

نقد اقتصاد سیاسی

فصلنامه‌ی نقد اقتصاد سیاسی، شماره پانزدهم، تابستان ۱۳۹۹



با مقالاتی از:

احمد سیف، عباس ولی، کامران نیری، علیرضا بهتویی، محمد صفوی، علی رها، فریبرز فرشیم، نرمین براهنی، کاظم فرجالهی، افسانه نجم‌آبادی، حمیدرضا سعیدیان، محمد مالجو، پرویز صداقت، لیلا پاپلی یزدی، فرشید یزدانی، شیرین کریمی، مهدیس صادقی پویا، نرگس ایمانی، آرمان ذاکری، مراد روحی، عاطفه رنگریز، پیام حسن زاده،...



در ستایش نوید افکاری

بچه‌های اعماق

احمد شاملو

در شهر بی‌خیابان می‌بالند
در شبکه‌ی مورگی پس‌کوچه و بُن‌بست،
آغشته‌ی دودِ کوره و قاچاق و زردزخم
قابِ رنگین در جیب و تیرکمان در دست،

بچه‌های اعماق

بچه‌های اعماق

باتلاقِ تقدیرِ بی‌ترحم در پیش و
دشنامِ پدرانِ خسته در پشت،
نفرینِ مادرانِ بی‌حوصله در گوش و
هیچ از امید و فردا در مشیت،

بچه‌های اعماق

بچه‌های اعماق

□

بر جنگلِ بی‌بهار می‌شکفند

بر درختانِ بی‌ریشه می‌آرند،

بچه‌های اعماق

بچه‌های اعماق

با حنجره‌ی خونین می‌خوانند و از پا درآمدنا
درفشی بلند به کف دارند

کاوه‌های اعماق

کاوه‌های اعماق



طرح جلد در همبستگی با فریاد اعتراض زنان علیه تجاوز و تعرض جنسی

فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی

شماره پانزدهم، تابستان ۱۳۹۹

PECRITIQUE.COM





نقد اقتصاد سیاسی

۱۳۹۹-۱۳۹۱

کلیه حقوق محفوظ است

صفحه آرا: رسول قنبری



همکاران این شماره: احمد سیف، محمد مالجو، پرویز صداقت، کاظم فرج‌الهی، آرمان ذاکری، محمد صفوی، علیرضا بهتویی، شیرین کریمی، فرشید یزدانی، رسول قنبری، محمود حایری، هومن کاسبی، آرش پرنوسی، مهدیس صادقی پویا، لیلا پاپلی یزدی، نرگس ایمانی، عاطفه رنگریز، سیمین فروهر، علی رها، حمیدرضا سعیدیان، فریبرز فرشیم، نرمین براهنی، بیژن سپیدرودی، پیام حسن‌زاده، امین علی‌محمدی، عباس ولی، مراد روحی، یوسف نوری‌زاده

با آثار ترجمه شده از: یوله گویکوئچه‌ئا، نانسی فریزر، جورج مونبیو، کامران نیری، استل فریدمن، جودیت باتلر، افسانه نجم‌آبادی، لاتویا ایوز، کارن فالكونر الهندی، ژان سلّم، ایستوان مزاروش، کریستوفر گاندرسون، کارن آیر، پاتریک کوبرن

خوانندگان فصلنامه می‌توانند دیدگاه‌ها و پیشنهادهای خود را با پست الکترونیک critiquep@gmail.com با ما در میان بگذارند.

از برزخ فنی تا دوزخ سیاسی:
تورم‌ستیزی در پهلوی دوم و جمهوری
اسلامی
محمد مالجو

۱۵



موج جدید تورم ما را به کجا می‌برد؟
پرویز صداقت

۳۵



حباب تاریخی بورس در ایران
پرویز صداقت

۴۷



از رنجی که می‌بریم
کاظم فرج‌الهی

۵۷



مدنیت علیه محافظه‌کاری، همبستگی
علیه تفرقه
آرمان ذاکری

۶۵



یک کمر بند، یک راه: علیه طبقه‌ی کارگر
و محیط زیست
محمد صفوی

۷۵



از ترامپ و باران اش چه می‌توان
آموخت؟
علیرضا بهتویی

۹۵



کهنه رو به مرگ است و نوناتوان از زاده
شدن
نانسی فریزر / ترجمه‌ی شیرین کریمی

۱۰۹



خشونت
یوله گو بکوئچه‌ئا
ترجمه‌ی مهدی مازرونی

۱۳۹



مشکل اطلاعات در عصر اطلاعات
احمد سیف

۱۴۵



۱۶۳

خیر، نمی‌توان!

فرشید یزدانی



۱۸۱

اقتصاد و جامعه‌ی آینده: اقتصاد

عدالت‌محور

احمد سیف



۱۹۷

رقابت سرمایه‌دارانه‌ی چین و

ایالات متحده

هو فونگ‌هونگ / ترجمه‌ی رسول قنبری



۲۰۷

این بار شاید خبری از بهبود افول امریکا

نباشد

پاتریک کوبرن / ترجمه‌ی یوسف نوری‌زاده



۲۱۳

رهبران پوپولیست بند را آب داده‌اند

گفت‌وگو با نانسی فریزر

ترجمه‌ی شیرین کریمی



۲۳۱ رهبران پوپولیست و ابرثروتمندان

جورج مونبیو

ترجمه‌ی محمود حایری

۲۳۱



۲۳۷ بحران تمدن و چگونگی حل آن:

مقدمه‌ای بر سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور

کامران نیبری / ترجمه‌ی هومن کاسبی

۲۳۷



۲۶۵ هم‌پیوندی مبارزه علیه نژادپرستی و

مبارزه علیه سرمایه‌داری

آرش پرنوسی

۲۶۵



۲۷۷ مبارزه‌ی دیرپای زنان برای تعریف

تجاوز جنسی

استل فریدمن / ترجمه‌ی شیرین کریمی

۲۷۷



۲۸۵ چپ، مسئله‌ی زن و «روایت تجاوز»

مه‌دیس صادقی پویا

۲۸۵



دارِ مکافات: زنان، توسعه و روایت‌های

۲۹۵

آزار جنسی

لیلا پاپلی یزدی



نولیبرالیسم و شرایط امکان بروز تعرض

۳۰۵

جنسی

نرگس ایمانی



تأملات ایفاگرانه درباره‌ی عشق و تعهد

۳۱۷

جوڈیت باتلر

ترجمه‌ی شیرین کریمی



تحولات جنسیتی: زیبایی، عشق و

۳۲۵

سکسوالیته در عصر قاجار

افسانه نجم‌آبادی / ترجمه‌ی شیرین کریمی



طرحی برای بازخوانی تاریخ زنان در

۳۴۹

ایران

عاطفه رنگریز



جغرافیاهای تقاطع یافته و کرونا

۳۶۵

لاتویا ایوز، کارن فالکونر الهندی

ترجمه‌ی سیمین فروهر



زیستن «فاجعه»: تأملی بر پدیده‌ی

۳۷۵

زن‌گشی

نرگس ایمانی



مهاجرت اقتصادی زنانه

۳۷۸

مه‌دیس صادقی پویا



موانع تاریخی رشد مناسبات

۳۹۹

سرمایه‌داری در ایران

احمد سیف



شرکت‌های خارجی و بورژوازی تجارتي

۴۳۵

ایران در قرن نوزدهم

احمد سیف



۴۶۳

کودک - پروتو در ایران قرن نوزدهم

احمد سیف



۴۷۵

سیر تکوین کاپیتال: در پرتو مکاتبات

مارکس و انگلس

علی رها



۴۹۷

کندوکاوی در «گروندریسه» مارکس -

دست‌نوشته‌های ۵۸-۱۸۵۷

علی رها

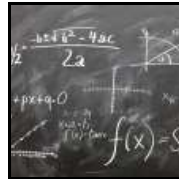


۵۲۱

گشت‌گذاری در حاشیه‌ی

دست‌نوشته‌های ریاضی مارکس

علی رها



۵۳۷

ننین و انقلاب

ژان سلیم

ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان



آگاهی طبقاتی احتمالی و الزامی ۵۹۷

ایستوان مزاروش
ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



تحول آگاهی طبقاتی ۶۳۷

ایستوان مزاروش
ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



بارناو: نمونه‌ای از آگاهی طبقاتی بورژوایی ۶۶۹

رالف میلی‌باند
ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



نقدی بر تفسیرهای مارکسیست‌های ۷۰۹

اتونومیست بر خیزش زاپاتیست‌ها
کریستوفر گاندرسون / ترجمه‌ی بیژن سپیدرودی



اقتصاد قربانی‌پذیر: زندگی‌های ۷۳۹

پرمخاطره و دورانداختنی
پیام حسن‌زاده



۷۵۱

فوکو در زمانه‌ی ویروس کرونا

پیام حسن‌زاده



۷۶۳

آلتوسری برای قرن بیست‌ویکم

کارن آیر

ترجمه‌ی امین علی‌محمدی



۷۷۷

میان نظم حاکم و گسست دموکراتیک

عباس ولی و مراد روحی



از برزخ فنی تا دوزخ سیاسی: تورم‌ستیزی در پهلوی دوم و جمهوری اسلامی

محمد مالجو



از مقایسه‌ی موج تورم در واپسین سال‌های عصر پهلوی دوم با موج البته بسیار عظیم‌ترِ تورم در واپسین سال‌های دهه‌ی نود خورشیدی تحت حاکمیت نظام جمهوری اسلامی مشخصاً دو فرضیه‌ی درهم‌تنیده سربرمی‌آورند: از یک سو فرضیه‌ی افتراق در زمینه‌ی موانع مهار تورم و از دیگر سو فرضیه‌ی اشتراک در زمینه‌ی گفتمان شکل‌گرفته پیرامون تورم. فرضیه‌ی افتراق در زمینه‌ی موانع مهار تورم عبارت است از این که اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه در واپسین سال‌های عصر پهلوی دوم در مجموع از جنبه‌ی فنی به مراتب دشوارتر بود تا از جنبه‌ی سیاسی اما در ساختار کنونی نظام جمهوری اسلامی در مجموع از جنبه‌ی سیاسی به مراتب دشوارتر است تا از جنبه‌ی فنی. فرضیه‌ی اشتراک در زمینه‌ی گفتمان شکل‌گرفته پیرامون تورم نیز عبارت است از این که مطالبه‌ی اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه در هیچ‌یک از این دو دوره در میان افکار عمومی از منظر گفتمانی از دایره‌ی مطالبات اقتصادی چندان فراتر نرفت و به زبان سیاسی چندان ترجمه نشد و با مبارزه‌ی سیاسی جاری در هر مقطع چندان درنیامیخت.

اگر فرضیه‌ی افتراق درست باشد، فرضیه‌ی اشتراک بسیار عجیب جلوه خواهد کرد. بنا بر فرضیه‌ی افتراق، موانع اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه در واپسین سال‌های عصر پهلوی دوم عمدتاً فنی بود و در واپسین سال‌های دهه‌ی نود خورشیدی تحت حاکمیت نظام جمهوری اسلامی اما عمدتاً سیاسی. اگر صحت این فرضیه را مفروض بگیریم، سپس گرچه تعجب ندارد که مطالبه‌ی اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه در مبارزات انقلابی بر ضد نظام پهلوی چندان به زبان سیاسی ترجمه نشد اما سخت اسباب شگفتی است که چنین مطالبه‌ای در شرایط کنونی کماکان عمدتاً در دایره‌ی مطالبات اقتصادی محبوس مانده و چندان زبانی سیاسی نیافته و در مبارزات جاری چنان که باید و شاید به سطح مطالبه‌ای سیاسی عروج نکرده است. امواج بی‌امان تورم در شرایط کنونی با قوت باعث ناراضی می‌شوند و از این‌رو با میانجی‌های گوناگون در مبارزات جاری توده‌ها به سهم خودشان نقش‌آفرین‌اند اما بدون صورت‌بندی‌های بایسته‌ی گفتمانی در تبیین میانجی‌های تورم‌مزن از سویی و عرصه‌ی سیاست از دیگر سو.

در نوشته‌ی حاضر، ضمن ایضاح فرضیه‌های دوگانه‌ی افتراق و اشتراک، می‌کوشم مطالبه‌ی کنونی تورم‌ستیزی را در بستر مطالبات سیاسی ترقی‌خواهانه‌ی جاری بنشانم.

بر این مبنا، ابتدا یکی از جامع‌ترین اسنادی را بازبینی خواهیم کرد که از مساعی حکومت پهلوی دوم طی واپسین سال‌های حاکمیت‌اش در مبارزه با تورم بر جا مانده است. استدلال خواهیم کرد که گرچه بدنه‌ی قدرت سیاسی مستقر طی اواخر دوره‌ی پهلوی دوم می‌توانست در طراحی و اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه تا حدی به اجماع نظری و عملی برسد اما ظرفیت‌های فنی به کار بست چنین اجماعی، دست کم در کوتاه‌مدت، چندان راه نمی‌داد. سپس، بی‌آن‌که سودای ارائه‌ی تحلیل اقتصادی جامع و مانعی از چرایی بروز تورم مزمن در اقتصاد ایران را در قالب نوشته‌ای کوتاه داشته باشم، اصلی‌ترین علل سیاسی موجوده‌ی تورم در دهه‌ی نود خورشیدی را برمی‌شمارم تا بلکه هم مدعای امکان‌پذیری فنی اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه در وضعیت کنونی را مدلل کرده باشم هم مدعای سیاسی‌بودگی موانع تورم‌ستیزی در ساختار نظام جمهوری اسلامی را. سرانجام نیز استدلال خواهیم کرد که چرا طراحی و اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه در موقعیت کنونی بدون توفیق نسبی پروژه‌های سیاسی سه‌گانه‌ی جمهوری‌خواهی و دموکراتیک‌سازی دولت و تشکیل‌یابی مردمی مطلقاً چشم‌انداز موفقیت‌پایدار نخواهد داشت.

تورم‌ستیزی در برزخ فنی

جامع‌ترین سند سیاست‌گذاری برای مبارزه با تورم در سال‌های پایانی عصر پهلوی دوم مشخصاً صورت‌جلسه‌ی پانزده‌صفحه‌ای شورای اقتصاد به تاریخ بیستم تیرماه ۱۳۵۶ خورشیدی است.^۱ دستورکار این جلسه که با حضور محمدرضا پهلوی برگزار شد عبارت بود از ارائه‌ی گزارشی درباره‌ی سیاست‌های اتخاذشده‌ی دستگاه‌های اجرایی برای امثال

۱. «صورت‌جلسه‌ی شورای اقتصاد به تاریخ ۲۰ تیر ۲۵۳۶ شاهنشاهی [۱۳۵۶ خورشیدی]، شماره‌ی جلسه: ع ۱۰»، در «جلسه‌ی شورای اقتصاد به منظور مبارزه با تورم»، شناسه‌ی سند: ۳۴۰/۳۲۶، آرشیو ملی ایران.

امر ملوکانه در جهت کاهش نرخ تورم به سطحی ۱۲ درصدی که در یکی از جلسه‌های قبلی شورای اقتصاد به تاریخ ۲۳ خرداد همان سال صادر شده بود.^۱

حسن علی مهران، رئیس کل بانک مرکزی، در یکی از جلسه‌های دیگر شورای اقتصاد به‌درستی تأکید کرده بود که «عدم تعادلی در سطح اقتصاد کل وجود دارد که باید سعی کرد از طریق کنترل تقاضا و افزایش عرضه آن را از بین برد».^۲ ممانعت از گسترش تقاضای کل و تلاش برای افزایش عرضه‌ی کل یقیناً لازمه‌ی مهار موج تورم بود. بنا بر گزارشی که عبدالمجید مجیدی وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه در جلسه‌ی مورخه‌ی بیستم تیرماه شورای اقتصاد ارائه کرد، خط‌مشی‌های مبارزه با تورم بر دو محور عمده ابتدا یافت: از سویی «جلوگیری از گسترش تقاضای کل» و از دیگر سو «افزایش میزان عرضه»ی کل.^۳

سیاست‌های معطوف به جلوگیری از گسترش تقاضای کل در سه حوزه‌ی درهم‌تنیده معرفی شد. یکم، حوزه‌ی پرداخت‌های بخش دولتی از طریق اقداماتی نظیر بازنگری در برنامه‌ی عمرانی دولت به قصد کاهش سرمایه‌گذاری ثابت، احتراز از تصویب طرح‌های جدید، به‌تعویق انداختن اجرای قراردادهای ساختمانی بیش از ده‌میلیون ریال، بازنگری در توزیع سیمان میان انواع فعالیت‌های عمرانی، و غیره. دوم، حوزه‌ی سیاست‌های پولی و مالی از طریق اقداماتی نظیر افزایش یک‌درصدی در نرخ بهره برای تشویق پس‌انداز، بازنگری در تقسیم منابع بین بانک‌های تجاری و تخصصی، شفاف‌سازی وضع موجودی مؤسسات دولتی نزد بانک مرکزی، خودداری از اعطای اعتبارات جدید برای اضافه‌برداشت مؤسسات بازرگانی دولتی، تحدید اعتبارات ساختمانی بانک‌ها، تسریع در فروش سهام کارخانجات سودده دولتی از راه گسترش

۱. «صورت‌جلسه‌ی شورای اقتصاد به تاریخ ۲۳ خرداد ۲۵۳۶ شاهنشاهی [۱۳۵۶ خورشیدی]، شماره‌ی جلسه: ع ۷» صفحه‌ی ۲، در «صورت‌جلسات شورای اقتصاد راجع به نحوه‌ی مقابله با تورم»، شناسه‌ی سند: ۲۲۰/۱۶۶۶۸، آرشیو ملی ایران.

۲. «صورت‌جلسه‌ی شورای اقتصاد به تاریخ ۱۴ شهریور ۲۵۳۶ شاهنشاهی [۱۳۵۶ خورشیدی]، شماره‌ی جلسه: ع ۱۱»، صفحه‌ی ۳۴، در «صورت‌جلسات شورای اقتصاد»، شناسه‌ی سند: ۲۳۰/۳۰۴۶۳، آرشیو ملی ایران.

۳. «صورت‌جلسه‌ی شورای اقتصاد به تاریخ ۲۰ تیر ۲۵۳۶ شاهنشاهی [۱۳۵۶ خورشیدی]، شماره‌ی جلسه: ع ۱۰»، صفحه‌ی ۲، در «جلسه‌ی شورای اقتصاد به منظور مبارزه با تورم»، شناسه‌ی سند: ۳۴۰/۳۲۶، آرشیو ملی ایران.

مالکیت صنعتی، و غیره. سوم، حوزه‌ی فعالیت‌های ساختمانی از طریق اقداماتی نظیر جلوگیری از ایجاد ساختمان‌های غیرضروری دولتی، جلوگیری از ایجاد ساختمان‌های تجملی و لوکس، تعیین ضوابط برای خانه‌سازی جهت گروه‌های متوسط و کم‌درآمد به یمن تشویق آپارتمان‌سازی با صد متر مربع فضای خالص برای آپارتمان و دویست متر مربع برای خانه‌های انفرادی و عدم پذیرش سایر پروانه‌ها تا هنگام رفع مشکل سیمان و نیروی انسانی، به تعویق انداختن ساختمان‌های شهرستان پهلوی برای دو سال، و غیره.^۱ سیاست‌های معطوف به افزایش عرضه‌ی کل نیز در چهار زمینه‌ی درهم‌تنیده معرفی شد. یکم، در زمینه‌ی صنایع از طریق اقداماتی نظیر برنامه‌ریزی برای تأمین برق موردنیاز صنایع و قطع برق کارخانجات به قصد مواجهه با کمبود برق و ممانعت از افت ولتاژ، اولویت‌دهی به صنایع در توزیع سیمان، اختیاردهی به صنایع بزرگ و متوسط برای تأمین برق موردنیازشان به دست خودشان، و غیره. دوم، در زمینه‌ی تولید مصالح ساختمانی از طریق اقداماتی نظیر جانشین‌سازی روش‌های سنتی ساختمان‌سازی با تکنولوژی جدید و تشویق صنعت ساختمان‌سازی با قطعات پیش‌ساخته، احاله‌ی مسئولیت تولید و تأمین مصالح ساختمانی در هر استان به استاندار مربوط، تشویق سرمایه‌گذاری در صنایع اصلی تولید مصالح ساختمانی، برگزاری دوره‌های فشرده‌ی تعلیمات حرفه‌ای کوتاه‌مدت توسط وزارت کار و امور اجتماعی برای تأمین نیاز بخش ساختمان به کارگر نیمه‌ماهر، رفع ممنوعیت حمل سیمان به خارج از استان‌ها، و غیره. سوم، در زمینه‌ی کشاورزی از طریق اقداماتی چون رعایت اولویت طرح‌های کشاورزی در توزیع سیمان و تأمین برق، رساندن محصولات کشاورزی به بازار مصرف داخلی از نظر حمل‌ونقل، اتخاذ اقدامات مؤثر در رفع مشکلات برداشت محصولات کشاورزی، بهبود امر توزیع با مددگیری از شبکه‌ی تعاونی‌ها و فروشگاه‌های دولتی، اهمیت‌دهی به قیمت‌گذاری برای محصولات کشاورزی به قصد تشویق تولید، و غیره. چهارم، در زمینه‌ی واردات از طریق اقداماتی نظیر رفع مشکلات ناشی از مقررات برای

۱. همان منبع، صفحه‌های ۲ تا ۵.

واردکنندگان، رفع مشکل تراکم بنادر دریایی به قصد افزایش سرعت جریان کالاها، رفع مشکلات گمرکات، و غیره.^۱

در اجرای چنین سیاست‌هایی برای مهار موج تورم طی سال‌های پایانی پهلوی دوم به نظر می‌رسد نیل به درجه‌ی بالایی از اجماع سیاسی میان سیاست‌گذاران و مجریان تا حدی میسر بود. دلیل را از جمله می‌توان در آینه‌ی برداشتی جست که سه شخصیت سیاسی مخالف‌خوان، کریم سنجابی و شاپور بختیار و داریوش فروهر، از روال شکل‌گیری این نوع اجماع‌ها میان بدنه‌ی حکومتی بر سر مسائل سیاسی در نامه‌ای به دست دادند که به تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۵۶ خطاب به محمدرضا پهلوی نوشتند: «در مقامات پارلمانی و قضایی و دولتی کشور کسی را که صاحب تشخیص و تصمیم بوده و مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از «منویات ملوکانه» داشته باشد نمی‌شناسیم ... تمام امور مملکت از طریق صدور فرمان‌ها انجام می‌شود و انتخاب نمایندگان ملت و انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار شخص اعلی‌حضرت قرار دارد». ^۲ مصادیق چنین برداشتی از پهنه‌ی سیاسی وقت را در اسناد سیاست‌گذاری پهنه‌ی اقتصادی نیز می‌توان به‌وضوح تمیز داد.

از باب نمونه، تجدیدنظر در طرح‌های عمرانی و تعیین اولویت اجرای برخی طرح‌ها اصلی‌ترین لازمه‌ی برخی سیاست‌های اقتصادی مطروحه در جلسه‌ی مورخه‌ی بیستم تیر شورای اقتصاد بود: بازنگری در برنامه‌ی عمرانی دولت به قصد کاهش سرمایه‌گذاری ثابت، به‌تعویق انداختن اجرای قراردادهای ساختمانی بیش از ده‌میلیون ریال، بازنگری در توزیع سیمان میان انواع فعالیت‌های عمرانی، تحدید اعتبارات ساختمانی بانک‌ها، جلوگیری از ایجاد ساختمان‌های غیرضروری دولتی، جلوگیری از ایجاد ساختمان‌های تجملی و لوکس، ضرب‌آهنگ اجرای پروژه‌ی عظیم ساختمان‌های شهرستان پهلوی. این نوع تجدیدنظرها و اولویت‌دهی‌ها پیشاپیش در جلسه‌ی مورخه‌ی ۲۳ خرداد شورای اقتصاد با اوامر مستقیم شخص محمدرضا پهلوی به عمل آمده بود: ابتدا نخست‌وزیر

۱. همان منبع، صفحه‌های ۵ تا ۸.

۲. «نامه‌ی کریم سنجابی و شاپور بختیار و داریوش فروهر به شاه در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۵۶»، در «نامه‌ی کریم سنجابی و شاپور بختیار و داریوش فروهر به شاه در مورد اوضاع نابسامان کشور»، شناسه‌ی سند: ۲۹۶/۱۷۲۸۷، آرشیو ملی ایران.

امیرعباس هویدا خطاب به محمدرضا پهلوی گفت که «اگر اجازه فرمایند ... طرح‌ها به عرض می‌رسد تا اوامر لازم را صادر فرمایند»، سپس عبدالمجید مجیدی «وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه به عرض رساند که اعتبارات عمرانی سال جاری حدود ۹۹۳ میلیارد ریال است که از سه قسمت عمده [ای امور اقتصادی و اجتماعی و عمومی] تشکیل شده است ... و اگر شاهنشاه اجازه فرمایند طرح‌های مربوط به هر فصل به عرض می‌رسد»، سرانجام نیز محمدرضا پهلوی بسته به مورد خطاب به نخست‌وزیر (امیرعباس هویدا) یا وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه (عبدالمجید مجیدی) یا وزیر کشاورزی و منابع طبیعی (منصور روحانی) یا وزیر صنایع و معادن (فرخ نجم‌آبادی) یا رئیس کل بانک مرکزی (حسن علی مهران) یا وزیر مشاور (صفی اصفیا) فرامین اجرا یا توقف یا تعلیق طرح‌های مذکور را موردبهمورد صادر کرد.^۱

صورت‌جلسه‌های گوناگون شورای اقتصاد در واپسین سال‌های عصر پهلوی دوم آکنده از لحظه‌هایی است دال بر حصول درجه‌ی بالایی از این نوع اجماع نظری و عملی میان سیاست‌گذاران ارشد اقتصادی در طراحی و اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه در زمینه‌ی هر دو طرف تقاضا و عرضه‌ی کل اقتصاد کلان. این نوع اجماع سیاسی گرچه در زمینه‌ی اقدامات معطوف به جلوگیری از گسترش تقاضای کل می‌توانست اثربخش باشد اما در زمینه‌ی اقدامات معطوف به افزایش عرضه‌ی کل چندان کارگر نمی‌افتاد زیرا دست‌کم در کوتاه‌مدت با رادع ظرفیت‌های فنی ناکافی مواجه می‌شد. این ارزیابی چند ماه بعدتر از زبان حسن علی مهران، رئیس کل بانک مرکزی، در جلسه‌ی مورخه‌ی چهاردهم شهریور شورای اقتصاد به نحوی جاری شد: «تصمیماتی که شاهنشاه در جلسه‌ی شورای اقتصاد مورخه‌ی [بیستم تیرماه اتخاذ فرمودند، آن‌چه که در طرف

۱. «صورت‌جلسه‌ی شورای اقتصاد به تاریخ ۲۳ خرداد ۲۵۳۶ شاهنشاهی [۱۳۵۶ خورشیدی]، شماره‌ی جلسه: ع ۷»، صفحه‌های ۲ تا ۲۹، در «صورت‌جلسات شورای اقتصاد راجع به نحوه‌ی مقابله با تورم»، شناسه‌ی سند: ۲۲۰/۱۶۶۶۸، آرشیو ملی ایران.

تقاضا بوده به نحو مؤثری انجام شده ولی آن‌چه که طرف عرضه هست هنوز اثرات خود را نشان نداده یا احیاناً اقدامات واقعی صورت نگرفته است.^۱

وقتی سیل درآمدهای نفتی از اوایل دهه‌ی پنجاه خورشیدی به ایران جاری شد، اجزای گوناگون تشکیل‌دهنده‌ی تقاضای کل شامل هزینه‌های جاری و عمرانی دولتی و سرمایه‌گذاری بنگاه‌های بخش خصوصی و مصرف خانوارها نیز به شدت رو به افزایش گذاشت اما عرضه‌ی کل اقتصاد کلان در کوتاه‌مدت دچار چسبندگی‌های سفت‌وسختی بود. اجماع نظری و عملی در مجموعه‌ی طراحان و مجریان سیاست‌های تورم‌ستیزانه در اواسط دهه‌ی پنجاه خورشیدی گرچه در ممانعت از گسترش اجزای تقاضای کل به ثمر رسید اما در تلاش برای افزایش عرضه‌ی کل با ممانعت موانع فنی از حیز انتفاع ساقط شد، هم در افزایش تولید داخلی و هم در افزایش بیش‌ازپیش واردات: کمبود مصالحی چون سیمان و نقصان انرژی‌هایی چون برق و عدم کفایت نیروی انسانی ماهر و نیمه‌ماهر در تلاش برای گسترش ظرفیت‌های تولید داخلی از یک سو و محدودیت‌های بارگیری در بنادر و توسعه‌نیافتگی شبکه‌ی حمل‌ونقل ریلی و شوسه و کمبود نسبی ناوگان حمل‌ونقل در جغرافیای ملی در تلاش برای گسترش فزاینده‌تر واردات از سوی دیگر.

محمدرضا پهلوی تقریباً در میانه‌ی سال ۱۳۵۶ در یکی از جلسه‌های شورای اقتصاد گفت: «اکنون در یک دوره‌ی برزخی قرار داریم که باید بگذرانیم چون تقاضا بر عرضه فزونی دارد».^۲ طی سالی که در پی آمد، سرعت عبور مخالفان سیاسی از کلیت نظام شاهنشاهی بر سرعت عبور نظام شاهنشاهی از این «دوره‌ی برزخی» چنان فزونی گرفت که نهایتاً «دوره‌ی برزخی» برای نظام سیاسی جمهوری اسلامی در قالبی استحاله‌یافته به ارث گذاشته شد، توأم با دگرگونی نهادی تدریجی اما بنیادینی در ماهیت موانع مہار تورم در اقتصاد ایران طی چهار دهه‌ی بعدی. اقتصاد ایران از برزخ فنی شاهنشاهی به دوزخ سیاسی جمهوری اسلامی درغلطید.

۱. «صورت‌جلسه‌ی شورای اقتصاد به تاریخ ۱۴ شهریور ۲۵۳۶ شاهنشاهی [۱۳۵۶ خورشیدی]، شماره‌ی جلسه: ع ۱۱»، صفحه‌ی ۳۴، در «صورت‌جلسات شورای اقتصاد»، شناسه‌ی سند: ۲۳۰/۳۰۴۶۳، آرشیو ملی ایران.

۲. همان منبع، صفحه‌ی ۱۹.

تورم‌ستیزی در دوزخ سیاسی

محمدرضا پهلوی رفت اما «دوره‌ی برزخی» تدریجاً استحاله یافت و به دوره‌ی دوزخی درون‌ماندگار اقتصاد ایران تبدیل شد. تقاضای کل در اقتصاد ایران طی دوره‌ای چهاردهه‌ای کماکان در مجموع بر عرضه‌ی کل اقتصاد کلان فزونی داشته است. حاصل عبارت بوده است از استمرار تورم مزمن در اقتصاد ایران. طی چهار دهه تدریجاً نیروهایی متنوع و متکثر در طبقه‌ی مسلط نضج گرفتند و پرور شدند که، در مقایسه با ویژگی‌های عدم تعادل پیشانقلابی، خصائل دگرگونه به عدم تعادل عرضه و تقاضای کل در اقتصاد ایران بخشیدند. اگر در واپسین سال‌های عصر پهلوی دوم اجماع نظری و عملی در طراحی و اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه هم در طرف تقاضا هم در طرف عرضه تا حدی امکان‌پذیر بود، در سال‌های دهه‌ی نود خورشیدی تحت حاکمیت نظام جمهوری اسلامی شکل‌گیری اجماع میان نیروهای متنوع و متکثر ذی‌نفوذ و قدرت‌مند طبقه‌ی مسلط هم در طراحی هم در اجرای سیاست‌های تورم‌ستیزانه بسیار دست‌نیافتنی بوده است، هم در طرف تقاضا هم در طرف عرضه‌ی اقتصاد کلان. این نیروها طی چهار دهه‌ی گذشته با قوت توانسته‌اند سدهایی سدید بر سر راه انقباض تقاضای کل و انبساط عرضه‌ی کل برپا کنند.

این‌جانه بر شناخت انضمامی این نیروها تمرکز خواهیم کرد نه بر شرح مشروح انواع مانع‌آفرینی‌هاشان در سر راه تورم‌ستیزی. اولی در گرو ارائه‌ی روایت مبسوطی از تاریخ سیاسی نظام جمهوری اسلامی است، دومی مستلزم ارائه‌ی شرح مستوفایی از تاریخ اقتصادی‌اش، هر دو نیز فراتر از محدوده‌های نوشته‌ی حاضر. هم‌چنین در پی ارائه‌ی چارچوب مفهومی جامعی برای تبیین تورم مزمن در اقتصاد ایران نیز نیستیم. این‌جا، در عوض، فقط اجمالاً برخی از اصلی‌ترین سازوکارهای کلیت نقش‌آفرینی نیروهای سیاسی طبقه‌ی مسلط در تورمزایی‌ها را صورت‌بندی خواهیم کرد، آن‌هم فقط با اتکا بر زبانی نظری و بدون ارجاع به شواهد تجربی که فقط در نوشته‌ای بلندبالا میسر است. تأثیر‌گذاری نیروهای سیاسی ذی‌نفوذ طبقه‌ی مسلط بر عدم تعادل عرضه و تقاضای کل اقتصاد کلان و تورمزایی‌های حاصله‌اش در اقتصاد ایران از شش مجرای

درهم‌تنیده‌ی عمده تحقق یافته است: بودجه‌ی دولت، بازار پول، انواع بازارهای سرمایه، سرمایه‌برداری از اقتصاد ملی، بازار کار، و عرصه‌ی دیپلماسی خارجی.

اولین مجرا عبارت بوده است از بودجه‌ی دولت، هم سوییهِ مخارج دولت و هم سوییهِ درآمدهای دولت. ابتدا سوییهِ مخارج دولت. بخشی از مخارج دولت در نظام جمهوری اسلامی عبارت بوده است از آن دسته از هزینه‌هایی که برای تحمیل سلاقی اقلیت حکومت‌کننده و پایگاه اجتماعی‌اش به اکثریت حکومت‌شونده در زمینه‌های گوناگون اجتماعی و فرهنگی و سیاسی صرف شده است، چه با سازوکارهای اجبارگرانه چه با سازوکارهای اقناع‌گرانه. استفاده از این سازوکارها و مبادرت به این هزینه‌ها همواره جزئی جدایی‌ناپذیر از عملکرد همه‌نوع حکومت‌ها بوده است. باین حال، اولاً هر قدر پایگاه اجتماعی حکومت محدودتر باشد و ثانیاً هر قدر شکاف میان ارزش‌ها و نگرش‌های حکومت از سویی و ارزش‌ها و نگرش‌های متنوع جمهوری متکثر مردم از دیگر سو عمیق‌تر باشد، سهم مخارجی از این نوع در کل مخارج دولت نیز بیش‌تر خواهد بود. خصلت عمیقاً ایدئولوژیک نظام جمهوری اسلامی از سویی و انقباض شتابان پایگاه اجتماعی‌اش از دیگر سو به طرز فزاینده بر ضرب‌آهنگ رشد این نوع از مخارج نامولد دولتی افزوده است. این نوع مخارج دولتی بی‌آن‌که مسبب انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان شده باشند همواره سهمی چشم‌گیر در انبساط تقاضای کل در اقتصاد ایران داشته‌اند. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمن در اقتصاد ایران از طریق انقباض تقاضای کل در وضعیت کنونی عبارت است از تمکین حکومت به ارزش‌ها و نگرش‌های جمهوری متنوع مردم و از این‌رو کاهش چشم‌گیر این نوع از مخارج دولتی. باین حال، بخش‌های وسیعی از هیئت حاکم به هوای وادارسازی یا قانع‌سازی جمهوری متنوع مردم به تمکین از ارزش‌ها و نگرش‌های نظام جمهوری اسلامی همواره بر افزایش ابعاد این نوع مخارج اصرار می‌کرده‌اند و با هر نوع سیاست مالی انقباضی در زمینه‌ی این نوع از هزینه‌ها مخالفت می‌ورزیده‌اند.

وانگهی، بخش دیگری از مخارج دولت در نظام جمهوری اسلامی که، مستقیم یا غیرمستقیم، صرف انباشت سرمایه می‌شده دچار ناکارایی نسبی در انبساط عرضه‌ی کل بوده است. ناکارایی این نوع مخارج دولتی در نظام جمهوری اسلامی البته ریشه‌های تاریخی گوناگونی دارد اما، تا جایی که به خصائل سیاسی نظام مستقر برمی‌گردد،

اصلی‌ترین علت ناکارایی این دسته از مخارج دولت مشخصاً عبارت بوده است از نهاد پیچیده و هزارلایه‌ی گزینش ایدئولوژیک در صدر تا ذیل بدنه‌ی تکنوکراتیک حکومتی به منظور تحدید حدود مشارکت سیاسی و اداری انواع پرشمار نیروی انسانی اغیار در بدنه‌ی تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری و اجرایی هر دو بخش به اصطلاح انتخابی و انتصابی حاکمیت مستقر. نهاد گزینش ایدئولوژیک با تحدید حدود مشارکت نیروی انسانی در فعالیت‌های دولتی مشخصاً کارایی بالفعل بدنه‌ی حکومتی را، در قیاس با کارایی بالقوه‌ی کلیت جامعه‌ی ایرانی، شدیداً کاهش داده است. بر این مبنای نهاد گزینش ایدئولوژیک در بدنه‌ی حکومتی نظام جمهوری اسلامی بر اثر تزریق ناکارایی گسترده به عملکرد نهاد دولت در زمینه‌ی انباشت سرمایه مستقیماً سد سدی بر سر راه انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان پدید آورده است. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمن در اقتصاد ایران از طریق انبساط عرضه‌ی کل در وضعیت کنونی عبارت است از انحلال نهاد گزینش ایدئولوژیک در فرآیند به‌کارگیری انواع رده‌های نیروی انسانی از صدر تا ذیل بدنه‌ی حکومتی به هوای کارآمدسازی نیروی انسانی بدنه‌ی حکومتی جهت کاهش ناکارایی آن بخش از هزینه‌های دولتی که معطوف به انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان است. با این حال، رده‌های گوناگون هیئت حاکم همواره بر اعمال سخت‌گیرانه‌ی گزینش ایدئولوژیک چنان مصر بوده‌اند که چنین نهادی اصلاً جزء لاینفکی از نظام جمهوری اسلامی جلوه می‌کند.

اما سوبه‌ی درآمدهای دولتی و مشخصاً درآمدهای مالیاتی دولت. نیروهای سیاسی ذی‌نفوذ در هیئت حاکمه از زاویه‌ی رفتار مالیاتی‌شان غیرمستقیم، به میانجی زمینه‌سازی برای افزایش نقدینگی، بر میزان تقاضای کل اقتصاد کلان تأثیر گذاشته‌اند، آن‌هم یا با معافیت مالیاتی یا با فرار مالیاتی. بخش‌های وسیعی از بدنه‌ی انتصابی نظام سیاسی شامل انواع نهادهای فرادولتی و نظامی و امنیتی و مذهبی، به‌رغم مبادرت به فعالیت‌های گسترده‌ی اقتصادی و بهره‌گیری از امکانات ملی و محلی در سطحی وسیع، یا متناسباً مالیات نپرداخته‌اند یا فقط به طرز صوری مالیات پرداخته‌اند و از این رو شامل انواع معافیت‌های مالی شده‌اند. بخش‌های وسیعی از بورژوازی و خرده‌بورژوازی نیز، خصوصاً در میان فراکسیون‌های نامولد، از گزینه‌ی فرار مالیاتی بهره گرفته‌اند.

معافیت‌های مالیاتی و فرارهای مالیاتی، در پیوند با خصلت غالباً انقباض‌ناپذیر بخش اعظمی از مخارج دولتی، از اصلی‌ترین علل کسری بودجه‌ی مستمر دولت بوده‌اند که غالباً با استقراض از یا بانک مرکزی یا شبکه‌ی بانکی متکی بر بانک مرکزی تأمین مالی شده‌اند و متناسباً مسبب رشد نقدینگی و تمهید امکانات گسترش تقاضای کل کلان بوده‌اند. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمن در اقتصاد ایران از طریق انقباض تقاضای کل در وضعیت کنونی عبارت است از رفع معافیت‌های مالیاتی نهادهای خاص و جلوگیری از فرار مالیاتی بورژوازی و خرده‌بورژوازی. با این حال، بخش‌های انتصابی نظام سیاسی مستقر همواره از پرداخت مؤثر مالیاتی تن زده‌اند و سیاست‌گذاران نظام مالیات‌ستانی نیز از کاربرد امکانات تکنولوژیک و پایگاه‌های داده‌های در دسترس‌شان برای ممانعت از فرار مالیاتی ابا داشته‌اند.

دومین مجرا عبارت بوده است از بازار پول، هم بخش متشکل‌اش هم بخش نامتشکل‌اش. ابتدا بازار متشکل پول که عبارت است از آن دسته از مجموعه‌ی نهادهای پولی فعال در بازار پول که زیر نظارت بانک مرکزی قرار دارند و مشتمل‌اند بر شش نوع متمایز: بانک تخصصی، بانک تجاری، بانک قرض‌الحسنه، صندوق قرض‌الحسنه، مؤسسه‌ی اعتباری، و تعاونی اعتبار. این نهادها طبق قوانین بازار پول دست‌کم به لحاظ هشت مؤلفه از یک‌دیگر متمایز می‌شده‌اند: منابع مجازشان، مصارف مجازشان، اصلی‌ترین مصارف غیرمجازشان، مقدار سرمایه‌ی اولیه‌شان، نرخ ذخیره‌ی قانونی‌شان، نرخ سود سپرده‌هاشان، حداکثر وام اعطایی‌شان، و حداکثر نرخ کارمزد وام اعطایی‌شان. این نهادهای شش‌گانه‌ی بازار متشکل پول در گذر زمان از قوانین و مقررات بانک مرکزی در زمینه‌ی این مؤلفه‌های هشت‌گانه به درجات گوناگون تخطی می‌کرده‌اند و همین تخطی‌ها یکی از مهم‌ترین علل خلق نقدینگی در حدی فراتر از اراده و خواست بانک مرکزی و از این‌رو بسترساز انبساط تقاضای کل اقتصاد کلان بوده است. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمن در اقتصاد ایران از طریق انقباض تقاضای کل در وضعیت کنونی عبارت است از واداشتن نهادهای بازار متشکل پول به اجرای قوانین مقررشده‌ی بانک مرکزی. با این حال، سرمایه‌ی مالی بازار متشکل پول، جای‌گرفته میان بورژوازی مالی و نیروهای نظامی و نهادهای امنیتی و بنیادهای

مذهبی، با قوت توانسته‌اند انواع تخطی‌های‌شان از مقررات بانک مرکزی را به انحای گوناگون استمرار بخشند.

اما بازار غیرمتشکل پول. به موازات بازار متشکل پول که زیر نظارت بانک مرکزی قرار دارد، بازار غیرمتشکل پول نیز در ایران برقرار بوده است که به درجات گوناگون خارج از نظارت بانک مرکزی قرار داشته است. تاکنون هیچ‌گونه برآورد دقیقی از میزان ظرفیت‌های نقدینگی‌زایی بازار غیرمتشکل پول به عمل نیامده است. اما نشانه‌های فراوانی در بین بوده‌اند که حکایت از توان چشم‌گیر این نهادها در نقدینگی‌زایی و متناسباً زمینه‌سازی برای انبساط تقاضای کل اقتصاد کلان داشته‌اند. نفس حضور نهادهای غیرعرفی بازار غیرمتشکل پول در اقتصاد ایران به‌تمامی غیرقانونی بوده است. این نهادها فقط مستظهر به پشتیبانی انواع مراکز رده‌بالای قدرت سیاسی مستقر می‌توانسته‌اند حضوری پررنگ و مؤثر در بازار پول داشته باشند. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمین در اقتصاد ایران از طریق انقباض تقاضای کل در وضعیت کنونی عبارت است از انحلال و مصادره‌ی همه‌ی نهادهای غیرعرفی فعال در بازار غیرمتشکل پول و شرکت‌های زیرمجموعه‌شان در سایر عرصه‌ها بدون پرداخت غرامت. باین‌حال، سرمایه‌ی مالی بازار غیرمتشکل پول، جای‌گرفته میان بورژوازی مالی و نیروهای نظامی و نهادهای امنیتی و بنیادهای مذهبی، با قوت توانسته‌اند حضور غیرقانونی‌شان در بازار پول را به انحای گوناگون تثبیت کنند.

سومین مجرا عبارت بوده است از انواع بازارهای سرمایه. سرمایه یا با انواع سازوکارهای تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت که بدون خلق ارزش فقط ارزش‌های پیشاپیش خلق‌شده را به زبان اکثریت بازتوزیع می‌کرده‌اند حاصل می‌شده است یا با مازاد برآمده از انواع سازوکارهای تولید سرمایه‌دارانه که خالق ارزش بوده‌اند. در اقتصاد ایران، در هر دو حالت، بخش وسیعی از ارزشی که یا در زمان‌های ماضی یا در زمان جاری تولید شده‌اند در شکل سرمایه‌هایی تجلی می‌یافته‌اند که گرچه چه‌بسا برای صاحبان‌شان به سودآوری می‌رسیده‌اند اما در خدمت خلق ارزش قرار نمی‌گرفته‌اند. هدایت ارزش‌هایی که در اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی ایران وجود دارند به سوی آن نوع سرمایه‌گذاری‌هایی که در خدمت خلق ارزش قرار می‌گیرند می‌توانست مسبب انبساط

عرضه‌ی کل اقتصاد کلان و از این‌رو متناسباً مهار تورم در همین اقتصاد سرمایه‌دارانه شود، اما غلبه‌ی سرمایه‌های تجهیزکننده‌ی فعالیت‌های سوداگرانه بر سرمایه‌های تجهیزکننده‌ی فعالیت‌های ارزش‌زایانه که اصلی‌ترین مشخصه‌ی کلیت بازار سرمایه در اقتصاد ایران است به این معنا از موانع اصلی انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان بوده است و از این‌رو متناسباً مسبب تورم مزمن در اقتصاد ایران. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمن در اقتصاد ایران از طریق انبساط عرضه‌ی کل در وضعیت کنونی عبارت است از تغییر رابطه‌ی قدرت نابرابری که اکنون به نفع فعالیت‌های نامولد برقرار است. چنین تغییری البته موانع تاریخی بس دامن‌گستری داشته است. یکی از اصلی‌ترین موانع در ساختار سیاسی کنونی مشخصاً به نوع توزیع قدرت سیاسی و نحوه‌ی تأثیرگذاری‌اش بر تسهیل هدایت منابع اقتصادی به سمت فعالیت‌های نامولد در اقتصاد ایران بازمی‌گردد. فعالیت‌های اقتصادی نامولد در مقایسه با فعالیت‌های اقتصادی مولد هم طول دوره‌ی بازگشت سرمایه‌شان کم‌تر است، هم نرخ سود بالاتری دارند، و هم تحرک سرمایه در آن‌ها بیش‌تر است. اما یک عامل وجود داشته است که در بسیاری از موقعیت‌ها به زیان فعالیت‌های اقتصادی نامولد عمل می‌کرده است: ریسک فعالیت‌های اقتصادی نامولد از حیث محذوریت‌های عرفی و ممنوعیت‌های قانونی که غالباً بالاتر از ریسک فعالیت‌های اقتصادی مولد است، دست‌کم در بخش غیررسمی اقتصاد. در ایران غالباً نهادهای برخوردار از قدرت سیاسی، که ضریب نفوذ بالاتری در سازمان مالیاتی و قوه‌ی قضاییه و نیروهای انتظامی و نهادهایی مشابه داشته‌اند، به یاری کارگزاران فعالیت‌های اقتصادی نامولد برمی‌خاسته‌اند و از ریسک بالاتر فعالیت‌های نامولد می‌کاسته‌اند و از این‌رو سود موردانتظار فعالیت‌های نامولد همواره بیش‌تر از سود موردانتظار فعالیت‌های مولد بوده است. سهم‌بری گسترده‌ی نیروهای سیاسی ذی‌نفوذ هیئت حاکم از ثمره‌های سوداگرانه‌ی فعالیت‌های اقتصادی نامولد غالباً از نیل به اجماع نظری و عملی در بدنه‌ی سیاست‌گذاری با قوت ممانعت می‌کرده است.

چهارمین مجرا عبارت بوده است از سرمایه‌برداری از اقتصاد ملی. بخشی از ارزش‌هایی که یا در زمان‌های ماضی یا در زمان جاری در اقتصاد ایران تولید می‌شده‌اند همواره در مقیاسی وسیع به مدارهای بالاتری از زنجیره‌ی انباشت سرمایه در بیرون مرزهای ملی حرکت می‌کرده‌اند. هدایت این ارزش‌ها به سوی آن نوع

سرمایه‌گذاری‌هایی که در خدمت خلق ارزش در اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی ایران قرار می‌گیرند می‌توانست مسبب انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان و ازاین‌رو متناسباً مهار تورم در همین اقتصاد سرمایه‌دارانه شود، اما سرمایه‌بردارای‌های گسترده از اقتصاد ملی همواره از موانع اصلی انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان بوده است و ازاین‌رو متناسباً مسبب تورم مزمن در اقتصاد ایران. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمن در اقتصاد ایران از طریق انبساط عرضه‌ی کل در وضعیت کنونی عبارت است از ممانعت هر چه گسترده‌تر از سرمایه‌برداری از اقتصاد ملی. بااین‌حال، ویژگی‌های ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی از چهار طریق در برابر چنین سیاستی مانع آفریده است. برای ایضاح چنین مانع‌آفرینی‌هایی باید تنوع انواع سرمایه‌برداری از اقتصاد ملی را در نظر گرفت. سرمایه‌برداری‌ها از اقتصاد ملی بر چهار نوع اصلی‌اند. یکم، جریان فرار سرمایه‌های کلان بورژوازی. آن دسته از کارگزاران دانه‌درشت مستقل بخش خصوصی که پایگاه‌شان در قدرت سیاسی ضعیف‌تر بوده است همواره با آن دسته‌ی پرشمار از رقبای هم‌طبقه‌ای خودشان در رقابتی نابرابر بوده‌اند که فعالیت‌های اقتصادی‌شان، در اثر برخورداری از حمایت نهادهای قدرت در هسته‌های اصلی نظام سیاسی مستقر، ریسک کمتری داشته است. یکی از علل خروج سرمایه‌های کلان بخش خصوصی دقیقاً همین رابطه‌ی نابرابر در حوزه‌ی رقابت اقتصادی است. دوم، جریان فرار سرمایه‌های خُرد اعضای آن چه غالباً طبقه‌ی متوسط نامیده می‌شود. سرمایه‌های کلان به فراسوی مرزها برای کسب سود اقتصادی بیش‌تر فرار می‌کرده‌اند و انگیزه‌شان اقتصادی بوده است، اما سرمایه‌های خُرد اعضای به‌اصطلاح طبقه‌ی متوسط ضرورتاً با انگیزه‌ی اقتصادی کسب سود بیشتر نبوده است که مشمول فرار سرمایه می‌شده‌اند. انگیزه‌ی فرار سرمایه در این‌جا کاملاً متفاوت بوده است. اعضای به‌اصطلاح طبقه‌ی متوسط عمدتاً برای دستیابی به سطح بالاتری از حقوق مدنی و سیاسی شهروندی در فراسوی مرزهای ایران بوده است که دست به مهاجرت می‌زده‌اند و درواقع انگار با پاهایشان رأی می‌داده‌اند. به‌موازات این جریان مهاجرت و این رأی‌دادن با پاها، اعضای به‌اصطلاح طبقه‌ی متوسط عملاً سرمایه‌های خُرد خویش را نیز با خودشان برای همیشه به فراسوی مرزها می‌برده‌اند. برخلاف اعضای بورژوازی که در اثر تمکن مالی قادر بوده‌اند

در هر دو سوی مرزها پایگاه اقتصادی خودشان را حفظ کنند، اعضای طبقه‌ی متوسط غالباً ناگزیر بوده‌اند استقرار دائمی در فقط یکی از دو سوی مرزها را انتخاب کنند. نوع توزیع قدرت سیاسی در ساختار نظام جمهوری اسلامی از رهگذر نقشی که در ایجاد شکاف بین حکومت و ملت داشته است و ممانعتی که از تحقق سطوح بالاتر حقوق مدنی و سیاسی شهروندی به عمل می‌آورده است یکی از اصلی‌ترین عوامل مهاجرت اعضای طبقه‌ی متوسط و از این‌رو فرار سرمایه‌های خردشان بوده است. سوم، فرار سرمایه‌های اعضای تکنوکراسی دولتی در رده‌های گوناگون. نوع توزیع غیردموکراتیک قدرت سیاسی در نظام جمهوری اسلامی هر قدر هم که موقعیت کنونی اثبات بوده باشد همواره چشم‌انداز بی‌ثباتی سیاسی در آینده را نزد اذهان متصور می‌کرده است. فراز و فرود حکومت‌های مستقر هم در آینده‌ی تاریخ صدساله‌ی گذشته‌ی ایران و هم در آینده‌ی دوره‌ی پس از بهار عربی در منطقه‌ی خاورمیانه به نیروهای تکنوکراتیک مستمراً علامت می‌داده است که سلسله‌مراتب کنونی چه‌بسا به‌ناگاه دستخوش بی‌ثباتی شود و بهتر آن است که همه‌ی داشته‌های خود را در یک سبد نگذارند و در جاهای مختلف نگه دارند، خصوصاً از طریق فرستادن فرزندان و نسل دوم به کشورهای دیگر و سرمایه‌گذاری در خارج از مرزها به هوای خریداری امنیت شخصی برای فرداهای دیگرگون احتمالی. بخشی از فرار سرمایه که تخمین قابل‌اتکایی از گسترش‌اش نیز وجود ندارد به همین نوع از فرار سرمایه‌ی بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها بازمی‌گشته است. چهارم، نه فرار بلکه خروج سرمایه برای تحقق اهداف سیاست خارجی نظام سیاسی مستقر که غالباً در هسته‌های اصلی نظام سیاسی مستقر تعیین می‌شده است. صاحبان قدرت‌هایی که مستقل از آرای بلاواسطه‌ی مردمی بر مسندها گماشته می‌شوند خواسته‌هایی در بیرون از مرزهای ملی داشته‌اند که تحقق‌شان بسیار ارزش‌بر بود است. یکی از علل اصلی منفی‌بودن حساب سرمایه در حساب‌های ملی ایران به این نوع اخیر از خروج سرمایه بازمی‌گشته است. بر این مبنای ممانعت از سرمایه‌برداری‌های گسترده از اقتصاد ملی و امکان انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان از این زاویه در گرو چهار دگرگونی بنیادی در ساختار قدرت در نظام جمهوری اسلامی است: توقف فعالیت‌های اقتصادی نهادهای غیراقتصادی بخش‌های انتصابی حاکمیت به منظور امحای نقش انحصاری نهادهای قدرت سیاسی در فعالیت‌های اقتصادی، ارتقای حقوق مدنی و

سیاسی شهروندی به منظور ترغیب اعضای طبقه‌ی متوسط برای زندگی در داخل کشور و ترک مهاجرت، توزیع دموکراتیک قدرت سیاسی در ساختار نظام جمهوری اسلامی به قصد ایجاد چشم‌انداز باثبات سیاسی و ازاین‌رو کاهش انگیزه‌ی تکنوکرات‌ها برای خرید امنیت سیاسی در بیرون از مرزهای ملی، انقباض دایره‌ی خواسته‌های دستگاه دیپلماسی خارجی نظام سیاسی به منظور کاستن از نیازهای ارزی‌اش. نیروهای سیاسی ذی‌نفوذ در ساختار نظام جمهوری اسلامی همواره با قوت در برابر این دگرگونی‌ها ایستاده‌اند.

پنجمین مجرا عبارت بوده است از بازار کار. طی سال‌های پس از انقلاب و خصوصاً دوره‌ی پس از جنگ هشت‌ساله مشخصاً درجه‌ی بالایی از کالایی‌سازی نیروی کار در اقتصاد ایران به وقوع پیوسته است. کالایی‌سازی نیروی کار مشخصاً اراده‌ی صاحبان نیروی کار در تعیین شرایط کاری‌شان را به نفع اراده‌ی کارفرمایان‌شان تضعیف کرده است. با کالایی‌تر شدن نیروی کار، صاحبان نیروی کار نیز در تعیین مؤلفه‌های کاری نظیر دستمزد و ایمنی محل کار و امنیت شغلی و شرایط اسکان و شدت کار و ساعات کاری و غیره نقش کم‌تری پیدا کرده‌اند و متقابلاً اراده‌ی کارفرمایان‌شان در تعیین این مؤلفه‌ها نقش بیش‌تری یافته است. کالایی‌سازی نیروی کار با دگرگون‌سازی مناسبات قدرت بین کارگران و کارفرمایان در محل کار به زیان مجموعه‌ی اول و به نفع مجموعه‌ی دوم در واقع شرایط امکان‌ استثمر کارگران به‌دست کارفرمایان خصوصی و دولتی و شبه‌دولتی را مهیاتر کرده و ازاین‌رو سهم‌بری کلیت نیروهای کار را از ارزش‌های خلق‌شده در زمان جاری کاهش داده است. کاهش نرخ سهم‌بری نیروهای کار، هم‌چون رکن رکین سیاست‌های نولیبرال در ایران که روابط قدرت طبقاتی را به زیان طبقات فرودست‌تر دگرگون کرده است، از رهگذر اختلال‌زایی‌های گسترده در زندگی اجتماعی نیروهای کار و انگیزه‌زدایی‌های شدید از همین اصلی‌ترین عامل تولید در فرآیندهای تولیدی مشخصاً یکی از موانع اصلی انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان بوده است و ازاین‌رو یکی از عوامل تورم‌زا در اقتصاد ایران. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمّن در اقتصاد ایران از طریق انبساط عرضه‌ی کل در وضعیت کنونی عبارت است از درجاتی از کالایی‌زدایی از نیروی کار با: یکم، انحلال نهاد قرارداد موقتی نیروهای

کار در زمینه‌ی مشاغلی که ماهیت دائمی دارند؛ دوم، انحلال شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی؛ سوم، شمول قانون کار برای همه‌ی نیروهای کار؛ چهارم، تمهید اشتغال‌زایی دولتی؛ پنجم، تشکیل یابی مستقلانه‌ی نیروهای کار در قالب اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها و شوراها کارگری؛ و ششم، گسترش بیمه‌ی بیکاری. باین‌حال، اجماع همه‌ی جناح‌های هیئت حاکم و طبقه‌ی مسلط در نظام جمهوری اسلامی درباره‌ی اتخاذ سیاست‌های نولیبرال در بازار کار اصولاً کوچک‌ترین کورسوی امیدی برای اقدام از بالا در این زمینه باقی نگذاشته است.

ششمین مجرا عبارت بوده است از عرصه‌ی دیپلماسی خارجی. سرریز تنش‌های سیاست بین‌المللی نظام جمهوری اسلامی به سمت حوزه‌ی اقتصاد بین‌المللی‌اش خصوصاً از اوایل دهه‌ی نود خورشیدی به شکل کاهش چشم‌گیر درآمدهای حاصل از صادرات نفت و افت شدید ارزش پول ملی در برابر اسعار خارجی و شرایط بسیار نامساعد مبادله مشخصاً انقباض عرضه‌ی کل اقتصاد کلان را به همراه آورده است. یکی از سیاست‌های مناسب برای مبارزه با تورم مزمن در اقتصاد ایران از طریق انبساط عرضه‌ی کل در وضعیت کنونی عبارت است از عادی‌سازی پهنه‌ی سیاست خارجی نظام جمهوری اسلامی با قدرت‌های منطقه و جهان. باین‌حال، حاکمیت همواره با تمهید اقتضانات این نوع عادی‌سازی در سیاست‌های خارجی‌اش به‌جد مخالفت می‌ورزیده است.

علی‌القاعده حاکمان نظام جمهوری اسلامی نیز مثل حاکمان هر نظام سیاسی دیگر به‌جد خواهان مهار تورم‌اند که یکی از مخاطره‌های نظم سیاسی موجود در هر جامعه‌ای است. باین‌حال، امواج بی‌امان تورم در وضعیت کنونی مشخصاً پی‌آمد ناخواسته‌ی برقراری الگوی توزیع قدرت سیاسی خاصی است که همین حاکمان به جامعه‌ی ایرانی تحمیل کرده‌اند. مهار تورم مزمن در اقتصاد ایران، علاوه بر طراحی و اجرای سیاست‌های اقتصادی بایسته، در گرو دگرگونی در الگوی توزیع قدرت سیاسی در ایران امروز است.

عروج از دوزخ سیاسی به برزخ فنی

مانع‌آفرینی‌های نیروهای سیاسی طبقه‌ی مسلط در نظام جمهوری اسلامی بر سر راه انقباض تقاضای کل و انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان و از این‌رو نقش‌آفرینی‌هاشان

در تورمزایی در اقتصاد ایران مشخصاً در شکل‌گیری انواع جریان‌های بازتوزیعی مشارکت داشته‌اند به نفع چهار لایه‌ی گوناگون از سلب‌مالکیت‌کنندگان و به زیان چهار لایه‌ی گوناگون از سلب‌مالکیت‌شدگان. چهار لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان عبارت بوده‌اند از: یکم، سهام‌داران و اعضای نهادهای پولی در بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی و نیز سهام‌داران و اعضای شرکت‌های زیرمجموعه‌ی این نهادها؛ دوم، صاحبان دارایی‌های غیرریالی منقول و غیرمنقول؛ سوم، منتفعان از انواع هزینه‌های افزایش‌یافته‌ی دولتی؛ و چهارم، صاحبان موجودی انبارها میان انواع رده‌های کارفرمایی. چهار لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان نیز عبارت بوده‌اند از: یکم، صاحبان دارایی‌های نقدی ریالی؛ دوم، مزدو حقوق‌بگیرانی که دریافتی‌هاشان بر حسب واحد پول ملی بوده است؛ سوم، عایدی‌بگیران از دولت و جامعه‌ی مدنی؛ و چهارم، انواع خریداران آتی موجودی انبارها اعم از کالاهای واسطه‌ای یا نهایی.^۱

این سلب‌مالکیت‌شدگی‌های ناشی از تورم که به جزیی لاینفک از تجربه‌ی روزمره‌ی اکثریت اعضای جامعه خصوصاً میان طبقات فرودست‌تر اجتماعی تبدیل شده است در عرصه‌ی اقتصادی به وقوع می‌پیوسته است اما ریشه در الگوی توزیع قدرت سیاسی جاری در پهنه‌ی سیاست دارد. طراحی و اجرای سیاست‌های اقتصادی تورم‌ستیزانه بدون تحقق دگرگونی‌های بنیادی در الگوی توزیع قدرت سیاسی اصولاً هیچ شانس موفقیتی برای مهار تورم مزمن در اقتصاد ایران نخواهند داشت. انقباض تقاضای کل و انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان و از این‌رو مهار امواج تورمی در اقتصاد ایران گرچه مستلزم طراحی و اجرای سیاست‌های اقتصادی مناسب است اما چنین سیاست‌هایی نیز بستر سیاسی متناسبی را می‌طلبند.

شروط لازم هرچند ناکافی برای موفقیت سیاست‌های اقتصادی تورم‌ستیزانه در انقباض تقاضای کل و انبساط عرضه‌ی کل اقتصاد کلان در ایران امروز عبارت‌اند از: یکم، انحلال بخش‌های انتصابی نظام سیاسی مستقر از طریق تعقیب راهبرد جمهوری‌خواهی به هوای هم انقباض تقاضای نامولدشان و هم رفع مزاحمت‌های

۱. محمد مالجو، *تاراج‌نہان: سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم در ایران* (تهران: آگاه، ۱۳۹۹)، فصل

انحصاری‌شان در انبساط عرضه‌ی کل؛ دوم، پدیدآوریِ خصلت نمایندگی بدنه‌ی به‌اصطلاح انتخابی نظام سیاسی از طریق پی‌جویی پروژه‌ی دموکراتیک‌سازی دولت به هوای هم‌انقباضِ تقاضای سربار دولتی و هم‌افزایش کارآیی فعالیت‌های دولت در بسط عرضه‌ی کل؛ و سوم، تعبیه‌ی سازوکارهای مشارکت مردمی در همه‌ی ساحت‌های حیات جمعی‌شان از طریق پی‌گیری خط‌مشی انواع تشکلیابی‌های طبقاتی و غیرطبقاتی ترقی‌خواهانه به هوای ساختن نیروهایی از اعماق جامعه برای انحلال بخش‌های انتصابی حکومت و برقراری انضباط در بخش‌های به‌اصطلاح انتخابی نظام سیاسی و مهار یکه‌تازی‌های بخش خصوصی.

موج جدید تورم ما را به کجا می برد؟

سقوط ارزش ریال، ساخت قدرت طبقاتی و چشم اندازهای موجود

پرویز صداقت



این روزها ارزش برابری ریال با دلار و دیگر ارزها به پایین‌ترین سطح تاریخی خود رسیده است و هر روز شاهد سقوط جدیدی در ارزش ریال بوده‌ایم. زمینه‌ها، ریشه‌ها و علل این روند چیست و چه سرانجامی برای اقتصاد ایران رقم خواهد زد؟

به نظر می‌رسد در حساس‌ترین مقطع زمانی سال‌های بعد از انقلاب قرار گرفته‌ایم. انسداد ساختاری اقتصاد ایران که از ابتدای دهه‌ی حاضر فعلیت یافت، در پی دو سال متوالی نرخ‌های رشد منفی اقتصادی، شرایطی را برای اقتصاد ایران رقم زد که قاطعانه می‌توان گفت در پایان سال جاری، نرخ رشد اقتصادی دهه‌ی ۹۰ بدترین رکورد منفی تاریخی را بعد از سال‌های پایانی جنگ هشت‌ساله ثبت کند. از ابتدای دهه‌ی حاضر خورشیدی تا پایان سال ۹۸ میانگین نرخ رشد اقتصادی حدود ۰٫۲۵ درصد و نزدیک به صفر بوده و روندهای کنونی نشان می‌دهد که نرخ رشد ده‌ساله‌ی صفر درصدی برآوردی واقع‌بینانه است.

نرخ رسمی تورم نیز در یکی از بالاترین سطوح در سال‌های بعد از انقلاب است. می‌دانیم از فردای انقلاب و استقرار حاکمیت جدید در ایران تا امروز کم‌وبیش در تمامی سال‌ها اقتصاد ایران از نرخ‌های بالای تورم آسیب دیده است. اما اکنون رکود تورمی اقتصاد ایران ابعادی مهیب‌تر از هر زمان دیگری یافته است.

در این میان هستند کسانی که صرفاً با اشاره به تحریم‌های اقتصادی یا با تأکید بر رشد نقدینگی، عوامل طبقاتی پس‌پشت این تحولات اقتصادی ایران بعد از انقلاب را نادیده گرفته‌اند. معمولاً اقتصاددانان جریان غالب بر افزایش مداوم حجم نقدینگی در اقتصاد ایران به‌عنوان علت تورم در ایران تأکید دارند. به این ترتیب، بی‌انضباطی مالی بخش دولتی و عدم استقلال بانک مرکزی را عوامل شکل‌گیری و استمرار تورم در ایران می‌دانند و به تبع آن اتخاذ

سیاست‌هایی مانند استقلال بانک مرکزی و نیز انضباط بودجه‌ای را راهکار مبارزه با تورم می‌دانند.

در مقابل، در بحث حاضر، تلاش می‌کنم به‌اختصار نشان بدهم که استمرار و جان‌سختی تورم در ایران در خلال مناسبات طبقاتی شکل گرفته در سال‌های بعد از انقلاب نیز ریشه دارد و ناشی از قدرت‌گیری بلوک طبقاتی ویژه‌ای در پی انقلاب ۱۳۵۷ نیز بوده است. برای نمونه مشخصاً بر نقش بورژوازی مالی تمرکز خواهیم کرد. تورم، به‌ویژه در سال‌های بعد از جنگ، یکی از عوامل شکل‌گیری و تقویت قدرت طبقات حاکم در ایران و تقویت بورژوازی سوداگر مالی بوده است. از این‌رو، این طبقات با گذشت زمان به‌شکل ارادی به انحای مختلف تلاش می‌کرده‌اند قدرت اقتصادی و مالی خود را با استمرار تورم به طرز فزاینده تحکیم و تقویت کنند. از همین‌روست که مقابله با تورم در ایران امروز در گرو امحای قدرت طبقاتی این گروه‌های ذی‌نفع نیز هست.

تورم خصلت پایای اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در تمامی چهار دهه‌ی اخیر بوده است. (بنگرید به نمودار یک) استمرار تورم دورقمی در تقریباً تمامی سال‌های بعد از انقلاب در ایران، در مقیاس جهانی پدیده‌ی نسبتاً نادر است. چرا بیش از ۴۰ سال است که اقتصاد ایران گرفتار تورم و سقوط مستمر ارزش پول ملی است؟ آیا تزریق نقدینگی به کالبد اقتصاد و عدم‌افزایش تولید متناسب با آن، چنان که معمولاً گفته می‌شود، علت تورم است، یا بازتاب ویژگی‌های پیکره‌بندی طبقات اقتصادی حاکم در ایران؟

پاسخ واقعی به مسأله‌ی تورم را باید در ماهیت طبقاتی گروه‌هایی یافت که در سال‌های بعد از انقلاب به قدرت رسیدند. این طبقات همواره از تورم بهره‌مند شده‌اند و اساساً تورم برایشان یکی از

ابزارهای کسب منافع هنگفت سوداگران بوده و استمرار منافع آنان نیز درگرو استمرار تورم است.

در بدو امر، شرایط بحرانی نخستین سال‌های بعد از انقلاب، تضعیف بخش تولید، قدرت بورژوازی سنتی بازار در ائتلافی که حاکمیت بعد از انقلاب را تشکیل داد، از سویی بخش بزرگی از نقدینگی را به حوزه‌های سودآور در بخش‌های تجاری و مالی غیررسمی کشاند و از سوی دیگر بورژوازی بازار از کسب سودهای هنگفت و فوق‌العاده‌ی ناشی از تورم موجود در به‌ویژه بهای کالاهای مصرفی بهره برد. در عین حال و به موازات آن بودجه‌های دولتی نیز با تزریق گسترده‌ی نقدینگی به بخش‌های غیرمولد بر آتش تورم افزودند.

در چنین شرایطی، استمرار تورم که تاحدودی با بیماری هلندی سال‌های منتهی به انقلاب و افزایش نسبت بهای کالاهای غیرقابل‌مبادله به کالاهای مبادله‌پذیر ارتباط داشت، به شکل‌گیری یک اقتصاد مبتنی بر حباب‌های سوداگرانه‌ی قیمتی منجر شد که در دل یک اقتصاد گرفتار رکود تولید، به‌طور دایم از طریق ایجاد حباب در بخش‌های مختلف تلاش می‌کرد رونق‌های سوداگرانه و سفته‌بازانه در اقتصاد پدید بیاورد.

در اقتصاد مبتنی بر حباب قیمتی، به‌رغم رکود در بخش واقعی اقتصاد، تلاش می‌شود رونقی سوداگرانه ایجاد شود که معمولاً در پیوند است با بهای دارایی‌ها در بخش مالی یا ادعاهای کاغذی نسبت به ثروت. نخستین نمونه‌های شکل‌گیری طرح‌های پونزی سوداگرانه در اقتصاد ایران در همان سال‌های دهه‌ی نخست انقلاب آغاز شد.

پایان جنگ و ایدئولوژی نولیبرالی دولت‌های وقت در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی عاملی بود که به شکل‌گیری بورژوازی جدید پس‌انقلابی منتهی شد. مجموعه‌ی گسترده‌ی سیاست‌هایی از قبیل خصوصی‌سازی‌ها، مالی‌گرایی‌ها، تزریق منابع مالی عمومی به

بخش‌های خاص و به‌طور عام سلب مالکیت گسترده‌ای که از عموم مردم صورت گرفت به پیدایی یک طبقه‌ی جدید در اقتصاد ایران منجر شد. شکل‌گیری این طبقه مرهون سیاست‌های نولیبرالی بود و حضور در آن طبقه متکی بر ارتباطات با حاکمیت و بهره‌مندی از رانت ارتباطی.

کانون اصلی فعالیت این طبقه حضور در مدارهای مالی و تجاری اقتصاد بود و به نظر می‌رسد حضور کم‌رنگ بورژوازی پسانقلابی در بخش تولیدی بیش‌تر برای بهره‌مند شدن از فرصت‌های برخاسته از عملیاتی غیر از فعالیت اصلی بنگاه تولیدی بوده است. در دهه‌ی نخست انقلاب بازاریان که در کنار بوروکراسی نوپای دولتی یکه‌تاز میدان اقتصاد در ایران بودند. دولتی شدن بانک‌ها باعث شده بود که حضور در دیگر بخش سپهر گردش، یعنی بخش مالی، عمدتاً با اتکا به صندوق‌های سنتی قرض‌الحسنه رخ بدهد که در هر حال به‌رغم گستردگی فعالیت و اختلالاتی که به‌طور دایم در بازار پول ایجاد می‌کردند هنوز در بازار پول در قیاس با بخش بانکی دولتی نقش تعیین‌کننده نداشتند.

در این میان، تصویب قانون تشکیل مؤسسات مالی - اعتباری در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۷۰ و در پی آن تصویب قانون تشکیل بانک‌های خصوصی در اواخر این دهه، نقش مهم و کلیدی ایفا کرد. با این دو مصوبه، بورژوازی بعد از انقلاب شکل مناسب «نهادی» خود را پیدا کرد و به‌اتکای آن امپراتوری‌های مالی خود را شکل داد.

مشاهده‌ی ترکیب سهام‌داران عمده و فعالیت‌های بانک‌های خصوصی شکل‌گرفته در دو دهه‌ی اخیر بهترین راهنما برای کالبدشکافی بورژوازی پسانقلابی در ایران امروز است. در جدول یک، مالکان اصلی و حوزه‌ی گسترده‌ی فعالیت بانک‌های خصوصی ارائه شده است. مشاهده‌ی روند فعالیت بانک‌های خصوصی در ایران

نشان می‌دهد که اگرچه در بدو امر و بعد از تصویب قانون تأسیس بانک‌های غیردولتی در ایران نخستین این بانک‌ها را بنگاه‌های بزرگ اقتصادی نیمه‌خصوصی تأسیس کردند اما در پی تحولات سیاسی ناشی از ریاست جمهوری احمدی‌نژاد و حضور گسترده‌تر نهادهای حاکمیتی در اقتصاد ایران شاهد اشکال چندرگه‌ی مالکیت در این بانک‌ها بودیم. یعنی بورژوازی خصوصی در پیوند با نهادهای حاکمیتی و در ارتباطات گسترده با بخش دولتی در مقام صاحبان این بنگاه‌های بزرگ چندرشته‌ای قرار گرفتند که در قالب بانک فعالیت کردند.

توجه به گستره‌ی متنوع فعالیت‌های این بانک‌ها نشان می‌دهد که این فعالیت عمدتاً متمرکز است بر بخش‌های مالی (بازار سرمایه و بورس، بیمه)، مستغلات و ساختمان، تجارت و بعضاً حضور در بخش‌های معادن و پیمانکاری.

یعنی این بانک‌ها بیش از آن که فعالیت خودشان را بر مبنای تعریف متعارف از بانکداری، یعنی جذب سپرده و پرداخت تسهیلات و کسب سود از محل تفاوت حاشیه‌ی سود این دو، سازمان داده باشند به شکل شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای عمدتاً مالی و تجاری فعالیت دارند که بخش عمده‌ی سودشان ناشی از فعالیت‌های غیربانکی و فعالیت‌هایی است که در هر اقتصادی محدودیت‌های جدی برای ورود بانک‌ها به آن وجود دارد.

بر اساس آخرین ترازنامه‌ی بانک مرکزی (انتشار: آبان‌ماه ۱۳۹۸)، طی سال‌های دهه‌ی ۱۳۹۰، به تدریج سهم شبه‌پول در نقدینگی افزایش پیدا کرده است. در سال ۱۳۹۰ این سهم معادل ۶۵ درصد بود اما در سال ۱۳۹۶ به ۸۷ درصد رسید. بخش عمده‌ی نقدینگی در ایران امروز از طریق بانک‌های خصوصی خلق شده و در اختیار مالکان این بانک‌ها است و به‌مدد همین نقدینگی غول‌آسا قادرند روزی در بازار ارز، روزی در بازار مسکن و مستغلات و امروز در

بورس اوراق بهادار با ایجاد حساب‌های مالی سودهای افسانه‌ای کسب کنند.

از همین روست که امروز شاهدیم که اغلب نهادهای قدرتمند اقتصادی و سیاسی خصوصی و حاکمیتی دارای بانک مربوط به خود هستند. و همین نهادها با خلق نقدینگی و هدایت نقدینگی در بخش‌های غیرمولد نقش تعیین‌کننده در تولید و بازتولید و تحکیم مناسبات قدرت طبقاتی در جمهوری اسلامی ایفا کرده‌اند.

اما چرا این نهادهای پر قدرت اقتصادی بر آتش تورم دامن می‌زنند؟ زیرا در اقتصادی گرفتار رکود که بخش واقعی اقتصادی چندان قادر به خلق ارزش نیست، تنها راهی که می‌تواند ارزش جاری دارایی‌های مجموعه‌ی سرمایه‌گذاری‌های خود را افزایش دهند همین تورم و ایجاد رونق‌های سوداگرانه است. به این ترتیب، علاوه بر ایجاد سودهای هنگفت مالی سهم دارایی‌های سمی را که اینک به شکل وام‌های غیرجاری (معوق) در ترازنامه‌های بانک‌ها خودنمایی می‌کند کاهش می‌دهند.

نهایتاً هم آن که استمرار و افزایش تورم خطرات سقوط حساب مالی ناشی از رونق‌های کاذب سوداگرانه را نیز کاهش می‌دهد. برای مثال، در مقطع کنونی به‌ویژه در بورس اوراق بهادار شاهد شکل‌گیری حساب‌های مالی هستیم. تورم هرچه سنگین‌تر باشد، خطرات شکستن حساب کم‌تر می‌شود چراکه بخشی از فاصله‌ی ارزش جاری و ارزش واقعی ابزارهای مالی را می‌پوشاند.

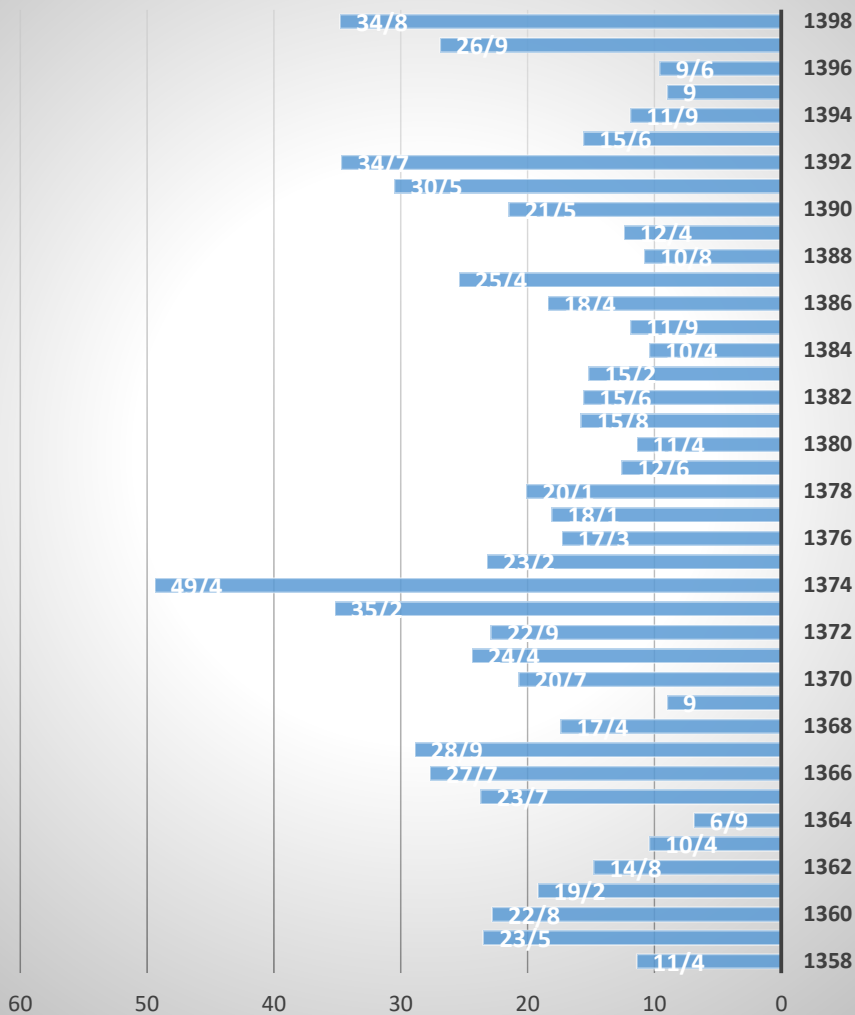
در چنین شرایطی مشخصاً نهاد دولت نیز از تورم و سقوط ارزش پول ملی سود می‌برد، زیرا از سویی امکان تأمین مالی کسری بودجه‌ی خود را از طریق این بازار فراهم می‌کند (چراکه در بازاری با رونق کاذب بهتر می‌تواند سهام خود را آب کند) و از سوی دیگر میزان نیازش به منابع دلاری جهت پوشش هزینه‌های جاری‌اش با

سقوط ارزش پول ملی کاسته می‌شود. بگذریم از این مسأله که دولت اساساً مایل و قادر به مالیات‌ستانی از ثروتمندان برای تأمین کسری مالی خود نیست.

سخن آخر آن که تورم افسارگسیخته‌ی کنونی گرچه با نیازهای مالی و کسری بودجه‌ی دولت در ارتباط است اما در روابط قدرت طبقاتی در ایران معاصر ریشه دارد. پرسش مهم این است که روند کنونی ما را به کدام سو می‌برد. بحران مالی کنونی در دل بحران‌های متعدد ساختاری جای دارد و به‌ویژه در مقطع کنونی متأثر از عوامل سیاسی و ژئوپلتیک است. از این رو چشم‌انداز گذر به بحران‌ی مهارناپذیر در کوتاه‌مدت کاملاً محتمل است. علاوه بر آن در شرایط بحران‌ی کنونی، سلب مالکیت‌شدگان نیز احتمالاً فقط نظاره‌گر نخواهند بود و چه‌بسا دیر یا زود واکنش نشان دهند.

نمودار یک -

نرخ تورم در ایران بعد از انقلاب



جدول یک - مالکان و فعالیت‌های اصلی بانک‌های غیردولتی ایران

ردیف	نام	سال تأسیس (با واگذاری)	سهام‌دار عمده	فعالیت‌های عمده غیر از بانکداری
۱	بانک اقتصاد نوین	۱۳۸۰	مجموعه‌ای از شرکت‌های سرمایه‌گذاری خصوصی و شبه‌دولتی	بازار سرمایه، مستغلات، کارگزاری، صرافی، بیمه، تأمین سرمایه،
۲	بانک انصار	۱۳۸۹	مجموعه‌ای از شرکت‌های سرمایه‌گذاری عمدتاً وابسته به بنیاد تعاون سپاه	خدمات مالی بازار سرمایه، مستغلات و ساخت‌مان، لیزینگ، صرافی
۳	بانک ایران زمین	۱۳۸۹	مجموعه‌ای از شرکت‌های سرمایه‌گذاری (سهام‌دار عمده: صندوق بازنشستگی نفت)	بازار سرمایه، صرافی، تأمین سرمایه، کارگزاری، مستغلات و ساختمان
۴	بانک آینده	۱۳۹۱	بخش خصوصی	کارگزاری، بازار سرمایه، مستغلات
۵	بانک پارسیان	۱۳۸۱	خودروسازان	بیمه، لیزینگ، صرافی، کارگزاری، سرمایه‌گذاری، مستغلات، فولاد، پیمانکاری نفت و گاز،
۶	بانک پاسارگاد	۱۳۷۶	سرمایه‌گذاری پارس آریان (خصوصی)	بیمه، لیزینگ، صرافی، کارگزاری، سرمایه‌گذاری، مستغلات، صنایع و پیمانکاری و

سرمایه گذاری نفت و گاز، معدنی، مستغلات و ساختمان				
کارگزاری، صرافی، مهندسی مشاور، بیمه، گرد شگری، مستغلات و ساختمان		(۱۳۸۸)	بانک تجارت*	۶
کارگزاری بورس، صرافی، بیمه	مجموعه‌ای از اشخاص حقوقی و حقوقی خصوصی	۱۳۹۱	بانک خاورمیانه	۷
در بانک سپه ادغام شد	ارتش جمهوری اسلامی	۱۳۸۹	بانک حکمت ایرانیان	۸
بیمه، کارگزاری، سرمایه‌گذاری، لیزینگ، مستغلات	بنیاد شهید	۱۳۸۹	بانک دی	۹
صرافی، کارگزاری، تجاری، بیمه	بخش خصوصی و شرکت‌های سرمایه‌گذاری	۱۳۸۱	بانک سامان	۱۰
صرافی، مستغلات، تجاری	آموزش و پرورش	۱۳۸۴	بانک سرمایه	۱۱
صرافی، مستغلات، تجاری، بورس	بنیاد مستضعفان	۱۳۸۷	بانک سینا	۱۲
صرافی، تأمین سرمایه، لیزینگ، کارگزاری، مستغلات	شهرداری تهران	۱۳۸۸	بانک شهر	۱۳
صرافی، سرمایه‌گذاری، نیروگاه، ساختمان، بازار سرمایه، تأمین سرمایه		(۱۳۸۸)	بانک صادرات*	۱۴
ساختمان، سرمایه گذاری، بازار سرمایه	نیروی انتظامی	۱۳۹۱	بانک قوامین	۱۵

۱۶	بانک قرض الحسنه رسالت	۱۳۸۷	خصوصی و بنیادهای مذهبی	ساختمان، سرمایه گذاری، بازار سرمایه،
۱۷	بانک کارآفرین	۱۳۸۰	بخش خصوصی و شرکتهای سرمایه گذاری شبه دولتی	بیمه، لیزینگ، سرمایه گذاری، کارگزاری
۱۸	بانک گردشگری	۱۳۸۹	مجموعه‌های از سرمایه‌گذاران خصوصی و شبه دولتی	تجارت و گردشگری
۱۹	بانک ملت*	(۱۳۸۷)		صرافی، سرمایه گذاری، نیروگاه، ساختمان، بازار سرمایه، تأمین سرمایه
۲۰	بانک مهر اقتصاد	۱۳۹۲	بسیج مستضعفان	ادغام شده در بانک سپه، فعالیت گسترده‌ی سرمایه گذاری بورس، مستغلات

منابع: آخرین گزارش هیأت مدیره به مجمع عمومی عادی صاحبان سهام هریک از بانک‌ها به نقل از سایت کدال سازمان بورس و نیز مراجعه به سایت‌های اختصاصی بانک‌ها برای تکمیل اطلاعات بوده است.

* بخشی از سهام سه بانک ملت، تجارت و صادرات در سیاست‌های به اصطلاح واگذاری‌های اصل ۴۴ قانون اساسی در سال‌های ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ در بورس اوراق بهادار عرضه شد. اما با توجه به این که عمده سهام واگذار شده در اختیار شرکت کارگزاری سهام عدالت است در عمل می‌توان تصمیم‌گیری آن‌ها را دولتی ارزیابی کرد. بدون آن که از ضوابط دولتی در اعطای تسهیلات تبعیت کنند.

حباب تاریخی بورس در ایران

پرویز صداقت



وزارت امور اقتصادی و دارایی در اوایل شهریورماه امسال در گزارشی با نام «اهم عملکرد و دستاوردهای یکساله‌ی سازمان بورس و اوراق بهادار ایران»^۱ عنوان کرد: «شاخص کل بورس تهران به‌عنوان مهم‌ترین نمایگر بازار سرمایه از رقم ۲۶۶،۱۲۷ در پایان مردادماه ۱۳۹۸ با رشد قابل‌توجه ۶۱۵ درصدی در ۸ مردادماه ۱۳۹۹ به رقم ۱،۹۰۴،۳۲۴ واحد افزایش یافته است.» در یادداشت حاضر می‌گویم نشان دهم که آن‌چه وزارت اقتصاد از آن به‌عنوان دستاورد یاد کرده است تشکیل مهلک‌ترین حباب قیمتی در تاریخ بورس اوراق بهادار در ایران بوده که پی‌آمدهای خطرناکی برای کالبد اقتصادی و اجتماعی ایران خواهد داشت.^۲

از سال ۱۳۶۹، بعد از وقفه‌ای کم‌وبیش ده ساله در پی دوره‌ی بحرانی انقلاب و جنگ هشت ساله، بورس اوراق بهادار تهران بار دیگر فعالیت خود را آغاز کرد. از همان آغاز در برنامه‌های توسعه‌ی جمهوری اسلامی بر استفاده از سازوکارهای بورس به‌عنوان روشی «کارآمد» و «شفاف» در تأمین مالی تأکید می‌شد و شاهد روندی پرفرازو فرود در «توسعه»ی این بازار بودیم. اما این روند از همان آغاز مبتنی بر تشکیل حباب قیمتی و شکستن حباب و بازهم تشکیل حباب و شکستن حباب بود. نخستین حباب قیمتی در تاریخ معاصر بورس تهران در همان نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۷۰ شکل گرفت و در فاصله‌ی سال‌های ۷۵ تا ۷۷ یک دوره به شکل‌گیری روند دوساله‌ی کم‌وبیش منفی شاخص قیمت بورس منجر شد. حباب بعدی در سال‌های ۸۲ و ۸۳ شکل گرفت و شکستن آن به دو سال بعد موکول شد و در ادامه در سال‌های ۹۲ تا ۹۴ نیز حباب‌های قیمتی کوچک‌تری در این بازار شکل گرفت که در نیمه‌ی همین دهه به تدریج فرو ریخت.

^۱. به نقل از کمیته‌ی اطلاع‌رسانی هفته‌ی دولت در پیوند زیر:

<http://shada.ir/fa-IR/shada/5588/news/view/15807/198716/Staging>

^۲. یادداشت حاضر بر مبنای سخنرانی ارائه‌شده در نشست اینترنتی کانون دانش‌آموختگان اقتصاد در تاریخ دوشنبه دهم شهریورماه ۱۳۹۹ تنظیم شده است.

همواره دو عامل از ابعاد حباب‌های قیمتی شکل گرفته در بورس ایران می‌کاست. از سویی افزایش دایمی سطح عمومی قیمت‌ها و تورمی ساختاری که اقتصاد جمهوری اسلامی به آن مبتلا بوده است با گذشت زمان از فاصله‌ی حبابی قیمت ذاتی و قیمت بازار سهام می‌کاست و از سوی دیگر بسیاری از رخداد‌های برآمده از بحران‌های سیاسی و ژئوپلیتیک که به بازار شوک وارد می‌کرد فرصتی فراهم می‌کرد برای به اصطلاح تخلیه‌ی حباب و نسبت دادن افول شاخص به سبب شکل‌گیری حباب به عواملی خارج از بازار. آشکارترین نمونه‌ی آن فروری‌شاخص بورس در پی انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری بود که ریشه‌ی بنیادی آن حباب قیمتی شکل گرفته در سال‌های ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ بود، اما نشانه‌ی مخالفت بازار سرمایه با ریاست جمهوری احمدی‌نژاد تلقی شد.

نمودار یک تغییرات شاخص قیمت بورس اوراق بهادار طی ده سال گذشته را نشان می‌دهد. چنان که در این نمودار مشاهده می‌شود، تغییرات شاخص بورس در ایران تا سال ۱۳۹۷ به طور نسبی نوسانی سینوسی را تجربه می‌کرد اما از این سال روند آن فزاینده شد و هر سال و هر ماه بر شتاب تغییرات مثبت در آن افزوده شد. جنون سوداگری تاریخی دیرینه و عمری به قدمت خود سرمایه‌داری دارد، و در اقتصاد جمهوری اسلامی نیز با توجه به ساخت قدرت و دست بالای بورژوازی مالی و سوداگر و پیوند اندام‌وار آن با حاکمیت، همواره شاهد شکل‌گیری چنین روندهایی بوده‌ایم، اما روندی که طی دو سال از اوایل ۱۳۹۷ تا اوایل سال جاری در این بازار طی شد حقیقتاً نموداری از جنون محض بوده که سقوط نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آن است.

ابتدا روشن کنم که چرا از حباب می‌گوییم و اصلاً حباب چیست. به‌طور خلاصه منظور از حباب قیمتی ایجاد قیمت‌هایی در بازار است که بالاتر یا بسیار بالاتر از قیمت‌های ذاتی است. پرسش مهمی که مطرح می‌شود این است که قیمت ذاتی را چه‌گونه می‌توان محاسبه کرد تا بر مبنای آن حبابی بودن یا نبودن یک قیمت را محک زد. قیمت‌گذاری سهام عموماً بر مبنای سود آن در سال‌های آتی با توجه به نرخ تنزیل انجام می‌شود. نرخ تنزیل نیز عبارت است از نرخ بهره‌ای که برای محاسبه‌ی ارزش خالص کنونی از آن استفاده می‌شود. اگر برای مثال نرخ بهره‌ی سالانه ۲۰ درصدی را

در نظر بگیریم، قیمت جاری هر سهم حداکثر باید معادل پنج برابر سود نقدی آن طی سال‌های آتی پس از اعمال نرخ تنزیل باشد.



بر این مبنای، برای مشاهده‌ی حباب قیمتی در بورس اوراق بهادار ایران به محاسبات پیچیده‌ای نیاز نیست و نسبت‌های قیمت به درآمد هر سهم به روشنی گویای شکل‌گیری حباب قیمتی بسیار عظیمی در بورس طی دو سال گذشته بوده است. نرخ بهره‌ی اوراق بدون ریسک اکنون حدود ۲۰ درصد است.^۱ پس وقتی در بورس اوراق بهادار که بازاری توأم با ریسک است به خرید سهام مبادرت می‌کنیم منطقاً باید دست‌کم سودی بیش از ۲۰ درصد را انتظار داشته باشیم.

در حالت کلی، نسبت قیمت به درآمد هر سهم معیار روشنی برای ارزیابی وجود یا عدم وجود حباب قیمتی است. وقتی برای سرمایه‌گذاری یک میلیون تومانی به‌سادگی می‌توان سود سالانه‌ی ۲۰۰ هزار تومانی کسب کرد در چنین حالتی نسبت قیمت این ابزار مالی به سود آن معادل ۵ است (یک میلیون تقسیم بر ۲۰۰ هزار تومان). پس باید نسبت‌های قیمت به درآمد هر سهم در بورس اعدادی کم‌تر از ۵ باشد که سرمایه‌گذاری در آن منطقی باشد. جدول ۱ متوسط نسبت قیمت به درآمد هر سهم

^۱. هم‌اکنون نرخ سود اوراق بدهی دولتی در بازار بین بانکی ۲۰ درصد و بازار بدهی ۲۱ درصد است.

به تفکیک برخی صنایع بورسی را نشان می‌دهد. چنان که در این جدول مشاهده می‌شود، در پایان مردادماه ۱۳۹۹ این نسبت در بورس ایران در صنایع مختلف از حداقل ۲۱ واحد تا حداکثر ۲۸۹ واحد بود. این نسبت‌ها به روشنی گویای وجود حباب قیمتی در بورس اوراق بهادار است.

جدول ۱: نسبت قیمت به درآمد در صنایع منتخب بورس ایران طی دوره‌ی یک

ساله‌ی منتهی به ۹۹/۵/۳۱

۲۸۹	انبوه‌سازی، املاک و مستغلات
۷۷	بانک‌ها و مؤسسات اعتباری
۵۰	بیمه و بازنشستگی
۲۲۲	حمل‌ونقل
۳۱	رایانه و فعالیت‌های وابسته
۳۹	سایر محصولات کانی غیرفلزی
۲۲	سایر واسطه‌گری‌های مالی
۳۱	سیمان، آهک و گچ
۵۷	فرآورده‌های نفتی
۲۵	فلزات اساسی
۹۹	قندوشکر
۵۵	کاشی و سرامیک
۲۱	کانه‌های فلزی
۴۰	لاستیک و پلاستیک
۴۷	ماشین‌آلات و تجهیزات
۴۵	ماشین‌آلات و دستگاه‌های برقی
۲۴	محصولات شیمیایی
۶۲	محصولات غذایی و آشامیدنی به جز قند و شکر
۴۱	محصولات فلزی
۴۳	مخابرات
۲۷	مواد و محصولات دارویی

منبع: بورس اوراق بهادار تهران، گزارش تفصیلی ماهانه‌ی بازار، مردادماه ۱۳۹۹.

آیا می‌توان ادعا کرد که افزایش شدید بهای سهام ناشی از چشم‌اندازهای مثبتی بود که وجود دارد و هنوز در سودهای اعلامی سهام بازتاب نیافته است؟ به گمان من خیر، چنین ادعایی چنان گزاف است که برای رد آن کافی است به واقعیت‌های زیر توجه کنیم تا ببینیم آیا متغیرهای بنیادی خبر از تغییرات مهم مثبتی در اقتصاد دارد یا خیر.

- نرخ رشد یک دهه‌ی اخیر اقتصاد ایران نزدیک به صفر بوده است
- شیوع کرونا و محدودیت‌های ناشی از آن بخش بزرگی از ظرفیت‌های مولد اقتصاد را کاهش داده است
- تحریم‌ها بخش بزرگی از منابع مالی دولت را که عمدتاً صرف پروژه‌های عمرانی می‌شده کاهش داده است و اکنون دولت برای تأمین هزینه‌های جاری خود هم با مشکل مواجه است.
- به سبب تحریم‌ها و عدم پذیرش FATF مبادلات ارزی به دشواری و با افزایش شدید هزینه‌ی مبادلاتی انجام می‌شود.
- در منطقه‌ای قرار گرفته‌ایم که درگیر بحران حاد ژئوپلیتیکی است و هر احتمالی از جمله تنش‌های محدود یا فراگیر نظامی در آن کاملاً محتمل است.
- اقتصاد جهانی گرفتار رکود است و ایران نیز خواه ناخواه متأثر از رکود جهانی است.
- بهای نفت کمتر از بهای پیش‌بینی‌شده در بودجه است، هرچند ارقام صادرات نفتی نیز قابل تحقق نیست و درآمدهای حاصل از صادرات هم مشکل انتقال به داخل کشور دارند.
- بحران‌های چندگانه‌ی فقر و نابرابری، رکود، محیط زیست، تقاضای مؤثر، فرار سرمایه محیط اقتصادی کشور را دربرگرفته است.
- با حادثه‌ترین بحران‌های اجتماعی در طول چهار دهه‌ی اخیر مواجه شده‌ایم.

برخی نیز در توجیه این حباب قیمتی از انتظارات تورمی و کاهش ارزش پول ملی سخن می‌گفتند که از سویی به سبب افزایش سطح عمومی قیمت‌ها از فاصله‌ی قیمت آتی و قیمت‌های حبابی کنونی کاسته می‌شود و از سوی دیگر سود ریالی بنگاه‌هایی را که صادرات غیرنفتی دارند افزایش می‌دهد. در مورد ادعای نخست باید دید که انتظارات تورمی به چه میزان است. آیا تورمی مشابه سال‌های بحرانی اقتصاد در چهار دهه‌ی گذشته (احتمالاً شدیدتر) را انتظار داریم، یا تورمی مشابه آلمان بعد از جنگ جهانی اول یا ونزوئلا‌ی سال‌های اخیر؟ اگر فرضیه‌ی اول را بپذیریم، به‌روشنی می‌بینیم قیمت‌های کنونی حبابی است. اگر هم فرضیه‌ی دوم را بپذیریم، خواهیم دید که اقتصاد دارد به‌سرعت ازم می‌پاشد و در این صورت اصلاً سرمایه‌گذاری روی اوراق بهادار معنایی ندارد و پول را باید به کالاهای واقعی تبدیل کرد. ضمن این که اگرچه کاهش ارزش ریال به افزایش سود شرکت‌هایی منجر می‌شود که صادرات دارند اما در شرایط بحرانی و در شرایطی که انتقال ارز با دشواری مواجه است انتقال این منابع کسب شده به درون بنگاه با دشواری انجام می‌شود و از سوی دیگر همین بنگاه‌ها هم در بخش هزینه‌های خود ناچار از مخارج بیشتر خواهند بود.

با این همه، این واقعیت‌های به‌گمان من بدیهی را کم‌تر کسی دید و حتی بسیاری از رسانه‌ها و «کارشناسان» نیز در ماه‌های اخیر به حباب بورس دمیدند و گاه نسبت‌های قیمت به درآمد سهام در ایران را با بورس‌های پیشرفته‌ی جهانی مقایسه می‌کردند که به سبب وجود تورم دورقمی در ایران اساساً قیاسی مع‌الفارق است و گاه هم به جای تأکید بر سودآوری سهام برای ارزش‌گذاری آن به ارزش خالص دارایی‌های بنگاه‌ها NAV تأکید می‌کردند که بازهم اگر نگوییم فریب خریداران سهام بود، دست‌کم از ناآگاهی‌شان آب می‌خورد.

اما ببینیم برندگان و بازندگان این بازی چه کسانی بودند. طبعاً فروشندگان سهام به قیمت‌های حبابی برندگان اصلی و خریداران به این قیمت‌های گزاف بازندگان این بازی تلخ هستند. اما خریداران چه کسانی بودند؟ بر مبنای آمار رسمی طی دوره‌ی ۳۱ مردادماه ۱۳۹۸ تا تاریخ هشتم مردادماه سال جاری تعداد کدهای سهام‌داری بورس از ۹۰۰۸۶،۴۲۴ به ۱۵۰۲۵۱،۳۴۴ کد افزایش پیدا کرد. یعنی به‌روشنی در این جانش

میلیون سهام‌دار جدید می‌بینیم که طی یک سال گذشته وارد بازار شده‌اند و به نظر می‌رسد مال‌باختگان اصلی را در میان همین گروه باید جست‌وجو کرد. علاوه بر آن، فروشندگان اصلی سهام و دیگر اوراق مالی در بورس اوراق بهادار طی همین دوره دولت و اشخاص حقوقی بودند. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد دولت و بنگاه‌های بزرگ مالی طی این دوره از محل فروش سهام به قیمتی بالاتر از قیمت‌های ذاتی سود کلانی به جیب زدند. نام این فرایند در اقتصاد سیاسی «تصاحب از راه سلب‌مالکیت» است. در نتیجه‌ی حباب تاریخی بورس اوراق بهادار شاهد روندی از سلب‌مالکیت عمومی به نفع گروه‌های خاص بوده‌ایم. این سلب‌مالکیت از راه عرضه و فروش سهام به قیمتی بالاتر از قیمت ذاتی آن، به قیمت حبابی، صورت گرفته است و بعد از شکستن حباب شاهد موجی از میلیون‌ها مال‌باخته‌ای خواهیم بود که پس‌انداز و دارایی‌های خود را به ثمن بخش در برابر سهامی کم‌بازده یا زیان‌ده از دست داده‌اند. اما این فرایند چیرگی سرمایه‌ی مالی و انباشت سرمایه‌ی موهومی و شکل‌گیری و فروریزی حباب اوج و حد‌اعلای فتیشیسم کالایی در سرمایه‌داری است. در شرایطی که کسب‌وکارها زیان‌ده هستند یا بازدهی اندک دارند شاهد افزایش دائمی قیمت برگه‌ی سهام همین کسب‌وکارها بودیم! پی‌آمد چنین وضعیتی تضعیف هرچه بیشتر فرهنگ خلق ارزش در اقتصاد و اجتماع است. وقتی شمای نوعی، بدون هیچ‌گونه خلق ارزش در اقتصاد، یک برگه‌ی سهام می‌خرید که روزانه ۵ درصد به شما بازدهی می‌دهد، چه‌گونه می‌توانید برای درآمدی اندک تن به کار و زحمت و خلق ارزش بدهید. انبوه کارشناسان و حسابداران و مهندسان و پزشکانی که در ماه‌های اخیر حرفه‌ی خود را رها کرده و درگیر خرید و فروش سهام شده‌اند نشانه‌های نگران‌کننده‌ای‌اند از این وضعیت. اگر در گذشته گسترش فرهنگ لمپنیسم اقتصادی یا زندگی انگل‌وار از راه کسب رانت و بهره در گروه‌هایی از بورژوازی و لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط مشهود بود و مثلاً پزشکان متخصص را می‌دیدیم که درگیر سوداگری روی ملک‌اند، امروز نیز شاهدیم فرهنگ کسب سود بدون کار و زحمت، بدون خلق ارزش، از راه کسب رانت و بهره و مزایای سرمایه‌ای ناشی از سهام به فرهنگ غالب به‌ویژه در میان طبقه‌ی متوسط تبدیل می‌شود و این امر حیات درازمدت اجتماعی را تهدید و تخریب می‌کند.

در پایان به این موضوع اشاره کنم که با همه‌ی این تفصیلات چه خواهد شد. نخست این که بدون تردید قیمت‌های کنونی سهام قابل دوام نیست. مگر این که با شرایط ابرتورمی و نرخ تورم چهار رقمی مواجه بشویم که آن نیز عجلتاً خوش‌بختانه بسیار بعید به نظر می‌رسد. پس سقوط قیمت‌های کنونی اجتناب‌ناپذیر است. سؤال مهم این است که آیا می‌توان سقوط بازار را به فرود آرام و کاهش تدریجی بدل کرد. البته در صورتی که شوک روانی حادی به خریداران وارد نیاید و روند افول قیمت‌ها تدریجی باشد نامحتمل نیست اما به سبب افزایش سنگین حجم معاملات و این که بازیگران حقوقی فعال در بازار سرمایه نیز نهایتاً با توجه به سود و زیان خود در بازار حضور به هم می‌رسانند و دولت نیز خود ناچار از عرضه‌ی اوراق بیشتر در بازار برای تأمین مالی است، بعید است. انبوه میلیونی مال‌باختگان بورس پتانسیل اعتراضی جدیدی به پتانسیل‌های موجود در جامعه خواهند افزود، ضمن این که خروج نقدینگی از این بازار خصوصاً بازارهای ارز و طلا را ملتهب‌تر خواهد کرد.

سخن آخر آن که صعود شاخص بورس طی یک سال و نیم گذشته یک بازی پونزی^{۱۱} بود مانند دیگر تجربه‌های پونزی در اقتصاد، با این تفاوت که شاید برای اولین بار خود دولت نیز در مقام بازیگردان در آن حضور داشته است.

یادداشت‌ها

[۱] چارلز پونزی مهاجر ایتالیایی به ایالات متحد در اوایل قرن بیستم بود که سودای ثروتمند شدن در سر داشت. در آن زمان، اتحادیه‌ی بین‌المللی پستی، نوعی تمبر پستی جهانی منتشر کرده بود. این تمبر را کوپین بین‌المللی پاسخ به مراسلات می‌نامیدند. پونزی دریافت که قیمت این کوپین‌ها در ایتالیا ۲۵٪ بهای اسمی‌شان در امریکا است. پونزی امکان «سودآوری» را زیاد دانست. او سپس مقداری پول قرض کرد و پول را برای دوستان و بستگان خود در ایتالیا فرستاد و از آن‌ها خواست برایش از این کوپین‌ها بخرند و به امریکا بفرستند. به محض دریافت آن‌ها کوشید آنها را نقد کند. این کوپین‌ها قابل خرید و فروش بود ولی مقررات دست‌وپاگیر کار را دشوار کرده بود. پونزی به دوستانش در بوستون مراجعه کرد و با توضیح

موضوع وعده داد که هر وامی که به او بدهند او بعد از سه ماه دو برابر آن را پس می‌دهد. بر مبنای این طرح وی بنگاهی تحت عنوان «شرکت مبادلات اوراق بهادار» در بوستون امریکا تأسیس و گواهی‌نامه‌هایی منتشر کرد که برای سرمایه‌گذاری ۴۵ روزه سودی معادل ۵۰ درصد و برای سرمایه‌گذاری‌های ۹۰ روزه سودی ۱۰۰ درصدی پرداخت می‌کرد. این ارقام حیرت‌انگیز سود موحی از تقاضا برای خرید گواهی‌نامه‌هایی که پونزی منتشر کرده بود پدید آورد. سرمایه‌گذاران به دفتر او هجوم می‌آوردند و خریدار گواهی‌نامه‌هایی بودند که او منتشر می‌کرد. طبق معمول همه چیز برای مدتی خوب بود. بخشی از آن چه سرمایه‌گذاران جدید می‌پرداختند به سرمایه‌گذاران قبلی پرداخت می‌شد و به چارلز پونزی لقب «تابغهی مالی» داده شد. اما مثل همیشه وقتی امواج جنون سوداگری فرومی‌نشینند، برخی محاسبات اولیه به خوبی نشان می‌دهد که میزان تعهداتی که چارلز پونزی در بنگاه‌هایش برعهده گرفته بسیار بیش از آن چیزی است که مبادله‌ی چنین اوراقی می‌توانست پدید آورد. چنین بحث‌ها و استدلال‌هایی موحی از هراس در خریداران اوراق ایجاد کرد. خریداران برای فروش اوراق گواهی‌نامه‌ها سهام یا برگه‌های مالی‌شان به بنگاه هجوم می‌آوردند و پس از مدتی با واقعیت تلخ ناتوانی بنگاه در پرداخت تعهداتش مواجه شدند.

از رنجی که می‌بریم

کاظم فرج‌الهی



(یک)

خرداد ۱۳۸۳، همین ۱۶ سال پیش بود. پس از تعطیل شدن کارخانه و چند ماه بیکاری در کارگاهی فرهنگی کار پیدا کردم که فقط دو شاغل حقوق‌بگیر داشت. تأخیر در پرداخت مزدهای ماهانه چند روزی بیشتر از ماه قبل بیشتر می‌شد؛ حالا دیگر به یک‌ماه رسیده بود. چند ماهی می‌شد که درد یکی از دندان‌های خراب هم‌سرم را آزار می‌داد. مراجعه به دندان‌پزشک و درمان را به گشایش مالی اول ماه و دریافت حقوق موکول می‌کردیم. اما هر ماه موقع دریافت حقوقی که عقب هم افتاده بود می‌دیدیم چیزی برای دکتر و درمان دندان باقی نمانده و دوباره می‌ماند برای ماه بعد. رفته‌رفته خرابی دندان پیش می‌رفت و درد و بی‌قراری هم بیشتر می‌شد.

یکی از بعدازظهرهای گرم تابستان بود، تلفن دفتر زنگ خورد. دختر کوچکم بود که می‌گفت مادر از شدت درد دندان بی‌تاب شده و گریه‌امانش نمی‌دهد. مستأصل شدم. پول‌های موجود در کیف خودم و همکارم را روی هم گذاشتیم، کمی بیش از هزینه‌ی کشیدن یک دندان بود. به سرعت خودم را به خانه رساندم و راهی درمانگاه خیریه‌ی عرب‌ها شدیم که فقط ۵۰ درصد هزینه را دریافت می‌کرد. مدت کمی منتظر نوبت ماندیم، پس از معاینه‌ی دندان معلوم شد که خیلی دیر شده؛ دندان فاسد شده و دیگر قابلیت ترمیم و نگهداری ندارد. ناگزیر دندان را کشیدند و راهی خانه شدیم اما «درد ناشی از آن» هرگز در خانه‌ی ما ترمیم نشد. پدرها به‌طور معمول بحران و مشکلات مالی و ناشی از کار یا دست‌کم بحران را به فرزندان خانواده مطلقاً منتقل نمی‌کنند و به میزان کم‌تری نیز به همسر می‌گویند. تنگدستی ناشی از ناکافی بودن حقوق و بدتر از آن تأخیر در پرداخت‌ها سبب تأخیر ناگزیر در معالجه شده و این خود سبب این برداشت، البته نادرست ولی ناخودآگاه و ناشی از بی‌اطلاعی دیگران، شده بود که من نسبت به امور یا سلامتی خانواده بی‌توجه هستم. برخی زخم‌های وارده بر دل هرگز درمان نمی‌شوند. چندماه پیش از این بود که در یک گفت‌وگوی معمولی دخترم بی‌اعتنایی من به این دندان‌درد و عواقب حاصل از آن را دوباره به یاد من آورد.

هر بار که در رسانه‌ها خبر اعتراض و به‌خیابان آمدن کارگران کارخانه‌ها و بنگاه‌هایی را می‌شنوم که همین مزد و حقوق ناکافی خود را چندین ماه است دریافت

نکرده‌اند، این درد و زخم دل من بازهم تازه و دردناک می‌شود و نمی‌توانم ساکت بمانم.

(دو)

تابستان ۱۳۷۸ - بیش از دو سال است با مشکل تأخیر در پرداخت حقوق ماهانه و خطر تعطیلی و انحلال کارخانه‌ی نساجی بزرگی روبه‌رو هستیم که حدود دو سال پیش با وعده‌ی نوسازی و احیا از سوی بنیاد مستضعفان به بخش خصوصی واگذار شد. بی‌پولی ناشی از تأخیر چندماهه و خطر بیکاری طاقتمان را طاق کرده بود. پس از مراجعات مکرر و بی‌نتیجه به اداره‌ی کار و برخی نهادها و انواع خیابان‌روی‌ها، بستن خیابان و ایجاد راهبندان‌های اعتراضی و استمدادی، سرانجام با یک راهپیمایی هشت کیلومتری دادمان را از این بیداد به مجلس شورای اسلامی بردیم. پس از زدوخوردها با ماموران محافظ، شعاردادن‌ها، شنیدن سخنرانی چند نماینده و دریافت وعده‌هایی تکراری و اجرانشدنی، عصر هنگام، جمعیت نزدیک به هزار نفری مان تا گرفتن نتیجه‌ی قابل قبول مقابل مجلس به تحصن نشست. تهدیدها و مذاکرات و گفت‌وگوهای آشکار و پنهان ادامه یافت. دو ساعتی از تاریخ شدن هوا گذشته بود که توافق‌هایی نسبی و موقتی صورت گرفت و تعدادی اتوبوس برای بازگرداندن کارگران به خانه‌هایشان در اسلام‌شهر و ورامین، در محوطه‌ی مقابل فراهم آمد. کارگران با تردید و دلخوری اما ناگزیر سلانه‌سلانه در گروه‌های بزرگ و کوچک به طرف اتوبوس‌ها رفتند اما گروه کوچکی همچنان نشسته بودند و قصد رفتن ندا شدند. چند افسر و فرماندهی پلیس به‌عنوان میانجی و چند تن از کارگران صاحب‌نفوذ واسطه شده و با اطمینان می‌گفتند شماها امشب به خانه بروید، فردا صبح هنگام ورود و جلوی درب کارخانه حقوق این ماه را دریافت خواهید کرد. بالاخره همگی به‌جز یک نفر قانع شدند و به طرف اتوبوس‌ها رفتند. کارگر جوانی، که می‌دانستم هم‌سر و یک دختر خرد سال منتظر در خانه دارد، هرچه می‌گفتند و هرچه می‌کردند تو گویی به زمین می‌خکوب شده بود. مدام می‌گفت شما بروید من فردا صبح خودم به کارخانه می‌آیم. نزدیکش شدم و آهسته گفتم ساعتی دیگر اینجا بسیار خلوت خواهد شد معلوم نیست اراذل و اوباش

یا کسانی در پوشش ارادل و اوباش بیایند و چه بر سرت بیاورند! گفت مهم نیست، اگر قرار است بمیرم بگذار امشب همین‌جا بمیرم. واقعاً مستأصل شده بودیم! یکی از کارگران سالمند و باتجربه پس از جمع کردن مقدار نه‌چندان قابل توجهی پول از ته‌جیب‌های چند تن دیگر، رفت و کنارش نشست. کارگر جوان که بسیار پرخاشگر و عصبی هم شده بود پس از مدتی کوتاه و گفتگویی‌هایی درگوشی با همکار سالخورده‌اش، آرام و ساکت و افسرده با قدم‌هایی لرزان و شرم‌سار به‌طرف یکی از اتوبوس‌ها به‌راه افتاد.

(سه)

در زندگی گاه زخم‌هایی بر تن و جان می‌افتد که اگر درمان هم پذیرد اثر آن‌ها تا ابد می‌ماند و آزار می‌دهد. زخم‌های ناشی از تنگدستی و ناداری مانده بر تن خانواده یکی از این زخم‌هاست. طی همان سال دو تن از فرزندان بسیار جوان همکاران دست به خودکشی زدند؛ یکی به مرگ منتهی شد و دیگری به‌ظاهر نجات یافت. از شمار نه‌چندان کم شمار فرزندان خانواده‌های کارگری که تنگدستی و ناداری خانواده برایشان قابل تحمل نبوده و متأثر از تنگناهای مالی و دیدن نابرابری‌ها، بی‌عدالتی‌ها و ثروت و سرمایه‌های بادآورده و یک شبه به‌دست آمده، در سایه‌سار سرد ناپدید می‌شود. راه‌های بزه و خلاف‌کاری درافتاده‌اند آماری در دست نیست.

پدیده‌ی نحس و غیرانسانی حقوق‌های عقب‌افتاده‌ی کارگران (برخی تنها به دلیل سودجویی کارفرمایان و پیمانکاران و پاره‌ای متأثر از خصوصی‌سازی، سوءمدیریت و زیان‌دهی و تعطیلی کارخانه‌ها) هم‌زمان با نرخ روزافزون بیکاری از نخستین سال‌های پس از پایان جنگ بر اقتصاد ایران و زندگی طبقه‌ی کارگر سایه انداخته است؛ ساختار خودویژه‌ی نظام سرمایه‌داری ایران از تمامی این روش‌ها و افزون بر آن با ایجاد تورمی ساختاری و همیشه دورقمی (گاه حتی تا نزدیک ۵۰ درصد) برای استثمار هرچه بیشتر کارگران و لایه‌های پایینی جامعه، غارت منابع و سرمایه‌های عمومی و انباشت ثروت با نرخی که به‌ندرت و به‌طور استثنایی در دیگر کشورهای سرمایه‌داری دیده شده استفاده می‌کند و هرروز فربه‌تر می‌شود.

(چهار)

نگاهی به اخبار و گزارش‌های خبری رسانه‌ها و کنار هم گذاشتن آن‌ها طی یک دوره‌ی چندساله شمار انبوعی از واکنش‌های کارگران بنگاه‌های صنعتی و خدماتی را نشان می‌دهد که در اعتراض به پرداخت نشدن چندماهه‌ی تمام یا بخش قابل‌توجهی از حقوق ماهانه‌ی خود، پس از مراجعات مکرر و بدون نتیجه ابتدا به ادارات کار و سپس به دیگر مراجع و مقامات، ناگزیر، با راهپیمایی در خیابان یا تجمع در مقابل مکان‌هایی مانند فرمانداری و استانداری، مجلس قانون‌گذاری و... از تمامی مقامات و مردم عادی کمک می‌طلبند و اغلب فریادرسی هم نمی‌یابند. در یک بررسی بسیار مختصر و سرانگشتی شاید بتوان بنگاه‌ها و کارگران معترضی را که از پدیده‌ی تأخیر چندماهه در پرداخت حقوق آسیب دیده‌اند این‌گونه دسته‌بندی کرد:

۱. کارگران «شرکت‌های پیمانکار» و به‌ویژه «شرکت‌های پیمانکار نیروی انسانی» که دست‌کم طی بیست سال گذشته بخش بزرگی از معترضان این فهرست را در تمامی دوره‌ها تشکیل داده‌اند. نکته‌ی بسیار قابل‌توجه این است که بیشترین شمار این شرکت‌ها در واقع پیمانکاران شهرداری‌ها و دستگاه‌های دولتی و حکومتی و پاره‌ای از آن‌ها پیمانکاران پروژه‌های بزرگ عمرانی هستند. در واقع سودجویی و آزمندی بی‌پایان مدیران این شرکت‌ها در پناه سکوت کارفرمایان اصلی یعنی همان دستگاه‌های دولتی و... با به تأخیر انداختن تا حد ممکن پرداخت مزد و حقوق کارگران بیشترین حد و آخرین مرحله از استثمار کارگران را به نمایش می‌گذارند.

۲. شماری از واحدهای صنعتی، که بیشترشان متعلق به دولت یا وابسته به نهادها هستند، متأثر از: الف) مدیریت ناکارآمد و ریخت‌وپاش‌های بی‌مورد، ب) اهمیت ندادن به تأمین و نگهداری و بازسازی ماشین‌آلات و به‌روزرسانی نشدن فناوری مورد استفاده، ج) سوءمدیریت و فساد مالی، توان دخل‌وخرج ندارند و به زیان‌دهی افتاده‌اند. جالب این‌جاست که تاکنون تحقیق و بررسی‌ای از چرایی این زیان‌دهی‌ها صورت نگرفته و اگر گرفته گزارشی از آنچه رخ داده و چرایی آن به افکار عمومی داده نشده است. ذی‌نفعان مستقیم (کارگران) و افکار عمومی نه‌تنها

تاکنون هیچ گزارشی از مورد سؤال قرار گرفتن و تویخ این مدیران نالایق یا مجازات جدی فاسدان دریافت نکرده‌اند بلکه به‌عکس به‌طور مداوم شاهد جابجایی و اغلب ارتقای مقام این مدیران هستند.

۳. مجموعه‌ی کارخانه‌های نساجی و صنایع تولید لوازم خانگی که در مالکیت دولت و نهادها قرار دارند (یا داشته‌اند) شمار قابل توجه دیگری از این کارخانه‌ها و واحدهای بحرانی هستند (یا بوده‌اند) و اکنون دیگر تعطیل شده‌اند، که مزد و حقوق‌های عقب‌افتاده و تظاهرات اعتراضی کارگران عاصی تبلور بیرونی بحران‌های آن‌هاست. این بنگاه‌ها که از دوران «دولت سازندگی» و پس از آن به دلیل سیاست‌های اقتصادی متأثر از نولیبرالیسم و ترجیح واردات کالا به جای تکیه بر تولیدات داخلی و حفظ و ایجاد اشتغال، نه تنها نوسازی و به‌لحاظ فناوری به‌روزرسانی نشدند که در پی بی‌اعتنایی کامل و سوءمدیریت و شاید برخی به‌عمد به ورطه‌ی زیان‌دهی، ورشکستگی و سپس تعطیلی و انحلال درگلتیدند و در روندهای چندساله‌ی تکوین بحران و تعطیلی همواره کارگران این بنگاه‌ها با پدیده‌ی دستمزدهای معوق و پرداخت نشده و پس از تعطیلی با بیکاری مواجه بوده‌اند.

۴. کارخانه‌ها و بنگاه‌هایی که در چارچوب «قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی» توسط سازمان خصوصی‌سازی در فرایند واگذاری به بخش خصوصی قرار گرفته یا واگذار شده‌اند. غالباً سیر جریان‌ات و تحولات این بنگاه‌ها قبل و بعد از خصوصی‌سازی جالب و قابل تأمل و اثرات آن بر زندگی کارگران این بنگاه‌ها نه تنها غم‌بار که مصیبت‌زاست. بسیاری از این بنگاه‌ها در مراحل و تا مدت‌های طولانی موفق و سودده بوده‌اند. تحت تأثیر عوامل متعدد از جمله سیاست‌های کلان اقتصادی نولیبرالی معطوف به بازار آزاد و واردات کالا، مدیریت‌های ناکارآمد، سوءمدیریت و فساد مالی و گاه تخریب‌هایی به‌عمد از مسیر سوددهی خارج و کم‌کم زیان‌ده شدند و کشتی برخی از آن‌ها به گل نشست.

در این مسیر و در روند خصوصی‌سازی، از همان آغاز کوتاه‌ترین دیوارها و بهترین ابزار برای رسیدن به مقصود صاحبان قدرت و منافع، دیوار کارگران شاغل در این بنگاه‌ها بوده است. غالباً از نخستین روزهایی که چرخش چرخ این بنگاه‌ها شروع به

لنگ زدن می‌کند ابتدا از حقوق و مزایای کارگران کاسته می‌شود و در مرحله‌ی بعد پرداخت مزد و حقوق به تأخیرهای چندروزه و در ادامه به تأخیرهای چند ماهه و در نهایت واکنش کارگران به شکل اعتراض‌های خیابانی می‌انجامد. کم نبوده مواردی، چه در ماجراهای بزرگ‌نمایی بحران در وضعیت قبل از خصوصی‌سازی و تسریع واگذاری به مالکان جدید و چه بعد از واگذاری و توسط مالکان جدید، که اعتراض‌ها و اعتصابات کارگران را که با هدف تسریع در پرداخت مزدهای عقب‌افتاده صورت می‌گرفته، به‌طور عمد کانالیزه یا بزرگ‌نمایی کرده و از آن محمل و دستاویزی برای تسریع در اتخاذ برخی تصمیمات یا دریافت وام‌های کلان به نفع برخی باندهای صاحب قدرت بهره‌گیری کرده‌اند. چه واقعی چه بزرگ‌نمایی در هر دو صورت کارگران چرخ زیرین آسیا هستند و با عدم دریافت سر موعدهمین مزدهای ناکافی بیشترین فشار را تحمل می‌کنند و بیشترین زخم‌ها بر جان و روان خانواده‌هایشان وارد می‌آید.

(پنج)

همان‌طور که در بالا گفته شد پدیده‌ی مزد و حقوق‌های عقب‌افتاده‌ی کارگران و خصوصی‌سازی بنگاه‌ها و کارخانه‌ها که در واقع بخشی از ثروت و سرمایه‌های عمومی جامعه به‌شمار می‌آیند، به‌خصوص در شکل ویژه‌ای که بیش از دو دهه است در ایران رایج شده، تصاحب موقت حقوق ماهانه‌ی کارگران و غارت منابع عمومی جامعه به‌شمار می‌آید. این روند بیش از ربع قرن است که در ایران جریان دارد و همواره زخم‌هایی کاری بر جان و تن طبقه‌ی کارگر و خسارتی جبران‌ناپذیر بر اقتصاد بیمار ایران وارد کرده است. اگر بخواهیم نام کارخانه‌ها، بنگاه‌ها و مؤسسات آسیب‌دیده و نابوده شده در مسیر خصوصی‌سازی یا گرفتار در چنبره‌ی حقوق‌های عقب‌افتاده، مانند کارخانه‌های نی‌شکر هفت‌تپه، هیکوی اراک، آذرباب، فولاد اهواز، ماشین‌سازی‌ها، کارخانه‌های مختلف قند، تراکتورسازی تبریز، تقریباً تمامی شرکت‌های پیمانکاری نیروی انسانی شهرداری تمامی شهرها و دیگر ادارات و نهادهای دولتی و از جمله شرکت‌های خصوصی پیمانکار راه‌آهن سراسری و وزارت راه و معادن کشور و... را در اینجا بیاوریم متأسفانه فهرستی چنان بلندبالا خواهد بود که اصل مطلب ممکن است

فراموش شود. در بزرگی ابعاد فاجعه کافی ست بگوییم که بنا به برآورد منابع مستقل دست کم ده درصد کارگران ایران هم‌اکنون دست به گریبان معضل حقوق‌های عقب‌افتاده از یک تا بیش از ده ماه هستند. مسئولان نیز گویا همان‌طور که در هفت‌تپه دیده می‌شود کارگران را در مبارزه و تلاش و راه‌پیمایی خیابانی فرسایشی به حال خود رها کرده و شاید هم از یکدیگر گروکشی می‌کنند. اما هرگز نمی‌توان زخم‌هایی را که از ناحیه‌ی این بلای خانمان‌سوز بر جان و تن خانوارهای کارگری وارد می‌شود برآورد کرد؛ ترمیم و جبران آن که جای خود دارد.

طبقه‌ی کارگر ایران فقط با اتکا به نیروی خود که در تشکل‌های مستقل و کارآمد کارگری متبلور می‌شود می‌تواند از پس این معضلات و پدیده‌های خانمان‌سوز سرمایه‌داری برآید. جای تعجب نیست که قانون‌گذاران پیشاپیش در قانون کار موانع قانونی بسیاری سر راه ایجاد تشکل‌های کارگری و استقلال آن‌ها نهاده‌اند. اما در نهایت چاره‌ای جز ایجاد و برپایی تشکل‌های مستقل و به کمک این ابزار طبقاتی، رهایی از وضعیت موجود نیست. کارگران تمامی بخش‌ها باید آگاه باشند که هر آن‌چه در قانون نهی و غیر قانونی شناخته نشده، قانونی است، می‌توان به آن همت گماشت و این حق را ستاند. ایجاد سندیکا و اتحادیه‌های کارگری در هیچ یک از قوانین جاری معتبر ایران امروز نفی نشده و خلاف قانون شناخته نشده است. کارگران فارغ از داشتن قرارداد کار موقت یا غیرموقت، مانند دیگر گروه‌ها و لایه‌ها و طبقات جامعه در شرایط کنونی راهی جز ایجاد تشکل و به کمک این ابزار دفاع جمعی، رسیدن به حقوق مادی و اجتماعی خود ندارند

مدنیت علیه محافظه کاری، همبستگی علیه تفرقه درباره‌ی فصل مغفول تاریخ همبستگی در ایران و دشمنان آن

آرمان ذاکری^۱



به مناسبت پنجاهمین روز اعتراضات مدنی کارگران هفت‌تپه



^۱. پژوهشگر اجتماعی

۱- برای ۵۰امین روز متوالی، در گرمای گاه بیش از ۵۰ درجه‌ی خوزستان، حقوق‌شان را مطالبه می‌کنند. حالا دیگر همه پذیرفته‌اند که در هفت‌تپه هیچ اقدامی علیه امنیت ملی صورت نمی‌گیرد. هیچ دشمن خارجی در صفوف کارگران نفوذ نکرده است. هیچ توطئه‌ی عجیب و غریبی در کار نیست. این ماجرا در مورد اعتراضات معلمان و روشنفکران و دانشجویان هم صدق می‌کند. احاله‌ی مشکلات به بیرون، همواره مانع اصلاح درون و عامل انباشت مشکلات بوده است. در هفت تپه ماجرا یک چیز بیش نیست: برنامه‌ی نادرستی - خصوصی‌سازی - که حاصل «خوب» و «بد» آن کار را به این‌جا کشانده است. نتیجه‌ی خصوصی‌سازی در ایران، مالکیت امثال اسدبیگی‌هاست. سیاست‌های امنیتی با به سکوت کشاندن صدای بخش‌های مدنی جامعه، فقط منافع همان‌ها را تأمین کرده است. الیگارش‌ی فاسد ثروتمندی که همواره خود را زیر لوای چتر حفاظتی ارزش‌ها پنهان کرده است، از آنها مشروعیت و اقتدار و امکان پاسخ‌گو نبودن گرفته است؛ هرچند نسل جدیدش گاه حتی ظواهر سبک زندگی ارزشی را هم دیگر رعایت نمی‌کند. نگاهی به سرنوشت برخی قضات در سال‌های اخیر نشان می‌دهد در جاهایی که قدرتی انباشته و غیرپاسخگو، احکامی تند و تیز صادر کرده است، مسائل دیگری هم وجود داشته است. ناکارآمدی سیاست‌های امنیتی در مواجهه با کنشگران مدنی به کنار؛ حالا چون برای عده‌ای محرز شده است سیاست‌های عالی‌های در کار است که همه باید همان را بپذیرند، بازی تکراری و خسته‌کننده‌ی «تعارض منافع» و «خصوصی‌سازی نادرست» را به راه انداخته‌اند و با تکرار عین کلام نولیبرال‌ها باز آدرس غلط می‌دهند. نولیبرال‌های وطنی همواره از دوگانه‌ی خصوصی‌سازی خوب / خصوصی‌سازی بد سخن گفته‌اند و حالا این ادبیات رسمی همه‌ی جناح‌ها در حاکمیت است. آن‌ها در جست‌وجوی «سرمایه‌داری خوب»، می‌خواهند این بار به‌دقت «پایش اهلیت» کنند تا به اصطلاح خطاهای گذشته را تکرار نکنند و آنچه از اموال دولت باقی مانده را به «اهلش» واگذار کنند: سرمایه‌داران خداترس و انقلابی و ارزش‌مدار: آن‌ها قرار است نتایج «واقعی» اجرای «درست» سیاست‌های اصل ۴۴ باشند. برنامه، همان برنامه است. نولیبرال‌های «انقلابی» که حالا اینجا و آنجا در ساختارهای حاکمیت هم تکثیر شده‌اند به شکل دادن به یک طبقه‌ی سرمایه‌دار و مدیر مدافع انقلاب می‌اندیشند. آن‌ها نسل جدید به اصطلاح کارآفرین (همان سودآفرین)‌هایی‌اند که قرار است مالک همه

چیز شوند، دولت ناکارآمد را کوچک کنند و در حاکمیتی یک‌دست هم اقتصاد داخل را سامان دهند و هم در برابر دشمن مقاومت کنند. در حالی که همه تأکید می‌کنند فساد، ساختاری است، مدافعان «خصوصی‌سازی درست» حتی پاسخ نمی‌دهند چگونه در شرایط فساد ساختاری، فرشته‌های نجیب و خداترس سرمایه‌دار، بر مفسدین نابکار غلبه خواهند کرد و اموال دولت را از آن خود خواهند کرد؟ یک‌دست شدن حاکمیت، فساد را از آن چه هست به مراتب بدتر خواهد کرد، حتی اگر همان «تعارض منافع» را جدی بگیرند. برای کارگران اما این حرف‌ها مهم نیست. کارگران، حقوق‌شان را مطالبه می‌کنند. در مدنی‌ترین شکل ممکن؛ با صبر و حوصله‌ای مثال‌زدنی. در الگوهایی که هیچ «اغتشاشی» با هیچ تعبیر و تفسیری در آن نیست. نه فقط در هفت‌تپه که در هپکو و برخی پالایشگاه‌ها و صنایع دیگر. حالا آهسته‌آهسته اجماعی به وجود آمده است که برخورد با آنها مسئله‌ای را حل نمی‌کند. کارگران، حقانیت خود را با اعتراضات مداوم و مدنی‌شان اثبات کرده‌اند. زمان شنیده شدن صدای آنان است؛ زمان آزادی نمایندگان آنها.

۲- طبقه‌ی متوسط ایران یکپارچه از «مدنیت» دفاع نمی‌کند. چرا؟ دیگر نمی‌توان طبقه‌ی متوسط را به‌ضرورت حامیان مدنیت و تغییر و آزادی و دموکراسی دانست. اگرچه همچنان می‌توان سویه‌های دموکراتیک را در مشارکت بخش‌هایی از طبقه‌ی متوسط در کنشگری‌های جمعی مانند دفاع از حقوق برخی زندانیان و کولبرها و ابراز همبستگی با حرکت‌های مدنی مشاهده کرد، اما طبقه‌ی متوسط محافظه‌کار پدیده‌ی جدیدی است که می‌بایست مستقلاً موضوع تحلیل قرار گیرد. طبقه‌ای که هر روز فقیرتر و محافظه‌کارتر می‌شود. هر چه بیشتر اموال خود را از دست می‌دهد و فقیرتر و بی‌آینده‌تر می‌شود، در هراس از دست دادن باقیمانده‌ی دارایی‌هایش، فردگراتر، متفرق‌تر و خودخواه‌تر می‌شود. «بورس» آخرین راه نجاتی است که بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط ایران حالا فوج فوج، برای رستگاری به آن وارد می‌شود. صبح هر روزش را با «منفی» و «مثبت» بودن شاخص‌ها آغاز می‌کند و در شبکه‌های مجازی مشغول رد و بدل کردن تحلیل‌های تکنیکال و فاندمنتال است. نسل جدید سلبریتی‌های

اقتصادی، «پیشوا»ها و «مرشدها»یی که هنرشان درست پیش‌بینی کردن است، حالا جای خودشان را در کنار سلبریتی‌های هنری و ورزشی باز می‌کنند. آنها به طبقه‌ی متوسط یاد می‌دهند که چگونه هزارتومان را دو هزارتومان کند و دوهزارتومان را هشت‌هزار تومان و همین‌طور به شکل تصاعدی پول‌ها بیشتر می‌شوند. کلاس‌هایشان حتی در ایام کرونا، در فضاهای مجازی اقبال گسترده‌ای پیدا کرده است. می‌گویند بازده بازار بورس در سال گذشته بیش از ۶۰۰ درصد بوده است؛ افزون از ۴ برابر بازار طلا. سوژه‌ی نولیبرال راه یک‌شبه جستن را در بورس یافته است؛ بدون «کار» و «زحمت» و «تولید»؛ بی‌خبر از اعتصاب و اعتراض و هفت‌تپه و هپکو و پالایشگاه‌ها و بقیه. اخلاقیات کار بیش از پیش تضعیف می‌شود. وقتی می‌شود بدون کار کردن پول‌دار شد چرا باید کار کرد؟ این خود یک فرهنگ است؛ در تعارض با همه‌ی ارزش‌هایی که از صبح تا شب رسانه‌های فرهنگی نظام تبلیغ می‌کنند. همچون همیشه در سه دهه‌ی گذشته، «سیاست اقتصادی» علیه «سیاست فرهنگی» عمل می‌کند. از معایب بخش بزرگی از جامعه‌ی ایران و از جمله نخبگان و سیاست‌گذاران آن پذیرش هر پدیده‌ی جدید بدون تأمل انتقادی در آن است. بورس جدیدترین این پدیده‌هاست. این بار اجماعی در میان همه‌ی بخش‌های حاکمیت به وجود آمده است تا آخرین مرحله‌ی سیاست نولیبرال یعنی بسط بازارهای مالی، بدون هیچ مخالفی در هیچ بخشی از حاکمیت، از هر گروه و هر جناح پیش برود. این روزها را نباید فراموش کرد؛ همه‌ی جناح‌ها موافق «بورس‌پذیر» کردن همه‌چیز و نیز مردم‌اند.

۳- نظریه‌ی «حاکمیت دوگانه» از توضیح برخی مهم‌ترین ابعاد «اجماع»های کلان در سیاست‌های اقتصادی کشور ناتوان است. این نظریه را باید تکمیل کرد. اختلافات جدی در برخی ابعاد سیاست‌های خارجی - به‌خصوص از منظر تبعات آن از حیث جنگ و صلح با منطقه و جهان - و سیاست‌های فرهنگی - از حیث قرائت از دین و تبعات آن برای برخی آزادی‌های اجتماعی و سیاسی ولو به شکل محدود - بین نیروهای سیاسی درون ساختار حاکمیت را نباید نادیده یا دست‌کم گرفت. اما به‌غلط به افکار عمومی گفته می‌شود که در ساختار قدرت شکاف‌های چنین و چنانی وجود دارد که «هرگونه» تصمیم‌گیری بزرگ را ناممکن می‌کند. به‌غلط گفته می‌شود «همه»ی بوروکراسی قفل

شده است. این تصویرسازی بخش مهمی از واقعیت را می‌پوشاند و اجازه‌ی تحلیل «منطق معینی» را که باعث اجماع بر جابه‌جایی‌های بزرگ مالی و ریل‌گذاری‌های جدید اقتصادی می‌شود از ما سلب می‌کند. این تصویر به کار دو جناح اصلاح‌طلب و اصول‌گرا می‌آید که طرفداران خود را حول ترس از دیگری متحد و منسجم کنند، در حالی که بیش از هر زمان دیگر شبیه هم‌اند و جامعه این را فهمیده است. قاب نظری «حاکمیت دوگانه»، از تحلیل «اجماع اقتصادی» عاجز است: اجماعی نولیبرال که همچنان شکسته نشده و با قوت در مسیر خود پیش می‌رود و بخش بزرگی از سرنوشت ما را تعیین کرده و می‌کند. مدافعان ایده‌ی «حاکمیت دوگانه» و بن‌بست‌های ناشی از آن چه در جناح اصلاح‌طلب و چه در جناح اصول‌گرا نه می‌توانند منطق اجماع بر سیاست‌های اصل ۴۴ (خصوصی‌سازی) را توضیح دهند، نه منطق اجماع بر بورس‌پذیر کردن مردم؛ نه منطق اجماع بر موقتی‌سازی قراردادهای نیروی کار؛ نه منطق اجماع بر عقب‌نشینی از حوزه‌های آموزش و بهداشت و نه منطق ممانعت از تشکیل یابی نیروهای کار به خصوص در میان کارگران و معلمان. پرسش ساده است: چه نظام منافی از عرضه‌ی هزاران میلیارد سرمایه در بازارهای مالی سود می‌برد؟

۴- بورس، مکان پرورش شهروندان محافظه‌کار است. در همه‌ی تحلیل‌های ابتدایی که درباره‌ی بورس آموزش داده می‌شود این گزاره مدام تکرار می‌شود «بورس، نیازمند ثبات است.» تنش، باعث سقوط بورس می‌شود. جمعیتی که «بورس‌پذیر» می‌شود، خواه‌ناخواه ثبات‌خواه می‌شود: خواهان حفظ وضع موجود. به یک دلیل خیلی ساده: تغییر، به او ضرر می‌رساند. آنها خواهان صلح و آرامش‌اند. هم از جنگ می‌هراسند و هم از هر شکلی از ناآرامی داخلی. بورس‌پذیر شدن، فرآیند تربیت شهروند سربه‌راه و محافظه‌کار است: شهروند مطالبه‌گر امنیت. شهروندی که امنیت را بر دموکراسی، آزادی، عدالت و هر ارزش دیگری ترجیح می‌دهد. چون امنیت است که منافع او را تأمین می‌کند. به همین دلیل هم طرفدار مذاکره‌ی خارجی و صلح است و هم روی خوشی به اعتراض خیابانی نشان نمی‌دهد. مخالفت بی‌هزینه در فضای مجازی را انتخاب می‌کند. گفته می‌شود در حال حاضر در ایران ۱۵ میلیون کد بورسی فعال وجود دارد.

تاکنون با هزار و یک ترفند و مداخله، جلوی آشکار شدن تأثیرات بی‌ثباتی‌ها بر بورس گرفته شده است تا ضرر و زبانی متوجه بورس‌پذیر شده‌ها نشود. با وابسته شدن هر چه بیشتر به بورس، بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط تا قبل از مواجهه با چنین ضرر بزرگی با کندی و تعلق از مدنیت کارگران و معلمان و دانشجویان حمایت خواهد کرد. اما ضرر کلی جمعیت بزرگی از بورس‌پذیر شده‌ها، آنها را طغیان‌گر خواهد کرد.

۵- گارد قدیم سیاسی کشور (اصلاح‌طلب یا اصول‌گرا) حاضر به بازاندیشی نیست. گارد جدید هم چشم‌بسته از مافوق تبعیت می‌کند. به همین دلیل بخش‌های محافظه‌کار طبقه‌ی متوسط و نمایندگان آنها در میان دانشگاهیان و روشنفکران و گروه‌های سیاسی، اعم از اصلاح‌طلب و اصول‌گرا، اجماعی دارند تا اشکال مختلف کنش‌گری مدنی مؤثر در جامعه را طرد کنند و حتی الامکان به حاشیه برانند. هنگامی که کارد به استخوان می‌رسد و اوضاع خیلی خراب می‌شود و به اصطلاح خودشان از دست در می‌رود، از سر ناچاری ادای همراهی و دلسوزی در می‌آورند، اما هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کنند. یک خط بازاندیشی اساسی در روندی که کار را به اینجا رسانده است، در گذشته خودشان- در هیچ یک از آنها دیده نمی‌شود. آنها از همه‌ی اقشار مدنی جامعه‌ی ایران، آنها که تشکل ساخته‌اند و ایستاده‌اند و این‌جا و آن‌جا شعله‌های امید را در میان معلم و کارگر و دانشجو، زنده نگاه داشته‌اند و شور زندگی را در دفاع از حداقل‌های مسلم حقوقی‌شان متجلی ساخته‌اند، گسسته‌اند. هر روز درباره‌ی امید حرف می‌زنند و امید جاری جامعه را که از همین فعالیت‌های صنفی جوانه زده است، نمی‌بینند. مدام به مدنیت فرا می‌خوانند و اسطوره‌های زنده‌ی مدنیت را نمی‌بینند. مدعی ضرورت تفکیک معترض از اغتشاش‌گراند اما در برابر مدنیت معلم و کارگر و دانشجو، سکوت می‌کنند و به «هزینه‌های» فراوانی که «نیروهای مدنی» همین روزها می‌پردازند اعتراض نمی‌کنند. دفاع از معلمان و کارگران در میان آنها هر چه بیشتر کم‌رنگ‌تر می‌شود و دشمنی با «همبستگی اجتماعی» بیشتر.

۶- بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط علاوه بر محافظه‌کار بودن متفرق نیز هست. بازمانده از موفقیت و منزلت و ثروت، کینه‌توز و نفرت‌پراکن می‌شود. سلطه‌ی اشکال

نوین فضای مجازی مانند توئیتر، او را وادار به کوتاه‌نویسی، موضع‌گیری‌های کوتاه، سریع، تهاجمی و ویران‌گر می‌کند. در این فضا به هیچ‌کس رحم نمی‌شود. مؤسس جمعیت خیریه باشد، یا روزنامه‌نگار از کار بیکار شده در جست‌وجوی کار، فلان زندانی سابق و فعلی سیاسی، فلان چهره‌ی محترم روشنفکری یا استاد برجسته دانشگاه هیچ فرقی نمی‌کند. همگی به کمترین بهانه‌ای آماج «هزلِ خشنِ کلام» قرار می‌گیرند که سکه‌ی رایج فضای مجازی است. متهم می‌شوند، فحش می‌خورند و مسخره می‌شوند. طبقه‌ی متوسط محافظه‌کار سرمایه‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه را با قساوتی هر چه تمام‌تر سلاخی می‌کند. روشنفکران را طرد می‌کند و به آغوش سلبریتی‌ها می‌خزد و پای تحلیل «پیشوا»های تحلیل بورس می‌نشیند. در جهانی که هر نیروی مدنی به طرفه‌العینی، با هر خبر و تحلیل و پیچ‌پچی، به عین کثافت بدل می‌شود، هر جمع سه نفره، به چند اشعاب بدل می‌شود و سیل حرف و حدیث و توطئه‌اندیشی و بدگمانی شروع می‌شود. منوط طرد‌کننده‌ی «خودی» و «غیر خودی» همه جا در طبقه‌ی متوسط بازتولید شده است. دوران تفرقه است.

۷- باید از «مدنیت» دفاع کرد و به «همبستگی» فراخواند. در گسیختگی جامعه، در نابرابری فزاینده، اکثریت مطلق جامعه بازنده‌اند. روشنفکری در جهان معاصر زمانی متولد شد که «تعهد اخلاقی» باعث شد جمع بزرگی از چهره‌های فرهنگی و سیاسی از میان دانشگاهیان و هنرمندان و رمان‌نویسان و فعالان اجتماعی و ... فارغ از اختلافات جدی فکری میان خودشان در دفاع از حقوق کاپیتان دریفوس، افسر یهودی ارتش فرانسه به میدان بیایند. اسامی امیل زولا، مارسل پروست، آنا تول فرانس، امیل دورکیم، لئون بلوم، لوسین هر، الی هالوی، اکتاو میرابو، شارل پگی، کلود مونه، لوسین لوی برول، آندره ژید، استفان مالارمه، ژولین بندا، فرانسوا سیمیان، ژرژ سورل، مارسل موس، ژان ژورس و خیلی‌های دیگر در این ماجرا در زمره‌ی حامیان دریفوس دیده می‌شود. ادیب و روشنفکر و دانشگاهی و سوسیالیست و لیبرال. آنهایی که برای دفاع از دریفوس به میان آمدند نه از عقاید دریفوس آگاه بودند، نه چندان موافقت و همدلی با ارتش و ارتشی داشتند و نه محتوای عقاید مذهبی دریفوس برایشان اهمیت داشت.

«همبستگی»، بر سر دفاع از «حقوق» یک «انسان» فارغ از اعتقادات و کنکاش در کارنامه‌ی عمل و گذشته و روابط و پیوندها و هر چیز دیگری بود که ایده‌ی «مدنیت» را گام بلندی به پیش برد. رفتار مدنی، رفتاری است که از حقوق انسانی همان کسی دفاع می‌کند که بیش از همه با او فاصله‌ی فکری و عملکردی دارد. سرزنش قربانی، یا حمله به افرادی که خود مورد ظلم قرار گرفته‌اند - آن هم در همان لحظه‌ی وقوع ظلم - صفت رفتار مدنی نیست. همچنان که انحصار دفاع و بیانیه و کنش اعتراضی به همفکران و کسانی که عین خود مایند، چندان هنری نیست.

۸- سیاست باید خود را با «اصناف» هماهنگ کند. از ابتدای دهه‌ی ۹۰، با شدت گرفتن بحران‌های اجتماعی و اقتصادی، جامعه‌ی ایران با یک شیفت پارادایمی مهم روبه‌روست. چرخش از مسائل سیاسی منحصر به کسب قدرت سیاسی به دست جناح‌های سیاسی رسمی به مسائل اجتماعی معطوف به قدرتمند شدن جامعه و احیاء حیات سیاسی از پایین و در خود جامعه. متناسب با این شیفت پارادایمی، دوگانه‌ی اصلاح‌طلب - اصولگرا و بازی‌های سیاسی آنها معنای خود را برای بخش مهمی از جامعه از دست داده است. به‌غلط گفته می‌شود که کارگران معترض در اینجا و آنجا فقط مطالبه‌ی نان و دستمزد دارند. آنها امروز فهمیده‌اند که مطالبه‌ی نان و دستمزد در گرو مطالبه‌ی مشارکت و نظارت دموکراتیک در مهم‌ترین عرصه‌های حیات اجتماعی و از جمله «سیاست‌گذاری» و «اداره»ی محیط‌های کار است. به همین دلیل با خصوصی‌سازی مخالفت می‌کنند. تقلیل مطالبات آنان به نان، خطای بزرگی است. خطا بودن آن به کنار؛ مسئله‌ای را هم حل نمی‌کند. کسانی که این روزها فکر می‌کنند مسائل جامعه‌ی ایران را می‌توان از بالا و به یمن مذاکره و سازشی دیر یا زود حل کرد، اثرگذاری مستقل متغیرهای مدنی درون جامعه را دست کم گرفته‌اند. صلح با جهان در جهانی بدون ترامپ و صلح در منطقه‌ای عاری از نزاع شیعه و سنی، اگرچه بسیار مهم است، اما به تنهایی قادر به حل بخش بزرگی از مسائل جامعه‌ی ایران نخواهد بود. جامعه‌ی ایران خود متغیر مستقلی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. جامعه‌ای که آهسته آهسته، نیروهای جدیدی در آن معنا می‌آفرینند. معلمان، کارگران و دانشجویان در پیوند با بخش‌هایی از روشنفکران مهم‌ترین نیروهای مدار تغییرات دموکراتیک

مسالمت‌آمیز در جامعه امروز ایران‌اند. آنها جامعه‌ی ایران را در برابر گسیختگی درونی و تهاجم بیرونی مقاوم می‌کنند. آنها به «کار» ارزش و معنا می‌دهند. از خودگذشتگی می‌کنند و جمع می‌سازند. سایر بخش‌های جامعه از احزاب گرفته تا جریان‌های سیاسی و اساتید دانشگاه و روشنفکران و هر نیرویی که به خیر عمومی فردای جامعه ایران می‌اندیشد به معنای دقیق کلمه باید «پشتِ سر» آنها قرار گیرد و «همبستگی اجتماعی» را در دفاع از منافع آنها هر چه فراگیرتر و محکم‌تر کنند. مسائل آنها مهمترین مسائل امروز ماست و باید به موضوع اصلی بحث و نقد و گفت‌وگو در فضاهای عمومی بدل شود. مطالبات آنها امروز خودِ خیر عمومی است.

یک کمر بند، یک راه: علیه طبقه‌ی کارگر و محیط زیست

محمد صفوی



در موقعیتی که کشور ما یکی از غیرانسانی‌ترین تحریم‌های اقتصادی را از جانب آمریکا و متحدانش تجربه می‌کند و بحران‌های پرشمار زیست‌بومی و سیاسی و اقتصادی و ویروس عالم‌گیر و مهلک کرونا مردم را درمانده و کم‌توان کرده انتشار ویرایش نهایی برنامه‌ی همکاری‌های جامع (۲۵ ساله) ایران و چین نیز یکی از موضوعات خبرساز این دوران شده است. از آن‌جا که تاکنون چارچوب ابتکار «یک کمربند - یک راه» مبنای شکل‌گیری تفاهم‌نامه‌ها و قراردادهای دیگر کشورها بوده است، در مقاله‌ی حاضر، از منظر یک کارگر زیست‌بوم‌باور به دغدغه‌ها و نقدهایی که در مورد این «ابتکار» وجود دارد می‌پردازم.

نوشته‌ی حاضر در تلاش است با توجه به داده‌هایی که از جانب کنشگران محیط زیست و فعالان کارگری و اجتماعی کشورهای آسیایی و آفریقایی منتشر شده است نشان دهد «یک کمربند - یک راه» و تفاهم‌نامه‌ها و معاملاتی که در این چارچوب شکل گرفته‌اند پروژه‌هایی هستند سرمایه‌محور با انگیزه‌ی سود و با رویکرد صنعتی مشخصی شکل گرفته‌اند، نه یک رویکرد اجتماعی پیشرو. «ابتکاری» است که بر افزایش تولید صنعتی با انگیزه‌ی سود متکی است. پروژه‌ای است از طریق ساختار فرماندهی از بالا و تحت قوانین بازار برای انباشت بیشتر و گسترش اقتصادی بیشتر و در نتیجه باعث تخریب بیشتر محیط زیست می‌شود و با نقض حقوق ابتدایی کارگران و نیروی کار همراه است. به این سبب به چنین تفاهم‌نامه‌های دراز مدتی که حق حمایت دولت‌ها را از تولیدات ضعیف داخلی و محلی خود نفی می‌کند و بافتار اصلی‌اش همان الگوی توسعه‌ی اقتصادی و بحران‌آفرین و تجربه‌شده‌ی سرمایه‌داری غرب و شوروی دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد است باید به دیده‌ی شک و تردید و انتقادی نگاه کرد.

در بخش مقدماتی سند همکاری جامع ایران و چین آمده است:

«... این سند ترسیم‌کننده‌ی فصلی جدید در سپهر مناسبات دو تمدن بزرگ آسیایی چین و ایران و گامی مؤثر جهت تحقق اراده‌ی مشترک رهبران در جهت تعمیق روابط دو جانبه و تقویت همکاری‌های دو جانبه در زمینه‌های مختلف در چارچوب ابتکار «یک کمربند - راه» می‌باشد...»

ابتکار «کمربند- راه» یا پروژه‌ی «یک کمربند - یک راه» یا «جاده‌ی ابریشم قرن بیست‌ویکم»، پروژه‌ای است راهبردی که نخستین بار توسط رئیس‌جمهور کشور چین، شی جین پینگ در سال ۲۰۱۳ مطرح شد. این ابتکار در سال ۲۰۱۵ توسط هیئت مرکزی حزب کمونیست چین به تصویب رسید. سپس عملیاتی شدن آن با تأمین سرمایه‌گذاری کلان یک تریلیون دلاری آغاز شد. سهم «بانک توسعه‌ی چین» ۸۹۰ میلیارد دلار است. «صندوق مالی توسعه‌ی جاده‌ی ابریشم» ۵۰ میلیارد دلار به این پروژه اختصاص داده و ۱۰۰ میلیارد دلار دیگر نیز توسط «بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا» برای انجام بیش از ۹۰۰ پروژه در اختیار این سرمایه‌گذاری کلان قرار گرفته است.

اسناد و تفاهم‌نامه‌هایی که در چارچوب این «ابتکار» شکل گرفته‌اند دارای کلیدواژه‌های جذاب و وسوسه‌انگیزی مانند «توسعه، بندرسازی، ساختمان‌سازی سبز، انرژی پاک و...» هستند که البته این واژه‌های جذاب می‌تواند برای بسیاری از دولت‌های درآمده، طیفی از کارشناسان و روشنفکران و اقتصاددانان نولیبرال و برای مردم بیکار و گرسنه جذاب باشند. اما تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد چنین قراردادهای یا تفاهم‌نامه‌هایی که بافتار اصلی آن‌ها بر سود و بهره‌وری نامحدود از منابع محدود طبیعی و استثمار نیروی کار استوار است، نه رویکرد روبه‌جلویی ارائه می‌دهند و نه چالش عمده‌ای برای نظام تک‌قطبی سرمایه‌داری مسلط بر جهان محسوب می‌شوند و نه در درازمدت می‌توانند به حل بحران اقتصادی کمک کند. این الگو نیز ادامه‌ی همان الگوی رشدی است که طی دو قرن پیش با انقلاب صنعتی و نظام سرمایه‌داری آغاز شد. رویکردی که هم‌اکنون کره‌ی زمین را با بحران‌های پر شمار زیست‌بومی و گرمایش زمین، بیمارهای ویروسی عالم‌گیر و فقر و شکاف طبقاتی گسترده و بی‌سابقه و توسعه‌ی نابرابر و سقوط تمدنی به آستانه‌ی فاجعه‌باری رسانده است.

تاریخ یادآوری می‌کند که همه‌ی تمدن‌های انسانی در دوره‌های مختلف با وعده‌های شیرین پیشرفت و تمدن کردن مردم سیاست اقتصادی و جهان‌گستری خود را به پیش می‌بردند. امپراتوری فرانسه، در اوج رونق، برای تسلط بر منابع کشورهای ضعیف‌تر به نام پیشرفت به «مأموریت تمدن‌سازی» خود باور داشت.

امپراتوری بریتانیا نیز برای تسلط بر منابع و نیروی کار ارزان دیگر کشورها، تحت نام آبادگری به «مسئولیت سفیدپوستان» اعتقاد داشت. این اعتقاد، به بزرگ‌ترین جنایت‌ها علیه مردم تحت ستم انجامید و به قول مارکس: «این تمدن‌ها پس از خود بیابان‌ها به جا گذاشتند!» امپراتوری آمریکا نیز با استفاده از ادبیات فریبنده، زور، کودتا مانند نیاکان پیشین خود اعتقاد دارد که جهان متمدن را رهبری و پاسداری می‌کند و کشور منحصربه‌فردی است. ادعایی فریب‌کارانه از زبان بازی حکومتگران امریکایی است که همراه با ریشه‌کنی و نابودی ساکنان مردم اولیه بومی آن کشور آغاز شد.^۱ و از برده‌داری تا نژاد پرستی و جنگ و ویرانی در ویتنام، امریکای لاتین و عراق و افغانستان و لیبی و یمن با کشتن میلیون‌ها انسان و تخریب زیست‌بوم مناطق مختلف جهان ادا می‌پیدا کرد. گرچه کشور و مردم رنج‌دیده‌ی چین تا قبل از انقلاب رهایی‌بخش خود قربانی سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی استعماری و امپریالیستی بودند اما به این دلیل که طی چهار دهه‌ی گذشته حکومتگران چین با رویکردی سرمایه‌دارانه و سودمحور بر پایه‌ی تخریب گسترده‌ی زیست‌بوم خود و نقض ابتدایی‌ترین حقوق کارگران، اقتصاد و سیاست خود را به پیش بردند نمی‌توان به این قدرت اقتصادی نوپا نیز دل بست که حافظ محیط زیست و مدافع حقوق ابتدایی کارگران و بانی توسعه‌ی پایدار و ترازمند در هماهنگی با طبیعت و انسان در کشورهای ناتوان و کم‌توان دیگر باشد.

خیزش چین به عنوان قدرت اقتصادی

انقلاب دموکراتیک نوین چین^۲ که پس از یک دوره جنبش‌های انقلابی و مبارزات آزادیبخش به رهبری مائوتسه دون در سال ۱۹۴۹ به ثمر نشست بی‌شک یکی از اثرگذارترین انقلاب‌های قرن بیستم در جهان بود. این انقلاب موفق به شکست دادن امپریالیسم ژاپن و نظام فئودالی در چین شد و بی‌تردید نقش بزرگی در رهایی ملی و بهبود شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان و تهی‌دستان شهر و روستا ایفا کرد. این

۱. رونالد رایت. تله پیشرفت. پژوهشی در زمینه‌ی زیست‌محیطی فروپاشی تمدن‌های باستانی. ترجمه محسن صفاری. نشر چشمه. ۱۳۹۸. ص ۴۹.

۲. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به مقاله آموزنده انقلاب چین. سعید رهنما. ۶ جون ۲۰۱۷. نقد اقتصاد سیاسی

انقلاب تا سال ۱۹۷۸ د ستاوردهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی و زیر ساختی مهمی به دست آورد. «نسبت درآمد و شکاف دستمزدی بین جمعیت شهری و روستایی و بین کارگران و کشاورزان کم تر شد. امنیت غذایی تأمین شد. از نظر شاخص بهداشت عمومی و آموزش به کشورهای پیشرفته نزدیک شد.»^۱ پس از فرازونشیب های فراوان، در پی مرگ مائو، دنگ شیائو پینگ از جناح راست حزب کمونیست چین به قدرت رسید. از آن پس خداحافظی با پدیده‌ی مائوئیسم و سوسیالیسم آغاز شد. کمون‌های کشاورزی از بین رفتند. امنیت شغلی برداشته شد و سیستم کار قراردادی و پیمانی به جای کارهای رسمی دولتی نشست.

به تدریج از سال ۱۹۷۹ سیاست درهای باز در پیروی از اقتصاد سرمایه‌داری در چین آغاز شد. کشور چین در دهه های ۸۰ و ۹۰ در های خود را به روی «سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی» گشود. نوعی از سرمایه‌گذاری، که توجه مرکزی آن هزینه‌ی تولید ارزان و نیروی کار ارزان، مخالفت با تشکل‌یابی کارگری و علیه هرگونه قوانین و پوشش حمایتی برای کارگران است. درچنین چارچوبی در محدوده‌ی کناره‌های شرقی این کشور مناطق «ویژه‌ی آزاد تجاری» شکل گرفتند. در این مناطق ویژه میلیون‌ها کارگر زن و مرد مهاجر از روستاهای چین تحت قوانین جدید زیر فشار سیاسی با نازل‌ترین دستمزد و مزایا، ساعات کار طولانی و تحت شرایط ناپایم و غیربهداشتی، مشغول به کار شدند. از آن پس کشور چین به بزرگ‌ترین کارخانه‌ی جهان تبدیل شد. «در میانه‌ی دهه‌ی ۹۰ شرکت‌های بزرگ متعلق به دولت چین شکل گرفتند. در سال ۱۹۹۶ چین صاحب دو شرکت بزرگ و تا سال ۲۰۰۷ تعداد شرکت‌های بزرگ این کشور بالغ بر ۲۲ شد. با شتاب‌گیری اقتصاد و صنعت در سال ۲۰۱۶ تعداد این شرکت‌های بزرگ به بیش از ۱۰۰ رسید. از جمله شرکت‌های استیت

^۱. Apo Leong and Surendra Partap. China's Capitalist Development and its Implications for labour With special Reference to the Shenzhen SEZ. AMRC, 2011.

گرد،^۱ شرکت ملی نفت چین،^۲ شرکت سینوپک گروپ^۳ و سیتیک گروپ^۴ که با حمایت تنگ شیائو پینگ در سال ۱۹۷۹ شکل گرفت، جزء پنج شرکت بزرگ چین محسوب می‌شوند.^۵ این شرکت‌ها نقش بزرگی در پیشبرد پروژه‌ی «یک کمربند، یک راه» دارند. با رشد سریع شرکت‌های بزرگ چین و ظاهر شدن کشور چین به‌عنوان یک قدرت بزرگ اقتصادی در جهان، از سال ۱۹۹۹ برخلاف گذشته که «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی» به میزان بالایی توسط شرکت‌های خارجی وارد چین می‌شد این بار به دستور حکومتگران و به پشتوانه‌ی اقتصادی قدرتمند، سیاست صدور سرمایه و «سرمایه‌گذاری مستقیم» به دیگر کشورها در اولویت سیاست اقتصادی چین قرار گرفت. به همین سبب پس از رشد هر ساله اقتصادی و راه‌اندازی پروژه‌ی «یک کمربند- یک راه» شاهد جهش بزرگ «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی» چین در کشورهای افریقایی، آسیایی و اروپا هستیم.

جدول یک میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی کشور چین را از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۸ به میلیارد دلار نشان می‌دهد.

جدول یک - سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی چین

سال	سرمایه‌گذاری مستقیم چین (میلیارد دلار)
۲۰۰۸	۵۵,۹۱
۲۰۰۹	۵۶,۵۳
۲۰۱۰	۶۸,۸۱
۲۰۱۱	۷۴,۶۵
۲۰۱۲	۸۷,۸
۲۰۱۳	۱۰۷,۸۴

۱. State Grid

۲. China National petroleum

۳. Sinopec Group

۴. CITIC Group

۵. Asia Labour Update. China's Proposed Belt and Road Initiative. Issue 88. January-April 2018.

۱۲۳,۱۲	۲۰۱۴
۱۴۵,۶۷	۲۰۱۵
۱۹۶,۱۵	۲۰۱۶
۱۵۸,۲۹	۲۰۱۷
۱۴۳,۰۴	۲۰۱۸

منبع: Statistica 2020

بنا به آمار بالا و گزارش وزارت تجارت و بازرگانی چین، میزان «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی» چین در سال ۲۰۱۸ به میزان بالاتر از ۱۴۳ میلیارد دلار رسید که این کشور را به لحاظ «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی» پس از آمریکا در جایگاه دوم جهان قرار داد. از همین رو، شکل‌گیری ابتکار «یک کمربند - یک راه» توسط چین، پروژه‌ای است راهبردی که از جمله در خدمت گسترش «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی» با انگیزه‌ی رشد - که معنای نخست ر شد، کسب سود برای شماری اندک است - و تسلط بر منابع انرژی دیگر کشورهای مورد معامله قرار دارد.

مسیرهای «یک کمربند - یک راه»



۱- «کمربند» شامل مسیر زمینی است که شش مسیر و راهرو اقتصادی را پوشش می‌دهد:

- پل زمینی اورآسیا
- چین - مغولستان راهرو روسیه،
- چین - آسیای مرکزی - راهرو غرب آسیا
- چین - راهرو شبه‌جزیره هندوچین
- راهرو چین و پاکستان
- راهرو میانمار (برمه) - بنگلادش - چین و هند

۲- «یک جاده» شامل مسیرهایی دریایی است که کشور چین را از طریق آسیا و خاورمیانه به اروپا متصل می‌کند. مسیری که از آن چون جاده‌ی ابریشم قرن بیست و یکم یاد می‌کنند. این مسیر دریایی آفریقا و مناطق اقیانوس آرام را دربر خواهد گرفت. علاوه بر این‌ها، روسیه و چین در گرماگرم بحران کنونی زیست‌بومی که کره‌ی زمین را فراگرفته است همکاری‌هایی را آغاز کرده‌اند که در آینده ساختن «جاده‌ی ابریشم یخ» را نیز برای رسیدن به قطب شمال و اکتشاف سوخت‌های فسیلی نفت و گاز در این منطقه به پیش ببرند.

اولویت‌های سرمایه‌گذاری

اولویت سرمایه‌گذاری در چارچوب «یک کمربند - یک راه» عبارت خواهد بود: بندرها، نیروگاه‌های برق، نفت و خط لوله‌ی گاز، خطوط راه‌آهن، جاده‌ها، پل‌ها، شبکه‌ی اینترنت و کشاورزی.

فواید بالقوه‌ی این ابتکار برای چین

- گسترش سرمایه‌گذاری برای شرکت‌های متعلق به چین در ساختمان‌سازی، جاده‌کشی و خطوط راه‌آهن، ساختن بندرهای بارگیری و شبکه‌ی برق‌رسانی.
- تقویت پول رایج چین «یوان» به‌عنوان یک واحد پولی معتبر در جهان.

- بهبود شرایط اقتصادی مناطق غیرپیشرفته‌ی چین خصوصاً در بخش غربی کشور.
- فروش تولیدات مازاد داخلی.
- گشایش بازارهای جدید برای فروش کالاها و محصولات و خدمات.
- تلاش برای کسب موقعیت خود به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای و جهانی و چه بسا جایگزین کردن خود به‌جای امریکا در منطقه.
- برون‌سپاری مشکلات و انتقال صنایع آلاینده به کشورهای فقیرتر.

دلایل نگرانی چیست؟

به‌رغم گفته‌های رهبران کشور چین که ابتکار «یک کمربند - یک راه» را یک خیزش بلند و پروژه‌ی صلح‌جویانه معرفی می‌کنند داده‌های موجود نشان می‌دهند سرمایه‌گذاری‌هایی که توسط شرکت‌های بزرگ چین در کشورهای مورد همکاری انجام شده است همرا با تأثیرات منفی بوده است که شامل موارد زیر است:

فروشد محیط زیست

برای نمونه، تخلیه‌ی منابع طبیعی محلی، تخریب زیست‌گاه‌های طبیعی، آلودگی هوا و پروژه‌های صنعتی که غالباً بدون ارزیابی از تأثیرات تخریب آن‌ها بر زیست‌بوم اجازه‌ی فعالیت دریافت می‌کنند.

جابه‌جایی مردم بومی مناطق و تأثیرات فرهنگی بر اجتماعات محلی

پروژه‌های توسعه‌ی صنعتی غالباً بدون مشورت و رایزنی فرهنگی و حقوقی با مردم محلی و بومی و نهادهای مدنی مناطق انجام می‌گیرد.

نقض حقوق کارگران

گزارش‌های فعالان کارگری و کنشگران اجتماعی نشان می‌دهد که شرکت‌های بزرگ چینی ناقض حقوق کارگران چینی و کارگران محلی هستند. کارگران از حق داشتن تشکل کارگری و قدرت چانه‌زنی محروم هستند.

وابستگی کشورهای در حال توسعه به بدهی‌های کلان

معمولاً چین وام‌های ارزان‌تر با شرایط بهتر نسبت به کشورهای غربی به کشورهای در حال توسعه اعطا می‌کند. اما مواردی مانند کشور سریلانکا وجود دارد که به خاطر پروژه‌های ناموفق صنعتی و وام‌های معوق وهزینه‌های پنهان و وجود فساد زیربار وام‌های کلان درمانده است. به همین سبب «سریلانکا به سبب ناتوانی خود در پرداخت بدهی یک میلیارد و صد میلیون دلاری خود، ناگزیر به واگذاری ۸۰ درصد از سهام بندر «هام بان توتا» و واگذاری زمین برای تأسیس مجتمع صنعتی به مدت ۹۹ سال به چین شده است. کشور کامبوج نیز در پی ناتوانی از پرداخت وام‌های خود، ۲۵ درصد از اراضی کشاورزی و جنگلی خود را تاکنون به چین واگذار کرده است.»^۱ نمونه‌ی دیگر کشور تاجیکستان است که به گفته‌ی معاون مجلس نمایندگان تاجیکستان هم اکنون بدهی آن کشور به چین بالغ بر یک میلیارد و ۵۲۵ میلیون دلار است.

فساد و نبود شفافیت

تبانی با حکومتگران آلوده به فساد مالی و واگذاری پروژه‌های سرمایه‌گذاری با زدوبند در بالا باعث شکل‌گیری اعتراضات و تظاهرات مردم محلی در برخی از مناطق شده است. این اعتراضات در برخی از مناطق به شکل خشونت‌باری توسط حکومتگران مستبد محلی سرکوب شده است. این گونه سرمایه‌گذاری در برخی مناطق باعث رشد احساسات ضدچینی نیز شده است. مخالفت‌ها معمولاً از جانب شرکت‌های داخلی که توان رقابت با شرکت‌های بزرگ چینی را ندارند و برخی از سیاستمداران و مردم بومی که محل‌های زندگی و زیست‌بوم آنها آسیب دیده است صورت می‌گیرند.

تأمین امنیت «یک کمربند، یک راه» توسط شرکت آدم کشی «بلک واتر» شرکت خصوصی امریکایی بلک واتر در واقع یک شرکت آدم کشی و «تأمین امنیت» است. این شرکت توسط «اریک پرنس» (او برادر وزیر آموزش دولت ترامپ،

۱. همان

بستی دی ووس است) از نیروهای سابق ویژه نیروی دریایی امریکا که در درندگی و آدم‌کشی شهرت دارند بنیان‌گذاری شده است. این شرکت آدم‌کشی در زمان جنگ عراق و افغانستان با گرفتن قراردادی ۲ میلیارد دلاری از جانب دولت جورج دبلیو بوش برای کشتن شهروندان عراقی و افغانستانی مرتکب جنایت‌های بی‌شماری در این کشورها شد. این شرکت پس از آدم‌کشی‌های گسترده، در سال ۲۰۰۷ به‌خاطر کشتن ۱۷ نفر از مردم غیر مسلح عراق در دادگاهی مقصر و گناه‌کار شناخته شد.

شرکت بلک واتر در سال ۲۰۱۰ فروخته شد و اریک پرنس در سال ۲۰۱۰ شرکت آدم‌کشی دیگری را به نام «فرانتیر سرویس گروپ»^۱ در ابوظبی بازگشایی کرد. او اخیراً طرحی را به دولت ترامپ داده بود که ترامپ جنگ در افغانستان را خصوصاً سازی کند و پیمانکاری جنگ و آدم‌کشی در افغانستان را به او و به شرکت‌های مشابه بسپارد. در این دوره است که شرکت آدم‌کشی فرانتیر، وارد قراردادهای جدید با حکومتگران و شرکت‌های بزرگ چینی برای تأمین امنیت سرمایه‌گذاری در مسیر «یک کمربند - یک راه» شد. آزان‌پس، «شرکت فرانتیر وارد قراردادهایی کلانی با شرکت‌های چینی خصوصاً با شرکت بزرگ "سیتیک گروپ" شد که بیشترین پروژه‌های ساختمانی و خرید و فروش ملک و املاک و نفت و گاز را در مسیر "یک کمربند، یک راه" به عهده دارد.»^۲ برپایه گزارش نیویورک تایمز، اریک پرنس، اظهار داشت: «وی همکاری با چین را در اولویت قرار داده است. و شرکتی را (فرانتیر) تأسیس کرده است که به شرکت‌های چینی در خارج از کشور کمک کند.»^۳ بی‌شک با گسترده شده عملیات شرکت‌های بزرگ چین در منطقه در چارچوب «ابتکار» نیازمندی آنان به تدریج به شرکت‌هایی مانند فرانتیر و مجتمع‌های نظامی - امنیتی برای «تأمین امنیت» نیز بیشتر خواهد شد.

۱. Frontier Service Group

۲. Chris Horton. The American mercenary behind Black water is helping china establish the new Silk Road. Quartz, April 2017.

۳. Blackwater Funder's New Company Strikes a Deal in China. he says he had no idea. 2019/02/01. New York times

تاریخ بارها نشان داده است که همگام با قدرت گیری اقتصادی و انباشت سرمایه به تدریج قدرت نظامی و امنیتی کشورها برای تأمین منافع خود نیز رشد خواهند کرد. آن چنان که رایت نویسنده‌ی کانادایی یادآوری می‌کند: «هزینه‌ی سالانه‌ی قدرت‌های بزرگ اروپایی برای جنگ‌افزار در سال ۱۸۹۰، ۱۵۸ میلیون پوند استرلینگ بود. با افزایش قدرت و توان اقتصادی در سال ۱۹۱۰ هزینه‌ی نظامی به ۲۸۸ میلیون پوند و سال ۱۹۱۴ به ۳۹۷ میلیون پوند استرلینگ رسید.^۱ امپراتوری‌های انگلیس و امریکا نیز چنین روندی را طی کرده‌اند.

تأثیر تخریبی «یک کمربند - یک راه» بر زیست‌بوم

گرچه در تفاهم‌نامه‌ها و قراردادهایی که تاکنون در چارچوب این طرح شکل گرفته‌اند واژه‌هایی مانند «نرژهای پاک» و «حفاظت از محیط زیست» گنجانده شده، اما این الگوی رشد و پیشرفت که با انگیزه‌ی سود شکل گرفته است (تنها الگوی توسعه‌ای که غالب کشورها و بشر می‌شناسند) در مسیر خود تأثیر تخریبی گسترده‌ای بر محیط زیست و مجموعه‌ی اکوسیستمی که از پیش به گستردگی آسیب دیده است خواهد گذاشت. کشور چین در حالی پروژه‌ی «یک کمربند - یک راه» را در کشورهای دیگر به پیش می‌راند که طبق آمارهای موجود تا سال ۲۰۱۸ کارنامه‌ی محیط زیستی‌اش اسفبار است. بنا به گزارش نشریه‌ی مانتلی ریویو:

«بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ تولید ناخالص داخلی چین ۵۲۳ درصد رشد داشته است. این رقم با شاخص رشد "ثروت فراگیر" (مجموعه دارایی‌های انسانی، طبیعی و اجتماعی) با در نظر گرفتن عامل محیط زیستی ۴۷ درصد بوده است. میانگین نرخ رشد که با توجه به شاخص ثروت فراگیر تعدیل شده طی این دوره منفی بوده است. طی سه دهه‌ی مورد نظر مجموعه‌ی آلودگی آب و زمین و هوا تقریباً ۹۶۰ میلیارد دلار تخمین زده شده است. هم‌چنین گزارش وزارت حفاظت از محیط زیست کشور چین نشان می‌دهد طی این سه دهه میزان آلودگی آب به‌تنهایی (اگر بتوان آن را با دلار سنجید!) معادل ۳۳۰ میلیارد دلار برآورد شده است. به‌گفته‌ی این وزارت‌خانه بیش از

۱. رونالد رایت. همان. ص ۱۸۲

۴۰ سال طول خواهد کشید که این خسارات جبران شود.^۱ با این کارنامه‌ی ضعیف، بخش عظیمی از تفاهم‌نامه‌هایی که حول این طرح شکل گرفته‌اند از آن‌جا که بافتار اصلی آنها استخراج و بهره‌برداری از سوخت‌های فسیلی و معادن زغال سنگ، نفت و گاز است، میزان تخریب زیست‌بوم مناطق مورد نظر که هم اکنون در شرایط بحرانی قرار دارند بحرانی‌تر از گذشته خواهند شد.

هم اکنون شرکت‌های بزرگ چین برای تأمین انرژی برای کشور خود به گستردگی درگیر سرمایه‌گذاری در معادن زغال سنگ کشورهای دیگر هستند. به گزارش «مؤسسه‌ی جهانی محیط زیست» بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۶ کشور چین در ۲۴۰ پروژه‌ی صنعتی زغال‌سنگ‌سوز در کشورهای هند، اندونزی، مغولستان، ویتنام، ترکیه و پاکستان سرمایه‌گذاری گسترده کرده است. در زمانی که اکوسیستم و محیط زیست جهان به‌خاطر سیاست‌های اقتصادی - صنعتی و عملکرد نظام سرمایه‌داری به نقطه‌ای بحرانی و مرگبار رسیده است و جهان گرمایش بی‌نظیری را تجربه می‌کند استفاده‌ی گسترده از سوخت فسیلی و زغال سنگ از جانب هر کشوری که باشد بیش از هر زمان دیگری منجر به استمرار بیشتر تخریب زیست‌بوم آسیب‌دیده خواهد شد. به نظر بسیاری از اقلیم‌شناسان، جدی‌ترین خطر صنعتی و فناوریانه کارخانه‌های زغال‌سنگ‌سوز هستند. این کارخانه‌ها بیشترین میزان آلاینده‌ی دی‌اکسید کربن را به جو زمین می‌فرستند. بنا به گزارش‌های فعالان محیط زیست در آمریکا کارخانه‌های زغال‌سنگ‌سوز بیش از وسایل حمل‌ونقل در این کشور دی‌اکسید کربن به جو می‌فرستند. به این سبب زیست‌بوم شناسان کارخانه‌های زغال سنگ‌سوز را کارخانه‌های مرگ می‌نامند. بی‌تردید سرمایه‌گذاری کلان و گسترده‌ی شرکت‌های بزرگ چین در حوزه‌ی نفت و گاز و زغال سنگ در کشورهای مختلف در دست شبیه‌عمکرد تخریبی شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا و انگلیس و دیگرانی که فعالیت سودمحور آنها طی سال‌های گذشته برای محیط زیست فاجعه بار بوده است،

۱. A Subaltern Perspective on china's Ecological A crisis. Lau Kin Chi. Monthly review Oct.01, 2018

منجر به تخریب و تاراج گسترده‌تر زیست‌بوم مناطق مختلف در کشورهای فقیرتر خواهد شد.

بنا به گزارش فعالان محیط زیست: «برپایه‌ی اقرار و اعتراف وزارت‌خانه‌ی حفاظت از محیط زیست و تجارت چین، معمولاً شرکت‌های بزرگ چین در پروژه‌های خارجی از قوانین و مقرراتی که غیر الزام‌آورند و توسط دولت چین به‌عنوان راهنمای عمل تهیه شده است پیروی نمی‌کنند. برای نمونه در کشور افریقایی گابن در نیمه‌ی دهه‌ی ۲۰۰۰ عملکرد شرکت چینی «سینو پکز» باعث آلودگی گسترده‌ی پارک‌های ملی گابن و جنگل‌های گرمسیری و باران‌زای این کشور شد که اعتراض مردم محلی را به‌همراه داشت.»^۱

یکی دیگر از اهداف «یک کمربند- یک راه» برون سپاری مشکلاتی است که باعث آلودگی زیست‌بوم در چین شده است. به همین علت این «ابتکار» کمک خواهد کرد که چین برای کاهش آلودگی صنایع به شدت آلاینده‌ی خود این صنایع را از مناطق به‌شدت آلوده به دیگر کشورهای درمانده منتقل کند. صنایعی مانند تولید آهن، سیمان و فولاد که تخریب‌گر آب و خاک و هوا و سرطان‌زا هستند از جمله‌ی این صنایع آلاینده هستند. کشور چین به‌هیچ‌وجه نخستین کشوری نیست که راه رشد و پیشرفت را به بهای تخریب محیط زیست می‌پیماید. قبل‌تر کشورهای سرمایه‌داری صنعتی غربی آمریکا و اروپا نیز در پیشینه‌ی خود تاریخ طولانی در تخریب محیط زیست داشته و دارند. اما این نباید راهنما و توجیه‌گر عملکرد تخریبی شرکت‌های قدرتمند چینی باشد. واقعیت تلخ این است که در ابتکار «یک کمربند - یک راه» به‌رغم وجود لفاظی‌های وسوسه‌انگیز حفاظت از زیست‌بوم، آب و خاک و هوا، در مناطق مورد قرارداد موضوع محوری و نگرانی این «ابتکار» نیست. از آن‌جا که ساختار و بافتار محوری این «ابتکار» استخراج و بهره‌برداری بیشتر از منابع نفت و گاز و زغال سنگ با انگیزه‌ی کسب سود و بُرد - بُرد برای طبقات فرادست و سرمایه‌دار و پیمانکاران و دلال‌ها و واسطه‌گرها و کارچاق‌کن‌ها است، ناگزیر این «ابتکار» هم علیه محیط زیست و هم علیه نیروی کار و انسان عمل می‌کند.

^۱. Asia labour Update. April 2018

«یک کمر بند - یک راه» ناقص حقوق ابتدایی کارگران

پس از تغییرات ساختاری سیاسی - اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۷۰ و قانونی شدن خصوصی سازی و باز شدن درهای کشور چین به روی « سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی» و شرکت‌های سهامی بزرگ جهان و به وجود آمدن مناطق ویژه تجاری، طبقه‌ی کارگر چین تمام مزایایی را که طی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی خود به دست آورده بود یک‌شبه از دست داد. همراه با تغییرات ساختاری و اجرای سیاست‌های نولیبرالی در مناطق آزاد تجاری و لغو پوشش‌ها و قوانین حمایتی از کارگران، طبقه‌ی کارگر چین در شرایط بسیار دشواری قرار گرفت. میلیون‌ها کارگر مشاغل رسمی و دایمی خود را از دست دادند. کارگران از حق داشتن تشکلهای مستقل محروم شدند. ساعات کار طولانی‌تر شدند. امنیت شغلی لگدمال شد و میزان مرگ‌ومیر کارگران به علت شدت کار و حوادث و بیماری‌های شغلی افزایش یافت. برای نمونه بنا به گزارش سازمان جهانی کار در سال ۲۰۰۳ تقریباً ۴۳۲ هزار کارگر جان خود را بر اثر حوادث شغلی از دست دادند. حق اعتصاب از کارگران گرفته شد و دستمزد و مزایای کارگران تحت فشار سیاسی در نازل‌ترین سطح خود قرار گرفت و تبعیض جنسیتی در استخدام زنان کارگر اعمال شد. برپایه این تغییرات ساختاری پسرروانه، بیش از ۱۰۰ میلیون کشاورز از زمین و روستاهای خود جاکن شدند و به‌عنوان کارگران مهاجر در پروژه‌های ساختمان سازی در شهرها و مناطق آزاد تجاری که اختصاص به تولید اجناس صادراتی داشت با نازل‌ترین سطح دستمزد مشغول به کار شدند. اغراق‌آمیز نخواهد بود که بگوییم کشور چین بدون سازمان‌دهی نظامی نیروی کار و رفتار غیر انسانی و استثمار کارگران و تخریب گسترده‌ی محیط زیست خود به‌راستی قادر به چنین «رشد» سریعی نبود. این روند تخریبی توسعه‌ی سرمایه‌داری در چین که متکی بر استثمار سیستماتیک کارگران بود از نظر ایستوان مزاروش فقید، پژوهشگر برجسته‌ی مارکسیست دور نماند: «در چین، سرمایه‌داری با قدرت هر چه تمام‌تر در مناطق محدودی از کناره‌های شرقی آن کشور استقرار یافته است اما اکثریت عظیم جمعیت خارج از این چارچوب این نظام باقی مانده‌اند. حتا در مناطق آزاد تجاری کشور چین نیز که اصول سرمایه‌داری بر آن غالب است، بیرون

کشیدن کار اضافی از طریق اقتصادی نیاز به کمک همه‌جانبه‌ی فشارهای سیاسی دارد تا بهای نیروی کار را به‌طور غیر طبیعی پایین نگه‌دارد.^۱

به این ترتیب گام‌به‌گام قدرت تصمیم‌گیری از تولیدکنندگان واقعی سلب شد و با حمایت حکومتگران چین قدرت به صاحبان شرکت‌های بزرگ چین و پیمانکاران و طبقه‌ی میلیونرهای جدید منتقل شد. با این حال کارگران چین برای کسب حقوق خود بیکار نشدند و دست به سازماندهی جدید و مستقل و حرکت‌های اعتراضی زدند. در دهه‌ی ۲۰۰۰، شاهد اوج‌گیری جنبش حق طلبانه‌ی کارگری به‌صورت تظاهرات خیابانی و اعتصاب‌های کارگری برای کسب حقوق ابتدایی در چین هستیم. بنا به گزارش فعالین کارگری «فقط در سال ۲۰۰۴ کارگران چین ۷۴ هزار اعتراض کارگری را برای کسب حقوق ابتدایی خود سازماندهی کردند.»^۲ بر این پیش‌زمینه‌ی تاریخی، یکی دیگر از دغدغه‌های اصلی فعالان کارگری این است که در چارچوب «یک کمر بند - یک راه» نقض حقوق ابتدایی کارگران توسط شرکت‌های بزرگ چین در کشورهای مورد قرار داد - کشورهای که حقوق ابتدایی کارگران آنان توسط حکومت‌های محلی خود از پیش لگد مال شده است - بدتر از گذشته خواهد شد. تجربه و عملکرد شرکت‌های بزرگ چین که برای تأمین منابع انرژی نفت و گاز چین و دیگر پروژه‌های ساختمانی در برخی کشورهای آفریقایی فعالیت می‌کنند نشان می‌دهد «کارگران از داشتن تشکل کارگری و قرارداد دسته‌جمعی کار محروم هستند. دستمزدها از میزان تعیین‌شده‌ی حداقل دستمزد پایین‌تر است. کارگرانی که تقاضای اضافه دستمزد می‌کنند اخراج می‌شوند. بی‌اعتنایی به قانون کار، فقدان آموزش به کارگران، نامناسب بودن محل اقامت کارگران در پروژه‌های بیابانی و دور از شهر، دادن پول و رشوه توسط مدیریت شرکت‌های چینی به برخی مسئولین حکومتی و مقامات انتظامی و مسئولان اتحادیه‌های زرد دولتی در کشورهای مورد معامله برای ساکت نگه

۱. ایستوان مزاروش. فرا سوی سرمایه، بحران ساختاری نظام سرمایه. ترجمه‌ی مرتضی محیط. جلد اول. ص ۲۶. نشر سنبله. ۱۳۷۶

۲. Conditions of The working class in china. Robert well. Monthly Review. jun.01,2006

داشتن کارگران معترض یا کارگرانی که شکایت عادلانه دارند، نمونه‌های دیگری از نقض حقوق ابتدایی کارگران توسط شرکت‌های بزرگ چینی است.^۱

نمونه‌ی دیگر، نقض حقوق کارگران پوشاک است. «در ژانویه ۲۰۱۷ کارگران شاغل که عمدتاً زن هستند در کارخانه‌ای در میانمار (برمه) که لباس‌های شرکت "اچ اند ام" را تولید می‌کند به خاطر شرایط کار طاقت‌فرسا و افزایش حقوق و مزایا دست به اعتصاب سه‌هفته‌ای زدند. کارگران پس از سه هفته مبارزه توانستند به بخشی از خواست‌های خود دست یابند.»^۲ یکی دیگر از موارد نقض حقوق کارگران توسط شرکت‌های بزرگ چین مخالفت شدید این شرکت‌ها با تشکیل اتحادیه‌های کارگری است.

در فیلم مستند «کارخانه‌ی امریکایی - ۲۰۱۹، نت‌فلیکس» نشان داده می‌شود که صاحب میلیاردر شرکت چینی، سازنده‌ی شیشه‌ی اتوموبیل در اوهایو، آمریکا، مخالفت آشکار خود را با تلاش کارگران آمریکایی که خواهان تشکیل اتحادیه هستند اعلام می‌کند. این فیلم مستند نشان می‌دهد مدیران شرکت دست به اقداماتی می‌زنند که اتحادیه‌ی کارگری در این کارخانه که اکثر کارگران آن کارگران سیاه‌پوست آمریکایی هستند به هیچ‌وجه شکل نگیرد. در نمونه‌ای دیگر، بنا به گزارش اتحادیه‌های کارگری «در کشور غنا شرکت‌های چینی با داشتن اتحادیه و قرارداد دسته‌جمعی کار به شدت مخالفند.»^۳ البته در برخی از کشورهای افریقایی که جنبش کارگری نسبتاً نیرومندی دارند کارگران توانسته‌اند با تکیه به قدرت خود تشکل صنفی و قرارداد دسته‌جمعی کار داشته باشند. در گزارش‌ها می‌خوانیم: فقط کارگران محلی نیستند که قربانی نقض حقوق کارگری توسط این شرکت‌ها هستند، کارگران چینی این شرکت‌ها نیز از حقوق و مزایای تشکل‌یابی و داشتن قرارداد دسته‌جمعی کار محروم هستند. طبق آمار موجود «از ماه نوامبر ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۸ مجموعاً هفت میلیون و ۹۶۰ هزار کارگر چینی به همراه شرکت‌های چینی در پروژه‌های ساختمان‌سازی و در کارخانه‌ها در

۱. Asia labour Update. April 2018

۲. همان.

۳. همان.

کشورهای دیگر به کار مشغول شدند. این کارگران و کارمندان چینی نیز در خارج از چین قربانی بی‌عدالتی و تبعیض شرکت‌های چینی هستند و در مواردی حقوق و مزایای آنان به موقع پرداخت نمی‌شود و از شرایط نامناسب زندگی در خارج آسیا می‌بینند.^۱

نمونه‌ی دیگر، اعتراض کارگران نفت سریلانکا نسبت به واگذاری منابع در قبال بدهی‌های پرداخت‌نشده و سنگین سریلانکا به شرکت‌های چینی است. از این رو، کارگران شرکت نفت سریلانکا با سازمان‌دهی اعتصاب، مخالفت خود را با عملکرد شرکت‌های چینی و واگذاری منابع به چین اعلام کردند. «در سال ۲۰۱۷ هنگامی که قرار شد سریلانکا انبارهای نفت متعلق به دولت را به شرکت‌های چین و هند واگذار کند اتحادیه‌ی کارگران نفت سریلانکا در اعتراض به این سیاست دست به اعتصاب زدند. در این اعتصاب بیست نفر از کارگران دستگیر شدند. پس از آن دولت سریلانکا بابت وام پرداخت‌نشده‌ی یک میلیارد و ۱۲۰ میلیون دلاری خود بخش عظیمی از «بندرها و بن توتا» را که مرکز انبار مخازن نفت بود به شرکت چینی «مرچنت پورت هلدینگ» واگذار کرد.^۲

با این داده‌ها، تجربه‌ی گسترش «سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی» چین در چارچوب «یک کمربند - یک راه» نه تنها تأثیر منفی در زیست‌بوم مناطق مورد قرارداد داشته است بلکه در دل خود ناگزیر، نقض ابتدایی حقوق کارگران را شامل می‌شود. بی‌جهت نیست که در این تفاهم‌نامه‌ها که در چارچوب این «ابتکار» شکل گرفته‌اند اساساً هیچ فصل و موردی در مورد حفاظت از حقوق عادلانه‌ی کارگران حتی بر مبنای قوانین بنیادین سازمان جهانی کار وجود ندارد.

به دلایلی که در بالا بر شمردم چنین برنامه‌ی عمل‌ها و قراردادهای تجربه‌شده‌ی ناگزیر هم علیه زیست‌بوم و هم علیه حقوق ابتدایی کارگران است. چنین «ابتکاراتی» که در بیگانگی با طبیعت و نقض حقوق ابتدایی کارگران و بر مصادره و تاراج منابع کشورهای درمانده استوار است و هم‌کنشی عادلانه و یگانگی بین انسان و طبیعت را

۱. همان

۲. همان

آشفته و مختل می‌کند، متأسفانه هیچ‌گونه نزدیکی با پیشرفت و توسعه‌ی پایدار انسانی و ترازمند در هماهنگی با زیست‌بوم نخواهد داشت و آن‌چنان که جهان بارها تجربه کرده است این‌گونه قراردادهای سرمایه‌محور با انگیزه‌ی سود از جانب هر کشور قدرتمندی که باشد هم چپاول‌گر زیست‌بوم خواهد بود و هم تاراج‌گر زندگی کنونی و آینده‌ی انسان.

از ترامپ و یاران اش چه می توان آموخت؟

علیرضا بهتویی^۱



^۱. استناد جامعه‌شناسی در دانشگاه سودرتورن سوئد

پایان سال ۲۰۲۰ میلادی، نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری دونالد ترامپ به پایان می‌رسد. اگر چهار سال پیش کم‌تر کسی پیش‌بینی پیروزی او را داشت، امروز بسیاری خطر انتخاب مجدد او را جدی تلقی می‌کنند.

مطلبی که می‌خوانید تلاشی است برای توضیح به قدرت رسیدن ترامپ، با تأکید بر چگونگی شکل‌گیری استراتژی‌های «راست پوپولیستی» و راه‌کارهای پیشبرد این استراتژی به‌ویژه در عرصه‌ی رسانه‌های گروهی. ارزش بررسی این سیاست‌ها و تدبیرها، تنها به مرزهای ایالات متحده محدود نمی‌شود، بلکه به شناخت راه‌کارهای پوپولیسم راست در کشورهای دیگر هم کمک می‌کند.

استیوارت هال در توضیح قدرت‌گیری مارگارت تاچر در سال‌های آغازین دهه‌ی هفتاد میلادی می‌نویسد: تصور عمومی بر آن است که با ظهور بحران اقتصادی، به‌طور خودکار، راه برای رشد نیروی چپ - که پشتیبان گروه‌های ضعیف‌تر جامعه و عدالت اجتماعی است - باز می‌شود. اما واقعیت آن است که سرانجام بحران و برآمد «لحظه‌ی پوپولیستی» مشروط به و در گرو نتیجه‌ی مبارزه و کشاکشی است که در عرصه سیاسی و ایدئولوژیک آن جامعه در جریان است. سیر حوادث نشان داد که پوپولیسم سلطه‌جوی تاچر با شعارهای «خانواده، وظیفه، سنت‌ها و بازار آزاد» توانست جذابیت «دولت رفاه» حزب کارگر را به چالش بکشد و پیروز از این نبرد بیرون بیاید.^۱

یک «لحظه‌ی پوپولیستی» هنگامی به وجود می‌آید که تحت فشار تحولات سیاسی یا اقتصادی - اجتماعی، قدرت هژمونیک غالب در جامعه، زیر فشار خواست‌های متفاوت شهروندان ناراضی، بی‌ثبات می‌شود. در چنین شرایطی، نهادهای موجود سیاسی در تلاش برای دفاع از نظم موجود، دیگر نمی‌توانند از وفاداری مردم بهره‌مند شوند. اگر بتوان در این لحظه نیروی اجتماعی با نام «مردم» را به وجود آورد، آن‌گاه این جبهه‌ی «مردمی» قادر به بازسازی آن ساختارهای اجتماعی هستند که

^۱. Hall, Stuart (1988). *The hard road to renewal: Thatcherism and the crisis of the left*. Verso.

ناعادلانه تصور می‌کنند. جابه‌جایی قدرت هژمونیک غالب، وقتی که مشروعیت خود را از دست داده، دیر یا زود صورت می‌گیرد. اما چنان که گفتیم، جانشین این قدرت هژمونیک می‌تواند گفتمان و سیاست‌های به کلی متفاوتی داشته باشد.

«پوپولیسم» آن استراتژی گفتمانی است که در این لحظات به کار می‌آید، تا مرزهای سیاسی جامعه را بازتعریف کند، جامعه را به دو اردوگاه تقسیم کند و خواستار بسیج «مردم» علیه «نخبگان قدرتمند» شود. آن وقت است که نیازهای پراکنده‌ی گروه‌های متفاوت اجتماعی با هم جمع می‌شوند و جبهه‌ی «مردم» در برابر «نخبگان»، «توده‌ها» در برابر «الیگارشی» قدرت شکل می‌گیرد. بار دیگر توجه کنید که هم پوپولیسم راست و هم پوپولیسم چپ ممکن است که از این «لحظه‌ی پوپولیستی» برای بسیج مردم ناراضی زیر شعارهای خودشان استفاده کنند.^۱

سؤال این است که: در امریکای بعد از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، با وجود نابرابری عمیق درآمدها، با سیاست محافظه‌کار، مذهبی، و جنگ‌افروزان‌هی جورج بوش که با ناکامی افتضاح‌آمیزی مواجه شد و هزاران آمریکایی را به کام مرگ کشید، چه شد که دموکرات‌ها بعد از اوباما، بازی را به دونالد ترامپ به شدت محافظه‌کار و راست‌گرا و مظهر بی‌چون‌وچرای پوپولیسم راست باختند؟

مایکل والتزر، فیلسوف امریکایی، می‌گوید: «در طول چهار دهه‌ی گذشته، چپ‌ها و حزب دموکرات، سیاست‌های سو سیال‌دموکراتیک را کنار گذاشتند. احزاب وارث نیو دیل (New Deal) (سیاست‌های اجتماعی-اقتصادی مورد تأکید فرانکلین روزولت که هدف آن احیای اقتصادی و اصلاحات اجتماعی بود)، این سیاست را ترک کردند.» اتحادیه‌های کارگران و کارمندان به شدت تضعیف شدند. حتی وقتی دموکرات‌ها روی کار بودند، تلاشی برای مقابله با سیاست‌های نولیبرالیستی صورت نگرفت. چرخ بر همان پاشنه‌ی قدیمی دوران جمهوری خواهان چرخید. قراردادهای تجارت بین‌المللی به زیان کارگران داخلی امضا شد و به از بین رفتن مشاغل آنها سرعت بخشید. گفته شد که اگر رشد اقتصادی را بر عدالت اجتماعی و باز توزیع درآمدها ترجیح دهیم، این

^۱. Mouffe, Chantal (2018). *For a left populism*. London: Verso.

رشد به همه کمک می‌کند. نتیجه اما پدیدار شدن یک گروه بزرگ اجتماعی با کارهای بی‌ثبات، موقتی، بی‌حمایت و کم‌مزد (یا پریکاری یا precariat) در بخش خدمات بود؛ طبقه‌ی کارگری به شدت آسیب‌پذیر، پراکنده و مشکل برای سازمان‌یابی، جای کارگران صنعتی متمرکز در واحدهای بزرگ را گرفت. خشمی که این گروه تازه‌ی مزدبگیران به همه‌ی نخبگان، به بالانشینان و سیاستمداران از هر رنگی داشتند، خوراک خوبی برای پوپولیسم راست بود. رهبران سیاسی در چهل سال گذشته، اجازه داده بودند که نابرابری اجتماعی به شکل وحشتناکی در ایالات متحده رشد کند. هیچ‌گاه در سال‌های پس از جنگ دوم، فاصله‌ی ابرثروتمندان و مردم عادی چنین گسترده و عمیق نبوده است. کاهش مالیات بر درآمد صاحبان ثروت و در نتیجه‌ی آن کاهش بودجه عمومی برای بهداشت، آموزش و حقوق بازنشسته‌ها نشانه‌ی بارز این شکاف عمیق است. نتیجه‌ی «جهانی‌شدن» اقتصاد، خشم و استیصال آن‌هایی بود که کار و مزایای‌شان را از دست داده بودند، موقعیت اجتماعی‌شان نزول کرده بود، شهرهاشان در خطر تخلیه و تعطیل بود.^۱

دموکرات‌های نوین (بیل کلینتون و باراک اوباما) هم همان سیاست‌های اقتصادی جمهوری‌خواهان محافظه‌کار (ریگان و بوش) را پیش بردند. توافقنامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)، حذف کنترل‌های دولت و مقررات‌زدایی از اقتصاد مالی، کاهش مالیات بر درآمد طبقات بالا، از جمله‌ی این سیاست‌ها بود. باراک اوباما که پس از بحران مالی ۲۰۰۸ قدرت را در دست داشت، در عمل قدمی در محدود کردن «وال استریت» و بازار آزاد برداشت، حتی وقتی اکثریت کنگره را هم با خود داشت. به بانک‌های آسیب‌دیده از بحران، بیش از مردمانی که خانه‌هاشان را از دست داده بودند، کمک کرد و پیشنهادی برای محدود کردن و اصلاح در سازوکارهای سرمایه‌ی مالی ارائه نداد.

وقتی دموکرات‌ها و سایر چپ‌ها مشکلات این گروه‌های بزرگ اجتماعی آسیب دیده را نادیده گرفتند و هم‌راستا با احزاب محافظه‌کار تن به یک‌تازی سرمایه‌داری مالی دادند، مداخلات دولت و سیاست‌های توزیع مجدد آن را به نفع بازار آزاد محدود

^۱. Walzer's speech "Authority and populism in the age of Trump", at the Stuart Hall Foundation, October 2019.

کردند، بسیاری از این مردمان فقیر شده، به‌ویژه کارگران سفید آمریکایی (که سطح زندگی شان نزول جدی کرده بود) به این نتیجه رسیدند که آن‌ها فراموش شده و در حاشیه قرار گرفته‌اند. این‌ها که یک زمانی، به دموکرات‌ها رأی می‌دادند، از آن‌ها روی برگرداندند. به‌ویژه که آخرین رییس‌جمهور دموکرات یک سیاه پوست بود. همین گروه بودند که پوپولیسم راست توانست بسیج‌شان کند. سیاست‌های هم‌گام با نولیبرالیسم دموکرات‌ها، یک خلاء جدی سیاسی را به وجود آورده بود که راست خشمگین پوپولیست آن را پر کرد.

ترامپ با شعار «عظمت را دوباره به آمریکا باز می‌گردانم» سردمدار این جنبش شد. او در جبهه‌ی سیاست خارجی، می‌گفت که چرا مالیات‌دهندگان آمریکایی باید هزینه‌ی اصلی «ناتو» را بپردازند و آلمانی‌های ثروتمند، معاف باشند؟ در دفاع از کارگران هم سؤال می‌کرد: چرا با قراردادهای تجاری ناعادلانه، مشاغل کارگر آمریکایی به چین و مکزیک می‌رود؟ چرا مهاجران غیرقانونی باید کارهای کارگر آمریکایی را با حقوق کم‌تر از آن خود کنند؟ برای جلب آرای طبقه‌ی متوسط و بازنشسته‌ها هم می‌پرسید: چرا مهاجران با به وجود آوردن دسته‌های گانگستری و تروریست‌های اسلامی باید امنیت ما را به خطر بیندازند و با واردات مواد مخدر جوان‌های ما را به خاک سیاه نشانند؟ ترامپ (درست مثل ریچارد نیکسون) می‌گفت که «اکثریت خاموش» جامعه همراه با من هستند و علیه نخبگان و هسته‌های قدرت مدار در هر دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه.^۱

نیروی متشکلی که ترامپ را حمایت می‌کرد حاصل پیوند و اتحادی بین جنبش محافظه‌کار و مذهبی تی پارتی (Tea Party) با رسانه‌هایی شبیه به فاکس نیوز (Fox News) بود. اما استراتژی تازه‌ی این اتحاد برای جالب آرای ناراضیان و استفاده از خشم مردم چه بود؟

^۱. Judis, J. B. (2016). *The populist explosion: How the great recession transformed American and European politics*. New York: Columbia Global Reports.

اول - سیاست مطبوعاتی راست محافظه کار، تکیه بر کانال های جدی و خسته کننده ی قدیمی را کنار گذاشت و به فرمت تبلوید (tabloid) یا ژورنالیزم شایعه پراکن با مطالب سبک و عامه پسند روی آورد. برای آن که مثال روشن بزینم تصور کنید که چرخشی از فیلم های جدی و سخنرانی های خسته کننده، سراسر است و صریح ایدئولوژیک به سریال های سرگرم کننده با پیام های غیر مستقیم صورت می گیرد. با این چرخش، مرزبندی تازه ای هم در عرصه ی رسانه ها شکل می گیرد، «رسانه های مردمی و کارگری امریکایی ها» در برابر «رسانه های نخبه پسند لیبرال ها». رسانه های راست پوپولیست می گویند ما متعلق به توده های مردم ایم، متعلق به فراموش شده ها. ما به مردم واقعی چشم دوخته ایم، به امریکای واقعی، که صدرنشینان و نخبگان آن ها را فراموش کرده اند.

در مقابل، رسانه های لیبرال مثل New York Times و CNN اصل را بر آن می گذاشتند که مردم (فارغ از جایگاه اجتماعی شان) توان بررسی انتقادی از آن چه که می شنوند و می بینند را دارند. البته این تصور در نهایت نخبه گرا است. مخاطب ایده آل رسانه های لیبرال، آدم های تحصیل کرده و دانشگاه رفته هستند و فرهنگ کارگری هم - به گمان آن ها - چیزی است که باید آن را به سامان و درست کرد. راه حل های پیشنهادی رسانه های لیبرال برای غلبه بر مشکلات و تعدیل تضادهای اجتماعی، بحث و بررسی، کنکاش، تعمق و تبادل نظر و در نهایت چاره جویی برای یافتن راه حل «برد - برد» برای همه بود. در این نظر، همه ی گروه های جامعه باید مشارکت می داشتند.

اما سیاست راست پوپولیستی، ستیزه جو است، در پی شکست بلوک مقابل است، یک «ما» از طرفداران خودش می سازد که با «آن ها» دشمن است، «آن هایی» که بالانشین اند، فاسدند و از حال مردم بی خبر.

دوم - کار این «رسانه های مردمی»، شکل دادن یک هویت اجتماعی و وابستگی سیاسی است. این هویت بر یک فرهنگ معین و یک سبک و سیاق زیستن متکی است؛ فیلم هایی که می بینیم، موسیقی که می شنویم، زبانی که با آن حرف می زنیم،

اصطلاحاتی که به کار می‌بریم، قهرمان‌ها و دشمنان ما، اجزای تشکیل‌دهنده‌ی این هویت‌اند.

این هویت مشترک حول کدام نقاط شکل می‌گرفت؟ حول مایی که معتقد و مذهبی هستیم و به کلیسا می‌رویم، مایی که طرفدار ارزش‌های سنتی خانواده هستیم و از «بی‌بندوباری» لیبرال‌ها متنفریم، ما که فمینیسم را احمقانه می‌دانیم و فکر می‌کنیم که وظیفه‌ی مقدس زنان بچه‌داری و خانه‌داری است، ما که حال مان از همجنس‌گرایان و دگربا شان به هم می‌خورد و آن‌ها را مریض‌های روانی می‌شناسیم، مایی که مردان گیس‌بلند و زنان پررو و زبان‌دراز، هنرمندان ناهمجور و سنت شکن را منحرف می‌پنداریم. مایی که اهل کار شرافتمندانه هستیم و مالیات می‌دهم تا به مثابه کمک‌هزینه‌ی اجتماعی به سیاهان و اسپانیایی‌زبان‌های تنبل و بیکار پرداخت شود.

سوم - این گونه رسانه‌ها، در شیوه‌ی ارتباط‌گیری با مردم، احساسات و عواطف آن‌ها را هدف‌گیری می‌کند و نه عقلانیت و اندیشه‌ی آن‌ها را. تکیه بر تصویر و بیان‌های شفاهی است و نه کلمات نوشته شده. در این سبک ارتباط‌گیری، این که شما «چگونه قصه‌ای را تعریف می‌کنید»، اهمیت اساسی دارد. برای روشن شدن موضوع، می‌توان کار مداحان را با مقالات جدی و دانشگاهی در روزنامه‌های صبح مقایسه کرد. حتی اخبار هم باید به شکل سرگرم‌کننده‌ای به اطلاع مخاطبین برسد تا خسته‌کننده نباشد. در این رسانه‌های تازه، از چهره‌های قدیمی محافظه‌کار استفاده نمی‌شود. چهره‌های این رسانه‌های تازه، آدم‌هایی با پیشینه‌ی طبقاتی ساده، ناهموند با ژورنالیست‌های سنتی بودند که می‌توانستند با زبان ساده‌ی کارگری حرف بزنند و در عین حال در طرز گفتار، جنگی و ستیزه‌جو بودند (توجه کنید که زبان ترامپ هم درست مثل مداحان، همین ویژگی‌ها را دارد، خشن، هرزه و پردازش‌نشده است).

چهارم - مهم‌ترین استراتژی رسانه‌های راست پوپولیست بازتعریف مفهوم «طبقه» بود. در تعریف این‌ها، آنچه یک طبقه را شکل می‌دهد، نه موقعیت اقتصادی آدم‌ها، بلکه هویت فرهنگی آن‌ها است. هم کارگران و هم صاحبان سرمایه در این

تعریف، مصرف‌کننده‌ها و طرفداران فرهنگ عامه‌پسند و کوچ‌بازاری‌اند. در مقابل چپ‌های لیبرال که تحصیلات دانشگاهی دارند و صاحبان مشاغل متوسط‌اند، گرایش به «فرهنگ والا» دارند: فرهنگ نخبگان در برابر فرهنگ توده‌های مردمی.

در این استراتژی، صاحبان سرمایه نام‌شان «کارآفرین‌ها» می‌شود که در واقع همراه، دارای منافع مشترک، و نهایتاً در خدمت کارگران هستند و دغدغه‌ی آن‌ها را دارند. در مقابل این گروه، انگل‌هایی از انواع مختلف هستند. از هنرمندان و کارکنان فرهنگی و دانشگاهیان تا بوروکرات‌ها، کارمندان بخش‌های اداری که کار با معنا و مولد نمی‌کنند. به اضافه‌ی یک گروه دیگر «انگل»: آن‌هایی که کمک‌هزینه‌ی اجتماعی می‌گیرند و بی‌کارند (که اکثریت‌شان سیاهان و مردمان آمریکای لاتینی هستند). تعریف «مردم» در این رسانه‌ها، طبقه‌ی کارگر و «کارآفرینان» سفید، زحمت‌کش و تولیدگر و محافظه‌کار آمریکایی است، در مقابل «نخبگان» زالوصفت از یک سو و «انگل‌ها» از سوی دیگر.

رسانه‌های طرفدار ترامپ می‌گفتند که نشریات و تلویزیون‌های لیبرال با کارگران از بالا برخورد می‌کنند و این طبقه را نه می‌شناسند و نه برایشان مهم است. رسانه‌هایی مثل فاکس نیوز، برعکس مدعی بودند که ما درایت و ارزش‌های کارگران را ارج می‌نهیم و فرهنگ آن‌ها را جدی می‌گیریم. در خوانش این رسانه‌ها، فرهنگ طبقه‌ی کارگر سفید، در تقابل با سایر نژادها و مردانه بود. همین معرفی نژادپرستانه، مردسالارانه، مذهبی و طرفدار سلاح از فرهنگ کارگری بود که نقطه‌ی اشتراک آن‌ها با چهره‌ای شبیه ترامپ و سرمایه‌داران محافظه‌کاری نظیر او می‌شد. در این تبلیغات، پوپولیست راست و «کارآفرین» محافظه‌کار، می‌گفت که از مشاغل کارگران سفید، در مقابل لیبرال‌های طرفدار محیط زیست و حامیان تجارت آزاد و واردات از کشورهای دیگر (به‌ویژه چینی‌ها و مکزیکی‌ها)، دفاع می‌کند. گروه اول (لیبرال‌های طرفدار محیط زیست) با دروغ درباره‌ی گرم شدن کره زمین، معادن زغال سنگ و سایر صنایع آمریکایی را به تعطیل می‌کشند. گروه دوم (حامیان تجارت آزاد) هم اجازه

می‌دهند که کالاهای ارزان بدون مالیات به بازار داخلی امریکا وارد شود، در حالی که کارگران ما می‌توانند خودشان این کالاها را تولید کنند.^۱

این که کارگران سفید آمریکایی به پشتیبانی از ترامپ برخاستند، به دلیل «آگاهی کاذب» طبقاتی این کارگران نبود. نمی‌توان گفت که راست پوپولیست کارگران را فریب داده و خیال خود را آسوده کرد. در «لحظه‌ی پوپولیستی» رقابت سختی بین اردوهای مختلف سیاسی در جریان است که خشم و نارضایتی مردم را به سود خود کانالیزه کند. مشکل آن بود که چپ‌ها و لیبرال‌ها سیاست مناسب برای جلب آرای کارگران سفید آمریکایی را نداشتند. در مقابل، راست پوپولیست بود که در جلب آرای آنها موفق شد.

استیوارت هال به‌درستی تأکید می‌کند که هیچ همخوانی و سازگاری خودکاری بین موقعیت طبقاتی فرد و سمت‌گیری سیاسی - ایدئولوژیک وی وجود ندارد. اگر بخواهیم اکثریتی از افراد جامعه («مردم») بسازیم و همدلی آن‌ها را کسب کنیم باید کار جدی و درازمدت کرد، این «مردم» به خودی خود و بر اساس «منافع واقعی طبقاتی» شان به سوی نیروی چپ و عدالت‌خواه نمی‌آیند. این که راست پوپولیست توانسته فاصله‌ی فراخ میان کارگران و کت‌وشلوار - کراواتی‌های وال استریت را به شکلی مؤثر و موافق پر کند، نشانه‌ی کار سخت و دقیق آن‌ها است.

فعالان محافظه‌کار با تلاش درازمدت در اندیشکده‌ها، رسانه‌ها و ارتباط گسترده با گروه‌های مردمی که می‌توانستند به‌طور بالقوه به جبهه‌ی آن‌ها بپیوندند، موفق شدند تا گروه‌های متفاوت را زیر پرچم خود جمع کنند. گفتمان این بدیل تازه ایجادشده، ملغمه‌ای است از اخلاق مذهبی - سنتی و محافظه‌کار، ناسیونالیسم اقتصادی و سیاسی، آنتی-فمینیسم و برتری نژادی سفیدها. اتحادی است بین «تولیدکنندگان» و «کارگران»، یعنی همه‌ی آن‌هایی که در مقوله‌ی «آمریکایی‌های فراموش‌شده» می‌گنجد. در مقابل «ما» هم تمام «آن‌هایی» قرار دارند که دشمنان عظمت امریکا هستند، یعنی: کشورهای خارجی که جنس ارزان به بازار امریکا می‌آوردند،

^۱ Peck, R. (2019). *Fox populism: Branding conservatism as working class*. Cambridge University Press.

تحصیل کرده‌های دانشگاهی و نخبگان سیاسی، بوروکرات‌ها و روشنفکران لیبرال - وطن فروش و بی‌خدا، چپ‌ها، دگرباشان و فمینیست‌ها به اضافی تمام «پارازیت»‌ها: بیکارانی که کمک‌هزینه‌ی اجتماعی می‌گیرند، اقلیت‌های قومی غیر سفید، تروریست‌های اسلامی...

مفید است که در این جا به دوره‌ای از تاریخ ایالات متحده امریکا نگاه کنیم که در آن، چپ پوپولیسست تفوق داشت. در این دوره (دهه‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰ میلادی) چپ‌های دموکرات امریکایی در دوره‌ی ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، در جذب آرای کارگران سفید و سیاه کاملاً موفق بودند. مردمان طبقات پایینی جامعه، این نیرو را در کنار خود و حامی خواست‌هایشان تلقی می‌کردند. چرا که چپ‌های دموکرات توانستند با آن‌ها ارتباط برقرار کنند و به زبان قابل‌فهم آن‌ها حرف بزنند، و خواست‌های عدالت‌خواهانه آن‌ها را به‌سادگی بیان و صورت‌بندی کنند. اما چگونه؟ در مقابل شیوه‌ی گفتار سرد و تکنوکراتیک نامزد جمهوری خواهان در آن روزگار، سخن‌رانی‌های روزولت، هیجان‌انگیز و با احساسات شدید همراه بود. علیرغم آن که روزولت هم تحصیل کرده در دانشگاه‌های قدیمی و نامور بخش شرقی ایالات متحده (مثل هاروارد و پرینستون و ییل) بود، ولی با زبانی حرف می‌زد که برای کارگران دانشگاه‌نرفته هم فهمیدنی بود. روزولت بر آن بود که نقش او به مثابه رئیس‌جمهور، بیش از مهندسی کارآمد اجتماعی است، او وظیفه‌ی رهبری اخلاقی و معنوی هم دارد. سخن‌رانی‌های او، همیشه ساده، عاطفی، پر شور، گرم و قانع‌کننده برای آدم‌های معمولی جامعه بود. روزولت از گفتار تقابل‌جویانه هراس نداشت. صاحبان شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌داران مالی را به‌مثابه زالوهایی که خون مردم زحمت‌کش را می‌مکند، به باد حمله می‌گرفت و با استعاره‌های انجیلی می‌گفت که این صراف‌های مبادله‌ی پول را باید از معبد بیرون انداخت. دقت کنید که این گفتار تقابل‌جویانه را امروزه در سخن‌رانی دموکرات‌هایی نظیر اوباما، کلینتون و بایدن نمی‌شنوید. البته البته باید به این امر هم التفات داشت که روزولت سفید، مرد و مسیحی بود و بر خلاف هیلاری

کلینتون، اواما و سندرز (زن، سیاه‌پوست، و یهودی)، راحت‌تر می‌توانست با کارگران سفید امریکایی همخوانی و همانند سازی داشته باشد. اواما برای مثال، کله شقی و سر سختی مورد پسند کارگران سفید را نداشت، سبک گفتارش شاعرانه، سرد و آکادمیک بود، اهل تقابل با «وال استریت» و سران محافظه‌کار نبود، منش و فرهنگ تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی دارای مشاغل سطح بالا و کتاب‌خوان را نداشت. توجه داشته باشید که اواما محدودیت‌های خودش را داشت. اگر از طرز رفتار مؤدب تحصیل‌کرده‌ی طبقه‌ی متوسط عدول می‌کرد، متهم می‌شد که یک «سیاه‌خیابانی، پرخاشگر و متخاصم» است. رنگ پوست او هم مانعی در جذب همدلی کارگران سفید بود. در مقابل او، ترامپ تأکید بر این داشت که تحصیلات جدی آکادمیک ندارد، سلیقه و ذوقش مثل آدم‌های تحصیل‌کرده‌ی طبقه‌ی متوسط نیست، از ابراز نفرت و بروز خشم ابا ندارد و درست مثل مردم عادی کف خیابان است.

وقتی که اواما از موسیقی «هیپ-هاپ» در مبارزات دور دوم رقابت‌های انتخاباتی استفاده کرد، متهم به استفاده از موسیقی ارادل و اوپاش محلات فقیرنشین با زبانی هرزه شد (توجه کنید که لیبرال‌های سفید هم «هیپ-هاپ» را موسیقی آدم‌های معقول تلقی نمی‌کنند). اما طرفداران ترامپ از country music یا موسیقی روستایی (که در اصل ویژه‌ی روستاییان جنوب شرقی و غربی ایالات متحده است و نوازندگان آن بیشتر سازهای زهی می‌زنند) به راحتی استفاده می‌کنند، چرا که این سبک موسیقی به طور سنتی متعلق به سفیدها در مقابل جاز و هیپ-هاپ بوده است. نگاه مرد سالار-سنتی پوپولیسم راست به مسئله زنان هم در این ماجرا قابل توجه است. اگر مردی مثل ترامپ در مقابل دوربین داد و فریاد بکند، این رفتار او مردانه، قوی و محکم تلقی می‌شود. اما اگر همین رفتار از یک سیاست‌مدار زن سر بزند، او را سلیطه و پاچه‌پاره می‌نامند. به همین دلیل زن‌های جبهه‌ی راست پوپولیست، لباس و سر و وضع کاملاً سنتی دارند، بر نقش زن به‌مثابه موجود درجه دوم و با وظیفه‌ی مادری-همسری در خانه تأکید می‌کنند. اهل کتاب‌خوانی و امور روشنفکری نیستند و اگر کتابی هم دست بگیرند با عنوان‌های «روان‌شناسی ازدواج و شکوه هم‌سری» است. از نگاه آنان زن و مرد از دو جنس کاملاً متفاوت و با دو وظیفه‌ی مختلف

اجتماعی هستند. این نگاه ضد فمینیستی راست پوپولیست است که باعث می‌شود که رسوایی‌های جنسی مردان این جبهه هیچ از محبوبیت آن‌ها نمی‌کاهد، چون «مرد» واقعی باید هم همین طور باشد.

اما جامعه‌ی مدنی همواره مرکز مبارزه گفتمان‌ها و چشم‌اندازهای مختلف است. اوضاع هم بعد از انتخاب ترامپ، از همه لحاظ بر وفق مراد پوپولیست‌های راست پیش نرفته است. در مقابل برخوردهای تحقیرآمیز و خصمانه‌ی رییس‌جمهور و طرفدارانش با غیر سفیدها، زنان، دگرباشان، مهاجران و نیروهای ترقی‌خواه جامعه‌ی مدنی به مقابله برخاستند و به بسیج نیرو پرداختند. در فردای نخستین روز ریاست‌جمهوری ترامپ، تظاهرات گسترده در سراسر کشور علیه سیاست‌های زن‌ستیز او به راه افتاد. کم‌تر از یک سال بعد هم شاهد انفجار جنبش اجتماعی و تاریخی MeToo بودیم که از ایالات متحده شروع شد.

وقتی به یاد بیاوریم که طرفداران ترامپ در سال ۲۰۱۶ با شعارهای "All Lives Matter" و "Blue Lives Matter" به میدان آمدند تا بر احساس همدلی با برتری نژاد سفید و همبستگی با خشونت پلیس را به نمایش بگذارند، اهمیت اعتراضات اخیر به قتل بی‌رحمانه‌ی جورج فلویید زیر پرچم "Black Lives Matter" را بهتر می‌فهمیم. در این تظاهرات اخیر و بسیار گسترده علیه نژادپرستی ساختاری - که در عین حال اعتراض به نابرابری طبقاتی در مرگ از کرونا، و کاستی‌های دولت رفاه هم بود- انبوهی از مردمان سفید پوست هم فعالانه شرکت کردند. این اعتراضات به گفته جفری الکساندر، بزرگداشت تاریخی همبستگی بین نژادهای گوناگون در ایالات متحده بود که به تغییر شگرفی هم در افکار عمومی مردم سفید آمریکایی نسبت به تبعیض نژادی منجر شد.^۱

^۱. Alexander, J. C. (2020) "Hope and a horizon of solidarity – An interview with Jeffrey C. Alexander, *Sociologisk Forskning*, 57(2), P. 189–205. doi: 10.37062/sf.57.21974.

مایکل والتزر در ست می گوید که برای غلبه بر پوپولیسم را ست باید به مشکلات مردمانی که به آنها روی آورده‌اند توجه جدی کرد. با چشم باز دید که بسیاری از آنان آدم‌هایی در لبه‌ی پرتگاه‌اند، کار دارند اما کارهای موقتی، با حقوق پایین و گاهی هم بیکارند و در حاشیه. باید برای سازمان دهی و دفاع از حقوق همه‌ی این انسان‌ها- مستقل از تعلق جنسی و نژادی شان -باید تلاش کرد. «ممکن است که بسیاری از ما سکولار با شیم و اکثریت آن‌ها مذهبی و معتقد، ممکن است که ما انترناسیونالیست باشیم و آن‌ها ناسیونالیست، ممکن است که آن‌ها فرزندانمانی دارند که در ارتش و یا پلیس کار می‌کنند و اکثر ما فرزندانمان در بخش‌های دیگر به کار مشغول‌اند»، اما باید به خاطر سپرد که برای مبارزه در راه برابری و آزادی، سیاست اتحاد و ائتلاف ضروری است.

باید با همه‌ی آنانی که از نابرابری گسترده بین ابرثروتمندان و انبوه مردم مزدبگیر رنج می‌برند، گفتگو کرد، با حوصله به مشکلات آنان گوش کرد، به آن‌ها گفت که عصبانیت و نگرانی‌های آن‌ها بر حق است و نشان داد که چرا آن‌ها به چنین مشکلاتی دچار شده‌اند. بسیاری از این مردمان، عضو طبقه‌ی کارگر کلاسیک نیستند. مردان و زنان بی‌کار، آدم‌های پیری که حقوق بازنشستگی کافی ندارند، به حاشیه رانده شده‌هایی که دستفروشی می‌کنند یا کارهای موقتی دیگر و یا مردمان روستا و شهرهای کوچک در حال مرگ هستند.

اتحاد نزدیک بین پوپولیست‌های راست و نولیبرالیست‌ها را باید برای این‌ها برملا کرد. باید ده‌ها برنی‌سندرز، سخنران‌های پرشوری که بتوانند با زبان فهما با زحمت‌کشان گفت‌وگو کنند، پیام‌چپ‌ها، سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها را به میان مردم ببرند. جز کار درازمدت و با حوصله چاره دیگری برای رها شدن از طاعون پوپولیسم راست نیست.^۱

^۱. Walzer, M. (2017). The Historical Task of the Left. *Dissent*, 64(2), 116-120.

کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن

نانسی فریزر^۱



ترجمه‌ی شیرین کریمی^۲



^۱. نظریه پرداز، استاد نیو اسکول

^۲. مترجم و پژوهشگر اجتماعی، جدیدترین کتاب وی با عنوان «پنجاه سال بعد، سووشون» را نشر نگاه معاصر در دست انتشار دارد.

این روزها سخن گفتن از «بحران» می‌تواند انگِ یاهه‌گویی بخورد، چراکه ابتدال این اصطلاح برآمده از لفاظی‌های سطحی بی‌پایان است. ولی شکی نیست که امروز با بحران روبه‌رو هستیم. اگر این بحران را دقیق مشخص کنیم و پویایی متمایز آن را بشناسیم، بهتر می‌توانیم بفهمیم چه چیزی برای گذر از آن لازم است. همچنین بر این اساس، با صورت‌بندی جدید سیاسی بر حسب تحولات اجتماعی، می‌توانیم به مسیر منتهی به آن سوی تنگنای کنونی نگاهی بیندازیم.

در نگاه اول، بحران امروز سیاسی به نظر می‌رسد. تماشایی‌ترین نمایش آن درست در اینجا، در ایالات متحد، به‌دست دونالد ترامپ، انتخابش، ریاست‌جمهوری‌اش و بحث‌وجدل‌های پیرامونش در حال اجراست. اما در جاهای دیگر نیز نظیر این‌ها کم نیست؛ رسوایی برگزیت بریتانیا؛ مشروعیتِ روبه‌کاهش اتحادیه‌ی اروپا و فروپاشی احزاب سوسیال‌دموکرات و راست‌میان‌روی حامی اتحادیه‌ی اروپا؛ بلندشدن بخت‌واقبال احزاب نژادپرست و ضد‌مهاجر در سراسر اروپای شمالی و اروپای شرقی مرکزی؛ و برآمدن ناگهانی نیروهای سلطه‌جو، که در آمریکای لاتین، آسیا و اقیانوس آرام برخی از آن‌ها با اصطلاح پیشافاشیست^۱ شناخته می‌شوند. بحران سیاسی ما، اگر این باشد، فقط آمریکایی نیست، بلکه جهانی است.

آنچه این ادعا را موجه می‌نماید این است که تمام این پدیده‌ها، با وجود تفاوت‌هاشان، یک ویژگی مشترک دارند. همه‌ی آنها، اگر فروپاشی صرف نباشند، با تضعیف چشمگیر اقتدار احزاب و طبقات سیاسی رسمی همراهند. گویی اکثر مردم در سراسر جهان از باور به عقل سلیم^۲ حاکم، یعنی از خردی که چند دهه‌ی گذشته پشتوانه‌ی سلطه‌ی سیاسی بوده است، دست کشیده بودند. انگار مردم اعتمادشان را به حسن نیتِ نخبگان از دست داده و به دنبال ایدئولوژی‌ها، سازمان‌ها و رهبری جدید بودند. با در نظر گرفتن مقیاس این فروپاشی، تصادفی‌بودنش بعید است. بر این اساس بگذارید فرض کنیم با یک بحران سیاسی جهانی روبه‌رو هستیم.

۱. proto-fascist

۲. common sense

این بحران بزرگ به نظر می‌رسد، ولی این فقط بخشی از داستان است. پدیده‌هایی که اندکی پیش به آنها اشاره شد باعث ساخت مسیر سیاسی خاص یک بحران گسترده‌تر و چندوجهی می‌شوند که دربردارنده‌ی مسیرهای اقتصادی، اکولوژیکی و اجتماعی است، همه‌ی این‌ها به هم می‌گریند و بحرانی فراگیر به وجود می‌آورند. بحران سیاسی فقط مربوط به یک بخش نیست و نمی‌توان آن را جدا از انسدادهایی دید که در واکنش به سایر نهادهای به‌ظاهر غیرسیاسی به‌وجود آمده‌اند. در ایالات متحد این انسدادها شامل گسترش عفونت مالی^۱، تکثیر مشاغل بی‌ثبات و کم‌درآمد خدماتی^۲، سربه‌فلک کشیدن بدهی مصرف‌کنندگان برای داشتن توان خرید کالاهای ارزان‌قیمت تولیدشده در جاهای دیگر، همزمان با آن‌ها افزایش انتشار کربن، تغییرات جوی شدید و انکار تغییر اقلیمی، حبس جمعی نژادی^۳ و خشونت نظام‌مند پلیس، و افزایش فشارها بر روی زندگی خانوادگی و جامعه تا حدی به سبب ساعات کار فزاینده و حمایت‌های اجتماعی کاهنده. این نیروها همزمان با هم، بی‌آن‌که زلزله‌ای سیاسی ایجاد کنند، مدتی است در نظم اجتماعی ما سخت دست‌به‌کار شده‌اند. اما اکنون وضعیت غیرقابل پیش‌بینی است. امروز در رد گسترده‌ی سیاست معمول، بحران فراگیر عینی (ایژکتیو) صدای سیاسی ذهنی (سوبژکتیو) خود را پیدا کرده است. سیر حوادث سیاسی در بحران عمومی ما بحران هژمونی است.

دونالد ترامپ تجسم^۴ این بحران هژمونیک است. اما برآمدن ترامپ را نمی‌توانیم بفهمیم، مگر آن‌که شرایط برآمدن او را روشن سازیم. یعنی جهان‌بینی‌ای را که ترامپ‌پس‌م در آن جای گرفت بشناسیم و روند این جابه‌جایی را به‌وضوح ترسیم کنیم.

۱. metastasis of finance

۲. McJobs

۳. racialized mass incarceration - حبس جمعی نژادی: برای اثبات اینکه حمل و پخش مواد مخدر ارتباطی با نژاد دارد، ولی در آمار زندانبانی که به این اتهام دستگیر و زندانی می‌شوند به لحاظ نژادی تفاوت چشمگیری وجود دارد. اصطلاح «توقیف جمعی» به روشی منحصر به فرد اشاره دارد که در ایالات متحد اجرا می‌شود، در این روش جمعیت زیادی در زندان‌های فدرال و ایالتی و همچنین زندان‌های محلی به دست پلیس بازداشت و حبس می‌شوند و اغلب آنها رنگین‌پوست هستند. م.

۴. poster child

برای این منظور ایده‌های لازم از آنتونیو گرامشی گرفته شده است. هژمونی^۱ اصطلاح گرامشی است، او اصطلاح هژمونی را برای روندی به کار برده است که بر طبق آن طبقه‌ی حاکم با بر کرسی‌نشاندن پیش‌انگاره‌های جهان‌بینی خودش به‌منزله‌ی عقل سلیم جامعه به‌مثابه یک کل، سلطه‌اش را طبیعی جلوه می‌دهد. همتای سازمانی آن بلوک هژمونیک^۲ است: یعنی ائتلاف نیروهای اجتماعی مختلف که طبقه‌ی حاکم در آن گرد هم می‌آیند و از طریق آن ادعای رهبری می‌کنند. اگر [سایر] طبقات مسلط امیدی برای به‌چالش‌کشیدن این سازوکارها داشته باشند، باید عقل سلیم جدید متقاعدکننده‌تر یا ضد هژمونی^۳ و یک ائتلاف سیاسی جدید قدرتمندتر یا بلوک ضد هژمونیک^۴ ایجاد کنند.

به ایده‌های گرامشی باید یک مورد دیگر اضافه کنیم. هر جبهه‌ی هژمونیک‌ی دربردارنده‌ی مجموعه مفروضاتی است درباره‌ی آنچه عادلانه و حق و آنچه ناعادلانه و ناحق است. دست کم از میانه‌ی قرن بیستم در ایالات متحد آمریکا و اروپا، هژمونی سرمایه‌داری با تلفیق دو جنبه‌ی متفاوت از حق و عدالت پیش رفته است، یکی بر توزیع^۵ تمرکز دارد و دیگری بر ارج‌شناسی^۶. جنبه‌ی توزیع یعنی جامعه چگونه باید کالاهای قابل تقسیم، به‌ویژه درآمد را تخصیص دهد. جنبه‌ی توزیع از ساختار اقتصادی جامعه و تقسیم‌بندی‌های طبقاتی جامعه سخن می‌گوید، هر چند غیرمستقیم. جنبه‌ی ارج‌شناسی یعنی جامعه چگونه باید احترام و اعتبار را، که نشانه‌های اخلاقی عضویت و تعلق داشتن هستند، تخصیص بدهد. جنبه‌ی ارج‌شناسی با تمرکز بر نظم منزلتی در جامعه، به سلسله‌مراتب منزلتی‌اش نظر دارد.

توزیع و ارج‌شناسی در کنار هم مؤلفه‌های هنجاری ضروری‌ای را تشکیل می‌دهند که هژمونی‌ها از طریق آنها ساخته می‌شوند. با قراردادن این ایده در کنار ایده‌ی

۱. Hegemony

۲. hegemonic bloc

۳. counterhegemony

۴. counterhegemonic bloc

۵. distribution

۶. recognition

گرامشی، می‌توانیم بگوییم آنچه ترامپ و ترامپیسیم را ممکن ساخت فروپاشی جبهه‌ی هژمونیک پیشین و بی‌اعتبارساختن پیوند هنجاری خاص توزیع و ارج‌شناسی بود. با تقطیع این ساخت و گسستن آن پیوند می‌توانیم نه فقط ترامپیسیم بلکه چشم‌اندازهای پس از ترامپ را، برای ائتلاف ضد هژمونیکی که توان حل این بحران را داشته باشد، روشن سازیم. بگذارید توضیح بدهم.

هژمونی نولیبرالیسم پیشرو

پیش از ترامپ بلوک هژمونیک حاکم بر سیاست آمریکایی نولیبرالیسم پیشرو^۱ بود. شاید نولیبرالیسم پیشرو ترکیبی ضدونقیض^۲ به نظر بیاید، اما این ترکیب ائتلاف واقعی و قدرتمند دو هم‌پیمان نامحتمل بود: از یک سو جریان‌های لیبرال غالب جنبش‌های اجتماعی جدید (فمینیسم، ضدنژادپرستی، چندفرهنگی‌گرایی، محیط زیست‌گرایی و حقوق دگرباشان)؛ از سوی دیگر، پویاترین، پربرترین، «نمادین»ترین و پولی‌ترین بخش‌های اقتصاد ایالات متحد آمریکا (وال استریت، سیلیکون ولی و هالیوود). آنچه این زوج عجیب و غریب را در کنار هم نگه‌داشته بود ترکیب خاص دیدگاه‌هایی درباره‌ی توزیع و ارج‌شناسی بود.

جبهه‌ی نولیبرال-پیشرو یک برنامه‌ی اقتصادی سلب‌مالکیت‌کننده و پلوتوکراتیک^۳ را با یک سیاست لیبرال شایسته‌سالار ارج‌شناسانه تلفیق کرد. مؤلفه‌ی توزیعی این ملغمه نولیبرالی بود. طبقاتی که مصمم شدند بازار را از قیدوند نیروهای سخت‌گیر دولت و بار سنگین «مالیات بگیر و خرج کن»^۴ رها سازند، این جبهه را با هدف رسیدن به آزادسازی و جهانی‌سازی اقتصاد سرمایه‌داری هدایت کردند. در واقعیت منظور از این کار مالی‌گرایی^۵ بود: یعنی برچیدن موانع و حمایت از حرکت آزاد سرمایه، حذف مقررات

۱. Progressive neoliberalism

۲. Oxymoron

۳. Plutocratic - وابسته به حکومت پولدارهای گردن کلفت

۴ tax and spend

۵. financialization

دست‌وپایگیر بانکی و [پرداخت] وام‌های بالونی^۱، صنعت‌زدایی^۲، تضعیف اتحادیه‌ها و گسترش مشاغل بی‌ثبات و کم‌درآمد. از نظر عموم مردم این‌ها سیاست‌های رونالد ریگان بود، اما در اصل به‌دست بیل کلینتون اجرا و تثبیت شد، سیاست‌هایی که استانداردهای زندگی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر را بی‌معنا می‌ساخت، در عین حال ثروت و ارزش را به طبقه‌ی بالا، البته بیش از همه به یک درصد بالایی و به بالادستی‌های طبقات حرفه‌ای-مدیریتی منتقل می‌کرد.

نولیبرال‌های پیشرو خیال چنین اقتصاد سیاسی‌ای را در سر نمی‌پروراندند. آن افتخار متعلق به راست‌گرایان است، به منورالفکرانش فردریش هایک، میلتون فریدمن و جیمز بوکانان؛ به سیاستمداران خیال‌بافش بری گلدواتر و رونالد ریگان؛ و به توان‌افزایان متمولش چارلز کوک، دیوید کوک و دیگران. اما نسخه‌ی «بنیادگرا»ی راست‌گرای نولیبرالیسم نمی‌تواند در کشوری هژمونیک شود که عقل سلیم آن هر چه بود با تفکر نیودیل^۳، «انقلاب حقوق»^۴ و گروهی از جنبش‌های اجتماعی از تبار چپ نو شکل گرفته بود. با توجه به کشش بیشتر پروژه‌ی نولیبرال و کشش مرتبط با سایر جاه‌طلبی‌های غیراقتصادی‌اش برای رهایی، می‌بایست نسخه‌ی آن پروژه از نو پیچیده می‌شد تا پیروز

۱. ballooning debt - وام بالونی: نوعی طرح بازپرداخت وام است که در آن آخرین مبلغ قسط وام بیشتر از سایر اقساط است. در برخی از موارد اصطلاح وام بالونی برای نوعی وام به‌کار می‌رود که در آن تمام مبلغ وام در زمان سررسید یک‌جا پرداخت می‌گردد. یکی از خطرات این نوع وام این است که ممکن است وام‌گیرنده در پایان وقت سررسید مجبور شود با نرخ سود بیشتری وام را بازپرداخت کند. م.

۲. deindustrializing

۳. برنامه‌ی New Deal نیودیل برنامه‌ی اقتصادی اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا پس از رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ بود. بر اساس این برنامه دولت در اقتصاد دخالت کرد و ایالات متحد آمریکا را از بحران سرمایه‌داری خارج کرد، با سرمایه‌گذاری در امور عمرانی و زیربنایی نرخ بیکاری کاهش یافت و به طبقه‌ی کارگر پول تزریق شد و در نتیجه امکان خرید محصولات انبارشده در کارخانه‌ها فراهم شد. همچنین بر اساس برنامه‌ی نیودیل دولت در بخش‌هایی سرمایه‌گذاری کرد که بخش خصوصی تمایلی به سرمایه‌گذاری در آن نداشت و نظارت دقیقی بر عملکرد بانک‌های خصوصی و بازار سهام صورت گرفت. م.

۴. «Rights Revolution» یا انقلاب حقوق اشاره به تصمیمی بسیار مهم دارد که در سال ۱۹۶۱ از سوی دیوان عالی ایالات متحد گرفته شد، بر اساس آن اجازه‌ی رسیدگی به پرونده‌های حقوقی شهروندی داده می‌شد. همچنین بر اساس آن مطالبات مربوط به حقوق فردی با روشی ثابت رسیدگی می‌شد. این تصمیم تحولی عظیم در حقوق شهروندی ایجاد کرد. م.

شود. اقتصاد سیاسی عمیقاً پس‌رونده فقط زمانی توانست به محور پویای جبهه‌ی هژمونیک جدید تبدیل شود که به‌مثابه یک اقتصاد پیشرو آراسته شد. از این رو، قرعه‌ی همکاری با اجزاء سازنده‌ی اصلی به نام «دموکرات‌های جدید» زده شد: یک سیاست پیشروی ارج‌شناسی. آنها با ترغیب نیروهای پیشرو جامعه‌ی مدنی نوعی منش ارج‌شناسانه را اشاعه دادند که به‌ظاهر مساوات‌طلب و رهایی‌بخش بود. محور این منش آرمان‌های «چندگونگی»^۱، «توانمندسازی» زنان، حقوق دگرباشان، فرانژادپرستی^۲، چندفرهنگی‌گرایی و محیط‌زیست‌گرایی بودند. این آرمان‌ها با روشی خاص و محدود تفسیر شده‌اند، طوری که با مالی‌سازی^۳ اقتصاد آمریکا سازگار باشند: در این روش حمایت از محیط زیست به معنای تجارت کربن بود. ترویج مالکیت خانه به معنای مبالغ زیاد وام‌های بی‌پشتوانه و فروش مجدد آنها به اسم اوراق قرضه با پشتوانه‌ی رهنی بود و برابری به معنای شایسته‌سالاری^۴ بود.

علی‌الخصوص تقلیل دادن برابری به شایسته‌سالاری سرنوشت‌ساز بود. هدف برنامه‌ی نولیبرال پیشرو برای ساماندهی به نظم منزلتی عادلانه از بین بردن سلسله‌مراتب اجتماعی نبود، بلکه «تنوع‌بخشیدن»^۵ به این سلسله‌مراتب بود، یعنی «توانمندسازی» زنان «با استعداد»، رنگین‌پوستان و اقلیت‌های جنسی تا به مرتبه‌ی بالاتری برسند. چنین آرمانی ذاتاً ویژگی طبقاتی^۶ دارد، یعنی افراد «شایسته» از «گروه‌هایی که به

۱. diversity

^۱ اصطلاح فرانژادگرایی یا post-racialism، به معنی غلبه بر نژادپرستی یا فراتر رفتن از نژادگرایی و رسیدن به مرحله‌ای است که تعصبات نژادی دیگر وجود نداشته باشد و یا یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی نباشد. م.

^۲ Goldman Sachsification - نویسنده اصطلاح گلدمن ساکسی کردن را به کار می‌برد. گلدمن ساکس یک شرکت خدمات مالی آمریکایی است که بخش عمده فعالیت‌های آن ارائه‌ی خدمات بانکداری سرمایه‌گذاری و مدیریت سرمایه‌گذاری، بورس‌های کالایی، اوراق بهادار، سهام شرکت‌ها و مدیریت صندوق‌های سرمایه‌گذاری مشترک است. م.

۴. meritocracy

۵. diversify

۶. Class-specific

تعداد کافی نماینده ندارند^۱» حتماً بتوانند به مقام‌هایی نایل شوند و دستمزدی برابر با مردان سفیدپوست عادی طبقه‌ی خودشان دریافت کنند. گونه‌ای فمینیستی نیز همین حرف را می‌زند و متأسفانه منحصر به فرد هم نیست. ذی‌نفعان اصلی آن نوع فمینیسم بر «فرصت‌جویی^۲» و «شکستن سقف شیشه‌ای» تمرکز دارند و این ذی‌نفعان فقط کسانی می‌توانند باشند که پیشاپیش مالک سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی لازم باشند. هرکس دیگری غیر از این افراد در طبقه‌ی زیرین گیر می‌افتد.

این سیاست ارج‌شناسی، با این شکل تحریف‌شده‌ای که داشت، در کار از راه به‌در کردن جریان‌های اصلی جنبش‌های اجتماعی پیشرو و سوق دادن‌شان به سوی بلوک هژمونیک جدید بود. بی‌شک تمام فمینیست‌ها، مخالفان نژادپرستی، چندفرهنگی‌گرایان و مانند آن‌ها حمایت نولیبرال پیشرو را به‌دست نیاورده‌اند، شماری از آنها آگاهانه یا به هر طریقی، بزرگ‌ترین و مرئی‌ترین بخش از جنبش‌های مربوط به خودشان را تشکیل داده‌اند، در عین حال آن‌ها که مقاومت کردند به حاشیه‌ها رانده شده‌اند. بی‌گمان شرکای جدید پیشروها در بلوک نولیبرال پیشرو نسبت به متحدان‌شان در وال‌استریت، هالیوود و سیلیکون‌ولی قدرت خیلی کم‌تری داشتند. اما این شرکای تازه چیزی اساسی به این رابطه‌ی خطرناک ارزانی داشتند: فره‌مندی، یک «روح جدید سرمایه‌داری». این «روح» جدید با پراکندن رایحه‌ی تهییج به فعالیت اقتصادی نولیبرال نیرو بخشید. در آن هنگام با این روح آینده‌نگر، آزادی‌خواه، جهان‌وطن و به لحاظ اخلاقی پیشرفته به‌ناگاه ملال تبدیل به شوروشع شد. تا حد زیادی به لطف این منش، سیاست‌هایی که به بازتوزیع بیشتر و گسترده‌تر ثروت و درآمد به‌نفع بالایی‌ها میدان می‌دادند جلوه‌ای مشروع به‌دست آوردند.

اما بلوک نوظهور نولیبرال پیشرو برای به‌دست‌آوردن هژمونی می‌بایست دو رقیب متفاوت را شکست می‌داد. اول، می‌بایست بقایای نه‌چندان ضعیف^۳ ائتلاف نیودیل را در هم می‌شکست. جناح کلینتون در حزب دموکرات، با پیشی گرفتن از حزب «کارگر

۱. underrepresented groups

۲. leaning in - در مورد فمینیست‌های lean-in به پی‌نوشت ۷۶ مراجعه فرمایید.

۳. not-insubstantial

جدید^۱ «تونی بلر، بی‌سروصدا ائتلاف قدیم را از بین برد. آنها به‌جای بلوک قدیمی‌ای که چند دهه در متحد کردن کارگران متشکل، مهاجران، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، طبقات متوسط شهری و برخی از فراکسیون‌های سرمایه‌دار صنعتی بزرگ موفق عمل کرده بود، ائتلاف جدیدی متشکل از کارفرمایان، بانکداران، حومه‌نشینان، «کارورزان هویت‌بخش^۲»، جنبش‌های اجتماعی جدید، آمریکایی‌های لاتین‌تبار و جوانان ایجاد کردند، همچنین آنها به حمایت از آمریکایی‌های آفریقایی‌تباری که احساس می‌کردند جایی برای رفتن ندارند ادامه دادند. بیل کلینتون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۱-۱۹۹۲ کاندیدای ریاست‌جمهوری دموکرات‌ها بود، او در حالی که آماده‌ی رفتن به سوی گلدمن‌ساکس می‌شد و هم‌زمان به شکلی قانع‌کننده درباره‌ی چندگونگی، چندفرهنگی‌گرایی و حقوق زنان حرف می‌زد، در مبارزات پیروز شد.

شکست نولیبرالیسم مرتجع

نولیبرالیسم پیشرو می‌بایست رقیب دومی را نیز شکست می‌داد، رقیبی که بیش از آنکه به روی خود بیاورد با آن شریک شده بود. در این مورد رقیب نولیبرالیسم مرتجع^۳ بود. این بلوک دوم که بیش از همه در حزب جمهوری‌خواه مستقر بود، نسبت به رقیب مسلط انسجام کم‌تری داشت و شبکه‌ی توزیع و ارج‌شناسی متفاوتی ارائه می‌داد. نولیبرالیسم مرتجع درباره‌ی توزیع سیاستی مشابه با نولیبرالیسم پیشرو ارائه داد، ولی در خصوص ارج‌شناسی سیاست متفاوتی داشت و این دو را با هم ترکیب کرد. نولیبرالیسم مرتجع در حالی که ادعای تقویت مشاغل و تولید را داشت، پروژه‌ی اقتصادی واقعی‌اش بر تقویت منابع مالی، تولیدات نظامی و انرژی استخراجی تمرکز داشت و این‌ها همه در خدمت منافع اصلی یک‌درصد از مردم جهان بود. آنچه قرار بود زمینه را برای به‌اجماع‌رسیدن خوشایند سازد، دیدگاهی انحصاری نسبت به نظم منزلتی

۱. New Labour

۲. symbolic workers

۳. Reactionary neoliberalism

عادلانه بود: دیدگاهی که گرچه آشکارا نژادپرست، مردسالار و همجنس‌گراهراس نبود، ولی ملی‌قومی^۱، ضدمهاجر و طرفدار مسیحیت بود.

چنین فرمولی بود که اجازه می‌داد اوانجلیک‌های مسیحی، سفیدپوستان جنوبی، آمریکایی‌های شهرستانی و روستایی و اقشار طبقه‌ی کارگر سفیدپوست ناراضی چند دهه در کنار لیبرترین‌ها^۲، احزاب تی^۳، اتاق بازرگانی و برادران کوک^۴ - به‌علاوه‌ی شمار کمی از بانکداران، سرمایه‌داران املاک و مستغلات، متنفذان انرژی، سرمایه‌داران ریسک‌پذیر و دلان صندوق‌های بزرگ سرمایه‌گذاری همزیستی کنند؛ هرچند با دشواری. نولیبرالیسم مرتجع صرف‌نظر از تأکید روی بخش‌های مختلف، در مسائل اصلی اقتصاد سیاسی تفاوت معناداری با رقیبش نولیبرالیسم پیشرو ندارد. درست است که دو حزب درباره‌ی «مالیات بر ثروتمندان» مشاجره می‌کردند، ولی طبق معمول دموکرات‌ها کوتاه می‌آمدند. از سوی دیگر هر دو جبهه از «تجارت آزاد»، مالیات کم بر شرکت‌ها، تعدیل حق و حقوق کار، حق تقدم سود سهامدار، تمام پاداش برای برنده^۵ و مقررات‌زدایی مالی حمایت می‌کردند. هر دو جبهه رهبرانی را انتخاب کردند که به دنبال «معاملات بزرگ» بودند، معاملاتی که هدفشان کم‌کردن حقوق و مواجب بود. اختلافات کلیدی میان آنها در بخش ارج‌شناسی بود نه توزیع.

همچنین در این نزاع اغلب نولیبرالیسم پیشرو برنده بود، هرچند با پرداخت هزینه. مراکز تولیدی رو به زوال گذاشتند، علی‌الخصوص مراکز صنعتی، که راست‌بِلت^۶ [یا کمربند زنگار] نامیده می‌شوند، قربانی شدند. به لطف سیاست‌های سه‌گانه‌ی بیل کلینتون منطقه‌ی راست‌بِلت و مراکز صنعتی جدیدتر در جنوب ضربه‌ی بزرگی خوردند، این سیاست‌ها عبارت بودند از: پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA)، الحاق

۱. ethnonational

۲. libertarians

۳. Tea Partiers

۴. از ثروتمندترین خانواده‌های سرمایه‌دار آمریکایی که پشتیبان مالی بسیاری از اندیشکده‌ها و جریان‌های محافظه‌کار و لیبرترین هستند.

۵. winner-takes-all compensation

۶. Rust Belt

چین به سازمان تجارت جهانی (که تا حدی پیشرفت دموکراسی را توجیه می‌کرد) و لغو قانون گلس-استیگال^۱ که مقررات مربوط به امور بانکی را ضعیف کرد. این سیاست‌ها و جانشینان‌شان با هم جوامع متکی به تولید را غارت کردند. در طول دو دهه هژمونی نولیبرال پیشرو، هیچ‌یک از آن دو بلوک اصلی تلاشی جدی برای حمایت از جوامع متکی به تولید نکردند. برای نولیبرال‌ها، اقتصادشان غیرقابل رقابت بود و می‌بایست تابع «اصلاح بازار»^۲ باشد. از نگاه نولیبرال‌های پیشرو فرهنگ‌شان در گذشته جامانده و با ارزش‌های کوتاه‌نظرانه و منسوخی‌گره خورده بود که می‌بایست به‌زودی در تدبیر امور جهانی جدید از بین می‌رفت. نولیبرال‌های پیشرو نه در زمینه‌ی توزیع و نه ارج‌شناسی هیچ دلیلی برای حمایت از راست‌پلت و جوامع تولیدی جنوبی نیافتند.

شکاف هژمونیک و جدال بر سر پرکردن آن

جهان سیاسی‌ای که ترامپ آن را کله‌پا کرد جهانی بسیار مقید بود. این جهان در میان مقابله‌ی دو نسخه از نولیبرالیسم ساخته شده بود، دو نسخه‌ای که بیشتر در محور ارج‌شناسی از یکدیگر متمایز می‌شدند. درست است که می‌شد میان چندفرهنگی‌گرایی و ناسیونالیسم قومی دست به انتخاب زد، اما باز هم هرکدام انتخاب می‌شد بیخ ریش مالی‌سازی^۳ و صنعت‌زدایی^۴ می‌ماند. با فهرستی که به نولیبرالیسم پیشرو و مرتجع محدود شده بود، هیچ نیرویی برای مخالفت با نابودی استانداردهای زندگی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر وجود نداشت. پروژه‌های ضدنولیبرالی هم اگر به‌آسانی از حوزه‌ی عمومی حذف نشدند، به‌شدت به حاشیه رانده شدند.

این شرایط بخش بزرگی از رأی‌دهندگان، یعنی قربانیان مالی‌سازی و جهانی‌سازی شرکت‌های سهامی در ایالات متحد را بدون خاستگاه سیاسی طبیعی رها کرد. از آنجا که هیچ‌یک از دو بلوک اصلی سخنگوی آنها نبود، در سپهر سیاسی آمریکا شکاف ایجاد

۱. Glass-Steagall

۲. market correction

۳. financialization

۴. deindustrialization

شد: یک منطقه‌ی خالی اشغال‌نشده به وجود آمد که سیاست‌های ضدنولیبرال و طرفدار «خانواده‌های کارگر^۱» می‌توانست در آن ریشه بدواند. با توجه به افزایش سرعت صنعت‌زدایی، ازدیاد مشاغل کم‌دستمزد و پرمخاطره، افزایش وام‌های چپاولگر؛ و پیامدهای کاهش استانداردهای زندگی دو سوم آمریکایی‌های فرودست، بیش از آنکه کسی بخواهد این شکاف را پر کند مسئله فقط بر سر زمان پرکردن این شکاف بود.

برخی تصور می‌کنند آن زمان معین در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ از راه رسید. جهانی که هنوز بابت یکی از بدترین مصیبت‌های سیاست خارجی در تاریخ ایالات متحد تلو تلو می‌خورد مجبور شد با بدترین بحران مالی از زمان رکود بزرگ و فروپاشی قریب‌الوقوع اقتصاد جهانی روبه‌رو شود. سیاست معمول کنار زده شد. یک فرد آمریکایی آفریقایی تبار که از «امید» و «تغییر» سخن می‌گفت بر صندلی ریاست‌جمهوری تکیه زد، او سوگند یاد کرد که نه فقط سیاست بلکه تمام «طرز فکر» سیاست آمریکایی را دگرگون کند. باراک اوباما می‌توانست از آن فرصت برای بسیج حمایت توده‌ی مردم استفاده کند، و حتی در برابر مخالفت‌های کنگره، تغییری اساسی در مسیر نولیبرالیسم ایجاد کند. او به‌جای این‌کار، اقتصاد را به دست همان نیروهای وال‌استریت سپرد که کمابیش آن را نابود کرده بودند. اوباما با تعریف هدفی با عنوان «بهبود^۲» (به‌جای اصلاح ساختاری) نجات نقدی هنگفتی صرف بانک‌هایی کرد که «بزرگ‌تر از آن بودند که بگذارند ورشکست شوند» اما او نتوانست از راه دور برای قربانیان آن بانک‌ها کاری شبیه به همین بکند: در دوران بحران ده میلیون نفر از آمریکایی‌ها به دلیل توقیف و بازستانی ملک رهنی خانه‌هایشان را از دست دادند. استثنایی که این قاعده را اثبات کرد توسعه‌ی بیمه‌ی بهداشت مستمندان^۳ از طریق [قانون] مراقبت مقرون به صرفه^۴ از سوی اوباما بود که منافع مادی واقعی برای بخشی از طبقه‌ی کارگر ایالات متحد فراهم کرد. با این‌که اوباما حتی پیش از آغاز مذاکرات درباره‌ی خدمات بهداشتی از طرح‌های

۱. proworking-family

۲. recovery

۳. Medicaid

۴. Affordable Care Act, (ACA).

تک‌پرداخت^۱ و تبلیغات عمومی صرف‌نظر کرد، رویکردش همان تقسیمات درون طبقه‌ی کارگر را تقویت کرد که سرانجام ثابت می‌شود به‌لحاظ سیاسی بسیار سرنوشت‌سازند. روی هم رفته، با وجود آنکه محبوبیت اوباما رو به کاهش بود، فشار شدید ریاست‌جمهوری وی بر روی حفظ وضع موجود نولیبرال-پیشرو بود.

در سال ۲۰۱۱ با جنبش اشغال‌وال‌استریت فرصتی دیگر برای پر کردن این شکاف هژمونیک فراهم شد. بخشی از جامعه‌ی مدنی از انتظار برای جبران خسارت به‌دست نظام سیاسی خسته شده بود، آنها مصمم شدند امور را خود به‌دست گیرند، پس با عنوان «۹۹ درصد» میدان‌های عمومی سراسر کشور را به تصرف خود درآوردند. آنها نظامی را محکوم می‌کردند که اکثریت قریب‌به‌اتفاق مردم را غارت می‌کند تا یک درصد بالایی را ثروتمند کند، گروه‌های نسبتاً کوچک جوانان معترض خیلی زود حمایت گسترده‌ای به سوی خود جلب کردند، بر اساس برخی نظرسنجی‌ها بیش از ۶۰ درصد از مردم آمریکا از این جنبش حمایت کردند، علی‌الخصوص اتحادیه‌های به‌سسته‌آمده، دانشجویان مقروض، خانواده‌های مبارز طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی در حال رشد «بی‌ثبات‌کاران».

اما اثرات سیاسی‌ای که اشغال‌وال‌استریت با خود داشت بیشتر به کار انتخاب دوباره‌ی اوباما در سال ۲۰۱۲ آمد. اوباما با در اختیار گرفتن سخنوری جنبش‌وال‌استریت حمایت بسیاری از سوی کسانی به‌دست آورد که در سال ۲۰۱۶ به ترامپ

۱. single-payer - یعنی نظام سلامت زیر نظر یک بیمه‌ی متمرکز باشد و فقط یک پرداخت‌کننده وجود داشته باشد (single-payer health care) که معمولاً دولت است. م.

۲. طبقه‌ی پریکاریا Precariat نوعی طبقه اجتماعی مت‌شکل از افراد بی‌ثبات از نظر وضعیت شغلی و معیشتی است. بی‌ثباتی و مخاطره شرط وجود و هستی این طبقه است که سبب فقدان امکان پیش‌بینی و امنیت مادی یا روانی برای اعضای آن می‌شود. این اصطلاح یک تک‌واژ چندوجهی است که با ادغام دو اصطلاح متزلزل و پرمخاطره (precarious) با پرولتاریا (proletariat) به‌دست می‌آید. برخلاف طبقه‌ی پرولتاریا کارگران صنعتی در قرن بیستم که فاقد وسایل تولید بودند و از این رو برای ادامه‌ی زندگی نیروی کار خود را به فروش می‌رسانند، اعضای پریکاریات فقط تا حدی گرفتار و درگیر کار هستند. آن‌ها باید گستره‌ای از وظایف شامل فعالیت‌های بدون پاداش را عهده‌دار شوند که برای دسترسی به شغل و درآمد مناسب برای آن‌ها ضروری و اساسی محسوب می‌شود. به‌طور خاص، مواردی از قبیل اشتغال نامنظم یا بیکاری شرط عدم امنیت شغلی بوده و نتیجه‌ی آن پریکاریات (وجود متزلزل و ناپایدار) است. ظهور این طبقه از پیامدهای سرمایه‌داری نولیبرال است. م.

رأی دادند. باری، اوپاما با شکست میت رامنی چهار سال دیگر بر صندلی ریاست جمهوری تکیه زد و به پیش‌روی در مسیر نولیبرال‌ش ادامه می‌داد و آگاهی طبقاتی تازه‌یافته‌ی رئیس‌جمهور شتابان بر باد می‌رفت. اوپاما با محدود کردن کاروبارش به «تغییر» و صدور دستورالعمل‌های اجرایی، نه با تبهکاران مالی برخورد قانونی کرد و نه از جایگاهش در مقام رئیس‌جمهور^۱ برای گردآوردن و سامان‌دهی آمریکایی‌ها برضد وال‌استریت استفاده کرد.

طبقات سیاسی ایالات متحد با فرض اینکه توفان از سر گذشته است بی‌وقفه مسیر خود را دنبال کردند. آنها به حمایت از اجماع نولیبرالی ادامه دادند و صدای نخستین غرّش‌های زمین‌لرزه در جنبش اشغال وال‌استریت به گوش‌شان نرسید. آن ناخشنودی طولانی‌مدت هنگام انتخابات سال ۲۰۱۶-۲۰۱۵ به‌ناگاه به بحران تمام‌عیار اقتدار سیاسی تغییر شکل داد و بالاخره صدای غرّش‌های این زمین‌لرزه به گوش رسید. فروپاشی هر دو جناح بزرگ سیاسی به چشم آمد. ترامپ از سوی جمهوری‌خواهان با طرح موضوعات پوپولیستی شانزده رقیب بخت‌برگشته‌ی اصلی‌اش را، از جمله چند نفری که از سوی رؤسا و اعضای اصلی حزب برگزیده شده بودند، بی‌دردسر شکست داد (مسیری که او همچنان می‌رود تا فراموش نکنیم). در حزب دموکرات، برنی سندرز، یک سوسیالیست دموکرات خودخوانده، به‌طور تعجب‌آوری درگیر چالشی جان‌فرسا با جانشین منتخب اوپاما، هیلاری کلینتون شد؛ کلینتون تمام ترفندها و اهرم‌های قدرت حزب را به کار گرفت تا سندرز را از میدان به در کند. در هر دو جناح برنامه‌های از پیش نوشته‌شده‌ی متداول نقش بر آب شدند، چراکه یک جفت غریبه این شکاف هژمونیک را اشغال و آن را با الگوهای رفتاری^۲ سیاسی جدید پر کردند.

هم سندرز و هم ترامپ سیاست‌های نولیبرال توزیع را سخت مورد نقد و نکوهش قرار دادند، اما سیاست‌های ارج‌شناسی آن دو آشکارا متفاوت بود. در حالی که سندرز با تأکیدی جهان‌شمول و مساوات‌طلب «اقتصاد کلاهدارانه»^۳ را محکوم می‌کرد، ترامپ

۱. *bully pulpit* - این اصطلاح بار اول از زبان تئودر روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا بیان شد. روزولت دفتر کارش را چنین می‌نامید که از آنجا می‌تواند از برنامه‌ها و مباحث روز حمایت کند. م.

۲. memes

۳. rigged economy

عباراتی بسیار مشابه را وام می‌گرفت و به آنها رنگ‌وبوی ناسیونالیستی و حمایت‌گرایانه^۱ می‌داد. ترامپ با شرط‌بندیِ دوبرابر بر روی استعاره‌های انحصاری قدیمی آنچه [تا آن زمان] «فقط» سوت‌های سگ^۲ بود را به نعره‌های گوش‌خراش نژادپرستی، زن‌ستیزی، اسلام‌هراسی، همجنس‌گراهراسی، تراجنس‌هراسی و احساسات ضد‌مهاجر تبدیل کرد. پایگاه «طبقه‌ی کارگر»^۳ی که لفاظی ترامپ افسونش کرد مردان سفیدپوستِ دگرجنس‌گرای مسیحی مشغول به کار در معدن‌کاری، حفاری، ساخت‌وساز و صنایع سنگین بودند. در مقابل طبقه‌ی کارگری که سندرز به دنبال‌شان رفت طبقه‌ای وسیع و گسترده بود که نه فقط کارگران منطقه‌ی راست‌پلت، بلکه کارگران بخش عمومی و خدماتی از جمله زنان، مهاجران و رنگین‌پوستان را هم شامل می‌شد.

بی‌شک تقابل میان این دو تصویر از «طبقه‌ی کارگر» تا حد زیادی لفاظانه بود. هیچ‌یک از این دو تصویر با پایگاه حامیان رأی‌دهنده‌اش دقیقاً مطابقت نداشت. گرچه حاشیه‌ی پیروزی^۳ ترامپ [یعنی تفاوت آرای ترامپ با سندرز] از مراکز صنعتی مُثله‌شده‌ای می‌آمد که در سال ۲۰۱۲ به اوپاما و در انتخابات مقدماتی دموکرات‌ها به سندرز رأی داده بودند، اما رأی‌دهندگان سرگردان جمهوری خواه نیز به ترامپ رأی

۱. Protectionist - حمایت از تولیدات داخلی

۲. مارک ابلی، شاعر، محقق و جستارنویس کانادایی درباره‌ی اصطلاح «سوت سگ» در میدان سیاسی می‌نویسد: سوت سگ زبان سیاسی دردسرساز و نمونه‌ای از به‌کارگیری ناخوشایند کنایه است. این اصطلاح در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی زاده شد، اما در عمل بسیار قدیمی‌تر است. ریشه‌ی اصطلاح این ایده است که سگ‌ها صداهایی را که در طول موج‌هایی بالاتر از شنوایی انسان است می‌شنوند و به آنها واکنش نشان می‌دهند. اصطلاح سوت سگ به طور ضمنی یعنی استفاده از پیام‌های رمزی برای انتقال مطلب به مخاطبان هدف، بدون آنکه بقیه‌ی آدم‌های جامعه از آن خبردار شوند. چنین پیام‌هایی را می‌توان بر کنایه‌ها سوار کرد. در سال ۲۰۱۶، کلی لیچ، کاندیدای رهبری حزب محافظه‌کار کانادا، به دنبال طرفداران احتمالی برای این طرح بود که آیا مهاجران می‌باید از نظر آنچه او «ارزش‌های ضدکانادایی» می‌نامید، ارزیابی شوند یا خیر. مایکل چانگ، یکی از رقبای لیچ برای رهبری حزب، او را به استفاده از «سیاست سوت سگ» متهم کرد. اصطلاح «ارزش‌های ضدکانادایی» با زبان بی‌زبانی به رأی‌دهندگان محافظه‌کار می‌گفت لیچ همان رهبری است که جلوی مهاجرت مسلمانان را خواهد گرفت. نگاه کنید به: مارک رابلی، کلیشه به مثابه ابزاری سیاسی، ترجمه‌ی آرش ر ضاپور، وب‌سایت ترجمان، تاریخ انتشار ۲۸ آذر ۱۳۹۷، تاریخ مشاهده ۳ خرداد ۱۳۹۹. م.

۳. margin of victory

دادند، این رأی‌دهندگان لیبرترین‌ها، صاحبان کسب‌وکارها و افرادی بودند که فایده‌ی اندکی برای پوپولیسم اقتصادی داشتند. به‌علاوه، قابل‌انکاترین رأی‌دهندگانِ سنדרز آمریکایی‌های جوانِ دانشگاه‌رفته بودند. اما موضوع این نیست. نگاهِ فراگیرِ سنדרز به طبقه‌ی کارگرِ ایالات متحده، به‌مثابه پروژه‌های لفاظانه درباره‌ی یک ضد‌هژمونی احتمالی بود که آشکارا پوپولیسم سنדרز را از پوپولیسم ترامپ متمایز می‌کرد.

هردوی این غریبه‌ها (سنדרز و ترامپ) طرح کلی عقل سلیمِ جدیدی را ترسیم کردند، اما هر کدام به روش خود این طرح را ترسیم کرد. در بهترین حالت، لفاظی‌های انتخاباتی ترامپ خبر از یک بلوک هژمونیک مقدماتی^۱ می‌داد که می‌توانیم آن را پوپولیسم / ارتجاعی^۲ بنامیم. ترکیب سیاست‌های ارج‌شناسانه‌ی فرارتنجعی با سیاست‌های توزیعی پوپولیستی آغاز شد، که در واقعیت دیوارکشی در مرز مکزیک به‌علاوه‌ی هزینه‌های کلانِ زیرساختی بود. در آن سو، بلوک سنדרز تجسم پوپولیسم پیشرو^۳ بود. سنדרز به دنبال متحدکردن سیاست‌های ارج‌شناسانه‌ی فراگیر با سیاست‌های توزیعی هوادار خانواده‌ی کارگری^۴ بود: به دنبال اصلاحات عدالت‌کفزی به‌علاوه‌ی برنامه‌ی ملی بیمه‌ی اجتماعی^۵ برای همه، عدالت تولیدمثلی^۶ به‌علاوه‌ی دانشگاه با شهریه‌ی پایین یا دانشگاه رایگان؛ حقوق دگرباشان به‌علاوه‌ی تجزیه‌ی بانک‌های بزرگ.

طعمه و تغییر

اما در واقعیت هیچ‌یک از این سناریوها تحقق نیافتند. باخت سنדרز به هیلاری کلینتون گزینه‌ی پوپولیست پیشرو را از تعرفه‌ی رأی حذف کرد، این موضوع برای

۱. protohegemonic

۲. reactionary populism

۳. progressive populism

۴. pro-working-family

۵. Medicare

۶. reproductive justice - عدالت تولیدمثلی حق بشر برای حفظ استقلال بدن، داشتن یا نداشتن فرزند و پدر یا مادر شدن در جامعه‌ای امن و پایدار است. م.

هیچ‌کس غیرمنتظره نبود. اما پیروزی بعدی ترامپ بر هیلاری کلینتون، دست کم برای برخی، غیرمنتظره‌تر بود. رئیس‌جمهور جدید بیگانه با حکمرانی در مقام یک پوپولیست مرتجع سیاست قدیمی ارزان‌نمایی و گران‌فروشی کاسب‌کارانه^۱ را در پیش گرفت و سیاست‌های توزیعی پوپولیستی را که در کارزار انتخاباتی‌اش وعده داده بود رها کرد. درست است که او از پیمان تجاری اقیانوس آرام خارج شد و دست کم برای حفظ ظاهر مذاکرات جدیدی درباره‌ی توافقنامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) داشت، اما برای مهار وال‌استریت کوچکترین قدمی برنداشت. ترامپ تاکنون هیچ اقدام جدی‌ای برای اجرای پروژه‌های زیرساختی کلان و اشتغال‌زایی همگانی انجام ن داده است؛ در عوض تلاش‌های او در راستای تقویت تولید محدود شده به نمایش نمادین اختیارات شخصی و آسان‌سازی قانونی برای صنعت زغال‌سنگ، که ثابت شده سود و صرفه‌ی آن تا حد زیادی ساختگی بوده است. ترامپ بدون توجه به طرح اصلاح قانون مالیاتی که ذی‌نفعان اصلی آن خانواده‌های طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط بودند، نسخه‌ی قانونی تکراری جمهوری خواهان را امضا کرد، سندی که به منظور هدایت ثروت بیشتر به سوی یک‌درصدی‌ها (از جمله خانواده‌ی ترامپ) طراحی شد. با امضای این سند، اقدامات رئیس‌جمهور در جبهه‌ی توزیعی شامل سرمایه‌داری رفاقتی^۲ و معامله به نفع خود^۳ بوده است. اما اگر ترامپ در منطق اقتصادی خود را به حد ایده‌آل‌های هایکی^۴ نرساند، گماشتن یکی دیگر از دست‌پروردگان گلدمن ساکس بر خزانه‌داری تضمین می‌کند که نولیبرالیسم هر جا بتواند ادامه خواهد یافت.

ترامپ سیاست پوپولیستی توزیعی را رها کرد و سیاست ارتجاعی ارج‌شناسی را بسیار شدیدتر و حتی شرورانه‌تر در پیش گرفت. اقدامات تحریک‌آمیز و رفتارهای ترامپ در راستای تقویت سلسله‌مراتب نفرت‌انگیز منزلتی فهرستی بلند و تکان‌دهنده است؛ ممنوعیت سفر به شکل‌های مختلف، که همگی کشورهایی با اکثریت جمعیت مسلمان

۱. bait and switch

۲. crony capitalism

۳. self-dealing

۴. Hayekian ideals

را هدف می‌گیرند و افزودن طعنه‌آمیز و نزوئلا در مرحله‌های بعد، اقدامی که ناشیانه به آن لباس مبدل پوشانده شده بود؛ تزییع حقوق مدنی در وزارت دادگستری (که آرای داوری^۱ را بی‌استفاده کرده است) و در وزارت کار (که نظارت را بر تبعیضی که به دست پیمانکاران فدرال اعمال می‌شود متوقف کرده است)؛ رویگردانی او از دفاع از پرونده‌های دادگاهی مربوط به حقوق دگرباشان؛ عقب‌گرد او از پوشش بیمه‌ی اجباری پیشگیری از آbestos^۲؛ کاهش هزینه‌های حمایتی از قانون Title IX^۳ برای زنان و دختران از طریق کاهش کارمندان اجرایی؛ و اظهارات عمومی وی که حامی برخورد سخت‌تر پلیس با مظنونین بوده است، حامی بی‌حرمتی «کلانتر جو» آرپایو^۴ به حاکمیت قانون بوده است، همچنین حامی «مردم بسیار خوب» از جمله خودبرت‌پندارهایی بود که در شارلوتزویل عنان اختیارشان را از کف دادند. نتیجه فقط محافظه‌کاری معمول جمهوری‌خواهانه نبود، بلکه سیاست ارتجاعی فرارتنجعی بود.

روی‌هم‌رفته سیاست‌های رئیس‌جمهور ترامپ از وعده‌های کارزار انتخاباتی او فاصله گرفته است. پوپولیسم اقتصادی ترامپ ناپدید شد ولی بلاگردانی ترامپ [در اینکه عده‌ای را سپر بلای عده‌ی دیگری کند] شروانه‌تر شده است. خلاصه، آنچه هواداران ترامپ به دست آوردند، آن چیزی نبود که به خاطرش رأی داده بودند. نتیجه‌ی نهایی پوپولیسم ارتجاعی نبود، بلکه نولیبرالیسم فرارتنجعی بود.

۱. consent decrees

۲. قانون Title IX فدرالی اصلاحات آموزش و پرورش، مصوب در سال ۱۹۷۲ است که بر اساس آن: «در برنامه‌ها و فعالیت‌هایی که از کمک مالی فدرال در ایالات متحد آمریکا به‌رمنده می‌شوند، هیچ‌کس نباید بر اساس جنسیت از مشارکت در این کشور منع شود، از مزایای این کشور محروم شود یا هرگونه تبعیضی برضد او اعمال شود. م.

۳. جو آرپایو، کلانتر جنجالی ایالت آریزونا را که به جرم سرپیچی از حکم دادگاه مجرم شناخته شده بود، ترامپ رییس‌جمهوری آمریکا او را بخشید. آرپایو متهم شده بود که بر اساس نژاد افراد تصمیم به بازرسی آنها می‌گیرد. ترامپ بارها از جو آرپایو که موضع سرسختانه‌ای در قبال مهاجرت دارد تقدیر کرده است. کلانتر جو آرپایو در مبارزات انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶ بارها در سخنرانی‌ها کنار او ظاهر شد. آرپایو از اولین کسانی بود که در مبارزات انتخاباتی رسماً از آقای ترامپ حمایت کرد. او در طول دوران فعالیتش در آریزونا متهم بود که برای دستگیری مهاجران غیرقانونی تمام کسانی را که به لاتین تباران شباهت داشتند و یا به زبان اسپانیولی حرف می‌زدند در گشت‌های خیابانی متوقف می‌کرد. م.

اما نولیبرالیسم فراراجاعی ترامپ یک بلوک هژمونیک جدید نمی‌سازد. برعکس این نولیبرالیسم فراراجاعی پُر هرج و مرج، بی‌ثبات و شکننده است. این امر تا حدی ناشی از روان‌شناسی شخصی غیرعادی ترامپ در رهبری است و تا حدی ناشی از وابستگی متقابل و ناکارآمدی او با دموکراسی حزب جمهوری خواه است، او برای کنترل دوباره‌ی حزب آشکارا تلاش کرده و ناکام مانده است و اکنون در پی استراتژی خروج، منتظر فرصت است. اینک نمی‌توان فهمید که دقیقاً چگونه این امر تحقق خواهد یافت، اما ابلهانه است اگر احتمال انشعاب در حزب جمهوری خواه را منتفی بدانیم. در هر صورت، نولیبرالیسم فراراجاعی هیچ چشم‌اندازی درباره‌ی هژمونی مطمئن ندارد.

اما مشکلی عمیق‌تر نیز وجود دارد. نولیبرالیسم فراراجاعی ترامپ با پایان دادن به وجهه‌ی پوپولیستی-اقتصادی کارزار انتخاباتی‌اش، به طور مؤثر به دنبال آن است که شکاف هژمونیک را که در سال ۲۰۱۶ به گسترش آن یاری رسانده بود به وضع اول بازگرداند، فقط اکنون نمی‌تواند آن شکاف را درز بگیرد. اکنون که رازهای مگو رو شده است جای تردید است که آن بخش از طبقه‌ی کارگر حامی ترامپ را در بلندمدت بتوان صرفاً با تغذیه از راه ارج(نا)شناسی راضی نگه داشت.

در این میان، در بلوک دیگر، «مقاومت»^۱ سازمان‌دهی می‌شود. اما پوزیسیون پاره‌پاره است و شامل کلینتون‌های جان‌سخت، هواداران متعهد به سندرز و شمار زیادی از افرادی می‌شود که می‌توانند در هر مسیری پیش بروند. در چشم‌انداز پیچیده دسته‌ای از گروه‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده دیده می‌شوند که به‌رغم (یا به‌سبب) دوپهلوبودن طرح‌های برنامه‌ریزی‌شده‌شان، مواضع مبارزه‌جویانه‌شان حامیان مالی بزرگی را جذب کرده‌اند.

اکنون به طور خاص موضوع نگران‌کننده از سرگیری گرایش قدیمی چپ در به رقابت واداشتن نژاد در برابر طبقه است. پیشنهاد برخی از مخالفان سیاسی آن است که سیاست‌های حزب دموکرات پیرامون مخالفت با برتری نژاد سفید دوباره طراحی شوند و تمرکزشان بر تلاش‌هایی برای جلب هوادارانی در میان سیاه‌پوستان و رأی‌دهندگان

۱. the resistance

لاتین تبار^۱ باشد. برخی دیگر از استراتژی طبقه‌محور با هدف جلب هواداران ترامپ در میان اجتماعات طبقه‌ی کارگر سفیدپوست دفاع می‌کنند. هر دو دیدگاه تا آن حد مسئله‌سازند که توجه به طبقه و نژاد را به طور ذاتی متناقض و بازیِ مجموع-صفر می‌دانند. در واقعیت، هر دو محورهای بی‌عدالتی می‌توانند پشت سر هم مورد حمله قرار بگیرند، در واقع همانطور که باید قرار بگیرند. در حالتی که یکی از این دو رشد کند نمی‌توان بر دیگری غلبه کرد.

اما در وضعیت امروز طرح‌های مربوط به در اولویت‌قراردادن طبقه موجب خطرات خاصی می‌شود: احتمالاً آن طرح‌ها با تلاش‌های جناح کلینتون برای بازگرداندن وضعیت موجود در ظاهری نو، جفت‌وجور می‌شوند. در آن صورت نتیجه یک نسخه‌ی جدید از نولیبرالیسم پیشرو خواهد بود، نسخه‌ای که ترکیبِ نولیبرالیسم در زمینه‌ی توزیعی با سیاستِ ارج‌شناسی پیشروی ضدنژادپرستی است. چنین چشم‌اندازی باید نیروهای مخالفِ ترامپ را دچار تردید کند. این امر بسیاری از متحدان بالقوه‌ی نیروهای ناموافقِ ترامپ را به سوی مسیر مخالف هدایت می‌کند و تأییدکننده‌ی روایت ترامپ و تقویت‌کننده‌ی حمایت از اوست. این امر نیروهای موافق با ترامپ در سرکوب بدیل‌های نولیبرالیسم را به طور مؤثری با هم متحد می‌کند و بدین ترتیب شکاف هژمونیک دوباره به وضع سابق بازمی‌گردد. آنچه کمی پیش درباره‌ی ترامپ گفتم در اینجا نیز به همان اندازه به کار گرفته می‌شود: رازهای مگو رو شده است و بی‌دردسر از بین نمی‌رود. برقرار کردن دوباره‌ی نولیبرالیسم پیشرو، بر هر مبنایی، خلق دوباره‌ی -به‌واقع، تشدید- همان شرایطی است که ترامپ ایجاد کرده است. و این یعنی آماده‌سازی زمینه برای ترامپ‌های بعدی، حتی شروتر و خطرناک‌تر از او.

نشانه‌های بیماری و چشم‌اندازِ ضد هژمونیک

بنا به همه‌ی این دلایل، نه نولیبرالیسم پیشروی بازاحیاشده و نه نولیبرالیسم فراراجتماعی جعلی، هیچ‌یک کاندیدای خوبی برای هژمونی سیاسی در آینده‌ی نزدیک نیستند. پیوندهایی که این دو جبهه را متحد می‌کند به شکل بدی نخ‌نما شده‌اند.

^۱. Latinx

به‌علاوه، اینک هیچ‌یک از این دو در جایگاه شکل‌دادنِ عقل سلیمِ جدیدی نیستند. هیچ‌یک نمی‌توانند تصویری قابل اطمینان از واقعیت اجتماعی ترسیم کنند، یعنی روایتی که طیف گسترده‌ای از کنشگران اجتماعی بتوانند خود را در آن بیابند. به همان اندازه مهم، هیچ‌یک از این دو نولیبرالیسم نمی‌توانند در رفع انسداد سیستم عینی (ابژکتیو) که زمینه‌ساز بحران هژمونیک‌مان هستند موفق باشند. از آنجایی که هر دو نولیبرالیسم در بستر اقتصاد جهانی قرار دارند، هیچ‌یک نمی‌توانند مالی‌سازی، صنعت‌زدایی یا جهانی‌سازیِ ابرشرکت‌ها^۱ را به چالش بکشاند. هیچ‌یک توانِ جبران خسارتِ زوالِ استانداردهای زندگی، وام‌های بالونی، تغییرات اقلیمی، «کمبودهای مراقبتی»^۲ یا فشارهای طاقت‌فرسا در زندگی اجتماعی را ندارند. انتصاب (دوباره‌ی) هر یک از این دو جبهه در قدرت، فقط تضمینِ ادامه‌یافتن آن نیست، بلکه تشدید بحران کنونی است.

بنابراین، در کوتاه‌مدت چه انتظاری می‌توان داشت؟ در غیاب یک هژمونی مطمئن، ما با دوره‌ی بی‌ثباتِ فترتِ قدرت و استمرارِ بحران سیاسی مواجه هستیم. در چنین وضعیتی، جمله‌ی گرامشی به نظر درست می‌آید: «کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده‌شدن؛ در این دوره‌ی فترتِ قدرت نشانه‌های بیمارگونه در انواع بسیار مختلف پدیدار می‌شوند.»

البته، مگر اینکه کاندیدای قابلِ قبولی برای ضد هژمونی وجود داشته باشد. به احتمال زیاد چنین کاندیدایی در هر صورت نوع دیگری از پوپولیسم است. اگر در کوتاه‌مدت اتفاقی نیفتد، در بلندمدت آیا پوپولیسم می‌تواند همچنان گزینه‌ای امکان‌پذیر باشد؟ آنچه به نفع چنین امکانی است این واقعیت است که میان هوادارانِ سندرز و هوادارانِ ترامپ، چیزی به بدنه‌ی اصلی رأی‌دهندگان ایالات متحده، یعنی مخالفان سیاست‌های نولیبرال توزیع در سال ۲۰۱۵-۲۰۱۶، راه یافته است. پرسش مهم این است که اکنون آیا آن بدنه‌ی اصلی رأی‌دهندگان می‌توانند با هم ادغام شوند و یک بلوک ضد هژمونیک جدید ایجاد کنند. برای اینکه چنین اتفاقی بیفتد، طبقه‌ی کارگر حامی ترامپ و سندرز

۱. corporate globalization

۲. care deficits

باید خودشان را متحد بدانند، آنها قربانیان متفاوت یک «اقتصاد کلاهداران» هستند که در کنار هم می‌توانند به دنبال تحول باشند. حتی بدون ترامپ، پوپولیسم ارتجاعی زمینه‌ی احتمالی چنین ائتلافی نیست. سیاست‌های انحصاری سلسله‌مراتبی ارج‌شناسانه‌ی پوپولیسم مرتجع نابودکننده‌ی مطمئن این سیاست‌ها برای بخش‌های عمده‌ی طبقات کارگر و متوسط ایالات متحد است، علی‌الخصوص برای خانواده‌هایی که وابسته‌اند به دستمزد کار خدماتی، کشاورزی و کار خانگی، و در بخش عمومی برای صفوف شمار زیادی از زنان، مهاجران و رنگین‌پوستان. تنها روزنه‌ی امید برای متحدکردن این نیروهای اجتماعی غیرقابل چشم‌پوشی با سایر بخش‌های طبقات متوسط و کارگر، از جمله اجتماعاتی که به طور تاریخی با تولید صنعتی، معدن‌کاری و ساخت‌وساز ارتباط دارند، یک سیاست فراگیر ارج‌شناسی است.

این امر به پوپولیسم پیشرو به‌منزله‌ی محتمل‌ترین کاندید برای یک بلوک ضد هژمونیک جدید میدان می‌دهد. این گزینه، با ترکیب‌کردن بازتوزیع مساوات‌طلب و ارج‌شناسی غیرسلسله‌مراتبی، دست کم روزنه‌ی امیدی است برای متحدکردن کل طبقه‌ی کارگر. بیش از آن، این امر می‌تواند جایگاه طبقه‌ی کارگر را معین کند، یعنی این طبقه را در جایگاه نیروی پیشتاز در ائتلافی قرار دهد که دربردارنده‌ی بخش‌های بزرگی از جوانان، طبقه‌ی متوسط و قشر حرفه‌ای-مدیریتی است، و این جایگاه در سطحی گسترده پذیرفته شود.

در عین حال، در شرایط کنونی چیزهای زیادی هست که به‌زودی بر ضد احتمال ائتلاف میان پوپولیست‌های پیشرو و اقل‌تبار طبقه‌ی کارگری که در آخرین انتخابات [۲۰۱۶] به ترامپ رأی دادند، به صدا درمی‌آیند. در میان موانع مهم‌ترین‌شان مواردی هستند که تقسیم‌بندی‌ها را حادث‌تر می‌کنند، حتی دشمنی‌هایی که مدت‌زمان طولانی در تب‌وتاب و در شرف غلیان بودند، اخیراً به‌دست ترامپ به اوج رسیده‌اند، دیوید بروکس^۱ زیرکانه در این مورد می‌نویسد که ترامپ بدون هیچ‌گونه عذاب وجدانی «شم» خاصی دارد در آنکه هر روز سیخ داغی بچسباند بر روی هر زخم و جراحی در بدنه‌ی

۱. روزنامه‌نگار سیاسی در نیویورک تایمز. م.

سیاسی و آن زخم را تازه کند.» نتیجه محیطی مسموم است که گویا بر دیدگاه برخی از پیشروها مَهْر تأیید می‌گذارد؛ دیدگاهی که بر اساس آن تمام رأی‌دهندگان به ترامپ «رقت‌انگیزهای^۱» نژادپرستِ اصلاح‌ناپذیر، زن‌ستیز و همجنس‌گراستیز هستند. همچنین دیدگاه مخالف را، که بسیاری از پوپولیست‌های مرتجع دارند تقویت می‌کند؛ دیدگاهی که بر اساس آن تمام پیشروها موعظه‌گرانی اصلاح‌ناپذیر و نخبگانی از خودراضی هستند که هنگام مزه‌مزه کردن قهوه لاتِه و پارو کردن دلار، با دیده‌ی تحقیر به آنها می‌نگرند.

استراتژی جداسازی

امیدبستن به پوپولیسم پیشرو در ایالات متحدِ امروز بستگی دارد به مصافِ موفقیت‌آمیز هر دو دیدگاه. یک استراتژی جداسازی با هدف شتاب‌بخشیدن به انشعاب‌های اصلی لازم است. اول، زنان محروم، مهاجران و افراد رنگین‌پوست باید ترغیب شوند که از فمینیست‌های فرصت‌جو^۲، ضدنژادپرستانِ شایسته‌سالار، شاخه‌ی

۱. deplorables

۲. اصطلاح فمینیست‌های فرصت‌جو یا *lean-in* را نخستین بار شریل سندبرگ، مدیر ارشد عملیات فیسبوک، در کتابی با همین عنوان وارد گفت‌وگو فمینیستی کرد. این اصطلاح در اصل در ورزش‌هایی نظیر موج‌سواری و اسکی به کار می‌رود و به معنای خارج شدن از موقعیت راحت و خم شدن در باد یا برف به منظور حفظ تعادل و نیز بهره گرفتن از انرژی باد یا موج برای پیش‌رفتن است. کتاب سندبرگ انتقادات بسیاری از سوی فمینیست‌ها دریافت کرد، این کتاب حاکی از آن بود که زنان برای موفقیت باید قدری به خودشان زحمت دهند تا نه تنها بتوانند تعادل‌شان را حفظ کنند، بلکه از فرصت‌ها و جو موجود در شرکت‌ها نیز بهره‌گیرند و به مدارج عالی‌تر حرفه‌ای دست یابند. به عبارتی راه حل سندبرگ برای پیشرفت زنان راه‌حلی فردی، بازاری و شرکت‌مدارانه (*corporatist*) بود، نه راه‌حلی که کلیت صورت‌های ستم یا حتی ستم جنسیتی را در کلیت آن آماج گیرد. اصطلاح «*glass ceiling*» هم نخستین بار در ژوئیه ۱۹۷۹ در کنفرانس مؤسسه زنان برای آزادی مطبوعات، از سوی کاترین لارنس از شرکت هیولیت پکارد (اچ‌پی) به کار رفت. این اصطلاح به موانع غیر رسمی و پنهان سد راه زنان موفق، برای رسیدن به مدارج اعلی شغلی اشاره داشت، و همچون مفهوم خلفش یعنی «*lean-in*» طنینی نخبه‌گرایانه و بی‌تفاوت و محاط در نظام موجود سلطه داشت. م. منبع: ژورنال علوم انسانی و اجتماعی ایران آکادمیا، سال اول، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۹۶، ص ۳۲.

اصلی جنبش دگرباشان، اشخاص حقوقی جورواجور و همدستان سرمایه‌داری سبز^۱ که دغدغه‌هاشان با سازگارشدهن با نولیبرالیسم از مسیر خود منحرف شده است، دور شوند. این هدف از ابتکارهای جدید فمینیستی است که به دنبال جایگزین کردن فمینیسم «فرصت‌جو» با «فمینیسم برای ۹۹ درصد» است. سایر جنبش‌های رهایی‌بخش باید همان استراتژی را دنبال کنند.

دوم جوامع طبقه‌ی کارگر راست‌بالت، جنوبی‌ها و روستایی‌ها باید متقاعد شوند که از ائتلاف نولیبرالی پنهان^۲ کنونی‌شان خارج شوند. راهکار خروج آنها از آن ائتلاف این است که متقاعد شوند نیروهای ترویج‌کننده‌ی نظامی‌گری، بیگانه‌هراسی و ناسیونالیسم قومی نمی‌توانند و نخواهند توانست پیش‌نیازهای مادی اساسی را برای زندگی خوب فراهم کنند، در حقیقت یک بلوک پوپولیستی پیشرو ممکن است بتواند این کار را بکند. با این روش ممکن است آن دسته از رأی‌دهندگان ترامپ که می‌توانند و باید به چنین درخواستی پاسخ دهند از نژادپرستان دواتشه و هواداران قوم‌گرای نئونازی که چنین درخواستی را رد می‌کنند جدا شوند. گفتن اینکه هواداران دسته‌ی اول، با اختلاف بسیار از نظر تعداد بیشتر از هواداران دسته‌ی دوم هستند، انکار آن نیست که جنبش‌های پوپولیستی ارتجاعی به‌شدت به لفاظی‌های دارای بار عاطفی زیاد دل می‌دهند و به گروه‌های سابقاً حاشیه‌ای خودبرترپندار سفیدپوست حقیقی جرئت و جسارت بخشیده‌اند. اما این موضوع این نتیجه‌گیری شتابزده را هم رد می‌کند که اکثریت قاطع رأی‌دهندگان پوپولیست مرتجع تا ابد موافق با مطالبات طبقه‌ی کارگر گسترده‌ای هستند که برنی سندرز آنها را برانگیخت. این دیدگاه نه فقط به لحاظ عملی غلط است بلکه دارای نتایج زیان‌آور است و احتمالاً تحقق می‌یابد.

بگذارید واضح بگویم. پیشنهاد نمی‌کنم یک بلوک پوپولیستی پیشرو باید دغدغه‌های فشارآور درباره‌ی نژادپرستی، تبعیض جنسی، همجنس‌گراهراسی، اسلام‌هراسی و تراجنس‌هراسی را نادیده بگیرد. برعکس، برای بلوک پوپولیست پیشرو مبارزه با این

۱. سرمایه‌داری سبز یا Green-capitalism رویکردی برای مدیریت روابط میان فعالیت‌های اقتصادی و محیط است که عقیده دارد سازگاری زیادی میان سرمایه‌داری و تلاش‌های کنونی برای کاستن تأثیرات انسانی بر روی جهان غیرانسانی وجود دارد. م.

۲. crypto-neoliberal

صدمات بایست موضوعی محوری باشد. اما، در وضعیت نولیبرالیسم پیشرو، پرداختن به اینها از راه توجهی اخلاق‌گرا نتایجی زیان‌بار دارد. چنین رویکردی به داشتن نگاهی سطحی و ناپسندیده نسبت به این بی‌عدالتی‌ها منتهی می‌شود، درباره‌ی میزان رنج‌ها و گرفتاری‌هایی که در ذهن مردم است بسیار اغراق می‌کند و از عمق نیروهای ساختاری-نهادی که تقویت‌کننده‌ی آنها هستند غافل است.

این نکته علی‌الخصوص در مورد نژاد آشکار و مهم است. امروز بی‌عدالتی‌های نژادی در ایالات متحد، از اساس، در خصوص نگرش‌های اهانت‌آمیز یا بدرفتاری نیست، هرچند بی‌شک اینها وجود دارند. مسئله تأثیرات خاص نژادی صنعت‌زدایی و مالی‌سازی در دوره‌ی هژمونی نولیبرال پیشرو است، تأثیراتی که در تاریخ طولانی سرکوب سیستماتیک منکسر شده است. در این دوره، آمریکایی‌های سیاه‌پوست و تیره‌پوست که مدت‌هاست از اعتبار مالی محروم شده‌اند، به [زیستن در] خانه‌های مجزای نامرغوب محدود شده‌اند و مبالغ بسیار اندکی که برای پس‌انداز به آنها پرداخت می‌شود به طور سیستماتیک هدف کارچاق‌کن‌های وام‌ها به کم‌اعتبارها^۱ هستند و از این رو در کشور بالاترین نرخ سلب مالکیت از خانه را داشته‌اند. همچنین در این دوره دمار از روزگار شهرک‌ها و محله‌های اقلیت‌نشین درآمد، شهرک‌ها و محله‌هایی که با تعطیلی مراکز صنعتی روبه‌زوال مدت‌ها به طور سیستماتیک از منابع عمومی محروم شدند؛ خسارات آنها فقط در از دست‌دادن مشاغل‌شان نبود، آنها در درآمدهای مالیاتی نیز متضرر شدند، این ضرر آنها را از منابع مالی مختص مدارس، بیمارستان‌ها و حفظ زیرساخت‌های بنیادین محروم می‌کرد و [این وضع] سرانجام به رسوایی‌های مفتضحانه‌ای همچون بحران آب فلینت^۲ منجر شد، در بخش دیگری نیز به تخریب بخش لوور ناینت وارد^۳ در

۱. subprime loans

۲. بحران آب شهر فلینت the Flint water crisis در ایالت میشیگان از سال ۲۰۱۴ پس از تغییر منبع آب شهر آغاز شد. منبع آب فلینت از آب تصفیه‌شده‌ی اداره‌ی آب و فاضلاب دیترویت به رودخانه‌ی فلینت تغییر کرد. مقامات مسئول نتوانستند به کمک بازدارنده‌ی خوردگی (نوعی ترکیب شیمیایی) آب را تصفیه کنند، در نتیجه لوله‌های پوسیده‌ی آب سطح بالایی سرب تولید کردند و بیش از صد هزار ساکن این منطقه را در معرض آلودگی قرار دادند. م.

۳. Lower Ninth Ward

شهر نیواورلئان در پی توفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ منتهی شد. در آخر، در این دوره مردان سیاه‌پوستی که مدت‌ها در معرض مجازات‌های گوناگون مثل حبس خشونت‌آمیز، کار اجباری و خشونت تحمل‌شده به لحاظ اجتماعی^۱ - از جمله خشونت پلیس - قرار داشتند در سطحی گسترده در «مجتمع‌های صنعتی-زندانی»^۲ به بیگاری کشیده شدند، زندان‌هایی که ظرفیت‌شان با [برنامه‌ی] «جنگ با مواد مخدر»^۳ که هدفش در اختیارگرفتن کنترل کراک کوکائین بود تکمیل شد و نرخ بالای نامتناسب بیکاری اقلیت‌ها، همه به لطف «دستاوردهای» قانون دوحزبی بود که تا حد زیادی به دست بیل کلینتون سروسامان یافت. آیا لازم است که اضافه کنم حضور یک آمریکایی آفریقایی تبار در کاخ سفید، هرچند شوق‌برانگیز بود ولی نتوانست در این سیر تکاملی خللی وارد کند؟

و چطور می‌توانست خللی وارد کند؟ پدیده‌هایی که اخیراً زنده شده‌اند نشان از عمق تثبیت نژادپرستی در جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر و ناتوانی اخلاق‌گرایی نولیبرال پیشرو در توجه به آن دارد. همچنین آن پدیده‌ها نشان از آن دارند که مبانی ساختاری نژادپرستی به همان اندازه که به طبقه و اقتصاد سیاسی ربط دارند به منزلت و ارج(نا)شناسی هم ربط دارند. به همان اندازه مهم، آن پدیده‌ها روشن می‌سازند که نیروهای نابودکننده‌ی فرصت‌های زندگی رنگین‌پوستان اجزای جدایی‌ناپذیر مجموعه‌ی پویای مشابهی هستند که نابودکننده‌ی فرصت‌های زندگی سفیدپوستان‌اند، هرچند در برخی از مشخصات متفاوتند. در آخر، نتیجه آشکار شدن درهم‌تنیدگی ناگشودنی نژاد و طبقه در سرمایه‌داری مالی معاصر است.

بلوک پوپولیست پیشرو باید چنین بینش‌هایی را ستاره‌های راهنمای خود قرار دهد. با صرف‌نظر از فشار نولیبرال پیشرو بر نگرش‌های شخصی، این جبهه باید تلاش‌هایش

۱. socially tolerated violence

۲. مجتمع‌های صنعتی-زندانی، prison-industrial complex پدیده‌ای آمریکایی است که در آن زندان‌ها به مالکیت خصوصی درآمده‌اند و از شمار روزافزون زندانیان به منزله‌ی نیروی کار اجباری برای تولید کالا و سوددهی بیشتر استفاده می‌شود. م.

۳. جنگ با مواد مخدر، war on drugs دولت فدرال آمریکا کارزار جنگ با مواد مخدر را با کمک و مداخله‌ی نظامی و با هدف کاهش تجارت مواد مخدر آغاز کرد. م.

را بر روی مبانی ساختاری-نهادی جامعه‌ی معاصر متمرکز کند. علی‌الخصوص مهم است که این جبهه ریشه‌های مشترک بی‌عدالتی طبقه‌ای و منزلتی در سرمایه‌داری مالی را برجسته سازد. با تصور سیستم به‌مثابه یک کلیت اجتماعی واحد یکپارچه باید آسیب‌هایی که زنان، مهاجران، رنگین‌پوستان و دگرباشان متحمل شده‌اند را با تجربه‌های اقشار طبقات کارگر مجذوب پوپولیسم راست‌گرا پیوند داد. از این طریق می‌توان میان تمام کسانی که اینک ترامپ و همتایان ترامپ به آنها خیانت کرده‌اند پایه و اساس ائتلاف جدید قدرتمندی را بنا نهاد؛ یعنی ائتلاف میان مهاجران، فمینیست‌ها و رنگین‌پوستانی که پیش از این هم با نولیبرالیسم فراررتجاعی وی مخالف بودند، به علاوه اقشار طبقات کارگر سفیدپوستی که تاکنون از او حمایت کرده‌اند. پیروزی این استراتژی با تجدید قوای بخش‌های اصلی از کل طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر است. پوپولیسم پیشرو، برخلاف سایر گزینه‌هایی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت، پتانسیل آن را دارد که در آینده، دست کم در اصول، به یک بلوک ضدهژمونیک نسبتاً پایدار تبدیل شود.

اما آنچه پوپولیسم پیشرو را مطلوب می‌کند فقط قابلیت بقای ذهنی بالقوه‌ی آن نیست. پوپولیسم پیشرو برخلاف رقبای احتمالی‌اش، این مزیت اضافی را دارد که، دست کم در اصول، توانایی پرداختن به سوبه‌ی عینی و واقعی بحران ما را دارد. بگذارید توضیح بدهم.

همانطور که در ابتدا اشاره کردم، بحران هژمونیک‌ی که در اینجا تشریح شد یک لایه از کل بحران بزرگتری است که دربردارنده‌ی چندین لایه‌ی دیگر از جمله بوم‌شناختی، اقتصادی و اجتماعی است. همچنین این بحران هژمونیک‌ی همتای ذهنی بحران عینی نظام است که واکنش‌ها را تعیین می‌کند و نمی‌تواند از آن جدا شود. در پایان این دو بُعد از بحران -ذهنی و عینی- یا با هم برقرار می‌مانند یا با هم سقوط می‌کنند. هرچند در ظاهر قانع‌کننده است، اما هیچ واکنش ذهنی نمی‌تواند یک ضدهژمونی بادوام را تضمین کند مگر اینکه چشم‌انداز راه‌حلی واقعی برای مشکلات عینی اساسی ارائه کند. جنبه‌ی عینی بحران فقط فراوانی کژکارکردی‌های مجزا نیست. لایه‌های مختلف بحران، بی‌آنکه کثرتی پراکنده شکل بدهند، به‌هم‌پیوسته‌اند و منبعی مشترک دارند.

موضوع اصلی بحران همگانی ما، یعنی چیزی که بی‌ثباتی‌های متعدد در درون خود دارد، شکل کنونی سرمایه‌داری است، یعنی سرمایه‌داری جهانی، نولیبرال و مالی. این نوع سرمایه‌داری مانند هر شکل دیگری از سرمایه‌داری فقط به نظام اقتصادی منحصر نمی‌شود، بلکه چیزی بیش از آن است؛ نوعی نظم اجتماعی نهادینه شده است. بدین ترتیب این نظام سرمایه‌داری دربردارنده‌ی مجموعه‌ای از شرایط زمینه‌ای غیراقتصادی است که برای اقتصاد سرمایه‌داری ضروری‌اند: محض نمونه، کارهای بدون دستمزدِ بازتولید اجتماعی که تأمین‌کننده‌ی ذخیره‌ی نیروی کار دستمزدی برای تولید اقتصادی است؛ دستگاه سازمان‌یافته از قدرت عمومی (قانون، پلیس، آژانس‌های نظارتی و مقام‌های فرماندهی) که تأمین‌کننده‌ی نظم، پیش‌بینی‌پذیری و زیرساخت‌های ضروری برای انباشت پایدارند؛ و در آخرِ سازمانی نسبتاً پایدار از تعامل متابولیکی ما با بقایای طبیعت، سازمانی که منابع ضروری انرژی و مواد خام را برای تولید کالا تأمین می‌کند نه برای سیاره‌ای قابل سکونت که تأمین‌کننده‌ی زندگی باشد.

سرمایه‌داری مالی یک روش خاص تاریخی برای سازماندهی رابطه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری با این شرایط زمینه‌ای ضروری را بازنمایی می‌کند. این شکل از سازمان اجتماعی عمیقاً غارتگر و بی‌ثبات است و انباشت سرمایه را از همان قید و بندهایی که در طول زمان برای حفظ آن لازم است (قیدوبندهای سیاسی، زیست‌محیطی، اجتماعی، اخلاقی) آزاد می‌کند. اقتصاد سرمایه‌داری با رهایی از چنین قیدوبندهایی شرایط زمینه‌ای بالقوه‌اش را تحلیل می‌برد. مثل این است که پلنگی دم خودش را بخورد. بدین ترتیب همزمان با آنکه زندگی اجتماعی به شکلی فزاینده اقتصادی می‌شود، پیگیری بی‌روبه‌ی سود شکل‌های بازتولید اجتماعی، پایداری زیست‌محیطی و قدرت عمومی‌ای که به آن وابسته است را بی‌ثبات می‌کند. بدین صورت می‌بینیم که سرمایه‌داری مالی نوعی تشکیلات اجتماعی ذاتاً بحران‌زاست. بحران پیچیده‌ای که امروز با آن روبه‌رو هستیم تجلی حاد روبه‌افزایش میل درونی [سرمایه‌داری مالی] برای بی‌ثبات کردن خود است.

این چهره‌ی واقعی بحران است: همتای ساختاری افشاکننده‌ی هژمونیک در اینجا کالبدشکافی شد. بر این اساس امروز هر دو قطب بحران، یکی عینی و دیگری ذهنی، کاملاً محقق شده‌اند. آنها یا با هم برقرار می‌مانند یا با هم سقوط می‌کنند. حل بحران

عینی نیاز به تحول ساختاری اساسی در سرمایه‌داری مالی دارد: روشی جدید برای پیوند اقتصاد با حکومت، تولید با بازتولید و جامعه‌ی انسانی با طبیعت غیرانسانی. نولیبرالیسم به هر شکل راه‌حل نیست، مسئله است.

نوع تغییری که به آن نیاز داریم فقط می‌تواند از جاهای دیگر حاصل شود، از پروژه‌ای که اگر ضدسرمایه‌داری نباشد، دست کم ضدنولیبرال باشد. چنین پروژه‌ای فقط زمانی می‌تواند تبدیل به نیرویی تاریخی شود که در یک بلوک ضدهژمونیک تجسم یابد. گرچه ممکن است اکنون این چشم‌انداز دوردست به نظر برسد، ولی بهترین فرصت ما برای راه‌حلی ذهنی به‌اضافه‌ی عینی پوپولیسم پیشرو است. اما حتی این هم ممکن است نقطه‌ی پایان باثباتی نباشد. پوپولیسم پیشرو می‌تواند در پایان دوره‌ای گذرا باشد، می‌تواند ایستگاهی سر راهی باشد در مسیر برخی شکل‌های جدید پساسرمایه‌داری در جامعه.

هراندازه درباره‌ی پایان تردید داشته باشیم، یک چیز روشن است: اگر اکنون نتوانیم این راه را دنبال کنیم، دوره‌ی تعلیق کنونی را طولانی‌تر می‌کنیم. این یعنی محکوم کردن کارگران از هر قسم و هر رنگ به افزایش فشار و کاهش سلامتی، به وام‌های بالونی و اضافه‌کاری، به آپارتاید طبقاتی و ناامنی اجتماعی. همچنین این یعنی درغلتیدن کارگران به دامنه‌ی وسیع‌تری از نشانه‌های بیمارگونه، به بغض‌های برآمده از خشم و نفرت‌های ابرازشده در وقت سپر بلای دیگران شدن، به آشوب‌های خشونت‌آمیز در پی دوره‌های سرکوب، به جهانی بی‌رحم و شرور که در آن پیمان‌های همبستگی محو و نابود می‌شوند. برای رهایی از این تقدیر، بی‌گمان باید، با کنارگذاشتن ناسیونالیسم قومی انحصاری و دست‌کشیدن از فردگرایی شایسته‌سالار لیبرال، هم اقتصاد نولیبرال و هم سیاست‌های گوناگون ارج‌شناسی را که اخیراً حامی این اقتصاد بوده‌اند ترک کنیم. فقط با پیوند دادن سیاست توزیعی پایدار تساوی‌گرا با سیاست ارج‌شناسانه‌ای از اساس فراگیر و حساس به طبقه می‌توان جبهه‌ای ضدهژمونیک ایجاد کرد که بتواند ما را از بحران کنونی به سوی جهانی بهتر هدایت کند.

خشونت

یوله گویکوئچه‌ئا^۱



ترجمه‌ی مهدی مازرونی



^۱. یوله گویکوئچه‌ئا *Jule Goicoetxea*، استاد دانشگاه در باسک، نویسنده، و کنشگر فمینیست

واژه‌ی خشونت وارد عرف شده تا در خدمت منافع کاپیتالیسم، نژادپرستی، و مردسالاری باشد.

خشونت چیست؟ از گرسنگی جان دادن زمانی که غذا موجود است. از بیماری جان دادن زمانی که دارو و درمانش موجود است. وقتی زمین منابع دارد، اما چیزی از آن سهم تو نمی‌شود. هنگامی که نمایندگی سیاسی مرسوم است اما تو سهمی در آن نداری. هنگامی که دهان باشد و ندایی از آن نیاید.

تقلیل مفهوم خشونت به خشونت فیزیکی و مستقیم انکار این نکته است که انسانیت را موجوداتی نشانه‌پرداز برمی‌سازند. گاهی می‌توانیم برای ابراز محبت ضربه‌ای به آرامی به پشت یکدیگر حواله کنیم. این مصداق خشونت نیست. در عوض، اگر آنها که رنگ پوست، جنسیت، طبقه‌ی اقتصادی، یا ملیت متفاوت دارند هیچ کجا نمایندگی نشوند، و کسی حرف ایشان را گوش نسیارد و نخواند، و از این‌رو بیرون تاریخ ایستاده باشند، که به نوبه‌ی خود باعث تولید رعیت سیاسی می‌شود؛ آن زمان خشونت اعمال شده است.

خشونت عنصری نیست که قائم‌به‌ذات در هوا معلق بماند، یا الاهای شریر که در ردای دیوی در ضربتی، یا که دیوارنوشته‌ای، یا که شلیکی و سنگری پنهان شود. خشونت حقیقتی نشانه‌شناختی و پیچیده است. و نشانه‌شناسی، ای دوست، در ید انحصار هیچ بنی‌بشری نیست؛ نه معلمان اخلاق لیبرال-مسیحی که صدای اعتراض‌شان بلند می‌شود هر زمان که فقرا بزندان و شلیک کنند؛ و نه حتّاً مردان ثروتمند سفیدپوست. بیایید قدم به قدم لایه‌های این بن‌مایه را بشکافیم. قدم اول ابعاد اجتماعی، فلسفی، و علمی آن.

اگر فرد سیاه (یا زن) باشید می‌توانید در مورد افراد سیاه (یا زنان) لطیفه‌ای تعریف کنید که افراد سیاه (یا زنان) آن را خشونت‌بار نمی‌یابند، مگر اینکه فرد سفیدپوست (یا مردی) آن لطیفه را بازگو کند. و این نکته‌ایست که معلمان اخلاق لیبرال، چه راست و چه چپ، و انواع دیگر گونه‌های متعصب، نمی‌توانند تحمل کنند. اینکه امری واحد بسته به شرایط معانی متفاوتی داشته باشد. به‌راستی چرا با این قضیه مشکل دارند؟

نخست، از آن رو که این خلاف‌اندیشی غرض‌ورزی تمامی افراد، جهان، ارزش‌ها، و تئوری‌ها را عیان می‌کند. دوم، از آن رو که مدعیات عام‌گرا *universalist* را میان امور اختصاصی سرشکن می‌کند، و قطعیت خودشیفته و مطلق‌گرای اخلاقیات لیبرال را به ورطه‌ی نسبی‌گرایی می‌کشاند، و به گوشه‌ای می‌نهد تفکرات قصار و خودپرستانه آنها را که تنها راه تعقل‌شان از طریق فرمان‌هایست که به هر آنچه زیر آسمان کبود باشد ساری و جاری‌اند. این که می‌گوییم «A با A برابر نیست» به چه معناست؟ یعنی که بنیادهای اپیستمولوژی اروپامحور و روشنگرانه نیاز دارند به ورطه‌ی سیاست‌کشانده شوند، و بر اساس اصول یکسانی و عدم تناقض، « $A=A$ » و « $(A \wedge \neg A)$ غلط محسوب می‌شوند»، یا به عبارت دیگر، از درون منطق ریاضی نمی‌توان منطق سیاسی را درک کرد، و سیاست نه‌تنها مجموعه‌ای از حرکات استراتژیک، بلکه نوعی علم است.

ده فرمان، فی‌المثل فرمان «قتل نکن و خشونت نورز»، خود مصادیق خشونت می‌شوند هنگامی که از زبان افرادی عنوان شود که برای ادامه‌ی بقا نیازی به خشونت ندارند. البته که تمام خشونت‌پرهیزان یکسان نمی‌اندیشند و خود این فرمان به لحاظ اخلاقی گزینه‌ای کاملاً موجه است، اما اخلاقیات لیبرال-مسیحی که «خیر مطلق» را به‌عنوان غایت در نظر دارد هیچ وجه اشتراکی با اخلاقیات سیاسی ندارد که غایت مورد نظرش شأن سیاسی‌ست. اولی بر پایه‌ی کلیات عام و بی‌طرفانه بنا شده و هدفش رسیدن به بهشت برین است و پادشاهی خیر، و دومی امری خاص و در-لحظه است که هدفش برقراری دولت و عاقبت-به-خیری افراد و جامعه است.

در زمان خواندن این مقاله، گروهی عکس‌های گانندی را در شبکه‌های اجتماعی به من نشان می‌دهند، و می‌گویند که گانندی یک مبارز بود و همزمان با خشونت مخالف. اینها دوباره فراموش‌شان شده که گانندی چه خشونت‌هایی علیه زنان مرتکب می‌شده (ای وای!). تفکر همیشه حق-به-جنب می‌پندارد که خشونت را همواره دیگران اعمال می‌کنند، تا آنجا که حتا تاریخ را هم برای اثبات تئوری‌هاشان پاک می‌کنند. تاریخ، داده‌ها و تحقیقات اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی^۱ نشان می‌دهد که اگر آن‌هایی که

¹. <https://www.jacobinmag.com/2020/06/rioting-george-floyd-liberals-black-lives-matter>

اجحاف، تبعیض، و ظلم دیده‌اند در واکنش به اینها به خشونت دست یازند، باقی خلاق تازه ندای آنها را خواهد شنید. و حالا جماعت عکس رزا پارک را نشانم می‌دهند. فراموش‌شان شده که پیش از رزا پارک ما کلودت کالوین را داشتیم، که از تاریخ حذف شد چون شمایل یک زن سربراه را منعکس نمی‌کرد. و زن سربراه، همچون سیاه سربراه و فقیر سربراه، مطیع است و خشونت نمی‌کند. الهی آمین!

بیاید وارد بُعد آنتروپولوژیک مسئله شویم. تبدیل یک پستاندار به موجودی مطیع نیاز به فرآیند اهلی کردن دارد، و تمامی اهلی کردن‌ها در خود فرآیند سلطه را مستتر دارند، که کمابیش با خود خشونت می‌آورد. می‌دانید کجا می‌توان خوش‌قلبانی یافت که هرگز خشونت نورزیده‌اند و یا انسان‌های شیر و خشونت‌ورز که جایشان در قعر دوزخ است؟ تنها در فیلم‌ها.

بیاید بعد تاریخی را بررسییم. می‌گویند «خشونت ما را به جایی رهنمون نمی‌شود». به‌غیر از انقلابات، برده‌داری، استعمار، مبارزه با استعمار، حقوق فردی، جنگ‌های استقلال، فئودالیسم، حق رأی همگان، کاپیتالیسم، مردسالاری، نظام‌مندی، شهروندی، انقلاب صنعتی، کانال‌کشی و قنات، شکار، کشاورزی، ماهیگیری، و تمدن. بله، به ناکجا.

و از آنجا که خشونت ما را به ناکجا رهنمون می‌شود، می‌پندارید تنها با دست به دعا شدن از قوانین الهی به قوانین مدرن رسیدیم، و از ۱۶ ساعت کار روزانه به ۸ ساعت، و از عدم رأی به حق رأی همگانی، و از بی‌سوادی به سوادآموزی اجباری؟ لابد نازیسم را با تعامل و گفت‌وگو شکست دادیم و یکتاپرستی مسیحی از طریق منچ بازی کردن رواج یافته.

می‌دانید آموزش همگانی، فرآیند دموکراسی‌سازی، ظهور شهروندی سیاسی، حق ابراز عقیده و نمایندگی چگونه به دست آمده؟ لابد از طریق خواندن مزامیر. همان خواندن مزامیر با گروه‌گر که حق پوشیدن دامن‌های کوتاه پُرچین و سهم‌الارث گرفتن زن‌ها هم از آن ناشی شده.

بعد نهایی: واقعیت. همه می‌دانیم که ما زن یا مرد متولد نمی‌شویم؛ سیاه، کاتولیک، و اگرچه شاید غریب به نظر برسد بریتانیایی و امریکایی نیز متولد نمی‌شویم. ما با اینها

متولد نمی‌شویم، می‌سازندمان. می‌دانید زنان، سیاهان، کارگران، و فقرا از چه طریق ساخته می‌شوند؟ از طریق اعمال خشونت. خشونت ما را به بهشت تک-بُعدی خیر و نیکی رهنمون نخواهد شد. این قدر مسلم است.

ولی که گفته ما اصلاً تمایلی داریم بدان جا برویم؟

پیوند با منبع اصلی:

Jule Goikoetxea – Violence

مشکل اطلاعات در عصر اطلاعات

احمد سیف^۱



Photograph: Alamy

^۱. احمد سیف، پژوهشگر و استاد اقتصاد مقیم انگلستان، جدیدترین کتاب وی با عنوان «اقتصاد ایران به روایت اسناد در قرن نوزدهم» اخیراً توسط نشر چشمه منتشر شده است

درباره‌ی «دانش» و پی‌آمدهایش بر زندگی بشر باید سه وجه را در نظر بگیریم. نخست، «اطلاعات» یعنی اخبار و واقعیت‌ها، دوم تفکر یا ایده‌ها و سوم هم آموزش یعنی فرایند یادگیری. اگر «دانش» بخشی از ثروت عمومی و برای عموم باشد که باید این چنین باشد، پس باید شرایطی وجود داشته باشد تا دانستنی‌های تازه به آزادی تولید و به سهولت به اشتراک گذاشته شود و درعین حال هرکسی هم بتواند بیاموزد و قابلیت‌های خود را بهبود ببخشد.

با همه‌ی ادعاهایی که می‌شود در شرایط کنونی در هر سه عرصه با مخاطرات زیادی روبرو هستیم. برای سلامت جامعه‌ی بشری همگان باید دسترسی برابر به اطلاعات کافی داشته باشند تا بتوانند به درک و دریافت خود از آنچه در کنارشان می‌گذرد شکل بدهند یا با توجه به آن‌ها دست به کاری بزنند که به نفع خود و جامعه‌شان باشد.

راست است که در هر لحظه و هر روز از سویی با سیل‌واری از «اخبار» و «اطلاعات» روبرو هستیم. ولی پرسش اساسی این است که در این شرایطی که زندگی می‌کنیم چگونه می‌توانیم با «فیک نیوز» (اخبار جعلی و قلابی) برخورد کنیم؟ یا یک فرد عادی و معمولی که ضرورتاً دانش خاصی هم ندارد چگونه باید تبلیغات و حتی نرم‌افزارهای گمراه‌کننده را قبل از این که دیر بشود تشخیص بدهد. در این سال‌ها از این نکته‌ی اساسی غفلت کرده‌ایم و غفلت می‌کنیم که با چنان توفانی از اطلاعات درست و قلابی و نادرست روبرو هستیم که حتی زیرک‌ترین انسان‌ها هم فرصت غربال کردن‌شان را ندارند. در این شرایط چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که اطلاعات دریافتی دانش و درک ما را بیشتر می‌کند نه این که پیش‌داوری‌های مان را تشدید کند؟

برای سالیان دراز، کتابخانه در ذهنیت جمعی ما جایی بود که می‌توانستیم به این دانش دسترسی داشته باشیم. امروزه نه فقط اغلب کتابخانه‌های عمومی در حال تعطیلی‌اند بلکه آن‌ها که باقی مانده هم ماهیت متفاوتی یافته‌اند.

البته در این دوره و زمانه با شمشیر دولبه‌ی اینترنت هم روبرو هستیم. روشن خواهد شد که چرا از شمشیر دولبه سخن می‌گوییم. یعنی بمباران اطلاعاتی ما عمدتاً از کانال اینترنت انجام می‌گیرد در این جا هم فکر نمی‌کنم مهم باشد که آیا فیس‌بوک مهم‌تر است یا توییتر یا بسیار نام‌های دیگر که نه از آن‌ها استفاده می‌کنم و نه حتی می‌شناسم‌شان؛ ولی می‌دانم هستند.

تردید نیست که ظهور و گسترش اینترنت به واقع یک تحول انقلابی در دسترسی ما به اطلاعات بوده است. به یقین کمیت اطلاعاتی که داریم رشدی هراس‌آور داشته و در اغلب موارد، حتی می‌گوییم در قریب به اتفاق موارد، کیفیت اطلاعات هم بهتر شده است. در عین حال، واقعیت این است که «فیک نیوز» - اخبار و داده‌های جعلی و قلابی - هم کم نیست. دولت محلی و مرکزی در کشورهایی که سنت دموکراتیک جافتاده‌تری دارند به ناچار اندکی شفاف‌تر شده‌اند و هم‌چنین داده‌های آماری را که برای پیشبرد برنامه‌های خود جمع‌آوری می‌کنند در اختیار عموم هم قرار می‌دهند. اما از این خطر هم غفلت نکنیم که همین اینترنت «دوست‌داشتنی» توانایی همین دولت‌ها در کنترل ذهن و حتی جسم ما را به مراتب بیشتر از آنی کرده است که بود. در هفته‌ها و ماه‌های اخیر که شاهد بهره‌گیری از نرم‌افزارهای مشخصی برای مدیریت ویروس کرونا بودیم هشدارهایی هم شنیده بودیم از این که همین نرم‌افزارها قابلیت کنترل بیشتری ایجاد می‌کنند که باید درباره‌ی آن هوشیار بود. بدون این که وارد جزئیات بشوم ولی پژوهشگران در سال‌های اخیر از جمله در پیوند با این «انقلاب اطلاعاتی» مقوله‌ی «بنگاه‌های سوپرستار» را هم وارد مباحث خود کرده‌اند که واری‌های آن‌ها بسیار جالب است. در بازار اطلاعات، پنج نام آشنا در این حوزه و به اصطلاح پنج تا بنگاه سوپرستار - ویکی‌پدیا، گوگل، یوتیوب، و فیس‌بوک و هم‌چنین بیدو هستند. گفتنی است بیدو، موتور جستجوگر چینی در مقابل گوگل است.

این ادعا که هیچ‌کس جریان اطلاعاتی از طریق اینترنت را «کنترل» نمی‌کند اتفاقاً یکی از دروغ‌هایی است که به خاطر وجود اینترنت پراکندگی امکان‌پذیر شده است. از آن گذشته، دقیقاً با همان سازوکاری که اطلاعات «مفید» پخش می‌شود، با همان سازوکار شاهد پخش و پراکندن «فیک نیوز» و مشت‌ومال دادن حقایق بوسیله دولت‌ها و نیروهای دارای منافع ویژه هستیم.

این بنگاه‌های سوپرستار هم پدیده‌ی جالبی هستند. منظور از بنگاه‌های سوپرستار در واقع بنگاه‌هایی هستند که اگرچه تعدادشان زیاد نیست ولی سهم قابل‌توجهی از بازارها را در اختیار دارند. هم بهره‌وری بسیار بالایی دارند و هم طبیعتاً بخش عمده‌ای از مازاد - سود حاصل از این فعالیت‌ها - را در اختیار دارند. در این مورد که چه عامل

و یا عواملی به سوپرستار شدن این بنگاه‌ها کمک کرده است، به اختصار به چند عامل اشاره می‌کنم.

۱. منافع جانبی پیوسته به شبکه

ماهیت شبکه‌های اطلاعاتی به‌گونه‌ای است که هرچه تعداد پیوستگان به یک شبکه بیشتر باشد، طبیعتاً آن شبکه بزرگ‌تر می‌شود و برای کسانی که از آن استفاده می‌کنند شبکه، جذاب‌تر می‌شود و همین جذابیت بیشتر موجب می‌شود تا تعداد باز هم بیشتری به شبکه بپیوندند. به سخن دیگر یک مکانیسم خودگستری شکل می‌گیرد که هرچه بیشتر زمان می‌گذرد، شبکه را بزرگ‌تر و پرقدرتر می‌کند و به همین دلیل، رقابت مؤثر با آن دشوارتر می‌شود. همین دشوارتر شدن رقابت، به نوبه باعث رشد بیشتر این شبکه‌ها می‌شود. این نکته‌ها به خصوص درباره‌ی شبکه‌های اجتماعی صادق است. گفتم هرچه تعداد آدم‌های پیوسته به یک شبکه بیشتر باشد، رقابت با آن دشوارتر می‌شود و وقتی رقابت دشوارتر بشود، طبیعتاً تعداد رقبا هم کم‌تر می‌شود و درعین حال تعداد بیشتری به شبکه‌ی مسلط وابسته می‌شوند. یعنی بیشتر و بیشتر، تعداد هر روز کم‌تری از این بنگاه‌های سوپرستار بر ماده‌ی اولیه‌ی آن چه که درک انسانی ما را می‌سازد کنترل دارند و کل این فرایند را کنترل می‌کنند.

۲. منافع ناشی از مقیاس

عامل دیگر موفقیت بنگاه‌های سوپرستار هم بهره گرفتن از منافع ناشی از مقیاس است و البته که هرچه بنگاه بزرگ‌تر شود هزینه‌ی واحد تولیدشده هم کم‌تر می‌شود و در نتیجه بنگاه می‌تواند میزان بیش‌تری درآمد به‌ازای آن زهکشی کند. برای مثال وقتی دنبال اطلاعات محض هستتید و از جست‌وجوی گوگل استفاده می‌کنید دسترسی شما به اطلاعات موجود باعث نمی‌شود که کس دیگری نتواند به همان اطلاعات در گوگل دسترسی داشته باشد. به عبارت دیگر، از جانب درآمد، آن اطلاعات و داده‌ها را می‌توان به تعداد بیشتری فروخت در حالی که هزینه‌ی تولید و یا جمع‌آوری آن اطلاعات یگانه و تنها برای یک‌بار است.

۳. منافع ناشی از تنوع تولیدات و تولید فرآورده‌های مکمل

به‌طور کلی مبحث مفصلی داریم در اقتصاد درباره‌ی تولیدات مکمل که باعث می‌شود هزینه‌ی تولید به‌ازای هر واحد کم‌تر شود. در پیوند با بنگاه‌های درگیر حوزه‌ی اطلاعات، داده‌های آماری درباره‌ی افراد که برای برنامه‌ی خاص انباشت می‌شود، می‌تواند برای رسیدن به توان رقابتی در حوزه‌ی دیگر مورد استفاده‌ی بنگاه قرار بگیرد. استفاده‌ی اصلی از این داده‌ها تا جایی که خبر دارم در حوزه‌ی تبلیغات است و البته این تبلیغات نه فقط در حوزه‌ی خرید و فروش کالاها اتفاق می‌افتد بلکه خبر داریم که به حوزه‌ی سنجش تمایل رأی دادن افراد در انتخابات براساس این داده‌ها هم کشیده شده است. از جزییات خبر ندارم ولی می‌دانم که بازار پررونقی هم برای خرید و فروش داده‌های آماری درباره‌ی افراد ایجاد شده است و آن گونه که استندینگ (۲۰۱۹، ص ۲۶۰) مدعی است، ۲۷۰ کمپانی در دنیا در بازار ثانویه‌ی داده‌های آماری به فعالیت مشغول‌اند. یعنی یا این اطلاعات را از کسانی که آن‌ها را جمع‌آوری کرده‌اند، می‌خرند و یا در مواردی حتی این داده‌های آماری را سرقت می‌کنند. نمونه‌ای که به دست می‌دهد اوراکل دیتا کلواد (Oracle Data Cloud) است که از سوی این داده‌های آماری را جمع‌آوری می‌کند و بعد داده‌های جمع‌آوری شده را برای استفاده در تبلیغات هدفمند به فروش می‌رساند. فروش اطلاعات کسب‌وکار بسیار پررونقی شده است چون گذشته از هر چیز دیگر یک میزان مشخص اطلاعات را می‌توان به چند و چندین خریدار فروخت و هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آید چون این خریداران می‌توانند بسته به کار و هدف خویش از آن مجموعه‌ی اطلاعات بهره‌برداری کنند.

یکی از کارهایی که بنگاه‌های سوپرستار برای حفظ و گسترش سلطه‌ی خود بر بازارها انجام می‌دهند این است که با تکیه بر منابع عظیم مالی خود، رقبای احتمالی را به اصطلاح می‌خورند و به‌عنوان رقیب از صحنه خارج می‌کنند. فیس‌بوک که در ۲۰۰۴ در یکی از اتاق‌های دانشجویی دانشگاه هاروارد تشکیل شد تاکنون بیش از ۱۰۰ بنگاه دیگر را که به‌طور بالقوه می‌توانسته‌اند رقیب فیس‌بوک باشند خریده است. گوگل که بعد نامش را به آلفابت تغییر داد از ۲۰۰۱ به این سود ۲۷۰ بنگاه کوچک و بزرگ را خرید و به همین نحو مایکروسافت هم در ۱۰ سال گذشته درگیر خرید ۱۰۰ بنگاه

مشابه بود. وقتی فیس‌بوک شروع به کار کرد لازمه‌ی استفاده از آن این بود که باید یک آدرس ای‌میل مربوط به هاروارد می‌داشتید و بعد دانشگاه‌های دیگری هم به فهرست اضافه شد. ولی از سپتامبر ۲۰۰۶ فیس‌بوک هم به اصطلاح جهانی شد و از ۲۰۰۷ هم خرید بنگاه‌های مشابه در دستورکار مدیرانش قرار گرفت. البته میزان هزینه‌ی خرید در موارد مختلف تفاوت داشت مثلاً فیس‌بوک Nextstop را با ۲,۵ میلیون دلار خرید ولی وقتی در ۲۰۱۴ به خرید واتزآپ WhatsApp اقدام کرد این کار برای فیس‌بوک ۱۹ میلیارد دلار هزینه داشت. نکته‌ی مخاطره‌آمیز این است که در حال حاضر چهار تا از بزرگ‌ترین بنگاه‌های سوپرستار در حوزه‌ی جمع‌آوری اطلاعات شخصی، همه در واقع متعلق به فیس‌بوک هستند، فیس‌بوک، واتزآپ، اینستاگرام، مسنجر. این روزها که دوره‌ی رونق تبلیغات دیجیتالی است فیس‌بوک و گوگل بیش از ۶۰ درصد این بازار را در اختیار دارند و در طول فصل دوم سال ۲۰۱۹، فیس‌بوک از این منبع ۱۶,۶۶ میلیارد دلار درآمد داشت. از بازارهای چین که بگذریم در بقیه‌ی دنیا، سه کمپانی سوپرستار امریکایی بر بازارها سلطه‌ی نیمه‌انحصاری دارند.

در حوزه‌ی دانش و اطلاعات که گوگل غالب است. تقریباً در همه کشورها، هر کس هر سؤالی دارد از گوگل می‌پرسد! نیروی مسلط در سکوی اطلاعات-بنیاد برای خرید آنلاین هم در کنترل آمازون است؛ اگرچه این روزها به خاطر ویروس کرونا زنجیره‌ی عرضه‌اش اندکی متزلزل شده است. از سوی دیگر فیس‌بوک هم با بنگاه‌های اندکی کوچک‌ترش واتزآپ و اینستاگرام هم در حوزه‌ی شبکه‌های اجتماعی حرف اول را می‌زند. از جمله، عواملی که به این وضعیت نیمه‌انحصاری اگر نگویم کلاً انحصاری کمک می‌کند منبع مالی عظیم این بنگاه‌ها برای خرید رقبای احتمالی است. در فاصله‌ی ۱۰ سال تا ۲۰۱۷ این پنج بنگاه عمده، یعنی اپل، مایکروسافت، آلفابت، فیس‌بوک و آمازون در کل ۵۱۹ کمپانی استارت‌آپ را خریده‌اند که به کارگیری فناوری، ابداعات و حق مالکیت فکری هر آن‌چه که این استارت‌آپ‌ها داشتند به بنگاه‌های خریدار باعث رشد باز هم بیش‌تر این بنگاه‌های سوپرستار شده است.

گلیک و راشچلین (۲۰۱۹) بررسی موردی جالبی از فیس‌بوک در این عرصه‌ها ارائه و مختصات ۹۰ کمپانی را به دست داده‌اند که اکنون در مجموعه‌ی فیس‌بوک قرار دارند. فیس‌بوک که در ۲۰۰۴ ایجاد شده بود در ۲۰۱۲، سی و دومین کمپانی را که

احتمالاً می‌توانست رقیبی در آینده باشد به قیمت یک میلیارد دلار خرید (اینستاگرام) ولی دو سال بعد در ۲۰۱۴ واتزآپ با صرف ۱۹ میلیارد دلار فیس‌بوکی شد. گوگل از ۲۰۱۵ نامش را به آلفابت تغییر داد و هم در قسمت سخت‌افزاری فعالیت دارد هم نرم‌افزاری، هم کارخانه‌ی اتوموبیل‌سازی دارد و هم کمپانی سازنده‌ی تلفن، کمپانی سازنده‌ی لوازم خانگی، مؤسسه‌ی تبلیغاتی، شبکه‌ی اجتماعی و سرانجام شبکه‌ی تلویزیونی و تازگی‌ها که استارت‌آپ‌ها در آموزش و پرورش هم ظهور پیدا کرده‌اند، آلفابت در این بازار هم حضور دارد. همین گستردگی حوزه‌ی فعالیت گوگل یا آلفابت در واقع تأییدی بر نکته‌ای که پیش‌تر به آن اشاره کرده‌ام، یعنی اطلاعات شخصی جمع‌آوری شده می‌تواند به‌سادگی برای اهداف دیگر مورد استفاده‌ی این بنگاه‌های سوپرستار قرار بگیرد.

به‌طور کلی در اغلب این بازارها شاهد الگویی هستیم که به الگوی انحصاری بسیار نزدیک است. در حوزه‌های تجارت آنلاین، آمازون موقعیت مسلط دارد در عرصه‌ی حمل‌ونقل هم اوبر (Uber)، و بالاخره در بازار اجاره‌ی موقت و کوتاه‌مدت هم ایربی‌اندبی (Airbnb). وضعیت سلطه‌ی این سوپربنگاه‌ها در این بازارها به‌گونه‌ای است که می‌توانند شرایط حاکم بر این بازارها را به آنها که می‌خواهند در این بازارها فعالیت کنند دیکته کنند. البته مدیران این بنگاه‌های سوپرستار نمی‌پذیرند ولی در واقع به صورت «بازرسان ویژه» این بازارها درآمده‌اند که آن را به هر صورتی که دوست دارند شکل بدهند. دلیل سلطه یافتن این بنگاه‌ها به گمان من ابهامی ندارد و از ساختار خاص این بازارها شکل می‌گیرد که پیش‌تر به آن اشاره کرده‌ام.

یکی از گرفتاری‌هایی که در عمل پیش می‌آید نکته‌ای است که سال‌ها پیش هربرت سایمون - برنده‌ی نوبل اقتصاد - آن را بیان داشت وقتی از او پرسش شد و او پاسخ داد «این که اطلاعات چه مصرف می‌کند؟ به نظرم واضح است. اطلاعات توجه دریافت‌کننده را مصرف می‌کند». به سخن دیگر اگر نکته‌ی سایمون را به زبان دیگری بیان کنیم گذشته از آشفتگی درباره‌ی کیفیت آن چه که دریافت می‌کنیم، در کنار بمباران اطلاعاتی ما با فقر توجه و تمرکز روبرو می‌شویم. و احتمالاً در همین راستاست که بنگاه‌های سوپرستار در عرصه‌ی اطلاعات مدعی هستند که ما اطلاعات را

«سازمان‌دهی» و کاری می‌کنیم که هم این اطلاعات در دسترس باشد و هم این که مفید باشد. این البته ادعای بی‌پایه ای است. چون اطلاعات حتی وقتی که قلبی و جعلی هم نباشد ضرورتاً خنثی نیست. اگر در گوگل واژه‌ی اورشلیم را جستجو کنید به شما خواهد گفت «پایتخت اسرائیل» در حالی که به غیر از خود اسرائیل و امریکا، اکثریت غالب کشورهای جهان چنین درکی ندارند و اورشلیم را پایتخت اسرائیل نمی‌دانند.

تا به همین جا این بنگاه‌های سوپرستار بسی بیشتر از همیشه‌ی تاریخ، اطلاعات و به‌ویژه اطلاعات شخصی و خصوصی را کالا کرده‌اند و اما نقش دیگری که ایفا می‌کنند این است که هرچه بیشتر و بیشتر وجوه اجتماعی و مشترک ما و زندگی ما را وارونه می‌کنند. آیا ندیده‌اید که جمعی نشسته‌اند و هر یک عمیقاً روی صفحه‌ی تلفن خود زل می‌زند و طوری رفتار می‌کند که انگار باخود تنهاست. از سوی دیگر، آمازون، فیس‌بوک، و گوگل عملاً تعیین می‌کنند چه بخوانیم؟ از کی بخوانیم؟ و حتی چگونه بخوانیم؟ آمارهای موجود نشان می‌دهد که مثلاً ۶۰٪ امریکایی‌ها اخبارشان را از شبکه‌های اجتماعی می‌گیرند. چندان مطمئن نیستم که این آمار در دیگر کشورها به‌نحو چشمگیری متفاوت باشد. نشریات سنتی، روزنامه‌ها، و مجلات با تکرر دیدگاه‌ها و ریشه‌دار در جامعه اگر نمرده باشند به مرگی تدریجی افتاده‌اند. گذشته از چیزهای دیگر، یکی از دلایل مرگ تدریجی این روزنامه‌ها و مجلات این است که بخش بزرگ درآمدهای خود برای تبلیغات را از دست داده‌اند. در امریکا در فاصله‌ی ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۷ درآمد روزنامه‌ها از تبلیغات ۷۵٪ کاهش یافت. و بخش عمده‌ای از آن درآمدها به فیس‌بوک و گوگل منتقل شده است. در جهان، به‌استثنای چین، این دو بنگاه سوپرستار ۸۴٪ از درآمد ناشی از تبلیغات را به دست می‌آورند. درآمدهای تبلیغاتی دیجیتال را سالانه حدود یک تریلیون دلار برآورد می‌کنند. واقعیت این است که جمع‌آوری زیرکانه‌ی اطلاعات خصوصی به‌وسیله این دو بنگاه سوپرستار تبلیغات هدفمند را بسیار کارآمد کرده و به تبع آن این دو بنگاه هم انگار که معدن طلا پیدا کرده باشند. نقش فیس‌بوک در کالایی‌سازی اطلاعات از دیگر بنگاه‌ها چشمگیرتر است. همان‌طور که گفته شد در ۲۰۰۴ تاسیس شد ولی وقتی به اواخر سال ۲۰۱۲ می‌رسیم یک میلیارد کاربر داشت و در سال ۲۰۱۸ این رقم به ۲,۲ میلیارد نفر افزایش یافت که دوسوم آن‌ها

هم هر روزه از فیس بوک استفاده می کنند. البته فیس بوک در فرایند گسترش حیرت آور خود واتزآپ را هم خرید که خودش ۱,۵ میلیارد کاربر دارد. اگر به این دو رقم، رقم کاربران اینستاگرام، یک میلیارد نفر، و مسنجر، ۱,۳ میلیارد نفر، را بیفزاییم دایره ی نفوذ فیس بوک که در واقع مالک همه ی این بنگاه هاست بر زندگی روزانه ی جامعه ی جهانی کنونی مشخص می شود. البته گوگل هم از قافله عقب نماند. با خریدن یوتیوب، که ۱,۸ میلیارد کاربر دارد، بر بخش قابل توجهی اثر می گذارد. نکته ای که جالب است این که از یک میلیارد کاربر فیس بوک در سال ۲۰۱۲ تنها ۵۵٪ هر روزه از فیس بوک استفاده می کردند ولی در ۲۰۱۸ که تعداد کاربران به ۲,۲ میلیارد نفر رسید، درصد کسانی که هر روزه از آن استفاده می کنند هم ۶۶٪ شد. به سخن دیگر، تعداد کسانی که هر روزه از فیس بوک استفاده می کنند در طول این مدت نزدیک به سه برابر شده است. نکته این است که پیش شرط لازم و ضروری برای بیشتر کردن رانتهی که بنگاه هایی چون فیس بوک از دنیا زهکشی می کنند این است که از سویی کاربران بیشتری داشته باشند، و از سوی دیگر این کاربران برای مدت طولانی تری به اصطلاح آن لاین باشند و از این پلتفرم ها استفاده کنند. چون به این ترتیب، درآمد تبلیغات هدفمند بیشتر می شود.

مشکل دیگری که پیش می آید این است که من و شما ی نوعی خبر نداریم که با اطلاعاتی که از ما هر روزه جمع آوری می کنند چه می کنند و یا چه خواهند کرد؟ معترضه اشاره کنم که خبر داریم که فیس بوک با دانشگاه استانفورد قراردادی امضا کرد که از جزئیاتش خبر ندارم تا محققان دانشگاه از داده های آماری فیس بوک در بررسی نابرابری در امریکا استفاده کنند. جالب این که میلیون ها کاربر فیس بوک که در واقع مولدان اصلی این اطلاعات هستند نه می دانستند که موضوع یک پژوهش اند و نه کسی هم به آنها خبر داد که این گونه شده است. بد نیست اشاره کنم که در همین راستا فیس بوک «اختراعی» را به ثبت رسانده و برایش جواز انحصاری گرفته است که بر اساس آمار راجع به عادات و ابزارهای اینترنتی که استفاده می شود درباره ی موقعیت اجتماعی و اقتصادی کاربران چه گمان زنی هایی می شود کرد؟ به سخن دیگر، اگر بنگاه دیگری بخواهد با استفاده از این آمارها از این کارها بکند، باید «حق ثبتی» به فیس بوک بپردازد.

البته در این راستا باز باید اشاره کنم که فیس‌بوک تنها نیست. بلکه گوگل - یا آلفابت - هم یک کمپانی انگلیسی به نام Deep Mind را خرید که یکی از کارهای این شرکت استفاده از اطلاعات موجود درباره ۱,۶ میلیون بیماری است که از نظام بهداشت ملی در انگلیس استفاده می‌کنند برای پیش‌نگری و تشخیص مشکلات بیماران کلیدی. این اطلاعاتی که در یک مؤسسه‌ی دولتی جمع‌آوری شده در حال حاضر در واقع در «مالکیت» یک مؤسسه‌ی خصوصی درآمدی است.

خطر اصلی که هست نقل‌وانتقال آمارها و داده‌های مشابه برای سودجویی است که بر آن‌ها کنترلی اعمال نمی‌شود یا به اندازه‌ی کافی تحت کنترل نیست. یک کمپانی انگلیسی که در حوزه‌ی اعتبارات مصرف‌کنندگان فعالیت می‌کند با فیس‌بوک «شریک» شده است. تا این‌جا مسئله‌ای نیست، به قول مارکس «تجارت، تجارت است» ولی اشکال کار در این است که این شرکت انگلیسی بیش از ۸۵۰ میلیون سند و داده‌ی آماری درباره‌ی انگلیسی‌ها را انبار کرده است که شامل نام، آدرس، سطح درآمد، آموزش، وضع تأهل، و همه‌ی جاهایی که طرف از کارت اعتباری استفاده کرده است می‌شود. حالا این داده‌ها را با آنچه که خود فیس‌بوک در این ۱۶ سال گذشته انبار کرده است مخلوط کنید، گمان می‌کنم روشن می‌شود که چه امکانات حیرت‌آوری در اختیار فیس‌بوک برای استفاده و حتی سوءاستفاده از این مجموعه‌ی عظیم اطلاعاتی قرار می‌گیرد. یک نمونه که قابل ذکر است در دوره‌ی تبلیغات برای همه‌پرسی برگزیت اتفاق افتاد. اکنون دیگر همه می‌دانیم که یک مؤسسه‌ی پژوهشی به نام Cambridge Analytica که از سوی طرفداران برگزیت به کار گرفته شده بود با استفاده از اطلاعاتی که فیس‌بوک از مردم در انگلیس جمع کرده مشخص کرد چه اطلاعات یا شعارهایی هدفمند شده می‌تواند روی نتیجه‌ی همه‌پرسی اثر بگذارد. به همین خاطر است که امروزه شماری از پژوهشگران از سرمایه‌داری آمرانه سخن می‌گویند و در این راستا به این نکته اشاره دارند که این بنگاه‌های سوپرستار در واقع بخش عمده‌ای از ابزارهای سلطه‌ی این نوع سرمایه‌داری هستند. یکی از خصلت‌های این نوع سرمایه‌داری این است که آن چه که ادعا می‌کنند حفظ فردیت، و احترام به آزادی‌های فردی و حتی هویت فردی، با آن چه در واقعیت و در عمل انجام می‌دهند با یک‌دیگر ناهمخوان است. برای این که حرف بی‌سند زده باشم بنگاه سوپرستار اپل از سویی ادعا می‌کند که

احترام به «فردیت» و به «اطلاعات خصوصی» افراد بخشی از حقوق اساسی بشر است در عین حال در ۲۰۱۸، همین بنگاه تمام اطلاعاتی را که درباره‌ی شهروندان چینی در آی‌کلاد خود جمع کرده بود در اختیار دولت چین قرار داد. نمی‌دانم آیا به قرار بین چین و شرکت اپل مربوط است یا خیر ولی در چین شاهد بروز روندهای بسیار خطرناکی هستیم. به عنوان مثال، در حال تکمیل نظامی هستیم که به آن «اعتبار اجتماعی» نام نهاده اند. یعنی اگر «اعتبار اجتماعی» شما بالا باشد، هیچ کس بر شما «نظارتی» نخواهد کرد می‌توانید دنبال هر اطلاعاتی باشید (البته می‌دانیم این کل اطلاعاتی که در دسترس شما قرار دارد خودش البته تحت نظارت قرار دارد) ولی اگر اعتبار اجتماعی شما کافی نباشد، داستان دیگری است. برای این که این نظام را اجرایی کنند دولت چین آغاز کرده است به جمع‌آوری اطلاعات فردی تا جزئی‌ترین موارد کرداری و رفتاری همگان تا بتوان «اعتبار اجتماعی» افراد را مشخص و در واقع جمعیت چین را بر این مبنا دسته‌بندی و طبقه‌بندی کرد. گفته می‌شود که «اعتبار اجتماعی» پایین می‌تواند علاوه بر محدودیت‌های اطلاعاتی پی‌آمدهای دیگری هم داشته باشد. برای مثال دسترسی شما به تسهیلات بانکی دشوارتر می‌شود. روی شغل و یا حتی اجازه‌ی خروج شما برای سفر هم اثر می‌گذارد. اشتباه خطرناکی است اگر گمان کنیم که تنها در چین شاهد این تحولات نگران‌کننده هستیم. در ۲۰۱۵ فیس‌بوک یک نظام ارزیابی اعتباری را به ثبت رسانید که از وضعیت اعتباری و مالی دوستان شما بهره می‌گیرد تا وضع شما را بسنجد. به عبارت دیگر ممکن است به این خاطر که یکی از دوستان شما قمارباز است یا بدحسابی می‌کند، تقاضای شما برای یک وام رد شود و یا از شما بخواهند که نرخ بهره‌ی بالاتری بپردازید چون «ریسک» شما - به خاطر دوست خطاکار شما، بالاست. شرکت‌های بیمه هم به‌طور روزافزونی از اطلاعات جمع‌آوری شده در شبکه‌های اجتماعی برای تعیین حق بیمه‌ای که باید پرداخت استفاده می‌کنند.

در مباحثی که درمیان است یکی از خواسته‌ها این است که باید برای سنجش صحت اطلاعات چارچوب قانونی تعیین‌شده و همین‌طور نهادها و نظارت‌گرانی باید باشند تا صحت اطلاعات را بسنجد. جالب این که صاحبان و گردانندگان این بنگاه‌های سوپرستار از مخالفان علنی و بسیار فعال این تغییرات هستند و آن را غیرضروری و

دست‌وپاگیر می‌دانند. جف بزاس - آمازون - می‌گوید که این کار جلوی نوآوری را می‌گیرد. مارک زاگربرگ - فیس‌بوک - همانند بزاس با این اقدام مخالف است ولی می‌دانیم که به‌عنوان مثال در ۲۰۱۵، و در فیس‌بوک، ۷۲۵ هزار ویدئویی که در شمار پربیننده‌ترین‌ها بودند درواقع از صاحبان اصلی‌شان «سرت» شده بود. به این نکته اشاره می‌کنم که به دشواری می‌توان بین اخبار درست و اخبار فیک تفکیک قائل شد. جزییاتش را الان به خاطر ندارم ولی یادم هست ویدئویی که بعداً معلوم شد فیک بود و دلالت داشت که یک آشپز مسلمان می‌خواهد تعدادی از مشتریان هندوی خود را «مسموم» کند. وقتی این ویدئو منتشر شد نتیجه این بود که درشماری از ایالات هندوستان، هندوهای متعصب به مسلمانان حمله کردند و حتی تعدادی هم در این میان کشته و زخمی شدند. اما بعد روشن شد که کل روایت ویدئو صحت نداشته، افرادی بیمار احتمالاً می‌خواستند «شوخی» کنند. براین نکته می‌خواهم تأکید کنم که گاه در نظر نمی‌گیریم که اگر کنترلی برای سنجش واقعیت از غیرواقعی و فیک نداشته باشیم، جریان اطلاعاتی فاسد می‌شود. یکی از مشکلات اساسی این کار در شرایط کنونی، به نظر من این است که این بنگاه‌های سوپرستار درواقع پسامدرن هم هستند یعنی نمی‌پذیرند چیزی داریم به نام «حقیقت» که باید در هر شرایطی از آن با همه‌ی امکانات دفاع شود. ادعای‌شان بر این است که تنها «باور» داریم و «احساس» و پیشرفت هم از فناوری می‌آید نه این که یک بُعد، و اتفاقاً بُعد بسیار مهم انسانی هم دارد.

یکی از ابزارهایی که این بنگاه‌های سوپرستار به گسترده‌ترین حالت مورد استفاده قرار می‌دهند و در واقع یکی از علل اصلی مسلط شدن آنها هم هست، به مباحث «ثبت اختراعات» و «حفاظت از دارایی‌های فکری» مربوط می‌شود که درواقع عمده‌ترین سازوکار رهکشی رانت در این سرمایه‌داری آمرانه هم هست.

این «حق انحصار» تاریخ درازدانی دارد که به احتمال زیاد هدف اولیه‌ی آن کسب درآمد برای قدرتمندان بود یعنی به‌ازای اعطای حق انحصاری باید به دولت مبلغی می‌پرداختید و البته به خاطر کنترلی که بر بازارها یا بر امور داشتید شما هم کوشش می‌کردید از مصرف‌کنندگان آن مبلغ را به اضافه‌ی هرچه که می‌توانستید، برای خودتان بازستانید. به یک تعبیر، بسیار شبیه به آنچه که مثلاً در ایران در قرن نوزدهم حکمرانی ایالت‌ها دست به دست می‌شد. شما رشوه‌ای کلان به شاه می‌دادید و حاکم فلان ایالت

می‌شدید و بعد در آن ایالت عملاً هر غلطی که دلتان می‌خواست می‌کردید. البته قوانین کنونی بریتانیا ریشه در قانون ۱۶۲۴ دارد که مشخصاً درباره‌ی نوآوری و ابداع بود. در قانون اساسی امریکا هم در ۱۷۸۹ همین مقوله بیان شده است که حق انحصاری برای پیشبرد علم اعطا خواهد شد. اولین اقدام بین‌المللی هم در ۱۸۸۳ با توافق پاریس صورت گرفت که کوشیدند این مقوله را در محدوده‌ی بین‌المللی هم سازمان‌دهی کنند. در تمام این سال‌ها این قوانین همیشه مخالفان بسیار هم داشت و مخالفان هم ادعا می‌کردند که اعطای حق انحصاری هم به زیان عموم است و هم این که باعث تشویق نوآوری نمی‌شود - به‌خصوص وقتی فناوری پیچیده‌تر می‌شود و به‌خصوص از سال‌های ۱۹۹۵ به بعد که «مسابقه‌ی هراس‌آوری در «ثبت اختراعات» سرگرفته است که به آن خواهیم رسید. مخالفان معتقد بودند که برای بهره‌گیری از یک ایده‌ی تازه یا یک فناوری بدیع به سه شیوه می‌توان عمل کرد.

- اعطای حق انحصار که صاحب آن تنها به‌ازای دریافت حق و حقوقی اجازه‌ی استفاده از آن را به دیگری خواهد داد.
- اعطای جایزه: وقتی کسی به ایده‌ی جدیدی می‌رسد و یا ماشینی اختراع می‌کند دولت در واقع با اعطای جایزه‌ای به مخترع می‌کوشد فرایند تولید ایده‌های تازه و یا ماشین‌های تازه و بهتر را حفظ کند و درعین حال، آن ایده را در اختیار همگان می‌گذارد.
- همکاری مشترک: ایده‌ی تازه و یا اختراع تازه ثبت انحصاری نمی‌شود و در اختیار همگان است.

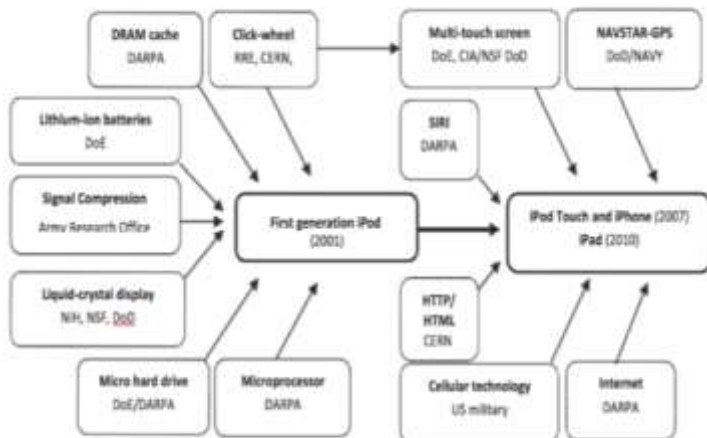
استدلال اصلی مخالفان هم این است که اعطای حق انحصار شرایط را برای رانت‌خواری آماده می‌کند و رانت‌خواری - اگرچه به‌نفع رانت‌خواران است ولی بنیه‌ی اقتصادی را در کلیت‌اش تحلیل می‌برد و در میان‌مدت و درازمدت پی‌آمدهای مخرب دارد. دو نوع دیگر استفاده از ایده‌ی جدید به رانت‌خواری منجر نمی‌شود و به عوض با در دسترس بودن ایده‌ی تازه و یا ماشین تازه در اختیار همگان، بعید نیست که به‌صورت رشد اقتصادی بالاتر و احتمالاً پایدارتر دربیاید. همان‌طور که اشاره کردم مخالفت با

حق ثبت انحصاری هم تاریخ درازدامنی دارد. توماس جفرسون جزو اولین کسانی بود که به مخالفت با آن برخاست و معتقد بود اختراع نباید چیزی باشد که راجع به مالکیت خصوصی اش حرف بزنیم. ولی برخلاف جوامع سنتی که باور دیرپایی به اشتراک دانش داشتند، مدافعان سرمایه‌سالاری کوشیدند حمایت خود از حق ثبت اختراعات را «عقلایی» نشان داده و نهادینه کنند. این مدعا خود بر دو ادعای دیگر استوار است. مخترعین به‌خاطر سرمایه‌گذاری‌شان و زحمتی که می‌کشند باید پاداش بگیرند. با تضمین پاداش مالی برای مخترعین، وجود این قانون مشوق نوآوری و اختراع بیشتر می‌شود.

هر دو این ادعاها بنیان استواری ندارند. از سویی در بسیاری از موارد، یک اختراع تازه، درواقع «بهبود ناچیزی» است در آنچه که هست و بخشی از ثروت اشتراکی دانش بشر است. بعلاوه در بسیاری از موارد بخش بزرگی از فعالیت‌های پژوهشی که به صورت ابداعات تازه درمی‌آید درواقع با پول مالیات‌دهندگان تأمین مالی می‌شود. نمونه‌ای که می‌توانم ارایه کنم تصمیم دولت کندی برای فرستادن بشر به ماه است که باعث نوآوری فراوانی در دانش شد. یا حتی اختراع اینترنت هم به یک معنا ربطی به زحمات شخص یا بنگاه خاصی نداشت و هزینه‌ی اصلی پژوهشی را که به صورت اینترنت درآمد دولت پرداخته است. با پذیرفتن حق انحصاری ثبت در این موارد آنچه که اتفاق می‌افتد این است که هزینه‌ها را اجتماعی می‌کنیم ولی منافع ناشی از این هزینه‌ها خصوصی می‌شود - نمونه‌ی جی پی اس، یا صفحات لمسی Touch screen. توجه شما را به آیفون جلب می‌کنم که نمونه‌ی بسیار مناسبی است (نمودار یک). همه‌ی نام‌هایی که در این نمودار آمده است مؤسسات پژوهشی دولتی امریکا هستند.

مشاهده می‌کنید که منافع خصوصی شده است ولی هزینه‌ها را عمدتاً عمده دولت‌ها پرداخته‌اند.

سرمایه‌گذاری‌های دولتی در تمامی فناوری‌هایی که باعث تولید آی‌فون شده است



Source: Mazzucato (2013a, p. 109).

زمینه‌های حقوقی این مکانیسم رانت‌خواری در سطح جهانی در مذاکرات روند اروگوئه‌ی سازمان تجارت جهانی تدوین شد که با فشار امریکا سرانجام قانون تریپ - جنبه‌های وابسته به تجارت دارایی‌های فکری - به تصویب رسید و از سال ۱۹۹۵ به‌اجرا درآمد. پیش از آن اوضاع جهان در این راستا اندکی هرکی به هرکی بود ولی اکنون اکثریت کشورها حق انحصاری ۲۰ ساله اعطا می‌کنند و بعد با استفاده از همه‌ی امکانات دولتی سعی می‌کنند این حق انحصاری را اجرا کنند.

از آن زمان تاکنون شاهد مسابقه‌ی حیرت‌آوری برای ثبت حق انحصاری هستیم. در سال ۱۹۹۵، به‌طور کلی در جهان یک میلیون تقاضا برای ثبت حق اختراع ارایه شد ولی وقتی به ۲۰۱۱ می‌رسیم این رقم به دو میلیون افزایش یافت. در ۲۰۱۳ این رقم به ۲،۶ میلیون و در ۲۰۱۴ هم به ۲،۷ میلیون رسید که یک‌سوم این تقاضاها هم از چین آمده است.

گوگل در سال ۲۰۱۱ شرکت موتورولا را به ۱۲،۵ میلیارد دلار خرید و سه سال بعد، آن را به ۲،۹ میلیارد دلار فروخت. ممکن است فکر کنید چه کارا حتماً نه‌ای کرد ولی نکته این است که گوگل این کمپانی را به خاطر تولید تلفن دستی‌اش خریدیده بود بلکه

موتورولا بیش از ۲۰ هزار اختراع ثبت شده در پیوند با تلفن دستی داشت. از جمله نتیجه‌ی خرید این شرکت این بود که گوگل در برابر کمپانی سامسونگ که رقیب سیستم اندروید گوگل بود سنبه‌ی بسیار پرزورتری داشته باشد.

در سال ۲۰۱۴، در جهان بیش از ۱۰,۲ میلیون حق انحصاری اختراعات جاری بود. در سال ۲۰۰۹ که تعداد ثبت اختراعات تنها ۶,۷ میلیون بود ارزش کل این حق ثبت‌ها - در واقع میزان بالقوه‌ی رانتهی که می‌توان زهکشی کرد - را بیش از ۱۰ تریلیون دلار برآورد کرده‌اند. با توجه به افزایش بیش از ۵۰٪ تعداد اختراعات، ارزش آن در سال ۲۰۱۴ احتمالاً بین ۱۵ تا ۲۰ تریلیون دلار می‌شود.

بد نیست اضافه کنم که در بعضی از کشورها اداره‌ی ثبت اختراعات اندکی زیادی جوگیر هستند و چیزهایی را به‌عنوان «نوآوری» ثبت انحصاری می‌کنند که به‌راستی مضحک است. در امریکا موارد زیادی از این نوع ثبت‌ها داریم. به‌عنوان مثال شرکتی مدعی شد که کشف کرده است که زردچوبه در تسریع بهبود زخم موثر است ولی دولت هندوستان از ثبت این حق انحصاری شکایت کرد و دلیل‌شان هم این بود که حتی قبل از ظهور امریکا در عرصه‌ی جهانی، هندی‌ها نه فقط این خاصیت زردچوبه را می‌شناختند بلکه از آن دقیقاً به همین منظور استفاده می‌کردند. آمازون مثلاً شیوه‌ی خرید آنلاین خود - خرید با یک کلیک - را به ثبت رسانیده و برآن حق انحصاری دارد. به این ترتیب، اگر شما بخواهید همین شیوه‌ی خرید با یک کلیک را به‌کار بگیرید، طبیعتاً به شرکت آمازون باید حق ثبت بپردازید.

رانته‌های انحصاری باعث شده که شاهد ایجاد یک بازار «ثانویه» در حق ثبت اختراعات باشیم چنان‌که ما اکنون شاهد ظهور «کوتوله‌های حق ثبت» هم هستیم. یعنی بنگاه‌هایی که نه پژوهشی می‌کنند و نه تولیدی دارند بلکه حق ثبت‌هایی که به‌طور مؤثر مورد رانت‌خواری قرار نگرفته یا کم ارزش‌گذاری شده را می‌خرند و پس آن گاه، کار اصلی‌شان هم کوشش برای یافتن کسانی یا بنگاه‌هایی است که یا از آن اختراع استفاده می‌کنند و چیزی نمی‌پردازند و یا کم می‌پردازند و «متخلفین» را به دادگاه می‌برند. خبرداریم که در ۲۰۱۴ در امریکا، بیش از پنج‌هزار مورد دادگاهی در این راستا داشته‌ایم. اما عکس‌العمل بنگاه‌های سوپرستار به این پدیده این است که استارت‌آپ‌های بیشتری را می‌خرند و در واقع از خود در برابر دادگاهی شدن احتمالی

حفاظت می‌کنند. این تحول بر بازار خریدوفروش حق ثبت هم اثر می‌گذارد، یعنی بسیاری از این خریدها نه برای استفاده از آنها در تولید ارزش، بلکه به خاطر حفاظت حقوقی است.

این‌ها را نوشتیم تا شاهد اندکی با مخاطراتی که با آن‌ها روبرو هستیم آشنا شویم. ولی خوش دارم این مقوله را با دو مورد درخشان از دو انسان به‌واقع انسان تمام کنم. تیم برنرزی (Tim Berners-Lee) مخترع www است یعنی درواقع کشفی که اینترنت و بقیه‌ی تحولات از آنجا آغاز شد ولی حاضر نشد اختراعش را به ثبت انحصاری برساند و از قبل آن میلیاردها دلار درآمد داشته باشد. و همیشه اعتقاد داشت که وقتی سکویی را به‌گونه‌ای اداره کنیم که بتواند جریان اطلاعات، ایده و باور را کنترل کند، وب را به صورت سلاح درآورده‌ایم. او معتقد بود و هست که این باید یک منبع رایگان باشد برای همه‌ی آنهایی که می‌خواهند از آن استفاده کنند. دریک برنامه‌ی تلویزیونی هم برنرزی رادیده‌ام که می‌گفت از سال ۱۳۸۹ تاکنون همه‌ی وقت‌اش را صرف آن کرده تا از ثبت چیزی در پیوند با وب جلوگیری کند. نمونه‌ی دیگر این انسان‌های بزرگ یوناس سالک (Jonas Salk) دانشمند امریکایی و کاشف واکسن سیاه‌سرفه است. وقتی در یک برنامه‌ی تلویزیونی در همان موقع- در ۱۹۵۵ از سالک پرسیدند «که حق ثبت انحصاری این واکسن با کیست؟» پاسخ داد «من می‌گویم، با مردم، چون حق ثبتی نیست. به ثبت نداده‌ام. آیا می‌توانید خورشید را به ثبت برسانید». مگر می‌توان با این بزرگوار موافق نبود؟

منابع

1. Glick, M and Ruetschlin, C (2019), Big Tech Acquisitions and the Potential Competition Doctrine: The Case of Facebook, Institute for New Economic Thinking, Working Paper, No 104
2. Standing, G (2019): Plunder of the Commons: A Manifesto for Sharing Public Wealth, Penguin Books.

خیر، نمی‌توان!

نگاهی نقادانه به کتاب «انقلاب اجتماعی، سیاست و دولت رفاه در ایران»

فرشید یزدانی^۱



^۱. پژوهشگر رفاه و تأمین اجتماعی

آیا می‌توان کوچه‌ها و خیابان‌های یک شهر را شناخت اما هم‌زمان شناختی از کلیت آن شهر به دست داد؟ آیا می‌توان کلیتی را شناخت که از اجزایش شناخت چندانی در بین نیست؟ آیا ممکن است بر اجزای پرشمار تاریخ سیاست‌های رفاهی اشراف نداشت اما فرضیه‌های پرشمار کلان‌مقیاسی درباره‌ی همین تاریخ به دست داد؟ درست یا نادرست، کوان هریس در کتاب *انقلاب اجتماعی: سیاست و دولت رفاه در ایران* چنین کرده است. هریس دعاوی بزرگ‌مقیاس درباره‌ی تاریخی بلندبالا پیش کشیده است که با درجه‌ی آشنایی‌اش با همین تاریخ بلندبالا چندان تناسبی ندارد. در نوشته‌ی حاضر بیشتر بر همین جزئیات دست می‌گذارم تا بر دعاوی بزرگ‌مقیاس‌اش. تلویحاً استدلال خواهیم کرد که، خیر، نمی‌توان از کلیت همان شهری سخن گفت که شناختی از کوچه‌ها و خیابان‌هایش نداریم و نمی‌توان مدعی فهم کلیتی شد که از اجزایش چندان نمی‌دانیم. عنوان کتاب، نظر به فقر منابع درباره‌ی ایران در این حوزه، بسیار جذاب است و رویکرد و دانسته‌هایی نو را بشارت می‌دهد و شوق خواندن را برمی‌انگیزد. یادداشت دبیر مجموعه‌ی نشر «شیرازه کتاب ما» نیز بر این شوق می‌افزاید. به‌خصوص آن‌جا که می‌گوید «کتاب با مروری بر تأسیس اولین نظام تأمین اجتماعی در ایران در دوران سلطنت پهلوی آغاز می‌شود... و نویسنده سپس به تفصیل به عوامل متعددی می‌پردازد که باعث انکشاف سریع نظام تأمین و رفاه اجتماعی در حکومت برآمده از انقلاب ۱۳۵۷ انجامید».

نویسنده نیز می‌نویسد: «کتاب حاضر سیاست‌های اجتماعی و سازمان‌های رفاهی ایران را دریچه‌ای می‌داند به سوی شناخت پویایی شگفت‌انگیز تغییرات اجتماعی و سیاسی در ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷». جرقه‌ی تدوین این کتاب را نیز متفاوت بودن تجربه‌ی حضورش در ایران با تصویری که روزنامه‌ها و پژوهش‌ها از ایران به دست می‌دهند می‌داند. روش پژوهش در همان قسمت مطالعات میدانی و با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی معرفی می‌شود.

ادعای کتاب در مجموع بازکردن دریچه‌ای جدید به تحولات اجتماعی در ایران است. مؤلف در یادداشتی که برای ارائه در نشستی که برای نقد کتاب در مورخ ۹ دی ۱۳۹۸ (منتشر شده در [سایت میدان](#)) نوشته بود، گفته است که «بسیاری از افراد خارج از ایران معتقدند که یگانه سازمان‌های رفاهی اجتماعی در جمهوری اسلامی بنیاد

مستضعفان، بنیاد شهید و آستان قدس رضوی هستند. این تصور به این دلیل است که پژوهشگران خارج ایران صرفاً بر این سازمان‌ها تمرکز داشته و آنها را به عنوان سازمان‌هایی عجیب و نامتعارف نسبت به نهادهای موجود در غرب بازنمایی کردند. من با این بازنمایی مخالفم.» مجموعه‌ی ادعاهای مطرحه در کتاب انتظار مواجهه با متنی مبتنی بر بنیان‌های نظری قوی و واقعیات تاریخی و رویکردی نوین را دامن می‌زند و این که ممکن است این کتاب بتواند به کاهش ضعف و خلأ در عرصه‌ی سیاست‌گذاری اجتماعی یاری‌رسان باشد.

از نظر روش و رویکرد پژوهش، نویسنده در کتاب خود را متعهد به قالب جامعه‌شناسی تاریخی می‌داند و روش خود را به‌طور ضمنی روش میدانی می‌داند و در یادداشت خود (مندرج در سایت میدان) بر «روش‌شناسی سطح میانی» به واسطه‌ی توجه به سازمان‌ها و نهادها تأکید می‌کند. قسمت میدانی آن بیشتر به جایی معطوف است که نویسنده به سفر یا رستوران و مهمانی رفته و در همین حین برخی مشاهدات خود را بی‌ربط یا باربط آورده است و حتی گاهی مصاحبه‌هایی را نقل کرده که در توجیه ایده‌ی پیشینی کتاب بوده بدون راستی‌آزمایی آنها از نظر تاریخی.

رویکرد نویسنده به نقل‌قول‌ها و آمار و اطلاعات ارائه‌شده اساساً تجویزی است و نه نقادانه. بدون تحلیل نقادانه از نقل‌قول‌ها مواردی را که موافق نظرش است مبنای کار قرار می‌دهد و موارد مخالف را نیز با شیوه‌ای خاص به حاشیه می‌راند. بدین واسطه همه‌ی موارد اساساً در راستای اثبات نظر اولیه‌ی نویسنده سامان داده شده است، نه کشف واقعیتی مبتنی بر پژوهش.

اما دعای کتاب با خطاهای پرشمار ریز و درشت آن هیچ تناسبی ندارد. انتظار می‌رود کتابی با چنین گستره‌ی گسترده‌ای از ادعاها بری از خطاهایی از این دست باشد. این‌جا نه آن قدرها به رویکرد و ایده‌های کتاب بلکه عمدتاً به همین خطاهای پرشمار خواهیم پرداخت.

نمونه‌های از دعای ریز و درشت در کنار خطاهای ریز و درشت را با هم مرور کنیم:

- عنوان اصلی کتاب «انقلاب اجتماعی» است اما نویسنده مطلقاً در کتاب به برداشت و منظور خود از این اصطلاح نمی‌پردازد. هم‌چنین دولت ایران را

توسعه‌گرا می‌داند، بدون هیچ تبیینی از برداشت خود از این مفهوم. وقتی به توضیح واژه‌ی توسعه می‌پردازد بحث بدون نتیجه می‌ماند و حتی ترکیب واژه‌ها با همدیگر نیز چندان معنادار از کار در نمی‌آیند، مثلاً «دولت رفاه ایثارگران» یا «دولت توسعه‌گرای خدمات درمانی».

- نویسنده در صفحه‌ی ۴۲ ادعا می‌کند که «اگرچه تکوین سیاست‌های اجتماعی ایران در نیمه‌ی اول سده‌ی بیست را نیز بررسی می‌کنم اما تمرکز در این دوره بر سیاست‌های عصر پهلوی از سال ۱۳۳۲ به بعد است». وقتی به کتاب مراجعه می‌کنیم می‌بینیم نه تنها از نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم خبری نیست، بلکه در دوران پهلوی نیز فقط یک جنبه‌ی سیاست اجتماعی (بیمه‌ها) به بررسی گذاشته شده است آن‌هم با تجمیع اطلاعاتی پراشتباه.
- در صفحه‌ی ۱۹۴ می‌گوید: «به‌جز اوایل انقلاب، افزایش دستمزد کارگران بخش عمومی آثار تورمی به همراه داشت». اما برای این ادعا هیچ گونه مستند و آمار و اطلاعات تکمیلی ارائه نمی‌شود.
- در صفحه‌ی ۲۶۱ ادعا شده است: «نهضت تکنوکراتیک جمهوری اسلامی در این برهه [دهه‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰] موجب ناخرسندی‌هایی شد که بعدها در قالب اعتراض به انتخابات ۱۳۸۸ ابراز شد»، ادعا و آدرسی به‌شدت خطا و البته جهت‌دار. این که اعتراضات ۱۳۸۸ به تغییرات تکنوکراتیک دوره‌های هاشمی و خاتمی بوده است، ادعایی عجیب است که البته نویسنده هیچ استدلالی نیز در این خصوص ندارد. در ضمن آن که مانند دیگر موضوعات هیچ گونه تعریف و تبیینی نیز از «نهضت تکنوکراتیک» نمی‌دهد.
- در همین صفحه (۲۶۱) می‌گوید: «نظام رفاهی که در زمان جنگ برقرار شد باری بر دوش دولت گذاشت که سنگینی‌اش هنگام حرکت ایران به سوی توسعه آشکار شد». با توجه به تعریف و تشریحی که از نظام رفاهی در بعد از انقلاب دارد و فقط دو قسم از آن را در این قالب جای می‌دهد (یکی سهمیه‌بندی دانشگاه‌ها و دیگری خانه‌های بهداشت) این ادعا هم بدون ادله می‌ماند.

رویکرد غالب دیگری که نویسنده اتخاذ کرده است که با رویکرد بالا نیز هم‌راستاست، بیان ادعاهایی بدون تحلیل و بر مبنای پیش‌فرض‌های ذهنی نویسنده است. کتاب مملو از این گونه موارد است، که به عنوان مثال می‌توان به نمونه‌ای اشاره کرد:

- در صفحه‌ی ۱۳۷ به نقل از نویسنده‌ای دیگر می‌گوید: «آنها [سپاه دانش] معمولاً با اکراه در سپاه دانش خدمت می‌کردند» و در صفحه ۱۳۸ آمده است: «پس از انقلاب ۱۳۵۷ اکثر اعضای سپاه دانش و بهداشت برای اجرای پروژه‌ها.... به روستا بازگشتند» که هر دو جمله بدون هیچ گونه مستند و ارائه‌ی آمار یا پژوهش مشخصی مطرح شده است. یکی نقل قول است و دیگری نظر نویسنده.

رویکرد تقلیل‌گرایانه و تعمیم‌گرایانه نیز وجه دیگری از نگاه اتخاذشده‌ی کتاب است. به عنوان مثال در حالی که ادعای بررسی سیاست اجتماعی و تبیین و مقایسه دو نظام رفاهی قبل و بعد از انقلاب را دارد، هر دو مفهوم را به شدت تقلیل می‌دهد. کل نظام رفاهی را در قبل از انقلاب عمدتاً به بیمه‌های اجتماعی تقلیل می‌دهد و بعد از انقلاب نیز علاوه بر بیمه‌های اجتماعی دو موضوع اصلی را محور نظام رفاهی معرفی می‌کند: یکی سهمیه‌بندی دانشگاه‌ها (که برخی آن را نگاهی تبعیض‌آمیز و گامی در جهت انشقاق اجتماعی می‌دانند) و دیگری ایجاد خانه‌های بهداشت. سایر موارد مطروحه در امر سیاست‌گذاری اجتماعی مانند مسکن، آموزش و اشتغال نادیده گرفته می‌شود یا به صورت کم‌رنگی دیده شده‌اند. وجه تعمیم‌گرایانه نیز در قالب بیان واژگان همه یا هیچ نمود پیدا می‌کند و دو گونه تعمیم در این میان دیده می‌شود برخی تعمیم‌دهی‌ها در قالب محتوای مباحث است، مانند این که به عنوان مثال در صفحه‌ی ۲۹ «کاهش نرخ مرگ‌ومیر کودکان» را به کل نظام رفاهی تسری می‌دهد. به نظر می‌رسد بخشی دیگر از این تعمیم‌ها را نویسنده بیشتر برای تأیید نظرات و پیش‌فرض‌های خود به کار می‌گیرد و با تکیه بر آن حکم کلی می‌دهد. مواردی مانند «روشنفکران ایران همین نظر عبدی را دارند» (ص. ۴۵)، «اساتید علوم اجتماعی» (ص. ۵۷)، «به اعتقاد

پژوهشگران» (ص. ۷۰)، «تقریباً تمام روشنفکران ایران» (ص. ۱۲۵). با این کار نویسنده تمامی روشنفکران و اساتید علوم اجتماعی و پژوهشگران را همراه خود می‌کند. رویکرد دیگر نویسنده در این کتاب ارائه‌ی نقل‌قول‌ها به گونه‌ای است که موافق نظر ایشان باشد. ضمن آن که بسیاری از نقل‌قول‌ها ناقص، اساساً یک‌سویه، جهت‌دار و بدون نگاه نقادانه و صرفاً برای گرفتن نتیجه‌ی دلخواه ارائه‌شده و اثبات‌شده عرضه می‌شوند. رویکرد کاملاً گزینشی در استفاده از نقل‌قول‌های دیگران برای اثبات نظرات خود به هر قیمت را می‌توان در تمامی مباحث ارائه‌شده دید و گاهی نتیجه‌گیری دلخواه از نقل‌قولی مخالف و البته بدون استدلال حداقلی. فقط به یک نمونه بسنده می‌کنم.

- نقل‌قول از جک گولدستون در خصوص چهار مؤلفه برای انقلاب: «الف) دولتی ضعیف که اقتصاد را در انحصار دارد، ب) نخبگان درونی متفرق، پ) بسیج گروه‌های اجتماعی در برابر یک نظام، و ت) ایدئولوژی جدید یا احیاشده برای مشروعیت‌بخشی به شورش علیه دولت». سپس نویسنده می‌افزاید که «به نظر می‌آید ایران همه‌ی این مؤلفه‌ها را دارد» (ص. ۱۸). فقط یک قضاوت و بدون استدلالی مبنی بر این که در شرایط کنونی ایران چنین است. معلوم نیست از کدام ایدئولوژی جدید یا از کدام قدرت بسیج‌کنندگی حرف می‌زند.

اساساً نه فقط در این مورد بلکه در ده‌ها مورد دیگر نیز نویسنده هیچ استدلالی برای قضاوت خود نمی‌آورد. صرفاً در مقام یک موعظه‌گر قضاوت خودش را اعلام می‌کند و نیازی به ادله و اقناع خوانندگان ندارد.

رویکرد و وجه دیگری از این پژوهش به ارائه‌ی اطلاعات و آمار به شدت مخدوش و غلط معطوف است. چون مبانی تحلیل و ادعای این کتاب بر اطلاعات مرتبط قرار دارد نمونه‌هایی از این خطاها را در ادامه آورده‌ام.

- نویسنده در صفحه‌ی ۱۱۷ می‌گوید: «از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۹ تعداد کارگران زیر پوشش بیمه‌ی اجتماعی دولتی تغییری نکرد و در حدود صد و هشتاد هزار نفر باقی ماند». اولاً که معلوم نیست منظور از «بیمه‌ی اجتماعی دولتی» چیست؟ آیا

منظور مستخدمین دولت است یا چیز دیگر؟ دوم آن که بر طبق نشریه‌ی شماره‌ی ۶۰ آمار کارگاه‌ها و بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی که در سال ۱۳۵۱ منتشر شده است رقم بیمه‌شدگان از حدود ۱۵۳ هزار نفر در سال ۱۳۳۳ به ۳۰۶ هزار نفر در سال ۱۳۳۹ افزایش پیدا کرده است. جالب آن که نویسنده بر مبنای آمار خطای ارائه‌شده‌اش نتیجه‌گیری نیز کرده است.

• در صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ مجدداً وضعیت سازمان تأمین اجتماعی تشریح می‌شود که آن نیز مملو از خطاست. می‌گوید: «پیش از دهه‌ی ۱۳۴۰ تعداد کارگرانی که در سازمان بیمه‌های اجتماعی ثبت شده بودند کم‌تر از دویست هزار بود اما در این دهه این عدد به بیش از شش صد هزار کارگر رسید... در سال ۱۳۵۳ قانون بیمه‌ی اجتماعی کارگران یدی تغییر کرد و صندوق‌های بیمه‌ی اجتماعی در قالب یک سازمان ادغام شدند... لذا در سال ۱۳۵۳ ذیل وزارت رفاه، سازمان تأمین اجتماعی تاسیس شد. بیمه به کارگران حقوق‌بگیر شهری در بخش خصوصی تعمیم یافت... بیمه‌ی کارکنان دولتی به سازمانی مجزا به نام صندوق بازنشستگی کشوری واگذار شد». تقریباً تمامی این اطلاعات خطاست. اول این که تعداد بیمه‌شدگان در آغاز دهه‌ی ۴۰، مطابق آمارنامه‌های تأمین اجتماعی بالای ۳۰۰ هزار بود و در پایان دهه به بالای ۸۰۰ هزار نفر بالغ شد. دوم آن که اساساً چیزی به نام بیمه‌ی اجتماعی کارگران یدی نداشته‌ایم که در سال ۱۳۵۳ در قالب یک سازمان ادغام شود. در قانون‌های قبلی همه‌ی نیروهای کار شهری تحت پوشش بودند. سوم آن که سال تأسیس وزارت رفاه و سازمان تأمین اجتماعی کنونی ۱۳۵۴ بوده است. چهارم آن که بیمه در این سال به کارگران بخش خصوصی شهری تعمیم داده نشد از اول چنین بود (حداقل از ۱۳۳۲). پنجم آن که بخشی از کارکنان دولت نیز از ۱۳۰۱ تحت پوشش صندوق بازنشستگی کشوری بودند و نه از سال ۱۳۵۳.

- در صفحه‌ی ۲۶۲ می‌نویسد: «قوانین و مقررات متعددی... در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰» در راستای بسط خدمات اجتماعی تصویب شده اما در ادامه فقط از دو قانون نام می‌برد و توضیحاتی می‌دهد که غالباً خطاست. مثلاً می‌گوید: «تمام کارگران رسمی بخش خصوصی می‌بایست در طرح بیمه‌ی اجتماعی سازمان تأمین اجتماعی ثبت می‌شدند»، حال آن‌که این امر در قانون مصوب سال ۱۳۵۴ تأمین اجتماعی الزامی شده بود. یا «پس از انقلاب سازمان تأمین اجتماعی به زیر مجموعه‌ی وزارت رفاه اجتماعی رفت»، در حالی که این وزارت‌خانه قریب به ۲۶ سال پس از انقلاب ایجاد شد. در ادامه می‌گوید: «در سال ۱۳۷۳ قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی (موسوم به قانون بیمه‌ی همگانی) تصویب شد»، جمله‌ای اساساً خطا، چون قانون نظام جامع رفاه در سال ۱۳۸۳ تصویب شد و این قانون به قانون بیمه‌ی همگانی موسوم نبود. نام کامل قانون بیمه‌ی همگانی نیز «قانون بیمه‌ی همگانی خدمات درمانی کشور» بود و همان‌طور که از اسمش پیداست اساساً معطوف به درمان بود و زمان تصویب آن نیز با قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی ده سال فرق دارد، یا این که در بیان نقل‌قولی در صفحه‌ی ۲۶۷ آمده است: «در زمان احمدی‌نژاد بود که گروه‌های فاقد بیمه مشمول پوشش بیمه شدند... [در این دوره] برنامه تغییر کرد و نظام بیمه‌ی گروه‌های فقیر را نیز شامل شد»، در حالی که چنین تغییری و با این مفهوم اتفاق نیفتاده است و بیمه‌ها مبتنی بر اشتغال بود. یا در صفحه‌ی ۲۶۸ می‌گوید: «در این دوره (۱۳۹۳-۱۳۸۵) دولت صندوق‌های بیمه را ادغام و تمام نیروی کار را وارد نظام بیمه‌ی اجتماعی کرد» که البته چنین نیست. اتفاقاً در این دوره با بحث ایجاد «حساب‌های انفرادی» در بیمه‌ها و بعداً حذف سه‌جانبه‌گرایی و استقلال‌اداری بیمه‌ها ضربه‌ی سنگینی به بیمه‌های اجتماعی، به خصوص سازمان تأمین اجتماعی، وارد شد. ادغام بیمه‌ها نیز که مشخص نیست کدام‌ها را می‌گوید اتفاق نیفتاده است.

- در صفحه‌ی ۲۹۳ نقل‌قولی می‌کند که «کسری بودجه‌ی سازمان [تأمین اجتماعی] در سال ۱۳۹۰ بالغ بر ۲۰ میلیارد دلار بود». مطابق گزارش منتشرشده‌ی سازمان تأمین اجتماعی تحت عنوان «سازمان تأمین اجتماعی از نگاه آمار ۱۳۹۰-۱۳۴۰» کل منابع (تعهدی و نقدی) این سازمان در سال ۱۳۹۰ برابر ۲۷,۸ هزار میلیارد تومان بوده است و مصارف آن ۱۵,۹ هزار میلیارد تومان. قیمت دلار در این سال ۱۲۰۰ تومان بود. با توجه به این عوامل کل مصارف این سازمان در سال مذکور ۱۳,۲ میلیارد دلار می‌شود و منابع آن ۲۳,۲ میلیارد دلار، حال این که چگونه ۲۰ میلیارد دلار کسری داشته معلوم نیست.
- در صفحه‌ی ۲۱۸ آمده است: «این شبکه [خانه‌های بهداشت] موجب تحولات عظیم در زندگی روزمره و تحول در چشم‌انداز اجتماعی و سیاسی ایران شده است»، ادعایی بزرگ و بدون نشان دادن وجوهی از این تحول در عرصه‌های مختلف و نوعی نگاه تقلیل‌گرایانه به تحولات، آن‌هم تحولات عظیم.
- در صفحه‌ی ۳۷۸ بدون مقدمه و مؤخره‌ای بیان می‌شود که «جمهوری نوپای اسلامی در قیاس با سلف خود، بالقوه‌گی‌های بیشتری برای دموکراسی دارد». این هم ادعایی بدون تبیین ابعاد آن است که بدون توجه به مجموعه‌ی شرایط و امکانات و محدودیت‌ها نویسنده خود را بی‌نیاز از استدلال دانسته و فرض و حکم ذهنی خود را بیان کرده است.
- در صفحه‌ی ۲۰۸ می‌گوید: «در اوایل سال ۱۳۶۷ سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی در گزارشی گفت...» مشخص نیست چه گزارشی و هیچ آدرسی از آن گزارش داده نمی‌شود.
- در صفحه‌ی ۲۹۲ در خصوص سرمایه‌گذاری‌های شستا آمده است که «۷۱ درصد طرح‌های سرمایه‌گذاری مستقیم و غیرمستقیم سازمان در حوزه‌هایی بود که ریسک بالا داشت». این که منظور ایشان از حوزه‌های با ریسک بالا چیست و این

که آیا شستا چنین عمل کرده است نیز در پرده‌ی ابهام است و توضیح یا استدلالی در این زمینه وجود ندارد و سخنی افواهی است.

- در صفحه‌ی ۳۱۴ در خصوص رأی‌دهندگان به خاتمی می‌گوید که آنها «کمابیش متعلق به خانواده‌هایی بودند که از سیاست‌های اجتماعی حکومت در زمان جنگ برخوردار بودند». با توجه به مباحث قبلی کتاب که سیاست‌های اجتماعی را عمدتاً محدود به سهمیه‌ی ایثارگران در دانشگاه و خانه‌های بهداشت روستایی می‌داند، عمده‌ی رأی‌دهندگان، روستاییان و ایثارگران جنگ می‌باشند و هیچ استدلالی نیز برای نظر مطرح‌شده ارائه نمی‌شود و دست‌کم این که تحلیل‌های ارائه‌شده در خصوص رأی‌دهندگان به خاتمی مؤید این تحلیل نیست.
- در صفحه‌ی ۱۲۷ رشد تولید ناخالص داخلی ایران در دهه‌ی ۱۳۴۰ را حدود ۸ درصد اعلام می‌کند، در حالی که طبق آمارنامه‌های بانک مرکزی متوسط رشد در این دهه حدود ۱۱ درصد بوده است.
- در جدول صفحه‌ی ۱۶۵ گاهشماری نهادهای دولتی و انقلابی موازی در ایران، پر از خطاست. اولاً برخی نهادها مانند وزارت رفاه و بعداً انحلال آن در قبل از انقلاب و همچنین کمیته‌های انقلاب اسلامی بعد از انقلاب حذف شده‌اند. ثانیاً برخی در جای درست قرار ندارند مانند قراردادن کمیته‌ی امداد در قسمت مربوط به نهادهای درمانی. ثالثاً برخی تاریخ‌ها خطاست مانند تأسیس وزارت رفاه و تأمین اجتماعی در سال ۱۳۸۲.
- در صفحه‌ی ۱۷۶ نیز که نویسنده اصل ۴۳ قانون اساسی را نقل می‌کند، بخشی از آن که اتفاقاً بسیار با حوزه‌ی مباحث رفاه اجتماعی مرتبط است جا افتاده است و یک قسمت آن هم تلخیص شده است و جالب آن که نقل خطایی هم در صدر نقل قول می‌آورد و می‌گوید «دولت موظف است به»، در حالی که در متن قانون اساسی آورده شده «اقتصاد جمهوری اسلامی ایران بر اساس ضوابط زیر استوار می‌شود». این ربطی به وظیفه‌ی دولت ندارد.

- در صفحه‌ی ۲۱۶ می‌گوید: «بزرگ‌ترین تحولی که جمهوری اسلامی در روستاها موجب شده احداث درمانگاه است». این مطلب اساساً خطا است. ما درمانگاه روستایی نداریم. در شهرهای کوچک و در بعضی روستاهای بزرگ درمانگاه وجود دارد اما این تحول به شمار نمی‌رود.
- در صفحه‌ی ۲۱۹ می‌گوید: «در دوره‌ی پهلوی تلاش شد چند خانه‌ی بهداشت به صورت آزمایشی اجرایی شود». اولین خانه‌ی بهداشت در روستای چندقرالوی در استان آذربایجان غربی در سال ۱۳۵۶ شروع به کار کرد که هنوز هم فعال است و در سال ۱۳۵۶ تعداد ۱۴۲۲ خانه‌ی بهداشت فعال بودند. خود نمودار صفحه‌ی ۲۲۰ کتاب نیز که نقطه‌ی آغاز طرح خانه‌های بهداشت از سال ۱۳۶۴ را نشان می‌دهد مبین آن است که در نقطه‌ی صفر نمودار تعداد خانه‌های بهداشت از نزدیک چهارهزار شروع می‌شود که منطقی نیست در سال صفر چهارهزار واحد ایجاد شده باشد و قطعاً قبل از آن وجود داشته است.
- در صفحه‌ی ۲۲۵ می‌گوید: «از اواسط دهه‌ی ۱۳۸۰، روستاییان غایب با استفاده از بیمه‌ی روستاییان می‌توانند از بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های شهر استفاده کنند». در حالی که این بیمه در اواسط دهه‌ی ۸۰ (صندوق بیمه‌ی روستاییان و عشایر) اساساً مربوط به بازنشستگی بود و نه درمان. خدمات درمانی قبل از آن نیز جاری بود.
- در صفحه‌ی ۲۲۸ می‌گوید: «در سال ۱۳۵۷، اکثر خانواده‌های ایرانی به طور میانگین شش الی هفت فرزند داشتند». علاوه بر آن که منبع آماری این عبارت اصلاً مشخص نیست، مغایر با آمار ارائه‌شده‌ی مرکز آمار نیز هست. طبق آمار سرشماری این مرکز، بعد خانوار در آن سال ۵,۰۲ نفر بوده است. یعنی تعداد فرزندان به طور متوسط حدود ۳ نفر بوده و نه هفت نفر.
- در صفحه‌ی ۲۴۰ ضمن ارائه‌ی آمارهایی از نسبت ازدواج به ۱۰۰۰ نفر در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ می‌گوید «جمهوری اسلامی سن قانونی ازدواج را در

دخترها از ۱۵ به ۱۳ و در پسرها از ۱۸ به ۱۵ کاهش داد»، در حالی که چنین نیست. سن دختران مطابق قانون حمایت از خانواده مصوب سال ۱۳۵۳ برابر ۱۸ سال بود که بعد از انقلاب و در سال ۱۳۶۱ به ۹ سال قمری کاهش یافت و در سال ۱۳۷۹ به ۱۳ سال تغییر یافت.

- در صفحه‌ی ۲۴۱ می‌گویید: «دلیل افزایش نرخ باروری در مقطع پس از انقلاب افزایش نرخ ازدواج بود». اولاً آمار مشخص و مستندی برای این ادعا ارائه نمی‌شود و ثانیاً آمار موجود در خصوص بعد خانوار چنین ادعایی را رد می‌کند. بعد خانوار از ۵,۰۲ قبل از انقلاب به ۵,۱۱ در سال ۱۳۶۵ رسید و این یعنی تعداد فرزند بیشتر در هر خانوار و نه تعداد ازدواج بیشتر.
- در صفحه‌ی ۲۵۴ در خصوص شرایط بعد از انقلاب آمده است که «برای نخستین بار در تاریخ ایران میلیون‌ها نفر به مدرسه رفتند... و برای نخستین بار روزنامه خواندند». مطابق آمار اعلام‌شده‌ی مرکز آمار ایران (سالنامه‌ی ۱۳۵۵) حدود ۱۳ میلیون نفر به مدرسه رفته بودند و در همان سال نیز حدود ۷ میلیون نفر به مدرسه می‌رفتند. این برای نخستین بار از کجا استخراج شده نامشخص است.
- در جدول شماره‌ی ۶ در صفحه‌ی ۲۷۰ از «کمک‌هزینه‌ی خانواده» در ایران یاد شده و از منظر سازمان بین‌المللی کار نیز رضایت‌بخش معرفی شده است اما چنین چیزی در نظام بیمه‌ای ما وجود ندارد.
- در صفحه‌ی ۲۷۱ آمده است که «چارچوب نظام بیمه‌ی اجتماعی ایران در نتیجه‌ی تدابیر قانونی‌ای که میثاق اجتماعی پسا جنگ بر گرده‌ی دولت‌ها گذاشت به گونه‌ای بسط یافته که می‌تواند همه‌ی مردم را در بر گیرد». اولاً مشخص نیست این «میثاق اجتماعی پسا جنگ» چیست. ثانیاً این نکته قابل تعمق است که تمامی ظرفیت‌ها برای پوشش فراگیر جمعیتی در قانون سال ۱۳۵۴ تأمین اجتماعی وجود داشت اما انجام آن متوقف شد و البته سال‌ها پس از جنگ نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی تعریف شد (حدود ۱۶ سال بعد) و ارتباطی وثیقی با دوره‌ی پس از جنگ ندارد.

- در صفحه‌ی ۲۷۱ می‌گوید: «از اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ قیمت نان بر اساس نرخ واقعی تقریباً ۲۰ درصد قیمت زمان انقلاب بود، قیمت بنزین نیز نصف آن زمان بود... در دو دهه‌ی بعد نیز وضعیت به همین منوال بود»، یعنی در اوایل دهه‌ی ۱۳۹۰ نیز چنین بود، که نبود. قیمت بنزین به ۱۰۰۰ تومان رسیده بود و نان نیز به شدت گران شده بود و یارانه‌های آن نیز به کم‌ترین مقدار رسیده بود.
- در صفحه‌ی ۲۸۷ آمده است: «این دو صندوق [بازنشستگی کشوری و تأمین اجتماعی] در کنار پرداخت مستمری بازنشستگی، خدمات زیر را ارائه می‌کنند: بیمه‌ی بیکاری، مستمری از کارافتادگی، خدمات درمانی». صندوق بازنشستگی کشور نه بیمه‌ی بیکاری ارائه می‌کند و نه خدمات درمانی. بیمه‌ی بیکاری اصولاً قانونی مجزا از هر دو دارد ولی تحت مدیریت تأمین اجتماعی است و اساساً حساب آن از حساب صندوق تأمین اجتماعی جداست.
- در صفحات ۲۸۸ و ۲۸۹ اطلاعاتی ارائه شد که دارای خطای زیادی است. به برخی از آن‌ها می‌پردازم. گفته شده «دولت در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ بابت تعهداتش از محل هزینه‌های پزشکی، بازنشستگی و از کارافتادگی به سازمان تأمین اجتماعی مقروض شد، سازمان مزبور، دولتی است». نخست آن که این سازمان دولتی نیست و طبق قانون «نهاد عمومی غیردولتی» محسوب می‌شود. دوم آن که دولت در دهه‌ی ۷۰ بدهکار نشد بلکه از دو دهه‌ی قبل بدهی داشت و این بدهی انباشته می‌شد. سوم آن که بدهی‌ها بابت هزینه‌های درمان و بازنشستگی و غیره نبود، بلکه عمدتاً بابت سهم ۳ درصد دولت در حق بیمه‌ها و مشاغلی بود که دولت برای حمایت از آنان، تأمین همه یا بخشی از حق بیمه آنها را تعهد کرده بود.
- گفته شده: «پس از انقلاب سن بازنشستگی پایین آورده شد. زنان ۴۲ ساله با ۲۰ سال سابقه... زنان و مردان ۶۰ ساله با ۱۶ سال سابقه می‌توانستند بازنشسته شوند». اولاً مورد اول از قبل از انقلاب بود و ثانیاً مورد دوم (۶۰ سال سن و ۱۶

سال سابقه) معلوم نیست از کجا آمده است. متن قانون‌های مرتبط چیز دیگری است.

- در پاورقی صفحه‌ی ۲۸۸ گفته شده است که از سال ۱۳۹۱ صاحبان حرف و مشاغل آزاد با نرخ‌های ۱۲،۱۴ و ۱۸ درصد می‌توانستند بیمه شوند. این مسئله از سال‌ها قبل بود و ربطی به ۱۳۹۱ نداشت.
- در پاورقی صفحه‌ی ۲۸۹ می‌گوید در سال ۱۳۸۸ میانگین دستمزد کارگر غیرماهر ۳۳۰ دلار در ماه بود، که با توجه به قیمت دلار در آن سال (حدود ۱۰۰۰ تومان) این رقم حداقل دستمزد بوده است نه میانگین دستمزد.
- در صفحه‌ی ۲۹۸ از صندوق بیمه‌ی بستری شهرنشینان نام برده شده است که اساساً چنین صندوقی وجود خارجی ندارد. در همین صفحه گفته شده «کمیته‌ی امداد تقریباً به دو میلیون نفر خدمات بیمه‌ای ارائه می‌کند». این نهاد اساساً یک نهاد حمایتی است و سازوکار امور بیمه‌ای ندارد، مگر آن که با بیمه‌های دیگر قرارداد ببندد و افراد تحت پوشش خود را آن‌جا بیمه کند.
- در صفحه‌ی ۲۹۹ آمده است: «وزیر بهداشت در کنار پیگیری راه‌اندازی نظام ارجاع در شهرها برای تأمین بودجه و راه‌اندازی نظام ارجاع روستاییان نیز کوشید». اولاً نظام ارجاع اصولاً شهری و روستایی ندارد ثانیاً در شهرها این نظام راه‌اندازی نشد و فقط دو استان پایلوت شد (مازندران و فارس) که آن هم بنا به دلایل مختلفی هنوز تعمیم نیافته است.
- در صفحه‌ی ۳۰۱ با نقل مصاحبه‌ای - بدون مواجهه‌ی نقادانه با آن - آورده شده که «وزارت بهداشت، آموزش پزشکی را متحول کرد، تعداد پزشک، پرستار و قابله و غیره در زمان جنگ دو برابر شد. کمبود پزشک در مراکز درمانی رفع شد». اولاً هیچ مستندی برای این ادعا ارائه نشده است. ثانیاً این امر اصولاً شدنی نیز نمی‌توانست باشد، چرا که دانشگاه‌ها در سال ۶۱ بازگشایی شدند و نمی‌توانستند به سرعت خروجی پزشک و پرستار داشته باشند. اولین پزشکان این دوره تازه سال ۶۷ و ۶۸ فارغ‌التحصیل شدند که جنگ تمام شده بود. ثالثاً هنوز هم از

کمیود پزشک در مراکز درمانی سخن رانده می‌شود، پس چگونه آن زمان این کمیود مرتفع شده بود؟

- در صفحه‌ی ۳۱۲ نموداری ارائه شده و توضیحات آن مبنی بر کاهش فقر با معیار ۵ دلار در روز مطلقاً صحیح نیست. اولاً چنین مقایسه‌ای باید با شاخص برابری قدرت خرید صورت گیرد که در این جا چنین نیست. ثانیاً چون از یک سو قیمت دلار ثابت نگه داشته می‌شده و از سوی دیگر افزایش شدید قیمت‌ها را داشته‌ایم، معلوم است که مخارج فرد با توجه به آن افزایش می‌یابد و از دلار مد نظر بالاتر خواهد رفت. بر اساس این استدلال مخدوش نتیجه گرفته شده است که فقر در طول زمان کاهش یافته است.

- در صفحات ۳۱۴ و ۳۱۵ آمده است که «اقدامات رفاهی در دهه [های] ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰، صرفاً معطوف فقرا نبود بلکه بزرگترین هزینه‌ها صرف بسط بیمه‌ی اجتماعی، خدمات درمانی و نظام بازنشستگی شد و از این طرح‌ها اقشار میانی و بالای جامعه منتفع می‌شوند». کاش شاهی بر این مدعا می‌آورد و مشخص می‌کرد کدام هزینه‌ها. در این سال‌ها دولت‌ها کم‌ترین رقم را به صندوق‌های بازنشستگی و به‌خصوص تأمین اجتماعی دادند. بیمه‌ی خدمات درمانی نیز در حد سرانه‌ای که به آن تعلق می‌گرفت دارای رشد چندانی نبوده است. در ضمن آن که افراد تحت پوشش این صندوق‌ها، به گواه آمارهای مربوط به سطوح دستمزدی ارایه شده توسط آنها، بیشتر در دهک‌های درآمدی دوم تا ششم قرار دارند و نه افراد بالای جامعه.

- در صفحات ۳۲۲ و ۳۲۳ آمده است که «در برنامه‌ی سوم (۱۳۸۳-۱۳۷۹)... وزارت رفاه مکلف شد صندوق‌های بازنشستگی و بیمه‌های درمانی را در سازمان تأمین اجتماعی و صندوق بازنشستگی کشوری ادغام کند». نخست آن که در زمان تدوین این برنامه اصلاً وزارت رفاه وجود نداشته که در این برنامه از آن نام برده شود و مکلف نیز بشود. (کاش ماده‌ی مربوطه ذکر می‌شد. اما اگر منظور ماده‌ی

۴۰ این قانون باشد نیز چنین حرفی در آن زده نمی‌شود). دوم آن که اساساً چنین وظیفه‌ای حتی در ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی نیز که وزارت رفاه بر اساس آن ایجاد شد نیامده است.

- در صفحه‌ی ۳۲۳ گفته شده «سرانجام در سال ۱۳۸۲، بدنه‌ی بازنشستگی سازمان تأمین اجتماعی و صندوق بازنشستگی کشوری در وزارت رفاه و تأمین اجتماعی (که به‌تازگی به این عنوان تغییر یافته بود) متمرکز شد». در مورد این گفته نیز لازم است توجه شود که اولاً وزارتخانه‌ی مذکور در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۸۳ راه‌اندازی شد و نه سال ۱۳۸۲. ثانیاً تفکیک بدنه‌ی بازنشستگی از سازمان تأمین اجتماعی در هیچ زمانی اتفاق نیفتاد (در ضمن آن که خود واژه‌ی «بدنه‌ی بازنشستگی» هم مبهم است). ثالثاً سازمان بازنشستگی کشوری تماماً معطوف به امور بازنشستگی است و تفکیک بازنشستگی و غیره در آن بی‌معناست. رابعاً در سال مذکور نام وزارت رفاه به‌تازگی تغییر پیدا نکرده بود بلکه اساساً قبل از آن وجود نداشت که بخواهد تغییر نام بدهد!
- در صفحه‌ی ۳۳۹ می‌گوید: «یارانه‌ها هر دو ماه یکبار پرداخت می‌شود». این پرداخت به صورت ماهانه است. فقط در دور اول دوماهانه پرداخت شد.

نویسنده در قسمت سپاس‌گزاری و مقدمه کتاب را گونه‌ای نظریه‌پردازی برای تحلیل دولت و رابطه‌ی دولت و جامعه در ایران معرفی می‌کند. در صفحه‌ی ۱۱ کتاب می‌گوید: «کتاب حاضر، سیاست‌های اجتماعی و سازمان‌های رفاهی ایران را در چینه‌ی می‌داند به سوی شناخت پویایی شگفت‌انگیز تغییرات اجتماعی و سیاسی در ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷». در صفحه‌ی ۱۹ نیز در نقد دو رویکرد که دولت را در فرآیند تضعیف شدن مشروعیت و ماندگاری آن می‌دانند، تأکید می‌کند که «نگاه کتاب حاضر از نوعی دیگر است. بدون بررسی تعاملات حکومت و جامعه نمی‌توان رویدادهای نامنتزهی ایران پس‌انقلاب را درک کرد». بدین واسطه کتاب مدعای نظریه‌پردازی نوینی دارد. نظریه‌پردازی طبیعتاً علاوه بر نیاز به شناخت انضمامی از شرایط و اتکای به اطلاعات صحیح باید بر بنیان‌های نظری متعین و متقنی نیز مبتنی باشد که بتواند به فهم

مشترک با خواننده کمک کند. اما در این کتاب تقریباً هیچ کدام از چنین شرایطی مهیا نشده است. هیچ کدام از مفاهیم اصلی مطرح شده در کتاب، که عموماً اصطلاحاتی با مفاهیم عمیق و چندسویه‌اند، آماج بررسی جدی قرار نگرفته‌اند. اصطلاحاتی مانند «انقلاب اجتماعی»، «دولت رفاه»، «دولت توسعه‌گرا» و «دولت رفاه اینترگران».

شاید تأکید زیاد کتاب بر کمیت، بدون اعتنای به کیفیت، نیز ناشی از همین رویکرد به چارچوب نظری باشد. مثلاً تأکید بر افزایش تعداد دانش‌آموزان (بدون توجه به این که این افزایش می‌تواند ناشی از افزایش موالید سال‌های قبل باشد) یا افزایش تعداد دانشجویان بدون سخنی از برون‌داد و برآیند کیفی آن، بخشی از این رویکرد است.

وجه دیگری از کتاب به کاربرد عناوین بزرگ اما ارائه نکردن محتوای متناسب با آن عناوین است. ذیل اکثر عناوین به کاررفته نمی‌توان به جمع‌بندی مشخصی مرتبط با آن عنوان رسید. گویا نویسنده خواسته از سبکی ژورنالیستی استفاده کند (همچون نائومی کلاین در کتاب *دکترین شوک*) اما فراموش کرده ادامه‌ی مطلب را منطبق با عنوان عرضه کند، مثلاً عناوینی مانند «دوگانگی مدرنیزاسیون» (صفحه‌ی ۱۳۹)، «انقلاب رنگی ایران»، «ملی‌گرایی از پایین، امپریالیسم از بالا» (صفحه‌ی ۱۰۵). البته مجموعه‌ای از نقل‌قول‌ها و نحوه‌ی بیان خاطرات نیز تأییدکننده‌ی همین نگاه روزنامه‌ای (که البته به‌جای خود می‌تواند خوب و لازم باشد) در مقابل نگاه پژوهشگرانه است. ادعاهای بزرگ و بدون محتوا و استدلال نیز شاید ناشی از همین امر باشد.

سخن آخر

آنچه در بالا ارایه شد، صرفاً بخش کوچکی از خطاهای کتاب را شامل می‌شود. چارچوب کتاب، روش‌شناسی آن، ادعاهای بزرگ و کوچک نویسنده بدون ارایه‌ی شواهدی درخور، و حتی عدم‌رجوع به دردسترس‌ترین اسناد در سرتاسر کتاب کاملاً مشهود است.

مجموعه‌ی داده‌ها و تحلیل‌های ارائه شده در این کتاب در کنار داوری‌های فاقد استدلال و تبیین ناکافی بنیان‌های نظری بحث، باعث شده که در آن شاهد انباشت و تراکم مجموعه‌ای از واقعیت‌ها و شبه‌واقعیت‌های مجرد، به‌گونه‌ای کم‌وبیش دلخواه

گزینش شده، و بی‌اعتنا به جوهر و ماهیت واقعی آن‌ها باشیم. در زمینه‌ی روش‌شناسی نیز مدعای نویسنده تأکید بر پژوهش میدانی است، ضمن آن که اشارات گذرا به خاطرات و مصاحبه‌ها و همزمان عدم‌رجوع به در دسترس‌ترین اسناد، گویای ضعف جدی روش‌شناختی کتاب است.

سخن آخر آن که به‌خوبی مشهود است که این کتاب مرجع قابل‌انکایی برای شناخت سیاست‌های رفاهی در ایران نیست چه برسد به آن که «دریچه‌ای باشد برای شناخت پویایی‌های شگفت‌انگیز جامعه‌ی ایران پس از انقلاب».

مشخصات کتاب:

Kevan Harris, *A Social Revolution: Politics and welfare State in Iran*, University of California Press, 2017

کوان هریس، انقلاب اجتماعی سیاست و دولت رفاه در ایران، ترجمه‌ی محمدرضا فدایی، نشر شیرازه، ۱۳۹۸

اقتصاد و جامعهی آینده: اقتصاد عدالت محور

احمد سيف



یکی از پی‌آمدهای پیشروی‌های تهاجمی دیدگاه نولیبرالی در چند دهه‌ی اخیر این بود که عدالت در پیشگاه ادراکات نه‌چندان روشنی از «کارآیی» اقتصادی قربانی شد. نه فقط در کشورهای پیرامونی فقر و نداری و نابرابری شدت گرفت بلکه، برخلاف ادعاهای نولیبرال‌ها، حتی در کشورهای از لحاظ اقتصادی پیشرفته نیز شاهد گسترش فقر و نابرابری بوده‌ایم. در عرصه‌ی حرف و ادعا، قرار است فقر به تاریخ بپیوندد ولی نه فقط مکانیسم رسیدن به چنین سرانجامی روشن نیست و روشن نمی‌شود، بلکه، همین ادعا را به تعداد هرروزه افزون‌تری از انسان‌ها که در جوامع انسانی به فقر ونداری گرفتارتر می‌شوند بگویید تا به‌راستی به ریش و گیس شما بخندند. در ایران که در ۳۰ سال گذشته در حوزه‌ی اقتصاد حداقل، عرصه‌ی تاخت‌وتاز تفکرات نولیبرالی بوده است، گسترش هراس‌آور فقر و نداری مقوله‌ای نیست که برسر آن بحث و جدلی درمیان باشد. بی‌گمان، یکی از عوامل پیروزی آقای احمدی‌نژاد در انتخابات سال ۱۳۸۴ نیز همین بوده است. همین جا بگوییم که من نیز مانند دیگران می‌دانم که آن انتخابات نه سالم بود و نه آزاد ولی با این همه، این نیز به گمان من واقعیت دارد که با توجه به آنچه در ایران می‌گذشت، حداقل شعارهای احمدی‌نژاد درباره‌ی «عدالت» برای این اکثریت مردم ایران بسیار جذاب بود. در جای دیگر، به تفصیل نوشته‌ام که به گمان من، آقای احمدی‌نژاد اگرچه این شعارهای جذاب را داده بود ولی سیاست مؤثری برای رسیدن به آنها نداشت و امروز حتی بسی بهتر می‌دانیم که در آن هشت سال و بعد حتی نزدیک به هشت سال بعدی که آقای روحانی براین مسند نشسته است برسر اقتصاد ایران چه آمده است؟ با این همه، گفتن دارد که مقوله‌ی عدالت و رسیدن به جامعه‌ای که این همه نابرابر نباشد، هم‌چنان هدف مقدس و محترمی است که باید مورد توجه همگان قرار بگیرد. پرسش اساسی این است که چه‌گونه می‌توان به چنین جامعه‌ای دست یافت؟

با بضاعت ناچیزی که دارم در این نوشته سعی می‌کنم به این پرسش جواب دهم. همین جا بگوییم که این پرسش، پرسش بسیار دشواری است و از هر آن کسی که این صفحات را می‌خواند تقاضای کمک دارم. لطفاً به آنچه که می‌نویسم برخورد کند و نظریات و انتقادات خود را به من خبر بدهد. من همیشه گفته‌ام آن کس که بر کار من انتقاد می‌نویسد، نه عدوی من است و نه انکار من، بلکه بهترین دوست من است. نقطه.

چه با مقولات و مفاهیم مارکسیستی موافق یا مخالف باشیم واقعیت این است که در جامعه‌ای تقسیم‌شده به طبقات زندگی می‌کنیم. نمی‌دانم آیا شاهدی هم لازم است یا این که بر سر این نکته‌ی خیلی کلی توافق داریم! در امریکا، جناب بیل گیتس و ۳۴ کهن‌سالی که در یک مرکز سالمندان در نیواورلئان کشته شده بودند از یک «طبقه» نیستند. و یا در ایران خودمان، آقای رفسنجانی و کروبی و رفیق دوست و عسکراولادی و آن‌ها که در خیابان‌های تهران در زمستان یخ می‌زنند، نیز از یک طبقه نمی‌توانند باشند. البته این نمونه‌های بدیهی را فقط برای آشکارتر ساختن نکته‌ی مدنظرم آورده‌ام و امیدوارم که حداقل برسر این نکته، توافق کافی وجود داشته باشد.

وقتی از طبقه و از جامعه‌ی طبقاتی حرف می‌زنم طبیعتاً منظورم «تفاوت‌هایی» است که در جامعه‌ی انسانی در پیوند با مناسبات قدرت بر روی نظام تولید اجتماعی وجود دارد. منظورم از «نظام اجتماعی» هم در این محدوده نظامی است که تحت آن نظام انسان‌ها برای یک‌دیگر کالاها و خدمات تولید می‌کنند و درگیر مبادله می‌شوند. برای بیش از صد سال، حداقل در میان متفکران چپ‌اندیش ادعا بر این بود که اداره‌ی جامعه‌ی انسانی براساس اصولی که مارکس و انگلس پایه‌گذاری کرده بودند، می‌تواند به چنین سرانجامی - عدالت - منجر شود. برای بیش از ۷۰ سال، ادعا بر این بود که در شوروی سابق و بخش بزرگی از اروپای شرقی براین اساس کوشیده بودند. کم نیستند کسانی که با اشاره به فروپاشی آن‌چه که در این جوامع وجود داشت، به این نتیجه رسیده‌اند - اگرچه گاه رسماً و علناً به زبان نمی‌آورند - که رسیدن به آن‌چنان جامعه‌ای غیر ممکن است و بهتر است به آن‌چه که داریم «راضی» باشیم. در بهترین حالت می‌توان، با اندکی «اصلاح» شرایط را برای اکثریت «قابل تحمل» کرد. و به‌خصوص در میان ایرانی‌ها، هستند کسانی که برای مثال به مدل سوسیال‌دموکراسی در سوئد و یا سوییس اشاره می‌کنند و حتی گاهی به‌طور خنده‌داری ادعا می‌کنند که اگر ایران را سه ماه به آنها بسپارید به شما یک «سوییس دیگر» تحویل می‌دهند!

قصدم در این نوشتار پرداختن به این ادعاها نیست. البته باید بگویم که من با چنین باوری - غیرممکن بودن - همراه نیستم و آن را قبول ندارم.

از منظری که من به دنیا می‌نگرم به گمان من برای این که بفهمیم نظام اقتصادی مسلط کنونی - یعنی اقتصاد سرمایه‌سالاری - چه‌گونه کار می‌کند باید راه‌های متفاوت اعمال قدرت گروه‌های مختلف اجتماعی بر فرایند تولید و تخصیص منابع در جامعه را بشناسیم. به عبارت دیگر، بر مبنای قدرتی که بر فرایند تولید اجتماعی اعمال می‌شود جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم جامعه‌ای طبقاتی است. همان‌گونه که گفتم در ایران خودمان رفسنجانی و عسگراولادی و رفیق‌دوست و کارتن‌خواب‌هایی که در خیابان‌های تهران یخ زده بودند به یک اندازه بر این فرایند اعمال قدرت نمی‌کردند. این یک نکته.

قبل از ادامه‌ی بحث، بلافاصله با پرسش دیگری روبرو می‌شویم. وقتی از قدرت سخن می‌گوییم که اساس تقسیم جامعه به طبقات است این قدرت چه قدرتی است؟ این جاست که با همه‌ی اعتقاد و احترامی که به مارکس دارم، معتقدم نگرش مارکس برای پاسخ‌گویی به این پرسش اساسی در شرایط کنونی کافی نیست و به یک معنا، با درس‌آموزی از خود او باید، به بررسی جوامع امروزی دست زد. به عقیده‌ی مارکس، اساس تناقض طبقاتی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، مالکیت عوامل تولید است. بر این مبنای، در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری تنها دو طبقه‌ی عمده و اساسی خواهیم داشت. یک، کسانی که مالک عوامل تولید هستند، طبقه‌ی سرمایه‌دار، و کسانی که مالک عوامل تولید در این نظام نیستند، طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریا که دقیقاً به خاطر مالک نبودن، مجبورند قابلیت خویش برای کار کردن را به طبقه‌ی مالک ابزار تولید بفروشند. دلیل ساده و سراسر استش هم این است که پرولتاریا به‌غیر از فروش نیروی کار خویش، هیچ امکان دیگری برای بقا ندارد.

نکته‌ای که باید مورد توجه قرار بگیرد عدم تفکیک کار از کارگر است. یعنی اگرچه شما به‌عنوان یک کارگر، ساعاتی از روز خود را به کارفرمایی می‌فروشید ولی نمی‌توانید این قابلیت کار کردن را «انبار» کنید. پرسش بعدی این است که آیا کارگر به شدت و حدتی کار خواهد کرد که برای صاحب سرمایه سودآور باشد؟ پاسخ این پرسش مستقیم و سراسر نیست. به نظر مارکس، توانایی یک کارگر برای کار و آن‌چه او واقعاً برای سرمایه‌دار انجام می‌دهد، به‌واقع علت اصلی برخورد طبقاتی بین این دو گروه در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری است. یعنی آن‌چه که مبارزه‌ی طبقاتی می‌نامیم چیزی نیست به

غیر از این که سرمایه‌دار می‌کوشد، از حداکثر این ظرفیت - یعنی قابلیت یک کارگر برای کار - استفاده نماید و کارگر نیز طبیعتاً، ترجیح می‌دهد که چنین نکند. این که در عمل، این تقابل به چه صورت‌هایی بروز می‌کند در این نوشتار مد نظر من نیست اگرچه موضوع بسیار مهمی است.

با این حساب، اگر قدرت و شیوه‌ی اعمال قدرت بر فرایند تولید اجتماعی را منشاء تقسیم جامعه به طبقات بدانیم، در آن صورت، باید در این دیدگاه مارکسی اندکی تجدیدنظر کنیم. منظورم از تجدیدنظر این است که آیا، درست است که هم‌چنان بر این نظر باشیم که یک جامعه‌ی نمونه‌وار سرمایه‌داری تنها دو طبقه‌ی اصلی دارد؟ پاسخ من به این سؤال منفی است.

بدون این که بخواهم به تفصیل در این باره بنویسم، به دلایل گوناگون - از جمله به خاطر فرایند رقابت و هم‌چنین دانش بشر به صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس^۱ بنگاه‌های سرمایه‌داری از نظر اندازه رشد حیرت‌انگیزی کرده و به صورت شرکت‌های غول‌پیکر درآمدند. یکی از تحولاتی که رشد بنگاه به دنبال آورد این بود که بین مالکیت بنگاه و کنترل‌کنندگان آن تفکیکی پیش آمد و این تفکیک باعث شد که به گمان من، «طبقه‌ی سوم» در جامعه‌ی سرمایه‌داری به وجود آید. برای سادگی کار، آن‌ها را «مدیران حرفه‌ای» بنگاه‌های سرمایه‌داری می‌نامم. این طبقه‌ی مدیران حرفه‌ای، از آن‌جا که اغلب صاحب عوامل تولید نیستند، به کارگران «تشابه» دارند ولی به تعبیری که از مارکس داریم پرولتاریا نیستند چون بر آن‌ها اعمال قدرت می‌کنند. در ضمن تفاوت دیگرشان این است که بر فرایند تولید اجتماعی اعمال قدرت و کنترل می‌کنند. در عین حال، اگرچه با سرمایه‌داران تفاوت دارند، چون مالک عوامل تولید نیستند، ولی در عین، به خاطر قدرتی که بر فرایند تولید اعمال می‌کنند، به آنها «شبهه» می‌شوند. وظیفه عمده مدیران حرفه‌ای کنترل فرایند کار است و از طریق کنترل این فرایند، البته که طبقه‌ی کارگر به همان تعبیر کلاسیک را کنترل می‌کنند. اگرچه کسانی چون بیل گیتس و یا ریچارد برانسون سرمایه‌دار هستند ولی کم نیستند مدیران شرکت‌های غول‌پیکر که به این معنا، مالکیت قابل توجهی ندارند. البته در میان این گروه که من با

1. Economies of scale

اندکی تسامح آن را «مدیران حرفه‌ای» نامیده‌ام، می‌توان به بانکداران، حقوق‌دانان، مهندسان ارشد، معماران ارشد هم اشاره کرد. بگویم و بگذرم که در واقعیت زندگی البته که بین مدیران حرفه‌ای و صاحبان سرمایه تضاد و تناقض پیش می‌آید و هم‌چنین این مدیران با کارگران نیز تناقض و تضاد دارند. آن‌چه که در بنگاه‌های بزرگ به صورت «ارائه‌ی سهام» به مدیران انجام می‌گیرد، به‌واقع کوششی برای تخفیف این تناقض با سرمایه‌داران است (البته این مبحث به‌اصطلاح *principal – agent* در اقتصاد بسیار گسترده است که از آن می‌گذرم).

مدیران حرفه‌ای اگرچه مالک ابزارهای تولید نیستند ولی تصمیم‌گیرنده‌اند. یعنی این مدیران‌اند که تصمیم می‌گیرند چه تولید شود، و آنچه که قرار است تولید شود، چه‌گونه باید تولید شود. بعلاوه، کنترل نیروی کار در یک واحد تولیدی در حیطه‌ی قدرت این مدیران است. منشاء قدرت این مدیران اگرچه مالکیت عوامل تولید نیست، ولی در موارد متفاوت می‌تواند میزان آموزش، تجربه‌ی کاری، ارتباط، دانش مرتبط با قدرت و تولید منشاء قدرت آنها باشد. کسی که برای سالیان برای یک بنگاه بزرگ تحلیل مالی ارایه می‌دهد، آن قدر دانش مشخص و حساس انباشت می‌کند که می‌تواند به او «موقعیت ویژه‌ای» بدهد. ولی اگر من و شما در همان بنگاه دربان باشیم البته که چنین دانشی انباشت نمی‌کنیم.

پس با این توضیحات، بگویم و بگذرم که اگر می‌خواهیم برای رسیدن به یک جامعه‌ی عادلانه مبارزه کنیم، به باور من، تنها حذف مالکیت خصوصی کافی نیست. یا به عبارت دیگر، باید نظامی تدوین کنیم که اگرچه وظایف مدیران حرفه‌ای در آن انجام می‌گیرد ولی مدیران حرفه‌ای به تعبیری که در سرمایه‌سالاری داریم، در آن وجود نخواهد داشت. یعنی مقابله با قدرت مدیران حرفه‌ای برای طبقه‌ی کارگر به اندازه‌ی حذف مالکیت خصوصی مهم است. تا آن‌جا که من می‌فهمم اگر از پرداختن به این مقوله غفلت کنیم، این طبقه‌ی مدیران حرفه‌ای این قابلیت و توانایی را دارد که اگرچه مالکیت ندارد ولی به صورت طبقه‌ی حاکم در آید. و به نظر من این آن چیزی است که در شوروی سابق و دیگر کشورهای اروپای شرقی وجود داشت و یا امروزه در کوبا وجود دارد. اعضای آن‌چه که من «مدیران حرفه‌ای» نامیده‌ام در این کشورها، در وجوه عمده اعضای حزب کمونیست این کشورها بودند. شماری از پژوهش‌گران با توجه به

موقعیت طبقه‌ی کارگر در این جوامع، یعنی تداوم بهره‌کشی و مقید بودن و آزاد نبودن این طبقه، اقتصاد این جوامع را «سرمایه‌داری دولتی» خوانده‌اند. من در پذیرش این ادعا دودل‌ام. از سویی واقعیت داشت که در این کشورها، نیروی کار هم‌چنان کالا بود ولی در عین حال، به جای این که این نیروی کار به سرمایه‌دار بخش خصوصی فروخته شود، «خریدار» نیروی کار دولت بود. با این وصف، در این جوامع، «ارتش ذخیره‌ی بیکاران» که یکی از مکانیسم‌های نظام سرمایه‌داری برای کنترل کارگران است وجود نداشت. در اقتصاد شوروی سابق، یاحتی کوبا به زمانه‌ی فعلی، انباشت سرمایه‌ی شخصی از طریق رقابت در بازار هم وجود ندارد و نداشت.

آن‌چه که باید از تجربه‌ی «سوسیالیسم» در شوروی سابق و اروپای شرقی و یا حتی در کوبا آموخت، این است که طبقه‌ی کارگر در این جوامع هم‌چنان مقید و غیرآزاد باقی مانده و تحت بهره‌کشی قرار گرفت و می‌گیرد، باوجودی که نظام اقتصادی‌شان فاقد طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار بود و هست. دلیل این امر هم همان‌طور که پیش‌تر گفته بودم این بود که از بررسی طبقه‌ی «مدیران حرفه‌ای» غفلت کرده بودیم. و باز آن‌چه که از این تجربه آموختنی است این که باید در فکر نظامی باشیم که تضاد بین «مدیران حرفه‌ای» و پرولتاریا را به نفع پرولتاریا حل کند.

این که این چه‌گونه نظامی باید باشد، نکته‌ای است که به آن خواهیم پرداخت.

ستم‌کشی اجتماعی مقوله‌ای چندبعدی است

در صفحات قبلی تا به این جا رسیده بودیم که در یک اقتصاد نمونه‌وار سرمایه‌داری با سه گروه و یا سه طبقه روبرو هستیم.

- مالکان سرمایه، سرمایه‌داران
- مدیران حرفه‌ای - که فرایند کار را در کنترل دارند.
- کارگران، طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریا که مالک سرمایه نیستند و ناچارند برای گذران زندگی نیروی کار خویش را بفروشند.

لغو مالکیت خصوصی اگرچه تضاد بین سرمایه‌داران و پرولتاریا را حذف می‌کند ولی ضرورتاً آن را به نفع کارگران حل نمی‌کند. و گفتیم آن‌چه که نیاز داریم حل تناقض و

تضاد بین مدیران حرفه‌ای و کارگران به نفع کارگران است. برخلاف آنچه که از تحلیل‌های کلاسیک مارکسی به دست می‌آید اگر از حل تضاد بین کارگران و مدیران حرفه‌ای غفلت کنیم، نتیجه به احتمال زیاد بازتولید نظامی خواهد بود که در شوروی سابق و یا در اروپای شرقی داشتیم. در این نظام همان‌گونه که پیش‌تر هم گفته بودیم اگرچه این جوامع طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار نداشت ولی طبقه‌ی کارگر هم‌چنان در قیدوبند بود و مورد بهره‌کشی قرار می‌گرفت. به سخن دیگر، این احتمال را مطرح کرده بودیم که آنچه را که ما با اندکی تسامح «مدیران حرفه‌ای» خوانده بودیم، اگر چه مالک ابزار تولید نیست ولی می‌تواند به صورت «طبقه‌ی حاکم» در آید.

برای حل این مسئله از این پیش‌گزاره آغاز می‌کنیم که جامعه‌ی انسانی ساختاری دارد که در آن با مناسبات قدرت روبرو هستیم و این مناسبات بر مبنای قدرت است که اگر تحت کنترل قرار نگیرد، سر از نابرابری در می‌آورد.

طبقه به تعریفی که در متون کلاسیک مارکسی داریم، اساس بینان اقتصادی جامعه است ولی در این نگرشی که در این جا مورد توجه من است، این مفهوم از طبقه، تنها مقوله‌ی بااهمیت در ساختار اجتماعی نیست و تنها علت تداوم بهره‌کشی هم نمی‌تواند باشد. در جوامع انسانی، نابرابری و بهره‌کشی به شکل و صورت‌های گوناگون در می‌آید. برای نمونه، ستم ملی، و ستم جنسی که بر نیمه‌ای از جمعیت یک جامعه (زنان) اعمال می‌شود، به آن مفهوم کلاسیک از طبقه ارتباط چندانی ندارد. نژادپرستی هم از همین مقوله است. البته که پرسش به‌حقی است که بکوشیم تا رابطه‌ی ساختار اقتصادی را با این انواع بهره‌کشی و ستم مشخص کنیم ولی به گمان من، اگر می‌خواهیم برای رفع این مشکلات راه‌حلی پیدا نماییم باید از مفهوم کلاسیک مارکسی و از اساسی بودن اساس اقتصادی فراتر برویم. باید تکرار کنم که منظورم به‌هیچ‌وجه کم اهمیت دادن به تحلیل طبقاتی به همان شیوه‌ی کلاسیک و یا غفلت از بررسی ساختار اقتصادی نیست. بلکه می‌گوییم که این وجوه دیگر نیز اهمیت زیادی دارند و باید مورد ارزیابی و بررسی قرار بگیرند.

آنچه که در این جا اهمیت پیدا می‌کند عمل و شراکت مستقیم همه‌ی گروه‌ها و طبقات تحت ستم یک جامعه سرمایه‌داری برای ایجاد تغییرات اجتماعی است. اشغال کارخانه از سوی کارگران اگرچه لازم است ولی به خودی خود کافی نیست از سوی

دیگر، آن چه که لازم است ایجاد توافقی منطقی بین این گروهها و طبقات تحت ستم در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری است. به سخن دیگر، جنبشی برای رهایی کارگران از قیدوبندهای سرمایه‌داری اگر بخواهد به ستم‌کشی زنان و یا مقوله‌ی مسئله‌ی ملی و یا نژادپرستی بی‌توجه و یا حتی کم‌توجه باشد، بعید است بتواند به اهداف خود برسد. و به همین نحو است، نهضتی برای رهایی زنان. پوشش نظری به واقع مهم نیست ولی اگر چنین نهضتی به مسئله‌ی ملی و یا مسئله‌ی بهره‌کشی کارگران توجه نکند، بعید است در ایجاد جامعه‌ای عاری از ستم موفق باشد.

منظورم این است که برخلاف دیدگاه‌های سنتی‌مان، ستم‌کشی اجتماعی مقوله‌ای چند بعدی است و به همین دلیل، همراهی و همکاری همه‌ی کسانی که به شکل و صورتی مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند برای تغییر وضعیت لازم است. و اما مشخصات این جامعه‌ی آینده کدام است؟

جامعه‌ی مطلوب آینده

گفتمیم که برای رسیدن به عدالت و به جامعه‌ای به‌واقع «عدالت محور» شراکت اکثریت مردم برای ایجاد تغییرات لازم ضروری است. یعنی می‌خواهم بگویم که عدالت اجتماعی به مفهومی که مد نظر من است با چند تا شعار جذاب و یا حتی سیاست‌هایی برای بزک کردن نظام سرمایه‌داری موجود به دست نمی‌آید. پس اجازه بدهید قبل از ادامه‌ی بحث، مشخصات کلی این جامعه‌ی مطلوب را به‌اختصار بیان کنم.

به نظر من جامعه‌ی مطلوب آینده باید جامعه‌ای باشد که در آن بین گروه‌های گوناگون اجتماعی همبستگی وجود دارد. منظورم از همبستگی تعریف و احترام به حداقلی از معیارهای اجتماعی - برای همگان - است. نهادهایی که ایجاد می‌کنیم باید برای فعالیت‌ها و کنش‌هایی باشد که منافع همگانی دارد نه این که تنها بخشی از جامعه به قیمت ستم بر بخش‌های دیگر، بار خود را می‌بندد.

خصلت دیگر این جامعه‌ی مطلوب از نظر من، کثرت‌گرایی است. یعنی اگرچه این جامعه معیارهای اجتماعی دارد ولی در این جامعه اصول بحث‌ناپذیر و منحصر به فردی که دیگران ناچار به پذیرش آن باشند موجود نیست. همین جا بگویم که منظورم از

کثرت‌گرایی، تنوع فرهنگی و زبانی و هنری است. یعنی همه‌ی فرهنگ‌های موجود در یک سرزمین در موقعیتی برابر فرصت رشد و تعالی پیدا می‌کنند. اگرچه برای سادگی کار، یک «زبان ملی» داریم ولی زبان‌های ملل دیگر نیز از امکانات برابر برای رشد و گسترش برخوردارند. منظورم از کثرت‌گرایی در این‌جا، این است که مردم امکانات انتخاب بیشتری دارند و این انتخاب‌ها نیز نه با قوانین از بالا بلکه بر مبنای ارجحیت‌های شخصی افراد مشخص می‌شود.

آن‌چه که به گمان من برای پیشبرد کارها لازم است سازمان‌های خودگردان عمومی است. این سازمان‌ها هم یک وجه مشخصاً طبقاتی دارد، یعنی سازمان‌های کارگری به مسایل مشخص کارگری می‌پردازد. در عین حال، برای رهایی انسان از هر قیدوبندی که هست، و هم‌خوان با وجود همبستگی، این شوراها از مبارزه برای رفع ستم‌کشی جنسی نیز غفلت نمی‌کند. سازمان‌های خودگردان زنان، اگرچه در وجه عمده به مسایل زنان توجه دارد ولی به همان دلایل پیش‌گفته، در حوزه‌ی رفع ستم‌کشی ملی هم مبارزه می‌کند. سازمان‌های منطقه‌ای و ملی که موضوع اصلی‌اش رفع ستم ملی است ولی به مسایل کارگری و زنان نیز می‌پردازد.

سازمان‌های خودگردان طبقاتی نه فقط باید بر فرایند تولید و تخصیص منابع در اقتصاد کنترل اعمال کند بلکه به همان اندازه مهم، باید از چگونگی کارکرد نظام اقتصادی با اطلاع باشد. باید بداند که مردمی که در یک جامعه‌ی مشخص زندگی می‌کنند چه ارجحیت‌هایی دارند و چرا چنین ارجحیت‌هایی هست؟ البته اقتصاددانان بورژوازی ادعا دارند که یکی از محاسن بی‌شمار نظام تخصیص مبتنی بر بازار این است که به ارجحیت‌های مصرف‌کنندگان پاسخ می‌دهد و به گمان این همکاران، پاسخ بازار نیز باعث بهینه‌سازی تولید و استفاده از منابع می‌شود. بدون این که بخواهم وارد جزئیات بشوم باید یادآوری کنم که «مصرف‌کننده» و «مردم» به گمان من دو مقوله‌ی متفاوت‌اند. شما اگر در یک اقتصاد مبتنی بر بازار، پول نداشته باشید، اصلاً به حساب نمی‌آیید تا کسی و یا سازمانی به ارجحیت‌های شما توجه کند. آن‌چه که با اندکی تسامح و شاید هم با فریب‌کاری در هم مخلوط می‌شود مقوله‌ی «نیاز» و «تقاضا» است. اگر چه برای «تقاضا» داشتن «نیازمند» بودن لازم است ولی این دو بر هم منطبق نیستند. برای این که نکته‌ام روشن شود مثالی می‌زنم که اتفاقاً راست هم هست. من

الان سال‌هاست که به یک اتوموبیل صفر کیلومتر «نیاز» دارم ولی این «تقاضا»ی من برای آن نیست و تأثیری هم بر فرایند تولید و بازار اتوموبیل‌های صفر کیلومتر ندارد، چون پول‌اش را ندارم. پس برگردم به نکته‌ای که داشتم می‌گفتم که شناختن ارجحیت‌های مردم - یا به عبارت دیگر - نیازهای مردم آن چیزی است که مد نظر من بود.

خصلت سوم جامعه‌ی مطلوب آینده، از منطری که من به دنیا می‌نگرم، عدالت و برابری است. در عرصه‌ی اقتصاد، معیارمان میزان درآمد و امکانات شرکت در فعالیت‌های اقتصادی است. البته مبنای توزیع فرآورده‌های که در یک اقتصاد تولید می‌شود موضوعی است که باید با بحث و بگومگو و سرانجام توافق حل شود. نمی‌توان از پیش، شیوه‌ی توزیع را تعیین کرد.

خصلت چهارم این جامعه‌ی آینده، نیز به حوزه‌ی تصمیم‌گیری و قدرت مربوط می‌شود. من نظرم بر مدیریت بر خود است یعنی به غیر از موارد استثنایی، افراد باید در پیوند با هر آن‌چه که بر کمیت و کیفیت زندگی‌شان تأثیر می‌گذارد، حق اظهار نظر و تصمیم‌گیری داشته باشند. این که شما چه نوع پیراهنی می‌پوشید به من مربوط نیست ولی این که شما در شورای شهر چه می‌کنید و یا عنوان شهردار و استاندار و... چه تصمیماتی می‌گیرید نباید بدون نظرخواستن از من وامثال منی باشد که این تصمیمات شما بر زندگی ما تأثیر خواهد گذاشت.

همین جا بگویم در یک جامعه‌ی نمونه‌وار سرمایه‌داری، این چهار خصلت یا اصولاً وجود ندارند و به رسمیت شناخته نمی‌شوند و یا کاریکاتوری از آن‌ها را به مردم ارایه می‌دهند. در این‌جا نه نیازهای مردم، بلکه سودآوری تعیین‌کننده‌ی تخصیص منابع و امکانات است. همان‌گونه که در صفحات پیشین ذکر کرده بودم کسانی چون آقای بیل گیتس و یا آقای رفسنجانی و یک امریکایی و یا ایرانی معمولی در موقعیتی برابر نیستند. شکل سازمانی آن‌چه که باید اتفاق بیفتد، به گمان من شوراهای کارگری و شوراهای مصرف‌کنندگان است که در سطوح مختلف باید ایجاد شود. یکی از راه‌هایی که می‌توان از ظهور «مدیران حرفه‌ای» جلوگیری کرد این است که هیچ کس تنها یک کار نمی‌کند. اگرچه مقوله‌ی تخصص مهم است و لازم ولی در کنار کارهای تخصصی هر فرد و یا هر

گروه، مسئولیت‌های دیگر هم بین کسانی که در یک واحد یا بنگاه کار می‌کنند تقسیم می‌شود. از سویی شراکت در مسئولیت‌ها باعث می‌شود که کارها به بهترین صورت ممکن انجام گیرد و درثانی، تقسیم‌بندی‌های کنونی - مدیران مدیریت می‌کنند و کارگران کار - دیگر به‌وجود نخواهد آمد. به یک معنا، همگان هم کارگرد و هم به جای خویش «مدیر». به سخن دیگر، می‌خواهم این را بگویم که در این جامعه‌ی آینده، با حذف مالکیت خصوصی، از شرّ طبقه‌ی سرمایه‌دار خلاص می‌شویم و با تقسیم مسئولیت‌های انحصاری فردی و شراکت در تصمیم‌گیری‌ها، محملی برای ظهور «مدیران حرفه‌ای» نیز باقی نخواهیم گذاشت. یعنی در این جامعه، اگر بخواهم از مفاهیم امروزی بهره بگیرم، ما یک طبقه بیشتر نخواهیم داشت. همه‌ی ما هم کارگریم هم «مدیر». هم در کلیت خویش، مالک ابزار تولیدیم و هم در کلیت خویش، کارگر. آن‌چه که در این اقتصاد مبنای توزیع فرآورده‌ها، قرار می‌گیرد، میزان کار و زحمتی است که هرکس برای اداره‌ی این جامعه می‌کشد. البته کسانی که قادر به کار نیستند، به میزان نیاز خویش، حق بهره‌مندی خواهند داشت (چیزی شبیه به بیمه‌ی بیکاری که در نظام‌های سوسیال‌دموکراسی کنونی موجود است).

برای تخصیص منابع در این اقتصاد، نظام‌های موجود - تخصیص از طریق بازار، به شیوه‌ای که در اقتصادهای سرمایه‌داری صورت می‌گیرد و یا برنامه‌ریزی متمرکز - نظامی که در شوروی سابق وجود داشت - هیچ کدام به اعتقاد من سودمند نیستند. تخصیص منابع از طریق بازار با همه‌ی ادعاهای مدافعان این شیوه‌ی تخصیص نه فقط «بهبینه» نیست که خودسر و ناکارآمد است. برخلاف ادعایی که می‌شود به نیازهای مردم پاسخ نمی‌دهد. در بهترین حالت، منعکس‌کننده‌ی خواسته‌های طبقه‌ی حاکم در این جوامع است. به‌عنوان معترضه می‌گویم بنگرید به ایران خودمان، در شرایطی که به گفته‌ی خود مسئولان جمع‌کشیری از مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند، به واردات اتوموبیل‌های چندمیلیارد تومانی دست می‌زنند! یا در همین امریکا که قرار است یک «نمونه‌ی موفق» باشد، اگرچه حداقل ۴۵ میلیون نفر از جمعیت‌اش فقیرند ولی صدها میلیارد دلار در مسابقات تسلیحاتی و یا فضایی به هدر می‌رود (پیش خودمان بماند، این توفان کاترینا هم در چندسال پیش بد جوری، آبروی این نمونه‌ی موفق را برد!) در حوزه‌های دیگر، نیز اگر حساسیتی نشان بدهد به تقاضا حساسیت نشان می‌دهد که

تازه، این تقاضا، نه ضرورتاً نیاز مردم به طور کلی، بلکه نیاز آن بخشی است که پول هم دارند. نیازهای مردم کم‌پول و بی‌پول در این معادلات جایی ندارد. از سوی دیگر، منطق عملکردش، منطق انتخاب طبیعی داروین و یا به عبارتی، قانون جنگل است که قوی ضعیف را می‌بلعد و قوی‌تر می‌شود (آن چه که نولیبرال‌های وطنی رقابت بازار آزاد می‌نامند به‌واقع عنوان مؤدبانه‌ی همین قانون جنگل است). با نظام برنامه‌ریزی متمرکز - مدل شوروی سابق هم موافق نیستم چون همان‌گونه که در شوروی دیده بودیم نتیجه‌اش دگرسان کردن گردانندگان بوروکراسی به صورت طبقه‌ی حاکم جدید است که عملکردی شبیه عملکرد «مدیران حرفه‌ای» داشته‌اند. گمان من بر این است که ما نیاز به یک فرایند مذاکره‌ی به اصطلاح تعاونی داریم که باید بین شوراهای کارگری و مصرف‌کنندگان انجام بگیرد. شورای‌های مصرف‌کنندگان از نیارها سخن خواهند گفت و در توافق با شوراهای کارگری، تولید و چگونگی تخصیص منابع برای برآوردن بیشترین نیاز مصرف‌کنندگان تنظیم می‌شود. برخلاف وضعیتی که در شوروی وجود داشت، واحدهای تولیدی بدون توجه به نیازهای مصرف‌کنندگان اهداف تولیدی نخواهند داشت. در نظر داشته باشیم که با تقسیم مسئولیت‌ها که پیش‌تر به آن اشاره کردم، تولیدکنندگان به‌عنوان مصرف‌کننده در شوراهای مصرف‌کنندگان هم اعمال نظر خواهند کرد و به همین ترتیب، مصرف‌کنندگان نیز به‌عنوان کارگران در شوراهای کارگری حضور خواهند داشت. این تقسیم مسئولیت و رسیدن به یک توازن منطقی باعث می‌شود که تضاد و تناقضی که در نظام شوروی سابق وجود داشت در این جا پیش نیاید.

حالا با این توضیحات، تازه می‌رسیم به اولین چهارراه چه‌کنم. برای رسیدن به چنین جامعه‌ای، چه باید کرد؟

چه باید بکنیم؟

پاسخی که مارکسیست‌های رسمی به این پرسش می‌دهند، تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر، یعنی یک حزب کمونیستی، برای ساختمان سوسیالیسم است.

اگرچه بعید نمی‌دانم با عکس‌العمل نه چندان دوستانه‌ی خوانندگان روبرو شوم - به‌خصوص خوانندگانی که بر همان مبنای قدیمی خویش باقی مانده‌اند - ولی من با این پاسخ موافق نیستم. بگویم و بگذرم که در این تردیدی ندارم که مدافعان این دیدگاه، با صداقت و جدیت خواهان ایجاد «جامعه‌ای مدرن و عدالت‌محور» اند ولی، به اعتقاد من، پای‌بندی به چنین نگرشی، ما را با همان خطری روبرو می‌کند که قبل از انقلاب اکتبر موضوع بحث و جدل بین لنین و پلخانیف بود. اگرچه در کنفرانس استکهلم در ۱۹۰۶ پلخانیف «بحث» را به لنین باخت ولی دو سه سالی بعد از انقلاب اکتبر این لنین بود که به صحت دیدگاه پلخانیف اذغان کرده بود. (برای این مباحثات، نگاه کنید به فصل «بازخوانی مختصری از نوشته‌های لنین» در کتاب من: *استبداد، مسئله‌ی مالکیت و انباشت سرمایه در ایران*، نشر رسانش، تهران ۱۳۸۰)

در قدم اول به گمان من، مبارزه‌ی ما، مبارزه‌ی فرهنگی خواهد بود برای شناسایی و افشای همه‌ی نهادهایی که بخشی از ابزارهای ظهور و پیدایش نظام سرکوبگر کنونی‌اند. ما باید آگاهانه برای تغییر «آگاهی کاذبی» که هست و می‌کوشد در پوشش‌های مختلف، همه‌ی نابرابری‌ها و ستمگری‌ها را توجیه نماید مبارزه کنیم. اجازه بدهید چند نمونه بدهم.

- در میان خود ما، به دلایلی که برای من روشن نیست، مردان ایرانی، در وجه عمده به مسایل زنان کم‌توجه اگر نگوییم بی‌توجه‌اند و در وجه عمده، در مبارزه‌ی زنان برای آزادی شراکت ندارند. دیدگاه‌های مردسالار و حتی در موارد زیادی زن‌ستیز، نه فقط حفظ می‌شود بلکه با شوخ و شنگی و به گمان من با مسئولیت‌گریزی، به آن حتی دامن زده می‌شود. البته بگویم وقتی از مبارزه‌ی فرهنگی در این حوزه‌ها حرف می‌زنم، باید یادآوری کنم که بخش قابل توجهی از زنان نیز باید رسوبات ذهنی خویش را خانه‌تکانی بکنند.

- در خصوص مسایل مربوط به ملت‌ها، هنوز دیدگاه غالب در میان ما این است که همین که ملتی در ایران خواهان حق برابر با دیگر ملت‌ها شد - که بدون دسترسی به آن، آزادی و رهایی ایران غیر ممکن است - صدای وا ملتا و وا ایرانا از هزار گوشه بلند می‌شود و فعالان مسایل ملی به «تجزیه‌طلبی» متهم می‌شوند. بدون پرده‌پوشی باید گفت که این شیوه‌ی رفتار قبل از آن که نشانه‌ی «وطن‌دوستی» و «حفاظت از

یک پارچگی» ایران باشد، ترجمان ذهنیت استبدادزده و سرکوب‌گری است که هنوز هم چنان با خود حفظ کرده‌ایم.

از هر کوششی، هر چقدر جزئی که باعث بهبود وضعیت مردم بشود باید حمایت کرد ولی در همین حد متوقف نشد. به عبارت دیگر، همان بحث‌های قدیمی که آیا می‌توان از رفرم حمایت کرد بدون این که رفرمیست شد؟ حسن این نگرش این است که همراه با این بهبود نسبی، می‌توان در سطح گسترده‌تری دست به سازمان‌دهی زد و همراه با گسترش نفوذ اجتماعی، خواهان تغییرات ریشه‌ای‌تر و گسترده‌تر شد. به تجربه‌ی تاریخ، نگرش همه یا هیچ که اغلب بر خود پوششی انقلابی هم می‌پوشاند درنهایت، هیچ دست‌آورد قابل‌لمسی ندارد. باید هسته‌های اولیه نهادهایی که برای اداره‌ی جامعه‌ی مدرن لازم است ایجاد شود و بر همان اساس اداره شود. در این نهادها، نه رییس خواهیم داشت و نه مرئوس و درکنار مسئولیت‌های خاص و تخصصی، به قول معروف همگان همه کار می‌کنند. حسن این کار، این است که نه فقط برای اداره‌ی جامعه‌ی نوینی که برای ساختن‌اش مبارزه می‌کنیم تجربه می‌اندوزیم بلکه در این فرایند هم چنان یاد می‌گیریم چه‌گونه کمبودهایش را برطرف کنیم. عملکرد مثبت و مفید این نهادها، مؤثرترین شیوه‌ی تبلیغ و بسیج برای این دیدگاه تازه است. ما باید از همین ابتدای راه بپذیریم هیچ عاملی مؤثرتر از کردار ما بر روی ذهنیت توده‌ها اثر مثبت و یا منفی نخواهد گذاشت. می‌توان همایش‌های متعدد برگزار کرد. می‌توان نشریه‌های متعدد اینترنتی و کاغذی داشت ولی آن‌چه درنهایت نقش تعیین‌کننده خواهد داشت عمل ما در تغییر این ذهنیت است تا پذیرای مختصات جامعه‌ی نوینی باشد که برای رسیدن به آن مبارزه می‌کنیم.

اگرچه در سال‌های اخیر شاهد رشد نهضت‌های تک‌موضوعی بوده‌ایم ولی مبارزه برای ساختن جامعه‌ای نوین باید تا سرحد امکان همه‌گیر و دربرگیرنده باشد. به‌عنوان نمونه می‌گوییم، دیدگاهی که نهضت مستقل زنان و یا ملیت‌ها را به رسمیت نشناسد و حقانیت آن‌ها را به «آینده» موکول نماید، بعید است در عمل از حمایت زنان و یا ملیت‌ها برخوردار باشد. این جامعه‌ی نوینی که مد نظر من است تنها می‌تواند با شراکت بیشترین تعداد مردم و بیشترین گروه‌های اجتماعی و فرهنگی ایجاد شود. نگاهی به

تجربه‌ی خود ما نشان می‌دهد که در این عرصه چه مقدار کار روی دست‌های ما مانده است که باید انجام بدهیم.

بدیهی است در نهادهایی که از هم اکنون تشکیل می‌دهیم نه تقسیم کار براساس جنسیت وجود دارد و نه تبعیض بر اساس ملیت و نژاد - یا بهتر گفته باشم، نباید وجود داشته باشد. یعنی از هم‌اکنون، نه فقط برابری و آزادی را تبلیغ می‌کنیم که تمرین هم خواهیم کرد.

اگرچه اقتصاد بسیار مهم است ولی آگاهانه می‌کوشیم که بهای پرداختن به ساختار اقتصادی و مسایل اقتصادی را با غفلت از مسایل فرهنگی و اجتماعی نپردازیم. یعنی می‌خواهیم بگوییم که جنبشی که باید آغاز شود باید همه‌گیر باشد تا این قابلیت را داشته باشد که از حمایت همگانی برخوردار شود. البته همین جا بگوییم، وقتی از «همگان» سخن می‌گوییم منظورم مشخصاً آن همه‌ای است که به شکل و صورت‌های مختلف در این جوامع امروزی تحت ستم‌کشی قرار دارند. اعتقادم بر این است که بدون جلب توجه همگانی، احتمال پیروزی بسیار بسیار اندک است و تازه در صورت «پیروزی» با جنبش و نهضتی که اکثریت را دربر نگیرد، نتیجه‌اش بازسازی همین نظامی است که نه مقبول است و نه مطلوب.

پس به قول معروف، باید بپذیریم که به‌واقع «کشتی‌بان را سیاستی دیگر باید...»

رقابت سرمایه‌دارانه‌ی چین و ایالات متحده

هو فونگ هونگ



ترجمه‌ی رسول قنبری



اعلان جنگ جدید سرد میان چین و ایالات متحده، برخورد میان اقتدارگرایی و لیبرال دموکراسی تلقی می‌شود. اما آن چه که در رقابت فزاینده‌ی میان دو کشور می‌بینیم بر مبنای تفاوت ایدئولوژیک شکل نگرفته، بلکه رقابتی است درون نظام سرمایه‌داری.

امروزه صحبت‌های بسیاری درباره‌ی «جنگ سرد جدید» میان چین و ایالات متحده جاری است: جنگ سردی میان اقتدارگرایی و لیبرال دموکراسی. اما همه‌مان می‌دانیم که اقتدارگرایی چین چیز جدیدی نیست. سال‌های مدیدی است که تمام تشکیلات ایالات متحده از اقتدارگرایی چین خوشحال بوده‌اند.

در ۲۰ ژوئن ۱۹۸۹، درست دو هفته پس از کشتار میدان تیان‌آن‌من در ۴ ژوئن، جورج بوش پدر (رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده) [نامه‌ای سری به دنگ ژیانو پینگ](#) نوشت. محتوای نامه می‌گفت که ایالات متحده آنچنان هم از حزب کمونیست چین به‌خاطر گسیل ارتش به‌منظور سرکوب مردم خشمگین نیست. بوش به دنگ گفت که ایالات متحده کشوری است با قدمتی دویست ساله، اما چین با قدمتی پنج هزار ساله [کذا] سهم بزرگی در تمدن دنیا داشته است؛ بنابراین رهبران چین آنقدر عاقل هستند که بدانند صلاح مردم‌شان چیست. بوش به دنگ اطمینان داد که قرار نیست حادثه‌ی تیان‌آن‌من جلوی روابط تجاری گسترده میان ایالات متحده و چین را بگیرد. اگر قرار بود میان آمریکا و چین جنگ سردی بر پایه‌ی ایدئولوژی برقرار باشد، می‌بایست سی سال پیش پا می‌گرفت.

رقابت

در پژوهشی که در دست دارم، با بررسی اقبال شرکت‌های آمریکایی به چین طی سه دهه‌ی گذشته، نگاهی به خاستگاه‌ها و پویایی دگرگونی روابط میان آمریکا و چین از روابط حسنه به سمت رقابت انداخته‌ام. همچنین فعالیت‌های لابی‌گرانه‌ی این بنگاه‌ها را در راستای منافع چین مد نظر قرار داده‌ام. در این مورد صحبت کرده‌ام که این شرکت‌ها چگونه سیاست روابط میان آمریکا و چین را در این سال‌ها شکل داده‌اند. این

پژوهش، یک تفسیر ماتریالیستی تاریخی درباره‌ی تغییرات روابط میان ایالات متحده و چین است. این تغییر در نهایت ناشی از تغییر بزرگ انتقال شرکت‌های آمریکایی به چین است.

طی دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، همواره در تشکیلات جاسوسی-دیپلماتیک-نظامی ایالات متحده صداهایی بود که تلاش می‌کرد چین را رقیب اصلی آینده‌ی ایالات متحده پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی جا بزند. از زمان پایان جنگ سرد، صحبت‌ها درباره‌ی وقوع جنگ سرد جدید با چین متوقف نشده است.

اما این نوع غرایز در تشکیلات جاسوسی-دیپلماتیک-نظامی طی دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل قرن بیست و یکم توسط شرکت‌هایی که علیه هر نوع سیاست غیردوستانه با چین لابی می‌کردند کنترل شده است. برای مثال همانطور که در [پژوهش اخیرم](#) در ریویو/و *اینترنشنال پولیتیکال اکونومی (Review of International Political Economy)* به صورت مستند بیان کرده‌ام، دولت کلینتون در سال اولی که در قدرت بود تحت سلطه‌ی ایده‌آلیست‌های طرفدار حقوق بشر همچون مدلین آلبرایت (Madeleine Albright)، وارن کریستوفر (Warren Christopher) و وینستون لرد (Winston Lord) بوده است.

این ایده‌آلیست‌های طرفدار حقوق بشر حاضر در دولت با شوالیه‌های ضد کمونیست دست راستی و چپ‌های مخالف تجارت همچون برنی سندرز (Bernie Sanders) در کنگره هم‌صدا شدند تا از افزودن شرط حقوق بشر بر روی دسترسی کالاهای چینی به بازار ایالات متحده با تعرفه‌ی پایین در سال ۱۹۹۳ حمایت و تجارت آزاد با چین را که مورد حمایت دو رئیس‌جمهور جمهوری خواه پیشین و مخالفت شدید نیروی کار سازمان‌یافته بود لغو نمایند.

سپس در ۹۴-۱۹۹۳ جنگ قدرتی میان وزارت امور خارجه و وال استریت بر سر سیاست تجاری ایالات متحده و چین پا گرفت. کلینتون در سال ۱۹۹۳ رابرت روبین (Robert Rubin) را از وال استریت وارد دولت کرد تا اولین مسئول شورای اقتصاد ملی (National Economic Council) تازه تاسیس‌یافته شود. و در چند مورد رابرت روبین و وینستون لرد آشکارا در رسانه‌ها به مخالفت با همدیگر بر سر سیاست چین

پرداختند. روبین گفت که افزودن شرط حقوق بشر بر روی دسترسی کالاهای چینی به بازار ایالات متحده با تعرفه‌ی پایین کاری ناعاقلانه بود، درحالی‌که لُرد گفت که این کار جواب می‌دهد و ایالات متحده می‌بایست شرط حقوق بشر را نگاه دارد. در نهایت وزارت امور خارجه بازی را باخت و وال‌استریت کنترل سیاست چین را بر عهده گرفت.

هم‌افزایی

اگر به خاطر لابی‌گری تهاجمی شرکت‌های آمریکایی که توسط دولت چین بسیج شده بودند نبود، وال‌استریت نمی‌توانست در این جنگ پیروز شود. چین در سال ۱۹۹۳ درگیر یک بحران اقتصادی بود. اقتصاد چین داشت جوش می‌آورد و تراز پرداخت‌ها در بحران بود. نرخ تورم به ۲۵ درصد رسید و ذخیره‌ی ارز کشور داشت بر باد می‌رفت. در آن زمان ژو رونگ‌جی (Zhu Rongji) معاون نخست‌وزیر و نفر اول اداره‌ی امور اقتصاد چین بود.

ژو در کنفرانس کادر رهبران ارشد روستایی در پکن در اکتبر ۱۹۹۳ درباره‌ی وضعیت دشوار اقتصاد صحبت کرد. از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی چندی نمی‌گذشت و حزب کمونیست چین (CCP) با آشوب اقتصادی که توسط تور جنوب ژیاوتوپینگ ایجاد شده و موجب گسترش سرمایه‌گذاری بدهی‌محور، بحران اعتباری و بحران مالی دولت گردید مواجه شده بود. ژو به حاضرین در کنفرانس گفت که چین می‌بایست با جهت‌دهی مجدد به توسعه‌ی صادرات‌محور بحران را پشت سر گذارد. وی به همه اطمینان داد که آن‌ها در نهایت از تمام این دشواری‌ها عبور خواهند کرد، چرا که در ملاقات اخیرش با رئیس‌مورگان استنلی (Morgan Stanley) وی تضمین داده است که این امر اقتصاد چین به‌طور کامل را احیا خواهد کرد.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ بسیاری از شرکت‌هایی که در مالکیت دولت چین بودند خصوصی‌سازی و در بازارهای خارجی سهام همچون هنگ‌کنگ و نیویورک عرضه شدند. آن‌ها برای عرضه‌ی اولیه سهام به بانک‌های وال‌استریت و شرکت‌های حسابداری و حسابرسی اتکا کرده بودند. این تجارت پرمفعتی برای شرکت‌های وال‌استریت بود. بنابراین خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی چین در دهه‌ی ۱۹۹۰ بر هم‌افزایی حزب کمونیست چین و وال‌استریت پایه‌گذاری شد. این موضوع توضیح می‌دهد که چرا

وال‌استریت اولین و مشتاق‌ترین مدافع منافع حزب کمونیست چین پس از کشتار ۱۹۸۹ در واشنگتن بود.

اما برخلاف وال‌استریت بسیاری از شرکت‌های دیگر در سال ۱۹۹۳ اشتیاقی برای ورود به چین نداشتند. برای مثال شرکت /پل در آن زمان مشغول توسعه‌ی کارخانه‌های تولیدی خود در کالیفرنیا و کلرادو بود. بسیاری از کارخانه‌های مبتنی بر نیروی کار در پی پیمان نفتا (NAFTA) به دنبال توسعه‌ی کارخانه‌های خود در مکزیک بودند و در آن زمان به چین به عنوان مرزهای جدید خود فکر نمی‌کردند. اما در ۹۴-۱۹۹۳ پکن برخی از شرکت‌های دارای نفوذ سیاسی ایالات‌متحده را هدف قرار داد تا در ازای وعده‌ی دسترسی به بازار و اعطای حق حفاری (در مورد شرکت‌های انرژی) به «لابی‌گران جانشین» برای چین تبدیل شوند. یکی از این شرکت‌ها کاتریپلار (Caterpillar) است که سهم بزرگی از بازار به آن پیشنهاد شد و شاهد موج عظیم تقاضا برای حفاری معدن و تجهیزات ساخت‌وساز بود.

مثال دیگر شرکت مخابراتی ای‌تی‌اند تی (AT&T) است. چین با این وعده که ای‌تی‌اند تی قرار است نقش بزرگی در بازار مخابرات چین بازی کند، این کمپانی را به‌عنوان لابی‌گر منافع چین گمارد. این شرکت‌ها که از وعده‌های پکن انگیزه گرفته بودند مشتاق‌تر از پیش علیه شرط حقوق بشر برای دسترسی کالاهای چینی به بازار ایالات‌متحده با تعرفه‌ی پایین لابی کردند. آن‌ها در سال ۱۹۹۴ با موفقیت دولت کلینتون و دموکرات‌های کنگره را وادار کردند تا پا پس بکشند و شرط حقوق بشر بر تجارت چین را که درست یک سال پیش با حرارت از آن دفاع می‌کردند ملغی سازند. از آن پس صادرات کشور چین از دسترسی به بازار ایالات‌متحده با تعرفه‌ی پایین بهره‌مند بود و این نیز به‌نوبه‌ی خود راه را برای پیوستن احتمالی‌اش به سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ هموار کرد. بسیاری از شرکت‌ها تا سال ۲۰۰۰ با وعده‌ها و توقعات پیشنهادی پکن تهییج شده بودند تا به نیروی خنثی‌کننده‌ی عظیمی علیه گزینه‌ی تشکیلات جاسوسی-دیپلماتیک-نظامی برای جازدن چین به‌عنوان دشمن و آغاز جنگ سرد جدید با چین تبدیل شوند.

تغییر رویکرد

پس از آن که چین آنچه را که می‌خواست از سیاست‌های آمریکا به دست آورد، سیاست خود را تغییر داد تا اطمینان یابد که شرکت‌های خارجی مانند ای‌تی‌اند تی نخواهند توانست سهم عمده‌ی بازار و رهبری بخش ارتباطات چین را داشته باشند. و پکن برای اینکه بر بازار مسلط شود و کشورهای خارجی را به حاشیه براند شروع به پرورش غول‌های مخابراتی دولتی خود مانند چینا موبایل (China Mobile) و چینا تله‌کام (China Telecom) کرد. این وضعیت در سال ۲۰۱۰ و پس از آن بسیار آشکارتر شد.

برای مثال، یکی از شرکت‌هایی که من پیگیرش بودم، علیه هر لایحه‌ی کنگره که چین را به دست‌کاری ارز از اوایل قرن بیست‌ویکم تا ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ متهم می‌کرد، لابی کرده بود. اما پس از ۲۰۱۰ خود را هدف سیاست مرکانتلیستی چین و قربانی سیاست انتقال تکنولوژی اجباری آن دید. این شرکت ناگهان موضع خود را در لابی‌های کنگره تغییر داد. همین شرکت ناگهان شروع به حمایت از لایحه‌ی کنگره نمود که چین را به دست‌کاری ارز متهم می‌کرد. نمونه‌های بسیار دیگری همچون این مورد را می‌توان برشمرد.

بسیاری از شرکت‌ها در سال ۲۰۱۰ موضع خود را تغییر دادند. یک پژوهشگر حقوقی گفت که «شورش ضد چینی شرکت‌ها» در ایالات متحده به‌وجود آمد. در برخی موارد این امر شکل منفعلانه‌تر لابی نکردن فعالانه علیه چین را بر خود گرفت. بسیاری از شرکت‌هایی که پیش‌تر به صورت علنی علیه لوایحی که فکر می‌کردند منافع چین را نقض می‌کند لابی می‌کردند، اکنون دست روی دست گذاشته و کاری برای کمک به چین نمی‌کردند. به همین دلیل است که در سال‌های اخیر لوایح بسیاری همچون تمام لوایح حمایت از تایوان و محکومیت نقض حقوق بشر در سین‌کیانگ (Xinjiang) که پکن را خشمگین می‌سازد، توانستند به اتفاق آرا در کنگره‌ی دو قطبی به تصویب برسند.

بانک اطلاعاتی که من گردآوری می‌کنم حاوی شاخص‌های بسیاری است که نشان می‌دهد سال ۲۰۱۰ نقطه‌ی عطف است. پرسشی که پیش می‌آید این است: چرا سال ۲۰۱۰؟ سر آخر این که این بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ و محرک‌های سال

۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ در چین بود که ماشه‌ی تغییرات را کشید. برای مثال کاترپیلار سهم زیادی از بازار ماشین‌آلات ساختمانی در چین را در اختیار داشت. سپس شرکت‌های پیشرو سازنده‌ی ماشین‌آلات ساختمانی چینی که تحت مالکیت دولت بودند و قبلاً روابط سرمایه‌گذاری مشترک با کاترپیلار داشتند، طراحی محصولات کاترپیلار را کپی کرده و رقیب آن شدند.

نقطه‌عطف

پس از بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ اقتصاد چین متوقف شد و پکن بلافاصله یک برنامه محرک را شروع نمود. این برنامه‌ی محرک اقتصادی بیشتر به شرکت‌های دولتی در قالب وام‌های کم‌بهره‌ی بانک‌های دولتی ارائه شد تا این شرکت‌ها بتوانند به‌صورت تهاجمی ظرفیت تولید و حقوق و دستمزد پرداختی خود را گسترش دهند. بسیاری از سازندگان دولتی ماشین‌آلات ساختمانی این اعتبارات را دریافت کردند تا تولید ماشین‌های از رده خارج‌شده‌ی کاترپیلار را افزایش دهند و آن‌ها را با قیمت‌های بسیار پایین‌تر به فروش برسانند.

این شرکت‌های چینی که از اعتبارات نامحدود بانک‌های دولتی و اسرار فنی به‌دست آمده از شریک آمریکایی سابق خود بهره‌مند بودند، در پی وقوع بحران مالی جهانی همتای آمریکایی خود را مجبور به فروش سهام و خروج از بازار چین کردند. وقتی هو جین‌تائو (Hu Jintao) در سال ۲۰۱۱ از کاخ سفید بازدید کرد و کنفرانس مطبوعاتی مشترک با اوباما داشت، اوباما برای اولین بار از رفتار ناعادلانه‌ای که در قبال شرکت‌های آمریکایی در بازار چین رخ داده بود مستقیماً به هو شکایت کرد. این نخستین باری بود که رئیس‌جمهور آمریکا اهمیت «فرصت برابر» در بازار چین را مطرح کرد.

اوضاع پس از سال ۲۰۱۲ بدتر شد. به دلیل به قدرت رسیدن شی جین‌پینگ (Xi Jinping) نبود که اوضاع بدتر شد، بلکه به این دلیل بدتر شد که رونق اقتصادی ناشی از برنامه‌های محرک چین به تدریج کاهش یافت و چین وارد اُفتی درازمدت شد که نشانگر علائم بحران اضافه‌انباشت بود. پکن برای افزایش ظرفیت تولید در تمام بخش‌ها به اعتبار ارزان بانک‌های دولتی متوسل می‌شد، اما اکنون دیگر بازار چین اشباع شده

بود. خط راه‌آهن سریع‌السیر مثال خوبی است. این صنعت از ظرفیت عظیمی برای ساختن یک سیستم ریلی سریع‌السیر برخوردار بود، اما چین تا سال ۲۰۱۲ دیگر خط جدیدی که ساختش صرفه‌ی اقتصادی داشته باشد برای احداث نداشت. بسیاری از شرکت‌های دولتی که به‌واسطه‌ی برنامه‌های محرک رونق گرفته بودند، از رده خارج شدند. رشد درآمد شرکت‌های دولتی چین طی سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ متوقف شد.

کمربند و راه

در همان زمان بود که شی جین‌پینگ ابتکار کمربند و راه (Belt and Road Initiative) را آغاز کرد. ابتکار کمربند و راه از بسیاری جهات تلاشی برای ایجاد بازار خارجی برای صادرات ظرفیت مازاد شرکت‌های دولتی بود. ابتکار کمربند و راه اساساً در پی آن بود که به سایر کشورهای در حال توسعه وام دهد تا آن‌ها را به خرید محصولات چینی یا به‌کارگیری شرکت‌های چینی تشویق کند. برای مثال، گزارش‌های سالانه‌ی شرکت‌های پیشروی ماشین‌آلات ساختمانی نشان می‌دهد که پس از سال ۲۰۱۲ با موفقیت توانستند بحران سودآوری خود را پشت سر گذارند و رشد درآمدشان افزایش یافت. این شرکت‌ها در گزارش‌های خود صریحاً از شی جین‌پینگ و ابتکار کمربند و راه قدردانی کردند، چرا که بیش‌تر سفارشات‌شان از کشورهای عضو این ابتکار به دست آمده است. این شرکت‌های دولتی چین که در حال بیرون راندن شرکت‌های آمریکایی از بازار چین بودند، حالا دیگر داشتند شرکت‌های آمریکایی را از بازار بین‌المللی کشورهای در حال توسعه نیز به بیرون می‌رانند.

به‌همین ترتیب، رقابت نوظهور شرکت‌های چینی انگیزه‌ای برای تغییر رویکرد شرکت‌های آمریکایی نسبت به چین بود. حتی در بخش مالی نیز بانک‌های آمریکایی با رقابت بانک‌های دولتی چین که شرکت فعالانه در کشورهای در حال توسعه داشتند مواجه بودند، در حالی که چین درهای بخش مالی خود را به آن میزانی که هنگام پیوستن به سازمان تجارت جهانی وعده داده بود به‌روی بانک‌های خارجی باز نکرد. کم‌کم شرکت‌های آمریکایی احساس کردند از سوی چین آسیب می‌بینند. این همان نیروی اصلی زمینه‌ساز رقابت میان آمریکا و چین است. دولت ترامپ رقابت را آغاز نکرد؛ صرفاً رقابتی را که از پیش در دولت اوباما آغاز شده است ادامه داد.

استمرار

در سال ۲۰۱۲ واشنگتن سیاست «چرخش به سوی آسیا» را آغاز کرد و بخش عمده‌ای از نیروهای نظامی و دیپلماتیک آمریکا را در پاسخ به افزایش ستیزه‌جویی چین در دریای جنوبی چین و تنگه‌ی تایوان به آسیا گسیل کرد. همچنین اواما و کلینتون توافقنامه‌ی تجارت آزاد مشارکت میان دو سوی اقیانوس آرام (TPP) را اجرا کردند.

هدف کلی این توافقنامه این بود که چین را به لحاظ اقتصادی منزوی کرده و تحت فشار بگذارند تا اگر بخواهد به این توافق بپیوندد باید سیاست اقتصادی خود را تغییر دهد. هنگامی که ترامپ انتخاب شد، بسیاری از مردم چین از جمله روزنامه‌های ملی‌گرا و پژوهشگران رسمی از پیروز نشدن هیلاری کلینتون که قصد داشت سیاست چرخش به سوی آسیا و مشارکت دو سوی اقیانوس آرام را ادامه دهد هیجان‌زده و خوشحال شدند. آن‌ها انتظار داشتند که ترامپ سیاست روابط آمریکا و چین را از نو برقرار کند و با چین توافقی را به انجام برساند که می‌توانست از فشار ایالات‌متحده بر روی چین بکاهد.

در نهایت وضعیت بسیار بدتری حاکم شد. تغییرات ساختاری اساسی در روابط ایالات‌متحده و چین همان است که بود، اگرچه شیوه‌اش تغییر یافته است. اواما از مشارکت دو سوی اقیانوس آرام به عنوان طعمه برای فریب چین استفاده می‌کرد تا سیاست اقتصادی خود را به خاطر منافع شرکت‌های آمریکایی تغییر دهد. اما اکنون ترامپ از چماق تعرفه‌ها استفاده می‌کند. اما هدف همان است. پشت پرده‌ی تمایل روزافزون ایالات‌متحده از دولت اواما تا دولت ترامپ برای مقابله با برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی و ژئوپلیتیکی چین، همان شرایط ساختاری است که شرکت‌های آمریکایی با آن مواجه بودند.

بنابراین، قرار است پس از این چه بشود؟ جالب این که بسیاری از مردم فکر می‌کنند این موضوع به نتیجه‌ی انتخابات پیش رو بستگی دارد. اما در واقع انتخابات تغییر چندانی در پویایی‌ها ایجاد نخواهد کرد. اگر جو بایدن (Joe Biden) انتخاب شود به احتمال زیاد سیاست اواما و کلینتون در قبال چین، یعنی چرخش به سوی آسیا و برنامه‌ای از

نوع مشارکت میان دو سوی اقیانوس آرام را شدیدتر اجرا خواهد کرد. رقابت آمریکا و چین فارغ از این که چه کسی پیروز خواهد شد، همچنان به شدت ادامه خواهد یافت.

منبع:

[The US-China Rivalry Is About Capitalist Competition](#)

این بار شاید خبری از بهبود افول امریکا نباشد

پاتریک کوبرن



ترجمه‌ی یوسف نوری‌زاده



امریکا با ناتوانی‌اش در رهبری غلبه بر اپیدمی کرونا شاید دارد به «لحظه‌ی چرنوبیلی» خود نزدیک می‌شود! همچون حادثه‌ی هسته‌ای در اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۶، یک فاجعه دارد نقاط ضعف نظام‌مندی را برملا می‌سازد که پیشاپیش سلطه‌ی امریکا در جهان را تضعیف کرده است. نتیجه‌ی این پاندمی هر چه باشد، امروز هیچ‌کس چشم امید به راه‌حل این بحران از طرف واشنگتن ندوخته است.

کاهش نفوذ امریکا این هفته در جلسات مجازی رهبران جهان کاملاً مشهود بود؛ جایی که تلاش عمده‌ی دیپلماتیک امریکا بر تلاشی بی‌ثمر در متقاعد ساختن دیگران برای امضای بیانیه‌ای متمرکز بود که به «ویروس ووهان» به مثابه‌ی بخشی از کارزار شماتت چین به عنوان عامل پیدایش اپیدمی ویروس کرونا اشاره می‌کرد. اهریمن‌سازی از دیگران به‌عنوان گریز از نواقص خود ویژگی اصلی تاکتیک‌های سیاسی ترامپ است. سناتور جمهوری خواه آرکانزا، تام کاتن، با گفتن این حرف که «چین این بلا را به جان دنیا انداخت و چین را باید مسئول آن دانست» به همان سبک از سیاست‌ورزی متوسل شد.

شکست امریکا به زمانی دورتر از شیوه‌ی سیاست‌ورزی مسموم ترامپ بازمی‌گردد: برتری امریکایی در جهان از زمان جنگ جهانی دوم در قابلیت منحصر به فرد آن برای انجام کارها در عرصه‌ی بین‌المللی با متقاعدسازی یا تهدید یا استفاده از زور ریشه دارد. اما ناتوانی واشنگتن در واکنش بسنده به کووید-۱۹ نشان می‌دهد که دیگر این‌گونه نیست و به این ذهنیت دامن می‌زند که توانمندی امریکا رو به اضمحلال است. تغییر در رویکرد حائز اهمیت است چون ابرقدرت‌ها، مثل امپراتوری بریتانیا، اتحاد جماهیر شوروی در گذشته‌ی نزدیک یا امریکای امروزی، به درجه‌ای از خالی‌بندی بستگی دارد. آنها نمی‌توانند تصویر مقتدر خود را به‌تناوب در بوت‌های آزمون قرار دهند چون نمی‌توانند شاهد شکست خود باشند: تصویر اغراق‌آمیز قدرت بریتانیا در سال ۱۹۵۶ در کانال سوئز ترک برداشت، همان‌طور که دماغ اتحاد جماهیر شوروی در دهه‌ی هشتاد در افغانستان به خاک مالیده شد.

بحران ویروس کرونا هم‌ارز ماجرای کانال سوئز و افغانستان برای امریکای ترامپ است. در حقیقت، این بحران‌ها در مقایسه با پاندمی کرونا، که تأثیر بزرگ‌تری از خود به جا خواهد گذاشت، کم‌اهمیت‌ترند، چون همه‌ی انسان‌های روی زمین بطور بالقوه

قربانی‌اند و با تهدید مواجه‌اند. ناتوانی هیئت حاکمه‌ی ترامپ در مواجهه با یک چنان بحران بس مهیب و شکست در رهبریِ مسئولانه در قبال آن، برای مواضع امریکا در جهان فوق‌العاده مخرب است.

افول امریکا معمولاً هم‌ارز صعود چین هم قلمداد می‌گردد؛ و چین دست‌کم در حال حاضر، بر مشکل اپیدمی خود با موفقیت فائق آمده است. این چینی‌ها هستند که به ایتالیا و نتیلاتور و تیم پزشکی، و به آفریقا ماسک می‌فرستند. ایتالیایی‌ها واقفند که سایر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا همگی تقاضای عاجزانه‌ی ایتالیا برای تجهیزات پزشکی را نادیده گرفتند و فقط چین به آن واکنش مثبت نشان داد. یک انجمن خیریه‌ی چینی، ۳۰۰ هزار ماسک به بلژیک در یک کانتینر فرستاد که این جمله به زبان‌های فرانسوی، فلاندری، و چینی روی آن نوشته شده بود: «اتحاد و همبستگی = توانمندی».

چنین اقدامی در عرصه‌ی «قدرت نرم» بعد از اتمام بحران شاید تأثیر محدودی داشته باشد؛ هر چند که با تأخیر دیرینه‌ای از راه رسیده باشد. اما با وجود چنین تأثیر محدودی، این پیام را می‌توان از آن استنتاج کرد که چین می‌تواند در لحظات حیاتی برای انسان‌های نیازمند «تجهیزات و تخصص ضروری» تأمین کند و امریکا نمی‌تواند. چنین تغییرات مفهومی به یک شب از بین نخواهد رفت.

پیشگویی‌هایی که بر اساس آن‌ها امریکا در وضعیت افول قرار گرفته تقریباً از زمانی که امریکا از جنگ جهانی دوم به‌عنوان بزرگ‌ترین ابرقدرت سر بر آوردت و فراوان بوده است! با این حال، سقوط امپراتوری امریکا که تا دلت بخواد بدان بشارت داده شده همواره به تأخیر افتاده، یا آن‌که پیشگویان در عوض شاهد سقوط شتابناک‌سازین بوده‌اند؛ چشمگیرترین‌شان فروپاشی شوروی بوده. منتقدان «سقوط‌گرایی» امریکا بر این باورند که در حالی که امریکا شاید دیگر همچون گذشته‌ها بر اقتصاد دنیا احاطه نداشته باشد، اما هنوز در سرتاسر دنیا هشتصد پایگاه نظامی و بودجه‌ی نظامی ۷۴۸ میلیارد دلاری دارد.

با این حال ناتوانی ارتش امریکا در استفاده از مهارت‌های فنی برای پیروزی در جنگ‌های سومالی، افغانستان و عراق نشان داده که در قبال هزینه‌های کلان خود چه دستاوردهای ناچیزی عایدش شده. ترامپ علیرغم لفاظی‌های ستیزه‌جویانه‌اش جنگ

تازه‌ای نیاغزیده، اما از قدرت وزارت خزانه‌داری امریکا به جای پنتاگون استفاده کرده است. او با اعمال تحریم‌های سنگین اقتصادی علیه ایران و تهدید سایر کشورها با جنگ‌افزار اقتصادی، میزان کنترل امریکا بر سیستم‌های مالی دنیا را نشان داده است. اما این مناقشات در خصوص ظهور یا افول امریکا به عنوان یک قدرت اقتصادی و نظامی از نکته‌ی مهم‌تری غافل می‌مانند که اتفاقاً امری ساده و بدیهی‌ست. اساساً افول حقیقی امریکا به عنوان قدرت جهانی، همانطور که در بحران بیماری همه‌گیر کرونا به منصفی ظهور رسید، خیلی کم‌تر از آنچه عده‌ای گمان می‌برند با پول و اسلحه سروکار دارد و بیشتر با خودِ ترامپ به‌عنوان هم‌نشانه‌ی بیماری و هم‌علت افول امریکا در ارتباط است.

به بیانی ساده‌تر، امریکا دیگر کشوری نیست که بقیه‌ی دنیا بخواهد سرمشق خود قرار بدهد یا، اگر کشورهایی بخواهند چنین کنند، مقلدین آن معمولاً عوام‌فریبانی بومی و تمامیت‌خواه یا خودکامه‌اند. از تمجید و تحسین آنها [در کاخ سفید] به‌گرمی استقبال می‌شود: شاهد این مدعا به آغوش کشیده شدن نخست‌وزیر ناسیونالیست هندوستان نارندرا مودی توسط ترامپ، و پرورش نسل جوان زورگویانی همچون کیم یونگ-اون در کره‌ی شمالی و شاهزاده محمد بن سلمان در عربستان سعودی‌ست. حاکمان دموکرات و مستبد، دست‌کم اوایل، با وقوع پاندمی قدرت خواهند گرفت چون در زمان بحران‌های شدید مردم دوست دارند به دولت‌مردان‌شان همچون ناجیانی نگاه کنند که می‌دانند دارند چه می‌کنند.

اما عوام‌فریبانی مثل ترامپ و هم‌تایان او در سرتاسر دنیا به ندرت پیش می‌آید که در مواجهه با بحران‌های واقعی عملکرد خوبی از خود نشان دهند، چون آنها با سوءاستفاده از نفرت قومی و فرقه‌ای، سپریلا ساختن از مخالفین خود و تبلیغ دستاوردهای خیالی خود، به قدرت رسیده‌اند. نمونه‌ی آن رئیس‌جمهور راست‌افراطی برزیل، ژائیر بولسونارو، می‌باشد که مخالفین خود و رسانه‌ها را به «فریب» برزیلی‌ها در خصوص خطرات ویروس کرونا متهم می‌سازد. سستی دولت او در اعمال هر گونه تعطیلی فعالیت‌ها در ریودوژانیرو از این دست بی‌تدبیری‌هاست که دست‌کم در سه زاغه‌نشین فقط کارتل‌های محلی فروش مواد مخدر پا پیش گذاشته و از ساعت هشت شب به بعد منع رفت و آمد اعلام و اعمال کرده‌اند.

عملکرد ترامپ همیشه در سوءاستفاده و به وخامت کشاندن اختلافات در جامعه‌ی آمریکا و ایجاد راه‌حل‌های ساده‌اندیشانه برای بحران‌های خیالی بی‌نظیر بوده، مثل ساختن دیوار معروف برای جلوگیری از ورود مهاجران امریکای مرکزی به ایالات متحده. اما اکنون او با یک بحران واقعی مواجه است؛ او با بیان اینکه عمر این بحران کوتاه بوده و به آن شدتی که اکثر کارشناسان پیش‌بینی کرده‌اند نخواهد بود دست به قمار بزرگی زده است. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که بر محبوبیت او افزوده شده، احتمالاً به خاطر اینکه انسان‌های ترس‌خورده ترجیح می‌دهند به جای اخبار بد اخبار خوب بشنوند. تاکنون بدترین شیوع بیماری در نیویورک، بوستون و سایر شهرهایی بوده که از ترامپ چندان حمایتی نکرده‌اند. اگر با همان شدت به تگزاس و فلوریدا گسترش یابد، در آن صورت پای‌بندی حامیان اصلی ترامپ هم ممکن است دود شود و به هوا برود.

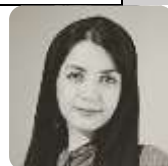
دلیل آنکه آمریکا به مثابه یک کشور ضعیف‌تر شده است این است که اختلافات در آن بالا گرفته و تا زمانی که ترامپ در قدرت است این اختلاف‌ها و شکاف‌ها عمیق‌تر خواهند شد. تاکنون او از برانگیختن بحران‌های جدی اجتناب ورزیده، و ناتوانی او در غلبه بر اپیدمی کرونا نشان می‌دهد که اتخاذ چنین رویکردی یک تصمیم مدبرانه بوده! او در حال قطبی کردن کشوری است که پیشاپیش شقه‌شقه شده است و این دلیل اصلی سقوط و افول امریکاست.

پیوند با منبع اصلی:

<https://www.independent.co.uk/voices/us-trump-world-decline-coronavirus-brazil-bolsonaro-a9430566.html>

رهبران پوپولیست بند را آب داده‌اند

گفت‌وگو باسکار سونکارا با نانسی فریزر



ترجمه‌ی شیرین کریمی



باسکار سونکارا:

برای شروع بگوئید چه چیزی شما را ترغیب کرد درباره‌ی نولیبرالیسم پیشرو بنویسید؟ معلوم است که افراد زیادی این اصطلاح را به کار می‌برند. از نگاه شما این روند بیشتر در محیط‌های دانشگاهی ریشه دارد یا جاهای دیگر؟

نانسی فریزر:

راستش سال‌هاست با این مفهوم دست‌وپنجه نرم می‌کنم. خیلی پیش از آنکه نامی برای این مفهوم داشته باشم، به‌منظور شرح مشکلات گروه‌های چپ و چپ‌میانه، علی‌الخصوص در ایالات متحد، و در سطحی گسترده‌تر، هم در فضای دانشگاهی و هم عرصه‌ی سیاسی وسیع‌تر، از اصطلاحات دیگری استفاده می‌کردم. مثلاً در دهه‌ی نود من درباره‌ی «به سایه رفتن بازتوزیع از راه ارج‌شناسی»^۱ نوشتم؛ آن زبان هدفش تشخیص عدم تعادل در اندیشه و کردوکار نیروهای پیشرو بود، نیروهایی که تمرکز یک‌جانبه‌ی آن‌ها بر روی هویت، منزلت و فرهنگ برآمدن نولیبرالیسم را مبهم می‌کرد و گرچه در عمل به پولداران گردن کلفت جدید کمک نمی‌کرد، ولی به آنها اجازه می‌داد از مخمصه خلاص بشوند. بعداً، در پی بحران مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۸، برای نامیدن روندی که موج دوم فمینیسم یا بخش‌های عمده‌ای از آن در پیش گرفته و وارد «پیوند خطرناکی» با نیروهای مروج نولیبرالیسم شده بودند از عبارت «مکر تاریخ»^۲ استفاده کردم؛ آن هم اشاره‌ی دیگری در همین راستا بود. و بعد مضحکه‌ی خارق‌العاده‌ی انتخابات سال ۲۰۱۶ برپا شد: ظهور ترامپ، پیروزی شگفت‌آور برنی سندرز و به‌خصوص موضع هیلاری کلینتون که من او را جسم همه‌ی چیزهای دانستم که طی چند دهه با همراهی جنبش‌های اجتماعی و نیروهای پیشرو غلط پیش رفته بود.

در آن زمان به‌طور ناگهانی به ذهنم رسید که ترقی‌خواهی و نولیبرالیسم برای تشکیل بلوک هژمونیک یا ائتلاف حاکم همگرا شده‌اند و لازم است این همگرایی نام‌گذاری شود. یک آن به ذهنم خطور کرد که کلید درک این موضوع این ایده است که نولیبرالیسم یک جهان‌بینی کلی نیست. بسیاری از افراد معتقدند که نولیبرالیسم

^۱ eclipse of redistribution by recognition

^۲ cunning of history

یک جهان‌بینی کلی است، اما به‌واقع نولیبرالیسم یک پروژه‌ی سیاسی-اقتصادی است که می‌تواند با چندین طرح‌ارج‌شناختی گوناگون و حتی رقیب، از جمله طرحی پیشرو، صورت‌بندی شود. زمانی که این موضوع را فهمیدم، دیدم که دست‌کم در ایالات متحد، نولیبرالیسم با ترقی‌خواهی صورت‌بندی بادوام‌تری داشته است. نام‌گذاری بر این صورت‌بندی برای من مانند برداشتن یک گام بزرگ بود به سوی فهمیدن آنچه داشت اتفاق می‌افتاد.

باسکار سونکارا:

گروه‌هایی از مردم که احتمالاً در دهه‌های شصت و هفتاد از فمینیسم و مرحله‌ی رادیکال‌تر آن حمایت کرده‌اند و البته اکنون سیاست‌های خودشان را تعدیل کرده و می‌کوشند عمل‌گراتر باشند و به دستاوردهای معینی برسند، امروز به جامعه نگاه می‌کنند و می‌گویند ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که هنوز آشکارا با تبعیض جنسیتی دو شقه است. اما از سویی در جامعه کار، علی‌الخصوص کار خانگی، برابرتر شده است. در این جامعه در برابر انواع بدتر تبعیض جنسیتی و آزار تاب‌وتحمل کم‌تری وجود دارد. شما اینها را پیروزی‌های سیاسی این نوع فمینیسم می‌دانید، یا فکر می‌کنید اینها تصادفی ایجاد شده‌اند؟ به عبارت دیگر، آیا باید اعتبار این پیروزی‌های خاص را به نیروهای چپ میانه - که هر دو به آن نقد داریم - نسبت بدهیم؟

نانسی فریزر:

نظر من این است که پیروزی‌های فمینیسم، همانند سایر جنبش‌های پیشرو، دست کم تا این مرحله، در میان مردم بیشتر به تغییر آگاهی ربط دارد تا به استقرار ساختارها، نهادها و کردوکارهایی که به‌واقع توانسته باشد زندگی افراد زیادی را تغییر دهد. اینک به باور بیش از دوسوم از جمعیت آمریکا نابرابری جنسیتی نادرست است و باید تغییر کند، رابطه‌ی جنسی بدون رضایت نادرست است، تجاوز به آشنایان^۱ و تجاوز در قرار عاشقانه^۲ نادرست است، مردها باید در کارهای خانه و تربیت فرزند نقش بیشتری داشته

^۱ acquaintance rape

^۲ date rape

باشند و مانند آن. اینها تغییرات مهمی در باورها هستند. اما هنوز این شناخت‌های تساوی‌طلبانه را نهادینه نکرده‌ایم. من به‌خصوص در مورد تقسیم کار خانگی شک و تردید دارم. من خود درگیر مراقبت از مادر نود و هشت ساله‌ای هستم که هر روز بیشتر ضعیف می‌شود، بسیاری از دوستان من نیز در وضعیتی مشابه قرار دارند. با توجه به آنچه می‌توانم بینم، تقریباً همیشه دختران و خواهران هستند که پیش از دیگران هر روز با چنین کارهایی سروکله می‌زنند؛ پسران و برادران به‌ندرت این کارها را می‌کنند. بنابراین درباره‌ی حجم تغییرات ایجادشده اغراق نمی‌کنم. فکر می‌کنم بعضی از مردان بیشتر درگیر مراقبت از فرزندان‌شان، به‌خصوص در جنبه‌های سرگرم‌کننده‌تر و لذت‌بخش‌تر هستند. اما وقتی حرف از تمیزکردن سرویس‌های بهداشتی، خالی کردن لگنی که بیمار در آن قضای حاجت می‌کند، حمایت از والدین در خانه‌های سالمندان و کارهایی از این قبیل می‌شود، مطمئن نیستم که مردان خیلی درگیر چنین کارهایی باشند.

این هم شبیه مبارزه با نژادپرستی است. جنبش حقوق مدنی برخی پیروزی‌های اصلی را به‌دست آورد، اما آنچه کسب کرد حقوق بر روی کاغذ بود که به صورت چیزی شبیه به برابری اجتماعی درنیامده است. مردم رنگین‌پوست در ایالات متحد هنوز در رابطه با سیستم عدالت کیفری، اشتغال، مسکن، قرارگرفتن در معرض سیلاب و آب مسموم و موارد بسیار دیگر با نامتوازی‌های عظیم (به‌واقع در حال رشدی!) روبه‌رو هستند. واقعیت این است که نولیبرالیسم پیشرو در راه کسب منافع مادی واقعی برای اکثریت قریب به اتفاق مردمی که جریان‌های پیشرو ادعای نمایندگی‌شان را دارند چیز زیادی ارائه نکرده است. و با توجه به این‌که پیروزی‌های قانونی مطابق بود با تحدید گسترده‌ی حقوق و شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر چطور می‌توانست چیزی ارائه کند؟ قابل انکار نیست که نولیبرالیسم پیشرو به بالادستی‌های طبقات مدیریتی-حرفه‌ای فایده رسانده است و آن‌ها قشری بزرگ و صاحب قدرت و نفوذند. زنان و افراد رنگین‌پوست این قشر، همانند هم‌تایان مرد سفیدپوست‌شان، بسیار خوب عمل کرده‌اند. اما نه، دستاوردها برای سایر افراد به‌نظر قابل توجه نبوده است.

باسکار سونکارا:

کونومو فرماندار نیویورک زمانی که لایحه‌ای را تصویب می‌کرد که بر اساس آن ازدواج مردان همجنسگرا قانونی اعلام شد، در همان هفته آنکه این اقدام صورت می‌گرفت او مکان‌هایی را تعطیل می‌کرد که برای جوانان دگرباشی که در شرایط نامطلوبی به سر می‌بردند ایجاد شده بود، آن افراد نماد چیزهای بسیار درباره‌ی وضعیت فعلی بودند. شما امروز چشم‌انداز سیاسی جهانی را دستخوش بحران هژمونی تشخیص داده‌اید، من نیز در [مجله‌ی] ژاکوبن^۱ همین کار را کردم. شما به جمله‌ای از گرامشی اشاره می‌کنید: «کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده‌شدن.» به منتقدانی که بر ثبات این سیستم به منزله‌ی یک کل تأکید دارند چه می‌گویید؟ امروز سرمایه‌داری نولیبرال تقریباً بر تمام جهان حاکم است. این [وضع] در حال دگرگونی مداوم است و توانسته است بحران‌هایی را به سوی خود بکشاند، حتی بحران‌هایی که گویی آخر خط هستند، مثل بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸. در کجا یا چرا بحران هژمونی را تشخیص داده‌اید، به خصوص که شما تداوم‌هایی را نیز در جنبه‌های مشخصی از برنامه‌ی اقتصادی ترامپ و اوباما و کلینتون درباره‌ی جهان می‌بینید؟

نانسی فریزر:

پرسی بسیار مهم و پیچیده طرح می‌کنید. اولین نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید کنم مربوط به مفهوم هژمونی است. آن‌طور که من می‌فهمم، هژمونی با اقتدار سیاسی، اخلاقی، فرهنگی و فکری یک جهان‌بینی مشخص سروکار دارد و در ظرف آن جهان‌بینی خودش را در ائتلاف پایدار و قدرتمند نیروها و طبقات اجتماعی تجسم می‌کند. نولیبرالیسم پیشرو چند دهه از هژمونی به این معنا بهره برد. اما اکنون اقتدارش اگر نگوئیم به‌تمامی نابود شده، به‌شدت ضعیف شده است.

فقط رشد سریع جنبش‌های ضدنولیبرالی را در سراسر جهان در نظر بگیرید. ما معمولاً بر روی انواع پوپولیست جناح راست، مثل رأی‌گیری برگزیت در انگلستان؛ ظهور احزاب نژادپرست ضد مهاجرت در اروپای شرقی-مرکزی و اروپای شمالی، آمریکای

۱. باسکار سونکارا سردبیر مجله‌ی ژاکوبن است.

لاتین و آسیا؛ و صدالبته بر پیروزی ترامپ در ایالات متحد متمرکز هستیم. اما تمام داستان این نیست. ما نباید از نیروهای ضدنولیبرال جناح چپ، از جمله صعود کوربین در بریتانیا، که حزب کارگر را به خوبی به چپ سوق داده است، نیروهای مؤتلف حول ژان لوک ملانشُن از حزب فرانسه‌ی تسلیم‌ناپذیر،^۱ پودموس در اسپانیا، روزهای آغازین سیریزا در یونان و کمپین برنی سندرز در ایالات متحد غافل بشویم. در تمام این موارد مردم می‌گویند دیگر به روایت‌های نولیبرال حاکم، چه راست چه چپ، باور ندارند. مردم به احزاب سیاسی مستقر در چپ میانه یا راست میانه‌ای که خودشان به آنها میدان داده بودند، باور ندارند. آنها می‌خواهند چیزی به تمامی متفاوت را امتحان کنند.

این یک بحران هژمونی است. ولی البته وقتی نیروهای زده‌هژمونیک قدرت را به دست می‌گیرند آنچه روی می‌دهد داستان دیگری است. ترامپ بارزترین نمونه‌ی ارزان‌نمایی و گران‌فروشی کاسب‌کارانه است، کسی که در دفتر ریاست‌جمهوری حتی یک بار هم نتوانسته است سیاست‌های اقتصادی ضدنولیبرالی را، که کارزار انتخاباتی‌اش با آن راه انداخت، دنبال کند. او همچنان استفاده از استعاره‌های ناخوشایند محروم‌کننده‌ی بیگانه‌هراس نژادپرست را به شکل لفاظانه ادامه می‌دهد. اما پوپولیسم اقتصادی که در سال ۲۰۱۶ به اجرا درآمد هم ناپدید شده است و به جایش کلیشه‌های^۲ سیاست‌های نولیبرال جناح راست آمده است، سیاست کاهش مالیات برای ثروتمندان و سیاست‌هایی مانند آن.

این نشان می‌دهد که ما باید میان سیاست نولیبرال که تقریباً همه‌جا به قوت خود باقی‌ست و هژمونی نولیبرال که به تمامی متزلزل است، تمایز قائل شویم. ما یک وضعیت داریم، دلیل اینکه چرا جمله‌ی گرامشی بسیار مناسب این وضعیت است، این است که این جمله دو چیز را در یک ملغمه‌ی پرتنش ترکیب می‌کند: اول، تضعیف چشمگیر اقتدار نولیبرالیسم، اعتماد به ایده‌ها، سیاست‌ها و نظم نهادی زیربنایی‌شان را کاهش داده است؛ و دوم، دست کم تاکنون درماندگی در سطح سیاسی یا نهادی در ایجاد بدیلی پذیرفتنی. این ترکیبی انفجاری است.

۱. Jean-Luc Mélenchon's La France Insoumise

حزب سوسیالیست دموکراتیک و پوپولیست چپ‌گرا در فرانسه

۲. boilerplate

باسکار سونکارا:

به نظرم این تمایزی که بین سیاست نولیبرال و ایدئولوژی نولیبرال قائل می‌شوید واقعاً جالب است. بگذارید ساده بگویم سیاست نولیبرال می‌تواند از آن جایی ریشه بگیرد که -حتی بدون میلتون فریدمن یا دفاع برخی روشنفکران مکتب شیکاگو از آن- در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی، سرمایه‌داران سودآوری‌شان را تحت فشار می‌دیدند. نظم قدیمی واقعاً کار نمی‌کند و آنها می‌گویند «ما به مقررات کم‌تری نیاز داریم، به اتحادیه‌های کم‌تری احتیاج داریم، به موانع کم‌تری در برابر توانایی‌مان در سودآوری نیاز داریم.» آیا باید سیاست نولیبرال را فقط ریشه در اولویت‌های بازار بدانیم یا پیچیده‌تر از آن است؟

نانسی فریزر:

پرسش جالبی است. اینطور که من می‌فهمم سیاست نولیبرال برآمد همگراشدن چند تحول در سطوح مختلف است. بی‌گمان ایده‌های هائیک‌ها به طرز شگفت‌آوری احیا شد، ایده‌هایی که همه فکر می‌کردند برای همیشه بی‌رمق در زباله‌دانی تاریخ افتاده بود، اما ناگهان از جهان مردگان بازگشت تا الهام‌بخش یک جنبش فکری واقعی باشد. این رستاخیز حاصل تلاش سازمان‌یافته‌ی قابل توجهی از سوی انجمن مونت پلرین^۱ بود که در دهه‌ی ۱۹۴۰ تأسیس شد و نیز از سوی شمار زیادی از اندیشکده‌های اخیراً ثروتمند که از دهه‌ی ۱۹۷۰ تشکیل شده‌اند. اما ایدئولوگ‌ها به سرعت مدیران شرکت‌های فعال را که به دنبال افزایش سودشان بودند جذب کردند. و در همان زمان تغییر بزرگی در میزان موفقیت شرکت‌ها، از نسبت قیمت به درآمد^۲ هر سهم به ارزش سهام شرکت پدید آمد و کار اصلی مدیران افزایش ارزش سهام شرکت در بورس سهام شد.

۱. Mont Pelerin Society

انجمن مونت پلرین یک سازمان نولیبرالی بین‌المللی است که در سال ۱۹۴۷ تأسیس شد و جمعی از اقتصاددانان، فیلسوف‌ها، تاریخ‌دانان، روشنفکرها و مدیران تجاری عضو آن هستند.

۲. price/earningsratios

بنابراین چند نوع تغییر مختلف داریم، تغییرات فکری و تغییرات در قوانین حرکت اقتصاد سرمایه‌داری. و تمام آنها معیارهای زندگی اکثریت قریب به اتفاق مردم را در معرض خطر قرار دادند. به همین دلیل پروژه‌ی نولیبرال را به لحاظ سیاسی نمی‌شد با ارزش صوری‌اش^۱ قالب کرد. به ویتترین نیاز داشت. و این جایی بود که «پیشروها» وارد شدند. آنها با آوردن جریان‌های لیبرال-فردگرای فمینیسم، ضدنژادپرستی و حقوق دگرباشان چند پوشش ایدئولوژیکی برای حامیان بازار آزاد و پلوتوکرات‌های وابسته فراهم کردند. البته بسیاری از پیشروها خودشان علاقه‌ای به مسائل اقتصادی یا تمرکزی بر آن نداشتند. اما در آنها نوعی همبستگی‌گزینشی میان دیدگاه شایسته‌سالارانه‌ی شکستن سقف شیشه‌ای «رهایی» و منش بازار آزاد وجود داشت. هم آنها هم نولیبرال‌ها رویکرد صعود به اوج فردگرایانه‌ی مشخصی درباره‌ی اوضاع داشتند. این یک همبستگی‌گزینشی بود.

اما بازگردیم به زمان حال، می‌توانم بگویم که نولیبرالیسم به‌منزله‌ی یک ایدئولوژی فکری امروز خیلی ضعیف است. البته هنوز چند عضو اصلی از فریدمنی‌ها و هایکی‌ها باقی مانده‌اند، ولی من بسیار با این موضوع مواجه شده‌ام - اینجا باز هم نگاهم به ایالات متحد است - که اینک چه تعداد روشنفکر راست‌گرا به دنبال یک بدیل محافظه‌کار حامی طبقه‌ی کارگر برای نولیبرالیسم وجود دارد. من به افرادی مثل راس داوت از نیویورک‌تایمز و جولیس کرین سردبیر امریکن‌آفریز فکر می‌کنم. این افراد با بیان ایده‌هایی که قبلاً نشنیده‌ایم هوادارانی به دست می‌آورند. حتی بسیاری از مقامات منتخب جمهوری خواه می‌دانند که زیرساخت‌ها در حال زوال‌اند، کسری بودجه مهم‌ترین چیز در جهان نیست و کارهای دیگری هست که دولت باید انجام دهد. اینک شمار معتقدان واقعی نولیبرال زیاد نیست. هرچند، وقتی تمام راه‌ها بن‌بست باشد، وال‌استریت، سیلیکون‌ولی و سایر بخش‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار با چنگ و دندان برضد مقررات مالی، مالیات‌های سنگین بر شرکت‌ها و نیز در برابر هرگونه تلاش برای سرپوش نهادن بر پاداش به مدیران می‌جنگند.

۱. face value

باسکار سونکارا:

یکی از بخش‌های واقعاً خوب در مقاله‌ی شما جایی بود که نوشتید سندرز و ترامپ اغلب در رسانه‌ها به شکلی خیالی به تصویر کشیده می‌شوند، به طوری که پایگاه طرفداران ترامپ همه یقه‌آبی هستند، کارگران سفیدپوستی که کلاه ایمنی به سر دارند و پایگاه طرفداران سندرز افرادی دیگرند. اما انگار خطر واقعی ظهور نوعی جمهوری خواهی استیو بنن بود، آنچه شما قبلاً می‌گفتید که دارد از میدان به در می‌شود. آنها به یک عالم کارگر سیاه‌پوست یا سبزه‌پوست نیاز ندارند تا [حمایت] اکثریت را به دست آورند، اگر آنها ۱۰ درصد بیشتر آرای سیاه‌پوستان یا ۱۰ درصد بیشتر آرای لاتین‌تبارها را به دست آورند، آنگاه ممکن است همان چهل درصد پایینی کم‌اهمیت در پایگاه به اکثریت واقعی تبدیل شود. و این ترس واقعی بود، اینکه برخی از آنها به‌واقع در اجرای برنامه‌های تأمین مالی کسر بودجه‌ی کلان، احداث زیرساخت‌ها برای ایجاد شغل و چیزهایی از این قبیل موفق شوند.

نانسی فریزر:

دقیقاً. این خلاقیت رویکرد بنن برای کارزار انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶ بود. در آنجا یک دیدگاه وجود داشت، دیدگاه حامی طبقه‌ی کارگر، هرچند اینکه آیا چنین کارزاری صادقانه بر پا شد یا فقط ترفندی منفعت‌طلبانه برای پیروزی در انتخابات بود بحث دیگری است. نکته‌ی مهم این است از آنجایی که رویکرد بنن به دیدگاه ناسیونالیسم قومی طرفدار مسیحیت وصل شده بود، بنن‌یسم^۱ دیدگاهی ارائه داد بسیار قدیمی، محدودکننده و محروم‌کننده درباره‌ی طبقه‌ی کارگر: همانطور که شما گفتید این طبقه مردان سفیدپوست کارگر کارخانه‌ها، معادن و دکل‌های حفاری نفت و ساختمانی را شامل می‌شود. نوعی منش آنگلوماچو^۲ داشت. با وجود این طبقه‌ی کارگر واقعی به لحاظ قومیت، رنگ پوست، جنسیت، سکسوالیته و هرچه فکرش را بکنی بسیار متنوع است. کافی است فقط کارگران بخش عمومی، کارگران کشاورزی، کارگران

^۱ Bannanism

^۲ . Anglomacho - مرد خودبرتربندار سفیدپوست آمریکایی انگلیسی‌تبار

خانگی، کارگران خدمات جنسی، افرادی که کار بی‌دستمزد و بادستمزد در بخش داوطلبانه و در فضای خصوصی خانه‌ها انجام می‌دهند را به این طبقه اضافه کنید تا تصویری به‌تمامی متفاوت از طبقه‌ی کارگر ببینید. این تصویر به من دست کم امکان دو شکل متفاوت از پوپولیسم حامی طبقه‌ی کارگر ارائه می‌دهد: یکی استیو بنن، که به نظرم کاملاً محدودکننده بود، و دیگر سندرز که در بهترین حالت در حال ایجادش بود و ما در جناح چپ می‌توانستیم برای آنکه بیشتر ساخته شود تلاش کنیم.

باسکار سونکارا:

همیشه سمت‌وسوی رسانه‌ها این بوده است که بگویند «تمام این نامزدها باید رأی طبقه‌ی کارگر و رأی سیاه‌پوستان را به‌دست آورند». بعضاً «طبقه‌ی کارگر» نزد سفیدپوستان - به‌خصوص نولیبرال‌ها - تبدیل به اصطلاح خوشایندی شده است که فقط هر چهار سال یک بار یا هر دو سال یک بار آن را به‌منزله‌ی بلوک‌های رأی‌دهی به کار می‌برند. اما وقتی درباره‌ی سال‌های پس از جنگ فکر می‌کنم به نظرم این به‌دست اتحادیه‌ها و مدیران دولتی و بخش‌هایی از سرمایه ساخته شده است که کاملاً آگاهانه در حال ساخت دوران جدیدی هستند.

شما فکر می‌کنید حزب کارگر جدید تونی بلر یا دموکرات‌های جدید بیل کلینتون^۱ یا تمام نیروهای دیگر آگاهانه عمل کردند؟ مادر و پدرم زمانی که تازه وارد این کشور شده بودند، مهاجرانی بودند که تقریباً با زحمت راه خودشان را باز می‌کردند، وقتی سخنان بیل کلینتون را شنیدند احساس کردند در حال شنیدن سخنرانی‌های پوپولیستی قدیمی، به شیوه‌ای خوشایند هستند که در جهان سوم رواج داشت. به نظرم آنچه این سیاستمداران را بسیار پرجذبه می‌کرد این بود که آنها به‌واقع به حرف‌شان باور داشتند و خودشان را در جایگاه سازنده‌ی چیزی جدید به‌لحاظ ایدئولوژیک نمی‌دیدند.

^۱ دموکرات‌های جدید یا دموکرات‌های میانه‌رو یا دموکرات‌های کلینتون یک جناح ایدئولوژیک معتدل درون حزب دموکرات در ایالات متحد هستند. آنها با عنوان جناح راه سوم حزب از لیبرالیسم فرهنگی حمایت می‌کنند و موضع‌گیری‌های محافظه‌کار و معتدل دارند.

نانسی فریزر:

این نیز پرسشی پیچیده است. شکی نیست که نیو دیل پروژه‌ای کاملاً آگاهانه و حساب‌شده بود که پایه و اساس توافق را پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحد و ورای آن بنا نهاد. نیو دیل دربردارنده‌ی یک قشر روشنفکر طبقه‌ی سرمایه‌دار بود که فهمیده بودند لسه‌فر^۱ تهدیدی برای بقای آنهاست، و برای دستیابی به نظامی بادوام با سودآوری مداوم بایست تغییری اساسی در رابطه‌ی میان دولت و اقتصاد ایجاد شود. در دهه‌های سی و چهل، این سرمایه‌داران در حرکتی بی‌سابقه با یک جنبش کارگری مبارز (اتحادیه‌های صنفی، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها) ائتلاف کردند، ائتلافی بسیار قدرتمند و حتی هژمونیک. ایده‌ی راهنما سوسیال دموکراسی ملّی-کینزی دربردارنده‌ی تعداد زیادی از مهاجران بود، این ایده مهاجران را تبدیل به «آمریکایی‌های واقعی» می‌کرد، مهاجران را به کسانی تبدیل می‌کرد که زندگی طبقه‌ی متوسط و خانه‌های آبرومند در حومه‌ی شهرها و اتومبیل‌هایی می‌رانند که خودشان ساخته‌اند و چیزهایی از این قبیل دارند. عوامل اصلی اتحادیه‌های صنعتی، روشنفکران نظری و سرانجام شرکت‌های بزرگ تولیدی بودند که مایل به پذیرش این «مصالحه‌ی طبقاتی»^۲ بودند، در کنار آنها آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، مهاجران، طبقات متوسط شهری نیز بودند. همه‌ی آنها با هم یک بلوک هژمونیک بسیار قدرتمند بودند.

اما هیچ چیز برای همیشه دوام ندارد، و فروپاشی بلوک نیو دیل از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آغاز شد و تا چند دهه بعد نیو دیل رفته‌رفته از هم پاشید. این وضع هم از سوی چپ‌ها، با ظهور جهانی چپ نو، و هم از سوی راست‌ها، اقشار سوداگران و بازار آزادی‌ها به چالش کشیده شد. انتخابات نیکسون و بعد ریگان نقاط عطف بود. «استراتژی جنوبی»^۳ نیکسون الگویی فراهم کرد که توانایی حزب جمهوری‌خواه را در

^۱. از اصول اقتصاد آزاد و لیبرالیسم کلاسیک است و به این معناست که دولت و حکومت نباید در معاملات میان افراد دخالت کند.

^۲. class compromise

^۳. southern strategy

جلب موفق کسانی که «قوم سفیدپوست»^۱ نامیده می‌شدند ثابت می‌کرد، همان قشر طبقه‌ی کارگر حومه‌ی شهری که قبلاً به آن اشاره کردید.

حزب دموکرات در مواجهه با این تهدید تلاش کرد که فرمول موفق‌تری برای شکست استراتژی محافظه‌کارانه و بازگرداندن تسلط در سیاست‌های انتخاباتی پیدا کند. این منجی نابغه بیل کلینتون بود. (من نمی‌توانم بگویم آیا او در زندگی‌اش به‌راستی به چیزی باور داشت یا نه. برای جواب‌دادن به این پرسش به روان‌کاو نیاز داریم که من نیستم!) ایده‌ی او ایجاد حزب «دموکرات جدید» بود که، ضمن کنارگذاشتن تمرکز از لایه‌های پایگاه سنتی حزب در میان کارگران صنعتی، توانست متخصصان فرهیخته‌ی شهری و «کارگران نمادین» را جذب کند. این الگویی شد برای حزب کارگر جدید تونی بلر که هدفی مشابه با حزب دموکرات جدید کلینتون داشت، یعنی متوقف کردن قطار حزب محافظه‌کار، سیاستمدارانی مثل بلر و کلینتون فرصت‌طلب‌هایی بودند که سعی می‌کردند سر در بیاورند چطور احزاب‌شان می‌توانند با تغییرات زمان مطرح و پیروز انتخابات باقی بمانند. در این روند آنها فرمول سیاسی هژمونیک جدیدی ابداع کردند. نولیبرالیسم پیشرو به پروژه‌ی جایگزین سوسیال دموکراسی سبک نیو دیل شد.

همچنین رویدادی نسلی وجود داشت که آنها را پرچم‌بده می‌کرد. من به‌وضوح به خاطر می‌آورم که بیل کلینتون و آل‌گور دو مرد جوان بودند که با هم مشغول مبارزات انتخاباتی شدند. آنها به نسل دهه‌ی شصت تعلق داشتند و در اوج سیاست‌های آمریکایی تحول نسلی عظیمی بودند. آیا بیل کلینتون تا آن زمان ماری‌جوانا مصرف کرده بود یا نه؟ آنها در طول جنگ ویتنام چه می‌کردند؟ اینها مسائل نسلی بودند. در خصوص جوان‌بودن کلینتون و بلر چیزی بسیار قدرتمند و کاریزماتیک وجود داشت. آنها در شخصیت‌شان چیزی تازه و متفاوت نشان دادند. اما من نام آن را پوپولیسم نمی‌گذارم. هنوز فکر می‌کنم بهترین واژه برای آن پیشرو بودن^۲ است. شاید آنچه پدر و مادرت به آن واکنش نشان دادند استعداد معروف کلینتون برای «حس کردن درد دیگران» بود.

۱. white ethnics

۲. progressivism

باسکار سونکارا:

یکی از لحظه‌های مهم در تاریخ ایالات متحد زمانی بود که او رو به یکی از فعالان گفت: «من درد تو را حس می‌کنم، من مبارزه‌ی تو را درک می‌کنم.» و بعد روشن است که به هیچ کدام از آنها رسیدگی نشد.

نانسی فریزر:

درست است! و جنبه‌ی دیگری از فرصت‌طلبی بیل کلینتون نیز وجود دارد. او شناخت کمی از نحوه‌ی کار بازار سهام داشت اما می‌دانست [در این مورد] از چه کسی بپرسد. او فکر می‌کرد همه چیز وابسته به راضی نگه داشتن بازارهاست. به نظر نمی‌رسد که کلینتون تعهد اصولی به اقتصاد نولیبرال داشت. اما به زعم او توانایی‌اش برای پیروزی و حفظ قدرت بیشتر متکی بود بر به سامان بودن وال استریت تا به دیگران. در هر صورت، نتیجه یک ائتلاف هژمونیک جدید بود. بلوک نولیبرال پیشرو جایگزین بلوک نیودیل شد. نولیبرالیسم پیشرو پیرامون مجموعه‌ی متنوعی از ایده‌ها و بر مبنای مجموعه‌ی متفاوتی از نیروهای اجتماعی ساخته شد.

باسکار سونکارا:

من به رأی دهندگان دموکرات هم فکر می‌کنم، آنها می‌دانند مشاغل بدی دارند، اما مشاغل بد بهتر از بی‌شغلی است و اغلب این نادیده گرفته می‌شود. برای کسانی از ما که رنگ پوست سبزه یا سیاه داریم - با اینکه در نمودار دایره‌ای کلی کارگران در حال کوچک شدن بودند - دست کم بخش بزرگتری از آن نمودار را گرفته بودیم. فقط اینطور که پیداست حالا، یا در هشت تا ده سال گذشته، که مردم واقعاً جان به لب شده‌اند و بی‌گدار به آب می‌زنند.

نانسی فریزر:

فهم این چیزها بسیار دشوار است: چه زمانی مردم به نقطه‌ی شکست می‌رسند؟ مثل قورباغه در ظرف آب سرد است: آب آرام آرام گرم می‌شود، قورباغه بیرون نمی‌پرد - مگر اینکه اتفاقی بیفتد و قورباغه بپرد. همچنان که وضعیت زندگی زیر لوای هژمونی نولیبرال پیشرو رو به زوال می‌رفت، افرادی که میل به شکستی قاطع نداشتند تمام

روش‌ها را امتحان کردند تا از عهده‌ی آن وضعیت برآیند. مثلاً اتحادیه‌ها توافق کردند از برخی مزایای کارگری صرف‌نظر کنند و تمرکزشان را محدود کنند به محافظت از اعضای موجود و پذیرش قراردادهای بدتر برای استخدام‌های جدید. آنها جرئت نکردند چارچوب ایجادشده را بشکنند.

چه کسی می‌داند دقیقاً چه زمانی یا چرا بالاخره نقطه‌ی شکست می‌رسد؟ گمان نمی‌کنم این چیزها توضیح روشن و منطقی داشته باشند. اما موضوع افراد: دونالد ترامپ محور جذب‌کننده و تقویت‌کننده‌ی مجموعه‌ای از نیروها بود که آماده‌ی گسست بودند. از سوی دیگر، هیلاری کلینتون مظهر تداوم وضع موجود بود - پیروزی‌اش، تمام روایتش در جایگاه «نجات‌یافته» از حمله‌های رسانه‌ای جناح راست و خدا می‌داند دیگر چه، و اعتقادش به اینکه «نوبت اوست». برخی از مردم گمان می‌کردند جو بایدن یا برنی سندرز در آن انتخابات پیروز می‌شوند، بدین سبب نمی‌توانیم نقش افراد را در تعیین نقطه‌ی شکست تخمین بزنیم.

باسکار سونکارا:

به نظرم هر کدام از ما می‌توانست در آن انتخابات پیروز شود! اینجا سؤال دیگری است که ممکن است در تخصص تکنیکی ما نباشد. آیا شما امیدوارید آنچه را به منزله‌ی پوپولیسم پیشروی کارزار انتخاباتی سندرز مشخص کردید - و این را در تقابل با پوپولیسم مرتجع کاراز انتخاباتی ترامپ قرار می‌دهید - بتواند برخی چیزهایی که مردم در گذشته از دست دادند بازگرداند؟ ثبات گذشته، امنیت و وعده‌های توزیع مجدد؟

در بخشی مؤثر از مقاله‌تان شما هشدار دادید - یا به ظن من این به نوعی مایه‌ی دلخوشی است - که ترامپ به وعده‌های خود عمل نمی‌کند [سیاستمدار] پوپولیست پیشاپیش بند را آب داده است. ترس من این است، با توجه به نیروهای ساختاری یا مقابله‌ی سیاسی، چه می‌شود اگر کسانی از ما در جناح مترقی نتوانند به وعده‌هایمان عمل کنند؟ آیا این می‌تواند به نتیجه‌ای حتی بدتر از سیاست به سبک اوباما منتهی شود؟

نانسی فریزر:

کاملاً موافقم که این یک نگرانی واقعی است. فقط باید به سیریزا در یونان نگاه کنیم. اینکه چرا در پایان آنها کمر خم کردند و منطقه‌ی یورو را ترک نکردند پرسشی پیچیده است. در هر صورت قصد ندارم این موضوع را قضاوت کنم. اما این موردی است که در آن آنچه یک پیروزی بزرگ به نظر می‌رسید، به چیزی دیگر بدل شد.

من می‌گویم چهره‌های پوپولیست چپ موجود که به آنها اشاره کردیم، چه از کلمه‌ی پوپولیست خوش‌شان بیاید چه نه، به‌خصوص سندرز و کوربین، هر کدام از آنها نشانه‌ای مربوط به دوران گذشته را در خودشان دارند. آنها به چپ قدیمی‌تر یا سوسیال دموکراسی قدیمی‌تری بازگشتند. آنها در جنبه‌های مختلف استعدادهای خوبی داشتند، با وجودی که هیچ‌یک از آن دو دقیقاً نمی‌دانست درباره‌ی مهاجرت چه بگوید یا چه بکند. اما فکر می‌کنم هیچ‌یک از آن دو به‌واقع برنامه‌ی پیشرفته‌ی درست و درمانی برای بازسازی اساسی اقتصادی و اجتماعی، برای تحقق آرمان‌های تأمین اجتماعی، کار با دستمزد خوب، اشتغال کامل، رفاه اجتماعی شایسته و حمایت از خانواده و مانند آن، نداشتند. پرسش این است که چطور آن ارزش‌ها را که امروز ماندنی و مهم هستند متحقق سازیم، آن هم در شرایطی که در ایالات متحد بخش تولیدی به آنچه در دهه‌ی ۱۹۴۰ بود باز نمی‌گردد؟

به‌طور کلی چپ در سطح عملگرایانه کارهایی زیادی دارد که انجام دهد. فکر می‌کنم ما می‌دانیم آن ارزش‌ها چیست. می‌دانیم چه چیزی بد است، چه چیزی خوب است، از شر چه چیزی باید خلاص شویم. می‌دانیم اقتصاد باید مالی‌زدایی بشود و سوخت‌های فسیلی در صنایع کاهش یابند،^۱ در این موارد باید برنامه‌ریزی کرد و سهم درآمد طبقات کارگر را افزایش بخشید و کارهایی از این دست.

آنچه ما هنوز نمی‌دانیم این است که آیا برخی از صور جدید و تاکنون ابداع‌شده‌ی سرمایه‌داری می‌تواند آن الزامات را برآورده سازد، یا اینکه تنها راه حل ممکن جامعه‌ای پسا سرمایه‌داری است، چه بخواهیم آن را سوسیالیست بنامیم چه چیز دیگری. شاید مهمتر از آن فهم این نکته است که اکنون بی‌تردید باید بدانیم نقشه‌ی راه برای نوعی

۱. decarbonized

اقتصادسیاسی حامی طبقه‌ی کارگر و در عین حال جهانی شده چیست. جهان ما جهانی است که نه می‌تواند و نه باید به اقتصادهای ملی جداگانه بازگردد. این راه با حمایت‌گرایی^۱، نظامی‌گری و جنگ جهانی سر سازگاری ندارد.

باسکار سونکارا:

ما دیدگاه اخلاقی مساوات طلب داریم. فکر می‌کنم مهم پیروز شدن است، هرچه قدر بتوانیم پیروزی‌های سیاسی کوچک [به دست آوریم] تا وقتی که آن دیدگاه ملموس‌تر و باورپذیرتر شود.

شما در این مقاله و در جاهای دیگر درباره‌ی سیاست‌های طبقه‌ی کارگر بسیار گفته‌اید، منظورم این است که این بهترین راه ممکن است، مثل از مُد افتادگی به روشی خوب است، اما شما درباره‌ی اتحادیه‌ها و احزاب و سایر روش‌هایی که در آن سیاست‌های طبقه‌ی کارگر بیان شده است کم حرف می‌زنید. آیا جنبش‌ها را گسترده‌تر می‌بینید؟ آیا گذرگاه‌های گوناگونی می‌بینید یا هنوز مشخص نشده است؟

نانسی فریزر:

نه، به واقع من خیلی نگران ظهور تصور موهوم چپ‌گرایی هستم که تمام ذهنش را بر روی جنبش‌های اجتماعی متمرکز می‌کند و به اندازه‌ی کافی درباره‌ی اتحادیه‌ها، احزاب و سایر صور سازماندهی طبقه‌ی کارگر نمی‌اندیشد. فکر می‌کنم چپ امروز دست کم از دو جنبه دچار بحران است: ما هم فاقد دید برنامه‌گرا هستیم هم فاقد چشم‌انداز سازمانی. اینطور که پیداست ما از نقد حزب لنینیستی مستقیم رفته‌ایم به سوی گرایش خودانگیختگی نوآنارشیمیستی.^۲ اگر واقعاً می‌خواهیم جهان را به شیوه‌ای اساسی تغییر دهیم، فکر نمی‌کنم دومی اصلاً مهم باشد. بنابراین من بسیار علاقمندم که میدان میانی وسیع بین این دو حدِ نهایی را بررسی کنم.

نمی‌توان اهمیت و قدرت بالقوه‌ی اتحادیه‌های کارگری را در کشوری مثل ایالات متحد تخمین زد. طرح متحدسازی کارگران خدماتی، کارگران فست‌فودها، کارگران

۱. protectionism

۲. neo-anarchist spontaneism

خانگی، کارگران کشاورزی، کارگران بخش عمومی و سایر کارگران، طرحی است که از اتحادیه‌های موجود حمایت کند و سازمان‌نیافته‌ها را سازماندهی کند و چنین طرحی می‌تواند ورق را برگرداند. پرسش دشوارتر این است که رابطه بین کار بادستمزد و کار بی‌دستمزد چیست، پرسشی که برای فمینیست‌های چپ‌گرا اساسی است. در نبود یک موضع سیاسی معتبر درباره‌ی این مسئله، و در نبود یک استراتژی سازمانی قابل پذیرش برای پیگیری این مسئله، در معرض خطر افتادن در مسیر قهقراپی به سوی دیدگاه‌های منسوخ‌شده‌ی قدیمی درباره‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیریم.

اگر چپ امیدوار باشد که ایده‌ی طبقه‌ی کارگر در مقام نیرویی راهبر درون یک بلوک ضد هژمونیک جدید دوباره زنده می‌شود، باید آن طبقه را به شیوه‌ای نو - یا به تعبیری بینابخشی^۱ - شیوه‌ای که محدود نباشد به سفید، دگرجنس‌گرا، مرد، اکثریت قومی، کارگران صنعتی و کارگران معدن، بلکه تمام این مشاغل و سایر مشاغل، بادستمزد و بی‌دستمزد، و نیز مهاجران، زنان و رنگین‌پوستان را در بر بگیرد.

اگر بتوانیم دوباره طبقه‌ی کارگر را این‌گونه تصور کنیم، قادر خواهیم بود آن را به‌منزله‌ی طبقه‌ای ببینیم که ظرفیت تبدیل شدن به نیروی پیشرو در بلوکی دارد که دربردارنده‌ی جوانان، بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط و بخش‌هایی از طبقه‌ی حرفه‌ای مدیریتی است که توان جداسدن از نولیبرال‌ها را دارند. این بلوک می‌تواند ائتلاف جدید قدرتمندی باشد با توانایی تبدیل شدن به بلوک هژمونیک جدید. به نظر می‌آید برای این کار لازم است به اتحادیه‌های کارگری که دوباره شکل گرفته و احیا شده‌اند و نیز احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی نقش اساسی داده شود.

۱. intersectionally

رهبران پوپولیست و ابر ثروتمندان

جورج مونیبو



ترجمه‌ی محمود حایری



هفت سال پیش، روری برمنر^۱ کم‌دینی که ادای سیاستمداران را درمی‌آورد، گفت سیاستمداران آن‌چنان حوصله سربر شده‌اند که بسیار به‌ندرت ارزش تقلید کردن را دارند: «این روزها آن‌ها کاملاً عین هم و حوصله سربر هستند... گویی شخصیت شان مایه‌ی آبروریزی است.» امروز کار حرفه‌ای وی کاملاً برعکس است: هر قدر طنز بامزه‌تر می‌شود، باید بیش‌تر عین واقعیت باشد. فضای سیاسی آن‌چنان دلگیر و کسل‌کننده‌ی چند سال قبل را اینک خودنمایان مهمل اشغال کرده‌اند.

این روند فقط منحصر به انگلستان نیست، همه جا دلچک - جلادها^۲ صحنه‌گردان شده‌اند. بوریس جانسون، نایجل فراژ، دونالد ترامپ، نارندرا مودی، ژاپیر بولسونارو، اسکات موریسون، رودریگ ودوترته، ماتئو سالوینی، رجب طیب اردوغان، ویکتور اوربان و شماری دیگر از مهمل‌های قدرتمند - یا ناتوان، آن‌گونه که معمولاً از آب در می‌آیند - بر ملت‌هایی حکومت می‌کنند که روزی حضورشان را در صحنه جدی نگرفته بود.

سؤال این است که چرا؟ چرا تکنوکرات‌هایی که تقریباً چند سال پیش بر همه جا مسلط بودند جای خود را به دلچک‌های خودنما و متظاهر دادند. به‌طور قطع، رسانه‌های اجتماعی، به‌عنوان محل پرورش و رشد پوچی و بیهودگی، بخشی از این داستان هستند. در حالی که در زمینه‌ی بررسی وسایل و امکانات، کارهای خوبی انجام شده اما به طرز شگفت‌آوری در مورد هدف کم‌فکری شده است.

چرا ابرثروتمندان که تا این اواخر پول و روزنامه‌هایشان را صرف حمایت از سیاستمداران بدون کاریزما می‌کردند، اینک از این سیرک حمایت مالی می‌کنند؟ چرا سرمایه باید خواهان این باشد که زمانی توسط مدیران متوسط نمایندگی شود و بعد توسط دلچک‌ها. علتش، به اعتقاد من این است که ماهیت سرمایه‌داری تغییر کرده است.

نیروی مسلط در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ - قدرت ابرشرکت‌ها - خواستار حکومتی تکنوکرات بود. افرادی را می‌خواست که بتوانند همزمان هم دولتی

۱. Rory Bremner

۲. killer clown

کارآمد و باکفایت را اداره کنند وهم در قبال دگرگونی دموکراتیک، حافظ منافع آن‌ها باشد. در ۲۰۱۲ زمانی که برمنر گله و شکایت خود را مطرح کرد قدرت کمابیش تغییر جایگاه داده بود ولی سیاست از آن عقب مانده بود.

سیاست‌هایی که قرار بود حامی و مشوق شرکت‌های تجاری است - کاهش مالیات ثروتمندان، از بین بردن حمایت اجتماعی و متلاشی کردن اتحادیه‌های کارگری - محرک مارپیچ انباشت ثروت موروثی شد. امروزه راه رسیدن به موفقیت، نه از طریق مهارت‌های کارفرمایی که توسط ثروت موروثی، انحصار و رانت‌جویی به دست می‌آید: (یعنی) تضمین کنترل انحصاری بر دارایی‌های مهمی مثل زمین و ساختمان، خدمات عام‌المنفعه‌ی خصوصی‌شده، مالکیت معنوی، تجمیع انحصارهای خدماتی نظیر قطب‌های تجاری، پلاتفرم‌های نرم‌افزاری و رسانه‌های اجتماعی، و سپس تحمیل هزینه بر مصرف‌کننده به قیمتی بسیار بالاتر از هزینه‌ی تولید و تحویل آن.

در روسیه کسانی را که از این راه به ثروت دست یافتند اولیگارش‌ها می‌نامند. اما این یک پدیده جهانی است. امروزه قدرت شرکتی توسط قدرت الیگارش‌ی - و جذب در آن - تحلیل رفته است. چیزی که الیگارش‌ها می‌خواهند متفاوت از چیزی است که ابرشرکت‌های قدیمی به دنبال آن بودند. به قول استیو بانون^۱ نظریه پرداز مورد علاقه‌شان، آنان به دنبال «ساختار شکنی دولت اجرایی» هستند.

برای سرمایه‌داری فاجعه که بستر رشد میلیاردرهای جدید است، هرج و مرج، ضریب فزاینده‌ی سود است. آنان از هر شکافی برای تصرف بیشتر دارایی‌هایی بهره می‌برند که حیات ما به آن‌ها وابسته است. آشفتگی ناشی از برگزید دست‌نیافتنی، بحران‌ها و تعطیلی‌های مکرر در دوره‌ی دولت، ترامپ نمونه‌هایی از ساختار شکنی‌هایی است که بانون پیش‌بینی کرد. همچنان که نهادها، قوانین و نظارت دموکراتیک فرو می‌پاشد، الیگارش‌ها ثروت و قدرت‌شان را به هزینه‌ی ما گسترش می‌دهند.

دلک-جلادها ترفند دیگری را هم به الیگارش‌ها پیشنهاد می‌کنند: نشانی غلط دادن و انحراف توجه مردم. وقتی دزد سالارها در حال چاپیدن ما هستند توجه ما را به مسائل دیگری جلب می‌کنند. ما مسحور دلک‌هایی می‌شویم که ما را تشویق

۱. Steve Bannon

می‌کنند تا خشمی را که مستحق میلیاردرها است، معطوف به مهاجران، زنان، یهودیان، مسلمانان، رنگین پوستان و سایر دشمنان خیالی کنیم که طبق عادت سپریلا می‌شوند. درست مثل دهه‌ی ۱۹۳۰، این عوام‌فریبی یک فریبکاری است، شورش علیه پی‌آمدهایی است که خود سرمایه‌داران تأمین مالی می‌کنند.

منافع لیگارشسی همیشه خارج از مرزها است، در بهشت مالیاتی و رژیم‌های رازدار. به نحو متناقضی، این منافع را ناسیونالیست‌ها و طرفداران ساکنان بومی به بهترین وجه تأمین می‌کنند. سیاستمدارانی که با صدای بلندتر از میهن‌پرستی و حاکمیت ملی دفاع می‌کنند، اولین کسانی هستند که ملت خود را به دشمن می‌فروشد. تصادفی نیست که اکثر روزنامه‌هایی که دفاع از سکنه‌ی بومی را تبلیغ می‌کنند، نفرت علیه مهاجران را دامن می‌زنند و فریاد استقلال سر می‌دهند، متعلق به میلیاردرهایی است که برای فرار از مالیات در مناطق آزاد زندگی می‌کنند.

با برون‌مرزی شدن حیات اقتصادی، حیات سیاسی هم برون‌مرزی شده است. قواعد سیاسی که قرار بود مانع دخالت پول خارجی در سیاست داخلی باشد از هم پاشیده است. ذی‌نفعان اصلی، مدافعان خودخوانده‌ی استقلال هستند که به کمک تبلیغات در رسانه‌های اجتماعی توسط افراد گمنام، اندیشکده‌ها، لابی‌گران سیاسی که از افشای نام حامیان مالی خود خود منع می‌شوند خریداری شده‌اند. رجیر هندریکس و رودریگو فرناندز،^(۶) دو استاد دانشگاه اخیراً در مقاله‌ای استدلال می‌کنند که امور مالی برون‌مرزی مستلزم «گرفتن استقلال دولت به شکل گسترده و تجاری کردن آن» و جابه‌جایی قدرت به فضای قانونی اسرارآمیز فراسرزمینی است که هیچ دولتی روی آن کنترل ندارد. به باور آنان «سرمایه‌ی جهانی مالی شده و به‌غایت متحرک در عمل حاکمیت را برعهده دارد.»

میلیاردرهای امروز واقعا شهروندان ناکجا هستند و همانند پلوکرات‌ها در رمان ترسناک **آین رند** «اطلس شورید» آزادی بیشتر در خیال می‌پرورند. پیتربیل، بنیان‌گذار پی پال حامی مالی احداث جزیره‌ای مصنوعی در میانه‌ی اقیانوس است که شهروندان آن قادرند به فانتزی لیبرتارین‌رهایی از دولت، قوانین آن، مقررات و مالیات‌ها، و کارسازمان‌یافته‌ی جامعه‌ی عمل‌بپوشانند. کم‌تر ماهی می‌گذرد که

میلیاردی چشم‌انداز ترک دسته‌جمعی زمین، و استعمار پادهای فضایی با حتی سایر سیارات را مطرح نسازد.

آنانی که دارای هویت برون‌مرزی‌اند فقط به دنبال سفر به مناطق آزادی هرچه دورترند. برای آنها دولت - ملت هم تسهیل‌کننده و هم مایه‌ی دردسر است، هم منبع ثروت و هم تحمیل‌کننده‌ی مالیات، هم انبوه کارگر ارزان و هم خروش انبوه عوام ناسپاس، که باید از آنها گریخت و دوزخیان روی زمین را به سرنوشتی که لایق آنهاست واگذاشت.

دفاع از خودمان در مقابل الیگارشی یعنی افزایش مالیات‌ستانی از آنها در حدی که ثروت آنها ته بکشد. آشنایی با این مبحث که چه میزان مالیات، بیشترین میزان درآمد را (برای دولت) تولید می‌کند چندان دشوار نیست. بحث و جدل‌های زیادی در مورد منحنی لافر^۱ وجود دارد که هدف آن پیدا کردن این سطح است. اما این بحث‌ها همه یک نکته‌ی اساسی را نادیده می‌گیرند: افزایش درآمد فقط یکی از اهداف اخذ مالیات است. هدف دیگر قطع مارپیچ انباشت ثروت موروثی است.

قطع این چرخه یک ضرورت دموکراتیک است: در غیر این صورت الیگارشی‌ها، چنانکه دیده‌ایم، سلطه‌ی خود را بر حیات ملی و بین‌المللی اعمال خواهند کرد. این چرخه به خودی خود متوقف نمی‌شود: نیاز به دخالت دولت دارد. این یکی از دلایلی است که در دهه ۱۹۴۰ در ایالات متحده سقف میزان اخذ مالیات بر درآمد به ۹۴٪ و در انگلستان به ۹۸٪ رسید. جامعه‌ی عادلانه باید این شاخص را به‌طور ادواری اصلاح کند. اما در این دوره بهتر است که مالیات‌های تصاعدی با شیب تند، انباشت ثروت از راه غیر از حقوق و دستمزد را هدف گیرد.

البته، در دنیای برون‌مرزی که میلیاردرها ایجاد کرده‌اند اعمال سیاست‌های این‌چنین جسورانه به‌غایت دشوار است: اما با همه‌ی این‌ها، این یکی از اهداف است. اما حداقل می‌دانیم که هدف چه باید باشد و می‌توانیم ابعاد این چالش را دریابیم. برای مبارزه با یک پدیده، ابتدا باید آن را شناخت.

۱. Laffer curve

پیوند با متن اصلی:

[From Trump to Johnson, nationalists are on the rise – backed by billionaire oligarchs](#)

بحران تمدن و چگونگی حل آن: مقدمه‌ای بر سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور

کامران نیری



ترجمه‌ی هومن کاسبی



یادداشت نویسنده: نوشته‌ی زیر، متن ارائه‌ی من در کنفرانس «دانشگاه انقلابی» در برکلی کالیفرنیا در روز شنبه ۱۳ اکتبر ۲۰۱۸ است.

مایلم از برگزارکنندگان «دانشگاه انقلابی» تشکر کنم که از من دعوت به عمل آوردند تا برخی آرای خود را درباره‌ی وضعیت بحرانی جهان، و کاری که می‌توان برای حل این بحران انجام داد، با شما در میان بگذارم. از آنجا که کانون توجه این کنفرانس انقلاب اجتماعی است، بگذارید به خودمان یادآوری کنیم که انقلاب اگر می‌خواهد موفقیت‌آمیز باشد باید به سراغ علل ریشه‌ای مشکلات موجود برود. نمونه‌های بسیار زیادی از انقلاب‌های ناکام و «ناتمام»، همین نکته را به ما یادآوری می‌کنند.

در ادامه، خطوط کلی استدلال خود را بیان خواهم کرد مبنی بر این که ما با بحران تمدن روبرو هستیم؛ نه صرفاً بحران سرمایه‌داری، آن گونه که از سوی جنبش سوسیالیستی معمولاً اعلام می‌شود، یا بحران جوامع صنعتی که اندیشمندان و فعالان سبز اعلام کرده‌اند. بحرانی که با آن مواجهیم، بحران در شیوه‌ی زندگی ما است که توسط اقتصاد جهانی سرمایه‌داری صنعتی صورت‌بندی می‌شود. به ویژه استدلال خواهم کرد که ما با بحران در تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور^۱ روبرو هستیم؛ و برای غلبه بر آن، باید در جهت سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور^۲ از آن فراتر برویم.

تمدن چیست؟

همان‌طور که بی‌درنگ خواهیم دید، چگونگی تعریف و سنجش تمدن بیش از پیش به کاری مجادله‌برانگیز تبدیل شده است. در نسخه‌ی آنلاین کنونی دانشنامه‌ی بریتانیکا هیچ مدخلی برای تمدن وجود ندارد، که احتمالاً شک و تردید فعلی محققان در این باره را نشان می‌دهد. اما مجلد چهارم نسخه‌ی ۱۹۱۱ از دانشنامه‌ی بریتانیکا نشان می‌داد که کلمه‌ی «تمدن» برگرفته از واژه‌ی لاتین *Civis* به معنای شهروند و *civilis* به

^۱Anthropocentric

^۲Ecocentric Socialism

معنای امور مربوط به شهروند است، و از منظر ریشه‌شناختی، آن را به عنوان «تمام دوره‌ی پیشرفت بشری از زمان رسیدن بشریت به حد بسنده‌ای از شعور و وحدت اجتماعی برای گسترش نوعی نظام حکومتی» تعریف می‌کند. این دیدگاه به تمدن مبتنی بر مفهوم پیشرفت است که خود ریشه در تمدن غربی دارد (نیسبت،^۱ ۱۹۸۰). از دهه‌ی ۱۹۶۰، مورخان این دیدگاه را گسترش داده‌اند تا دیگر تمدن‌های جهان را نیز در برگیرد. در دو دهه‌ی گذشته، دیوید کریستین^۲ (۲۰۰۴) میدان جدید «تاریخ از چشم‌انداز وسیع»^۳ را معرفی کرده که هدف از آن، قرار دادن تاریخ بشر در بستر زندگی بر روی زمین و تاریخ گیتی است.

با وجود این، دیدگاه غالباً مسلط چنین بود و احتمالاً هنوز هم هست که تمدن، خواه غربی، چینی یا آفریقایی، تحولی مثبت و نشانه‌ای از پیشرفت بشر بوده است. حتی مورخان در حوزه‌ی «تاریخ از چشم‌انداز وسیع»، تمدن را نقطه‌ی اوج پیچیدگی در نظر می‌گیرند که منطبق با انکشاف جهان می‌دانند. با این حال، باستان‌شناسان، انسان‌شناسان، دیرینه‌شناسان، دیرینه‌انسان‌شناسان، برخی مورخان و سایرین، به طور فزاینده‌ای این فرض را زیر سؤال برده‌اند، زیرا بیشتر درباره‌ی به اصطلاح «ماقبل تاریخ» کسب اطلاع کرده‌ایم که به روزگاری اشاره دارد که نیاکان گردآور ما در طول تقریباً ۲٫۵ میلیون سال می‌زیستند. همین پارسال، ژان-ژاک اوبلن^۴ دیرینه‌انسان‌شناس و همکاران او، یافته‌های خود را بر اساس مطالعه‌ی بقایای فسیلی در مراکش منتشر کردند که نشان می‌دهد هوموساپینس^۵ (انسان هوشمند) لااقل ۳۰۰ هزار سال پیش، یعنی ۱۰۰ هزار سال پیش‌تر از برآورد قبلی، به منصفه‌ی ظهور رسیده است. بنابراین، به اصطلاح «ماقبل تاریخ» گونه‌ی ما حداقل ۲۹۰ هزار سال است؛ در حالی که تاریخ تمدن حداکثر پنج هزار سال یعنی فقط ۱٫۷٪ از مدت زمان هستی گونه‌ی ما و تاریخ تمدن سرمایه‌داری فقط ۰٫۰۸٪ از این بازه را دربر می‌گیرد؛ همان‌طور که به زودی خواهیم دید، بازه‌ی زمانی‌ای بسیار ناچیز و در عین حال بخش سرنوشت‌سازی از سفر ما. همچنان که در

^۱Nisbet

^۲David Christian

^۳Big History

^۴Jean-Jacques Hublin

^۵Homo sapiens

این ارائه توضیح خواهیم داد، هر کسی که به مشکلات تمدن امروزی اهمیت می‌دهد و در پی حل آن‌ها است، اگر می‌خواهد به نتیجه‌ای برسد، باید آن را در این زمینه بسیار بزرگ‌تر قرار دهد.

اما بگذارید نخست به این پرسش توجه کنیم که چرا محققان «تاریخ ژرف‌نگر»^۱ دیدگاه غالب را که نگاهی تأییدآمیز به تمدن دارد، زیر سوال می‌برند.

جیمز سی. اسکات،^۲ محقق دانشگاه ییل که خودش دیدگاهی مترقی به تمدن داشت و آن را در دوره‌های تحصیلات تکمیلی به مدت دو دهه تدریس می‌کرد، در کتاب خود به نام خلاف جریان: تاریخ ژرف دولت‌های اولیه (۲۰۱۷) بر اساس بررسی ادبیات چندرشته‌ای اخیر درباره‌ی گذار از شکارچی-گردآوران (خوراک‌جویان)^۳ به نخستین زارعان، سکونت‌گاه‌های زراعتی منطقه‌ای و دولت‌های اولیه، تجدیدنظر مستندی آدر باب مفهوم تمدن^۴ ارائه می‌دهد. این ادبیات، ایده‌ی مترقی بودن تمدن‌های زراعی اولیه را به منازعه می‌طلبد. اسکات می‌نویسد:

برخلاف مفروضات پیشین، شکارچیان و گردآوران - حتی امروزه در حاشیه‌ی پناهگاه‌هایی که در آن ساکن هستند - به هیچ‌وجه شباهتی به یاغیان قحطی‌زده و رو به موت از گرسنگی در ادبیات عامه ندارند. در واقع، شکارچیان و گردآوران از لحاظ رژیم غذایی، سلامتی و فراغت خود هرگز به این خوبی تصور نمی‌شدند. برعکس، کشاورزان هرگز از نظر رژیم غذایی، سلامتی و اوقات فراغت خود به این بدی به نظر نرسیده‌اند (همان، ص. ۹-۱۰).

او می‌افزاید:

دولت و تمدن‌های اولیه اغلب نهادهای جذابی تلقی می‌شدند که مردم را به یمن تجملات، فرهنگ و امکانات زندگی به خویش جذب می‌کردند. در واقع، دولت‌های اولیه مجبور بودند بخش اعظم جمعیت خود را به اسارت بگیرند و به طرق گوناگون به بندگی بکشند، و به همه‌گیری‌های ناشی از تجمع بیش از حد مردم مبتلا می‌شدند ... شواهد نیرومندی برای این ادعا وجود دارد که

^۱Deep History

^۲James C. Scott

^۳Foragers

زندگی خارج از دولت - زندگی به عنوان «بربر»- ممکن است اغلب از نظر مادی آسان‌تر، آزادتر و سالم‌تر از زندگی لاقبل برای غیرنخبگان درون تمدن بوده باشد. (همان، ص. xii)

اسکات نتیجه می‌گیرد: «جراحی‌هایی که روایت استاندارد [از تمدن] از طریق پژوهش‌های اخیر برداشته است، به باور من مهلک و مرگبار هستند». (همان، ص. ۱۰)

زمانی که تمدن‌های باستان بر اساس بندگی بنا شده بودند و به دلیل بحران‌های اجتماعی و زیست‌محیطی سقوط کردند، در اروپا بین سده‌های نهم و پانزدهم، به اصطلاح «عصار ظلمات» با نهاد سرواژ فرارسیدند؛^۱ و هنگامی که [نظام] از هم فروپاشید و راه را برای گذار به سرمایه‌داری هموار کرد، نظام مسلط بردگی دستمزدی، نام بامسمایی که عده‌ای بر آن گذاشته‌اند، مستقر گشت.

پی‌آمدهای ناخواسته‌ی تمدن

اکنون شاید اعتراض کنید که همه چیز در تمدن بد نبوده و به توسعه‌ی چیزهایی همچون نیروهای مولد، علم، پزشکی و فرهنگ اشاره کنید.

بدون شک تمام توسعه‌ی اجتماعی، حرکتی دیالکتیکی با عواقب ناخواسته است که برخی از آن‌ها برای رشد انسان سودمند هستند. اما اگر به خاطر آوریم که تمام تمدن عبارت بوده است از توسعه‌ی جوامع طبقاتی مختلف (بدون هیچ اسلوب از پیش معینی)، سرشت غالب این فرایند تاریخی، پیشبرد منافع چنین طبقات حاکمی بوده است. روی هم رفته، تمام تمدن‌ها ذاتاً ساخت‌هایی اجتماعی به منظور استخراج ثروت از طبیعت با استفاده از افراد تحت انقیاد، ستم‌دیده و استثمارشده هستند. بگذارید به یاد بیاوریم که اجداد خوراک‌جوی ما، مانند سایر گونه‌ها، طبق شیوه‌های معاش مختلفی می‌زیستند؛ یعنی آنچه را برای زیست و تولیدمثل خود لازم داشتند، از طبیعت تصاحب می‌کردند. همان‌طور که اسکات خاطرنشان می‌کند، این [شیوه‌های معاش] به زیست‌بومی که بخشی از آن بودند، بستگی داشتند و گاهی شامل «تولید رده‌پایین»^۱ مانند کاشت بذر و ریشه‌های خوراکی گیاهان مطلوب نیز می‌شدند. نخستین زارعان با

^۱Low-level production

اهلی کردن گیاهان و جانوران، «تولید رده‌پایین» را به فعالیت اصلی خود ارتقا دادند. اما آن‌ها برای هزاران سال به عنوان زارعان معاش کار می‌کردند و در شرایطی کم‌تر مطلوب نسبت به عموزاده‌های شکارچی-گردآور خود می‌زیستند. هنگامی که زارعان شروع به کسب مازاد اقتصادی کردند، قشربندی اجتماعی امکان‌پذیر شد و به وقوع پیوست؛ و [به این ترتیب] مالکیت خصوصی، پدرسالاری و دولت‌های اولیه و تمدن‌ها به تدریج پدیدار شدند. بنابراین باید کاملاً واضح و روشن باشد که هدف کلیه‌ی شیوه‌های تولید، استخراج ثروت از طبیعت خواه به وسیله‌ی تولیدکنندگان معاش یا در جوامع طبقاتی به واسطه‌ی انقیاد، ستم و بهره‌کشی از افراد غیرنخبه بوده است. در عین حال، اهلی کردن گیاهان و حیوانات، اساس تمام جوامع زراعی است و تمدن سرمایه‌داری امروز نیز وابستگی اساسی به آن دارد.

بنابراین، توسعه‌ی نیروهای تولید، علم، پزشکی و فرهنگ همگی مشروط به استلزامات شیوه‌ی تولید غالب بوده‌اند که به منافع طبقات حاکم موجود خدمت می‌کرد. نمونه‌ای در این باره ممکن است مفید باشد. اسکات کتاب خود را با سرلوحه‌ی زیر درباره‌ی کارکرد نوشتار در تمدن، به نقل از لوی-استروس^۱ انسان‌شناس و مردم‌شناس فرانسوی، آغاز می‌کند:

به نظر می‌رسد که نوشتار برای بازتولید دولت متمرکز و قشربندی‌شده، ضروری باشد ... نوشتار چیز عجیبی است ... پدیده‌ای که همواره ملازم آن بوده، شکل‌گیری شهرها و امپراتوری‌ها است: به بیان دیگر، ادغام تعداد قابل‌توجهی از افراد در یک نظام سیاسی ... در سلسله‌مراتبی از کاست‌ها و طبقات ... به نظر می‌رسد که [نوشتار] بیشتر برای استثمار بشریت مساعد باشد تا روشنگری آن. مارکس (۱۸۵۷-۱۹۷۳/۵۸، صص. ۷۰۳-۷۰۴) استدلال کرد که تحت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، «اختراع به کسب‌وکار تبدیل می‌شود». به همین ترتیب، امروزه نیز مؤسسات آموزش عالی در خدمت منافع نظام سرمایه‌داری هستند، ولو آن‌که شمار زیادی از محققان دانشگاهی مانند پروفیسور اسکات در جستجوی حقیقت و پیشبرد دانش در زمینه‌ی تحقیقاتی خود باشند. و می‌توانم اضافه کنم که اختراع نوشتار، دنیای

^۱Lévi Strauss

ادبیات و متونی همچون مانیفست کمونیست را نیز برای ما به ارمغان آورده است. می‌توان به چنین پیامدهای ناخواسته‌ی دیگری از تمدن اشاره کرد، اما در همه‌ی موارد، این‌ها هدف اصلی تمدن نیستند و در بسیاری موارد، اگر تمدنی وجود نداشت، اصلاً ضروری نمی‌بودند.

بحران تمدن سرمایه‌داری

انقلاب صنعتی انگلستان (۱۷۶۰-۱۸۲۰) انقلابی در نیروهای تولید به پا کرد و عنان از قدرت‌هایی برداشت که تمدن سرمایه‌داری صنعتی را جهانی ساختند. در سال ۱۸۰۰، زمانی که جمعیت جهان در حدود ۰٫۹ میلیارد نفر بود، فقط ۳ درصد از آن در مناطق شهری زندگی می‌کردند. تا سال ۱۹۰۰، جمعیت جهان به ۱٫۶۵ میلیارد نفر افزایش یافته بود که تقریباً ۱۴ درصد آن‌ها شهرنشین بودند؛ اگرچه فقط ۱۲ شهر، جمعیتی بالغ بر یک میلیون نفر یا بیشتر داشتند. در سال ۱۹۵۰، جمعیت جهان به ۲٫۶۷ میلیارد رسیده بود و ۳۰ درصد از آن‌ها در مراکز شهری اقامت داشتند. تعداد شهرهایی با بیش از ۱ میلیون نفر جمعیت به ۸۳ مورد افزایش یافته بود. جهان طی دهه‌های اخیر، رشد شهری بی‌سابقه‌ای را تجربه کرده است. در سال ۲۰۰۸، جمعیت جهان ۶٫۷ میلیارد نفر بود که به طور یکسان بین مناطق شهری و روستایی تقسیم شده و تعداد شهرهایی با جمعیت ۱ میلیون نفر یا بیشتر به ۴۰۰ رسیده بود. در زمان نوشتن این متن در سال ۲۰۱۸ جمعیت بشر به ۷٫۷ میلیارد نفر رسیده و انتظار می‌رود که تا سال ۲۰۵۰ نزدیک به ۱۰ میلیارد نفر برسد. تخمین زده می‌شود که جمعیت جهان ده هزار سال پیش در سپیده‌دمان کشاورزی بین یک تا ۱۰ میلیون نفر بوده است. چهارصد نسل بعد، اکنون ۴۶ مگاشهر و کلان‌شهر با اندازه‌ی جمعیت بین ۱۰ و ۳۸ میلیون نفر وجود دارد.^[۲]

اگر از رشد جمعیت و درآمد سرانه به‌عنوان محکی برای سنجش «ردپای زیست‌بوم‌شناختی»^۱ (سنجه‌ای مبهم اما مهم) استفاده کنیم، محاسبات آنگوس مدیسون^۲ (۲۰۰۶، ص. ۱۹) تا حدی روشن می‌سازد که این ردپا بین سال‌های ۱۰۰۰ و ۲۰۰۰ چقدر افزایش داشته است. جمعیت ۲۲ برابر، درآمد سرانه ۱۳ برابر، و تولید

^۱Ecological footprint

^۲Angus Maddison

ناخالص داخلی جهان تقریباً ۳۰۰ برابر شده است. از سال ۱۸۲۰، درآمد سرانه بیش از هشت برابر و جمعیت بیش از پنج برابر افزایش یافته است.

همان‌طور که هایدن واشنگتن^۱ (۲۰۱۳) نشان می‌دهد، بشریت کاملاً به بقیه‌ی طبیعت وابسته است و در عین حال تمام بحران‌های زیست‌بومی که امروزه با آن‌ها روبرو هستیم، چنان که دانشمندان با جزئیات مستند ساخته‌اند، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، علل اجتماعی دارند. به عنوان مثال، مقاله‌ی پژوهشی «برنامه‌ی بین‌المللی زمین‌کره^۲-زیست‌کره^۳» با عنوان شتاب بزرگ، چنین نتیجه می‌گیرد:

اثرات شتاب بخشیدن به تغییرات انسانی اکنون در سطح نظام سیاره‌ی زمین به‌وضوح قابل تمیز هستند. بسیاری از شاخص‌های کلیدی از کارکرد نظام سیاره‌ی زمین اکنون واکنش‌هایی را نشان می‌دهند که لااقل تا حدودی به موجب تغییر رد انسان بر روی کره‌ی زمین است. رد انسان بر تمام مؤلفه‌های محیط‌زیست جهانی تأثیر می‌گذارد: اقیانوس‌ها، منطقه‌ی ساحلی، اتمسفر و خشکی.

این مقاله از داده‌هایی یاد می‌کند که نشان دهنده‌ی رشد نمایی جمعیت بشر، شهرنشینی، رشد واقعی تولید ناخالص داخلی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، مصرف انرژی اولیه، سدهای بزرگ، مسافرت هوایی و گردشگری، مصرف آب، تولید کاغذ، مصرف کود، حمل‌ونقل، ارتباط از راه دور، انتشار دی‌اکسید کربن، متان، دی‌اکسید نیتروژن، دمای سطح، اوزون استراتوسفر،^۴ صید ماهی‌های دریایی، اسیدی شدن اقیانوس، نیتروژن ساحلی، پرورش میگو، از بین رفتن جنگل‌های گرمسیری، اراضی اهلی شده، تخریب زیست‌بوم‌ها در سراسر کره‌ی ارض از سال ۱۷۵۰ یا از زمان نخستین جمع‌آوری داده‌ها هستند. واضح است که اگر جلوی این روندها گرفته نشود، زمانی در آینده به فروپاشی زیست‌بوم‌ها می‌انجامد.

در واقع، از پیش با سه تهدید وجودی برای بشریت و بخش اعظم زندگی بر روی زمین روبرو هستیم:

^۱Haydn Washington

^۲Geosphere

^۳Biosphere

^۴Stratosphere

نابودی عمومی هسته‌ای: در ۱۶ ژوئیه‌ی ۱۹۴۵، ایالات متحده نخستین بمب اتمی خود را در نیو مکزیکو منفجر کرد. رابرت اوپنهایمر^۱ مدیر پروژه، با نقل بخشی از یک متن باستانی هندو گفت: «اکنون به فرشته‌ی مرگ و نابودکننده‌ی دنیاها بدل می‌شوم». در ۶ و ۹ اوت، ایالات متحده دو بمب اتمی را بر فراز هیروشیما و ناگازاکی منفجر کرد. در ۲۹ اوت ۱۹۴۹، اتحاد جماهیر شوروی بمب اتمی خودش را منفجر کرد. مسابقه‌ی تسلیحات هسته‌ای از آن زمان در جریان بوده است. امروز ۹ کشور (ایالات متحده، روسیه، انگلیس، فرانسه، چین، کره‌ی شمالی، هند، پاکستان و اسرائیل) دارای سلاح هسته‌ای هستند. ما از بن‌بست هسته‌ای در بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ خبر داریم. اما در ۶ اکتبر، نیویورک تایمز از برنامه‌ای پیشنهادی در سال ۱۹۶۸ برای استفاده از سلاح‌های هسته‌ای در جنگ ویتنام پرده برداشت. در ۹ اکتبر، در بخش دیدگاه‌ها در نیویورک تایمز، سرگئی رادچنکو^۲ با بررسی اسنادی که به تازگی از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده‌اند، گزارش داد که در اکتبر ۱۹۷۳، واشنگتن و مسکو در جریان جنگ یوم کیپور^۳ بین اسرائیل و مصر و سوریه به آغاز جنگ هسته‌ای نزدیک شدند. سرانجام در ۴ مه ۲۰۱۸ گزارش شد که رئیس‌جمهور ترامپ گزینه‌ی جنگ علیه کره‌شمالی را در نظر گرفته که می‌دانیم مسلح به سلاح‌های هسته‌ای است. مادامی که سلاح‌های هسته‌ای در جهان وجود داشته باشند، تهدید نابودی عمومی هسته‌ای بسیار واقعی است.

تغییرات اقلیمی فاجعه‌بار: در ۱۰ سپتامبر، آنتونیو گوترش^۴ دبیرکل سازمان ملل متحد در کنفرانسی مطبوعاتی در نیویورک درباره‌ی عدم اجرای توافق‌نامه‌ی پاریس در باب تغییرات اقلیمی هشدار داد: «اگر تا سال ۲۰۲۰ تغییر مسیر ندهیم، در معرض خطر از دست دادن فرصتی هستیم که پس از آن دیگر نمی‌توانیم از تغییرات اقلیمی لگام‌گسیخته جلوگیری کنیم». فقط فرصتی دو ساله باقی مانده است تا حکومت‌های

^۱Robert Oppenheimer

^۲Sergey Radchenko

^۳Yom Kippur

^۴António Guterres

جهان تغییر مسیر دهند! دیوید والاس-ولز^۱ در جستاری پخواننده در مجله‌ی نیویورک با عنوان «کره‌ی زمین غیر قابل سکونت» (۷ ژوئیه‌ی ۲۰۱۷) که برای نوشتن آن با چند صد دانشمند مصاحبه کرده بود، تباهی را که تغییرات اقلیمی لگام‌گسیخته ممکن است به بار آورد، بازگو می‌کند. والاس-ولز درباره‌ی روز قیامتی می‌نویسد که مرگ ناشی از گرما، کمبود غذا، شیوع همه‌گیری‌ها، هوای غیرقابل تنفس، جنگ دائمی، اقیانوس‌های مسموم و فروپاشی اقتصادی دائمی از وجوه مشخصه‌ی آن هستند.

انقراض ششم: زیست‌شناسان، زیست‌بوم‌شناسان و دیگر دانشمندان حیات هشدار می‌دهند که ما در بطن انقراض ششم بشرزاد قرار داریم. ای. او. ویلسون^۲ مدافع حفاظت از محیط زیست و حشره‌شناس برجسته‌ی دانشگاه هاروارد، این بحران را در کتاب نیم-زمین: نبرد سیاره‌ی ما برای حیات مستند می‌سازد و تعیین حداقل نیمی از سطح خشکی و دریای این سیاره را برای حیات وحش پیشنهاد می‌کند (۲۰۱۶، نک. فصل ۱۵ برای بخش‌هایی از سیاره که او برای این هدف مشخص کرده است؛ برای بحث انتقادی درباره‌ی پیشنهاد کلی ویلسون، نک. نیری، ۲۰۱۷). او و دیگران هشدار می‌دهند که اگر حداقل نیمی از سطح خشکی و اقیانوس کره‌ی زمین به عنوان موطن حیات وحش کنار گذاشته نشود، تا پایان قرن نیمی از گونه‌های روی زمین منقرض خواهند شد؛ از جمله شاید بشریت.

بیگانگی از طبیعت

چگونه به این جا رسیدیم؟ ما می‌دانیم که بحران تمدن ریشه در بنیان آن دارد: اهلی کردن نظام‌مند گیاهان و جانوران برای نیل به اهداف انسانی، تلاش نظام‌مند برای سلطه و کنترل بر طبیعت، و قشربندی جامعه در قالب اکثریتی تحت انقیاد، ستمدید و استثمارشده و نخبه‌ی حاکمی که ریاست دولت را به‌عنوان نیرویی بیگانه مافوق جامعه بر عهده دارد؛ به طور خلاصه، بیگانگی اجتماعی.

^۱David Wallace-Wells

^۲E. O. Wilson

همچنین می‌دانیم که در ۹۸٫۳٪ از مدت زمان وجودمان، اجداد خوراک‌جوی ما در گروه‌های کوچک برابری‌خواه در هماهنگی نسبی با بقیه‌ی طبیعت زندگی می‌کردند. بگذارید مرادم از «هماهنگی نسبی» را کمی توضیح دهم.

انسان‌ها از جهات بسیاری شبیه حیوانات دیگر هستند. ما مانند سایر پستانداران و بسیاری از گونه‌های دیگر، مشغول «زیستگاه‌سازی»^۱ می‌شویم و زیست‌بوم را به شیوه‌هایی تغییر می‌دهیم که برای اهداف ما مفیدتر باشد. بعد از این‌که هومو ارکتوس (انسان راست‌قامت)^۲ حدود چهار صد هزار سال پیش موفق به ایجاد و حفظ آتش شد، «بریدن و سوزاندن»^۳ دورنما برای تغییر زیست‌بوم به نفع گونه‌های گیاهی و جانوری که خوراک انسان‌ها محسوب می‌شدند، تکنیکی مورد استفاده‌ی نیاکان خوراک‌جو ما بوده و همچنان مورد استفاده‌ی برخی از معاصران ما قرار می‌گیرد. استفاده از آتش همچنین مصرف طیف گسترده‌تری از گیاهان و جانوران به عنوان غذا را با پختن آن‌ها ممکن ساخت که کالری بیشتر و امکان رشد جمعیت در دامنه‌ای معین را در اختیار خوراک‌جویان می‌گذاشت. این‌ها به نوبه‌ی خود به امکان مهاجرت از آفریقا و پراکندگی انبای بشر در سراسر قاره‌ها کمک کردند.

اما رشد و پراکندگی جمعیت انسان‌ها در چهار گوشه‌ی جهان، تأثیرات نامطلوب زیست‌بوم‌شناختی نیز داشته است: انقراض گونه‌های دیگر در طی صد هزار سال گذشته، میانگین وزن بدن پستانداران تا ۵۰٪ در اوراسیا و تا یک‌دهم در استرالیا کاهش یافت. کمی بعد، افتی ده برابری در اندازه‌ی متوسط پستانداران در قاره‌ی آمریکا رخ داد. فلیسا اسمیت^۴ دیرینه‌شناس در دانشگاه نیومکزیکو و همکارانش، مطالعه‌ای پیشگامانه را در ژورنال علمی طبیعت (۲۰۱۸) منتشر کرده‌اند که انقراض این گونه‌ها را در همبستگی با الگوهای مهاجرت انسان‌ها می‌داند.

همچنین شواهدی مبنی بر نیمه-اهلی‌سازی زود هنگام برخی از گرگ‌ها وجود دارد که رابطه‌ی همزیستی با شکارچی-گردآوران برقرار کردند (برخی از دانشمندان این امر

¹Niche construction

²Homo Erectus

³Slash-and-burn

⁴Felisa Smith

را ناشی از جهش یک ژن در برخی گرگ‌ها می‌دانند) و ما شواهد محکمی از اهلی کردن سگ‌ها در حدود ۱۵ هزار سال پیش در آسیا در دست داریم.

اما اهلی‌سازی تمام‌عیار و نظام‌مند، «زیستگاه‌سازی» زراعی و بقیه‌ی چیزهایی از آن پس فرارسیدند که ما را متمدن ساختند. حیواناتی که اهلی شدند عبارتند از گوسفند (ده هزار سال پیش در خاورمیانه‌ی کنونی)، خوک (هشت هزار سال پیش در خاورمیانه و احتمالاً چین کنونی)، گاو (هشت هزار سال پیش در خاورمیانه‌ی کنونی)، گاو کوهان‌دار (ششصد سال پیش در پاکستان کنونی)، اسب (شش هزار سال پیش در آسیای مرکزی کنونی)، لاما (چهار هزار و پانصد سال پیش در پرو کنونی)، و غیره. امروزه تمدن سرمایه‌داری عمدتاً بر یک دوجین محصول (موز، جو، ذرت، مانیوک، سیب‌زمینی، برنج، سورگم، سویا، چغندرقد، نیشکر، سیب‌زمینی شیرین و گندم) و تنها پنج حیوان اهلی بزرگ (بیش از ۱۰۰ پوند) (گاو، گوسفند، بز، خوک و اسب) اتکا دارد (بارکر، ۲۰۰۶: ص. ۱).

اما اهلی‌سازی چیست و برای گونه‌های اهلی و برای ما چه دربر دارد؟ اهلی کردن «فرایندی فرگشتی است که انسان‌ها، چه عامدانه چه غیرعامدانه، به موجب آن آرایش ژنتیکی جمعیتی از گیاهان و جانوران را به حدی تغییر می‌دهند که افراد درون آن جمعیت توانایی خود را برای بقا و تولید اولاد در حیات وحش از دست می‌دهند» (بلوملر^۲ و بایرین،^۳ ۱۹۹۱: ص. ۲۴؛ به نقل از بارکر، ۲۰۰۶: ص. ۲). اسکات درباره‌ی اثرات سبک زندگی یکجانشینی، محصورسازی و ازدحام جمعیتی می‌نویسد که به انتشار بیماری‌های حیوانات اهلی و حتی تغییرات اساسی در ریخت‌شناسی و فیزیولوژی آن‌ها منجر می‌شود.

اندازه‌ی مغز گوسفندان در مقایسه با نیاکان وحشی‌شان در طی تاریخ ده هزار ساله‌ی فرایند اهلی‌سازی آن‌ها ۲۴ درصد کاهش یافته است؛ موش خرماها (که همین به‌تازگی اهلی شده‌اند) دارای مغزی ۳۰ درصد کوچک‌تر از

^۱Barker

^۲Blumler

^۳Byrane

موش خرماهای وحشی هستند؛ و خوک‌ها (sus scrofa) مغزی بیش از یک سوم کوچک‌تر از اجداد خود دارند. (اسکات، ۲۰۱۷: صص. ۸۰-۸۱) وی همچنین به طور مفصل درباره‌ی تأثیرات نامطلوب اهلی‌سازی بر روی انسان‌ها، از جمله بیشتر تبدیل شدن آن‌ها به حیوانی رمه‌ای نسبت به اجداد خوراک‌جو ما، اثرات ازدحام بیش از حد جمعیت و گسترش بیماری‌های واگیردار، از جمله بیماری‌های مشترک بین جانوران و انسان‌ها، و حتی عواقب ریخت‌شناختی و فیزیولوژیک، بحث می‌کند (اسکات، ۲۰۱۷: صص. ۸۳-۹۲)

اما اهلی‌سازی و پیشروی تمدن تأثیر حتی دهشتناک‌تری بر حیات وحش داشته‌اند؛ چنان‌که از روند مداوم انقراض ششم بشرزاد^۱ پیدا است. لاقلاً ۷,۷ میلیون یوکاریوت وجود دارد که شامل گیاهان، جلبک‌ها، قارچ‌ها و بسیاری از انواع میکروارگانیسم‌های یوکاریوتی، یک میلیون بیشتر یا کمتر، می‌شوند (ویلسون،^۲ ۲۰۱۶، صص. ۲۲-۲۳)، به علاوه‌ی شاید یک تریلیون گونه‌ی دیگر از باکتری‌ها (لوکی^۳ و همکارانش، ۲۰۱۶) تحقیقات اخیر نتیجه می‌گیرند که نرخ انقراض فعلی هزار برابر بیشتر از نرخ انقراض در حالت طبیعی است و این نرخ در آینده احتمالاً به ده هزار برابر افزایش خواهد یافت. (د ووس و همکارانش، ۲۰۱۵)

انسان‌ها بخش اعظم «سوخت حیات» را به معنای واقعی کلمه از گونه‌های دیگر قبضه کرده‌اند. امروزه میزان مصرف سرانه‌ی انرژی انسان‌ها ۱۲ هزار برابر بیشتر از سپیده‌دمان کشاورزی است (ویتوسک و همکاران، ۱۹۸۶). در قرن بیستم، سهم جهانی انسان‌ها از بهره‌وری خالص اولیه (ان.پی.پی) ۴ حداقل دو برابر شد و به ۲۵٪ از ان.پی.پی رسید. در نهایت، تمام گونه‌ها برای ادامه‌ی حیات خود به انرژی‌ای متکی هستند که به واسطه‌ی نور خورشید به زمین می‌رسد. گیاهان سبز (تولید کنندگان اولیه) دو یا سه درصد از انرژی خورشیدی را که به زمین می‌رسد، از طریق فتوسنتز به قند تبدیل می‌کنند. آن‌ها تقریباً نیمی از آن را برای امرار معاش خودشان مصرف می‌کنند. آنچه

¹Anthropogenic

²Wilson

³. Locey

⁴Net Primary Productivity (NPP)

باقی می‌ماند، بهره‌وری خالص اولیه (ان.پی.پی) نامیده می‌شود. ان.پی.پی مبنای زندگی تمام حیوانات است. گیاهخواران (مصرف‌کنندگان اولیه) گیاهان را به منظور کسب انرژی برای معیشت خودشان می‌خورند. برخی گوشت‌خواران (مصرف‌کنندگان ثانویه) از گیاهخواران گذران زندگی می‌کنند. برخی از همه‌چیزخواران (مصرف‌کنندگان سوم) گیاهان و مصرف‌کنندگان ثانویه را می‌خورند. حلقه‌ی پیوند نهایی در زنجیره‌ی غذایی، تجزیه‌کنندگانی هستند که از مواد آلی گیاهان، گیاهخواران، گوشتخواران، و همه‌چیزخواران تغذیه می‌کنند. در هر مرحله از زنجیره‌ی غذایی، حدود ۹۰٪ از انرژی از دست می‌رود.

جای تعجب نیست که برخی افراد، ما را گونه‌ی خدا نامیده‌اند. فقط یک مثال برای ملاحظه‌ی حقیقت این گفته کافی است: دادگاه عالی ایالات متحده اکنون سرنوشت قورباغه‌ی داسکی گوفر و بر همین اساس، وضعیت قانون حمایت از گونه‌های در معرض خطر را بررسی می‌کند. قورباغه‌ی داسکی گوفر که در طی تاریخ در جنوب ایالات متحده سکونت داشته، امروزه در کمتر از ۱۰۰ کیلومتر مربع دیده می‌شود و مساحت اشغال‌شده‌ی آن کمتر از ۱۰ کیلومتر مربع (شهرستان هریسون در می‌سی‌سی‌پی) است. همه‌ی افراد در مکانی واحد حضور دارند؛ و وسعت و کیفیت زیستگاه آن‌ها و تعداد افراد بالغ، پیوسته کاهش می‌یابد. از آنجا که اندازه‌ی جمعیت این گونه کمتر از ۲۵۰ فرد بالغ تخمین زده می‌شود و تمام افراد در زیرجمعیتی واحد قرار دارند، روند کاهش مداومی را در شمار جمعیت خود تجربه می‌کند.

این سؤال از سپیده‌دمان تمدن به بخشی از فرهنگ ما تبدیل شده است که چه گونه‌هایی برای خدمت به ما زنده خواهند ماند، و کدام گونه‌ها می‌میرند زیرا برای ما سودمند به نظر نمی‌رسند. این مسئله آنقدر به بخشی از حیات عادی ما تبدیل شده است که به‌سادگی تظاهر می‌کنیم وجود ندارد. مثالی دیگر: ۸۸ گزارش تأیید نشده از حمله‌ی کوسه و پنج کشته در سال ۲۰۱۷ وجود داشت. اما در همین سال ۱۰۰ میلیون کوسه عمدتاً به دلیل باله‌هایشان کشته می‌شدند؛ زیرا سوپ باله‌ی کوسه، غذای لذیذی در جنوب شرقی آسیا و به‌ویژه چین به شمار می‌آید که طبقه‌ی متوسطی بالغ بر ۳۰۰ میلیون نفر دارد. البته همه‌ی حملات و تلفات ادعایی کوسه در رسانه‌ها گزارش می‌شدند. اما چند نفر از ما از مرگ وحشتناک ۱۰۰ میلیون کوسه توسط انسان‌ها باخبر

هستیم؟ (عمل باله‌گیری کوسه شامل صید کوسه‌ها، زنده زنده قطع کردن باله‌ی آن‌ها و سپس پرتاب کردن آن‌ها به دریا برای مردن به مرگی دردناک است).

انحراف انسان‌محور

اما چگونه ما به گونه‌ی خدا تبدیل شدیم؟ گرمی بیکر،^۱ باستان‌شناس برجسته و محقق انقلاب کشاورزی، ظهور زراعت را «اهلی‌سازی ذهن» می‌نامد (بارکر، ۲۰۰۶، صص. ۳۸-۳۹). بگذارید این ایده را برای لحظه‌ای بررسی کنیم.

نیاکان خوراک‌جوی ما خویش را عمیقاً بخشی از دنیای اطرافشان می‌دیدند. ما این موضوع را از مطالعات انسان‌شناختی درباره‌ی جمعیت‌های خوراک‌جوی معاصر می‌دانیم. اکثر خوراک‌جویان روزگار مدرن با نظام‌های باور آنیمیستی، یا توت‌م‌باوری با رواج کم‌تر، شناخته می‌شوند. در مورد اول، جانوران غیرانسانی نه فقط شبیه انسان‌ها هستند، بلکه اشخاص محسوب می‌شوند. محیط زیست آن‌ها خزانه‌ای از پرسوناژها است؛ هر کدام دارای زبان، عقل، شعور، وجدان اخلاقی و دانش، فارغ از این که شکل بیرونی آن انسان باشد یا حیوان، خزنده یا گیاه. بنابراین، مردم جیوارو در اکوادور شرقی و پرو، انسان‌ها، جانوران و گیاهان را اشخاصی (agents) می‌دانند که با پیوندهای خونی و اجداد مشترک با هم خویشاوند هستند (دسکولا،^۲ ۱۹۹۶). نظام‌های باور آنیمیستی معمولاً کلماتی برای تمایز بین افراد، حیوانات و گیاهان به‌عنوان مقولات جداگانه ندارند و در عوض از نظام‌های طبقه‌بندی بر اساس برابری به جای سلسله‌مراتب‌های دسته‌بندی لینه‌ای خودمان استفاده می‌کنند (هاول،^۳ ۱۹۹۶). نظام‌های توت‌می بومیان استرالیا، تشریفات و مناسک‌هایی هستند که بر استمرار خطی انتزاعی بین اجتماعات انسانی و غیرانسانی تأکید می‌کنند. جانوران مرسوم‌ترین توت‌م‌ها هستند که بر هویت یا تمایز فرد یا گروه دلالت می‌کنند؛ اما گرچه ممکن است خوردن آن‌ها مقوی یا خوراک اندیشه باشد، برخلاف نظام‌های باور آنیمیستی، آن‌ها شرکای اجتماعی ما قلمداد نمی‌شوند.

^۱Graeme Baker

^۲Descola

^۳Howell

جهان خوراک‌جویان با معانی اخلاقی، عرفانی و اسطوره‌ای مفهوم می‌شود (کارمایکل^۱ و همکاران، ۱۹۹۴). این جهان از طریق نقل اسطوره‌ها ساخته شده و بازسازی می‌شود؛ [اسطوره‌هایی] که معمولاً انواع حیوانات همچون انسان ظاهر می‌شوند و تغییر شکل بین آن‌ها انجام می‌گیرد. علاوه بر دنیای حاضر که انسان‌ها و موجودات غیرانسانی در آن سکونت دارند، دنیایی ماوراطبیعی وجود دارد. در بسیاری از جوامع خوراک‌جو، شمن‌ها میان جهان‌های زیسته و ماورای طبیعه وساطت می‌کنند. آن‌ها معمولاً از طریق تجارب خلسه‌آمیز به جهان دوم وارد و آن را مفهوم‌پردازی می‌کنند (سی. ال. مارتین، ۱۹۹۳، ص. ۱۴) (نقل قول‌ها از این کتاب گرفته شده‌اند: بارکر، ۲۰۰۶، ص. ۵۹).

من این جهان‌بینی‌ها را زیست‌بوم‌محور می‌نامم. گذار از زیست‌بوم‌محوری شکارچی-گردآوران به انسان‌محوری تمدن، احتمالاً سرنوشت‌سازترین تغییر فرهنگی در گونه‌ی ما بوده است. انسان‌محوری که همچنین به عنوان انسان‌مرکزی،^۲ برتری‌طلبی انسان‌ها و گونه‌پرستی^۳ شناخته می‌شود، انسان‌ها را گونه‌ی محوری یا مهم‌ترین گونه بر روی زمین می‌داند که به ما برتری اخلاقی بر تمام موجودات دیگر اعطا می‌کند، به همان صورت که نژادپرستی برتری اخلاقی به سفیدپوستان می‌بخشد و سکسیسم برتری اخلاقی به مردان. انسان‌محوری مفهومی کلیدی در اخلاق و فلسفه‌ی زیست‌محیطی است و از لحاظ فرهنگی بنیان تمام تمدن‌ها محسوب می‌شود. این مفهوم در هر دو جهان‌بینی‌های مذهبی و سکولار جایگاهی مرکزی داشته است. خدایان یونان باستان، انسان‌گونه تصور می‌شدند. در ادیان ابراهیمی، انسان‌ها نماینده‌ی خدا بر روی زمین هستند. در عهد عتیق، خدا آدم و حوا را بر تصویر خودش خلق می‌کند و گونه‌های دیگر را برای آن‌ها می‌آفریند. جهان‌بینی انسان‌محور دیگری از ارسطو و رواقیان گرفته تا سنت آگوستین و سنت توماس آکوئیناس تا دکارت و کانت بر فلسفه‌ی غربی مسلط بوده است (اشتاینر،^۴ ۲۰۰۵).

^۱Carmichael

^۲Homo-centrism

^۳Speciesism

^۴Steiner

طبق گفته‌ی سشنز^۱ فیلسوف (۱۹۹۵)، سخنگویان فلسفی برجسته‌ی انقلاب علمی -فرانسیس بیکن، رنه دکارت و گوتفرد لایبنیتز- همگی به شدت تحت تأثیر انسان‌محوری مسیحی بودند. بیکن باور داشت که علم مدرن به انسان‌ها اجازه خواهد داد تا فرمانروایی بر طبیعت را که با هبوط آدم از باغ [عدن] از دست رفته بود، مجدداً کسب کنند. دکارت مدعی بود که علم جدید، انسان‌ها را به «اربابان و صاحبان طبیعت» تبدیل خواهد کرد؛ و [مدعی بود که] فقط انسان‌ها روح (ذهن) دارند، در حالی که تمام مخلوقات دیگر ماشین هستند. حیوانات هیچگونه حساسیتی (حیات ذهنی) ندارند و از این رو، علاوه بر چیزهای دیگر، هیچ دردی را نیز نمی‌توانند احساس کنند.

همان انسان‌محوری مسیحی به اومانیسیم رنسانس گسترش یافت که مقدم بر انقلاب علمی بود و توسط فیلسوفان روشنگری «تا قرن بیستم با کارل مارکس و جان دیوئی و اگزستانسیالیسم اومانیستی ژان پل سارتر [ادامه پیدا کرد] ... اومانیسیم رنسانس، انسان‌ها را واقعیت مرکزی در گیتی به تصویر می‌کشید؛ در حالی که علاوه بر آن، از این دیدگاه متعالی حمایت می‌کرد که انسان‌ها قدرت، پتانسیل و آزادی نامحدود دارند» (سشنز، ۱۹۹۵، ص. ۱۶۱). انسان‌محوری حتی در بین نظریه‌پردازان سوسیالیست و سوسیالیست زیست‌بوم‌گرای^۲ امروز نیز غلبه دارد (برای مثال، سرکار،^۳ ۱۹۹۹، ص. ۱۰؛ برای بحث درباره‌ی آن، نک. نیری، ۲۰۱۴؛ همچنین برای انسان‌محوری سوسیالیست زیست‌بوم‌گرای دیگری، نک. نیری، ۲۰۱۵).

اما انسان‌محوری یک ایدئولوژی است و هیچ پایه و اساسی برای آن در علم وجود ندارد. دیدگاه داروین به جایگاه انسان در رابطه با گونه‌های دیگر، به کلی متفاوت بود (نیری، ۲۰۰۹). او درباره‌ی تفاوت بین ذهن انسان و «حیوانات پست‌تر» می‌نویسد:

تفاوت میان ذهن انسان و حیوانات عالی‌تر، هرچقدر که بزرگ باشد، مطمئناً تفاوت در درجه است نه نوع. ما دیده‌ایم که حواس و شهود، هیجان‌ها و قوای مختلف همچون عشق، حافظه، توجه، کنجکاوی، تقلید، تعقل و غیره که انسان به آن‌ها مباحثات می‌کند، ممکن است در وضعیتی اولیه یا حتی گاهی اوقات به

^۱Sessions

^۲Ecosocialist

^۳Sarkar

خوبی رشد یافته، در حیوانات پست‌تر نیز مشاهده شود (داروین، ۱۸۷۱/۱۹۸۱، ص. ۱۰۵، تأکید اضافه شده)
 جیمز ریچل^۱ فیلسوف می‌افزاید:

داروین گفت که ما هنگام اندیشیدن راجع به غیرانسان‌ها، همواره غنای حیات ذهنی آن‌ها را دست‌کم گرفته‌ایم. ما تمایل داریم که خود را از نظر ذهنی پیچیده بدانیم، در حالی که فرض می‌کنیم «حیوانات صرف» فاقد هر گونه ظرفیت فکری بسیار جالب‌توجهی هستند. اما این [تصور] نادرست است. غیرانسان‌ها نه تنها لذت و درد بلکه وحشت، سوءظن و ترس را نیز تجربه می‌کنند. آن‌ها ترسویی می‌کنند. به فرزندان خود عشق می‌ورزند. می‌توانند مهربان، حسود، از خودراضی و مغرور باشند. آن‌ها حیرت و کنجکاوی را می‌شناسند. خلاصه اینکه آن‌ها از نظر ذهنی و هیجانی، بسیار بیشتر از آنچه بخواهیم اقرار کنیم، شبیه ما هستند. (ریچلز، ۱۹۹۰: ص. ۵۷)

با توجه به این‌که خوراک‌جویان، در تاریخ ژرف‌نظر یا جهان امروز، به دیدگاه زیست‌بوم‌محور درباره‌ی جهان باور داشتند و هنوز هم باور دارند، انسان‌محوری تمدن را می‌توان انحرافی صرف تلقی کرد. برای نجات جهان باید به جهان عشق بورزیم و این عشق، ناسازگار با انسان‌محوری است.

سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور

بیشتر نظریات انتقادی جامعه در واقع مبتنی بر زیرمجموعه‌ی اخیر و کوچکی از تاریخ طولانی بشر (۱،۷ درصد از تاریخ ما) هستند؛ چه نظریات درباره‌ی سرمایه‌داری باشند (۰،۰۰۳٪ از تاریخ ما)، چه نظریات درباره‌ی جوامع طبقاتی (۰،۰۶٪ از تاریخ ما) یا نظریات درباره‌ی تمدن (۰،۱۵٪ از تاریخ ما). آن‌ها دوره‌ی طولانی زیست‌بوم‌محوری، یعنی دوره‌ی پیش از گذار تاریخ جهانی به جوامع و تمدن زراعی، را حذف می‌کنند. اما این گذار مستلزم بیگانگی از طبیعت بود که اهلی کردن، «زیستگاه‌سازی محیط» از رهگذر ویرانی سرزمین‌های بکر در مقیاسی رو به گسترش، و تلاش برای سلطه و کنترل بر طبیعت، هرگز بدون آن نمی‌توانستند رخ دهند. بنابراین، خود ایده‌های

^۱James Rachels

شیوه‌های تولید، طبقات اجتماعی و نبرد طبقاتی، فرهنگ انسان‌محورانه را پیش‌فرض می‌گیرند.

با وجود این، نظریات انتقادی درباره‌ی بحران کنونی، خواه سوسیالیستی خواه ریشه‌ای بحران همه‌ی تمدن‌ها و سقوط بسیاری از آن‌ها بی‌اعتنا هستند. حتی در این صورت، رهایی انسان که کانون توجه تمام نظریات رهایی‌بخش از جمله نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس به شمار می‌آید، مستلزم گسست بنیادینی از انسان‌محوری است. انسانیت نمی‌تواند رهایی یابد اگر گونه‌های زیادی را تحت انقیاد قرار دهد و علیه حیات وحش و باقی طبیعت جنگ برافروزد.

من به‌عنوان شاگرد مارکس و انگلس پیشنهاد می‌کنم که باید برداشت ماتریالیستی آن‌ها از تاریخ را برای توضیح کل فرایند تاریخ بشر بسط دهیم؛ نه فقط تاریخ از زمان ظهور نخستین شیوه‌های تولید. این پیشنهاد بدان معناست که باید شیوه‌های معیشتی را در نظر بگیریم که وجه مشخصه‌ی تاریخ طولانی خوراک‌جویان بوده است اما شامل شیوه‌های جدیدتر زندگی که تا به امروز ادامه دارند و همچنین شیوه‌های تولید از زمان سپیده‌دم کشاورزی نیز می‌شود.

علاوه بر این، به جای تمرکز بر روابط اجتماعی تولید، باید ماتریس همواره متغیری از روابط زیست‌بوم‌شناختی-اجتماعی معیشت و تولید را در نظر بگیریم. برخی از وسایل معیشت و بسیاری از شیوه‌های تولید، همزمان وسایل ویرانی نیز هستند.

سرانجام، شیوه‌های معیشت و شیوه‌های تولید را نباید صرفاً شیوه‌های بازتولید اجتماعی، بلکه همچنین باید اشکال معینی از فعالیت اجتماعی قلمداد کرد که به زندگی و طبیعت انسانی ما شکل می‌دهند. بنابراین، کارگرانی که مشغول به کار زیان‌بار برای زندگی هستند، به واسطه‌ی همان فرآیندی که در آن مشارکت جسته‌اند، دچار بیگانگی از طبیعت می‌شوند. این مسئله از منظر انسان‌محور نسبتاً به خوبی درک می‌شود. بنابراین، سوسیالیست‌های معدودی با این موضوع مخالفت می‌کنند که شکنجه‌گران مزدبگیر، مأموران امنیتی، جاسوس‌ها، پلیس و غیره، بخشی از آن طبقه‌ی کارگری نیستند که پتانسیل رهایی خودش و انسانیت را دارد. اما همین سوسیالیست‌ها

و سوسیالیست‌های زیست‌بوم‌گرا به دشواری می‌پذیرند که توانایی کارگران شاغل در صنایع نابودکننده طبیعت، برای خدمت به عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر انقلابی، ممکن است به طور مشابهی به خطر افتاده باشد.

این صورت‌بندی مجدد از درک ماتریالیستی از تاریخ به شکل یکپارچه، با درک ماتریالیستی از زندگی و طبیعت وحدت می‌یابد تا تاریخ بشر را به عنوان بخشی از فرگشت بوم‌کره^۱ [در این فرآیند] قرار دهد. سپس به آسانی می‌توان فهمید که چگونه عاملیت انسانی، با روش زندگی ما، به غنی‌سازی اکوسفر کمک یا آن را تضعیف می‌کند. این صورت‌بندی مجدد، همانطور که باید، همچنین جایگاه تاریخی اجداد و معاصران خوراک‌جوی ما را تعالی می‌بخشد؛ آن «بربرها» که در خارج از تمدن زندگی کرده و در مقابل عضویت در هر کشوری مقاومت کرده‌اند، و مردم بومی و بوم‌زاد و مقاومت آن‌ها در برابر تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور.

همچنین، همان‌طور که باید، آن بخش از بشریت را تعالی می‌بخشد که از خوراک‌جویان امروزی، «بربرها»، بومیان و بوم‌زادها و بقیه‌ی بوم‌کره در برابر یورش تمدن سرمایه‌داری دفاع کرده است. این‌ها شامل مردمان بومی، به اصطلاح عاشقان درختان،^۲ فعالان رهایی حیوانات، زیست‌بوم‌شناسان ژرف‌نگر^۳ و سایر کسانی می‌شوند که برای حقوق مادر زمین می‌جنگند، اما به هیچ وجه محدود به این‌ها نیستند. آن‌ها نه صرفاً متحدان طبقه‌ی کارگر بلکه برابر با آن‌ها هستند. در واقع، کارگران آگاه از نظر سیاسی، مبارزات آن‌ها را از آن خودشان خواهند دانست. بدین ترتیب، به اصطلاح سرخ‌ها و سبزها در واقع مبارزان برابر با هم علیه تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور هستند؛ غیر از این که بر جنبه‌های مختلف از همان هیولا تمرکز کرده‌اند.

البته، نبرد طبقاتی هنوز اهمیت دارد و از اهمیتی محوری نیز برخوردار است. با توجه به غلبه‌ی تمدن سرمایه‌داری و به حاشیه رانده شدن مقاومت کسانی که در خارج از آن زندگی می‌کنند، طبقه‌ی کارگر حائز جایگاه اساسی برای جنبش فراروی از سرمایه‌داری در جهت سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور است. در واقع، در کشورهایی که

^۱Ecosphere

^۲Tree-huggers

^۳Deep Ecologist

مرکزیت تمدن سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند، طبقه‌ی کارگر اکثریت عظیمی از جمعیت و عامل اصلی را برای مبارزه با سلطه و بهره‌کشی سرمایه‌داری از انسان‌ها و بقیه‌ی طبیعت تشکیل می‌دهد. اما درست همان‌طور که دفاع از حقوق اقشار تحت انقیاد و ستمدیده‌ی جامعه و جهانی‌سازی حقوق بشر، کلید وحدت طبقه‌ی کارگر و گذار به آینده‌ی سوسیالیستی زیست‌بوم‌محور است، مبارزه برای بسط جایگاه اخلاقی برابر به کسانی که در خارج از تمدن سرمایه‌داری زندگی می‌کنند و همچنین به تمام گونه‌های دیگر و مادر زمین در مواجهه با یورش تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور نیز به همان اندازه اهمیت دارد.

همان‌طور که نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس مدعی می‌شود، فقط طبقه‌ی کارگری که خودش را سازمان‌دهی و بسیج کرده، قادر است از تمدن صنعتی سرمایه‌داری فراتر برود. در ایالات‌متحده، این طبقه حدود ۱۵۰ میلیون کارگر از جمعیت حدود ۳۳۰ میلیون نفری را تشکیل می‌دهد. گذار به سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور چگونه شروع خواهد شد و در مرحله‌ی اولیه خود چه شکل و شمایی خواهد داشت؟ فقط می‌توانم عقیده‌ی شخصی خودم را به شما بگویم.

براساس گزارش کردیت سوییس^۱ (۲۰۱۶)، ۳٫۵ میلیون نفر از ثروتمندترین‌ها در سراسر جهان (۰٫۷٪ از جمعیت جهان) ۱۱۶ تریلیون دلار یا ۴۵٫۶٪ ثروت جهان را تحت کنترل خود دارند (البته حتی در این گروه کوچک نیز ثروت در زیرگروهی حتی کوچک‌تر به شدت متمرکز است). سهم ۳٫۵ میلیارد نفر از فقیرترین آدم‌ها (۷۳٪ از جمعیت جهان) ثروتی تنها بالغ بر ۶٫۱ تریلیون دلار، یا به طور متوسط هر کدام کمتر از ۱۰ هزار دلار است (البته اکثریت در این گروه هیچ ثروتی ندارند یا حتی ثروت منفی دارند، یعنی بدهی).

در نتیجه اگر انباشت ثروت توسط بخش بسیار کوچکی از مردم بر روی کره‌ی زمین (۰٫۷٪ از کل) را متوقف کنیم و تمام آنچه این نخبگان حاکم می‌توانند تا آخر عمر خود برای گذران زندگی بسیار راحتی مصرف کنند، در اختیار آن‌ها بگذاریم، می‌توانیم از بخش اعظم ثروت موجود برای بهبود زندگی ۳٫۵ میلیارد نفری که نیازهای اولیه‌ی

^۱Credit Suisse

آن‌ها برآورده نشده است، استفاده کنیم. دوم، اقدامی ساده یعنی امتناع از تولید به منظور انباشت ثروت شگرفی برای بخشی بسیار کوچک از جمعیت جهان، ردپای زیست‌بوم‌شناختی بشریت را به‌طور اساسی و بلافاصله کاهش خواهد داد؛ که گامی غول‌آسا به سوی بازیابی سلامت بوم‌کره محسوب می‌شود.

البته بخش اعظم این ثروت در قالب اجناس سرمایه‌ای و سایر دارایی‌های اقتصادی و مالی است که طبقه‌ی سرمایه‌دار برای استخراج ثروت حتی بیشتری از طبیعت استفاده می‌کند. سیاست عادلانه از لحاظ اجتماعی چنین است که کارگرانی که این دارایی‌ها را حفظ یا اداره می‌کنند، آن‌ها را به عنوان دارایی بشر به نفع انسانیت و سیاره‌ی زمین تصاحب کنند و به مدیریت آن‌ها به شکل دموکراتیک از طریق شورا‌های محل کار و شورا‌های مصرف‌کنندگان در سطوح محلی و منطقه‌ای بپردازند. چنین شورا‌های کارگری، شیوه‌ای از معیشت (یا تولید رده پایین) را دنبال خواهند کرد که قصد دارد از سیاست «عدم آسیب» در رابطه با بوم‌کره و سایر گونه‌ها پیروی کند؛ در عین حال که از سطح متوسطی از آسایش (چنانکه از سادگی داوطلبانه برمی‌آید)، سازگار با رشد و پرورش بشر، حمایت می‌کند. اگر من بخشی از رایزنی در چنین شورا‌هایی با توجه به گذار در اقتصاد ایالات‌متحده بودم، موارد زیر را برای غور و مشورت به آن‌ها پیشنهاد می‌دادم.

تجدیدساختار، کوچک‌سازی و تغییر هدف

در عرصه‌ی تولید، بخش‌های بزرگی از صنایع تولیدی که در خدمت نظامی‌گری ایالات‌متحده یا تجارت اسلحه‌ی آن هستند (که نیمی از سهم بازار جهانی را تشکیل می‌دهد)، مواد شیمیایی و پتروشیمی (برای نقدی هوشیارانه، نک. لیتام، ۲۰۱۶) و صنایع پتروشیمی (که شامل بیشتر سوخت‌های فسیلی است)، معدن زغال‌سنگ، انرژی هسته‌ای، انرژی هیدرولیک، نیروگاه‌های برق که از منابع آلاینده‌ی انرژی استفاده می‌کنند، و کشاورزی صنعتی، در اسرع وقت متوقف خواهند شد. در بخش خدمات، صنایع مالی، بیمه و املاک به‌شدت کاهش اندازه خواهند یافت، و آنچه در صورت لزوم باقی می‌ماند توسط کارگران و شورا‌های مصرفی اداره می‌شود. این امر صنعت خدمات

¹Latham

مدیریتی را از بین خواهد برد. تجارت عمده‌فروشی و خرده‌فروشی و حمل‌ونقل بین‌المللی و ملی به حداقل ممکن کاهش خواهند یافت، زیرا اقتصاد به طور روزافزونی محلی و منطقه‌ای می‌شود و مردم در اجتماعات محلی خود ریشه می‌دانند که بخش اعظم آنچه لازم دارند در آنجا به طور محلی تولید می‌شود. بازاریابی، از جمله تبلیغات، و بسیاری از نیروی فروش غیرضروری هستند، و به تدریج برچیده خواهند شد. نظام غذایی و همچنین مسکن، بهداشت، آموزش، پوشاک و صنایع حمل‌ونقل، در راستای عملکرد اقتصاد برای رفع نیازهای انسانی و نه کسب سود، منطبق بر سیاست زیست‌بوم‌شناختی «عدم آسیب»، بازسازی، دگرگون و مجدداً هدف‌گذاری خواهد شد، و عمدتاً محلی و منطقه‌ای خواهد بود.

به همین ترتیب، بوروکراسی‌های دولتی که زیان‌بار برای صلح، عدالت اجتماعی و سلامت زیست‌بوم‌شناختی سیاره هستند، بسته خواهند شد. این موارد عبارتند از به اصطلاح وزارت دفاع و نیروهای مسلح ایالات متحده، آژانس‌های جاسوسی، نیروهای سرکوبگر داخلی مانند اف.بی.آی، امنیت داخلی، سازمان مهاجرت و گمرک (آی.سی.ای)، پلیس و غیره، که تعطیل خواهند شد. وظیفه‌ی امنیت عمومی و اجرای عدالت توسط میلیشیا‌های کارگری و دادگاه‌های خلق انجام خواهد گرفت. سایر آژانس‌های فدرال (و هم‌تایان آن‌ها در سطح ایالتی) مانند دپارتمان‌های کشاورزی، بازرگانی و کار، دیگر کارکردی نخواهند داشت چرا که در خدمت منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار هستند. سایر دپارتمان‌های فدرال که با آموزش و پرورش، انرژی، بهداشت، مسکن، عدالت و حمل‌ونقل سروکار دارند، تعطیل خواهند شد، زیرا در خدمت منافع طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار هستند؛ یا از آنجا که اقتصاد به صورتی محلی و منطقه‌ای درمی‌آید یا دستخوش کاهش اندازه و بازسازی و تغییر هدف اساسی می‌شود، این دپارتمان‌ها ضرورت خود را از دست خواهند داد.

کلیه‌ی فعالیت‌های خصمانه نسبت به سایر گونه‌ها همچون بخشی از نظام غذایی که حیوانات مزرعه و آبزیان را پرورش می‌دهد (نک. نیری، ۲۰۱۴)، ماهیگیری و شکار «تفنی»، تجارت «حیوانات خانگی» و وحشی، جنگ سگ‌ها و خروس‌ها، نمایش سوارکاری، سوءاستفاده از حیوانات به نام علم و پزشکی و غیره، ممنوع و از طریق

آموزش و پرورش عمومی حذف خواهند شد (برای بحث، نک. نیری، ۲۰۱۷، بخش در باب «اخلاق تنوع زیستی»). شکار و ماهیگیری فقط برای بقای انسان مجاز است (شکارچی-گردآوران وجود خواهند داشت و می‌توانند دامنه‌ی خود را گسترش دهند).

شغل برای همگان

برای کارگران شاغل در آن بخش‌هایی که به تدریج حذف می‌شوند، کارگرانی که تعدادشان هم زیاد است، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ نخست، کارگرانی که تحت تأثیر قرار گرفته‌اند، از شرکت‌کنندگان کلیدی در بحث دموکراتیک در این باره خواهند بود که چرا چنین تجدید ساختار اقتصادی ضروری است و چگونه باید به پیش رفت. دوماً، کارگرانی که تحت تأثیر [این تجدیدساختار] قرار گرفته‌اند، دستمزد و مزایای خود را برای عضویت در «کمیته‌ی شغلی» دریافت خواهند کرد که به دنبال اشتغال جایگزینی برای آن‌ها می‌گردد که از لحاظ اجتماعی سودمند و دارای مبنای زیست‌بوم‌شناختی باشد. این کمیته همچنین اطمینان حاصل می‌کند که آن‌ها از مهارت کافی برای انجام آن شغل برخوردار باشند. سوم، شوراهای کارگری برای اطمینان از اشتغال برای همگان و همچنین افزایش فراغت برای رشد انسانی، هفته‌ی کاری و روز کاری را به بحث می‌گذارند و کاهش می‌دهند. چهارم، انحلال بخش‌های اقتصادی نامطلوب با تجدید ساختار گسترده و طراحی مجدد بخش‌های مسکن، بهداشت، آموزش، پوشاک، خوراک، فرهنگ، ارتباطات و حمل‌ونقل، مقارن خواهد شد. به عنوان مثال، بخش کشاورزی در حال حاضر تنها ۱٫۶٪ از کل شاغلان را در استخدام خود دارد و تحت سلطه‌ی تعداد انگشت‌شماری از شرکت‌های کشاورزی تجاری با استفاده از روش‌های صنعتی ورودی بالا^۱ برای کشت مواد غذایی است. نتیجه‌ی امر، این سیه‌روزی وحشتناک و مرگ سالانه‌ی میلیاردها حیوان مزرعه و بهره‌کشی از کارگران مزرعه و مسمومیت جمعیت و محیط زیست بوده است. در اقتصاد جدید، تولید مواد غذایی مبتنی بر گیاهان، هدف نظام غذایی خواهد بود که با استفاده از روش‌های زراعت ارگانیک، کشت پایا^۲ و

^۱High Input

^۲Permaculture

بوم‌شناسی کشاورزی^۱، به صورت محلی در خواهد آمد. هر فرد تندرست لاقلاً از طریق باغچه‌های غذایی اجتماعی یا خانگی [به این اقتصاد] کمک خواهد کرد. بدین ترتیب، اقتصاد جدید افراد بسیار بیشتری را در این فعالیت‌های اقتصادی سودمند از نظر اجتماعی و مناسب از نظر زیست‌بوم‌شناختی به کار خواهد گرفت. تلاش گسترده‌ای برای تأمین مسکن مناسب از نظر زیست‌محیطی، مسکنی فروتنانه اما راحت، برای همگان صورت خواهد پذیرفت. خدمات درمانی با تمرکز بر بهروزی و پیشگیری از بیماری، بسیار گسترش خواهد یافت. اشتغال با درآمد مکفی در ارائه‌ی آموزش و پرورش، فرهنگ و هنر برای کل جمعیت، در سطوح محلی و منطقه‌ای متمرکز خواهد شد. فناوری که در طی تاریخ برای تسلط و کنترل بر نیروی کار و طبیعت استفاده شده است، دچار کاهش مقیاس می‌شود و فقط آنچه را برای رشد انسان ضروری است و زبانی به طبیعت نمی‌رساند، باقی می‌گذارد. جهان‌بینی زیست‌بوم‌محور، عشق به مادر زمین و تمام گونه‌هایی که شبکه‌ی حیات را تشکیل می‌دهند، در تمام این تصمیمات چراغ راه شوراهای کارگری خواهد بود. تحسین حیات وحش و نه هراس از آن، جهان‌شمول خواهد شد. در واقع، انسانیت زیست‌بوم‌محور جدید افتخار خواهد کرد که بخشی از قلمرو حیوانات و بقیه‌ی طبیعت باشد، نه مخالف آن و مافوق آن. سرانجام و به همان اندازه مهم، شوراهای کارگری بلافاصله با همبستگی مادی و اخلاق انترناسیونالیستی، دست دوستی به سوی مردم جنوب جهان دراز خواهند کرد؛ از جمله کشورهای همچون افغانستان، عراق، سوریه، لیبی و یمن که همین اواخر در معرض اقدامات جنگی امپریالیستی آمریکا بوده‌اند. چه می‌شد اگر به جای اینکه واشنگتن بیش از دو تریلیون دلار برای آوردن مرگ و نابودی به این کشورها خرج کند، مردم آمریکا می‌توانستند به ساخت خانه‌ها، مدارس، کلینیک‌ها، بیمارستان‌ها و مراکز فرهنگی برای آن‌ها کمک کنند؟

در عین حال، کارگران و جنبش شورایی آن‌ها و سایر سازمان‌های مردم‌نهاد تلاش خواهند کرد تا جمعیت جهانی انسان‌ها را که از سال ۱۸۰۰ به طور نمایی افزایش یافته است، به تدریج و داوطلبانه از طریق آموزش و توانمندسازی زنان و برنامه‌ریزی خانوادگی

^۱. Agroecology

دموکراتیک کاهش دهند. شوراهاى کارگرى جهان بلافاصله حداقل نیمی از سیاره‌ی زمین را که محل زندگی بیش از ۸۰ درصد گونه‌های جهان است، به‌عنوان زیستگاه حیات وحش کنار خواهند گذاشت؛ همان‌طور که ای. او. ویلسون زیست‌شناس برجسته و مدافع حفاظت از محیط زیست پیشنهاد کرده است (۲۰۱۶، فصل ۱۵؛ برای تجدیدنظر انتقادی در برنامه‌ی ویلسون، نک. نیری، ۲۰۱۷). با نزول جمعیت ایالات‌متحده و جهان، سکونت‌گاه‌های انسانی کوچک‌تر خواهند شد که نواحی ارضی و دریایی بیشتری را برای بازگرداندن به حیات وحش قابل‌دسترس می‌سازد. بوم‌کره انعطاف‌پذیر است و به‌سرعت به رونق خواهد گشت.

البته هیچ یک از این‌ها اتفاق نخواهد افتاد مگر اینکه رادیکالیزاسیون گسترده‌ای به ویژه در مراکز تمدن سرمایه‌داری شامل میلیاردها کارگر اتفاق بیفتد. اگر چنین اتفاقی بیفتد، چشم‌اندازهای بسیار دیگری و چشم‌اندازهایی برتر درباره‌ی چگونگی فراروی از تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور وجود خواهند داشت. با این حال زمان عمل کوتاه است. شاید فقط چند دهه باقی مانده تا کنترل سرنوشت خودمان را به‌تمامی از دست بدهیم و همراه با بسیاری از حیات وحش هلاک شویم؛ اتفاقی که صرفاً به علت انحرافی انسان‌محور در ۱۰ هزار سال قبل رخ داد. تنها مایه‌ی تسلی من این است که در پنج انقراض جمعی گذشته، زیست‌بوم هر بار با حیات بسیار غنی‌تری به صحنه برگشت. ما باید نهایت تلاش خود را بکنیم؛ اما حتی اگر شکست بخوریم، امید به زندگی وجود دارد تا روزی که خورشید بیش از یک میلیارد سال بعد بسوزد و تمام شود. اینجا مکان مناسبی برای اتمام سخن و گوش دادن به پرسش‌ها و نظرات است. با تشکر از توجه شما.

برکلی، کالیفرنیا، شنبه، ۱۳ اکتبر ۲۰۱۸

تقدیم‌نامه: این جستار را به یاد و خاطره‌ی مادر بزرگ پدری‌ام، منور نوری، تقدیم می‌کنم که وقتی کودک بسیار خردسالی بیش نبودم، قصه‌های اسطوره‌ای فراوانی برایم تعریف می‌کرد. آن‌ها را اکنون حتی بیشتر از گذشته گرامی می‌دارم، زیرا پس از سال‌های متممادی آموخته‌ام که آن‌ها بازتاب روابط طبیعت و فرهنگ هستند که به سپیده‌دمان تمدن بازمی‌گردد. قلبم به درد می‌آید وقتی می‌بینم که چنین داستان‌های

عامیانه‌ای در روزگار من عمدتاً به دست فراموشی سپرده شده‌اند، زیرا مدرنیته‌ی بورژوازی حتی به تخیل کودکان نیز هجوم برده است.

قدردانی: مایلم از رابین چانگ^۱ و فرد مورفی^۲ به خاطر خواندن نخستین پیش‌نویس این مقاله و ارائه‌ی اصلاحات سودمند تشکر کنم. پانویس یک به تمامی نوشته‌ی فرد است. رابین به من در بازخوانی و بازنویسی نخستین بخش از سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور که به خطوط کلی صورت‌بندی‌های خودم از درک ماتریالیستی مارکس و انگلس از تاریخ می‌پردازم، کمک کرد تا اطمینان حاصل کنیم که به‌وضوح بیان شده است. البته، مسئولیت استدلال ارائه شده در این مقاله یا هر کاستی و خطایی که ممکن است دربر داشته باشد، با هیچ‌کدام از آن‌ها نیست. از زحمات هومن کاسبی برای ترجمه‌ی خوب و سریع این متن تشکر می‌کنم.

یادداشت‌ها

[۱] مورخان تا حد زیادی استفاده از برجسب «اعصار ظلمات» را کنار گذاشته و نشان داده‌اند که قرن‌های پس از «سقوط» روم برای دهقانان اروپایی، در مقایسه با وضعیت بردگان تحت لوای امپراتوری روم، ضرورتاً آن قدر هم بد نبود. حتی آن‌هایی که در مقام سرف مقید به زمین بودند، دسترسی مستقیم به ابزار تولید و حدی از استقلال داشتند. در اواخر قرن چهاردهم و در قرن پانزدهم میلادی، شورش‌های دهقانی به سرواژ در غرب خاتمه بخشید و رابطه‌ی نیروها را علیه اشراف فئودال موقتاً تغییر داد. نک. کریس ویکام (۲۰۱۶)، سیلویا فدریچی (۲۰۰۴) و پری اندرسون (۱۹۹۶).

[۲] رشد جمعیت بشر به دلیل سه عامل به‌طور نمایی افزایش یافته است: (۱) افزایش تولید و توزیع مواد غذایی، (۲) بهبود در بهداشت عمومی (آب و فاضلاب) و (۳) فناوری پزشکی (واکسن و آنتی‌بیوتیک)، به همراه دستاوردهای آموزش و استانداردهای زندگی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه. البته دستاوردهای آموزش و استقلال زنان به کاهش رشد جمعیت نیز کمک کرده است.

^۱Robin Chang

^۲Fred Murphy

همپیوندی مبارزه علیه نژادپرستی و مبارزه علیه سرمایه‌داری

آرش پرنوسی^۱



^۱. کارشناس ادبیات نمایشی و روزنامه‌نگار

بیست‌وپنجم ماه مه ۲۰۲۰، مرگ وحشتناک یک سیاه‌پوست توسط پلیس سفیدپوست در **مینه‌پولیس آمریکا** که دوربین‌های موبایل شهروندان ضبط کردند در سطح دنیا به‌طور گسترده بازتاب یافت و به اعتراضات و شورش‌های شدید ابتدا در **مینه‌پولیس** و بعد در اکثر ایالات **آمریکا** و همچنین در خیلی از کشورهای دنیا منجر شد.

پنج روز پس از این اتفاقات شرکت **اسپیس‌اکس** که یک شرکت خصوصی است فضایی حاوی دو مرد را به فضا پرتاب کرد. کاری که تا پیش از این در **آمریکا** در اختیار **ناسا** بود و در **روسیه** هم تحت ید دولت قرار دارد.

اما برهم‌آمیزی این دو تکه و تأمل بر آن‌ها به‌طور هم‌زمان در یک چشم‌انداز چرا ضرورت دارد؟ و چه نسبتی وجود دارد بین این دو اتفاق؟ در یادداشت حاضر، هر کدام از این دو اتفاق را به‌طور جداگانه مورد تأمل قرار می‌دهیم: اتفاق اول ریشه‌یابی بن‌متضاد آن علیه نابرابری در بستر اقتصادی و نسبتش با دولت، اتفاق دوم همچون فرض تولد یک سازواره‌ی حاکمیتی جدید. و در آخر هم به بررسی ضرورت خوانش این دو در کنار هم پرداخته خواهد شد.

(۱)

اگر نظم مسلط و مشخصاً دولت و سایر نهادهای اجتماعی وابسته به دولت (چه مستقیم چه غیرمستقیم)، را در قالب یک پیکره و ارگانیسم زنده و هوشمند در نظر بگیریم این ارگانیسم برای تداوم و پایداری در هستی خویش قدرت بالفعلی دارد. در واقع قدرت این ارگانیسم همان فعلش است در راستای پایداری و بقای هستی خویش. اما اعتراضات اجتماعی و مدنی در دل چنین پیکره‌ای چه نقش‌هایی می‌توانند داشته باشند؟ و اگر به‌طور انضمامی بخواهیم به مسئله‌ی اعتراضات اخیر پیرامون مرگ **جورج فلوید** نگاه کنیم باید بدانیم چه ماهیتی دارد و نسبتش با این بدن در چیست؟

اعتراضات و جنبش‌های مردمی علی‌رغم هر مقاومت و انحرافی که سرمایه در برابر آن پدید می‌آورد، در مسیر تاریخی خود همواره، به‌موازات سرمایه‌داری، در فرایندی مستمر تکوین و تکامل یافته است. مبارزه و مقاومت اجتماعی باید وجود داشته باشد

تا بتواند قدرت را به چالش بکشد و هستی اجتماعی را به پیش ببرد. به زعم مارکس در این میان مبارزه‌ی طبقاتی نقش تعیین‌کننده دارد. با گسترش و تعمیق نولیبرالیسم در دهه‌های اخیر، روند پرولتریزه شدن نیروهای کار هم به موازات آن رشد می‌یابد. در این مسیر روزبه‌روز بر شمار آنانی که در گذشته از امتیازات و خدماتی بهره‌مند بوده‌اند که در شرایط فعلی از آن‌ها سلب شده است، بیشتر می‌شود.

اما هم‌هنگام با آن دامنه‌ی مبارزات هم گسترده‌تر می‌شود و در این بستر بیش از پیش بازاندیشی و سازماندهی مبارزات اهمیت می‌یابد. چرا که این ارگانیکس هوشمند، در مسیر تاریخی خود مدام در حال تکامل و بهینه‌کردن خویش است. پس، امکان پدیدار شدن انحراف و از این‌رو تلاش برای «خطرزدایی» از مبارزات انکارناشدنی است. بدین ترتیب، تأمل در ماهیت و کارکرد هر نوع اعتراضی، فارغ از سویه‌های مقاومت و رهایی‌بخشی که در ظرفیت‌های خود دارد و بارها به عقب‌نشینی و محدودیت قدرت مسلط منجر شده، ضروری است. چرا که با تأمل و بازاندیشی در هر جنبش و رویداد اعتراضی می‌توان با تشریح و نقد مناسبات ساختاری آن، از نیروهای بازدارنده، منحرف‌کننده و دیگرگون‌سازِ منطق سرمایه که با شکل‌بخشی مجدد به آن، هر نوع مقاومت و مبارزه‌ای را در هستی خویش بازتعریف می‌کند و از نیروی تغییردهنده‌ی آن می‌کاهد، جلوگیری کرد.

اعتراض در ذات خود حاوی نیروی بالقوه‌ای است که می‌تواند به دگرگونی و تغییر در وضعیت غالب منجر شود. تبدیل کنش جمعی به واکنش، انفعال و واداشتن به دوری جستن از مشارکت سیاسی از سوی نهادهای کنترل‌کننده، در پایین‌ترین سطح رخ می‌دهد و جنبه‌ی پیشگیری دارد. اما کار به اینجا ختم نمی‌شود. نوعی ایمنی فعال خاصِ چنین ارگانیکس زنده‌ای است که شبیه آن در بدن طبیعی موجودات وجود دارد. بدن موجودات در یک پس از به‌دست آوردن گونه‌ای خنثی، ضعیف و کنترل شده از یک عنصر مخرب و یورش‌ی (در قالب واکنش) خودش را برای حمله‌های خطرناک و براندازانه‌ی جدی‌تر تقویت و آماده می‌کند. این مکانیسم چه برای سیستمی همچون بدن و چه برای دولت سازوکار مشابهی دارد. ارگانیکس دولت احتیاج به فعل دارد فعلی

با اعتبارِ واقعی که در بافت آن خطرآفرین شود، اما منجر به گسست و عدم نگرده. ناگفته نماند در مکانیسم بدن نقش چنین واکنش‌هایی همیشه کنترل‌شده و خنثی نبوده گاهی به‌رغم تمام کنترل‌ها نتیجه‌ی معکوس داده و با جهش و تغییر رفتاری در مسیر ترسیم‌شده به فروپاشی آن نظم منجر شده است. چه بسا چنین نقشی در نظم دولتی و اجتماعی هم امکان‌پذیر باشد.

اما اعتراضات اخیر از زمره‌ی کدام است؟ باید پوسته‌ی ظاهری آن را بشکافیم و به هسته‌ی آن نفوذ کنیم. اعتراض به تبعیض نژادی اعتراض به چیست؟ آیا می‌تواند چیز دیگری باشد جز ضدیت با بنیاد نابرابری؟ اگر این فرض را بپذیریم، زمانی اعتراض سویه‌ای همچون یک نظام ایمن‌ساز به خود می‌گیرد که در شالوده‌ی ماهوی خویش که تصادم و ضدیت با بنیان نابرابری است قرار نگیرد. اما این بن‌حیاتی اعتراض به تبعیض نژادی در چیست که اعتراض بالقوه می‌تواند با شناسایی آن و نسبت متقابلی که با آن برقرار می‌کند خود را همچون نیرویی بالفعل درآورد؟ این بنیان رنگ است، نژاد است، یا چیزی دیگر؟ و در چه بستری زاده می‌شود؟

لئو هیوبرمن به نامه‌هایی که از مهاجران اولیه (منظور اولین مهاجران راه‌یافته به آمریکا است) آمریکا به‌دست آورده است اشاره می‌کند: «مهاجران اولیه به‌زودی دریافتند که بومیان آمریکا برای آن‌ها بردگان خوبی نخواهند بود زیرا بسیار مغرورند و به زور تازیانه کار نمی‌کنند. این بود که روی به آفریقا نهادند. سالانه بیش از بیست هزار برده از آفریقا به آمریکا برده می‌شد. تجارت برده عملی بسیار سودآور بود و تاجران و سرمایه‌داران انگلیسی بسیاری از این راه ثروت‌های عظیمی بنیان نهادند.» (به نقل از لئو هیوبرمن، ما مردم - آن‌چه بر مردم آمریکا گذشت)

منشاء نابرابری در سرمایه‌داری، استثمار نیروی کار است. فروکاهیدن بنیان نابرابری به سیاه، سفید و نژاد، تهی کردن این نابرابری از شالوده‌ی اقتصاد سیاسی و تقلیل آن به سطحی طبیعی است. به‌عبارت دیگر جدا نگه‌داشتن اتفاقاتی نظیر اعتراضات اخیر از پیوند ماهوی آن بین مالکیت خصوصی، طمع، تفکیک کار، سرمایه، مبادله و به‌طور کل دور کردن آن از رابطه‌ی بین سیستم بیگانگی و سیستم پول است.

اما این میل به نمادین کردن و گسستن از منشاء اصلی در چیست؟ تهی کردن مناسبات برده‌دارانه و نابرابری از حیات اقتصادی که عملاً نطفه‌ی بحران را شکل می‌دهد نوعی متعارف‌سازیِ اعتراض و دورکردن بحران و جدا کردن آن از سطح واقعی خودش است. در چنین گستره‌ای معترضان تصویر اعتراض خویش را در قالب نیازی که دولت - یا به بیان بهتر مدافع منشاء بحران - برای ارائه‌ی چنین تصویری ارائه کرده است فرومی‌کاهدند. حتی نیروی پروتستانیسم که همچون ساختاری منظم مشروعیت بخشِ چنین کاری بود هم خلاف این مدعا نیست چرا که توان حرکتی و سوخت پروتستانیسم چیزی جز روح سرمایه‌داری نیست.

پدید آمدن بحران در اعتراض به تبعیض نژادی سوبه‌ای اجتماعی و فرهنگی داشت و به‌طور مشخص در اعتراضات مورد نظر ابتدا دولت یا مناسبات اقتصادی پیرامونی آن هدف اعتراض نبود بلکه فعل نژادپرستانه آماج اعتراض بود اما تغییر آگاهانه یا ناخودآگاه اعتراضات و گسترده شدن دامنه‌ی آن یا به‌نوعی تحول آن به یورش به بانک‌ها و فروشگاه‌های بزرگ، تخریب فضاهای عمومی و همچنین غنیمت‌بردن از مراکز تجاری به نظر می‌رسد بازی را تغییر داده است. گویی این تغییرِ گرانیگاه، هدف مبارزاتی خود را علیه بنیادهای نابرابری که باعث پدید آمدن فلاکت و تبعیض - که خود در شکل سوءاستفاده از نیروی کار ارزان تحت انقیاد کمپانی‌های بزرگ است - مدنظر قرار داده است.

اما سؤال اصلی این است آیا این تغییر می‌تواند ماهیت چنین اعتراضی را خطرناک کند و منجر به گسست و تغییر در وضع موجود شود یا امتداد همان وضع موجود است و سوبه‌ای ایمن‌کننده دارد؟

ادامه‌ی بحث بر سر این پرسش را در این جا وامی‌نهیم و پس از بررسی بخش دوم که پیرامون پروژه‌ی اسپیس‌اکس است هم پاسخ به این پرسش داده و هم به ضرورت قرائت این دو اتفاق باهم پرداخته خواهد شد.

(۲)

تلاقی پول و دولت ویژگی دایمی سرمایه‌داری بوده اما در یک امتداد تاریخی در سرمایه‌داری نولیبرالی میل ویران‌گر سرمایه یا مناسبات هوشمندانه‌ی انباشت به این‌همان شدن با دولت در مفهوم اسپینوزایی آن شکل افراطی تحقق این میل و تضمین‌کننده‌ی قدرت بالفعل آن هم هست.

اسپینوزا در رساله‌ی **الهی-سیاسی** از مفهومی تحت عنوان حق طبیعی یاد می‌کند. حق طبیعی در هر شخص یا هر منظومه‌ی طبیعی و عقلانی چیزی نیست جز محدوده‌ی قدرت آن شخص یا آن منظومه. حق طبیعی هر شخص را تنها قدرت خودش متعین می‌کند. تمامی آن اعمالی که در ما امکان تحقق دارند حتی اعمال قهر و خشونت به تمامی ذیل حق طبیعی ما قرار می‌گیرند. اما ضرورت عقلانی به ما ایجاب می‌کند که برای دوری جستن از چنین اضطرابی که در بطن حق طبیعی می‌تواند قرار داشته باشد، بخشی از آن قدرت را چه به صورت دلخواه که از یک ضرورت عقلانی است و چه به صورت اکراه‌آمیز که ترس از نتایج شوم آن است به دیگری واگذار کنیم. این‌جا منظور از دیگری همان حاکمیت است. حاکمیت در هر شکلی چه الیگارش‌ی و چه دموکراسی با به‌دست آوردن چنین قدرتی به حق طبیعی دست می‌یابد. اشخاص پس از واگذار کردن قدرت خویش وارد ساحت قانونی می‌شوند و دیگر قدرت و عمل آن‌ها متکی به قانون همگانی است. در این‌گونه قرارداد اجتماعی ضروری است که تصمیمات بر خیر عمومی گرفته شود و اتکا به عقل همگانی کاربست اصلی و سوبیه‌ی نظارتی چنین سیستمی است. اما پس از این واگذاری چه تضمینی وجود دارد که حاکمیت مطلقه از حق طبیعی برخلاف بخشی از وجود خویش دست به عمل نزنند؟ حاکمیت با به‌دست آوردن چنین حقی با شهروندانی که این حق را به آن بخشیده‌اند پیکره‌ای واحد تشکیل داده است و از این‌رو اگر چنین عملی بر خلاف همگان باشد، در حقیقت برخلاف خویش هم هست.^۱ حال مدل فرضی از دولتی را مد نظر قرار می‌دهیم که در گستره و امتداد

^۱ چه بسا نیروی حق طبیعی به‌طور بالقوه در انسان‌ها موجود است که آن را طی قراردادی به دولت تفویض کرده‌اند که به تبعیت از قانون حق تخطی از آن را ندارند اما این به معنی نابودی آن قدرت نیست.

تاریخی بخشی از قدرت خویش را که برخاسته از حق طبیعی است در یک عمل دوسویه که اساسی آیرونیک دارد به دیگری منتقل می‌کند. چنین گذاری در ذات خود آیرونیک است چرا که واگذاری بخشی از قدرت طبیعی به دیگری به منزله‌ی از بین رفتن حق طبیعی و قدرت بالفعل خویش است.

در پروژه‌ی اسپیس‌اکس اولین شرکت خصوصی به امکانی دست پیدا می‌کند که تا پیش از این هیچ شرکت دیگری از آن دست، این امکان برایش فراهم نشده بود. اتفاق اخیر سوبه‌ی انقلابی و اولی ندارد چراکه مسیری است تاریخی در مناسبات دولت و سرمایه. مسیری که در آن کم‌کم اختیاراتی که تحت ید دولت بود و این امکان توسط مشروعیت‌بخشی انسان‌ها به آن دولت واگذار شده بود، به دیگری‌ای منتقل می‌شود که هیچ ضرورت و تعیینی ندارد. این دگردیسی تاریخی در امتداد خودش می‌تواند به هم‌پیوندی هرچه عمیق‌تر دولت‌ها و ابرشرکت‌های خصوصی بینجامد.^۱ حاکمیتی که با بهره‌وری از حق طبیعی خویش بدون ضرورتی مبنی بر التزام از یک قرارداد اجتماعی - چرا که او حق طبیعی خویش را از افراد سلب نکرده است و آن را از یک واسط که در واقع دولت است ابتیاع کرده - جهت تحقق خیر همگانی آزاد است به پیش بردن منافع خویش بدون هیچ محدودیت و تعیینی. چرا که خود تولیدکننده و هویت‌ساز دیگری - توده - است. پیوند دولت و شرکت‌هایی که ذکر شد در زمان کنونی نسبتی است شبیه به آنچه مارکس پیرامون عینیت‌یافتگی مطرح می‌کند: «کارگران خود را در محصولات کارشان عینیت می‌دهند، آن‌ها به‌عنوان کارگر در فعالیت کاری خود وجود دارند. این عینیت‌یافتگی‌ها در تضاد با ما به منزله‌ی چیزی بیگانه یا قدرتی مستقل قد علم می‌کنند». چنین حاکمیتی بر خلاف حاکمیت دولت‌های فعلی که در دل خود حامل تناقضات و روزنه‌هایی است که می‌تواند باعث نفوذ و گسست در آن و سرانجام تغییر در آن شوند، می‌تواند با از بین بردن ظرفیت‌های کم‌جان و رنگ‌باخته‌ی دموکراتیک و رفاهی دولت‌های فعلی تبدیل به یک کل همگن و بدون نفوذ شود.

۱. شاید اطلاق حاکمیت و دولت‌مندی به این وضعیت از سر اجبار زبانی است. چرا که بنیان سیاسی و ساخت حکومتی آن به‌طور کلی می‌تواند متفاوت باشد.

در چنین گستره‌ای پس از حاکمیت مطلق تکنولوژی مناسباتی شکل می‌گیرد نظیر ایده‌ای که بنیامین نسبت به ابزار فاشیسم یعنی تکنولوژی داشت: «چون جامعه مواد طبیعی خود را از تکنولوژی دریغ کرده است، تکنولوژی حق خود را به شکل مواد انسانی می‌گیرد».^۱ انباشت قدرت در چنین نظمی به‌طور افسارگسیخته افزایش می‌یابد و هرچقدر این قدرت‌یابی در مسیر خودش رو به پیش حرکت می‌کند به همان میزان و سرعت، هم‌هنگام رو به عقب دارد تا در مسیر تکاملی خود در رادیکال‌ترین و دهشتناک‌ترین شکل ارتجاعی و بنیادگرایانه‌ی خویش متحقق شود. در این مسیر که طبیعتاً آغازش نقطه‌ی ذکرشده نیست دولت‌ها همچون یک ارگانسیم زنده درون خویش از عصاره‌ی وجود خود نطفه‌ی چنین پیکره‌ی تازه‌ای را بنا می‌نهند و آن نطفه در مسیر رشدش هرچه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود تا جایی که بتواند نیای خودش را در مسیر تکاملش بلعد و نابود سازد و تولد خویش را کامل کند چرا که تولد چنین نطفه‌ای بزنگاهی لحظه‌ای نیست تولدش در یک پیوستار معنا پیدا می‌کند. صورت استتیک آن همچون تجربه‌ی تاریخی فاشیسم هیتلری است، که خودش را فدای شکل نوین و پیشرفته‌ای از خود می‌کند. شکل مقاوم تر که خودایمنی فعالش وجه تمایزش با نوع پیشینی‌اش است. و این امکان را به‌طور پیشرفته تر داراست که در یک وضعیت نمادین محصول فکری و مطالباتی در تمام ساحت‌ها برای توده پدید آورد.

(۳)

برمی‌گردیم به سؤالی که در انتهای بخش اول مطرح شد. اثبات این که چنین چرخشی در اعتراضات اخیر آن را بدل به اعتراضی خطرناک علیه بنیان نابرابری نمی‌کند زمانی محقق می‌شود که این دو اتفاق اخیر را در یک دورنما و به‌طور هم‌هنگام قرائت کنیم. تلاقی این دو اتفاق و نسبت دیالکتیکی آن‌ها برهم، بارقه‌هایی از بازی کردن در زمین دیگری را که از قضا زمینی است نمادین نوید می‌دهد. بازی کردن در

^۱ منظور بنیامین در این روایت مشخصاً جنگ‌های امپریالیستی است که حق خودش را به مثابه تکنولوژی از منابع انسانی می‌گیرد. در اینجا اما مطلب به نفع متن به‌طور سلبی قرار داده شده است. منظور بلع کامل مدل انسان فعلی با صفت‌های بنیادینش و از سر سازی مدلی متفاوت با صفاتی دیگرگون است.

زمین تراژدی^۱. انجام دادن کنشی تقلیدی و تعیین یافته (که طبیعتاً تعیین یافته توسط عقل خودمختار و در وحدت با آگاهی تاریخی نیست) برای رسیدن به سرانجامی تزکیه‌بخش که همانا تحقق کاتارسیس در پایان است.^۲ تراژدی بودن وضعیت ذکر شده از ضرورت استتیک است که توانسته آن را هوشمندانه صورت بندی کند.

فقط کافی است روایت تصویری رسانه‌ها در صورت‌بخشی و خلق چنین تراژدی‌ای در نظر آوریم. از تصویر رنج‌آور و دهشتناک مرگ جورج فلوید، بازنمایی شهر آخ‌الزمانی مینه‌پولیس غرق در آتش، غارت فروشگاه‌های زنجیره‌ای معروف، گردهمایی‌های هزاران نفری تا شمایل بتمنی که در جنون معترضان به آن‌ها می‌پیوند و پس از لحظه‌ای سکوت، معترضان در جمع خودشان می‌پذیرندش. همه اعتباری پیدا می‌کنند همچون اعتباری برای مصرف شدن.

(در پایان تبریک می‌گویم، شما به کاتارسیس رسیدید، وقت آن است به خانه‌های خود بازگردید و سرمست از غرور ملی و برتری خویش برای ارسال انسان به فضا لذت ببرید، آن هم با فضاپیمای خصوصی.)

با در نظر قرار دادن ظرفیت‌های رهایی‌بخش حتی اعتراضات اخیر که می‌تواند در روند خود با ساخت منطق درونی خود منجر به مقاومت در برابر نیروی سرمایه و جلوگیری از پیشروی افسارگسیخته‌ی آن شود؛ باید بر این نکته هم توجه کرد که پدید آمدن چنین انحرافات نظیر آن چه ذکر شد می‌تواند به نوعی تفوق منطق بازار به کنش اعتراضی و حل شدن آن در تجارت بازنمایی قلمداد شود؛ که تجلی آن را در مدل روایتی

^۱. تراژدی در مفهوم ارسطویی آن تنها با تحقق کاتارسیس امکان‌پذیر است. کاتارسیس زمانی رخ می‌هد که شهروند آتی می‌تواند تمام تناقضات و تضادهای درونی خود را که منشائی مادی و بیرونی دارد به‌طور نمادین در اجرا می‌بیند و روانش پالوده می‌شود. تراژدی برای ارسطو در نسبت با پولیس (دولت - شهر) تعریف می‌شود. کار اصلی تراژدی در یونان پنجم قبل از میلاد، از بین بردن تضادها و تناقض‌های درونی شهروندان و پالایش هرگونه تضادی است که می‌تواند در شهروند موجود باشد که پتانسیلی است بالقوه برای هر نوع شورش و اعتراضی علیه نظم پولیس.

^۲. به‌طور کل انکار پروژه‌ی اسپیس‌اکس به صرفاً یک غرور ملی توسط معترسانی که صیح در حال تخریب نهادهایی بودند که منشاء نابرابری و فلاکت خویش را در آن‌ها می‌دیدند و ظهر در یوتیوب مسرور از پرواز آن، دقیقاً نقطه‌ی قابل تأمل مورد نظر است

آن توسط رسانه بازمی‌یابیم. و نکته‌ی قابل تأمل اینکه این نظام واسط یا همان نظامی که به‌طور هم‌زمان با وقوع کنش واقعی یعنی اعتراضات در کف خیابان‌ها، هویتی بازنمایانه می‌بخشد، همانا دوربین است که این‌بار فقط توسط بنگاه‌های خبری ساخته و توزیع نمی‌شود بلکه کارگردان این‌بار مردم‌اند اما استتیک و فرم عیناً امتداد همان است. گویی این منطق بازنمایانه همچون یک هژمونی در زیبایی‌شناسی تصویری و روایی مردم درونی شده است. جدا کردن اجزاء حیاتی هر نابرابری نظیر منشاء اقتصادی و تقلیل آن به تضاد رنگی، توسط نظام واسطِ روایت‌کننده، نوعی بازشکل‌بخشی آن در راستای کالایی کردن آن اعتراض است، که سود مصرف شدنش چه‌بسا چندین برابر تخریب‌ها و آشوب‌ها است. اما باید در نظر داشت عرصه‌ی مبارزات سیاسی و اعتراضات مدنی به‌طور کامل سویه‌ی ایمن ساز نداشته و ندارد، چراکه چنین منطقی در واقع تثبیت و تداوم همان نظم سلطه است.

در عین حال، باید همواره در نظر داشت که برای جلوگیری از امکان سلب و خنثی‌سازی جنبش‌ها و مقاومت‌های مردمی توسط قدرت سرمایه، چیزی که اهمیت حیاتی دارد، تأمل و بازاندیشی در بطن هر جنبش و پیدا کردن ربط‌های تاریخی آن است.

پراکسیس در این وضعیت چگونه معنا پیدا می‌کند؟ مگر اهمیت رخدادی که در کنه خود بیگانه و نابه‌هنجار با وضع موجود است و می‌تواند منجر به دیگرگونی در آن شود، در تصادفی بودن و ازپیش تعیین‌شده نبودنش نیست؟ مسئله اما در اینجا صرفاً هر نوع خلاف‌آمدی نیست چرا که امکان دارد رخدادی در سطح بیرونی بسیار متفاوت و متضاد با وضع موجود باشد اما در بطن خود چیزی جز ساختار همان نظم را نداشته باشد.^۱ مسئله در اینجا ضرورت درک دیالکتیکی است و فهم امر کلی که هر رخدادی برخاسته از همان امر کلی است و ضرورت دارد دیالکتیکی فهم شود و نسبت آگاهی و پراکسیس در یک وحدت هم‌راستا تبیین شود. با در نظر داشتن ظرفیت‌های موجود در

^۱. هدف فروغلتیدن در شکلی از نیهیلیسم نیست. مسئله تشخیص و مذاقه در پیکره‌ی هر عمل اعتراضی است برای پیدا کردن ضعف‌ها و فقدان‌های احتمالی آن. فوکو مبحث شبکه‌های قدرت انضباطی-تنبیهی را پیش کشیده است که نه تنها به درونی‌ترین ساحت‌های وجودی سوژه دست یازیده‌اند بلکه در عمل خود سوژه را هم تولید می‌کنند. اما مسئله تکرار آن ایده‌ها و عدم تحقق مخزن مقاومت ناوابسته و مستقل نیست.

هر اعتراض و یورش و با در نظر داشتن این که آگاهی که مقدم بر پراکسیس نیست و موازی با آن است می‌توان نتیجه گرفت هر امر متضادی با وضعیت برای این که نیروی بالقوه‌ی براندازانه‌ی خود را به فعل برساند مستلزم فرارفتن از نظم نمادین موجود است و ضرورتاً به خودی خود و صرفاً به واسطه‌ی نیروی بالقوه‌ی براندازانه‌ای که در خود دارد همچون «رخداد» آن هم به معنایی که یاد شد عمل نمی‌کند. چرا که نظم مسلط مدام در حال ساخت مدل‌های مجازی و نمادین از ظرفیت هر رخدادی است. مسئله فهم خاستگاه آن امر متباین و همین‌طور نسبی است که با آگاهی برقرار می‌کند و در نهایت ضرورت فرارفتن از آن است.

مبارزه‌ی دیرپای زنان برای تعریف تجاوز جنسی

استل فریدمن^۱



ترجمه‌ی شیرین کریمی



^۱. استل فریدمن (Estelle Freedman) تاریخ‌دان آمریکایی و استاد تاریخ در دانشگاه استنفورد آمریکا است. از کتاب‌های وی می‌توان به بازتعریف تجاوز و فمینیسم، سکسوالیته و سیاست اشاره کرد.

مقدمه‌ی مترجم:

«برای من ده سال طول کشید تا بتونم مثل یه زن زندگی کنم، تا بعد از چهار سال تراپی بفهمم رابطه‌ی جنسی و ارتباط درست با جنس مخالف چه معنایی می‌ده، تا بفهمم با من چه کردی! چطور با دست‌ها و لب‌های کثیفت زندگی عادی یه دختر ۱۶ ساله روازش دزدیدی!» این بخشی است از روایت زنی درباره‌ی تجاوز جنسی معلمش به او در یکی از مدارس شناخته‌شده و خوشنام شیراز.

اکنون تابستان سال ۱۳۹۹ است و تعداد زیادی از زنان ایرانی دست به کاری انقلابی زده‌اند، آنها هر روز روایت‌های بیشتری درباره‌ی تجارب شخصی‌شان از تجاوز جنسی می‌نویسند و منتشر می‌کنند. در بسیاری از این روایت‌ها تجاوزگر در زمان تجاوز نسبت به آنها در موضع قدرت قرار داشته است، قریب به اتفاق متجاوزان مرد هستند و در جایگاه‌هایی مثل معلم، استاد دانشگاه، سلبریتی (یا ستاره‌رسانه)، هنرپیشه، آوازخوان و مانند آن قرار داشتند (بسیاری از آنها هنوز هم در همان موضع قرار دارند و اینطور که ویتیرین تمیز و نسبتاً شیک همیشگی‌شان نشان می‌دهد توپ تکان‌شان نمی‌دهد). یکی از نکات قابل تأملی که در این کارزار چشمگیر است سکوت بسیاری از مردان است، به‌واقع مردانی که تقریباً درباره‌ی همه‌چیز اظهار نظر می‌کنند در این مورد خودشان را به آن راه زده‌اند. نکته‌ی دیگر طرفداری آشکار بسیاری از زنان و مردان از تجاوزگر است با این توجیه که در آشنایی خودشان با شخص متجاوز، او را فردی درست‌کار شناخته‌اند و این وصله‌ها به او نمی‌چسبد و باید از اتهام‌زندگان شکایت کرد! اما نکته‌ی مهم دیگری که در این فضا بسیار مطرح شده است و استل فریدمن در این مقاله به آن پرداخته است «تعریف تجاوز جنسی» است.

ابهام در تعریف تجاوز جنسی یکی از عوامل سکوت و گزارش‌ندادن تجاوز به مراجع قانونی است. در موضع‌گیری‌های افراد در مورد

روایت‌های منتشرشده از تجاوز جنسی می‌بینیم که سردرگمی تعریفی بسیاری از افراد را از بیان تجربه‌شان منصرف می‌کند و بسیاری از روایت‌ها را در نظر مردم کم‌اهمیت‌تر از آنچه هست جلوه می‌دهد. برای خواندن تلاش‌هایی که در ایران در مورد تعریف تجاوز جنسی صورت گرفته است و تلاش‌هایی که در این مورد صورت نگرفته است می‌توانید به مقالات «[تجاوز به عنف در حقوق کیفری ایران](#)» نوشته‌ی پگاه بنی‌هاشمی، «[آزار جنسی، تعرض یا تجاوز: نسل شما تعیین می‌کند چگونه آن را درک کنید](#)» در رادیو زمانه و «[تجاوز جنسی و مجازاتی که در قانون برای آن تعریف شده است](#)» گروه وکلای عدل ایرانیان رجوع کنید.

مقاله‌ی پیش رو با عنوان «[Women's Long Battle to Define Rape Where Freedom Starts: Sex Power Violence](#)» در سال ۲۰۱۲ در واشینگتن‌پست و بعد در کتاب «[#MeToo](#)» توسط نشر ورسو منتشر شده است.

سه اتهام تجاوز جنسی و شانزده اتهام رسمی آزار جنسی بر ضد رئیس‌جمهور ترامپ طرح شد، ترامپ در پاسخ به این اتهام‌ها گفت مدعی‌اتهام‌زندگان «اخبار جعلی» و «حرف مفت» است. این نوع طفره‌رفتن محدود به ترامپ نمی‌شود، اما او را وارد مبارزاتی تاریخی بر سر معنای تجاوز جنسی و آزار جنسی در ایالات متحد آمریکا می‌کند. کم‌وبیش دو قرن است که مردان سفیدپوست صاحب امتیاز خاص به‌نوبت از زیر تعیین آنکه چه چیزی تجاوز جنسی است، چه کسی می‌تواند تحت پیگرد قانونی قرار بگیرد و کدام زنان قربانی‌های باورپذیری هستند، قِسر در می‌روند. بحث‌های جدید بر سر آزار جنسی و تعرض نشان‌دهنده‌ی قمار بزرگ بر سر این بحث‌های قدیمی است.

چه کسی «مالک» بدن زن است؟

در قرن نوزدهم در قوانین ایالتی سراسر آمریکا تجاوز جنسی را آمیزش جنسی با یک زن به‌زور و به‌دست مردی غیر از شوهرش، تعریف می‌کردند. بر اساس یک اصل قانونی که به نام کوورتور (coverture) شناخته می‌شود، شوهر اختیاردارِ تن و داراییِ زنش بود. بنابراین زن نمی‌توانست از رابطه‌ی جنسی با شوهر امتناع کند. به همین ترتیب زنان برده نمی‌توانستند از رابطه‌ی جنسی با اربابان‌شان امتناع کنند یا در دادگاه بر علیه آنها شهادت بدهند. پس از آزادی بردگان در آمریکا این فرض استمرار یافت که زنان آمریکایی آفریقایی‌تبار دربارهِ آنچه برای بدن‌شان رخ داده حقی ندارند. در نسل‌های بعدی بسیاری از مردان در قبالِ تجاوز به زنانِ سیاه‌پوست مصون [از مجازات] بودند.

حتی زنان سفیدپوست هم در طرح و بیان این که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند در دسر داشتند. ارائه‌ی شواهد صدمات جسمی برای اثبات مقاومت و مدرکی که تأیید کند زن فریاد زده، باعث افزایش حقانیتِ او در دادگاه می‌شد. اما فرض تمام اعضای مرد هیئت منصفه و دادگاه این بود که وقتی زن راضی به برقراری رابطه‌ی جنسی می‌شود، پس از آن هر نوع عمل جنسی مبتنی بر رضایت دو طرف است. معمولاً درگیری جنسی ناخواسته فقط وقتی تجاوز جنسی در نظر گرفته می‌شد که زن سفیدپوست و پاکدامن باشد و فرد مرتکب سیاه‌پوست و عمل با خشونت انجام شده باشد.

باز تعریف تجاوز جنسی

از میانه‌ی قرن نوزدهم طرفدارانِ حقوق زنان و عدالت نژادی این دیدگاه‌ها را زیر سؤال بردند و تلاش‌های آنها از سه راه مهم به صورت‌دهی دوباره‌ی معنای تجاوز جنسی یاری رساند. اول از راه‌های قانونی مانند قوانینی درباره‌ی اغواگریِ مجرمانه و تجاوز جنسی به افراد زیر سن قانونی که پیگرد قانونی رابطه‌ی جنسی اجباری و غیرخشونت‌آمیز با آشنایان را آسان‌تر می‌کرد. فعالان آمریکایی آفریقایی‌تبار مصرانه ادعا کردند که زنان سیاه‌پوست می‌توانند قربانی تجاوز جنسی باشند و مردان سفیدپوستِ آزارگر باید در برابر دادگاه پاسخگو باشند. فمینیست‌ها نیز گستره‌ی اعمال مبتنی بر

عدم رضایت طرفین به‌ویژه به‌دست آشنایان و شوهران را در شمار تجاوز جنسی قرار دادند.

نخستین چالش‌ها در دهه‌ی ۱۸۴۰ پدید آمد، درست همان زمانی که جنبش حقوق زنان در شرف ائتلاف‌یابی بود. پیشوایان جنبش تلاش می‌کردند پیگرد قانونی مردان سفیدپوستی که غریبه نبودند و رفتار خشونت‌آمیز نداشتند آسان‌تر شود. آنها به دنبال مجازات کیفری مردانی بودند که به قول آنها «مردان هرزه» بودند، با این هدف که این مردان را از اجبار، ترغیب یا زیر فشار گذاشتن زنان جوان برای برقراری رابطه‌ی جنسی، به‌خصوص از راه وعده‌ی دروغین ازدواج، بازدارند. تا سال ۱۹۰۰ مبارزات لابی‌گرانه‌ی آنها در بیشتر ایالت‌ها موفقیت‌هایی به‌دست آورده بود، در آن زمان اغواگری از سوی فرد آشنا، بدون در نظر گرفتن رضایت یا اجبار، جرمی کم‌تر از تجاوز جنسی محسوب می‌شد و این جرم با جریمه و زندانی‌شدن قابل مجازات بود.

کارزار ملی بعدی را طرفداران میانه‌روی در نوشیدن الکل و حامیان حق رأی زنان نمایندگی می‌کردند. گذشته از معیارهای ده‌گانه‌ی حقوق عرفی، آنها خواستار افزایش سن قانونی دختران جوان برای رابطه‌ی جنسی بودند. زمانی که زنان حق رأی نداشتند، آنها طوماری با ده‌ها هزار امضا تهیه و با مقامات مرد لابی کردند. تا سال ۱۹۰۰ قانونگذاران سی و دو ایالت - بیش‌تر در ایالات شمالی و غرب میانی - را متقاعد کرده بودند که سن قانونی برقراری رابطه‌ی جنسی را از چهارده به هجده سال افزایش دهند. بر اساس این قوانین برای صدور حکم تجاوز جنسی به دختر زیر سن قانونی نیازی به ارائه‌ی شواهد اجبار یا مقاومت نبود، اما مجازات سبک‌تری داشت.

با وجود این منتقدانی به دست‌اندازی به حق ویژه‌ی مردان اعتراض کردند و مدعی بودند که زنان جوان باید مسئولیت محافظت از خودشان را بر عهده بگیرند. در سال ۱۸۹۵ یکی از قانونگذاران ایالت کنتاکی نوشت: «به نظر من دختر دوازده ساله همانقدر توان مقاومت در برابر مکرهای اغواگرانه را دارد که یک زن مسن.» تأخیر در اصلاح قانون تجاوز جنسی به دختران زیر سن قانونی در جنوب تا حدی به این دلیل بود که قانونگذاران آشکارا می‌ترسیدند که این کار «به دختران سیاه‌پوست قدرت شکایت از

مردان سفیدپوست بدهد.» بدین ترتیب «زنان سیاه‌پوست با زنان سفیدپوست در یک سطح» قرار می‌گرفتند.

مواجهه‌ی نژادی

در دوران [قوانین] جیم کرو، از دهه‌ی ۱۸۸۰ تا ۱۹۶۰، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار درگیر حملاتی دوسویه حول باورهایی شدند که بر اساس آنها زنان سیاه‌پوست نمی‌توانستند مورد تجاوز جنسی قرار بگیرند و مردان سیاه‌پوست تهدید جنسی برای زنان سفیدپوست به شمار می‌رفتند. فقط یک خبرپراکنی نادرست مبتنی بر این که مردی سیاه‌پوست زنی سفیدپوست را آزار جنسی داده است می‌توانست منجر به خشونت اراذل و اوباش و کشتارهای وحشیانه به‌دست جمعیت (لینچ‌کردن) بشود. هرچند فقط یک‌چهارم از این قتل‌ها به‌بهانه‌ی آزار جنسی بودند ولی اعضای کمیته‌ی حراست شهروندان برای توجیه کارهای‌شان دست به دامان توهم تجاوز جنسی بین‌نژادی شدند.

به تصویر کشیدن آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار به منزله‌ی افرادی که به لحاظ جنسی کنترل‌نشده‌اند وضعیت سیاسی و امنیت جسمانی آنها را به خطر می‌انداخت. سفیدپوستان جنوبی مدعی بودند که بردگان سابق و فرزندان‌شان شایستگی استفاده از حقوق شهروندی را ندارند. آنها همچنین جداسازی را به‌منزله‌ی راهی برای جلوگیری از برقراری روابط صمیمانه‌ی بین نژادی توجیه می‌کردند.

در طول مهاجرت بزرگ به سوی شمال (مهاجرت سیاه) فعالان آمریکایی آفریقایی‌تبار لینچ‌کردن و دست‌درازی جنسی مردان سفیدپوست به زنان سیاه‌پوست را محکوم کردند. اعضای باشگاه‌های زنان سیاه‌پوست شمالی با الهام از مبارزات روزنامه‌نگاری به نام آیدا بی. ولز اعلام کردند که «شایستگی منع نژادی نمی‌شناسد» و از مردان سفیدپوست خواستند که با آنها با احترام رفتار کنند. جراید آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار توجه همگان را به مصونیت جنسی مردان سفیدپوست جلب کردند. در سال ۱۹۱۱ روزنامه‌ی شیکاگو دیفنדר تیتز زد: «جنتمن سفیدپوست مرتکب تجاوز جنسی شد» با این زیرتیتر: «دختر رنگین‌پوست بود، اشکالی ندارد، دولت ایالات متحد و اتحادیه‌ی ایالات جنوب اجازه می‌دهند.»

سفیدپوستان خودبرترپندار در برابر این تلاش‌ها مقاومت کردند و مردان سیاه‌پوست را به‌مثابه تجاوزگران واقعی تصویر کردند. در دهه‌ی ۱۹۳۰ وقتی انجمن ملی پیشرفت سیاه‌پوستان (NAACP) از تصویب قانونِ ضدلینچ‌کردن حمایت کرد، یکی از مردان عضو کنگره‌ی می‌سی‌سی‌پی آن را «لایحه‌ی تشویق تجاوز جنسی» خواند. پس از جنگ جهانی دوم، زنان سیاه‌پوست به‌طور روزافزونی از تجاوزگران سفیدپوست شکایت کردند و از جنبش حقوق مدنی حمایت کردند. اما کلیشه‌های نژادی درباره‌ی تجاوز جنسی همچنان به‌ضرر مردان و زنان رنگین‌پوست ادامه یافت.

انواع گوناگون آزار جنسی

در اواخر قرن بیستم، موج دوم فمینیسم جنبشی برعلیه تجاوز جنسی به‌راه انداخت و آزار جنسی را به‌مثابه سوءاستفاده از قدرتی که محور سرکوب زنان بوده است تعریف کرد. فمینیست‌ها این اندیشه را رد کردند که فقط یک غریبه‌ی خشن می‌تواند به زن تجاوز جنسی بکند. علاوه بر این، اصطلاح «تجاوز از سوی فرد آشنا» (date rape) را طرح کردند تا رابطه‌ی جنسی بدون رضایت با فردی آشنا را شرح دهند، همچنین آزار جنسی درون خانواده‌ها را هدف قرار دادند. با تلاش‌های فمینیست‌ها در دهه‌ی ۱۹۸۰ ایالات متحد تجاوز در رابطه‌ی زناشویی را غیرقانونی اعلام کرد. سایر اصلاحات شامل بازبینی مقتضیات قانونی شواهد تأییدکننده و استفاده از «بیشترین نیرو» برای اثبات مقاومت بود.

فمینیست‌ها همچنین به افشاگری و وسعت آزار جنسی کودکان در خانه‌ها، مدارس و نهادهای مذهبی روی آوردند. بازاندیشی تجاوز جنسی به‌مثابه شکلی از قدرت کمک کرد که پسران و مردان نیز به‌منزله‌ی قربانیان تجاوز جنسی به رسمیت شناخته شوند و تجاوز صرفاً جرمی دگرجنسگرایانه در نظر گرفته نشود. از سال ۱۹۲۷ تعریف تجاوز جنسی تغییر نکرده بود، اما پس از این سال‌ها اداره‌ی تحقیقات فدرال (FBI) در سال ۲۰۱۱ برای نخستین بار تعریف تجاوز را مورد بازبینی قرار داد. اکنون گزارش‌های

یکسان از جرمِ اداره‌ی تحقیقات فدرال تجاوز جنسی را هر شکل از دخول جنسی اجباری مرد یا زن و نیز «تجاوز جنسی بدونِ اعمالِ زور»^۱ در نظر می‌گیرد. در سال‌های اخیر، همچون سایر دوره‌های تاریخ آمریکا، منتقدان از تعاریف گسترده‌تر تجاوز جنسی برآشفته شده‌اند. همچون گذشته برخی احتمالاً نگران از دست رفتن امتیازهای جنسی هستند. برخی از شک‌اندیشان درباره‌ی میزان گستردگی و آسیب تجاوز به آشنایان و تجاوز در محیط دانشگاه تردید کرده‌اند. برخی دیگر با هدف پیشبرد بحث‌های روزِ سیاسیِ عریض و طویل سعی کرده‌اند معنای تجاوز جنسی را محدود کنند. محض نمونه، چند سال قبل جمهوری خواهانِ کنگره برای تغییر قوانین صندوق‌های فدرال در مورد سقط جنین تلاشی ناموفق داشتند، بر اساسِ تغییرات مد نظر آنها فقط موارد «تجاوز جنسی بدونِ اعمالِ زور» تجاوز جنسی محسوب می‌شد. همچنین تاد آکین، کاندیدای سناتوری در سال ۲۰۱۲، با اظهاراتِ شرم‌آورش درباره‌ی «تجاوز مشروع»^۲ قصد داشت معافیت‌های تجاوز جنسی در قوانین محدودکننده‌ی سقط جنین را از بین ببرد، او با این هدف بر اساس نظریه‌ی پزشکی منسوخ‌شده‌ی اظهار کرد که زنان نمی‌توانند با تجاوز جنسی باردار شوند.

هنگامی که رئیس‌جمهور اوباما در واکنش به اظهارات آکین این سؤال را طرح کرد که آیا مردان سیاستمدار باید «واجد شرایط تشخیص تجاوز جنسی با اعمالِ زور در مقابل تجاوز جنسی بدونِ اعمالِ زور» باشند، پژواک صدای چند نسل از زنان سیاه‌پوست و سفیدپوستی بود که برای چنین تشخیصی مبارزه کرده بودند. آنها دانسته بودند که حقوق سیاسی و انسانی آنها در گرو چگونگی تعریف تجاوز جنسی است. هنوز هم می‌دانند.

۱. non-forcible rape؛ یعنی تجاوز جنسی که در آن قربانی قادر به مقاومت نباشد

۲. legitimate rape

چپ، مسأله‌ی زن و «روایت تجاوز»

مه‌دیس صادقی پویا^۱



^۱. پژوهشگر دوره‌ی دکتری در مطالعات جنسیت و سکسوالیته، دانشگاه پاریس هشت

مقدمه: تجاوز در قامت یک سلاح

خارطوم، سودان، سال ۲۰۱۹؛ یک روز پس از سرکوب وحشیانه‌ی تظاهرکنندگان معترض به استبداد ۳۰ ساله‌ی عمر البشیر در خیابان، معترضان‌ی که به طبقات بالای یکی از ساختمان‌های نزدیک مناطق مرکزی سرکوب پناه برده بودند، با صدای «گریه و فریاد» دو زن، و صحنه‌ی تجاوز شش سرباز «نیروهای اضطراری پشتیبانی سودان» (RSF) به آن‌ها در طبقات پایین‌تر ساختمان مواجه می‌شوند. پس از آن، روایت‌های تجاوز و آزار جنسی، تمام شبکه‌های مجازی سودانی‌ها را پر می‌کند. سودان انقلابی باور دارد که «تجاوز»، ابزار حاکمیت، به منظور ایجاد رعب و وحشت میان معترضان است. قاهره، مصر، سال ۲۰۱۳؛ میدان تحریر، مرکز تجمع معترضان مصری علیه دولت محمد مُرسی، شاهد تجاوز و تعرض گروهی به زنان است. زنانی که در میانه‌ی میدان، در محاصره و تحت تجاوز گروهی از مردان و سپس ضرب و شتم آنان قرار می‌گیرند. روزهای بعد، زنان بسیاری، راوی تجربیات زیسته‌ی خود از تعرض‌های جنسی این‌چنینی در دل انقلاب مصر و در قلب اعتراضات خیابانی می‌شوند. حداقل ۹۱ مورد از این تجاوزهای گروهی در دل اعتراضات علیه مُرسی به ثبت می‌رسد. مصر انقلابی بر این باور است که این تعرض‌ها، حملات حکومتی سازمان‌دهی شده‌ای علیه زنان هستند که به‌طور بی‌سابقه‌ای، به عرصه‌های مختلف این انقلاب پای گذاشته‌اند. از حضور در تحریر تا مستندسازی و ساخت موسیقی اعتراضی و غیره.

طرابلس، لیبی، سال ۲۰۱۱؛ دادگاه جنایی بین‌المللی گزارشی تکان‌دهنده از تجاوز جنسی نیروهای حامی مُعمر قذافی به زنان در جریان جنگ داخلی و اعتراضات منتشر کرده است.

کندوز، افغانستان، سال ۲۰۰۱؛ تجاوز گروهی جنگجویان طالبان به زنان ساکن این منطقه.

زندان ابوغریب، استان بغداد، عراق، سال ۲۰۰۴؛ تجاوز جنسی نیروهای ایالات متحده آمریکا به زندانیان این زندان.

کنگو، سریلانکا، فیلیپین، رواندا، بوسنی، بنگلادش، اندونزی، جنگ ویتنام، جنگ کره، جنگ جهانی دوم، جنگ جهانی اول و این فهرست را پایانی نیست؛ جهان انسانی،

شاهد به کارگیری سلاحی قدرتمند، بدوی و بی‌رحم علیه مخالفان/ فرودستان/ بی‌پشتوانگان/ هیچ‌بودگان/ و طردشدگان است.

«تجاوز» را می‌توان پدیده‌ای انسانی و اجتماعی تعریف کرد که بر خلاف کلیشه‌های مرسوم عموماً تحمیل/ تلقین‌شده به جامعه، مرز، جنس، مختصات جغرافیایی، مشخصات تاریخی، و عدد نمی‌شناسد. اگرچه که این «کنش انسانی» هم‌چون بسیاری از کنش‌های دیگر او که به معرض مباحثه و مناظره‌ی اجتماعی گذاشته می‌شوند، از کلیشه‌ها و باورهای مستور و مکتوم شده که لزوماً اشتباه نیستند، اما تعاریف جامع و ابعاد کامل آن را نیز در بر نمی‌گیرند. تجاوز جنسی در معنای عمومی و بر اساس تصویر رایج آن، «کنشی است جنسی که در یک ارتباط بینافردی، از سوی یک مرد علیه یک زن انجام می‌شود»، اما این تعریف دستخوش تغییرات و تحولات بسیاری شده که نتیجه‌ی تأملات بسیار پیرامون آن است.

تجاوز جنسی، سلاح کشتار جمعی

تجاوز جنسی، سلاح است. تجاوز جنسی می‌تواند سلاح باشد. و برای تجاوز جنسی به عنوان سلاح، ابعاد عملیاتی گسترده قابل‌تصور و مشاهده است. نگاه به تجاوز در قامت سلاح، این «کنش» انسانی «راحت‌الوقوع» و اما پیچیده را از پدیده‌ای فردی خارج کرده و وارد گفتمان مطالعات اجتماعی و سیاسی کرده است. مطالعه‌ای که بر خلاف تمایل و خواسته‌ی ناظران حاکم در چارچوب‌های سیاسی تمامیت‌خواه، با به کنار نهادن - در عین حال حفظ - ابعاد فردی کنش تجاوز و ادبیات و سلسله لغات فردگرایانه‌ی مسلط بر آن مانند «متجاوز»، «قربانی»، «آسیب‌دیده»، «مقصر» و از این دست، تلاش می‌کند تا آن را در قالبی جمع‌گرایانه‌تر که به ریشه‌های تاریخمند و البته ساختارمندش توجه کافی کند، مورد ارزیابی قرار دهد. تجاوز در قامت سلاح، تجاویزی است از راه گفتمانی تمامیت‌خواه و مردسالار که علیه افراد حاضر در رده، گروه، و یا رسته‌ی اجتماعی یا سیاسی خاصی صورت می‌گیرد و به همین دلیل است که دست‌یابی به نگرشی جمعی و راهکاری گروهی درباره آن، خواهد توانست مطالبات گروه‌های خاص در معرض تجاوز را به مطالبات دموکراتیک جمعی گره بزند.

تجاوز، این کنش/سلاح/ابزار انسانی همواره یکی از دغدغه‌های فمینیست‌ها در برخورد با فرهنگ عمومی بوده تا بتوانند بدانند که چه ادراک‌ها و دریافت‌های اجتماعی‌ای سازنده‌ی «تجاوز» هستند. این کنش رایج عامل و فاعل مشخصی ندارد که بتوان او (آن‌ها) را در گروه مشخصی از جامعه جای داد، هرچند که این تعاریف غلط‌انداز همواره ارائه شده و می‌شوند، و صرفاً و لزوماً، آن‌طور که نگاه عمومی به رسمیت می‌شناسد، ناشی از شهوت جنسی و خشونت فردی که شخص «متجاوز» را به سمت تجاوز به دیگری می‌کشاند، نیستند. این کنش، زمانی مورد پرسشگری ریزبینانه‌تری قرار گرفت که قوانین مربوط به تجاوز از سوی فمینیست‌ها در کشورهای مختلف به چالش کشیده شد.

این به چالش کشیده شدن که منجر به شکل‌گیری فرایند اصلاح قوانین مربوط به تجاوز شد، پرسش‌های بسیاری را برای ما به وجود آورد. «تجاوز چیست؟ و آسیبی که به افراد (به طور مشخص، زنان در اینجا) در نتیجه‌ی تجاوز وارد می‌شود، چه بوده و چرا قانون این آسیب را به رسمیت نمی‌شناخته است؟»

فمینیست‌ها، با تمرکز بر تاریخ ستم جنسی مردان علیه زنان، به این پرسش، این چنین پاسخ داده‌اند که تنظیم قوانین در جوامع مردسالار و به دست مردان، همواره به سود مردان و در راستای حفظ کنترل آنان بر بدن و سکسوالیته‌ی زنان انجام شده (رابرت، ۱۹۹۴)، و این روند تا امروز، استمرار یافته است. به همین دلیل است که دهه‌هاست که زنان، فمینیست‌ها و کنشگران احقاق حقوق زنان در قاره‌ها و کشورهای مختلف، بیش از هر چیزی بر این نکته تأکید می‌کنند که تا اصلاح کامل قوانین پیرامون موضوع تجاوز، هیچ زنی نه از تجاوز و تعرض جنسی در امان است، و نه می‌تواند در صورت وقوع، به دادخواهی بپردازد، چرا که هیچ مأمّن قضایی و قانونی برای چنین زنی وجود خارجی ندارد.

تجاوز جنسی، بیان قدرت و سلطه

تجاوز نوعی خشونت است، هم‌چون خشونت‌های فیزیکی دیگر که مشخصه و البته تفاوت اصلی آن با دیگر خشونت‌های فیزیکی (نه همه آن‌ها)، به رخ کشیدن قدرت در آن است. شاید بدین سبب باشد که ساختار سکسوالیته را در نظم‌های مردسالار و

ارباب-رعیتی، و همواره در طول تاریخ، آغشته به «مالیکت»‌های انبوه جنسی، تأسیس حرمسراها، و حتی مشروعیت‌بخشی به روابط «ناهنجار» جنسی که از عرف جامعه خارج و علناً نکوهیده بوده‌اند، اما در خفا هیچ‌گونه معذوریتی برای خودداری از آن وجود نداشته، می‌یابیم. در نظم‌های خان‌سالار، روابط جنسی «بزرگان» با «کوچکان»، و بزرگسالان با کوچک‌سالان مذکری که هنوز به بلوغ و در نتیجه مقام فاعلیت/ عاملیت‌دار «مردانگی» دست نیافته‌اند، تهی از ممنوعیت است، هرچند که ممکن است در صورت عیان‌سازی، شرم اجتماعی به همراه بیاورد. اما این ساختار قدرت جنسی ممنوع نشده است.

سکسوالیته و بدن زن به عنوان کاستی (caste) از اجتماع که در درازای کسالت‌آور تاریخ، غیرقابل خروج و غیرقابل تحول بوده، عرصه‌ی نبرد «دیگری» با این تن، یا «دیگری» با «دیگری»‌ای دیگر بر سر این تن بوده است. اشاره به بدن زن به طور مشخص از آن جهت است که به موازات مبارزه‌ی فمینیستی-که نه مبارزه‌ای تنها در راستای احقاق حقوق زنان، بلکه صرف‌نظر از از فموکراتیسم رایج زمانه‌ی ما، مبارزه‌ای انتقادی با تمام ابعاد تبعیض است- همواره مقابله‌ای دیگر نیز در جریان است. مقابله با جاری بودن مفهوم «زنانگی» که نه از جنسیت‌بخشی تحمیلی هنجارهای اجتماعی می‌تواند عاری و متمایز باشد، و نه باید/ می‌توان اندام جنسی مؤنث را از آن حذف کرد. اگرچه امروز با طیف متکثری از تعاریف زنانگی مواجهیم، اما «زن» در نظام فرادست- فرودست، نماد تمام طبقات، کاست‌ها، و گروه‌های تحت تبعیضی است که البته خود، در میان خود نیز آلوده به همین تبعیض‌گذاری‌ها و گروه‌بندی‌ها، ذیل تسلط نظامی سلطه‌گر است. «زن» چه «کشتزار» باشد، چه دستگاه تولید مثل در نظم‌های همان جنسیتی و دگرجنسگرامحور سنتی (آشکارا) و مدرن (ناآشکارا)، سکسوالیته، بدن و «جنسیت»‌ی دارد که عرصه‌ی تاخت‌وتاز قرار می‌گیرد. اشاره به این مبارزه‌ی «زیرپوستی» که بی‌صدا در جریان است، از این جهت است که به این موضوع توجه کنیم که خان‌سالاری مدرن (نولیبرالیسم، دیکتاتوری، جمهوری تک‌صدایی، شاهنشاهی، مردسالاری، سفیدبرتری، غرب‌مرکزی، دگرجنسگرامحوری و از این دست) چگونه تلاش می‌کند تا نه تنها تاریخ ستم جنسی را به معنای لغوی آن مخدوش کند،

بلکه تمام آن‌چه را که مکاتب منتقدی چون فمینیسم، سده‌هاست با آن می‌جنگند از معنا تهی کند. به همین سبب است که در نظام تقسیم کار، چه در جهتی عمودی که ارباب و رعیت و کارفرما و کارگر و مدیر و کارمند و هماهنگ‌کننده و مجری می‌آفریند، و چه در جهتی افقی که برای مثال، کار را جنسیتاً، قسم‌بندی می‌کند-که البته خود، بی‌شک منجر به طبقه‌بندی درون خود می‌شود- «زن»، تمثیلی می‌شود از هر آن‌چه که «دون» است و «قرار است» دون باقی بماند.

تنبیه متجاوز جنسی، ابزار سرکوب متجاوز حکومتی

حال روشن است که چرا «زن»، «زنانگی» و تمام متعلقات آن، می‌توانند تبدیل به عرصه‌ی ابزاری به منظور کنترل سرکوبگران شود، در حالی که در قطب مخالف، خود، این «زنانگی»، در جستجوی ابزاری است تا تاریخ هیچ‌بودگی‌اش را، عاقبت‌الامر به فرجامی مُنعم از هستی برساند. به همین سبب است که تجاوز به این «زنانگی»، نه امری شخصی است که در قانون مجازاتش بتوان ابتدا و انتهایش را با تنبیه به هم آورد، و نه به‌سادگی قابل زدودن از نظم اجتماعی تبعیض‌آلود است. در روند پناه بردن از ستمگری خُرد به ستمگری عظیم-به خصوص که در قالب‌های قانون تعریف/ تصویب شده از سوی نهاد مسلط باشد-، مشکل از جایی آغاز می‌شود که در بافتار مبارزاتی امروزه‌ی ما، نظم چیره، با همان ادبیات مذکور «مجرم»، «قربانی»، «تقصیر» و با ابزار دورسازی «مجرم» از جامعه که همان نظام زندان باشد، و البته طرد «قربانی» با اما و اگرهای قانونی بی‌شمار در تعریف «تجاوز»، چشم و گوش خود را بر استدلال‌های دموکراتیک فمینیسم سوسیالیستی می‌بندد و فرد فرد جامعه را با تنبیه‌های انفرادی خاموش می‌سازد. همین‌جاست که وقتی خروش «من هم» (Me Too) زنان ایرانی آغاز می‌شود، چند ثانیه‌ای بیشتر طول نمی‌کشد که گردباد حاصل از آن، بی‌مقصدی برای در هم نوردیدن، میان «متجاوز» خاطی و نظمی که سودا و عطش سرکوب دارد، سرگردان می‌شود. آیا در ادامه این خروش، باز هم خروش دیگری در کار خواهد بود که متجاوز را «#اعدام-نکنید» و باز هم آمار و ارقام اعدام در سال گذشته و دهه‌ی گذشته و چهل سال گذشته؟

به زعم من، این، تصویری است واقعی، دراماتیک و تلخ از واقعیت نظم اجتماعی مسلطی که در آن زندگی می‌کنیم. مطالبات گروه‌های اجتماعی همواره سرکوب‌شده، از مطالبات سیاسی جریان اصلی، پیوسته حذف شده‌اند. در چنین شرایطی، عامل مهم دیگری از مفصل‌بندی کنونی میان مطالبات این گروه‌ها و مطالبات دموکراتیک و سوسیالیستی، جلوگیری می‌کند؛ در غیاب عاملان و کنش‌های قابل تغییر و قابل جبرانی که اجازه‌ی تغییرات اجتماعی را فراهم سازند، هرگونه انتقاد و نگاه انتقادی‌ای به سرعت و به شدت دچار سرنوشت «حذف» می‌شود: در این فضای تک‌قطبی، هیچ شالوده‌ای که نظریه و عمل/اندیشه و کنش بتوانند بر پایه آن با یک‌دیگر تلاقی کنند، شکل نگرفته است. منتقدان سوسیالیست با دریچه‌ی نگاه مارکسیستی، کمبود چنین شالوده‌ای را برای پیوند دادن نظر و عمل، این چنین توصیف می‌کنند: «با نگاهی به واقعیت سرمایه‌داری پیشرفته و گسترده و نظریات کمونیستی مطرح، ناچاریم بپذیریم که این نظریات، اگرچه مطلوبند، اما در واقعیت موجود (سرمایه‌داری ریشه‌دوانده) از ابعاد عملی کافی برخوردار نشده‌اند (Marsque, 2007). در چنین فضایی، تهی از ساختارها و نمودارهای لازم برای به رسمیت شناختن مطالبات جمعی و گروهی، اذعان بر تجربیات تبعیض و ستم، اگرچه به قطع آغازی است برای خروج از حباب خاموشی، اما معمار دستاویز گزک‌های سرکوب در نظم‌های تمامیت‌خواه نیز خواهد بود. این، همان پرسشی است که انتظار می‌رود که ذهن ناظر نکته‌بین حاضر را در زیر جنبش‌هایی چون «من هم» ایرانی، با این مسئله درگیر سازد که چگونه می‌توان قرابتی میان مطالبات گروه‌های مطرود، مجبور و تعدی‌دیده و مطالبات جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی ایجاد کرد.

جمع‌بندی: مبارزه با سکسیسم در اردوگاه چپ، گام اول است

نکته‌ی پیوندساز در این‌جا، همان صورت مکرر، بی‌قدمت، کم‌عمر و کهنه‌شده‌ای است که حال می‌تواند زیرجنبش مذکور را دچار این دوگانگی کند که آیا درخواست‌های مدنی‌اش به اندازه کافی از ابعاد خرد خود خارج شده‌اند تا بتوانند به سیل مطالبات گسترده‌تر بپیوندند، بی‌آن‌که ابزارسازی شده و تنها راهی برای رسیدن به هدفی دیگر

قرار گیرند؟، و اگر به این نقطه‌ی عطف هنوز نرسیده‌ایم، چه‌طور می‌توانیم از مطالبات زنانی که مورد تجاوز (لزوماً جنسی در این‌جا) مردان تکیه‌زده بر مسندهای قدرت، ثروت و امنیت قرار گرفته‌اند، صیانت کنیم، بی‌آن‌که به آلت سیاسی‌سازی این «امر شخصی البته بسیار سیاسی» بدل شود. احتمالاً همین‌جاست که مسئله‌ی زن/ مبارز سوسیالیست، و فمینیست سوسیالیست طرح می‌شود؛ مسئله‌ای که نیاز به افق دید فمینیستی را در باور سوسیالیستی ما بیش از پیش مشخص می‌سازد. این فمینیسم سوسیالیستی، سنتری از فمینیسم رادیکال، و تحلیل مارکسیستی، به عنوان اولین قدم در صورت‌بندی یک نظریه سیاسی فمینیستی سوسیالیستی محسوب می‌شود (Eisenstein, 1979).

احتمالاً به همین دلیل است که تحلیل طبقاتی، در درجه‌ی نخست، و سپس تحلیل تقسیم‌بندی اجتماعی در بحث تحلیل مطالبات زیرجنبش‌هایی نظیر روایت‌گری تجاوز جنسی به زنان، حائز اهمیت هستند. اهمیت پرداختن به این دو مسئله به ما نشان می‌دهد که شناخت همبستگی و انسجام مطالبات گروه‌های فرودست‌تر جامعه با اهداف کلان جنبش‌های سوسیالیستی، امری لازم است. لازم از این جهت که بدون ایجاد پل‌های ارتباطی میان گروه‌ها، کاست‌ها و طبقاتی از جامعه که بر اساس تفاوت‌های اجتماعی‌شان، تقسیم‌بندی شده‌اند، و جنبشی فراگیرتر که گویا و سخنگوی گروه‌های جامع اجتماعی باشد، نمی‌توان آمیدی به پیوستن این گروه‌ها به جریان گسترده‌ی دموکراتیک در اندیشه و برنامه‌ای سوسیالیستی داشت و هم‌چنان «فرد»، جدا از «جمع»، مورد توییح نهادهای کنترل‌گر در جامعه قرار خواهد گرفت، بی‌آن‌که نه فرد پیروز باشد و نه جمع. از سوی دیگر، میزان انسجام گروه‌های متفاوت از جمله زنان در اردوگاه سوسیالیست‌ها که می‌تواند در بدترین شکل خود منجر به کاست‌بندی درون این اردوگاه شود نیز، خود محل بحث و ارزیابی است. یکی از نمونه‌های بارز این جدایی میان نیروهای انقلابی و جریان‌های سوسیالیستی را می‌توان در بدنه‌ی مبارزاتی زنان سوسیالیست تُرک در کشور ترکیه در تجربه‌ی ملحق شدن‌شان به احزاب چپ‌گرا جست‌وجو کرد. آن‌چه قابل مشاهده است، این است که زنان مبارز سوسیالیست در ساختار عملیاتی گروه‌های چپ‌گرا و احزاب مرتبط ترک که علیه حاکمیت ناسیونالیست و تمامیت‌خواه این کشور به مبارزه برخاسته بودند، هم‌چنان خود را در

برابر «سقف شیشه‌ای» و «تقسیم کار جنسیتی» یکه و تنها می‌یافتند. در این عرصه‌ها، «مراقبت»، وظیفه و «نقش»ی زنانه بود که «می‌باید» از سوی زنان در صحنه‌ی مبارزه‌ی چپ علیه مرکز ایفا می‌شد، اما این اجبار در پذیرش نقش، هرگز مکتوب نشده بود. پینار سالک^۱ در یکی از فصول کتاب «دولت-ملت، و ساخت جنسیت، بدن و سکسوالیته»، به تفصیل، به این نقص عملگرایانه‌ی احزاب چپ مخالف دُول ناسیونالیست ترکیه در نیمه‌ی دوم قرن بیستم می‌پردازد و نشان می‌دهد که چه‌طور زنان، در پیشروترین گروه‌های مبارزاتی هم، بر جایگاهی فرودست‌تر تکیه زده‌اند (Direnberger, Kian, 2019).

این نکته قابل ذکر است، چرا که همواره یکی از انتقادات وارد به بدنه احزاب و گروه‌های چپ‌گرا نوعی *old-fashioned misogyny* (زن‌ستیزی کهنه و قدیمی) بسیار رایج بوده است. حال، در آغاز قرن بیست و یکم، چپ مترقی تلاش می‌کند تا ساختار و دلایل وجودی آن را شناسایی کرده و در بدنه حزبی جدید مانع شکل‌گیری و ریشه‌دوانی آن شود. در صورت حصول چنین شرایطی می‌توان به گره زدن مطالبات زنان به مطالبات دموکراتیک سوسیالیست امیدوار شد و از آن سخن گفت. در همین تحلیل‌های البته *old-fashioned*، حضور زنان به عنوان نیروی کار کم‌دستمزدرتر، یکی از عوامل ضدفمینیسم در پیکره‌ی پرولتاریا محسوب می‌شده است؛ بیش از آن که این ضدیت، نتیجه «سکسیسم لجوج، یک‌دنده و ستیزه‌جو»ی جامعه مردسالار باشد (Dixon, 1977). این ضدیت پرولتاریا با فمینیسم، کمی بعدتر، در قالب سکسیسم نهادینه‌شده در چارچوب نظری (تصمیم‌سازی/ تصمیم‌گیری و غیره) و عملی (عملیات‌های چریکی و غیره) موجود در بدنه‌ی احزاب چپ‌گرا متجلی شد و این احزاب را با این چالش عظیم مواجه کرد که اگر رفع تبعیض و عدالت‌خواهی/عدالت‌جویی، در دستور اصلی کار این جهان‌بینی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرار دارد، و اگر زیربنای اندیشه‌ی این جریان، زیربنایی مارکسیستی است که نگاه دقیقی به مسئله تقسیم کار جنسیتی انداخته است، پس این «نقص» را باید پیش از هر اقدام دیگری، مورد بررسی

^۱ Pinar Salek

قرار داد و آن را برطرف کرد. از این طریق، و با بهره‌گیری از اجتماعی درون‌حزبی و درون‌گروهی که عاری از سکسیسم، تبعیض جنسیتی و ستم جنسی است، می‌توان مدعی مبارزه‌ی سوسیالیستی با هرگونه ستم جنسی، از خشونت و تبعیض و بی‌عدالتی جنسی و جنسیتی گرفته تا تجاوز، چه به مثابه‌ی سلاح دولتی، و چه به مثابه‌ی ابزار فردی با هدف کنترل سکسوالیته‌ی زن شویم، و مطالبات تحركات خُرد و کلان اجتماعی را بی‌آن‌که مورد سوءاستفاده نهادهای ناظر و حکومت‌گر توتالیتر قرار بگیرند، به مطالبات جنبشی جهانی‌تر و با اهدافی زیربنایی پیوند بزنیم.

منابع مورد استفاده:

Devine, Fiona et al. (ed.) (2005). "Rethinking Class: Culture, Identities and Lifestyle", Palgrave Macmillan publication, New York

Direnberger, Lucia, Kian, Azadeh (dir.) (2019). "État-nation et fabrique du genre, des corps et des sexualités", Aix-en-Provence: Presses Iniversitaires de Provence

Dixon, Marlene (1977). Left-Wing Anti-Feminism: A Revisionist Disorder, in Synthesis, Vol. 1, No. 4, THE CENTRALITY OF WOMEN IN PROLETARIAN REVOLUTION, pp. 31-43

Eisenstein, Zillah R., (ed.), (1979). "Capitalism Patriarchy and the Case for Socialist Feminism", Monthly Review Press, New York

Marcuse, Herbert (2007). "Le problème du changement social dans la société technologique: suivi de Marxisme et Féminisme", Édition Homnisphères, Paris,

Payne, Geoff, (ed.) (2006). "Social Division", Palgrave Macmillan publication, New York

Roberts, Dorothy E., (1993). "Rape, Violence, and Women's Autonomy", 69 Chi.-Kent L. Rev. 359

دارِ مکافات:

زنان، توسعه و روایت‌های آزار جنسی

لیلا پاپلی یزدی^۱



^۱. هیئت علمی تعلیمی گروه باستان‌شناسی دانشگاه نیشابور و پژوهشگر، گروه مطالعات تاریخی، دانشگاه گوتنبرگ،

در سال ۹۲، با پنجاه نفر از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان زن رشته‌ی باستان‌شناسی مصاحبه کردم.^۱ همان‌طور که بعدتر در مصاحبه و یادداشتی در این باب تذکر دادم، بیش از ۴۰ نفر از این زنان، خشونت‌های جنسی را در شکل‌های گوناگون تجربه کرده بودند. بعد از مصاحبه‌ی من^۲ و همکار و دوستم مریم دژم‌خوی^۳ اولین واکنش‌های منفی از سوی زنان همکار سابق بود. «خودشون لابد خواسته ان»، «کرم از خود درخته...»، «اگه راسته، چرا برای من اتفاق نیفتاده؟»... در آن ای‌میل‌های سهمگین روزهای پس از آن مصاحبه‌ها، تکرارشونده‌ترین عبارات نوعی فاصله‌گذاری را به ذهن متبادر می‌کرد. زن‌های پیام‌دهنده در حالتی تدافعی سعی می‌کردند خودشان را از همکاران و دانشجویان مورد تعرض‌شان جدا کنند. یک‌سال بعد وقتی یکی از همکاران سابق با به اشتراک گذاشتن عکس‌های خصوصی و گفتگوهای شخصی من که تصویر آنها را از فیس‌بوک کپی کرده بود، در محیط عمومی جامعه‌ی باستان‌شناسی تلاش کرد مرا در فشار قرار دهد، تصمیم گرفتم برای همیشه از آن فضا و صنف بیرون بیایم. دلیلش بیش از هر چیز سکوت زنان همکارم بود. انتظاری نداشتم کسی از من دفاع کند اما انتظار داشتم خودشان را در جایگاه من فرض کنند و بدانند قربانی بعدی آزارگر می‌تواند خود آنها باشد.

در رشته‌ی باستان‌شناسی این آزارها تباری طولانی دارد و شاید مشخص‌ترین آنها در تغییر واحدهای این رشته در سال ۱۳۶۵^۴ روی داده باشد که طی آن گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران تصمیم می‌گیرد زنان دانشجو را از واحدهای کاوش حذف کند و آنها را برای کارآموزی به موزه بفرستد. در بین اعضای گروه تنها دو نفر، دکتر یوسف مجیدزاده و دکتر صادق ملک شه‌میرزادی با این طرح مخالفت کردند و این

^۱ - نک. پاپلی یزدی، ل. ۱۳۹۲. در پس مه واپس ماندگی باستان‌شناسی ایران در امر جنسیتی. کند و کاو ۴(۵): ۱۱۰-۱۱۴.

^۲ - <https://b2n.ir/702742> باستان‌شناسی ایران نگاه جنسیتی دارد

^۳ - <https://b2n.ir/643839> - زنان باستان‌شناس جرات حرف زدن ندارند

^۴ - نک. <https://literature.ut.ac.ir/archeology>

طرح تا میانه‌ی دهه‌ی ۷۰ اجرا می‌شده است.^۱ این بدان معناست که رشته‌ی باستان‌شناسی احتمالاً یکی از تنها رشته‌های علوم انسانی که تلاش کرده تحقیر و آزار زنان را در ایران بعد انقلاب سازمان‌دهی و سیستماتیک کند، فشاری که به‌طور نظام‌مند شده تلاش کرده تا زن‌ها مهارت‌های کمتری در رشته‌ی تحصیلی‌شان به دست بیاورند، از این نظر قابل مذاقه و بررسی است.

در سال‌هایی که در موزه‌ی ملی کار می‌کردم بارها از زنانی که یک نسل از من بزرگ‌تر بودند شنیدم که در نیم‌سال ششم تحصیل که پسرها به کاوش برده می‌شدند و دخترها به موزه چه فشار روانی هولناکی را تحمل می‌کرده‌اند. بعدتر همین دیدگاه به شکل فشارهای جنسیتی، دیوانه خواندن زنان، آزارهای جنسی و امثالهم ادامه داشته است. نتیجه‌ی مشخص این روند، تاریخی است سراسر مردانه که زنان، کودکان، دگرباشان، توان‌خواهان از آن حذف شده‌اند. تاریخ جنگ، سخت‌کشی و ویرانی به جای تاریخ آدمی.



در هفته‌های گذشته با صدها روایت تعرض و تجاوز در فضای مجازی مواجه شده‌ایم. روایت‌ها از نظر آشنایی با آزارگر به دو دسته تقسیم می‌شوند، آزارگران غریبه و آشنا. در مورد آزارگران آشنا از منظر محل آشنایی دو دسته‌ی کلی وجود دارد، آزارگرانی که در محیط کار، دانشگاه، کارگاه و در حین همکاری قربانی را انتخاب کرده‌اند و آزارگرانی که در محیط‌های دیگر مانند محیط‌های خانوادگی و میهمانی‌ها قربانیان را مورد آزار قرار داده‌اند. از منظر تعدد روایت‌ها به نظر می‌رسد، روایات زنانی که آزارگران‌شان آن‌ها را در محیط‌های کار انتخاب/شکار کرده‌اند بیش از دیگران است. این تعدد ممکن است به این دلیل باشد که زنان تحصیل کرده و شاغل دسترسی بیشتری به فضاهای مجازی دارند یا حتی این که روایت را زودتر از زنان غیرشاغل آغاز کرده‌اند. با این حال همین روایت‌ها که با هشتگ #تجاوز و اسامی متجاوزین در فضاهای مجازی به اشتراک

^۱ - از سندهای خوانده و تحلیل شده توسط نگارنده. در دست انتشار

گذاشته شده‌اند، خود می‌توانند به‌عنوان بستری برای تحلیل این موضوع که فضای کاری در ایران برای زنان ناامن است ملاحظه شوند.

در سال ۱۳۵۷^۱، جمعیت روستایی و شهرنشین در ایران به عددی برابر می‌رسند. شهرها از جمعیت انبوهی سرشار می‌شود که به تدریج با نظم نوین شهرنشینی آشنا می‌شوند، رویدادی که در شکل‌گیری و پی‌آمدهای انقلاب بی‌تاثیر نیست. همین اتفاق در افزایش تعداد دختران دانشجو نیز می‌افتد.^۲ اما به محض وقوع انقلاب، زنان، اولین اهداف یکسان‌سازی می‌شوند. اجباری شدن حجاب تنها یکی از فشارهایی است که بر زنان آورده می‌شود. رویداد دیگری که امروز کمتر در مورد آن سخن گفته می‌شود، تغییر در قواعد مراکزی است که زنان در آن کار می‌کرده‌اند. زنان قاضی از دادگستری کنار گذاشته می‌شوند، بسیاری از زنان هیئت علمی دانشگاه مجبور به ترک محل کار می‌شوند^۳ و در صورت مقاومت با عواقبی روبه‌رو می‌شوند، زنان شاغل در بخش‌های درمانی مجبور به پذیرش لباسی می‌شوند که کار کردن در آن سخت و طاقت‌فرساست و زنان خواننده، رقصنده، و هنرمند و ورزشکار تقریباً به‌تمامی از جامعه حذف می‌شوند.^۴ بنابر گزارش مهناز متین و ناصر مهاجر،^۵ بسیاری از زنان معترض به اجباری شدن حجاب پیش‌بینی می‌کرده‌اند که به تدریج از فضای کار کنار گذاشته شوند و از این‌رو به نظر می‌رسد قیام زنان در اسفند سال ۵۷ نه‌تنها در مورد حجاب که فراگیرتر از آن در بابِ رژیم جنسیتی جدید بوده باشد.

^۱ - نک. ساعی ارسبی، ایرج، ۱۳۹۲. تحلیل روند تحولات شهرنشینی در استان‌های ایران (۱۳۳۵- ۸۵). *مطالعات علوم اجتماعی ایران* ۱۰ (۳۷): ۴۲-۷۲.

^۲ - <https://b2n.ir/423289> - ترکیب جنسیتی در دانشگاه‌ها

^۳ - برای شنیدن یک روایت دست اول مراجعه کنید به مصاحبه با هما ناطق، تاریخ شفاهی ایران، هاروارد

^۴ - نک. <https://b2n.ir/836153>. موی زن ایرانی در گفتگو با سوسن تسلیمی

^۵ - متین، مهناز و ناصر مهاجر. ۱۳۹۲. *خیرش زنان در اسفند ۱۳۵۷*. نشر نقطه

پیش از انقلاب ۱۳۵۷ به ویژه در فرایند اصلاحات ارضی زنان روستایی فشار اجتماعی قابل توجهی را متحمل شده بودند. از آنجا که حاکمیت در بیشتر روستاهای اصلاحات ارضی شده، تنها مالکیت مردان [سرپرست خانوار] را به رسمیت شناخته بود.^۱ زنان روستایی که در پی تغییر رژیم اقتصادی مجبور به مهاجرت به شهرها می‌شدند، به علت از دست دادن همین زمینها تا حد زیادی امکانهای اقتصادیشان را از دست داده بودند. این وضعیت بعد از ۱۳۵۷ به زنان شهری تعمیم یافت. در دهه ۱۳۶۰، و در حین جنگ ایران و عراق، کم‌ترین نرخ مشارکت اقتصادی و نرخ اشتغال زنان ایرانی ثبت شده است.^۲ جنگ به نفع مردانه کردن بیشتر فضا پیش رفت. آن‌چنان که دیگر حتی تصاویر زنان از پروپاگاندا حذف شد. بعد از جنگ نیز به نظر نمی‌رسد اراده ای سعی در وارد کردن دوباره زنان به بازار کار کرده باشد از آنجا نزدیک به دو دهه است نرخ اشتغال زنان در حدود سیزده درصد باقی مانده و رشد نکرده است.

امروزه رتبه‌ی ایران در شکاف جنسیتی،^۳ ۱۴۸ است و در سال ۲۰۱۹، تنها پنج کشور سوریه، کنگو، یمن، عراق و پاکستان وضعی بدتر از ایران دارند. بر اساس همین آمار، نرخ مشارکت اقتصادی و اشتغال زنان در ایران یکی از پایین‌ترین نرخ‌ها در جهان است. که در این بین زنان با تحصیلات دانشگاهی نرخ بیکاری بالاتری نسبت به زنان کم‌تر تحصیل کرده دارند (تصویر ۱).

^۱ - پاپلی یزدی، ل. م. دزم خوی، ع. گارازیان، ح. موسوی و گ. سلیمانی. ۱۳۹۷. *باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی در اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی*. تهران: نگاه معاصر.

^۲ - نک. علالدینی، پویا و رضا رضوی. ۱۳۸۳. وضعیت مشارکت اقتصادی و اشتغال زنان. *فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی* ۳(۱۲): ۲۳۴/۱۹۴.

^۳ -Global gender gap report, 2019.

http://www3.weforum.org/docs/WEF_GGGR_2020.pdf



تصویر ۱- نرخ بیکاری زنان باسواد در سالهای ۸۷ تا ۹۵ (مرکز آمار ایران، بررسی شاخص‌های عمده بازار کار)

پروپاگاندای بعد از انقلاب ۱۳۵۷، بر تحریک‌آمیز بودن بدن زن تأکید دارد. استاندارد زن خوب تعریف شده در تلویزیون جمهوری اسلامی موجودی است سراپا پوشیده بدون تقریباً هیچ حرکتی. همانطور که در یادداشت دیگری تأکید کرده‌ام، زنانی که سعی در شکستن سدهای موجود داشته‌اند فاحشه، روسپی، برپاکننده‌ی خانه‌ی فساد، فریب‌خورده، زشت، برهنه و عریان^۱ خوانده شده‌اند. وجود گشت ارشاد، تأییدکننده‌ی این دیدگاهها در سطحی اجتماعی است. روی دیگر سکه‌ی روسپی خواندن زنان دارای عاملیت اجتماعی، تلاش برای آن است که او را موجودی ساده، بدون هوشیاری و دارای استعداد فریب خوردن نشان دهند. از منظر پروپاگاندا، این موجود ضعیف، جز در پناه مردان استاندارد سیستم نمی تواند و نباید کنشی نشان دهد.

سال‌ها چنین تبلیغی از زن در محیط کار موجودی مزاحم، اغواگر و فریب‌کار ساخته که پذیرندگان رژیم جنسیتی جدید تلاش می کنند او را پس بزنند. در مورد زنان، بحث اصلی سیستم هل دادن زنان به مرزهای بدن‌شان است. «زن تنها به مثابه تن» و نه اندیشه و نه اختیار و نه ذهن/ذهنیت. چنین راهکارهایی است که محیط‌های کار را برای زنان ناامن می کند و همین یکی از دلایل متعدد کاهش نرخ مشارکت اقتصادی و اشتغال زنان در ایران است.

۱- <https://b2n.ir/926607> - جهیکای رام نشدنی

در این نوشتار کوتاه تلاش کردم تا تأکید کنم تجاوز/ آزار/ تعرض جنسی در ایران تا حد زیادی سازماندهی شده و سیستماتیک است. حتی افرادی که بیرون از محیط‌های کاری آزار می‌رسانند در یک معنای کلی تحت تأثیر پروپاگاندا و تبلیغات و آموزش و پرورش بوده‌اند. البته این هیچ از مسئولیت فردی آزارگران کم نمی‌کند بلکه این فرض نشان می‌دهد که اتفاقاً علاوه بر لذت‌جویی فردی، اینان دست در دست ساختار سرکوب، به کاهش روند توسعه در ایران با حذف نیمی از نیروی کار، کم شدن اشتغال زنان و ناامن شدن فضای کاری یاری رسانده‌اند.

روایت‌های تجاوز و تعرض نه فقط رویدادهای فردی که بخشی از تاریخ توسعه‌نیافتگی در ایران است. روایت‌هایی که نشان می‌دهد رویکرد برخی آزارگران بر درخواست بخشش از افراد آسیب‌دیده تا حد زیادی موضعی غیرمسئولانه نسبت به اتهامی است که به آنها وارد شده، از آن رو که بزه آن‌ها نه لزوماً نسبت به یک فرد که نسبت به یک جامعه اتفاق افتاده است. در یک مقیاس کلان، این روایت‌ها نشانگر چرایی عدم مشارکت بخش بزرگی از جامعه در میدان کار و دلیلی غایی بر بحث‌های گوناگونی است که بر این فرض استوار بوده‌اند که موانع بسیاری در فضای کاری ایران برای پذیرش زنان وجود دارد.^۱ از این رو روایت‌های یاد شده نه فقط از منظر جنسیت که از منظر اجتماعی/ سیاسی و همچنین رویکردهای سرکوب نیز قابل توجه و صورت‌بندی است.

^۱ - نک. رفعت جاه، مریم و فاطمه خیرخواه. ۱۳۹۲. مسائل و چالش‌های اشتغال زنان در ایران از دیدگاه شاغلان پست‌های مدیریتی. فصلنامه مطالعات توسعه اجتماعی فرهنگی ۱ (۲): ۱۳۰-۱۵۶.

وضعیت اقتصادی و فشارهای اجتماعی به‌ویژه بعد از آبان ۹۸، به‌وضوح نشان می‌دهد که نظم‌های پیشین شکست خورده‌اند. در این میان پایین بودن نرخ اشتغال زنان، مزید بر سایر فشارها شرایط اقتصادی و معیشتی زنان طبقات متوسط و فرودست را در محصمه قرار داده است. بسیاری سالهاست کارهای بدون بیمه و با حق حداقل دستمزد انجام می‌دهند که فاقد قرارداد و امنیت شغلی است اما در شرایط اقتصادی فعلی در نمی‌تواند بر همین پاشنه بچرخد. برای زنان بسیاری راهی جز بازپس‌گیری میدان باقی نمانده است. زنان نسل جوان، آرام‌آرام می‌آموزند که چطور باید به میدان بازگشت و واضح است که بازگشت به میدان از شفاف کردن فضا، افشای عواقب و چرایی کم‌بودن مشارکت تا امروز می‌گذرد. اگر اراده‌ای برای بهبود فضا وجود ندارد، آنان شاید خود از همین امکانات محدود مانند شبکه‌های اجتماعی فیلتر شده بتوانند به‌عنوان پایه‌ای برای تغییر استفاده کنند.

روایت‌ها به‌ویژه آن‌ها که با نام و نشانی دقیق آزارگر منتشر می‌شوند به‌طور مشخص رابطه‌ی آن فرد با ساختار مردسالار/سلطه را معلوم می‌کند، فرای این که فرد در روزمره، خود را منتقد همان سیستم نشان داده باشد یا نه. سال‌ها سیستم حاکمیتی از ابزارهایی مانند طویل کردن مدت تحصیل برای به تأخیر انداختن زمان ورود به کار استفاده کرده اما پیش‌بینی نکرده که همین فرصت‌های محدود را زنان مورد استفاده قرار داده‌اند تا به تدریج بر فضای فشار فائق آیند. حالا هم روایت‌های تعرض، جامعه و ساختار سیاسی را در مقابل مونولوگی قرار داده که چه به آن پاسخ بدهد چه ندهد، روایتگر آن دست پیش دارد.



برای من که روزگاری در افشای ناامنی فضای کاریِ خودم برای زنان کوشیدم، خواندن روایات راویان حسرت‌بارتر است، چه اگر آن سالها این روایات جدی گرفته و به گفتمان بدل می‌شد ممکن بود بشود دست‌کم نفراتی از نسل جوان را نجات داد. ما پس زده شدیم و اجتماعات صنفی‌مان کوشیدند با اعتبارزدایی از مای افشاکنده خودشان را در سایه‌ی امنیت مردسالاری حفظ کنند. حالا پرده‌ها برافتاده و از قضای روزگار یکی

از متواترترین روایت‌های تجاوز و تعرض در بابِ دانشجوی سابق رشته‌ی باستان‌شناسی ارائه شده است. تا امروز توضیحی نشنیده‌ایم که در چه زمینه و در چه فرایندی چنین بزه مخوفی سال‌ها شکل گرفته، توجیه شده، پنهان شده و به زیست خود ادامه داده است. سکوت اجتماع صنف پیشین من استعاره‌ای از سکوتِ مرگباری است که امروز در مقیاسی کلان از توجیه‌کنندگانِ ساختار قدرت می‌شنویم. واقعیت ترسناک اما برای آنان این است که تاریخ نشان داده نظم‌های اجتماعی ابدی نیستند، فرودستان با بلند کردن صدایشان سرانجام روزی جایگاه‌های فرادستی را متزلزل می‌کنند، چنان‌که بارها این روند روی داده است - آن لحظه، همان وعده‌ی باستانیِ «دار مکافات» بودن دنیا است. تا در آن لحظه کجا ایستاده باشیم...

نولیر الیسم

و شرایط امکان بروز تعرض جنسی

نرگس ایمانی



۱

سخن‌راندن از پدیده‌ی تعرض و ایزدای جنسی، دشواری‌های خاص خود را دارد؛ دشواری‌هایی از جنس همزمانی اتخاذ موضع‌گیری‌های صریح اخلاقی و به‌نمایش گذاشتن آن، و در عین حال، فاصله‌گیری از مداخلات اخلاقی در تبیین و تشریح ابعاد و مختصات این پدیده. همچنین است آغشتگی ابعاد متکثر برساننده‌ی این پدیده، با هاله‌ای از تظلم‌خواهی و قربانی‌انگاری که عامل اصلی مصائب پیش‌آمده را مردسالاری مانده و ماندگار از صدها سال پیش می‌داند. به رغم این همه، می‌کوشم تا بر یکی دیگر از ابعاد این پدیده تأمل و درنگ بیشتری داشته باشم.

۲

ماجرا از افشاگری‌های زنانی بعضاً تحصیل‌کرده و به تعبیری طبقه‌ی متوسطی، درباره‌ی مردانی بعضاً تحصیل‌کرده و «فرهیخته» شروع شد و اوج گرفت. خود این نقطه‌ی شروع، تبعات تحلیلی‌چندی داشت: از آن جایی که هم عاملان و هم مفعولان این تعرض از طبقات «پایین» جامعه نبودند، پس بر این باور صحنه گذاشته شد که ما در این‌جا با پدیده‌ای «عام» مواجه‌ایم که تبیینی فراطبقاتی می‌طلبد و «مردسالاری» بریده از زمان و مکان، تبیین بهینه و بسنده‌ای برای چنین اتفاقی است. به‌علاوه، سخن‌راندن از این پدیده و به اندیشه واداشتن مردان نجیبی که تاکنون مرتکب این کنش نشده‌اند، و اگر هم شده‌اند از سر «بی‌اطلاعی» و «ناآگاهی» بوده، یکی از راهکارهای کلیدی حل و فصل ماجرا قلمداد شد و می‌شود.

اما، نکته‌ای مهم و بعضاً متناقض وجود دارد که کمتر به آن توجه می‌شود: تبیین‌های مبتنی بر مردسالاری به‌مثابه انگاره‌ای/ایده‌ای، یا به تعبیر درست‌تر سوءانگاره‌ای، «سنتی» تبیین‌هایی مبتنی بر عامل «فرهنگ» اند و راهکارهای مواجهه با بی‌فرهنگی ایجادگر آزارهای جنسی را هم در آموزش بیشتر و بیشتر مردان در خصوص احترام به حقوق زنان می‌دانند؛ این در حالی است که مرتکبان اصلی تعرضات فعلی، دست بر قضا، مردان بسیار «بافرہنگی» هستند که بعضاً در ساحت هنر و علم و اندیشه چهره‌های معروفی هم به حساب می‌آیند. اصلاً و اساساً یکی از دلایل شوک‌آوری ناشی از افشاگری‌های رخ داده، بیش از آن که معروفیت صرف این چهره‌های متعرض باشد،

خدشه‌دار شدن همین «تبیین فرهنگی از مردسالاری»، و به تعبیر درست‌تر تبیین‌های مبتنی بر «مردسالاری فرهنگی»، است که به گستردگی و عمومیت پذیرفته شده است. در واکنش به خدش‌های وارد شده بر تبیین‌هایی از این دست، تبیین‌های دیگری سر برمی‌آورند که یا خواهان فردی‌سازی مضاعف تبیین‌ها هستند، از جمله این که، «بالاخره در بین بافرهنگ‌ها هم، بی‌فرهنگ پیدا می‌شود»؛ یا در یک چرخش گفتمانی و مصادره به مطلوب افشاگری‌های صورت گرفته، دلیل تعرضات رخ داده را فاصله گرفتن آدم‌ها از اصالت راستین، یعنی از انسان اصیل نجیب شریف می‌نمایانند و راهکار را هم کماکان در سطح فرهنگی، یعنی بازگشت به دستورالعمل‌های فرهنگی دینی پی می‌جویند. با این همه، من بر این باورم که به‌رغم نشانگان به‌اصطلاح فراطبقاتی این پدیده، کماکان می‌توان در قالب یک تحلیل طبقاتی، ابعاد بیشتری از این پدیده را فهم‌پذیر کرد.

۳

مرزها نه مخدوش، که گسترده شده‌اند.

در سامانه‌ی اقتصادی-سیاسی-فرهنگی نولیبرال، مرزهای طبقه‌ی کارگر محوتر و محوتر می‌شوند. اما این محوشدگی نه به معنای فروریزی مرزها و کاهش هیفاصله‌ی طبقاتی، که به‌عکس، به معنای مشمولیت هرچه بیشتر افراد در طبقه‌ی کارگر است. برای همین هم، مناسب‌تر آن است که به‌جای مفهوم طبقه‌ی کارگر، برای اشاره به این گسترش‌یابی مرزهای طبقه‌ی کارگر، از مفهوم «طبقه‌ی فرودست» بهره ببریم: کثرتی از انسان‌های مبتلا به و متأثر از منطق انقیاد سرمایه، که در معنای سنتی کلمه، «کارگر» نیستند. این روزها خوشبینانه است چنین بینگاریم که بدن طبقاتی و مناسبات محتوم حاکم بر آن، صرفاً در محیط‌های کاری و آن هم در شکل و شمایل بدن کارگر متجلی می‌شود. افزون‌خواهی سیراب‌نشده‌ی سرمایه‌داری، سبب شده هم بدن‌های بیشتر، و هم ابعاد بیشتری از بدن در خدمت هدف نهایی انباشت روزافزون بسیج و تهییج شوند. از این رو، مطالبات سرمایه‌دارانه هر دم از مختصات «بدن کارگر» پا فراتر می‌گذارند و به مبدل‌سازی هرچه بیشتر بدن‌ها به «بدن-کارگر» سوق می‌یابند. بدن-کارگر فقط در

کارخانه‌ها استثمار نمی‌شود، بلکه در گستره‌ای به وسعت جامعه انقیاد را تجربه می‌کند؛ فقط با فشار زورِ عریان یا حتا انضباطِ وارد بر بدن جهت‌دهی نمی‌شود، بلکه با ترویج نوعی زیبایی‌شناسیِ بدنی، به خدمت گرفته می‌شود؛ فقط قوه و نیرویش به یغما برده نمی‌شود، بلکه میل، تخیل، آمال و آرزوهایش «تصرف می‌شود».

با این همه، واقع آن است که ما دوست نداریم «کارگر نامیده شویم»، هر چند که به‌راستی «کارگر شده‌ایم». از این رو، باید که در ساحت هژمونیک، «نام‌ها و نامیدن‌ها» تغییر کنند، به‌رغم آن که مناسبات اجتماعی کماکان بر پاشنه‌ی منقادگری تام و تمام بدن می‌چرخد. باید که برای کسب و جلب «رضایتِ بدن-کارگران تمهیداتِ اندیشگانی-زیستی متناسبی وضع و ترویج شود. باید «فیگورهای» جدیدی سر برآورند؛ فیگورهایی که با استمداد از آن‌ها، واگذاری بدن‌ها به منطبقِ پرزور سرمایه، با دغدغه‌ی خاطر کمتری همراه باشند.

۴

بحث‌های درگرفته در خصوص گسترش منطق نولیبرالی در جامعه‌ی ما، عموماً بر مداخلات سامان‌بخش این سامانه در حوزه‌های اقتصادی و سپس سیاسی متمرکزند و کم‌تر به سازوکارهای هژمونیک این سامانه برای ابقا و مشروعیت‌بخشی هر چه بیشتر بدان، پرداخته‌اند. آشکار است که پیچیدگی‌های استراتژیک و تکنیک‌های متکثر به‌کاررفته برای جلب رضایت و همکاری «خودخواسته» با منطق سرمایه از خلال سامانه‌ی هژمونیک، بررسی‌های جامع و مبسوطی را می‌طلبد. اما من در این جا قصد دارم بر وجهی از آن تأکید کنم که به نظرم در تبیین مسئله‌ی تعرضات جنسی راهگشا خواهد بود: خلق فیگوری با نام فیگورِ «کول» (cool).

نولیبرالیسم به‌مثابه متأخرترین سامانه‌ی اقتصادی-سیاسی منتج از منطق سرمایه‌داری، می‌بایست با توجه به مختصات ویژه‌ی خودش در برقراری مناسبات انقیادی با بدن-کارگران، به‌منظور «تولید رضایت»، هم سوژکتیویته‌ی افراد را به اشکالی خاص دستکاری کند و هم در عین حال، با خلق فیگورهای به‌هنجار، معقول، و مطلوب، اقتصادِ توزیعیِ نوینی در باب نشانگان مقبولیت اجتماعی تولید کند. در این میان، فیگورهایی از قبیل «کارآفرین»، «زرنگ»، «کول» و ... از جمله فیگورهای مختص

اقتصاد نولیبرالی هستند که از خلال آن‌ها، نسبت‌های ویژه‌ای با بدن برقرار می‌شود. از این بین، فیگور کول، باعث تسهیل شکل خاصی از «تصرف» بدن از خلال منطق سرمایه می‌شود که ظاهراً برای فهم پدیده‌ی تعرض جنسی هم می‌تواند راهگشا باشد.

در باب مختصات این فیگور می‌توان گفت اولاً فیگور کول به قشر اجتماعی خاصی تعلق ندارد و در کسوت‌های گوناگون اجتماعی دائماً تکرار و تکثیر شده و می‌شود؛ به طوری که می‌توان نشانگان این شمایل را هم در وعاظ مذهبی جوان و سبک و سیاق بدنی و گفتاری «به‌روزشده»ی آن‌ها سراغ گرفت و هم در مجری‌های تلویزیون، هنرمندان، سلبریتی‌ها و عموم مردم شاهد آن بود. فیگور کول از اساس با «بدن-فقر» و «بدن-رنج» مرزبندی‌های خصمانه‌ای دارد و بدن‌وارگی متفاوتی را به «نمایش» می‌گذارد که مهمترین خصیصه‌اش «راحت‌بودن» است (برخلاف انقباض و ناراحت‌بودن بدن فقر و بدن رنج). راحت‌بودنی که یک سرطیفش می‌شود راحت‌بودن در برقراری مناسبات جنسی «آزاد»، و سر دیگرش، مثلاً در نسخه‌ی سنتی‌تر و مذهبی‌ترش، می‌شود نمایش به‌روزبودن و جوان‌گرایی و پشت‌پازدن به دگماتیسم برآمده از تعصب. فیگور کول اساساً فیگور نمایشگر رضایت‌مندی است، با پرخاشگری میانه‌ای ندارد، اهل مسامحه و مداراست، به ارضای امیالش آری می‌گوید، تا حدودی ناپخته و کودک‌وار عمل می‌کند (بعضاً لحن کودکانه را چاشنی کلامش هم می‌کند)، و یکی از مهم‌ترین مشخصاتی که خاصه در میان زنان رواج بیشتری یافته است: مهربان «به نظر می‌رسد». دقت کرده‌اید که در سال‌های اخیر، استفاده از تعبیری همچون عزیزم، عشقم، گلم، خانمم، و چیزهایی از این دست، تا چه حد به فراوانی در گفتارهای روزمره و برای خطاب‌قراردادن دیگران شایع شده است. به نظر من، رواج افسارگسیخته‌ی این قبیل خطاب‌ها، دست بر قضا و به‌گونه‌ای متناقض‌نما، تنها در نسبت با رواج روزافزون منطق رقابت‌جویی و منفعت‌طلبی‌های فردی افسارگسیخته در جزئی‌ترین مناسبات روزمره‌ی جاری، قابل فهم و تبیین است. درست در ادواری که جامعه، در معنای مناسبات اجتماعی همدلانه و معطوف به یک نسبت اخلاقی با «دیگری»، به حادثترین شکلی به یغما رفته است، در ساحت گفتاری، همگان همه را با «مهربانانه‌ترین» الفاظ ممکن خطاب می‌کنند. این خطاب‌های فetišیستی اولاً هدفی

جز ناپیداساختنِ مناسبات خصمانه-رقابتی در زیست جاری ما ندارند؛ ثانیاً، بخشی از مقبولیت اجتماعی ما به‌عنوان «شهروندانِ متمدنِ غیرپرخاشگر» را شکل می‌دهند. مابه‌ازای نهادی این «مهربان‌بودن» را می‌توان در ترویج نگاه و نهادهای خیریه‌ای پی گرفت که در آن، رابطه‌ی با «دیگری»، نه در شمایل و کسوت یک «رابطه‌ی اخلاقی» در معنای به‌رسمیت‌شناختن و تعهد به یک «دیگری-چهره»ی برابر، بلکه در کسوت رابطه‌ی خیرخواهانه‌ی از بالا به پایین یک «فیگور خوب فرادست» با یک «دیگری فرودست» صورت‌بندی می‌شود.

فیگور کول اهل نق‌زدن نیست و عموماً مدارا پیشه می‌کند. اهل مزاح و شوخی، و بهتر بگوییم خوشمزگی، است و می‌تواند در شرایط بغرنج لبخند بزند. (غالباً) در طیف سکولار این فیگور، بازگویی تجارب جنسی و عبارت‌های جنسی از نشانگان راحت‌بودن فرد به شمار می‌رود و دادن دشنام‌های جنسی به شوخی و به‌جد، رفتاری عمدتاً پذیرفته و مجاز است.

تأثیر این «فلسفه‌ی» راحت‌گیری، و به تعبیر عام‌تر «فلسفه‌ی» آکی‌بودن، حتا در مواجهه با پدیده‌ی مرگ هم به‌مرور خودنمایی می‌کند و مواجهه‌ای رنج‌زدوده و نیشخندبه‌لب با مرگ را به نمایش می‌گذارد. از آن‌جایی که ردپای سربرآوردن و ترویج فیگورهای هژمونیک غالباً از خلال تولیدات «فرهنگی» قابل پیگیری و دسترس هستند، سرک‌کشیدن به تولیدات فرهنگی اقتصاد نولیبرالی، غالباً می‌تواند داده‌های قابل‌تأملی در این باره در اختیارمان قرار بدهد. مثلاً از نمونه‌های اخیر این شکل از مواجهه با مرگ را می‌توان در فیلم «جهان با من برقص» سروش صحت شاهد بود. جهان، شخصیتِ محوریِ فیلم که مرگ قریب‌الوقوعش بهانه‌ی گردهم‌آمدن دوستانش شده است، در مواجهه با مرگ، هیچ یک از رفتارهای مرسوم و شناخته‌شده از قبیل اضطراب، حسرت، خشم، انکار و ... را نشان نمی‌دهد. در عوض، واکنشی در پیش می‌گیرد که مهمترین مشخصه‌ی آن نوعی وارفتگی بی‌خیالانه است (نه وازدگی، که حاوی عنصری از اعتراض و عصیان است). این را مقایسه کنید با مثلاً شخصیت‌های نمایشی آثار اسماعیل خلیج از جمله مش رحیم در نمایشنامه‌ی «حالت چه‌طوره مش رحیم»، یا احمد آقا در «احمد آقا بر سکو» که عمیقاً به مرگ می‌اندیشند و از اندیشه‌ها و ترس‌هایشان در باب مرگ می‌گویند. تعمداً نمونه‌ام را از نمایشنامه‌های خلیج برگزیدم تا متعاقباً بر نکته‌ی دیگری

هم تأکید کنم. فیگور کول، با مختصاتی که برשמردیم، نه فقط روشنفکران (شخصیت جهان در «جهان با من برقص»، بلکه لمپن‌های خاص خودش را نیز خلق کرده است. لمپن‌هایی عاری از هر نوع نگاه تنش‌آلود و عصیانگر که هر شکلی از تأثرات برآمده از آنتاگونیسم طبقاتی در آن‌ها حذف شده و تنها وجه به‌اصطلاح سنت‌شکنانه‌ی آن‌ها تمسک به انواع و اقسام شوخی‌های کلامی و بدنیِ دوپهلوی و سانسورشده‌ی جنسی است. فحاشی‌های گاه‌وبیگاه آن‌ها نیز تلاش‌های رقت‌انگیزی است برای جلب رضایت و نشان دادن لبخند بر لبان مخاطبان (و به گفته‌ی برخی از جایزه‌برده‌های این حوزه، خالقان این قبیل آثار حاضرند حتا شلوارشان را هم دربیابند تا مردم بخندند!). هجوم انواع و اقسامی از این «لمپن‌های کول» را در فیلم‌های «گشت ارشاد»، «ساموایی در برلین» و نمونه‌های فراوان دیگری از این فیلم‌ها شاهد هستیم. از نمونه‌های موسیقایی خلق این فیگور هم تا دلتان بخواهد می‌توان مثال زد. برای نمونه: رضا صادقی به‌عنوان یکی از محبوب‌ترین خوانندگان پاپ ایران، در آلبوم اخیرش ترانه‌ای دارد با این مضمون: «همیشه جای شکرش هست، همه چیزمون از این‌که هست می‌تونست بدترم باشه، ... یه چیزی میشه دیگه غصه‌هاتو بس کن، یه چیزی میشه دیگه حالتو عوض کن...».

اما، از باب نسبت این فیگور با تعرضات جنسی چه می‌توان گفت؟

چنان‌که گفتیم، برساخت فیگور کول نسبت مستقیمی با مختصات سامانه‌ی اقتصاد سیاسی نولیبرال دارد، سامانه‌ای که در آن، هدف محوری عبارت است از «روان‌سازی جریان سرمایه و زدودن تمام موانع موجود بر سر راه آن». این مانع‌زدودگی جریان سرمایه، که دست بر قضا، به بهای مسدودساختن امکان‌های کثرتی از بدن‌ها و ذهن‌های کارگرشده محقق می‌شود، ضرورتاً باید ساحت هژمونیک را هم تا حد امکان دستکاری، بازسازی، و با هدف مذکور همخوان و همراه سازد. از این رو، در ساحت هژمونیک هم باید فیگورهایی خلق و ارزش‌گذاری شوند که به انحاء گوناگون در خدمت این روان‌سازی‌های جریان سرمایه، شکستن مقاومت بدن‌ها در برابر مطالبات منطق سرمایه، و حصول رضایتمندی در حین انقیاد بدن‌هایشان باشند. در این میان، اقتصاد نولیبرالی برای ابقای خود می‌بایست خصوصی‌ترین داشته‌های ما و به تعبیری از آن خودترین داشته‌های ما را از آن خود سازد، تا بدین واسطه، از یک سو، موانع و مقاومت موجود بر

سر راه جریان سرمایه را برطرف کند، و از سوی دیگر، در جریان این سلب مالکیت گسترده، با شعار خصوصی سازی، عمومی ترین داشته‌های ما را به نفع خود مصادره کند (از جمله آموزش و بهداشت و ...)، و با شعار آزادی، خصوصی ترین داشته‌هایمان را به عمومی ترین کالاها مبدل سازد (از جمله بدن). نولیبرالیسم قرار است این پارادوکس را چگونه از نظرها بیوشاند؟ به عبارتی، در فضایی که بخش عمده‌ای از سلب مالکیت‌ها از خلال فرایندی به نام خصوصی سازی ممکن می‌شود، چگونه باید این به یغمافتن بدن خصوصی را توجیه‌پذیر کرد؟ تا آن جایی که باید به عامل زور متوسل شد، این امر از راه اعمال شنیعانه‌ترین اجبارهای ممکن بر بدن کارگران محقق می‌شود؛ اما گسترش سیطره‌ی نولیبرالیسم در ساحت‌های دیگری که نمی‌توان در آن‌ها زور لخت را به کار بست، ایجاب می‌کند که «رضایت» بدن‌ها برای تن سپردن به این مهم «کسب شود». لازم به یادآوری است که من در این جا به هیچ روی از استدلال‌های کوتاه‌بینانه و مسمم‌کننده‌ای که زنان را به واسطه‌ی پوشش، یا رفتارشان مقصر و حتا مایل به تعرض نشان می‌دهند، سخن نمی‌گویم. در ادامه می‌گویم منظورم را آشکارتر کنم.

فیگور کول به چند جهت می‌تواند زمینه‌ساز اهداف نولیبرالی برای دسترسی سهل‌الوصول به بدن‌ها و کاهش هزینه‌ی این دسترسی باشد. نخست آن‌که، با سمباده‌کشیدن به زوایای تیز و خدشه‌افکن شخصیت‌ها، منش یکدستی را در همگان شکل می‌دهد. به تعبیری، با سردادن شعار فردیت، دست بر قضا منشی جمعی را پروبال می‌دهد که در آن، خصایص سوژه‌های به‌راستی متفاوت، نابهنجار تلقی می‌شوند. در این‌جا، دسته‌ای از خصلت‌های سوژه‌ی جمعی بهنجار، در همان فیگور کولی متبلور می‌شود که به‌واسطه‌اش رفتارهایی از قبیل اعتراض و ناخرسندی‌های معترضان نسبت به وضعیت، برچسب‌هایی همچون پرخاشگر بودن و نق‌نقوبودن و سیاست‌زده‌بودن و ... می‌خورد.

می‌دانیم که سامانه‌ی هژمونیک سرمایه‌داری دائماً در واکنش به انتقادات وارد بر آن، خودش را بازسازی و به‌روزرسانی می‌کند: انتقادات فراوانی به سرمایه‌داری شده است، از باب یکدست‌سازی آدم‌ها به‌واسطه‌ی تکنیک‌های تحمیق‌ساز و مسحورکننده؛ واقع آن است که ما دیگر دوست نداریم احمق یا مسحور شده نامیده شویم. فیگور کول تلاش

دیگری است برای به خدمت گرفتن بدن‌ها با اتکا بر دست‌کاری‌هایی متفاوت از تحمیق و سحر در ساحت هژمونیک.

دوم آن‌که، فیگور کول تمثال دقیقی است از مهمترین شعارارزش نولیبرالیسم: آزادی. لیکن چنان‌که می‌دانیم، نه آزادی سیاسی و رهایی‌بخشانه؛ بلکه یک جور تظاهر به بی‌قیدی از «خود» و «دیگری»، و به‌نوعی رهاسازی بدن (بخوانید انهدام مقاومت بدن). در این میان، افراد «مجبورند» که در برابر مطالبات میل و بدنشان «آزادانه» برخورد کنند و البته این برخورد خصلت جنسیتی هم به خودش می‌گیرد، به این معنا که مرد کول مصرف بدن زنان را بخشی از آزادی خوشباشانه‌ی خودش قلمداد می‌کند و زن کول «باید» مصرف شدن بدنش را بخشی از نشانگان فرار از فیگور زن امل تعریف کند.

سوم آن‌که، فیگور کول عموماً در برابر این شکل از مصرف بدنش اعتراضی نمی‌کند و با این قضیه «راحت» برخورد می‌کند. در واقع، او فقط در مواقعی لب به اعتراض می‌گشاید که در مسیر رفع و رجوع منافع و لذا ید خصوصی‌اش اختلالی ایجاد بشود. در این میان، «نمایش مدارا» اصل برساننده‌ی ارتباط او با «دیگری» است، آن هم به این علت که حضور این دیگری برای تأمین منافع و خواسته‌هایش، امری ضروری به شمار می‌رود. همین «دیگری»، چنان‌که از خلال رنج‌هایش بر او پدیدار شود و واقعیتِ بودنش را به‌مثابه رنج فقر، تبعیض، و بی‌عدالتی نمایان سازد، به‌اثره‌ای حوصله‌بر و مخمل راحتی او بدل می‌شود.

و نهایتاً آن‌که، فیگور کول رابطه‌ای متناقض‌نما با بدن دارد، اما هیچ‌گاه دچار تناقض نمی‌شود. خصوصی‌ترین داشته‌ی او، بدن، باید «آزادانه» در معرض بهره‌برداری عمومی قرار بگیرد. این منطق، در مواجهه با بدن زنانه به شکلی مضاعف اعمال می‌شود و چنبره‌ای چندگون بر بدن زنان می‌اندازد. در بازگویی تجربه‌های زنان از تعرض و آزارهای جنسی وارد بر آن‌ها، یکی از نکات تکرارشونده و قابل تأمل این است که زنان غالباً اذعان داشته‌اند که بسیاری از مردان در مواجهه با امتناع و اعتراض آن‌ها درخصوص عدم رعایت حریم خصوصی بدنشان، رفتارهایی توهین‌آمیز داشته‌اند و آن‌ها را امل، کسی که بدنش را نمی‌فهمد، و ... خطاب کرده‌اند و به‌کرات باکرگی را امری

مذموم و تمسخرآمیز برشمرده‌اند. از سوی دیگر، خود زنان نیز اذعان کرده‌اند که در موارد زیادی برای گریز از چنین برچسب‌هایی و برای این که فکر می‌کرده‌اند اعتراض و امتناعشان نوعی کنش عقب‌افتاده و دِمدِه است، در برابر مطالبات مردان مخالفتی نکرده‌اند. برای فهم دقیق‌تر چنین رفتارهایی، می‌توان از انگاره‌ی هوشمندانه‌ی فوکو در خصوص اقتصاد توزیعی شرمساری بهره گرفت (در این باره می‌توانید به فصل اول کتاب «مراقبت و تنبیه» رجوع کنید). در واقع، به تأسی از اندیشه‌ی فوکو، باید توزیع شرمساری را به مثابه نوعی تکنیک قدرت قلمداد کرد که متأثر از استراتژی کلی قدرت، انضباط ویژه‌ای را بر بدن اعمال می‌کند. سامانه‌ی اقتصادی-سیاسی‌ای که می‌کوشد بدن‌ها را مطابق با رویه‌ی مطلوب خودش مورد انقیاد و بهره‌برداری قرار دهد، در ساحت هژمونیک می‌بایست سرمایه‌گذاری معینی هم روی نقاط شرمساری انجام دهد، به طوری که، افراد با امتناع از قرار گرفتن در این جایگاه‌های شرمساری احساس رضایت و مقبولیت کنند.

در این‌جا، اقتصاد توزیعی شرمساری دست‌اندرکار را می‌توان چنین خلاصه کرد: شرمساری از امتناع، شرمساری از اعتراض، شرمساری از باک‌رگی، و در عین حال: شرمساری از افشاگری تعرض صورت‌گرفته. همین واکنش، یعنی پدیده‌ی شرمساری از افشاگری، یکی از نقاطی است که در آن، هم‌پوشانی فرمول‌های انقیاد بدن در سامانه‌ی به‌اصطلاح سنتی و سامانه‌ی نولیبرال مشهود است.

می‌خواهم در این خصوص نمونه‌ی دیگری بیاورم. آشکار است که در توازی با انقیاد نولیبرال بدن‌ها، شکل دیگری از انقیاد بدن زنانه در جامعه‌ی ما به قوت خود برقرار است که به‌واسطه‌ی آن، تحقق امکان‌های متکثر بدن (خاصه بدن زنانه) محدود و بعضاً مسدود شده است. دست بر قضا، سرمایه‌داری از این آشکال انسداد بدن به نفع خود بهره‌ی وافیه و کافی برده و شبه‌بدیل‌های شبه‌انتقادی خودش را اشاعه داده است. اما، چنان‌که پیش‌تر هم تأکید کردیم، این دو منطق انقیاد بدن، فارغ از مناسبت هم‌ارزی‌شان، در بسیاری مواقع نسبتی از جنس هم‌پوشانی دارند: سرمایه‌داری نولیبرالی به مصرف هر چه بیشتر توان‌های بدنی نیاز دارد. از یک سو، فارغ از الزامات بی‌واسطه‌ی تحمیل‌شده بر بدن کارگران، ذهنیت روادارانه‌ی فیگور کول زمینه‌ی فکری و فرهنگی مناسبی برای مبدل‌ساختن بدن‌های غیرکارگر به بدن-کارگر فراهم می‌آورد؛ از سوی

دیگر، بدن‌های تحت انقیاد، نیازمند آن‌اند که از حیث روانی و جسمی همواره خودشان را بازتولید کنند. خدمات جنسی زنان در این مورد، ایفاگر نقش بسیار مهمی است و خدمات ارزنده‌ای را در راستای تحملِ بهره‌کشی‌های حادِ صورت‌گرفته از بدن ارائه می‌دهد. امتناع زنان از ارائه‌ی این خدمات، در اقتصادِ توزیعِ شرمساریِ مندرج در فرماسیون نولیبرالی، به آشکالِ گوناگون تنبیه و تقبیح می‌شود. لذا، ما در منطق نولیبرالی ارتباط با بدنِ زنانه هم کماکان با پدیده‌ای به اسم تمکین مواجه‌ایم. تمکین نمونه‌ی روشنگری است از نقش یک تکنیک کنترلی در دو منطق انقیاد به اصطلاح متفاوت که هر یک ابزارهای حمایتی خاصی برای ابقای آن وضع کرده‌اند: از برجسبِ زنِ ناهل گرفته تا انگِ زنِ امل. درواقع، همان تکنیکی که اشمئزاز فراوانی در منتقدان منطق به اصطلاح سنتی-مذهبی ایجاد می‌کند، این‌جا و در این منطق انقیاد، به انواع و اقسام پوشش‌های به‌روز شده و «تلطیف‌گردیده» ملبس شده و در صورتِ امتناعِ زنان، ابزارهای توبیخی گوناگونی بر آن‌ها تحمیل می‌کند.

از این منظر، همه‌ی ما به «کارگران جنسی» بدل شده‌ایم.

۵

و در انتها چند نکته. نخست آن‌که، هدف از مسیر تحلیلی پیموده‌شده در این نوشتار، پرداختن به شرایط امکان بروز پدیده‌ی تعرض و آزار جنسی بوده است؛ این بدان معنا نیست که همه‌ی آشکال و انواع این پدیده را می‌توان به‌تمامی با اتکا بر تحلیل یادشده تبیین‌پذیر کرد. کوشش من (در حد بضاعت خودم، و محدوده‌های این نوشتار کوتاه) آن بوده است که نشان دهم تبیین‌های علت‌محوری که فرهنگ تاریخ‌زدوده‌ی مردسالاری را علت تام بروز این پدیده می‌دانند، دست‌کم برای تبیین بخش قابل‌تأملی از روایت‌های آزار جنسی اخیراً افشاشده بسنده نیستند. پژوهشگرانِ چپ عمدتاً باور دارند که جامعه‌ی ایران دهه‌هاست تحت سیطره‌ی سامانه‌ی اقتصادی-سیاسی نولیبرالیسم قرار گرفته است، اما به وقتِ تحلیلِ وقایعی از این دست، به‌تمامی این مهم و تأثیرات عمیق آن بر شاکله‌های حسی-رفتاریِ انسان‌های زیسته در این ساحت را به فراموشی می‌سپارند و کماکان دست به دامن تبیینی منجمدشده می‌شوند. باید کوشید

مختصات نرینه‌سالاری (نه‌فقط مردسالاری؛ چرا که مردانِ دگرپاش نیز به‌شدت در معرض آسیب‌های این نرینه‌سالاری قرار دارند) را در تقاطع میان اشکال گوناگون انسداد بدن درک و فهم کرد و به‌جای اتکا بر شبه‌بدیل‌های بزک‌شده‌ای که در شمایل «آزادی» انقیادهای مضاعفی را بر بدن — خاصه بدن زنان — تحمیل می‌کنند، در پی «بدیل‌های واقعی» و راهگشا برای احقاق حقوق زنان بود. این امر در ابتدا می‌طلبید که از فرم‌های روایی مصیبت‌سرای و تظلم‌خواهی که یحتمل به‌واسطه‌ی سنت‌های روایی تشیع، به فرم‌های تاریخی روایی و اندیشگانی ما بدل شده‌اند (این مدعا فقط در حد یک فرضیه است) فاصله بگیریم و درمقابل، این جزئیت را در بطن کلیتی مشاهده کنیم که برای نمونه یک سرش به سینما می‌رسد و سر دیگرش به فرم تغییریافته‌ی وعظ و خطابه. فقط در نسبت با این جزئیته‌ها و به تعبیر دقیق‌تر، با قراردادن این جزئیت در بستر مناسبات قدرت چندگانه است که می‌توان پیچیدگی و چندوجهی‌بودن مناسبات انقیادی حاکم بر بدن، و از خلال آن، تعرض و ایدای جنسی را فهم کرد و درمقابل، امکان‌های دیگرگونه‌ای را بر بدن گشود.

با این همه، این به‌هیچ‌روی به معنای کاستن از اهمیت انتخاب و تصمیم فردی در مبادرت به آزار و تعرض جنسی نیست. چه در مقام فاعل و چه در مقام مفعول، همواره می‌توان در برابر مناسبات قدرتی که شاکله‌های حسی-رفتاری ما را نشانه رفته‌اند، مقاومت کرد. مهمترین نمود این مقاومت نیز رفتاری است که زنان آسیب‌دیده از تعرض جنسی، در روزهای اخیر در پیش گرفته‌اند و به هر شکلی از تعرض، با پوشش‌های ایدئولوژیک متفاوت، اعتراض کرده‌اند.

این فریاد اعتراض‌خواهی، ستودنی است.

تأملات ایفاگرانه درباره‌ی عشق و تعهد

جودیت باتلر



ترجمه‌ی شیرین کریمی



یادداشت مترجم: در وبسایت [آمازون](#) درباره‌ی کتاب *گفتار تحریک‌پذیر: سیاست ایفاگری* (۱۹۹۷) (*Excitable Speech: A Politics of the Performative*) نوشته‌ی جودیت باتلر آمده است: «باتلر [در این کتاب]، با همان شجاعت فکری که به مسائل جنسیت پرداخته است، بر روی گفتار و رفتار در زندگی سیاسی معاصر تمرکز دارد، او چندین تلاش برای سوق دادن گفتار به منزله‌ی رفتار را، که دستخوش مباحث و مقررات سیاسی شده‌اند، بررسی می‌کند. نظارت‌های نفرت‌پراکنی، مباحث ضدپورنوگرافی و جدل‌ها درباره‌ی خوداظهاری مردان همجنس‌گرا در ارتش را مورد نقد و بازبینی قرار می‌دهد و می‌پرسد در هر یک از این بخش‌های فرهنگی آیا زبان است که دست به کنش می‌زند؟ [اگر آری] چگونه؟» **جک گرین و جولیت تامسن** این اثر را بررسی کرده‌اند، به نوشته‌ی آنها: «باتلر در این کتاب استدلال می‌کند که معنای زبانی سیال و موقت است، گوینده نمی‌تواند تفسیر شنونده را کاملاً کنترل کند، زیرا گوینده، شنونده، موقعیت گفتن و شنیدن و خود کلمات به روابط فرهنگی بزرگ‌تری گره خورده‌اند. موقتی‌بودن ایفاگری چه در عرصه‌ی قانون، چه عرصه‌های معمول‌تر به شکلی پارادوکسیکال منبع قدرت آن است. کنش گفتاری در درون و به‌دست مجموعه‌ی وسیع‌تری از قوانین و مقررات گفتمانی محدود می‌شوند اما آن قوانین و مقررات ضعیف و تا اندازه‌ای قابل بحث و گفت‌وگو هستند. در چنین ساختار پیچیده‌ای سخن‌گویان هرگز نمی‌توانند تفسیر مخاطبان از سخنان‌شان را با قاطعیت معلوم و معین کنند. باتلر شیوه‌هایی را تحلیل می‌کند که در آن سوپژکتیویته (فاعلیتی که ذهنیت بخشی از آن است) شکل می‌گیرد و به شکل بلاغی، تاریخی، روان‌شناختی، فلسفی و سیاسی تنظیم می‌شود. باتلر با بررسی متن سخنرانی‌های جلسات استیضاح دولت نتیجه می‌گیرد که گفتار سیاستمداران بسیار لغزنده است به این دلیل که هر گفتار دولتی باید در بالاترین حد خود مؤثر واقع شود. باتلر تحلیل می‌کند که چطور قدرت کلمات برای آسیب‌رساندن می‌تواند در طول زمان بی‌اساس و از هم‌گسیخته شود و به شیوه‌های تصدیق‌آمیزتری دوباره به فحوا و متن وابسته شود.» باتلر در این کتاب مسئله‌ی خطر ساز کنش کلمات را بررسی می‌کند، این کتاب نشان می‌دهد که اگرچه زبان نوعی ایفاگری است که قدرت دسترسی به مقاصد سیاسی و توان آسیب‌زدن را دارد، ولی بهتر است زبان به‌مثابه محل وقوع آسیب دیده شود تا علت آسیب. این کتاب در سال ۱۹۹۷ منتشر شده است. جی.

هیلیس میلر و جورج شولمن دو نقد بر روی این کتاب نوشتند. در این مقاله پرسش‌های این دو منتقد و پاسخ باتلر به آنها را می‌خوانیم.

جودیت باتلر: بسیار قدردانِ دو جستار تأمل‌برانگیز درباره‌ی کتاب *گفتار تحریک‌پذیر* هستم. فکر کردم با تمرکز بر روی دو نکته به این جستارها پاسخ دهم. جی. هیلیس میلر^۱ جستار اول را نوشته است. او از من می‌خواهد آن نوع نیروی مؤثر را در نظر بگیرم که کنش‌های گفتاری نه در لحظه‌ی زخم‌زدن که هنگامی دارند که که عشق را منتقل می‌کنند. در مورد کنش گفتاریِ «تو را دوست دارم» چطور می‌اندیشیم؟ پرسش دوم را جورج شولمن^۲ طرح کرده است. او از من می‌خواهد درباره‌ی تعهد بیندیشم. از این رو تمام تلاشم را می‌کنم تا از منظر تئوری ایفاگری^۳ درباره‌ی عشق و تعهد بنویسم.

میلر درست می‌گوید، کلمات قدرت دارند آسیب بزنند و نیز کلمات قدرت دارند عشق را انتقال دهند. جالب است که از نظر میلر نقطه‌ی مقابلِ زخم‌زدن تاوان نیست بلکه عشق است و درست است که کنش گفتاری که عشق را انتقال می‌دهد کنشی است که پرسش‌های دیگری درباره‌ی ربط میان زبان و بدن پیش می‌کشد. اول مایلیم بگویم گفتنِ «تو را دوست دارم» همانا گردن‌نهادن به نوعی کلیشه است. چراکه شاید ما فقط برای افراد خاص و در شرایط خاص میل داریم به چنین کلیشه‌ای گردن نهیم. آدمی می‌تواند به راحتی در بی‌نام‌نشانی این عبارت، به منزله‌ی راهی برای به‌حداقل‌رساندن برملاسازیِ ناشی از کنش گفتاری، آرام بگیرد. می‌توانیم پرسیم این چه نوع برملاسازی است؟ چه کسی یا چه چیزی برملا می‌شود؟ این کنشی گفتاری است که به فردی «تو» گفته می‌شود، بی‌آنکه بدانیم آیا «تو» نیز این کنش گفتاری را

1. J. Hillis Miller

2. George Shulman

3. performativity

می‌پذیرد یا [متقابلاً]^۱ باز می‌گرداند؟ به‌واقع اگر کنش گفتاری خیلی سریع بازگردانده شود، انگار غیرارادی است، یا بهتر است بگوییم انگار دیگری در حقیقت درون چارچوب‌های کلیشه پنهان شده است. گاهی اوقات که سکوت ایجاد می‌شود انگار این کنش گفتاری اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، سکوت نشان می‌دهد که به‌واقع این سخن برای یک لحظه زبان را آرام کرده است. وقتی نمی‌دانیم دقیقاً چطور این لحظه را با سخن‌گفتن پر کنیم به آن نوع سکوت اعتماد می‌کنیم. در گفتنِ «من تو را دوست دارم»، یکی از پر تکرارترین عبارات در زبان انگلیسی، عبارتی بازاری که به هیچ‌کس تعلق ندارد و به همه تعلق دارد، یک «من» مشخص جای گرفته است. آدمی خطرِ به‌تمامی محوشدن و به استنادکننده‌ای بی‌نام‌ونشان^۲ تبدیل‌شدن را به جان می‌خرد: من سخنی می‌گویم که دیگران بارها آن را گفته‌اند، همان کلمات را می‌گویم، و در چنین لحظه‌ای تو به همان میزان جایگزین‌پذیر هستی. از یک سو، استناد به این کنش گفتاری حس یگانگی یا حتی اصالت ما را جریحه‌دار می‌کند، انگار که بیشترین ارزش ما همین قدر است. از سوی دیگر، دقیقاً با استناد به کنش گفتاری است که بدن به شکل زبانی مشخصی نمود پیدا می‌کند. وقتی این کلمات را به زبان می‌آورم کمی احساس تنانه^۳ به تو می‌دهم، یا سعی می‌کنم چنین حسی به تو بدهم، و می‌خواهم این کلمات آن احساس را از اینجا به آنجا ببرند تا سرنوشت‌شان را با تو پیدا کنند، در آنجا پذیرفته شوند، یا حتی کیستی تو و احساس تو را دگرگون سازند. در عین حال که این سخن اسنادی^۴ است، گذرا^۵ نیز هست. اما گذرابودن آن هرگز به‌واقع غیرارادی نیست. می‌توان کارت‌پستالی با حروف طلائی چاپی درباره‌ی ابراز عشق دریافت کرد و بی‌درنگ آن را دور انداخت و پشیمان نشد. گاهی کسی می‌گوید «تو را دوست دارم» و ما آن کلمات را قدری احمقانه و پُر لَفْت و لعاب می‌بینیم. پس می‌زنیم، عقب می‌کشیم، روی برمی‌گردانیم. صدا البته همیشه ممکن است این اتفاق برای ما بیفتد: ممکن است کنش

۱. کلمه‌های داخل کروشه از مترجم است

2. an anonymous citationality
3. somatic
4. citational
5. transitive

گفتاری ما پذیرفته نشود و زمانی که این اتفاق می‌افتد، اگر این اتفاق بیفتد، خود ما پذیرفته نشده‌ایم و احساس می‌کنیم آن عدم‌پذیرش به نوعی تنانه است.

در این هنگام رابطه میان سخن‌گفتن و بدن چیست؟ همانطور که شوشانا فلمن^۱ استدلال کرده است، بسیار مهم است که به یاد داشته باشیم کنش گفتاری هنگام به‌زبان‌آمدن از دهان و گلو خارج می‌شود. بدن فقط ابزار به‌زبان‌آوردن نیست، بلکه در سخن‌گفتن چیزی جسمیت‌یافته آشکار می‌شود. بدن ما «اینجا» صرفاً به‌منزله‌ی چیزی در زمان و در مکان نیست، بلکه بدن، از طریق کنش گفتاری که در صوت، متن یا به شکلی بصری پدیدار می‌شود، خودش را وامی‌گذارد، ابراز می‌کند و «به سخن می‌آورد». «بدن» ذات^۲ نیست، بلکه مدالیت^۳ است، مدالیت‌های که گستره‌ی تام‌وتمام روابطمان را ثبت می‌کند. بدن فی‌نفسه در کلمات، گفتاری یا نوشتاری، همیشه وجود دارد، در لحظه‌ای که آنجا نیست، اینجا هست. به بیانی دیگر، در لحظه‌ای که برای انتقال عشق‌مان به دیگری به زبان متوسل می‌شویم بدن خود را در اختیار دیگری قرار می‌دهیم و خود را پس می‌کشیم. ما هنوز اینجا هستیم، منتظر، جدا از او و در عین حال خودمان را در همان لحظه رها کرده‌ایم، خودمان را با سمت‌وسوی او هماهنگ کرده‌ایم، نشانه‌ی میلی جسمانی و عاطفی از عشق ارسال کرده‌ایم، نشانه‌ای که مدالیت‌های از عشق است و بدین سبب، مدالیت‌های از خود بدن نیز هست. گفتن «تو را دوست دارم»، با منطق عجیب اسنادی‌بودن و گذرابودن، قرارگرفتن در اینجا و آنجاست، قرارگرفتن در معرض خطر گم‌شدن در بی‌نام‌ونشانی یا برملاشدن به شیوه‌ای است که گاهی تاب‌آوردنش ناممکن به نظر می‌رسد. اظهارکردن نوعی قمار است، که تنانه هم هست، ما تبدیل به قمارباز می‌شویم.

به نظرم تعهد کلاً مسئله‌ی دیگری است، چون می‌توانیم بگوییم «تو را دوست دارم» اما این کلمات دربردارنده‌ی هیچ‌گونه تعهدی نیست. یا می‌توانیم کلماتی مشابه

1. Shoshana Felman

2. substance

3. Modality

مدالیت در نشانه‌شناسی روشی است که از طریق آن نشانه‌ها به صورت شفاهی، کتبی و بدنی منتقل می‌شود.

بگوییم و آن کلمات حاکی از قول وقراری باشد که می‌گذاریم یا سعی می‌کنیم بگذاریم. مطمئن نیستیم که تعهد چطور کار می‌کند، جز اینکه آدمی هرگز خودش را فقط یک بار متعهد نمی‌کند. اگر من خودم را به فرد دیگری متعهد کنم، به دنبال آینده‌ی خودم هستم (نیچه این نکته را درباره‌ی قول وقرارها در تبارشناسی اخلاق بیان می‌کند). اما اگر آینده‌ام چیزی است که نمی‌توان به طور دقیق از آن باخبر شد، پس من واقعاً نمی‌توانم خودم را آگاهانه متعهد کنم. از این رو اگر خودم را در شرایطی غیرقابل پیش‌بینی متعهد کنم، یعنی با وجود چیزهای غیرقابل دانستن خودم را متعهد می‌کنم. من، صرف‌نظر از شرایطی که وجود دارد، موافق متعهدماندن به برخی از «تو»ها یا به برخی از ایده‌آل‌ها هستم. این یکی از راه‌های احترام گذاشتن به تعهد است و در بردارنده‌ی فضایل عرفی مثل اراده‌داشتن و ثبات‌داشتن است. همان‌سان که شکسپیر در غزل ۱۱۶ می‌سراید: «عشق عشق نیست وقتی با گردش روزگار دگرگون شود.»^۱ اما همین عبارت، با بیان اینکه عشق جزمی، انعطاف‌ناپذیر و به‌غایت ارادی است، و اگر تغییرپذیر باشد «عشق عشق نیست»، می‌تواند به منزله‌ی اعلام جرم علیه عشق به کار برود.

اما راهی دیگر برای برون‌رفت از این معمای نیچه‌ای وجود دارد. تعهد، دقیقاً هنگام تغییر شرایط، می‌تواند قراردادی باشد به منظور تعهد دوباره و چندباره به خود. و این یعنی تغییر معنای انضمامی تعهد در هنگام تغییر شرایط. به بیانی دیگر، اگر تعهد به عهدوپیمان نیاز دارد، به تجدیدپذیری عهدوپیمان متکی است. همچنین تعهد به نوعی گشودگی برای تغییر خودش نیاز دارد و رویه‌ی این تعهد به مقتضیات شرایط جدید بستگی دارد. از این رو تعهد تغییرناپذیر نیست اما در پرتو مقتضیات غیرقابل پیش‌بینی توافقی برای از نو ساختن خود در پی دارد که آن را به چالش می‌کشد. اگر آدمی به عشقش متعهد بشود، همانطور که گاهی در یک مراسم با اعلان عمومی این کار را می‌کند، یک بار تعهد نمی‌دهد. اگر او فقط یک بار تعهد بدهد، بقیه‌ی زندگی‌اش به محترم‌شمردن تعهدی که داده است اختصاص می‌یابد. اما این تعهد به گذشته مربوط

1. Love is not love
Which alters when it alteration finds,

است و تعهدِ عشقی هر قدر میل و عشق و انتخاب همراهش باشد همچون یادبودی تاریخی درک می‌شود که باید به هر قیمتی حفظ شود. اما اگر قرار است تعهد زنده بماند، یعنی به زمان حال تعلق داشته باشد، پس تنها تعهدی که فرد می‌تواند بدهد این است که بارها و بارها به خودش متعهد بشود. «من تو را دوست دارم و بارها و بارها تو را انتخاب می‌کنم.» من تو را فقط یک بار انتخاب نمی‌کنم، بلکه به انتخاب کردن تو ادامه می‌دهم، و آنچه از آن من در گفتار من است از طریق این کنشِ گفتاری، از طریق اظهارکردن، از طریق عهدبستن و از طریق قول دادن بارها و بارها به تو داده می‌شود، یکی از این‌ها اینک، هر چه بشود، مرا به تو پیوند می‌زند. به‌علاوه این یعنی آدمی خودش را به روند دگرگونی به اقتضای شرایط ملزم می‌کند و این یعنی در تمام این تکرارها بی‌خبری [از آینده] وجود دارد. آدمی می‌پذیرد که، دوباره با بی‌خبری [از اینکه بعد چه می‌شود]، به عشقش تعهد بدهد.

برای دسترسی به متن انگلیسی نگاه کنید به:

Women's Studies Quarterly, Vol. 39, No. 1/2, SAFE (SPRING/SUMMER 2011), pp. 236-239 (4 pages), published By: The Feminist Press at the City University of New York.

تحولات جنسیتی: زیبایی، عشق و سکسوالیته در عصر قاجار

افسانه نجم آبادی^۱



ترجمه‌ی شیرین کریمی



^۱. اریخ‌دان و پژوهشگر مسایل زنان، جنسیت و سکسوالیته در دانشگاه هاروارد، جلد نخست کتاب *زنان سیلیو و مردان بدون ریش* وی را آشنا کامل و ایمان واقفی به فارسی برگردانده‌اند (نشر تیسرا).

در عصر قاجار (۱۷۸۵-۱۹۲۵ میلادی / ۱۱۷۴-۱۳۰۴ شمسی) تصور از زیبایی فارغ از وجوه جنسیتی بود؛ به عبارتی، مردان و زنان زیبا با ویژگی‌های بسیار مشابهی از نظر بدنی و چهره به تصویر درمی‌آمدند^[۱]. گاهی وجه تمایز مرد از زن فقط در پوشش سر آن‌هاست. در سایر مواقع اگر به مرد یا زن نگاه کنیم تشخیص جنسیت بسیار دشوار است^[۲].

در منابع مکتوب، برای توصیف زیبایی مرد و زن صفت‌های مشابهی به کار برده می‌شود؛ از جمله ماه‌طلعت، گل‌رخسار، سرو قامت یا سروقد، لعل‌لب، کمان‌ابرو، هلال‌ابرو، مشکین‌مو، میان‌باریک یا کمر باریک، نرگس‌چشم و مانند آن. محض نمونه در نسخه‌ی نهایی رستم‌التواریخ (۱۸۳۱ م / ۱۲۱۰ ش)، متنی مربوط به اواخر دوره‌ی فتحعلی‌شاه قاجار در توصیف شاه طهماسب دوم صفوی درباره‌ی تمایل جنسی‌اش به مردان جوان آمده است: «یک یوسف‌شمایلی را بر هزاران زلیخاجمال، لیلی‌مثال و شیرین‌خصال ترجیح می‌داد.»^[۳] و شرحی می‌نویسد بر «مجلس مینومثال خاقانی در غایت عیش و کامرانی با مردان گل‌رخسار سمن‌بر سروقد نرگس‌چشم کرشمه‌ساز شکرلب و ساقیان لاله‌گذار ماهروی زهره‌جبین هلال‌ابروی چشم‌جادوی مشکین‌موی پرعشوه‌نواز بلورین‌غیغ با خنیاگران خوش‌آواز و مطربان خوش‌ساز نغمه‌پرداز.»^[۴] صفت‌هایی که ما امروز می‌توانیم برای توصیف زیبایی زنانه تصور کنیم، در آن روزگار مربوط به مرد و زن هر دو بود.

این بازنمایی‌های ادبی و بصری از زیبایی‌های زنانه و مردانه محدود نبودند به آنچه ما آن را «ابژه‌های میل» می‌نامیم یا تصاویری از زیبایی‌های مردانه و زنانه از جمله یوسف که زیباترین و خواستنی‌ترین است. تا اواخر دوره‌ی ناصری توصیف‌ها و تصاویر زندگی واقعی قدرتمندانی همچون پادشاهان، شاهزادگان و صوفیان مشابه توصیف‌های ذکر شده بود^[۵]. شرح شاهان در رستم‌الحکما (شاه سلطان حسین) مملو از توصیف‌هایی همچون شیرین‌شمایل، قامت‌بلند، چشمان فراخ‌میشی، پهن‌ابرو، سرخ‌گونه، باریک‌میان، کج‌بینی، نازک‌لب و خوشبو است^[۶]؛ و نادر شاه که قامت‌بلند و موزون، سرخ‌گونه و پیوسته‌ابرو، بسیار کمر باریک با انگشتان بلند نگاشته شده است^[۷].

بازنمایی ادبی و بصری قاجاری در این ویژگی با سنت‌های ادبی و نقاشی ایران پیش از قاجار (به‌ویژه آن‌ها که از عرفان الهام گرفته‌اند)^[۸]، یا با تفسیرهای مشهور جامی، نه

فقط درباره‌ی یوسف و زلیخا، که درباره‌ی ملازمان زن و مرد او نیز که می‌گویند همچون حور و غلمان بهشتی‌اند^[۹]، سهیم است.

همان‌گونه که بی. دبلیو. رابینسون^۱ مورخ هنر، نوشته است «زیبایی جوانی هر دو جنس» یکی از ویژگی‌های نقاشی‌های قاجار است (اضافه می‌کنم تا اواخر قرن نوزدهم) که با «مضامین سنتی نقاشی ایرانی کلاسیک» سهیم می‌شود^[۱۰].

اما در پایان قرن نوزدهم پرتره‌های زیبایی به لحاظ جنسیتی بسیار متمایز داریم. برای نمونه نقش‌نگاری زیبایی مردانه و زوج عاشق مرد-مرد به‌تمامی ناپدید می‌شود. در پرتره‌های سلطنتی اواخر و پس از عصر ناصری خبری از کمرهای باریک و خطوط چهره‌ی مربوط به بدن‌های مردانه‌ی زیبای دهه‌های پیشین نیست^[۱۱]. فیگورهای زنانه نیز فردی‌تر و در خطوط بدن و چهره از هم متمایز شدند^[۱۲].

چگونه این تحول عظیم درباره‌ی مفاهیم زیبایی رخ داد؟ چندین عامل اثرگذار بودند. اول، همان‌طور که مریم اختیار و عادل آداموا^۲ اشاره کرده‌اند، به‌واسطه‌ی تعامل با مدارس اروپایی فرهنگ بصری عصر قاجار از نقاشی‌های فانترزی به ناتورالیسم و رئالیسم تغییر یافت. «[هنرمندان ایرانی نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم] باور داشتند که با کپی کردن آثار اروپایی خودشان را در موضعی برابر با اروپایی‌ها قرار می‌دهند. پرتره‌هایی که در سبک آکادمیک اروپایی و همچنین پرتره‌هایی که از روی عکس نقش شدند به تدریج آغاز می‌کنند به تحت‌الشعاع قراردادن نقاشی‌های کارگاهی پیشین^[۱۳]». آداموا تاریخ این تحول را دوره‌ی محمدشاه قاجار می‌داند: «در بسیاری از آثار اواخر دهه‌ی ۱۸۳۰ م / ۱۲۰۰ ش واقعیت منبع الهام‌بخش شد و تا میانه‌ی قرن ویژگی‌های ناتورالیستی مسلط شد... رویکرد تازه‌ای که در پرتره‌نگاری دوره‌ی محمدشاه، حتی در پرتره‌های زنانه توجه‌برانگیز است: برخلاف انواع ایدئال‌شده‌ی نقاشی‌های پیشین شمار زیادی شخصیت منقوش شده است، این دست نقاشی‌ها این حس را منتقل می‌کنند که از زندگی واقعی برگرفته شده‌اند. این سیر تکاملی تا حد زیادی سبک نقاشی‌های ایرانی بعدی را تعیین می‌کند^[۱۴]».

۱. B. W. Robinson

۲. Maryam Ekhtiar and Adel Adamova

عامل دوم مرتبط با این تحول، همان‌طور که مقاله‌ی *اختیار* کاملاً شرح داده است، تأثیر مهم دوربین عکاسی و عکس به‌منزله‌ی مدلی برای نقاشی رئالیست است.^[۱۵] عامل سوم، نکته‌ای که کمی بعد به آن برمی‌گردم، حذف زیبایی مردانه به‌منزله‌ی ابژه‌ی میل مذکر بود و سرانجام، با آغاز قرن بیستم زنان به قلمرو جلوه‌گری وارد شدند. اثر ترکیبی این تحولات در طول قرن نوزدهم ایجاد شرایطی بود که در آن نگاره‌های فیگورهای انسانی در نقاشی بیشتر به نمایش «مرد واقعی» و «زن واقعی» نزدیک شدند، نگاره‌هایی که دیگر تجسم زیبایی تنانه یا الهی نبودند. زیبایی هم به لحاظ جنسیتی متمایز شد و هم به شکل معناداری صورتی زنانه یافت. همان‌طور که اکنون در زبان انگلیسی درباره‌ی مردان خوش‌قدوبالا و زنان زیبا سخن می‌گوییم.

یکی از تحولات قرن نوزدهم در زمینه‌ی جنسیت‌بخشی به زیبایی، حذف ابژه‌ی میل مذکر در نقاشی‌های اواخر دوره‌ی قاجار بود. بازنمایی مردان جوان در نقاشی‌های اواخر عصر زنده و اوایل عصر قاجار تصاویر مردان زیبا، به‌ویژه بازنمایی یوسف یا شاهزادگان جوان (همان‌طور که دیده‌ایم)، نگاه خیره‌ی مرد به مرد (آداب صوفیان درباره‌ی نظر)^[۱۶] و زوج‌های زن و مرد را شامل می‌شوند. از تصاویر مربوط به دوره‌های پیشین زوج مرد-مرد حذف شد. برای نمونه در عصر صفوی هم نگاره‌های مرد-مرد و هم مرد-زن در آغوش یکدیگر داریم که هر دو در فهرست «زوج عاشق» جای می‌گرفتند. به‌واقع در اواخر عصر زنده و اوایل عصر قاجاریه [در میان نگاره‌ها] فقط زوج مرد-زن می‌بینیم و همان‌طور که لیلا دیبا می‌گوید از اوایل عصر قاجار به بعد نگاره‌های زوج‌های عاشق به شکل چشمگیری غایب‌اند^[۱۷]. این غیبت با افزایش ابژه‌های میل زنانه همراه بود، ابژه‌هایی که مهم‌ترین‌شان زنان سرگرم‌کننده در انواع گوناگون برای لذت مردان بود. درباره‌ی این تحول چه می‌توانیم بگوییم؟

اگر منابع بصری را بازتاب صرف از واقعیت تعبیر کنیم ممکن است وسوسه شویم که نتیجه بگیریم هم‌جنس‌دوستی مردان در اوایل عصر قاجار مضمونی آشکارا پسندیده بود (در ادبیات حتی بیشتر از نقاشی)^[۱۸]، عصر قاجار تغییری بنیادی را در آداب جنسی و درک‌های اروتیک نشان می‌دهد که در حذف بازنمایی‌های اروتیک مرد-مرد بازتاب می‌یابد. به‌واقع برای بحث درباره‌ی دگرجنس‌گراشدن عشق در ایران قرن نوزدهم زمینه‌ی تاریخی خوبی وجود دارد^[۱۹]. با وجود این به نظر من این موقعیت به‌واقع

پیچیده‌تر از حضورِ صرف یا عدم حضور هم‌جنس‌دوستی مردانه است. برای نمونه ما چگونه می‌توانیم ناپدیدشدن زوج عاشق زن-مرد را توضیح بدهیم؟ قطعاً اگر هنر عصر قاجار صرفاً بازنمایی لذت دگرجنس‌خواهی بود، شمار زوج‌های عاشق زن-مرد می‌بایست چندبرابر می‌شدند.

برای فهم این وضعیت پارادوکسیکال، به نظر نویسنده‌ی این سطور، برداشت‌های پیشین که زوج زن-مرد را «زوج عاشق» می‌پنداشت، چه بسا برداشت‌هایی نادرست یا دست‌کم خوانش‌هایی ضعیف بوده‌اند. با در نظر گرفتن نگاه بیننده (و نگاه نقاش) اگر میدان دید را فراتر از متن تصویری گسترش دهیم، دیگر میلی دوجانبه نداریم، بلکه میل سه‌جانبه داریم. این میل سه‌جانبه برانگیزاننده‌ی چه تمایلاتی و برانگیخته‌شده از چه تمایلات اروتیکی می‌تواند باشد؟ اگر یک بیننده‌ی مرد (و/یا نقاش مرد) را فرض کنیم، دیگر تصویر زوج عاشق زن-مرد (تصویر شماره ۱) فقط به منزله‌ی بازنمایی دگرجنس‌دوستی دیده نمی‌شود، بلکه دلالت بر مجموعه‌ی پیچیده‌ای از امیال دارد: اول، تمایل جنسی به مردی که در نقاشی است (آن‌طور که زن نشان می‌دهد)، از مرد ابژه‌ای جنسی می‌سازد که بیننده (یا نقاش) نیز می‌تواند او را تمنا کند^[۲۰]. به عبارتی، این میل دگرجنس‌دوستانه در متن تصویری می‌تواند مولد لذت هم‌جنس‌دوستانه و میل خارج از متن باشد. همین نکته را می‌توان در مورد نقاش مرد نیز بیان کرد. به عبارت دیگر، بازنمایی دگرجنس‌دوستی در متن بصری نه لزوماً بازتاب‌دهنده‌ی امیال دگرجنس‌خواهانه‌ی نقاش است و نه به‌سادگی برانگیزاننده‌ی دگرجنس‌دوستی بیننده. در جنبه‌ی سوم [از میل سه‌جانبه] نوعی گردش / زایش میل شدید میان نقاش یا بیننده و فیگورِ درون تصویر وجود دارد. بیننده / نقاش (احتمالاً مرد) می‌تواند فیگور زن و مرد، هر دو را در حوزه‌ی بصری به‌مثابه ابژه‌های میل تصور کند و همچنین بیننده / نقاش می‌تواند به مثابه ابژه‌ی میل با هر کدام از آن فیگورها همذات‌پنداری کند. او می‌تواند تمنا کند که ابژه‌ی میل مرد برای زن باشد، یا به‌نوبت در جایگاه زن، خواسته‌ی مرد باشد^[۲۱]. کوتاه توضیح خواهیم داد در زمانی که زوج عاشق مرد-مرد آشکارا بازنمایی و ستایش می‌شد، این‌گونه همذات‌پنداری پنهان ضروری نبود. احتمال دارد که این موضوع تحولی مهم در میان تحولات عصر قاجار باشد.



تصویر شماره ۱: زوج عاشق، اوایل قرن ۱۹.

منبع: موزه دولتی هنرهای زیبای هرمیتاژ، سن پترزبورگ، VP-1156u.

این دیدگاه که زوج زن-مرد نه فقط در مقام «زوج عاشق»، بلکه به منزله‌ی تصویری از امیال چندجانبه تعبیر شود بر برخی نشانه‌های تصویری مبتنی است:

۱. چهره‌ی مرد در زوج عاشق مرد-زن همیشه مردی بسیار جوان است که سبیل ندارد و دست‌بالا نشانه‌هایی از سبیل تازه رویش یافته دارد که نماد زیبایی مرد جوان است: ممکن است *نوحط* باشد اما هرگز مردی بالغ نیست^[۲۲]. این ویژگی درباره‌ی فیگورهای دو مرد در زوج‌های مرد-مرد دوره‌های پیشین نیز صادق است (این یعنی در نقاشی‌های بعدی تبادل میل میان دو فیگور و بیننده و نقاش نمونه‌ی دیگری از خوانش‌های نادرست بوده است، نمونه‌ای از خوانش مرسوم که میل را فقط به فیگورها محدود می‌کند). به بیان دیگر، بازنمایی زوج عاشق مرد-مرد فقط رابطه بین یک مرد مسن و یک مرد جوان نیست. تصاویر کتاب‌هایی که رابطه میان مرد مسن و مرد جوان را به تصویر درآورده‌اند به‌تمامی متفاوت‌اند. در اغلب این کتاب‌ها، مرد مسن فیگوری سرافکنده است که به‌شدت عاشق یک جوان زیبای بی‌رحم شده است، همان‌طور که در نگاره‌های «درویش و برگرفتن موی معشوق» و «عاشق مفلوک از بام بر زمین افتاد» می‌بینیم^[۲۳].

۲. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد زیبایی‌های زنان و مردانه در این نقاشی‌ها ویژگی‌های یکسانی دارند. در مقابل، هنگامی که صحنه‌های عاشقانه میان مرد و زن خاصی به تصویر درمی‌آید، فیگور مرد چهره‌ای بالغ دارد؛ با سبیل‌های پرپشت (به جای *نوحط*)، کفل درشت، یا ریش^[۲۴].

آنچه به تفسیر تصاویر میل در متون دوره‌ی زند و قاجار قوت بیشتری می‌دهد نگاه خیره‌ی رو به بیرون است. به عبارتی، نگاه خیره‌ی رو به بیرون فیگورهای درون شیء هنری به جای این‌که به یکدیگر نگاه کنند، آن‌طور که لازمه‌ی درکی واقع‌گرایانه است، به بیرون، به بیننده (و به هنرمند) نگاه می‌کنند، این نکته در مطالعه‌ی لیلا دیبا بر روی دو قلمدان اشاره شده است، قلمدان اول از آن محمد زمان است و به سال ۱۶۹۷ بازمی‌گردد و قلمدان دوم از آن پسرش محمدعلی است که ده سال بعد ساخته شد^[۲۵]. دیبا شباهت‌های بسیار و شماری ساده‌سازی و حذف‌ها را که در فاصله‌ی ده ساله بین این دو قلمدان از پدر تا پسر رخ داده، ثبت کرده است. همان‌طور که دیبا می‌گوید:

«همچون سایر آثار دوره‌ی محمدعلی، زیبای پارسی روی قلمدان در حالی که در آغوش معشوقش است، نگاه خود را به بیننده دوخته است، ولی در قلمدان محمد زمان عاشق سر به زیر دارد»^[۲۶]. به‌واقع این نگاه دعوت‌گر ممکن است نشانه‌ی مهمی از سبک ترکیبی باشد که در این دوره شکل گرفت و تثبیت شد. لیلیا دیبا شرحی غنی درباره‌ی نگاره‌ای بر روی درب صندوقچه‌ی جواهرات، «تصویری از بانویی که خود را در آینه تحسین می‌کند» نوشته است^[۲۷] (تصویر شماره ۲). نکته‌ی قابل توجه در این نگاره این است که تمام فیگورهای زن (زن اصلی، تصویرش در آینه و ملازمانش) به استثنای پیرزن (یا دایه، هم‌نشین یا / و یک قاصد)، به بیرون نگاه می‌کنند. بدین ترتیب آینه به دور از نقش خودشیفته‌گری، اجازه نمی‌دهد زن خود را در آینه ببیند (امری که به لحاظ زاویه‌ی دید غیرممکن است). آینه تصویر را معکوس می‌کند و بازتاب می‌دهد و تصویری دوگانه از زن ترسیم می‌کند که همزمان در حال نگرستن به هنرمند و بیننده است و آنها نیز زن را می‌نگرند. به عبارت دیگر، صحنه هیچ مرکز درونی برای نگاه کردن ندارد: همه به بیرون می‌نگرند. بدین‌گونه هنرمند / بیننده در صحنه درگیر می‌شود و موقعیتی همچون موقعیت پیرزن را تجربه می‌کند. از چشم‌انداز واقع‌گرایی، این ناهمخوانی تأکید بر آن دارد که هنرمند و بیننده نیز بخشی از صحنه‌ی نقاشی هستند. نگاه رو به بیرون در این تصاویر، معادل تکنیک روایی است که در آثار ادبی به کار می‌رود، یعنی آنجا که نویسنده مستقیم خواننده را مخاطب قرار می‌دهد، همچون شمای خواننده که این کتاب را می‌خوانید. رابین وارهل،^۱ با بررسی داستان‌های به‌قلم زنان در قرن نوزدهم در انگلستان و آمریکا، این حرکت را متمایز از «استراتژی فاصله‌گیری»، «استراتژی درگیرکننده»^۲ می‌نامد. به زعم وارهل «تلاش‌های مکرر راوی برای درگیرکردن تخیل خوانندگان و تقاضای مجدانه‌اش برای به‌میان‌کشیدن خاطرات شخصی آنها، جهت پر کردن خلأهای موجود در روایت، خواننده‌ی واقعی را به مشارکت در خلق جهان تخیلی خود وامی‌دارد»^[۲۸]. به همین ترتیب، نگاه خیره‌ی رو به بیرون

۱. Robyn Warhol

۲. distancing strategy

۳. engaging strategy

در یک نقاشی، بیننده را به ساختن معنای متن تصویری دعوت می‌کند، چنان‌که گویی او یکی از بازیگران صحنه است. تأثیرات این تغییر هنگامی آشکارتر می‌شود که به مقایسه‌ی آن با نگاه درونی در کتب مصور بپردازیم. خواننده در این متون ادبی مصور، میان نوشتار و تصویر در رفت‌وآمد است: متن را می‌خواند، به تصویر نگاه می‌کند و دوباره به متن بازمی‌گردد. مشاهده‌ی تصویر و خواندن متن در امتداد یکدیگر قرار می‌گیرند و تصویر معنای متن نوشتاری را برجسته می‌کند. در جریان رفت‌و برگشت میان متن و تصویر، تصویر بازگوی صحنه‌ای از متن است. بخش‌های روایی انتخاب‌شده برای تصویرگری در متن متناظرند با نقطه‌ی مرکزی داستان؛ یعنی صحنه‌هایی که به نظر خوانندگان آن روزگار نکات اصلی متن بودند، متن را به لایه‌های معنایی عمیق‌تر و رمزگونه پیوند می‌دادند.



تصویر شماره ۲: صندوقچه با نقش زنانی در ایوان منتسب به محمدعلی بن زمان ۱۰۹۳ قمری.
منبع: موزه ویکتوریا آلبرت، لندن، ۱۸۷۶-۲۴۰۵.

از سوی دیگر، به نظر می‌رسد نگاه خیره‌ی رو به بیرون، ویژگی نقاشی‌های واحد، اعم از نقاشی‌های دیواری، جعبه‌های لاک‌الکلی یا سایر اشیای هنری بوده است، نه

نقاشی‌های درون متون مصور، رهایی از قالب متن این موقعیت را به بیننده می‌دهد که خود را در وضعیتی متفاوت از خواننده قرار دهد و نگاه خیره‌ی او را فرا می‌خواند. نگاه خیره‌ی رو به بیرون در عصر قاجار بسیار متداول شد، حتی در صحنه‌های نقاشی‌های روایی مشهور همچون شیرین و خسرو، یوسف و زلیخا و عشق شیخ صنعان به دختر ترسا همگی با نگاه خیره‌ی رو به بیرون نقش می‌شدند. پیامدهای چنین تغییری برای زوج‌های به‌اصطلاح عاشق چه بود؟

نگاه خیره‌ی مستقیم، همچون خطاب مستقیم در متن نوعی فراخواندن است؛ اما فراخوانی‌ها در این دو نوع نگاه یکسان نیستند. این نگاه می‌تواند بیننده را به تحسین چیره‌دستی هنرمند فراخواند؛ می‌تواند او را، همانند بازنمایی‌های قدرت در پرتره‌های سلطنتی، تحت تأثیر ابهت موضوع قرار دهد^[۱۲۹]. ولی همچنین این نگاه می‌تواند بیننده را دعوت به همراهی با لذت‌های متون بصری کند تا او را فعالانه درگیر تولید و اشاعه‌ی میل در درون و در بیرون از متون بصری کند.

نگاه خیره‌ی دعوت‌گر، با قوتِ مثلثِ میلی میان زوج در متنِ تصویر و بیننده‌ی خارج از تصویر ایجاد می‌کند و بودن در عرصه‌ی میل را به بیننده القا می‌کند. از این رو یک احتمال برای ناپدیدشدن صحنه‌ی میل مرد-مرد این است: نگاه مصمم رو به بیرون می‌تواند هم‌جنس‌دوستی درونی متن را بر هم می‌زند و آن را به شدت تحت‌الشعاعِ نگاه بیننده و متن قرار دهد، حضور همزمان دو مرد در متون بصری می‌تواند میل ایجادشده میان بیننده‌ی مرد و متن را مختل کند^[۱۳۰]. اما حضور فیگور زن در متن به همراه یک مرد، با فرض تفاوت میان میل زن-مرد در برابر مرد-مرد، چنین چالش‌هایی ایجاد نخواهد کرد. در این صحنه‌ی خاص (تصویر شماره ۳) زن زیبا بر خلاف مرد به بیرون نگاه نمی‌کند. مرد به چهره‌ی زن نیز نگاه نمی‌کند – آن‌طور که از شیوه‌ی رفتار یک زوج عاشق در عالم واقع انتظار می‌رود. مرد نه به زن نگاه می‌کند، نه به بیننده. او «نگاهی رویگردان»^۱ دارد که گویی از بیننده خجالت می‌کشد. شاید این نگاه رویگردان گویای دوگانگی احساس مردانگی آن مرد جوان است. پسر جوان در سنی در حال گذار از نوجوانی به بلوغ جوانی قرار دارد؛ سنی که پسران بیش از همیشه در موقعیت ابژه‌ی

۱. averted gaze

میل قرار می‌گرفتند. نگاه پسر، ویژگی‌های چهره و ژستش، از جمله لبخند خجولش به شدت همانند زنی در موقعیت ابژه‌ی میل است، او را بیشتر شبیه تصویر زنی می‌کند که محمد صادق آن را نقش زده است^[۳۱] (تصویر شماره ۴). به بیان دیگر، ویژگی‌های مرد و ژستش او را بیشتر شبیه تصویر زنی در مقام ابژه‌ی میل قرار می‌دهد تا زنی که سوژه‌ی میل باشد. به واقع زن به مرد شراب می‌دهد، تا مرد بتواند تردیدش را کنار بگذارد و نگاهش را به سوی بیننده برگرداند. یک پیاله شراب کامل‌کننده‌ی لذاذی بهشت موعود است در این صحنه غلمان، حور و شراب حاضرند، لذت‌هایی که مرد خوب مؤمن در زندگی پس از مرگ به آنها دست می‌یابد و در این جهان برایش ممنوع‌اند. به بیان دیگر، صحنه‌ای را که غالباً واقع‌گرایانه می‌دانند، یعنی «زوج عاشق» مرد-زن که نمایشگر دگرجنس‌خواهی است، می‌توانیم همچون منظره‌ای دگرجنس‌گرایانه و هم‌جنس‌گرایانه تصور کنیم و اگر نگاه تماشاگر را وارد این رابطه کنیم و بیرسیم: نقاش می‌تواند چه نوع تمایلاتی را در تماشاچی (مرد یا زن، دگرجنس‌گرا یا هم‌جنس‌گرا) برانگیزاند؟ پس عشق در نقاشی عشاق جوان زن-مرد می‌تواند نمایشی از حور و غلمان باشد و جریانی عاشقانه میان بیننده و نقاشی برقرار کند.



تصویر شماره ۳: آغوش عاشقانه، منتسب به محمد صادق، ۱۱۸۳-۱۱۹۳ قمری.

منبع: مجموعه‌ی اسکندر عاریه

به نظر نویسنده‌ی این سطور، این پیشامد از طریق روند خاصی در این دوره از تحولات فرهنگی ایرانی رقم خورده است. ایرانیان به فراسط دریافتند که اروپایی‌ها عشق و اعمال جنسی مرد جوان-مرد پیر را در ایران بسیار شایع و آن را نوعی فسق و فجور می‌دانند. این موضوع دست‌کم به دوره‌ی شاردن^۱ برمی‌گردد^[۳۲]. سفرنامه‌ی شاردن بر روی اروپایی‌هایی که بعدها به ایران سفر کردند بسیار تأثیرگذار بود. گویا تا اوایل عصر قاجار نزد اروپاییان خواندن سفرنامه‌ها نوعی خوانش ضروری پیش از رفتن به ایران و همچنین مرجعی معتبر دارای توان تطبیقی برای کسانی بوده است که می‌خواستند سفرنامه‌ی خودشان را بنویسند^[۳۳]. آیا مسافران بعدی به دنبال همان چیزهایی بودند که در گزارش شاردن بود؟ و احتمالاً همان چیزهایی را می‌دیدند که انتظارش را داشتند؟ آیا این امر می‌تواند توضیحی برای «مشاهده» و گزارش‌های مکرر درباره‌ی رواج همجنس‌خواهی مردان و ارتباط آن با بدرفتاری با زنان در ایران باشد؟ برای نمونه، تانکووانی^۲ در ابتدای وقایع روزانه‌اش در تهران به تاریخ ۱۰ فوریه ۱۸۰۸، اظهاراتی مشابه اظهارت شاردن را تکرار می‌کند:

من بر اساس مشاهداتم درباره‌ی آنها قضاوت می‌کنم... در ضمن رذایل اخلاقی دیگری نیز برای نکوهش آنان سراغ دارم. جدی‌ترین آنها بی‌انصافی و بی‌اعتنایی‌شان به زنان است؛ زنانی که در نقاط دیگر دنیا به زندگی زیبایی و شادی می‌بخشند. از دیدگاه این مردان، زنان صرفاً برای لذت ایشان خلق شده‌اند. تربیت و رسوم‌شان مردان را از آلام و سختی‌های عشق محافظت می‌کند و از سوی دیگر تعصبات مذهبی‌شان مانع درک‌شان از زیبایی و لذت عشق می‌شود. احساسات عاشقانه به حدی فروکاسته شده است که آن را گاهی اوقات برای رابطه با نوجوه‌های خود خرج و به جنایتی علیه طبیعت تبدیل

۱. Chardin

۲. Tancoigne

می‌کنند. بسیاری از شاعران این سرزمین بر این انحطاط باور نکرده‌اند عشق دامن می‌زند. ضلالت فرهنگی آنها به حدی است که به جای پنهان کردن این گونه‌ی نوظهور از روابط عشقی بدان افتخار می‌کنند تا جایی که در عرصه‌ی عمومی چنان از نوجه‌های خود سخن می‌گویند که گویی از معشوقه‌هایشان می‌گویند^[۳۴].

تانکوانی این بخش را با ذکر سایر ویژگی‌های منفی و نیز اشاره به یونانیان به پایان می‌برد. گویا نگرانی او در مورد زنان ایرانی محدود می‌شود به علاقه‌ی فرضی زنان به مردان. چند صفحه بعد درباره‌ی عشق فتحعلی‌شاه به زنان نوشته است و در پاورقی افزوده است: «گرچه آنچه می‌خواهم در اینجا بگویم، متناقض است با آنچه پیش‌تر در نامه‌ی نوزدهم در باب خوار شمردن زنان در نزد ایرانیان گفته‌ام، ولی بسیار خوشحالم اعلام کنم که فتحعلی‌شاه از این اتهام که گریبان ملت ایران را گرفته میرا است. حتی گفته می‌شود او بسیار به زنان علاقمند است و این علاقه همان‌طور که در جای دیگر اشاره کردم، رسوایی‌هایی برای او به بار آورده است»^[۳۵]. تانکوانی با لحنی تند از رقص و ضیافت زنان می‌نویسد و رفتار زنان را ناشی از بدرفتاری مردان با آنها می‌داند: «و اگرچه مردان چنان می‌نمایند که خود دوست ندارند برقصند، اما رقص نزد ایرانیان عملی بس پسندیده است. دختران و پسران سبک‌سر با نظم و نحوه‌ی تحسین‌آمیز می‌رقصند... به قدری در این کار خیره هستند که گویا تک‌تک اعضای بدن به تقلید از هم، نه در رقابت با هم، می‌کوشند تا بهترین حرکات را به نمایش بگذارند. دست و چشم و کمر همه در حرکت و چرخش، به سبکی که نظم آرامش‌بخش معماری یونان قدیم را یادآور است... و کاش که فقط همین بود... با آنکه هر کدام حرم خود را دارند، به ندرت این رفاضان را بی‌نصیب می‌گذارند. با اعلی‌ترین درجه‌ی پستی، این بچه‌دوستان با آنها همان می‌کنند که اهل سدوم؛ چنان شناخت نفرت‌انگیز، غیرطبیعی و زشتی که نیروهای جهنمی را پیش از هنگام، فرو خواهد آورد»^[۳۶]. تانکوانی و کیپل^۱

۱. Keppel

هر دو از پسران جوانی که در ضیافت‌های مردان لباس مطربه‌ها را می‌پوشیدند به شدت ابراز انزجار کردند^[۳۷].



تصویر شماره ۴: دختر نوازنده‌ی سه‌تار، محمد صادق ۱۱۸۳-۱۱۹۳ قمری
منبع: قبلاً متعلق به مجموعه‌ی فروغی بود اکنون معلوم نیست کجاست.

آیا ممکن است مردان ایرانی‌ای که با اروپایی‌ها در ارتباط بودند، تحت تأثیر این گزارش‌ها، همجنس‌خواهی مردان را پنهان و انکار کرده باشند؟ آیا این امر سهمی در هنجارسازیِ دگرجنس‌خواهی تمایلات مردان در ایران دوران قاجار داشته است؟ برخی از مردان ایرانی که به اروپا سفر کرده‌اند و درباره‌ی آن نوشته‌اند، با لحن تندی این نگاه اروپایی‌ها را انکار کردند. میرزا فتح خان گرمودی که در سال ۱۸۳۸ م به اروپا سفر کرده بود، می‌نویسد:

با این همه احوال خراب و اوضاع ناصواب، برخی کتاب‌ها که در قح و توبیخ اهل ایران نوشته‌اند به‌خصوص فرزه انگلیسی،^۱ هرزگی نموده در این خصوص بسیار افراط کرده است. از جمله فقرات آن این است که اهل ایران میل مفرط به پسران امرُد خوشگل دارند و بعضی با آنها مرتکب امر شنیع می‌شوند. بلی، در میان کل ملل عالم بعضی از جهّال بسبب غلبه‌ی نفس اماره و اغوای شیاطین، مرتکب پاره اعمال ناشایست می‌شوند. لکن اهل فرنگستان که به تمامی اوصاف ذمیمه، به‌خصوص به این کردار زشت، موصوف و معروف هستند و امردخانه‌ها مثل قحبه‌خانه‌ها قرار داده‌اند که همه اوقات به آنجا رفته، پول می‌دهند و مرتکب این عمل قبیح می‌شوند، دور از انصاف است که با این همه اتّصاف به این عمل ناصواب، اهل ایران را خطاب و عتاب نموده این صفت را به ایشان نسبت بدهند و در کتاب‌ها بنویسند^[۳۸].

گرمردی به تلافی، داستان‌هایی همجنس‌گراهراس درباره‌ی مردهای انگلیسی نقل می‌کند^[۳۹].

این نگرانی درباره‌ی قضاوت اروپاییان در باب آداب و کردارهای جنسی ایرانیان در طول قرن نوزدهم وجود داشت. ابراهیم صحاف‌باشی که در سال ۱۸۹۷ به لندن سفر کرده بود در گزارشی بی‌حب‌وبغض می‌نویسد، مردان انگلیسی دو بار به او پیشنهاد رابطه‌ی جنسی دادند و او هر دو بار رد کرده است. وی ادامه می‌دهد، مایه‌ی تأسف است که ایرانیان در این زمینه بدنام شده‌اند در حالی که به نظر می‌رسد در میان انگلیسی‌ها به‌رغم قوانین سخت‌گیرانه‌شان علیه لواط، این کار رایج است^[۴۰].

انکار عمومی و کنش متقابل همجنس‌گراستیز فقط یکی از واکنش‌ها به این نگاه‌های موشکافانه بود. واکنش دیگر پنهان‌سازی و «بازنمایی دگرجنس‌خواهی»^۲ بود:

۱. جیمز بیلی فریزر

۲. cross-representation

حذف معشوق مرد از تصاویر، همچون حذف او از شعر آن دوره احتمالاً راه‌حلی جایگزین بود. به نظر نویسنده‌ی این سطور، هنگامی که «نگاهی دیگر» وارد صحنه‌ی میل جنسی ایرانیان شد، برای آن دسته از مردان ایرانی که با اروپایی‌هایی که به ایران آمده بودند در تعامل بودند، یا مردان ایرانی که به اروپا سفر کرده بودند، [وضعیت] مثل این بود که مزاحمی وارد اتاق خصوصی آنها شده باشد، تمایلات هم‌جنس‌دوستانه باید پنهان می‌شد^[۴۱]. در این متن زوج عاشق زن-مرد می‌تواند به منزله‌ی نقابی برای میل خواننده شود: بیننده‌ی اروپایی می‌تواند به زوج مرد-زن به‌مثابه صحنه‌ی دگرجنس‌گرایی نگاه کند، در حالی که بیننده‌ی مرد ایرانی می‌تواند به مرد زیبای جوانی که مستقیم به او خیره شده است یا نگاهش را از او می‌دزد، به دیده‌ی «شاهد» بنگرد، شاهده‌ی که زیبایی‌اش گواهی از کمال الهی است. قصد دارم موقتاً طرح کنم که پنهان‌شدن هم‌جنس‌دوستی زیر نقاب دگرجنس‌دوستی یکی از مشخصه‌های مدرنیته بود. این پنهان‌سازی، خود هم‌جنس‌دوستی را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. پس از ناپدیدشدن غلمان از بازنمایی‌های بصری، حور جایگاهش را تصاحب کرد و نتیجه‌ی آن تکثیر چهره‌های زنانه در هنر قاجاری قرن نوزدهم شد. یعنی در این شرایط فیگور غلمان با حور تلفیق شد و فرو ریخت. پنهان‌سازی ابتدا مرد را از ابژه‌ی میل به سوژه‌ی میل در «زوج عاشق» مرد-زن تبدیل می‌کند (که می‌توان آن را به مثابه «تا حدی پنهان‌شدن» مرد تصور کرد)، در ادامه با «پنهان‌سازی کامل» او به‌تمامی ناپدید می‌شود. [بدین ترتیب] عرصه‌ی بازنمایی ابژه‌ی میل و همراه با آن عرصه‌ی زیبایی انسانی زنانه می‌شوند. با وجود ویژگی‌های مشترک حور و غلمان، این دو، فیگورهای متمایزی از میل جنسی را به تصویر می‌کشیدند، هر دو هم در مقام ابژه‌ی میل جنسی و هم در مقام همذات‌پنداری خودپرستانه^۱ ظاهر می‌شدند. با پنهان‌شدن غلمان در پشت حور، هر دو جایگاه زنانه شد. تمایل به خواسته‌شدن از سوی یک مرد با تمایل داشتن نسبت به یک مرد، هر دو بدل به جایگاه‌هایی زنانه شد. میل هم‌جنس‌خواهانه به میلی فرعی و میلی جایگزین بدل شد. مدرنیست‌ها پیروزمندان می‌توانستند اعلام کنند که کردارهای هم‌جنس‌دوستانه مربوط به روزگار گذشته‌ی مردان بود، آن هم به این دلیل

۱. narcissistic

که زنان از مردان جدا و دور از دسترس بودند. زنانه‌شدن هم‌جنس‌دوستی مردانه همچون نسخه‌ی غلط و غیرطبیعی دگرجنس‌دوستی معنا شد. می‌توان اندیشید که احتمالاً این نقاب ارتباطی با «غلط‌خوانی» واقعی داشته است همچون بازنمایی واقعیت که بعد به نوبه‌ی خود تولیدکننده‌ی تغییراتی شده است که آنها را مرتبط با دگرجنس‌گرایی عشق در عصر قاجار و در تخیل مدرنیستی می‌دانیم^[۴۲]. با چنین خوانشی ناپدیدشدن «زوج عاشق مرد-زن» معنایی دیگر می‌یابد: ناپدیدشدن غلمان از صحنه‌ی میل مردانه، فقط صحنه‌های زنان زیبا را برای ما باقی گذارد. این امر دگرجنس‌گراسازی عشق در ایران قرن نوزدهم را، دست‌کم در عرصه‌ی عمومی، تکمیل می‌کند^[۴۳].

ناپدیدشدن غلمان به‌غایت زنانه‌شدن زیبایی را قوت بخشید: تنها تصاویری که از زیبایی انسان تا اواخر قرن نوزدهم به‌جا مانده است، تصاویر زنان جوان است، روندی که تا پایان عصر قاجار به واسطه‌ی افزایش امکان و مقبولیت ورود زنان به عرصه‌ی عمومی تقویت شد.

مشخصات منبع اصلی:

Afsaneh Najmabadi, Gendered Transformations: Beauty, Love, and Sexuality in Qajar, *Iranian Studies*, Vol. 34, No. 1/4, Qajar Art and Society (2001), pp. 89-102.

یادداشت‌ها

توضیح مترجم: دو فصل اول کتاب *زنان سیبیلو و مردان بی‌ریش* نوشته‌ی افسانه نجم‌آبادی برگرفته از مقاله‌ی حاضر است، آتنا کامل و ایمان واقفی این کتاب را به فارسی برگردانده‌اند. در ترجمه‌ی بخش‌هایی از این مقاله از ترجمه‌ی روان و دقیق آتنا کامل و ایمان واقفی بهره بردم، از آنها بسیار سپاسگزارم.

۱. برای توصیف ویژگی‌های مردان و زنان جوان نگاه کنید به: Diba & Ekhtiar, 1998. برای

مشاهده‌ی فیگورهای مرد مربوط به اواخر عصر زندیه و اوایل عصر قاجار نگاه کنید به:

Royal Persian Paintings, Brooklyn Museum of Art, 1998. pl. 26, "Rustam Khan Zand," signed by Muhammad Sadiq, Shiraz, c. 1779, p. 155; fig. XVI, "Joseph with a pair of Gazelles," Sayyid Mirza, Iran, early 19th century, p. 194; pl. 47, "Prince Yahya," attributed to Muhammad Hasan, Iran, c. 1830, p. 195; pls. 63 a & b, "Pair of Reverse-Glass Paintings from a Pictorial Cycle," artist unknown, Iran, early 19th century, p. 213.

2. See, for instance, Plate 63, Amorous Couple, Early 19th century, in A. T. Adamova, et. al. *Persidskaia zhivopis' i risunok XV-XIX vekov v sobranii Ermitazha: katalog vystavki* [Persian Painting and Drawing of the 15th-19th Centuries from the Hermitage Museum: Exhibition Catalog] (Saint Petersburg, 1996), 284.

۳. محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما)، *رستم‌التواریخ*، به تصحیح محمد مشیری، تهران، جیبی، ویراست

دوم، ۱۳۵۶، ص ۱۴۷.

۴. همان، ۱۹۹.

۵. در اینجا می‌توانید نمونه‌های بسیاری ببینید: Diba and Ekhtiar, Royal Persian

Paintings. بنگرید به پرتره‌های متنوع فتحعلی‌شاه، ناصرالدین‌شاه جوان (۲۴۳)، شاهزاده یحیی‌میرزای

جوان (۱۹۵)، دو مورد آخر بسیار شبیه به پرتره‌های یوسف هستند. ویژگی‌های چهره‌ی نورعلی شاه

(رهبر صوفیان، ۲۵۹) را با چهره‌ی زنان در نقاشی «خانم‌ها دور سماور»، ۲۶۱، مقایسه کنید. هر دو

نقاشی را اسماعیل جلایر در قرن نوزدهم کشیده است.

۶. رستم‌الحکما، *رستم‌التواریخ*، ص ۸۵.

۷. همان، ۱۸۰.

8. See, for instance, Abolala Soudavar, *Art of the Persian Courts* (New York: Rizzoli, 1992), Plates 104 and 109. For similar observations about Islamo-Arab culture-"Descriptions of human beauty are idealistic and stereotyped, without much distinction between male and female"-see Doris Behrens-Abouseif, *Beauty in Arabic Culture* (Princeton: Markus Wiener, 1998), quote from 59.

۹. عبدالرحمان جامی، مثنوی هفت اورنگ، به تصحیح مرتضی مدرس گلانی، تهران: چاپ سعدی، ۱۳۳۷، درباره‌ی زیلیخا نگاه کنید به صفحات: ۶۰۱ تا ۶۰۵. درباره‌ی ملازمان زن و مرد و خدمتکاران نگاه کنید به صفحات ۶۲۱ تا ۶۲۴. در آیه‌های قرآن در شرح لذت‌های بهشتی از غلمان و حور نام برده شده است: مثلاً نگاه کنید به سوره ۴۴ آیه‌های ۵۱ تا ۵۴، سوره‌ی ۵۲ آیه‌های ۲۰ تا ۲۴، سوره ۵۵ آیه‌های ۴۶ تا ۵۸ و ۷۰ تا ۷۴، سوره ۵۶ آیه‌های ۱۷ تا ۲۴ و سوره ۷۶ آیه‌های ۱۹ و ۲۰. غلمان و حور معمولاً برای اشاره به مردان و زنان جوان زیبای ابدی استفاده می‌شود. در همایش «عصر قاجار: فرهنگ، هنر و معماری» (لندن، اول تا چهارم سپتامبر ۱۹۹۹) این پرسش مطرح شد که آیا غلمان معنای جنسی‌ای را که من به او نسبت می‌دهم دارد؟ من نمی‌گویم آیات قرآنی ذاتاً معنای جنسی دارند، ممکن است هر معنای ذاتی در خود داشته باشند. اما به همان اندازه که در بسیاری از سبک‌های ادبی ایرانی و عربی برای حور معنای جنسی در نظر گرفته شد غلمان نیز چنین معنایی یافت. در زبان عربی غلمان جمع غلام است و ریشه‌ی کلمه، «غَلَمٌ»، به معنی هیجان شهوت نکاح است. برای نمونه نگاه کنید به:

Hans Wehr, *A Dictionary of Modern Written Arabic*, ed. J. Milton Cowan (Ithaca: Cornell University Press: 1966).

در زبان فارسی نیز غلمان جمع کلمه‌ی غلام است و در فرهنگ فارسی محمد معین (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴)، برخی از معانی غلام عبارتند از: پسر (از هنگام ولادت تا آغاز جوانی). کودک شهوت پدید آمده. پسری که با وی عشق بازند؛ امرد. این قطعاً موردی مربوط به نوشتارهای قرن نوزدهم و زمینه‌ی بحث من در این مقاله است. همان‌طور که در جای دیگری نوشته‌ام، وقتی ایرانیان درباره‌ی زیبایی اروپاییان می‌نوشتند بیش از آنکه از عبارات تحسین‌آمیز استفاده کنند از کلمه‌های حور و غلمان برای زن و مرد جوان زیبا استفاده می‌کردند. نگاه کنید به: زنان سیبیلو و مردان بی‌ریش، (ابتدا قرار بود این کتاب با عنوان *تره‌شیران و خورشیدرویان: استعاره‌های جنسیتی مدرنیته‌ی ایرانی* منتشر شود)، فصل دوم، انتشارات دانشگاه کالیفرنیا. انکار معنای جنسی برای غلمان نوعی پنهان‌سازی هم‌جنس‌گرایی است. بسیاری از منابع فعلی همچون دایره‌المعارف اسلام، مدخلی برای غلمان ندارند، - A. J. Wensinck, [Ch. Pellat], "Hur," *El2* 3: 581-582, Brill, 1971. در این دایره‌المعارف مدخلی برای «غلام» وجود دارد و نویسنده حتی به معنای کلمه در عربی، «مرد جوان یا پسر... غلام، امرد، بی‌ریش» اشاره کرد است گرچه نشان داده که از معنای ضمنی کلمه آگاه نیست، - D. Sourdel, *Ef2* 2: 1079-9. 1, the quote is from 1079. فقط در بخشی فرعی، سی. ای. بوسورت درباره‌ی غلام در فارسی در پاراگرافی به جنبه‌ی جنسی رابطه میان ارباب و برده اشاره کرده است، ۱۰۸۲.

10. B. W. Robinson, "Qajar Paintings: A Personal Reminiscence," in Diba and Ekhtiar, *Royal Persian Paintings*, 13.

۱۱. برای نمونه نگاه کنید به پرتره‌ی مظفرالدین‌شاه (270) (Diba and Ekhtiar) در برابر پرتره‌ی

فتحعلی‌شاه.

۱۲. برای نمونه نگاه کنید به پرتره‌ی تاج‌السلطنه، خواهر مظفرالدین‌شاه که او را زنی زیبا می‌دانستند، ویژگی‌های پرتره‌ی تاج‌السلطنه او را از فیگورهای زیبایی زنانه‌ی مربوط به اوایل قرن نوزدهم متمایز می‌کند (Diba and Ekhtiar, 272).

13. Maryam Ekhtiar, "From Workshop and Bazaar to Academy: Art Training and Production in Qajar Iran," in Diba and Ekhtiar, 60.

14. Adel T. Adamova, "Art and Diplomacy: Qajar Painting at the State Hermitage Museum," in Diba and Ekhtiar, 74.

۱۵. این موضوع ارزش تحلیل و تفحص بیشتر دارد. به نظر نمی‌رسد دوربین، اثر مشابهی بر نقاشی اروپایی گذاشته باشد. ایرانیان قرن نوزدهم چه برداشتی از عکس به عنوان حقیقت امر واقع و دوربین به عنوان شاهد عینی داشتند؟

۱۶. نظر اشاره دارد به عملی صوفی مکاشفه طولانی‌مدت با نگریستن به چهره‌ی مرد جوان زیبا (مرید) به منزله‌ی تجسم زیبایی الهی. این عمل مورد نقد بسیاری از مقام‌های مذهبی قرار گرفت زیرا بیم آن می‌رفت که با نگریستن به چهره‌ی زیبا غیرممکن است که احساسات جنسی برانگیخته نشود و هیچ راه مشروعی برای فرونشاندن آن وجود ندارد. برای نمونه نگاه کنید به: احیاء علوم الدین ابوحماد محمد غزالی، ترجمه موید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، صص ۲۱۳-۲۱۵. همچنین بنگرید به:

Paul Sprachman, *Suppressed Persian: An Anthology of Forbidden Literature* (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 1995), 40.

17. Layla S. Diba, "Early Qajar Period: 1785-1834," in Diba and Ekhtiar, 170.

18. For trends in larger Islamic culture, see J. W. Wright Jr. and Everett K Rowson, eds., *Homoeroticism in Classical Arabic Literature* (New York: Columbia University Press, 1997). See also C. M. Naim, "The Theme of Homosexual (Pederastic) Love in Pre-Modern Urdu Poetry," in Muhammad Umar Memon, ed., *Studies in the Urdu Gazal and Prose Fiction* (Madison: University of Wisconsin South Asian Studies Publication Series No. 5, 1979), 120-42.

۱۹. نگاه کنید به: نجم‌آبادی، زنان سیبیلو و مردان بی‌ریش، فصل دو.

۲۰. این نکته ابتدا در متن دیک دیویس درباره‌ی یوسف و زلیخای جامی، در مکاتبه با نویسنده، ۹ نوامبر ۱۹۹۷، توجه مرا به خود جلب کرد.

۲۱. از هما سرشار سیاسگزارم که پیشنهادهای روشنگرانه‌اش امکان چنین خوانشی را فراهم کرد.

۲۲. نوظ مرد جوان زیبایی است که تازه پشت لبش سبز شده و به منزله‌ی زیباترین و خواستنی‌ترین جوانان ستایش می‌شود. با وجود این در همین دوره‌ی سنی، این نشانه‌ی زیبایی خود آغازی است بر پایان وضعیت مرد جوان زیبا در مقام ابژه‌ی میل مردان بزرگسال و آغاز حرکت او به سوی بلوغ مردانه. نشانگر آغاز از دست دادن عاشقانش است. جولی میثمی در تحقیق خود «بدن همچون باغ:

طبیعت و سکسوالیته در شعر فارسی»، ۱۹۹۵، ۲۴۵-۲۷۴، می‌نویسد: «نقطه‌ی محوری (لذت‌جویی نابی که اشعار فارسی سده‌های میانه برمی‌انگیخت) بر معشوق نیست بلکه بر عاشق است، بر کسی که به محبوبش می‌نگرد.» ۲۳۷، او همچنین اشاره می‌کند که بهشت‌اباغ در شعر سده‌های میانی «نمادی از سعادت و خوشبختی از دست‌رفته یا مورد انتظار است» ۲۷۱. نوخط به طور همزمان هم خواستنی‌ترین فرد بود و هم شخصیتی بود که به زودی دولتش به سر می‌آمد. اولین نشانه‌های سبیل را «مهر گیاه» نیز می‌خواندند. در معنای لغوی کلمه‌ی «مهر گیاه» یا «افزایش‌دهنده‌ی محبت» استعاره‌ی دقیقی از فصل مشترک بین باغ و بدن است. مهر گیاه نوعی گیاه با کاربرد پزشکی است که میزان زیادش می‌تواند کشنده باشد؛ بسیار شبیه عشق به نوجوان نورسته و گستاخی که موضوع اصلی اشعار دردآلود عاشقانه‌ی شاعران بود. از هومن سرشار سپاسگزارم که مرا متوجه معناهای مختلف مهر گیاه کرد.

23. Marianna Shreve Simpson, with contributions by Massumeh Farhad, *Sultan Ibrahim Mirza's Haft Awrang: A Princely Manuscript from Sixteenth-Century Iran*, (Washington D. C. and New Haven, Freer Gallery of Art and Yale University Press, 1997), Folio 59a and Folio 162a respectively. See Paul Sprachman, "Le beau garçon sans merci: The Homoerotic Tale in Arabic and Persian," in Wright and Rowson, *Homoeroticism in Classical Arabic Literature*.

24. See, for instance, Fig. I: Shirin Presents a Jug of Milk to Farhad, artist unknown, Iran, late 15th-early 16th century, Diba and Ekhtiar, *Royal Persian Paintings*, 105 or figure 34 (a) Zal Wooing Rudaba, by Lutf 'Ali Khan, dated between 1854-64, in *The Cambridge History of Iran*, vol. 7, eds. Peter Avery, Gavin Hambly, and Charles Melville (Cambridge, 1991).

۲۵. برای شرحی در این مورد نگاه کنید به: Diba and Ekhtiar, 121-22.
۲۶. همان، 122.

۲۷. صندوقچه جواهر در این کتاب توصیف شده است: Diba and Ekhtiar, 123-124.

28. See Robyn R. Warhol, *Gendered Interventions* (New Brunswick: Rutgers University Press, 1989), especially 17-41. The quote is from 36.

29. See Layla S. Diba, "Images of Power and the Power of Images: Intention and Response in Early Qajar Painting (1785-1834)," in Diba and Ekhtiar, 30-49.

۳۰. خلاف این قضیه نیز می‌تواند صادق باشد. یعنی نگاه متمایل به بیرون نه فقط تصویر هم‌جنس‌دوستانه را کم‌رنگ نمی‌کند بلکه آن را تقویت نیز می‌کند. شاید این حقیقت که نگاه رو به بیرون در برجسته‌کردن هم‌جنس‌دوستی مؤثر افتاده است، گواهی باشد بر نکته‌ای که درباره‌ی ناپدیدشدن ابژه مردانه میل بدان می‌پردازم.

31. Figure VIII, "A Girl Playing Mandolin," Muhammad Sadiq, Shiraz, dated circa 1770-80, Diba and Ekhtiar, 157. The male-female couple on p. 156 (plate I in this essay) is attributed to the same artist.

۳۲. درباره‌ی مشاهدات و قضاوت شاردن درباره‌ی گسترش همجنس‌گرایی مردان و وضعیت نامطلوب زنان در ایران عصر صفوی نگاه کنید به:

Ronald W. Ferrier, trans. and ed., *A Journey to Persia: Jean Chardin's Portrait of a Seventeenth-century Empire* (London: I. B. Tauris, 1996), 22, 118, and 176.

۳۳. مترجم انگلیسی کتاب تانکوانی (1820, vii) نوشته است: «برای یافتن دقیق‌ترین گزارشات از ایران در میان مستشرقین فرانسوی من گاه از شاردن نام می‌برم؛ چرا که حتی امروز هم مسافری اروپایی می‌تواند با کتاب او تمام ایران را بگردند؛ البته به جز مواردی که مربوط به لباس‌های محلی می‌شود که دستخوش تحول اساسی شده است.» تانکوانی در روایتش به شاردن در مقام مرجع نگاه می‌کند. میان مسافران مشهور انگلیسی جیمز موریه، جیمز بیل فریزر و رابرت کر پورتر مکرر به شاردن در مقام مرجعی برای گزارش‌های خود اشاره می‌کنند. هرچند کر پورتر همچنین به موریه و هارتفورد جونز نیز اشاره می‌کند. نگاه کنید به:

James Morier, *A Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor, to Constantinople, in the Years 1808 and 1809* (London: Longman, et. al., 1812), and Sir Robert Ker Porter, "At the Court of Fath Ali Shah," in Qajar: *Court Painting in Persia*, eds. B. W. Robinson and Gianni Guadalupi (Milan: Franco Maria Ricci, 1990).

34. Tancoigne, *A Narrative of a Journal*, 174.

35. *Ibid.*, 182.

36. *Ibid.*, 211.

37. *Ibid.*, 67 and George Keppel, *Personal Narrative of a Journey from India to England ... in the Year 1824* (London: Henry Colburn, 1827), 2: 47.

۳۸. میرزا فتح خان گرمودی، سفرنامه میرزا فتح خان گرمودی به اروپا در زمان محمدشاه قاجار، به کوشش فتح‌الدین فتاحی، ۱۳۴۸، ۹۶۲.

۳۹. همان، ۹۶۲ تا ۹۶۴.

۴۰. ابراهیم صحافباشی تهرانی، سفرنامه ابراهیم صحافباشی تهرانی، به اهتمام محمد مشیری، تهران:

شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۶، صص ۵۰ تا ۵۲ و ۵۷ تا ۵۸.

۴۱. این شیوه‌ی پنهان‌سازی شباهت‌هایی به ادبیات قرن هجدهم اردو دارد: «شعرای اردو در جنوب هند با اجتناب کردن از ایهامات غزل مذکر فارسی، یعنی اشعاری که مردان عاشق به‌ظاهر مردان دیگری را مخاطب قرار می‌دهند» (Naim, "The Theme of Homosexual (Pederastic) Love,"

121) کارلا پتویچ (Carla Petievich) بر روی نسخه و ترجمه‌ای از این ژانر به زبان انگلیسی کار کرده است.

۴۲. حرف من این نیست که زوج عاشق مرد-زن در مقام نقاب هم‌جنس‌دوستی به نوعی بیانگر علت منحصربه‌فرد دگرجنس‌گرایی مدرنیستی در عشق بودند. سایر رویدادهای اجتماعی‌فرهنگی نیز بخشی از این تصویر بودند.

۴۳. پدیده‌ای مشابه در ادبیات فارسی نیز اتفاق می‌افتد. مثلاً عناصری مثل ساقی و شاهد در شعر کلاسیک و همچنین شخصیت‌هایی مثل فرشته ماهیتی مؤنث می‌یابند (امری که به دلیل نبودن علائم جنسیتی در دستور زبان فارسی، بر عکس زبان عربی، امکان آن به‌وجود می‌آید). نسخه‌های مصور امروزی دیوان حافظ و رباعیات خیام معشوق را به صورت زن نشان می‌دهند و مفسران مدرنیست این اشعار بر ماهیت استعاره‌ی عشق هم‌جنس‌دوست اصرار دارند.

طرحی برای بازخوانی تاریخ زنان در ایران

عاطفه رنگریز^۱



به: روناک



زنان قاچاری در گرد سماور، اثر اسماعیل جلاپیر، ۱۲۴۰

^۱. پژوهشگر و کنشگر حوزه‌ی زنان

در این نوشتار می‌کوشم نشان دهم که چرا تاریخ‌نگاری انتقادی در حوزه‌ی جنسیت ایرانی به‌غایت ضروری است.^۱ در ابتدا با طرح این سؤال که چرا عموماً هویت جنسیتی در ایران مورد نقد قرار نگرفته است، تاریخ‌نگاری و نظام دانش مسلط از آن‌رو که هیچ‌گاه جنسیت در آن موضوع اصلی نبوده و همیشه زنان در آن به حاشیه رفته‌اند، مورد نقد قرار می‌گیرد تا زمینه‌ساز آگاهی‌بخشی نوشتن تاریخ زنان و چگونگی فرودست‌سازی آنان شود. سپس با تکیه بر کتاب «زنان سیلو و مردان بی‌ریش» نوشته‌ی افسانه نجم‌آبادی از شکل‌گیری جنسیت زن ایرانی در دوران مدرنیته بحث و در پایان در همین چارچوب پرسش‌های جدیدی طرح می‌شود.

هویت جنسیتی

رویکرد عام درباره‌ی جنسیت بر دوگانه‌باوری زن/مرد استوار است، یعنی تصور فردی خارج از این دو محال است و فرد لاجرم جنسیتی است. باید اذعان کرد که پرسش از هویت جنسیتی ایرانی به معنای پرسش از هویت در داخل کشور ایران و این جغرافیای سیاسی مدرن (دولت/ملت) است. در واقع شناسنامه، سند هویت فرد با جنسیت و تابعیت تعیین می‌شود. در باب هویت جنسیتی در ایران قبل از هر چیز باید به دو نکته اشاره کرد: یک، طبق قانون کشور ایران، دگرباشان جنسی به رسمیت شناخته نمی‌شوند و ممنوعیت هم‌جنس‌خواهی وجود دارد و دو طبق این قانون حجاب زن ایرانی الزامی و وجه تمایز فرهنگ ایرانی - اسلامی با غرب است. این دو نکته پیوند مهمی با مسأله‌ی جنسیت دارد که در متن به صورت مشخص‌تر بدان پرداخته می‌شود. مسأله در این متن این است که اگر هویت فردِ مدرن در ایران جنسیتی است، چرا هویت جنسیتی به‌عنوان موضوع مطالعه در نظام دانش و تاریخ‌نگاری و حتی مطالعات

^۱ در کارگاه «تاریخ و جنسیت» به پرسش درباب جنس و جنسیت و مفصل‌بندی نیروها در غرب پرداخته شد که چه‌گونه در فرآیند مدرنیته، سرمایه‌داری بدن و میل و نیروی کار آن را نشانه گرفته‌اند و سبب شکل‌گیری جنسیت مردان گشته‌اند. (و این مبحث در متن «تولید جنس دوم در سرمایه‌داری مدرن» به تفصیل مورد برر سی قرار گرفته است.) سپس این مسأله نیز مطرح شد که در باب هویت جنسیتی نمی‌توان یک دستگاه عام و جهان‌شمول را به کار برد و باید از شکل‌گیری جنسیت در ایران پرسید. از این‌رو در این نوشتار به مسأله ضرورت تبارشناسی جنسیت ایرانی اشاره می‌شود.

فمینیستی به ندرت مطرح شده است؟ و چه گونه تحلیل انتقادی از موقعیت جنسیتی ممکن می‌شود؟ و چرا رویکرد عام جنسیت مدام در نظام دانش بازتولید می‌شود؟ از این سوالاتی از این دست نشان می‌دهد که مواردی از تاریخ‌نگاری که جنسیتِ دوگانه پیش‌فرض آن نباشد و یا مقوله‌ی جنسیت را موضوع خود قرار دهد بسیار نادر است. از این رو ضرورت نوشتن تاریخ انتقادی جنسیت اکنون و اینجا طرح می‌شود. در ادامه به تاریخ‌نگاری مسلط و نظام دانش اشاره می‌شود که چه گونه نوشتن تاریخ جنسیت در آن به بن‌بست می‌خورد و خود بازتولید کننده‌ی جفت متضاد مرد/زن است.

نظام دانش و تاریخ‌نگاری مدرن

تاریخ‌نگاری مسلط نه تنها امکان اندیشه و شک‌ورزی درباره‌ی جنسیت را نمی‌دهد بل جنسیت پیش‌فرض ثابت آن است. باید گفت که تاریخ‌نگاری و نظام دانش با یکدیگر در تعامل و پیوند هستند و از این رو در رویکرد تاریخ‌نگاری مسلط در حوزه‌ی جنسیت، لحظه‌ی حال تعلیق می‌شود و مسائل زنان مانند دیگر مسأله‌ها مورد پرسش عالمانه - که در پی شناخت و توضیح آن باشد- قرار نمی‌گیرد و صرفاً باورهای عمومی و مشترک در جنسیت در نظام دانش بازتولید می‌شود.

به صورت خلاصه می‌توان گفت تاریخ‌نگاری مسلط خطی و تکاملی و غایت‌باور است که برای توضیح پدیده‌ها به خاستگاه حقیقت رجوع می‌کند و ذیل پیشرفت سعی می‌کند از ابتدا تا غایت تاریخ را توضیح دهد. تاریخ‌نگاری مدرن در ایران دارای خصیصه‌ی عام‌گرایی و تطبیق‌گرایی و مقایسه‌محوری و سوژه‌محوری است که با **منطق شرق‌شناسی** کار می‌کند و شدیداً **مردمحور**، **دولت‌محور** و **نوشته‌محور** است. این رویکرد با فرایندهای عام و جهان‌شمول نظری، جهات از پیش تعیین شده‌ای را برای تاریخ در پژوهش خود فرض می‌گیرد. مختصات این تاریخ‌نگاری عبارت است از: **عام‌گرایی و دوگانه‌انگاری**: یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این تاریخ‌نگاری استفاده از مفاهیم عام و دوگانه‌های ذات‌گرایانه است. برای مثال از دوگانه‌های زن/مرد، شرق/غرب، سنت/مدرنیته می‌توان یاد کرد.

دوگانه‌ی زن / مرد: این دوگانه که خاص تاریخ مدرن است بر گذشته فرافکنی می‌شود و با فرض‌های جنسیتی اندیشه‌ی مدرن، نظیر زیبایی زنانه یا هنجار دگرجنس‌گرایی سراغ تاریخ می‌رود. **دوگانه‌ی شرق / غرب:** بهترین مثال این دوگانه پرسش عباس میرزا پس از شکست از روس است که «چرا غرب پیش رفت و ایران نه؟». این سؤال بازتاب‌دهنده‌ی منطق شرق‌شناسی است که در سایه‌ی «دیگری»، غرب، مسایل ایران را توضیح می‌دهد. در همین راستاست که بعدتر در مبارزات ضداستعماری ایده‌ی غرب مردانه و شرق زنانه شکل می‌گیرد. (جلوگیری و مبارزه از تعرض و غلبه‌ی غرب مردانه بر شرق زنانه). **دوگانه‌ی سنت / مدرنیته:** دوگانه‌ی سنت / مدرنیته به دلیل منطق شرق‌شناسی و **ایدئولوژی گذار از سنت به مدرنیته** در نظام دانش پدید آمده است. فرض سنت و مدرن، یعنی گذشته ناگزیر به آینده‌ی مدرن / غرب ختم می‌شود و این لحظه‌ی گذار-حال، «بین دو لحظه‌ی قبل (سنتی) و بعد (مدرنیته) منجمد شده و آنچه قرار است این لحظه‌ی طولانی میانی را توضیح دهد در خود لحظه موجود نیست بلکه در قبل و بعد آن است.»^۱ این انجماد خود به معنی **تعلیق لحظه‌ی حال** است: یعنی ما نه این هستیم نه آن، نه سنتی و نه مدرن. و از این رو شناخت ناممکن می‌شود و از همین جهت **تطبیق و مقایسه‌گرایی** رخ می‌دهد؛ چنان‌که برای توضیح وضعیت به یک وضعیت بیرونی ارجاع داده می‌شود و مسائل به صورت سلبی توضیح داده می‌شود.

اما این تاریخ‌نگاری چرا مردمحور است و زنان در آن به حاشیه رفتند و چرا برای بررسی مسأله‌ی جنسیت باید آن را مورد واکاوی انتقادی قرار داد؟ نوشته‌محوری تاریخ چرا سبب بازتولید به حاشیه رفتن زنان می‌شود؟ نوشته‌محوری به این معناست که تنها اسناد کتبی از اعتبار ارجاع در تحقیقات تاریخی برخوردارند. در ادامه به پیدایش این تاریخ‌نگاری مدرن پرداخته می‌شود و نشان داده می‌شود که تاریخ‌نگاری مدرن، تاریخ‌نگاری مدرنیته (مدرن‌شدن) نیز هست و هم تاریخ‌نگاری و هم مدرنیته با جنسیت پیوند تنگاتنگی دارند.

۱. ابراهیم توفیق و دیگران، نامیدن تعلیق، انتشارات مانیا هنر، چاپ اول ۱۳۹۸، ص ۴۱.

تولد نفس تجددخواه

نفس متجدد - یعنی شخصی که کمال خویش را در پیشرفت ایران می‌بیند - در قرن هجدهم در رویارویی و دادوستد فرهنگی با هند و فرنگ متولد شد. نفسی که می‌توان آن را به‌عنوان فیگور هویت مدرن در نظر گرفت؛ یا بهتر روند مدرنیته و سربرآوردن گفتمان تجددخواهی را می‌توان از شکل‌گیری هویتی تحت نام نفس متجدد و مشروطه‌خواه تا فرد به‌عنوان شهروند ایرانی و نه رعیتی در برابر شاه بررسی کرد. در واقع در مواجهه با هند و فرنگ تغییراتی در گزارش تاریخ و گفتمان سیاسی پدید می‌آید که طی آن مفاهیم ایران و ملت بازپردازی می‌شوند و شکل‌گیری فرد به معنای مدرن رخ می‌دهد. تولید نفس متجدد با ظهور تاریخ‌نگاری مدرن همراه شد.

تاریخ‌نگاری جدید

در خلال مواجهه با غرب و تحولاتی در رویکرد تاریخی نظیر گسستن از تاریخ اسلامی و پیدایش رویکرد ایران‌زمینی (کشور) تاریخ‌نگاری مدرن پدید آمد. این رویکرد جدید برای تغییر حال و آینده به بناکردن گذشته‌ی باشکوه خود دست می‌زند و زمان چرخنده به زمان بالنده تغییر می‌کند: یعنی نوشتن تاریخ براساس وقایع مرتبط به پادشاهان نظیر سرنگونی و روی کارآمدن آنان جای خود را به نوشتن درباره‌ی کشور ایران و پیشرفت آن می‌دهد که این یکی از عوامل مهم در سربرآوردن گفتمان تجددخواهی بود. در واقع ذهنیت مشروطه‌خواه و این تاریخ‌نگاری جدید با استعاره‌ی جنسیتی غیرت، شرف مردانه و تن‌پنداشتن وطن ممکن شد؛ در گزارش‌های تاریخی و نوشته‌های روزنامه‌نگاران و سیاحان می‌توان دید که با بازپردازی ایران به‌عنوان ناموس وطن (زنی که نیاز به مراقبت دارد) و ملت چون مردان با غیرت که باید از ناموس (وطن) دفاع کنند، بازنگری و بازآرایی آینده‌نگرانه‌ای پدید آمد. یا به بیان دیگر تغییر از اقلیم هفت‌گانه (ایران زمان) به کشور ایران‌زمین با پیکرمندی وطن/ناموس ممکن شد. به‌عنوان مثال در روزنامه حبل‌المتین در پرسش «آیا ایران مریض است؟» تشابه وطن به مادر دیده می‌شود. باید گفت تاریخ‌نگاری جدید با مختصات فرنگ‌ستایی یا فرنگ‌ستیزی، عرب‌ستیزی و سربر آوردن دوره‌ی باشکوه گذشته‌ی ایران باستان قبل از

اسلام است که در تلاش برای تحول خواهی و صیانت فرد در برابر شاه به عنوان شهروند است. پس مختصات تاریخ‌نگاری مدرن و عوامل پیدایش آن در حوزه‌ی جنسیت بسیار مهم است. با پررنگ کردن **حال زار وطن یا مادر بیمار** می‌توان نشان داد که چه‌گونه تاریخ‌نگاری مدرن از همان ابتدا با جنسیت و جنسیت‌سازی همراه بوده است.

حال زار وطن/ناموس

حال زار وطن نشان‌دهنده‌ی شکل‌گیری منطق شرق‌شناسانه است که به‌وجود آمدن آن دلایل متعددی دارد: از یک طرف غرب، دیگری، یعنی شرق عقب‌مانده را با عقلانیت غربی و سوژه‌محوری خود (سوژه‌ی عام و جهان‌شمول مرد سفیدپوست دگرجنس‌گرا) با قصد استعمار و استثمار مفهوم‌پردازی کرده است یا بهتر غرب به قصد توجیه استعمار و استثمار خود دیگری شرق را ساخته است: شرقی که بربر، عقب‌مانده، غیرمتمدن است و غرب باید برای متمدن کردن آنان وارد عمل شود. خلاصه، منطق شرق‌شناسی محصول فلسفه و عقلانیت غربی و اهداف سیاسی و اقتصادی غرب است. از طرف دیگر تحولات داخلی نظیر ظهور رویکرد تاریخ‌نگاری جدید و گزارش‌ها و نوشته‌های سیاحان و روزنامه‌نگاران از غرب در تحلیل وضعیت ایران در خلال مواجهه با غرب، از همان ابتدا در دام شرق‌شناسی افتاده بود که مسائل ایران را ذیل غرب و دیگری‌سازی غرب و همچنین دیگری‌گری عرب (در قالب عرب‌ستیزی) تفسیر می‌کرد؛ به این معنا که سیاحان و... در برابر وضعیت جامعه‌ی غرب مانند زیست و موقعیت زنان از حضور آنها در فضای عمومی تا نداشتن حجاب و... به دلیل نگرش فرهنگی ایرانی و مردانه و وضعیت زنان ایرانی که محبوس در اندرونی بودند، حیرت‌زده بودند. اما آنچه که در این نوشتار مهم است **استعاره‌ی جنسیتی حال زار وطن زنانه است** که تاکنون بررسی نشده است. باید گفت که خود این استعاره‌ی جنسیت باید محل بحث قرار بگیرد. اما تاریخ‌نگاری مردم‌محور و جنسیت‌زده و همچنین نوشته‌محور نمی‌تواند این استعاره را مسأله‌مند کند. حال پیش از آن که به استعاره‌ی جنسیتی وطن پرداخته شود، تبعات تاریخ‌نگاری مسلط در حوزه‌ی جنسیت بیان می‌شود.

تبعات تاریخ‌نگاری مسلط در حوزه‌ی زنان

از اولین پیامدهای تاریخ‌نگاری مسلط پذیرفتن نظریات واحد، عام و جهان‌شمولی چون پدرشاهی درباره‌ی ستم زنان است و در همین جهت استیلای نظریات فمینیستی غرب و یا واکنش به آن در نظام دانش به چشم می‌خورد؛ این سبب می‌شود که سوژه‌گرایی عام و غربی به نام زنان و سیاست هویتی ممکن شود به این معنا که زنان دسته‌بندی واحد و یکپارچه‌ای دارند و عامل ستم بر آن‌ها یکسان است. از این‌رو اندیشه‌های فمینیستی به‌سان امری استعلایی که راهکار یکتایی را برای همه در آستین دارد رخ می‌نماید: نظیر وارونه کردن تبعیض جنسیتی با راهکار برابری زن و مرد در دستیابی به مشاغل و... و یا در دام علم‌باوری و عقلانیت غربی می‌افتد که سوژه‌ی انسان را دارای خصایل ماهوی و ثانویه می‌داند که گویی یکه‌قانون جهان‌شمولی وجود دارد که زنان را به عقب رانده است. یا از طرف دیگر پذیرفتن بی‌چون و چرای واقعیت‌اکنون تحت انگاره‌ی فرهنگ و مذهب و قانون ایرانی، و این مسبب تکرار هویت جنسیتی می‌شود زیرا این هویت چونان پدیده‌ای طبیعی فرض می‌شود و به همین جهت امکان بررسی تاریخی آن سلب می‌شود. همچنین از پیامدهای دیگر این رویکرد خاستگاه‌محوری است و از این‌رو برای پیدا کردن منشأ ستم به پیشاتاریخ و بدن طبیعی قبایل اولیه ارجاع می‌دهند. در همین راستا ایدئولوژی **بازگشت به خویشتن** مانند نظریه‌ی غرب‌زدگی سربرمی‌آورد. سردمداران این رویکرد معتقدند که باید آزادی زن را در تاریخ سرزمین خود جستجو کرد نه در غرب. پس **اسطوره‌گرایی مادرسالاری و مادرسری در فرهنگ باستان ایرانیان و یا تکیه بر مبانی اسلام** به‌عنوان راه رستگاری انسان‌ها و تلقی مطالعات فمینیستی همچون انحراف یا توطئه‌ی غرب پدید می‌آید. همچنین باید از ایدئولوژی دیگری گفت که در همین تاریخ‌نگاری زاده می‌شود، **ایده‌آل زن غربی به‌عنوان زن آزاد و رها** که با بنیادهای لیبرالی و قانون‌گرایی می‌توان به آن دست یافت. پس به صورت خلاصه این دو ایدئولوژی بازگشت به خویشتن، (چه بازگشت به فرهنگ باشکوه ایران باستان قبل از اسلام و چه ایران اسلامی) و ایدئولوژی ایده‌آل زن غربی زاده‌ی رویکرد تاریخ‌نگاری مسلط و منطق شرق-شناسی است. **بی‌جهت نیست که هویت ایرانی و بعدتر هویت ایرانی-اسلامی هر**

دو، بدن زن را نشانه می‌گیرند و رمزگذاری می‌کنند. از این‌رو غالباً نگارش تاریخ زنان از معنای اصیل خود تهی می‌شود و در دام تاریخ جبران می‌افتد، تاریخ جبران یعنی تقلیل نگارش تاریخ زنان به نقل حکایت‌های فرودست بودگی زنان در تاریخ ایران و نه بررسی تاریخی فرودست شدن آنان یا این تلقی که صرفاً ذکر قول و حکایت و سرنوشت زنان غیب‌زنان در روایات تاریخی را جبران می‌کند، در صورتی که نوشتن تاریخ زنان به قصد ساخت تاریخ اتفاق می‌افتد نه تکرار بیهوده‌ی تاریخ و پر کردن جای خالی.

نگارش تاریخ زنان

«ما به تاریخ نیاز داریم، اما نه‌بدان‌گونه که ولگردهای لوس پرسه‌زن در باغ معرفت بدان نیاز دارند.»^۱

در چنین وضعیتی باید تاریخ‌نگاری انتقادی را مطرح کرد که مسأله‌ی جنسیت را نه ذیل مفاهیم کلی چون دولت و دین تفسیر کند، و نه ذیل تاریخ غرب، به گونه‌ای که تحلیل جنسیت در واکنش به جامعه‌ی غربی و در مقایسه با غرب بررسی شود و یا بررسی مورد خاص یک قاعده‌ی عام، به‌عنوان مثال «چه‌گونه سرمایه داری مدرن در ایران جنس دوم را تولید کرده است؟» طرح شود. اساساً این نوع پرسش‌ها که در تاریخ‌نگاری مسلط مطرح می‌شود در تحلیل با مقایسه و تطبیق جلو می‌رود. اما در تاریخ‌نگاری انتقادی این پرسش‌ها کنار زده می‌شود تا به پرسش چرا این‌گونه است و نه به شکلی دیگر؟ و چه‌گونه می‌توان تاریخ جنسیت را درون‌ماندگار و غیرشرق‌شناسانه و زنانه نوشت؟ پاسخ داد. در واقع برای تبارشناسی جنسیت گریزی نیست از این‌که در باب علل چنین بودن و به گونه‌ای دیگر نبودن کندوکاو کرد، این امر سبب می‌شود که بتوان از سیاست هویت‌طلبانه به نام «ما زنان» بیرون زد و پرسید که در تاریخ ایران چه‌گونه جنس دوم شکل گرفته است. مسأله این است که هویت جنسیتی امروز چه‌گونه پدید آمده و چه نیروهایی در تولید و بازتولید

^۱ فردریش نیچه، فواید و مضار تاریخ برای زندگی، ترجمه‌ی مراد فرهادپور.

آن دخیل‌اند. در واقع پرابلماتیک کردن این سؤال به معنی تأکید و پافشاری بر هویت فرودست زنان نیست بلکه دادن روایتی از علل فرودست شدن آنان در تاریخ است. پس به‌طور خلاصه برای مطالعه‌ی جنسیت باید از چندین جهت تاریخ‌نگاری مسلط و نظام دانش مورد نقد قرار بگیرد: رویکرد فراتاریخی و کورتاریخ بودن جامعه‌شناسی و مطالعات فمینیستی که پدیده‌ها را در تفرد تاریخی^۱ بررسی نمی‌کند و این به مصرف نظریه می‌انجامد زیرا دیگر نظریه برآمده از واقعیت نیست بلکه چونان قاعده‌ی عامی است که باید در پی رد یا اثبات آن بود، در صورتی که نظریه باید از واقعیت حاصل شود و از پژوهش واقعیت امروز مفاهیم ساخته شوند، نه چنان یک قاعده‌ی عام و جهان‌شمول. همچنین عدم شناخت از وضعیت حال، زیرا هر تحلیلی وابسته به دیگری‌سازی است (نظیر غرب فاحشه یا متمدن یا عرب منحط) که امکان درون‌ماندگار بررسی کردن وضعیت موجود را ناممکن می‌کند. همچنین به دلیل سندمحوری و نوشته‌محوری امکان آرشیکوای مسائل زنان دشوار می‌شود، در صورتی که از امکانات دیگر تاریخ‌نگاری مثل استفاده از نقاشی‌ها، عکس‌ها و ... می‌توان سود جست. همچنین به اشتباه تاریخ غیاب و تاریخ جبران را تاریخ‌نگاری انتقادی جنسیت می‌پندارند و بسیار موارد دیگر. می‌توان به‌صورت خلاصه گفت که ایدئولوژی بازگشت به خویشتن و یا غربی شدن سبب می‌شود که جنسیت هیچ‌گاه مورد نقد قرار نگیرد و از همین رو شناخت آن به تعویق افتد و آسیب آن در کنش برای مشکلات زنان نیز نمایان شود، زیرا کنش و پژوهش از هم جدا نیستند و در سایه‌ی یکدیگر است که امکان ساخت جهانی دیگر فراهم می‌شود.

پس **نگارش تاریخ زنان** یعنی نوشتن تاریخ زنان به قصد تغییر و ساخت تاریخ، و توضیح اینکه چرا مرد/زن متضاد دوگانه‌ای است و چرا زنان در این سلسله دوگانه جایگاه پایین‌تری پیدا کرده‌اند و چه‌گونه می‌توان این سلسله‌مراتب جنسیتی را تغییر داد. پس نگارش تاریخ زنان به معنای دادن روایت اسطوره‌ای و قهرمانانه از زنان نیست که به تقدیس و لحظه‌ی پیشاتاریخ یا ذکر روایت نوستالژیک از گذشته‌ی باشکوه منجر شود.

^۱. اصطلاح ماکس وبر در رویکرد روش‌شناسی علوم اجتماعی.

و همچنین به معنی این نیست که شکل ستم از ابتدا تاکنون یکسان بوده است بلکه باید به تفاوت دوره‌های تاریخی درباره‌ی زنان و عامل ستم و نوع ستم بر آنان و... توجه کرد. از طرف دیگر نباید به این معنا تلقی شود که دوگانه‌ی سنت و مدرنیته سبب ستم و آزادی زنان است، دوگانه‌ای که به راه‌حل‌های ایدئولوژیک برای رهایی نظیر آرمان زن غربی و یا زن خوب ایرانی و مسلمان ختم می‌شود. همچنین از هر دیگری‌سازی گریزان است چه دیگری مرد و متهم کردن آنان باشد و چه دیگری غرب/شرق و یا عرب/فارس (نظیر ستایش و تقدیس زن ایرانی در مقابل زن غربی و یا بالعکس)، زیرا این دیگری‌سازی خود بازتولیدکننده‌ی جنسیت و به تبع آن انقیاد است. باید گفت در این نوع نوشتن «غلبه بر مفهوم پیشرفت و غلبه بر مفهوم دوره‌ی انحطاط دو روی امر واحدند.»^۱ و از این‌رو مسأله برسر انحلال اسطوره‌پردازی در فضای تاریخ است. پس برای این‌گونه نوشتن باید از فرافکنی جنسیت دوگانه‌ی امروز برگزیده برحذر بود تا امکان نقشه‌نگاری موقعیت جنسیتی و ترسیم خطوط تاریخی و مفصل‌بندی نیروها در تولید آن ممکن شود. یعنی اتخاذ نوعی رویکرد تاریخی که نگاهی زمان‌مند به پدیده‌ها داشته باشد و به جای استفاده از نظریات اجتماعی در توضیح تاریخی، فهمی اجتماعی و نگاهی مرکززوده از وقایع تاریخی داشته باشد به این معنا که «باید هر سیستم یک‌طرفه‌ی علیت، هر خیال یک‌طرفه‌ای برای تاریخ را رد کنیم.»^۲ طرح پرسش‌هایی از این دست که جنسیت چیست و آن را ذیل ابرواژه‌ی طبقه، تبعیض، قانون توضیح دادن باید جای خود را به پرسش از چگونگی تولید جنسیت توسط نیروها با توجه به روایت‌های متکثر دهد. از این‌رو ساخت تاریخ خودمان به این معنی است که دست از ایده‌ی پیشرفت و آساییدن در غایت تمدن غربی و یا بازگشت به گذشته برداشت و بتوان با حفاری تاریخ و بایگانی دست به تحلیل زد. یعنی «نوعی ماتریالیسم تاریخی است که ایده‌ی پیشرفت را در خود مضمحل کرده باشد. در همین جاست که ماتریالیسم تاریخی می‌تواند به دلایل بی‌شمار خود را قاطعانه از عادات فکری بورژوازی جدا و متمایز سازد.

۱. والتر بنیامین، عروسک و کوتوله، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، انتشارات گام نو، چاپ اول ۱۳۸۵، ص ۱۰۰.

۲. فلیکس گتاری، فلیکس گتاری و یا ما همه گروه‌هایم، ترجمه عصب‌سنج، انتشار در سایت عصب‌سنج، ص ۵۰.

مفهوم مؤسس آن نه پیشرفت بلکه فعلیت بخشیدن یا اکنونی ساختن است.^۱ و می‌شود در این راستا از امکانات آرشیوکاوی نظیر استفاده از سفرنامه‌ها، زندگی‌نامه‌ها، پارچه‌نویسی‌ها، اشعار، حکایت‌ها و داستان‌ها و نقاشی‌ها و نمادهای ضرب شده روی مسکوکات، عکس‌ها و هنرهای دستی زنان چون سوزن‌دوزی، گلیم بافی و... استفاده کرد. پس برای نوشتن تاریخ زنان باید پدیده‌ها را از ایده‌ی طبیعی بودن رها کرد و همان‌طور که مارکس می‌گوید به حضوری تاریخی توجه کرد و با مسأله‌مند کردن اکنون و با پرسش مشخص به سراغ تاریخ رفت تا بررسی کرد که دلیل کافی پدیداری آن پدیده چه بوده است.

جنسیتِ مدرن (ایرانی) و مدرنیته‌ی جنسیتی

حال با توجه به دغدغه‌ی نگارش تاریخ زنان با محوریت کتاب «زنان سبیلو و مردان بی‌ریش» به مسأله‌مند کردن جنسیت در خلال مدرنیته پرداخته می‌شود؛ کتابی که می‌شود آن را در زمره‌ی مطالعات تبارشناسانه به حساب آورد که نویسنده در آن دغدغه‌ی نوشتن تاریخی را دارد که زنان در آن در حاشیه نباشند. باید گفت تاریخ‌نگارانی چون محمد توکلی طرقی و افسانه نجم‌آبادی مدرنیته را درون‌ماندگار بررسی کرده‌اند و به اعتقاد آنها تجدد امری نبوده است که صرفاً از غرب به ایران وارد شده باشد بل در اثر رویارویی با غرب و همچنین تحولات داخلی این امر پدیدار شد. آنها معتقدند که جنسیت با ناسیونالیسم و مدرنیته پیوند دارد و مشخصاً نجم‌آبادی به سراغ استعاره‌های جنسیتی مدرنیته می‌رود و می‌پرسد: مدرنیته‌ی ایرانی چه‌گونه جنسیتی شد؟ جنسیت چه نقشی در شکل‌گیری مدرنیته‌ی ایرانی داشته و چه‌گونه این نقش فرهنگی را ایفا کرده است؟ اگر مفاهیم کلیدی مدرنیته‌ی ایرانی جنسیتی بودند، چه‌گونه جنسیتی شدند و این جنسیتی شدن چه تأثیرهایی بر سرشت مدرنیته‌ی زنان و مردان ایرانی داشته است؟ باید گفت پرسش از هویت جنسیتی امروز که هویتی مدرن است با مدرنیته‌ی جنسیتی گره می‌خورد.

^۱. والتر بنیامین، عروسک و کوتوله، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، انتشارات گام نو، چاپ اول ۱۳۸۵.

ناموس (وطن) و غیرت (ملت)

همان‌طور که در بالا گفته شد پیکر‌مندی وطن و تغییر ایران‌زمان به ایران‌زمین در روند تجدد با جنسیتی کردن وطن اتفاق افتاد؛ چنان که گویی تعبیر وطن چون ناموس و بیمار منجر به تحریک غیرت ملت جهت بهبود و مداوای این بیمار یکی از دلایل فرهنگی مدرنیته و ظهور شهروند بود. حال باید پرسید چرا وطن زنانه شد و این استعاره‌ی جنسیتی چه‌گونه رخ داد و منجر به چه شد؟

«از اواخر قرن هجدهم تا اولین دهه‌ی قرن بیستم مدرنیته‌ی ایرانی از طریق بازسازی دوباره‌ی مفاهیمی چون ملت، سیاست، وطن و علم شکل گرفت. این صورت‌بندی‌های دوباره بر تصورات مختلفی از جنسیت مبتنی بودند. تا پیش از دهه‌ی اول قرن بیستم که زنان خواستند خواهران ملت در نظر گرفته شوند معنای ملت بیشتر با اخوت هم‌ردیف بود و وطن به زن، معشوق و مادر تعبیر و تفسیر می‌شد. مفهوم ناموس نیز ارتباط تنگاتنگی با مردانگی ملت و زنانگی وطن داشت.»^۱ این سطور نشان می‌دهد که وطن به مثابه امری زنانه در روند گفتمان تجددخواهی اتفاق افتاده است و بدن زن محملی برای شکل‌گیری مدرنیته بود و عشق دگرجنس‌گرایانه در این دوران اتفاق می‌افتد و در گذشته عشق به وطن به معنای صوفیانه (عرفان اسلامی) و همجنس-خواهانه‌ی مردان بود. پس این سرنخی می‌شود که نویسنده بپرسد چرا عشق هم‌جنس‌خواهانه بدل به عشق دگرجنس‌خواهانه شد؟

آشفته‌گی جنسیت

«تصور از زیبایی در اوایل دوران قاجار (۱۳۰۴-۱۱۷۴ شمسی) در ایران عمدتاً فارغ از وجوه جنسیتی بود؛ به عبارت دیگر، زنان و مردان زیبا، با ویژگی‌های بسیار مشابه‌ای از نظر بدنی و چهره به تصویر در می‌آمدند. گاهی تنها وجه تمایز مرد از زن در بازنمایی‌های تصویری، شیوه‌ی پوشش سر آنهاست. در واقع آنچه که مطرح است این است که زیبایی علی‌رغم تصور امروز ما که آن را مؤنث می‌پنداریم به‌هیچ‌رو امری زنانه

^۱ افسانه نجم‌آبادی، زنان سبیلو و مردان بی‌ریش، ترجمه آتنا کامل و ایمان واقفی، انتشارات تیسرا، چاپ اول ۱۳۹۶، ص ۲۰.

نبود و اشکال متفاوت میل جنسی وجود داشت و مردان و زنان ابژه‌ی میل مردان بودند و از این رو عشق و میل مردان با زیبایی در چهره‌ی زن ارتباط ندارد بلکه با مرد نیز ارتباط دارد. پس زیبایی و میل سابقاً وجه جنسیتی نداشت و معشوق مرد نیز وجود داشته است.^۱ فیگور غلمان و حور حاکی از وجود کردارهای جنسی متفاوت است. همچنین باید گفت به‌طور کلی کردارهای جنسی دارای الگوی ثابت نبودند و کنش‌های جنسی بی‌شمار وجود داشت و آمیزش مهلبی صرفاً برای تولید مثل بود. در واقع بررسی تاریخی نشان می‌دهد که عشق دگرجنس خواه، زیبایی زنانه و میل جنسی دگرجنس‌گرا در آن زمان غالب نبوده است و اشکال متفاوت کردار جنسی نظیر وجود میل به‌امرد و شاهد وجود داشته و مردان جوان نیز ابژه‌ی میل بودند و عشق هم‌جنس خواهانه در عرفان و اشعار به چشم می‌خورده و... پس باید پرسید که چرا ترجیحات جنسی دیگر در دوره‌ی قاجار کنار رفت و دگرجنس‌گرایی، یگانه‌تر جیح شد؟

مواجهه با غرب و تحولات داخلی؛ صورت‌بندی مجدد جنسیت

در دوران قاجار در اثر مواجهه‌ی ایران با غرب، نگاه خیره و تحقیر اروپاییان به کردارهای جنسی رایج در ایران و از طرفی واکنش به این نگاه و همچنین تحولات داخلی ایران سبب صورت‌بندی مجدد کنش‌های جنسی شد. اروپاییان با معیار زوج زن/مرد کردارهای جنسی ایران نظیر میل به‌امرد و رقصیدن مردان با‌امرد را تحقیر می‌کردند و این کردارهای جنسی هم‌جنس‌دو ستانه‌ی ایرانی را نشانه‌ی عقب‌ماندگی می‌دانستند و در مقابل نیز تحولات داخلی و تاثیرات این نگاه سبب شد که ایرانیان نیز کنش‌های هم‌جنس خواهانه‌ی خود را پنهان کنند و به‌رد و انکار اشکال هم‌جنس خواهانه‌ی خود دست بزنند و از این رو تغییراتی در نقاشی‌های دوران قاجار، رفتار ایرانیان و ... دیده می‌شود. و این سبب نفی هم‌جنس‌خواهی پشت نقاب روابط اجتماعی شد. همچنین نباید از این نکته نیز غافل ماند که نوشته‌های سیاحان و... نیز براساس محوریت زن غربی و اختلاط مرد و زن و عدم داشتن حجاب زن فرنگی و

۱. همان، ص ۳۶.

آموزش وی بوده است؛ به بیانی بهتر خود مواجهه‌ی غرب با ایران و یا بالعکس با نشانه گرفتن بدن زن و میل جنسی صورت گرفته است. پس نشانه گرفتن بدن زن، میل جنسی و کردار جنسی و حیرت غرب/شرق در قبال تفاوت‌ها در کردارهای جنسی و... یکی از عوامل شکل‌گیری هویت جدید جنسی شد.

دگرجنس‌گرایی، ابزار مدرنیته

به‌زعم نجم‌آبادی دگرجنس‌گرایی و نفی همجنس‌خواهی از ابزار مدرن شدن بود، یعنی علاوه بر پیوند ملی‌گرایی و تحریک حس ناسیونالیستی با جنسیت، خود جنسیت نیز در این روند ساخته شده است به صورتی که کردارهای همجنس‌خواهانه رخت برپست و زیر نقاب دگرجنس‌خواهی پنهان شد. شکل مدرن عشق به وطن همزمان با فرآیند زنانه‌شدن معشوق در ایران ظهور کرد. این شکل مدرن از عشق به وطن تبدیل به مهم‌ترین جولانگاه هنجارسازی دگرجنس‌خواهی در مدرنیته‌ی ایرانی شد. از سایر عوامل در به‌هنجارسازی میل دگرجنس‌گرایی می‌توان به تغییر پرچم (از تغییرات در پرچم شیر و خورشید که به تدریج خورشید زنانه شد تا حذف چهره زنانه‌ی خورشید در دوران رضاشاه و در نهایت جایگزینی پرچم جمهوری اسلامی ایران با نام الله به جای پرچم شیر و خورشید) تا حضور زنان در فضای عمومی و خارج شدن زنان از اندرونی به فضای عمومی و همچنین مسأله‌ی کشف حجاب در دوره‌ی رضاشاه تا اجباری شدن حجاب در پی انقلاب ۱۳۵۷ (تحت هویت ایرانی-اسلامی) و همچنین باب شدن تعلیم و تربیت زنان و تغییر جایگاه زنان از منزل به مدیر منزل و... اشاره کرد. پس به‌هنجارسازی میل دگرجنس‌گرایی یکی از شروط مهم تحقق مدرنیته بود که در خلال مواجهه با غرب و تحولات داخلی اتفاق افتاد. خلاصه مدرنیته با جنسیت‌سازی هم به معنی ساخت جنسیت دوگانه و زیبایی کردن زنانه و زنانه‌کردن معشوق و نیز با زنانه کردن وطن پیش‌رفته و راه را برای شهروند شدن و حضور در عرصه‌ی عمومی و احقاق حق باز کرده است. به‌طور خلاصه جنسیت با نشانه گرفتن میل در روند مدرنیته تولید می‌شود. باید دقت کرد نگاه خیره‌ی اروپاییان در نوشته نجم‌آبادی نگاه علی نیست بلکه از مفصل‌بندی نیروهایی بحث می‌شود که به به‌هنجارسازی میل دگرجنس‌گرایی منجر شده است. از این‌رو مواجهه با اروپا نه به‌عنوان علت بل همچون گسست در نظر گرفته

می‌شود که همراه با تحولات داخلی و واکنش به این مواجهه جنسیت شکل بگیرد. وی در این باره توضیح می‌دهد که: «مورخ یا تبارشناس خلاف جهت عقربه‌های تاریخ حرکت می‌کند. در حالی که تاریخ‌نگاری مرسوم در بیشتر موارد در امتداد خط زمان حرکت می‌کند. این حرکت تاریخ‌نگاری مرسوم، مانند روان‌کاوی، به روایت‌های ماقالبی علی-معلولی می‌دهد که در تقابل با روش تبارشناسی است. اگرچه من چندین بار وسوسه شدم تا این کتاب را از زمان حال به گذشته بنویسم، در نهایت به سختی کار پی بردم و تصمیم گرفتم در هر دو سو، هم از گذشته به حال و هم از حال به گذشته حرکت کنم»^۱.

کلام آخر

سؤال از استعاره‌های جنسیتی نشان می‌دهد که مدرنیته به چندین جهت جنسیتی بود: نخست، مواجهه با اروپا و مواجهه‌ی آن‌ها با ایران از خلال بدن زن و کردارهای جنسی صورت گرفت و حیرت طرفین در باب فرهنگ و کردار جنسی و... به صورت‌بندی دوباره‌ی اشکال جنسی در ایران انجامید. دوم، تاریخ‌نگاری جدید با پیکرمندی وطن به‌مثابه بدن زن مرتبط است، یعنی ظهور دولت/ملت با تلقی زنانه از وطن و تلقی مردانه از ملت ممکن شد (برانگیختن آتش غیرت ملت برای نجات ناموس/وطن). سوم، این استعاره‌ی جنسیتی و مدرنیته سرآغاز حضور زنان در فضای عمومی و خارج شدن آنها از اندرونی بود. چهارم، جنسیت دوگانه و دگرجنس‌گرایی و تولید جنسیت از خلال مدرنیته اتفاق افتاد؛ به این معنا که تولید جنسیت و به‌هنجارسازی دگرجنس‌گرایی و زیر نقاب رفتن هم‌جنس‌خواهی از ارکان شکل‌گیری مدرنیته بود. و آخر این که هویت ایرانی و بعدتر هویت ایرانی-اسلامی با هویت جنسیتی با مسائل زنان مثل مسأله حجاب پیوند تنگاتنگی دارد.

حال این که چه‌گونه هویت جنسیتی مدرن و مدرنیته‌ی جنسیتی در فرودستی زنان نقش بازی می‌کند باید محل بحث شود و همچنین باید پرسید صرف‌نظر از دوگانه‌ی فرهنگ و اقتصاد، شیوه‌ی تولید و وضعیت نیمه‌استعماری ایران در تولید

۱. همان، ص ۳۱.

جنسیت چه نقشی دارد؟ همچنین می‌توان هم‌جنس‌خواهی زنان را که نجم‌آبادی بدان اشاره می‌کند اما آن را به صورت تاریخی تشریح نمی‌کند مورد بررسی قرار داد و ... در واقع باید گفت این سرنخ‌ها باید سرآغاز پرسشگری شود به قول میچل دین «یک تاریخ انتقادی و مؤثر آنجا می‌آغازد که دیگران پاسخی یافته‌اند.»^۱

در واقع دست‌گذاشتن بر این کتاب برای توضیح تولید جنسیت نیست بل بیشتر به دلیل فاصله‌گرفتن نویسنده از رویکرد تاریخ‌نگاری مسلط است و در آن سرنخ‌هایی به دست می‌دهد که در پرابلماتیک کردن لحظه‌ی اکنون یاری‌رسان است. در نهایت باید گفت حجاب و آموزش با مسأله‌ی زن ارتباط بنیادی دارد و باید مسائل زنان را با توجه به ایدئولوژی غرب‌گرایی و بازگشت به خویشتن و همچنین در چارچوب هویت ایرانی و بعدتر هویت ایرانی-اسلامی مورد پرسش قرار داد.

^۱. ابراهیم توفیق و دیگران، نامیدن تعلیق، انتشارات مانیا هنر، چاپ اول ۱۳۹۸، ص ۳۸.

جغرافیاهای تقاطع یافته و کرونا

لاتویا ایوز، کارن فالكونر الهندی

ترجمه‌ی سیمین فروهر



ما بر این نظریه که زمان آن فرا رسیده تا رشته‌ی جغرافیا نگاهش را متوجه رویکرد تقاطع‌یافتگی کند. با استفاده از عالم‌گیری بیماری کرونا در مقام موضوع تحلیل، از جغرافی‌شناس‌ها سؤال‌هایی درباره‌ی تأثیرات هم‌پوشان ویروس کرونای جدید می‌پرسیم و معتقدیم رویکردهای فمینیستی تقاطع‌یافتگی نتایج پژوهشی ضدنژادپرستانه، ضدجنسیتی و ضدستمگری را به بار می‌دهد.

پیش‌گفتار

اورسون برتون جی آر. کشیش آمریکایی آفریقایی‌تبار در آلبانی واقع در ایالت جورجیا درباره‌ی اثرات شیوع محلی سریع کرونا گفت «این‌ها ارقام نیستند. این‌ها جان‌ها هستند. این‌ها زندگی‌های ازدست‌رفته هستند». اظهارات او در ویدیویی ضبط شده بود که با تصویر عزا داران سیاه‌پوش شروع می‌شد. آن‌ها در مراسم تدفین فردی شرکت کرده بودند که از بیماری کرونا فوت کرده بود. کشیش برتون خطاب به جمعیت، این عالم‌گیری را توفانی ویرانگر توصیف کرد. جغرافی‌شناس‌ها برای درک درست این موضوع که چه‌گونه عالم‌گیری بیماری کرونا بر ساکنان آلبانی و سایر مناطق تأثیر گذاشته و می‌گذارد باید به عوامل ساختاری‌ای توجه کنند که آسیب‌پذیری و انعطاف‌پذیری فردی و اجتماعی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. در این یادداشت به این بحث می‌پردازیم که تحلیل این عالم‌گیری با رویکرد تقاطع‌یافتگی پژوهش بهتر، شناخت بهتر و سیاست‌های بهتری تولید می‌کند که به این موضوع توجه دارند که چه‌گونه بحران سلامت عمومی به جوامعی با مقیاس‌ها و فضاهای مختلف معطوف می‌شود.

ما جغرافی‌شناس‌ها را ترغیب می‌کنیم که نظریه‌ها و روش‌های فمینیستی تقاطع‌یافتگی را اندیشمندانه، «مطابق با اصول حرفه‌ای و محتاطانه» به کار گیرند (هاپکینز، ۲۰۱۷: ۳؛ مالت و فاریا، ۲۰۱۸). مفهوم تقاطع‌یافتگی از تجارب زنان رنگین‌پوست درون امپراتوری ایالات متحده و به‌ویژه از تجربه‌ی زیسته‌ی زنان آمریکایی آفریقایی‌تبار در مناطق خاص سرچشمه می‌گیرد (کوپر، ۱۹۸۸ [۱۸۸۶]؛ کالینز، ۲۰۰۰؛ گرینشاو، ۱۹۹۱). این مفهوم بر زندگی‌ها و شناخت‌های انسان‌هایی تأکید دارد که در ساختارهای تثبیت‌شده از راه استیلای نژاد سفید، امتیاز مردانگی و

دگرجنس‌گراهنجاری تحت ستم قرار گرفته‌اند. در عالم‌گیری کنونی این مفهوم دربرگیرنده‌ی آن‌هایی است که به خدمات درمانی مناسب دسترسی ندارند، آن‌هایی که در مناطقی درگیر با رکود اقتصادی، در بیشترین حد محرومیت زندگی می‌کنند و آن‌هایی که هویت و شرایط زندگی آسیب‌پذیری‌شان را تشدید می‌کند. تقاطع‌یافتگی به هم‌زمانی ستم‌ها در زندگی‌های افراد و اجتماعات می‌پردازد و «بهترین نوع تفکر در مقام یک حساسیت تحلیلی به شمار می‌رود» (چوات آل، ۷۹۵: ۲۰۱۳). ما از جغرافی‌شناس‌ها سؤال‌هایی درباره‌ی تأثیرات درهم‌تنیده‌ی ویروس کرونا‌ی جدید در مقیاس خانه، فرد و اجتماع می‌پرسیم.

تقاطع‌یافتگی در مقام حساسیت تحلیلی

تقاطع‌یافتگی به‌مثابه روشی برای بودن و دانستن بیش از یک قرن از تفکر و کنش فمینیست‌ها و زن‌گراهای آفریقایی‌تبار را بازنمایی می‌کند. آنا جولیا کوپر، پژوهشگر و معلم در دوران بازسازی آمریکای شمالی، یکی از مادران رویکرد تقاطع‌یافتگی است. او در کتاب *صدایی از جنوب* این نظریه را مطرح کرد که دختران آفریقایی‌تبار با توجه به جنسیت، جوانی و نژادشان از لحاظ جنسی آسیب‌پذیرتر از پسران آفریقایی‌تبار هستند (کوپر، ۱۹۸۸ [۱۸۸۶]). در دهه‌ی ۱۹۷۰/ *انجمن تعاونی رودخانه‌ی کمبای در* «بیانیه‌ی یک زن آفریقایی‌تبار» که به همت کوپر و سایر فمینیست‌های آفریقایی‌تبار نوشته شد رویکرد خود را «سیاست هویتی» با هدف بسیج کردن همبستگی و کنش سیاسی معرفی کرد (تیلور، ۲۰۱۷). در دهه‌ی ۱۹۹۰ کیمرل کرنشاو پژوهشگر و کنشگر حقوقی اصطلاح «تقاطع‌یافتگی» را ابداع کرد و آن را در موارد حقوقی‌ای مانند پناهگاه‌های خشونت خانگی در لس‌آنجلس به کار برد تا نشان دهد که این پناهگاه‌ها بنا شده بودند تا به زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسطی کمک کنند که با تعریف محدود و کم‌دامنه از خشونت خانگی تحت خشونت و نیازمند حمایت بودند (کرنشاو، ۱۹۹۱). در حقیقت بسیاری از موکلان مسئله‌های اساسی دیگری داشتند که متقابلاً یکدیگر را پدید می‌آوردند - پیامدهای ستم بر مبنای نژاد، طبقه، جنسیت، معلولیت و غیره - و آن‌ها برای دریافت خدمات حقوقی و سرپناه موقت نیازمندتر بودند. کرنشاو معتقد بود تلاقی

مسائل ضعیف‌ترین انسان‌ها، نیازهای افراد با دغدغه‌های کم‌تر را نیز مورد توجه قرار می‌دهد و به این ترتیب خط‌مشی اصلی تحلیل تقاطع‌یافتگی را مفصل‌بندی و ارائه کرد: به محروم‌ترین انسان‌ها بپردازید و زندگی تمامی این نیازمندان را متحول کنید.

ادعای ما این است که پژوهش جغرافیایی‌ای که در چارچوب نظریه‌ی تقاطع‌یافتگی طراحی، اجرا و تحلیل شود دانش جغرافیایی بهتری تولید خواهد کرد. این ادعا بسط نظریه‌ی جانیس مانک و سوزان هانسون (۱۹۸۲) است که معتقد بودند ورود زنان در جغرافیای انسانی چنین می‌کند. فمینیست‌های معاصر در تحلیل‌هایشان بحث طبقه‌بندی‌های دوگانه‌ی جنسیت و سکسوالیته‌ها (هاپکینز، ۲۰۱۷) را پیش کشیده‌اند و بیش از پیش درگیر کارهای پژوهشی‌ای هستند تا برای افراد و اجتماعات تحت تبعیض نژادی و/یا قومی در روایت‌های جغرافیایی جایی باز کنند (کاهواس، ۲۰۱۹؛ ایوز، ۲۰۱۹). مطالعه‌ای بر روی گروه‌های ضدخشونت متشکل از مردان اقلیت نژادی، جنسی و مذهبی در آتلانتا در ایالت جورجیا نشان می‌دهد که حساسیت و دقت عمل رویکرد تقاطع‌یافتگی از چه قدرت تحلیلی بالایی برخوردار است. یافته‌ها نشان می‌دهند این گروه‌های ضدخشونت از تلاقی چهار بعد مختلف در بافت جغرافیایی ایجاد شده‌اند (پرز، ۲۰۱۹). هویت‌ها و تجربه‌ها در هر فرد به شیوه‌ی منحصر به فردی ترکیب می‌شوند که این شیوه هم از مکان‌ها و روابط فضایی تأثیر می‌پذیرد و هم بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد. به‌علاوه جغرافیاهای تقاطع‌یافته تأکید دارند که هیچ «هویت ذاتی، به فرض مرد سفیدپوست دگرجنس خواه دارای بدن توانا» وجود ندارد (والنتین، ۱۳: ۲۰۱۷). رویکرد تقاطع‌یافتگی در جغرافیا از درک این موضوع آغاز می‌شود که زندگی‌ها و نیازهای افرادی که از سوی ساختارهای نهادی مانند نظام سلامت، اقتصاد، نظام زندان‌ها، استعمار، تبعیض نژادی نظام‌مند، دشمنی با آفریقایی‌تبارها، جنسیت و امر جنسی دگرجنس‌گراهنجار تحت بیشترین ستم هستند در درون مکان‌ها و همچنین در میان مکان‌ها و فضاهای گوناگون با هم تفاوت دارند. به‌کارگیری رویکرد تقاطع‌یافتگی فرصتی است برای جغرافی‌شناس‌ها تا فاعلیت‌های چندلایه را در نوآوری‌های روش‌شناختی به حساب آورند و تنها به آن‌هایی اکتفا نکنند که برایشان آشنا یا با آن‌ها راحت‌ترند.

جغرافی‌شناس‌ها به شیوه‌ای متفاوت از قبل می‌توانند از خود بپرسند: چه‌گونه من از سرمایه‌ی همان سیستم‌هایی استفاده می‌کنم که در پژوهش‌هایم به آن‌ها انتقاد وارد می‌کنم؟

نگاهی به تقاطع‌یافتگی و کرونا

بیماری عالم‌گیر کرونا آسیب‌پذیری‌های مادی فاحشی را در مکان‌ها و مقیاس‌های مختلف عیان ساخته است. جغرافی‌شناس‌ها می‌توانند با به‌کارگیری رویکرد تقاطع‌یافتگی، پژوهش‌هایی بر روی قابلیت ایجاد امنیت رویکرد «کار از خانه» طراحی کنند. از وقتی دستورالعمل کار از خانه در سراسر آمریکا رواج پیدا کرد گزارش‌ها از خشونت شریک زندگی (یا خشونت خانگی) در بعضی نقاط تا ۳۰٪ درصد افزایش یافت (تاب، ۲۰۲۰). آیا کارگرانی که مجبورند سر کار بروند و بسیاری‌شان هم از اقلیت نژادی‌اند، مهاجران، افراد تهی‌دست، دارندگان شغل‌هایی مانند کار خانگی (مارتینز-بلتران، ۲۰۲۰)، مستخدمی (جینز، ۲۰۲۰) و مراقبت در منزل (خیم، ۲۰۲۰) برای چنین شغل‌های بی‌ثباتی خطر سرایت ویروس به خود و خانواده‌شان را به جان می‌خرند؟ افزایش چشمگیر شمار متقاضیان بیمه‌ی بیکاری از بی‌ثباتی مالی خانوارها حکایت دارد، همان‌گونه که در هدایای کلیسای کشیش برتون در صاحبان کسب‌وکارهای کوچک محلی دیدیم.

چه‌گونه پی‌آمدهای کرونا در تقاطع‌های متفاوت نژادی و جنسیتی و طبقاتی به‌طور متفاوتی پدیدار می‌شود؟ جغرافی‌شناس‌های علاقمند به مقیاس بدن به دنبال فهم آن هستند که مشخصه‌ی بدن‌ها چیست. بسیج سیاسی دو عامل «شرایط از پیش موجود» و «چندابتلائی» - فشار خون، دیابت و چاقی - و پیوند بسیار کلیشه‌ای آن با نژاد دقیقاً این کار را انجام می‌دهد که افریقایی‌تبارها را سوژه‌های آسیب‌شناختی تلقی می‌کند (بکت، ۲۰۲۰؛ مک‌کیتریک و وودز، ۲۰۰۷). به‌کارگیری رویکرد تقاطع‌یافتگی در اندیشیدن راجع به بدن‌ها این مفروضات را کنار می‌گذارد و گفتمان‌های به‌هنجارشده درباره‌ی نژاد و مکان را به چالش می‌کشد. مقیاس بدن راه‌هایی پیش پای

جغرافی‌شناس‌ها می‌گذارد تا به ساختارهایی که هنجارسازی می‌کنند، یعنی قدرت و شرایط مادی، توجه و با آن‌ها مقابله کند.

جغرافی‌شناس‌ها با به‌کارگیری رویکرد تقاطع‌یافتگی بهتر می‌توانند درک کنند که چه‌گونه ساختارهای ستم در مکان‌ها حک می‌شود. مطرح کردن پرسش‌هایی که تبارشناسی‌های گوناگون را مورد توجه قرار می‌دهند، ازجمله نقش انسان و بهره‌برداری از زمین و نیز اعمال قدرت به‌واسطه‌ی ابزارهای اقتصادی و اجتماعی، می‌تواند به جغرافی‌شناس‌ها کمک کند تا اصطلاحاتی نظیر «محروم» را طوری به کار برند که ساختارها را شی‌ء‌واره نکنند. با استفاده از رویکرد تقاطع‌یافتگی، جغرافی‌شناسان بهتر می‌توانند دریابند که چه‌گونه ساختارهای مشاهدات ساده‌انگارانه در خصوص «جاهای» میزان ابتلا به کرونا ساختارهای عمیقاً حک‌شده‌ی به‌حاشیه راندن را که امپراتوری ایالات متحده به‌کار برده نادیده می‌گیرد. کرونا تا پایان مارس ۲۰۲۰ بخش روستایی آلبانی در ایالت جورجیا و منطقه‌ی حاشیه‌ی جنوب غربی این ایالت به یکی از مناطقی تبدیل شد که آمار بیشترین ابتلا به کرونا را داشت (مک‌گاردی، ۲۰۲۰). مهم آن‌که جمعیت آفریقایی تبار آلبانی که بیشتر از بقیه به این بیماری مبتلا شده بودند تقریباً سه‌چهارم جمعیت حدود ۷۳۳۱۵ نفری شهر را تشکیل می‌دهند. طرح تحقیق سنتی ممکن است سؤالات پیرامون کرونا از منظر «نژاد» یا «فقر» را به‌تنهایی و جدای از سایر عوامل مطرح کند، رویه‌ای که در استراتژی گزارش‌دهی در آلبانی و جنوب آمریکا بسیار رایج است. با این حال در این سیر پژوهشی ساختارهای ریشه‌ای نادیده انگاشته می‌شوند؛ ساختارهایی مانند میراث دیرینه‌ی بی‌اعتمادی به پزشک‌ها به‌خاطر تشخیص نادرست بیماری‌ها و آزمایش‌های غیرتوافقی بر روی رنگین‌پوستان و از طبقه‌ی کارگر (اولسن، ۲۰۲۰؛ واشینگتن، ۲۰۰۶). جغرافی‌شناس‌ها باید در پژوهش‌هایشان پیرامون مکان، بر پرسش‌هایی درباره‌ی روابط متقابل میان تبعیض نژادی سیستماتیک، فقر و تخریب محیط زیست تأکید کنند.

برخلاف روایت‌های ستم‌گرانه، جغرافی‌شناس‌ها می‌توانند در عوض به معرفت‌شناسی‌ها و هستی‌شناسی‌های انعطاف‌پذیر ارزش و اعتبار دهند. مثلاً بسیاری از ساکنان آلبانی در جنوب غربی جورجیا شبکه‌های خانوادگی صمیمی و متحد و چندنسلی دارند (مک‌گاردی، ۲۰۲۰). از آن‌جا که پژوهشگران در تلاش برای درک

پیچیدگی‌های بیماری کرونا هستند دانش جغرافیایی این افراد برای آگاهی از سیاست‌های بهداشتی، اجتماعی و اقتصادی بسیار مهم است. جغرافی‌شناس‌ها باید توجه کنند که چه‌گونه پژوهش این قابلیت را دارد که استراتژی‌های موجود را برای بقای انسان‌ها و مکان‌های مورد مطالعه‌ی ما بررسی کند و بهبود بخشد.

نتیجه‌گیری

در ویدیویی که در ابتدای این یادداشت از آن صحبت شد رهبران دینی آلبانی در ایالت جورجیا سؤالاتی درباره‌ی بازگشایی کسب‌وکارها و کلیساهای شهر با توجه به سلامت جامعه و نیز ضرورت‌های اقتصادی مطرح می‌کنند. کشیش برتون معتقد است اگر عالم‌گیری را به‌شیوه‌ی صحیح مدیریت نکنند تأثیر آن حتی بر نسل‌های آینده‌ی این منطقه‌ی روستایی که اکثریت آن افریقایی‌تبار و تهیدست هستند احساس خواهد شد. رویکرد تقاطع‌یافتگی در برابر استیلای نژاد سفید می‌ایستد و از جغرافی‌شناس‌ها می‌خواهد تأثیرات بلندمدت درهم‌تنیدگی روابط اجتماعی و فضایی را مطالعه و بررسی کنند. برای ما پیدایش بیماری کرونا به این معنی است که زمان آن برای جغرافی‌شناس‌ها فرا رسیده تا رویکردهایی تقاطع‌یافتگی را در مطالعات‌شان به کار ببندند؛ رویکردهایی که مکان‌ها و زندگی‌های آسیب‌پذیر را در اولویت قرار می‌دهند. اگرچه ما از آلبانی در ایالت جورجیا حرف زدیم اما معتقدیم حساسیت تحلیلی در رویکرد تقاطع‌یافتگی می‌تواند در بررسی تمام مسائل و موقعیت‌های رنج‌بار به کار گرفته شود؛ از جمله صورت‌بندی کرونا به‌عنوان «ویروس چینی» و نفرت خارجی‌ستیزی که علیه آسیایی‌ها و آمریکایی‌های آسیایی‌تبار پدید می‌آورد (آجی‌جی، ۲۰۲۰). جغرافی‌شناس‌ها با به‌کارگیری رویکرد تقاطع‌یافتگی این فرصت را می‌یابند که فراسوی تفکر تک‌بعدی حرکت و پژوهش جامع‌تری طراحی کنند که در عمل ستم بر افراد را هدف بررسی خود در نظر می‌گیرد.

پیوند با منبع اصلی:

[Intersectional geographies and COVID-19](#)

منابع

AAG (2020) AAG condemns discrimination and hate crimes resulting from COVID-19 pandemic. 12 May 2020. Available at: [http://www.aag.org/galleries/membership-files/AAG condemns discrimination and hate crimes resulting fr om COVID19 pandemicmemberletter.pdf](http://www.aag.org/galleries/membership-files/AAG%20condemns%20discrimination%20and%20hate%20crimes%20resulting%20from%20COVID19%20pandemicmemberletter.pdf) (accessed 22 May 2020).

Beckett, L (2020) 'All the psychoses of US history': how America is victim-blaming the coronavirus dead. *The Guardian*, 21 May 2020. Available at: <https://www.theguardian.com/world/2020/may/21/all-the-psychoses-of-us-history-how-america-is-victim-blaming-the-coronavirus-dead> (accessed 21 May 2020).

Cahuas, MC (2019) Burned, broke, and brilliant: Latinx community workers' experiences across the greater Toronto area's non-profit sector. *Antipode* 51(1): 66–86.

Cho, S, Crenshaw, K, McCall, L (2013) Toward a field of intersectionality studies: theory, applications, and praxis. *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 38 (4): 785–810.

Collins, PH (2000) *Black Feminist Thought: Knowledge, Consciousness, and the Politics of Empowerment*. Revised, 10th Anniversary, 2nd edn. London: Routledge.

Cooper, AJ (1988 [1886]) *A Voice from the South*. New York: Oxford University Press.

Crenshaw, K (1991) Mapping the margins: intersectionality, identity politics, and violence against women of color. *Stanford Law Review* 43(6): 1241–1299.

Eaves, L (2019) The imperative of struggle: feminist and gender geographies in the United States. *Gender, Place & Culture* 26(7–9): 1314–1321.

Engelbrecht, C, Reneau, N (2020) 'These are not numbers, these are souls': Georgia pastors say no to reopening. *New York Times*, 12 May 2020. Available at: <https://www.nytimes.com/video/us/100000007113691/albany-georgia-churches-closed-coronavirus.html> (accessed 20 May 2020).

Hopkins, P (2017) Social geography I: intersectionality. *Progress in Human Geography* 43(5): 937–947.

Janes, T (2020) The fear — and satisfaction — of being a hospital janitor in these times. *Charlotte Observer*, 13 April 2020. Available

at: <https://www.charlotteobserver.com/living/health-family/article241823691.html> (accessed 20 May 2020).

Khimm, S (2020) The forgotten front line: Nursing home workers say they face retaliation for reporting COVID-19 risks. NBC News, 19 May 2020. Available at: <https://www.nbcnews.com/news/us-news/forgotten-front-line-nursing-home-workers-say-they-face-retaliation-n1209606> (accessed 22 May 2020).

Martinez-Beltrán, S (2020) Tennessee domestic workers struggle to make ends meet In quarantine. WPLN News, 15 May 2020. Available at: <https://wpln.org/post/tennessee-domestic-workers-struggle-to-make-ends-meet-in-quarantine/> (accessed 21 May 2020).

McGrady, C (2020) Ruin and resilience: how my south Georgia home is fighting through coronavirus trauma. *Roll call*, 23 April 2020. Available at: <https://www.rollcall.com/2020/04/23/ruin-and-resilience-how-my-south-georgia-home-is-fighting-through-coronavirus-trauma/> (accessed 22 May 2020).

McKittrick, K, Woods, C (2007) No One Knows the Mysteries at the Bottom of the Ocean. Black geographies and the politics of place. Cambridge: South End Press, pp. 1–13.

Mollett, S, Faria, C (2018) The spatialities of intersectional thinking: fashioning feminist geographic futures. *Gender, Place & Culture* 25 (4): 565–577.

Monk, J, Hanson, S (1982) On not excluding half of the human in human geography. *The Professional Geographer* 34(1): 11–23.

Olsen, J (2020) Rural America needs help from the rest of the country to face COVID-19, 23 April 2020. Available at: <https://time.com/5825708/rural-america-covid-19-pandemic/> (accessed 21 May 2020).

Peretz, T (2019) Why Atlanta? A case study of how place produces intersectional social movement groups. *Gender, Place & Culture*. Epub ahead of print 12 June 2011. DOI: 10.1080/0966369X.2019.1693340.

Taub, A (2020) A new Covid-19 crisis: domestic abuse rises worldwide. *The New York Times*, 6 April 2020. Available at: <https://www.nytimes.com/2020/04/06/world/coronavirus-domestic-violence.html> (accessed 11 May 2020).

Taylor, K (2017) *How We Get Free: Black Feminism and the Combahee River Collective*. Chicago: Haymarket Books.

U.S. Census Bureau (2018) ACS Demographic and Housing Estimates 5-Year Data Profile, Albany City, Viewed 18 May 2020, Table DP05. Available

at: https://data.census.gov/cedsci/table?d=ACS%205-Year%20Estimates%20Data%20Profiles&table=DP05&tid=ACSDP5Y2018.DP05&g=0400000US13_1600000US1301052&vintage=2018&layer=VT_2018_040_00_PY_D1 (accessed 21 May 2020).

Valentine, G (2007) Theorizing and researching intersectionality: a challenge for feminist geography. *The Professional Geographer* 59(1): 10–21.

Washington, H (2006) *Medical Apartheid: The Dark History of Medical Experimentation on Black Americans from Colonial Times to the Present*. New York: Harlem Moon.

زیستنِ «فاجعه» تأملی بر پدیده‌ی زن‌کشی

نرگس ایمانی^۱



^۱ نرگس ایمانی، دانش‌آموخته‌ی دکترای جامعه‌شناسی است. جدیدترین ترجمه‌ی وی *سرمایه مارکس (کتابی برای نوآموزان)*، نوشته‌ی میساییل وین، را نشر نی منتشر می‌کند.

در اوضاع و احوالی به‌سر می‌بریم که اخبار تلخ و دهشتناک انواع و اقسام خشونت‌ورزی‌های مردان بر زنان، به‌نام غیرت و به‌پاس ناموس، هرروزه کام تلخ‌مان را تلخ‌تر و رنج بی‌امانمان را مضاعف می‌کند. واکنش به این اخبار طیفی از تعجب و همدردی، خشم، شبه‌تحلیل و ... را دامن زده که لاجرم هیچ یک ره به جایی نخواهد برد، مگر به یک جور احساسات‌گرایی زودگذر که صرفاً حاصل «اطلاع‌یافتن» از مواقع است، یا گشتن به دنبال «مقصر»ی در مقام و کسوت دولت، فرهنگ، دین یا مردان بی‌رحمی که چون پرده‌ی تعصب و غیرت چشم‌هایشان را کور می‌کند، نه می‌بینند، نه می‌شنوند، نه می‌اندیشند: فقط خشونت می‌ورزند و گاه هم می‌کشند.

مهم‌ترین مشکل تحلیل‌های «مقصریاب» آن است که این قبیل تحلیل‌ها به‌واسطه‌ی تمرکز روی عاملان یک رفتار وضعیت، و نه مکانیسم و منطق برقراری و پابرجایی آن، عموماً نمی‌توانند راهگشای تغییر وضع موجود و برقراری وضعیت بدیل باشند.

اگر بخواهیم به تأسی از روش‌شناسی مارکس، پدیده‌ی اجتماعی را به شکل واقعی و انتقادی مورد بررسی قرار دهیم، می‌بایست پدیده‌ی مورد نظر را تا حد امکان از شاخ‌وبرگ‌های انتزاعی^۱ تافته‌شده در حول و حوش برهانیم و در عوض به کنه عوامل برساننده‌ی آن دست یابیم. برای نیل به این مهم، بازخوانی آن پدیده در بستر مناسبات اجتماعی جاری و تاریخی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به‌علاوه، تردیدی هم وجود ندارد که اگر قرار است یک تحلیل، مدعای فرارفتن از وضع موجود و انتقادی بودن

۱. شاید در این جا این ابهام سربرآورد که «انتزاعی‌سازی» اصطلاحی است که عموماً از سوی اندیشمندان چپ برای سخن‌راندن درباب روش مورد استفاده‌ی مارکس در بررسی منطق سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گرفته است. اما لازم است میان دو نوع انتزاعی‌سازی تمایز قائل شویم: شاید بتوان نوع اول را انتزاعی‌سازی‌های درونماندگار سرمایه نام نهاد، درونماندگار نامیدن این انتزاعی‌سازی‌ها به این علت است که آن‌ها منحصرأ برآمده از مختصات خود نظام سرمایه‌داری هستند و نهایتاً هم در خدمت فرمول انقیاد سرمایه عمل می‌کنند. مارکس در کتاب سرمایه از آشکال گونه‌گون این انتزاعی‌سازی، که مهمترین آن انتزاعی‌سازی کار و بدین واسطه رسیدن به مفهوم کلیدی «زمان کار اجتماعاً لازم» است، سخن می‌گوید. این قبیل انتزاعی‌سازی‌ها مربوط به ساحت «هستی‌شناسانه» اند و منظور از عبارت نامبرده در این متن، این وجه از انتزاعی‌سازی است.

اما نوع دیگر انتزاعی‌سازی همان رویه و روش مارکس برای اندیشیدن به «منطق» نظام سرمایه‌داری است که در ساحت «روش‌شناسانه» قابل تأمل و پیگیری است.

در خصوص مباحث روش‌شناسانه‌ی مارکس می‌توانید به این منبع رجوع کنید: [بحث‌هایی درباره‌ی روش و](#)

[ساختار کاپیتال](#) (مجموعه مقاله)، انتشارات بیدار، شهریور ۱۳۹۰.

داشته باشد باید در راستای نیل به اهدافی اخلاقی، یعنی در راستای نیل به ارزش‌هایی همچون برابری، آزادی، عدالت و ... (با مختصات تعریفی خود از این ارزش‌ها) گام بردارد. با این حال، حائز هدف اخلاقی بودن، لزوماً یک تحلیل را به تحلیل اخلاقی بدل نمی‌کند. چرا که هدف این تحلیل، به جای یافتن «مقصر» یک وضعیت، بررسی «مکانیسم» عمل و تأثیرگذاری عوامل بر ایجاد یک وضعیت است. رویکرد مقصریابانه از آن جایی که عموماً این «مکانیسم» را نادیده می‌گیرد و همواره برای وضعیت‌های موجود پاسخ‌های ازبیش‌معلومی — هر چند بعضاً پاسخ‌های درستی هم باشند — ارائه می‌دهد، از حیث روش‌شناسانه یکی از مصادیق بارز «انتزاعی کردن» پژوهش است که در آن مقصر مهم‌تر است از مکانیسم منجر به کنش آن مقصر. این رویه از وجه دیگری هم به انتزاعی شدن پژوهش منتهی می‌شود و آن هم این که مقصران عموماً هستی‌هایی فاقد زمان و مکان و غیرتاریخی «پدیدار می‌شوند/می‌خواهند پدیدار شوند» و مختصات دگرگون‌شده‌ی آن‌ها در نسبت با وضعیت اکنون کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. همین قضیه به نوعی از فتیشیسم منتهی می‌شود، یعنی فرایندی که به واسطه‌ی آن توجه به چیزها مانع از رؤیت پذیرش مناسبات جاری می‌شود. در این معنا، فتیشیسم مفهوم «فاصله» را دچار اخلال می‌کند. به این معنا که نزدیک‌ترین و زیستنی‌ترین مناسباتی که درون آن می‌زی‌ایم را آن چنان از ما دور می‌کند که «بیان‌پذیری» آن‌ها در سطح تحلیلی و انتقادی ناممکن می‌شود، و درمقابل چیزهایی را در دوردست و بیرون از ما به‌عنوان قدرقدرتان دست‌نیافتنی و لمس‌ناپذیر به‌عنوان فاعل مایشاء پدیدار می‌سازد. آشکار است که چنین نگاهی، مبارزه برای بدیل را، دست‌کم به لحاظ ذهنی، امری دوردست و ناممکن تصویر می‌کند.

در خصوص مسئله‌ی خشونت علیه زنان (در اشکال گوناگونش) و مقصران ایجادکننده‌ی این وضعیت اعم از دولت، فرهنگ مردسالاری، آموزه‌های دینی، و ... هم این قضیه صادق است. مدعای این نوشته به‌هیچ‌وجه آن نیست که از «بار تقصیر» این عوامل بکاهد، بلکه هدف آن است که از یک سو، در «پدیداری» این عوامل به‌مثابه پدیده‌هایی جداازهم، که هر یک منطق درون‌ماندگار خاص خود را دارند و در توازی بی‌نسبت با پدیده‌های دیگر کار می‌کنند، اختلال بیفکند، و از سوی دیگر، انگاره‌ی

انجمادِ زمانیِ آن‌ها - خاصه در مورد فرهنگ مردسالار و آموزه‌های دینی - را به چالش بکشد. به این معنا که این عوامل را صرفاً «بسته‌های» هنجاری-تجویزی‌ای نینگاریم که مسئله‌سازبودنشان صرفاً به خاطر آن است که با مقتضیات شرایط اجتماعی فعلی بیگانه و ناهمخوان‌اند. این شکل از بسته‌انگاری و بی‌ارتباط‌انگاریِ این عوامل با وضعیتِ اکنون، در عین حال که ظاهراً از برخی وجوه می‌تواند حائز سویه‌های انتقادی باشد، اما و دست بر قضا به‌واسطه‌ی نوعی همدستیِ ناخواسته/پنهان با این «عوامل» و مهرتأییدزدن بر فاصله‌داشتنِ آن‌ها از «امرِ اکنون»، هاله‌ی «طهارت» یا «معصومیت»‌ای را بر گرد آن‌ها می‌کشد که نتیجه‌ای ندارد مگر «انتزاعی‌ترشدن فراینده‌ی تحلیل». به تعبیری، این تلاش، در راستای نوعی تاریخ‌زدایی از عواملِ نامبرده و تن‌سپاری به یک جور ذاتِ بریده از وضعیت در آن‌ها گام برمی‌دارد. حال آن‌که، اصلاً و اساساً، بخش عمده‌ای از مناسباتِ قدرتِ منتج از این عوامل، در هاله‌ی همین شکل از تاریخ‌زدایی و ذات‌انگاری است که توجیه، تمدید، و تکرار می‌شود. از چنین منظری، راهکارهای ارائه‌شده هم از سطح «کنترل» وضعیتِ پرابلماتیک پا فراتر نخواهند گذاشت. به طوری که راهکارهایی از قبیل قانون‌گذاری، آموزش فرهنگی، افزایش مداراگرایی و ... هرچند راهکارهایی برای «کنترل» خشونت‌های واردشده بر زنان خواهند بود، اما در خصوص «نابودی و امحای» این شکل از مناسبات تأثیر ماندگاری بر جای نخواهند گذاشت. واقع آن است که هیچ پیوند سراسری میان «کنترل» خشونت و «وضع و برپایی» مناسبت بدیل میان زنان و مردان وجود ندارد.

با این وصف، راهکار مواجهه‌ی انضمامی‌تر با این وضعیت و گذار از صلبیت، غیرتاریخی‌بودن، و «انزوای ظاهری» و «پاک‌دستانه‌ی» این حوزه‌ها از یکدیگر چیست؟ به نظر من، راهکار در بررسی پیوند و هم‌آمیزی میان این عوامل-حوزه‌ها از خلال «منطقِ مناسباتِ سرمایه» است. منطقی که در آن، فرمول خاصی از انقیاد بر عرصه‌های متکثر زیست انسانی حکمرانی می‌کند. در این شکل از مواجهه، قرار نیست منطق سرمایه را منطقی «در توازی» با منطقِ انقیادِ فرهنگ، دین و ... بینگاریم، آن‌چنان که گویی هر یک از آن‌ها در جهتی متفاوت و بی‌ربط به سایر حوزه‌عوامل، بر پیکر سوپژکتیویته اعمال قدرت می‌کنند. مسئله‌ی قابل تأمل، درهم‌رویِ این فرمول‌های انقیاد و سودبریِ آن‌ها از یکدیگر است. آن‌چنان که آشکار است، فرمولِ انقیادِ سرمایه

در خدمت سوداندوزی و انباشت روزافزون است. تأکید بر غلبه‌ی این فرمول در مناسبات انسانی گفته‌ی جدیدی نیست، اما تأمل بر ریشه‌دواندن آن در دیگر فرمول‌های انقیاد و پروبال‌دادن به بخش‌های خاصی از این فرمول‌ها با هدف تکثیر و تداوم فرمول انقیاد سرمایه همان وجهی است که کمتر به آن پرداخته شده است. همین رویکرد می‌تواند در بررسی انقیاد سوپزکتیویته‌ی زنانه و انضمامی‌ساختن هرچه بیشتر پژوهش در باب این مسئله به کار بیاید.

در این نوشته نه بناست، و نه در توان نگارنده است که به شکلی جامع، اشکال و ابعاد این درهم‌روی را بررسی؛ با این حال، قصد تحلیلی این نگاشته آن است که گوشه‌ای از این وضعیت را خاطر نشان سازد. برای این مهم، می‌خواهم از رویکرد تحلیلی فوکو یاری بجویم. فوکو - به تعبیری - در دوره‌ی سوم از زیست فکری‌اش، به بررسی «تکنیک‌های نفس» ای می‌پردازد که رابطه‌ی فرد با خودش - و متعاقباً با جهان - را سامان می‌دهند. به تعبیری، او می‌کوشد با تأمل بر نحوه‌ی مواجهه‌ی ما با نفس‌مان، فرایند تاخوردگی مناسبات قدرت بیرون به درون، و بدین واسطه تداوم و وجاهت‌یابی آن‌ها را مورد کنکاش قرار بدهد. واضح است که منظور از «تأمل در نفس» هیچ شکلی از درون‌نگری عرفانی و یا شماتت اخلاقی سوژه‌ای نادم نیست؛ بلکه این تأملی است بر «مکانیسم»هایی که از خلال آن‌ها نابرابری‌های قدرت «بیرون»، خودشان را در «درون» بازتولید و نهادینه می‌کنند. رویکردهای فکری متفاوت، برای این فرایند خط‌اندازی بیرون در درون، نام‌های متفاوتی برگزیده‌اند. که البته این تفاوت در نامگذاری‌ها صرفاً تفاوت‌هایی صوری نیستند، بلکه به معرفت‌شناسی‌ها و هستی‌شناسی‌های متفاوت این رویکردها ارجاع دارند - که در این جا موضوع مورد بحث ما نیست. از جمله‌ی این «نام‌گذاری‌ها» می‌توان به مفاهیمی همچون ایدئولوژی، ناخودآگاه، واقعیت اجتماعی دورکیمی و ... اشاره کرد. اما، به نظر یکی از هوشمندانه‌ترین نام‌گذاری‌ها برای این فرایند، از آن فوکو است که برای تحلیل حاضر هم از اهمیت برخوردار است. چنان که گفتیم، فوکو برای نامیدن تاخوردگی بیرون به درون، از عبارت «تکنیک‌های نفس» استفاده می‌کند. این عبارت در قیاس با عبارات نامبرده‌ی فوق، شاخصه‌های متمایز ساز مهمی دارد. نخست آن‌که، تکنیک‌های نفس از جنس آگاهی‌های کاذب نیستند که با

رسیدن/رساندن افراد به نقطه‌ی آگاهی صادق بتوان از شرشان خلاص شد. به یک معنا، نقش آن‌ها فریب‌دادن سوژه‌ها نیست، بلکه نقششان سامان‌دادن به نحوه‌ی «بودنِ پراتیک» سوژه و از خلال آن، کنترل سوژه است. از سوی دیگر، آن‌ها از جنس ناخودآگاه هم نیستند که اشراف و آگاهی از آن‌ها در ید طولای متخصصان روان‌کاو باشد و سوژه هیچ دسترسی بی‌واسطه‌ای به آن‌ها نداشته باشد. بنابراین، در نگاه فوکویی، برای سوژه همواره امکان تأمل و بدین واسطه مقاومت در برابر این تکنیک‌ها لحاظ می‌شود. از سوی دیگر، آن‌ها از جنس واقعیت‌های اجتماعی «بیرونی»‌ای نیستند که آن‌چنان در برابر ما قد علم کرده‌اند که هیچ احساس تعلقی به آن‌ها نمی‌کنیم. تکنیک‌های نفس، یا به تعبیر درست‌تر، «تکنیک‌های رابطه با نفس»، به عبارتی تکنیک‌های «بودن/زیستن در جهان» هستند؛ تکنیک‌هایی که ما آن‌ها را در زیست روزمره‌مان «به کار می‌بریم» و زندگی‌شان می‌کنیم؛ از همین روست که آن‌چنان طبیعی و از آن‌ما جلوه می‌کنند که راه فاصله‌گیری از نفس و به عبارت بهتر، تأمل بر «تکنیک‌های» سامان‌بخش نفس را سنگلاخی می‌کنند و باعث می‌شوند که ما همواره هم درون و هم بیرون را یک درون و بیرون «واقعی» فرض کنیم که به ترتیب به «نارسیسیم اجتماعی» و «فتیشیسم نا-اجتماعی» منتهی می‌شوند.

به مسئله‌ی زنان بازگردیم و پرسش را این‌گونه مطرح کنیم: کدام تکنیک‌های رابطه با نفس در فرمول‌های انقیاد فرهنگی-مذهبی است که می‌تواند در خدمت فرمول انقیاد سرمایه باشد و هم از این رو می‌بایست حفظ و تقویت شود؟ حفظ و تقویت چه در شکل و شمایل سلبی‌اش — امتناع دولت از وضع قانون — و چه در شکل و شمایل ایجابی‌اش — زنان «ریحانه»‌اند و نیازمند «رسیدگی». آیا می‌توان میان «بی‌نظمی‌های» حاصل از قتل گاه‌وبیگاه زنان، و «نظم» روزمره‌ی جاری که متأثر از فرمول انقیاد سرمایه است پیوندی برقرار کرد؟ نقطه‌ی همدستی عقلا نیت «مدرن» سرمایه‌دارانه با عقلا نیت «پیشامدرن» غیرسرمایه‌دارانه در وقوع چنین جنایاتی کجاست؟ چه پیوندی وجود دارد میان «رضایت» «سوژه‌های معمولی» از زیستن در پرتو این شکل از «نظم»، با «اطاعت» پدران و برادران و همسرانی که در دفاع از «ناموس»، به فرمان «قتل بکن» آری می‌گویند؟

دادن پاسخی درحدامکان جامع به این پرسش‌ها، به تأمل و تحلیل انتقادی و حتا تجربیِ درازدامنی نیاز دارد و چنان‌چه گفتیم مستلزم «بازگشت به خود/تأمل در نفس» در معنایی است که پیشتر از آن مراد کردیم. با این همه، در این جا تنها به یکی از وجوه این شاکله‌ی چندوجهی خواهیم پرداخت.

همان‌طور که در نظام سرمایه‌داری ثروت در کسوت انبوهی از کالاها متجسد می‌شود، متعاقب آن، قدرت نیز در «تملک» هرچه بیشتر این «کالاها» نمود می‌یابد. لذا بر اساس این فرمول، هم می‌بایست چیزهای هر دم‌بیشتری به کالا تبدیل شوند، و هم نوع ارتباط برقرارشده با این «چیزهای کالایی‌شده»، به «ارتباط مالکانه» مبدل شود. هر دو شکل این «دگرذیسی‌ها» نهایتاً در خدمت انباشت روزافزون (اعم از سود، کالا، قدرت) قرار دارند. تحت سیطره‌ی همین منطقِ مراوداتی است که بدن زنانه هم به شکلی روزافزون به کالا مبدل می‌شود و، در فضایی که هم از حیث نمادین و هم از حیث مناسبات عینی اجتماعی به سمت نوعی «شوینیسیم مردانه» و «رقابت‌جویی نرینه» پیش می‌رود، ارتباط مرددیگری با آن به ارتباطی مالکانه، در معنای سرمایه‌دارانه‌ی آن، مبدل «می‌شود». ممکن است بر این مدعا خُرده گرفته شود که برقراری ارتباط مالکانه با بدن زنان، تنها مختص فرمول انقیاد سرمایه نیست، بلکه زنان در فرمول‌های انقیاد برآمده از مذهب و سنت هم تحت تملک مردان قرار داشته و دارند. این پاسخ، هم درست است، و هم نیست، چرا که تملک زنان در فرمول‌های انقیاد غیرسرمایه‌دارانه بنا بر منطقی متفاوت از منطق «کالایی‌سازیِ سودمحورِ سرمایه‌دارانه» صورت می‌گیرد. با این همه، یکی از نقاط تلاقی و درهم‌رویِ این دو فرمول انقیاد، درست در همین جا اتفاق می‌افتد. «تملک زنان» در فرمول‌های انقیاد غیرسرمایه‌دارانه، نه فقط در توازی با فرمول انقیاد سرمایه‌دارانه، که به عبارت درست‌تر در خدمت این فرمول نقش‌آفرینی می‌کند. با این همه، سعی بر آن است تا این شکل از خوش‌خدمتی-همدمستی فرمول‌های انقیاد، هم از سوی سرمایه و هم از سوی مذهب-فرهنگ تا حد امکان نه‌دیدنی گردد؛ یکی برای آن که نسبتش با هر شکلی از ارتجاع را نالدیدنی سازد، و دیگری برای این که از قداستِ فراتاریخی‌اش، به‌مثابه ابزار مشروعیت‌بخشی به آن، صیانت کند، آن هم از طریق تأکید بر بی‌ارتباطی تام‌وتامش

با منطق «سوداندوزی». این جاست که کثرتی از گزاره‌های سنتی-مذهبی در باب زنان و مناسبات میان دو جنس، با رضایت هر دوی این فرمول‌های انقیاد، به کار گرفته می‌شوند. بنابراین، باید گفت، سرمایه‌داری که می‌کوشد با کاربست انواع و اقسام شگردهای نمایشی، خودش را منزه از «رویکردهای ارتجاعی» گفتمان‌های سنتی-مذهبی نشان بدهد و در بروز انواع و اقسام خشونت‌های آشکار و پنهان وارد بر زنان بی‌تقصیر جلوه کند، از اساس در «تداوم» چنین مناسباتی نقش و نفع دارد. هم از این روست که مفاهیمی از قبیل «مردانگی» و «غیرت» می‌بایست طی یک فرایند انتزاع‌زدایی، نسبتشان با فرمول انقیاد سرمایه‌دارانه مورد بازبینی قرار بگیرد و تأثیرشان بر «تن‌سپاری» افراد به کلیت مناسبات اجتماعی روزمره درک و فهم شود. از رهگذر چنین همخوانی‌ای است که می‌توان مناسبت میان «فاجعه» — زن‌کشی — و «نظم روزمره» — مناسبات اجتماعی نابرابر — را فهم و، به تعبیر درست‌تر، انضمامی کرد و به جای پرداختن به فاجعه به‌مثابه یک «امر استثنایی» و مختل‌کننده‌ی نظم، اتفاقاً آن را منتهالیه و تالی واقعی نظم جاری برشمرد.

اجازه دهید بحث‌مان را با یکی از پارادوکس‌های درون‌ماندگار سرمایه‌داری پیش ببریم. چنان‌که گفتیم، در جهان سرمایه‌داری، اس و اساس «ارتباط خود با خود»، و نشانگان قدرت‌مندی و سعادت سوژه، «تکنیک سوژه‌مالک» است و تأکید صوری سرمایه‌داری بر برابری همگان در جامعه‌بازار حاکی از این مدعاست که «همگان» در مطالبه‌ی مالکیت با یکدیگر برابرند. از سوی دیگر، «نظم»‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، خاصه در شکل نولیبرال آن، نظمی است مبتنی بر «سلب‌مالکیت» هر دم‌فزاینده‌ی انسان‌ها از چیزهایی که پیشتر از آن‌ها به نظر می‌رسیده است. در چنین «نظمی»، سلب‌مالکیت فزاینده که نتیجه‌ی قطعی کالایی‌سازی‌های بی‌امان است، به گونه‌ای پارادوکسیکال، بیش از پیش ارتباط ما با نفس‌مان در مقام سوژه‌مالک را مختل و مخدوش می‌سازد، آن‌چنان‌که ما دیگر حتا مالکان بدن خودمان هم نیستیم. به تعبیری، نظم «واقعی»‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، نظمی است برآمده از انقیاد افسارگسیخته‌ی بدن‌ها با هدف بهره‌کشی‌های روزافزون سودمحور؛ نظمی که از هیچ تلاشی برای «انتزاعی کردن» بدن‌ها از خلال فروکاست هم‌راهی توان‌ها و امکان‌های آن، و هم‌هنگام «انضمامی کردن» هر چه بیشتر آن از خلال افزایش مطالبات واقعی و عینی

در ساحتِ کارِ فرساینده، فروگذار نمی‌کند، و در این شکل از مواجهه‌اش با بدن هم بالطبع جنسیت‌بردار نیست. اما پرسش این جاست؛ در چنین وانفسایی، این اختلال در رابطه‌ی مالکانه با جهان که، چنان‌که گفتیم، اس و اساس «ارتباط خود با خود» در نظام سرمایه‌داری است، قرار است به‌واسطه‌ی تملک بر کدام «میانجی-کالا» ترمیم و به‌واقع بزرگ بشود؟ پاسخ آشکار است: کالایی با عنوان بدن-زن و بدن-کودک. واقعیت این است: مردانی که دیگر حتماً مالک بدن‌های خودشان هم نیستند، آنان که برای تملکِ گوشه‌ای از جهانِ کالاهای انباشته‌شده در پیرامونشان، می‌بایست انواع و اقسام بی‌حرمتی‌ها و حقارت‌ها را به جان بخرند و از هول و هراس از کف‌دادنِ آبراهه‌های تنگ و بی‌ثباتِ گذرانِ زندگی‌شان، دم به اعتراض و مطالبه نگشایند، همین مردان، با استعانت از انگاره‌های مذهبی-فرهنگی، «مالکان غیرتمند» زنان و کودکان «نام می‌گیرند»؛ مالکیتی که هم مرهمی است بر سلب مالکیت گسترده از آن‌ها در جهانِ «واقعی»، و هم عاملی است در امتدادیابیِ نظم حاکم بر مناسباتِ روزمره‌ی جاری، که با مختصاتِ فرمولِ انقیادِ سرمایه‌سروسامان گرفته است. حال این سؤال پیش می‌آید: آیا در شرایطی که در آن، منطقِ سرمایه، با استمداد از منطقِ مالکیتِ گفتمان مذهبی، هم سعی در وجاهت‌بخشیدن به نوعِ خاصِ مناسباتِ مالکانه‌ی خودش دارد، و هم از این طریق می‌کوشد انتفاع خود از تداوم این مناسبات را نادیدنی سازد، مجازیم برای تحلیل و تبیین «فجایع» رخ داده، تنها به عبارتِ فetiš‌شده‌ی «مردسالاری» بسنده کنیم؛ عبارتی که در انتزاعی‌سازیِ وضعیتِ موجود نقش قابل‌تأملی ایفا می‌کند؟ آیا، دست‌کم طی دهه‌های اخیر، هیچ‌گاه مردان تا بدین پایه از «سالاربودن» به دور و مبرا بوده‌اند، آن هم در شرایطی که فرمولِ انقیادِ سرمایه به شکلی بی‌سابقه بر وسایل بازتولیدِ انسان‌ها یورش آورده و از خلال استقرار یک نظامِ جنگِ دائمی در زندگی روزمره‌ی انسان‌ها به پیش می‌رود؟ از این رو، آیا صرفِ مانور دادن روی مفاهیم «مردسالاری/پدرسالاری» و بی‌توجهی به انضمامیت‌های فعلی آن‌ها، خود دست بر قضا پوششی ایدئولوژیک برای سرپوش گذاشتن بر این «رویه‌ی نزولی سالاربودن» مردان در جامعه‌ای تحت انقیادِ فرمولِ سرمایه‌دارانه نیست؟ هم از این رو، آیا اصرارِ تحلیلی صرف بر این عبارات به‌نوعی تن‌دادن به رویه‌ی انتزاعی‌سازیِ مطلوبِ سرمایه‌داری نیست؟

رویه‌ای که دست بر قضا می‌کوشد با پروبال دادن به ایده‌آل «مردسالاری» به‌عنوان یک امرِ انتزاعی گسسته از وضعیت، هم در ساحتِ خیالی، مرهمی بنهد بر تروماهای اجتماعی ناشی از فرمولِ انقیاد سرمایه‌دارانه، و هم در ساحتِ واقعی، پرده‌ای بکشد بر بدن‌های لهیده و سویزکتیویته‌های خردشده‌ی انسان‌ها؟

با نظر به این ملاحظات است که نباید مسئله‌ی زنان و خشونت علیه آن‌ها را امری صرفاً سویزکتیو و برآمده از «بی‌فرهنگی» و «آموزش‌نادیدگی» و «مذهبی‌بودن» مردان بینگاریم، در عوض، می‌بایست در یک چرخشِ ماتریالیستی، نقد را بر سرش قرار دهیم و ریشه‌های عینی و انضمامیِ خشونت علیه زنان را برملا سازیم. این امر نتایج چندی به همراه دارد. نخست آن‌که، در برابر این باورِ ایدئولوژیک ایستادگی می‌کند که خشونت علیه زنان و شدیدترین فرم آن، یعنی قتل زنان، به این معنا «طبقاتی» است که در فرهنگِ عقب‌مانده و رشدنیافته‌ی طبقاتِ فرودست ریشه دارد و دست‌های طبقاتِ فرادست از مشارکت در ارتکاب آن‌ها پاک است. درمقابل، بر این نکته تأکید می‌ورزد که پدیده‌ی فوق، دست بر قضا به این معنا «طبقاتی» است که تداوم‌بخش و بازتولیدکننده‌ی همان فرمولِ انقیادی است که طبقاتِ فرادست در بطن روابط روزمره بر پیکر طبقه‌ی فرودست تحمیل می‌کنند. از این حیث، آشکار می‌شود که سرمایه‌داری به‌رغم بزکِ «پیشروبودنش»، به‌شدت حائز سوبه‌های ارتجاعی و به‌نوعی حتا «مذهبی» است. به‌علاوه، تحت لوای چنین برداشتی است که هم امتناع قانون‌گذاران از وضع قوانین منع‌کننده‌ی خشونت علیه زنان، و هم درمقابل، وضع قوانینی در جهتِ مصونیت قضایی مرتکبانِ این قبیلِ خشونت‌ها، ابعادِ واقعی‌تری به خود می‌گیرد. از این رو، می‌توان ادعا کرد در فضایی که مختصاتِ ماتریالیستیِ رفع روابطِ خشونت‌بار علیه زنان نه شناخته شده و نه مهیا گردیده، اتکای صرف به راهکارهایی از قبیلِ آموزشِ مردان برای محترم‌شمردنِ حقوقِ زنان، در بناکردنِ نوع دیگری از مناسبت میان زنان و مردان^۵ کارگر نخواهد افتاد. راهکارهایی از این دست، با نادیده‌انگاشتنِ بسترِ ماتریالیستیِ تداوم این شکل از مناسباتِ قدرت، و در عوض پیگیریِ خاستگاهِ (نه تبارِ) غیرتاریخیِ مناسبت میان مردان و زنان، بار تقصیرِ نهادهایی همچون نهاد دولت و دین را به‌نوعی «کم‌کاریِ کوتاه‌نظرانه» فرو می‌کاهند و سوبه‌های انتفاعیِ حاصل از این روابط در سطح کلان و فراجنسیتی را نادیده می‌انگارند.

از این رو، بر ماست تا با اتکا بر «اراده‌ای معطوف به شناخت حقیقت» و دگرگون ساختن آن، یعنی به تأسی از مارکس، با اتکا بر «اراده‌ای معطوف به انضمامی‌سازی» هرچه بیشتر پدیده‌ی خشونت علیه زنان، در شناختِ مناسباتِ قدرتِ تداوم‌بخشِ این وضعیت و نابودیِ ریشه‌ایِ آن گام مؤثرتری برداریم.

مهاجرت اقتصادی زنان

سهم‌یابی زنان از بازار کار جهانی یا تمرین ایدئولوژیک جنسیت

مهدیس صادقی پویا^۱



^۱. پژوهشگر دوره‌ی دکتری مطالعات جنسیت و سکسوالیته، دانشگاه پاریس هشتم

-تو بچه‌ی کی‌ای؟

این پرسش را ژوزفین پرا، پرستار سریلانکایی کودک که از ایزادورا، یک دختر بچه‌ی تپل و بامزه‌ی اهل آتن در یونان نگهداری می‌کند، می‌پرسد. کودک لحظه‌ای فکر می‌کند، نگاهی به اتاق در بسته‌ای که مادرش در آن مشغول به کار است، می‌اندازد، و می‌گوید: «مامانم اون جاست». ژوزفین در حالی که کودک را قلقلک می‌دهد، می‌گوید: «نه، تو بچه‌ی منی».

ایزادورا، برای این که مسئله را حل کرده باشد می‌گوید: «هر دوتون با هم!» او، دارای دو مادر است. مادر خودش و ژوزفین. و خب البته برای یک کودک، چه چیزی بهتر از این که بزرگسالان بیشتری به او عشق بورزند؟ (Ehrenreich,) (Hochschild, 2003).

مقدمه

سطرهای بالا، نخستین سطرهای یکی از نخستین، جامع‌ترین، و پرمخاطب‌ترین آثار معاصر، پیرامون مهاجرت زنان به‌عنوان نیروی کار از «جنوب» به «شمال» جهان هستند. «زن جهانی: پرستاران کودک، خدمتکاران و کارگران جنسی در اقتصاد جدید»، اثر باربارا ارنزیچ و آری راسل هوشیلد که در سال ۲۰۰۳، به چاپ اول رسید. سطوری که می‌توان با تأملی کوتاه به چند مسئله‌ی مهم در آن پی برد؛ نکاتی که شالوده و پیکربندی کتاب مذکور به حساب می‌آیند: نخست، کیفیت موقعیت زن مهاجر را در ساختار قدرت و منزلت جامعه‌ی جدید (مقصد) چه‌گونه می‌توان، و شایسته و بایسته است که مورد ارزیابی قرار داد. دوم، گره همواره موجود در مسئله‌ی زن طبقه‌ی متوسط، هنگامی که این زن در میانه‌ی مباحث مربوط به نقش مادری و همسری‌اش و «کار رهایی‌بخش» به‌عنوان نخستین و پایه‌ای‌ترین راه نجات زنان از ساختار قدرت اجتماعی، به‌واسطه‌ی تقویت وضعیت اقتصادی او، قرار می‌گیرد؛ زنی که بیش از هر گروه از زنان دیگر، «مسئله‌ی فمینیستی» بوده و البته، بسیاری از فمینیست‌های موج دومی مطرح در عرصه‌ی جهانی، همچون بتی فریدان، نویسنده‌ی اثر فوق‌العاده و بنیادین فمینیستی «رازوری زنانه» که می‌توان آن را سنگ بنای پایه‌گذاری موج دوم فمینیسم و پیشبرد خواسته‌های آن به‌شمار آورد، هدف نقدهای پسین، به‌خصوص به‌دست فمینیست‌های

موج سوم و چهارم، به سبب نپرداختن به گروه‌های متنوع‌تر زنان قرار گرفته‌اند - آن‌چه که البته موضوع این مقاله نیست - و سوم، سوءاستفاده از موقعیت فرودست زنان مهاجر و نگاه‌داشتن آن‌ها در جایگاه «قربانی» نیازمند «نجات» در گفتمان‌های ایدئولوژیک مدرن. که در این مقاله به تشریح آن‌ها خواهم پرداخت.

زن شرقی، «زن جهانی»: آ‌بژه، قربانی، نیازمند نجات

در پرداختن به مباحث مربوط به سوءاستفاده از زنان مهاجر در جوامع غربی، و بالاخص در بحث ما در کشورهای اروپای غربی، می‌باید به چند مسئله‌ی مهم پیش از هر چیزی اشاره کرد و آن‌ها را هیچ‌گاه از یاد نبرد. مسئله‌ی نخست، به‌واقع نوعی پرسش است. پرسشی که ما را بر آن می‌دارد تا از خود سؤال کنیم که چه عنصری موجب شده تا در سال‌های اخیر، بیش از هر زمان دیگری، به مسئله‌ی موقعیت زنان مهاجر در غرب به شکل دیگری پرداخته شود. این «شکل دیگر» را می‌توان نوعی خروج از انفعال و بی‌عملیتی توصیف کرد که در یکی از پرکاربردترین دوگانه‌های اجتماعی، یعنی متعرض و قربانی، در هر معنا و مفهومی، زنان را در تقاطع‌ها و درهم‌تیدگی‌های پیچیده، در گروه فرودست این دوگانه قرار می‌دهد و سوی دیگر این بازی اما، تلاش می‌کند تا خود را «ناجی» قهرمان و بی‌باک این زنان قربانی، ضعیف و شکننده معرفی کند. به همین دلیل است که مسئله، امروز، شکلی وارونه به خود گرفته است. به این معنا که از سوئی، در مطالعات دانشگاهی غربی نیز، در حوزه‌هایی چون علوم اجتماعی و علوم سیاسی، گویی، بالاخره، یک «نه» بزرگ به ساختار قدرت موجود در این فضاها و نگرش آن‌ها به مسئله‌ی زن ساکن جوامع عمدتاً مسلمان‌نشین (غیر سفید/غیر غربی) گفته شد. در کشور فرانسه، زنان مغربی، دیگر از این که آ‌بژه‌های صرف تحقیقاتی باشند و به‌واسطه‌ی بومیت‌شان، مرکز توجه قرار گیرند، دوری گزیده و تلاش کردند تا به‌جای تمرکز بر موضوعاتی چون تاریخ ستم بر زنان در این جوامع، عاملان به بررسی موضوعاتی چون تاریخ مبارزه‌ی زنان در این جوامع بپردازند. این هویت، اگرچه هویتی بود که نسل‌های متعدد و مختلف مهاجران مغربی در فرانسه، در دام آن گرفتار بودند، اما هویتی بود که امکان تصور هیچ‌امیدی برای تغییر سعودی در کنار آن وجود نداشت.

مسئله‌ی مغربی ساکن فرانسه، یا مکزیکی ساکن ایالات متحده، تنها محدود به همین دو دسته‌بندی عام و فراگیر در اروپا و ایالات متحده نیست. این‌ها تنها نشان‌ها و نمونه‌هایی از موقعیت فرودست در ساختاری هستند که با پیشینه‌ی استعماری، یا استثماری و بهره‌بردارانه، گروه‌های خاص این «ملیت‌ها» و به‌خصوص گروه‌های اقلیت‌شان را موضوع تحقیق و بررسی‌های خود قرار داده‌اند. بررسی‌هایی که عموماً به‌عنوان تلاش برای ساخت یک دهکده‌ی جهانی «عادل‌تر»، اما در واقع، «یک‌دست‌تر» و در قالب سیاست‌های مدنی ادغام جهانی یا بومی معرفی می‌شوند. البته سال‌هاست که در کنار فضای دانشگاهی، اندیشمندان و نویسندگانی که از خاستگاه مطالعات پسااستعماری برآمده‌اند، به موقعیت زنان مهاجر از «جنوب» به «شمال» از دریچه‌ی نگرش دیگری نگرسته، و تلاش کرده‌اند تا نشان دهند که در شرایط پسااستعماری، که می‌تواند عموماً منجر به استعمار نوین خارج از خاک شود، زنان مهاجر، منبع تأمین نیروی کار در بخش مراقبت و خدمات خانگی، و همین‌طور در خدمات جنسی در جوامع مقصد هستند؛ جوامعی که قرار بود مقصدی برای دستیابی به آزادی، رفاه، و احتمالاً پیشرفت برای مهاجران باشد.

در سال‌های اخیر، اندیشمندانی چون سارا آر. فاریس، مبدع اصطلاح «فموناسیونالیسم» (femonationalism)، به مطالعه‌ی این مسئله پرداخته‌اند که نوید نجات و آزادسازی زن شرقی/مسلمان در تقاطع همگرایانه و همگانه‌ی ملی‌گرایان، راست‌گرایان و فموکرات‌ها، چه بردها و باخت‌هایی را برای ما رقم خواهد زد، و در روند از دست دادن امتیازاتی که داشتیم یا به دنبال دستیابی به آن‌ها بودیم، چه‌گونه می‌توان موقعیت فرادست و فرودست کنونی را تغییر داد، یا دست کم، شروع به تولید و بازتولید آگاهی درباره‌ی شرایطی کرد که در آن، زن مهاجر غیر غربی در فرودستی‌ای تثبیت شده، گرفتار آمده، و در مناسبات و تشکیلات پیچیده‌ی پسامدرن کنونی، و با استفاده از روش‌های نظام‌مند نظم‌های ایدئولوژیک دولتی، روزه‌روز نیز می‌تواند از سازوکارهای متنوع‌تر سقوط به فرودستی تثبیت‌شده، که با ظاهری پر زرق و برق، اما فریبنده به‌وسیله‌ی همان نظم مذکور عرضه می‌شود، «استفاده کرده و منتفع شود». از درخواست برای ویژه‌ی «تبادل خدمات»، که در آن، برای مثال، زنان جوان اهل آمریکای لاتین، وارد خانه و خانواده‌ی یک زوج دگرجنس‌گرای (نه لزوماً، اما عموماً)

سفیدپوست ثروتمند در اروپای غربی می‌شوند، تا در ازای نگه‌داری از کودکان این خانه، به «یادگیری زبان» و احتمالاً سپس ادامه‌ی تحصیل بپردازند؛ آن چه که برای مثال در فرانسه، شاهد آن هستیم، و یا هنگامی که «سقوط طبقاتی» که من در ترجمه واژه فرانسوی *déclassement* استفاده می‌کنم، در جامعه‌ی «میزبان» اتفاق افتاده و زن مهاجر غیرغربی و غیرسفید، در ساختار بازار کار، در مشاغلی جای داده می‌شود که به‌زعم او و قراردادهای اجتماعی، در رده‌های طبقاتی پایین‌تری نسبت به شغلی هستند که وی در جامعه‌ی مبدأ در آن‌ها جای داشته است. در این حین، نباید از این موضوع نیز غافل شویم که تاریخچه‌ی طبقاتی‌شدن مشاغل و بهره‌مندی یکی از احترام و منزلت و فقدان این‌ها در یکی دیگر، از چه چیزی نشأت گرفته و در چه زمینه‌ای تشدید و تقویت می‌شود. مثال این سقوط طبقاتی را در گفتگوهای روزمره‌ام با زنان تیره‌پوست آفریقایی‌تباری یافتیم که در پاریس، پایتخت کشور فرانسه، در طول روز، در حومه‌های ثروتمندنشین پاریس، هر یک کالسکه‌ی یک یا چند کودک سفیدپوست را هل می‌دهند و گردش روزمره‌ی کودک را به‌عنوان یکی از بخش‌های دستور کاری خود به جا می‌آورند. گاهی نیز، می‌توان اجتماعاتی از این زنان و کالسکه‌های کودکانی تحت مراقبتشان را یافت که بر مبنای اشتراکاتشان گرد یک‌دیگر جمع شده‌اند. همان اجتماع‌گرایی، یا *communitarism*.

دوم آن‌که، در بررسی صورت‌بندی فمونیسم‌نالیسم، که من پیش‌تر در [مقاله‌ای مفصل](#) به تعریف و مطالعه‌ی آن پرداخته‌ام، بررسی دوره‌های زمانی‌ای چون دوره‌ی زمانی «پسا یازده سپتامبر» که اشاره به حمله‌های «تروریستی» در سال ۲۰۰۱ به ایالات متحده دارد امری لازم و ضروری به نظر می‌رسد. آن گونه که برای مثال ادعاهایی چون نجات زنان از برقع و از «شر» مرد مسلمان (غیر غربی) که عامل اصلی خشونت جنسیتی معرفی می‌شود، دلیلی موجه برای حمله و ادامه‌ی جنگ علیه کشورهای آسیای جنوب غربی شد. یکی دیگر از این مثال‌ها، حوادثی است که پس از مهاجرت اجباری و انبوه مردم سوریه، از سال ۲۰۱۴ به بعد به اروپای غربی، به مردان پناهنده‌ی سوری نسبت داده شد. یکی از این موارد، حمله‌ی گروهی در قالب تعرض جنسی و جیب‌زنی به زنان سفیدپوستی بود که در سال ۲۰۱۶، به‌عنوان «تعرض جنسی انبوه

کلن» شناخته شد و برای مدت‌ها، سرخط اخبار و تحلیل‌های «کارشناسانه» در رادیو و تلویزیون کشور آلمان بود. این تلاش‌ها، در راستای ساختن همان «دیگری» غیر متمدن انجام شد تا بتوان نقش میزبان ناجی و پذیرا را به جوامع اروپای غربی و دولت‌هایشان اعطا کرد. ناجیان و پذیرندگان زنان مهاجر غیر غربی که می‌آیند تا از «ناتمدن» زن‌ستیز (شرق) به «تمدن» حامی زنان (غرب) «پناه» نده شوند. در همین راستا، اندیشمندانی چون جاسبیر پوار، به خوبی به بررسی این برهه زمانی پس از یازدهم سپتامبر پرداخته‌اند و توانسته‌اند نشان دهند که جنگ علیه ترور، و ادعای نجات زنان، چه‌گونه از آغاز تبدیل به دست‌آویزی شده بود برای کشورگشایی‌های مدرن و نظامی دولت‌های غربی.

پرستار کودک، خدمتکار، کارگر جنسی: «نجات» ایدئولوژیک غربی برای زن شرقی

در این میان، نگاهی به موقعیتی که زنان مهاجر غیرغربی در کشورهای غربی به دست آورده بودند نیز، نه تنها خالی از لطف نبود، بلکه اضطراری نیز به نظر می‌رسید. یکی از کارهای تحقیقاتی بسیار چشم‌گیر در این زمینه، متعلق به همان اندیشمندی است که مفهوم هسته‌ای این جریانات فکری پسااستعماری را ضرب کرد: سارا آر. فاریس.

فاریس در یکی از مقاله‌های بسیار پربازخورد خود با عنوان *فموناتالیسم و زنان مهاجر به‌عنوان ارتش «عادی» نیروی کار*^۱، به بررسی تقسیم جنسیتی نیروی کار در جوامع غربی می‌پردازد. وی در آغاز این مقاله به گزاره‌های شنیدنی و معروف ارنریچ و هوشیلد در *زن جهانی: پرستاران کودک، خدمتکاران و کارگران جنسی در اقتصاد جدید*، اشاره می‌کند:

«جهان اول، نقش مرد سنتی خانواده را بازی می‌کند: نازپرورده، محق، ناتوان در آشپزی، نظافت و پیدا کردن جوراب‌هایش. کشورهای فقیر نیز، نقش زن سنتی خانواده را بازی می‌کنند: صبور، تغذیه‌کننده و از خود گذشته. تقسیم کار جنسیتی‌ای که

^۱ Femonationalism and the “Regular” Army of Labor called Migrant Women, History of the Present, Vol. 2, No. 2 (Fall 2012), pp. 184-199

فمینیست‌ها در سطحی بومی به آن پرداخته بودند، اما هم‌کنون تبدیل به مسئله‌ای جهانی شده است.»

فاریس باور دارد که نباید از این ارتباط تجسمی میان جهان اول و جنوب جهانی تنها به‌عنوان استعاره‌ای استفاده کرد که نشان‌دهنده‌ی روابط قدرت در جهانی‌سازی نولیبرال هستند، و در روند توسعه‌ی ناموزون به وجود آمده‌اند، بلکه به‌واقع در اقتصاد جدید جهانی، کشورهای فقیر به معنای واقعی کلمه، به طرز فزاینده‌ای «فرستنده‌ی پرستاران کودک و خدمتکارانی هستند که در کشورهای ثروتمندتر مشغول به‌کارند. آمارهای جهانی اخیر نشان می‌دهند که در سال‌های اخیر، تعداد زنان در جمعیت مهاجران در سراسر دنیا، به نزدیک نیمی از مهاجران رسیده است. این روند زنانه شدن مهاجرت، اگرچه به دلایل مختلف اتفاق می‌افتد، اما نمی‌توان از یکی از اصلی‌ترین آن‌ها غافل ماند: «تقاضای نیروی کار در صنعت مراقبت و خدمات خانگی». فاریس، در ادامه و به‌سرعت ذکر می‌کند که البته این افزایش نیروی کار زنانه در نتیجه‌ی مهاجرت (که خود معلول تقاضای مذکور است)، هرگز عنوانی چون «مهاجرت کاری زنان» را به خود نگرفته و هرگز نیز جایگزین روند مهاجرت مردان با عنوان شناخته‌شده‌ی «کارگران میهمان» که از نوع مهاجرت دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی از «جنوب» به «شمال» نشأت می‌گیرد، نشده است؛ زنان در این گفتمان همواره همان ابژه‌های شرقی تحت ستم باقی می‌مانند (فاریس، ۲۰۱۲).

این ابژگی «زنانه»ی ماندگار و سرسخت جهانی، شبیه به دستگاهی عمل می‌کند که با نگاهی وبری، ممکن است عملکرد آن منجر به تغییر طبقاتی (class) زنان در جامعه شود، اما، هیچ راه‌گیزی برای تغییر کاست (caste) زنان پیش پای آنان قرار نمی‌دهد.

به زبان گزاره‌ها، می‌توان ادعای بالا را با کمک گرفتن از ایده‌ی سوزان شیور، چنین تشریح کرد: گزاره «پشت هر مرد موفق (شاغل در بیرون خانه، دارای درآمد و ارتباطات اجتماعی و اختیار و اقتدار)، یک زن خوب (شاغل در امور خانه، وابسته‌ی مالی به مرد، فاقد ارتباطات بیرون‌گروهی و اختیار و حتی قدرت) حضور دارد»، پس از تغییر درون‌گروهی شرایط زن و پس از سده‌ها مبارزه‌ی فمینیستی، شکستن مرزهای

نقش‌های تحمیلی و غیره، تبدیل به این گزاره می‌شود که «اگر پشت هر مرد موفق، یک زن خوب هست، پشت هر زن موفق، یک پرستار کودک خوب وجود دارد». پرستار کودکی که نه لزوماً، اما عموماً یک زن است. حال چرا؟

امروزه، زنان می‌توانند در جوامع طبقاتی و مبتلا به ساختار قدرت، از طبقه‌ی خود صعود کنند، اما تحرک در کاست، امری بسیار سخت و غیرممکن به نظر می‌رسد؛ که اولی ناشی از تغییر شرایط نسبی و گروهی برخی زنان، و دومی معلول طبقه‌زایی درون گروهی زنان، با فشار نیروهای خارج از کاست زنان است. به همین دلیل است که امروز، به زن رنگین‌پوست، زن کارگر، زن همجنس‌گرا، زن زیسته در تاریخ سیاسی استعمار، زن مهاجر، و تمام گروه‌های فرودست زنان، از دریچه‌ی دیگری نگریسته می‌شود، تا این «ذاتی» بودن فرودستی زنان بهتر و بیشتر قابل بررسی و مطالعه شود. البته که این نکته را نیز باید ذکر کنم که این مسئله، نه مسئله‌ای نوین است، بلکه از لحظات آغازین مبارزات فمینیستی همواره به صورت نقد درونی، در میان جنبش فمینیستی وجود داشته و در قالب مفاهیمی چون «ستم مضاعف» بازنمایی شده است؛ بارزترین مثال آن نیز، زن تیره‌پوست خدمتکاری (برده) است که در خانه‌ی یک زوج دگرجنس‌گرای صاحب کار (ارباب) در اواخر قرن نوزدهم، مشغول به کار (استثمار شدن) است. زنی که در رده‌ای فرودست‌تر از زن سفیدپوست خانه به لحاظ قدرت قرار می‌گیرد و البته با بازگشت مرد سفیدپوست خانه به منزل، رده‌ی دیگری از قدرت، بالاتر از مسند قدرت زن سفیدپوست شکل می‌گیرد.

حال، در سال‌های آغازین قرن بیست و یک، و در جوامع مدرنی که روابط ارباب/بردگی و فئودال/رعیتی حضور رسمی ندارند، و در قالب‌های مسلط دیگری چون صاحب‌خانه/خدمتکار، والدین بیولوژیک/پرستار کودک، کارفرما/کارگر، خریدار سکس/فروشنده‌ی سکس هبوط کرده‌اند، دیگر نمی‌توان زنان را به نام ایدئولوژی‌های الهی، و به بهانه‌ی شرایط زیست‌شناختی، اسیر و دربند وظایف خانگی و داخلی کرد. حال، جهان مدرن ما «نیاز» به فرودستان و به بند کشیدگان دیگری دارد که قرار است برخی از نقش‌های ترک‌شده‌ی فرادستان را به‌عهده بگیرند. مراقبت از افراد نیازمند در منزل (کودکان و سالمندان) و رسیدگی به امور خانه از جمله‌ی این نقش‌های «فراموش شده» و کهنه هستند.

جمع‌بندی

زنان مهاجر کارگر و مردان مهاجر کارگر: مسئله‌ی کمبود و مسئله‌ی مازاد

به فاریس برمی‌گردیم؛ او موقعیت مردان کارگر مهاجر را در اقتصاد غربی، با استناد به ایده‌ی «ذخیره‌ی نیروی کار» کارل مارکس مورد ارزیابی قرار می‌دهد. نیروی کار مازادی که حضورشان، انباشت سرمایه و پایین نگه داشتن دستمزد کارگران را در نظام سرمایه‌داری تضمین می‌کند. حال، در سال‌های آغازین قرن بیست‌ویکم، به خصوص در قاره‌ی اروپا، و پس از «سیل»‌های عظیم مهاجرت به جنوب و غرب این قاره، از شرق آن، و از آفریقای شمالی و آسیای شرقی و آسیای جنوب غربی، مسئله‌ی مرد مهاجر، تبدیل به نوعی «بحران» شده است؛ بحرانی که با مهاجرت کاری به این کشورها، امنیت نیروی کار «ملی» را به خطر انداخته و می‌تواند موجبات کاهش دستمزد این نیروی کار را فراهم کند. در مقابل، وضعیت زن مهاجر کارگر هنوز دچار چنین تراژدی‌ای نشده است. دلیل این امر چیست؟

آمارها نشان می‌دهند که زنان، نیمی از جمعیت کل مهاجر در غرب، و کمی بیشتر از نیمی از جمعیت مهاجران در ۲۷ کشور عضو اتحادیه‌ی اروپا را تشکیل می‌دهند. تعداد زیادی از این زنان، مسلمان یا غیر مسلمان، که در بازار کار غربی فعالیت می‌کنند، عموماً در یک بخش از این بازار مشغول به کارند: مراقبت و خدمات خانگی. مشارکت گسترده‌تر زنان کشورهای میزبان در اقتصاد مولد آن‌ها پس از جنگ جهانی دوم، کاهش نرخ زادوولد، و هم‌چنین افزایش جمعیت مسن، در کنار فرسایش، عدم کفایت، و به‌طور ساده، نبود خدمات مراقبت عمومی و مقرون‌به‌صرفه، دلایل اصلی رشد بازاریابی نیروی کاری هستند که «نیروی کار بازتولیدی»^۱ نامیده می‌شود. نیروی کاری که منحصر به زنان مهاجر است. تقاضای چنین نیروی کاری، در ده سال گذشته در اروپای غربی، افزایش چشمگیری داشته و در نتیجه به مهم‌ترین دلیل زنانه شدن مهاجرت به این قسمت از جهان تبدیل شده است (Farris, 2012).

^۱. این اصطلاح، ترجمه‌ی reproductive labor است که ترجمه‌های دیگری نیز برای آن ارائه شده است.

در نهایت، آن چه که باید ذکر شود و البته به نظر می‌رسد با بحث صورت گرفته بر مخاطب پوشیده نمانده باشد، این است که چرا این بخش خاص از بازار کار، بخشی زنانه است. شاید برای جمع‌بندی خوب باشد که به هلم لوتر استناد کنم که مراقبت و خدمات خانگی به‌عنوان کار، را «تنها یک بازار نیروی کار دیگر» به شمار نمی‌آورد؛ به زعم او این کار، فقط یک کار نیست، بلکه نوعی «فعالیت اصلی و اساسی در تعریف و بازتولید ساختار جنسیتی» است. این «تمرین جنسیت» را می‌توان نوعی چرخه‌ی علت و معلولی نظم‌های مردسالاری دانست که جنسیت، در ابعاد گسترده‌تر این نظم‌ها، نه مربوط به زنانگی و مردانگی است، بلکه استعاره از جایگاه قدرتی است که توسط برخی نسبت به «دیگران»، در اختیار گرفته شده و سلطه‌ی طبقاتی در آن اعمال می‌شود. تمرین جنسیت در بازار نیروی کار، و هم‌چنان دست‌وپنجه نرم کردن با جنسیتی بودن مشاغل، همان‌طور که در استفاده از لفظ «تمرین» نیز پیداست، به نظر می‌رسد که دیگر نه‌تنها زاییده‌ی نوعی ستم جنسی و جنسیتی به دلایل مختلف است، بلکه با تغییر شکل و وارونه‌سازی امیال و خواسته‌های انسانی، به نظامی هدفمند و ازپیش تعیین‌شده، تبدیل شده است. نوعی صورت‌بندی ایدئولوژیک که قرار است با تغییر شرایط طبقه‌ها، زنان را در کاست‌های آیین‌مند و ذات‌گرایانه‌ی غیر قابل خروج نگه داشته و بیشتر مورد استثمار قرار دهد.

منابع

Helma Lutz, ed., *Migration and Domestic Work: A European Perspective on a Global Theme* (2008); Saskia Sassen, "Globalization or Denationalization?" *Review of Inter-national Political Economy* 10 (2003): 1–22.

Helma Lutz, "The Limits of European-ness: Immigrant Women in Fortress Europe," *Feminist Review* no. 57, Autumn (1997): 96.

Jorgen Carling, "Gender Dimension of International Migration," *Global Migration Perspectives* 35 (2005): 1–26

Sara R. Farris, "Interregional Migration: The Challenge for Gender and Development," *Development* 53 (2010): 98–104.

Ronald Ayres and Tamsin Barbe, "Statistical Analysis of Female Migration and Labor Market Integration in the EU," (working paper, *Integration of Female Immigrants in Labor Market and Society, Policy Assessments and Policy Recommendations*, Sixth Framework Program of the European Commission, Oxford Brooks University, 2006).

Sara R. Faris, *Femonationalism and the "Regular" Army of Labor Called Migrant Women*, *History of the Present*, Vol. 2, No. 2 (Fall 2012), pp. 184-199

Sara R. Faris, *In the Name of Women's Rights: rise of Femonationalism*, Duke University Press, 2017.

موانع تاریخی

رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران

احمد سیف



مارکس و انگلس در «مانیفست» نوشتند: «تاریخ مدون بشر تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی‌ست»^۱ اندیشه‌مندان چپ این نظر را می‌پذیرند. بر این مبنا درک تاریخ، بدون بررسی مبارزه‌ی طبقاتی جاری در بطن جوامع بشری غیرممکن است. آن کس که نظر اول، یعنی اصل بودن مبارزه‌ی طبقاتی، را بپذیرد، این نکته‌ی بعدی را هم می‌پذیرد که راه رسیدن به درک مفید از تاریخ جوامع و رسیدن تقابل‌های طبقاتی در آن جوامع است. در خصوص مرحله‌بندی تکامل تاریخی اما اختلافات زیادی وجود دارد. اگر این اختلافات فقط در محدوده‌ی انتزاعی و تئوریک باقی بماند مسئله‌ی مهمی نخواهد بود ولی درک نادرست از تاریخ تحولات جامعه به‌ناگزیر به درک نادرست ترکیب طبقاتی منجر می‌شود و پی‌آمد این درک مغشوش می‌تواند مسئله‌آفرین باشد. در بین متفکران چپ‌اندیش در پیوند با مقوله‌ی مرحله‌بندی تکامل تاریخی دو جریان عمده وجود دارد:

۱ - جریانی که به مفهوم تکامل تک‌خطی جوامع بشری باور دارد و براین گمان است که:

«همه از مسیری عبور می‌کنند که در اصل یکسان است... انکشاف جامعه با جایگزینی مراحل مختلف صورت می‌گیرد که براساس قوانین معینی تعریف شده است و بر این اساس از یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی به صورت‌بندی دیگر دگرسان می‌شود.»^۲

اگر از بینش تقدیرگرایانه‌ی مستتر در این عبارات چشم‌پوشی کنیم این «مسیر یکسان» که به اعتقاد حامیان این نگرش در عین حال «نظام طبیعی» تحولات تاریخی جوامع بشری هم هست به این صورت بیان می‌شود که جوامع: «از جامعه‌ی اشتراکی اولیه به برده‌داری، از برده‌داری به فئودالیسم، از فئودالیسم به سرمایه‌داری و سرانجام از سرمایه‌داری به کمونیسم...» دگرسان می‌شوند.^۳

۱. مارکس و انگلس: مانیفست حزب کمونیست، پکن ۱۹۷۲، ص ۳۴ (متن فارسی)

۲. کورنین: اساس مارکسیسم - لنینیسم، مسکو ۱۹۶۱، ص ۱۵۳ (همه‌ی منابع به انگلیسی است مگر این که خلاف آن تصریح شود).

۳. کوزلف: اقتصاد سیاسی - سرمایه‌داری، مسکو ۱۹۷۷، ص ۳۵

۲- جریان دیگری هم هست که این «نظام طبیعی» را به رسمیت نمی‌شناسد و مدعی است که هر جامعه‌ای را باید به‌طور مشخص مورد بررسی و تحلیل قرار داد تا بتوان رمز و راز تکامل تاریخی آن جامعه را بازشناخت.

عمده‌ی بررسی‌هایی که از تاریخ ایران به عمل آمده به‌طور کلی از سوی حامیان جریان اول نگاشته شده است و به همین دلیل در نهایت امر بین تکامل تاریخی ایران و دیگر جوامع جهان تفاوت چشمگیری نمی‌بیند. طرفداران این شیوه‌ی نگرش خیلی که محبت کنند تصویر مخدوشی از شیوه‌ی تولید آسیایی عرضه می‌کنند و پس آن‌گاه با اثبات نادرستی کاربرد آن تصویر خاص به ایران به بازگفتن همان داستان‌های چندبار گفته‌شده می‌پردازند. این که نکات مبهم تاریخ ما روشن‌ناشده باقی می‌ماند مسئله‌ای نیست که توجهی برانگیزد.

با این مقدمه، اجازه بدهید که مطلب را با چند نقل‌قول ادامه بدهم:

ابتدا در اطلاعیه‌ی بست‌نشینان سفارت انگلیس در تهران در ۱۹۰۶ می‌خوانیم: «عمده مقصود ما تحصیل امنیت و اطمینان از آینده است که از مال و جان و شرف و عرض و ناموس خودمان در امان باشیم».^۱

نکته و نقل‌قول دوم را از استاد دهخدا می‌آورم که این هم مال همان سال است. به‌طعنه می‌گوید که لازم نیست به چوب و یا به تازیانه «ما را به ما معرفی فرمایید» بلکه «شما فقط اجازه بدهید که ما در تمیز و تشخیص کمال خودمان به‌شخصه مختار باشیم... [و اندکی بعد ادامه می‌دهد] «معنی کلمه‌ی جدید آزادی» همین است «که مدعیان تولیت قبرستان ایران کمال انسان را به معرفی‌های حکیمانه‌ی خودشان محدود نکرده و اجازه فرمایند نوع بشر به همان وسایل خلقی در تشخیص کمال و پیروی آن بدون هیچ دغدغه‌ی خاطر ساعی باشند...»^۲ اما برای نکته‌ی سوم می‌روم به سراغ یکی از شب‌نامه‌هایی که به زمان مشروطه‌خواهی در تهران پخش شده بود، «...قانون اصل مقصود و مطلوب ایرانیان مظلوم است. پس امروز، هرایرانی که خیر مملکت و آسایش

^۱. نهضت مشروطه ایران - برپایه‌ی اسناد وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۰، ص ۱۴۷

^۲. صوراسرافیل، شماره ۱۲، ۵ سپتامبر ۱۹۰۷، ص ۲

جنس خود را می‌خواهد باید اغراض شخصی و مذاکرات بیهوده را کنار گذاشته از صمیم قلب ندا کند، فریاد نماید که قانون لازم داریم و از مجلس ملی وضع قانون می‌خواهیم...»^۱

و در شب‌نامه‌ی دیگری در همین زمینه می‌خوانیم که «مقصود ما که مطالبه‌ی قانون می‌نماییم به نوشتن قانون نیست. زیرا که قوانین مدونه‌ی ملتی و دولتی در میانه‌ی ما هست. بلکه مراد ما اجرای قانون است...»^۲

پس حرف‌م را خلاصه کنم: خواسته‌های ما در ۱۹۰۶ یعنی در ۱۱۴ سال پیش: امنیت، آزادی و قانون‌مداری بود.

گذشته از انقلاب مشروطه، ما ایرانیان هم نهضت ملی مصدق را پشت سر گذاشته‌ایم و هم انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را. ولی اگر با خودمان صادق باشیم، اکنون - در سال ۱۳۹۹ نیز، خواسته‌ها و نیازهای ما هم‌چنان همان است که در آن دوران بود. یعنی هنوز نه امنیت داریم و نه آزادیم و نه از فقیر و غنی، دولتمرد و آدم عادی، کسی به قانون عمل می‌کند.

یا اجازه بدهید به نمونه‌ی دیگری اشاره بکنم. اگر رفرم میجی در ژاپن را سرآغاز تحولات در آن کشور بدانیم. در همان سال‌ها، در ایران نیز کوشش‌هایی برای رفرم داشتیم. نتیجه‌ی آن‌چه در ژاپن اتفاق می‌افتد، اقتصاد پرتوانی است که مختصاتش را می‌دانیم و نتیجه‌ی آن‌چه در ایران اتفاق می‌افتد همین ابتری است که داریم. نه صنعتی هستیم و نه کشاورزی و نه حتی خدماتی. الحمدلله نفت داریم و در این سال‌ها هم که بهای نفت زیاد شده، ما هم می‌توانیم از جان آدم تا شیرمرغ را از هر جایی که حاضر باشند به ما بفروشند وارد کنیم. و ظاهراً کمتر کسی از قدرتمندان - چرا فقط قدرتمندان بلکه خیلی‌های دیگر - به فکر روزی است که زبانم لال، در این اقتصاد تبیل و رانت‌سالار ما، دلار نفتی نباشد یا کم باشد! تولید هم که نداریم و در آن صورت معلوم نیست، بر سر «مصرف» ما چه می‌آید و یا چه خواهد آمد؟

۱. محمد مهدی شریف کاشانی: واقعات اتفاقیه در روزگار، جلد اول، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۱۸

۲. همان، ص ۱۲۰

در عرصه‌های دیگر هم حداقل در ۱۵۰ سال گذشته بیش‌تر بگومگوهای ما درباره‌ی تقابل سنت با تجدد بوده است. البته کم‌تر اتفاق افتاد که برداشت‌مان را از تجدد - آن‌گونه که لازم و کافی باشد- بیان کرده باشیم. ولی اگر اندکی دقیق بشویم - به گمان من- روشن می‌شود که منظورمان از متجدد نبودن، به واقع، تداوم خصلت و کردار و ساختارهایی است که به گوهر، پیشاسرمایه‌داری‌اند. به سخن دیگر، اگرچه مستقیماً این‌گونه نگفته‌ایم و یا کم‌تر به این صورت گفته‌ایم، ولی حرف‌مان به واقع این بوده است که به دلایلی که اغلب بررسی نکرده‌ایم، مناسبات سرمایه‌داری در این جامعه رشد نکرده است.

خب اگر این ادعاهای من درست است، هدف اصلی من در این نوشتار این خواهد بود که در این راستا اندکی توضیح بدهم و زمینه‌ی مختصر تاریخی از عدم رشد این مناسبات به دست بدهم.

اگر به شرایط دنیا در سال ۱۴۰۰-۱۵۰۰ میلادی توجه بکنیم، بین کشورها و اقتصادهای مختلف تفاوت قابل توجهی وجود ندارد. بخش اصلی اقتصاد در همه جا کشاورزی است. تولید هم عمدتاً برای مصارف شخصی صورت می‌گیرد و تنها مازاد تولید به صورت کالا درمی‌آید (یعنی مبادله می‌شود). جنبه‌های تکنیکی تولید، هم عمدتاً دستی است و از ماشین‌آلات و به‌طور کلی از کاربرد علم در تولید شواهد زیادی نداریم. تقسیم کار گسترده هم وجود ندارد. ولی اگر ۴۰۰-۵۰۰ سال جلوتر بیاییم و مثلاً به سال ۱۹۰۰ بنگریم، می‌بینیم که چهره‌ی جهان متحول شده است. اقتصادی مثل انگلیس، در این موقع نه‌فقط صنعتی شده بلکه به صورت یک قدرت امپریالیستی هم درآمده است. انگلیس سال ۱۹۰۰ به انگلیس سال ۱۴۰۰ شباهت زیادی ندارد. ولی اگر به ایران بنگریم، ایران ۱۹۰۰ با ایران ۱۴۰۰ تقریباً در هیچ زمینه‌ای تفاوت چشمگیری ندارد. تولیدمان، ساختار سیاسی‌مان، کشاورزی‌مان... وضعیت راه‌های‌مان... همانی است که پنج قرن پیش‌تر بود.

البته اگر بخواهیم به بررسی وضعیت کنونی‌مان بپردازیم، بی‌گمان درست است که «عوامل بیرونی» در پیدایش مصیبت‌های کنونی‌مان نقش داشته‌اند ولی من قبول ندارم که همه‌ی گناه به گردن نیروهای بیرونی است. به‌خصوص نظرم این است که این

«شکافی» که پیش آمد، علت اولیه و اصلی‌اش عمدتاً ناشی از عوامل درون‌ساختاری بود و بعد وقتی که عقب ماندیم، قدرت‌هایی که از ما جلو افتاده بودند، با استفاده از ضعف‌های ساختاری سوارمان شدند و به همین خاطر است که اگر بخواهیم مقایسه کنیم، کشوری مثل ایران در حال حاضر از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، اکنون بسی عقب‌مانده‌تر است تا به‌عنوان مثال، آن گونه که در سال ۱۷۰۰ بود. به همین دلیل، من براین گمانم که بررسی قرون ۱۸ و ۱۹ برای یافتن پاسخ پرسش‌هایی که داریم بسیار اساسی‌اند. در شرایطی که مناسبات نوین سرمایه‌سالاری در اروپا و سپس در آمریکا و بسیاری نقاط دیگر تئمه‌ی مناسبات پیش‌سرمایه‌داری را از میان برمی‌دارد و راه را برای صنعت و پیشرفت علم و تکنیک هموار می‌سازد در ایران اما مناسبات دست‌وپاگیر پیش‌سرمایه‌سالاری تا نیمه‌ی دوم قرن بیستم با سخت‌جانی تداوم می‌یابد. اگرچه اقتصاد کشور هرروز بیش از روز پیش به نظام سرمایه‌سالاری جهانی وابسته می‌شود و حتی به صورت دنباله‌ی آن در می‌آید و حتی می‌توان گفت که توسعه‌ای ناقص‌الخلقه و به‌تعبیری سقط‌شده دارد ولی رگه‌های پررنگی از مناسبات و نظام ارزش‌گذاری عهد عتیق را تقریباً در همه‌ی زمینه‌ها با خود یدک می‌کشد و با همان موقعیت به قرن بیستم پرتاب می‌شود.

با این مقدمه، اجازه بدهید از تعریف مختصر سرمایه‌داری آغاز بکنم.

از منظری که من به دنیا می‌نگرم عمده‌ترین خصلت نظام سرمایه‌داری آن است که علاوه بر کنترل و مالکیت خصوصی عوامل اساسی تولید، نیروی کار - یعنی قابلیت و توانایی بشر برای کارکردن هم به صورت کالا در می‌آید و در بازار مورد دادوستد قرار می‌گیرد. ناگفته روشن است که علاوه بر نیروی کار منابع و فرآورده‌های تولیدشده نیز عمدتاً از طریق بازار مبادله می‌شوند. تولید برای بازار در تقابل با تولید برای مصرف شخصی - اگرچه جزء جدایی‌ناپذیر نظام سرمایه‌سالاری است ولی به‌خودی خود نظام سرمایه‌داری نیست. برای پیدایش و رشد مناسبات سرمایه‌سالارانه کالا شدن نیروی کار پیش‌شرط حتمی و لازم است. برای این که نیروی کار بتواند به صورت کالا دربیاید، لازم است تحولات دیگری هم صورت بگیرد.

پیداشدن عرضه‌کنندگان آزاد نیروی کار که درگیر هیچ محدودیتی برای فروش کار خود در بازار نباشند. این جماعت نظر به این که غیر از نیروی کار خود بر هیچ چیز

دیگر (سرمایه، زمین، ...) مالکیتی ندارند ناچارند که با فروش نیروی کار خویش زندگی کنند. فروش نیروی کار یعنی فروش تنها مایملک قابل مبادله‌ی آنها، پیش شرط تولید و بازتولید این جماعت به عنوان عرضه‌کنندگان نیروی کار است. وقتی از آزاد بودنشان سخن می‌گویم منظورم این است که این عرضه‌کنندگان نیروی کار از یک طرف همچون برده و یا سرف در مالکیت کامل یا ناقص فرد یا طبقه‌ای نیستند و از طرف دیگر، برخلاف خرده‌مالکان روستایی و دهقانان صاحب‌زمین و یا پیشه‌وران خرده‌پا هیچ ابزار و عامل تولیدی در اختیارشان نیست. به این ترتیب، این خصلت متناقض را دارا هستند که از یک سو مجبورند برای گذران زندگی، نیروی کار خود را بفروشند و از سوی دیگر آزادند و می‌توانند چنین بکنند.

برای خرید این نیروی کار و به‌واقع تکمیل فرایند کار، باید خریدارانی هم (کارفرمایان) در اقتصاد پیدا شوند که سرمایه‌ی پولی دارند و مشتاق‌اند تا براین سرمایه‌ی انباشته شده بیفزایند. این تحولات هم‌زمان که پیش‌درآمد مناسبات سرمایه‌سالاری است، انباشت بدوی یا آغازین سرمایه نام‌گذاری شده است.

هدف اساسی من در این نوشتار ارایه‌ی زمینه‌ای است برای درک پاره‌ای از عوامل داخلی و خارجی که به گمان من هم چون مانعی جدی و مؤثر انباشت آغازین سرمایه را در ایران سد کرده بود.

در بررسی تاریخ تکامل اجتماعی و به خصوص در مقوله‌ی وارسیدن تحولات تاریخی جامعه‌ی ایرانی ما، از چند شیوه‌ی نگرش می‌توان یاد کرد.

دیدگاهی که تاریخ را باز گفتن و روایت حوادث و رویدادها می‌داند و طبقاتی بودن جامعه را یا قبول ندارد و یا آن را برای وارسیدن جامعه مفید نمی‌داند. تا آن‌جا که من می‌دانم، در نوشته‌های تاریخی ما، این دیدگاه وجه غالب را دارد.

دیدگاهی که می‌کوشد تا با بررسی تقابل طبقاتی، سیر و روند حوادث را توضیح بدهد. این دیدگاه به مقدار زیادی تحت تأثیر «مارکسیسم روسی»، به خصوص آنچه که اندیشه‌مندان روسی از زمان استالین به این سو نوشته‌اند، قرار دارد و کوشیده است و می‌کوشد که همان مرحله‌بندی تکامل تاریخی را که در اروپا وجود داشت به ایران

نیز معمول بدارد و برای همین منظور، بر این باور است که همان مراحل پنج‌گانه^۱ برای بررسی تحولات تاریخی ایران نیز مفید و کارسازند. اندیشه‌مندان چپ ایران، به‌طور غالب حامل این دیدگاه هستند.

دیدگاه دیگری نیز هست که اگر چه هنوز به صورت مدون تنظیم نشده است - گفتنی است که شماری در این زمینه کارهای بسیار پرارزشی ارائه کرده‌اند - ولی نه تاریخ را بازگویی حوادث و رویدادها می‌داند و نه کاربرد مراحل پنج‌گانه را به ایران کارساز و مفید می‌بیند. اگرچه ممکن است بین اندیشه‌مندان این گروه در این‌جا و آن‌جا اختلاف‌نظرهایی نیز باشد، ولی احتمالاً درست است اگر گفته شود که این گروه، به‌طور کلی، معتقد به برنهادی «شیوه‌ی تولید آسیایی» و یا «استبداد شرقی» هستند.^۲ به نظر من درست است اگر گفته شود که اگر چه بیش از ۵۰ سال از این دست بحث و جدل‌ها در ایران می‌گذرد ولی تا همین اواخر این دیدگاه مورد بی‌مهری اندیشه‌مندان ایرانی قرار داشت. به غیر از کسانی که در این راه می‌کوشیدند، چپ‌اندیشان وابسته به گروه قبل، با یک انگ و برچسب «بورژوایی» این دست بررسی‌ها را نفی می‌کردند و حاکمیت ایران، به‌ویژه در دوره‌ی سلطنت نیز که راه را بر هر نوع بحث جدی درباره‌ی تحولات تاریخی ایران می‌بست. شواهد موجود نشان می‌دهد که رفته‌رفته شماری از اندیشه‌مندان ما، احتمالاً پس از بی‌اعتباری آنچه که من «مارکسیسم روسی» نامیده‌ام، به جدی گرفتن این احتمال علاقمند شده‌اند. مشکل اصلی و اساسی این دیدگاه، همان طور که در بخش دیگری از این نوشتار خواهیم دید، این است که از ۱۹۳۱ به این سو، یعنی پس از کنفرانس لنین‌گرا، نه فقط از سوی حکومت‌ها که از سوی اندیشه‌مندان چپ [مدافع شوروی] نیز مورد بی‌مهری و انکار قرار گرفت. من خودم را در این دسته‌ی سوم می‌دانم و در نوشته‌های متعددی که در گذر سالیان منتشر کرده‌ام به این نکته پرداخته‌ام.

۱. منظوم از مراحل پنج‌گانه جامعه‌ی اشتراکی اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری، و نهایتاً سوسیالیسم و کمونیسم است.

۲. البته استاد فرزانه دکتر همایون کاتوزیان در کارهای بسیار پرارزش خویش از «استبداد ایرانی» سخن می‌گوید که به اعتقاد من مختصاتش به «استبداد شرقی» بیش‌تر شباهت دارد تا چیزی که مشخصاً «ایرانی» باشد.

به جزییات در این جا نخواهم پرداخت ولی به طور کلی وقتی به شرایط تحول جامعه در گسترای تاریخ می‌نگریم و می‌خواهیم ریشه‌یابی بکنیم باید از عصر ماشین و قرن بیستم چشم‌پوشی کرده، به قرن‌های پیش‌تر برگردیم. برای دوره‌ای که ماشین نبود و بشر نیز هنوز دانش دندان‌گیری نداشت، این احتمالاً درست است که در این دوران، شرایط عینی بیرونی به دو گروه عمده تقسیم‌شدنی بودند. از سویی، ثروت طبیعی برای بقا، مثلاً خاک حاصلخیز، آب‌های سرشار از ماهی، و ثروت طبیعی به صورت ابزار کار، یعنی آبشارها، رودخانه‌های قابل کشتی‌رانی، جنگل‌ها، معادن زغال سنگ و فلزات. در مراحل اولیه‌ی تمدن بشری، ثروت طبیعی برای بقا اهمیت بیش‌تری داشت و در مراحل پیشرفته‌تر که با بیش‌تر شدن دانش بشری همراه بود، اهمیت ثروت طبیعی به صورت ابزار کار بیش‌تر می‌شود. پس، گذشته از این پیش‌گزاره، آنچه که اهمیت می‌یابد، وارسیدن شرایطی است که باعث می‌شود تا از آن چیزهایی که هست به نحو معقول و روزافزون بهره‌مندی شود. طبیعتاً اگر شرایط لازم برای بهره‌برداری معقولانه در دسترس نباشد، از آن چیزهایی که هست نیز، بهره‌مندی کامل صورت نمی‌گیرد و از همین جاست، که بین جوامع مختلف، آن‌هایی که در آنها این شرایط فراهم بوده است و جوامعی که فاقد این شرایط هستند، پارگی و گسیختگی پیش می‌آید. می‌خواهم این نکته را بازگفته باشم که عواملی که موجب پدیدار شدن آن گسیختگی و بریدگی اولیه می‌شوند، به احتمال زیاد همه عوامل درون ساختاری‌اند. با وجود این، ناگفته نگذارم که برای وارسیدن اوضاع کنونی‌مان، نمی‌توان همین شیوه را به کار گرفت و از بررسی عوامل برون ساختاری در طول قرون، در کنار و همراه عوامل درون ساختاری غفلت کرد. هدف اصلی من در این جا ولی، وارسیدن این وجه از مسئله نیست.

پیش از آن‌که به وجوهی از تاریخ ایران در قرن نوزدهم نگاهی بیندازم، لازم است بگویم چرا بهره‌گیری از شیوه‌ی تولید آسیایی را برای درک بهتر از تحولات تاریخی ایران مفید می‌دانم. پیش از آن‌ما، نکته‌ای که قابل ذکر است این که نه مارکس و تا آن‌جا که این نویسنده با خبر است، نه هیچ‌کس دیگری بررسی کامل و منظمی از

شیوه‌ی تولید آسیایی ارائه نکرده‌اند. همان‌طور که در جای دیگر به تفصیل نوشته‌ام،^۱ اشارات مارکس به مختصات این شیوه در آثار گوناگونش پراکنده است. در جایی می‌گوید که کلید گشودن معمای شرق در فقدان مالکیت خصوصی است. در جای دیگر فقدان مالکیت خصوصی را به مختصات جغرافیایی پیوند می‌زند. در نوشته‌های از بطن شرایط اقلیمی و مختصات جغرافیایی، اهمیت داشتن دولت «وظیفه‌مند»^۲ را بیرون می‌کشد و در نوشته‌ی دیگر بنیاد آن دولت را پراکندگی جماعت‌های روستایی می‌داند. پراکندگی و انزوای این جماعت‌ها نتیجه‌ی خوداتکایی اقتصادی است که با وحدت صنایع دستی و کشاورزی تضمین می‌شود و تداوم می‌یابد. در نوشته‌ی دیگر، سادگی ساختار، سادگی تقسیم کار در روستا برایش عمده می‌شود که در ضمن توضیح دهنده‌ی تحول بطئی آن ساختار نیز هست. در جای دیگر از «پایین بودن تمدن» سخن می‌گوید و به همین خاطر، از جانب بعضی از نویسندگان به «اروپامحوربینی» متهم می‌شود. از پرداختن به بدوی بودن نیروهای مولده غفلت نمی‌کند.

ساده‌ترین و در عین حال بی‌ثمرترین کار آن است که با تکیه بر این اشارات، از «تناقض‌های مارکس» سخن بگوییم، کاری که از سوی ویثفولگ، اندرسون و هیندس و هرست صورت گرفته است.

چرا این کار بی‌ثمر است؟ برای این که همین مجموعه‌ی به ظاهر متناقض است که در کلیت خویش یک ساختار آسیایی را می‌سازد. یعنی می‌خواهم بگویم که ساختار آسیایی، ساختاری متناقض و پیچیده است و وارسیدن ارتباط متقابل این پدیده‌هاست که توضیح دهنده‌ی پیچیدگی این ساختار است. این که بکوشیم همه‌ی مناسبات را به مناسبات ساده‌ی علت و معلولی تخفیف بدهیم، بی‌گمان کارمان ساده می‌شود، ولی در عین ساده‌شدن، غیرمفید نیز می‌شود و راهگشا نیست. ما به یک تئوری زیادی ساده‌شده‌ی تاریخ که همه چیز را توصیف می‌کند، ولی هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد،

۱. بنگرید به احمدسیف: استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران، نشر رسانش، ۱۳۸۰

۲. من «دولت وظیفه‌مند» را به ازای functional state در انگلیسی گذاشته‌ام چون واژه‌ی بهتری به نظر نمی‌رسد. تا جایی که من می‌فهمم هم این نوع دولت‌ها برای ایجاد و حفظ پیش شرط‌های اساسی تولید در اقتصاد وظیفی دارد که باید انجام بدهد که برای مثال، در جوامع خشک و کم‌باران، ایجاد شبکه‌های آبیاری مصنوعی است و در جوامع دیگر، می‌تواند به شکل و صورت‌های دیگری هم دربیاید.

نیاز نداریم. کارمان از آن بسی سخت‌تر و دشوارتر است. با همه‌ی آن‌چه که گفته‌ایم، این را هم اضافه کنیم که اگرچه سرعت تحول در جامعه‌ی آسیایی، به دلایلی که خواهیم دید، کند است ولی با جامعه‌ای ایستا روبرو نیستیم. یعنی، این درست که تغییرات به‌کندی اتفاق می‌افتد، ولی به‌رحال اتفاق می‌افتد. گشودن رمزوراز این تحولات، راه-گشای درک درست‌تری از تاریخ جوامعی چون ایران است. باری، به‌طور کلی گفتنی است که شیوه‌ی تولید آسیایی، شیوه‌ی تولیدی پیشاسرمایه‌سالاری است که به‌اختصار، با توجه ویژه به مورد ایران، با مختصات زیر مشخص می‌شود.

۱- **وجه عمده‌ی مناسبات تولیدی، عدم امنیت مالکیت خصوصی عوامل اصلی تولید، (زمین) در این‌چنین جامعه‌ای است.** آنچه که وجود دارد نه «مالکیت» غیرمشروط بلکه «تصرف» مشروط زمین است. البته منظورم از مشروط بودن تصرف، در تحلیل نهایی این است که همه چیز به میل و اراده‌ی مستبد اعظم، شاه، مشروط است نه به قوانین و یا حتی عرف. وقتی از تصرف در برابر مالکیت غیر مشروط سخن می‌گوییم، بلافاصله با مقوله‌ی دائمی نبودن تصرف روبرو هستیم و دائمی نبودن، به نوبه مقوله‌ای است بسیار مسئله‌افزا که به گوشه‌هایی از آن خواهیم پرداخت. برای روشن شدن این نکته به‌اختصار به بررسی مفهوم «مالکیت» می‌پردازم. پرسش این است که آیا مالکیت همیشه در گسترای تاریخ به صورت مالکیت خصوصی بوده است؟ پاسخ به این پرسش چه در ایران و چه در دیگر جوامع، منفی است. تا آن‌جا که می‌دانیم، اولین شکل مالکیت در عهد عتیق، مالکیت اشتراکی بود. یعنی، مجموعه‌ای از انسان‌ها که در منطقه‌ای زندگی می‌کرده‌اند به‌طور دسته‌جمعی بر منابع طبیعی [از جمله زمین] مالکیت جمعی داشتند و به همان نحو از آن بهره‌مند می‌شدند. بدون این‌که بخواهیم به تفصیل به بررسی آن دوره‌ها بپردازیم، باید بگوییم که پذیرش پیدایش مالکیت به صورت مالکیت جمعی، بلافاصله سؤال دیگری را پیش می‌کشد که فروپاشی این مالکیت جمعی در جوامع مختلف چه‌گونه اتفاق افتاد؟ آنچه که می‌دانیم، این است که اگرچه از مالکیت اشتراکی به صورت عام سخن می‌گوییم، ولی به نظر می‌رسد که ساختار این جماعت‌های اولیه در همه‌ی جوامع یک‌سان نبوده است و به همین خاطر، نمی‌توان تنها از یک شیوه‌ی فروپاشی سخن گفت. به این نکته باز خواهیم گشت.

۲- شرایط اقلیمی و مختصات جغرافیایی: وجود صحراهای گسترده و به‌طور کلی کمبود منابع آبی مستمر که آبیاری مصنوعی را برای تداوم تولید کشاورزی اسکان‌یافته ضروری می‌سازد.^۱ اگر این نکته را به مفهوم مالکیت پیوند بدهیم، به این نکته خواهیم رسید که احتمالاً به‌عنوان یک دیدگاه کلی درست است که پیدایش مالکیت خصوصی، از جمله به این بستگی دارد که بهره‌گیری از منابع طبیعی، از جمله زمین، تا به کجا با کار و امکانات فردی امکان‌پذیر است؟ بدیهی است که به‌عنوان یک نکته‌ی کلی درست است که در جوامعی که این بهره‌گیری با مشکل و مصایبی که رفع آن‌ها از عهده‌ی فرد بیرون بود، روبرو نبودند، این فروپاشی سریع‌تر و آسان‌تر صورت گرفت تا در جوامعی چون ایران که احتمالاً این چنین نبود. اشکال گوناگون مالکیت اشتراکی را به صورت زیر می‌توان ارائه کرد:

مالکیت اشتراکی آلمانی فرد \Leftarrow زمین \Leftarrow جماعت

مالکیت اشتراکی کلاسیک جماعت \Leftarrow فرد \Leftarrow زمین

مالکیت اشتراکی آسیایی فرد \Leftarrow جماعت \Leftarrow زمین

تفاوت این اشکال در این است که در حالی که در اشکال آلمانی و کلاسیک، فرد مستقیماً با زمین [ابزار عمده‌ی تولید در این دوره‌ی تاریخی] در ارتباط قرار می‌گیرد، در شکل آسیایی این ارتباط مستقیم و بلاواسطه وجود ندارد. فرد موقعی می‌تواند بر زمین حق تصرف داشته باشد که ابتدا به عضویت جماعت درآمدن باشد. چرا این چنین است؟ عمده‌ترین دلیل در توجیه این ارتباط غیرمستقیم این است که در جوامع آسیایی در مراحل اولیه‌ی تکاملی، آماده کردن زمین برای بهره‌برداری بدون کار جمعی ممکن نیست و به‌ویژه در عصر و دوره‌ای که نیروهای مولده نیز تکامل نیافته‌اند، زمینه‌های عینی برای ارتباط مستقیم بین فرد و زمین در این چنین شرایطی وجود نخواهد داشت. در ضمن مفید است اگر توجه کنیم که شرط عینی و اساسی کار، به صورت محصول کار ظاهر نمی‌شود. بلکه در ابتدا به صورت طبیعت وجود دارد. از یک‌سو بشر وجود دارد و از سوی دیگر، زمین به‌عنوان شرط عینی برای بازتولید بشر.

۱. بنگرید به مارکس، حاکمیت بریتانیا بر هندوستان، در مجموعه‌ی مقالات در باره‌ی بریتانیا، مسکو، ۱۹۷۷، ص

از آن گذشته، از دیدگاهی تاریخی، این ادعا احتمالاً درست است که «کارهای انجام شده‌ی فردی بر روی یک قطعه‌ی کوچک زمین، منشاء مال‌اندوزی شخصی است که به انباشت ثروت فردی، حیوانات اهلی، پول و حتی گاهی سرف و یا برده، منجر می‌شود».^۱ شرط لازم برای انجام این مهم این است که فرد از جماعت مستقل بوده و بتواند مستقل از آن دست به عمل بزند.

پس تا به همین جا روشن شد که در جوامعی چون ایران که شرایط اقلیمی نامساعدی داشته‌اند، از همان آغاز بر سر راه پیدایش مالکیت خصوصی عوامل تولید موانعی بروز می‌کند. از آن گذشته، ضرورت این که یک فرد، باید برای بهره‌مندی از زمین عضو جماعتی باشد، در عرصه‌ی فرهنگی باعث پدیدارشدن فرهنگ قبیله‌ای می‌گردد. در جماعات اشتراکی غیر آسیایی، فروپاشی مالکیت اشتراکی و فرارویدن مالکیت خصوصی با مشکل اساسی روبرو نیست. ولی وضع در جماعت اشتراکی آسیایی به گونه‌ای دیگر است. در همین راستا، این پرسش انگلس مهم است که:

«چراست و چگونه است که شرقی‌ها به مالکیت زمین، حتی به صورت فئودالی‌اش نرسیدند؟ من فکر می‌کنم علتش ترکیبی از شرایط اقلیمی‌شان است با کیفیت زمین، به‌ویژه صحراهای گسترده که از تنگه‌ی صحرا، از طریق عربستان، ایران، هندوستان و تاتارستان تا مرتفع‌ترین دشت‌های آسیایی ادامه می‌یابد.»^۲ و ادامه می‌دهد در این سرزمین‌ها، «آبیاری مصنوعی اولین شرط تولیدات کشاورزی است و باید یا از سوی جماعت، یا ایالت و یا حکومت مرکزی فراهم شود».^۳ مارکس نیز نظر مشابهی ابراز کرده و نوشت که «این شرط اساسی استفاده‌ی اقتصادی و اشتراکی از آب، در فلاندرز و ایتالیا به همکاری داوطلبانه بین مالکان خصوصی منجر شد. ولی در کشورهای شرقی سرزمین‌شان بسیار گسترده‌تر از آن بود که به همکاری داوطلبانه منجر شود و به علاوه، تمدن پایینی داشتند، در نتیجه، مداخله‌ی قدرت متمرکز دولتی ضروری شد. در نتیجه،

۱. مارکس: پاسخ به نامه... در مجموعه‌ی: فرماسیون پیشاسرمایه‌داری، مسکو، ۱۹۷۵، ص ۲۹۶

۲. نامه‌ی انگلس به مارکس، ۶ ژوئن ۱۸۵۳، از مجموعه‌ی «درباره‌ی استعمار» ص ۳۱۲

۳. همان‌جا

یک عملکرد اقتصادی برای دولت‌های شرقی - عملکرد تهیه و تدارک کارهای عمومی - ایجاد شد، قابل کشت کردن زمین، نه فقط به چگونگی هزینه‌کردن مازاد تولید از سوی حکومت مرکزی وابسته است، بلکه به شدت از انهدام یا بی‌توجهی به نظام‌های آبیاری و لارویی لطمه می‌خورد. وجود مناطق گسترده‌ای که در گذشته حاصلخیز بوده‌اند - برای نمونه فلات پامیر و پترا و خرابه‌های موجود در یمن، ایالات بزرگی در مصر، ایران و هندوستان، که زمانی حاصل‌خیز بوده ولی اکنون بی‌حاصل و لم‌یزرع هستند - شواهدی نشان‌دهنده همین رابطه‌ی شکننده بین حاصل‌خیزی زمین و عملکرد دولت‌هاست. این خصیصه هم‌چنین توضیح می‌دهد که چگونه یک جنگ منهدم‌کننده توانسته است منطقه‌ای و یا حتی کشوری را برای قرن‌ها خالی از سکنه کرده و همه‌ی تمدنش را نابود سازد.^۱ همو در همین نوشته به این نکته نیز اشاره دارد که «از زمان‌های بسیار دور» دولت‌های آسیایی سه شاخه بیش‌تر نداشتند، **شاخه‌ی مالیه، یا غارت در داخل، شاخه‌ی جنگ و نظامی‌گری، درواقع برای غارت دیگران و بالاخره، شاخه‌ی کارهای عمومی، برای تهیه و تدارک شرایط لازم برای تولید و بازتولید.** و ادامه می‌دهد که به خاطر همین خصلت است که «در امپراتوری‌های آسیایی، ما کاملاً عادت کرده‌ایم که کشاورزی در تحت یک دولت منهدم شود و بعد در تحت دولت دیگری، رونق گیرد. همان‌طور که در اروپا، مقدار محصول با بدی یا خوبی هوا تغییر می‌کند، در این امپراتوری‌ها این تغییرات با ماهیت دولت اتفاق می‌افتد».^۲

شماری از پژوهشگران، برای نمونه ویتفوجل، با تکیه بر همین اشارات مارکس بدون توجه به آنچه که همو در نوشته‌های دیگرش نوشته است، جامعه‌ی شرقی را «بنا شده بر آب» تصویر کرده و از سوی دیگر، هر نوع بوروکراسی سرکوبگر را «آسیایی» خوانده‌اند. ولی لازم به یادآوریست که تحلیل مارکس مشخصاً بر این پایه استوار است که نیروهای مولده‌ی جامعه هنوز رشد نایافته‌اند، تقسیم اجتماعی کار بدوی و تکامل نیافته است و در همین راستاست که از «جماعات روستایی خود کفا» در نظام آسیایی سخن

۱. مارکس: حاکمیت بریتانیا بر هندوستان، همان، ص ۷۲

۲. همانجا

می‌گوید و ادامه می‌دهد که دقیقاً به همین خاطر است که این جماعات پراکنده و با یکدیگر بی‌ارتباط «همیشه اساس محکمی برای استبداد شرقی بوده‌اند».^۱ در نوشته‌ی دیگری، مارکس به همین نکته باز می‌گردد و می‌نویسد، «در میان استبداد شرقی و مالک نبودن که در واقع به صورت مشروع در این چنین جوامعی وجود دارد، مالکیت جمعی ولی به صورت بنیاد آن وجود دارد و علتش نیز وحدت صنعت دستی با کشاورزی در درون جماعات کوچک است که در کلیت خویش به خودکفایی می‌رسد و دارای همه‌ی شرایط لازم برای بازتولید و تولید مازاد در درون خویش است.»^۲

۳- **جماعات روستایی خودکفا:** همان‌گونه که پیش‌تر به اشاره گذشتیم، وحدت کشاورزی و صنایع دستی، یعنی مشخصه‌ی آنچه که از سوی مارکس، «جماعات روستایی خودکفا» نامیده شد. منظورم از وحدت کشاورزی و صنایع دستی هم این است که به‌عنوان مثال، یک خانوار روستایی در کنار زمینی که کشت می‌کند، احتمالاً چند تا دوک نخ‌ریسی هم دارد که در اوقات فراغت به نخ‌ریسی و حتی بافندگی هم می‌پردازد و به این ترتیب، نیازهای خانوار به پارچه نیز با تولیدات خانگی برآورد می‌شود. ولی سؤال اساسی این است که دلایل وجود این وحدت در این جوامع در چیست؟ به‌اختصار به چند عامل اشاره می‌کنم:

- نیروهای مولده‌ی توسعه و تکامل نیافته که از جمله به صورت تقسیم بدوی کار در جامعه درمی‌آید. تقسیم بدوی کار موجب می‌شود که شیوه‌ی تولید عمدتاً «طبیعی» باقی می‌ماند و در وجه عمده برای برآوردن نیازهای شخصی و نه برای مبادله در بازار.

- پراکندگی این جماعات از یکدیگر و شیوه‌ی طبیعی تولید و به خصوص تولید برای برآوردن مصرف خویش، موجب می‌شود که امکانات ارتباطی، جاده و راه توسعه پیدا نکند و عدم توسعه‌ی امکانات ارتباطی موجب تداوم این پراکندگی می‌شود. از سویی باید توجه داشت که خودکفایی این جماعات در واقع ناشی از یک ضرورت عینی است، یعنی، با وجود فواصل بعید، چاره‌ای غیر از خودکفایی نیست. در عین حال، گفتن دارد

۱. همان، ص ۷۵

۲. مارکس، گرندریسه، لندن، ص ۴۷۳

که همین خودکفایی اجتناب‌ناپذیر، نیز به‌نوبه، به صورت مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده - تقسیم‌گسترده‌تر کار در اقتصاد- در خواهد آمد. راه مقابله با این پراکندگی این است که امکانات ارتباطی گسترش پیدا کند. در حالت دیگر، این که نیروهای مولده رشد کرده و بتوانند مازاد بر نیازهای جماعت تولید نمایند، وقتی مازاد تولید وجود داشته باشد، وجود این مازاد ضرورت ایجاد امکانات ارتباطی را پیش می‌کشد. به همین خاطر نیز هست که مبادله‌ی مازاد در نظام آسیایی، اگر اتفاق بیفتد **بین این جماعت- های گوناگون است و نه در درون این جماعت‌ها**. لازمه‌ی پیدایش مبادله در درون جماعت، علاوه بر رشد نیروهای مولده، این است که افراد بر تولید مازاد خود **حق و حقوق بلاشروط** داشته باشند و بتوانند مازاد خویش را با مازاد دیگران، که آن‌ها نیز باید در همین شرایط باشند، مبادله کنند. وجود این پیش‌شرط‌ها، موجب گسترش مبادله درون جماعتی و به همراه آن موجب رشد بیش‌تر نیروهای مولده می‌شود و رشد عمودی واحدهای تولیدی را امکان‌پذیر می‌سازد. ولی همان گونه که پیش‌تر گفته بودیم، در یک جماعت آسیایی- مثل ایران- فرد فاقد این حق و حقوق است و مازاد تولیدش، عمدتاً از سوی نمایندگان حکومت مرکزی و یا خود حکومت مرکزی عملاً مصادره می‌شود. و به همین خاطر نیز هست که علاوه بر مبادله بین جماعات گوناگون، عمده‌ترین وجه مبادله در یک نظام آسیایی، مبادله‌ی **یک جانبه با شهر** است که عمدتاً اقامتگاه گردانندگان بوروکراسی است. مشکل اصلی و اساسی از آن‌جا پیش می‌آید که شهر در مبادله‌اش با روستا، چیزی که چیزی باشد، برای عرضه کردن در این مبادله ندارد. گردانندگان بوروکراسی با زندگی انگل‌وار خویش، در عین حال، موجبات پیدایش و گسترش فرهنگ اقتصادی انگل‌پروری نیز می‌شوند که در اغلب جوامع آسیایی نمودی عیان دارد. اگر حکومت مرکزی تحت رهبری فرد «شایسته» ای باشد ممکن است بخشی از این مازاد صرف بازسازی و احیا و احتمالاً گسترش کارهای عمومی بشود که موجبات رونق اقتصادی را فراهم می‌کند **[برای نمونه وضعیتی که در زمان شاه عباس صفوی در ایران وجود داشت]**. و اگر جز این باشد، که شهر و شهرنشینان، تتمه‌ی خون این جماعات را نیز می‌کشند و بحران و شکنندگی اقتصادی دائمی و مستمر می‌شود.

۴- در نتیجه‌ی آنچه تاکنون گفته‌ایم، گفتنی است که سرعت رشد نیروهای مولده در نظام آسیایی به‌ناچار بسیار بطئی و کند است و به نظر می‌رسد که گویی ایستاست. به همین خاطر نیز هست که برای نمونه وقتی به تاریخ ایران نگاه می‌کنیم، روشن نیست که تفاوت موجود بین ایران در دوران صفوی و در دوران قاجاریه، در حوزه‌ی اقتصاد و سیاست و فرهنگ، به‌راستی در چیست؟

۵- در نتیجه‌ی وحدت کشاورزی و صنعت دستی که پیش‌تر از آن سخن گفته بودیم، شهر در نظام آسیایی، در مقایسه با شهر در نظامات فئودالی هم منشاء متفاوتی دارد و هم عملکرد دیگری. در یک نظام آسیایی، شهر عمدتاً غیرمولد و انگل صفت است و این خصلت خاص شهرنشینی آسیایی است که در شهرنشینان نیز متبلور می‌شود، یعنی، به جای «بورژوازی» آنچه در این «شهرها» داریم عمدتاً باج‌طلب و دلال مسلک و رانت‌خوارند. در حالی که در جوامع اروپایی، شهر مرکز پاگرفتن و رونق‌صنایعی است که در مسیر توسعه و تکامل خویش، نقش مؤثری در فروپاشی نظام فئودالی ایفا می‌کند. از سویی، پناهگاهی می‌شود برای سرف‌های فراری و در ضمن با بهره‌کشی از کار آنان در فرایند تولید، هم خود غنی‌تر و پرقدتر می‌شود و هم به رشد طبقه‌ای تازه و نوپا - بورژوازی - کمک می‌رساند که به موقع خودش مشعل‌دار تحولات ضدفئودالی می‌شود. در نظام آسیایی ولی، عدم‌امنیت و عدم‌ثبات مالکیت به رشد واحدهای تولیدی کمک نمی‌کند. به‌علاوه، شهر عمدتاً جایی است که مازاد جماعات گوناگون در آن جمع می‌شود [برای نمونه در ایران قرن نوزدهم، تهران بهترین نمونه‌ی یک شهر آسیایی است] و به واقع «محل زندگی رییس دولت [شاه] و اعوان و انصار اوست [در مورد ایران، تیول‌داران و دیگر انگل‌واره‌های حکومتی] و مازاد به دست آمده را یا با فرآورده‌های وارداتی مبادله می‌کنند و یا به مصرف به‌کار گرفتن کار و کارگر می‌رسانند [خدمه و دفتر و دستکی که اغلب تیول‌داران داشتند].

شیوه‌ی تولید آسیایی با عواملی که موجب تضعیف مالکیت خصوصی عوامل تولید در اقتصاد شکل می‌گیرند، مشخص می‌شود. از مختصات آن، وجود جوامع خودکفای روستایی، وابسته بودن بهره‌گیری از زمین به کار دسته‌جمعی، و رشد نازل نیروهای

مولده است. در نتیجه‌ی همین عوامل، سرعت رشد و تحول در این ساختار کند و بطئی است. در نتیجه‌ی عوامل پیش‌گفته:

- بخش عمده‌ی تولید برای مصرف جماعات است و در نتیجه، به بازار و مبادله در بازار نمی‌رسد.

- تنها مازاد تولید است که در روند مبادله به جریان می‌افتد. یعنی می‌خواهم بگویم که برای مبادله چیزی تولید نمی‌شود بلکه اتفاق می‌افتد که تولید بیش از نیاز است و مازاد وارد چرخه‌ی مبادله خواهد شد. نظر به تضادفی بودن مازاد، زیرساخت‌های لازم برای تسهیل مبادله، راه و جاده، به صورت بدوی و تکامل نیافته باقی می‌ماند و گسترش نمی‌یابند.

- مبادله در درون جماعت بسیار ناچیز است و به همین خاطر، انباشت ثروت هم قابل توجه نیست.

- در نتیجه‌ی عدم امنیت اجتماعی و سیاسی، همان مازاد ناچیز نیز عمدتاً به صورت دفینه درمی‌آید و از فرایند تولید و بازتولید برکنار می‌ماند.

علت اصلی این وضعیت، ترکیب پیچیده‌ای است از نیروهای مولده‌ی تکامل نیافته، خوداتکایی اقتصادی جماعات که با تأثیرات منفی‌اش بر روی مبادله، موجب ساده بودن و ساده ماندن تقسیم کار اجتماعی می‌شود و به نوبه حفظ و تداوم خوداتکایی را ضروری می‌سازد. برای نمونه به این اشاره‌ی مارکس به روسیه‌ی تزاری بنگرید، که می‌نویسد در وجه عمده، «دهکده‌هایی هستند که تمام ساکنان آن برای نسل‌ها هم بافنده بودند و هم رنگرز، یا کفاش بودند و قفل و ابزارساز».^۱ و یا در دهات هندوستان، «ریسندگی و بافندگی درهمه‌ی خانوارها، صنایع مکمل است».^۲ بی‌گمان از ایران نیز می‌توان به همین نمونه‌ها اشاره کرد. وقتی در جماعتی همگان همه کار می‌کنند، در میان آن جماعت، جایی برای تقسیم کار و تخصص باقی نمی‌ماند. ولی همین جماعت‌ها اگر چه ساختارشان ساده است ولی نظامات خاص اداره‌ی خودگردان خویش را دارا هستند و به اصطلاح «ساکنان ارشد» دارند. این ساکنان ارشد در جایی، «قاضی و داروغه و

۱. مارکس، سرمایه، جلد دوم، ص ۲۴۵

۲. همان، ص ۳۳۷

مسئول مالیات‌هاست». ممکن است در جای دیگر «دقت‌دار و مباشر املاک باشد که حساب و کتاب کشت و زرع در دست اوست. به تعقیب خلافکاران می‌پردازد. از غریبه‌ها که به جماعت وارد می‌شوند، حفاظت کرده، آن‌ها را به جماعت دیگر می‌رساند. مرزبانان که حافظ منافع جماعت در برابر جماعات دیگرند. میرآب که توزیع آب از مخازن در مسئولیت اوست... فلزکار و نجار که نه فقط ابزارهای ساده کشاورزی می‌سازند که آنها را تعمیر می‌کنند»^۱. در نتیجه‌ی این مختصات است که قوانینی که تقسیم کار در درون جماعت را تعیین می‌کند، به صورت قانون طبیعی درمی‌آید. هرکدام و هر گروه که کاری را انجام می‌دهد در کارگاه کوچک خویش به شیوه‌های سنتی خود، به همان صورتی که خود از دیگران آموخته است، از کوچک‌ترین تا مهم‌ترین جزء کار را خودش انجام می‌دهد. سادگی سازمان تولید در این جماعات که دائماً خود را تولید و بازتولید می‌کند، یکی از بنیان‌های اساسی بطنی بودن تغییر و تحول در این جماعات است.

با این همه، حلقه‌ی مفقوده‌ی آنچه که تاکنون گفته‌ام، وارسیدن ترکیب طبقاتی در جوامع آسیایی - ایران - است. اشارات پراکنده‌ی مارکس اگر چه راه‌گشا و مفید ولی کافی نیستند و این ترکیب را به روشنی و وضوح تعیین نمی‌کنند. به نظر می‌رسد که در این جوامع، طبقه‌ی تحت‌ستم، شامل همه‌ی ساکنان این جماعت است که به وسیله‌ی قدرت مافوق، دولت که مالکیت شرط اساسی تولید - زمین - را در اختیار دارد به صورت «بندگان عمومی»^۲ درآمده‌اند. حتی اگر این انگاره را بپذیریم، بخش عمده‌ی حلقه هم‌چنان گم‌شده باقی می‌ماند. طبقه‌ی بهره‌کش یا استثمارکنندگان در جوامع آسیایی کیان‌اند؟

۱. مارکس، سرمایه، جلد اول، ص ۳۳۸

۲. اصطلاح معمول‌ترش در ایران «رعیت پادشاه» بود که در اسناد تاریخی حضوری چشمگیر دارد. خودکامگی و تمام‌خواهی نظام سیاسی در ایران به این صورت بود که حتی «برگزیدگان» که خود بخشی از طبقه‌ی استثمارکننده بودند نیز در این دست نوشته‌ها و حتی نوشته‌های کمی جدیدتر به صورت «چاکر جان نثار» و یا «غلام خان‌زاد» در می‌آمده‌اند.

اگرچه پاسخ شایسته به این پرسش به تحقیق و پژوهش‌های بسیار بیش‌تر نیازمند است ولی به اشاره باید گفت که ما با بهره‌کشی در دو سطح در جامعه‌ی آسیایی مواجه هستیم. یک سطح استثمار در درون جماعات است، یعنی مناسبات بین تولیدکنندگان مستقیم و «ساکنان ارشد» و سطح دیگر، بهره‌کشی بین این جماعت‌ها و «قدرت مافوق» است، یعنی، حکومت مرکزی و حکام محلی و منطقه‌ای. خصلت تعیین‌کننده‌ی ترکیب طبقاتی جوامع آسیایی از دیگر جوامع پیشاسرمایه‌داری در مناسبات بین جماعات و قدرت مافوق نهفته است. از دیدگاه مارکس در یک سوی این مناسبات، مستبد اعظم، سلطان و شاه قرار دارد. ولی مضحک است که حتی با قبول مالکیت شاه بر همه‌ی زمین‌ها تنها یک فرد را استثمارگر چنین ساختاری بدانیم. در اشاره به مصر، مارکس از روحانیون مصری سخن می‌گوید که وظیفه‌ی اجتماعی برآمده از کشت آبی را به‌عهده گرفتند و کوشیدند خود را به صورت کاست مسلط در بیاورند.^۱ مارکس در مقدمه‌اش بر نقد/اقتصاد سیاسی، از مباشران مالیاتی به‌عنوان «گروه اجتماعی خاص» نام می‌برد که بر مبنای عرف بر بخشی از تولید اجتماعی چنگ می‌اندازند. ناگفته نگذارم که همین مباشران مالیاتی هستند که در شماری از تاریخ‌های ما «فتودال» به حساب می‌آیند و نظام را «فتودالی» می‌کنند. وی در بخش دیگری از خدمتگزاران دولت و ارتش و اعضای دیگر در میان به اصطلاح «ساکنان ارشد» سخن می‌گوید که اگر چه کار مولد نمی‌کنند و در بهبود تولید نقشی ندارند، اغلب نقش مخربی هم ایفا می‌کنند. همین افراد، بخش بزرگی از ثروت مادی را تصاحب می‌کنند، یا در ازای بهای «فرآورده‌های غیرمادی خویش» - مثلاً منجمی که پیش‌گویی می‌کند به‌خاطر پیش‌گویی‌اش - و اگر آن نباشد، «آن را با قهر تصاحب می‌کنند» و در نتیجه، از «دیدگاه اقتصادی این گروه‌ها طبقه‌ی استثمارگر را می‌سازند که چون انگل از کار تولیدکننده‌ی مستقیم روزگار می‌گذرانند».^۲

۱. مارکس، سرمایه، جلد اول، ص ۴۸۱

۲. مارکس، تئوری‌های ارزش اضافی، بخش اول، ص ۱۷۵

به موقع از ایران نمونه‌های ملموس‌تری به دست خواهیم داد ولی بد نیست برای روشن شدن آن چه تا به حال گفته‌ام، توجه شما را به یک نمونه جلب کنم تا ببینید که این مختصات در جامعه‌ی خودمان به چه شیوه‌هایی درآمده بود.

حاج سیاح در اطراف تربت حیدریه در دهی از وضع حاکم می‌پرسد، به او جواب می‌دهند:

«حکام، مالک جان و عیال و مال مردم‌اند. مثلی مشهور است - دستی که حاکم بریده دیه ندارد. کاش تنها حاکم بودند. نایب‌الحکومه، منشی‌باشی، فراش‌باشی، پیشخدمت‌باشی، تفنگ‌دارباشی، میرآخور، ملاباشی، حکیم‌باشی، داروغه، پاکار، کدخدا، هر یک هرچه بکنند جلوگیری ندارند. وای به حال کسی که شکایت کند... آقا، غلام و بنده‌ی زرخرد، بسیار بسیار حالش از ما بهتر است. این را مبالغه نمی‌گویم. دلیل دارم. زیرا بنده ملک یک نفر است او می‌داند باید به یک نفر خدمت کند و آن یک نفر معاش او را داده، از جور دیگران حفظ می‌نماید. اما ما نمی‌دانیم ملک کیستیم و به کدام یک [باید] خدمت کنیم؟ حافظ ما کیست؟ کاش یک ترتیبی به این تعدیات می‌دادند که هم برای ما و هم برای ظالمان خوب بود. مثلاً معین شود که در سال از آنچه ما تحصیل می‌کنیم چقدر به آخوند و چقدر به سید و چقدر به درویش و چقدر به حکام و هر یک از مامورین او بدهیم و می‌دانستیم یک یا دو نفر مثلاً آخوند یا سید یا فراش یا کدخدا یا نوکر مالک، بر ما حکمفرماست و سالیانه چه خواهند برد، آن وقت ترتیبی می‌دادیم که باقی آنچه می‌برد معاش ما باشد و اطمینان داشتیم به ما می‌ماند. اما از بدبختی نمی‌دانیم امسال باید تحمیل چند سید را یا فراش را بکشیم و چه خواهند خواست؟ آیا مایه‌ی زندگانی به ما می‌ماند یا نه؟...»^۱

من بر آن سرم که این گفتاورد و مشاهدات مشابه از سوی ناظران دیگر، تصویر مناسب و واقعی از ترکیب طبقاتی جامعه‌ی ایران به دست می‌دهد که با دیدگاه مارکس در آنچه که او شیوه‌ی تولید آسیایی خوانده است، هم‌خوانی دارد. یعنی در همین

۱. سیاح، خاطرات... ص ۳۹-۱۳۸

عبارت، به وضوح شما می‌توانید این طبقات انگلی را که به‌راستی باری بردوش تولیدکنندگان مستقیم بوده‌اند مشاهده بکنید.

پس، روایت به این صورت درمی‌آید که در یک نظام آسیایی با زنجیره‌ای از «امتیازات» ریز و درشت روبرو هستیم، که به دلایل گوناگون در اختیار گردانندگان بوروکراسی و یا «ساکنان ارشد» جماعات قرار می‌گیرد. با این همه، دشواری تحلیل و بررسی مناسبات اجتماعی از آنجا پیش می‌آید که در اغلب موارد این «امتیازات» ثباتی ندارند. یعنی اگر چه امروز هست ولی دلیلی ندارد، فردا هم باشد و به همین خاطر، عمده‌ترین مشخصه‌ی یک جامعه‌ی آسیایی این است که اشرافیت جافتاده ندارد و همین خصلت برای درک فراگرد تحولات این جوامع بسیار اساسی است. خودکامگی و مطلق بودن قدرت «مالک اعظم» کنترل و محدود نمی‌شود. هر آن‌گاه که تغییری پیش بیاید، تغییر در ساختار نیست، بلکه، بازتولید همان ساختار قبلی است که مستبد و خودکامه‌ی دیگری بر تارک آن نشسته است (آن چه را که بعضی‌ها در ایران ثوری دور تسلسل و یا کمی عامیانه‌تر «تکرار تاریخ» می‌نامند). و در اغلب موارد، آنچه به دنبالش می‌آید، بازتوزیع این امتیازات است. این شیوه‌ی کار نه‌تنها مشخصه‌ی انتقال قدرت از یک مستبد به مستبد دیگر است، بلکه وقتی که مسئله‌ی تغییر سلسله نیز پیش می‌آید، همین روایت جاری است. فقدان اشرافیت جافتاده به این ساختار تداوم می‌بخشد و در عین حال، در حوزه‌ی فرهنگ اجتماعی باعث ریشه بستن و تعمیق فرهنگی غارتی می‌شود بی‌اعتقاد و ناباور به آینده و دائماً گرفتار حال و آنچه‌هایی که در همین لحظه‌ی اکنون هست، نه این که با کار و درایت بیش‌تر در فردا هم می‌تواند باشد. این فرهنگ به فردا اعتقاد ندارد و به‌همین خاطر نیز هست که اغلب مُسرف و تلف‌کننده نیز می‌شود. از سویی مازاد تولید ناچیز است و از سوی دیگر، مازاد تولید هم در فرایند تولید به کار نمی‌افتد. نتیجه‌ی کار روشن است. کُندی سیر تحولات و دگرسانی‌های اقتصادی و کوچکی و حقارت تولید ملی در این جامعه. بی‌حقی همگانی جایی برای رشد در دیگر زمینه‌ها، مثلاً قابلیت‌های فردی، باقی نمی‌گذارد. برای قرن‌های متمادی این ساختار می‌توانست بدون این که از اساس دگرگون شود، خود را بازتولید نماید - یعنی در قرون قدیم‌تر که هنوز سرمایه‌سالاری به‌عنوان یک نظام در هیچ کشوری قوام نیافته بود. با بیش و کم تفاوتی همه‌ی جوامع در کلیات شبیه یک‌دیگر بودند. ولی وقتی بریدگی جا

می‌افتد، یعنی در شماری از کشورهای جهان نظام سرمایه‌سالاری پیدا می‌شود، و از جمله تولید برای مبادله در بازار، به صورت اساس این نظام تازه درمی‌آید، کل ماجرا به صورت دیگری درمی‌آید. مناسبات و ارتباطات گسترده و روزافزون جوامعی چون ایران که شرایط داخلی مطلوبی ندارند، با جوامع متکامل‌تر، مکانیسم تعادل‌آفرین نظام آسیایی‌شان را درهم می‌ریزد^۱ و از این زمانه به بعد است که مشکلات و مصایب این جوامع به صورت مزمن درمی‌آید. ساختار آسیایی نه فقط از درون متلاشی نمی‌شود، بلکه کاملاً متلاشی نمی‌شود. جماعت‌های خودکفا اما متحول می‌شوند - یعنی بخش به‌اصطلاح صنعتی‌اش منهدم می‌شود- ولی ساختار سیاسی خودکامه در جامعه به‌همان شکل و شمایل گذشته تداوم می‌یابد. درهم‌شکسته‌شدن خودکفایی این جماعت‌ها که نتیجه‌ی تحول عوامل درون ساختاری نیست به‌نوبه باعث پیدایش تنگناهای دیگری می‌شود. وحدت صنایع و بخش کشاورزی درهم می‌شکند (از بین رفتن صنایع دستی در روستا، به‌خصوص صنایع بافندگی) ولی به جایش صنایع رشدیابنده در شهرها نمی‌نشینند. شهرها در این ساختار کماکان خصلت انگلی خود را حفظ می‌کنند. اگر چه از کیسه‌ی روستا زندگی می‌کنند ولی به روستا چیزی نمی‌دهند. بی‌رمق شدن تولید روستا در شرایط فقدان صنعت در شهرها - مثلاً در ایران - نه فقط عمده‌ترین وجه عقب‌ماندگی این جوامع است بلکه شمار هر روز افزون‌تری از جمعیت را به بیرون از ساختار پرتاب می‌کند (مهاجرت ایرانیان به قفقاز، مصر و ترکیه و حتی به هندوستان در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰). این مهاجران پرشمار نه فقط جان خویش بلکه قابلیت و توانایی خویش برای تولید مازاد را نیز از اقتصاد به‌در می‌برند. در همین راستاست که هر روزه فشار بیش‌تری بر روستا وارد می‌آید، بدون این که امکاناتی برای تحمل این

۱. به‌همین خاطر نیز هست که مدافعان این نظام همیشه با ترفندهای گوناگون با این ارتباطات مخالفت می‌کردند. برای نمونه، اعتمادالسلطنه در خاطرات خود نوشته است که «امروز [۳ صفر ۱۳۰۴ قمری] مجدالدوله گهت‌خانه‌ی ناظم‌الدوله رفته بودم. بوآتال نمونه‌ی کوچکی از راه آهن آورده بود. شاه فرمود گهت‌خورده بود، شتر و قاطر و خر صدهزار مرتبه از راه آهن بهتر است. حال چهل پنجاه نفر فرنگی طهران هستند، ما عاجزیم. اگر راه آهن ساخته شود، هزار نفر بیایند چه خواهیم کرد؟» (روزنامه‌ی خاطرات...، ص ۴۶۳)

فشارهای بیش‌تر در اختیار روستا قرار بگیرد. همگانی شدن فقر پی‌آمد این مسیر تحولی است.

همین جا این را هم اضافه بکنم که نکته‌ام این است که شرایط داخلی این جامعه در این راستا برای پیدایش مناسبات سرمایه‌داری متحول نشده بود ولی با تحولاتی که به‌خصوص در قرن نوزدهم در جهان اتفاق می‌افتد، به یک معنا ناچار می‌شویم بخش‌هایی از «سرمایه‌داری» را «وارد» بکنیم. و چون این وارد کردن در هیچ شرایطی نمی‌تواند کامل باشد در نتیجه، حتی وقتی در میانه‌ی قرن بیستم که به‌اصطلاح اقتصادمان «سرمایه‌داری» می‌شود، این اقتصاد و جامعه‌ی سرمایه‌داری ما، به یک اقتصاد فئودالی شباهت بیش‌تری دارد تا به سرمایه‌داری. کارگران ما بی‌شباهت به سرف‌ها نیستند که از هیچ حق و حقوق اجتماعی و سیاسی و... برخوردار نبودند. و سرمایه‌داران هم در وجه عمده همانند اسلاف فئودال خود «رانت»‌خوارند. حاکمیت سیاسی هم که هم‌چنان قرون وسطایی باقی می‌ماند. چه به زمانه‌ی نظام سلطنتی و چه اکنون این مشخصه‌ها قابل رؤیت‌اند.

اگر بخواهم خیلی مشخص درباره‌ی ایران حرف بزنم باید فهرست‌وار به چند عامل اشاره بکنم.

عوامل بازدارنده‌ی رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران:

وضعیت در بخش کشاورزی، به‌عنوان بخش عمده‌ی اقتصاد

- تکنیک‌های تولیدی بدوی
- فروپاشی امکانات آبیاری مصنوعی - قنات -
- عدم امنیت مالکیت
- مالیات‌ستانی بی‌قاعده و بی‌ارتباط با تولید و بازدهی زمین

پی‌آمد این عوامل، از یک سو پایین بودن متوسط درآمد سرانه در اقتصاد بود و از سوی دیگر، ناچیز بودن مازاد قابل‌معاوضه و قابل سرمایه‌گذاری. حال آن نیز بماند که خودکامگی ساختار سیاسی، مانع جدی بر سر سرمایه‌گذاری بود. یعنی ما وضعیتی

داشتیم که به اصطلاح سرمایه‌گذاری نکردن مازاد وقتی که مازادی بود، به‌واقع عکس‌العملی «عقلایی» بود.

درآمد سرانه‌ی پایین یعنی بازار کوچک برای بخش غیرکشاورزی، بدوی بودن تکنیک هم - به این معنا بود که بازار بین‌المللی هم در دسترس نبود (یعنی قند و شکر و یا پارچه‌ی ایرانی در بازارهای اروپایی تقاضایی نداشت) حالا بماند که سیاست‌های دروازه‌های باز که در قرن نوزدهم بر ایران تحمیل شد (در پی‌آمد قرارداد ترکمانچای) عملاً بخش غیرکشاورزی ایران را منهدم کرد. مازاد ناچیز سر از سرمایه‌گذاری ناچیز درآورد و بازدهی کار و تولید بهبود نیافت و به همین خاطر، تولید ملی ما عمدتاً ناچیز باقی ماند. حالا بماند که شواهد زیادی در دسترس داریم که دارندگان مازاد- به‌اصطلاح زمین‌داران و وابستگان دولتی تمایل و علاقه‌ای هم به سرمایه‌گذاری نداشتند (به خاطر عدم‌امنیت جان و مال)- یعنی این مازاد اگر صرف خرید کالاهای لوکس وارداتی نمی‌شد، به صورت دفینه در می‌آمد (و حتی وقتی به زمان مشروطه می‌رسیم می‌بینیم کم نیستند مازاددارانی که در بانک‌های اروپایی ودیعه دارند. همین عادت مرضیه اکنون نیز در میان مازادداران ایرانی رایج است. یادتان هست که مدتی پیش آش آن قدر شور شد که حتی داد رییس قوه‌ی قضاییه کنونی هم درآمده بود).

دره‌مین چارچوب کلی، وضعیت مالی روستاییان، یعنی حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت ایران در این دوره که منبع عمده درآمدشان کار بر روی زمین بود به راستی اسفبار بود. ناگفته روشن است که وضعیت مالی این درصد عظیم از جمعیت تأثیرات خیلی جدی بر بقیه اقتصاد خواهد داشت. می‌دانیم که تا ۱۹۰۶ ما هیچ‌گونه قانونی در دفاع از مالکیت خصوصی نداشتیم و حتی در نبود یک نظام ثبت زمین، اندازه‌گیری دقیق مقدار مالیات و باجستانی بسیار دشوار است ولی در ضمن اطلاعات پراکنده‌ی زیادی داریم که نشان از وخامت اوضاع می‌دهد. به‌عنوان یک نمونه به این توصیف دقت کنید که پلی لوییس در ۱۸۷۴ از اوضاع حاکم بر ایران نوشته است:

«یکی از پیامدهای این نظام اجاره‌داری این است که برزگران بسیار بیش‌تر از آن چه که به خزانه‌ی دولت می‌رود اجاره می‌پردازند. برای مثال «الف» حکمرانی ایالتی را از شاه اجاره می‌کند به مبلغ «ب» به اضافه «ث» که رشوه‌ای است که باید پرداخت.

مقدار «ب» معمولاً ثابت است ولی مقدار «ث» هر ساله تغییر می‌کند. «الف» به نوبه خود ده‌هایی را که از شاه اجاره کرده به دیگران اجاره می‌دهد. شخص «ر» چند ده را از «الف» اجاره می‌کند و خود هر ده را جداگانه به «ف» اجاره می‌دهد. «ف» به نوبه‌ی خود به «ق» ماموریت می‌دهد که به نیابت او اجاره‌ها را از زارعین جمع‌آوری کند. ناگفته روشن است که هر کدام می‌کوشند از این قراردادها نفعی هم ببرند به این ترتیب بزرگان به جای این که مبلغ «ب» را بپردازند که به خزانه‌ی شاه می‌رود باید مبلغ «ب» و «ث» را به اضافه آن چه «ر» و «ف» و «ق» به جیب می‌زنند بپردازند. زارع نمی‌تواند این مبالغ را بپردازد «ق» به «ف» شکایت می‌کند و «ف» به «ر» و همین طور تا می‌رسد به «الف» که با پایتخت قرارداد بسته است. «الف» به اجاره‌داران ثانوی اجازه‌ی اعمال زور می‌دهد و آنان نیز چنین می‌کنند. سال بعد، بعضی از زارعان ده را ترک می‌کنند و بخشی از زمین‌ها کشت نمی‌شود. از مردم ایالات آن گونه مالیات و اجاره اخذ می‌شود که انگار با تمام شدن مدت اجاره‌ی حاکم، دنیا قرار است به آخر برسد...»

در این تصویر، ما شاهد یک تضاد حسابی از غارتگری هستیم که از شخص شاه شروع می‌شود و به تحتانی‌ترین لایه یعنی دهقانان ختم می‌شود. هر واحدی و هر لایه می‌کوشد که از لایه‌ی مادون حداکثر ممکن را به هر وسیله‌ای که امکان‌پذیر بوده اخذ کند. همه‌گیر بودن این نظام مبتنی با غارت و چپاول به حدی بود که در کم‌تر نوشته‌ای - البته به جز تاریخ‌های رسمی خودمان - که نمونه‌هایی از آن عرضه نشده باشد. البته تخمین این که چه میزان بر تولیدکنندگان فشار می‌آمده در نوشته‌های مختلف فرق می‌کند و من هم خیال ندارم سرتان را با این ارقام به درد بیاورم.

در این شرایط، نکته‌ای که برای بررسی ما بسیار اساسی است این که اگر این روستایی از روستا به شهر فرار می‌کرد، باز هم تغییر قابل‌توجهی در وضع‌اش ایجاد نمی‌شد. به این دلیل:

- در شهر هم کار مولد زیادی نبود که او بتواند انجام بدهد (یعنی کارخانه و کارگاه نداشتیم).

- در وضعیت بی‌حق و حقوقی تمام و کاملش هم بهبودی پیدا نمی‌شد. چون در کارگاه‌هایی که داشتیم - مثلاً در تبریز و یا در اراک - صاحبان کارگاه هم به کارگران

همانند «سرف» برخورد می‌کردند. زیاد اتفاق می‌افتاد که حقوق ناچیزشان را نیز نمی‌دادند و یا به شیوه‌های دیگر اذیت و آزارشان می‌کردند.

- چه راهی باقی می‌ماند؟ به‌خصوص در اواخر قرن نوزدهم، این که روستایی به‌جان آمده‌ی جانش را بگذارد در یک توبره و برود به جنوب روسیه یا هندوستان و یا... نه فقط خودش و کارش، که احتمالاً از این دو مهم‌تر، توانایی‌اش برای تولید مازاد را نیز از اقتصاد ایران به‌در می‌برد.

اجازه بدهید به طرف دیگر این «معادله» هم اشاره‌ای بکنیم.

چند بار به عدم امنیت جان و مال اشاره کردم و اگرچه فکر می‌کنم این نکته باید برای شما هم روشن باشد ولی بگذارید چند نمونه بدهم. سلبی در کتابش گزارش می‌کند (در ۱۸۴۲) که در شوشتر شاهد بوده که معتمدالدوله - حاکم - پس از دریافت هدایای بسیار از بزرگان شهر (چه به صورت نقد و چه اسب و قاطر و هر شیء ارزشمند دیگر) یک روز قبل از ترک شهر یکی از خوانین را به حضور خواست و به او اطلاع داد که می‌خواهد زمین‌های بین رود کارون و کانال آب گرگر را به او اجاره بدهد و مقدار اجاره را هم معلوم کرد و از خان محلی خواست که ظرف سه روز آینده اجاره‌ی دو سال را بپردازد. به گفته‌ی سلبی مقدار اجاره‌ی درخواستی به مراتب بیش‌تر از درآمد احتمالی آن منطقه بود با این همه معتمدالدوله با چنان جلال و جبروتی دست‌ور داد که خان محلی به هر جان‌کندنی بود مبلغ درخواستی را تهیه کرد و تحویل داد. ولی چیزی نگذشت که معتمدالدوله اجاره‌ی سال سوم را طلب کرد و آن را هم گرفت.^۱ او ادامه می‌دهد که با توجه به تکرار حوادثی این چنین است که در این کشور «مالکیت افراد امنیتی ندارد و عدم امنیت مالکیت موجب می‌شود که تاجر تجارت نکند، کشت‌کار کشت نکند و صنعت‌کار هم صنعتش را بسط ندهد».^۲ در موردی دیگر حدوداً ۳۵ سال بعد حاج سیاح از فارس گزارش کرد که «معتمدالدوله (عموی ناصرالدین شاه) از حاجی مشیرالملک ۱۲۰۰۰۰ تومان و ۱۲۰ قاطر گرفته پول‌ها را به آن‌ها بار کرده، یکصد و

^۱. دلیو ب. سلبی: خاطرات مسافرت ار کارون و رودخانه‌ی دزفول و کانال آب گرگر به شوشتر، مجله انجمن سلطنتی

جغرافیایی، ۱۸۴۴ ص ۲۳۳

^۲. همان، ص ۲۳۴

بیست طاقه شال کشمیر هم گرفته روی بارها کشیده برای شاه به تهران فرستاد. غیر از آن چه که برای خود گرفته،... از حاجی میرزا محمد معدل‌الملک هم ۱۴۰۰۰ تومان گرفته...^۱ در اواخر قرن نوزدهم هم از امین‌الضرب به بهانه یا جرم تقلب در ضرب پول ۸۰۰۰۰۰ تومان گرفتند. تردیدی نیست که وجود چنین منابعی خود دلیل وجود انباشت «ثروت» در ایران بود ولی از سوی دیگر، در این هم تردیدی نیست که این «ثروت» ثروتی نبود که بتواند در جریان تولید به کار بیفتد. این ثروت به یک تعبیر ثروت احتکارشده و از گردش تولید بیرون برده شده بود و به همین دلیل تأثیرش بر فرایند تولید و برفرایند کار اگر نه مخرب که بسیار بسیار ناچیز بود. در کنار این نوع دفینه‌ها، نوع دیگری هم از دفینه داشتیم که بر فرایند کار تأثیر مشابه داشت. ناظری در ۱۸۹۴ تخمین زد که «گنجینه‌ی مسجد امام کربلا و نجف بدون محاسبه‌ی ارزش تزیینات جواهرکاری داخلی آن حدود ۳۰ میلیون لیره ترک ارزش دارد. طلاکاری مسجد علی در نجف بنا بر یک روایت برای نادرشاه ۳۰۰ هزار لیره ترک خرج داشته است. طلاکاری مسجد حسین (ع) در کربلا و مسجد امام موسی (ع) در کاظمین به ترتیب ۱۰۰ هزار لیره ترک و ۶۰ هزار لیره ترک خرج داشته است. بخش اعظم این گنجینه‌ها از ایران آمده است».^۲ اگرچه به دقت نمی‌دانم که چه میزان از این منابع از ایران آمده بود ولی احتمالاً ادعای ناظر درست است که بخش اعظم آن باید از ایران آمده باشد. به این ترتیب براساس نرخ مبادله‌ای که در ۱۸۹۴ بین لیره ترک و ریال ایران وجود داشت، ارزش کل این گنجینه‌ها ۱۵۰ میلیون تومان می‌شود. برای این که اهمیت این رقم را بهتر درک کنید بد نیست اشاره کنم که کل درآمد دولت ایران، از جمله درآمدهای گمرک در سال‌های ۱۸۹۰ فقط ۶ تا ۶/۵ میلیون تومان بود.^۳ به سخن دیگر، کل آن چه که در این مقابر به کار گرفته شد معادل کل درآمدهای دولت ایران برای ۲۵ سال بود!

به دو نکته‌ی دیگر نیز باید اشاره کرد:

۱. محمد علی سیاح: خاطرات حاج سیاح یا دوره‌ی خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح تهران ۱۳۴۶ ص ۱۶۰

۲. اچ ال رابینو: تجارت ایالت کرمانشاه، اسناد پارلمانی ۱۹۰۴ جلد ۱۰۰

۳. ام دوران: گزارشی درباره وضعیت ایران، اسناد محرمانه شماره ۶۷۰۴، ۱۸۹۵ ص ۳۷

- در آن دوره، در ایران طلا و نقره واحد پولی بودند، و مدتی بعد است که پول کاغذی، یعنی اسکناس‌های بانک شاهنشاهی به جریان می‌افتد.

- ایران در این دوره طلا و نقره تولید نمی‌کرد.

یعنی می‌خواهم بگویم که به‌در بردن این همه طلا و نقره - یعنی به‌واقع پول در گردش - پی‌آمدهای ناگوار زیادی برای اقتصاد داشت.

در پایان اشاره‌ای هم به «بورژوازی» تجاری ایران بکنم و بحث را خاتمه بدهم.

در انباشت آگازین سرمایه با آن چه که به آن گردش پولی می‌گوییم روبرو هستیم که نتیجه‌اش در دور اول انباشت سرمایه‌ی پولی است. به سخن دیگر طبقه‌ی تجار یا بورژوازی تجاری آن گروه افرادی هستند که صاحب پول، سرمایه‌ی تجارتی‌اند و با هدف مشخص کسب سود بیش‌تر وارد مبادله می‌شوند. یعنی تجار با پول آغاز کرده و بعد کالا می‌خرند برای این که آن کالا را بفروشند و در این فرایند، بخشی از مازاد مستتر در کالا هم گیرشان می‌آید. یعنی از پول شروع می‌کنند و سرانجام به پول می‌رسند.

یعنی

پول ۱ ← کالا ← پول ۲

که البته پول ۲ قاعده‌تاً باید از پول ۱ بیش‌تر باشد - البته مواردی هم پیش می‌آید که این چنین نمی‌شود و پی‌آمدش هم البته وقتی جریان حاد می‌شود، ورشکستگی است. در ایران ولی، این نوع تجار تعدادشان خیلی ناچیز بود و درواقع پول ۱ مقدار قابل‌توجهی نبود. بخش عمده از کسانی که به آن‌ها «بورژوازی» تجاری می‌گویند، به‌واقع زمین‌دار و تبول‌دار بودند. نکته این است که این جماعت، نه دارندگان پول بلکه دارندگان کالایی بودند که عمدتاً به صورت بهره‌ی زمین اخذ کرده و می‌خواستند آن‌ها را با پول مبادله کنند. یعنی در ایران نه با جریان پولی بلکه عمدتاً با جریان کالایی روبرو بودیم.

کالا ۱ ← پول ← کالای ۲

مثلاً برادران طومانیانس که احتمالاً به استثنای امین‌الضرب «از دیگران ثروتمندتر بوده و تجارت‌شان از هر تاجر ایران بیش‌تر بوده است» با این همه بخش عمده سرمایه‌شان نه در مبادله‌ی تجارتی بلکه در زمین ریشه داشت. در سند محرمانه‌ی وزارت

خارج انگلستان می‌خوانیم که «تجارت صادراتی‌شان به روسیه بسیار عظیم است... بخش عمده‌ی مواد صادراتی در زمین‌های خودشان در آذربایجان که بسیار هم گسترده است کشت می‌شود».^۱ درباره‌ی برادران آرزومانیان که از نظر ثروت چهارمین تاجر تهران بودند می‌خوانیم «تجارت‌شان تقریباً بالکل صادرات است... آن‌ها مالک زمین‌های زیادی هستند ولی سرمایه‌ی نقدی‌شان زیاد نیست».^۲ البته نمونه‌های زیاد دیگری هم هست. نتیجه این که مبادله‌ی کالایی که در ایران اغلب با مبادله‌ی پولی اشتباه گرفته می‌شود، به یک معنا مبادله‌ی بسته‌ای است که سر از انباشت پول بیش‌تر در نمی‌آورد. کالایی وجود دارد که به پول تبدیل می‌شود، و بخشی از این پول، برای روز مبادا به صورت دفینه درمی‌آید و بخش دیگر نیز به مصرف می‌رسد. ولی در جریان پولی، پول به صورت روغنی برای به‌کار انداختن فرایند کار در می‌آید. یعنی تاجری که پول بیش‌تری درآورده است، متقاضی کالای بیش‌تری می‌شود که لازم است در اقتصاد تولید شود. ولی وقتی به ایران نگاه می‌کنیم، مثلاً در اواسط سال‌های ۱۸۹۰، رییس هیئت تجارت تهران شخصی بود به نام حاجی ملک‌التجار که «تجارتش بسیار ناچیز است حتی می‌شود گفت تجارت نمی‌کند اما زمین‌دار معتبر است».^۳ این وضعیت با کم‌وبیش تفاوتی در دیگر نقاط هم وجود داشت. برای نمونه، رییس «کمپانی تجارتی فارس» زمین‌دار بزرگی بود به نام آقا شیخ عبدالقاسم و هم‌چنین رؤسای تجار تبریز و اصفهان هم همانند دیگر همکاران در تهران و فارس زمین‌دار بودند نه تاجر به مفهومی که می‌شناسیم.^۴ برای توضیح بیش‌تر این نکته هم بد نیست به چند داده‌ی آماری اشاره کنم. براساس اطلاعات مندرج در یک سند محرمانه‌ی وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا، در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۹۰ از ۲۸ تاجر معتبر تهران که سرمایه‌ای بیش از ۱۰۰۰۰ تومان یعنی ۲۰۰۰ پوند داشتند، ۱۱ تن عمدتاً صراف‌ی می‌کردند، و ۹ تای دیگر هم عمدتاً

۱. اچ پیکو: یادداشت‌هایی درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی خاندان سلطنت، نجبا، تجار، روحانیون، اسناد محرمانه شماره‌ی

۰۷۰۲۸، ۱۸۹۷، ص ۶۷

۲. همان، ص ۶۴

۳. همان، ص ۶۵

۴. همان، ص ۷۲، ۹۰، ۱۱۵

زمین‌دار و ملاک بودند و تجارت برای‌شان در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داشت.^۱ از تبریز خبر داریم که تجارت منسوجات پنبه‌ای از اروپا که به‌طور متوسط دوسوم واردات ایران از اروپا بود «تقریباً کاملاً در انحصار سه یا چهار شرکت یونانی است که مرکزشان در منچستر است»^۲ ناپیر از مشهد گزارش کرد که «اگرچه عجیب است ولی تاجران عمده‌ی مشهد همه خارجی هستند».^۳ مک‌لین در ۱۹۰۴ از بوشهر نوشت که تجارت با بریتانیا «عمدتاً دردست شرکت‌های انگلیسی مقیم بوشهر است» و همو وقتی که از تجارت برنج در گیلان سخن می‌گفت نوشت که «این تجارت عمده‌تاً در دست تجار ارمنی روسی است».^۴ گلیدو نیوکومن که در رأس هیئت تجارته‌ی بریتانیا یکی دوسال قبل از مشروطه گزارش جامعی از موقعیت بازرگانی مناطق جنوبی ایران تهیه کرد اظهار داشت که تجارت کرمان به استثنای قالی «تماماً دردست هندوهای شکارپور است که در ضمن صراف هم هستند».^۵ با این تفصیل تعجیبی ندارد که سرمایه‌ی تجاری انباشت شده توسط تجار ایرانی قابل توجه نبوده باشد. کنسول پریس در خصوص کرمان نوشت، «تاجری که ۱۰۰۰۰ تومان سرمایه داشته باشد در این شهر نیست».^۶ کنسول رابینو در حول و حوش مشروطه از استرآباد گزارش داد که «در شهر تاجری که ثروت کلان داشته باشد وجود ندارد. سرمایه‌شان به‌طور متوسط معادل ۱۰۰ تا ۲۰۰ پوند است».^۷

۱. همان، صص ۶۳-۶۸

۲. اچ جونز: تجارت آذربایجان، اسناد پارلمانی ۱۸۷۱ جلد ۶۵

۳. جی سی ناپیر: مجموعه گزارشات و خاطرات.. اکیدا محرمانه، لندن ۱۸۷۶

۴. اچ دلبلیو مک لین: گزارشی درباره شرایط و دورنمای تجارت بریتانیا در ایران، اسناد پارلمانی، ۱۹۰۴، جلد ۹۵

۵. اچ گلیدونو نیوکومن: گزارش هیئت بازرگانی هند-انگلیس به جنوب شرقی ایران در طول ۰۵-۱۹۰۴، اسناد محرمانه شماره ۸۷۷۸، ۱۹۰۵ صص ۴۹ و ۶۱

۶. جی آر پریس: مسافرت به یزد، کرمان، شیراز و تجارت اصفهان، اسناد پارلمانی ۱۸۹۴، جلد ۸۷، ص ۵

۷. اچ ال رابینو: تجارت ایالت استرآباد، اسناد پارلمانی، ۱۹۰۹، جلد ۹۷

اگرچه در جای دیگر^۱ به تفصیل درباره‌ی وحدت صنایع دستی و کشاورزی [جوامع خودکفا] در ایران نوشته‌ام ولی بی‌مناسبت نیست که در پیوند با مباحث مطرح شده در این جا، گوشه‌هایی از آن را بازگو کنم. برخلاف باور عمومی، ما حتی در ایران قرن نوزدهم هم جوامع خودکفا داشتیم. گذشته از این که وضعیت ناهنجار امکانات ارتباطی ترجمان ناچیز بودن مبادله بین مناطق مختلف بود شواهد دیگری هم برای اثبات این مدعا در دست داریم. در قرن نوزدهم چیزی به نام بازار ملی و سراسری در ایران وجود ندارد. شاهد این امر هم تفاوت چشمگیر قیمت‌هاست. تردیدی نیست که نزدیکی یا دوری به منبع تولید و هزینه‌ی حمل‌ونقل باعث می‌شود که در سرتاسر مملکت قیمت واحد نداشته باشیم ولی از سوی دیگر تردیدی نیست که مبادلات گسترده بین مناطق مختلف این تفاوت قیمت‌ها را تخفیف خواهد داد. و اما در ایران، برای نمونه در ۱۸۶۰ قیمت بدترین نوع آرد در تهران بیش از ۷ شیلینگ برای هر من بود در حالیکه در مشهدسر (بابلسر کنونی) قیمت یک من آرد بسیار مرغوب کمی بیش‌تر از ۲ شیلینگ بود.^۲ در ۱۸۸۶ قیمت گندم در همدان خرواری ۲۵ قران بود و با این وصف بازار نداشت و به فروش نمی‌رفت در حالی که در همان موقع در تهران گندم خرواری ۷ تومان هم گیر نمی‌آمد.^۳ در اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰ در حالیکه قطعی در همدان کشتار می‌کرد در کرمانشاه «۸۰۰۰۰ تن گندم در انبارها می‌پوسید و مفید فایده‌ای برای کسی نبود... در حالی که در کرمانشاه قیمت گندم خرواری ۷ قران بود، در تهران یا بوشهر قیمت گندم هیچ‌گاه از خرواری ۳۰ تا ۴۰ قران کم‌تر نبود و اغلب بیش‌تر از آن بود.»^۴

۱. بنگرید به احمد سیف: *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، ۱۳۷۳، فصل ۱۱، «وحدت کشاورزی و صنایع دستی در ایران».

۲. ایستویک: گزارش کنسولی: تجارت ایران، در مجموعه‌ی اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۶۲، جلد ۵۸، (شماره‌ی صفحه ندارد).

۳. هربرت: "درآمد ایران" اسناد محرمانه، شماره ۵۲۵۰، سال ۱۸۸۶ و "اوضاع داخلی ایران"، اسناد محرمانه، شماره‌ی ۵۳۹۲، سال ۱۸۸۶.

۴. بیتمن - چامپیون: "درباره‌ی شیوه‌های گوناگون ارتباطی بین ایران مرکزی و دریا" در: *Royal Geographical Society Proceedings*، سال ۱۸۸۳، ص ۱۲۷

از طرف دیگر این نیز قابل توجه است که در ایران قرن نوزدهم نه معیار واحد وزن وجود داشت و نه معیار واحد طول و حتی واحد پول هم در همه جای ایران یکسان نبود. فقدان این معیارهای واحد، به گمان من، بیانگر آن است که مبادلات بین مناطق مختلف چندان قابل توجه نبود. به سخن دیگر آن مناطق به درجات گوناگون خودکفا بوده‌اند.

واحد وزن در ایران قرن نوزدهم به گرم^۱

۳۰۰۰	من تبریز	۱۲۰۰۰	من ری
۳۵۶۲	من بوشهر	۳۳۷۵	من شیراز
۶۰۰۰	من شاه	۴۶۸۷	من کهنه
۳۷۵۰	من رطل	۳۱۱۷	من مشهد
۴۵۸۲۲	من رامهرمز	۷۲۰۰	من شوشتر
۹۰۰۰	من بندرعباس	۶۴۶۸	من مراغه
		۵۷۰۰۰	من هاشمی

واحد اندازه‌گیری اگر چه در همه جا «ذرع» نامیده می‌شد ولی در مناطق مختلف طول آن متفاوت بود.

۱. بنگرید به ابوت: "مسافرت به سواحل دریای خزر..." اسناد محرمانه، شماره‌ی ۱۳۶، سال ۱۸۴۸، ص ۱۷. هم چنین بنگرید به گلیدو-نیومن: گزارش هیئت تجارتهی انگلیسی- هندی به جنوب شرقی ایران در ۰۵-۱۹۰۴، اسناد محرمانه، شماره ۸۷۷۸، ضمیمه الف، ص ۱۰۱

اندازه‌ی ذرع در ایران قرن نوزدهم به اینچ^۱

۴۰-۴۱/۲۵	ذرع تهران
۴۲	ذرع شیراز
۴۰	ذرع یزد
۴۴/۲	ذرع تبریز
۴۱	ذرع مشهد

درباره‌ی واحد پول به گزارش کنسول ابوت قران یزد ۲۵ شاهی بود و قران کرمان هم ۲۸ شاهی و این دو در مقایسه با قران تهران یا تبریز که ۲۰ شاهی بود برای قران اضافه ارزشی معادل ۲۵ و ۴۰ درصد نشان می‌دهد.^۲ البته درباره‌ی همه‌ی نکته‌هایی که به آن‌ها اشاره کرده‌ام می‌توان اطلاعات بسیار بیشتری به دست داد.

جمع‌بندی

مشکلات اجتماعی و اقتصادی هر جامعه با ریشه‌هایش به گذشته پیوند می‌خورد و با پی‌آمدهایش، حال را به آینده پیوند می‌زند. درک این مشکلات، بدون کوشش برای یافتن این ریشه‌ها در گذشته، کار عبثی خواهد بود. وقتی ادراکات ما از گذشته کافی نباشد، برداشتمان از حال هم کسری دارد و با ادراک ناکافی از گذشته و برداشت معیوب از حال، بدیهی است که آینده‌مان نیز تعریفی نخواهد داشت و شاید بهتر است بگوییم که نتواند داشت.

قرن نوزدهم بر خلاف دیدگاهی که در میان شماری از همکاران فرهنگی رایج است به اعتقاد من قرن گم شده‌ای بود که در طول آن، نه ساختار سیاسی ایران دستخوش تحول شد و نه ساختار اقتصادی آن بهبود یافت. اگر در ابتدای قرن، به زمان آن مستبد

۱. گلیدو-نیومن: همان، همان ص ۱۰۱

۲. ابوت: مانوفاکتور و تولید در شهرهای مختلف ایران... " ۱۸۵۰-۱۸۴۹، اسناد وزارت امور خارجه، سری ۶۰ مجلد

ریش بلند کوتاه عقل قانون‌گریزی و قانون‌ستیزی داشتیم، همین وضعیت در سال‌های پایانی قرن نوزدهم هم حاکم بود. در عرصه‌های اقتصادی نیز دلال‌مسلكی و دلال‌پیشگی گسترده و همه‌جاگیر هم برای همه‌ی این مدت دست‌نخورده ماند. در حوزه‌های دیگر نیز تحول قابل‌ذکری اتفاق نیفتاد. آن‌چه از ارتباط با اروپا به دست آمد، نه نشانه‌ی حرکتی به جلو که در بهترین وضعیت، حالت درج‌زدن و در خود پوسیدن را داشت. بازارهای ایران به روی کالاهای فرنگی باز شد ولی پی‌آمدش دگرسان‌کردن شیوه‌ی تولید در ایران نبود. اگر پی‌آمد قابل‌توجهی داشته باشد، پی‌آمدش گسترش و رشد دلال‌مسلكی بود. اگر در مقطعی صدور تریاک به جای صدور ابریشم خام می‌نشیند و یا مدتی بعد صدور قالی و شال عمده می‌شود ولی در همه‌ی این موارد، شیوه‌ی تولید هم چنان طبیعی و دستی باقی می‌ماند. نه تکنولوژی تولید تحول می‌یابد و نه مناسبات حاکم بر روابط بین تولیدکننده و مالکان و متصرفان عامل عمده‌ی تولید، یعنی زمین. بهره‌ی مالکانه در پایان قرن به همان شیوه‌ی اخذ می‌شد که در ابتدای قرن و حتی در دو قرن پیش‌تر. عدم امنیت مال و جان نیز همان‌گونه باقی می‌ماند که دویست سال پیش‌تر بود. شیوه‌ی حکومتی نیز بدون تغییر می‌ماند و مخروط خودکامگی هم‌چنان همه‌جاگستر است.

در این ساختار مخرب و زندگی سوز تنها مقامی که زور نمی‌شنید ولی همیشه زور می‌گفت، مستبد اعظم، شاه بود که بر تارک این مخروط خودکامگی نشسته بود. برای بقیه‌ی لایه‌های این مخروط، به غیر از تحتانی‌ترین لایه که در ضمن پرشمارترین آن هم هست، زندگی هر روزه ترکیبی بود از زور شنیدن و در لحظه‌ای دیگر زور گفتن. کل زندگی اقتصادی و اجتماعی بر این مدار اجحاف‌سالاری می‌چرخد.

برای مثال، اگرچه ناصرالدین شاه به ظل‌السلطان زور می‌گفت ولی ظل‌السلطان نیز در محدوده‌ی حکمرانی خویش نه کاریکاتور پدر، بلکه قسی‌القلب‌تر از او بود چون در ضمن می‌کوشید تا تاوان زورشنیدن از پدر را از اعضای لایه‌های دیگر بازستاند. و نتیجه این شد که همه‌ی زندگی ایران در طول این قرن در همه‌ی عرصه‌ها به صورت مخرب‌ترین و در عین حال زشت‌ترین شیوه‌ی هرج‌ومرج و هرکی به هرکی در می‌آید. ایران و ایرانی تا زمانی که در تحت چنین نظام خودکامه‌ای روزگار می‌گذرانند، بی‌آینده می‌شود

و بی‌امیدی به آینده، نه فقط بهترین زمینه برای به هرز رفتن قابلیت‌هاست بلکه مسئولیت‌گریزی را هم تشدید می‌کند.

شرکتهای خارجی و بورژوازی تجارتی ایران در قرن نوزدهم

احمد سیف



یکی از مهم‌ترین مصایب اقتصاد ایران در قرن نوزدهم این بود که فرایند انباشت آغازین سرمایه در آن اتفاق نیفتاد و به همین دلیل، اقتصاد ایران پیش‌سرمایه‌داری باقی ماند.^۱ انباشت آغازین سرمایه، یعنی پدیدارشدن کارگر آزاد از سویی و انباشت سرمایه‌ی پولی از سوی دیگر که در تحول بیشتر خویش، مناسبات سرمایه‌سالاری را بر اقتصاد حاکم می‌کند.^۲ عوامل متعددی در عدم انباشت آغازین سرمایه در ایران دخیل بودند.

- به دلایل مختلف، مازاد تولید در اقتصاد ناچیز بود و این مازاد ناچیز به شکل و شیوه‌های غیر مولد مورد استفاده قرار می‌گرفت. تکنولوژی تولید بدوی بود و در طول قرن بدوی و تکامل نیافته باقی ماند.^۳ به همین خاطر، ظرفیت تولیدی و توان تولیدمازاد قابل توجه نبود.^۴

- تجارت داخلی، یعنی تجارت مناطق مختلف و تجارت بین شهر و روستا در نتیجه‌ی امکانات محدود حمل‌ونقل که خود پی‌آمد ناچیزی توان تولید و مازاد تولید بود با تنگناهای جدی روبرو بود. در نتیجه، واحدهای تولیدی در کنار عوامل غیراقتصادی مخرب، برای نمونه، خودکامگی و نامنی جان و مال، کوچک باقی ماندند و از منافع صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس بهره‌مند نشدند. علاوه بر عوامل گوناگون داخلی، عوامل برون‌ساختاری، رقابت نابرابر محصولات وارداتی نیز در تداوم و تثبیت این وضعیت نقش موثری ایفا کردند.

- کمبود، و احتمالاً فقدان امکانات اشتغال در شهرهای ایران باعث شد که دهقانان به‌جان آمده از ظلم و ستم حکام و زمین‌داران عملاً ناچار شدند که به بیرون از اقتصاد ایران، در عمل به ایالات جنوبی روسیه و ترکیه پرتاب شوند. این وطن‌گریزی گسترده در ضمن بر این دلالت داشت که اقتصاد ایران از بهره‌مندی از نیروی کار و

۱. بنگرید به احمدسیف: توسعه و عقب ماندگی ما، در کتاب: بحران در استبدادسالاری ایران، کتاب آمه، تهران ۱۳۹۰

۲. بنگرید به «اقتصاد ایران در قرن نوزدهم» نشر چشمه، ۱۳۷۳، «موانع رشد سرمایه‌داری در ایران - ایران در قرن نوزدهم» نشریه‌ی مطالعات خاورمیانه، جلد ۳۴، شماره ۳، ژوئیه‌ی ۱۹۹۸ و «تجارت بین‌الملل و انتقاد مازاد از ایران در قرن نوزدهم» نشریه‌ی مطالعات خاورمیانه، جلد ۳۱، شماره ۲، آوریل ۱۹۹۵.

۳. بنگرید به احمدسیف: قرن گم شده، اقتصاد و جامعه ایران در قرن نوزدهم، نشر نی، ۱۳۸۷.

۴. احمدسیف: استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران، نشر رسانش، تهران، ۱۳۸۰

مازاد تولیدشان محروم ماند. شهر در ایران قرن نوزدهم به صورت شهر نمونه‌وار آسیایی، غیرمولد و بی‌ارتباط سازنده با روستا باقی ماند.

یکی از اولین گزارش‌ها درباره‌ی مهاجرت از ایران در ۱۸۵۵ نوشته شد که کنسول ابوت از آذربایجان گزارش کرد که «شمار قابل توجهی از دهقانان سلماس و دیگر مناطق آذربایجان برحسب عادت برای کار به ایروان و تفلیس مهاجرت می‌کنند» و افزود، «امسال [۱۸۵۵] شمار خارق‌العاده‌ای از دهقانان از ارس [رود مرزی ایران و روسیه] گذشته‌اند. به حدی که در طول دو ماه کنسول روسیه بیش از ۳۰۰۰ جواز عبور صادر کرده است».^۱ چند سال بعد ایستویک مدعی شد که در طول ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۱ بیش از ۱۲ درصد از پارسیان ایران به هندوستان مهاجرت کردند.^۲ به نظر می‌رسد که در دهه‌های پایانی قرن، این موج مهاجرت از ایران بسیار افزایش یافته باشد. برای ارزیابی یک تصویر کلی از میزان مهاجرت، بد نیست اشاره کنم که به گفته‌ی سایکس در ۱۹۱۵ «حدود دو میلیون ایرانی در روسیه و در امپراتوری عثمانی و در هندوستان زندگی می‌کنند».^۳ به‌ادعای رییس‌نیا و ناهید، در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم، حدود یک میلیون ایرانی تنها در روسیه زندگی می‌کرده‌اند.^۴ بگویم و بگذرم که با توجه به برآوردهایی که از میزان جمعیت ایران در آن دوره داریم، این ارقام به نظر مبالغه‌آمیز می‌آیند ولی در این که میزان مهاجرت از ایران به نسبت جمعیت قابل توجه بود، تردیدی نیست. از سوی دیگر، از نوشته‌های سلطان‌زاده می‌دانیم که در ۱۹۱۸، تنها در قفقاز و ترکستان، ۳۰۰ هزار کارگر ایرانی به کار مشغول بوده‌اند.^۵ در سفرنامه‌ی ابراهیم بیگ می‌خوانیم که در منطقه‌ی باطوم بین ۴۰ تا ۵۰ هزار ایرانی به خاطر ورود غیرقانونی به

۱. ابوت به تامسون، گزارش ۳۱ مارچ ۱۸۵۵، اسناد وزارت امورخارجه، سری ۶۰ جلد ۲۰۵.

۲. ایستویک: گزارش کنسولی «ایران، در اسناد ومدارک پارلمانی، سال ۱۸۶۲ جلد ۵۸ (این اسناد شماره صفحه ندارد).

۳. پی‌ام سایکس: تاریخ ایران، لندن ۱۹۱۵، جلد اول صص ۱۴-۱۳.

۴. رییس‌نیا - ناهید: دو مبارز جنبش مشروطه، تهران ۱۳۵۰ ص ۷۵.

۵. الف سلطانزاده: کارهای منتخب، نشر مزدک، فلورانس، ۱۳۵۴، ص ۹۹.

آن دیار در زندان بودند.^۱ از همه‌ی این شواهد مهم‌تر به‌گمان من آمارهای رسمی دولت روسیه‌ی تزاری است. براساس این آمارها، در طول ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۳ دولت روسیه برای ایرانی‌هایی که به‌طور قانونی به روسیه رفته بودند، ۱۷۶۷۳۳۴ ر جواز ورود صادر کرده بود. تردیدی نیست که شماری از متقاضیان کسانی بودند که احتمالاً هر ساله تقاضای صدور جواز ورود می‌کردند و در نتیجه از نظر تعداد متقاضیان با زیادشماری روبرو هستیم. در عین حال از همین آمارها می‌دانیم که در طول این دوره، برای ایرانیان ۱۲۵۵۷۰۰۰ جواز خروج از روسیه یا بازگشت به ایران صادر شده است. به این ترتیب، هر چه که شمار واقعی متقاضیان بوده باشد، روشن است که ۵۱۳ هزار تن از کسانی که از ایران رفته بودند به ایران بازنگشتند و یا در روسیه ماندند و یا از آن جا به سرزمین‌های دیگری رفتند.^۲ البته بازگشت مخفیانه به ایران یک احتمال نظری است ولی در عین حال، باید امکان مهاجرت غیرقانونی و بدون اطلاع مقامات را هم در نظر داشته باشیم. اگر کل جمعیت ایران را در آن سال‌ها ۹-۸ میلیون نفر در نظر بگیریم، که به نظر برآورد واقع بینانه‌ای می‌آید، شمار متقاضیان جواز ورود به روسیه که به ایران بازنگشتند، ۶ درصد کل جمعیت می‌شود که رقم قابل توجهی است. لازم است در نظر داشته باشیم که به ظن غالب، این متقاضیان از جمعیت بالغ ایران و احتمالاً در وجه عمده از مردان بودند که به‌عنوان درصدی از جمعیت بالغ یا مردان ایران رقم قابل توجه‌تری می‌شود.

- در دوره‌ی مورد بررسی، فلسفه‌ی حقوقی مسلط بر ایران با همه‌ی ادعاهای ظاهری فاقد یک چارچوب مشخص و معلوم در حمایت از مالکیت خصوصی عوامل تولید و از حق و حقوق فردی بود. خودکامگی جاری در همه‌ی لایه‌های اجتماعی موجب پیدایش و تداوم حسی عمیق و توجیه‌پذیر از ناامنی و عدم امنیت اجتماعی در میان ایرانیان شده بود. این ناامنی و عدم امنیت اجتماعی ملی و سراسری شده، پی‌آمدهای خوفناک اقتصادی داشت. معضل اقتصاد ایران برخلاف باوری که گاه مطرح می‌شود تقابل «مالکیت دولتی» در برابر «مالکیت خصوصی» زمین نبود. مشکل اصلی

۱. زین‌العابدین مراغه‌ای: سفرنامه ابراهیم بیگ، تهران، ۱۳۵۳، ص ۲۵

۲. ام‌ال‌انتر: مناسبات بازرگانی ایران و روسیه، ۱۸۱۴-۱۸۰۰ فلوریدا، ۱۹۶۵ ص ۶۵

این بود که مالکیت خصوصی و به‌طور کلی حق و حقوق فردی تقدسی نداشت و محترم شمرده نمی‌شد و هیچ قانون و نهادی در دفاع از آن وجود نداشت و در هر فرصتی که پیش می‌آمد مورد تعرض خودکامگان ریز و درشت قرار می‌گرفت. آنچه ضبط می‌شد ممکن بود یک ده شش دانگ بسیار پرارزش باشد، یا مقدار ناچیزی گندم و جو که مایملک دهقانی زحمتکش و یک لاقبا بود. یا شالی که صنعت کاری بافته بود. پی‌آمد بدیهی این عدم‌امنیت سراسری‌شده و گسترده مخدوش شدن فرایند تولید و از آن مهم‌تر پریشانی روان اقتصادی ایرانیان بود. نکته‌ی به‌ویژه بسیار مهم این بود که در نتیجه‌ی این عدم‌امنیت سراسری‌شده، همان مازاد ناچیز برای افزودن بر خویش به صورت سرمایه در نمی‌آمد و در تولید سرمایه‌گذاری نمی‌شد.^۱ قابلیت کتمان ثروت در ایران قرن نوزدهم به صورت یک هنر درآمده بود و اشکال گوناگون دفینه‌سازی اگرچه مصایب ناشی از عدم‌امنیت را اندکی تخفیف می‌داد ولی مشکل اساسی‌تر اقتصاد را که کمی تولید و تولید مازاد در آن بود، حل نمی‌کرد.

- رقابت خارجی‌ان و فعالیت‌های شرکت‌های خارجی، عمدتاً روسی و اروپایی‌ها معضل اقتصاد را تشدید می‌کرد و هرروزه مقدار بیشتری از بازار داخلی را به ضرر تجار بومی در اختیار تجار فرنگی قرار می‌داد که پی‌آمدش کم‌تر شدن امکان و توان تجار محلی در انباشت سرمایه‌ی پولی بود. حتی براساس شواهد موجود، می‌توان از کم‌تر شدن فزاینده‌ی نقش تجار ایرانی در تجارت داخلی - تجارت ایران با دیگر کشورها به جای خود - سخن گفت. به‌عنوان نمونه، توزیع ارزش واردات اروپا به تبریز را در جدول یک به دست می‌دهم تا این نکته روشن شود.

^۱. مشخصاً منظورم از «سرمایه» در این‌جا، ابزارها و امکانات دیگر برای حفظ و افزودن بر توان تولیدی در اقتصاد است.

جدول یک - ارزش واردات تبریز از اروپا به لیره ۱۸۴۱-۱۸۳۳^۱

سال	کل تجارت	تجار ایرانی	%	تجار خارجی	% از کل
۱۸۳۳	۶۶۷۲۱۷	۵۶۶۹۵۶	۸۵	۱۰۰۲۶۱	۱۵
۱۸۳۴	۷۷۹۸۶۹	۶۵۸۷۸۳	۸۴	۱۲۱۰۸۷	۱۶
۱۸۳۵	۱۴۳۲۵۶۵	۱۲۳۳۵۶۵	۸۶	۱۹۹۰۰۰	۱۴
۱۸۳۶	۱۷۴۳۰۴۳	۱۴۵۶۰۰۰	۸۳	۲۸۶۰۴۳	۱۷
۱۸۳۷	۵۵۹۰۰۰	۱۱۸۶۹۶	۲۱	۴۴۰۳۰۴	۷۹
۱۸۳۸	۶۴۰۸۲۶	۳۰۳۹۱۳	۴۷	۳۳۶۹۱۲	۵۳
۱۸۳۹	۳۲۲۰۰۰	۱۹۵۶۵۲	۶۱	۱۲۶۳۴۷	۳۹
۱۸۴۰	۲۸۰۷۸۳	۱۴۶۰۸۷	۵۲	۱۳۴۶۹۵	۴۸
۱۸۴۱	۵۱۱۵۲۲	۱۵۲۱۷۴	۳۰	۳۵۹۳۴۸	۷۰

براساس داده‌های این جدول هم شاهد کاهش کل تجارت خارجی هستیم و هم این که نقش تجار ایرانی در این مبادلات به‌طور قابل توجهی کاهش یافته است. در این مقاله، هدفم وارسیدن نقش شرکت‌های خارجی و به‌طور مشخص‌تر بررسی اوضاع در تبریز است که یکی از عمده‌ترین مراکز تجارتي ایران در این دوره بود. برای سادگی کار، بررسی‌ام را به آن چه که در ۱۸۶۴ در تبریز اتفاق افتاد محدود می‌کنم. برای این منظور گزارش‌های متعددی به قلم کنسول کیث ابوت در آرشیو وزارت امور خارجه بریتانیا موجود است که مآخذ من در تهیهی این ارزیابی‌اند.

اگرچه گزارش‌های ابوت به دلایل قابل فهم یک‌سویه و جانب‌دارانه‌اند با این همه به گمان من تأییدی است بر این برنهاد [تز] که یکی از چند مانع موجود برسر انباشت سرمایه‌ی پولی به‌وسیله‌ی تجار ایرانی - یعنی بخشی از فرایند انباشت آغازین سرمایه

۱. به نقل از چارلز عیسوی: تاریخ اقتصادی ایران، ۱۹۱۴-۱۸۰۰، دانشگاه شیکاگو، ۱۹۷۱.

- فعالیت این شرکت‌ها بود. باید بگویم اما آنچه که در ۱۸۶۴ در تبریز گذشت، نه یک نمونه‌ی استثنایی بلکه نشان‌دهنده‌ی شیوه‌ی عملکرد این شرکت‌ها بود.^۱

در گزارش کنسولی تبریز برای ۱۸۶۴ که ابوت به وزارت امور خارجه فرستاد می‌خوانیم که اوضاع تجارت این ایالت بسیار متغیر و در بخش عمده‌ای از سال «نومیدکننده» بود. در توضیح این وضعیت هم دودلیل ارائه شد.^۲

- ایجاد یک واحد پول قلابی، همانند آن‌چه که در بخش‌هایی از ترکیه وجود دارد.

- «توافق و تبنانی تجار محلی بر علیه تجارت اروپایی».

و ادامه داد که یک شرکت یونانی ساکن تبریز [که در حمایت بریتانیاست] به کار غیر هوشمندانه‌ای دست زد و به ناگهان و به مقدار زیاد با پایین آوردن قیمت‌ها موجب ضرر و زیان بسیار به مجموعه تجار این شهر شد. برای چهار ماه در ۱۸۶۴ فعالیت‌های تجاری به حال نیمه تعطیل درآمد و احساس عدم اطمینان و عدم اعتماد به تجار خارجی جایگزین اعتمادی شد که در گذشته در مبادلات بین این دو گروه وجود داشت. اگرچه تنها یک شرکت خارجی به این کار ناشایست دست زد ولی پی‌آمدهایش گریبانگیر مجموعه تجار خارجی در تبریز شد. قیمت‌ها بسیار بالا بود و فعالیت‌های تجاری نیز سودآوری مطلوبی داشت ولی به ناگهان و به مقدار زیادی با عمل این شرکت، سود کاهش یافت و همه‌ی کسانی که مال‌التجاره را به قیمت‌های پیشین خریده بودند، عمدتاً تجار بومی، ناچار شدند یا به‌طور کلی از تجارت دست بکشند و یا ضرر و زیان قابل توجهی را تحمل کنند. برای چندین ماه تجارت شهر به حالت رکود درآمد. در نهایت، کاهش قیمت باعث افزایش تقاضا شد و برای بقیه‌ی سال، شرایط رفته‌رفته

۱. چند سال بعد شاهد وضعیت مشابهی در اصفهان بودیم که بین شرکت هدز و پسران و تجار محلی درگیری پیش آمد. علل درگیری متفاوت بود. دو ایرانی که برای شرکت هدز کار می‌کردند به دلایلی که روشن نشد درگذشته بودند. اگر رهبران مذهبی مداخله نکرده بودند احتمال جدی شدن درگیری بسیار زیاد بود. البته گفته می‌شود که رهبران مذهبی هم برای جلوگیری از «مداخله‌ی نظامی نیروهای خارجی» [انگلیس] مداخله کرده بودند. برای اطلاع بیشتر بنگرید به تاریخ معاصر ایران، شماره ۱، بهار ۱۹۹۷ صص ۱۳۵-۱۶۰.

۲. K.E. Abbott: CR "Tabriz", in PAP 1865, vol. ۵۴

بهبود یافت و تجار می‌توانستند مال‌التجاره‌شان را با نرخ‌های مناسب‌تری بفروشند. در گزارش‌هایی که ابوت به وزارت امور خارجه فرستاد، وقایع تبریز با اطلاعات بیشتری ثبت شده است که به آن خواهیم رسید. پیش از آن، بد نیست مختصری از اوضاع آذربایجان در آن سال‌ها به دست بدهم تا چارچوب مباحث روشن شود. اگرچه در مقایسه با دیگر ایالات ایران، آذربایجان بسیار مهم و معتبر بود ولی با معیارهای اروپایی در همان سال‌ها، تولید و تجارتش محدود و ناچیز بود. علاوه بر پی‌آمدهای خودکامگی سیاسی، می‌توان به عوامل دیگری نیز اشاره کرد. ابوت در گزارش‌اش در ۱۸۵۹ نوشت که یکی از عمده‌ترین تنگناهای تجارت و گسترش تولیدات کشاورزی در این کشور «فقدان راه‌های ارباه‌رو است» به‌علاوه «با توجه به مسطح بودن زمین و ارزانی نیروی کار، هزینه‌ی ساختمان این راه‌ها نیز زیاد نخواهد بود، با این همه این مسئله‌ی مهم نادیده گرفته می‌شود».^۱ عامل دیگری که به صورت مانعی جلوی رشد فعالیت‌های تجاری ایرانیان را می‌گرفت عوارض «راهداری» بود که تجار غیرایرانی از پرداخت آن معاف بودند. به‌گفته‌ی ابوت، «هر شهر کوچک در ایران» از «محموله‌هایی که از آن می‌گذرد عوارض راهداری می‌گیرد». در نتیجه، وقتی «فرش‌های مشهد، شال‌های کرمان، تنباکوی شیراز به بازار تبریز می‌رسد، عوارض راهداری اخذ شده قیمت آن‌ها را تا به آنجا افزایش می‌دهد که برای تجار انگیزه‌ی کمی باقی می‌ماند تا این اقلام را برای صدور به بازارهای خارجی خریداری نمایند».^۲ همین وضعیت برای اقلامی که از تبریز به داخل ایران فرستاده می‌شد نیز وجود داشت. باید یادآوری کنم که تجار غیرایرانی عوارض راهداری نمی‌پرداختند و راهداری تنها از تجار ایران اخذ می‌شد. با وجود همه‌ی موانعی که برای گسترش تجارت در ایران وجود داشت تا اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰، در تبریز یک شرکت فرانسوی، یک شرکت سوییسی، و پنج شرکت یونانی [یک شرکت یونانی در حمایت انگلستان بود] فعالیت داشتند. عمده‌ی فعالیت این شرکت‌ها واردات منسوجات از منچستر و صدور ابریشم خام از ایران بود. اگرچه در ۶۳-۱۸۶۲ تجارت بریتانیا با ایران در نتیجه‌ی بحران پنبه‌ای که در اروپا وجود داشت صدمه خورده بود

۱. K.E. Abbott: CR "Tabriz", in PAP 186۱, vol. 6۳

۲. همان‌جا

ولی در طول ۶۰-۱۸۵۸ «به‌طور غیر عادی مقدار زیادی منسوجات پنبه‌ای به مناطق شمالی ایران وارد شد».^۱ در ۱۸۶۱ وضع تجارت در بسیاری از ایالات، به‌خصوص در آذربایجان در نتیجه شیوع وبا و پیدایش قحطی بسیار نامطلوب بود. تهران و مازندران نیز گرفتار قحطی بودند و نبودن راه مناسب هم پی‌آمدهای آن را بسیار تشدید کرده بود.^۲ تعجیبی ندارد که تجارت ایران با اروپا به مقدار قابل توجهی کاهش یافت. وقتی بحران پنبه در اروپا آغاز شد، بر قیمت پارچه‌های پنبه‌ای در ایران تأثیر چندانی نداشت چون در نتیجه «واردات بی‌رویه‌ی پیشین، مازاد عرضه وجود داشت». افزایش قیمت پارچه‌های پنبه‌ای وارداتی در تبریز از مه ۱۸۶۳ آغاز شد. از سویی تشدید بحران در اروپا و از سوی دیگر، تقلیل مازاد عرضه موجب بالا رفتن قیمت‌ها شد. به‌گفته‌ی ابوت، در اواسط ۱۸۶۳ قیمت‌ها به‌طور متوسط ۱۵ تا ۷۶ درصد از قیمت‌ها در بهار ۱۸۶۲ بیشتر بود.^۳ به عقیده‌ی او، با فروش محصولات وارداتی پیشین و کاهش واردات منسوجات احتمال داشت افزایش قیمت‌ها بیشتر باشد. برای روشن شدن علل درگیری‌های تبریز در ۱۸۶۴ بد نیست به اشاره بگویم که:

- تجار ایرانی که سهم کم‌تری از تجارت داخلی داشتند به‌نسبت تجار غیرایرانی در موقعیت ضعیف‌تری بودند. گذشته از سرمایه‌ی ناچیز، همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم مبادلات تجار ایرانی مشمول عوارض راهداری هم بود در حالی که رقبای غیرایرانی‌شان از پرداخت آن عوارض معاف بودند.

- در نتیجه تعمیق و تداوم بحران پنبه در بازارهای بین‌المللی قیمت منسوجات وارداتی به تبریز به‌شدت افزایش یافت.

در چنین وضعیتی شرکت بالی که در بازار تبریز موقعیت نزدیک به انحصاری داشت به قیمت‌شکنی و عرضه‌ی محصولات پنبه‌ای به قیمتی پایین‌تر از قیمت بازار مبادرت کرد که به تقابل بین محلی‌ها و شرکت منجر شد.

۱. K.E. Abbott: CR "Tabriz", in PAP 186۴, vol. 6۱

۲. بنگرید به احمد سیف: اقتصاده ایران در قرن نوزدهم، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۳ به‌خصوص فصل نهم: قحطی در ایران.

۳. K.E. Abbott: CR "Tabriz", in PAP 1864, vol. 61

در ماه‌های پایانی سال ۱۸۶۴ آقای پیر بالی (تاجر مقیم تبریز که در حمایت بریتانیا بود) به خاطر رویدادهای آن سال از دولت ایران ادعای خسارت کرد. آن چه اتفاق افتاد این بود که در ۱۸ آوریل ۱۸۶۴، آقای میشگلو، رییس شرکت بالی در تبریز ۵۰۰ عدل پارچه‌ی پنبه‌ای انگلیسی را به قیمتی بسیار کم‌تر از قیمت بازار عرضه کرد. به‌عنوان دفاع از این کار، میشگلو مدعی شد که شماری از تجار ایرانی به این کار دست زده بودند. به عبارت دیگر، این حرکت را حرکتی دفاعی دانست و متذکر شد که به تجار ایرانی اخطار داده است که اگر دست از قیمت‌شکنی برندارند او ناچار خواهد شد که با قیمت‌های کم‌تری به رقابت بپردازد. در گزارش‌ها می‌خوانیم که اخطار میشگلو از سوی ایرانیان نادیده گرفته شد. اگرچه از جزییات بی‌خبریم ولی ادعای میشگلو به‌نظر نادرست می‌آید. می‌دانیم که تجار ایرانی سرمایه‌ی کمی داشتند و معمولاً منسوجات وارداتی را از شرکت بالی به‌طور نسبه خریده در بازار می‌فروختند و پس از فروش، بدهی شرکت را تأدیه می‌کردند. از اطلاعات آمده در این گزارش‌ها آشکار است که این تجار مقروض، در پی آمد قیمت‌شکنی شرکت بالی با بحران نقدینگی جدی روبرو شده بودند. اگر با شرکت مقابله‌به‌مثل نمی‌کردند، که قادر به فروش و در نتیجه بازپرداخت بدهی خود نبودند و اگر به رقابت می‌پرداختند که با سرمایه‌ی اندک‌شان بعید به نظر می‌رسد، می‌بایست آن چه را که با قیمتی بیشتر خریده و به همین خاطر مدیون و مقروض بودند، به بهایی کم‌تر نقد کنند. در این صورت نیز، طبیعتاً برای بازپرداخت بدهی خود با کمبود روبرو می‌شدند. اگر در تبریز در آن روزگار بانک یا مؤسسات مشابه وام‌دهنده وجود داشت - که نداشت - شاید تجار ایرانی می‌توانستند با وام‌ستانی کوتاه‌مدت از آن‌ها، توفان را از سر بگذرانند ولی چنین امکانی وجود نداشت. به نظر می‌رسد که عوامل مشخص دیگری هم وجود داشت. اگرچه میشگلو ایرانیان را آغازکننده‌ی قیمت‌شکنی معرفی می‌کند ولی در گزارش‌های دیگر روشن می‌شود که به‌واقع، شرکت بالی آغازگر قیمت‌شکنی بود. به‌گفته‌ی کنسول بریتانیا «این مسئله که آقای میشگلو ممکن است کالاهای خویش را به قیمت ارزان به‌فروش رسانده باشد مسئله‌ای است که تنها به او مربوط است» و ادامه داد که «در اغلب کشورها، معامله‌ای از این نوع، بدون این که مسئله‌آفرین بشود انجام می‌گیرد». در ظاهر امر، ادعای کنسول به‌نظر معقول می‌آید ولی در گزارش می‌خوانیم که «به‌خاطر ثروت و منابع فوق‌العاده، این شرکت

بخش اعظم تجارت را به انحصار خویش درآورده و قسمت عمده‌ی تجارت محلی را نه فقط به خود وابسته کرده بلکه برای پیشبرد منافع خویش در اختیار گرفته است. به همین خاطر، وضع شرکت بالی در تبریز وضع به‌خصوصی است.» مشاهده می‌کنیم که اگرچه بازار در ایران قرن نوزدهم بدوی و تکامل‌نیافته بود ولی مقوله‌ی قدرت در مناسبات بین شرکت بالی و ایرانیان، عوامل احتمالی دیگری را نیز پیش کشیده است. - اگر بتوانیم از «ساختار بازار» در آن سال‌ها حرف بزنیم، با یک شرکت سیاست‌گذار و با موقعیت نزدیک به انحصار (شرکت بالی) و تعدادی رقبای مجازی کوچک و دنباله‌های (تجار ایرانی) روبرو هستیم.

- عوامل گوناگون اقتصادی، شرکت سیاست‌گذار (رهبر) و رقبای مجازی در شرایط نابرابری اطلاعاتی تصمیم‌گیری می‌کرده‌اند. از گزارش‌های کنسول می‌دانیم که شرکت سیاست‌گذار (شرکت بالی) اطلاعاتی در اختیار داشته که رقبای ایرانی از آن بی‌خبر بوده‌اند. در گزارش می‌خوانیم که «اخبار رسیده حاکی از پایان یافتن جنگ‌های داخلی امریکا [علت بحران پنبه] و در پی آمد آن، سقوط قیمت منسوجات پنبه‌ای در بازار است». در نتیجه، شرکت سیاست‌گذار با دریافت این اطلاعات، در یک اقدام ضربتی می‌کوشد که زیان خویش را به حداقل رسانیده و با عرضه‌ی محصول به قیمتی کم‌تر از قیمت موجود در بازار تبریز ولی به احتمال زیاد، بیشتر از قیمتی که به‌زودی بر بازارها حاکم خواهد شد، واردات گذشته‌ی خویش را نقد کند. البته می‌دانیم که در کنار این شرکت خارجی، رقبای مجازی آن [تجار ایرانی] از سویی بی‌خبر از پایان یافتن جنگ‌های داخلی امریکا با سرمایه‌ی ناچیز و بدهکار به همان شرکت سیاست‌گذار، به‌ناگهان با سقوط قیمت در بازار تبریز روبرو می‌شوند. اگرچه کوشش برای قیمت‌شکنی از سوی شرکت بالی به‌گفته‌ی کنسول بریتانیا ممکن است «سیاست مشروعی» برای شرکت بوده باشد، ولی با وضعیت موجود در آن بازار از دیدگاه منافع میان‌مدت و درازمدت همان شرکت «سیاست معقولی» نبود. تردیدی نیست که نتیجه‌ی قیمت‌شکنی، ورشکستگی تجار محلی بود و در نتیجه، تجار ورشکسته نیز نمی‌توانستند بدهی خود را به شرکت بپردازند. تا آن‌جا که خبر داریم، خرید نسیه‌ی رقبای مجازی محلی از شرکت بالی با هیچ‌گونه تضمین و گروگذاری اموال غیر منقول همراه نبوده

است. در نتیجه، با ورشکستگی تجار محلی، آن دیون نیز به احتمال زیاد پرداخت نمی‌شد. شواهد دیگر در گزارش‌های کنسول، ارزیابی ما را از شرایط تبریز تأیید می‌کند. اگرچه تجارت تبریز «بسیار قابل توجه است» ولی هیچ «تاجر ثروتمند محلی» در آن شرکت ندارند و به علاوه، هیچ کدام از تجار محلی «قادر به رقابت با شرکت‌های خارجی نیستند». در نتیجه برخلاف ادعای کنسول، عکس‌العمل ایرانیان «نتیجه‌ی حسادت که در نهایت خود را به صورت خشونت رفتار آسیایی‌ها» نشان داده است، نبود. به عکس به نظر می‌رسد که رفتار ایرانیان عکس‌العملی بوده است به این واقعیت که «شرکت [بالی] این قدرت را دارد که هر آن که بخواهد تجار محلی را نابود کند» و این هم البته ادعای کنسول بریتانیا در تبریز است.

جالب و عبرت‌آموز این که سیاسی‌کردن مسایل اقتصادی همیشه سر از منطق وارونه درمی‌آورد و گزارش‌های کنسول از این قاعده‌ی کلی مستثنی نبود. موقعیت کلی کنسول ابوت در تهیه و ارسال این گزارش‌ها به وزارت امور خارجه بسیار متناقض و ناهم‌خوان است. از سویی به عنوان نماینده‌ی دولت فخیمه‌ی بریتانیا، باید از منافع نیمه‌استعماری بریتانیا در ایران دفاع کند و از سوی دیگر، در برخورد به واقعیت‌های موجود، به انتقاد شدید از عملکرد میشگلو دست می‌زند. یعنی می‌نویسد که رییس شرکت - میشگلو - «به کار فوق‌العاده غیرهوشمندانه‌ای مبادرت کرده است» چون باید می‌دانست که با «کاهش شدید قیمت به صورتی که به آن مبادرت ورزیده است باعث ضرر و زیان زیاد نه فقط برای تجار وابسته به خویش بلکه برای دیگران خواهد شد». در عین حال، به عنوان سخن‌گوی دولت فخیمه می‌نویسد، «به عنوان کشوری عجیب به خاطر خیره‌سری ساکنانش، نفرتی که از اروپاییان دارند، عقاید و عادات بی‌ادبانه و غیرمتمدنانه‌شان اغلب خود را به صورت عملیات خشونت‌آمیز و وحشیانه نشان می‌دهد».^۱ در عین حال در گزارش دیگری از همین کنسول می‌خوانیم که در نتیجه‌ی کاری که شرکت بالی کرد، «احساس عدم اعتماد و بی‌اطمینانی نسبت به انگیزه‌های تجار خارجی به جای اعتمادی که در گذشته وجود داشت، نشسته است».^۲ هردوی این

^۱. Dispatch dated 20 Feb 1865 in FO 60.292

^۲. K.E. Abbott: CR "Tabriz", in PAP 1865, vol. 64

مواضع نمی‌توانند جدی گرفته شوند. یعنی اعتمادی که در گذشته وجود داشت، با ادعای خیره‌سری و خشونت و عادات بی‌ادبانه جور در نمی‌آید. در همین گزارش‌ها آمده است که رییس شرکت بالی در توجیه قیمت‌شکنی خویش به اخبار مربوط به واردات قریب‌الوقوع مقادیر زیادی پارچه‌های پنبه‌ای و احتمال پایان جنگ داخلی امریکا، دو عاملی که موجب کاهش قیمت در بازار می‌شد، توسل جسته است. به عبارت دیگر، مشاهده می‌کنیم که حوادث تبریز در ۱۸۶۴، یک وجه بین‌المللی نیز داشته است. با این‌همه ابوت ادعا می‌کند که «به‌ظاهر به کاری که شرکت کرده است، ایرادی وارد نیست» درعین حال، «حقیقت دارد که همین شرکت پارچه‌های پنبه‌ای را به‌تجار محلی به قیمتی به‌مراتب بالاتر فروخته است». در نتیجه، پس از قیمت‌شکنی شرکت بالی، تجار محلی نمی‌توانستند پارچه‌ها را حتی به قیمتی که از شرکت بالی خریده بودند، بفروشند. سود و سودآوری دیگر پیش‌کش. تردیدی نیست که پی‌آمد این موقعیت برای تجار محلی بسیار جدی بود. با این‌همه در گزارش دیگری می‌خوانیم که «ضروریان به‌تجار بومی اثبات نشده، و اتهام وارده تنها براساس ادعاهای ایرانیان است». با توجه به وضع بازار و شیوهی معامله بین شرکت بالی و تجار محلی به‌صورتی که خود ابوت توصیف کرده است، تردیدی نیست که تجار محلی با خطر جدی و بالقوهی ورشکستگی روبرو بودند و این نکته نیز در گزارش‌های دیگرش مورد تأیید قرار می‌گیرد. ابوت ادامه می‌دهد که بدون شک، «آقای میشگلو یا هر تاجر دیگری آزاد است که اموال خود را به هرشکلی که می‌پسندد به فروش برساند و هیچ‌کس نمی‌تواند دراجرای فعالیت‌های او به‌صورت قانونی مانع کار او بشود». به‌ظاهر، حرف ابوت درست به نظر می‌آید ولی مسئله برسر قانونی بودن یا نبودن کار شرکت نبود. آن‌چه برای تجار محلی اهمیت داشت، این بود که قیمت بازار پس از قیمت‌شکنی شرکت، کم‌تر از قیمتی بود که همان شرکت همان پارچه‌ها را به‌تجار محلی به‌نسیه فروخته بود. از جزییات قرارومدار مالی بین شرکت بالی و تجار محلی بی‌خبریم ولی می‌دانیم و درواقع خود ابوت به آن اشاره کرده بود که شرکت بالی موقعیتی نزدیک به انحصار داشت و محصولات وارداتی را به‌نسیه به‌تجار محلی می‌فروخت و آنها پس از فروش، بدهی خویش به شرکت را کارسازی می‌کردند. آن‌چه که اتفاق افتاد این بود که درنتیجه عمل

شرکت یعنی شرکت انحصاری، تجار محلی فرصت فروش و در نتیجه بازپرداخت بدهی خود را از دست داده بودند. اگرچه به ادعای ابوت عکس‌العمل تجار بومی نشانه « احساس تلخ ناشی از حسادت» به موفقیت‌های شرکت بالی بوده باشد ولی در عین حال، خود او از عملکرد نماینده‌ی شرکت در تبریز انتقاد کرده و افزود که او می‌بایست پی‌آمد اعمالش را می‌دانست. اگر از شیوه‌ی بیان دیپلماتیک ابوت چشم‌پوشی کنیم، او اعتقاد داشت «حداقل آنچه که می‌توان گفت این است که کار آقای میشگلو در کاستن ناگهانی قیمت‌ها بسیار غیرهوشمندانه بود. او می‌باید می‌دانست که چنین کاری نه فقط موجب ضرورزیان کسانی می‌شود که به او وابسته بودند بلکه به دیگرانی که منتظر فرصت بودند تا با فعالیت‌های بازرگانی او مخالفت ورزند نیز لطمه می‌زند» و آن‌ها را در این کار ترغیب خواهد کرد. اوضاع در تبریز اگرچه با اختلاف بین شرکت قیمت‌شکن و تجار بومی شروع شد ولی به صورت حرکتی ضدانگلیسی درآمد. به‌عنوان اعتراض «بازارها بسته شد و همه‌ی فعالیت‌های تجاری تعطیل شد». جلسات متعددی با شرکت تجار بومی در مساجد برگزار شد که در آن‌ها مجتهد محل خواستار اقدام بر علیه آن چیزی شد که او بی‌عدالتی تجار خارجی و لطمات و صدمات وارده بر تجار بومی خواند. به حاکم ایالت رسماً شکایت کردند و با «فشار تجار بومی پرداخت پول کلانی که بازاری‌ها به شرکت بدهکار بودند، متوقف شد». در ضمن نظام‌التجار به بعضی از تجار محلی دستور داد تا کالاهای خریداری‌شده از شرکت را به شرکت پس بدهند. به‌زودی اعتراضات ابعاد جدیدی گرفت. «بعضی از کالاهای وارداتی از اروپا و مقداری ابریشم خریداری‌شده از سوی شرکت بدون توضیح و علت در گمرک‌خانه توقیف شدند».

اعتراضات گسترش یافت و نیروهای دیگر را دربرگرفت. وقتی آقای میشگلو کوشید مقدار قابل توجهی ابریشم به اروپا بفرستد، تجار محلی نگذاشتند تا صاحبان قاطرهای بارکش با شرکت خارجی همکاری کنند. آقای میشگلو به کنسول موقت بریتانیا در تبریز، ویلیام ابوت [برادر کوچک‌تر کیث ابوت] متوسل شد و حمایت طلبید و او به نوبه از نایب‌الوزاره خواست به این موضوع رسیدگی کند. سردار [نایب‌الوزاره] به گفته‌ی ابوت، به شایستگی مداخله کرد و به تجار دستور داد بازارها را باز کنند. با مداخله‌ی سردار، صلح و آرامش به مقدار زیادی برقرار شد ولی زودگذر و ناپایدار بود. برخلاف ادعای پیشین کنسول بریتانیا، تنها یک هفته بعد، «آقای میشگلو مقدار مشابهی کالا را با

همان قیمت‌های پایین به بازار عرضه کرد». طولی نکشید که اوضاع دوباره متشنج شد و متشنج شدن دوباره‌ی اوضاع و ناآرامی تجار بومی قابل‌فهم بود. کنسول موقت جریان را به مافوق خویش، سفیر بریتانیا در تهران، گزارش کرد و او با وزیر خارجه‌ی ایران در میان گذاشت. سفیر بریتانیا به کنسول تبریز خبر داد که اوضاع به‌اطلاع وزیر امور خارجه رسیده و در دست بررسی است». وزیر امور خارجه نیز به‌نوبه به نایب‌الوزاره دستور داد تا با کنسول موقت مذاکره کرده مسئله را بررسی کنند. جالب است که نایب‌الوزاره از اجرای دستور سرباز زد و پیشنهاد کرد که تجار بومی نیز باید در این مذاکرات مشارکت نمایند. کنسول موقت به نایب‌الوزاره اطلاع داد که او با تجار بومی مذاکره نخواهد کرد. هر دو طرف مدعی شدند که مواضع اتخاذشده را به دستور مقامات مافوق خویش اتخاذ کرده‌اند.

در اواخر ماه مه، کنسول موقت با نایب‌الوزاره درباره‌ی ادعای خسارت آقای میشگلو سخن گفت و تهدید کرد که خسارت وارده به آقای میشگلو را به‌راحتی می‌توان از نایب‌الوزاره طلب کرد. نایب‌الوزاره در پاسخ به اعتراض برآمد که به‌گفته‌ی تجار بومی «همه‌ی خسارت‌ها نصیب آن‌ها شده و گناهکار اصلی هم آقای میشگلوست». همه‌ی آن‌چه که تجار کرده‌اند این که شکایات خود را به مقامات مسئول خود گزارش کرده خواستار جبران خسارت وارده به خود شده‌اند. نایب‌الوزاره فراتر رفته و مدعی شد که «ادعای میشگلو مبنی بر طلب داشتن از تجار باید با ارایه‌ی سند و یا پذیرش آن از سوی بدهکاران ادعایی ثابت شود». در آن صورت، اگر تقاضای رسمی از سوی کنسول موقت به‌عمل آید، می‌توان برای حل مشکل پیش‌آمده کوشید. او نیز به‌سهم خویش دست به تهدید زد که می‌توان پرداخت خسارت وارده را از آقای میشگلو طلب کرد. در ۲۴ ژوئن سردار وعده داد که برای آرام نگاه‌داشتن تجار بومی همه‌ی امکانات خود را به‌کار بگیرد. در ۱۰ ژوئیه کنسول موقت به تهران از رفتار نامطلوب مقامات ایران شکایت کرده افزود که آن‌ها «به دستورات رسیده از سوی دولت مرکزی توجه کافی مبذول نکرده‌اند». بعد کنسول موقت گزارش کرد که به نایب‌الوزاره از تهران فرمانی رسیده است و او هم مضمون فرمان را به تجار بومی اطلاع داده است که هرچه زودتر به‌طور عادلانه به اغتشاشات خاتمه دهند. در ۱۸ اوت نایب‌الوزاره به کنسول موقت اطلاع داد که

اختلافات رفع شده و تجار و آقای میشگلو قرارداد خاتمه‌ی اختلاف امضا کرده‌اند. نمی‌دانیم که آیا سیاست رسمی دولت بریتانیا بود یا سیاست کنسول موقت در تبریز که خواهان تداوم اختلاف بوده و با خاتمه‌ی صلح‌آمیز اختلافات موافق نبودند. کنسول موقت در گزارش خویش نوشت، «من در تمام این مدت به آقای میشگلو توصیه کردم از پذیرش شرایطی که برای تجار انگلیسی نامطلوب است خودداری نماید و به‌طور کلی بدون اطلاع من با هیچ‌کس قرار موافقت نکند». در پنجم اوت کنسول موقت به میشگلو خبر داد که آقای الیسون - سفیر انگلیس در تهران - «جملات امیدوارکننده‌ای درباره‌ی این مسائل نوشته است». در همه‌ی این مدت، ارتباطات بین سفیر و دولت ایران در تهران در جریان بود. در ۱۵ اوت آقای الیسون به دولت ایران اطلاع داد که ادعای خسارت به‌زودی ارایه خواهد شد. در دوم سپتامبر، الیسون به کنسول موقت دستور داد از ثبت و پذیرش قرارداد متارکه‌ی اختلاف بین آقای میشگلو و تجار ایرانی به‌عنوان یک سند رسمی خودداری کند. از الیسون خواسته شد که برای رفع اختلاف همکاری کند و او به‌طور مشروط قول همکاری داد. البته «او به شرطی حاضر به همکاری است که تحولات اخیر [امضای قرارداد متارکه‌ی اختلافات] به‌طور کامل نادیده گرفته شود»^۱.

متن قرارداد متارکه از حوادث تبریز در ۱۸۶۴ بسیار فراتر می‌رود و جالب است که اگرچه نماینده‌ی شرکت، ضمن موافقت با مفاد آن، آن را پذیرفته است ولی مقامات انگلیسی در ایران به دلایلی که چندان روشن نیست خواهان تداوم اختلافات بودند. در قرارداد آمده بود که برای نمونه «آقای میشگلو باید فقط به ابریشمی که در رشت خریداری می‌نماید، قناعت کند» و به‌علاوه، تنها به «واردات محصولات ساخته‌شده و دیگر محصولات بپردازد». به عبارت دیگر، توزیع محصولات وارداتی باید عمدتاً به‌وسیله‌ی تجار محلی صورت بگیرد. برخلاف ادعای مقامات انگلیسی، قرارداد، قراردادی خارجی‌ستیزانه نبود بلکه نشانه‌ی کوششی بود از سوی تجار بومی برای حفظ منافع خویش و به‌دست آوردن سهم بیشتری از بازار محلی و از تجارت داخلی ایران. این تعبیر از قرارداد با آنچه که در بخش‌های دیگر آن آمده است، تأیید می‌شود که شرکت

^۱. Dispatch dated 20 Feb 1865 in FO 60-292

خارجی «نمی‌تواند از میزان تعیین‌شده فراتر برود». تا موقعی که «زمینه‌ای برای فعالیت تجارتهای تجاری ایرانی فراهم آید». به سخن دیگر، به نظر می‌رسد که تجار محلی موضعی در ضدیت با انحصار گرفته بودند نه این که فی‌نفسه مخالف فعالیت خارجی‌ها در ایران بوده باشند. هم‌چنین در قرارداد می‌خوانیم که «برای تنظیم مقدار حداکثر و حداقلی خرید و واردات شرکت خارجی در سه سال آینده، شرکت خارجی در تمام موارد با راهنمایی تجار ایرانی اقدام خواهد کرد». از آن گذشته، این امکان دارد که به شرکت خارجی پیشنهاد شود که در هر مورد تا سقف ۸۰۰۰ عدل می‌تواند جنس وارد نماید. درباره‌ی خرید پرده‌های ابریشمی، می‌تواند در بازار تبریز تا سقف ۲۰۰۰ پرده خریداری نماید و ۲۵۰۰ پرده هم میزان خرید از رشت خواهد بود. اگر سهم بازار تبریز را نتوان در تبریز خرید، شرکت خارجی اجازه خواهد داشت میزان بیشتری در رشت خریداری نماید.

تردیدی نیست که هدف تجار بومی کاستن از سلطه‌ی شرکت‌های خارجی بر بازارها بود. به‌علاوه، براین نکته هم اشاره کردند که یا آمارهای اداره‌ی گمرک و یا دفاتر خود شرکت باید مبنای کار قرار گرفته و بر آن مبنای باید از شرکت بخواهند تا واردات کالاهای ساخته‌شده‌ی خود را کاهش بدهد. براساس ارقام سال پیش، تجار بومی خواستار شدند تا «به‌ازای هر سه عدل که وارد می‌شد، ازحالا به بعد دو عدل وارد شود». و اگر مبنای کار، واردات شرکت در سه سال پیش باشد، میزان کاهش باید ۴۰ درصد باشد یعنی «به‌ازای هر پنج عدل وارداتی پیشین، تنها سه عدل وارد نماید».

با توجه به بحران نقدینگی که تجار بومی با آن روبرو بودند از شرکت تقاضا شد تا «به‌تجار بومی مساعدت شود تا بتوانند بدهی‌های خود را بپردازند». به‌علاوه از آن جایی که در نتیجه‌ی اقدامات شرکت، قیمت‌ها در بازار کاهش یافته بود، از شرکت خواسته شد تا «از حجره‌داران و یا بنکداران یا دیگر تجار مقداری از کالاهای فروخته‌شده را به همان قیمتی که خودش به آنها فروخته بود، خریداری نماید». برای تجار بومی یک مهلت ۱۵ روزه گذاشته شد که پس از انقضای آن مدت، شرکت هیچ تعهدی به خرید محصولات از آن‌ها نخواهد داشت. برای این که اوضاع در بازار تحت کنترل درآید قرار شد که از زمان امضای توافق‌نامه‌ی فی‌مابین «تا سه ماه شرکت از فروش محصولات در

بازار خودداری نماید». و به‌علاوه شرکت برای مساعدت به تجار بومی از خرده‌فروشی «فروش دو، سه و تا ده عدل در بازار خودداری نماید». هر آن‌چه که شرکت در بازار می‌فروشد از ۵۰ عدل نباید کم‌تر باشد تا بنکداران نیز بتوانند کالاهای‌شان را بفروش برسانند.^۱ ابوت در گزارش‌های خویش تأیید کرد که این توافق‌نامه بدون اعمال فشار و زور از سوی تجار بومی امضا شده است با این همه بدون هیچ توضیحی به مافوق خود گزارش می‌دهد که «در همه‌ی اینها، تقصیر به گردن نایب‌الوزاره است و رفتار او ناصواب بود». به‌گمان ابوت، «نه فقط وظیفه‌ی او بود تا نگذارد تجار به فعالیت‌های غیرعادلانه‌ی خود ادامه بدهند بلکه حالا که حل موضوعی را به‌عهده گرفته است که به منافع خارجیان تحت حمایت انگلیس مربوط می‌شود باید به حل منصفانه آن تأکید می‌کرد. در صورتی که از عهده‌ی چنین کاری بر نمی‌آمد، براساس مواد عهدنامه‌ها که مناسبات ما را با دولت و مردم کشور [ایران] تنظیم می‌کند می‌بایست از تأیید توافق‌نامه‌ی کسی که تحت حمایت دولت بریتانیا بود بدون همکاری کنسول بریتانیا خودداری می‌کرد». ولی همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، کنسول بریتانیا حاضر به این همکاری نبود. ابوت فراتر رفته، دولت ایران را به خاطر آن‌چه که نایب‌الوزاره انجام داد سرزنش کرد. توافق‌نامه‌ی امضا شده، به‌گفته‌ی ابوت، «قراردادی رسوا و ننگین» بود چون «آقای میشگلو به‌دلخواه و داوطلبانه آن را پذیرفته بود». دیدگاه ابوت بسیار جالب است. او ادامه می‌دهد «رفتار آقای میشگلو در سرتاسر این ماجرا به ضعف و کم‌ارزش نمودن حمایتی که شرکتش از آن برخوردار بود مشخص می‌شود. این حمایت که هرگز از سوی مقامات ایرانی مورد سؤال قرار نگرفته، به‌خاطر قراردادهای موجود می‌بایست برای حمایت از او در برابر زورگویی و بی‌عدالتی کافی باشد و یا حتی در صورت عدم توفیق در حمایت از او، خسارت قابل توجهی برای او در پایان کار اخذ نماید. ولی در حالی که به کمک خواستن از کنسول موقت تظاهر می‌کرد آقای میشگلو همه‌ی کوشش‌هایی را که به‌طور رسمی انجام می‌گرفت با شرکت در این قرارداد بی‌ارزش با مقامات محلی خنثی کرد. شرکت او در این مذاکرات، از دید مقامات بومی نشانه‌ی ضعف و استیصال

^۱. Dispatch dated 11 August 1864.

این سند را ۶ تاجر محلی و آقای میشگلو در ۱۱ اگوست ۱۸۶۴ امضا کرده بودند.

او بود و به جای این که بر حقوق خویش به عنوان کسی که در حمایت دولت بریتانیاست پافشاری کند، از همه‌ی حقوق خویش گذشت و به پرداخت رشوه‌ی کلان به نایب‌الوزاره و دیگران متوسل شد. از این کار، اما آن چه که انتظار داشت به دست نیامد و به این ترتیب، همه‌ی سنگینی این درگیری را شخصاً به گردن گرفت. نایب‌الوزاره رشوه را گرفت و برای دست یابی به رشوه بیشتر اجازه داد ضدیت تجار بومی ادامه یابد که نتیجه اش به دست آوردن یک پیروزی سهل بر شرکت یونانی بود».

این نکته نیز از گزارش‌های ابوت روشن می‌شود که آخرین جلسه‌ی مشترک به تقاضای آقای میشگلو تشکیل شد که به گفته‌ی کنسول در آن جلسه با امضایی، او از همه‌ی حقوقی که تحت قراردادهای موجود داشت گذشت. با این همه، بر اساس این گزارش‌ها، میشگلو بر اساس تصمیم خود در این مذاکرات شرکت کرده بود با این که یک روز پیش‌تر کنسول موقت به او اطلاع داده بود که سفیر بریتانیا در تهران دستور پی‌گیری منافع او را صادر کرده است و به علاوه، مخصوصاً به او تأکید شده بود که بدون اطلاع کنسول گری هیچ قراردادی را با تجار امضا نکند. یک روز قبل از آخرین جلسه، جزییات قرارداد پیشنهادی به اطلاع میشگلو رسید و به گفته‌ی ابوت، «نمی‌توان گفت که او غافلگیر شده و در یک لحظه‌ی غیرقابل پیش‌بینی با امضایی از همه‌ی حقوق خویش گذشته است». در جلسه‌ی آخر، فهرستی از مفاد قرارداد برای او قرائت شد و «به نظر می‌رسد که او بلافاصله با همه‌ی آن مفاد موافقت کرد». با تمام این اوصاف و با تمام ادعاهایی که پیش‌تر از سوی ابوت مطرح شد، «در طول مذاکرات هیچ‌گونه تهدید یا خشونت‌ی برعلیه او به کار گرفته نشد».

باید از سویی صداقت‌گویی ابوت را ستود ولی با وجودی که می‌داند که در این ماجرا حق با او نبود ادامه می‌دهد «از میشگلو می‌پرسم اگر در چنین شرایطی نتواند به پشتیبانی دولت بریتانیا اعتماد کند، فایده‌ی حمایتی که از دولت بریتانیا کسب کرده بود، چه بود؟ به علاوه دلیل داشتن کنسول گری در تبریز به غیر از حمایت از منافع بریتانیا چیست؟ به نظر می‌رسد که آقای میشگلو ارزیابی دیگری دارد». او با نادیده گرفتن کامل همه‌ی این جوانب، اگرچه به ظاهر در این درگیری از نظر زمان صرفه‌جویی کرد ولی برای سه ماه و نیم فعالیت‌های تجارته‌اش کاملاً متوقف شد.

موضوع درگیری تبریز به تهران رسید و در میان مقامات بالای حکومتی مورد بحث قرار گرفت. سفیر بریتانیا به کنسول خبر داد که اگر آقای بالی در نتیجه‌ی فعالیت تجار ایرانی ضرر و زیان دیده است، «به دولت ایران می‌تواند نشان دهد که نماینده‌ی شرکت موجب ضرر و زیان تجار ایرانی شده است». ابوت تأیید کرد که ضرر و زیان نه فقط به تجار محلی وارد آمده بلکه همه‌ی تجار خارجی مقیم تبریز نیز ضرر و زیان دیده‌اند. کاستن از قیمت بازار با حراج ماه آوریل آقای میشگلو موجب شد که همه‌ی تجاری که کالایی داشتند ضرر و زیان قابل توجهی ببینند. تجار محلی به شیوه‌ی خویش تلافی جویانه اقدام کردند و در نتیجه هر دو طرف زیان دیدند. با این همه، متناقض با همه‌ی آنچه که در صفحات پیشین خواندیم ابوت ادامه می‌دهد که «بدون تردید حق با آقای میشگلو بود و خشونت و اعمال خلاف قانون از سوی تجار ایرانی انجام گرفت». فراتر رفته حتی به انتقاد از دولت ایران برآمد که اجازه داد «برای چهار ماه وضعیتی ادامه یابد که با گوهر مفاد عهدنامه‌ها و قواعد همگانی عدالت و انصاف و حقوق بازرگانی در تناقض بود». به علاوه بعد تازه‌ای هم اضافه شد که اهمیت‌اش از ضرر و زیان تجارتی نیز به گمان ابوت بیشتر بود. جان کلام ابوت این بود که تجار محلی موقعیت برتر شرکت‌های انگلیسی را به چالش طلبیده بودند. به گفته‌ی کنسول، این به عهده‌ی «دولت بریتانیاست تا تکلیف موافقت‌نامه‌ای که به زعامت نایب‌الوزاره تدوین شده و در آن همه‌ی حقوق و امتیازات تاجری در حمایت پرچم بریتانیا را نادیده گرفته، روشن نماید». او درگیری‌ها را به دو دوره تقسیم کرد. مسائلی که مورد بررسی قرار گرفت نشان می‌دهد که آقای بالی [صاحب شرکت] مستحق دریافت خسارت برای زیان‌هایی است که به تجارت او در تبریز وارد آمده بود. این دوره تا زمانی است که نماینده‌ی او [میشگلو] موافقت‌نامه‌ی «شخصی» را با مخالفانش امضا کرد. دوره‌ی دوم، خساراتی است که پس از امضای آن توافق‌نامه به شرکت وارد آمده است. با این وصف، کنسول ادامه داد، «من نمی‌توانم درباره‌ی ادعای طلب خسارت که پس از ایفای موافقت‌نامه وارد آمده نظر قاطعی ابراز کنم. موافقت‌نامه‌ای که نماینده‌ی شرکت داوطلبانه و برخلاف

همه‌ی راهنمایی‌ها پذیرفت و عملاً از همه‌ی حمایت‌ها گذشت. خسارت را تنها به داشتن این حمایت‌ها، به‌زعامت انگلیس، می‌تواند ادعا کرد»^۱.

ما نتوانستیم درباره‌ی جزئیات پایان یافتن این درگیری در تبریز اطلاعات بیشتری کسب کنیم و نمی‌دانیم که آیا دولت [ایران] و یا تجار محلی به پرداخت خسارت به شرکت مجبور شدند یا خیر؟ آن‌چه را که از منابع موجود برمی‌آید به این صورت می‌توان خلاصه کرد.

- مدیریت شرکت در تبریز تغییر کرد و میشگلو را برکنار کردند. به جای میشگلو آقای ولاستو به مدیریت شرکت منصوب شد و همانند کنسول بریتانیا، موافقت‌نامه را به رسمیت نشناخت.

نتیجه‌ی این تغییرات از سرگرفتن درگیری‌ها در تبریز بود. یک سال بعد، تجار محلی باز دست‌به‌کار شدند. به‌گفته‌ی ابوت، شکایت شده است که تجار محلی کوشیدند فعالیت‌های شرکت آقای بالی را مختل نمایند و شکواییه‌ای هم هست که به ضرر و زیان شرکت برای امضا دست به دست می‌شود. به نایب‌الوزاره شکایت بردند و او هم بلافاصله دستو داد که تجار محلی مداخله در فعالیت‌های شرکت را متوقف نمایند. تعبیر و تفسیر ابوت با توجه به آن‌چه که خود او در این‌باره نوشته است به نظر عجیب می‌آید. به گفته‌ی او، آن‌چه در این شکواییه آمده این بود که «مادام که شرکت موافقت‌نامه‌ی امضاشده از سوی مدیر قبلی را نادیده می‌گیرد، تجار محلی با شرکت هیچ‌گونه معامله‌ای انجام نخواهند داد». واقعیت این بود که موافقت‌نامه‌ی امضا شده بود ولی اکنون یک طرف، موافقت‌نامه را نادیده گرفته بود و طرف دیگر نیز در اعتراض به نادیده‌گرفتن قرار قبلی، حاضر به همکاری نبود. برخلاف همه‌ی اظهارات پیشین خود، ابوت اکنون در دفاع از زیر پا گذاشتن موافقت‌نامه به‌وسیله‌ی مدیر جدید ادعا کرد که «مدیر جدید تأکید می‌کند که موافقت‌نامه با اعمال فشار و خشونت از سوی تجار محلی و مقامات محلی به‌دست آمده» و به همین دلیل، اعتبار ندارد. و این تهمتی بود که براساس نوشته‌ی پیشین ابوت، راست نبود و گزارش‌های قبلی چنین ادعایی را با قطعیت رد می‌کرد و به‌علاوه خود او افزوده است که «به کار فعلی تجار

^۱. Dispatch dated 28 Feb 1865, in FO 60-292

عدم همکاری [نمی‌توان ایراد گرفت]. جالب است که نایب‌الوزاره متعهد شد که جلوی شکواییه را بگیرد و اگر تجار محلی ببینند که از سوی مقامات خویش مورد حمایت قرار نمی‌گیرند، به عقیده‌ی ابوت، مشکلات جدی از سوی تجار محلی بر علیه شرکت به وجود نخواهد آمد. محتمل است که شرکت خارجی به روش معمول و حاکم بر ایران در این دوره متوسل شده باشد، یعنی با رشوه موافقت مقامات محلی را با برنامه‌های خویش خریده بودند. حدس ما با آنچه که از سوی ابوت گزارش شد، تأیید می‌شود. به گفته‌ی ابوت، «چون وضعیتی که در بالا به آن اشاره کردم به شیوه‌ای کاملاً شخصی و خصوصی به دست آمده، آقای ولاستو مایل نیست تا این اطلاعات به شیوه‌ای که به زیان نایب‌الوزاره باشد مورد استفاده قرار بگیرد». به علاوه نایب‌الوزاره هم به طور خصوصی به ولاستو اطلاع داد که «پارسال که او همراه تجار محلی بر علیه شرکت موضع گرفته بود، در واقع براساس رهنمود دولت [ایران] عمل می‌کرد». ^۱ روشن نیست آیا ارزیابی دولت تغییر کرد یا رشوه به نایب‌الوزاره کارساز شده بود.

درگیری اما ادامه یافت. چند ماه بعد، «بخشی از تجار محلی که این‌جا تهرانتچی نامیده می‌شوند تازگی‌ها بر علیه شرکت بالی متحد شده و می‌کوشند تا شرکت فعالیت‌هایش را مطابق خواسته‌های ایشان انجام بدهد» و ابوت اضافه کرد که «این نتیجه‌ی موافقت‌نامه‌ی منفور آقای میشگلو است». در چند مدت گذشته، دو واحد پولی در این‌جا وجود داشته، یکی واحد پول رسمی و دیگر هم یک واحد پول قلابی، و به ادعای ابوت، واحد پول قلابی به وسیله‌ی تجاری که در این‌جا در اقلیت هستند ایجاد شد. دولت در پیدایش واحد پول قلابی نقشی نداشت و حتی از تهران دستور رسید که بساطش را هر چه زوتر برچینند. ولی آن‌ها که طالب تداوم آن بودند، به مقامات رسمی در پایتخت رشوه داده و تداومش را تضمین کردند. این پول قلابی در دست یک تاجر محترم مفید فایده‌ای نیست ولی می‌تواند مورد سوءاستفاده قرار بگیرد. دلالت‌ها می‌توانند با استفاده از پول قلابی جنس خریده، آن را به پول اصلی و به قیمت بالاتر بفروشند. البته این معامله تنها با غریبه‌ها و یا کسانی که با اوضاع آشنا نیستند می‌تواند انجام

^۱. Abbott to Lord Russell, 31 March. 1865, in FO 60-292

بگیرد». این هم اگر روایتش راست باشد جالب است که شاهد اولین جوانه‌های «پول شویی» ولی در ایران قرن نوزدهم هستیم.

شرکت بالی مصمم بود که تنها با استفاده از پول واقعی به معاملات خود ادامه بدهد و این تصمیم برای آن‌هایی که پول قلبی ایجاد کرده و به استفاده‌اش دل بسته بودند، ناگوار می‌آمد. آنها نه فقط با هم در بایکوت شرکت بالی توافق کرده بودند بلکه می‌کوشیدند تا دیگران را نیز از ادامه‌ی فعالیت با شرکت باز دارند. و چند روزی پس از آن که «شرکت مقداری کالا را با پول واقعی وارد بازار کرد، از گروهی از تجار بومی شکوه و شکایت بلند شد و دسته‌جمعی به طرف خانه‌ی مجتهد رفتند تا از شرکت شکایت کنند. کنسول بریتانیا ولی نایب‌الوزاره را سرزنش کرد چون به گمان کنسول، او با این واقعه با جدیت برخورد نکرد. با توجه به رشوه‌دهی به مقامات محلی و وضعیت پریشان حکومت مرکزی در تهران، تعجبی ندارد که کنسول از شرکت خواست تا قاطعانه ایستادگی نماید. او نوشت «من درمقابل همه‌ی امتیازاتی که به تجار محلی داده شد به شرکت توصیه کردم که هیچ امتیازی ندهد چون عقیده دارم با پشتکار و سرسختی و اندکی صبر همه‌ی مشکلاتی که برای شرکت پیش آمده رفته‌رفته رفع خواهد شد».^۱

به نظر می‌رسد که شرکت نیز به راهنمایی‌های جناب کنسول گوش فراداده و سخت ایستادگی کرد. و اما تجار محلی، اگرچه از سوی مقامات محلی و مرکزی حمایت نمی‌شدند ولی به اعتراضات خود ادامه دادند. در ماه مه ۱۸۶۵ نامه‌های متعددی به نمایندگان بریتانیا در تهران ارسال شد که در آن‌ها از ضدیت و خشونت‌ی که نمایندگان آقای بالی در انجام فعالیت‌های تجاری خود در تبریز با آن روبرو بودند سخن رفته بود. در یکی از این نامه‌ها، اشاره شد که به نظر می‌رسد اوضاع در حال دگرگون شدن است، «تجار محلی دارند متقاعد می‌شوند که مخالفت‌شان بی‌فایده است. به‌تازگی از نایب‌الوزاره پیامی دریافت کردم که کسانی که در پیوند با پول واقعی با شرکت مخالف بودند دست از مخالفت برداشته آماده‌اند تا با شرایط پیشنهادی شرکت فعالیت‌شان را

^۱. Abbott to Alison, 28 April. 1865, in FO 60-292

از سر بگیرند. او امیدوار است که من به نمایندگان بالی توصیه خواهم کرد که فعالیت‌شان را با این تجار از سر بگیرند»^۱.

در ماه مه حوادث دیگری رخ داد که اوضاع را بحرانی کرد. آقای ولاستو را در بازار تبریز کتک زدند و در ژوئن در ملاقاتی بین کنسول و حاکم تبریز، ابوت نوشت، «به او خاطرنشان ساختم که اخیراً در برخورد مردم به اروپایی‌ها تغییر محسوسی مشاهده می‌شود»^۲. در اکتبر، دولت ایران که از مجازات سیدی که آقای ولاستو را کتک زده بود، امتناع داشت، دستور داد تا متهم به تهران اعزام شود.^۳

با وجود همه‌ی اظهارنظرهای ضد و نقیض کنسول بریتانیا، شرکت ۱۸۱۶۱۸۱ قران ادعای خسارت کرد که معادل ۷۹۴۵۷ لیره بود. برای پیشبرد ادعای خسارت، مسئله‌ی مهمی باید حل و فصل می‌شد. ابوت یک‌بار دیگر متذکر شد که باید روشن شود که «آیا آقای میشگلو تحت فشارهای غیرقابل تحمل قرار گرفت یا آزادانه دست به عمل زده بود». در گزارش‌های متعدد که شماری را پیش‌تر وارسیدیم، ابوت متذکر شده بود که هیچ‌گونه فشاری بر علیه میشگلو به کار گرفته نشده بود ولی اکنون در موقعیتی دیگر در یک گزارش رسمی به‌عنوان کنسول دولت فخیمه‌ی بریتانیا، به دنبال اهداف دیگری بود. این حقیقت دارد که عهدنامه^۴ همانند دیگر عهدنامه‌هایی که دولت ایران با انگلیس و هم‌چنین با روسیه امضا کرده بود به تجار و شرکت‌های خارجی امتیازات و منافع قابل توجهی می‌داد ولی «اگر روشن شود که براساس حمایتی که دولت بریتانیا از این

۱. Abbott to Lord Russell, 11 May 1865, in, FO 60-292

۲. Abbott to Alison, 1 July. 1865, in FO 60-292 see also his dispatch of 5 May 1865.

۳. Abbott to Alison, 5 Oct. 1865, in FO 60-292

۴. ابوت در این‌جا به این بخش از عهدنامه‌ای که در مارس ۱۸۵۷ بین انگلیس و ایران امضا شد نظر دارد که «برخورد به عوامل تجارتی باید در همه‌ی عرصه‌ها براساس شرط کامله‌الوداد باشد» و بعد می‌پردازد به این ماده در عهدنامه‌ی ترکمانچای که در ۱۰ فوریه ۱۸۲۸ بین ایران و روسیه‌ی تزاری امضا شد «اختلاف بین تجار ایرانی و روسی باید در دادگاه‌های مذهبی و یا عرفی محل ارایه شود ولی در هیچ شرایطی نباید بدون حضور مترجم یا نماینده‌ای از سوی کنسول روسیه تصمیم‌گیری شود». این هم ماده‌ی دیگری از عهدنامه‌ی امضاشده بین انگلیس و ایران که با صدور فرمانی از سوی محمدشاه قاجار در ۱۸۴۴ تأیید شد که «اختلافات بین تجار تحت حمایت دولت بریتانیا و ایرانی‌ها باید به دیوان‌خانه ارجاع شود ولی ضروری است که هنگام تصمیم‌گیری نماینده‌ای از سوی سفارت و یا کنسولگری بریتانیا حضور داشته باشد.»

شرکت می‌کند او (میشگلو) به دلخواه و بدون فشار آن قرارنامه را امضا کرده است، در آن صورت ادعای طلب خسارت برای عملی که باید به‌عنوان کنار گذاشتن دلخواه حقوق و امتیازات او تلقی شود، قابل دفاع نیست.^۱ به این ترتیب، اگر براساس دیگر گزارش‌ها، و براساس منطق بحث ابوت جریان را دنبال کنیم، ادعای خسارت نمی‌بایست می‌شد. ولی در اواسط دهه‌ی ۱۸۶۰ همانند سال‌های ۲۰۰۰ «حق» انگار با کسی است که «قدرت» دارد. اگرچه ادعای خسارت پایه‌ی منطقی و به تعبیری حقوقی ندارد ولی همه‌ی امکانات دولت فخمیه‌ی بریتانیا در خدمت این ادعا قرار می‌گیرد. دوره‌ی مورد مجادله به دو قسمت تقسیم می‌شود. دوره‌ی پیش از امضای توافق‌نامه که بیش از دو ماه طول کشید که برای آن دوره، بهره‌ی مبلغ خسارت معادل ۴۴۹۰۱ قران می‌شود. دوره‌ی دوم که پنج ماه طول کشید، و میشگلو براساس موافقت‌نامه‌اش به بدهکاران مهلت داد. بهره‌ی دیرکرد خسارت این دوره هم ۱۱۲۲۵۴ قران می‌شود. کل خسارت درخواستی برای بهره‌ی هفت‌ماهه براساس اصل بدهی که ۲۲۴۵۰۷۰ قران بود با نرخ بهره‌ی یک درصد در ماه معادل ۱۵۷۱۵۵ قران می‌شود.

در پیوست با بخش اول خسارت، براساس مکاتباتی که در کنسول‌گری بریتانیا در تبریز وجود دارد، آقای میشگلو هیچ‌گونه تقاضایی از آن کنسول‌گری برای دریافت طلب‌هایش در بازار نکرده بود. معمول بود که وقتی خریداران بومی در بازپرداخت بدهی تأخیر داشتند، و طلب‌کاران هم حاضر به تمدید مدت پرداخت نبودند، طلب‌کاران اروپایی بروات را نزد کنسول ودیعه می‌گذاشتند و تقاضای کمک می‌کردند. بر آن اساس، کنسول هم به مقامات ایرانی مراجعه می‌کرد. ابوت بیش از یک‌بار به این نکته اشاره می‌کند که از میشگلو هیچ‌گونه درخواست کمکی در کنسولگری موجود نیست، به‌غیر از یک نامه‌ی کوتاه به تاریخ ۲۳ ماه مه ۱۸۶۴ که تازه در آن اشاره‌ای به کمک‌خواهی نیست. با این همه، کنسول موقت [برادر جوان تر آقای ابوت، ویلیام ابوت] در این خصوص با نایب‌الوزاره مکاتبه می‌کند. نامه‌ی اول و دوم بی‌جواب می‌ماند ولی به نامه‌ی سوم ابوت، نایب‌الوزاره پاسخ می‌دهد که «تا اینجا آقای میشگلو برای بازپرداخت طلب‌هایش هیچ اقدام مقتضی به عمل نیاورده است. او باید به‌طور رسمی از کنسول تقاضای کمک

^۱. Abbott to Russell, 7 June 1865, in FO 60-292

می‌کرد و اگر حق با او باشد، ترتیبات لازم برای پرداخت داده خواهد شد ولی هیچ‌گونه اقدامی به‌عمل نیامده است. در این صورت، آقای میشلگو حق ادعای خسارت ندارد.» ولی حتی بعد از این مکاتبه هم، ابوت سندی مبنی بر اقدام میشلگو در کنسولگری نیافته است. با این ترتیب، اگر کارها به‌قاعده انجام می‌شد مسئولیتی متوجه دولت ایران نبود و این برعهده‌ی آقای میشلگو بود تا از بدهکاران خود تقاضای خسارت کند. می‌دانیم که میشلگو چنین نکرد.

کنسول ولی دل‌نگران‌تر از میشلگو بود. چون مقامات محلی جلوی اقدامات تجار محلی را نگرفته بودند، پس، بر این مبنای ادعای خسارت آقای میشلگو - ادعایی که خودش به آن اعتقاد نداشت، چون اگر می‌داشت در این راستا اقدام می‌کرد - حقانیت پیدا می‌کند. کنسول برای دفاع از منافع کلی‌تر بریتانیا در ایران به دفاع از ادعای خسارتی پرداخت که به‌گفته‌ی خودش و با توجه به عملکرد میشلگو وجود نداشت.

درباره‌ی بخش دوم خسارت، ۱۱۲۲۵۴ قران، ابوت برخلاف همه‌ی گزارش‌های دیگرش کوشید این نکته را پیش بکشد که توافق‌نامه بر میشلگو تحمیل شد، پس، شرکت باید ادعای خسارت نماید. در حالی که پیش‌تر خود او گزارش کرده بود که هیچ‌گونه فشار و تحمیلی بر علیه شرکت و میشلگو در کار نبود و میشلگو داوطلبانه توافق‌نامه را امضا کرده بود. در این خصوص به ابریشم شرکت که در گمرک‌خانه‌ی تبریز توقیف شد اشاره کرد و چندین راه برون‌رفت پیشنهاد نمود. با این همه، ابوت، نتیجه گرفت، «من بدون هیچ تردیدی اعلام می‌کنم که ادعای خسارت با هیچ‌گونه سند و مدرکی مبنی بر خطای اولیای دولتی ایران قابل حمایت نیست». با این همه، به نمایندگی از سوی شرکت رسماً ادعای ۹۶۴۶۸۳ قران خسارت کرد.

درباره‌ی بخش اول خسارت درخواستی، ابوت در گزارش دیگری نوشت، «من به مدیر شرکت یادآور شدم که دلیل ارایه‌شده در دفاع از آن - یعنی سقوط قیمت‌ها در انگلستان که باعث سقوط قیمت‌ها در بازارهای ایران شد - اصلاً قابل پذیرش و مقبول نیست. چون اگرچه در پاییز ۱۸۶۴ قیمت‌ها در انگلستان کاهش یافته بود ولی در تبریز چنین نبود و حتی پس از ارزان‌فروشی آقای میشلگو در آوریل، قیمت‌ها افزایش یافت و برای بقیه‌ی سال، کاهش نیافت. زمینه‌ای که بر آن اساس این ادعای خسارت استوار است، به اعتقاد من قابل دفاع نیست.»

ابوت ولی در ضمن ادعا کرد که اگر فعالیت‌های شرکت مختل نمی‌شد، شرکت می‌توانست، همه‌ی موجودی انبار را فروخته با بهره‌گیری از سقوط قیمت‌ها در انگلستان در سپتامبر و اکتبر با قیمت‌های ارزان وارد نماید که به نفع‌اش تمام می‌شد. بر این مبنای ادعای خسارت به‌گفته‌ی ابوت قابل‌دفاع می‌شود. و این در حالی بود که نماینده‌ی شرکت بالی آقای میشگلو چنین اعتقاد و ادعایی نداشت.

بخش دوم خسارت، خودش به دو دوره تقسیم می‌شود. بخش اول، چهار ماهی که شرکت قادر به فعالیت نبود و دوره‌ی دوم، سه ماهی که براساس توافق‌نامه، آقای میشگلو موافقت کرده بود که دست به فروش خرده‌فروشی جنس در بازار تبریز نزند. با این همه به گفته‌ی ابوت، ۷۴۰۸ لیره خسارت دوره‌ی اول و ۵۵۵۶ لیره نیز خسارت دوره‌ی دوم بود.^۱

از این که کار این تناقض و درگیری در تبریز سرانجام به کجا رسید خبر نداریم. کوشش ما برای یافتن اسنادی که از پایان آن اطلاعاتی به‌دست بدهد، متأسفانه ناموفق ماند. با این همه، به حدس و گمان می‌توان از چند نکته‌ی به‌هم پیوسته سخن گفت:

- این درست است که درگیری به‌خاطر فعالیت‌های یک شرکت خارجی آغاز شد ولی همان‌گونه که ابوت نوشت «پی‌آمدش نصیب تجار اروپایی به‌طور کلی شد». نمی‌دانیم آیا در نتیجه‌ی این درگیری بود یا عوامل دیگر ولی می‌دانیم در اواسط ۱۸۶۴ «از سه شرکت یونانی که در حمایت دولت بریتانیا در این جا [تبریز] تجارت می‌کردند، تنها یک شرکت باقی مانده است».^۲

- ثانیاً به‌خاطر قیمت‌شکنی شرکت، همه‌ی کسانی که جنس را به قیمت‌های بالاتر خریده بودند «خود را در موقعیتی یافتند که یا برای مدتی از فعالیت تجارتنی دست کشیدند یا خسارات زیادی به آن‌ها وارد شد».^۳ اگر برای تجار ثروتمند، این‌گونه بالا و پایین رفتن‌ها بخشی از ریسک فعالیت‌های آن‌ها باشد، برای تجار کم‌مایه، شبیه تجار تبریز در این دوره، «زیان‌های زیاد» ممکن است نشانه‌ی پایان فعالیت‌های

^۱. Abbott to Russell, 7 June 1865, in FO 60-292

^۲. K.E. Abbott: CR "Tabriz", in PAP 1866, vol. 70

^۳. K.E. Abbott: CR "Tabriz", in PAP 1865, vol. 54

تجارتی‌شان باشد. اگرچه بررسی نقش تجار خارجی و به‌خصوص تأثیر فعالیت‌های تجاری آن‌ها بر سرنوشت تجار بومی نیاز به پژوهش‌های بسیارگسترده‌تری دارد ولی می‌توان گفت که در کنار چند عامل دیگر، سلطه‌ی تجار خارجی بر تجارت خارجی ایران و موقعیت برترشان در تجارت داخلی، عامل اضافی دیگری بود که امکان بالقوه‌ی انباشت سرمایه‌ی پولی را به‌وسیله‌ی تجار بومی کاهش می‌داد. این نکته نه‌فقط در طول این درگیری در تبریز به‌تکرار عنوان شد بلکه دیگر ناظران قرن نوزدهم نیز به آن اشاره کرده‌اند.

کودک - پرولتر در ایران

پژوهشی بر مبنای اسناد قرن نوزدهم

احمد سیف



«دریک کارگاه قالی‌بافی در کرمان، صاحب کارگاه قالی زیبایی را که بافنده‌ی پنجساله‌ای بافته بود به ناظری نشان داد. ناظر از مزد دریافتی بافنده پرسید و وقتی فهمید که مزد ناچیزی به او پرداخت می‌شود، پرسید: آیا برای او امکان دارد که با این مزد اندک زندگی کند؟ «البته که نه» و صاحب کارگاه ادامه داد، ولی این دختر، بچه‌ی یتیمی بیش نیست»^۱

قالی‌های ایرانی به‌راستی که جذاب و توجه برانگیزند و نه فقط برای بسیاری از ایرانی‌ها، بلکه برای شماری از غیر ایرانی‌ها هم جذابیت خاصی دارند. برای نمونه لرد کرزن، در کتاب معروفش «*ایران و قضیه‌ی ایران*» نوشت، «کسی که حتی یک بار چشمش به قالی‌های ایران بیفتد مگر می‌تواند رنگ‌های ماندگارشان را که با گذشت زمان از بین نمی‌روند، فراموش کند... آن طرح‌های دلپسند و ظرافت چشمگیرشان فراموش ناشدنی است»^۲ در این یادداشت هدفم این است که تصویری هرچند ناکامل از این «هنرمندان گمنام» به‌دست بدهم. بافندگان قالی چه کسانی بودند؟ چگونه زندگی می‌کردند؟ در جای دیگر،^۳ به تفصیل در این باره نوشته‌ام ولی به اشاره می‌گویم که عمده‌ترین نیروی کار شاغل در قالی‌بافی ایران کودکان بودند. دلیل این امر در ماهیت تولید قالی نهفته است. یعنی:

- هرچه که نخ‌های ظریف‌تری برای بافتن قالی به کار برود، کیفیت قالی بافته‌شده مرغوب‌تر خواهد بود و به همین دلیل در بازار قیمت بالاتری خواهد داشت. به سخن دیگر، یکی از راه‌های تعیین مرغوبیت قالی مقایسه‌ی دانه‌های گره در یک سطح معین از آن است.

۱. به نقل از Women's Leader ۱۸ اگوست ۱۹۲۲

۲. کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد دوم ص ۵۲۳

۳. اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، نشر چشمه، ۱۳ و ۷۳، صص ۱۳۵-۲۰۱

- خصلت عمده و ویژگی تولید قالی این است که راه برای کاربرد ماشین در تولید آن مسدود است. البته در سال‌های اخیر قالی‌های ماشینی باهمان طرح‌های کلاسیک به بازار آمده است ولی برای طرفداران پروپاقرص قالی ایرانی، قالی‌های دست‌باف چیز دیگری است. وقتی راه برای کاربرد ماشین مسدود باشد و از سوی دیگر، درشرایطی که گره‌های کوچک‌تر نشانه‌ی مرغوبیت بیشتر قالی باشد، در آن صورت انگشتان ظریف و شکننده‌ی کودکان برای انجام چنین مهمی اهمیت اساسی و تعیین‌کننده پیدا می‌کند. به این ترتیب، به گمان من، مشکل اساسی قالی‌بافی، بدذاتی یا دنائت طبع این یا آن صاحب کارگاه نیست. با همه‌ی جذابیت ظاهری، مشکل اساسی در ماهیت تولید قالی است که هم‌چون زالویی سیری‌ناپذیر، فقط از خون سرانگشت کودکان تغذیه می‌کند.

به‌هر تقدیر، تخمین میانگین سن این پرولترهای نابالغ یک‌دست و یک نواخت نیست. به‌نظر می‌رسد از آن لحظه‌ای که کودک قادر باشد نخ را گره بزند، می‌تواند به صورت یک بافنده درآید. پس اجازه بدهید شماری از اسناد قرن نوزدهم را مرور کنیم. کیث ابوت در ۱۸۵۰ نوشت که در ایالت کرمان «۴۵۰۰ تن از کودکان بین ۶ تا ۸ ساله درگیر تولید قالی و شال هستند»^۱ ناظر دیگری در ۱۸۹۳ نوشت که در مناطق مرکزی ایران «بافندگان قالی معمولاً کودکان در سنین ۴ تا ۱۴ ساله‌اند»^۲ دیگر شواهد و اسناد قرن نوزدهم، نیز نیروی عمده‌ی کار در قالی‌بافی را کودکان دانسته‌اند. مثلاً کنسول وود از تبریز گزارش کرد که در دهه‌ی آخر قرن نوزدهم «عمدتاً پسر بچه‌ها» در صنعت قالی‌بافی شاغل‌اند و کنسول الیاس هم در مورد مشهد به نکته‌ی مشابهی اشاره کرده است.^۳

۱. ابوت: «تجارت... تولیدات... شهرهای مختلف ایران»، بریتانیا، اسناد وزارت امور خارجه سری ۶۰ جلد ۱۶۵

۲. پریس: گزارش سفر به یزد، کرمان و شیراز... اسناد پارلمانی، ۱۸۹۴ جلد ۸۷

۳. وود: گزارش کنسولی «تجارت آذربایجان»، اسناد پارلمانی، ۱۸۹۹، جلد ۱۰۱

تقسیم بااهمیت دیگری که شایان ذکر است تقسیم جنسیتی نیروی کار شاغل در قالی‌بافی است. شواهد موجود بر این دلالت دارد که عمده‌ی بافندگان قالی را دختر بچه‌ها تشکیل می‌داده‌اند و در مناطق روستایی سهم دختران به مراتب قابل توجه‌تر بوده است. این وضعیت در میان عشایر نمود بارزتری داشت. در گزارشی که در ۱۸۹۱ تهیه شد، آمده است «وقتی بافندگی به‌طور منظم ادامه می‌یابد، سه یا چهار دختر روی یک قالی نسبتاً بزرگ کار می‌کنند. زن بافنده‌ی قالی^۱ قاعدتاً سمت رهبری دارد و کار دختران خود و یا دخترانی را که اجیر شده‌اند، هدایت می‌کند».^۲

در اواخر قرن نوزدهم که کارگاه‌های بزرگ قالی‌بافی پدیدار شدند، این جنبه از تولید قالی دست‌نخورده ماند. کنسول پریس درباره‌ی کارگاه قالی‌بافی زیگلر در سلطان آباد [اراک] نوشت، «به‌ازای هر ۲۱ اینچ از عرض قالی، یک زن یا دختر بچه سرگرم بافندگی است».^۳ در گزارش دیگری که در ۱۸۹۱ تهیه شد، می‌خوانیم «دختران از سنین هفت سالگی در بافندگی قالی کمک می‌کنند. قبل از آن برای یک سال کارآموزی می‌کنند که از سنین خیلی پایین با کار بافندگی آشنا بشوند».^۴ در بیان سهم دختران و زنان عشایر در قالی‌بافی، سایکس در ۱۹۰۵ نوشت «سنت جالبی درمیان عشایر وجود دارد که دختران قبل از آن که ازدواج کنند، باید مهارت خود را با بافتن یک قالیچه یا خورجین بسیار زیبا نشان بدهند».^۵ به‌درستی نمی‌دانم در جامعه‌ی مردسالار ایران، مردان برای ازدواج کردن چه باید می‌کردند و چه قابلیت‌هایی می‌داشتند. ولی این را می‌دانم که در چنین جامعه‌ای اکثریت قریب به اتفاق زنان، چه عشایر و چه غیرعشایر، چاره‌ای غیر از ازدواج نداشتند. به این ترتیب، می‌توان گفت که شمار قابل توجهی از دختران عشایر و روستایی حداقل در مراحل از زندگی خویش درگیر قالی‌بافی بودند.

۱. منظور نویسنده در این جا نادرست بیان شده است. مرد خانواده نقشی جز قبول سفارش و خرید مواد اولیه نداشت. کار بافندگی عمدتاً توسط زنان صورت می‌گرفت و منظور نویسنده در واقع همسر آن کسی است که مواد اولیه را می‌خریده است.

۲. ده وریس: «قالی‌بافی ایران»، نشریه‌ی انجمن هنرها، ۲۴ ژوئیه ۱۸۹۱، ص ۷۳۲

۳. پریس، همان، ص ۵۹

۴. ده وریس، همان، ص ۷۳۳

۵. سایکس: گزارش کنسولی «خراسان» اسناد پارلمانی، ۱۹۰۶، جلد ۱۲۷

در تأیید این نکته بد نیست اضافه کنم ناپیر که در دهه‌ی ۷۰ قرن نوزدهم برای یک مأموریت سری و محرمانه ایران را سیاحت کرد، نوشت که در میان ترکمن‌ها «هر چادری دار قالی‌بافی خودش را دارد و زنان کاملاً برعکس مردان بسیار فعال و پرجارند»^۱ از سوی دیگر، این هم محتمل است که بخشی از نیروی کار شاغل در قالی‌بافی، احتمالاً کسانی بودند که درگیر بافتن پارچه‌های پنبه‌ای و ابریشمی بودند ولی با از میان رفتن آن واحدها، در نتیجه‌ی واردات کالاهای مشابه و ارزان خارجی، ناچار شدند که به بافتن قالی که از آن رقابت‌ها آزاد بود، روی بیاورند.

درباره‌ی میزان مزد و درآمد در صفحات بعدی خواهیم نوشت ولی اجازه بدهید این مختصر را با توصیفی از شرایط کاری به پایان ببرم. ابوت در ۱۸۵۰ در این‌باره نوشت: «بافندگان فلک‌زده، معمولاً در فضایی بسته و نامساعد کار می‌کنند. محل کارشان در تابستان بسته است، برای این که گرمای زیاد به داخل نیاید. در زمستان هم بسته است که محل کار، گرما از دست ندهد. به همین دلیل است که ظاهر بافندگان بیمارگونه است. البته این ظاهر بیمارگونه دلیل دیگری هم دارد و آن کار کردن برای ساعات طولانی و برای ۶ روز در هفته است»^۲

براساس شواهدی که داریم در اواخر قرن نوزدهم با وجودی که تولید قالی و شال افزایش یافت ولی شرایط حاکم بر محیط کار بافندگان ثابت ماند و به همان بدی و ناهنجاری بود. قطعه‌ی زیر از گزارشی است که در ۱۸۹۳، یعنی ۴۳ سال بعد از ابوت، نوشته شده است «شال را در اتاق‌های مخصوصی می‌بافند. سقف کوتاه، تاریک... و فضایی است بدون جریان هوا. هر اتاق ۴ تا ۱۰ دار بافندگی را براساس ظرفیت خود دربر می‌گیرد. من اتاقی دیده‌ام به طول و عرض ۲۴ و ۱۴ فوت [۷٫۲ در ۴٫۲ متر] که در آن ۸ دار بافندگی وجود داشت... و سه بافنده‌ی خردسال بر روی هر شال کار می‌کرده‌اند و آن که در وسط می‌نشیند، سر بافنده است که رنگ‌ها و طرح‌ها را از حفظ

۱. ناپیر: «گزارش مسافرت به ایران...» کاملاً محرمانه، لندن، ۱۸۷۶، ص ۱۵۷

۲. ابوت، همان، سری ۶۰ جلد ۱۶۵

می‌دانند.^۱ در فضایی که وسعت‌اش را به‌دست داده‌ام ۲۴ کودک پرولتر مشغول شال‌بافی بوده‌اند. در دهه‌های اولیه‌ی قرن بیستم هم وضع به همین صورت بود. سازمان بین‌المللی کار در ۱۹۲۰ در گزارشی که راجع به صنایع قالی و شال‌بافی ایران تهیه کرد، انگار که از گزارش ابوت در ۷۰ سال قبل‌تر رونویسی کرده است، «در اتاق‌های کوچک، با سقف‌های کوتاه و بدون جریان هوا، کارگران زیادی در شرایطی غیربهداشتی به بافندگی مشغول‌اند. در این واحدها، کودکان حتی از سنین ۵ سالگی مشغول به‌کارند و از طلوع آفتاب تا غروب کار می‌کنند».^۲

به این ترتیب، با اطمینان خاطر می‌توان گفت که شرایط کاری بافندگان قالی و شال، بر اساس آن‌چه در بالا آورده‌ایم بهبودی نشان نمی‌دهد. اما از نظر مزد پرداختی به بافندگان اوضاع را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ ابتدا فرض می‌کنیم که یک بافنده همهی درآمد خود را صرف فقط یک قلم جنس بکند. در آن صورت قدرت خرید و ملموس درآمد او به چه میزان است؟ البته بلافاصله اضافه کنم که این شیوه روش ایده‌آلی نیست چون هر چه هم که زندگی این بافندگان ساده و فقیرانه بوده باشد با این وصف قائم به یک قلم جنس مصرفی نبود. از سوی دیگر، این هم درست است که این مزدهای پرداختی تنها منبع درآمد آنها یا درواقع خانواده‌ی آنها نبوده است. جدول زیر که با استفاده از ارقام پیشنهادی کنسول ابوت در ۱۸۴۹-۱۸۵۰ محاسبه شده بیانگر این واقعیت است که اگر تمام مزد دریافتی توسط این «هنرمندان گمنام» به‌ازای هفته‌ای ۶۰ ساعت کار صرف خریدن یک قلم بشود این بافندگان چه قدرت خریدی داشتند.^۳

۱. پریس: گزارش سفر... همان، ص ۳۰

۲. سازمان بین‌المللی کار، درباره‌ی کار کودکان، اکتبر ۱۹۲۰، به نقل از خسرو شاکری (ویراستار): موقعیت طبقه‌ی کارگر در ایران، تاریخ مستند، فلورانس ۱۹۷۸، ص ۱۴۲

۳. کیت ابوت «تجارت... تولیدات... شهرهای مختلف ایران» اسناد وزارت امور خارجه، سری ۶۰-۱۶۵ هم‌چنین نگاه کنید به روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه شماره ۴۱۱، ۱۷ دسامبر ۱۸۵۸ ص ۴

جدول ۱: قدرت خرید بافندگان شال در کرمان ۱۸۴۹-۱۸۵۰

(اگر تمام درآمد روزانه صرف خرید یک قلم جنس مورد احتیاج بشود به کیلوگرم)

اقلام کالا	بافنده‌ی معمولی	بافنده‌ی خیلی‌ماهر
گندم	۲,۲۶	۶,۲۴
گوشت	۰,۶۳	۱,۷۷
خرما	۱,۹۲	۴,۹۸
قند و شکر	۰,۲۲۵	۰,۶۸
چیت	۰,۵ یارد	۱,۵ یارد
چای	۰,۰۲۸	۰,۰۸۵

همان‌طور که مشاهده می‌شود کل درآمد روزانه‌ی یک بافنده‌ی بسیار ماهر برای نمونه، قدرت خریدی معادل ۱,۵ یارد چیت و یا نزدیک به ۷۰۰ گرم قند و شکر داشت. البته این نکته مهمی است که همه‌ی درآمد روزانه نمی‌توانست صرف خرید تنها یک قلم از این اجناس بشود در نتیجه میزان دسترسی روزانه‌ی این بافندگان به این اقلام از آن‌چه در جدول شماره یک آمده به مراتب کم‌تر بود.

با وجود گسترش و رشد تولید در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم سندی مبنی بر بهبود وضعیت بافندگان در دست نداریم. کنسول پریس در ۱۸۹۳ اطلاعاتی از میزان درآمد بافندگان به دست داد. به‌علاوه قیمت بعضی از اقلام را هم در دست داریم. در نتیجه می‌توانیم معیارهای واقعی قدرت خرید را محاسبه کنیم و پس آن‌گاه با آن‌چه که برای سال‌های ۱۸۴۹-۱۸۵۰ محاسبه کردیم مقایسه کنیم.

پریس نوشت که در شال‌بافی کرمان «مزد خلیفه (سربافنده) ده شاهی در روز است و کودکان (بافندگان) ده قران برای سال اول و دو تومان برای سال دوم و سه تومان برای سال سوم حقوق می‌گیرند... این وضعیت تا زمانی که خودشان خلیفه بشوند ادامه می‌یابد»^۱. گرچه در وهله‌ی اول به نظر می‌رسد که این بافندگان کم‌سن‌وسال «کارآموزی» می‌کرده‌اند تا این که در مراحل بعدی ارتقای موقعیت بیابند ولی در

^۱. پریس: «سفر به یزد، کرمان و شیراز...» در اسناد و مدارک پارلمانی ۱۸۹۴ جلد ۸۷ ص ۳۱

واقعیت امر کار اصلی بافندگی را همین کودکان انجام می‌داده‌اند و به همین دلیل هم هست که پایین بودن سن‌شان، و احتمال درآمد ثانوی داشتن والدین نباید موجب نادیده گرفتن و کم‌ارزایی کردن شدت بهره‌کشی از این کارگران نابالغ بشود. به هر حال جدول زیر در پیوند با قدرت خرید مزد خلیفه یا سربافنده محاسبه شده است.

جدول ۲: قدرت خرید بافندگان شال و قالی در کرمان در ۱۸۹۳

(با فرض این که درآمد روزانه صرف خرید فقط یک کالا بشود)

کیلوگرم	کالا
۱,۴۷	برنج
۰,۴۱۷	قند و شکر
۰,۰۵۶	چای
۰,۴۹۴	کره

اقلامی که در جدول بالا آورده‌ایم به‌خوبی نشان‌دهنده‌ی ناچیز بودن قدرت خرید کارگران بود. اگر خلیفه را معادل یک بافنده‌ی ماهر در نظر بگیریم مشاهده می‌کنیم که قدرت خرید مزد روزانه در ۱۸۹۳ حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد به‌نسبت قدرت خرید مزد روزانه در ۱۸۴۹-۱۸۵۰ سقوط کرده است. وقتی وضع سربافندگان این چنین باشد ناگفته باید روشن باشد که وضع بافندگان معمولی به احتمال زیاد بدتر بوده است. بی‌سبب نبود که کنسول پریس در همان گزارش نوشت «تجارت کرمان با خارج بسیار محدود است چون مردم آن قدر فقیرند که نمی‌توانند از عهده برآیند.»^۱

وقتی به سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم می‌رسیم به نظر می‌رسد وضع بافندگان به‌طور نسبی بهبود می‌یابد. البته این نکته را باید بگوییم که شرایط به‌طور کلی و کماکان غیر انسانی باقی می‌ماند. مثلاً در گزارشی که گلیدونیکومن در ۱۹۰۵ تهیه کرد آمده است که یک بافنده به‌طور متوسط ماهی ۸-۱۰ قران مزد می‌گیرد و ناهارش را هم در محل کارش به حساب کارفرما می‌خورد. درحالی که مزد استاد (سربافنده) براساس درجه‌ی

۱. همان ص ۳۵

مهاترت بین ۴۰-۵۰ قران در ماه بوده است.^۱ وضعیت بافندگان در ایالت‌های مختلف تفاوت چشمگیری نداشته است. برای نمونه در ۱۸۹۳ در سلطان‌آباد «اراک» مزد یک بافنده براساس درجه‌ی مهاترت هفته‌ای ۲ تا ۳ قران بوده است.^۲ ویگام که ده سال بعد در ۱۹۰۳ از اراک دیدن کرد نوشت که «بافندگان زن روزی ده شاهی مزد می‌گیرند» بعلاوه چند استکان چای که به آن‌ها داده می‌شود.^۳ مک لین درباره‌ی بافندگان آذربایجانی در ۱۹۰۳ نوشت که «مزدشان تقریباً ۱۲ قران در ماه است و غذای نهار هم... مثلاً ۱۲ قران دیگر...»^۴ بر این اساس مزد روزانه‌ی یک بافنده‌ی تبریزی ۱۶ شاهی می‌شود (۸ شاهی نقد و ۸ شاهی هم به صورت غذای وسط روز). گرچه مقدار مطلق مزد روزانه در تبریز از کرمان بیشتر است ولی سطح قیمت‌ها هم در تبریز از کرمان بالاتر بوده است در نتیجه قدرت خریدی که در اختیار یک بافنده‌ی تبریزی بود اختلاف چشمگیری با یک بافنده‌ی کرمانی نشان نمی‌دهد. قیمت بعضی از اقلام را در بازار تبریز برای آن سال‌ها در اختیار داریم. با استفاده از مقدار درآمد پولی روزانه و این نرخ‌ها می‌توانیم جدول زیر را به‌عنوان نموداری از قدرت خرید یک بافنده‌ی تبریزی عرضه کنیم.

جدول ۳: قدرت خرید درآمد روزانه‌ی بافندگان تبریز در ۱۹۰۳
(اگر همه‌ی درآمد صرف خرید یک قلم از اجناس زیر بشود به کیلوگرم)

گندم	۱,۲۵	برنج	۰,۴۵۳
زغال	۴,۱	چای	۰,۰۸۴
گوشت	۰,۴۵۳	جو	۱,۵۹
نان	۲,۲۷	قند و شکر	۰,۳۶

۱. گلیدونیوکومن. اچ «گزارش هیئت تجارتي بریتانیا به جنوب شرقی ایران...» اسناد محرمانه شماره ۸۷۷۸، ۱۹۰۵ ص ۹۴

۲. پریس، همان ص ۵۹

۳. ویگام «مسئله ایران» لندن ۱۹۰۳ به نقل از عیسوی تاریخ اقتصادی ایران، ص ۳۰۳

۴. مک لین «گزارشی درباره‌ی موقعیت و دورنمای تجارت بریتانیا در ایران، ۱۹۰۵، ص ۳۳

شرایط مطلوب این بود که ما در پیوند با چند متغیر دیگر هم، مثلاً تعداد نفرات یک خانوار، هزینه‌ی متوسط روزانه، مصرف سرانه‌ی مواد عمده‌ی غذایی... داده‌های آماری در اختیار داشتیم تا می‌توانستیم تصویر واقع‌بینانه‌تری از وضعیت بافندگان عرضه کنیم. متأسفانه چنین داده‌های آماری وجود ندارد در نتیجه باید به ارایه‌ی یک شمای کلی بسنده کنیم. محاسبات این یادداشت با همه‌ی کمبودهای انکارناپذیری که دارند ولی بیانگر فقر وحشتناک و مزمنی است که گریبان‌گیر بافندگان قالی و شال بود.

بر اساس آنچه که گفته‌ایم خصلت‌های عمده‌ی قالی و شال‌بافی را به صورت زیر می‌توان خلاصه کرد. اگرچه به صورتی بسیار بدوی، ولی ساختار این واحدهای تولیدی سرمایه‌داری است. از سویی صاحب کارگاه را داریم و از سوی دیگر بسته به حجم و گسترش فعالیت‌های تولیدی تعدادی کودک پرولتر را که چیزی غیر از نیروی فیزیکی‌شان ندارند تا برای فروش عرضه کند. به یک تعبیر، شاید بتوان گفت که کودک پرولتر اجباری به فروش نیروی کار خود نداشته است، ولی در عین حال، واقعیت دارد که والدین این کودک احتمالاً چاره‌ای به غیر از این نداشته‌اند. تردیدی نیست که استفاده از کار کودکان به‌طور عمده، ساعات طولانی روزکار، شرایط نامساعد و غیربهداشتی کارگاه و سطح دستمزدهای بسیار پایین بر سلامت جسمی این «هنرمندان خردسال» تأثیرات سوء و مخرب داشته باشد. گزارش‌های متعددی در دست است که بافندگان از معلول شدن دست و پا، فلج شدن جزئی و کلی، قوزی پشت و بسیاری بیماری‌های دیگر رنج می‌بردند. به خلاصه‌ای از چند گزارش اشاره می‌کنیم.

دکتر فونک که به‌همراه میسیون امریکایی‌ها در نقاط مرکزی ایران کار می‌کرده در ۱۹۲۳ گزارش کرد که «موارد متعددی بوده است که من با بافندگان فلج‌شده در سلطان آباد برخورد کرده‌ام که علتش فکر می‌کنم تنگی و ارتفاع محل نشستن این بافندگان در حین کار است».^۱

از دست دادن سلامتی بدون تردید نتیجه‌ی کار شاقی بود که لازمه‌ی بافتن شال و قالی بود. تصویری اگرچه ناکامل از عظمت رنجی را که در بافتن می‌بایست متحمل

۱. نقل از گزارش هیل مورخ ۸ دسامبر ۱۹۲۳ اسناد وزارت امور خارجه به نقل از شاکری: موقعیت طبقه‌ی کارگر در ایران، تاریخ مستند، فلورانس، ۱۹۷۸، ص ۲۰۵

می‌شدند از جملات زیر می‌توان دریافت «هر گره فرش جداگانه باید کار شود و سپس پشم اضافی با قیچی چیده شود و گره در جای صحیح خود استوار شود. اگر در نظر بگیریم که در هر فوت مربع (۳۰ در ۳۰ سانتی‌متر) یک فرش خوب ایرانی ۱۰ هزار گره به کار می‌رود و برای فرش‌های مرغوب شماره‌ی گره‌ها به ۴۰ هزار هم می‌رسد آن وقت حجم وحشتناک کار بهتر تجسم پیدا می‌کند»^۱. با این حساب تعجبی ندارد که در هنگام غروب، وقتی کار یک روز تمام می‌شد کودکانی که از «سنین بسیار پایین یعنی از وقتی که بتوانند پشم را گره بزنند از طلوع تا غروب آفتاب به کار گرفته می‌شوند»^۲ را «کسی باید بغل می‌کرد، چون خودشان قادر به راه رفتن نبودند»^۳. در همین زمینه یک طبیب انگلیسی که در بیمارستان میسیون انگلیسی‌ها در کرمان کار می‌کرد در ۱۹۲۱ گزارشی درباره‌ی وضع بافندگان کرمان تهیه کرد که به‌راستی خواندنی است قطعه‌ی زیر را از آن گزارش نقل می‌کنیم. «در طول یک سال در ۴۷ مورد دختران بافنده‌ای که همه‌شان حامله بودند برای معالجه‌ی عوارض ناشی از کارشان در بیمارستان بستری شدند و تحت درمان قرار گرفتند در ۲۸ مورد [یعنی نزدیک به ۶۰ درصد موارد] نوزادشان مرده به دنیا آمد... در همه‌ی این موارد مادرها درد توان‌فرسای داشته و به‌شدت ضعیف شده بودند و اگر بیمارستانی نمی‌بود آن‌ها هم می‌مردند». بعلاوه ۱۹ مورد دیگر هم برای راست کردن استخوان‌های کج شده روی دخترهای بافنده عمل جراحی صورت گرفت. موارد بی‌شمار دیگری هم هست که دختران جوان از نرمی استخوان، فلج اعضا و دیگر بیماری‌های منتج از بافندگی عذاب می‌کشیدند که چون وضعیت اضطراری نداشتند سرپایی معالجه شدند»^۴.

ساختار صنعت قالی‌بافی به گونه‌ای است که به احتمال قریب به یقین بسیاری از این ویژگی‌های ملال‌انگیز در گستره‌ی زمان بدون تغییر باقی می‌مانند و به همین دلیل بعید نمی‌دانیم که وضعیت بافندگان قالی و شال در زمانه‌ی ما هم بیش‌و‌کم به همین

۱. ده وریس: همان، ص ۷۳۳

۲. هاتن، گزارش ۱۴ آوریل ۱۹۲۱ به نقل از شاکری، همان، ص ۲۰۹

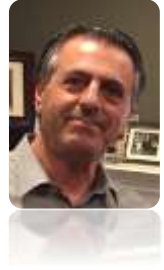
۳. از آوازه‌های قالی، ژورنال ناتینگهام ۲۸ آوریل ۱۹۲۴، شاکری همان ص ۲۱۱

۴. از گزارش بولی لند ۵ می ۱۹۲۱ به نقل از شاکری همان، ص ۲۱۰

صورتی باشد که در این یادداشت تصویر شده است. پاسخ به این سؤال که آیا به‌راستی این گونه هست یا خیر فقط با پژوهشی که وضعیت فعلی بافندگان را به‌عنوان موضوع خود برگزیند امکان‌پذیر خواهد بود.

سیر تکوینِ کاپیتال: در پرتو مکاتبات مارکس و انگلس

علی رها^۱



۱. پژوهشگر فلسفه و مارکسیسم

۱ - پیشگفتار

مکاتبات مارکس با انگلس، و نیز با طیف گسترده‌ای از افراد دیگر، دریچه‌ی مهمی برای شناخت سپهر اندیشه‌ی اوست. مارکس به قدری مکاتبه با اقصی نقاط جهان - از روسیه گرفته تا آمریکا - را جدی می‌گرفت که اغلب یک نسخه از نامه‌های مهم خود را نگهداری می‌کرد، و گرنه بسیاری از نامه‌های او از بین رفته بودند. برای ما که در عصر دیجیتال زندگی می‌کنیم، دشواری نامه‌نگاری در قرن نوزدهم و نیز شامه‌ی تیز پلیس سیاسی، به‌ویژه در آلمان، شاید به راحتی قابل تصور نباشد. اما برای مارکس، مکاتبه در عین حال در حکم شیوه‌ی معینی از سازمان‌دهی زیرساخت‌های نظری بود. به خاطر داشته باشید که مارکس از فرط تنگدستی در تبعید، زمانی برای خرید کاغذ حتی کت خود را فرو گذاشته بود!

در واقع اولین «تشکیلاتی» که مارکس در اوایل سال ۱۸۴۶ تأسیس کرد، «کمیته‌های مکاتباتی» نام داشت که در عین حال شامل سخنرانی در مجامع کارگری می‌گشت. «کار دستمزدی و سرمایه»، یکی از نخستین سخنرانی‌هایی است که مارکس در بروکسل برای جمعی از کارگران ایراد کرد. مکاتبات مارکس و انگلس در «کلیات آثار» آن‌ها به زبان انگلیسی شامل هشت جلد است. (۳۸ تا ۴۲) آن‌طور که از «منتخب مکاتبات» آن دو بر می‌آید، ویراستاران این مجموعه به خاطر برخی ملاحظات - «اخلاقی» و نظری - بسیاری از کلمات و جملات مارکس را بریده و یا به کل حذف کردند. بی‌گمان بسیاری از نامه‌های مارکس و انگلس یا مفقود شده‌اند و یا منهدم! با این حال، برای شروع، همان هشت جلد منتشرشده در کلیات آثار نیز به اندازه‌ی کافی گویا هستند.

چه شیواست کلام لنین در توصیف مکاتبات مارکس و انگلس: «اگر کسی بخواهد در یک کلمه کانون کل مکاتبات، مرکز ثقلی را که کل پیکره ایده‌ها در آن بیان و بحث شده است تعریف کند، آن کلمه **دیالکتیک** است.» («منتخب مکاتبات»، ص ۸) اما معضل نو شته‌ی پیش رو، نه تبیین «کل پیکره ایده‌ها»، که دنبال کردن سیر تکامل «یک ایده» است: فرآیند نگارش نقد اقتصاد سیاسی در پرتو مکاتبات آن دو.

۲ - ملاقات تاریخ‌ساز

۲۸ اوت ۱۸۴۴، تاریخ یک دیدار دوران ساز است. انگلس که از منچ ستر راهی آلمان بود، سر راه در پاریس برای ملاقات مارکس توقف می‌کند. آن دو به درخواست انگلس در یک کافه‌ی بسیار مشهور پاریسی به نام ریجنس دیدار می‌کنند. (*café de la Regence*) این دومین بار بود که آنان همدیگر را می‌دیدند. دو سال قبل، در اواخر سال ۱۸۴۲، انگلس که به درخواست پدرش برای کار راهی منچستر شده بود، پیش از سفر در کلن از دفتر «راینیشه زایتونگ» به سردبیری مارکس، دیدن می‌کند. اما ظاهراً اتفاق خاصی از پس آن دیدار نمی‌افتد. البته با این که «راینیشه زایتونگ» مقالاتی از انگلس را زیر نام «یک گمنام» منتشر کرده بود، تصور مارکس این بود که انگلس هنوز جزو محافل هگلی‌های جوان است.

به هر حال، آن دیدار دوم باعث می‌شود که آن دو، هشت روز تمام درگیر بحث و تبادل نظر گردند. در این زمان، در همان مکان، بین انگلس و مارکس پیمانی ناگهانی برقرار می‌شود که حتی سال‌ها پس از مرگ مارکس، به قوت خود باقی می‌ماند. ناگفته نماند که انگلس همچنین مقالاتی، از جمله «رئوس اقتصاد سیاسی» برای «سال‌نامه‌های آلمانی-فرانسوی»، به سردبیری مارکس و روگه، نگاشته بود. این سال‌نامه‌ها که فقط یک تک‌شماره از آن در فوریه‌ی ۱۸۴۴ منتشر شد، همچنین «مقدمه‌ای بر نقد فلسفه‌ی حق هگل» و «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» را شامل می‌گشت. وقتی که مارکس و انگلس ملاقات کردند، مارکس یک‌بار دیگر مقاله‌ی انگلس را خوانده و در ژوئن ۴۴، به شیوه‌ی معمول خود، در «دفترهای پاریس»، از آن گزیده‌برداری کرده بود. لازم به یادآوری است که مارکس آخرین قسمت «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» خود را پیش از ملاقات انگلس نگاشته بود. سال‌ها بعد، انگلس در ۱۸۸۵ اذعان می‌کند که «وقتی که در تابستان ۱۸۴۴ مارکس را در پاریس ملاقات کردم، توافق کامل ما درباره‌ی کلیه‌ی عرصه‌های تئوریک واضح گردید و کار مشترک ما از آن تاریخ شروع شد. وقتی که در بهار ۱۸۴۵ دوباره در بروکسل یکدیگر را دیدیم، مارکس خطوط اصلی نظریه‌ی ماتریالیستی تاریخ خود را به‌طور کامل پرورش داده بود.» (آثار، ۲۶:۳۱۸)

ماحصل گفتگوی آن دو در پاریس تصمیم به نگارش اثر جنجالی «خانواده‌ی مقدس» بود. با این که انگلس فقط ۱۵ صفحه از آن را نوشته بود، در فوریه‌ی ۱۸۴۵ به نام هردوی آن‌ها منتشر شد. این اثر سرآغاز یک همکاری پایدار بود. «ایدئولوژی آلمانی» (۱۸۴۶) دومین کار مشترک و جدلی آن‌هاست که باز بخش اعظم آن به قلم مارکس بود اما در زمان حیات مارکس منتشر نگشت. آن طور که مارکس بعدها از آن یاد می‌کند، من و انگلس قصد پالایش افکار خود را داشتیم و آن اثر را به دست «جویدن انتقادی موش» سپردیم.

پیش از ورود به متن اصلی این گفتار، باید تأکید کرد که از آن پس، لااقل در عرصه‌ی نظری، همه چیز تحت الشعاع نگارش اقتصاد سیاسی مارکس قرار گرفت. انگلس یار متواضع، صمیمی، وفادار، متعهد، رازدار، سخاوتمند، و عضوی از اعضای خانواده‌ی مارکس بود. از تعهد او به مارکس و خانواده‌اش، حتی پس از مرگ مارکس، به هیچ وجه کاسته نشد. آری، می‌توان براین باور بود که انگلس «با استعداد»، مارکس «نابغه» نیست، اما او نخستین «مارکسیست» بود!

۳- رویکرد به «منافع مادی»

هیچ کس به خوبی خودِ مارکس نمی‌تواند گذار از «حقوق» بر زمینه‌ی «فلسفه و تاریخ» به «منافع مادی» را توضیح دهد. نظر به اهمیت این موضوع، ضروری است که کل گفتار مارکس در این جا بازگو شود. او در پیشگفتار سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی (از این پس نقد) می‌نویسد:

در سال ۴۳-۱۸۴۲، به عنوان ویراستار «راینیشه زایتونگ»، در مباحث مربوط به آنچه منافع مادی است، خود را در موقعیتی خجالت آور یافتیم. در جروب‌بحث‌های منطقه‌ی راین در باره‌ی دزدی چوب‌های جنگل و تقسیم مالکیت اراضی، جدل‌های رسمی علیه «راینیشه زایتونگ» را جناب شاپر شروع کرد و سپس فرماندار راین درباره‌ی دهقانان موزل، و بالاخره منازعات مربوط به تجارت آزاد و گمرکات حراستی، باعث شد که در درجه‌ی اول به مسایل اقتصادی توجه‌ام را متمایل کنم. از سوی دیگر، نیت خوبی که در آن

زمان خواستار «تشدید حرکت به پیش» بود و اغلب جایگزین دانش واقعی می‌گشت، پژوهشی از سوسیالیسم و کمونیسم فرانسوی با یک چاشنی فلسفی بود که در «راینیشه زایتونگ» حضوری محسوس داشت. من به این ناشی‌گری اعتراض کردم اما در عین حال در مشاجره با «الجمین اسبرگر زایتونگ» رک و پوست‌کنده اذعان کردم پژوهش‌های قبلی من اجازه نمی‌دهد در باره‌ی محتوای نظرات فرانسوی ابراز عقیده کنم. وقتی که ناشرین «راینیشه زایتونگ» با سیاستی مصالحه‌گرانه خواستار پیش‌گیری از مرگ آن بودند، من با اشتیاق فرصت را غنیمت شمرده، از صحنه‌ی علنی کنار کشیده و به مطالعاتم رو آوردم. (آثار، ۲۹:۲۶۱)

مارکس مطالعات اقتصادی‌اش را در اواخر سال ۱۸۴۳ با ورود به پاریس شروع می‌کند. مارچلو موستو در مقاله‌ای زیر عنوان «مارکس در پاریس»^۱ فهرست کاملی از آثار مورد مطالعه‌ی مارکس، به همراه زمان خوانش و گزیده‌برداری از آن‌ها را منتشر کرده است. آنچه به «دفاتر» یا «دست‌نوشته‌های پاریس معروف شده است، عنوانی بسیار کلی است که وجه مشخصه‌ی «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» را می‌پوشاند. در واقع مارکس هم‌زمان با و به موازات این دست‌نوشته‌ها، به مطالعه، گزیده‌برداری و حاشیه‌نگاری آثار اقتصادی متعددی ادامه می‌دهد. یکی از مطالبی که مارکس در حوالی ژوئیه‌ی ۴۴ مطالعه می‌کند، «رنوس نقد اقتصاد سیاسی» انگلس است. مارکس در جمع‌بندی از دیدگاه مشترک خود و انگلس در پیشگفتار نقد، از این اثر «بسیار عالی» او (و نیز وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس (۱۸۴۵)) یاد می‌کند که به «تبادل نظری دایمی از طریق مکاتبه» منجر شد. (همان‌جا)

همانطور که پیش‌تر یادآوری شد، به‌واسطه‌ی همین مکاتبه‌ی دائمی است که نوشته‌ی حاضر سیر تحول اقتصاد سیاسی مارکس را دنبال می‌کند.

۱. <https://www.marcellomusto.org/marx-in-paris-manuscripts-and-notebooks-of-1844/268>

۴ - نخستین نشانه‌های کتاب «اقتصاد»

هیچ‌کس، حتی انگلس، از ابعاد وسیع و عمیق پژوهش‌های اقتصادی مارکس باخبر نبود. تازه در پی مرگ مارکس و مواجهه با دفترهای یادداشت و دست‌نوشته‌های مارکس بود که انگلس از وجود آن‌ها مطلع شد. سال‌ها بعد، انگلس در پاسخ پرسشی درباره‌ی دست‌نوشته‌های جلد دوم کاپیتال، توضیح قانع‌کننده‌ای ارائه می‌دهد: «می‌پرسی چگونه است که حتی من هم درباره‌ی میزان آمادگی آن کارها در بی‌خبری به‌سر می‌بردم. بسیار ساده است. اگر من نسبت به آنها آگاهی داشتم، روز و شب به او امان نمی‌دادم تا این که آنها را کامل کرده و منتشر کند.» (نامه به ببل، ۳۰ اوت ۱۸۸۳، آثار، ۵۲:۴۷)^۱

همان‌طور که ادامه‌ی این گفتار روشن خواهد ساخت، کلام انگلس، عین حقیقت است. اولین نشانه‌ها از انگیزه‌ی مارکس برای نگارش کتابی زیر عنوان نقد سیاست و اقتصاد سیاسی را می‌توان در اولین نامه‌ای که از انگلس به مارکس باقی مانده است، مشاهده کرد. او در اوایل اکتبر ۴۴ پس از ملاقات مارکس در پاریس، به او پیشنهاد می‌کند که: «مطمئن شو مطالبی که جمع‌آوری کرده‌ای، هر چه زودتر به جهانیان عرضه شود.» (آثار، ۳:۳۸) سپس در نامه‌ی دیگری در ۲۰ ژانویه ۴۵ می‌نویسد: «بین آیا می‌توانی کتابت درباره‌ی اقتصاد را تمام کنی، حتی اگر خودت از آن راضی نباشی. مهم نیست... بین می‌توانی پیش از ماه آوریل تمامش کنی. مثل من کار کن. مهلتی برای پایان قطعی تعیین کن و هر چه زودتر برای انتشار برنامه‌ریزی کن.» (آثار، ۳۸:۱۵)

مارکس در اول فوریه‌ی ۴۵ با ناشری در دارمشتات به نام کارل لسکی قرارداد کتابی در دو جلد امضا می‌کند زیر عنوان نقد سیاست و اقتصاد ملی. از او دست‌نوشته‌هایی درباره‌ی این اثر به‌جا مانده است که برای اولین بار در جلد سوم مجموعه آثار مارکس و انگلس در سال ۱۹۳۲ در برلین منتشر شد. آن‌طور که از

^۱. لازم به یادآوری است که انگلس حتی پیش نویس جلد اول کاپیتال را هم تا قبل از انتشار ندیده بود. فقط به‌هنگام غلط‌گیری از صفحات حروف‌چینی شده‌ی متن بود که مارکس دسته‌دسته آنها را برای انگلس پست کرده و از او نظرخواهی می‌کرد.

نامه‌ی مارکس به ناشر برمی‌آید (اول اوت ۴۶)، ظاهراً «دست‌نویس جلد اول» که سر شتی «علمی» دارد تقریباً به پایان رسیده و «دست‌نویس جلد دوم» که بیشتر جنبه‌ی «تاریخی» دارد نیز در حال اتمام است. (آثار، ۳۸:۴۸) اما پیش از انتشار این کتاب، ضروری بود تا برای آماده کردن اذهان عمومی درباره‌ی موضع من نسبت به اقتصاد، کار روی کتاب را متوقف کنم چراکه «اثری جدلی علیه فلسفه‌ی آلمانی بسیار مهم بود.» (اشاره به *ایدئولوژی آلمانی*) دست آخر به ناشر می‌گویم «چون مدتی از نگارش دست‌نویس‌های تقریباً تکمیل‌شده‌ی جلد اول گذشته است، بدون آنکه یک بار دیگر در آن تجدید نظر کنم، منتشر نخواهم کرد.» سپس ابراز می‌کند که «تا پایان نوامبر آماده چاپ خواهد شد و جلد دوم که بیشتر تاریخی است سریعاً به دنبال آن خواهد آمد.» (همان‌جا)

همانطور که مشاهده شد، با گذشت یک سال و نیم از تاریخ قرارداد، مارکس کماکان در صدد انتشار «اقتصاد» بود. ملاً ناشر در ۱۹ سپتامبر ۴۶ به مارکس اطلاع می‌دهد که به خاطر سانسور شدید در آلمان، قادر به انتشار آن اثر نیست. دو سال بعد از انعقاد قرارداد، در فوریه‌ی ۴۷، قرارداد کتاب فسخ می‌شود.

۵- فقر فلسفه، نقطه عزیمتی جدید

اما مارکس از دسامبر ۴۶، شروع به نگارش اثری دیگر، *فقر فلسفه*، کرده بود. این اثر، اولین کتاب منتشر شده‌ی اقتصادی-فلسفی مارکس است. او که این کتاب را به زبان فرانسه نگاشته بود، آن را در آوریل ۴۷ به پایان رساند و در ژوئیه‌ی همان سال در پاریس و بروکسل منتشر ساخت. هیجان انگلس از انتشار این اثر، زائدالوصف بود. او که در آن زمان درگیر زمینه‌سازی برای متحد کردن جوامع پراکنده‌ی کارگری در سراسر اروپا بود، در ملاقات با لویی بلان به او می‌گوید: «شما می‌توانید آقای مارکس را رهبر حزب ما به‌شمار آورید و کتاب اخیرش علیه پرودون را به‌عنوان برنامه آن حزب [حزب].» (آثار، ۳۸:۱۳۴) مارکس نیز پس از انتشار *فقر فلسفه*، در دسامبر ۴۷ در مجامع کارگری بروکسل، یک سری سخنرانی درباره‌ی «کار دستمزدی و سرمایه» ایراد می‌کند که در آوریل ۴۹ در «نیو راینیشه زایتونگ» منتشر می‌شود.

نظر به اهمیت فقر فلسفه، تاملی هرچند گذرا در باره‌ی برخی از مفاهیم آن ضروری می‌نماید. مارکس در پاسخ به کتاب *فلسفه‌ی فقر*، دیدگاه «غیر تاریخی» پرودون درباره‌ی تقسیم کار، ماشین‌آلات، رقابت و انحصار و نیز مخالفت او با اعتصاب و اتحادیه‌های کارگری را به نقد می‌کشد. جمله‌ی معروف مارکس که «تاریخ بوده است اما از این پس تاریخی نیست»، نافه‌ی دیدگاه تمام اقتصاددانان، از جمله ریکاردو و نیز پرودون است که قوانین روابط سرمایه‌داری را «طبیعی» می‌انگاشتند. مارکس سال‌ها بعد، در ۲۶ نوامبر ۶۹، در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: «در کتابی که علیه پرودون نوشته بودم، کماکان نظریه‌ی اجاره‌ی زمین ریکاردو را به‌طور کامل پذیرفته بودم، اما از همان موقع هم با آنچه در نظریه‌ی او در همان مورد اشتباه بود مخالفت ورزیده بودم.» سپس با گفتمانی از *فقر فلسفه*، ادامه می‌دهد که: «ریکاردو پس از برنساندن تولید بورژوازی به‌عنوان یک ضرورت جهت تعیین اجاره‌ی زمین، در عین حال این مفهوم را به تمام اعصار و کشورها مرتبط می‌کند. این خطای تمام اقتصاددانانی است که روابط تولید بورژوازی را به‌عنوان مقولاتی ازلی ارائه می‌دهند.» (آثار، ۳۸۳:۴۳)

اما ریشه‌ی نقد پرودون در یک بُعد دیگر، در یک خاستگاه فلسفی است که او از هگل عاریه کرده است. همان‌طور که مارکس در ۲۸ دسامبر ۴۷ در نامه‌ای به آنکوف بیان کرده بود، این من بودم که پرودون را «به دیالکتیک هگلی آلوده کردم.» (آثار، ۱۵۰:۳۸) به دیده‌ی مارکس، «آقای پرودون هیچ چیز به‌جز لفاظی از هگل به ارث نبرده است. به نظر او، حرکت دیالکتیکی تمایزی جزمی بین خوب و بد است.» (آثار، ۱۶۸:۶) نزد هگل، «کل فلسفه در متد خلاصه شده است. مطلق، متد است.» (همانجا، ۱۶۴) ولی هگل «تصور می‌کرد که به‌واسطه‌ی حرکت در تفکر، جهان را می‌سازد، در حالی که او توسط متد مطلق صرفاً اندیشه‌هایی را که در مغز تمام انسان‌هاست به وجهی نظام‌یافته بازتولید و طبقه‌بندی کرده است.» (همانجا، ۱۶۵)

ولی پرودون با اقتباسی غیرنقادانه از دیالکتیک و منطبق کردن آن با مقولات اقتصاد سیاسی، به روابط اجتماعی موجود، منطقی «متافیزیکی» تحمیل کرده است. به‌جای یک کلیت انضمامی، «سلسله‌ای از مقولات اقتصادی» را جایگزین حرکت بالفعل تاریخ کرده است. تاریخ توسط یک «عقل کل» که از حقیقت وجودی انسان‌ها

پرده برداری می‌کند ساخته نشده است. «انسان‌ها هم نگارندگان و هم عاملان درام [تاریخی] خود می‌باشند.»

شکی نیست که انقلاب‌های ۱۸۴۸ پژوهش‌های مارکس را متوقف می‌کنند. اما لازم به تأکید است که نگارش *مانیفست کمونیستی* در فوریه‌ی سال ۴۸، یعنی در آستانه‌ی آن انقلاب‌ها، و دگرگونی یک تشکیلات مخفی ماجراجو و توطئه‌گرا به «جمعیت کمونیستی»، ماحصل چند سال کار نظری بود که در آن مسیر، *فقر فلسفه* در حکم یک نقطه عزیمت جدید است. بازخوانی *مانیفست* در پرتو مبانی فلسفی-اقتصادی‌ای که مارکس طی چند سال فعالیت فشرده‌ی فکری پایه‌گذاری کرده بود، می‌تواند چشم‌انداز جدید به‌رومی مفاهیم آن بگشاید.

البته در چارچوب مبحث کنونی بررسی این اثر دوران‌ساز امکان‌پذیر نیست. کافی است اشاره کنیم که *مانیفست* هم معرف جمع‌بندی انضمامی دستاوردهای نظری مارکس است و هم گشایش‌گر آغازی نوین که رد پای مفاهیم آن را بعدها در *کاپیتال* نیز می‌توان به‌وضوح مشاهده کرد. شاید گفتاورد زیر از *مانیفست*، صحت این ادعا را به اثبات برساند:

به‌خاطر تقسیم کار و استفاده‌ی گسترده از ماشین، کار پرولترها کلیه‌ی خصوصیات فردی و در نتیجه، برای کارگر تمام جذابیت‌اش را از دست داده است. او به زائده‌ای از ماشین مبدل می‌شود و صرفاً ساده‌ترین، یکنواخت‌ترین و مهارت‌هایی پیش‌وپاافتاده از او انتظار می‌رود. بنابراین، هزینه‌ی تولید یک کارگر به‌طور کل به وسایل معیشتی که برای حفظ و تولید مثل نسل او لازم است محدود می‌گردد... اما به همان نسبت که استفاده از ماشین و تقسیم کار افزایش می‌یابد، بر میزان تحمل رنج نیز افزوده می‌شود، حال این چه از طریق طولانی‌کردن ساعات کار باشد، چه تشدید کار و یا افزایش سرعت ماشین.

(آثار، ۴۹۰:۶)^۱

^۱ این جملات را با *فقر فلسفه* مقایسه کنید: «چنانچه صرفاً کمیت کار، صرف‌نظر از کیفیت آن، معیار ارزش باشد، پیش‌نهادش تبدیل کار ساده به محور صنعت است. یعنی به‌خاطر انقیاد انسان به ماشین و یا به واسطه تقسیم

۶ - دهه‌ی ۵۰، یک دهه‌ی پر بار

پس از فروکش انقلاب‌های ۴۸، اخراج مارکس از آلمان و سپس از فرانسه، مارکس راهی انگلستان شد. ورودش به لندن در ۲۷ اوت ۴۹، سرفصل یک دوره‌ی کاملاً جدید در زندگی فعال مارکس است. اما او حتی پیش از خروج از پاریس به فکر راه‌انداختن یک نشریه‌ی جدید بود. روزنامه «نیو راینیشه زایتونگ: ارگان دموکراسی» که ۳۰۱ شماره آن از اول ژوئن ۴۸ تا ۱۹ مه ۴۹ در هزاران نسخه منتشر می‌شد، توسط دولت پروس تعطیل شده بود. از این رو، مارکس در اول اوت ۴۹ به انگلس می‌نویسد: «من در حال مذاکره‌ام که یک نشریه‌ی سیاسی-اقتصادی (ماهنامه) را در برلین به راه اندازم.» (آثار، ۲۰۷:۳۸)

از مارس ۴۹ تا نوامبر ۵۰، شش شماره از آن نشریه منتشر گردید. نام جدید آن «نیو راینیشه زایتونگ: بررسی سیاسی-اقتصادی» بود. در همان زمان، مارکس قصد داشت برای انتشار جزوه‌ی «کار دستمزدی و سرمایه»، ناشری پیدا کند. در نامه‌ای به ویدا مایر (آخر ژوئیه‌ی ۴۹) از او می‌پرسد: «آیا لسکی با آن موافقت خواهد کرد؟» (آثار، ۲۰۹:۳۸) با توجه به اوضاع جدیدی که به واسطه‌ی فروکش انقلاب‌ها به وجود آمده بود، مارکس در بیانیه‌ای به مناسبت آغاز انتشار آن ماهنامه می‌نویسد: «بررسی دارای این امتیاز است که می‌تواند حوادث را با چشم‌اندازی وسیع‌تر ادراک کند و صرفاً بر روی مسائل مهم‌تر تمرکز نماید؛ و کار تحقیقی علمی و همه‌جانبه‌ی شرایط اقتصادی را که مبنای کل جنبش سیاسی است میسر سازد. زمان به‌ظاهر آرام کنونی را باید به‌درستی به خدمت گرفت تا بتوان دوره‌ی انقلابی‌ای را که به‌تازگی تجربه شد توضیح داد.» (آثار، ۵:۱۰)

اما حتی پیش از انتشار به ویدامایر می‌نویسد: «من شک ندارم که به محضی که سه یا حتی دو شماره‌ی ماهنامه منتشر گردد، تلاطمات جهانی دخالت کند و این فرصت موقت برای اتمام اقتصاد سیاسی از دست برود.» (آثار، ۲۱۹:۳۸) آن‌طور که پیدا است، مارکس فروکش جنبش‌های انقلابی را، حتی پس از کودتای بناپارت، دائمی

کاری مفرط، کار به کاری برابر تبدیل شده است... زمان همه چیز است، انسان هیچ نیست. او حداکثر به‌منزله‌ی لاشه‌ی زمان است.» (آثار، ۱۲۷:۶) [تأکید از من.]

نمی‌پنداشت. اما برخلاف جمع‌کثیری از پیکارگران تبعیدی که به‌سان «کیمیایگران انقلاب» در صدد براندازی بودند، مارکس امکان ظهور حرکت‌های جدید را پی‌آمد یک بحران اقتصادی جدید ارزیابی می‌کرد. قدر مسلم آن‌که سرمایه‌داری جهانی، به‌ویژه پس از کشف معادن طلا در آمریکا و استرالیا، وارد فاز جدید توسعه‌ی اقتصادی شده بود که تا بحران صنعتی و مالی ۵۷ ادامه یافت.

بنابراین، مارکس فرصت را غنیمت شمرده و بار دیگر خود را غرق پژوهش‌های اقتصادی می‌کند، به‌ویژه که عضویت در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا به او امکان دست‌رسی به یک گنجینه‌ی عظیم را داده بود. در ۱۱ فوریه ۵۱ به انگلس می‌نویسد: «از انزوای نابی که هر دوی ما خود را در آن می‌یابیم بسیار خشنودم.» (آثار، ۳۸:۲۸۶) انگلس در پاسخ به او (۱۳ فوریه) ضمن تأیید می‌گوید: «مسأله‌ی اصلی این است که «اقتصاد سیاسی» را منتشر کنی تا به «یاوه‌گویی‌های کل مهاجران پاسخ دهی.» (همان‌جا، ۲۹۰)

مارکس ابتدا شروع به خوانش و گزیده‌برداری از دست‌نوشته‌های پیشین خودش می‌کند. سپس از سپتامبر ۵۰ تا اوت ۵۳، ۲۶ دفتر یادداشت به قلم می‌کشد که «دفترهای لندن» نام گرفته‌اند. این دفاتر یادداشت و گزیده‌برداری آثار بسیاری از اقتصاددانان، از جمله اسمیت و ریکاردو (این‌بار به زبان انگلیسی) را شامل می‌شوند. در دوم آوریل ۵۱، مارکس به انگلس می‌نویسد: کار من به‌قدری پیشرفت کرده است که می‌توانم کل این مزخرفات اقتصادی را در ظرف پنج هفته تمام کنم... به زودی دو جلد ۶۰ صفحه‌ای را آماده‌ی خواهم کرد...» (همان‌جا، ۳۲۵) روز بعد انگلس در پاسخ می‌نویسد: «چه قدر خوشحالم که بالاخره این اقتصاد سیاسی را تمام کردی. این بیش از حد طول کشیده. تا وقتی که حتی یک کتاب ناخوانده که به نظرت مهم برسد باقی مانده باشد، برای نوشتن آرام و قرار پیدا نمی‌کنی.» (همان‌جا، ۳۳۰)

چند ماه بعد، در ۲۷ ژوئن به ویدامایر می‌نویسد: «من معمولاً از ۹ صبح تا ۷ شب در موزه‌ی بریتانیا هستم. موضوعاتی که روی آن کار می‌کنم به‌قدری پرمایه هستند که هر چقدر هم تلاش کنم، تا شش یا هشت هفته‌ی دیگر هم نمی‌توانم آن را تمام کنم.» (همان‌جا، ۳۷۷) از دو نامه‌ای که مارکس و انگلس با هم ردوبدل کرده‌اند،

این طور برمی آید که ناشری در برلین به نام لوئنتال با چاپ «کتاب» نانوشتی او به طور ضمنی موافقت کرده بود. اما از «سه یا چهار جلد»، فقط «جلد اول» را پذیرفته بود. اما معلوم نبود که شروع با «تاریخ اقتصاد» را قبول می کند یا نه. «در آن صورت کل طرح به هم می ریزد.» (۲۴ نوامبر ۶۱، همان جا ۴۹۱)

اولویت انگلس، طبق معمول، انتشار است. از این رو در ۲۷ نوامبر به مارکس پیشنهاد می کند که چنانچه لوئنتال جدی باشد، و راه دیگری نباشد، بهتر است قرارداد دو جلد را بپذیری. «باید آهن را تا داغ است کوبید... جلد سوم نوبت سوسیالیست‌ها و جلد چهارم، نقد - آنچه از آن باقی مانده است - و «مثبت» تحسین آمیز، یعنی آنچه واقعاً خود تو خواهان آن هستی.» (همان جا، ۴۹۳) نهایتاً لوئنتال از انتشار کتاب منصرف می شود و کار به جایی نمی رسد. مارکس یک بار دیگر سعی کرد با وساطت ویدامایر ناشری در آمریکا پیدا کند که حاصلی به بار نیاورد. مع الوصف، مارکس بدون این که مأیوس شده باشد، پس از یک وقفه‌ی کوتاه برای نگارش هجدهم برومر لوئی بناپارت، مردان بزرگ در تبعید، و نیز دادگاهی کمونیست‌های کلن، به مطالعات خود ادامه داد.

تمرکز او در این زمان بیشتر روی تکنولوژی و تاریخ آن، اجاره زمین، تکامل تاریخی جوامع، از جمله هندوستان، بود. چندی نگذشت که انگلس دوباره به او فشار می آورد که: «باید اقتصاد را تمام کنی. بعداً، وقتی نشریه‌ی خودمان را راه انداختیم، می توانیم آن را هفتگی منتشر کنیم. این برای مجامع بازسازی شده‌ی ما مبنایی برای مجادله به وجود می آورد.» (۱۱ مارس ۵۳، آثار، ۳۹:۲۹۳) اما بین سال‌های ۵۳ و ۵۵، کار مداوم مطبوعاتی جهت امرار معاش برای «نیویورک دیلی تریبون»، مصیبت‌های خانوادگی، از جمله مرگ پسر هشت ساله‌اش، کار متمرکز روی اقتصاد سیاسی را متوقف می کند. کار مطبوعاتی آن قدر وقت گیر بود که او را ذله کرده بود، به طوری که در ۱۵ سپتامبر ۵۳ به آدولف کلاوس می نویسد: کاش می شد «برای چند ماه به انزوا بروم و روی اقتصادم کار کنم.» (همان جا، ۳۶۷)

قدر مسلم آن که مارکس در اواسط سال ۵۵ کار منظم را از سر می گیرد. ماحصل این کار فشرده، گروندریسه یا «دست‌نوشته‌های ۵۸-۱۸۵۷» است. نویسنده‌ی این سطور ماه پیش به مناسبت انتشار ترجمه‌ی تازه‌ای از گروندریسه، به طور مشروح

فرآیند نگارش این اثر و تداوم آن در نقد را در مقاله‌ای تحت عنوان «[کندوکاوی در گروندریسه مارکس](#)» مورد بررسی قرار داده است. آنچه در ادامه‌ی مبحث کنونی نیازمند تشریح است فرآیند انکشاف نقد به *کاپیتال* است.

۷- از نقد تا کاپیتال

۱۲ سال پس از *فقر فله سفه*، بالاخره نخستین اثر مارکس، *سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی*، در ژوئن ۱۸۵۹ به چاپ می‌رسد. همان‌طور که دانسته است، این اثر به دو پاره تقسیم شده بود. پاره‌ی اول شامل دو فصل «کالا» و «پول» بود. اما پاره‌ی دوم، فصل سه، «سرمایه عام»، هیچ‌گاه منتشر نگردید. در نهایت آنچه یک فصل از یک کتاب بود، هشت سال بعد زیر عنوان *کاپیتال: نقدی بر اقتصاد سیاسی*، به چاپ رسید. سیر تحول این «فصل» به اثری کامل، در عین حال نمایان‌گر تداوم تکامل اندیشه‌ی مارکس است و نیازمند بررسی.

آن‌طور که از نامه‌ی اکتبر ۵۹ مارکس به لاسال برمی‌آید، پیش‌نویس مقدماتی آن فصل را حوالی اکتبر ۵۸ به قلم کشیده بود. اما به او می‌گوید، با گذشت بیش از یک سال، احتیاج به بازنویسی دارد. (آثار، ۴۹۸:۴۰) در نامه‌ی دیگری به لاسال در ۳۰ ژانویه ۱۸۶۰، با اشاره به «پاره‌ی دوم» کتاب نقد، کماکان آن را «فصل سوم» از کتاب اول می‌نامد - جزئی از یک طرح عظیم که پیش‌تر آن را به شش کتاب تقسیم کرده بود.^۱ انگلس در ۳۱ ژانویه‌ی ۶۰ به مارکس اصرار می‌ورزد که انتشار کتاب «از همه چیز مهم‌تر است. من امیدوارم که به خودت اجازه ندهی که ماجرای ووگت تو را متوقف کند... مسئله‌ی عمده این است که نوشته و منتشر شود. کمبودهایی که به نظر تو در آن وجود دارد، به مخیله‌ی این‌الغ‌ها خطور نمی‌کند. و اگر پیش از آن که کل سرمایه در کلیت آن تمام شده باشد، یک دوره‌ی پرتلاطم به وقوع پیوندد و کل

۱. مارکس طرح کلی اقتصاد سیاسی را این‌گونه بیان کرده بود «کل به شش کتاب تقسیم شده است: ۱- سرمایه (حاوی فصل‌هایی مقدماتی)؛ ۲- مالکیت ارضی؛ ۳- کار دستمزدی؛ ۴- دولت؛ ۵- مبادله‌ی بین‌المللی؛ ۶- بازار جهانی.» (آثار، ۲۷۰-۴۰)

کار متوقف شود، آن وقت چه چیزی برایت باقی می‌ماند؟ من می‌دانم که امور بسیاری مانع کار تو می‌شوند. من همچنین می‌دانم که دلیل اصلی تأخیر وسواس خود توست. نهایتاً بهتر است که منتشر شود تا این که به خاطر برخی ملاحظات، هیچ‌گاه پدیدار نگردد.» (آثار، ۴۱:۱۴)

خود مارکس در ۱۶ سپتامبر ۶۰ به لاسال می‌نویسد «فکر کنم پاره‌ی دوم تا عید پاک [۶۱] منتشر شود.» (همان‌جا، ۱۹۳) با وجود این، مارکس کار روی نقد را متوقف می‌کند. در عوض حدود یک سال تمام نگارش و بحث درباره‌ی اثر جدلی جناب و وگت توجه او را به خود جلب کرد. ولی در اوت ۱۸۶۱ با خلاصه‌برداری از دفترهای خودش، به‌ویژه فصل‌هایی از گروندریسه که درباره‌ی سرمایه نوشته بود، کار را از سر گرفت.

«دست‌نوشته‌های ۶۳-۱۸۶۱» که نزد برخی «دومین پیش‌نویس» کتاب کاپیتال تلقی شده است،^۱ در نظر خود مارکس هنوز در حکم تکمیل کردن همان فصل سوم نقد بود. این دست‌نوشته‌ها در فرآیند نگارش حدوداً به ۱۵۰۰ صفحه گسترش یافتند که ۲۴ دفتر را شامل می‌گشتند. عنوانی که مارکس بر روی آن‌ها نوشته بود «سه‌می بر نقد اقتصاد سیاسی» بود و دو دفتر اول آن را «فصل سوم، سرمایه‌ی عام» نامیده بود. در ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲، مارکس به انگلس می‌نویسد: «اکنون پاره‌ی دوم بالاخره آماده شده که حدود ۳۰ صفحه است. آنچه مانده، پاک‌نویس و تمیزکاری آن برای انتشار است. این ادامه‌ی پاره‌ی اول است ولی به‌طور جداگانه تحت عنوان سرمایه، و نقد اقتصاد سیاسی صرفاً زیرعنوان آن است. در واقع صرفاً به موضوعی که فصل سوم پاره‌ی اول باشد، یعنی، «سرمایه‌ی عام»، مرتبط است.» (همان‌جا، ۴۳۵)

از مکاتبات مارکس و انگلس (۲۹ مه ۶۳، و ۱۵ اوت ۶۳) این‌طور برمی‌آید که کار دست‌نوشته‌ها به پایان رسیده و آنچه مانده صرفاً تهیه‌ی «نسخه‌ای تمیز برای ناشر» است. اما مارکس به‌عوض انتشار، بلافاصله مشغول نگارش می‌شود. آنچه «لیس زدن

^۱ . "Four Drafts of Capital", Enrique Dussel; <https://www.mtholyoke.edu/~fmoseley/Dussel.pdf>

بچه»، یعنی کار پاک‌نویس بود، به «دست‌نوشته‌های ۶۵-۱۸۶۳» تبدیل می‌گردد که بین تابستان ۶۳ تا دسامبر ۶۵ می‌نویسد. البته انگلس این دست‌نوشته‌ها را ندیده بود اما دوراودر در جریان کار قرار داشت. گه‌گاه مارکس برخی از مضامین آن‌ها را برای مشورت با او درمیان می‌گذاشت و پرسش‌هایی می‌کرد که عمدتاً جنبه‌ی عملی (پراتیکال) داشتند. حتی گاهی درخواست می‌کرد که از منچستر به لندن بیاید تا حضوراً درباره‌ی مسائل گفت‌وگو کنند. به‌عنوان نمونه، مارکس در ۶ مارس ۶۳ از انگلس در مورد تقسیم کار در کارخانه‌ای که اداره می‌کرد پرسش می‌کند و یا در مورد ماشین‌آلات و مدت زمان استهلاک آن‌ها. (۲۰ اوت ۶۲) حتی در مواردی مشخصاً از او می‌خواست نظر تئوریک ندهد و فقط روند بالفعل کار را توضیح دهد. (۲۴ اوت ۶۷) «تو به‌عنوان یک کارخانه دار حتماً می‌دانی که با بازده سرمایه‌ی ثابت، پیش از آن که با نوع مشابهی تعویض شود، چکار باید کرد. و تو باید در این مورد به من توضیح دهی (بدون تئوری، فقط به‌طور عملی)». (۴۰۷:۴۲) اما در آستانه‌ی انتشار *کاپیتال*، به‌ویژه جهت ترویج آن پس از انتشار، انگلس را شدیداً درگیر مفاهیم و مبانی نقد اقتصاد سیاسی می‌کند.

شایسته‌ی ذکر است که «دست‌نوشته‌های ۶۳-۶۱»^۱ دربردارنده‌ی مقولات و مفاهیم بنیادین و بدیع مارکس هستند. مرزبندی نهایی با نظریه‌ی اجاره‌ی زمین ریکاردو، ترکیب ارگانیک سرمایه و تفکیک آن به سرمایه‌ی ثابت و متغیر، تئوری‌های ارزش اضافی (نرخ ارزش اضافی، ارزش اضافی نسبی و مطلق) و بسیاری مفاهیم دیگر در همان دست‌نوشته‌ها پرورش یافته‌اند. بی‌شک مضامین این دست‌نوشته‌ها از آن‌چه «فصل سوم» از «پاره‌ی دوم» نقد بود بسیار فراتر رفته بودند. اما مکاتبات مارکس در این دوره‌ی معین کماکان به «پاره‌ی دوم» نقد اشاره می‌کنند. پس از نگارش این دست‌نوشته‌ها، به‌ویژه در اواسط سال ۶۴، آنچه با نگاهی بیرونی هنوز ادامه‌ی نقد به‌نظر می‌رسد، به یک کتاب کاملاً جدید، به *کاپیتال*، تکامل پیدا می‌کند. طبعاً در

۱. کل این دست‌نوشته‌ها و نیز آن‌چه از دست‌نوشته‌های ۶۵-۶۳ باقی مانده است، در مجموعه آثار انگلیسی مارکس و انگلس، جلد‌های ۳۰ تا ۳۴، منتشر شده است.

این جا، اگر نه لزوماً در محتوا، که در شکل و ساختمان بازنمایی، تحولی اساسی صورت گرفته است.

برخی از پرسش‌ها، به‌ویژه در مورد ماشین‌آلات، هنوز نیازمند پژوهش بیشتر بودند. از این رو، مارکس در ۲۴ ژانویه ۶۳ به انگلس می‌گوید: «هنوز در مورد قسمت ماشین‌آلات در کتابم تردیدهای بسیار دارم.» (اثر، ۴۱:۴۴۴) سپس در ۲۸ ژانویه ۶۳، می‌نویسد: «چیزی را به قسمت ماشین‌آلات اضافه کرده‌ام. چندین پرسش کنجکاو مرا برانگیخته است که در پیش‌نویس اول از آن‌ها چشم‌پوشی کرده بودم. جهت و ضوح بیشتر، دفترهای تکنولوژی خودم را بازخوانی کردم و در کلاسی عملی (صرفاً تجربی) برای کارگران شرکت کرده‌ام.» (همان جا، ۴۴۸) حتی در «دست‌نوشته‌های ۶۵-۶۳» نیز هنوز فصلی تحت عنوان «روزانه کار» و یا «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ» یافت نمی‌شود.

از مارکس نامه‌های معدودی در سال ۶۴ به‌جای مانده است. اما به احتمال قوی، طرح کلی اثری جدید در سه کتاب را پی‌ریزی کرده بود. سال ۶۴، در عین حال سال تأسیس بین‌الملل اول و بیماری‌های متعدد مارکس است. مارکس در ۳۱ ژوئیه ۶۵ به انگلس می‌نویسد: «حقیقت صاف و ساده‌ی کارم را به تو می‌گویم. هنوز برای اتمام قسمت تئوریک (سه کتاب اول)، باید سه فصل دیگر را بنویسم. کتاب چهارم، که تاریخی-ادبی است، باید نگاشته شود... اما من نمی‌توانم تصمیم به انتشار بگیرم مگر آن‌که کل اثر در برابر دیدگانم باشد. **صرف‌نظر از هر کمبودی**، برتری کارهای من در این است که یک کلیت هنری را تشکیل می‌دهند، و این فقط موقعی قابل دستیابی است که تا وقتی کلیت آن پیش رویم نباشد، هرگز آن‌ها را منتشر نکنم. برای چنین کاری، روش ژاکوب‌گرایم [مؤلف واژه نامه‌ی آلمانی] غیر ممکن است و به درد کتاب‌هایی می‌خورد که ساختمانی دیالکتیکی نداشته باشند.» (۴۲:۱۷۲)

متأسفانه چیز زیادی از «دست‌نوشته‌های ۶۵-۶۳» باقی نمانده است. به‌غیر از فصل شش، «نتایج فرآیند بلافصل تولید» و تکه‌هایی دیگر به‌علاوه‌ی چند زیرنویس،

باقی آن‌ها مفقود شده‌اند.^۱ در اول ماه مه ۶۵، مارکس به انگلس می‌نویسد که کامل کردن کتابم از یک سو، و سازمان بین‌الملل از سوی دیگر، «فشار بیش از حدی بر من وارد کرده است.» (۴۲:۱۴۹) سپس در ۹ مه به او گزارش می‌دهد که «تا اول سپتامبر» کار را تمام خواهم کرد. (۴۲:۱۵۴) به‌رحال مارکس در دسامبر ۶۵ کار روی این دست‌نوشته‌ها را به پایان می‌رساند. حال که «کلیت کتاب» را در اختیار داشت، بار دیگر مشغول پالایش آن گردید. ماحصل این «تمیزکاری»، پیش‌نویس نهایی *کاپیتال* است!

۸ - *کاپیتال*: نقدی بر اقتصاد سیاسی

در پنجم اوت ۶۵، مارکس به انگلس می‌نویسد: «روزی که این دست‌نوشته‌ها را (برای انتشار) پست کنم، تا ابد خواهم نوشید، مگر اینکه تو هم روز بعدش بیایی این‌جا و با هم کار را فیصله دهیم.» (۴۲:۱۷۴) او در ۱۳ فوریه‌ی ۶۶ در نامه‌ی دیگری به انگلس می‌گوید: «این کتاب لعنتی... در آخر دسامبر تمام شده بود... با این‌که دست‌نویس تمام شده است (در شکل کنونی بسیار پر حجم است) برای هیچ‌کس به غیر از خودم، حتی تو، قابل فهم نیست.» (۴۲:۲۲۷) همان‌طور که از این نامه برمی‌آید، مارکس کماکان مشغول بازبینی و «اصلاح سبک» کتاب بود.

در ۹ ژوئیه‌ی ۶۶ به انگلس می‌نویسد که «تا آخر اوت کتاب را تمام خواهد کرد»، اما برای نخستین بار بازگو می‌کند که جلد اول را جداگانه منتشر خواهد کرد. (۴۲:۲۸۲) مارکس برای بار نخست ساختمان دقیق *کل کاپیتال* را در نامه‌ای به کوگلمان بازنمایی می‌کند: «کل اثر به اجزای زیر تقسیم می‌شود:

- کتاب اول، فرآیند تولید سرمایه
- کتاب دوم، فرآیند گردش سرمایه

^۱ گمان‌زنی درباره‌ی علت نابود شدن آن‌ها، کاری بی‌ثمر است. به‌عنوان نمونه انریکه دوسل (مأخذ قبلی) ادعا می‌کند که چون این دست‌نویس‌ها شبیه پیش‌نویس نهایی *کاپیتال* بود، مارکس آن‌ها را منهدم کرده است. اما با شناختی که از مارکس و وسواس او در حفظ و نگهداری مجموعه دفترباش داریم، چنین نظری کاملاً بی‌اساس به نظر می‌رسد.

- کتاب سوم، صورت‌بندی‌های کل فرآیند
- کتاب چهارم، تاریخ تئوری» (۴۲:۳۲۷)

سپس اضافه می‌کند که «جلد نخست شامل کتاب اول و دوم است، و کتاب سوم، جلد دوم، و [کتاب] چهارم، جلد سوم را شامل می‌گردد.»

باید تأکید کرد که تمام دست‌نویس‌های پیشین مارکس، از جمله پیش‌نویس ۶۶، با «استحاله‌ی پول به سرمایه» شروع شده بودند. هیچ‌یک از آن‌ها حاوی مبحثی جداگانه درباره‌ی «کالا» نبودند. مارکس به‌زعم خود این مبحث و نیز مبحث «پول» را در نقد پرورش داده بود. اما یکم، حدود هشت سال از انتشار نقد گذشته بود، و دوم، به قول خود مارکس در نامه‌ی بالا، «ضروری بود که کتاب اول را از نو شروع کنم، یعنی کتابی را که دونکر منتشر کرده بود در یک فصل کالا و پول خلاصه کنم. من این کار را صرفاً به خاطر تکمیل کردن ضروری ندیدم بلکه از آن جهت که حتی افراد هو شمند نیز مسئله را به‌درستی نفهمیده بودند. به بیان دیگر، قطعاً در باز‌نمایی اول، به‌ویژه در مورد **تحلیل کالاها**، کاستی‌هایی وجود داشته است.» (همان‌جا)

مارکس در ۱۱ نوامبر به انگلس خبر می‌دهد که «هفته‌ی دیگر بالاخره اولین دسته از دست‌نوشته‌ها را برای میسنر [ناشر] می‌فرستم.» (۴۲:۳۳۲) (درواقع مارکس چنین کاری را در اوایل دسامبر انجام می‌دهد.) اما تا اواخر دسامبر از ناشر خبری نمی‌شود. سپس در اوایل ژانویه‌ی ۶۶ به مارکس اطلاع می‌دهد که طرح کنونی او قابل‌قبول نیست. خواست ناشر این بود که هر دو جلد باهم چاپ شوند. اما مارکس در ۱۹ ژانویه‌ی ۶۷ در نامه‌ای به انگلس می‌گوید: چنین درخواستی کار انتشار را به تعویق می‌اندازد، چون صرف‌نظر از ضرورت کار برای تکمیل کردن جلد دوم، «به خاطر سلامتی‌ام که شده، باید دست نگهدارم.» (۴۲:۳۴۳)

نهایتاً خود مارکس در آوریل ۶۷ برای ملاقات ناشر به هامبورگ سفر می‌کند و او را برای چاپ جلد اول قانع می‌سازد. سپس در ۱۳ آوریل به انگلس خبر می‌دهد که قرار است کار چاپ «در چند روز آینده شروع شود.» گویا مارکس با ناشر به توافق رسیده بود که جلد دوم را تا پاییز سال جاری تحویل دهد. (۴۲:۳۷۰) نخستین صفحات حروف‌چینی شده‌ی کاپیتال در روز تولد مارکس، ۵ مه ۱۸۶۷، برای

غلط‌گیری و اصلاح به او تحویل داده می‌شود. از آن تاریخ به بعد، ناشر صفحات کتاب را دسته‌دسته به مارکس ارسال می‌کند و مارکس نیز برای بازبینی مجدد به انگلس می‌فرستد. انگلس برای بار نخست در ژوئن ۶۷ متون اصلی *کاپیتال* را می‌بیند. در حین بازبینی و تصحیح، گفتگویی بین آن دو صورت می‌گیرد که در برخی موارد، به‌ویژه فصل اول کتاب، به اختلاف‌نظر تبدیل می‌شود.^۱ باین حال، به دیده‌ی مارکس، هیچ چیز مهم‌تر از متقاعد کردن انگلس نبود. همان‌طور که در ۲۲ ژوئن ۶۷ به او ابراز می‌کند: «این که رضایت تو را جلب کنم، برای من مهم‌تر از هر چیزی است که کل دنیا درباره‌ی آن بگوید.» (۴۲:۳۸۳)

غلط‌گیری و تصحیح صفحات حروف‌چینی‌شده‌ی *کاپیتال* تا اواخر اوت ادامه می‌یابد. بالاخره جلد اول در ۱۴ سپتامبر ۱۸۶۷ از چاپ خارج می‌شود. مارکس به انگلس می‌نویسد: «من امکان‌پذیر شدن آن را فقط به تو می‌دانم. بدون از خود گذشتگی‌های تو، من نمی‌توانستم کار عظیمی را که این سه جلد طلب می‌کرد سرپرستی کنم. تو را در آغوش می‌گیرم. با سپاس فراوان.» (۲۳ اوت ۶۷، ۴۲:۴۰۵) مارکس در همان نامه به انگلس خبر می‌دهد که پیش‌گفتار، و ضمیمه‌ی کتاب درباره‌ی «شکل ارزش» را هم تمام کرده و فرستاده است.

مقاله‌ی حاضر گنجایش بررسی جلد اول *کاپیتال* را ندارد. چنین مهمی را بدون «عامی‌سازی»، نمی‌توان در یک ج ستار کوتاه خلاصه کرد. باین حال، اشاره به چند نکته‌ی مهم درباره‌ی ساختمان *کاپیتال* ضروری به نظر می‌رسد. یکم، همان‌طور که پیش‌تر مشاهده شد، پیش‌نویس‌های مارکس شامل فصلی به نام کالا نبود. مارکس فصل کالا را پس از اتمام جلد اول به قلم کشید و سپس قسمت چهارم آن فصل، «سرشت بت‌واره‌ی کالا و راز آن»، را اضافه کرد. در حقیقت این فصل دریچه‌ی اصلی ورود به کل کتاب است. سپس آخرین مبحثی که نگاشته شد، پیش‌گفتار است.

دوم، فصل‌های «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ» و «روزانه کار»، در خلال نگارش کتاب حجمی عظیم و برجسته یافتند. مارکس به‌ویژه نسبت به آن دو فصل حساسیت

۱. این مسئله بسیار مهمی است که تبعات آن هنوز در زمان ما نیز موضوعیت دارد. لذا ضروری است که در نوشته‌ی جداگانه به بحث گذاشته شود.

زیادی داشت. از نامه‌نگاری‌های مارکس این‌طور برمی‌آید که این فصول به قدری با کنش‌گری بالفعل طبقه‌ی کارگر برای رهایی از سلطه‌ی ماشین و کوتاه کردن روزانه کار به هشت ساعت گره خورده بودند که تشریح و ترویج آن را در مجامع کارگری ضرورتی حیاتی می‌دانست.

ساختمان کاپیتال معرف دگرذیسی تاریخ فاکت‌ها به فاکت حضور بالفعل خرد در تاریخ است. این پیوستگی درونی اجزای کتاب در یک کلیت انضمامی است که دیالکتیک مارکسی را منحصر به فرد می‌کند؛ به وجهی که از دیالکتیک استادش هگل، بسیار درونی‌تر، عمیق‌تر، واقعی‌تر و تاریخی‌تر نمادین می‌گردد. درهم تنیدگی اقتصاد، با فلسفه، با تاریخ و کنش نقادانه‌ی اجتماعی، تمامیت آنچه را تا آن زمان «اقتصاد سیاسی» نام گرفته بود نیز زیوررو می‌کند.

همان‌طور که در این گفتار شاهد بوده‌ایم، مارکس بیش از نیم‌قرن در تکاپوی نگارش این اثر بود که تازه در آخرین لحظات، در متن نهایی، شکل مورد نظر او را به خود گرفت. دست‌کاری در ساختمان آن، پس‌وپیش کردن فصل‌ها و پاره‌های کتاب، و یا شروع از یک نقطه‌ی دل‌بخوایی و تصنعی در خوانش و تشریح کاپیتال، فقط به معنی پشت کردن به حاصل یک عمر تلاش مارکس نیست، بلکه نظم دیالکتیکی آن را برهم زده و راه شناخت سپهر اندیشه‌ی او را مسدود می‌سازد.

با این وصف، خودانکشافی مارکس با ویرایش اول (۱۸۶۷) کاپیتال به پایان نرسید. نوشته‌ی حاضر ظرفیت دنبال کردن تغییراتی را که مارکس در ویرایش فرانسوی (۷۵-۱۸۷۲) و نیز چاپ دوم آلمانی کتاب وارد کرد ندارد.^۱

کافی است بدانیم که مارکس کار روی جلد اول را خاتمه یافته نمی‌دانست و چنانچه زنده می‌ماند و وضع سلامتی‌اش اجازه می‌داد، قطعاً یادداشت‌ها و حاشیه‌نویسی‌هایش را در ویرایش سوم آلمانی و ترجمه‌های متعدد آن وارد می‌کرد.

^۱. برای شرح اهم تغییرات ویراست فرانسوی جلد اول کاپیتال، رجوع کنید به ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی، و مقدمه‌ی کوین اندرسون بر آن.

این که جلدهای بعدی *کاپیتال* به چه سرنوشتی دچار شدند و چرا در زمان حیات مارکس تکمیل و منتشر نگردیدند، نیازمند فرصت دیگری است که از چارچوب بحث حاضر فراتر می‌رود. کافی است بدانیم، هنوز جوهر چاپ جلد اول خشک نشده بود که باز انگلس به مارکس فشار می‌آورد که معطل نکن و هرچه زودتر جلد دوم را تمام کن... وظیفه ای که مآلاً پس از مرگ مارکس به گردن خود او می‌افتد!

علی رها

اول سپتامبر ۲۰۲۰ (۱۱ شهریور ۱۳۹۹)

منابع

- کلیات آثار مارکس و انگلس، جلدهای ۶، ۱۰، ۲۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲ و ۴۳؛ Lawrence & Wishart Electronic Book, 2010
- منتخب مکاتبات مارکس انگلس، 1942 International Publishers,
- سرمایه، جلد یکم، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه، ۱۳۸۷

کندوکاوی در «گروندریسه» مارکس

– دست‌نوشته‌های ۵۸–۱۸۵۷

علی رها



دهم. گام‌های نخستین بی‌گمان در بردارنده‌ی کاستی‌ها و خطاهایی خواهد بود که امیدوارم با توجه دیدگاه‌های خوانندگان فرهیخته و نقاد برطرف گردند.

۲ - گاه‌شمار نگارش گروندریسه

۱۸۵۷ سالی بود که بحران سرمایه‌داری برای بار نخست ابعادی جهانی یافت. وقتی دامنه‌ی این بحران به ایالات متحده آمریکا کشیده شد، به‌ناگاه بحران صنعتی با بحرانی مالی توأم گردید و به ورشکستگی بسیاری از مؤسسات مهم مالی انجامید. مارکس که از پس شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و فروکش جنبش‌های جهانی در دهه‌ی ۵۰ میلادی فرصت را غنیمت شمرده به‌شدت مشغول کار پژوهشی شده بود، به محض بروز بحران‌های اقتصادی، بلافاصله ارائه‌ی نتایج واکاوی‌های خود را ضرورتی عاجل دید. او در نامه‌ای به انگلس در هشتم دسامبر ۱۸۵۷ نوشت: «من تمام شب و هر شب دیوانه‌وار مشغول کار جهت گردآوری مطالعات اقتصادی‌ام هستم بلکه بتوانم قبل از توفان حداقل خطوط عمده‌ی آن را روشن کنم.» (آثار، ۲۱۷-۴۰)

بی‌گمان مارکس به‌همراه بحران سرمایه‌داری، امکان ظهور جنبش‌های اجتماعی جدیدی را پیش‌بینی می‌نمود که ارائه‌ی طرح کلی نظراتش را ضروری می‌کرد. ۱۰ روز بعد او در نامه‌ی دیگری به انگلس نوشت: «من تا ساعت ۴ صبح به‌طوری همه‌جانبه مشغول کارم. من درگیر انجام دو وظیفه‌ام: ۱- تشریح رئوس اقتصاد سیاسی (هم برای منافع عموم و هم مشخصاً برای خودم؛ برای خلاص شدن از این کابوس، مطلقاً اساسی است که به وجهی همه‌جانبه وارد موضوع گردم)، و ۲- بحران کنونی.» (همان‌جا، ص ۲۲۴) سپس در نامه‌ای به فردیناند لاسال در ۲۱ دسامبر توضیح می‌دهد که: «بحران تجاری کنونی مرا وادار کرده است که مشغول کاری جدید روی خطوط عمده‌ی اقتصاد سیاسی‌ام گشته و نیز چیزی درباره‌ی بحران کنونی آماده کنم.» (همان‌جا، ص ۲۲۵)

در واقع مارکس کار جدی نگارش آنچه را که گاهی «نقد مقولات اقتصادی»، و یا «رئوس اقتصاد سیاسی»، و در جایی دیگر «افشای انتقادی نظام اقتصاد بورژوایی» نامیده بود در ژوئن ۱۸۵۷ آغاز کرد و در اوت ۱۸۵۸، ناتمام به «پایان» رساند. در عین

حال، به موازات این دست‌نوشته‌ها، سه دفتر یادداشت قطور دیگر شامل مطالبی درباره‌ی بحران عظیم اقتصادی ۱۸۵۷ و مسیر حرکت آن به قلم کشید. شکی نیست که مارکس در بدو نگارش این دست‌نوشته‌ها، بدون آن که از پیش از نتایج کارش خبر داشته باشد، انگیزه‌ی انتشار و ارائه‌ی آن به عموم را داشت. همان‌گونه که خودش بارها تأکید کرده بود، همواره در تلاش آن بود که «یک پیروزی علمی نصیب حزب کنم.» (نامه به ویدامایر، یکم فوریه ۵۹؛ آثار، ۳۷۷:۴۰)^۱

به‌رحال آن‌چه در مجتمعی زیر عنوان گروندریسه گردآوری شده است، شامل قطعه‌ای ناتمام درباره‌ی دو اقتصاددان، «کری و باستیا» (ژوئن ۵۷)، دفتری زیر عنوان «مقدمه» (دفتر M، اوت ۵۷) و هفت دفتر دیگر است که شامل فصل‌های «پول» و «سرمایه» می‌گردد. (اکتبر ۵۷ تا مه ۵۸) ناگفته نماند که به باور این نویسنده، آن «مقدمه» دفتری جداگانه است که همان‌طور که از محتوایش برمی‌آید، با این که ناتمام باقی ماند، بخودی‌خود یک کل نسبی است. این «مقدمه» شامل «تولید عام»، «رابطه‌ی تولید، توزیع، مبادله و مصرف»، «ابزار و روابط تولیدی»، و نیز مبحث جنجالی و مشهور «روش اقتصاد سیاسی» است که در قسمت پایانی این نوشته به آن رجوع خواهد شد. بعید به نظر می‌رسد که مارکس، برخلاف شیوه‌ی معمول خود، روی مطلبی مقدمه نوشته باشد که هنوز به نگارش درنیامده است.

مارکس در حین نگارش گروندریسه، در ژوئن ۱۸۵۸ نوشتن اثر تازه‌ای را شروع می‌کند زیر عنوان سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی (از این پس نقد) که یک سال بعد در ژوئن ۱۸۵۹، منتشر می‌گردد. فکر نگارش این اثر ماه‌ها پیش از «اختتام ناتمام» گروندریسه شکل گرفته بود. مارکس با میانجی‌گری لاسال، در آلمان ناشری یافت و قرارداد چاپ آن را امضا کرد. قرار بر این شده بود که نقد در دو پاره‌ی جداگانه منتشر شود.

در ۲۲ فوریه ۵۸، مارکس در نامه‌ای به لاسال متذکر می‌شود که «من چند ماه است که مشغول کار روی مراحل پایانی [نقد] بوده‌ام ولی کار به کندی پیش می‌رود

^۱. همچنین نگاه کنید به نامه به فریلیگرات، ۲۹ فوریه ۱۸۶۰، آثار، ۴۱:۸۰

چون به محضی که از دست موضوعی که سال‌ها مطالعه کرده‌ای خلاص می‌شوی، جنبه‌های تازه‌ای از آن مکشوف می‌شود که نیازمند اندیشیدن بیشتر است.» (آثار، ۲۷۰-۴۰) سپس در نامه‌ی دیگری به او در ۱۱ مارس ۵۸ می‌نویسد: «پاره‌ی نخست می‌باید نسبتاً یک کلیت باشد چرا که مبانی آن چه بعداً خواهد آمد را پایه‌گذاری می‌کند... من خودم هنوز در مورد تعداد صفحات روشن نیستم چرا که در دفترهایم مواد مورد نظر کلاً به شکل تک‌نگاری (monograph) است؛ جزئیاتی که طبعاً باید در روند گردآوری حذف گردند.» (همان‌جا، ص ۲۸۷)

مارکس در اوت ۵۸ پس از یک بیماری سخت، از جمله ورم کبد، به تجویز دکتر برای تغییر آب‌وهوا و نیز توقف کار بدون وقفه، حدود یک ماه نزد انگلس در منچستر می‌رود. آن‌طور که از مکاتبات بعدی آن‌ها برمی‌آید، آن‌دو مشغول تبادل نظری جدی درباره‌ی مبحث «سرمایه به‌طور عام» می‌گردند که در واقع موضوع پاره‌ی دوم نقد و فصل سوم آن است. مارکس پس از بازگشت از منچستر در نامه‌ای در ۳۱ مه می‌نویسد: «من در حال حاضر آماده‌ی کارم و می‌خواهم بی‌درنگ اجناس را آماده‌ی چاپ کنم. مشکل این است که دست‌نوشته‌ام (که در صورت چاپ مجلدی پر حجم می‌شود) واقعاً درهم‌وبرهم است و بخش عمده‌ی آن به قسمت‌های بعدی مربوط می‌شود.» (همان‌جا، ص ۳۱۷)

اوت ۵۸ زمانی است که مارکس از ادامه‌ی کار روی گروندریسه دست می‌کشد اما جهت استفاده در اثر تازه‌اش در ماه ژوئن ۲ فهرست ناتمام از مضامین آن، به‌ویژه مبحث «پول» تهیه می‌کند. این مبحث یگانه قسمتی از گروندریسه است که چکیده‌ای از آن در شکلی تازه در فصل دوم پاره‌ی اول نقد گنجانده می‌شود. بدیهی است که تاکنون هیچ اشاره‌ای به محتوای گروندریسه نشده است. اما پیش از پرداختن به چنین مهمی، ضروری است تا حد امکان برخی ناروشنی‌ها در مورد گروندریسه را برطرف سازیم و سپس به اختصار مروری کنیم بر تاریخ ترجمه و انتشارش.

۳- گردش در سازمان‌دهی اندیشه

اکثر نویسندگانی که در سال‌های اخیر گروندریسه را مورد توجه قرار داده‌اند، یا پای خود را از محدوده‌ی مقولات اقتصاد سیاسی فراتر ننهاده‌اند و یا با تکیه بر تولید و برجسته کردن جایگاه کار در آن، به نقش کارگر به‌عنوان سوژه و پراکسیس آن سوژه همچون امری عینی پرداخته‌اند. بی‌گمان این نظرگاه‌های بعضاً نامتباین، هرکدام به نحوی سهمی در باز‌شناسی گروندریسه و روش برخورد مارکس به «اقتصادیات» ایفا کرده‌اند. حتی متفکری چون موشه پوستون^۱ نیز که سوژه را نه با کارگر که با خود سرمایه‌ی به‌ظاهر خودپو و خود-میانجی، چونان «جوهری متحرک»، و از آن‌جا خود‌الفاگر، شنا سایی می‌کند، به مباحثی درباره‌ی ساختمان ارزشی روابط سرمایه‌داری می‌پردازد که بحث‌انگیز و قابل توجه‌اند.

پرسش این است: اگر قرار بر این باشد که سوژه و کنش انقلابی‌اش برای فرآوری از جهان سرمایه‌داری کافی باشد، در آن صورت چه نیازی به گروندریسه و یا کاپیتال داریم؟ نویسنده‌ی این سطور مدعی است که مفهوم سوژگی همچنین سپهر اندیشگی مارکس را دربرمی‌گیرد. در غیر این صورت، عینیت اندیشه‌ی او به‌سان «چیز درخودی غیرقابل شناخت» مدفون می‌گردد. در حقیقت مرحله‌ی جدیدی از کنش اجتماعی و یک وهله‌ی تازه از شعور و شناخت، از دیالکتیک واحدی ناشی می‌گردند. به‌قول مارکس «اندیشه‌ها همواره با تارهایی نامرئی به بدنه‌ی جامعه متصل‌اند.» با این تعبیر شاید بتوان گروندریسه را محصول تلاش مارکس برای سازمان‌دهی فکری خود، و روند نگارش را معادل خود - فعلیت‌بخشی و کنش نظری او تصور کرد.

خود این فرآیند با عبور از لایه‌های مختلف تعقل - ادراک، اندیشه و مفهوم - منجر به رابطه‌ی منفی با خود و خودانکشافی می‌گردد. در این مسیر، ذهن اندیشمند، پیکره‌ی مجموعه افکار خود و نیز دیگران را به ابژه‌ی پژوهش تبدیل می‌کند. بدین

^۱ Moische Postone, "Labor and the Logic of Abstraction," <https://krieger.jhu.edu/arrighi/wp-content/uploads/sites/29/2014/03/Postone-interview.pdf>

برای نظرگاهی که نقطه‌ی مقابل پوستون است، نگاه کنید به برونو گالی:

https://www.academia.edu/592396/The_Labor_of_Fire_On_Time_and_Labor_in_the_Grundrisse

سان، گروندریسه هم در حکم حفظ و یادآوری صورت‌بندی‌هایی است که با حرکت آزادانه و مشروط خود، به وهله‌های تاریخی معنی می‌بخشند و هم معرف ادراک اندیشمندانه‌ی سازمان‌دهی آن صورت‌بندی‌هاست. همان‌طور که مارکس به لاسال خاطر نشان می‌سازد، اثر او «ماحصل ۱۵ سال کار پژوهشی است.» (آثار، ۳۵۵-۴۰) این کار پژوهشی دست‌نوشته‌های پاریس (۱۸۴۴) و دست‌نوشته‌های بروکسل، ۲۴ دفتر یادداشت (۵۳-۱۸۵۰)، گزیده‌ها و ملاحظاتی در باره‌ی ریکاردو (۱۸۵۱) و نیز دست‌نوشته‌هایی درباره‌ی مبادلات بین‌المللی (۵۳-۱۸۵۰) را شامل می‌گردند.^۱

مارکس در سراسر گروندریسه به این دست‌نوشته‌ها و دفاتر پژوهشی خود رجوع می‌کند. با توجه به سال‌ها دربه‌دروی و تبعید، باعث شگفتی است که مارکس با چه حساسیتی آثار و نوشته‌های خود را حفظ کرده و به راحتی به آنها مراجعه می‌کند. هرآن‌چه از نوشته‌های او مفقود شده و یا سال‌ها از انظار پنهان مانده است، همگی به دوران پس از مرگ او مربوط می‌شوند.

مسأله‌ی مهمی که باید درباره‌ی تجدید سازمان‌دهی فکری مارکس بر آن تأکید کرد این است که یکم، او دستاوردهای مهم تمام اندیشمندان دیگر و نیز خود را جذب، حفظ و نفی می‌کند، و دوم، همه‌ی آن‌ها را به وجهی بازتولید و ارائه می‌کند که انگار با منطق حرکت خود آن دستاوردها مواجهیم. یعنی هم با «منطق داده‌ها» و هم با «داده‌های منطق» همچون یک دیالکتیک واحد روبرویم. ماحصل این کار، سازگاری ایده با عینیت است که هم کاستی‌های روش تجربی (آمپریک) را مرتفع می‌کند و هم ایده‌ها را زمینی و این‌جهانی می‌سازد.

به یک کلام، این دیالکتیک، ادراک درونی ذات خود پدیده‌هاست؛ یعنی از بیرون به ابژه‌ها تحمیل نشده و در حرکت خود آن‌ها درون ماندگار (immanent) است. این نوشته در قسمت پایانی دوباره به این مبحث باز خواهد گشت.

^۱. Marcello Musto, "Formation of Marx's critique of political economy: From the Studies of 1843 to the *Grundrisse*," <https://marxismocritico.com/2012/01/25/the-formation-of-marxs-critique-of-political-economy-from-the-studies-of-1843-to-the-grundrisse/>

۴- گذری به تاریخ کشف و انتشار گروندریسه^۱

دانسته نیست که انگلس به‌عنوان «وارث» آرشیوهای عظیم مارکس، از وجود دست‌نوشته‌های ۵۸-۱۸۵۷ باخبر بوده است. خود مارکس در سرا سر کاپیتال هیچ اشاره‌ای به آن‌ها نکرده است. (سرنوشت اسفبار آرشیوهای مارکس جای خود دارد و در چارچوب نوشته‌ی حاضر نمی‌گنجد) مقدمه‌ی گروندریسه برای اولین بار توسط کائوتسکی در سال ۱۹۰۳ در نشریه «نیو زایت» منتشر و سپس به زبان‌های مختلف ترجمه شد.

مجموعه‌ی دست‌نوشته‌ها در سال ۱۹۲۳ توسط دیوید ریزانوف کشف شد. او در آن زمان مسئول «مؤسسه‌ی مارکس-انگلس» بود. بنابه گزارش ریزانوف به «آکادمی سوسیالیستی مسکو»، مارکس برای این دست‌نوشته‌ها عنوان خاصی انتخاب نکرده بود. ریزانوف به سلیقه‌ی خود عنوان «نخستین پیش‌نویس کاپیتال» را برای آن‌ها برگزید. اولین شخصی که عنوان گروندریسه را انتخاب کرد، همکار ریزانوف، پاول ولر بود که در سال ۱۹۲۷ دست‌اندرکار گردآوری و تنظیم «دست‌نوشته‌های مقدماتی کاپیتال» بود. کل گروندریسه برای بار نخست در ۱۹۳۹ در مسکو منتشر شد و ۱۴ سال بعد، در ۱۹۵۳ در آلمان نیز چاپ شد.

در اواخر سال‌های ۴۰ تا اواسط دهه‌ی بعد، که با انقلاب چین و استقلال هندوستان مصادف بود، بخش مهمی از گروندریسه زیر عنوان «صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری» به زبان‌های مختلف ترجمه و منتشر و با استقبال جهانی روبرو شد. برای نخستین بار مسجل شد که مارکس ابداً دیدی تک‌خطی از مسیر حرکت تاریخی جوامع ندارد. این که چرا ویرایش مجموعه آثار مارکس (MEW) ۱۹۵۶-۶۸ شامل گروندریسه نشد بسیار تأمل‌برانگیز است. همچنین این که چرا ویراستاران مجموعه آثار مارکس به انگلیسی، گروندریسه را شقه کرده و در دو جلد مختلف (۲۸ و ۲۹) منتشر کردند، ابداً قابل فهم نیست.

۱. برای یک بررسی جامع رجوع کنید به:

Karl Marx's Grundrisse: Foundations of Marx's Critique of Political Economy. 150 Year later, "Dissemination and reception of the Grundrisse in the world", Marcell Musto, London New York, Routledge, 2008

به‌هترتقدیر، ترجمه‌ی کامل گروندریسه ابتدا در شرق (ژاپن ۱۹۵۸، چین ۱۹۶۲ و شوروی ۱۹۶۸) انجام پذیرفت و سپس در اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ در بسیاری از کشورهای دنیا انتشار یافت. متن حاضر از ترجمه‌ی انگلیسی مارتین نیکولاس (۱۹۷۴) استفاده کرده است و کلیه‌ی ارجاعات به این متن است.

۵- از گروندریسه تا نقد

مارکس از گروندریسه تا نقد، در مدتی کوتاه، راه درازی را طی می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه شد، ایده‌ی نگارش نقد نه در «توالی» بلکه در حین نگارش گروندریسه شکل گرفت. همان‌طور که دیدیم، با این‌که مارکس کار روی گروندریسه را در ماه ژوئن آغاز کرده بود، در ماه دسامبر است که برای نخستین بار آن را به انگلس بازگو می‌کند. این روش معمول مارکس بود که پیش از شروع کار موضوع را با کسی در میان نمی‌گذاشت. او در ۲۲ فوریه‌ی ۵۸ در نامه‌ای به لاسال، برای اولین بار طرح کلی اثرش را «نقد مقولات اقتصادی» می‌نامد. مقایسه‌ی این طرح با آنچه در گروندریسه در دستور کار قرار داده بود، ادعای این گفتمان را به اثبات می‌رساند. گروندریسه (ص ۲۲۷)، طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی را به شرح زیر مطرح می‌کند:

۱- پول، ارزش مبادله؛ ۲- ساختمان درونی تولید؛ ۳- دولت؛ ۴- روابط بین‌المللی؛ ۵- بازار جهانی. اما مارکس در نامه‌ی فوق‌الذکر به لاسال می‌گوید: «کل به شش کتاب تقسیم شده است: ۱- سرمایه (حاوی فصل‌هایی مقدماتی)؛ ۲- مالکیت ارضی؛ ۳- کار دستمزدی؛ ۴- دولت؛ ۵- مبادله‌ی بین‌المللی؛ ۶- بازار جهانی.» (آثار، ۲۷۰-۴۰)

ظاهراً طرح کلی مارکس به این مجموعه‌ی وسیع ختم نمی‌شد چرا که سپس ادامه می‌دهد: «البته من نمی‌توانم از ملاحظاتی انتقادی درباره‌ی سایر اقتصاددانان خودداری کنم، به‌ویژه جدلی علیه ریکاردو... اما به‌طور کلی نقد و تاریخ اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم موضوعات یک کتاب دیگر را شکل می‌دهند، و بالاخره رئوس تاریخی مختصری درباره‌ی تکوین و ارتباط بین مقولات اقتصادی، یک کتاب سوم است.» قدری تأمل بر این طرح کلی بیانگر آن است که مارکس پروژه بسیار عظیمی پیش

روی خود گذاشته بود. از طرح بالا فقط قسمت‌هایی از بند یکم، یعنی «سرمایه»، نگاهشته شد، که آنهم در نقد ناتمام باقی ماند. اما می‌توان ادعا کرد که مارکس اهم آن موضوعات را به‌نوعی درون کاپیتال ادغام کرده است، که البته موضوع نوشته‌ی حاضر نیست.

مارکس پژوهان به‌اتفاق آرا به درستی اهمیت قطعه‌ی کوتاه، جداگانه و پایانی گروندریسه، زیر عنوان «ارزش» (ص ۸۸۱) را برجسته کرده‌اند. مارکس جمله‌ی اول آن قطعه را این‌گونه آغاز می‌کند: «این قسمت به جلو آورده شود»، بدان معنا که نقطه‌ی پایانی باید به نقطه‌ی عزیمت تبدیل گردد. سپس اضافه می‌کند که «کالا اولین مقوله و تجسم ثروت بورژوازی است.» اما یکم، در این جا هنوز بین کالا به‌عنوان محصول کار و ارزش که از آن مشتق می‌گردد تفکیکی قائل نشده است. دوم، زمان نگارش این قطعه، ماه مه ۵۸ است.

اما مارکس در ۱۱ مارس در نامه‌ای به لاسال، سه فصل نقد را این‌گونه برمی‌شمارد: «۱- ارزش؛ ۲- پول؛ ۳- سرمایه به‌طور عام.» (آثار، ۲۸۶-۴۰) بنابراین، او پیش از اتمام قطعه‌ی ارزش در گروندریسه، به این نتیجه‌گیری رسیده بود. پس آیا مارکس نقد را با ارزش شروع می‌کند؟ پاسخ منفی است. مارکس کار نگارش نقد را در ماه مه آغاز کرده بود. اما در آوریل آن سال در نامه‌ای به انگلس شرح کاملی از سه فصل آن ارائه می‌دهد. عنوان اصلی، «سرمایه به‌طور عام» است که به ارزش، پول و سرمایه تقسیم می‌گردد. (همان‌جا، ص ۲۹۸) او متن مقدماتی دو فصل اول نقد را در ماه اوت به‌قلم می‌کشد و آن را در اواخر نوامبر تکمیل می‌کند. برای بار نخست این متن مقدماتی به‌جای ارزش با «کالا» شروع می‌کند که با آنچه در ژوئن ۵۹ منتشر شد، مطابقت دارد.

مارکس در نامه‌ای به لاسال در اکتبر ۵۹ می‌گوید: «من مجبورم کل آن را دست‌کاری کنم چرا که از پیش‌نویس پاره‌ی دوم یک سال گذشته است.» (همان‌جا، ص ۴۹۸) اما در این پیش‌نویس، «سرمایه‌ی عام»، که بازنویسی تغییرشکل یافته‌ای از فصل‌های سرمایه در گروندریسه بود، به صورت دست‌نوشته باقی ماند و هیچ‌گاه منتشر نشد. فقط چکیده‌ای از فصل پول گروندریسه، آن‌هم به وجهی تجدیدنظر شده، به نقد راه یافت. فصل نخست نقد، «کالا»، کاملاً جدید است.

آنچه در این جا قابل ذکر است سیر تکامل فصل کالا از نقد (۱۸۵۹) تا کاپیتال (۱۸۶۷) و سپس کار دائمی روی آن فصل و تغییرات مهمی است که در چاپ فرانسوی (۷۵-۱۸۷۲) وارد می کند که بررسی آن از چارچوب بحث کنونی فراتر می رود. برای حسن ختام کافی است در این جا نامه ای که مارکس در ۱۳ اکتبر ۶۶ به گوگلمان نوشته بود را بازگو کنیم:

«کل اثر به اجزاء زیر تقسیم می گردد: کتاب یکم - فرآیند تولید سرمایه؛ کتاب دوم - فرآیند گردش سرمایه؛ کتاب سوم - ساختمان کل فرآیند؛ کتاب چهارم - درباره ی تاریخ تئوری. جلد نخست، شامل دو کتاب اول است، کتاب سوم، جلد ۲ و کتاب چهارم، جلد ۳.

به دیده ی من ضروری بود که کتاب اول را از نو شروع کنم، یعنی کتابی را که دونکر در یک فصل درباره ی کالاها منتشر کرده بود خلاصه کنم. به قضاوت من، چنین کاری ضروری بود و نه فقط به خاطر تکمیل کردن بلکه از آن رو که اشخاص هوشمند نیز مسئله را نفهمیده بودند. به بیان دیگر، قطعاً در بازنمایی اول، به ویژه تحلیل کالاها، کاستی هایی وجود داشته است.» (آثار، ۲۳۸-۴۲)

از زمان پیش نویس فصل سوم نقد در اوایل سال ۶۰ تا اولین پیش نویس کاپیتال در تابستان ۶۱، مارکس ناگهان کار روی نقد اقتصاد سیاسی را متوقف کرد. در عوض حدود یک سال تمام اثر جدلی جناب و گت توجه او را به خود جلب کرد (Herr Vogt). او کار جدی و متمرکز روی کاپیتال را با خلاصه برداری از «دفترهای خودم» آغاز کرد که در بردارنده ی واریسی موجز دست نوشته های ۵۸-۱۸۵۷ است.

۶- بازگشت به گروندریسه

گروندریسه نه کاپیتال است و نه اولین پیش نویس آن. گروندریسه همان است که خود مارکس می گوید: «پیش نویسی نامرتب.» (rohentwurf) گروندریسه را باید در خود و برای خود واکاوی کرد و نه وارونه. البته با واپس نگری به آن با میانجی گری کاپیتال حتی می توان برخی مفاهیم ناپخته ی آن را نیز مورد پرسش قرار داد. اما با

چنین نگرشی نمی‌توان به فرآیند رشد و قوام‌یابی اندیشه‌ی مارکس پی برد. گروندریسه را به‌درستی «کارگاه فکری» مارکس نامیده‌اند.

نباید با ساده‌نگری گروندریسه را صرفاً به‌عنوان «پژوهش» و کاپیتال را به‌عنوان «بازنمایی» معرفی کرد. چنین ثنویت یا دوگانگی‌ای را ابتدا رومن روسدولسکی زبازند خاص و عام کرد.^۱ اما یکم، همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه شد، گروندریسه، به‌قول خود مارکس، ماحصل سال‌ها پژوهش است که «به شکل تک‌نویسی جهت پالایش افکارم در دوره‌های بسیار متفاوتی نگاشته شده‌اند.» دوم، گسست غیر دیالکتیکی بین پژوهش و بازنمایی، فراموش می‌کند که این هردو، وهله‌هایی از یک فرآیند واحد هستند. ضروری است که این وهله‌ها را در حین تمایز، در اتحادشان ادراک کرد.

گروندریسه بیشتر به انفجار خودانگیختگی اندیشه می‌ماند، اما به‌هیچ‌وجه نمودار «اندیشه‌ورزی بی‌میانجی» و یا «بی‌واسطگی حس و اندیشه» نیست. مارکس به‌رغم بیماری‌های متعدد در زمان نگارش، و نیز تنگدستی و فلاکت مالی، و اجبار به مقاله‌نویسی برای «نیویورک دیلی تریبون» جهت امرار معاش، که به سهم خود وقت‌گیر بود، در عرض چند ماه حدود ۹۰۰ صفحه‌ی فشرده را به قلم کشید. باورنکردنی است اما عین حقیقت است!

مباحثی چون روش اقتصاد سیاسی، کار مولد و غیرمولد، رابطه‌ی کار و ماشین و ازخودبیگانگی کارگر، صورت‌بندی‌های جوامع پیش‌سرمایه‌داری و اهمیت آن به‌ویژه برای جوامعی مثل ایران، و نیز چشم‌اندازی عمیق از جامعه‌ی پساسرمایه‌داری، دربردارنده‌ی مفاهیم پرباری هستند که از جهاتی حتی فراتر از کاپیتال می‌روند و افق بی‌کران اندیشه‌ی مارکس را نمایان می‌سازند. هریک از این مباحث به‌خودی‌خود نیازمند تأمل و واکاوی جداگانه هستند؛ کاری که در ظرفیت نوشته‌ی حاضر، به‌عنوان مدخلی برای تبادل نظر، نیست.

۱. *The Making of Marx's Capital*, Roman Rosdolsky, Pluto Press, 1979

«هر دو اثر (گروندریسه و کاپیتال) محصول روش دیالکتیکی هستند. تفاوت آن‌دو صرفاً در روش بازنمایی است.»

الف - نقطه‌ی عزیمت در گروندریسه

پیش از پرداختن به هر بحثی، باید از تحمیل پیش‌داوری‌های خود به گروندریسه اکیداً خودداری کرد. گروندریسه، تجلی حرکت مفاهیمی در حال پرورش جهت «پالایش افکار» است. بنابراین ضروری است که آن‌ها را منجمد نکرده و همانطور که خود مارکس تأکید می‌کند «نتایجی که هنوز باید به اثبات برسند» را مبنای نظوروری خود قرار نداد. به‌عنوان نمونه، برای اثبات به‌اصطلاح «ماتریالیسم پراتیکی» مارکس، تولید را به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت نقد اقتصاد سیاسی او جا نزنیم.

کل مسئله‌ی نقطه‌ی آغاز در گروندریسه هنوز با ناروشنی‌هایی روبه‌روست. درست است که مقدمه‌ی گروندریسه نقطه‌ی عزیمت را «افرادی که در جامعه تولید می‌کنند، لذا تولید افرادی که به‌واسطه‌ی اجتماع تعیین یافته‌اند» برمی‌گزیند. اما در همان مقدمه، در قسمت «روش اقتصاد سیاسی»، مارکس دوباره نقطه‌ی شروع را به موضوعی مورد پرسش تبدیل می‌کند. او سپس با تأکید بر این‌که به‌عنوان یک قاعده‌ی کلی، عام‌ترین تجربیات در میان غنی‌ترین انکشافات امکان پذیرند، عنوان می‌کند که «نقطه‌ی عزیمت اقتصاد مدرن، تجرید از مقوله‌ی کار است، کار فی‌نفسه، یعنی کاری ساده، خالص که در پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی، مثل آمریکا، در عمل به حقیقت پیوسته است.» (ص ۱۰۷)

با این و صف، مارکس می‌گوید که «جهت پرداخته‌کردن مفهوم سرمایه، ضروری است که نه با کار بلکه با ارزش شروع کنیم.» (ص ۱۰۵) مارکس یک‌بار دیگر نیز با اشاره به نقطه‌ی شروع می‌گوید که «فصل اول» را باید با رابطه‌ی کار و سرمایه آغاز کرد که بر ارزش مبادله و تولید به‌طور عام مقدم است. (ص ۲۹۸) اما نهایتاً، همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه شد، نتیجه می‌گیرد که باید با «ارزش» شروع به کار کرد. برای مارکس گزینش نقطه‌ی عزیمت بسیار دشوار بود. همان‌گونه که خود او بعدها در پیش‌گفتار کاپیتال، جهت آماده‌سازی ذهن خواننده برای درک سرشت کالا، تذکر می‌دهد: «نقطه‌ی آغاز در علوم همواره با دشواری روبه‌روست.» (۱:۸۹)

ب - «قدرت استعلایی پول»

پیش‌تر یادآور شدیم که مارکس صرفاً فصل «پول» را از گروندریسه به نقد منتقل کرد. او در فهرستی که از دفترهایش تهیه می‌کند نیز عمدتاً روی فصل پول تمرکز می‌کند. درعین حال یادداشتی جداگانه در سپتامبر ۵۸ زیر عنوان «پول به‌مثابه پول» (آثار، ۵۰۸:۲۹) می‌نویسد که فصل «قدرت پول» در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ را در خاطر زنده می‌سازد. قطعه شعری از پیندار، شاعر یونانی قرن پنجم پیش از میلاد، به نام «کیفیت زیبایی‌شناسانه‌ی طلا»، نقطه‌ی عزیمت آن یادداشت است: «طلا آتشی شعله‌ور است، در شب می‌درخشد، و در میان ثروت‌های پرتکبر، بی‌همتاست.»

دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ نیز شعری مشابه از «تیمون آنتی» شکسپیر را بازگو می‌کند: «طلا؟ طلا! گرانبهای پرتالو؟... تو ای روسپی پست بشریت، که در یکپارچگی ملل خلل می‌افکنی...» (آثار، ۳۲۲:۳) مارکس در گروندریسه نیز از پول به‌عنوان «روسپی جهان‌شمول، معرف انحلال روابط، و جایگزین شدنش بجای هم‌بایی، و پیوند عینیت‌یافته‌ی اجتماعی» یاد می‌کند. با دگردیسی «کالا-پول» به «پول-کالا-پول»، گویی پول صرفاً خود را نمایندگی می‌کند و به سان «ارزش جهان‌شمول مبادله، استقلال می‌یابد»، چراکه حضور کالا را از انظار پنهان می‌سازد.

به‌دیده‌ی مارکس، شکل پولی، یک شکل «ایده آل ناب» یا «مفهومی» است. پول شکل ضروری پدیداری میزان ارزشی است که در کالاها درون‌ماندگار است - یعنی زمان کار. پول فقط در ظرفیتی «تصوری» یا ایده آل است که همچون مقدار ارزش انجام وظیفه می‌کند. در نتیجه، مارکس سرشت پول را این‌گونه خلاصه می‌کند: «پول صرفاً به‌عنوان واحدی تصویری ضروری است... حضور بالفعل آن زائد است... درعین حال، به‌عنوان جوهری طبیعی... همچون وزن طلا یا نقره و غیره، واحد سنجش می‌گردد. ارزش‌های مبادله تو سبب ذهن است که به مقادیر معینی از وزن طلا یا نقره استحاله می‌یابند و به وجهی ایده آل معادل کمیت تصویری طلا و غیره می‌شوند.» (گروندریسه، ص ۲۰۸)

در پول است که مفهوم ثروت، ثروت تجریدی، متحقق می‌شود. به‌عنوان ثروت عام، پول «نه فقط شکل بلکه درعین حال محتواسست.» (همان‌جا، ص ۲۱۸) در حرکت

پول و گسترش آن به روابط بین‌المللی و بازار جهانی، «هستی» پول با «مفهوم» آن انطباق پیدا می‌کند. «در جایی که ثروت به‌خودی خود در شکلی کاملاً مادی پدیدار گردد، موجودیتش فقط در مخیله‌ی من به‌سر می‌برد؛ یک توهم محض است.» (همان‌جا، ص ۲۳۳) شکل پدیداری پول در «پول-کالا-پول» مآلاً در ظاهر خود آن میانجی را نیز از میان حذف کرده و در شکل «پول-پول» به یک فرآیند «نامعقول و بی‌معنا» دگردیسی پیدا می‌کند.

اصولاً کالای یک را نمی‌توان با کالای دو مبادله کرد مگر آن‌که هر دوی آنها را با یک واحد معین، با یک چیز سوم، اندازه‌گیری کنیم. این چیز سوم، «فقط در ذهن، به‌مثابه یک مفهوم، واجد هستی است، چراکه مبین یک ارتباط است. به‌طور کلی، امکان برقراری موجودیت روابط، به وجود تعقلی بستگی دارد.» (همان‌جا، ص ۱۴۳) این مسأله حتی در بدوی‌ترین شکل‌های دادوستد نیز موضوعیت دارد. مارکس نمونه‌ی بومیان ساحل غربی آفریقا را برجسته کرده و می‌گوید: «یک کالا پیش از آن‌که با کالایی دیگر معاوضه شود، می‌باید ابتدا به ذهن و زبان مبادله انتقال پیدا کند.» یک قالب آهن که ابتدا پولی واقعی بود، سپس به پولی ایده‌آل مبدل می‌گردد. نزد آن‌ها، این قالب آهن «صرفاً موجودیتی تجربیدی دارد، همان‌طور که هر رابطه‌ای صرفاً با وساطت تجرید نمودی خاص یافته و فردیت پیدا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۱۴۲)

پس پول «صرفاً کالاهایی را به گردش می‌اندازد که از پیش به وجهی ایده‌آل هم در ذهن فرد و هم در مفاهیم اجتماعی به پول استحاله یافته بودند.» (همان‌جا، ص ۱۸۷) بنابراین، مارکس نتیجه می‌گیرد که ارزش‌های مبادله با وساطت ذهن است که به مقدارهای معینی از ارزش مبادله‌ی متفاوت مبدل می‌شوند. یعنی به وجهی ایده‌آلی برنشانده شده و معادل یکدیگر می‌گردند. پس کالاها بعد از آن‌که به‌طوری ایده‌آل به پول تبدیل شده باشند است که با پول معاوضه شده و به پولی واقعی دگردیسی می‌یابند. (همان‌جا، ص ۱۹۳)

اساساً نزد مارکس نه فقط در رابطه‌ی انسان با انسان بلکه در متابولیسم رابطه‌ی او با طبیعت خارجی در فرآیند کار نیز نقطه‌ی شروع «ایده» است؛ چرا که یک محصول

از ابتدای کار «ازپیش به گونه‌ای ایده آل موجودیت داشته است.» این هدف است که شیوه‌ی فعالیت را تعیین می‌کند. و این هدفی است که انسان مولد نسبت به آن آگاهی دارد و اراده‌ی خود را تابع آن می‌کند. پس در این‌جا حرکتی از ایده آل به رئال با وساطت ابزار کار صورت گرفته است.

در این فرآیند، کار به منزله‌ی کنش و «ناآرامی» و شیء (یا برابرایستاده) در حکم «سکون» است. بدین صورت، کار با ابژه‌ی خویش عجین می‌شود. کار عینیت می‌یابد و شیء به شکل در می‌آید. کار زنده با تصرف اشیا، آن‌ها را از رخوت، از مردگی، بیدار می‌کند و «امکان» را به «واقعیت» تبدیل می‌کند. اشیای مادی و بی‌جان «در آتش کار گداخته شده، به‌عنوان بخشی از اندام‌واره‌ی کار تصرف شده، با انرژی حیات‌بخش عجین گردیده و برخوردار از کارکردی می‌شوند که با مفهوم آن‌ها مطابقت پیدا می‌کند.» (کاپیتال، ۱:۲۸۹) به همین خاطر است که مارکس نوشته‌های معمول اقتصادی را به خاطر «تعصبی که نسبت به جنبه‌ی مادی» دارند به نقد می‌کشد، چرا که آن‌ها از «تمام تمایزات در شکل رو برمی‌گردانند.» (همان‌جا، ص ۶۹۰)

آن‌چه در برابر شکل‌پذیری مقاومت می‌کند، ماده‌ی خام است. «کار آتشی زنده و شکل‌دهنده است. کار معرف گذرا بودن اشیا و شکل‌گیری آن‌ها در زمان زنده است.» (گروندریسه، ص ۳۶۱) بیهوده نیست که وقتی ما حاصل تلاش مارکس در نهایت به صورت کاپیتال انتشار یافت، جهان اندیشه را دچار حیرت کرد. به او خرده می‌گرفتند که این نظرات «سفسطه‌بازی هگلی» است. یا این‌که طرز تلقی او از اقتصاد «متافیزیکی» است. برخی دیگر، روش پژوهش او را «رئالیستی» اما روش بازنمایی اش را «متأسفانه، آلمانی-دیالکتیکی» می‌پنداشتند. پس به راستی روش نقد اقتصاد سیاسی مارکس کدام است؟ آیا منطبق با «روش قیاسی» و یا روشی «تحلیلی» است؟ آیا همانندی روش دیالکتیکی مارکس با هگل صرفاً «دیده‌نمایانه (شماتیک)» است؟ واقعاً آن‌چه مارکس «هسته‌ی عقلانی» دیالکتیک هگل می‌نامد چیست؟ و چنانچه هگل را «نخستین کسی بدانیم که شکل‌های عام حرکت دیالکتیک را به شیوه‌ای جامع و آگاهانه بازنمایی کرده است»، و یا آن‌گونه که در ویراست فرانسوی کاپیتال آمده، کسی که حرکت دیالکتیک را «در تمامیت خود تشریح کرده است»، آیا نیازی نداریم که پیش از «وارونه» کردنش، دست‌کم تا حدی آن را بشناسیم؟

همانندی «شماتیک» همان است که خود مارکس به آن اذعان دارد و مربوط به «شیوهی بیان خاص» هگل است. در واقع آن چه مارکس «شیوهی خاص بیان» هگل می‌نامد فقط زبان نگارش نیست بلکه به‌ویژه شامل «تقلید» از منطق هگل در بازنمایی شکل ارزشی است؛ یعنی بند-بند کردن متن و سپس تشریح هر بند با یک افزوده. این کاری است که مارکس در ضمیمه‌ی ویراست اول *کاپیتال* انجام داد و در ویراست‌های بعد آن را تصحیح کرد.

۷ - «روش اقتصاد سیاسی»

پس با توضیحاتی که داده شد، اگر پرسشی در میان باشد اساساً در مورد «حضور پرهیبت» هگل در شیوهی نگارش مارکس نیست. پرسش تاریخی، هم برای مارکس و هم برای عصر ما، این است که چرا مارکس پس از گسست با هگل، مرتباً به او بازمی‌گردد؟ و نیز چرا پس از گسست با فویرباخ و نقد فلسفه‌ی پسا-هگلی، یعنی پس از «تسویه حساب با وجدان فلسفی خود» و «پالایش افکار خویش»، نه در *گروندرریسه*، نه در *کاپیتال* و نه در هیچ اثر دیگری نامی از فویرباخ نمی‌برد؟ تنها زمانی که مارکس نام فویرباخ را بر زبان جاری می‌کند، در دو نامه‌ای است که به انگلس می‌نویسد.

مارکس در ژانویه ۱۸۶۸ به انگلس می‌نویسد: «در موزه‌ی (بریتانیا) متوجه شدم که دورینگ یک فیلسوف کبیر است، چرا که یک **دیالکتیک طبیعت** علیه دیالکتیک «غیرطبیعی» هگل نوشته است. *پس باران/این/شک‌ها*. این عالی‌جنابان در آلمان چنین می‌پندارند که هگل یک "سگ مرده" است. وجدان فویرباخ از این بابت بار بزرگی بر دوش دارد.» (آثار، ۴۱۹:۴۲) مارکس در نامه‌ی دیگری به انگلس در هفتم نوامبر ۶۸، درباره‌ی ژوزف دیتزن (Dietzgen) که متأثر از فویرباخ بود می‌نویسد: «از بخت بد اوست که این دقیقاً هگل است که مطالعه نکرده.» (آثار، ۱۵۴:۴۳) مارکس پیش‌تر در ۹ مه ۶۸ به خود دیتزن نوشته بود که: «اگر روزی این بار سنگین اقتصاد سیاسی برداشته شود، یک "دیالکتیک" خواهیم نوشت.» (آثار، ۳۱:۴۳)

بنابراین، اگر چنین تصور شود که وجه تمایز مارکس با هگل بر سر تقابل «ایده‌آلیسم» و «ماتریالیسم پراتیکی» است، باید یادآور شد که نخستین تز مارکس

درباره‌ی فویرباخ دقیقاً بر سرعینیت پراتیک، یا «جنبه‌ی فعال» است که برخلاف ماتریالیسم، تو سطر ایده آلیسم (هگل) پرورنده شد! پس تو سل به فعالیت انقلابی، عملی-انتقادی برای درک رابطه‌ی مارکس وهگل، بی‌راهه‌ای است که از ناکجا سردر می‌آورد. حتی اگر/ایدئولوژی/آلمانی هم که به گفته‌ی خود مارکس به دست «جویدن انتقادی موش» سپرده شد به دقت مطالعه شود، به خوبی می‌توان دریافت که او در آن جا پساً-هگلی‌ها را متهم می‌کند که مقلدانی هستند که فلسفه‌ی هگل را نفهمیده‌اند. به راستی چه نیازی بود که مارکس در مهم‌ترین اثر زندگی‌اش، *کاپیتال*، آن‌هم بلافاصله پس از اشاره به تمایز دیالکتیک خود با هگل، در برابر اشخاصی چون دورینگ، آشکارا خود را «شاگرد آن اندیشمند بزرگ» اعلام کند؟

تاریخ گواه آن است که برای زدودن «شیخ هگل» از سپهر اندیشه‌ی مارکس - از برنشتین تا آلتو سر - راه‌های بسیاری آزمایش شده است. پاک‌سازی‌ها از «برون» جملگی به شکست انجامیدند. شاید راهبرد جدید، به تبعیت از جورج لوکاچ مؤخر، پاکسازی از «درون» باشد! باور نکردنی است اما «مارکسیستی هگلی» که درست به همین خاطر «تکفیر» شده بود، در واپسین دوره‌ی نظروزی خویش - انگار برای دفع «آگاهی اندوه‌بار» خویش و حذف جایگاه ماندگار کتاب دوران‌ساز *تاریخ و آگاهی طبقاتی* - در کتاب *هستی‌شناسی هستی/اجتماعی*، بر آن می‌شود تا برای همیشه حساب مارکس را از «ایده آلیسم هگلی» جدا کند.^۱

اما مارکس در نامه‌ای به انگلس در ۱۶ ژانویه ۵۸ اذعان می‌کند که برای نوشتن *گروندریسه*، «منطق هگل در ارتباط با پروراندن موضوع برای‌ام بسیار قابل‌استفاده بود.» (آثار، ۴۰:۲۴۸) به‌دیده‌ی مارکس، اثر او نخستین تلاش برای کاربرد روش دیالکتیکی در اقتصاد سیاسی است. درست در همین زمان است که لا سال نیز به

۱. برای یک بررسی انتقادی از کتاب *هستی‌شناسی هستی/اجتماعی لوکاچ*، به ویژه فصل «مارکس» نگاه کنید به مقاله‌ای که چندی پیش نوشته‌ام:

<https://naghd.com/2020/06/21/ای-جورج-ل-۸۰%۲E۲%۸۰%۸C%۸۰%۲۸%۲۰%۲۴%۲۰%۲۴۸-در-میراث-دوگانه/>

بخش عمده‌ی *هستی‌شناسی هستی/اجتماعی* (فصل «مارکس») را کمال خسروی به فارسی ترجمه و در سایت «نقد» منتشر کرده است.

نگارش اثری با تقلید از دیالکتیک هگل اقدام می‌ورزد. مارکس در یکم فوریه ی ۵۸، در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: «طرف می‌خواهد اقتصاد سیاسی را به سبک هگل تفسیر کند. برایش گران تمام خواهد شد هنگامی که دریابد بین نقدی که بتواند علم را به مرتبه‌ای برساند که به وجهی دیالکتیکی عرضه گردد با کپی‌برداری تجریدی از یک نظام حاضر و آماده‌ی منطقی، آن هم با دریافتی مبهم از چنین نظامی، کاملاً متفاوت است.» (آثار، ۲۵۸: ۴۰) اساس حرف مارکس این است که اولاً، لا سال منطق هگل را نفهمیده است، و درثانی، در عوض بازآفرینی دیالکتیک به گونه‌ای انضمامی در یک علم جدید، به کپی‌برداری تجریدی آن اکتفا کرده است.

اما خود هگل نسبت به اقتصاد سیاسی و کل علوم تجربی، رویکردی انتقادی داشت. هگل ابدأ منکر تجربه نبود. کاملاً برعکس. او در بند ۱۲ منطق، مشخص می‌کند که «تجربه، نقطه‌ی عزیمت فلسفه است... تجربه، مؤلف رشد و پیشرفت فلسفه است.» اما هگل دو کاستی بنیادین در علوم تجربی و «علم نوین اقتصاد سیاسی» مشاهده می‌کند. یکم، سوای فاکت‌های مادی، عرصه‌ی دیگری از ایزه‌ها، همچون **آزادی، روح و اخلاق** وجود دارد که از دسترس علوم تجربی خارج است. دوم، به لحاظ **شکل، خرد** سوپژکتیو خواهان چیزی فراتر از آن است که علوم تجربی عرضه می‌کنند. این شکل، در معنای وسیع کلمه، **ضرورت** است. از این رو، روش علوم تجربی هم دربردارنده‌ی دو کاستی است. (بند ۹) یکم، امر عام در آن نامتعیین است و ارتباطی درونی با امر خاص ندارد. خود آن امور خاص نیز که در عام ترکیب شده‌اند، هر یک نسبت به دیگری ارتباطی خارجی دارد. دوم، این که نقطه‌ی عزیمت آن‌ها همواره داده‌ها و مفروضاتی هستند که از چیز دیگری مشتق نشده‌اند. در هر دوی این کاستی‌ها، حق مطلب در مورد ضرورت ادا نمی‌شود.

بنابراین، فلسفه‌ی داده‌های علوم تجربی را نفی نمی‌کند بلکه آن‌ها را تشخیص داده و عناصر جامع، قوانین و طبقه‌بندی آن‌ها را می‌پذیرد و در درون خود می‌گنجاند. ولی درعین حال مقولات دیگری را وارد علوم می‌کند. پس اندیشه از یک سو مضامین علم را در خود ترکیب می‌کند اما از سوی دیگر، تکامل آزادی را که توسط منطق خود داده‌ها تعیین یافته‌اند به آن‌ها عرضه می‌نماید. این هردو سویه، با حفظ تمایز، مکمل

یکدیگرند. رابطه‌ی آنها را می‌توان در «بی‌واسطه‌گی» و «واسطه‌گی» خلاصه کرد. از این‌رو، فلاسفه با یقین حسی با شهود بی‌واسطه فاصله گرفته، رابطه‌ی «منفی» با داده‌های اولیه برقرار ساخته و میانجی می‌شود. اما فلاسفه، فرزند تجربه است؛ یعنی مدیون یک امر پستیونی (*a posteriori*) است. اما در عین حال در اندیشه یک امر پیشینی (*a priori*) هم وجود دارد که به‌سان یک بی‌واسطگی جامع، با خود در یگانگی بسر می‌برد اما چنانچه این بی‌واسطه‌گی مرتفع نشود، همچون احکام و فرایض جلوه گر می‌شود.

علوم تجربی فلاسفه را وادار می‌سازند که به سوی حقایق انضمامی بالفعل حرکت کند. در عوض، فلسفه نیز به محتوای بی‌کران داده‌های تجربی، به مجتمع عظیم فاکت‌های علوم تجربی، «آزادی اندیشه» ارزانی می‌کند. به ادعای نویسنده‌ی متن حاضر، مارکس آن دو کاستی اقتصادی سیاسی را که در **آزادی و ضرورت** خلاصه می‌شود را برطرف می‌سازد. در دیالکتیک مارکسی، خاص و عام ارتباطی درونی می‌یابند و همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، به او «آزادی حرکت در امور مادی» می‌دهد. ساختمان اندیشه‌ی مارکس، ادراک درونی ذات خود چیزهاست؛ از بیرون به فاکت‌ها تحمیل نشده و در قانون ضروری حرکت خود پدیده‌ها درون‌ماندگار است. «چنانچه شکل نمادین و ذات امور به‌طوری بی‌واسطه قرین یکدیگر بودند، علم به کلی زائد می‌گشت.» (کاپیتال ۳: ۹۵۶)

با این ملاحظات مقدماتی، اکنون ضروری است که به متن «روش اقتصاد سیاسی» بازگردیم اما با یک تذکر مهم: کسی که بخواهد به کنه روش مارکس پی ببرد، باید قدری حوصله کند و خود را برای ورود به مبحثی فشرده و پیچیده آماده سازد که در نگاه اول مفهوم نیست. خود مارکس هم در این قسمت در حال کلنجار رفتن با روش است و می‌خواهد آن را برای خود حل‌جایی و روشن کند.

آنچه در مورد **ضرورت و آزادی** آورده شد، در این‌جا به‌عینه مشهود است. استدلال مارکس در درجه‌ی نخست این است که روش دیالکتیکی نمی‌تواند از یک «کل زنده»، همچون «جمعیت»، شروع کند. چنین نقطه‌ی آغازی، یک «کلیت تجریدی» است. برای گذار به «کلیت انضمامی»، ضروری است که به‌واسطه‌ی «روش

تحلیلی» به سوی «مفاهیمی هرچه ساده‌تر»، به سوی لایه‌های سطحی‌تری از تجرید، مانند کار دستمزدی، تقسیم کار و غیره، حرکت کرد تا این‌که بالاخره به ساده‌ترین تعینات برسیم. اما این تازه آغاز کار است. از آن‌جا باید دوباره عزم سفر کرد تا به واسطه‌ی «روش ترکیبی»، بار دیگر به «کلیت»، به «جمعیت»، رسید. اما این بار به‌عنوان وحدتی از روابط و تعینات متنوعی که در یک کلیت ترکیب شده‌اند.

«روش تحلیلی» به‌بازایی تعینات بسیط منتهی می‌شود و «روش ترکیبی» به «بازتولید وجه انضمامی با وساطت تعقل». مارکس تصریح می‌کند که این روش دومی، «روش صحیح علمی» است. پس آیا روشی که مارکس اتخاذ می‌کند صرفاً ترکیبی است؟ دشواری موضوع دقیقاً در تبیین این مهم است که ماحصل روش ترکیبی، یعنی «کلیت انضمامی»، نه فرجام بلکه نقطه‌ی عزیمت «در واقعیت و لذا همچنین در مشاهده و ادراک است». پس آیا روش ترکیبی بی‌نیاز از روش تحلیلی است؟

برای شروع باید گفت که این دو روش را نباید به‌عنوان «دو مرحله» بلکه وهله‌های یک فرآیند واحد فهمید. چون همان‌طور که مارکس تصریح می‌کند، کلیت انضمامی را نیز نمی‌توان بدون پیش‌نهاده‌هایی که بر آن بنا شده است، مثل خانواده، هم‌بایی یا جامعه، ادراک کرد. شاید اگر روش دیالکتیکی مارکس با بخش‌نهایی منطق هگل در مبحث روش تحلیلی و ترکیبی مقایسه شود، مبانی فکری مارکس وضوح بیشتری بیابد. هگل در علم منطق عنوان می‌کند که: «ادراک تحلیلی معرف تشخیص (apprehension) امر واقع است. هدف روش ترکیبی درک کامل (comprehension) امر واقع است؛ یعنی درک تنوع تعینات در اتحاد آن‌ها.» (ص ۷۹۴) نقطه‌ی عزیمت، که کلیت انضمامی است، «آغاز پیشروی و تکوین است. این پیشروی توسط تعینات ساده و تعینات دیگری که از پی آن‌ها می‌آیند مشخص می‌شود و به‌مرور غنی‌تر و انضمامی‌تر می‌گردد.» (ص ۵۴۰) بنابراین نزد هگل، روش دیالکتیکی هم تحلیلی و هم ترکیبی است ولی نه این است و نه آن!

باید بین برداشت خارجی (vorstellung) و ادراک دیالکتیکی تمایز قایل شد. منعکس کردن ایزه‌ها در ذهن، نمایندگی کردن (representation) آن‌ها، با ایزه‌های

مشخص ارتباطی بیرونی دارد. روش تحلیلی با وساطت خود، از طریق تشریح، از اجزا و عناصر سازای کلیت رونمایی می‌کند. اما روش ترکیبی، در ست نقطه‌ی مقابل روش تحلیلی است. (منطق، بند ۲۲۸) یعنی با شروع از ایزه‌های ترکیب‌شده در یک اندام ارگانیک، به سوی مفاهیم مشخص‌تر حرکت می‌کند تا نهایتاً به فرد یا «سلول» (کالا)، به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت جدید، برسد. در این حرکت، تفکر با رفع ارتباط خارجی با ایزه‌ها، به درون آن‌ها نفوذ کرده، ارتباط متقابل و ضرورت وجودی آن‌ها را دریافته و آن‌ها را در درون تفکر بازتولید می‌کند.

به گفته‌ی مارکس، «اگر چنین کاری با موفقیت انجام یابد، اگر اکنون هستی موضوع به ایده‌ها منتقل گردد، آن‌گاه چنین می‌نماید که با ساختمانی پیش‌ریخته (a priori) مواجه هستیم.» (کاپیتال، ۱:۱۵۲) نزد هگل (منطق، بند ۲۳۱)، چنین فرآیندی با نفی پیش‌فرض انتزاعی نخستین، به «ساختمان» کلیت می‌رسد و سپس با نفی آن، به ضرورت «بازنمایی» نائل می‌گردد. با این حال، مارکس ضروری می‌بیند که پس از تأکید بر بازتولید امر انضمامی در تفکر، بین خود و هگل وجه تمایز برقرار کند. مارکس در گروندریسه این‌گونه استنباط می‌کند که «هگل دچار این توهم شد که امر واقع محصول تفکری است که بر خود تمرکز کرده و ژرفای درون خود را کاویده و و خویشتن را از درون خود انکشاف می‌دهد»، چرا که هگل «اندیشه‌ی مفهومی را جانشین انسان واقعی»، انسانی که می‌اندیشد، کرده است.

بنابراین چنین می‌نماید که هگل «حرکت مقولات» را به جای «فرآیندی که انضمامی به‌واسطه‌ی آن واقعیت وجودی می‌یابد» نشانده است. اما بلافاصله اضافه می‌کند که «این درست است»، بدان معنا که «کلیت انضمامی، کلیتی در تفکر، انضمامی درون تفکر، و در واقع محصول تفکر و ادراک است؛ ولی نه به وجهی که محصول مفهومی است که می‌اندیشد و خود را در بیرون، در ورای مشاهده و مفهوم تولید می‌کند؛ بلکه محصول پروراندن مشاهده و فاهمه به مفاهیم است.» (ص ۱۰۱) معنی «وارونه» کردن به اصطلاح «ایده‌ی خوداندیش»، بر نشانیدن مفاهیمی است که محصول پروراندن مشاهده و فاهمه‌ی اندیشمندی زنده مثل مارکس و حتی هگل است و نه یک «ماده‌ی خوداندیش»! پس روشن است که به دیده‌ی مارکس،

اختلاف نظر با هگل نه بر سر روش دیالکتیکی که در مورد جدا کردن مفهوم از سوژه‌ی متفکر است.

گروندریسه اما چرخه‌ی نفی نفی را به سرانجام منطقی خود واصل نمی‌کند. در دیالکتیک هگل، «روش صعود از تجریدی به انضمامی، به‌عنوان روشی که تفکر انضمامی را مال خود کرده و آن را همچون امری انضمامی در تعقل بازتولید می‌کند» (همان‌جا) با بُعد دیگری همراه است که انضمامی در تفکر، یا حرکت از عام به خاص به فرد، را با حرکتی از مشخص به عام تکمیل می‌کند. مارکس، اگر نه در گروندریسه بلکه در ادامه‌ی کار، این بُعد دوم را به نقطه‌ی عزیمتی جدید تبدیل می‌کند: کالا! لذا در پیش‌گفتاری که بر نقد می‌نویسد، تصریح می‌کند که آنچه به‌عنوان «یک مقدمه کلی» در دست‌نوشته‌هایم به قلم کشیده بودم «حذف شده است، چرا که پس از ملاحظات بعدی، به نظر می‌رسد که پیش‌بینی نتایجی که هنوز باید مستدل شوند، گمراه‌کننده است.»

از این‌رو، تأکید می‌کند که «خواننده‌ای که واقعاً قصد دنبال کردن کارم را دارد، باید مصمم شود که از خاص به عام پیشروی کند.» (آثار، ۲۶۱:۲۹) اما شروع از «کالا» در نقد، تازه گام نخستین است. از نقد (۱۸۵۹) تا *کاپیتال* (۸۳-۱۸۶۷)، مارکس هنوز راه درازی در پیش دارد که محتاج یک بررسی جداگانه است.

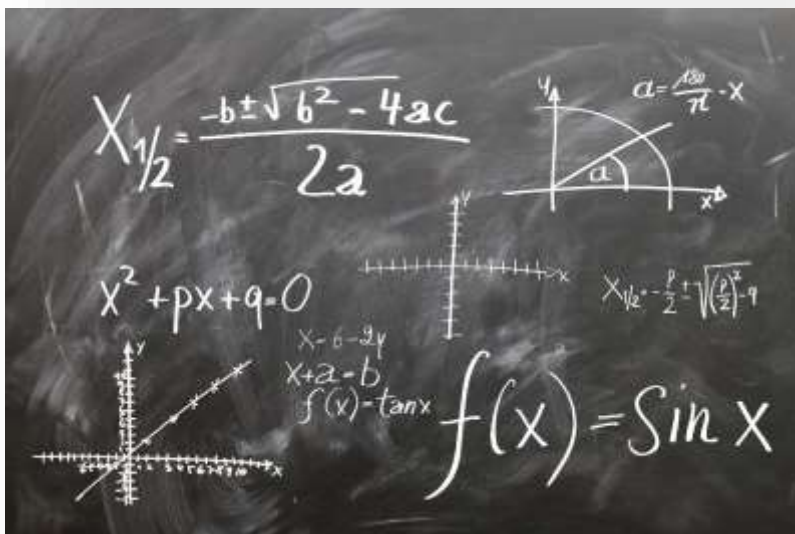
اول اوت ۲۰۲۰

منابع

- *MECW*; volumes: 3, 29, 40, 41 & 43, Lawrence & Wishart, Electric Book, 2010.
- *Grundrisse*: Vintage Books, 1973
- *Capital I*: Vintage Books, 1977
- *Capital III*: Vintage Books, 1981
- *Logic*: Oxford University Press, 1978
- *Science of Logic*: London, Allen & Unwin, 1969

گشت‌گذاری در حاشیه‌ی دست‌نوشته‌های ریاضی مارکس

علی رها



۱ - پیش‌گفتار

«اصل کمیت یا تمایزی که توسط مفهوم تعیین نیافته باشد، و اصل برابری و اتحاد تجربیدی بی‌جان، قادر به رویارویی با ناآرامی هستی و فرآیند مطلق و درونی دیالکتیک تفکیک نیست. ادراک ریاضی، به‌مثابه کنشی بیرونی، آنچه خود تحرک‌زا است را به ماده‌ای صرف فرومی‌کاهد تا بتواند محتوای بی‌جان، بیرونی و بی‌تفاوت آن را تصرف کند.»

هگل، «پدیدارشناسی ذهن»، ص ۱۰۴

تاریخ گواه آن است که متولیانِ نااهل آرشیوهای مارکس، تا حد ممکن سالیانِ سال آثار او را در قفسه‌های غبارگرفته مدفون کرده بودند. سرگذشت دردناک دیوید ریازنوف، اولین کسی که به‌طور جدی درصدد جمع‌آوری، دسته‌بندی و انتشار نوشته‌های مارکس بود، خود شاهد این مدعاست. به نظر می‌رسد که هریک از دست‌نوشته‌های مارکس به‌سبب تکان‌شرایطی عینی به روی صحنه‌ی تاریخی آمده‌اند. از این‌رو، «دست‌نوشته‌های فلسفی-اقتصادی ۱۸۴۴» از پس فوران جنبش‌های اروپای شرقی علیه سرمایه‌داری دولتی روسیه، و یا «گروندریسه» تحت تاثیر انقلاب‌های ضد استعماری چین و هند، زمینه انتشار یافتند.

ترجمه و انتشار «دست‌نوشته‌های ریاضی» مارکس نیز احتمالاً از این قاعده مستثنی نیست. دوران مؤخر سرمایه‌داری جهانی، در دهه‌ی دوم قرن بیست‌ویکم، که گاه عصر «پسامدرن»، و گاه «پسا صنعتی» نام‌گذاری شده است، به بت‌وارگی تکنولوژی دیجیتال و هوش مصنوعی، هم در زمین و هم در فضا، جامعیت بخشیده است. الگوریتم‌های تجربیدی ریاضیات مدرن، نه‌فقط زیر ساخت بلکه ساختمان فکری جهان کنونی را به زیر سلطه‌ی قدرتمند منطق صوری کشیده‌اند.

ذهنیت دیجیتالی با جذب ظرفیت‌های معین و محدود ماشین، تفکر را برخوردار از یک سرشفت مکانیکی «ناب» می‌کند. رقص ناهنجار منطقِ صوری را می‌توان در کلیدهای خاموش-روشن میکروچیپ‌های کامپیوترهای ریز و درشت به‌خوبی مشاهده کرد. از خود بیگانگی کنش تفکر، به اندیشه‌ی خصلتی ابزاری، یک و سیله‌ی صرف،

می‌دهد که با وجوه چندبعدی ذهنیتی که کنش انسانی را هدفمند ساخته، و به هستی انسان معنا می‌بخشد، تعارضی همه‌جانبه دارد.

می‌توان مدعی شد که برنامه‌ریز کامپیوتر تاحدی مسیر حرکت آن را زیر کنترل دارد. اما یکم، این کنترلی است در یک محدوده‌ی بسیار معین، و دوم، هدفش جایگزین کردن ماشینی شخصیت یافته به جای انسان‌هایی است که نقشی مستقیم در فرآیند تولیدی دارند. پرتاب شدن به بیرون چرخه‌ی تولیدی، محدود شدن امکان همبستگی و تعاون در محیط کار، و جذب بخش اعظمی از رانده‌شدگان به کارهای غیر مولد، نهایتاً حاصلی به بار می‌آورد که اتمیزه یا انفرادی شدن جامعه‌ی معاصر را به همراه می‌آورد. در آن صورت، کنش جذب و دفع در رابطه‌ی فرد با خویش و با سایر اجزای اجتماع، به کنشی مکانیکی و بیرونی تبدیل می‌گردد.

کیفیت و شخصیت رفع شده، کمیت‌های نامتعین را تولید می‌کند که پیوندشان با میانجی‌گری قدرتی فرانسسانی، با امپراتوری مرده‌ی ماشین و یا مذهب و دولت، امکان‌پذیر می‌گردد. همه چیز قابل اندازه‌گیری می‌شود و می‌تواند با معادله‌ای ریاضی تعریف گردد. بدین سان، کارکرد مقولات منطق ریاضی خود را جایگزین حرکت کیفی و درون‌ماندگار کنش نفی انسان می‌کنند.

پرسش این است: آیا مفاهیمی چون «اخلاقیات»، «حقیقت» و «آزادی» را نیز می‌توان با کمیت سنجید؟ مهم‌تر آن که آیا راهی به سوی برون‌رفت از درون این شرایط هست؟ آیا روش نقد دیالکتیکی ریاضیات توسط مارکس برای چنین مسیری راه‌گشاست؟

۲ - آشنایی مارکس جوان با ریاضیات

«در تمامی حوزه‌های تخصصی‌ای که مارکس پژوهش می‌کرد - و لازم به گفتن نیست که حوزه‌های پژوهشی او بسیار متنوع بودند، و نزد او کار پژوهش هیچ‌گاه سطحی نبود - در هر عرصه‌ای، حتی در ریاضیات، او به نتایجی مستقل دست یافت.» فریدریش انگلس، در مراسم خاک‌سپاری مارکس

شواهد بسیاری درباره‌ی دانش و میزان علاقه‌ی مارکس به ریاضیات در دوران دبیرستان در دست نیست. در گواهی‌نامه فارغ‌التحصیلی او (۲۴ سپتامبر ۱۸۳۵) این جملات به چشم می‌خورد: «دانش او در مورد ریاضیات خوب است.» (مجموعه آثار؛ ۱:۶۴۴) اما دانش او در امور دیگر، همچون تاریخ و زبان، به‌ویژه لاتین و یونانی بسیار عالی توصیف شده است. از آغاز تا حدی معلوم بود که گرایش واقعی مارکس بیش‌تر معرفتی است تا تجربی.

از این‌رو وقتی بار دیگر با برخورد او به ریاضیات مواجه می‌شویم، بر زمینه‌ای منطقی است. مارکس وقتی در دانشگاه بُن مشغول تحصیل بود، درنامه‌ای به پدرش درباره‌ی فلسفه‌ی حقوق می‌گوید: «از ابتدا جزم‌گرایی غیرعلمی روش ریاضی مانعی در برابر درک حقیقت بود. در این روش، نویسنده به این طرف و آن طرف، و دور تا دور موضوع می‌چرخد بدون آن‌که خودِ موضوع به‌عنوان امری زنده و درحال تکوین به وجهی چندجانبه به شکل درآید. یک مثلث به ریاضی‌دان فرصت ساختمان و اثبات می‌دهد، درحالی‌که همچون مفهومی تجربیدی در فضا باقی می‌ماند بدون آن‌که به چیز دیگری تکامل پیدا کند.» (همان‌جا، ص ۱۲)

مارکس در دوران دانشگاهی، به‌خصوص در دانشگاه برلین، بسیاری از آثار هگل، به‌ویژه «تاریخ فلسفه» و «منطق» را با دقت مطالعه کرده بود. بخش اعظمی از «منطق» هگل به نقد مبانی نظری ریاضیات اختصاص دارد اما از آن‌جا که پایان‌نامه‌ی دکترای مارکس بر «تفاوت فلسفه‌ی طبیعی دموکریتوس و اپیکور» تمرکز دارد، اثری از ریاضیات در آن یافت نمی‌شود. تنها مورد معینی که می‌توان برجسته ساخت، تکیه‌ی مارکس بر «حرکت مطلق» است که سرمنشاء مفاهیمی است که در تمامی آثار بعدی او، از جمله در «دست‌نوشته‌های ریاضی» (۱۸۸۱)، به‌کانون اصلی سپهر اندیشه او تبدیل می‌شود. دموکریتوس و اپیکور، در تدریس فیزیک، برخوردی متعارض نسبت به رابطه‌ی اندیشه و هستی داشتند. علیت و اختیار، نماد بارز چنین تعارضی بود. در فلسفه‌ی دموکریتوس، «اتم، یگانه نماد عمومی و عینی بررسی تجربی طبیعت به‌طور عام است» (همان‌جا، ص. ۴۱۵)، اما اپیکور که معارض تجربه‌گرایی است، در برابر «جبرگرایی» ایستاده و علیه «وضع موجود» می‌شورد. او از «روش مقدر شده‌ی

هستی انحراف حاصل می‌کند» و موفق به تبیین «روح اتم» می‌گردد که همان «خود حرکت مطلق» است. (همان جا، ص ۵۰)

این «حرکت مطلق» چه تحت عنوان «دیالکتیک منفیت» بیان شود («دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی» ۱۸۴۴)، چه «حرکت مطلق‌شدن» («گروندریسه») و چه «توانمندی انسانی، که غایت خویش است» («سرمایه»)، شاکله‌اش دیالکتیکِ نفیِ نفی است: «الحاد به‌مثابه نفی خدا، سرآغاز اومانیا سم نظری است، و کمونیا سم، به‌مثابه نفی مالکیت خصوصی، مؤید زندگی واقعی انسان به‌عنوان تملک او، و از این رو سرمنشاء اومانیا سم عملی است. به بیان دیگر، الحاد اومانیا سمی است که خود را با نفی دین و ساطت می‌کند، درحالی‌که کمونیا سم، اومانیا سمی است که خود را با نفی مالکیت خصوصی و ساطت می‌کند. اما فقط از طریق نفی خود این واسطه، که خود پیش‌نهادده‌ای ضروری می‌باشد، است که اومانیا سم خودپوی مثبت، اومانیا سمی مثبت، پا به عرصه وجود می‌گذارد.» (مجموعه آثار، ۳:۳۴۲)

مارکس در «خانواده‌ی مقدس» نیز به ریاضیات برخوردی گذرا می‌کند اما بر زمینه‌ی مبحثی عام درباره‌ی ماتریالیسم. او با اشاره به دکارت می‌گوید که او در علم فیزیک ماده را قدرتی خودآفرین نامید و آن را یگانه عنصر و تنها اساس هستی و دانش ارزیابی کرد. پیروان دکارت فیزیک‌دانانی همچون «لی روی» و «لاماتریه» بودند که اولی ساختمان دکارتی جهان حیوانی را به دنیای انسان منتقل کرد و معتقد بود «ایده، حرکتی مکانیکی است.» او مؤلف کتاب «انسان ما شینی» است که هنوز هم تجدید چاپ می‌شود و کتاب معروف «نورمن وایلر» به‌نام «مصرف انسانی آدمیان» در نیمه‌ی دوم قرن بیستم از آن ملهم شده است. لاماتریه ماتریالیسم انگلیسی و دکارت فرانسوی را درمی‌آمیزد و مبحثی از سنخ ما شین حیوانی دکارت را گفتمان می‌کند. مارکس سپس به فرانسیس بیکن و هابز برخورد می‌کند که اولی گویا به ماده سیمایی عاطفی و شاعرانه می‌بخشد و دومی به‌طور یک‌جانبه فیزیک را در هندسه، حرکت مکانیکی و ریاضیات تحلیل می‌برد. ماتریالیسم «انسان‌گریز» می‌شود به وجهی که مفاهیم و ایده‌ها نزد آن‌ها معرف هیچ چیز مگر «اشباح» نمی‌گردند. (مجموعه آثار، ۱۲۵:۴-۲۸) به‌هرحال، بزودی معلوم خواهد شد که مبانی اندیشه‌ی مارکس در

ریاضیات نیز موضوعیت پیدا می‌کند. چون صرف‌نظر از این‌که او در کدامین عرصه پژوهش می‌کرد - چه اقتصاد، چه تاریخ، چه فیزیک و چه زمین‌شناسی - به علوم تجربی با میانجیگری اندیشه‌ی دیالکتیکی خود معنا می‌بخشید.

۳ - روآوری مارکس به ریاضیات

«صرف‌نظر از مطالعه‌ی آثار شاعران و رمان‌نویسان، مورد حیرت‌انگیز دیگری که مارکس برای آسودن مغزش کشف کرده بود، مطالعه‌ی ریاضیات بود. او تمایل ویژه‌ای به ریاضیات داشت. جبر، ذهنش را تسکین می‌داد.»

پال لافارگ، خاطرات کارل مارکس، ص ۶۷

گفتار لافارگ با این‌که بعضاً اشتباه نیست، در عین حال دلایل اصلی روآوری مارکس به ریاضیات را تا حدی خالی از معنا می‌کند. به‌هرحال یکی از اولین شواهد برخورد مشخص به ریاضیات در نامه‌ای است که مارکس به تاریخ ۱۱ ژانویه ۱۸۵۸ به انگلس نوشته بود، یعنی درست پس از اتمام «گروندریسه»، در حالی که مشغول نگارش «دست‌نوشته‌های ۶۱-۱۸۵۷» و تدارک انتشار «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی» بود. «درحین تشریح اصول اقتصاد اشتباهات در محاسبه به‌قدری مانع کار شده است که به ناچار خودم را درگیر تجدیدنظری سریع در جبر کرده‌ام. من هیچ‌وقت در حساب احساس راحتی نکرده‌ام. اما با میان بردن از طریق جبر، به سرعت راه خودم را باز خواهم کرد.» (مجموعه آثار، ۴۰:۲۴۴)

موضوع تبیین سرعت و شتاب اجرام (یا کالاهای) که به یکی از مفاهیم محوری «دست‌نوشته‌های ریاضی» مارکس تبدیل گردید، در «گروندریسه»، جایگاهی انضمامی یافته بود. تولید ماشینی در مقیاسی وسیع و درحال رشد، ناموزونی رابطه‌ی تشدید سرعت ماشین با توانمندی جسم انسان، و نیز سرعت گردش و انتقال کالاهای مارکس را به این نتیجه رسانده بود که «زمان درحال معدوم کردن مسافت است.» «مدارهایی که سرمایه طی می‌کند تا از یک شکل به شکلی دیگر منتقل شود، بخش‌های گردش را می‌سازند، و این بخش‌ها در واحدهای معین زمان حرکت می‌کنند - حتی مسافت فضایی نیز خود را به زمان کاهش می‌دهد. به‌عنوان مثال،

مسأله‌ی مهم در بازار نه مسافت بلکه سرعت است؛ مدت زمان دسترسی به آن [بازار] - سرعت گردش، زمانی که طی آن انجام می‌پذیرد، تعیین‌کننده‌ی دفعات تحقیق‌یابی سرمایه در زمانی معین است.» (گروندریسه، ص ۵۳۸)

طبق معمول، مارکس به هر عرصه‌ای که وارد می‌شود، انگلس را نیز درگیر می‌کند. این درگیری بازده مثبتی داشت که چندین سال بعد، پس از مطالعه‌ی «دست‌نوشته‌های ریاضی»، مارکس میوه داد. مارکس در ابتدا برای انگلس دانه می‌پاشد که برای ورود احتیاج زیادی به دانش مقدماتی نیست و سپس پیشنهاد می‌کند که فراگرفتن حساب تفاضلی و انتگرال «برای مطالعات نظامی اساسی است.» بعد متذکر می‌شود که «من در این زمینه کتاب‌های بسیار زیادی دارم که چنانچه علاقمند باشی، می‌توانم برایت بفرستم.» (نامه ۶ ژوئیه ۱۸۶۳، مجموعه آثار، ۴۱:۴۸۴)

جزئیات زیادی از آنچه بین آن‌دو در این زمان در مورد ریاضیات ردوبدل شده در دست نیست. (لااقل این نویسنده از آن باخبر نیست) اما یکی از کتاب‌هایی که مارکس برای انگلس فرستاده بود «دوره‌ی کامل ریاضیات خاص»، اثر ریاضی دان فرانسوی، لوئیز بنجامین فرانکور بود. آن‌طور که از نامه‌ی انگلس به مارکس برمی‌آید (۳۰ مه ۱۸۶۴)، مارکس به همراه آن کتاب یادداشت یا نوشته‌ای هم ضمیمه کرده بود. نامه‌ی انگلس اشاره‌ای به محتوای آن نوشته نمی‌کند. در عوض درباره‌ی قسمتی از کتاب نظر می‌دهد که به آن توجهی نشده. آن‌طور که انگلس توضیح می‌دهد، این بخش از کتاب بسیار سطحی و پیش پا افتاده است. سپس نتیجه می‌گیرد که اساساً حساب و نمودارهای عددی (ریشه، توان، توالی، لگاریتم و غیره) بدون بهره‌گیری از جبر کاربرد عملی ندارد. دست آخر با مزاح به مارکس طعنه می‌زند که از قرار «این بخش خاص واقعاً در شأن ریاضی‌دان عالی‌مقام نیست.» (مجموعه آثار، ۴۱:۵۳۲)

از شوخی به کنار، انگلس در این دوره، که مقارن با نگارش «سرمایه» است، به حدی تحت تأثیر دانش ریاضی مارکس قرار گرفته بود که به وجهی ظاهراً اغراق‌آمیز در نامه‌ای به لانگه می‌گوید: «نکته‌ای در مورد هگل پیر آورده شده که نمی‌توانم از آن چشم پوشی کنم. شما منکر دانش عمیق او درباره‌ی علوم ریاضی هستید. دانش ریاضی هگل به حدی بود که هیچ‌یک از شاگردانش قادر به ویرایش دست‌نوشته‌های

بسیاری که از خود باقی گذاشته بود نگشت. به نظر من مارکس، تنها کسی است که به اندازه‌ی کافی از ریاضیات و فلسفه سر در می‌آورد که بتواند چنین کاری را انجام دهد.» (۲۹ مارس ۱۸۶۵، مجموعه آثار، ۱۳۸:۴۲)

۴ - نقد نیوتن در دست‌نوشته‌های مارکس

«دیروز بالاخره شهامت یافتم که دست‌نوشته‌های ریاضیات را مطالعه کنم... من به تو تبریک می‌گویم. اثر به روشنی روز است. باید نسبت به روشی که ریاضی‌دانان رازآمیزش می‌کنند تعجب کرد. اما این نتیجه‌ی اندیشه‌ی تک‌ساحتی این آقایان است.»

انگلس، نامه به مارکس، ۱۸ اوت ۱۸۸۱، (مجموعه آثار، ۱۲۰:۴۶)

مطالعه‌ی ریاضیات که به قول مارکس در اوایل دهه‌ی ۶۰ فقط در «اوقات فراغت» انجام می‌گرفت، به‌مرور به پژوهشی درباره‌ی تاریخ و روش ریاضیات ارتقا یافت و نهایتاً، مانند هر عرصه‌ای که مارکس واردش می‌شد، به دستاوردهایی مستقل منجر گردید. حاصل این پژوهش فشرده که از اواسط دهه‌ی ۷۰ شدت یافت، «دست‌نوشته‌های ریاضی» اوست. طبعاً، انگلس نخستین کسی بود که نسخه‌ای از آن را دریافت کرد و با مارکس وارد گفتگو شد.

آن‌طور که از نامه‌ی ۲۴ ژوئن ۱۸۸۳ به لورا مارکس برمی‌آید، مارکس از انگلس خواسته بود که این دست‌نوشته‌ها را منتشر کند - که به هر دلیل میسر نگردید. (مجموعه آثار، ۳۹:۴۷) در بین مارکس‌پژوهان مجادلات بسیاری در باره‌ی این دست‌نوشته‌ها جاری است. برخی آن‌ها را حاوی دستاوردهای ارزنده‌ای می‌دانند که طلایه‌دار ریاضیات قرن بیستم است. (این نویسنده به دلیل عدم تخصص در این رشته، وارد چنین مباحثی نمی‌گردد.) اما کانون اصلی مباحث کنونی در ارتباط یا عدم ارتباط دست‌نوشته‌های ریاضی مارکس با نقد اقتصاد سیاسی است که در قسمت بعدی این مقاله با دقت بیشتری به آن می‌پردازم.

به‌هرحال، خودِ مارکس وجود چنین ارتباطی را تصدیق کرده است. او در نامه‌ای به انگلس (۳۱ مه ۱۸۷۳) با اشاره به ساموئل مور، که مارکس در مورد ریاضیات با او

مشورت می‌کرد، می‌گوید: «مسئله‌ای را که مدتی است مرا کلافه کرده با مور در میان گذاشتم. اما او معتقد است که در حال حاضر قابل حل نیست چرا که دربردارنده‌ی عواملی است که هنوز کشف نشده‌اند. مسئله این است: تو با نمودارهایی که نشان می‌دهند حرکت قیمت‌ها، نرخ‌های تخفیف، و غیره و غیره، در طی یک سال، و غیره، به طور زیگزاگی بالا و پایین می‌روند، آشنایی داری. من به طرق گوناگون سعی کرده‌ام با تحلیل بحران‌ها، این افت‌وخیزها را همچون منحنی‌هایی نامنظم محاسبه کنم، و معتقدم (و هنوز باور دارم که امکان پذیر است، به شرطی که مواد و مصالح آن به اندازه‌ی کافی مطالعه شود) ممکن است بتوان قوانین اصلی ناظر بر بحران‌ها را به وسیله‌ی ریاضیات تعیین کرد.» (مجموعه آثار، ۴:۵۰۴)

باید از گمانه‌زنی‌های بی‌فرجام درباره‌ی این که اگر مارکس زنده می‌ماند، چگونه ریاضیات، به‌ویژه حساب تفاضلی (differential calculus) را در جلد‌های ۲ و ۳ «سرمایه» تشریح و تدقیق می‌کرد، پرهیز نمود. اما احتمالاً شیوه‌ی کاربرد آن در جلد اول را می‌توان به بحث گذاشت. اما ابتدا ضروری است که شمه‌ای از نقد مارکس از ریاضیات نیوتن و نیز لایبنیتس را در این جا مطرح کنیم.

نیوتن، کاشف نیروی جاذبه، بر آن بود که با استفاده از حساب استدلال کند که در ست مثل فرود آمدن سوزن بر زمین، حرکت سیارات نیز با همان شتاب صورت می‌پذیرد. او تبیین «شتاب آبی» را این‌گونه توضیح داده بود: اگر یک شیئی با سرعتی یکنواخت در حال حرکت باشد، با تقسیم مسافت طی شده بر زمانی که آن مسافت طی کرده است، می‌توان به راحتی مسئله را حل کرد. اما چنانچه سرعت حرکت متغیر باشد، برای محاسبه باید میانگین سرعت آن را در فاصله‌ی طی شده پیدا کرد. از آن راه می‌توان فاصله‌هایی کوتاه‌تر و کوتاه‌تر را نیز حساب کرد. اما به دست آوردن شتاب در یک «لحظه‌ی معین»، نیازمند تقسیم یک «فاصله‌ی بی‌نهایت کوچک» بر زمانی «بی‌نهایت کوچک» است. این عمل به معنی محاسبه‌ی «ضریب مقادیری در معرض ناپدید شدن» است.

به دیده‌ی او، صورت و مخرج چنین ضریبی قطعاً «تقسیم‌پذیرهایی ناپدید شونده» اند و می‌توان در «ضریب نهایی» در یک وهله‌ی آبی، آن را معادل صفر

گرفته و نادیده انگاشت. هم نیوتن و هم لایبنیتس که به‌طور مستقل و هم‌زمان حساب تفاضلی را پایه‌گذاری کردند، به نتیجه‌ی مشابهی رسیدند. اما برای تشریح معنای آن ضریب نهایی دچار اشکال شدند. لایبنیتس برای دیفرانسیل‌های خودش « dx/dy » و « dy » را ابداع کرد و خارج قسمت ضریب آن‌ها را به شکل « dx/dy » مشخص کرد. (در این‌جا x نمودار مسافت و y نمودار زمان است). پس ماحصل نادیده انگاشتن ضریب نهایی به‌طور منطقی، $0/0$ است.

مارکس این ضریب را «رازآمیز» می‌نامد و «کمیت‌های ناپدیدشونده»ی آن‌دو را به «اشباح کمیت‌هایی رخت‌بر بسته» تشبیه می‌سازد. به‌دیده‌ی او، پذیرفتن چنین نتیجه‌ای درست همانند پذیرش «اسرار مذهبی» است. $0/0$ می‌تواند معرف هر کمیتی باشد. زمان و سرعت می‌توانند به $x1$ و $y1$ ، به کمیت‌هایی بی‌نهایت ناچیز، تغییر کنند، بدون آن‌که تغییری در مقدار آن صورت گیرد. پس معادل صفر فرض کردن ضریب نهایی هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. می‌توان با نفی x و y به $x1$ و $y1$ و سپس با نفی $x1$ و $y1$ دوباره به x و y رسید اما چنین نتیجه‌ای به‌خودی‌خود بی‌معنا است. $(dx/dy = dx1/dy1 = 0/0)$ از نظر مارکس، مسأله‌ی اصلی روش و یا فرآیند و «حلقه‌های بینابینی» دست‌یابی به نفی نفی است. در عین حال، مارکس دیدگاه ریاضی‌دانانی را که معتقدند dx و dy به‌عنوان کمیت‌هایی بی‌نهایت کوچک، هرگز به صفر نمی‌رسند نیز «واهی» می‌نامد.

مارکس حرکت فوق‌را «متافیزیک استعلایی» خطاب می‌کند چراکه به دیده‌ی او، نیوتن با جهش از «حرکت بالفعل» و تجرید از فرآیند نفی نفی، به نتیجه‌ای رسیده است که برخلاف ادعای خودش که هیچ پیش‌فرضی را نمی‌پذیرد، یک «پیش‌فرض متافیزیکی» و نیز «غیرریاضی» است.

۵ - از نقد ریاضیات تا نقد اقتصاد سیاسی

«ابتدا مشتق گرفتن و سپس حذف آن منجر به نابودگی می‌گردد. سختی ادراک عملیات تفاضلی (درست مانند نفی نفی به‌طور عام) در فهم چگونگی تفاوتش با

چنان روش ساده‌ای نهفته است و اینکه چگونه از آن راه به نتایجی واقعی دست می‌یابد.»

مارکس، «دست‌نوشته‌های ریاضی»، ص ۳

مارکس آن «حرکت بالفعل» را در «سرمایه» در فصل «نرخ و مقدار ارزش» نمایان می‌سازد. او در آن جا به تشریح قانونی می‌پردازد که از دو عامل، یعنی نرخ ارزش اضافی تولید شده و مقدار سرمایه‌ی متغیر پرداخت شده نتیجه می‌شود. چنانچه نرخ ارزش اضافی یعنی درجه‌ی استثمار نیروی کار، و ارزش نیروی کار یعنی مقدار زمان کار لازم معلوم باشد، آن‌گاه بدیهی است که هرچه سرمایه‌ی متغیر بزرگ‌تر باشد، مقدار ارزش و ارزش اضافی تولیدشده نیز بزرگ‌تر خواهد بود. «این قانون آشکارا با تمام تجارب مبتنی بر نمادهای بی‌واسطه در تضاد است... برای حل این تضاد در ظاهر، به حلقه‌های بینابینی بسیاری نیاز داریم، همان‌طور که در جبر ابتدایی نیز، پیش از درک این که $0/0$ بیانگر مقداری واقعی است، به بسیاری از حلقه‌های بینابینی نیازمندیم.» (۱:۴۲۱) به نظر مارکس، اقتصاد سیاسی کلاسیک به‌طور غریزی به چنین قانونی پی برده بود اما کوشید «با تجریدی اجباری این قانون را از تضادهای ناشی از تجربه‌ی بی‌واسطه برهاند.» (همان جا)

واقعیت امر این است که هم سرمایه‌ی ثابت «C» (کار مرده‌ی پیشینیان) و هم سرمایه‌ی متغیر «v» (کار زنده، و مصرف آن در خلال تولید)، هر دو دائماً در حال تغییراند. فرآیند تراکم و تمرکز سرمایه معرف تغییر در «ترکیب ارگانیک» سرمایه است به وجهی که در ضریب v/C ، به مرور مقدار رو به کاهشی از v و حجم رو به افزایشی از C را به حرکت می‌اندازد. مارکس برای اثبات نیروی کار به‌عنوان یگانه عامل تولید ارزش اضافی، از سرمایه‌ی ثابت تجریدی منطقی کرده و آن را معادل «صفر» قرار می‌دهد. ($C=0$) (همان جا، ص ۵۲۵) یعنی مادی را «غیر مادی» می‌سازد و کار مرده و ساکن در مواد، مصالح و ابزار (شرایط عینی کار) را «هیچ» فرض می‌کند!

چرا؟ برای آن که آن‌ها تمامی ارزش خود را مستقیماً به کالا منتقل می‌کنند بدون آن که ذره‌ای ارزش مازاد وارد آن کرده باشند. در عوض مارکس با تمرکز بر سرمایه‌ی متغیر یا سیال این طور وانمود می‌کند که انگار نیروی کار از «هیچ»، «چیزی» آفریده است. پس وقتی می‌گوید کار انسان مرده را زنده می‌کند، یا به ماده‌ای منفعل که در برابر شکل‌پذیری مقاومت می‌کند، روح می‌بخشد، این بدان معناست که در فرایند «شدن»، «نابودگی» به «بودگی متعین» تغییر شکل پیدا می‌کند.

درعین حال، شاید بتوان مشابه چنین استدلالی را در تقسیم‌بندی کار به «کار ضروری» و «کار اضافی» پیدا کرد. اگر کار ضروری را «X» و کار اضافی را «y» فرض کنیم، ضریب «X/y» ضریب تناسب کار برای تولید و بازتولید نیازمندی‌ها و نسل انسان مولد با کاری است که ارزش اضافی تولید می‌کند. به‌طور میانگین و در یک مجموعه‌ی کلان، بخش اعظم ارزش اضافی وارد بازتولید و روند انباشت سرمایه می‌گردد و بخش بازمانده صرف تولید و بازتولید نیازمندی‌های افراد غیرمولد می‌گردد که از قبل کار دیگران زیست می‌کنند. مصرف چندین نسل از کارگران طی یک نسل به‌واسطه‌ی سرعت ماشین‌آلات، افزایش روزانه یا تشدید بهره‌کشی از کار، ضرورتاً به مرحله‌ای می‌رسد که نتیجه‌ای معکوس به بار می‌آورد، درحالی‌که همان کار مازاد برای بخش غیرمولد جامعه «وقت آزاد» یا بطالت ایجاد می‌کند.

در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، کاهش کار ضروری به حداقل، با صرف حداقل انرژی و در شرایطی که شایسته‌ی سرشت انسان باشد غیرممکن است. «فقط الغای روش تولید سرمایه‌داری است که کاهش کار به کار ضروری را امکان‌پذیر می‌سازد.» (همان‌جا، ص ۶۶۷) در آن صورت، «آن بخش از روزانه کار اجتماعی که ضرورتاً به تولید مادی اختصاص دارد کوتاه‌تر شده، و در نتیجه زمانی که جامعه برای فعالیت آزاد و فکری خود در اختیار دارد افزایش می‌یابد. از چنین منظری، رساندن روزانه کار به **حداقل مطلق**، به معنی جامعیت‌بخشی به کار است.» (همان‌جا)

در چنین حالتی آیا می‌توان تصور کرد که ضریب «X/y» به «0/0» گذار کند؟ یعنی نه فقط کار اضافی بلکه کار ضروری نیز به «صفر» کاهش یابد؟ ظاهراً این‌طور به نظر می‌رسد که پاسخ مارکس در «سرمایه»، گرایش تقریبی (approximation) به صفر است. یعنی به صفر نزدیک می‌شود اما هیچ‌گاه به صفر نمی‌رسد. اما آیا مارکس

چنان فرضی را در «گروندریسه» محتمل می‌داند؟ البته او در هر دو اثر «صرفه‌جویی در کار» و «آزادسازی زمان برای تکامل همه‌جانبه‌ی افراد» را پیش‌نهادی فراروی از اجتماع سرمایه‌داری می‌داند. در جامعه‌ی کنونی، بین «زمان کار مستقیم» و «وقت آزاد» «تعارضی تجریدی» برقرار است.

برای فردیت‌های اجتماعی شده، هر شکل ثابتی، حتی خود فرآیند بلافصل تولیدی، در حکم «یک وهله‌ی صرف، یک وهله‌ی ناپدید شونده» («گروندریسه»، ص ۷۱۲) در روند «حرکت مطلق شدن» است. «کار مستقیم و کمیت آن به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی اصل تولیدی - و تولید ارزش‌های مصرفی - ناپدید شده و، در مقایسه با کار عام علمی و کاربست فنی علوم طبیعی، هم از لحاظ کمی کاهش می‌یابد و هم از لحاظ کیفی به یک وهله‌ی تابع» تبدیل می‌شود. (همان‌جا، ص ۷۰۰) در آن صورت، «به محضی که کار به‌عنوان سرچشمه‌ی عظیم ثروت پایان یابد، زمان کار نیز به‌عنوان معیار سنجش متوقف شده و باید بشود.» (همان‌جا، ص ۷۰۵) معیار ثروت، از زمان کار به وقت آزاد تبدیل می‌گردد. قدرت تصور مارکس در «گروندریسه» از اجتماع پسا سرمایه‌داری به چنان افق‌هایی نزدیک می‌شود که حتی درکی کاملاً بدیع از متابولیسم رابطه‌ی انسان و طبیعت ارائه می‌دهد. انسان مولد دیگر یک شیئی تغییرشکل یافته را به‌عنوان حلقه‌ی واسطه بین خود و شیئی وارد نمی‌کند، بلکه فرآیند طبیعتی اجتماعی شده را به‌مثابه یک وسیله، بین خود و طبیعت غیرارگانیک قرار می‌دهد. «او به‌جای آن که عامل اصلی تولید باشد، به کناری می‌رود.» (همان‌جا)

بنابراین انسان به‌جای دخالت در فرآیند مستقیم تولیدی، به‌عنوان ناظر، سرپرست و تنظیم‌کننده‌ی آن نقش‌آفرینی می‌کند. با حذف کار ضروری در فرآیند مستقیم کار، «سوژه‌ی کاملاً متفاوتی وارد تاریخ می‌شود که در ذهنیت‌اش، دانش انباشته شده‌ی اجتماع زیست می‌کند.» (همان‌جا، ص ۷۱۲) به باور این نویسنده، گفتمان مارکس در «گروندریسه» و «سرمایه»، هم وجه تمایز و هم وجه تشابه دارد. در هر دو اثر، شعاع دید جامع مارکس از اجتماع پسا سرمایه‌داری مشابه است. چنانچه وجه تمایزی در میان باشد، این تمایز را صرفاً باید در بیان انضمام یافته‌تر «سرمایه»، به‌ویژه در پرداختن به مفهوم دیالکتیک «آزادی و ضرورت» مشاهده کرد.

در نزد مارکس، قلمرو حقیقی آزادی بنا به سرشت خود «در ورای» قلمرو ضرورت آغاز می‌شود اما بر مبنایی مادی شکوفا می‌گردد. رسیدن به آن چه او «روح انسانی کار جامع» می‌خواند («سرمایه»، ۳:۱۹۹)، مشروط به «کوتاه شدن روزانه کار است.» با کوتاه شدن کار به حداقل ممکن، زمان آزادی به وجود می‌آید که موجب پرورش کامل افراد می‌گردد. جای نیازهای بی‌واسطه‌ی طبیعی را نیازهایی می‌گیرد که تاریخاً زاده شده‌اند. از اهداف انسان، ضرورت صرف یک هدف خارجی زوده شده و جای «کار» به معنای متعارف آن را، خود کنش‌گری، خود فعلیت‌بخشی و عینیت‌یابی سوژه‌ی انسانی می‌گیرد.

این دقیقاً همان مفهومی است که مارکس برای نخستین بار در «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» در فراروی از «کار بیگانه شده» پرورش داده بود. «کلیه‌ی علوم طبیعی (مکانیک، فیزیک، شیمی و نیز ریاضیات) که جذب فناوری، ارزش‌افزایی و بهره‌کشی از کار شده بودند، و فرآیندهایی را به حرکت انداخته بودند که به ظرفیت‌های جسمی انسان برای به کار انداختن‌اش بی‌توجه بودند» («سرمایه»، ۱:۶۱۶)، به‌واسطه‌ی حذف تقسیم کار فکری و جسمی اجتماعی، جذب «کار جامع» انسانی می‌گردند.

از این‌رو، تکامل همه‌جانبه‌ی افراد اجتماع به جای آن که وابسته به زمان کار و میزان کاری باشد که وارد فرآیند بلافصل تولیدی شود، به قدرت عوامل و نیروهای واسطی بستگی پیدا می‌کند که انسان در آن فرآیند به حرکت درمی‌آورد. مارکس کار جامع تفکیک‌شده از کار اشتراکی صرف را این‌گونه توصیف می‌کند: «کار جامع شامل کلیه‌ی اکتشافات، اختراعات، و تمامی کارهای فکری و علمی است.» («سرمایه»، ۳:۱۹۹)

منابع

- The Mathematical Manuscripts of Karl Marx, New Park Publications, London, 1983
- Karl Marx, Interviews and Recollections, The Macmillan Press LTD, 1981
- Capital, I; Vintage Book Edition, 1977
- Capital, III; Vintage Book Edition, 1981
- MECW, Volumes 1, 3, 4, 41, 46 and 47, Lawrence & Wishart Electric Books
- Phenomenology of Mind, Oxford University Press, 1971

لنین و انقلاب

«شش تر لنین درباره‌ی انقلاب»

ژان سلِم



ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان



لنین و انقلاب^۱

«شش تر لنین درباره‌ی انقلاب»

ژان سلیم^۲

ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان

با مطالعه‌ی منظم و اصولی مجموعه آثار لنین^۳ می‌توان شش تر در زمینه‌ی ایده‌ی انقلاب استخراج کرد.

۱) انقلاب یک جنگ است؛ و سیاست از دیدگاه کلی با هنر جنگ قابل‌مقایسه است.

کارل کائوتسکی، در سال ۱۹۰۹، در جزوه‌ی «مسیر قدرت» می‌نویسد: «عصر انقلاب‌های پرولتری آغاز شده است».^۴ لنین با این اعلام کائوتسکی کاملاً موافق است و در «دولت و انقلاب»، به‌نقل از جزوه‌ی کائوتسکی، تأکید می‌کند که ... پس از دوران انقلابی سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ در اروپای غربی، دورانی نظیر آن از سال ۱۹۰۵ در شرق آغاز شده است...^۵

لنین در ۱۹۱۸ در کتاب «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» می‌نویسد، کائوتسکی در دوره‌ای که هنوز مارکسیست بود، مثلاً در ۱۹۰۹ که جزوه‌ی «مسیر قدرت» را نوشت، صراحتاً از این ایده دفاع می‌کرد که جنگ انقلاب را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد؛ او می‌گفت که «عصر انقلابات آغاز شده است».^۶ لنین خود، از سال ۱۹۱۵ به بعد، اعلام می‌کند که کلیه‌ی شرایط عینی دوران فعلی، مبارزه‌ی انقلابی توده‌های پرولتاریا را در دستور کار قرار می‌دهد. زیرا اکنون که جنگ امپریالیستی جهان را به آتش کشیده است، از این پس تنها انقلاب اجتماعی پرولتاریا می‌تواند راه صلح و آزادی ملت‌ها را بگشاید.^۷ لنین در ۱۹۰۵، چند هفته پس از قیام نوایان رزم‌ناو پوتمکین، «پایان دوران طولانی ارتجاع سیاسی را، که از زمان کمون پاریس تقریباً لاینقطع در اروپا حکمفرما بود»، پیش‌بینی می‌کند: «ما امروز قطعاً وارد عصر جدیدی شده‌ایم، عصر تلاطمات سیاسی و انقلابات آغاز شده است».^۸

پیش‌بینی‌های سوسیالیست‌هایی که نگذاشتند «ذهنیت جنگ‌طلبانه، وحشیانه و حیوانی آن‌ها را سرمست کند»، در نهایت در فردای انقلاب "بورژوازی" فوریه‌ی ۱۹۱۷، اثبات شدند. مانیفست تصویب شده در کنفرانس سوسیالیستی بال، در ۱۹۱۲، صریحاً سابقه‌ی کمون پاریس، یعنی تبدیل جنگ دولت‌ها به جنگ داخلی را یادآور شده بود.^۹ در ۱۹۱۷ تبدیل جنگ امپریالیستی - یعنی جنگ راهزنی، جنگ عمومی برای خفه کردن خلق‌های ضعیف و تقسیم غنایم میان سرمایه‌داران - به جنگ داخلی - یعنی جنگ کارگران بر علیه سرمایه‌داران، جنگ کارگران و ستم‌دیدگان بر علیه کسانی که به آن‌ها ستم می‌کنند، بر علیه تزارها و شاهان، بر علیه زمین‌داران و سرمایه‌داران، به منظور آزادی کامل بشریت از جنگ‌ها، از فقر و تیره‌روزی گسترده و از سرکوب انسان توسط انسان، واقعاً شروع شد. افتخار و شرف به راه انداختن نخستین انقلاب، یعنی جنگ بزرگ، تنها جنگ عادلانه و مشروع، جنگ ستم‌دیدگان بر علیه ستمگران، نصیب کارگران روسیه شد. کارگران پتروگراد سلطنت تزاری را شکست دادند.^{۱۰}

جنگ میان سرمایه‌داران برای کسب منفعت «به جنگ ستم‌دیدگان بر علیه ستمگران» تبدیل شد و زمان «تنها جنگ مشروع و عادلانه، جنگ مقدس از منظر توده‌های زحمتکش، ستم‌دیده و استثمار شده»^{۱۱} فرا رسید.

زیرا جنگ، طبق فورمول کلازویتس، «ادامه‌ی سیاست با وسایل دیگر است».^{۱۲} لنین توجه زیادی به این فورمول دارد و بارها آن را نقل می‌کند. همچنین، هنگامی که شهرنشینان و دهقانان انقلابی فرانسه، در پایان قرن هجدهم، سلطنت را سرنگون و جمهوری دموکراتیک برقرار کردند، در همان حال پایه و اساس «بقیه‌ی اروپای مستبد، تزاریست، سلطنت‌طلب و نیمه‌فئودال» را به لرزه درآوردند؛ و تداوم اجتناب‌ناپذیر سیاست این طبقه‌ی انقلابی پیروزمند در فرانسه، جنگ‌هایی بودند که در جریان آنها تمامی دول سلطنت‌طلب اروپا ائتلاف و جنگ ضد انقلابی خود بر علیه فرانسه‌ی انقلابی را شکل دادند.^{۱۳} به‌نوشته‌ی لنین، مطمئناً، به دلایل دقیقاً مشابه، جنگ از این پس جهانی، جنگ تفاهم‌مثث (انگلستان، فرانسه، روسیه) و امپراتوری‌های مرکزی (آلمان، اتریش - مجارستان)، ادامه‌ی سیاستی است که طبقات حاکم قدرت‌های متخاصم مدت‌ها پیش از شروع مخاصمه به پیش می‌بردند، اما این بار با سلاح‌های جنگی.^{۱۴} بنابراین جنگ،

برخلاف اندیشه‌ی «کشیشان مسیحی، که مانند اپورتونیست‌ها، میهن‌گرایی (patriotisme)، بشرگرایی (humanitarisme) و صلح را موعظه می‌کنند»، «تصادف» یا «گناه» نیست؛ بلکه مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر در سرمایه‌داری و شکلی از زندگی سرمایه‌داری است و به همان اندازه طبیعی است که صلح.^{۱۵}

همان‌طور که سکون در فیزیک گالیله‌ای، در مقایسه با ضد خود یعنی جنبش، از هیچ امتیازی برخوردار نیست؛ صلح نیز، تا زمانی که نظام سرمایه‌داری طول بکشد، به همان اندازه «طبیعی» است که جنگ. از سوی دیگر می‌توان اندیشید که پس از کامل شدن میان‌پرده‌ی نولیبرالیسم در بعد از جنگ سرد، سیاست جهانی ممکن است به‌زودی «دوباره ملی» شود، یعنی حکومت‌های به‌شدت مسلح آن را به دست بگیرند؛ به همان شکل که اعتلای ناسیونالیسم‌ها، در دهه‌ی ۱۸۸۰، جای لیبرالیسم اقتصادی و مبادله‌ی آزاد را گرفت که در سه دهه‌ی قبل از آن غالب بودند.^{۱۶}

جنگ با اصول مالکیت خصوصی در تضاد نیست، بلکه «تکامل مستقیم و ناگزیر این اصول است».^{۱۷} موضوع جنگ، «تقسیم مستعمرات و سرزمین‌های بیگانه» است؛ دزدان با هم می‌جنگند و این «یک دروغ بی‌شرمانه‌ی بورژوازی» است که «در لحظه‌ای معین، شکست یکی از طرفین جنگ را مطرح می‌کند»، برای این که «منافع دزدان را منافع مردم یا میهن جا بزند».^{۱۸} در نتیجه نیکلای دوم و استبداد روسیه و نه مردم روسیه، نزدیک به ده سال قبل از جنگ جهانی اول، هنگام از دست دادن بندر پورت آرتور در اوایل ۱۹۰۵، متحمل شکست شرم‌آوری شدند. لنین تأکید می‌کند که این شکست استبداد، حتی به «مردم روسیه» خدمت کرد؛ زیرا پیش‌درآمد شکست تزاریسم بود.^{۱۹} یادآوری مختصر وقایع: پِلُو (Plehv)، وزیر داخله‌ی تزار، به نیکلای دوم توصیه کرده بود که با به‌راه انداختن یک «جنگ کوتاه و پیروزمند» بر علیه ژاپن قدرت خود را مستحکم کند. اما «ژاپنی‌های میمون» (تزار ژاپنی‌ها را چنین می‌نامید) بر ناوگان جنگی و توپخانه‌ی روسیه شکست‌های پی‌درپی وارد آوردند: نخست در بندر پورت آرتور (آوریل ۱۹۰۴)، شهر در دوم ژانویه‌ی ۱۹۰۵ سقوط می‌کند؛ سپس در دریای چین (اوت ۱۹۰۴)، دو بار در موکدن (اوت - سپتامبر ۱۹۰۴، و به‌ویژه مارس ۱۹۰۵)، و، بالاخره، در نبرد دریایی تسوشیما (۲۸ - ۲۷ مه ۱۹۰۵) که شکست جاه‌طلبی‌های روسیه را به‌طور قطعی رقم زد.

سوسیالیست‌ها همواره جنگ میان ملت‌ها را، به‌عنوان یک اقدام وحشیانه و حیوانی، محکوم کرده‌اند.^{۲۰} با این حال، پرولتاریا تنها پس از خلع سلاح کردن بورژوازی خواهد توانست، بدون آن‌که به وظیفه‌ی تاریخی عمومی خود خیانت کند، همه‌ی سلاح‌ها را کلاً به گورستان آهن‌های قراضه بریزد، او این کار را خواهد کرد، اما تنها پس از خلع سلاح کردن بورژوازی و نه به هیچ وجه قبل از آن؛ و با وجود این، در حالی که آتش جنگ امپریالیستی دو سال است که اروپا را دربر گرفته است، به سوسیالیست‌های انقلابی پیشنهاد می‌شود که «خلع سلاح» را «مطالبه» کنند!^{۲۱} در امپریالیسم، تازه‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری می‌خوانیم که سرمایه‌داری، در واقع، به یک سیستم عمومی ستم استعماری مشتکی کشورهای «پیشرفته» بر اکثریت عظیم ساکنان کره‌ی زمین و اختناق مالی آنان مبدل شده است. و دو یا سه درنده‌ی سر تا پا مسلح و دارای اقتدار جهانی (آمریکا، انگلستان، ژاپن) این «خوان یغما» را بین خود تقسیم می‌کنند و تمام جهان را به خاطر این امر به گرداب جنگ خویش می‌کشاند.^{۲۲}

لنین در ۱۹۱۵ تأکید می‌کند که «ما مارکسیست‌ها با پاسیفیست‌ها و آنارشیست‌ها تفاوت داریم، به این معنا که ما ضرورت تحلیل جداگانه‌ی هر جنگ از لحاظ تاریخی را قبول داریم». او به‌طور صریح‌تری در مه ۱۹۱۷ تکرار می‌کند که، ما مارکسیست‌ها مخالفان بی‌قیدوشرط هرگونه جنگی نیستیم. ما می‌گوییم: هدف ما استقرار نظام اجتماعی سوسیالیستی است که با از میان برداشتن تقسیم بشریت به طبقات، با حذف هرگونه استثمار انسان از انسان و یک ملت توسط ملت‌های دیگر، امکان هرگونه بروز جنگ را حتماً و قطعاً از میان خواهد برد.^{۲۳} این اصل سال‌ها یکی از ارکان آرمان کمونیسم را تشکیل می‌داد. جنگ کوتاه‌مدت میان ویتنام و جمهوری خلق چین در ۱۹۷۹، از این منظر، نخستین مورد نقض این اصل محسوب می‌شد که برای چندین نسل از فعالین کمونیست به معنای واقعی کلمه غیر قابل تصور بود. لنین با خوش‌بینی آشکار می‌نویسد، «شکی نیست که فقط انقلاب کارگری می‌تواند به همه‌ی جنگ‌ها خاتمه دهد و قطعاً خاتمه خواهد داد».^{۲۴} انقلاب کارگری رهایی همه‌ی بشریت تحت ستم و رنج دیده‌ی امروز است، زیرا به همه‌ی اشکال ستم و استثمار انسان توسط انسان پایان خواهد داد.^{۲۵}

اما، در حال حاضر، «جنگ داریم و جنگ». لنین تکرار می‌کند که اگر ما جنگ امپریالیستی را محکوم می‌کنیم، اما «جنگ را به‌طور کلی نفی نمی‌کنیم».^{۲۶} جنگ‌های عادلانه وجود دارند و جنگ‌های ناعادلانه؛ جنگ‌های مترقی و جنگ‌های ارتجاعی؛ جنگ‌های طبقات پیشرو و طبقات عقب‌مانده؛ جنگ‌هایی که در خدمت تحکیم ستم طبقاتی هستند و جنگ‌هایی که برای سرنگون کردن ستم طبقاتی صورت می‌گیرند. تاریخ جنگ‌های بسیاری را شناخته است که با وجود رذالت‌ها، قساوت‌ها، فجایع و مصایب اجتناب‌ناپذیر آنها «مترقی» بوده‌اند، یعنی برای تکامل بشریت مفید بوده‌اند؛ زیرا توانستند به انهدام نهادهای فوق‌العاده زیان‌آور و ارتجاعی (برای مثال استبداد یا سرواژ) و وحشیانه‌ترین حکومت‌های مطلقه‌ی اروپا (عثمانی و روسیه) کمک کنند.^{۲۷} جنگ‌ها، گاهی، «در جهت منافع ستم‌دیدگان صورت گرفتند». اسپارتاکوس جنگ به منظور دفاع از طبقه‌ی بردگان را آغاز کرد. جنگ‌هایی از این دست در عصر ستم استعماری نیز روی دادند. در عصر برده‌داری و دوره‌های بعد از آن این جنگ‌ها عادلانه بودند و نمی‌توان آنها را محکوم کرد.^{۲۸} لنین می‌گوید، ما «مشروعیت و خصلت مترقی و ضرورت جنگ‌های داخلی» - یعنی جنگ‌های طبقه‌ی ستم‌دیده بر علیه طبقه‌ی ستمگر، بردگان بر علیه برده‌داران، دهقانان سرف بر علیه اربابان زمین‌دار، کارگران مزدبگیر بر علیه بورژوازی - را کاملاً به رسمیت می‌شناسیم.^{۲۹} - و، البته، جنگ انقلابی «نیز یک جنگ است، جنگی که به همان اندازه سخت، خونین و دردناک است».^{۳۰} در هر صورت، مخالفان انقلاب در خصوص ترحم‌گزینشی به رقابت با یکدیگر ادامه می‌دهند: بورژوازی امپریالیستی بین‌المللی در جنگ «خود» ده میلیون انسان را از بین برده و بیست میلیون نفر دیگر را ناقص‌العضو کرده است. با این هدف که معلوم شود آیا لاشخورهای بریتانیایی باید بر جهان فرمانروایی کنند یا لاشخورهای آلمانی. اگر جنگ ما، جنگ ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان بر علیه کسانی که بر آنها ستم می‌کنند و آنها را مورد استثمار قرار می‌دهند، نیم‌میلیون یا یک میلیون قربانی در همه‌ی کشورها بر جای گذارد، بورژوازی خواهد گفت که تلفات جنگ او مشروع بوده‌اند و تلفات جنگ ما جنایت‌بار هستند.^{۳۱} این جملات یادآور این سخن به‌جای ژول میشله هستند: «انسان‌های حساسی که به خاطر بدی‌های انقلاب گریه می‌کنند (بدون شک مستدل)، چند قطره اشک هم به خاطر بدی‌هایی که باعث انقلاب شدند بریزند».^{۳۲}

لنین هنگامی که از حزب کارگری صحبت می‌کند غالباً به استعاره‌های نظامی متوسل می‌شود. زیرا احزاب سوسیالیستی کلوپ‌های بحث و گفتگو نیستند؛ بلکه سازمان‌های کارگران مبارز می‌باشند.^{۳۳} «عصر انقلابی برای سوسیال‌دموکراسی، مانند زمان جنگ برای ارتش است. باید کادرهای ارتش خودمان را افزایش دهیم، نفرات آن را برای جنگ آماده سازیم، سربازان و نیروهای ذخیره را بسیج کنیم، نیروهایی را که در مرخصی هستند به زیر پرچم فرابخوانیم، ارتش‌های جدید و سرویس‌های امدادی ایجاد کنیم».^{۳۴}

لنین در ۱۹۲۰ دوباره اعلام می‌کند که «هدایت ارتشی که کار کردن با همه‌ی سلاح‌ها و ادوات را نیاموخته باشد و با شیوه‌هایی که دشمن به کار می‌برد یا به کار خواهد برد آشنا نباشد، غیر عاقلانه یا حتی جنایتکارانه» خواهد بود: این حقیقت در مورد سیاست حتی بهتر صدق می‌کند تا در مورد هنر نظامی».^{۳۵}

به این ترتیب لنین، در آن چه که به عملیات واقعاً نظامی مربوط می‌شود، به آسانی می‌پذیرد که «صلح» برست لیتوفسک (که، در واقع، یک صلح تحمیلی بود و روسیه به‌موجب آن یک چهارم جمعیت و خاک خود را از دست داد) یک «عقب‌نشینی عظیم» را تشکیل می‌داد؛ اما او خاطرنشان می‌سازد که این عقب‌نشینی به دولت شوروی اجازه داد موضعی را حفظ کند و با بهره‌گیری از «آتش‌بس»، گام نهایی پیروزی بر علیه سفیدها - بر علیه کولچاک، دنیکین، پیلسودوسکی، ورائگل را بردارد.^{۳۶} همان طور که می‌دانیم قرارداد متارکه‌ی جنگ در ۲(۱۵) دسامبر با آلمان منعقد شد. اما شرایطی که آلمان برای صلح گذاشت، برای شوروی بسیار سنگین بودند. مذاکرات صلح به درازا کشید. لنین تنها زمانی نظر خود را به کرسی نشاند که وضعیت نظامی بدتر شده بود: شرایط جدیدی که آلمانی‌ها تعیین کردند، حتی تحقیرآمیزتر بودند (شوروی‌ها با امضای معاهده‌ای در ۳ مارس ۱۹۱۸ این شرایط را پذیرفتند). لنین، در حالی که مدافع پذیرش این «صلح تحمیلی و بی‌نهایت دردناک» بود، در برابر کمیته‌ی اجرایی مرکزی شوراهای روسیه اعلام می‌کند: اگر با طبقه‌ی زحمتکش واقعی، با کارگران و دهقانان، تماس بگیرید «فقط یک پاسخ می‌شنوید: ما به هیچ صورت نمی‌توانیم جنگ کنیم، ما قدرت این کار را نداریم، همان طور که یک سرباز می‌گفت، خون ما را خفه خواهد کرد [...]»

جنبش انقلابی که در حال حاضر امکان وارد کردن ضربه‌ی نظامی به دشمن را ندارد - بعداً، اما مطمئناً - به‌پا خواهد خواست و به ضد حمله دست خواهد زد.^{۳۷}

لنین، در خصوص مسأله‌ی بقای انقلاب شوروی، هنگامی که پس از هفته‌ها بحث موفق شد اکثریت را جذب دیدگاه‌های واقع‌گرایانه‌ی خود کند؛ هنگامی که دیگران نظر او را، که به‌موجب آن برای به دست آوردن زمان باید موقتاً خاک و مکان را واگذار کرد، دنبال کردند؛ با تلخ‌کامی اظهار می‌کند: «هر چه گفته بودم تماماً به تحقق پیوست؛ به جای صلح برست لیتوفسک، به دلیل خطای آنهایی که آن را نمی‌خواستند، به صلحی به‌مراتب تحقیرآمیزتر تن دادیم.»^{۳۸}

لنین، یک ماه پس از امضای این معاهده‌ی نابرابر، می‌پذیرد که وقایع باز هم به دولت شوروی اتخاذ «تاکتیک زیگزگرافتن، انتظار و عقب‌نشینی» را تحمیل خواهند کرد؛ و از آن جایی که هنوز به امکان انقلاب در آلمان و سایر کشورهای اروپایی می‌اندیشد، این کلمات را نیز اضافه می‌کند: «بهتر آن است که در برابر بدترین تحقیرها و شدیدترین ضربات را در سطح کشوری و دولتی تحمل داشته باشیم، تاب آوریم، طاقت داشته باشیم ولی در قرارگاه گردان سوسیالیستی‌مان، که به دلیل قدرت وقایع از ارتش بزرگ سوسیالیستی جدا افتاده و منتظر آن است که انقلاب در کشورهای دیگر به کمک او بیایند، بمانیم.»^{۳۹} لنین، چند ماه بعد، دوباره اضافه می‌کند: «تا زمانی که سایر گردان‌های انقلاب سوسیالیستی جهانی به کمک ما نیامده‌اند، ما مثل کسانی می‌مانیم که در قلعه‌ای محاصره شده به سر می‌برند.»^{۴۰}

انقلاب‌ها به همین سادگی انجام نمی‌شوند تا یک جهش سریع و آسان برای آنها تضمین شود. لنین با توجیه صلح تحقیرآمیز برست لیتوفسک اعلام می‌کند که «هیچ انقلاب بزرگی، حتی در محدوده‌ی کشوری، وجود ندارد که یک دوره‌ی سخت ناکامی و عقب‌نشینی را از سر نگذرانده باشد». او اضافه می‌کند که «آتش‌بس به هر شکلی که باشد، صلح هر چقدر هم که موقتی، کوتاه، دشوار و تحقیرآمیز باشد»، از جنگ بهتر است، زیرا به توده‌های مردم اجازه می‌دهد «نفس تازه»^{۴۱} کنند. تاریخ جنگ‌ها از سوی دیگر می‌آموزد که صلح در تاریخ غالباً نقش آتش‌بس به منظور جمع‌آوری نیرو برای نبردهای جدید را ایفا کرده است. لنین می‌نویسد، صلح تیلسیت (Tilsit)، که ناپلئون در ۱۸۰۷ به پروس تحمیل کرد، برای آلمان بسیار تحقیرآمیز بود؛ اما در همین حال

«نقطه‌ی عطف خیزش ملی» محسوب می‌شد. مردم آلمان، حتی پس از چنین صلحی، مقاومت کردند؛ آنها توانستند نیروهای خود را جمع‌آوری کنند، به‌پا خیزند و آزادی و استقلال خود را به دست آورند. ما هم، لنین تأکید می‌کند، «یک صلح "تیلست" امضا کرده ایم!» او همچنین اظهاراتی از این دست که «صلح غیر قابل‌پذیرش مهلکه‌ای مرگبار است، در حالی که جنگ مسیر ثبات و خوشبختی است»^{۴۲} لنین در اینجا واقع‌گرایی روبسپیر را سرمشق قرار می‌دهد که در شرایط مشابه اظهارات آنتشین و جنگ‌طلبانه را به‌ظیروندن‌ها و به یکی از اعضای کنوانسیون انقلابی به نام بارر (Barère) واگذار کرد. شخص اخیر، که تا ۷ مارس ۱۷۹۳ به‌هیچ‌وجه افراط و اغراق نمی‌کرد، وقتی که در این تاریخ کنوانسیون به جنگ با اسپانیا رأی داد، اعلام کرد: «یک دشمن دیگر برای فرانسه یک پیروزی دیگر برای آزادی است!»^{۴۳}

لنین همچنین در پایان سال ۱۹۲۲، هنگامی که می‌بایستی نتایج هجده ماه سیاست نوین اقتصادی^{۴۴} جمع‌بندی می‌شدند، ضرورت (برای انقلابیون) دانستن این امر که چه هنگام باید «عقب‌نشینی کرد» را مطرح می‌کند. سرمایه‌داری دولتی دقیقاً یک چنین «خط عقب‌نشینی» را تشکیل می‌دهد. هدایت «تهاجم اقتصادی» و «گذار فوری» به شکل‌های ناب سوسیالیستی سازمان کار، از همان ابتدای قضیه و قادر نبودن به عقب‌نشینی با برنامه، انقلاب را در معرض نابودی قرار می‌دهد. لنین این امر را صریحاً خاطر نشان می‌کند: «ما در تهاجم اقتصادی خودمان خیلی پیش رفته بودیم، بدون آن‌که امکانات کافی برای خودمان فراهم کرده باشیم. توده‌ها آنچه را که ما در آن عصر نمی‌توانستیم آگاهانه فرمول‌بندی کنیم، اما به‌زودی یعنی چند هفته‌ی بعد آن را پذیرفتیم، احساس می‌کردند و آن این بود که گذار مستقیم به شکل‌های صرفاً سوسیالیستی اقتصاد و توزیع صرفاً سوسیالیستی از قدرت ما خارج است و اگر نمی‌توانستیم عقب بنشینیم و وظایف آسان‌تری را به‌عهده بگیریم، با فاجعه روبرو می‌شدیم.»^{۴۵}

۲) یک انقلاب سیاسی همچنین و به‌ویژه یک انقلاب اجتماعی است؛ زیرا تغییر در وضعیت طبقات جامعه است.

تاریخ انقلابات، «تضادهای اجتماعی را که در طی دهه‌ها و قرن‌ها به پختگی رسیده‌اند» به نمایش می‌گذارد.^{۴۶} در جریان «توفان انقلابی» (که می‌تواند ماه‌ها، و حتی سال‌ها گسترش پیدا کند و نباید به‌عنوان یک عمل منفرد^{۴۷} درک شود)، «خشمی که در طی قرن‌ها انباشته شده است»، در عمل و نه در حرف، بیرونی می‌شود، در عمل میلیون‌ها نفر و نه در عمل افراد منزوی.^{۴۸} بعد از ده‌ها سال تحول «مسالمت‌آمیز»، «یعنی تحولی که در آن ده‌ها هزار نفر از طبقات بالا با خیال راحت داروندار میلیون‌ها انسان را می‌برند و آنها را لخت می‌کنند»،^{۴۹} سال‌هایی می‌آیند که در جریان آنها زندگی فوق‌العاده غنی می‌شود (مثل سال‌های بین پاییز ۱۹۰۵ و پاییز ۱۹۰۷ در روسیه): توده‌ها، که در سایه به سر می‌برند، فعالانه وارد صحنه می‌شوند و مبارزه می‌کنند.^{۵۰} لنین اعلام می‌کند که تضادهای متعدد، که در دوره‌های به‌اصطلاح تحول مسالمت‌آمیز به کندی روی هم انباشته شده‌اند، در این سال‌ها حل می‌شوند. «در این دوره‌ها است که نقش مستقیم طبقات مختلف در تعیین اشکال زندگی اجتماعی با قدرت تمام ظاهر می‌شود و بنیادهای "روبنای" سیاسی ایجاد می‌شوند و سپس این روبنا مدت‌های طولانی بر پایه‌ی مناسبات تولیدی جدید حفظ می‌شود.»^{۵۱}

اگر چه انقلاب‌ها، همان‌طور که میشله می‌گوید، «علل بی‌شمار و عمیق دارند و از اعماق قرن‌ها بیرون می‌آیند»؛ اما، بنا به تأکید لنین، نه می‌توان آنها را سفارش داد و نه می‌توان، به بهانه‌ی این که دنیا از قرن‌ها پیش این طوری بوده است، تا ابد آنها را به عقب انداخت...^{۵۲}

انقلاب از منظر مارکسیستی یعنی چه؟ لنین پاسخ می‌دهد، «انقلاب یعنی تخریب یک روبنای سیاسی کهنه»، روبنایی که دیگر با مناسبات تولیدی جدید، که موجب ورشکستگی آن شده‌اند، مطابقت ندارد. در لحظه‌ی معینی از توسعه، بیهودگی و ابطال روبنای قدیمی بر همگان کاملاً آشکار می‌شود. «همه انقلاب را به رسمیت می‌شناسند».^{۵۳} لنین مرتباً این جملات مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) را یادآور می‌شود: انسان‌ها هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش وارد مناسبات

تولیدی معین و ناگزیری می‌شوند که تابع اراده‌ی آنان نبوده، بلکه متناسب با مرحله‌ی تکامل نیروهای مولده‌ی مادی آنان است. مجموعه‌ی این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه یعنی شالوده‌ی واقعی را که بر روی آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه ساخته شده و بالا می‌آید، تشکیل می‌دهد و اشکال معینی از شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. شیوه‌ی تولید زندگی مادی تعیین‌کننده‌ی همه‌ی زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی انسان‌ها است. شعور انسان‌ها هستی آنان را تعیین نمی‌کند، بلکه بر عکس هستی اجتماعی انسان‌ها است که شعورشان را تعیین می‌کند. نیروهای مولده‌ی مادی در مرحله‌ی معینی از تکامل خویش با مناسبات تولیدی و یا مناسبات مالکیتی که تاکنون در درون آن تکامل می‌یافتند در تناقض می‌افتند. آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. تغییر در بنیان اقتصادی کل روبنای عظیم نیز کم‌وبیش سریعاً دگرگون خواهد شد...^{۵۴} لنین دوست داشت این نوشته‌ی معروف مارکس را نقل کند. او برای مثال در ۱۸۹۴، در جدل با پوپولیست‌های لیبرال در دوستان خلق کیان‌اند و چه‌گونه علیه سوسیال‌دموکرات‌ها مبارزه می‌کنند، و سپس در مقاله‌ی کارل مارکس،^{۵۵} که در ۱۹۱۳ برای دانشنامه‌ی روسی گرانات (Granat) نوشت، این کار را می‌کند.

به این ترتیب، اگر فقط از روسیه نمونه بیاوریم، انقلاب «بورژوایی» ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۱۷ قدرت را از دست فئودال‌های زمین دار (و در رأس آنها تزار نیکلای دوم) درآورد و به بورژوازی واگذار کرد. «این یک انقلاب اجتماعی بورژوایی بود»^{۵۶} - انقلاب اجتماعی بورژوازی لیبرال که به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست از سلطنت مشروطه‌ی معتدل فراتر رود؛ و هنگامی که انقلاب دورتر، تا لغو کامل سلطنت و ایجاد شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، رفت، این بورژوازی لیبرال «رک و راست ضد انقلاب شد».^{۵۷} به عبارت دیگر، «انقلاب ۲۷ فوریه نیز یک انقلاب اجتماعی بورژوازی بود»^{۵۸} و، به‌طور کلی، هر انقلاب سیاسی، هر انقلاب واقعی - که به جانشین شدن یک دارودسته به جای دارودسته‌ی دیگر تقلیل پیدا نکند - یک انقلاب اجتماعی است، یک «تغییر در وضعیت طبقات است»، طبقاتی که جامعه به آن تقسیم شده است.^{۵۹}

تحول در مناسبات اجتماعی در روسیه، در حقیقت، از زمان لغو سرواژ، یعنی از سال ۱۸۶۱، آغاز شده بود. «روبنای سیاسی»، یعنی حکومت مطلقه‌ی تزاری، نزدیک به

پنجاه سال بعد، عملاً دست نخورده باقی مانده بود و در مقایسه با این تحول، که باعث ورود سرمایه‌داری به روستاهای روسیه شده بود، بیش از هر زمان دیگری کهنه و فرسوده بود.^{۶۰} لنین می‌نویسد، انقلاب‌هایی می‌توانند وجود داشته باشند و انقلاب‌هایی وجود داشتند که در آن‌ها بورژوازی تجاری یا تجاری - صنعتی نقش محرک را بازی می‌کند و دهقانان و توده‌های شهری ارتش مبارزه را تشکیل می‌دهند و تا پیروزی بورژوازی از مبارزه‌ی او پشتیبانی می‌کنند. این مورد آلمان در طی دوره‌ی رفرم و جنگ دهقانان در قرن شانزدهم میلادی و مورد انقلاب انگلستان در قرن هفدهم بود. وضعیت در فرانسه، در ۱۷۹۳، نیز چنین بود.^{۶۱} اما اوضاع روسیه متفاوت است؛ زیرا «برتری عددی دهقانان، سرکوب و ظلم وحشتناکی که زمین‌داران بزرگ فئودال (یا بهتر است بگوییم نیمه فئودال) بر دهقانان اعمال می‌کردند، قدرت و سطح آگاهی پرولتاریا که در حزبی سوسیالیستی سازمان‌دهی شده است»، واقعیت‌هایی هستند که به انقلاب بورژوازی در روسیه «خصلت ویژه‌ای» می‌بخشند. در نتیجه‌ی چنین وضعیتی، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان برای پیروزی انقلاب یک «ضرورت» مطلق است: چون که، در روسیه، بورژوازی از این پس ضدانقلابی است و دهقانان، در این کشور، بدون رهبری یا ابتکار و مداخله‌ی پرولتاریا، «هیچ» هستند.^{۶۲}

در روسیه‌ی قرن بیستم، مسأله این است که بدانیم جایگاه اساسی در جنبش‌های انقلابی را، که به‌طور رادیکال تکامل یافته‌اند، کدام طبقه به دست خواهد آورد. همان‌گونه که انگلس پیش از این ملاحظه کرده بود، در سه انقلاب بزرگ بورژوازی (رفرم و جنگ دهقانان در آلمان در قرن شانزدهم، انقلاب انگلستان در قرن هفدهم و انقلاب فرانسه در قرن هجدهم) دهقانان، به‌منظور پشتیبانی از نبرد بورژوازی، سربازان ارتش مبارزه را تأمین می‌کردند در حالی که دیگر عناصر شهرنشین تنها نقش نیروهای کمکی را ایفا می‌کردند.^{۶۳} به جای آن، در انقلاب بورژوازی روسیه - لنین این را در سال ۱۹۰۹ می‌نویسد - پرولتاریا جایگاه نخست را به خود اختصاص می‌دهد.^{۶۴} با این حال لنین تأکید می‌کند که «اشتباه خواهد بود تصور شود که طبقات انقلابی برای انجام یک انقلاب - هنگامی که این انقلاب مطابق شرایط توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی به پختگی می‌رسد - همواره به اندازه‌ی کافی نیرو خواهند داشت». انقلاب می‌تواند به

پختگی رسیده باشد، بدون آنکه نیروهای انقلابی برای به انجام رسانیدن آن از قدرت و به‌ویژه نیروی مسلح کافی برخوردار باشند.^{۶۵}

از سوی دیگر نمی‌توان از قبل دانست که آیا انقلاب روی خواهد داد یا خیر. زیرا انقلاب یک حقیقت بی‌چون‌وچرا و تمام‌عیار نیست و در خلاء انجام نمی‌گیرد. عوامل ذهنی نیز، در شروع انقلابات نقش دارند. رژیم‌هایی هستند که، گاهی ده‌ها سال است که دچار فساد و گندیدگی شده‌اند؛ بی‌آن‌که هیچ نیروی اجتماعی ضربه‌ی نهایی را بر آن‌ها وارد کند. از دیدگاه مارکسیست‌ها، تبلیغات آن‌ها و تبلیغات تمامی کارگران سوسیال‌دموکرات از جمله «عواملی هستند که تعیین می‌کنند آیا انقلاب وجود خواهد داشت یا خیر».^{۶۶} به نوشته‌ی لنین، «ایمان عمومی به انقلاب»، پس از شکست نظامی که استبداد تزاری در شرق دور متحمل شد، آغاز انقلاب بود.^{۶۷}

۳) انقلاب از یک سری نبرد ساخته می‌شود؛ حزب باید در هر مرحله شعار منطبق با واقعیت عینی را ارائه کند و لحظه‌ی مناسب برای قیام را تشخیص دهد.

«قانون بنیادی انقلاب» - قانونی که تمام انقلاب‌ها و به‌ویژه سه انقلاب روسیه در قرن بیستم (انقلاب ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵)؛ انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، آن را تأیید می‌کنند - این است که: برای وقوع انقلاب فقط کافی نیست که توده‌های استثمارشده و ستمدیده به عدم‌امکان زندگی به شیوه‌ی سابق آگاهی یابند و خواستار تغییر شوند. برای تحقق انقلاب باید که استثمارگران نیز نتوانند به شیوه‌ی سابق زندگی و حکومت کنند. تنها هنگامی که «پایینی‌ها» نخواهند و «بالایی‌ها» نتوانند به شیوه‌ی سابق ادامه دهند، فقط در این هنگام انقلاب می‌تواند به پیروزی برسد.^{۶۸} لنین، در سال ۱۹۱۰، در خصوص مانیفست ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ (متنی که در آن تزار نیکلای دوم به مردم امپراتوری آزادی‌های عمومی و سیاسی «اعطا» کرد؛ و کلمه‌ی «انتخابات عمومی» در آن ظاهر شد و نوعی حق وتو به دوما‌ی دولتی واگذار گردید)، بیش‌تر با توجه به شرایط عمومی، اعلام می‌کند که این مانیفست «به‌معنای آن نیست که مبارزه پایان یافته است»؛ بلکه، برعکس، علامت آن است که «تزاریسم دیگر در وضعیت حکومت

کردن نیست»، در حالی که «انقلاب هنوز قدرت سرنگون کردن آن را ندارد». لنین می‌افزاید پس چنین وضعیتی، چنین توازن قوایی، «بهناگزیر به درگیری قطعی منجر خواهد شد»^{۶۹}.

لنین در حین بحث‌های متعدد، که او را رودروی سایر اعضای حزب سوسیال‌دموکرات قرار می‌دهند، اقرار می‌کند که در آنچه که به «زمان» «انقلاب توده‌ها» مربوط می‌شود، باید گفت که زمان انقلاب نمی‌تواند از پیش «تعیین» گردد. اما بلافاصله می‌افزاید که زمان قیام «می‌تواند تعیین شود، اگر آن‌هایی که آن را تعیین می‌کنند روی توده‌ها نفوذ داشته باشند و لحظه‌ی مناسب را با دقت بسنجند»^{۷۰}. شعارها، قطعاً، باید به‌عنوان «جمع‌بندی‌های عملی تحلیل طبقاتی از یک وضعیت مشخص تاریخی تلقی شوند»، و نه به‌عنوان «طلسم‌هایی» که یک‌بار برای همیشه به یک حزب و یا یک گرایش داده می‌شوند.^{۷۱} لنین کمی بعد، در مقابله با «انزویست‌ها» (که هر لحظه و هر ساعت از «انقلاب» سخن می‌گفتند) می‌گوید، برای انقلابیون از برکردن شعارها کافی نیست: «باید همچنین آموخت زمان مناسب برای بیان آن‌ها چه موقع است.»^{۷۲} به عبارت دیگر، ساعت انقلاب قابل پیش‌بینی نیست. اما در دوره‌ی انقلابی، «این بزرگ‌ترین جنایت از سوی انقلابیون خواهد بود، اگر بگذارند زمان از دست برود.»^{۷۳}

لنین دائماً تکرار می‌کند که ساعت انقلاب را نمی‌توان پیشگویی کرد. او در ۱۹۱۵ می‌نویسد، از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ چهار سال فاصله بود؛ با این حال، در ۱۹۰۱، در روسیه هیچ‌کس نمی‌توانست قسم یاد کند که نخستین انقلاب بر علیه استبداد چهار سال بعد رخ خواهد داد؛ و در ۱۹۱۸ می‌گوید که در ۱۹۱۴ هیچ‌کس نمی‌توانست قسم بخورد که «تا چهار سال دیگر» انقلاب اروپا را فرا خواهد گرفت. اما «واقعیت وجود وضعیت انقلابی در ۱۹۱۲ پیش‌بینی شده بود و در ۱۹۱۴ نمایان شد.»^{۷۴} او در ۱۹۱۸ تکرار می‌کند که در نوامبر ۱۹۰۴ هیچ‌کس نمی‌توانست «تضمین دهد» که دو ماه دیگر صد هزار کارگر سنت پترزبورگ به سمت کاخ زمستانی خواهند رفت و انقلاب بزرگی را آغاز خواهند کرد. همان‌طور که «ما، در دسامبر ۱۹۱۶، نمی‌توانستیم تعهد دهیم که دوماه دیگر سلطنت تزاری در عرض چند روز سقوط خواهد کرد.»^{۷۵} لنین بارها و بارها آرزوی

خود دایر بر تحقق انقلاب جهانی - که می‌تواند به کمک شوراهای بشتابد - را بیان می‌کند. او می‌گوید: «انقلاب جهانی نزدیک است؛ اما ساعتی برای تحقق آن وجود ندارد».^{۷۶}

واقعیت این است که رهبران کارگری، برخلاف لیبرال‌ها یا دشمنان انقلاب، نباید تنها هنگام شعله‌ور شدن انقلاب آن را به رسمیت بشناسند. انقلابیون قبل از شروع انقلاب آن را پیش‌بینی می‌کنند، از اجتناب‌ناپذیر بودن آن آگاه می‌شوند، ضرورت آن را به توده‌ها می‌فهمانند و راه‌ها و شیوه‌های انقلاب را برای توده‌ها توضیح می‌دهند.^{۷۷}

هنگامی که شرایط عینی یک بحران عمیق سیاسی فراهم شوند، کوچک‌ترین تعارضات «می‌توانند اهمیت بسیار پیدا کنند، بهانه باشند، کاسه‌ی صبر را لبریز کنند، نشان‌دهنده‌ی چرخشی در افکار عمومی باشند.»^{۷۸} بنابراین، انقلابیون باید بلد باشند فرصت ایجاد کنند یا، حداقل، باید بلد باشند از فرصت استفاده کنند. این یک واقعیت است که در دوره‌های انقلابی «وضعیت عینی، مانند زندگی به‌طور کلی، به‌طور سریع و ناگهانی تغییر می‌کند».^{۷۹} لنین، با ذکر این سخن ناپلئون که «اول شروع می‌کنیم بعداً خواهیم دید»، می‌نویسد: «این همان کاری بود که ما کردیم؛ نخست در اکتبر ۱۹۱۷ درگیر مبارزه‌ای جدی شدیم [...] و در حال حاضر هیچ شکی نیست که ما اساساً به پیروزی رسیده‌ایم».^{۸۰} منتظر ماندن برای عمل کردن، مساوی با مرگ است. او، در عصر روز ۲۴ اکتبر، قاطعانه اعلام می‌کند «این قضیه به هر قیمتی که شده باید امروز عصر یا امشب عملی شود»، و به این ترتیب، از *انستیتو/اسمولنی*، فرمان قیام بر علیه دولت موقت، که لنگ در هوا بود،^{۸۱} را صادر می‌کند. لنین آنهایی که او را «ماجراجو» خطاب می‌کردند و عقیده داشتند که طرح او بسیار خطرناک است را بدون معطلی به نامه‌ی مارکس به کوهگلمان ارجاع می‌داد که سبک او را به طرز شگفت‌آوری توصیف می‌کند: «واضح است که اگر فقط در شرایط کاملاً مساعد به مبارزه دست بازیده شود، تاریخ خیلی ساده و به راحتی ساخته می‌شد.»^{۸۲}

با این حال انقلاب نباید به‌عنوان یک روند خطی مستقیم، به‌عنوان کاری «یک شبه»، یا مثل یک جابه‌جاگر (commutateur) ساده - که بسته به کار آن جریان تاریخ کلاً و به‌طور برگشت‌ناپذیر معکوس می‌شود - در نظر گرفته شود. برای این که تصور شود که «همه چیز بدون "جهش" و روی خط مستقیم به‌آرامی و به‌طور منظم

به پیش خواهد رفت»، بدون شک، باید «فکر کودکانه‌ای درباره‌ی تاریخ داشت».^{۸۳} لنین می‌نویسد، کسی که انقلاب کارگری را فقط به شرطی می‌پذیرد که این امر با سهولت و بدون درگیری انجام شود؛ که از پیش احتمال شکست نفی شود؛ که انقلاب مسیری عریض، هموار و سراسرت را دنبال کند؛ که با گام برداشتن به سمت پیروزی، لازم نباشد که گاهی بزرگ‌ترین از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌ها انجام گیرد، «در یک قلعه‌ی محاصره‌شده مقاومت شود» یا انقلاب راه خود را در مسیر باریک، غیر قابل‌گذر، پریپیچ‌وخم و پرخطر کوهستانی باز کند، - «یک چنین کسی انقلابی نیست»؛ و به نقل از چرنیشفسکی می‌گوید: «حرکت تاریخ یک خط مستقیم مثل چشم‌انداز/نوسکی نیست».^{۸۴} چشم‌انداز/نوسکی (Nevski prospekt) خیابان اصلی سنت پترزبورگ است. این شریان مستقیم، به طول ۴/۵ کیلومتر، صومعه‌ی آلكساندر نوسکی را به ساختمان دولتی آمیروته (Pavillon de l'Amirauté)، به عبارت دیگر به مصب رود نوا - در نزدیکی خلیج فنلاند - متصل می‌کند.

خود انقلاب را هم «نباید به شکل یک عمل منفرد معرفی کرد: انقلاب تناوب سریع سلسله انفجارات کم‌وبیش قهرآمیز با مراحل آرامش کم‌وبیش عمیق است»؛^{۸۵} یک «دوره‌ی توفانی» تحولات سیاسی و اقتصادی، مبارزه‌ی طبقاتی شدید، جنگ داخلی، انقلاب و ضدانقلاب.^{۸۶} لنین در ۱۹۲۲ می‌نویسد، یکی از بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین اشتباهاتی که انقلابیون مرتکب می‌شوند، بعد از آن که ابتدای انقلاب کبیر را به‌خوبی هدایت کردند، به‌ویژه این است که «تصور می‌کنند که می‌توانند به‌تنهایی انقلاب را به انجام برسانند».^{۸۷} زیرا انقلابیون فقط می‌توانند نقش «پیش‌تاز» را ایفا کنند، - پیش‌تازی که می‌داند نباید با توده‌های تحت هدایت خود قطع رابطه کند. «رشته نبردهایی که او باید به منظور اصلاحات اقتصادی و دموکراتیک در همه‌ی زمینه‌ها به پیش ببرد، تنها با خلع ید از بورژوازی می‌تواند به سرانجام برسد».^{۸۸} بنابراین، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، اگر فورمول مارکس را مد نظر قرار دهیم، به «دوره‌ی طولانی درد زایمان» شباهت خواهد داشت، زیرا قهر همواره قابله‌ی جامعه‌ی کهنه است.^{۸۹}

۴) مسائل بزرگ زندگی خلق‌ها همواره با اعمال زور حل شده‌اند.

لنین یادآور می‌شود که از نظر مارکس «دولت، دستگاه فرمانروایی طبقاتی، دستگاه ستمگری یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر و دستگاه ایجاد «نظمی» است که به این ستمگری جنبه‌ی قانونی می‌دهد و پایه‌های آن را محکم می‌کند و بدین طریق از شدت تضاد میان طبقات می‌کاهد».^{۹۰} او، چند صفحه دورتر، می‌نویسد: «دولت سازمان خاص اعمال قهر، سازمان اعمال قهر برای سرکوب یک طبقه‌ی معین است».^{۹۱} دولت دوران باستان و دولت فئودالی، به عقیده‌ی انگلس، قبل از هر چیز ارگان‌هایی بودند که برده داران و اشراف می‌توانستند، به مدد آن، بردگان و سرف‌ها را سرکوب و استثمار کنند. به همین ترتیب، دولت انتخابی مدرن نیز ابزار استثمار کار مزدوری توسط سرمایه است.^{۹۲} جمهوری بورژوازی، دموکراتیک ترین شکل دولت، در واقع، «چیزی نیست جز ماشین دائمی مثنی سرمایه‌دار برای سرکوب توده‌های زحمتکش».^{۹۳}

ارتش دائمی و پلیس، بنا به تأکید لنین، «بزارهای اصلی زور در دست قدرت حاکمه هستند».^{۹۴} باید توجه داشت که این قاعده می‌تواند، در عصر جهانی‌سازی نولیبرالی، استثنائات قابل توجهی را دربرگیرد (ما به تکثیر پلیس‌ها و سایر نیروهای شبه‌نظامی خصوصی می‌اندیشیم که در برخی از شهرهای بزرگ آمریکای لاتین، از سال‌ها پیش، نهادهایی واقعی را تشکیل می‌دهند؛ و همچنین به این امر که، بر حسب شواهد، در چارچوب اشغال عراق بخشی از سازمان شکنجه به شرکت‌های خصوصی واگذار شد، که از برخی جهات مستقل از پنتاگون و دولت آمریکا بودند).^{۹۵} به این دلیل لنین، در دولت و انقلاب، می‌نویسد: «کسی که فقط مبارزه‌ی طبقاتی را قبول دارد، هنوز مارکسیست نیست...». دکتترین مبارزه‌ی طبقاتی ابداع مارکس نیست و، به‌طور کلی، حتی برای «بورژوازی هم قابل قبول است». فقط کسی مارکسیست است که پذیرش مبارزه‌ی طبقاتی را تا پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا گسترش دهد.^{۹۶} او، چند ماه بعد، می‌نویسد، کسی که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی کند و یا فقط در حرف آن را بپذیرد، «نمی‌تواند عضو حزب سوسیال‌دموکرات باشد».^{۹۷} لنین اغلب تکرار می‌کند که این «مسئله‌ی اساسی جنبش نوین کارگری در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری» است. همچنین نگاه کنید به یادداشتی که او در ۱۹۲۰، تحت عنوان تاریخ مسئله‌ی دیکتاتوری، نوشته است

و در آن می‌گوید، «کسی که ضرورت دیکتاتوری کل طبقه‌ی انقلابی به‌منظور پیروز شدن را نفهمیده است، چیزی از تاریخ انقلاب نفهمیده است یا نمی‌خواهد چیزی در این قلمرو بداند.^{۹۸} هنگامی که روسیه، در فاصله‌ی فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، دوره‌ی تاریخی بسیار ویژه‌ای را از سر می‌گذراند که در طی آن هرکس می‌توانست وجود یک قدرت دوگانه را مشاهده کند؛ هنگامی که شورای نمایندگان سربازان و کارگران پتروگراد و دولت موقت - با علم بر این‌که درگیری اجتناب‌ناپذیر است، اما زمان آن هنوز معلوم نیست - یکدیگر را نظاره می‌کردند و مراقب اوضاع بودند؛ این وضعیت، به نوشته‌ی لنین، منجر به درآمیختگی و اختلاط دو دیکتاتوری شد: دیکتاتوری بورژوازی (زیرا دولت لووف و شرکا یک دیکتاتوری است، یعنی قدرتی است که تکیه‌گاه آن قانون یا بیان اراده‌ی قبلی مردم نیست، بلکه قدرتی که توسط یک طبقه‌ی معین، یعنی بورژوازی به‌زور تصرف شده است) و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان (شورای نمایندگان کارگران و سربازان). لنین در ماه سپتامبر اعلام می‌کند، «هیچ شکی نیست» که «این درآمیختگی» نمی‌تواند مدت طولانی دوام آورد. زیرا دو قدرت نمی‌توانند در یک دولت وجود داشته باشند، - قدرت دوگانه فقط نمودار یک دوره‌ی انتقالی در جریان توسعه‌ی انقلاب است. انقلاب در این مرحله از حدود یک انقلاب بورژوازموکراتیک عادی فراتر رفته، اما هنوز به "وضعیت ناب" دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان منتهی نشده است.^{۹۹}

لنین با عبارات تقریباً مشابهی می‌گوید، مهم‌ترین مسأله‌ی هر انقلاب مطمئناً مسأله‌ی قدرت است. کدام طبقه قدرت را در اختیار دارد؟ این اساس مسأله است.^{۱۰۰} زیرا پرولتاریا برای سرکوب استثمارگران، برای رهبری کردن توده‌های عظیم مردم (دهقانان، خرده‌بورژوازی و شبه‌کارگران) و برای به اجرا درآوردن اقتصاد سوسیالیستی به قدرت دولت، سازمان متمرکز قدرت، سازمان قهر نیاز دارد.^{۱۰۱} تلاش برای انجام اصلاحاتی مانند خلع مالکیت زمین‌داران بزرگ بدون پرداخت غرامت به آن‌ها یا انحصار غلات و... با استفاده از ماشین دولتی بورژوازی، خودفریبی و مردم‌فریبی است. این ماشین می‌تواند با برقراری یک جمهوری که یک «پادشاهی بدون پادشاه» است (مانند جمهوری سوم فرانسه) به بورژوازی جمهوری خواه خدمت کند؛ اما مطلقاً قادر نیست اصلاحاتی را به اجرا درآورد که حقوق سرمایه، حقوق «مقدس مالکیت خصوصی»^{۱۰۲}

را حتی کاهش دهد یا محدود کند؛ لغو آن‌ها پیشکش. ما به سرنوشت ملی کردن‌هایی که در زمان نخست‌وزیری پی‌یر موروا^{۱۰۳} صورت گرفتند می‌اندیشیم: (۱) خرید سهام مؤسسات ملی شده توسط دولت به بالاترین قیمت (۵۰ میلیارد فرانک فرانسه، معادل ۷/۵ میلیارد یورو)؛ (۲) «بازسازی صنایع»، که گاهی توسط رهبران سابق سندیکاها، که به این مناسبت به وردست دولت تبدیل شده بودند، صورت می‌گرفت؛ (۳) خصوصی‌سازی نولیبرالی مؤسسات ملی شده. ایده‌ی مارکس این بود که طبقه‌ی کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خرد کند و درهم شکند، و نه این که به تصرف آن اکتفا ورزد.^{۱۰۴} درس اصلی مارکسیسم در خصوص وظایف پرولتاریا نسبت به دولت در جریان انقلاب، در این چند کلمه یافت می‌شود.^{۱۰۵} هر انقلاب، با منهدم کردن ماشین دولتی، به‌روشنی «مبارزه‌ی طبقاتی عریان» را به‌ما نشان می‌دهد.^{۱۰۶}

در زمان انقلاب کافی نیست که «خواست اکثریت» را بشناسیم؛ «خیر، باید در زمان و مکان سرنوشت‌ساز قوی‌ترین باشیم، باید پیروز شویم»^{۱۰۷} در مسائل مشخص انقلاب، مطرح کردن عقیده‌ی اکثریت مردم به‌عنوان دلیل، همزمان نمایشگر مدل توهمات خرده بورژوازی، عدم‌پذیرش ضرورت پیروزی در انقلاب برعلیه طبقات دشمن و سرنگون کردن قدرت سیاسی مدافع این طبقات است.^{۱۰۸} لنین در ژوئیه‌ی ۱۹۱۷ می‌نویسد، از آغاز «جنگ دهقانان» در آلمان در قرون وسطی و در طی همه‌ی جنبش‌ها و دوران‌های بزرگ انقلابی، از جمله سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱، از جمله ۱۹۰۵، ما شاهد نمونه‌های بی‌شماری هستیم «که نشان می‌دهند اقلیتی که از سازمان‌دهی بهتری برخوردار و از نظر سیاسی آگاه‌تر و بهتر تسلیح شده است، اراده‌ی خود را بر اکثریت تحمیل کرده و آن را شکست داده است»^{۱۰۹}

لنین به همین ترتیب در جدل برعلیه کائوتسکی اعلام می‌کند که این یک قانون است که «در هر انقلاب عمیق، استثمارگران که سال‌ها برتری‌های واقعی بزرگی را بر استثمارشدگان حفظ کرده‌اند، به مقاومت طولانی، سرسخت و مذبحخانه‌ای دست می‌زنند»^{۱۱۰} در چنین وضعیتی، این پندار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی، موفقیت یا عدم‌موفقیت جنبش انقلابی تنها به رابطه‌ی میان اکثریت و اقلیت بستگی دارد، «فقط دلیل حماقت فوق‌العاده است؛ پیش‌داوری فوق‌العاده ساده‌لوحانه‌ای است

که شایسته‌ی یک لیبرال مبتذل است؛ فریب توده‌ها و پنهان کردن یک حقیقت آشکار تاریخی از آنها است». استثمارگران، درواقع، پس از انقلاب برای مدتی طولانی ضرورتاً یک سلسله از مزایای واقعی و قابل توجه را حفظ می‌کنند: آن‌ها هنوز پول دارند (پول را نمی‌توان فی‌الغور حذف کرد)؛ مقداری مال منقول، که اغلب قابل توجه است، در دست آن‌ها باقی می‌ماند؛ مناسبات و ارتباطات خود را حفظ می‌کنند؛ به سازمان‌دهی و مدیریت عادت دارند و از کلیه‌ی رموز کشورداری (عادات و رسوم، روش‌ها، وسایل، امکانات) آگاه هستند؛ از تحصیلات عالی برخوردارند؛ با پرسنل عالی‌رتبه‌ی فنی (که به‌دلیل شیوه‌ی زندگی و ایدئولوژی خود به طبقه‌ی بورژوازی تعلق دارند) ارتباط نزدیک دارند و از تجربه‌ی بی‌نهایت بالایی در امور نظامی برخوردارند و مزایای دیگر.

علاوه بر این، اگر استثمارگران تنها در یک کشور سرکوب شوند، باز هم از استثمارشدگان قوی‌تر خواهند بود، چرا که «مناسبات بین‌المللی» آنها عظیم هستند.^{۱۱۱} به این ترتیب، در شرایط روسیه‌ی ۱۹۰۵، «نابود کردن کل استبداد»، یعنی سرنگون کردن کامل دولت استبدادی کافی نخواهد بود؛ بایستی که تمامی تلاش‌های اجتناب‌ناپذیر و شدید برای استقرار مجدد استبداد نیز به عقب رانده شوند». در شرایط انقلابی، «عقب راندن» تمامی این تلاش‌ها چیزی جز دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان، مشارکت پرولتاریا در دولت انقلابی، نیست.^{۱۱۲} از سوی دیگر آیا هرگز دیده شده است که بدون «مبارزه‌ی سرسختانه» کشوری برپایه‌ی کم‌وبیش دموکراتیک ایجاد شود، یا یک آزادی سیاسی بدون مبارزه‌ی حیاتی بر علیه‌ی طبقه‌ی فئودال‌ها به دست آید؟^{۱۱۳} کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود؛ مارکس و انگلس به کمونارها ایراد می‌گرفتند که چرا با قدرت کافی از نیروی نظامی برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران استفاده نکردند. به عقیده‌ی آنها این امر یکی از دلایل سقوط کمون بود.^{۱۱۴} اگر کمون پاریس بر اتوریته‌ی یک خلق مسلح علیه بورژوازی تکیه نمی‌کرد آیا می‌توانست بیش از یک روز دوام آورد؟ برعکس، آیا ما نمی‌توانیم کمون را، به دلیل آنکه از این اتوریته بسیار کم استفاده کرد، مورد سرزنش قرار دهیم؟^{۱۱۵}

به این دلیل، به گفته‌ی مارکس، «پیروزی قطعی و کامل انقلاب نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری باشد». - مارکس، بنا به تصریح لنین، مطمئناً «به دیکتاتوری (یعنی قدرتی که هیچ چیز آن را محدود نمی‌کند) توده‌ها بر یک گروه ناچیز می‌اندیشید، و نه

دیکتاتوری یک گروه ناچیز بر توده‌ها».^{۱۱۶} دیکتاتوری، لنین در ۱۹۱۶ تصریح می‌کند، «سلطه‌ی بخشی از جامعه بر مجموع جامعه است [...] که مستقیماً متکی بر خشونت است. دیکتاتوری پرولتاریا، به‌عنوان تنها طبقه‌ای که تا به آخر انقلابی است، برای سرنگون کردن بورژوازی و به‌عقب راندن تلاش‌های ضد انقلابی آن ضروری است».^{۱۱۷} بنابراین علامت ضروری، شرط صریح دیکتاتوری، «سرکوب خشن استثمارگران به‌عنوان طبقه و در ادامه نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است».^{۱۱۸}

لنین، انگار که جواب سؤال را نمی‌داند، می‌پرسد، آیا خوب است که خلق وسایل مبارزاتی این چنین غیرقانونی، نامنظم، غیرمنظم و غیراصولی را مورد استفاده قرار دهد؟ آیا خوب است که خلق خشونت را بر علیه سرکوبگران خلق به کار ببرد؟ و پاسخ می‌دهد: «بلی، این خیلی خوب است. این عالی‌ترین نماد مبارزه‌ی خلق برای آزادی است».^{۱۱۹}

روسی‌پیر در زمان خود اعلام می‌کرد که خلع سلاح مظنونان، کنار زدن دشمنان شناخته‌شده‌ی انقلاب از مجالس‌مان، که در آن‌جا درباره‌ی امنیت عمومی (salut public) تصمیم گرفته می‌شد، «همه‌ی این کارها، مثل خود انقلاب، مثل سقوط سلطنت و باستیل، مثل خود آزادی، غیر قانونی بودند!».^{۱۲۰} لنین در بحبوحه‌ی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تکرار می‌کند، قدرت تزلزل‌ناپذیر لازم است، «خشونت و اجبار» لازم است.^{۱۲۱} زیرا به‌منظور غلبه بر جنایات، تبهکاری، فساد و ارتشا، احتکار و سوداگری و رذالت‌هایی از این دست، که در چنین دوره‌ای همواره بروز می‌کنند، «زمان» و «دست آهنین» لازم است.^{۱۲۲} او اضافه می‌کند، جمهوری خواهان بورژوا، هنگامی که تاج و تخت‌ها را سرنگون می‌ساختند، «به‌هیچ‌وجه نگران برابری قاطع سلطنت‌طلبان و جمهوری خواهان نبودند». هنگامی که مسأله‌ی سرنگون کردن بورژوازی مطرح است، «تنها خائنان یا ابلهان می‌توانند برای بورژوازی برابری قاطع درخواست کنند».^{۱۲۳} ما به این جملات ژان پل مارا می‌اندیشیم: «آزادی را باید با قهر مستقر کرد، و زمان آن فرا رسیده است که، برای در هم شکستن استبداد شاهان، موقتاً استبداد آزادی را سازمان‌دهی کنیم».^{۱۲۴}

به این ترتیب، «دیکتاتوری هنگام گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، به دو دلیل اساسی ضروری است: دلیل اول) بدون سرکوب کردن بی‌رحمانه‌ی مقاومت استثمارگران، که در یک دوره‌ی نسبتاً طولانی تکثر می‌یابد، و تلاش‌هایی که به منظور سرنگون کردن قدرت لعنتی تهی‌دستان صورت می‌گیرند، نمی‌توان سرمایه‌داری را شکست داد و ریشه کن کرد؛ دلیل دوم) حتی اگر جنگ خارجی وجود نداشته باشد، هر انقلاب بزرگ به‌طور کلی، و هر انقلاب سوسیالیستی به‌طور خاص، بدون یک جنگ داخلی غیر قابل تصور است. این جنگ داخلی، در مقایسه با جنگ خارجی، موجب خانه‌خرابی اقتصادی بزرگ‌تری می‌شود و هزاران و میلیون‌ها نفر را که مردد هستند درگیر می‌کند؛ باعث جابه‌جایی آنها از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر می‌شود و وضعیتی فوق‌العاده نامطمئن، نامتعادل و آشفته ایجاد می‌کند.»^{۱۲۵}

مسائل بزرگ زندگی خلق‌ها «همواره با زور»^{۱۲۶} حل شده‌اند؛ آن‌هایی که از اعمال زور به وحشت افتاده و از سلطه‌ی آن به ستوه آمده‌اند و به محض حاد شدن مبارزه‌ی طبقاتی گریه و زاری سر می‌دهند؛ آن‌هایی که از سوسیالیست‌ها غیرممکن را طلب می‌کنند و می‌خواهند که پیروزی کامل بدون درهم‌شکستن مقاومت استثمارگران حاصل شود،^{۱۲۷} - چنین آدم‌هایی به عقیده‌ی لنین با کائوتسکی قابل مقایسه هستند؛ با کائوتسکی که «از ته دل با انقلاب همراه است»، اما تنها به شرطی که انقلاب... بدون مبارزه‌ی جدی صورت پذیرد و تهدید به تخریب نکند!»^{۱۲۸} آنچه آنها انتظار دارند، در یک کلمه، یک «انقلاب بدون انقلاب» است. لنین یک بار دیگر لحن و استدلال‌های رابینسون را اختیار می‌کند.^{۱۲۹} زیرا انقلاب واقعی، «احتضار یک نظام اجتماعی کهنه و تولد یک نظام جدید است؛ زندگی جدید ده‌ها میلیون انسان را متولد می‌کند». انقلاب، مبارزه‌ی طبقاتی، شدیدترین، خشن‌ترین، ناامیدانه‌ترین جنگ داخلی است. با توجه به این مسأله، هیچ انقلاب بزرگی در تاریخ وجود نداشته است که توانسته باشد بدون جنگ داخلی صورت گرفته باشد. لنین می‌گوید، کسی که از گرگ‌ها می‌ترسد، به جنگل نمی‌رود!^{۱۳۰}

توده‌های ستم‌دیده، در دموکراتیک‌ترین دولت بورژوازی، به‌طور مستمر با تضاد فاحش میان برابری اسمی که «دموکراسی» سرمایه‌داران اعلام می‌دارد، و هزاران محدودیت و حيله و ترفند واقعی که پرولتاریا را به بردگان مزدبگیر تبدیل می‌کند،

روبرو هستند. این تضاد، به‌گفته‌ی لنین، چشم توده‌ها را «روی پوسیدگی، کذب و سالوس سرمایه‌داری می‌گشاید».^{۱۳۱} از سال ۱۸۶۱ به بعد، گذار از نظم کهنه‌ی فئودالی، نظم چماق و شلاق، نظم تحمیل‌شده از طریق غیرمعمولانه‌ترین، بی‌شرمانه‌ترین و خشن‌ترین اذیت و آزارها، به نظم بردگی سرمایه‌داری، نظم گرسنگی، نظم به‌اصطلاح استخدام آزاد، چیزی نبود جز جایگزینی گروهی از استثمارگران با گروهی دیگر. اقلیتی لاشخور و استثمارکننده جای خود را به یک اقلیت لاشخور و استثمارکننده‌ی دیگر می‌دهد: زمین‌داران جای خود را به سرمایه‌داران می‌دهند؛ اقلیتی جایگزین یک اقلیت دیگر می‌شود؛ توده‌های وسیع طبقات زحمتکش و استثمارشده همچنان له می‌شوند.^{۱۳۲} به نوشته‌ی لنین، قدرت پول، که حتی دهقان فرانسوی را - که به لطف یک انقلاب بزرگ توده‌ای از یوغ قدرت سینیورها آزاد شد - له کرد، از سال ۱۸۶۱ به بعد، پس از رفرم‌های ضعیف و نیمه‌کاره‌ی تزار آلکساندر دوم، «با تمام وزن خود روی موژیک‌ها، که هنوز نصف و نیمه سرف بود، افتاد». قدرت پول نه‌تنها دهقانان را داغان کرد، بلکه میان آنها تفرقه انداخت: «توده‌های بزرگ دهقانان ناچار خانه خراب و به صفوف کارگران رانده شدند؛ اقلیتی از آنها گروه‌های کم‌شمار اما سرسخت موژیک‌های کوشا و کولاک‌ها را به‌وجود آوردند که کم‌کم مزارع و زمین‌های دهقانان را تصاحب کردند و کادری بورژوازی در حال تولد روستا را تشکیل دادند».^{۱۳۳}

بنابراین، «دموکراسی» در جامعه‌ی سرمایه‌داری، نمی‌تواند چیزی جز یک دموکراسی ناقص، مسکین، جعلی، صرفاً برای ثروتمندان، برای یک اقلیت^{۱۳۴} باشد. به این دلیل استبداد تنها و آخرین دیواری نیست که پرولتاریا باید خراب کند. لنین در ۱۹۱۹ اظهار می‌کند، بزرگ‌ترین انقلابیون عصر انقلاب کبیر فرانسه می‌گفتند، می‌اندیشیدند و صادقانه اعتقاد داشتند که همه برابر هستند، صرف‌نظر از طبقه‌شان، میلیونر همچون پابره‌نه، با هم برابر هستند. انقلاب با شعار برابری، بر علیه سینیورهای زمین‌دار جلو می‌رفت؛ و منظور از برابری این بود که میلیونر و کارگر باید از حقوق برابر بهره‌مند شوند. انقلاب [بلشویکی] از این فراتر می‌رود و می‌گوید که برابری [...] فریبی بیش نیست، اگر بر علیه آزادی کار از ستم سرمایه باشد^{۱۳۵}. لنین دوست دارد مکرراً به این حقیقت اشاره کند که «دموکراسی سرمایه‌داری» به ستم‌دیدگان اجازه می‌دهد که،

هر سه یا شش سال یک بار، تصمیم بگیرند که کدام عضو طبقه‌ی حاکمه نماینده‌ی آنها باشد و منافع‌شان را در مجلس لگدمال کند!^{۱۳۶} هر کشور پارلمانی را که می‌خواهید در نظر بگیرید، از آمریکا و فرانسه گرفته تا سوئیس، انگلستان، نروژ و غیره، خواهید دید که امور واقعی «حکومت» در پشت پرده طرح‌ریزی می‌شوند: کابینه‌ها، وزارتخانه‌ها و ستادها این طرح‌ها را به موقع اجرا می‌گذارند. در پارلمان‌ها، برای فریب و اغفال عوام‌الناس، فقط زر می‌زنند و وراچی می‌کنند.^{۱۳۷} لنین به نوبه‌ی خود اعلام می‌کند، سرمایه‌داران همواره به اختیار شکم‌گنده کردن برای ثروتمندان و به آزادی از گرسنگی مردن برای کارگران نام "آزادی" داده‌اند.^{۱۳۸} دموکراسی برای یک اقلیت ناچیز، برای ثروتمندان، - این است دموکراتیسم جامعه‌ی سرمایه‌داری.^{۱۳۹} اما تهی‌دستان، در حقیقت، زندگی شیرین‌تری نخواهند داشت، چون که کارگر خودش را با ریاوشینسکی و دهقان خودش را با زمین‌دار بزرگی که ۱۲۰۰۰ دسیاتین زمین دارد، برابر اعلام می‌کند.^{۱۴۰} لنین در ۱۹۱۳ می‌نویسد، انسان‌ها تا زمانی که یاد نگیرند در پس هر یک از حملات، اظهارات و وعده و وعیده‌های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خودفریبی هستند و خواهند بود.^{۱۴۱} لنین، بعد از مارکس، از طریق آثار اپیکور، هابس، و البته هلوسیوس (فیلسوفی که پلخاف آثار او را به کرات تفسیر کرده بود)، سنت نومیالیستی را می‌شناسد و دائماً برعلیه‌ی «سوءاستفاده از کلمات» که، به گفته‌ی او، «یکی از عادی‌ترین پدیده‌ها در سیاست است» هشدار می‌دهد.^{۱۴۲} مگر نه آن که چند روز قبل از انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸، آدولف تی‌یر، «این کوتوله‌ی دهشتناک، این کامل‌ترین نماینده‌ی فساد سیاسی بورژوازی»، که شامه‌اش نزدیک شدن قیام توده‌ای را احساس کرده بود، مدعی نشد که «حزب انقلاب» است؟^{۱۴۳}

در واقع، دموکراسی پرولتری، قدرت شوراها، قدرتی که به نفع اکثریت عظیم مردم، استعمارشدگان، کارگران کار می‌کند، «قدرت بدون زمین‌داران بزرگ و بدون ثروتمندان، بهترین شکل دموکراسی و بهترین جمهوری دموکراتیک است». به این دلیل می‌توان گفت که «دموکراسی پرولتری، که قدرت شوراها یکی از اشکال آن است، دموکراسی را بهتر از هر کجای دیگر دنیا، به حق به نفع اکثریت عظیم مردم، به نفع استعمارشدگان و کارگران، توسعه و گسترش داده است».^{۱۴۴}

لنین به وفور این قضاوت انگلس در خصوص کمون پاریس را نقل می‌کند: *آیا این آقایان (مخالفان اتوریته، طرفداران باکونین) هرگز انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بی‌شک با اتوریته‌ترین عملی است که از طریق آن بخشی از مردم اراده‌ی خویش را، اگر لازم باشد، به زور تفنگ، سرنیزه و توپ، یعنی به کمک وسایل اعمال قهر فوق‌العاده به بخش دیگر تحمیل می‌کند. حزب پیروزمند مجبور است سلطه‌ی خود را از طریق هراسی که سلاح‌هایش در دل‌های مرتجعین می‌افکند، حفظ کند. اگر کمون پاریس بر اتوریته‌ی یک خلق مسلح علیه بورژوازی تکیه نمی‌کرد آیا می‌توانست بیش از یک روز دوام آورد؟ برعکس، آیا ما نمی‌توانیم کمون را، به دلیل آن که از این اتوریته بسیار کم استفاده کرد، مورد سرزنش قرار دهیم؟^{۱۴۵} لنین به این ترتیب می‌تواند به روشنی اظهار کند که « بدون انقلاب قهرآمیز نمی‌توان دولت پرولتری را جایگزین دولت بورژوازی ساخت. »^{۱۴۶} او دوست دارد جمع‌بندی فقر فلسفه و مانیفست حزب کمونیست را که « آشکارا و با افتخار اعلام می‌کنند که انقلاب قهرآمیز اجتناب‌ناپذیر است، »^{۱۴۷} یادآور شود. توسعه‌ی مسالمت‌آمیز یک انقلاب، هر انقلابی که می‌خواهد باشد، به‌طور کلی « امری فوق‌العاده نادر و دشوار است... »^{۱۴۸}*

زیرا « این مبارزه‌ی طبقاتی خونین و سخت، یعنی انقلاب، » ضرورتاً و به‌طور اجتناب‌ناپذیر، همواره و در هر کشوری، شکل یک « جنگ داخلی » را به خود گرفته است؛ پس، یک جنگ داخلی بدون ویرانی‌های شدید، بدون ترور، بدون محدود کردن دموکراسی ظاهری در راستای منافع این جنگ، غیر قابل فهم است.^{۱۴۹} با این حال، این عقاید به‌هیچ‌وجه توجیه‌کننده‌ی « دروغ اپورتونیستی » نیست که تدارک دیدن برای قیام و، به‌طور کلی، در نظر گرفتن قیام به‌عنوان یک هنر را « بلانکیسم » تلقی می‌کند.^{۱۵۰} برنشتاین، در کتاب « مقدمات سوسیالیسم » (که در ۱۸۹۹ منتشر شد و، به‌نظر لنین، موجب شهرت اسفناک او گردید^{۱۵۱}) نخستین کسی است که از مارکسیسم انقلابی با عنوان « بلانکیسم » سخن می‌گوید. لنین در جواب می‌گوید: قیام، برای موفق شدن، نباید به توطئه متوسل شود و به یک حزب متکی باشد، بلکه باید به طبقه‌ی پیشرو تکیه کند. این نکته‌ی اول. نکته‌ی دوم این است که قیام باید به شور انقلابی مردم اتکا کند. این نکته‌ی دوم. قیام باید در نقطه‌ی عطف تاریخ انقلاب رو به اعتلا

ظاهر شود که در آن فعالیت گروه‌های پیشرو مردم به بالاترین نقطه‌ی قدرت خود رسیده باشد و تزلزل در صفوف دشمن و در صفوف دوستان انقلاب که ضعیف، دودل و پراز تضاد هستند) از هر وقت دیگر شدیدتر باشد؛ این نکته‌ی سوم، این سه شرط لازم، در نحوه‌ی طرح مسأله‌ی قیام، مارکسیسم را از بلانکیسم متمایز می‌سازند.^{۱۵۲} لنین، در ۱۹۱۶، دوست دارد باز هم «درستی مبارزه» ای را یادآور شود که حزب او را سنتاً به مخالفت «برعلیه ترور به‌عنوان تاکتیک هدایت می‌کند».^{۱۵۳} می‌دانیم که برادر بزرگ لنین، آلکساندر اولیانوف، به دلیل برنامه‌ریزی ترور تزار آلکساندر سوم، در ۸ مه ۱۸۸۷، به دار آویخته شد. در نتیجه، لنین جوان (او در آن زمان هفده سال داشت) توانسته بود بیش از دیگران درباره‌ی عظمت و همچنین محدودیت‌های این ایده‌آلیسم آمیخته با روحیه‌ی شهادت‌طلبی که نزد انقلابیون روس بسیار مشترک بود (به‌ویژه از ابتدای دهه‌ی ۱۸۷۰) تفکر و تأمل کند.

برعکس، هنگامی که تلاش شد (به‌ویژه در نشریه‌ی به پیش - *Vorwärts*، ارگان حزب سوسیال‌دموکرات آلمان) تا مقدمه‌ی معروف انگلس بر کتاب *مبارزات طبقاتی در فرانسه* اثر مارکس (مقدمه‌ی ای که انگلس در آن نشان می‌دهد که دوران شبیخون زدن، دوران انقلاباتی که توسط اقلیت‌های کوچک آگاه در رأس توده‌های ناآگاه انجام می‌شوند، «به‌سر آمده است») از منظر اپورتونیستی تحلیل شود؛ انگلس، خشمگین و برآشفته، شخصاً پاسخ داد: این «شرم‌آور» است که پذیرفته شود که «به هر قیمتی که شده باید پیرو صلح‌جو قانونیت بود».^{۱۵۴} هنگامی که انقلاب بالا می‌گیرد، انفجارات خودبه‌خودی اجتناب‌ناپذیر هستند. هیچ انقلابی بدون این انفجارات خودبه‌خودی وجود نداشته است و هیچ انقلابی بدون آن‌ها وجود نخواهد داشت.^{۱۵۵} لنین در ۱۹۰۵ می‌نویسد، مسائل بزرگ تاریخ همواره با نیروی مادی حل شده‌اند؛^{۱۵۶} و از آن جایی که تنها نبردهای شدید، یعنی جنگ‌های داخلی، می‌توانند بشریت را از یوغ سرمایه‌داری آزاد کنند».^{۱۵۷} باید، با ارجاع دوباره به نوشته‌های مارکس و انگلس، بگوییم که اعمال قهر «در هر جامعه‌ی کهنه‌ای که آستن نو باشد، نقش ماما را ایفا می‌کند».^{۱۵۸} لازم به گفتن نیست که این امر به‌هیچ‌وجه مانع از اتخاذ تاکتیک‌های انقلابی نبوده و نیست (به‌ویژه تاکتیک نبردهای خیابانی)؛ - چه در شرایط روسیه‌ی دوران لنین و چه در قرن جدید. لنین با درس‌گیری از قیام ۱۹۰۵ مسکو که در جریان آن، و قبل از آن که

سرکوب شود، شهر در روزهای دهم تا چهاردهم دسامبر به دست قیام‌کنندگان افتاد، توضیح می‌دهد: «تکنیک نظامی آن چیزی نیست که در اواسط قرن نوزدهم بود!» همان‌طور که انگلس می‌گوید، رودرو کردن جمعیت با توپخانه در خیابان‌های مستقیم و دراز و دفاع از باریک‌دها با رولور «حماقت» خواهد بود. مسکو «تاکتیک سنگری جدیدی» را ابداع کرد.^{۱۵۹} این تاکتیک، جنگ پارتیزانی بود. دسته‌جات فوق‌العاده کوچک متحرک (گروه‌های ده نفری، سه نفری و حتی دو نفری) سازمان‌لازمه‌ی این تاکتیک بودند.^{۱۶۰}

۵) سوسیالیست‌ها نباید به نفع اصلاحات از مبارزه چشم‌پوشی کنند.

لنین می‌گوید، مطمئناً باید از توهّمات (مشروطه‌خواهی و غیره) حذر کرد که غالب اوقات به مفهوم عمومی «گذار» منتهی می‌شود که تحت پوشش آن می‌توان دست کشیدن از انقلاب را پنهان کرد (و نه دهم سوسیال‌دموکرات‌های رسمی ما این کار را می‌کنند!)^{۱۶۱} با این حال مفهوم انقلاب را نمی‌توان به‌عنوان «امر الهی» در نظر گرفت. لنین بارها خاطر نشان می‌کند که برای یک انقلابی واقعی بزرگ‌ترین خطر عبارت است از اغراق در انقلابیگری و فراموش کردن حدود و شرایط به‌کاربردن به‌جا و موفقیت‌آمیز شیوه‌های انقلابی. انقلابیون واقعی، انقلاب را «به مرتبه‌ای تقریباً الهی» می‌رسانند، دچار گیجی می‌شوند «و قدرت درک و سنجش (با حداکثر خونسردی و روشن‌بینی) این مسأله را که در چه زمان و در چه شرایط و در چه حوزه‌ای از فعالیت باید به شیوه‌ی انقلابی رفتار کرد و در چه زمان و در چه شرایط و چه حوزه‌ای از فعالیت باید به عمل فرمیستی پرداخت، از دست می‌دهند» و اغلب اوقات گردن خود را می‌شکنند.^{۱۶۲} در یک نظام سیاسی مشخص، آنچه که یک «تغییر فرمیستی» را از یک «تغییر غیرفرمیستی» متمایز می‌کند، این است که در مورد اول، قدرت در دست طبقه‌ی حاکم سابق باقی می‌ماند؛ و در مورد دوم، قدرت از دست این طبقه به دست یک طبقه‌ی جدید می‌افتد.^{۱۶۳} اصلاحات، امتیازاتی هستند که طبقه‌ی حاکم به دادن آنها رضایت می‌دهد و در قدرت باقی می‌ماند. انقلاب، سرنگون کردن طبقه‌ی حاکم است.^{۱۶۴}

لنین، چند ماه قبل از انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، تأکید می‌کند که تنها رفرمیست‌های بورژوا (افرادى مانند کائوتسکی، توراتی، مراهیم^{۱۶۵} که عملاً در این خصوص موضع‌گیری کرده‌اند) می‌توانند مسأله را به این شکل مطرح کنند که یا باید از انقلاب صرف‌نظر کرد و اصلاحات را محقق نمود و یا هیچ رفرمی وجود نخواهد داشت.^{۱۶۶} لنین در همین دوره می‌نویسد، چه کسی نمی‌داند که ما، سوسیال‌دموکرات‌ها، مخالف مبارزه برای اصلاحات نیستیم؛ اما، برخلاف سوسیالیست‌های مدافع شرکت در جنگ امپریالیستی (*Les social – patriotes*)، اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها، ما خود را به این عمل محدود نمی‌کنیم، ما مبارزه برای اصلاحات را تابع نبرد برای انقلاب می‌کنیم؟^{۱۶۷} «تجدیدنظرطلبان» اصلاحات را به‌عنوان تحقق بخشی از سوسیالیسم در نظر می‌گیرند. آنان کوسندیکالیست‌ها، بر عکس، این «برنامه‌ی کاری» و به‌ویژه استفاده از تریبون پارلمان را نفی می‌کنند، – تاکتیک اخیر منجر به «منتظر "روزهای بزرگ" ماندن همراه با ناتوانی در گردهم‌آوردن نیروهایی می‌شود که رویدادهای بزرگ را ایجاد می‌کنند». ^{۱۶۸} سوسیالیست‌ها نمی‌توانند از مبارزه برای اصلاحات صرف‌نظر کنند؛ آن‌ها باید به‌علاوه «به‌عنوان مثال، در پارلمان‌ها، برای هرگونه بهبودی در وضعیت توده‌ها، هر چقدر هم که مختصر باشد، برای افزایش کمک به مناطق ویران‌شده، برای کاهش ستم ملی، و غیره رأی دهند».^{۱۶۹}

لنین در ۱۹۱۶ دوباره می‌نویسد، سوسیال‌دموکرات‌ها مخالف مبارزه برای اصلاحات نیستند؛ ولی برخلاف سوسیالیست‌های مدافع شرکت در جنگ امپریالیستی، اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها – این مبارزه را تابع نبرد برای انقلاب می‌کنند.^{۱۷۰} اگر بسیار درست باشد که «واگذاری امتیاز» در دوران‌های معمولی بیش‌تر اوقات به‌منظور فریب دادن و فاسد کردن انجام می‌شود،^{۱۷۱} اگر – مطابق تعریف – اصلاحات امتیازاتی هستند که طبقه‌ی حاکم به دادن آنها رضایت می‌دهد و در عین حال در قدرت باقی می‌ماند،^{۱۷۲} حزب طبقه‌ی کارگر، همان‌طور که فریدریش انگلس می‌گوید، باید بداند که نباید از پذیرش «پیش‌پرداخت» صرف‌نظر کند.^{۱۷۳} انقلابیون هرگز نباید فراموش کنند که دشمن گاهی در مواردی، به‌منظور تفرقه‌انداختن میان مهاجمان و شکست دادن آسان‌تر آن‌ها، یک موضع را واگذار می‌کند. آن‌ها هرگز فراموش نخواهند کرد که فقط با فراموش نکردن «هدف نهایی» حتی برای یک لحظه، با ارزیابی هر گام «جنش»

و هر رفرم ویژه از منظر مبارزه‌ی انقلابی است که می‌توان جنبش را از گام‌های اشتباه و اشتباهات شرم آور حفظ کرد.^{۱۷۴} در مورد وعده‌های رفرم، مسلماً باید با آن‌ها با احتیاط هر چه بیش‌تر روبرو شد. چنین بود که هنگامی که تزار نیکلای دوم در ۱۹۰۵، تحت فشار رویدادها،^{۱۷۵} به مردم امپراتوری روسیه وعده‌ی اعطای آزادی‌های عمومی و سیاسی را داد،^{۱۷۶} لنین به‌کنایه نوشت: تزار می‌گوید، هر چه را بخواهید به شما وعده می‌دهم، به شرط آن‌که قدرت را برای من بگذارید، به شرط آن‌که اجازه بدهید به وعده‌هایم عمل کنم. تمام حرف مانیفست امپراتوری این بود، و تنها کاری که کرد این بود که مردم را تحریک کرد مبارزه را تا به آخر ادامه دهند. تزار یسم اعلام می‌کند به‌جز قدرت همه چیز اعطا می‌کنم. مردم انقلابی پاسخ می‌دهند، جز قدرت، همه چیز سراب است.^{۱۷۷}

مارکس در ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ می‌گوید، لحظاتی در یک انقلاب وجود دارند که در طی آن لحظات، واگذار کردن یک موضع به دشمن، بی‌آن‌که نبرد و مقاومتی انجام بگیرد، بیش‌تر از یک شکست در حین مبارزه و مقاومت، روحیه‌ی توده‌ها را تضعیف می‌کند.^{۱۷۸} اگر «کارگران، زمانی که باند ورسایی‌ها خائنانه تلاش می‌کرد پرولتاریای پاریس را خلع سلاح کند، بدون مبارزه سلاح‌های خود را واگذار می‌کردند، تأثیر دلسردی حاصل از این ضعف بر جنبش کارگری بسیار بیش‌تر از ضررهایی می‌بود که طبقه‌ی کارگر در حین نبرد، به منظور دفاع از سلاح‌های خود متحمل شد».^{۱۷۹} «سرکوب وحشتناک» قیام روزهای ۲۲ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۰۵ در مسکو، ده هزار کشته، در نهایت، لحظه‌ی مشابهی را در انقلاب روسیه شکل می‌داد.^{۱۸۰} «خشونت‌ها»، «استبداد آسیایی» که مقامات روسیه‌ی تزاری، در حین این انقلاب ناتمام و پس از آن، از خود نشان دادند، - همه‌ی این‌ها، همه‌ی این «درس‌های سخت به‌هدر نخواهند رفت».^{۱۸۱} مردم روسیه در ۱۹۱۰ همان مردم قبل از ۱۹۰۵ نیستند: پرولتاریا از این به بعد مبارزه کردن را به آنها آموخته است.^{۱۸۲}

به کمون پاریس بازگردیم. اگر چه از خودگذشتگی‌های کمون سنگین بودند، اما اهمیت کمون برای مبارزه‌ی عمومی پرولتاریا این فداکاری‌ها را جبران می‌کند: «کمون قدرت جنگ داخلی را نشان داد»؛ کمون به پرولتاریای اروپا آموخت که «مسائل انقلاب

سوسیالیستی را به‌طور مشخص مطرح سازد».^{۱۸۳} البته، بلشویک‌ها برای این نمی‌جنگند که مغلوب شوند، بلکه برای این‌که از نبرد پیروز بیرون بیایند؛ حتی اگر یک پیروزی جزئی به دست آورند.^{۱۸۴} اما اگر جنگ‌های بزرگ در تاریخ، وظایف بزرگ انقلاب‌ها، تنها به خاطر این بود که طبقات پیشرو پس از شکست دوباره دست به حمله زدند و برای نیل به پیروزی تجربیات شکست‌های گذشته را مورد استفاده قرار دادند. ارتش‌های شکست خورده خوب می‌آموزند. لنین در ۱۹۰۹ می‌نویسد، طبقات انقلابی روسیه در این نخستین کارزار [۱۹۰۷-۱۹۰۵] شکست خوردند، اما وضعیت انقلابی پابرجا ماند.^{۱۸۵}

لنین در اوایل سال ۱۹۱۷، هنگامی که هنوز در زوریخ (سوئیس) به‌سر می‌برد، در نامه‌هایی از دور می‌نویسد، نخستین انقلاب روسیه و «دوران ضد انقلاب» (۱۹۱۴-۱۹۰۷)، که از پی‌آن فرا رسید، «تمرین» عالی انقلاب در حال جریان هستند. «انقلاب هشت روزه» (لنین به انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ اشاره دارد که قدرت را موقتاً به گوجکف و میلیوکف داده بود^{۱۸۶}) نیز «پس از ده تمرین عمومی و جزئی بازی شد». اما، برای هدایت بازیگران (که یکدیگر را می‌شناختند و از نقش خود، جای خود روی صحنه و از طول و عرض دکور مطلع بودند) در یک رویارویی جدید، که این‌بار تعیین‌کننده بود، یک «مدیر صحنه»ی بزرگ، پر انرژی و کاملاً قدرتمند نیز لازم بود که از یک طرف بتواند حرکت تاریخ عمومی را فوق‌العاده تسریع کند و، از سوی دیگر، بحران‌های اقتصادی، سیاسی، ملی و بین‌المللی جهانگیری به‌وجود آورد که دارای نیروی بی‌سابقه‌ای باشند. این مدیر صحنه‌ی پرتوان، که همچنین تسریع‌کننده‌ی استثنایی تاریخ است، جنگ جهانی امپریالیستی بود.^{۱۸۷}

به‌علاوه، شکست نه‌تنها آموزش می‌دهد، بلکه «انقلاب‌ها پیروز می‌شوند... حتی هنگامی که متحمل شکست شده باشند».^{۱۸۸} انقلاب کبیر فرانسه را در نظر بگیرید [.../ این انقلاب در طول قرن نوزدهم، قرنی که تمدن و فرهنگ را برای کل بشریت به ارمغان آورد، تا زمانی که این قرن تحت نشان انقلاب فرانسه جریان داشت، برای طبقه‌ای که در خدمت آن بود، یعنی بورژوازی، کارهای بسیاری را انجام داد. این قرن، در گوشه‌وکنار جهان، آن‌چه را که انقلابیون بزرگ بورژوازی فرانسه که، بدون آن‌که آگاه باشند، تحت پوشش جملاتی درباره‌ی آزادی، برابری و برادری، به منافع این بورژوازی

خدمت می‌کردند، پیاده کرد، بخشاً محقق ساخت و تکمیل کرد. انقلاب فرانسه «سرزندگی و قدرت نفوذ خود بر بشریت را با نفرت شدیدی که تا به امروز برمی‌انگیزد، نشان می‌دهد».^{۱۸۹} انقلاب فرانسه - «اگرچه درهم شکست»، اگر چه زیر ضربات ارتجاع متحدشده تسلیم شد، اگر چه پادشاهی «رومانف آن عصر» دوباره مستقر شد - «اما با این حال پیروز شد»؛ زیرا دموکراسی بورژوایی، آزادی بورژوایی را در سرتاسر جهان پایه‌گذاری کرد که دیگر نمی‌توانند حذف شوند؛^{۱۹۰} و لنین چنین ادامه می‌دهد، «حتی اگر فرضاً، در بدترین حالت، کولچاک نام خوش‌شناسی، بلشویک‌ها را یک به یک قطعه‌قطعه کند، انقلاب شکست نخواهد خورد».^{۱۹۱} حتی اگر فردا دولت شوروی توسط امپریالیسم سرنگون شود، ما از این‌که قدرت را تصرف کردیم، حتی یک لحظه هم متأسف نخواهیم بود؛ حتی یک کارگر آگاه، نماینده‌ی منافع طبقات زحمتکش، از تصرف قدرت متأسف نخواهد بود و شک نخواهد داشت که انقلاب ما در حال پیروز شده است. زیرا انقلاب، هنگامی که باعث پیشرفت طبقه‌ی پیشتازی شود که ضربه‌ی مهمی را به استثمار وارد می‌کند، پیروز است.^{۱۹۲} ژاک دریدا در جایی می‌گوید که به یک نوشته‌ی کانت بسیار علاقه‌مند است؛ نوشته‌ای که در آن فیلسوف آلمانی تأکید می‌کند که حتی اگر برخی انقلاب‌ها [کانت به انقلاب فرانسه نظر دارد] شکست می‌خورند یا سیر قهقرایی می‌پیمایند، اما اعلام می‌کنند که امکان ترقی بشریت وجود دارد، این انقلابات بر این امکان مهر تأیید می‌گذارند».^{۱۹۳} ما نیز در خصوص انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می‌گوییم، حتی اگر...

لنین، صدها بار، و به مناسبت‌های مختلف، مقایسه‌های زیادی میان تحول اوضاع در روسیه و تحولات انقلابی در فرانسه‌ی اواخر قرن هجدهم به عمل می‌آورد. او درصدد آن است که خاطره‌ی ژاکوبین‌ها، را در مقابل مارتینف و مارتف (سردبیران «اپسکرای جدید» - منشویک) که می‌خواهند از آن‌ها «لولو خرخره» بسازند، دوباره زنده کند. لنین به «وانده»^{۱۹۴}‌های اجتناب‌ناپذیری که انقلاب روسیه با آنها روبرو خواهد شد، اشاره می‌کند. او می‌گوید، ما ترجیح می‌دهیم که با تکیه به عمل توده‌های وسیع مردم به استبداد پایان دهیم و بند و بست و بحث و مذاکره در سالن‌های در بسته (کردار خاص ژبروندن‌ها) را به دیگران وامی‌گذاریم؛^{۱۹۵} و با رغبت تکرار می‌کند که «نزد ما، در

روسیه»، طبقه‌ی انقلابی قرن بیستم مونتانی و ژیروند خود را دارد (همان‌طور که بورژوازی، طبقه‌ی انقلابی قرن هجدهم، مونتانی و ژیروند خود را داشت).^{۱۹۶}

۶) سیاست، در عصر توده‌ها، در جایی شروع می‌شود که میلیون‌ها، یا حتی ده‌ها میلیون انسان در آن جا یافت می‌شوند

لنین مرتباً تکرار می‌کند که انقلابی‌بودن در نهایت امر، رفتار کردن همچون یک مبارز انترناسیونالیست است. او در ۱۹۱۶ اعلام می‌کند که اگر ما باید یک برنامه‌ی اصلاحات ارائه کنیم، در آن کم‌وبیش این را خواهیم نوشت: شعار دفاع از میهن در جنگ امپریالیستی ۱۹۱۶-۱۹۱۴ و پذیرش آن، چیزی جز فاسد کردن و گمراه کردن جنبش کارگری از طریق یک دروغ بورژوازی نیست.^{۱۹۷} رأی ندادن به اعتبارات نظامی، پروبال ندادن به شووینیسیم «کشور خودی» (و کشورهای متحد آن)، مبارزه در وهله‌ی اول برعلیه شووینیسیم «بورژوازی خودی»، بدون محدود کردن خود به شکل‌های قانونی مبارزه (بورژوازی خود هنگام بروز بحران، قانونیتی را که ایجاد کرده است لغو می‌کند)؛ این آن مشی عملی است که باید راهنمای احزاب انقلابی باشد.^{۱۹۸} «وظیفه‌ی» سوسیالیست‌ها برانگیختن و «به حرکت درآوردن» مردم (و نه خواب کردن آن‌ها با شووینیسیم، کاری که پلخانف، آکسلرود و کائوتسکی می‌کنند)، استفاده از بحران به منظور سرعت بخشیدن به سقوط سرمایه‌داری با الهام گرفتن از مثال‌های کمون پاریس و اکتبر-دسامبر روسیه ۱۹۰۵ است.^{۱۹۹} لنین یک‌سال پس از آغاز جنگ جهانی اول تصدیق می‌کند که به‌جا نیاوردن این وظیفه، یا (در بهترین حالت) پناه بردن به ماورای ابرها، به شعار مبهم «خلع سلاح»،^{۲۰۰} ترجمان خیانت احزاب فعلی، مرگ سیاسی‌شان، کناره‌گیری از نقش‌شان و قرار گرفتن‌شان در کنار بورژوازی است.^{۲۰۱}

پس، در جهان چیزهای زیادی وجود دارند که «برای رهایی طبقه‌ی کارگر باید با آهن و آتش نابود شوند». لنین در ۱۹۱۵ می‌نویسد، به‌جای فرار کردن از واقعیت، «آماده شو» تا اگر شرایط به وضعیت انقلابی تبدیل شد، «سازمان‌های جدید برپا کنی و این سلاح‌های بسیار مفید و مرگبار را برعلیه دولت و بورژوازی کشورت مورد استفاده قرار دهی». ^{۲۰۲} به این ترتیب و فقط به این ترتیب است که تعارض در اروپا (به عبارت دیگر: جنگ جهانی اول) می‌تواند به «جنگ داخلی» منتهی شود که توده‌ی بی‌شماری

از ستم‌دیدگان را آزاد خواهد کرد.^{۲۰۳} از سوی دیگر امپریالیسم چیزی نیست جز «استثمار میلیون‌ها انسان ملل وابسته توسط مشت‌ی ملل ثروتمند؛ و، به همین دلیل، کاملاً امکان‌پذیر است که بزرگ‌ترین دموکراسی در درون یک کشور ثروتمند یافت شود، در حالی که همین کشور به سلطه‌ی خود بر کشورهای وابسته ادامه می‌دهد. لنین مشاهده می‌کند که بسیاری از اوقات این تمایل وجود دارد که این وضعیت فراموش شود (امروزه نیز این تمایل مشاهده می‌شود). با در نظر گرفتن شرایط و تفاوت‌های زمانی و مکانی، این وضعیت یونان باستان بود که انسان‌های آزاد و نیز همچنین بردگان در شهرهای دموکراتیک آن به سر می‌بردند، و نیز وضعیتی است که در آغاز قرن بیستم در انگلستان و زلاند نو یافت می‌شود.^{۲۰۴} این فراموشی مغرضانه حتی یکی از شرایط ضروری سلطه‌ی بورژوازی در کشورهای تحت سلطه است: لنین در سال ۱۹۲۱ اعلام می‌کند که «پشتیبان اصلی» سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته، دقیقاً جناحی از طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته در انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو و نیم است.^{۲۰۵} کارمندان و کارگران فوق‌ماهر، حتی در عصر ما - عصر به‌اصطلاح جهانی‌شدن، به‌آسانی فراموش می‌کنند که جهان بسیار وسیع‌تر از متروپل‌هایی است که در آن‌جاها خرده‌چیزی به آن‌ها اعطا می‌شود: این قشر از کارگران «مرفه» (embourgeoisés)، که به «لحاظ شیوه‌ی زندگی، دستمزد و جهان‌بینی‌شان کاملاً خرده‌بورژوا هستند»، پایه‌ی اجتماعی اپورتونیسیم، یعنی تطابق با نظام را، تشکیل می‌دهد.^{۲۰۶} این واقعیت اتهامات و طعنه‌هایی را که برخی از کمونیست‌های اروپایی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به هربرت مارکوزه می‌زدند، به‌طرز چشمگیری تعدیل می‌کند. مارکوزه بر آمبورژوازه شدن (embourgeoisement) بی‌وقفه‌ی بخشی از طبقه‌ی کارگر در کشورهای پیشرفته تأکید می‌کرد؛ و عقیده‌ی او در تضاد با آثار مارکس قرار نداشت. او در ۱۹۶۹ نوشت: جریان خارق‌العاده‌ی تولید انواع اشیا و خدمات که در تخیل نمی‌گنجد، سلطه‌ی تولید سرمایه‌داری بر هستی انسان‌ها را افزایش می‌دهد. «به این ترتیب چه آن‌هایی که سرکوب را سازمان‌دهی می‌کنند و چه مصرف‌کنندگان تابع آنها این ایده‌ی نفرت‌انگیز را که جامعه‌ی صنعتی توسعه‌یافته به‌طور بالقوه آزادی‌بخش است، رد می‌کنند».^{۲۰۷} این که مارکوزه روی «عمل سیاسی

رادیکال» جوانان روشنفکر، از یک‌سو، و مردمان گتوها، از سوی دیگر، حساب باز می‌کند؛^{۲۰۸} این‌که او ظاهراً رونق نسبی سرمایه‌داری غربی را غیر قابل‌برگشت می‌دانست و پیش‌بینی نکرده بود که مردمان اعماق، مردمان به‌حال خود رهاشده، که جمعیت آن‌ها روزبه‌روز زیادتر می‌شود، برخلاف هرگونه انتظار، به‌زودی پیشگویی مارکس را در خصوص گرایش به فقیرشدن مطلق طبقه‌ی کارگر تأیید خواهند کرد، - همه‌ی این‌ها امور دیگری هستند که ما در این‌جا به بحث درباره‌ی آنها نمی‌پردازیم.

بنابراین «امکان تفکر و تأمل درباره‌ی آسان‌تر بودن شروع جنبش آزادی‌بخش در کشورهایی که به جمع کشورهای استثمارگر، یعنی به کشورهای تعلق ندارند که می‌توانند با سهولت بیش‌تری دست به غارت بزنند و اقشار بالایی طبقه‌ی کارگر را فاسد کنند، از فردای جنگ جهانی اول، وجود داشت.»^{۲۰۹} لنین به انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه، انقلاب ۱۹۱۱-۱۹۰۵ ایران (انقلاب مشروطه - مترجم) و انقلاب ۱۹۱۱ چین بسیار علاقه‌مند بود.^{۲۱۰} به همین ترتیب، در روزگار ما نیز، در حالی که کشوری مانند چین، که نزدیک به یک میلیارد و نیم نفر جمعیت دارد، با پذیرفتن مدل توسعه‌ای که بر فراوان بودن نیروی کار ارزان‌قیمت، پذیرش کارخانجات مونتاژ، صادرات محصولات ارزان‌قیمت و جریان سرمایه‌گذاری‌های خارجی استوار است، قاطعانه تصمیم گرفته است نقش کارگاه جهان را ایفا کند؛ وراجی درباره‌ی پایان طبقه‌ی کارگر و مبارزات او خطرناک خواهد بود. زیرا هیچ‌کس نمی‌داند حکومت چین تا چه زمان قادر خواهد بود جلوی خطرات انفجار اجتماعی در این کشور پهناور را بگیرد.

لنین با اشتیاق خاطر نشان می‌کند که قرن بیستم، بیش از هر قرن دیگری، عصر توده‌های بی‌شمار - دوران انبوه مردم است؛ و انقلاب در هر صورت یک جنگ است؛ تنها جنگ مشروع، عادلانه و ضروری؛ جنگی که نه به خاطر منافع کثیف و پلید مستی از حاکمان و استثمارگران، بلکه به خاطر میلیون‌ها و ده‌ها میلیون استثمارشده و کارگر بر علیه استبداد و خشونت انجام می‌گیرد.^{۲۱۱} بنابراین، همان‌طور که دیدیم، انقلاب یک جنگ خواهد بود؛ اما، در جنگ‌های عادی‌تر و، به‌ویژه، در جنگ قریب‌الوقوع جهانی (جنگ جهانی اول - مترجم)، «صدها هزار، میلیون‌ها برده‌ی مزدبگیر سرمایه و دهقانان له‌شده‌ی مالکان فئودال»، برای دفاع از منافع مستی دزد مسلح تاج‌به‌سر و بورژوازی طماع و حریصی که می‌خواهد سرزمین‌های خارجی را غارت کند، به کشتارگاه روانه

می‌شوند.^{۲۱۲} از این پس باید/این ویژگی خاص، یعنی سازمان‌دهی توده‌ها، را که تا این‌جا برای انقلاب‌ها ناشناخته بوده/است، در نظر گرفت.^{۲۱۳} در دوران انقلاب میلیون‌ها و ده‌ها میلیون تن از مردم در هر هفته بیش از یک سال زندگی عادی و خواب‌آلود چیز می‌آموزند.^{۲۱۴}

لنین اطمینان می‌دهد که «انقلاب تنها آن روز واقعاً انقلاب است که ده‌ها میلیون انسان با شور و هیجان، متفق و یکدل بپاخیزند».^{۲۱۵} او سه سال بعد تکرار می‌کند، آن‌چه انقلاب را از مبارزه‌ی معمولی متمایز می‌کند این است که «تعداد آن‌هایی که در جنبش انقلابی شرکت می‌کنند، ده برابر، صد برابر بیشتر تر است».^{۲۱۶} لنین قبل از گرفتن قدرت توسط بلشویک‌ها تأکید می‌کند، پرولتاریای روسیه می‌تواند به این‌که «تحت رهبری او، یک ملت برده، در ۱۹۰۵، برای نخستین بار به یک ارتش انقلابی چند میلیون نفری برای حمله به تزارسم تبدیل شد»^{۲۱۷} افتخار کند.

وقتی انقلاب از تدارک کافی برخوردار باشد، مفهوم «توده‌ها» تغییر می‌کند: توده را دیگر چند هزار کارگر تشکیل نمی‌دهند. واژه‌ی مزبور، از این پس، به معنای دیگری به کار می‌رود. مفهوم توده چنان تغییر می‌کند که تلویحاً معنای اکثریت، نه فقط اکثریت کارگران بلکه اکثریت استثمارشدگان، را تداعی می‌کند. توده‌ها میلیون‌ها نفر هستند؛ پس، سیاست جایی آغاز می‌شود که میلیون‌ها نفر وجود دارند؛ سیاست فقط وقتی جدی می‌شود که میلیون‌ها نفر، و نه هزاران نفر، را شامل شود.^{۲۱۸}

در عین حال، لنین اضافه می‌کند که، در برخی موارد، البته نیاز به سازمان‌های بزرگ نیست. گاهی یک «حزب کوچک» نیز می‌تواند، پس از مطالعه‌ی دقیق سیر تکامل رویدادها و آشنایی با زندگی و آداب و رسوم توده‌های غیرحزبی، در لحظه‌ای مناسب، یک جنبش انقلابی راه بیندازد. جنبش توده‌ای زمانی آغاز خواهد شد که چنین حزبی، در چنین لحظه‌ای، با شعارهایش به میدان می‌آید و پیروزمندانه میلیون‌ها کارگر را به دنبال خود به حرکت درمی‌آورد. در هر صورت، برای پیروزی باید حمایت توده‌ها را به دست آورد.^{۲۱۹}

دست آخر این‌که، لنین، با آینده‌نگری روشنی که پنجاه سال بعد (در جریان استعمارزدایی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰) صحت آن تأیید شد، اعلام

می‌کند که مبارزات اجتماعی محلی، که در جریان آن استثمارگران و استثمارشدگان یک ملت یا یک قاره رودروی هم قرار می‌گیرند، ابعاد جهانی پیدا خواهند کرد و توده‌های انسانی بیش از پیش بزرگ‌تری، که در سطح وسیعی از کره‌ی زمین پراکنده شده‌اند، درگیر مبارزه خواهند شد. او می‌نویسد، «جنبش در کشورهای مستعمره، همچنان یک جنبش بی‌اهمیت ملی و کاملاً صلح‌آمیز تلقی می‌شود». اما چنین نیست. از اوایل قرن بیستم تغییرات عمیقی روی داده‌اند؛ میلیون‌ها و صدها میلیون نفر، و در واقع اکثریت عظیم جمعیت جهان، اکنون چونان عوامل مستقل، فعال و انقلابی دست به عمل می‌زنند. کاملاً روشن است که جنبش اکثریت مردم جهان در نبردهای سرنوشت قریب‌الوقوع انقلاب جهانی، که در آغاز متوجه رهایی ملی بود، علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم تغییر جهت خواهد داد و شاید نقشی به‌مراتب انقلابی‌تر از آنچه ما انتظار داریم، بازی کند.^{۲۲۰}

بدیهی است که در قرن بیست‌ویکم نبردهایی بازهم جهانی‌تر و گسترده‌تر روی خواهند داد که نه تنها ده‌ها میلیون بلکه صدها میلیون نفر در آن شرکت می‌کنند. در روز ۱۵ فوریه‌ی ۲۰۰۳، تظاهرات پانزده میلیون نفری - در ژاپن، اروپا، خاورمیانه، استرالیا و حتی در خود آمریکا - بر علیه احتمال حمله به عراق، بدون شک آغاز این قیام‌های جهانی بود. در همان روز، پنجاه دانشمند پایگاه آمریکایی مک‌موردو (McMurdo)، در آنتارکتیک قطب جنوب، دور ایستگاه تحقیقاتی‌شان به تظاهرات پرداختند؛ در حالی که در طرف دیگر کره‌ی زمین، ده هزار نفر در خیابان‌های شهر تروندهایم، در نروژ، راهپیمایی می‌کردند. این تظاهرات اعتراضی در ۶۰۰ شهر جهان و ۶۰ کشور مختلف روی دادند.

لنین در ۱۹۰۶ اعلام می‌کند، «انقلاب روسیه می‌تواند با قدرت خودش به پیروزی برسد، اما هرگز قادر نیست به‌تنهایی فتوحات خویش را حفظ و تحکیم کند. اگر انقلاب سوسیالیستی در غرب روی ندهد، انقلاب قادر به این کار نخواهد بود». انقلاب دموکراتیک، در کشوری مانند روسیه که در آن طبقه‌ی کارگر برای مقاومت در برابر مالکان کوچک، که به‌طور اجتناب‌ناپذیر بر علیه انقلاب به‌پا خواهند خاست، به اندازه‌ی کافی قوی نیست - با خطر «بازگشت نظام سابق» (restoration) مواجه است. به این ترتیب این انقلاب «هیچ ذخیره‌ای جز پرولتاریای سوسیالیست غرب ندارد...».^{۲۲۱}

بنابراین، به عقیده‌ی لنین، انقلاب روسیه برای پیروزی به اندازه‌ی کافی نیرو دارد؛ اما نیروهای آن برای حفظ میوه‌های پیروزی کافی نیستند. انقلاب قادر بود پیروز شود؛ زیرا پرولتاریا در اتحاد با دهقانان انقلابی توانست یک نیروی شکست‌ناپذیر تشکیل دهد. اما نمی‌توانست پیروزی خود را حفظ کند، زیرا در کشوری که مالکیت کوچک به طرز قابل‌ملاحظه‌ای توسعه یافته است، تولیدکنندگان کوچک کالاها (از جمله دهقانان) هنگامی که پرولتاریا بخواهد از آزادی به سوسیالیسم گذر کند، حتماً بر علیه او به پا خواهند خاست.

شایان ذکر است که ادامه‌ی وقایع این پیش‌بینی را کاملاً تأیید کردند (ما مخصوصاً به «کولاک‌زدایی»، به اشتراکی کردن زمین‌ها، آن طور که از سال ۱۹۲۹ به بعد توسط استالین به اجرا درآمد، می‌اندیشیم).

با این حال لنین نتیجه‌گیری می‌کند که انقلابیون روسیه از این شانس برخوردار هستند که می‌توانند روی این «ذخیره‌ی غیروسی» ضروری، روی این پشتیبانی تعیین‌کننده، روی کمک خارجی از سوی «پرولتاریای سوسیالیست غرب»، پرولتاریای کشورهای که «بسیار پیشرفته‌تر» از روسیه هستند، حساب کنند؛ در حالی که فرانسه‌ی انقلابی، در پایان قرن هجدهم، در محاصره‌ی کشورهای نیمه‌فئودال، عقب‌مانده، قرار داشت که به‌عنوان پشت‌جبهه‌ای برای بازگشت رژیم سابق، یا رژیم‌ی مثل آن مورد استفاده قرار می‌گرفتند.^{۲۲۲} لنین، ده یازده سال بعد، پس از درگرفتن جنگ جهانی اول، همچنان به انقلاب قریب‌الوقوع تقریباً همزمان در چندین کشور مهم ایمان دارد. سکوت مرگی که در حال حاضر در اروپا حاکم است، نباید ما را به‌اشتباه بیندازد. اروپا آبستن انقلاب است. قساوت‌های جنگ امپریالیستی و مشکلات زندگی گران باعث به‌وجود آمدن ذهنیت انقلابی در همه جا می‌شود، و طبقات حاکم، بورژوازی و عاملان آنها، دولت‌ها، بیش از پیش در مخصصه‌ای گرفتار می‌آیند که بیرون آمدن از آن جز با دگرگونی‌های بسیار عمیق ممکن نیست.^{۲۲۳}

لنین در مارس ۱۹۱۹ دوباره تأکید می‌کند که، در هر صورت ما تنها در درون یک دولت زندگی نمی‌کنیم، بلکه در درون مجموعه‌ای از دولت‌ها به‌سر می‌بریم، و وجود جمهوری شورایی در کنار دولت‌های امپریالیستی برای یک دوره‌ی طولانی غیر

قابل تصور است.^{۲۲۴} در این مورد، چنان که می‌دانیم، روزگار لنین را انکار کرد؛ چرا که روسیه‌ی شورایی باید منتظر شکل‌گیری دوباره‌ی اروپای شرقی در فردای جنگ جهانی دوم و انقلاب ۱۹۴۹ چین می‌ماند، برای این که بتواند روی «جمهوری‌های خواهر»^{۲۲۵} حساب کند.

اما لنین از ژانویه‌ی ۱۹۱۸ مجبور شد نظر خود را تعدیل کند و پذیرفت که وقایع آن طور روی ندادند که مارکس و انگلس پیش‌بینی کرده بودند.^{۲۲۶} نقش پیش‌تاز انقلاب سوسیالیستی جهانی، در واقع، به «طبقات زحمتکش و استثمارشده‌ی روسیه» واگذار شد. چشم‌انداز انقلاب از این پس چنین است: روسیه شروع کرده است؛ آلمان، فرانسه، انگلستان تمام خواهند کرد، و سوسیالیسم پیروز خواهد شد.^{۲۲۷} خلاصه این که، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ «از ضعف موقتی امپریالیسم جهانی بهره برد»: ماشین از کار افتاده بود زیرا «دو گروه لاشخور به جان هم افتاده بودند». برای هر کسی که به بنیادهای اقتصادی و شروع انقلاب سوسیالیستی در اروپا می‌اندیشد، واضح است که «شروع انقلاب سوسیالیستی در اروپا بسیار دشوار و در روسیه بسیار آسان است»؛ اما در روسیه، «ادامه‌ی انقلاب دشوارتر است».^{۲۲۸} به راه انداختن انقلاب سوسیالیستی در کشور پیشرفته‌ای مانند آلمان، با بورژوازی سازمان‌یافته‌ی آن، «بی‌اندازه دشوار است»؛ اما انقلاب که شروع شود، به سرانجام رساندن آن فوق‌العاده ساده خواهد بود.^{۲۲۹} شروع انقلاب در روسیه، کشور نیکلای سوم و راسیوتین، آسان‌تر از کشورهای پیشرفته بود؛ زیرا «بخش اعظم جمعیت روسیه به آن‌چه در کشورهای اطراف آن‌ها می‌گذشت، و به مردمی که در این کشورها زندگی می‌کردند، کاملاً بی‌توجه بودند. در روسیه شروع کردن انقلاب آسان بود؛ مثل بلند کردن یک پر کاه».^{۲۳۰} لنین در ۱۹۱۹ تکرار می‌کند که در مقایسه با کشورهای پیشرفته، برای روس‌ها شروع انقلاب کبیر پرولتری آسان‌تر بود، ولی ادامه‌ی آن و رساندن آن به پیروزی قطعی، به معنای تشکیل کامل جامعه‌ی سوسیالیستی، برای آنان دشوارتر خواهد بود. علت آسان‌تر بودن شروع انقلاب این بود که، اولاً، عقب‌ماندگی سیاسی غیرمعمول سلطنت تزاری، در اروپای قرن بیستم، موجب هجوم انقلابی توده‌ها شد، که قدرت بی‌نظیری داشت. ثانیاً عقب‌ماندگی روسیه، انقلاب پرولتری برعلیه بورژوازی و انقلاب دهقانی بر علیه زمین‌داران بزرگ را، به طرز بی‌سابقه‌ای، درهم آمیخت. ما در اکتبر ۱۹۱۷ از این‌جا شروع کردیم و اگر غیر از این

عمل کرده بودیم، به این آسانی پیروز نمی‌شدیم. مارکس، از سال ۱۸۵۶، در خصوص پروس، به امکان درآمیختن بی‌سابقه‌ی انقلاب پرولتری با جنگ دهقانی اشاره می‌کرد.^{۲۳۱} چنین است که او، از مارس ۱۹۱۸ به بعد، می‌پذیرد که انقلاب سوسیالیستی جهانی «به آن سرعتی که ما انتظار داریم، رخ نخواهد داد». لنین ادامه می‌دهد، «تاریخ این امر را اثبات کرده است؛ باید آن را به‌عنوان یک واقعیت پذیرفت»، باید روی آن حساب کرد.^{۲۳۲} از آن جایی که ما در دوران وحشتناکی به‌سر می‌بریم، و موقتاً تنها مانده‌ایم، برای تحمل این وضعیت باید تمام تلاش خود را به کار ببریم. او چند ماه بعد تکرار می‌کند، چون که «ما می‌دانیم که اساساً تنها نیستیم، و می‌دانیم که درد و رنجی را که متحمل شدیم، در انتظار همه‌ی کشورهای اروپایی است و بدون یک‌سری انقلابات، راه برون‌رفتی برای هیچ‌یک از آنها وجود ندارد».^{۲۳۳} و بالاخره، لنین در ۱۹۲۱ به این نتیجه می‌رسد که خلق‌های دیگر «موفق نشدند، حداقل آن‌طور که ما انتظار داشتیم، سریعاً» در مسیر انقلاب - تنها مسیری که به‌رهایی از مناسبات و کشتارهای امپریالیستی منتهی می‌شود - گام بردارند.^{۲۳۴} پس از درهم شکسته‌شدن انقلاب اسپارتاکیستی در آلمان (ژانویه ۱۹۱۹) و سپس شکست طرفداران بلاکون در مجارستان (اوت همان سال)، موضوع «واقع‌گرایی»، که البته پیش از این به‌طور غیرآشکار در نوشته‌ها و سخنرانی‌های لنین حضور داشت، از این پس باز هم بیش‌تر بر گفتار او تحمیل می‌شود. او از این به بعد ترجیحاً تکرار می‌کند: *ما انقلاب جهانی را خواهیم دید، اما انقلاب جهانی، در حال حاضر، یک افسانه است، یک قصه‌ی بسیار زیبا.*^{۲۳۵}

جمع‌بندی

لنین، در اواخر اوت ۱۹۱۷، در روزنامه‌ی رابوچی در مقاله‌ای تحت عنوان «درس‌های انقلاب» می‌نویسد: «همان‌گونه که هر تحولی در زندگی یک فرد، بسی چیزها به او می‌آموزد و وادارش می‌سازد خیلی چیزها را ببیند و به چیزهای زیادی پی ببرد، انقلاب نیز، به همان گونه، در کوتاه‌ترین مدت پرمعناترین و گرانبهارترین درس‌ها را به تمام مردم می‌دهد».^{۲۳۶}

انقلاب، در واقع، همه‌ی طبقات را - با سرعت و عمقی که در زمان معمولی، در زمان صلح، مجهول است - آموزش می‌دهد.^{۲۳۷} «گفته می‌شود که انقلاب یک مدرسه است.»^{۲۳۸} لنین در سخنرانی‌های خود اغلب به این نکته اشاره می‌کند. او، همچنین، تکرار می‌کند: «انقلاب‌ها سریع آموزش می‌دهند.»^{۲۳۹} بنا به تأکید لنین، از ژوئیه تا سپتامبر ۱۹۱۷، در عرض دو ماه، «مبارزه‌ی طبقاتی و سیر رخداد‌های سیاسی، در نتیجه‌ی سرعت باور نکردنی انقلاب، کشور را بسیار بیش‌تر از سال‌های طولانی آرامش، سال‌های بدون انقلاب و بدون جنگ، به جلو بردند.»^{۲۴۰}

انقلاب‌ها، به‌گفته‌ی مارکس، «لوکوموتیو تاریخ هستند.»^{۲۴۱} لنین اضافه می‌کند که انقلاب «جشن ستم‌دیدگان و استثمارشدگان است؛» توده‌ی مردم تنها در دوران انقلاب می‌تواند به‌عنوان آفرینشگر فعال نظم نوین اجتماعی ظاهر شود. «توده‌های مردم، در دوران‌های انقلابی، می‌توانند معجزه کنند...». برای این منظور، رهبران احزاب انقلابی باید بلد باشند انرژوی انقلابی را تضعیف نکنند، به عبارت دیگر آنها باید بلد باشند شعارهایی تولید کنند که کوتاه‌ترین و مستقیم‌ترین راه رسیدن به پیروزی کامل، مطلق و قطعی را نشان می‌دهند.^{۲۴۲} انقلاب یک جشن است: این یکی از دلایل اصلی است که «تجربه کردن یک انقلاب» را از نوشتن درباره‌ی آن دلپذیرتر و سودمندتر می‌سازد!^{۲۴۳} این که احساسات شریف محرک بازیگران انقلاب باشد یا این که، برعکس، محرک آنان (مثل بازارف، شخصیت رمان «پدران و پسران» اثر تورگنیف) تنها ملال، کینه و تنفر یا، در بهترین حالت، یک ایده‌آلیسم تنگ نظرانه و عبوس باشد؛^{۲۴۴} در کل تفاوت چندانی نمی‌کند. در انقلاب ۱۹۰۵، در جریان «سلسله نبردهایی که توسط همه‌ی طبقات، گروه‌ها و عناصر ناراضی خلق انجام شدند»، مردمی وجود داشتند که دارای وحشیانه‌ترین تعصبات بودند و برای اهدافی مبهم و عجیب و غریب مبارزه می‌کردند. به این دلیل بود که لنین تضمین می‌داد که «کارگران آگاه» در رأس انقلاب هستند. کارگر توسعه‌یافته، پیش‌تاز انقلاب، حقیقت عینی این مبارزه‌ی توده‌ای «ناهمگون، متضاد، متنوع، در نگاه نخست نامتحد»^{۲۴۵} را بیان خواهد کرد. زیرا کمونیسم، همان طور که مارکس نوشته است، شکل ضروری و اصل حیاتی جامعه‌ی آینده است.^{۲۴۶}

یادداشت‌ها

۱. این متن، در اصل، ترجمه‌ی فصل دوم کتابی است با عنوان **لنین و انقلاب** که به زبان فرانسوی منتشر شده است. چاپ اول کتاب در سال ۲۰۰۶ به انجام رسید و در سال ۲۰۱۶ چاپ دوم آن منتشر شد. مأخذ ما برای ترجمه، چاپ دوم کتاب بوده است. شناسنامه‌ی کتاب به شرح زیر است:

Jean Salem, Lénine et la révolution; Éditions Les Belles Lettres (Collection «encre marine»), 2016.

فصل دوم، تحت عنوان **Six thèses de V. Lénine sur la révolution** صفحات ۳۷ تا ۱۲۵ کتاب بالا را دربرمی‌گیرد.

۲. ژان سلم **Jean Salem** (۲۰۱۸-۱۹۵۲)، فیلسوف کمونیست فرانسوی، تا آخرین ماه‌های عمر خود در دانشگاه پانتئون سوربن (پاریس ۱) به تدریس فلسفه اشتغال داشت. او علاوه بر فلسفه در رشته‌های هنر و باستان‌شناسی، تاریخ، علوم سیاسی، ادبیات و تمدن فرانسه، زبان انگلیسی و اقتصاد در دانشگاه تحصیل کرده بود. حوزه‌ی تحقیق و تدریس او در فلسفه به‌طور عمده فلسفه‌ی اتمیستی یونان باستان و دکترین اپیکور و لوکرس، اندیشه‌ی *آتاراکسیا* (صلح و آزادی از ترس) و *آپونیا* (فقدان درد)، و هدونیسیم را دربر می‌گرفت. ژان سلم همچنین در زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی نیز بسیار فعال بود. او پیگیرانه به افشای ماهیت به‌اصطلاح «فرم‌های دولت‌های» مختلف فرانسه در حوزه‌ی دانشگاه‌ها می‌پرداخت و با این سیاست‌ها مبارزه می‌کرد. ژان سلم در سال ۲۰۱۱، به همراه ایزابل گارو و استاتیس کوولاکیس، سمینار **Le Séminaire Marx** - (روح و کلام) - **au XXI^e siècle (L'Esprit et la Lettre)** - را پایه‌گذاری کرد. در این کنفرانس، که کار آن ادامه دارد، دانشگاهیان و نویسندگان از کشورهای مختلف به بررسی آرا و آثار مارکس، انگلس، لنین و به بحث درباره‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی معاصر می‌پردازند. از ژان سلم کتاب‌ها، مقالات و مصاحبه‌ها و ویدئوهای زیادی باقی مانده است که از جمله‌ی آنها می‌توان به عناوین زیر اشاره کرد:

- مقدمه‌ای بر منطق صوری و سمبلیک، انتشارات Nathan، پاریس، ۱۹۸۷.

- لوکرس و اخلاق، انتشارات Vrin، پاریس، ۱۹۹۰.

- چنین خدایی در میان انسان‌ها: اخلاق اپیکور، انتشارات Vrin، پاریس، ۱۹۹۴.

- اسطوره‌ی دمکریت، انتشارات Kimé، پاریس، ۱۹۹۶.

- دمکریت: *دانه‌های گردوغبار در پرتوی آفتاب*، انتشارات Vrin، پاریس، ۱۹۹۶.
- *اتمیسیم یاستان*: دمکریت، اپیکور، لوکرس، انتشارات Livre de poche، پاریس، ۱۹۹۷.
- دمکریت، اپیکور، لوکرس: *حقیقت ریزه*، انتشارات Encre marine، پاریس، ۱۹۹۸.
- *پنج نسخه‌ی دانایی، لذت و مرگ*، انتشارات Encre marine، پاریس، ۱۹۹۹.
- *فلسفه‌ی مویاسان*، انتشارات Ellipses، پاریس، ۲۰۰۰.
- *جورجیو واساری یا هنر دستیابی*، انتشارات Kimé، پاریس، ۲۰۰۲.
- *شرح و تفسیر «جوهر مسیحیت» اثر لودویگ فوئرباخ*، انتشارات Encre marine، پاریس، ۲۰۰۳.
- *مقدمه‌ای برای مطالعه‌ی انیید (Énéide)*، انتشارات Cariscript، پاریس، ۲۰۰۵.
- *هنر سعادت یا خوشبخت بودن در شرایط دشوار و بحرانی*، انتشارات Bordas، پاریس، ۲۰۰۶.
- *لنین و انقلاب*، انتشارات Encre marine، پاریس، ۲۰۰۶.
- *چهره‌های سی‌سیس (Emmanuel Joseph Sieyès)*، انتشارات سوربن، پاریس، ۲۰۰۸.
- *اسپینوزا در قرن نوزدهم*، انتشارات سوربن، پاریس، ۲۰۰۸.
- *قالب‌بندی افکار و اطلاع‌رسانی غلط در جهان آزاد* (درباره‌ی تبلیغات رسانه‌های کشورهای سرمایه‌داری در خصوص آنچه که در شوروی و کشورهای اروپای شرقی گذشت - مترجم)، انتشارات Delga، پاریس، ۲۰۰۹.
- *انتخابات، تله‌ای برای کودکانها؟ از دموکراسی چه باقی مانده است؟*، انتشارات Flammarion، پاریس، ۲۰۱۲.
- *دانایی برای یک دنیای به‌هم‌ریخته* (مجموعه مقالات)، انتشارات Delga، پاریس، ۲۰۱۳.
- *مقاومت* (گفتگو)، انتشارات Delga، پاریس، ۲۰۱۵.
- *بر علیه دموکراسی پادگان: اولاند پس از حملات (۱۳ نوامبر) به جنگ می‌رود*، انتشارات Delga، پاریس، ۲۰۱۶.

ویدئوها

- *ماتریالیسم مارکس*
- «مرگ برای ما چیزی نیست»
- *معرفی آثار مارکس*
- *اپیکور*
- *لنین و انقلاب*

- «بحران‌ها»

- دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴

- مارکس و ماتریالیسم تاریخی

۳. منبع و مأخذ نویسنده برای بیان اندیشه‌ها و نقل گفته‌های لنین، مجموعه آثار ۴۷ جلدی او به زبان فرانسوی بوده است:

Œuvres complètes de V. I. Lénine, Paris - Moscou, Éditions Sociales et Éditions Progrès, 1966 – 1976, 47 volumes.

ما نیز، برای اینکه متن ترجمه یکدست باشد، تمامی نقل‌قول‌های لنین را از همین منبع ترجمه کرده‌ایم. اگر چه بسیاری از آثار لنین، که ژان سلم به آنها استناد می‌کند، پیش از این به فارسی ترجمه شده‌اند. در مورد نویسندگان دیگر نیز به همین روال عمل شده است.

۴. **دولت و انقلاب**، فصل ششم، قسمت دوم، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۵۲۰.

۵. همان منبع، ص. ۵۲۱.

۶. **انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد** [۱۹۱۸]، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۲۹۳.

۷. **پروژه‌ی قطعنامه‌ی چپ زیمروالد** [۱۹۱۵] - نخستین بار در ۱۹۳۰ منتشر شد، مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۳۶۰ - ۳۵۹.

۸. **دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک** (ژوئیه‌ی ۱۹۰۵)، مجموعه آثار، جلد ۲، ص. ۱۸.

۹. **سوسیالیسم و جنگ** (برخورد حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه نسبت به جنگ)، فصل ۱ (ژوئیه - اوت ۱۹۱۵)، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۳۲۴.

۱۰. **انقلاب در روسیه و وظایف کارگران همه‌ی کشورها** [۱۲ (۲۵) مارس ۱۹۱۷]؛ نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۳۷۸.

۱۱. **چهارمین کنفرانس سندیکاها و کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانجات مسکو** - ۲۷ ژوئن ۱۹۱۸، مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص. ۴۹۳.

۱۲. **جنگ و انقلاب**، مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص. ۴۰۸.

۱۳. همان منبع، ص. ۴۰۹.

۱۴. **در خصوص برنامه‌ی صلح**، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۱۷۷.

۱۵. **وضعیت و وظایف بین‌المللی**، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۳۴.

۱۶. Tertrais(Bruno), **La Guerre sans fin. L'Amérique dans l'engrenage**, Paris, Seuil, 2004, pp. 61-63 et 91- 94
۱۷. در خصوص شعار ایالات متحده‌ی اروپا، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۳۵۴.
۱۸. سفسطه‌های سوسیال شووینیست‌ها، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۱۸۵.
۱۹. «سقوط پورت آرتور»، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۴۷.
۲۰. سوسیالیسم و جنگ، فصل ۱، ص. ۳۰۹.
۲۱. در خصوص شعار خلع سلاح، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۱۰۷.
۲۲. امپریالیسم، مرحله‌ی عالی سرمایه‌داری، فصل دوم، مجموعه آثار، جلد ۲۲، ص. ۲۰۷.
۲۳. جنگ و انقلاب، ص. ۴۰۸.
۲۴. در متنی که در دسامبر ۱۹۲۱ نوشته شد (مجموعه آثار جلد ۳۳، ص. ۱۲۹).
۲۵. عناصر مورد استفاده برای تدارک برنامه‌ی حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه - نسخه‌ی اولیه‌ی بخش تئوریک طرح برنامه، مجموعه آثار، جلد ۴۱، ص. ۲۸.
۲۶. کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - ۲۳ - ۱۸ مارس ۱۹۱۹، مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص. ۱۵۰.
۲۷. سوسیالیسم و جنگ، ص. ۳۰۹.
۲۸. سخنرانی در میتینگ موزه‌ی پلی تکنیک - ۲۳ اوت ۱۹۱۸، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۷۵.
۲۹. کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - ۲۳ - ۱۸ مارس ۱۹۱۹، ص. ۳۰۹.
۳۰. کنگره‌ی اول آموزش خارج از مدرسه در روسیه، «چه‌گونه مردم را با شعار آزادی و برابری فریب می‌دهند» (۱۹ مه ۱۹۱۹)، مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص. ۳۴۵.
۳۱. نامه به کارگران آمریکا (۲۲ اوت ۱۹۱۸)، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۶۷.
۳۲. Michelet (Jules), **Histoire de la Révolution Française [1847]**, Introduction, Paris, Édition Jean de Bonnot, 1974, t. I, p. 105
۳۳. ورشکستگی انترناسیونال دوم [۱۹۱۵]، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۲۱۴.
۳۴. اهداف جدید، نیروهای جدید [۲۳ فوریه (۸ مارس) ۱۹۰۵]، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۲۱۵.

۳۵. بیماری کودکی چپ روی، فصل دهم [۱۹۲۰]، مجموعه آثار، جلد ۳۱، ص. ۹۲.
۳۶. درباره‌ی نقش طلا امروز و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم، مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص. ۱۱۱.
۳۷. گزارش به جلسه‌ی کمیته‌ی اجرایی مرکزی روسیه، ۲۳ فوریه‌ی ۱۹۱۸ [نخستین بار در ۱۹۲۶ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، صفحات ۴۲-۴۱.
۳۸. کنگره‌ی هفتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - گزارش درباره‌ی جنگ و صلح ۶ تا ۸ مارس ۱۹۱۸ [نخستین بار در ۱۹۲۳ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص. ۹۹.
۳۹. جلسه‌ی کمیته‌ی اجرایی مرکزی روسیه - ۲۹ آوریل ۱۹۱۸: گزارش درباره‌ی وظایف بلافاصله‌ی دولت شوراهای ابرای نخستین بار در ۱۹۲۰ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص. ۳۰۱.
۴۰. نامه به کارگران آمریکا، ص. ۷۱.
۴۱. چهارمین کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی شوراهای روسیه، ۱۴ تا ۱۶ مارس ۱۹۱۸، گزارش راجع به تصویب معاهده‌ی صلح، مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص. ۱۸۶.
۴۲. وظیفه‌ی اساسی دوران ما [۱۱ مارس ۱۹۱۸]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، صفحات ۱۶۵-۱۶۳.
43. Soboul (Albert), *Précis d'histoire de la Révolution française* [1962], Paris, rééd. Gallimard, 1970, t. 1, p. 341
44. Nouvelle Politique Économique - N. E. P.
۴۵. کنگره‌ی چهارم انترناسیونال کمونیست، مجموعه آثار، جلد ۳۳، صفحات ۴۳۳-۴۲۲.
۴۶. روزهای انقلاب، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۹۸.
۴۷. چه باید کرد؟ [۱۹۰۲]، مجموعه آثار، جلد ۵، ص. ۵۲۸.
۴۸. پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگری (آوریل ۱۹۰۶)، مجموعه آثار، جلد ۱۰، ص. ۲۵۴.
۴۹. برنامه‌ی ارضی سوسیال‌دموکراسی در نخستین انقلاب روسیه ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵، مجموعه آثار، جلد ۱۳، ص. ۲۳۱.
۵۰. روزهای انقلاب، ص. ۹۸.

۵۱. برعلیه تحریم [۱۹۰۷]، مجموعه آثار، جلد ۱۳، صفحات ۳۲ - ۳۱.
۵۲. گزارش به کنفرانس کمیته‌های کارخانجات شهرستان مسکو [ژوئیه‌ی ۱۹۱۸]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص. ۵۸۲. و نیز انترناسیونالیست‌های واقعی: کائوتسکی، آکسلرد، مارتف [۱۹۱۵] - برای نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد. مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۴۱۲. لنین در این جا می‌نویسد، آکسلرد «خواهان آن است که ریشه‌های هزاران ساله‌ی استبداد یادآوری شود، اما مخالف فعالیت‌هایی است که هدف آن‌ها برانداختن استبداد است!».
۵۳. دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - پی‌گفتار، مجموعه آثار، جلد ۹، ص. ۱۲۶.
۵۴. کارل مارکس، نقد اقتصاد سیاسی، پاریس، انتشارات sociales، ۱۹۵۷، ص. ۴.
۵۵. کارل مارکس، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۵۰.
۵۶. چه‌گونه سرمایه‌داران تلاش می‌کنند مردم را بترسانند [۱۹ مه ۱۹۱۷]، مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص. ۴۵۰. همچنین، توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه، مجموعه آثار، جلد ۳، صفحات ۶۴۵ - ۷.
۵۷. تغییرات در وضعیت طبقات [۲۷ ژوئن ۱۹۱۷]، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۱۳۶.
۵۸. چه‌گونه سرمایه‌داران تلاش می‌کنند مردم را بترسانند، ص. ۴۵۰.
۵۹. تغییرات در وضعیت طبقات، ص. ۱۳۵.
۶۰. دو تاکتیک، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۱۴۸.
۶۱. برای قضاوت کردن صحیح انقلاب روسیه، مجموعه آثار، جلد ۱۵، ص. ۵۵؛ لنین به اثر انگلس تحت عنوان ماتریالیسم تاریخی ارجاع می‌دهد.
۶۲. همان منبع، صفحات ۵۵ و ۵۸.
۶۳. فریدریش انگلس، ماتریالیسم تاریخی، مقدمه‌ی چاپ انگلیسی سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، ۱۸۹۲.
۶۴. هدف مبارزه‌ی پرولتاریا در انقلاب ما [۱۹۰۹]، مجموعه آثار، جلد ۱۵، صفحات ۴۰۴ - ۴۰۵.
۶۵. کلام آخر تاکتیک/یسکرا/یا کمدی انتخابات محرک دیگری برای قیام، مجموعه آثار، جلد ۹، ص. ۳۸۰.
۶۶. پلاتفرم رفرمیست‌ها و پلاتفرم سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی، مجموعه آثار جلد ۱۸، ص. ۳۹۲.

۶۷. سقوط پورت آرتور، ص. ۴۸.
۶۸. بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم، صفحات ۸۱ - ۸۰.
۶۹. مفهوم تاریخی مبارزه‌ی درون حزبی در روسیه [نگارش ۱۹۱۰ - انتشار ۱۹۱۱]، مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص. ۴۰۷.
۷۰. دو تاکتیک، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۱۴۹. مسأله در اینجا بحث میان لنین و مارتینف است. مارتینف که طرفدار «اقتصادگرایی» (économiisme) بود، بعد از کنگره‌ی دوم حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه، عضو هیئت تحریریه‌ی «ایسکرای جدید» (منشویک) شد.
۷۱. درباره‌ی برخی از ویژگی‌های اضمحلال کنونی، مجموعه آثار، جلد ۱۵، ص. ۱۶۲.
۷۲. کاریکاتوری از بلشویسم، مجموعه آثار، جلد ۱۵، ص. ۴۱۲.
۷۳. نامه به اعضای کمیته‌ی مرکزی [۲۴ اکتبر (۶ نوامبر) ۱۹۱۷؛ نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۲۴۱.
۷۴. فرصت طلبی و ورشکستگی انترناسیونال دوم [۱۹۱۵؛ نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۴۶۸.
۷۵. چهارمین کنفرانس سندیکاها و کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌های مسکو (۲۷ ژوئن تا ۲ ژوئیه ۱۹۱۸): سخنرانی ایراد شده در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۸، ص. ۵۱۲.
۷۶. کنگره‌ی ششم شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان - ۶ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۸، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۱۶۶.
۷۷. مارکسیست‌های انقلابی در کنفرانس انترناسیونال سوسیالیست، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۴۰۸.
۷۸. تأملاتی درباره‌ی دوران کنونی، مجموعه آثار، جلد ۱۵، ص. ۲۹۶.
۷۹. نامه‌هایی از دور، نامه‌ی سوم، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۳۵۹.
۸۰. راجع به انقلاب ما، درباره‌ی خاطرات سوخانف، مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص. ۴۹۳.
۸۱. نامه به اعضای کمیته‌ی مرکزی [۲۴ اکتبر (۶ نوامبر) ۱۹۱۷؛ نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۲۴۱.

۸۲. مقدمه بر ترجمه‌ی روسی نامه‌های کارل مارکس به لودویگ گوگلمان، مجموعه آثار، جلد ۱۲، ص. ۱۰۸. گوگلمان در خصوص مشروعیت آغاز قیام کمون پاریس ابراز تردید کرده بود.

۸۳. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۳۰۰.

۸۴. نامه به کارگران آمریکا، ص. ۶۴.

۸۵. چه باید کرد؟، مجموعه آثار، جلد ۵، ص. ۵۲۸.

۸۶. در خصوص شعار ایالات متحده‌ی اروپا، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۳۵۲.

۸۷. محتوی ماتریالیسم رزمنده، مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص. ۲۳۰.

۸۸. پرولتاریای انقلابی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۴۲۵ - ۴۲۴.

۸۹. آنهایی که از شکست می‌ترسند و آنهایی که برای نو مبارزه می‌کنند [ژانویه‌ی ۱۹۱۸؛ نخستین بار در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۴۱۹. لنین به نامه‌ی مارکس به ویلهلم لیبکنشت به تاریخ ۶ آوریل ۱۸۷۱ و همچنین به نامه‌ی مارکس به لودویگ گوگلمان به تاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ ارجاع می‌دهد.

۹۰. دولت و انقلاب، فصل اول، قسمت اول، ص. ۴۱۹.

۹۱. همان منبع، ص. ۴۳۶.

۹۲. همان منبع، ص. ۴۲۴.

۹۳. کنگره‌ی اول انترناسیونال کمونیست - ۲ تا ۶ مارس ۱۹۱۹ - تزها و گزارش راجع به دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا، ۴ مارس، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۴۸۲.

۹۴. دولت و انقلاب، فصل اول، قسمت دوم، ص. ۴۲۱.

Renou (Xavier), **La privatisation de la violence. Mercenaires et sociétés militaires privées au service du marché**, Paris, Agone, 2006

۹۶. دولت و انقلاب، فصل دوم، قسمت سوم، ص. ۴۴۵. - مارکس و انگلس بارها اعلام کرده‌اند که اوگوستن تی‌ری، فرانسوا اوگوست ماری مینیه، فرانسوا گیزو و آدولف تی‌یر، قبلاً وقایع بزرگ تاریخی (و به‌ویژه انقلاب فرانسه) را از منظر درگیری میان طبقات اجتماعی متضاد شرح داده‌اند (برای مثال، لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، پاریس،

انتشارات سوسیال، ۱۹۶۶، ص. ۷۱؛ یا همچنین، نامه‌ی انگلس به هاینس ستارکنبورگ، به تاریخ ۲۵ ژانویه‌ی ۱۸۹۴.

۹۷. کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره‌ی «اقتصاد امپریالیستی» اوت - اکتبر ۱۹۱۶ - نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۷۵.

۹۸. تاریخ مسأله‌ی دیکتاتوری، مجموعه آثار، جلد ۳۱، ص. ۳۵۲.

۹۹. وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص. ۵۳.

۱۰۰. یکی از مسائل اساسی انقلاب، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۳۹۸.

۱۰۱. دولت و انقلاب، فصل دوم، قسمت اول، ص. ۴۳۷.

۱۰۲. یکی از مسائل اساسی انقلاب، صفحات ۴۰۶ - ۳۹۸.

۱۰۳. پی یر موروا (Pierre Mauroy)، از رهبران حزب سوسیالیست فرانسه، نخست وزیر فرانسوا میتران در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴. دولت سوسیالیست فرانسه،

دو سال بعد از روی کار آمدن، از سال ۱۹۸۳، تحت هدایت پی یر موروا، سیاست‌های نولیبرالی و حمله‌ی یه سندیکا‌های کارگری را به اجرا درآورد. (مترجم)

۱۰۴. نامه‌ی مارکس به گوگلمان به تاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱. این نامه، چنان که تاریخ آن نشان می‌دهد، در جریان قیام کمون پاریس نوشته شده است.

۱۰۵. دولت و انقلاب، فصل سوم، قسمت اول، ص. ۴۴۹.

۱۰۶. همان منبع، فصل اول، قسمت دوم، ص. ۴۲۲.

۱۰۷. توهمات مشروطه‌خواهانه [اوت ۱۹۱۷]، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۲۱۸.

۱۰۸. یادداشت‌های یک مبلغ سیاسی [سپتامبر ۱۹۱۷]، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۳۱۹.

۱۰۹. توهمات مشروطه‌خواهانه [اوت ۱۹۱۷]، صفحات ۲۱۹ - ۲۱۸. لنین، در خصوص گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم اغلب دوست داشت این جمله‌ی انگلس در کتاب **منشاء خانواده**، مالکیت خصوصی و دولت را نقل کند: «انتخابات عمومی شاخصی است که اجازه می‌دهد پختگی طبقه‌ی کارگر سنجیده شود. انتخابات عمومی چیزی جز این نیست و در وضعیت کنونی هرگز نمی‌تواند چیزی جز این باشد». لنین در ۱۹۱۷، در فصل سوم دولت و انقلاب، این نقل‌قول را می‌آورد و معتقد است که بنا به نوشته‌ی انگلس انتخابات را می‌توان «ابزار سلطه‌ی بورژوازی» توصیف کرد (مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۴۲۶)؛ او دوباره در پایان

سال، در انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، به این مسأله بازمی‌گردد و به کائوتسکی ایراد می‌گیرد که «به ماهیت بورژوایی دموکراسی فعلی نمی‌پردازد» (صفحات ۲۵۲ - ۲۵۱).

۱۱۰. انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، ص. ۲۶۳.

۱۱۱. همان منبع، ص. ۲۶۲.

۱۱۲. درباره‌ی دولت انقلابی موقت، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۴۶۹.

۱۱۳. سه منبع و سه جزء مارکسیسم، [مارس ۱۹۱۳]، مجموعه آثار، جلد ۱۹، ص. ۱۸.

- همچنین، دولت و انقلاب، فصل ۵، قسمت دوم، مجموعه آثار، ص. ۴۹۹: «حرکت به جلو، یعنی به سمت کمونیسم، از طریق دیکتاتوری پرولتاریا انجام می‌شود؛ و از طریق دیگری نمی‌تواند انجام شود، زیرا هیچ طبقه‌ی دیگر و هیچ وسیله‌ی دیگری برای درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر وجود ندارد».

۱۱۴. آنهایی که از شکست می‌ترسند و آنهایی که برای نو مبارزه می‌کنند [ژانویه‌ی

۱۹۱۸؛ برای نخستین بار در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ منتشر شد]، ص. ۴۱۹. - به نامه‌ی مارکس به ویلهلم لیبکنشت به تاریخ ۶ آوریل ۱۸۷۱ و همچنین نامه‌ی مارکس به لودویگ کوگلمان به تاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ مراجعه شود.

۱۱۵. انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، ص. ۲۶۰. لنین به اثر انگلس با عنوان

«درباره‌ی اصل اتوریته» اشاره دارد.

۱۱۶. پرولتاریا و متحد او در انقلاب روسیه، مجموعه آثار، جلد ۱۱، ص. ۳۹۰.

۱۱۷. کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره‌ی «اقتصاد امپریالیستی» [اوت - اکتبر

۱۹۱۶ - نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد]، ص. ۷۵.

۱۱۸. انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، ص. ۲۶۵.

۱۱۹. پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگری [آوریل ۱۹۰۶]، مجموعه آثار، جلد ۱۰،

صفحات ۲۵۵ - ۲۵۴.

Robespierre (M.), Séance de la Convention national, 5 novembre, in Textes choisis par J. Poperen, Paris, Éditions Sociale, 1973, t. II, pp. 52- 53

۱۲۱. سخنرانی در نخستین کنگره‌ی نیروی دریایی روسیه، ۲۲ نوامبر (۵ دسامبر)

۱۹۱۷ - صورت جلسه، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۳۵۷. - رجوع شود به ارتش انقلابی و

دولت انقلابی، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۵۷۱: «مسائل بزرگ تاریخی تنها با زور می‌توانند حل شوند».

۱۲۲. وضعیت بین‌المللی جمهوری شوراهای و وظایف اساسی انقلاب سوسیالیستی [آوریل ۱۹۱۸]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، صفحات ۲۷۴ - ۲۷۳.

۱۲۳. نامه به کارگران آمریکا، ص. ۷۰.

۱۲۴. Soboul (Albert), *Histoire de la Révolution française*, Paris, Gallimard, 1962, t. I, p. 358

۱۲۵. وظایف فوری دولت شوراهای [۱۹۱۸]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، صفحات ۲۷۴ - ۲۷۳.

۱۲۶. دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - پی‌گفتار، ص. ۱۳۱.

۱۲۷. کنگره‌ی سوم شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان روسیه - گزارش درباره‌ی فعالیت شورای کمیسرهای خلق، مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص. ۴۸۳.

۱۲۸. انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد [۱۹۱۸]، ص. ۱۰۸.

۱۲۹. همان منبع، ص. ۳۲۸.

۱۳۰. آیا بلشویک‌ها قدرت را حفظ خواهند کرد؟، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۱۱۵.

۱۳۱. انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، ص. ۲۵۵.

۱۳۲. سخنرانی در نخستین کنگره‌ی شوراهای اقتصاد ملی - ۲۶ مه ۱۹۱۸، مجموعه

آثار، جلد ۲۷، ص. ۴۴۰.

۱۳۳. حزب کارگری و دهقانان [آوریل ۱۹۰۱]، مجموعه آثار، جلد ۴، ص. ۴۳۹.

۱۳۴. دولت و انقلاب، فصل پنجم، قسمت دوم، ص. ۵۰۰.

۱۳۵. کنگره‌ی اول آموزش خارج از مدرسه در روسیه - ۶ تا ۱۹ مه ۱۹۱۹، ص. ۳۶۰.

۱۳۶. دولت و انقلاب، فصل پنجم، قسمت دوم، ص. ۴۹۸.

۱۳۷. همان منبع، فصل سوم، قسمت سوم، صفحات ۴۵۸ - ۴۵۷.

۱۳۸. کنگره‌ی اول انترناسیونال کمونیست، ص. ۴۸۵.

۱۳۹. دولت و انقلاب، فصل پنجم، قسمت دوم، ص. ۴۹۸.

۱۴۰. کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی کارگران راه‌آهن روسیه [۱۹۱۸]، مجموعه آثار، جلد ۲۶،

صفحه‌ی ۵۱۸. - پاول پاولوویچ ریابوشینسکی: میلیونر اهل مسکو؛ یک دسیان‌تین برابر است با ۱/۰۹۲۵ هکتار.

۱۴۱. سه منبع و سه جزء مارکسیسم، ص. ۱۸.
۱۴۲. دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - پی‌گفتار، صفحات ۱۲۶-۱۲۵. - پلخانف برای مثال در ۱۸۹۶ در اشتوتگارت سه بررسی (۱. دولباخ، ۲. هلوسیوس، ۳. مارکس) را به زبان آلمانی تحت عنوان درباره‌ی تاریخ ماتریالیسم منتشر می‌کند. همچنین می‌توان به اثر هلوسیوس (درباره‌ی روح) و مشخصاً فصل چهارم آن تحت عنوان «درباره‌ی سوءاستفاده از کلمات» مراجعه کرد.
۱۴۳. کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه (۱۸۷۱)، پاریس، انتشارات Sociales، ۱۹۶۳، ص. ۴۶.
۱۴۴. انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، صفحات ۲۵۶ - ۲۵۵.
۱۴۵. فریدریش انگلس، درباره‌ی اصل اتوریته، ۱۸۷۳؛ لنین این عبارات انگلس را در انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد نقل می‌کند. او علاقه‌ی خاصی به این نوشته‌ی انگلس دارد و بارها آن را نقل و تفسیر می‌کند؛ از جمله در دولت و انقلاب، فصل چهارم، قسمت دوم.
۱۴۶. دولت و انقلاب، فصل اول، قسمت چهارم، ص. ۴۳۴.
۱۴۷. همان منبع، ص. ۴۳۳.
۱۴۸. انقلاب روسیه و جنگ داخلی. علم کردن لولو خورخوره‌ی جنگ داخلی (سپتامبر ۱۹۱۷)، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۲۹.
۱۴۹. نامه به کارگران آمریکا (۲۲ اوت ۱۹۱۸)، صفحات ۶۵ - ۶۴.
۱۵۰. مارکسیسم و قیام - نامه به کمیته‌ی مرکزی حزب کارگری سوسیال‌دموکرات (بلشویک) روسیه [۱۴-۱۳ سپتامبر ۱۹۱۸؛ نخستین بار در ۱۹۲۱ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۱۳.
۱۵۱. مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۵۱۶.
۱۵۲. مارکسیسم و قیام - نامه به کمیته‌ی مرکزی حزب کارگری سوسیال‌دموکرات (بلشویک) روسیه، صفحات ۱۴-۱۳.
۱۵۳. سخنرانی در کنگره‌ی حزب سوسیال‌دموکرات سوئیس [۴ نوامبر ۱۹۱۶]، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۱۳۵.
۱۵۴. شووینیسیم مرده و سوسیالیسم زنده (چه‌گونه انترناسیونال را بازسازی کنیم؟)، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۹۱.
۱۵۵. قهرمانان انترناسیونال برن [ژوئن ۱۹۱۹]، مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص. ۴۰۱.

۱۵۶. پرولتاریا می‌رزم، بورژوازی به درون قدرت می‌لغزد؛ مجموعه آثار، جلد ۹، ص. ۱۸۰. - همچنین: مبارزه‌ی پرولتاریا و نوکرمآبی بورژوازی، مجموعه آثار، جلد ۸، صفحات ۵۴۸ - ۵۴۷.
۱۵۷. گزارش درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ [در ۱۹۱۷ نوشته شد؛ در ۲۲ ژانویه ۱۹۲۵ منتشر گردید]، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۲۷۶.
۱۵۸. دولت و انقلاب، فصل اول، قسمت چهارم، ص. ۴۳۲؛ رجوع شود فریدریش انگلس، آنتی دورینگ، پاریس، انتشارات Sociales، ۱۹۵۶، ص. ۲۱۶. - لنین در نوشته‌ای، در ۱۹۱۸، تحت عنوان کلام نبوی (Paroles prophétique) (مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص. ۵۳۰) دوباره این قول انگلس را نقل و علاوه بر این به صفحاتی از لذت زندگی کردن (Joie de vivre) اشاره می‌کند که در آن امیل زولا به شیوه‌ای بسیار استثنایی دردهایی را که یک زن هنگام یک زایمان فوق‌العاده سخت متحمل می‌شود، شرح می‌دهد.
۱۵۹. لنین این عبارت را از کائوتسکی به‌عاریه می‌گیرد و می‌افزاید که حق با کائوتسکی بود وقتی که نوشت که، بعد از مسکو، زمان جرح و تعدیل در تردیدهایی که انگلس پیر ابراز کرده بود، فرارسیده است و باید درباره‌ی این تردیها و امکانات موفقیت قیام شهری در قرن بیستم به بحث پرداخت.
۱۶۰. درس‌های قیام مسکو، مجموعه آثار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۱۷۶.
۱۶۱. انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد، ص. ۳۳۴.
۱۶۲. درباره‌ی نقش طلا امروز و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم، مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص. ۱۰۶.
۱۶۳. نابرابری فزاینده، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۵۸۸.
۱۶۴. پاسخ به سؤالات خبرنگار آمریکایی، مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص. ۵۲۰.
۱۶۵. توراتی: سوسیالیست ایتالیایی با گرایش رفرمیستی (لنین او را «میلیران ایتالیایی» می‌نامد [مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۳۹۲])؛ مرهایم: سندیکالیست فرانسوی. - لنین، پس از شروع جنگ جهانی اول، به این دو نفر و کائوتسکی ایراد می‌گیرد که طرفدار صلح‌طلبی توخالی هستند و به امکانات جدیدی که از این پس جنگ برای انقلاب فراهم می‌کند، اهمیتی نمی‌دهند.
۱۶۶. پروژه‌ی تزه‌ای فراخوان به کمیسیون انترناسیونال سوسیالیست و به هم‌هی احزاب سوسیالیست [نخستین بار در ۱۹۳۱ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۲۳۵.

۱۶۷. نامه‌ی سرگشاده به شارلِ نِن، عضو کمیسیون انترناسیونال سوسیالیست در برن، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۲۴۶.
۱۶۸. اختلاف در جنبش کارگری اروپا، مجموعه آثار، جلد ۱۶، صفحات ۳۷۲ - ۳۷۱.
۱۶۹. دومین کنفرانس انترناسیونال در کینتال (سوئیس) - ۱۱ تا ۱۷ آوریل ۱۹۱۶ [نخستین بار در ۱۹۲۷ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحات ۳۸۲ - ۳۸۱.
۱۷۰. نامه‌ی سرگشاده به شارلِ نِن، ص. ۲۴۶.
۱۷۱. پلاتفرم سوسیال‌دموکراسی انقلابی، مجموعه آثار، جلد ۱۲، ص. ۲۱۵.
۱۷۲. پاسخ به سؤالات خبرنگار آمریکایی، ص. ۵۲۰.
۱۷۳. پلاتفرم سوسیال‌دموکراسی انقلابی، ص. ۲۱۵. - انگلس در نامه‌ای به توراتی، به تاریخ ۲۶ ژانویه‌ی ۱۸۹۴، چنین اظهار کرده بود.
۱۷۴. آزاردهندگان زمستوها و هانیبال‌های لیبرالیسم، مجموعه آثار، جلد ۵، ص. ۷۱
- Zemstvo - نهاد خود مدیریتی روستاها و شهرهای کوچک بود که به موجب قانون ۱۸۶۴ تأسیس شد. همچنین، یادداشت‌های یک مبلغ سیاسی، مجموعه آثار، جلد ۱۹، ص. ۴۱۴: «جدا کردن مبارزه به نفع اصلاحات از مبارزه برای هدف نهایی: این خلاصه‌ی خطبه‌های برنشتاین است».
۱۷۵. یکشنبه‌ی خونین (۹ ژانویه‌ی ۱۹۰۵)، آتش‌سوزی املاک در روستاها، سقوط پورت آرتور (آوریل)، فاجعه‌ی دریایی تسوشیما (۱۵ مه)، اعتصاب عمومی...
۱۷۶. اشاره‌ی ما به مانیفست ۱۹۰۵ است.
۱۷۷. پایان نزدیک است، مجموعه آثار، جلد ۹، صفحات ۴۶۷ - ۴۶۶.
۱۷۸. انقلاب و ضدانقلاب در آلمان (مجموعه مقالاتی که در ۱۸۵۲ - ۱۸۵۱ در نیویورک دیلی تریبون منتشر شدند)؛ در لنین، مفهوم تاریخی مبارزه‌ی درون‌حزبی در روسیه [نگارش ۱۹۱۰ - انتشار ۱۹۱۱]، مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص. ۴۰۷.
۱۷۹. درس‌های کمون، مجموعه آثار، جلد ۱۳، ص. ۵۰۱.
۱۸۰. Leroux(Gaston), L' Agonie de la Russie blanche , Paris , Éditions des Autres ,1978, pp. 240 et 244 .
۱۸۱. درس‌های انقلاب، مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص. ۳۲۱.
۱۸۲. همان منبع، همان صفحه. گاستون لرو می‌پذیرد که این «شکست بسیار آهسته» «قدرت انقلاب» را نشان می‌داد.

۱۸۳. درس‌های کمون، ص. ۵۰۱.
۱۸۴. هفتمین کنفرانس حزب کارگری سوسیال‌دموکرات (بلشویک) روسیه (۱۹۱۷) - سخنرانی جمع‌بندی پس از بحث درباره‌ی گزارش راجع به اوضاع کنونی [نخستین بار در ۱۹۲۱ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص. ۲۴۵.
۱۸۵. در مسیر درست، مجموعه آثار، جلد ۱۵، ص. ۳۷۶.
۱۸۶. گوچکف و میلیوکف به ترتیب وزیر جنگ و وزیر امور خارجه‌ی نخستین دولت موقت (۲ مارس تا ۳ مه ۱۹۱۷) بودند. گوچکف در رأس «اکتبريست»ها قرار داشت [حزبی که بعد از انتشار مانیفست ۱۷(۳۰) اکتبر ۱۹۰۵ برپا شد]؛ میلیوکف یکی از چهره‌های اصلی حزب مشروطه خواه - دموکرات (کادت) بود، - حزبی که در ۱۹۰۶ تشکیل شده بود. - اکتبريست‌ها، که قویاً به محافل تجاری و مالی وابسته بودند، تقریباً بی قیدوشرط از سیاست داخلی و خارجی دولت تزاری پشتیبانی می‌کردند. کادت‌ها، که طرفدار مدل بریتانیا بودند، اساساً بورژوازی لیبرال و سلطنت‌طلب را نمایندگی می‌کردند.
۱۸۷. نامه‌هایی از دور، نامه‌ی اول، صفحات ۳۲۷ - ۳۲۶.
۱۸۸. کنگره‌ی اول آموزش خارج از مدرسه در روسیه - ۶ تا ۱۹ مه ۱۹۱۹، ص. ۳۷۵.
۱۸۹. برعلیه تحریم، [ژوئیه‌ی ۱۹۰۷]، مجموعه آثار، جلد ۱۳، ص. ۳۳.
۱۹۰. کنگره‌ی اول آموزش خارج از مدرسه در روسیه - ۶ تا ۱۹ مه ۱۹۱۹، صفحات ۳۷۶ - ۳۷۵.
۱۹۱. همان منبع، ص. ۳۷۶. آدمیرال کولچاک که خود را نایب‌السلطنه اعلام می‌کرد (فرانسه او را با همین عنوان به رسمیت شناخت) در رأس یک ارتش سفید قدرتمند در بهار ۱۹۱۹ به ولگا رسید. در پایان سال ۱۹۱۹ این ارتش منهدم شد. کولچاک دستگیر و در ایرکوتسک تیرباران شد.
۱۹۲. همان منبع، ص. ۳۷۵.
- Derrida (Jacques), **Sur parole, Instantanés philosophiques** , Éditions de l'Aube ,1999 , pp,133 – 134.
۱۹۴. جنگ وانده (Guerre de Vendée, ۱۷۹۶ - ۱۷۹۳)، شورش طرفداران بازگشت سلطنت که در منطقه‌ی وانده در جنوب رود لوآر در غرب فرانسه رخ داد. اما دامنه‌ی آن از رود لوآر فراتر رفت. این شورش، سرانجام پس از سه سال جنگ و هزاران کشته، در سال ۱۷۹۶ توسط ارتش انقلابی فرانسه درهم شکسته شد.

۱۹۵. کنگره‌ی سوم حزب کارگری سوسیال‌دموکرات (بلشویک) روسیه: گزارش درباره‌ی مشارکت سوسیال‌دموکراسی در دولت انقلابی موقت (۱۸ آوریل ۱۹۰۵)، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۳۹۵.
۱۹۶. برای مثال مراجعه کنید به نوشته‌ی لنین تحت عنوان شووینیسیم مرده و سوسیالیسم زنده (چه‌گونه *انترناسیونال* را بازسازی کنیم؟)، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۹۴.
۱۹۷. برنامه‌ی نظامی انقلاب پرولتری [در سپتامبر ۱۹۱۶ به نگارش درآمد]، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۹۳.
۱۹۸. وضعیت و وظایف *انترناسیونال*، مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۳۴ - ۳۳.
۱۹۹. ورشکستگی *انترناسیونال* دوم [۱۹۱۵]، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص. ۲۲۰.
۲۰۰. برنامه‌ی نظامی انقلاب پرولتری، ص. ۹۳.
۲۰۱. ورشکستگی *انترناسیونال* دوم، ص. ۲۲۰.
۲۰۲. همان منبع، ص. ۲۶۰.
۲۰۳. وضعیت و وظایف *انترناسیونال*، صفحات ۳۴ - ۳۳.
۲۰۴. اظهاراتی درباره‌ی مقاله‌ای راجع به ماکسیمالیسم (درباره‌ی پروژه‌ی مقاله‌ی زینوویف) [در ۱۹۱۶ به نگارش درآمد و نخستین بار در ۱۹۶۲ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۴۱، ص. ۳۹۶.
۲۰۵. کنگره‌ی سوم *انترناسیونال* کمونیست - ۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه‌ی ۱۹۲۱، مجموعه آثار، جلد ۳۲، ص. ۵۱۲. - اصطلاح «*انترناسیونال* دو و نیم» به گروهی از احزاب کارگری اشاره دارد که در ۱۹۲۲ موقتاً *انترناسیونال* دوم را ترک کردند تا در وین یک *انترناسیونال* دیگر (غیر کمونیستی) را پایه‌گذاری کنند. این احزاب در سال ۱۹۲۳ دوباره به *انترناسیونال* دوم (سوسیالیست) ملحق شدند.
۲۰۶. امپریالیسم، مرحله‌ی عالی سرمایه‌داری، مقدمه‌ی سال ۱۹۲۰ بر چاپ‌های فرانسوی و آلمانی، ص. ۲۱۰.
۲۰۷. Vers la libération (1969), ch. III, trad. franç. de J. - B. Grasser, Paris, Denoël /Gonthier (Médiation), 1977, pp. 97- 99 Marcuse (Herbert)
۲۰۸. همان منبع، ص. ۹۹.

۲۰۹. کنگره‌ی سوم شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان روسیه - ۱۰ تا ۱۸ (۲۳ تا ۳۱) ژانویه‌ی ۱۹۱۸، گزارش راجع به فعالیت شورای کمیسرهای خلق / ۱۱ (۲۴) ژانویه، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص. ۴۹۷.
۲۱۰. مواد قابل اشتعال سیاست جهانی، [۲۳ ژوئیه (۵ اوت) ۱۹۰۸]، مجموعه آثار، جلد ۱۵، صفحات ۱۹۴ به بعد.
۲۱۱. روزهای انقلابی، [۳۱ (۱۸) ژانویه‌ی ۱۹۰۵]، مجموعه آثار، جلد ۸، ص. ۱۰۲.
۲۱۲. فراخوان حزب کارگری سوسیال‌دموکرات (بلشویک) روسیه - به همه‌ی شهروندان روسیه [توسط لنین به نگارش درآمد و در اکتبر ۱۹۱۲ به شکل تراکت منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۴۱، ص. ۲۶۱.
۲۱۳. سخنرانی در گرامیداشت یاد اسوردلف (یاکف) در مجمع فوق‌العاده‌ی کمیته‌ی اجرایی مرکزی روسیه، ۱۸ مارس ۱۹۱۹، مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص. ۸۷.
۲۱۴. درس‌های انقلاب، ص. ۲۴۷.
۲۱۵. کنگره‌ی پنجم شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان روسیه - ۴ تا ۱۰ ژوئیه‌ی ۱۹۱۸، گزارش شورای کمیسرهای خلق / ۵ ژوئیه‌ی ۱۹۱۸ [نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص. ۵۴۲.
۲۱۶. کنگره‌ی سوم انترناسیونال کمونیست - گزارش راجع به تاکتیک حزب کمونیست روسیه، صفحات ۵۲۰ - ۵۱۹.
۲۱۷. در مسیر درست، صفحات ۳۷۷ - ۳۷۶.
۲۱۸. کنگره‌ی هفتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - گزارش درباره‌ی جنگ و صلح، صفحات ۹۸ - ۹۵.
۲۱۹. کنگره‌ی سوم انترناسیونال کمونیست - سخنرانی به طرفداری از تاکتیک انترناسیونال کمونیست، ص. ۵۰۷.
۲۲۰. همان منبع، صفحات ۵۱۳ - ۵۱۲.
۲۲۱. کنگره‌ی وحدت حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه - ۱۰ (۲۳) آوریل تا ۲۵ آوریل (۸ مه) ۱۹۰۶ [در ۱۹۰۷ منتشر شد]، مجموعه آثار، جلد ۱۰، ص. ۲۹۰.
۲۲۲. گزارش درباره‌ی کنگره‌ی وحدت حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه (نامه به کارگران سنت پترزبورگ) [ژوئن ۱۹۰۶]، مجموعه آثار، جلد ۱۰، ص. ۳۴۸.

۲۲۳. گزارش درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵، ص. ۲۷۶.
۲۲۴. کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - ۱۸ تا ۲۳ مارس ۱۹۱۹، مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص. ۱۵۱.
۲۲۵. «جمهوری» در زبان فرانسه یک کلمه‌ی مؤنث است و از این رو نویسنده واژه‌ی «جمهوری‌های خواهر» را به کار می‌برد.
۲۲۶. کنگره‌ی سوم شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان روسیه، ص. ۴۹۸.
۲۲۷. همان منبع، همان صفحه. لنین در این جا «پیش‌گویی» مارکس را تقلید می‌کند. او یک صفحه قبل‌تر یادآور شده بود که «مارکس و انگلس پایه‌گذاران بزرگ سوسیالیسم در اواخر قرن نوزدهم گفتند که "فرانسه شروع خواهد کرد و آلمان به پایان خواهد رساند"». مارکس در نامه‌ای به انگلس، به تاریخ ۱۲ فوریه‌ی ۱۸۷۰، همین جمله را به کار می‌برد. در مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص. ۲۴۵.
۲۲۸. کنگره‌ی هفتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - گزارش درباره‌ی جنگ و صلح، ص. ۹۰.
۲۲۹. گزارش به کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌های شهرستان مسکو، ص. ۵۸۲.
۲۳۰. کنگره‌ی هفتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - گزارش درباره‌ی جنگ و صلح، ص. ۹۵.
۲۳۱. انترناسیونال سوم و جایگاه آن در تاریخ [۱۹۱۹]، مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص. ۳۱۳.
۲۳۲. کنگره‌ی هفتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - گزارش درباره‌ی جنگ و صلح، ص. ۹۵.
۲۳۳. چهارمین کنفرانس سندبک‌ها و کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌های مسکو - گزارش راجع به اوضاع کنونی، ص. ۴۹۴.
۲۳۴. نهمین کنفرانس شوراهای روسیه - ۲۳ تا ۲۸ دسامبر ۱۹۲۱، سیاست خارجی و داخلی جمهوری، مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص. ۱۴۲.
۲۳۵. کنگره‌ی هفتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، ص. ۹۸.
۲۳۶. درس‌های انقلاب، ص. ۲۴۷.
۲۳۷. همان منبع، ص. ۲۵۵.

۲۳۸. سخنرانی در جلسه‌ی مشترک کمیته‌ی اجرایی مرکزی روسیه، شورای مسکو، کمیته‌های کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و سندیکا‌های مسکو، ۲۹ ژوئیه‌ی ۱۹۱۸ [در ۱۹۱۹ منتشر شد، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۲۱.

۲۳۹. درباره‌ی دموکراسی و دیکتاتوری، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص. ۳۸۷.

۲۴۰. پروژه‌ی قطعنامه درباره‌ی اوضاع سیاسی کنونی (۱۹۱۷)، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص. ۳۴۰. روزهای سوم تا پنجم ژوئیه، به‌ویژه با تظاهرات در پتروگراد، در برابر کاخ تورید (Tauride) مشخص می‌شد. تظاهر کنندگان خواهان آن بودند که تمام قدرت به شوراهای منتقل شود. دولت موقت این تظاهرات را به‌شدت سرکوب کرد؛ نشریات بلشویک‌ها ممنوع شدند و دفتر پرودا/ غارت شد؛ لنین، که به‌عنوان عامل ستاد ارتش آلمان معرفی شده بود، مجبور شد به فنلاند فرار کند؛ کامنف، تروتسکی و سایر رهبران بلشویک زندانی شدند. ژنرال کورنیلف، با پشتیبانی کادتها، در روزهای ۲۶ تا ۳۰ اوت (۸ تا ۱۲ سپتامبر) ۱۹۱۷، تلاش کرد کودتایی ضدانقلابی را سازمان‌دهی کند؛ اما شکست خورد. شوراهای رهبری مقاومت بر علیه کودتا را برعهده داشتند. بعد از این واقعه، زندانیان ژوئیه، از جمله رهبران بلشویک، آزاد شدند. ۲۴۱. کارل مارکس، مبارزات طبقاتی در فرانسه (۱۸۵۰ - ۱۸۴۸)، فصل سوم، پاریس، انتشارات sociales، ۱۹۶۷، ص.

۲۴۲. دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، ص. ۱۱۱.

۲۴۳. دولت و انقلاب (ژوئن - سپتامبر ۱۹۱۷)، پسگفتار چاپ اول، ص. ۵۳۱.

۲۴۴. تورگنیف، ایوان سرگئی‌ویچ، پدران و پسران (۱۸۶۲)، فصل ۲۱، پاریس، انتشارات Folio، ۱۹۸۹، ص. ۱۸۸.

۲۴۵. بیان بحث درباره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، (۱۰ ژوئیه‌ی ۱۹۱۶)، مجموعه آثار، جلد ۲۲، صفحات ۳۸۴ - ۳۸۳.

۲۴۶. کارل مارکس، دستنوشته‌های ۱۸۴۴، پاریس، انتشارات Flammarion، ۱۹۹۶، ص. ۱۵۷.

آگاهی طبقاتی احتمالی و الزامی

ایستوان مزاروش



ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



یادداشت مترجمان: متنی که در زیر می‌خوانید،^{۱۱} ترجمه‌ی بخش‌های اول و دوم مقاله‌ی بلند ایستوان مزاروش است که در چهار بخش، همراه با حواشی بلند و ضروری نوشته شده است. بخش‌های سوم و چهارم این مقاله نیز متعاقباً یکجا منتشر خواهد شد. آثار مزاروش در فارسی فراوان ترجمه و منتشر شده‌اند و خود وی نیز کاملاً شناخته شده است: مزاروش دانشجوی، دوست و همکار لوکاچ بود. همچنین، سال‌ها استاد دانشگاه‌های بوداپست (مجارستان)، تورین (ایتالیا)، یورک (تورنتو) و بدفورد کالج و ساسکس (هردو انگلستان) بوده و در ویراستاری یا همکاری در ویرایش بسیاری از مقالات و آثار منتشر شده، و نیز در راهنمایی ویراستاران مطبوعات معتبر، از جمله مانتلی ریویو، نقش مؤثر داشته است. وی در ۱۹۳۰ متولد شد و در ۲۰۱۷ عالم بشری را وداع گفت.

بخش اول: روی کرد مارکس به مسأله‌ی آگاهی طبقاتی

دو نقل قول زیر، بهتر از هر چیز دیگر، معمای اصلی تئوری مارکسیستی طبقات و آگاهی طبقاتی را تشریح می‌کند.

نخستین مورد از این دو را در *خانواده‌ی مقدس می‌یابیم*:

مسأله، این نیست که این یا آن پرولتر، یا حتی کل پرولتاریا، در لحظه‌ی کنونی، چه چیزی را هدف خود *می‌داند*. مسأله این است که *پرولتاریا چی هست*، و، در ارتباط با این *هستی*، *از نظر تاریخی*، *ناگزیر است چه عملی انجام دهد*. هدف و عمل تاریخی پرولتاریا، به‌طور قطعی و به‌روشنی در ارتباط با وضعیت زندگی او و همچنین کل سازمان جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی، *قابل پیش‌بینی است*. نیازی نیست که در این‌جا خاطر نشان کنیم که: بخش بزرگی از پرولتاریای انگلستان و فرانسه هم‌اکنون از *وظیفه‌ی تاریخی خود آگاه* است و پیوسته می‌کوشد به *این آگاهی به‌طور کامل روشنایی ببخشد*.^(۱)

نقل قول دوم از گرامشی در اثری از وی آمده است. گرامشی بر نیاز حیاتی به تکامل بخشیدن به «آگاهی طبقاتی در شکل مؤثر سازمانی» تأکید می‌کند:

نمی‌توان چنین گفت که، *بحران‌های اقتصادی خودبه‌خود و مستقیماً حوادث بنیادی را ایجاد می‌کنند*؛ این بحران‌ها تنها می‌توانند زمینه‌ی

مناسب‌تری برای ترویج شیوه‌های مُعین تفکر، ارائه‌ی مسائل و حل آن‌ها، که در برگیرنده‌ی تمامی تحول آتی حیات دولت^[۲] است، ایجاد کنند. عامل تعیین‌کننده در هر وضعی نیرویی است که پیوسته سازمان یافته، و در درازمدت نظم پیدا کرده، تا بتواند در شرایطی که می‌توان گفت اوضاع مناسب است، پیش رود (و این شرایط فقط تا آن اندازه مناسب است که چنین نیرویی وجود دارد و آکنده از شور و حرارت مبارزه است)؛ بنابراین وظیفه‌ی اساسی عبارت است از پرداختن و توجه صبورانه و سازمان‌یافته به تشکیل و تحول این نیرو، و بل که منسجم‌تر کردن، همسان‌تر کردن و آگاه‌تر کردن آن از خویش.^(۳)

همچنان که می‌توان دید، مسأله‌ی مورد بحث عبارت است از رابطه‌ی میان ضرورت تاریخی و آگاهی طبقاتی. در ظاهر، چنین می‌نماید که تضادی میان مارکس و گرامشی موجود است: مارکس از پرولتاریایی سخن می‌گوید که ناگزیر است وظیفه‌ی تاریخی خود را انجام دهد، در حالی که گرامشی تأکید می‌کند که خودِ موقعیت تاریخی فقط تا جایی مناسب است که پرولتاریا از پیش موفق شده باشد آن را به صورت یک نیروی سازمان‌یافته و کاملاً آگاه از خود، تکامل بخشد. مع‌هذا، به منظور دریافت درست از معنای دو نقل قول مذکور، لازم است توجه کنیم که مارکس در تأکید بر ضرورت تاریخی عمل پرولتاری بر پایه‌ی آگاهی طبقاتی، فقط به «بحران‌های اقتصادی»- عبارت مورد استفاده‌ی گرامشی در بحث و جدل در مقابل «اقتصادگرایی عوامانه»- اشاره نمی‌کند، بل که [در واقع] به «هستی» طبقه اشاره می‌کند: یعنی، مارکس اشاره به راه‌حلی می‌کند که، در مقایسه با نوعی مکانیسم اقتصادی، همانا عوامل پیچیده‌ی هستی‌شناسی اجتماعی است. و این است کل تفاوت. زیرا «هستی» هر طبقه هم‌نهاد (سنتر) تمام عواملی است که در یک جامعه در کارند، حال آن که مطرح‌کنندگان «جبریت اقتصادی»- که به درستی توسط گرامشی محکوم شده- تنها یک عامل را برجسته می‌کنند، و خام‌اندیشانه آن را بر عوامل دیگر غالب می‌سازند.

اگر روی کرد مارکس به مسأله‌ی طبقات و آگاهی طبقاتی بر اساس مُدل خام «جبریت اقتصادی» تفسیر شود، مسأله‌ای که در بالا به آن اشاره شد، لاینحل می‌ماند. به جای این که با بررسی دیالکتیکی «هستی اجتماعی» سروکار داشته باشیم، با یک برآورد سطحی و یک شبه-راه‌حل روبه‌رو هستیم، از جمله:

ظاهراً، تئوری طبقات اجتماعی مارکس، در کنار سایر بخش‌های آموزه‌ی وی، دست‌خوش یک ابهام اساسی است که مفسران‌ش را تاکنون دچار مشکلات فراوان کرده است. زیرا، از یک‌سو، مارکس کاملاً مطمئن بود که تضادهای ایجاد شده توسط سرمایه‌داری، به‌طور اجتناب‌ناپذیر، منجر به آگاهی طبقاتی پرولتاریا و انقلاب پرولتاریایی می‌شود؛ اما از سوی دیگر، وی در استنتاج خود، به آگاهی طبقاتی، عمل سیاسی، و تئوری علمی تاریخ، نقش عمده بخشیده است. در نظر خود او این مشکل حل شده بود، زیرا این عوامل ذهنی مانند آگاهی طبقاتی یا تئوری علمی، خود، فرآورده‌های جنبی تضادهای ذاتی سرمایه‌داری‌اند.^(۳)

این که ما آگاهی طبقاتی را ذهنیت صرف و «فرآورده‌ی جنبی» اقتصاد سرمایه‌داری بینگاریم کاریکاتوری خواهد بود از مارکس. این نوع نگرش ناشی است از روی کردی که مدل تعیین‌کننده، مکانیکی و یک‌جانبه را جانشین مدل پیچیده‌ی دیالکتیکی مارکس می‌کند. پس، در نهایت، آگاهی، به صورتی خام، ضمن این که زیرمجموعه‌ی اقتصاد می‌شود، نقشی گمراه‌کننده هم می‌یابد: نمی‌تواند فعالانه تغییری ایجاد کند، زیرا که خودش یک فرآورده‌ی صرف (و در واقع «فرآورده‌ی جنبی») در تحول اقتصاد سرمایه‌داری است.

و در این جا با این مسأله‌ی اساسی روبه‌رو می‌شویم؛ یعنی با پیچیدگی روش‌شناسی دیالکتیکی مارکس. در مفهوم مکانیکی بین «مُعین»^[۳] [یا تعیین‌شده] و «مُعین‌ها»^[۴] [یا تعیین‌کننده‌ها] خط فاصل روشنی وجود دارد. اما، در چارچوب روش‌شناسی دیالکتیکی این گونه نیست. در مورد اخیر: اگرچه بنیان‌های اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری تشکیل‌دهنده‌ی «مُعین‌های نهایی» هستی اجتماعی طبقات آن جامعه هستند، اما این مُعین‌ها، در عین حال، خود مُعین‌های [یا تعیین‌کننده‌های] مُعین‌شده [تعیین شده] اند. به عبارت دیگر تأکیدهای مارکس درباره‌ی اهمیت

هستی‌شناسی اقتصادی فقط زمانی معنادار می‌شود که بتوانیم اندیشه‌ی وی را در مورد «تعامل‌های پیچیده» در حوزه‌های بسیار متفاوت فعالیت انسانی در یابیم. مطابق با این دریافت، تجلیات سازمانی و فکری^[۱۵] زندگی انسان فقط بر پایه‌ی بنیان‌های اقتصادی ساخته نشده‌اند، اما فعالانه و با تمام نیرو آن بنیان‌های اقتصادی را از طریق ساختار بسیار پیچیده‌ی نسبتاً مستقل خود شکل می‌دهند. «تعیین‌های اقتصادی»^[۱۶] در بیرون از مجموعه‌ی تاریخی دائماً متغیر واسطه‌های مشخص، از جمله ذهنی‌ترین واسطه‌ها، وجود ندارند.^(۴) از نگاه مارکس، خدایان، «در آغاز»، نه علت، بل که خود معلول سردرگمی فکری انسان بودند؛ ولی بعدها این رابطه متقابل شد.^(۵) لذا، به محض پذیرش این نوع باورها - و در واقع هر نوع باوری - از سوی انسان، پیامدهای متعددی برای کلیت زندگی بشر به بار آمد که شامل «واقعیت اقتصادی اختصاص منابع کمیاب» برای ساختن انواع کلیسا و نگهداری آن‌ها، متولیان‌شان و غیره گشت. به همین سان، آگاهی با تمامی اشکال و تجلیات خویش، و با ساختار نسبتاً مستقلی که دارد، نتیجتاً و به‌طور متقابل، ساختارهای اقتصادی جامعه را تعیین می‌کند، در حالی که خود نیز در تحت تأثیر عوامل اخیر تعیین می‌شوند. «عرضه و تقاضا»، «تولید و مصرف» مقولات تمام‌عیار اقتصادی‌اند، اما فقط در ظاهر. نگاه دقیق‌تر نشان می‌دهد که هیچ کدام از این مقولات، بدون در نظر گرفتن مقوله‌ی «بازهای متغیر بشری» در طول تاریخ دارای هیچ‌گونه معنایی نیست - نیازهایی که نمی‌توان آن‌ها را به صورت قابل فهم توسط تعیین‌کننده‌های یکجانبه‌ی اقتصادی توضیح داد.

بدون فهم نظر مارکس در باره‌ی علیت اجتماعی^[۱۷] نمی‌توان برداشت او را از آگاهی طبقاتی دریافت. مطابق نظر مارکس، هر دستاورد جدید انسانی عنصر نویی را وارد مجموعه‌ی عوامل پیچیده‌ی متعامل می‌کند که ویژگی‌های هر جامعه‌ی مفروض را در هر زمان مفروض نیز محقق می‌سازد. در نتیجه، این که موضوع «در آغاز» چه بوده، احتمالاً نمی‌تواند در مرحله‌ی بعدی تحول نیز همان بماند. هشدار در مورد دیالکتیکی بودن سرشت تعیین‌های اقتصادی، که «فقط در تحلیل نهایی» بدان می‌توان رسید، بدین جهت است که تأکید شود: در عین حال که شرایط مادی زندگی، هم از نظر ساختاری و هم از نظر تکوین تاریخی^[۱۸]، جایگاه مهمی در دستگاه مارکسی دارد - یعنی

هم از نظر تکوین اشکال پیچیده‌تر تعامل بین انسان‌ها و هم شرایط مادی آن - که پیش‌شرط لازم ساختاری برای زندگی انسان در تمام اشکال قابل درک جوامع بشری است - به هیچ عنوان نمی‌تواند به خودی خود پیچیدگی‌های تحول جوامع را توضیح دهد. اگر مارکس به [مقوله‌ی] وفور اشاره می‌کند - یعنی هم به فراوانی مادی و هم به فراوانی زمان آزاد - اشاره‌ی وی به بنیان ضروری «تحول نیروی انسانی است که خود یک هدف، یعنی مرحله‌ی واقعی آزادی، است»^(۶)، در واقع مقصودش این نیست که این وفور به «قلمرو آزادی» منجر می‌گردد. (اگر مقصود مارکس چنین می‌بود، متهم به تناقض‌گویی در تبیین مکانیکی آزادی می‌شد.) برعکس، مارکس با تأکید بر بنیان ضروری و پیش‌شرط تکوین آزادی حقیقی انسان، به شرایطی اشاره می‌کند - که اگر تحقق یابند - انسان را قادر می‌سازد بر آن تعیین‌های طبیعی و مادی که مخالف «شکوفایی توانایی‌های بشری است، و خود نیز یک هدف است»، غلبه کند.

این بدان معناست که نقش آگاهی همزمان با رشد نیروهای تولیدی بشری عمده‌تر می‌شود. اما دقیقاً به واسطه‌ی استقلال نسبی اشکال و تجلیات آگاهی انسان، «انسان اجتماعی‌شده» (یعنی «مؤلدان» مرتبط با هم که مبادلات خود را به‌طور خردمندانه با طبیعت تنظیم می‌کنند)^(۷) به هیچ عنوان نتیجه‌ی خودبه‌خودی این رشد و تحول نیست - هرچند که انسان وجودی ضروری در مرحله‌ی معینی از تبدلات اجتماعی است. آگاهی همان‌گونه که می‌تواند در خدمت حیات از -خود- بیگانه - شده درآید، می‌تواند بر از خودبیگانگی هم فائق گردد.^(۸) این که کدام یک از دو شکل اول یا دوم آگاهی، در جامعه‌ای که بالقوه به وفور^[۹] دست یافته، غلبه می‌کند، مسأله‌ای است که از طریق الگوی مکانیکی علیت اجتماعی - که در آن استقلال نسبی آگاهی اجتماعی باید انکار شده باشد - حتی قابل تلنگر زدن هم نیست چه رسد به این که بتوان آن را حل کرد. («اقتصادگرایی»، «تقدیرگرایی» و «سکون‌محوری یا بی‌حرکی^[۱۰]» جلوه‌های سیاسی شناخته‌شده‌ی این نوع روش مکانیکی در مورد مشکل آگاهی طبقاتی است.) از طرف دیگر، عدم توفیق در درک دیالکتیک تعین‌های متقابل، می‌تواند به همان شکل منجر به بخشیدن/استقلال مطلق به آگاهی گردد و پی‌آوردش این باشد که ساختارهای سیاسی و اشکال سازمانی در تضاد حاد با/مکانات عینی وضع تاریخی - اجتماعی مفروض قرار گیرند. («ذهنی‌گرایی»، «اراده‌باوری»^[۱۱]، «کنش‌باوری»^[۱۲] و غیره، به همین

ترتیب، مظاهر سیاسی شناخته‌شده‌ی این درک غیردیالکتیکی هستند.) در مورد جبریت مکانیکی، امکان شکستن زنجیره‌ی تعین‌های مادی به معنای مارکسیستی، پیش‌فرضی مردود است، در حالی که در اراده‌گرایی غیردیالکتیکی شکستن دل‌خواهی این زنجیره، فرضی مسلم انگاشته شده است: که یعنی نادیده انگاشتن شرایط لازم برای این شکستن. مع‌هذا، مارکس، از یک طرف، شرایط عینی شکاندن این زنجیره‌ی تعین‌های مادی را، از طریق تعین متقابل هستی اجتماعی و آگاهی توضیح می‌دهد (روشن‌تر این که: وی تأکید می‌کند نیروهای مولد، قبل از این که تفکیک «ازخودبیگانگی» از «شی‌گردانی»^[۱۳] ممکن شود، باید به درجه‌ی خاصی از تحول رسیده باشند: و این نمی‌تواند ممکن و واقعی شود، مگر این که برنامه‌ی «ازخودبیگانگی‌زدایی»^[۱۴] اشکال گوناگون و ابزارهای «خودشی‌گردانی»^[۱۵] انسانی، به‌طور آگاهانه، عملی گردد.) از سوی دیگر، مارکس بر ضرورت شکستن زنجیره‌ی این تعین‌های اقتصادی تأکید می‌کند: شکستی که او، بدون آن، نه می‌توانست ویژگی تعیین‌کننده‌ی پرولتاریا را تعریف کند- یعنی ویژگی «خود-ازمیان‌برداری»^[۱۶] پرولتاریا را- و نه آگاهی طبقه‌ی پرولتاریا را توضیح دهد- که همان آگاهی از وظیفه‌ی تاریخی خودست- یعنی نابود کردن تمام محدودیت‌های طبقاتی: تمامی محدودیت‌های جامعه‌ی طبقاتی- که در جریان از بین بردن خودش، به مثابه طبقه، تحقق می‌یابد. «خود-از-میان‌برداری آگاهانه» ای که ناشی از جبریت اقتصادی باشد، اصطلاحی فی‌نفسه متناقض است. در نتیجه، یا هیچ‌گونه بدیلی بر بازتولید تضادهای جامعه‌ی طبقاتی در تمام اشکال قابل تصور جامعه موجود نیست، و یا زنجیره‌ی تعین‌های اقتصادی اجتماعی باید شکسته شود. (کمی بعدتر به موضوع «خودنابودگردانی آگاهانه» خواهیم پرداخت.) در موضع مارکس در این باره هیچ شکی موجود نیست.

مشکل مهم دیگری که در دریافت کامل معنای تئوری طبقات و آگاهی طبقاتی مارکس وجود دارد در چندبعدی بودن مفاهیم مورد استفاده‌ی اوست. زیرا نه تنها تمام مقولاتی که مارکس به کار می‌برد از نظر ساختاری مرتبط با یکدیگرند، بل که در عین حال هر کدام نیز ذاتاً به‌طور تاریخی قابل فهم‌اند. مشکل یادشده، بنابراین، در فهم کامل

پویایی تاریخی مقولاتی است که از نظر ساختاری به هم مرتبط اند و اجزاء یک تمامیت پیچیده را می‌سازند.

وجه ساختاری این مسأله نیز در هشدارهای آثار مارکس علیه جدا کردن مقولات خاص هر حوزه‌ی ویژه از کلیت پیچیده‌ای که به آن تعلق دارد، به‌خوبی توصیف شده است: «[هرگونه] کوشش برای تعریف مالکیت به‌عنوان یک رابطه‌ی مستقل، یک مقوله‌ی مجزا- یک اندیشه‌ی انتزاعی و جاویدان- نمی‌تواند چیزی باشد جز یک پندار متافیزیکی.»^(۹) بدون شک، همین نکته در مورد مفهوم «طبقات» و «آگاهی طبقاتی» هم صادق است: این مفاهیم اصلی، معانی کامل خود را فقط در تکتّر عوامل موجود و مرتبط به هم در ساختار یک پدیده‌ی اجتماعی کسب می‌کنند. مارکس هشدار می‌دهد که «نباید گفت که جنبش اجتماعی مرتبط با جنبش سیاسی نیست. هرگز جنبشی سیاسی، بدون این که در عین حال اجتماعی هم باشد، وجود نداشته است.»^(۱۰) در نتیجه «آگاهی طبقاتی» نمی‌تواند فقط به صورت عوامل سازمانی و عقیدتی یک فضای سیاسی، هرچند که مهم نیز باشند، درک شود. جدا کردن موضوع آگاهی طبقاتی از مشکلات پیچیده‌ی عینی آن، فقط ممکن است به اراده‌گرایی، ذهنی‌گرایی و ماجراجویی منجر شود. از نظر مارکس تمهیدات سیاسی به‌خودی خود هیچ‌گونه معنایی ندارند؛ زیرا انسان باید «سراپای شرایط صنعتی و سیاسی، و، در نتیجه، کل چگونگی هستی‌اش را تغییر دهد.»^(۱۱) به عنوان مثال، مارکس با اشتیاق کامل از اعتصابات استقبال کرده- هرچند که این استقبال در تضاد شدید با محکومیت قاطع وی از لودیسم [یا عقیده به تخریب ماشین‌آلات]^[۱۷] بود- نه فقط به این خاطر که اعتصابات باعث تحول آگاهی طبقه‌ی کارگر می‌شود؛ زیرا وی در همین زمینه، کاملاً از محدودیت‌های اعتصابات کارگران آگاه بود. (محدودیت‌هایی که لنین متعاقباً به‌درستی آن را «آگاهی اتحادیه‌ای صنفی»^[۱۸] خواند). مارکس بر اهمیت اعتصابات در تحول نیروهای تولید تأکید می‌کرد؛ بدین معنا که این اعتصابات بورژوازی را وادار به استفاده از ترفندهایی می‌کند که کاربست نیروی کار را کم و ذخیره کند، علم را در خدمت تولید بیش‌تر به حرکت در آورد و از این طریق بلوغ نیروهای بالقوه‌ی تولیدی و همچنین تضادهای سرمایه‌داری را شتاب بخشد.^(۱۲) بنابراین، عامل سیاسی اهمیتش را در بستر جامع تعین‌های متقابل کسب می‌کند: از طریق دخالت مؤثر در تعدیل عمیق ساختار تمامیت فرایندهای

اجتماعی - از تغییرات گسترده‌ی وسایل تولید تا خلق عقاید جدید، اشکال نوین سازمانی، شیوه‌ها و ابزارهای جدید تدافعی و تهاجمی - تعدیلی که، در کنار خود، امکان خنثی یا بی‌اثر کردن کل مجموعه‌ی ایجادشده را ناممکن می‌سازد؛ صرف‌نظر از موفقیت موقت اقدامات سرکوبگرانه برای مهار جنبش اتحادیه‌های صنفی به‌عنوان یک نیروی سیاسی. به عبارت دیگر: اهمیت اساسی اعتصابات در این است که نمی‌توانند در درازمدت در نظام تولیدی سرمایه‌داری ادغام گردند- ولو این که به‌طور غیرعادی و ناگزیر در کوتاه‌مدت به اصلاح بسیاری از نقایص جزئی کمک کنند. این دیالکتیک عینی ادغام‌پذیری^[۱۹] ناقص و تجزیه‌ی پایانی - هم از جوانب منفی و هم از جوانب مثبت در درون‌بستگی^[۲۰] ضروری آن‌ها- تشکیل دهنده‌ی چارچوب مورد مراجعه‌ی مارکس است، حال آن که تمرکز صرف روی جنبه‌های جزئی و ناقص ما را به سوی جامعه‌ای کابوس‌وار و «کاملاً ازخودبیگانه» می‌کشاند که، «طبقه‌ی کارگرش در آن کاملاً مستحیل و ادغام شده» است: جامعه‌ای که در برابر آن چیزی جز یک ضد-نمونه‌ی^[۲۱] خیالی، یک «آرمان‌شهر قابل‌نقد»^[۲۲] نمی‌تواند باشد. روی کرد مارکس این است که همیشه جنبش‌های محدود را در بستر جهانی در نظر گیرد. و به این دلیل است که وی می‌تواند، از قبل، اشکال پیش‌رفته را در دوره‌ی جنینی سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر ببیند، درست همان گونه که قادر است در اعتصابات، تبادلات متقابل تعین‌های سیاسی و اقتصادی را - که در ساختار تولید سرمایه‌داری نهادینه است - مشخص کند. بنابراین روشن می‌شود که اتحادیه‌گرایی^[۲۳] نمی‌تواند صرفاً شکلی از کنش اقتصادی باشد، و اهمیت هم ندارد که این سوی سرشت آن تا چه حد قویاً در دوره‌ی مفروض تاریخی عمده شود. (با توجه به نکات گفته شده، شکست در ایجاد « جنبش اتحادیه‌ای غیرسیاسی» به سبک **جرج وودگاک**^[۲۴]، که مفهومی ذاتاً متناقض است، یک شکست *اجتناب‌ناپذیر* از آب در می‌آید). در واقع، منطق استدلال مارکس- در مورد بلوغ نیروهای تولیدی در تحت تأثیر اعتصابات و غیره- بی‌گمان بدین معناست که هرچه نظام سرمایه‌داری مستقیم‌تر و با تمامیت خود در یک رویارویی مفروض قرار گیرد، نیاز بیش‌تری نیز به حضور عوامل سیاسی در پیشاپیش صحنه- و در واقع در چارچوب جهانی مبارزات و برخوردها- پیدا می‌شود؛ و [ظهور] این وضع هنگامی است که

انعقادناپذیری یا ادغام‌ناپذیر^[۲۵] مصالحه‌های جبری^[۲۶] مخصوصاً حاد می‌گردد. و نیز [همچنان که می‌بینیم] عوامل سیاسی را نمی‌توان از عوامل اقتصادی و اجتماعی جدا کرد: «ترتیب‌سنجی‌لیسم» کاملاً تحول یافته و بازار جهانی^(۱۳) تماماً متحول، ناچار به یکدیگر دلالت دارند. (ما بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت).

بیش‌تر، پویایی تاریخی عوامل خاص، که دارای ارتباط درونی ساختاری‌اند، در نمونه‌های مهم یادشده در بالا از قول مارکس، نمایش داده شده‌اند، و بنابراین، شایسته نیست بیش از این مایه‌ی توقف ما گردند. کافی است که اشاره کنیم به صحت روش‌شناختی کلی مارکس در تحلیل مربوط به روابط درونی و ساختاری و، همزمان، برای مثال، به ویژگی تاریخی «بازار» و «تقسیم کار». مارکس می‌نویسد، «گسترش بازار، ویژگی و رخساره‌ی آن، در مراحل خاصی به تقسیم نیروی کار خصلتی ویژه می‌دهد» و تأکید می‌کند که «به مطالعه و بررسی این تأثیرات متعدد که در هر دوره‌ی خاص به تقسیم کار خصلت معینی می‌بخشد نیاز ضروری می‌رود.»^(۱۴) ناگفته پیداست که همین نکته در مورد «طبقات» و «آگاهی طبقاتی» هم مصداق دارد که باید به‌عنوان بخش‌های لایتجزای یک سلسله‌ی پویا از عوامل تاریخی-اجتماعی در نظر گرفته شوند. بنابراین، تغییر و تعدیل بازار، توسعه‌ی بیش‌تر تقسیم کار، افزایش در نیروهای تولیدی جامعه، تمرکز سرمایه، تغییرات گسترده در الگوهای اجتماعی مصرف، تحول در علوم و دانش‌ها، ارتباطات، ترابری، تکنولوژی آموزشی، و غیره- تمامی این‌ها عواملی هستند که تأثیر حیاتی در تحول طبقات و آگاهی طبقاتی دارند، به این دلیل که عامل اخیر به شکلی از اشکال، ناگزیر بر عامل پیشین مؤثر است.

نتیجه این که، فهم درست نظریه‌ی مارکس در مورد طبقات و آگاهی طبقاتی نیازمند بررسی درک کلی وی در ارتباط با یکی از وجوه مهم آن است: تحلیلی که نقطه‌ی قانونی آن عبارت است از مفهوم «مبارزه‌ی اجتماعی و تعین‌های پیچیده‌ی آن»، که بر پایه‌ی دیالکتیک تعین‌های متقابل ارزیابی می‌گردد.

بخش دوم: موضع طبقاتی و منافع طبقاتی

در این‌جا باید بریده‌ی بلندی از *خانواده‌ی مقدس* نقل کنیم که نکات مهم نگرش مارکس را در مورد طبقه و آگاهی طبقاتی جمع‌بندی می‌کند:

پرولتاریا و ثروت دو وجه یک ضدین [یا پادنهاده] هستند. و، از این رو، یک کل واحد را می‌سازند. هردو را مالکیت خصوصی ایجاد کرده است. پرسش این است که هر یک چه جایگاه خاصی در درون/این آنتی‌تزی دارد. این که فقط بگوییم این‌ها دو وجه یک کل واحد هستند، کافی نیست. مالکیت خصوصی، به‌مثابه مالکیت خصوصی، یعنی به‌عنوان ثروت، ناگزیر است که از خودش صیانت کند، و لذا، در عین حال، ناگزیر است از ضد خود، یعنی پرولتاریایی که موجود است نیز حفاظت کند. این طرف مثبت این تضاد است، مالکیت خصوصی از خودراضی. اما، از سوی دیگر، پرولتاریا ناگزیر است خود را به‌مثابه پرولتاریا، و از این طریق ضد خود را، یعنی شرایط موجودیت‌اش را- که او را به صورت پرولتاریا شکل داده است- یعنی مالکیت خصوصی را از میان بردارد. و این وجه منفی این تضاد است، بی‌قراری او در درون خود خویش، پرولتاریای نابودشده و نابودکننده‌ی مالکیت خصوصی. بنابراین، در درون این آنتی‌تزی یا پادنهاده، دارنده‌ی مایملک خصوصی طرف محافظه کار و پرولتاریا سوی مخرب آن است. اولی می‌خواهد حافظ این «پادنهاده» باشد، دومی می‌خواهد آن را از میان بردارد. در هر حال، مالکیت خصوصی، در حرکت اقتصادی خود، به سوی انحلال خویش حرکت می‌کند، اگرچه از طریق تحولی که به خودش بستگی ندارد و از آن ناآگاه^[۲۷] است، تحولی که علیه میل/او حادث می‌شود، و تحولی است که از درون سرشت خود امور برمی‌خیزد، فقط تا آن‌جا که مولد پرولتاریا به‌مثابه پرولتاریا است: پرولتاریا به‌مثابه ادبار آگاه از ادبار معنوی و جسمی خویش، به‌مثابه انسانیت زدودگی آگاه از انسانیت زدودگی خویش، هستی‌باختگی آگاه از هستی‌باختگی خویش و، بنابراین، پرولتاریا به‌مثابه نابودکننده‌ی خویش. پرولتاریا حکمی را اجرا می‌کند که مالکیت خصوصی با تولید پرولتاریا بر خود روا داشته است، به همان گونه که پرولتاریا اجراکننده‌ی حکمی است که کار مزدی بر علیه خودش، از طریق تولید ثروت برای دیگران و سیه‌روزی خود او اعلام داشته است. زمانی که پرولتاریا پیروز می‌شود، به هیچ عنوان به وجه مطلق جامعه

بدل نمی‌شود، زیرا که پیروزی او فقط در نابودی خود او و نابودی ضدِ اوست. سپس، پرولتاریا و نیز ضدش، یعنی مالکیت خصوصی، که مُعینِ اوست، از میان می‌روند.

هنگامی که نویسندگان سوسیالیست این نقش تاریخی را به پرولتاریا نسبت می‌دهند، همچنان که از «نقدِ نقادانه»^[۲۸] برمی‌آید، به این جهت نیست که پرولتاریا را چون خدایان می‌انگارند؛ درست بر عکس است؛ چرا که [مفهوم] انتزاعی کل انسانیت، حتی در شکل **مشابه** - انسانی آن، صورت کامل خود را عملاً در هیأت پرولتاریای کاملاً-شکل گرفته پیدا می‌کند؛ زیرا که شرایط زندگی پرولتاریا حاصل جمع تمامی شرایط زندگی در جامعه‌ی امروزی به غیرانسانی‌ترین و حادث‌ترین شکل خود است؛ زیرا که [هستی] انسان در پرولتاریا محو و مغروق گشته، اما، در عین حال، او نه فقط نسبت به این زیان خویش آگاهی تئوریک کسب کرده، بل که از طریق **نیازی مطلقاً جبری**، که دیگر نه زدودنی و نه قابل کتمان است - یعنی **نمایش عملی** [این] **ضرورت** - مستقیماً به سوی قیام علیه این وضع ضدبشری کشیده می‌شود. نتیجه این که، پرولتاریا می‌تواند و باید خود را **رها گرداند**. اما پرولتاریا نمی‌تواند خود را رها کند مگر این که شرایط زندگی خویش را نابود سازد. و نمی‌تواند این شرایط را نابود سازد، مگر این که **تمامی** شرایط غیرانسانی زندگی اجتماعی امروز را، که در وضع خود او تراکم یافته، از میان بردارد.

قبل از پرداختن به تحلیل مشروح‌تر، بگذارید چند تذکر مختصر در مورد متن مهم بالا بدهیم.

نکته‌ی اول، تأکید است بر صورت‌بندی مارکسی مسأله‌ی طبقات، به‌مثابه یک «آنتی‌تز» (یک تضاد یا آنتاگونیسم ساختاری) - با دو وجه مثبت و منفی - که یک کل واحد را می‌سازند و عناصر آن را نه می‌توان مطلق کرد (زیرا که یا در کنار هم قرار می‌گیرند و یا با یکدیگر از میان می‌روند) و نه می‌توان آن‌ها را به صلح یا سازش کشاند. (پیامدهای گسترده‌تر این ایده را باید بیش‌تر مورد بحث قرار داد.)

دومین نکته که نیازمند به تأکید است، تمایز بین دو سوی این آنتاگونیسم است از جنبه‌ی آگاهی طبقاتی که فقط مربوط به تفکر و بینش ذهنی نیست، بل که به عوامل عینی [هم] وابسته است: از یک طرف، خصلت «ناآگاه» سرمایه است که شیوه‌ی خاصی از تحول اجتماعی تعیین‌کننده‌ی آن است که ناگزیرش می‌کند «برخلاف میل خود» ضد خود را ایجاد کند؛ از طرف دیگر، ضرورتی است که به صورت نیاز عملی ظاهر می‌شود و خودآگاهی را ایجاد می‌کند. (رابطه‌ی «بین منافع طبقه» و «آگاهی کاذب» باید به عنوان تعامل پیچیده‌ی این عوامل فهم شود.)

نیز مهم است که به تأکید مارکس بر جنبه‌ی «معنوی» ادبای طبقه‌ی زیر دست اشاره کنیم؛ زیرا رایج است که نگرش مارکس را در مورد «ادبای روزافزون» فقط به صورت مادی در نظر گیرند. واقعیت این است که در افکار مارکس، از نوشته‌های نخستین وی تا سرمایه، جنبه‌های مادی و فکری-معنوی همیشه به هم مرتبط بوده اند و وضع کارگران، علی‌رغم بهبود مادی، به‌طور دم افزون و خیم‌تر شده است («گیریم که مزدشان کم باشد یا زیاد»^[۱۵]) - دقیقاً به خاطر این که این دو جنبه از یکدیگر جدایی ناپذیرند.

برای مارکس تأکید بر «خودنابودگردانی»^[۲۹] پرولتاریا [توسط خود پرولتاریا] نیز همین قدر اهمیت دارد - و مقصود از نابود گرداندن، در عین حال نابود کردن شرایط ضدانسانی هم هست - و این دستاورد نمی‌تواند بدون عمل آگاهانه‌ی طبقه‌ای که «قادر است و باید» خود را آزاد سازد، تحقق یابد. در حقیقت، دستور کار «خودنابودگردانی»، اگر این دستور به یک نیروی ناآگاه، که نوعی افسانه‌ی «ضرورت تاریخی» است، محول شود، در مفهوم ذاتی خود، مبدل به نقیض خویش خواهد شد. (اصلاً تصادفی نیست که متعاقباً در *خانواده‌ی مقدس می‌خوانیم*: «تاریخ هیچ کاری نمی‌کند ... "تاریخ"، به همین شکل، شخصیت جدایی نیست که انسان را به‌عنوان وسیله‌ای برای نیل به اهداف خود به کار برد؛ تاریخ هیچ چیزی نیست جز فعالیت انسان که در پی اهداف خویش است.) «نیاز مطلقاً الزامی»^[۳۰] که مارکس بدان اشاره کرده، هیچ ربطی به «دستور الزامی و مطلق»^[۳۱] کانت ندارد، زیرا به «بیان عملی ضرورت»^[۳۲] اشاره می‌کند. اما در مورد اخیر، در عین حال، ربطی به مفهوم تاریخ شخص-انگاشته‌شده^[۳۳] نیز ندارد، و

یا مرتبط با تبدیل آن به نوعی جبرگرایی اقتصادی مکانیکی هم نیست، زیرا که چیره شدنش احتمالاً بدون وساطت «نیاز مطلقاً الزامی» انسانی امکان ندارد: به عبارت دیگر، بدون پایه‌ی واقعی و انسانی خودآگاهی لازم و مناسب، یعنی نه بر پایه‌ی تفکرات انتزاعی، و نیز یعنی نه بر اساس تجربه^[۳۴]ی بدون واسطه‌ای که به صورت ناپخته تعیین شده باشد. از نظر مارکس، بسنده نیست که بگوییم هیچ نوع خودنابودگردانی بدون بلوغ شرایط عینی آن ممکن نیست. باید این نکته را هم افزود که: خود شرایط عینی نمی‌تواند بدون تحول خودآگاهی، به معنی آگاهی از ضرورت زدودن از خودبیگانگی، به بلوغ کامل برسد. بنابراین، عامل «ذهنی» اهمیت قطعی‌تری، به‌عنوان پیش‌شرط ضروری، برای موفقیت در آن مرحله‌ی پیش‌رفته‌ی تحول انسان پیدا می‌کند؛ به عبارت دیگر، هنگامی که مسأله‌ی اصلی عبارت است از: نابود کردن شرایط ضد انسانی توسط [عامل] «خودنابودگرداننده» [یعنی پرولتاریا]. (در این جا مجدداً به اهمیت روی کرد دیالکتیکی پی می‌بریم که بدون آن، باید راه‌مان به آشتی‌ناپذیری تضادها و دوگانگی‌ها^[۳۵] ختم گردد.)

سرانجام باید به نکته‌ای اشاره کنیم که اغلب نادیده گرفته شده: یعنی به تمایز مشهوری که لوکاچ قائل است بین آگاهی طبقاتی «منسوب» یا «نسبت داده شده» و نیز آگاهی روان‌شناختی که ریشه در اندیشه‌ی مارکسی دارند؛ و اختلاف دارند با آگاهی طبقاتی حقیقی یا ضروری - آن «آگاهی طبقاتی که به پرولتاریا منسوب شده» زیرا که دارای «آگاهی از وظیفه‌ی تاریخی خویش» است (آن گونه که مارکس در چند سطر بعد از بریده‌ی مذکور در آغاز این مقاله می‌نویسد) - [و] اختلاف دارد با احتمال^[۳۶] آگاهی از آن چیزی که این یا آن، یا حتی کل پرولتاریا، در حال حاضر هدف خود می‌شمارد. (حتی از نظر اصطلاح‌شناسی، این تشابه چشمگیر است؛ مارکس از واژه‌ی آلمانی «ورشرین»^[۳۷] استفاده کرده است، و لوکاچ از نزدیک‌ترین مترادف آن، یعنی «ورشنن»^[۳۸] که هردو به معنی «منسوب کردن، ربط دادن، و اسناد دادن است»^[۳۹]! لذا، تمایزگذاری لوکاچ بین آگاهی طبقاتی «روان‌شناختی» و «منسوب» بازصورت‌بندی یکی از اصول اساسی دستگاه مارکسی است. به‌راستی، همچنان که بعداً خواهیم دید، بدون ملحوظ کردن تمایز مهم یادشده، کاملاً ناممکن است از تئوری طبقات و آگاهی طبقاتی مارکس سر در آوریم. زیرا هرگونه کوشش برای تقلیل تئوری مارکس به اجزاء

صرفاً «جامعه‌شناختی محض»- یا «علمی ناب»- به بهای [حذف] «مفاهیم ایدئولوژیک» آن (یا تقلیلش به مفاهیم «صرفاً فلسفی»، یا «ساختارهای منطقی» و غیره) منجر به این می‌شود که دیدگاه جهانی مارکس به مجموعه‌ی مغشوشی از پاره‌های نامرتب تبدیل شود، که فقط بیانگر یقین‌باوری [پوزیتیویسم] و تجربه‌باوری [امپرسیسیسم] ساده است. جدا کردن «مارکس جامعه‌شناس» از «مارکس انقلابی» (یا مارکس «عقیده‌پرداز»^[۴۰] [ایدئولوگ] و غیره) فقط می‌تواند به معنی ایجاد سکونی سترون باشد هم در تئوری و هم در عمل؛ حال این که در پس آن عنصری محافظه‌کار باشد یا عمل‌گرا تفاوت ندارد. این نکته به‌خوبی از زمان ژرژ اوزن سورل- که مخالف تأثیر «علوم اجتماعی» در «شکل دادن به آگاهی» بود، شناخته شده است.^(۱۶)- هرچند، اندک افرادی که امروزه این خط استدلال را دنبال می‌کنند، تمایل دارند که خود را وابسته به این سلفِ فکری بدانند. در هر حال، شکاندن وحدت دیالکتیکی مجموعه‌ی مفاهیم مارکسی، ناگزیر، موجد نوعی قطبی‌شدن می‌شود: یکی گزینه‌ی ناخوشایند میان «عینیت علمی» تجربه‌باوری ساده، که مجموعه‌ی مبتذلِ پاره‌های بی‌واسطه‌گی پدیداری^[۴۱] است و به صورت «اصول علمی سالم و سره» ستوده شده، و دیگری اسطوره‌شناسی پرباد «عمل‌گرایی سیاسی به‌عنوان مقوله‌ای مجزا»، که گویا، خودبه‌خود منجر به «شکل دادن به آگاهی» می‌گردد. (نیازی به گفتن ندارد که می‌توان طیف وسیعی از قطبی‌سازی‌های دل‌خواهی به صورت تئوری‌های خاص مشاهده کرد که همه در یک روش‌شناسی جزمی غیردیالکتیکی مشترک هستند؛ از این جمله‌اند: تفکیک «مفاهیم تئوریک از مفاهیم عملی»؛ جدا کردن «نظریات آزاد از ارزش»^[۴۲]، «فلسفه‌ی ناب»، «دانش علمی» و «تئوری تجربی» از «ایدئولوژی»؛ جدا کردن «توصیف» از «ارزیابی»؛ «تجزیه و تحلیل» از «سنتز»؛ «واقعیت‌های اجتماعی» از «انواع آرمانی»؛ «خردگرایی» از «عاطفه‌محوری»^[۴۳]؛ «ناتورالیسم/طبیعت‌محوری» از «تجویز‌محوری»^[۴۴]؛ «واقعیات» از «ارزش‌ها»؛ «ضرورت» از «آزادی»؛ «هست» از «بایست»؛ و غیره.^(۱۷) چنین نظریاتی، به‌طور یکسان، خود را با صورت‌بندی برنامه‌های غیر قابل‌فهم برای دیگران- و به دلیل همین روش‌شناسی قطبی‌کننده‌ی جزمی، طرح پیش‌فرضی غیرقابل‌پذیرش- راضی می‌کنند).

مطابق قول مارکس، آگاهی طبقاتی - چه «آگاهی حقیقی» و چه «آگاهی کاذب» - از بازشناختِ منافع طبقاتی‌بی که بر پایه‌ی موقعیت اجتماعی و عینی طبقات مختلف، در داخل یک ساختار نهادینه‌شده در جامعه، قرار دارد، غیر قابل تفکیک است. به بیان مارکس: «به‌عنوان مثال، کلیسای رسمی انگلستان عذر حمله به ۳۸ بند از ۳۹ بند اقوال خود را راحت‌تر می‌پذیرد تا حمله به یک‌سی‌ونهم از درآمد خود را. امروزه بی‌خدایی خود نوعی خطای جزئی به شمار می‌آید تا انتقاد از روابط موجود مالکیت.»^(۱۸)

این همان نفع طبقاتی فردی است که توضیح دهنده‌ی رسای جوش و خروش کینز علیه مارکسیسم است:

چگونه می‌توانم دکترینی را بپذیرم که کتابی مقدس انگاشته شده و در فراسوی انتقاد قرار گرفته، کتاب *درسی اقتصادی منسوخ* که نه‌تنها می‌دانم از نظر علمی نادرست است، بل که هیچ‌گونه نفع و کاربستی برای دنیای نو ندارد؟ چگونه آیینی را می‌توانم پذیرفت که خار را به گل ترجیح می‌دهد، پرولتار زمخت بی‌فرهنگ را به بورژوازی و مجموعه‌ی روشنفکران و خردمندانی که با تمامی کاستی‌هاشان، کیفیت زندگی‌اند و یقیناً تمام بذره‌های پیشرفت بشری را با خود دارند، ترجیح می‌دهد و بالاتر می‌برد؟ حتی اگر به مذهبی نیاز داریم، چگونه می‌توانیم آن را در دل زباله‌های به‌هم‌ریخته‌ی *آشغال‌چاله‌ی کتاب‌فروشی‌های سرخ* پیدا کنیم؟ سخت است برای فرزند فرهیخته، نجیب و روشنفکر اروپای غربی که ایده‌آل خود را در میان آن تل آشغال‌ها بیابد، مگر این که ابتدا ارزش‌هایش از طریق یک فرایند عجیب و وحشتناک تغییر یافته باشد.^(۱۹)

به همین ترتیب، وقتی نوبت به مبارزه‌ی طبقاتی می‌رسد، قهرمان‌گرایی شخصی و محلی من، همانند قهرمان‌گرایی دیگران، جز عده‌ای متعصب و ناخوشایند، همه به محیط اطراف خود وابسته‌اند. من می‌توانم در تحت تأثیر آن چیزی قرار بگیرم که در نظرم عدالت و عقل سلیم است؛ اما جنگ طبقاتی مرا در کنار بورژوازی تحصیل‌کرده خواهد یافت.^(۲۰)

این سخن روشن و صریح است، و آشکارا منافع طبقاتی بورژوازی را که به ثبات قدرت مستقرشده‌ی خود در نظم جامعه اطمینان دارد، نمایندگی می‌کند^(۲۱)

موضع کسانی که ناگزیر باید - در بخش اصلی اروپای بسیار از هم گسیخته‌تر - به ناپدید شدن ثبات [ساختار] کهنه توجه کنند، کاملاً متفاوت است. با توجه به محدودیت مواضع اجتماعی آنان، تفسیری که از پویایی اجتماعی غیر قابل‌انکار دوره‌ی خویش می‌کنند، آن را جنبشی می‌دانند که حاکمیت سرمایه را زیر سؤال نمی‌برد. بنابراین، آنان «تحرك اجتماعی» را به صورت «همگرایی» طبقات می‌بینند، و به همین دلیل، این حرکت اجتماعی را به صورت نابودی برخورد طبقات در جامعه‌ی صنعتی مدرن در نظر می‌آورند که توسط «جمع روشنفکران ناوابسته»^[۴۵] مدیریت می‌شود:

مکس شلر [۴۶] دوره‌ی معاصر ما را «عصر مساوی‌سازی»^[۴۷] نام داده است [Zeitalter des Ausgleichs]، که، اگر در کنار مسائل ما گذاشته شود، بدین معنی خواهد بود که عصر ما دنیایی است که در آن گروه‌بندی‌های اجتماعی، که تا کنون کمابیش از یکدیگر جدا بوده‌اند، و هریک خویش و دنیای اندیشگی خویش را مطلق ساخته بودند، اکنون، به شکلی، در حال *امتزاج با یکدیگر*ند.^(۲۲)

از زمان ایجاد نظریاتی از این دست، نزدیک به نیم سده سپری شده است. بنابراین، آنان با رضایت‌مندی از خصلت غیرجانبدارانه‌ی خود - در عصری که، در واقع، فاصله بین «داشتن» و «نداشتن» مرتباً افزایش یافته، و تنها ادغام‌هایی که در سطح جهانی مشاهده می‌کنیم حاصل تملک شرکت‌ها از طریق مزایده، تولید انحصارات غول‌پیکر و آلیگوپلی‌ها [یا انحصارهای چندجانبه^[۴۸]، دوپلی‌ها [انحصارهای دوجانبه^[۴۹]، شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای^[۵۰] و ابرشرکت‌های چندرشته‌ای است - این روشنفکران مدعی ناوابستگی به نوشتن درباره‌ی «مساوی‌سازی»، و «نهادینه کردن برخوردها»^[۵۱]، «همگرایی» و نظایر این‌ها ادامه می‌دهند. در این محدوده‌ی «به‌شدت عینی و غیرجانبدارانه»ی - «رها از ارزش» - دانش اجتماعی^۵ «کلماتی برانگیزنده» همچون «بورژوازی» و «پرولتاریا»، از دستور خارج شده‌اند، به همان گونه که سخن گفتن درباره‌ی «سرمایه‌داری» منسوخ، و از «جنبه‌ی ایدئولوژیکی جانبدارانه» تلقی می‌گردد.

کلمه‌های سترون مناسبی چون: گروه‌های دارای درآمد بالا و پایین - که مفهوم طبقات را از معنا تهی می‌کنند- به میان می‌آیند، و کلمه‌ی سرمایه‌داری «جایش» را به «جامعه‌ی صنعتی مدرن»، «تمدن صنعتی» و «جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری» می‌دهد. (در سال‌های اخیر حتی کلماتی نظیر جامعه‌ی پسا صنعتی هم به کار رفته که معلوم نیست مقصود از آن چیست.) در این دنیای همگرایی معنایی^[۵۲] - دنیایی که در آن خیال‌های واهی جو غالب است، و منجر به این گشته که نمایندگان دانش اجتماعی و سیاسی «رها از ارزش» با خوش‌بینی نامحدود، چیزی را اعلام کنند که کم‌تر از پایان ایدئولوژی نیست^(۲۳) - تنها و مشروع‌ترین استفاده از این به‌ظاهر «مفاهیم قرن نوزدهمی» به صورت چاپ تعداد بی‌پایانی کتاب و پروژه‌های پژوهشی علمی در آمده که در باب تبدیل پرولتاریا به طبقه‌ی متوسط^[۵۳] نوشته شده‌اند.

در این جا فرصت تحلیل جزئیات بیش‌تر این نظریات نیست. بنابراین، تنها به ارزیابی موارد معدودی از اصول عمده و مشخصات روش‌شناختی آن‌ها می‌پردازیم.

یکی از ویژگی‌های خیره‌کننده‌ی این نظرات پدیده‌هایی هستند که اهمیت ناچار محدودی دارند، که گنده شده‌اند و به صورت قوانین سراسری، نظیر «مساوی‌سازی»، «همگرایی»، «نهادینه کردن برخوردها»، «تبدیل پرولتاریا به طبقه‌ی متوسط»، و غیره، درآمد‌اند. کوچک‌ترین نشانه‌ی مساوی‌سازی هائِمنسی (به معنی حاشیه‌ای، محدود، جزئی و پرت) با اشتیاق فراوان به عنوان مساوی‌سازی بنیادی یا ساختاری تفسیر شده است. در این شکلِ تعمیم‌یافته‌ی «قوانین» یادشده، هیچ چیزی نیست جز ادعایی پوچ و، به این دلیل، اصلی است که خودستیز [یا درون‌ستیز] است. با پیش نهادن این به اصطلاح «مساوی‌سازی» و «همگرایی» طبقات در داخل نظام سرمایه‌داری - به‌عنوان یک جریان اجتماعی عینی - آنان می‌خواهند که این عوامل را «به جای» انقیاد ساختاری واقعی کار به سرمایه (که مشخصه‌ی ضروری تمام اشکال قابل تصور سرمایه‌داری است)، بدون هیچ نیازی به ایجاد تغییرات ساختاری ریشه‌ای، در روابط اجتماعی تولیدی موجود، «بنشانند». (تجدید نام‌گذاری ظریف سرمایه‌داری به صورت «جامعه‌ی صنعتی مدرن»، و غیره، یکی از تمهیدات آنان است برای پنهان کردن این تضاد. دومین تدبیر، که از نظر تئوریک بسیار مهم‌تر است، مشوب و مخلوط کردن

حساب‌شده و دقیق تمامی جوانب ساختاری پدیده‌های اجتماعی با وجوه کارکردی^(۲۴) آن‌هاست که در پایان این فصل بدان خواهیم پرداخت.

لذا، با توفیق در این شامورتی‌بازی - نه از طریق بنای یک «ساختار منطقی»، بل که از راه ایجاد دستگاهی بی‌منطق - تمام آن چیزی که می‌ماند این است که برای تقویت پیش‌فرض «همگرایی» مذکور به گردآوری «شواهد تجربی» مبادرت شود. و هر قدر که اطلاعات گردشده، از طریق یک شیوه‌ی خودپذیرفته، نامربوط‌تر و پراکنده‌تر باشد، آنان نیز بیش‌تر در پنهان کردن ماهیت آن پیش‌فرض و تضاد منطقی این نوع رویه‌ی علمی «آزاد از ارزش» موفق خواهند شد. روش‌شناسی این تجربه‌گرایی بی‌روح دو هدف را دنبال می‌کند؛ از یک‌سو، پنهان‌کننده‌ی این واقعیت است که تمام اطلاعات تجربی موجود به افزایش قطبی‌شدن، رشد نابرابری و تمرکز وسایل تولید در دست عده‌ی هر چه کم‌تری در مقیاس جهانی اشاره دارند- در حقیقت، یعنی این اطلاعات دقیقاً نشان‌دهنده‌ی ضد آن چیزی است که مساوی‌سازی، همگرایی و یکپارچگی ساختاری طبقات مدعی آن هستند؛ از سوی دیگر، با تصریح و تأکید بر فضایل «علمی»^[۵۴] و تمرکز صرف روی پاره‌های پراکنده‌ی جزئیات بی‌واسطه‌گی پدیداری، می‌خواهد- نه از طریق ارائه‌ی بحث‌های متقاعدکننده، بل که از طریق صرف مخالف‌خوانی، با ترویج خودپسندانه‌ی افکار خویش، [یعنی] روش‌شناسی «تعمیم‌ها»^[۵۵]ی نسبت‌داده شده به مخالفان ایدئولوژیک - چنین بنماید که این رویه‌ی یگانه، تنها روش «غیرایدئولوژیک» است. پس، نه تنها می‌تواند، با موفقیت، نیاز به ابراز صریح پذیرفته‌های خود- یعنی تضادهای درونی‌اش- را کنار بگذارد، یا، به بیان دیگر، نیاز به ارائه‌ی هرگونه توجیه روش‌شناسی خودخواسته‌اش را [نادیده بگیرد]، بل که در عین حال یک امتیاز اضافی هم کف دست ما بگذارد که رهیافتی پیش‌فرضانه، خودستیزانه، و ضد-تجربی است که می‌تواند نمایانگر پارادایم روش‌شناسی غیرپیش‌گمانی^[۵۵]، مبتنی بر تجربه، دقیق و درست، و علمی باشد- یعنی یک روش عینی غیرجانبدارانه.

بنابراین، اگر مارکس نشان می‌دهد که سرمایه و کار در بر دارنده‌ی یک آنتاگونیسم ساختاری‌اند که ناچار مانع امکان یکپارچگی ساختاری پرولتاریا می‌شود، پس، این مورد را به آسانی می‌توان به عنوان یک «بنای منطقی پیشینی»^[۵۶] رد کرد. اگر چه، واقعیت

این است که - بر طبق برنامه‌ای که مارکس در دوره‌ی جوانی به‌طور آگاهانه نوشته - نتایج این برنامه به‌عنوان یک «تحلیل تجربی» براساس مطالعه‌ی ناقدانه و مسئولانه‌ی اقتصاد سیاسی» برای وی مُحصَل گشته‌اند.^(۲۵) آنتاگونیسم ساختاری یادشده بین سرمایه و کار، که با یک ساختار منطقی صرف بسیار فاصله دارد، لزوماً ذاتی واقعیت تجربی گونه‌ای از شیوه‌ی تولید است که نمی‌تواند بدون بازتولید دائماً توسعه‌یابنده‌ی ارزش مبادله عمل کند:

قانون انباشت سرمایه‌داری - که به دست اقتصادپون، به صورت ظاهراً یک قانون طبیعی، مسخ و ارائه شده است، در واقع، صرفاً بیان‌کننده‌ی این است که خود سرشت انباشت، هرگونه تقلیل در میزان استثمار کار و نیز هر نوع افزایش در بهای کار را مانع می‌شود - که می‌تواند به‌طور جدی تداوم بازتولید روابط سرمایه‌داری را به‌گونه‌ی دم‌افزون به خطر اندازد. در این چنین شیوه‌ی تولیدی، جز این نمی‌تواند باشد که وجود کارگر [صرفاً] برای تأمین نیاز خود - گستری^[۱۵۷] ارزش‌های موجود به کار رود، به جای این که، برعکس، ثروت مادی موجود برای تأمین نیازهای نیروی کارگر و ترقی آنان، مورد استفاده واقع شود.^(۲۶)

مقصود این است که هر افزایشی در بهای کار باید متناسب با میزان کلی انباشت (نتیجه‌ی افزایش قدرت تولیدی، تمرکز سرمایه، همراه با میزانی از خردمندانه کردن آن، و غیره) و تابع عامل اخیر باشد؛ و لذا روابط ساختاری جامعه اساساً به همان شکل می‌ماند (به عبارت دیگر تا زمانی که شرایط کار از سرمایه تبعیت می‌کند «تحرک اجتماعی» ناچار در حاشیه خواهد ماند). فقط افراد خاص، نه طبقات، می‌توانند در این ساختار مستقر اجتماعی، که خود متشکل از طبقات است، ادغام شوند. با فرض آنتاگونیسم‌های ساختاری بین سرمایه و کار، هر حرفی درباره‌ی «ادغام» یا «خرده‌بورژواسازی پرولتاریا» در جامعه‌ای که روابط تولید آن اساساً ثابت می‌ماند، یک تناقض معنایی است، صرف نظر از هر نوع هدف سیاسی که در پشت آن موجود باشد. هسته‌ی اصلی تئوری طبقات و آگاهی طبقاتی مارکس، دقیقاً به مفهوم تابعیت ساختاری کار است از سرمایه در جامعه‌ی کالایی. و هیچ مقدار افزایشی در دستمزدها تغییری در آن ایجاد نمی‌کند - زیرا، باید تأکید کرد که مزد، همان مزد است. (نه به این

معنا که خطری در افزایش قابل توجه [مزدها] وجود دارد. زیرا حتی آخرین برآوردهای آماری درآمدها آشکارا نشان می‌دهد که «کارگران کم‌مزد در انگلستان مرتباً فقیرتر می‌شوند»^(۲۷). در این جا، منافع طبقاتی پرولتاریا را باید به صورت ایجاد تغییر در این تابعیت ساختاری تعریف کرد. به قول گرامشی، به صورت «تغییر شکل تابع و تبدیل‌اش به صورت گروه حاکم»^(۲۸). پس، آنچه که به‌واقع در دستور کار است این نیست که چگونه «مزد بهتری برای بردگان جور کنیم» (مارکس)، مسأله، تغییر در لحن گفتار هم نیست - لحنی که با دقت از صافی «مهندسی انسانی» عبور داده شده - و اصول جابراهی حاکم بر تولید کالایی را به کارگران منتقل می‌کند، بل که مسأله تجدید ساختار بنیانی نظم مستقر در جامعه است.

قابل درک است که یک رشته اختلافات کیفی میان منافع گروه‌های تابع و متبوع وجود دارد. بدیهی‌ترین آن‌ها این است که گروه متبوع [یا غالب] فقط تا آن حد رضایت به تغییر می‌دهد که اصلاحات و امتیازات را بتوان در [نظام تولیدی موجود] ادغام و نهادینه کرد، در حالی که این نوع تغییر برخلاف منافع گروه تابع [یا کارگر] است و فقط عمر تابعیت آنان را درازتر می‌کند (البته یک نیروی متقابل [نیز] تأثیر این اصلاحات و امتیازات در تحول این نیروهای تولیدی جامعه است که به‌طور قابل توجهی در بلوغ تضادهای جامعه دخالت دارد - همان گونه که در بخش قبلی بدان اشاره شد). تفاوت اساسی دیگر این است که منفعت فردی اعضای خاص از گروه حاکم مستقیماً وابسته است به هدف عمومی استمرار غلبه‌ی ساختاری، و موقعیت ممتازی که آن گروه به‌طور کلی در جامعه دارد و از آن بهره می‌برد. بنابراین، «اعتلای^[۵۸] منافع شخصی فرد» در مسیر منافع جمعی یک طبقه، خیالی صرف است، زیرا که چنین «اعتلایی» در واقع به چیزی جز حفظ عملی و خشک و خالی خود منفعت فردی نمی‌انجامد. در نتیجه، متفکران بورژوا باید «استمرار نفع فردی» را به «قانونی ملی» - همان چیزی که ادعا می‌کنند قانون «سرشت انسانی» است - تبدیل کنند که برای این «دنیای پدیداری ما معتبر است»، و ایده‌ی اعتلا در آن باید پذیرای صورت خیالی «بایست» باشد، یعنی به‌طور خیالی، و نه به‌طور واقعی و مؤثر بر خلاف «هست»، و به همان میزان، محدود به قلمرو «در ذات خود»^[۵۹] تخیلی [فلسفه‌ی] اعتلابوری^[۶۰] متافیزیکی.^(۲۹)

این‌ها همه در مورد گروه تابع، یعنی پرولتاریا، کاملاً به گونه‌ای دیگر است. در این مورد، منافع «کوتاه‌مدت» افراد خاص - و حتی طبقه به‌مثابه یک کل در زمان مفروض - می‌تواند با منافع «درازمدت» تغییر ساختاری تضاد ریشه‌ای داشته باشد. (به این دلیل است که مارکس حق دارد که به تفاوت‌های بنیادین میان آگاهی احتمالی یا «روان‌شناختی»، و آگاهی الزامی طبقاتی اشاره کند.) بنابراین، «پی‌گیری انفرادی نفع فردی» - به گونه‌ای که به ادغام افراد خاصی در نظم اجتماعی مستقر منجر گردد - و همین‌طور، اشکال گروهی عمل اصلاح‌طلبانه، تا جایی که به معنای تداوم مستقیم همین پی‌گیری نفع شخصی ویژه‌نگر یا گروهی^[۶۱] باشد، با هم در تقابل اند و [اگر] منجر به اعتلا شوند - اما نه به صورت یک «بایست ذاتاً - در - خود»^[۶۲] ضعیف پیش‌فرضانه، بل که به توسط واقعیت تحول اجتماعی که، در درازمدت، الزاماً چنین کوشش‌هایی را [در سطح] ادغام ساختاری طبقات تابع - که مظهر تضاد مفهومی در خودست - در هر مقیاس مهمی، محکوم به شکست می‌گرداند. البته این بدان معنا نیست که خود مسأله را باید نادیده گرفت، بل که باید آن را در چشم‌انداز مناسب آن قرار داد. این که گفته شود «تا آنجا که افراد دنبال بهبود اجتماعی خویش از طریق اقدام فردی - نه جمعی - هستند، و به همین میزان، آگاهی طبقاتی به واسطه‌ی آرزوی رسیدن به مقام یا موقعیتی اجتماعی، ضعیف می‌شود»^(۳۰)، یک ساده‌نگری بزرگ است. «عمل یا اقدام گروهی» به خودی خود به هیچ عنوان تضمینی برای آگاهی مناسب طبقاتی نیست. این، به تمامی، به سرشت واقعی اهدافی مربوط است که پیش‌روی [کارگران] اند، یعنی بستگی دارد به این که آیا می‌توان دستاوردهای فعالیت جمعی را با موفقیت در هم ادغام و یکپارچه کرد یا نه. هر عمل گروهی که کاملاً از اهداف برجسته‌ی استراتژیک تهی باشد، تنها می‌تواند «آگاهی گروهی» - یا «آگاهی اتحادیه‌ای» - را تقویت کند؛ این آگاهی محدود و ناظر بر منافع گروهی کوچک از کارگران است. در این مورد، آگاهی / از نظر کیفی متفاوت است با یک عمل گروهی [گسترده]، نظیر اعتصاب عمومی ایتالیا [که اندکی پیش از نگارش این مقاله رخ داد] و خود، در عین تشدید علت خویش - ناشی بود از «بحرانی حکومتی که در واقع بحران در هژمونی، یا بحران دولتی در تمامی عرصه‌ها بود.»^(۳۱) به‌علاوه، «بهتر شدن موقعیت» فردی لزوماً نیاز ندارد که با تضعیف آگاهی طبقاتی همراه باشد. حال، این که آیا چنین

است یا نه، خود بستگی زیادی دارد به میزان سطح آگاهی طبقاتی فرد مفروض: رابطه‌ای که تلویحاً توسط این نگاه جبری-مکانیکی مردودشده، نگاهی که بدواً به‌دلخواه به‌طور مسلم می‌پذیرد که یک دوگانگی میان «واقعیات خشن» و «ارزش‌ها» وجود دارد («طبقه ناظر بر تقسیماتی است که ناشی‌اند از واقعیات خشن دستگاه اقتصادی. موقعیت اجتماعی مربوط است به تمایزات ظریف‌تر که ریشه در ارزش‌هایی دارد که افراد به فعالیت‌های یکدیگر می‌دهند»^[۳۲]، و سپس، با چرخشی پیروزمندانه، نتیجه می‌گیرد که تمایلات و آرزوها نسبت به «بهبودی موضع فرد»- که بنا به تعریف (اما فقط به توسط این تعریف) دارای مجموعه‌ای از ارزش‌های متفاوت است- الزاماً به تضعیف آگاهی طبقاتی می‌انجامد. (مجدداً شاهد مسخ پیش‌فرض‌انگاری^[۳۳] دل‌خواهی و تغییر آن به ادعای ارزش تجربی هستیم.)

پرولتاریا به‌عنوان صرفاً «حاصل جمع» افراد منفرد آن (به زبان سارتر: پرولتاریا در حکم «مجموعه‌ای زنجیره‌ای»^[۳۴]) در هر زمان مفروض یک احتمال جامعه‌شناختی^[۳۵] است، با اهداف خاص خود و کمابیش قدرت، تدابیر و ابزارهای محدود برای تحقق بخشیدن به آن‌ها. اگرچه، همین پرولتاریا در عین حال - به‌واسطه‌ی تبعیت ناشی از موقعیت طبقاتی خود در رابطه با بورژوازی- بخش تشکیل دهنده‌ی آنتاگونیسم ساختاری آشتی‌ناپذیر در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. فاصله بین این دو وجه «هستی پرولتاریا» آن گونه که به شکل غلبه‌یافته‌ی آگاهی طبقاتی بازتاب یافته، می‌تواند در موقعیت‌های تاریخی متفاوت کم‌تر یا بیش‌تر باشد، و هیچ پیشرفت مستقیم‌الخطی در کاهش این فاصله در صورت‌بندی مارکس از آگاهی طبقاتی ملحوظ نشده است. در مورد برخی مسائل مربوط به این موضوع، در فصل بعد، بحث خواهد شد. اما در این‌جا بر روی سه نکته‌ی بسیار مهم تأکید می‌کنیم:

یکم- این که: مارکس کاملاً از تضاد بین احتمال جامعه‌شناختی طبقه (که به توسط منافع و عوامل دیگر منقسم و لایه‌بندی شده) در زمان مفروض و موجودیت آن به عنوان تشکیل دهنده‌ی آنتاگونیسم ساختاری سرمایه‌داری کاملاً آگاه بوده است. وی این تضاد را تضاد بین هستی و موجودیت کار (یعنی تضاد ذاتی موجود در کار، به عنوان کار مزدی) نامیده است: تضادی که حل آن - در معنای دیالکتیکی‌اش- برای تجدید

ساختار موفق جامعه یک پیش شرط لازم است. عامل قطعی در حل این تضاد، در دیدگاه مارکس، تحول و تکوین یک آگاهی طبقاتی است که برای موجودیت اجتماعی کار متناسب باشد.

دوم- مقصود مارکس از پرولتاریا در تقابلی که با بورژوازی دارد، یک «نمونه‌ی ایده‌آل» نیست، بل که مقوله‌ای است ناظر بر هستی پرولتاریا؛ یعنی هستی^[۶۵] گروه‌های خاص پرولتری از نظر جامعه‌شناختی که در تابعیت ضروری ساختاری نسبت به سرمایه در تمام مراحل تکوین و تحول نظام سرمایه‌داری قرار دارند، صرف نظر از این که افراد مذکور از آن آگاه باشند یا نباشند. بنابراین، آگاهی طبقاتی پرولتری عبارت است از آگاهی پرولتاریا از هستی اجتماعی خویش، آن گونه که در بطن ساختار ضروری آنتاگونیسم جامعه‌ی سرمایه‌داری جای گرفته، در تقابل با احتمال آگاهی گروهی که فقط بخشی از رویارویی جهانی را، به صورت کمابیش محدود، درک می‌کند. صرف اختصاص دادن مفهوم یک نمونه‌ی ایده‌آل به موقعیت پرولتاریا، ناگزیر، مفهوم آگاهی طبقاتی و عمل سیاسی را، به صورت یک «بایست» دل‌خواهی به همراه دارد- که شامل طیفی است از اراده‌گرایی «اسطوره-آگاهانه»^[۶۶]ی ژرژ سورل تا برخی از انواع «آرمان‌شهرگرایی قابل نقد» که مورد تبلیغ بعضی از معاصران است. (حتی بعضی از قسمت‌های تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ به علت نفوذ اراده‌گرایی سورل و «سنخ‌شناسی» ماکس وبر آسیب دیده است.)

سوم- شناخت تضاد میان «هستی» و «موجودیت» پرولتاریا وظیفه‌ی «پل زدن بر شکاف» بین آگاهی گروهی و آگاهی طبقاتی را در کنار خود دارد؛ یا، دقیق‌تر بگوییم، وظیفه‌ی فراتر رفتن از محدودیت‌های آگاهی گروهی دسته‌های کارگری مفروض در جهت آگاهی جهانی از هستی اجتماعی‌شان. مطابق قول مارکس، این وظیفه واقع‌گرایانه است، تنها به این دلیل که در راستای جریان عینی تحول تاریخی است، اگرچه در سرشت این واقعیت تغییری ایجاد نمی‌شود، و از سطح یک وظیفه / یعنی پل زدن بر شکاف یادشده / فراتر نمی‌رود، و تبدیل به اجتناب‌ناپذیری مکانیکی تاریخی نمی‌شود. تحول طبقاتی یک پدیده‌ی دیالکتیکی است: این تحول دقیقاً تا جایی «از لحاظ تاریخی اجتناب‌ناپذیر» است که آن وظیفه از طریق میانجی ضروری عامل انسانی خودآگاه به‌اجرا درآید. این امر، ناچار، به نوعی سازمان‌دهی - حال یا به صورت تشکیل

احزاب و یا به سایر اشکال میانجی جمعی - نیاز دارد، به گونه‌ای که ساختارشان مطابق با شرایط اجتماعی-تاریخی عصر معینی شکل گرفته باشد و، در عین حال، هدفی استراتژیک و کلی نیز برای مداخله‌ی پویا در جریان تحول اجتماعی دارا باشد. (عامل اخیر - برخلاف موفقیت زودگذر شورش‌های سیاسی جداگانه - به‌تنهایی قادر است اثری درازمدت بر روی آگاهی کل پرولتاریا به‌جا بگذارد، زیرا که آنان را در تعدیل عینی هستی اجتماعی خویش درگیر می‌کند.) به عبارت دیگر، تحول «خودبه‌خودی» و «مستقیم» آگاهی طبقاتی پرولتاریا - چه در تحت تأثیر بحران‌های اقتصادی و چه در نتیجه‌ی خودروشنگری^[۶۷] فردی - رؤیایی یوتوپیایی است. هر قدر هم که فرد (بر پایه‌ی تجارب تلخ و منفی گذشته) خواستار عکس این قضیه باشد، دور زدن امر سازمان‌دهی سیاسی ممکن نیست. بنابراین، مسأله‌ی واقعی این است که اشکال سازمانی و انواعی از میانجی‌های نهادی ایجاد شوند که متناسب با اهداف استراتژیک جهانی باشند، به شرط این که دو نکته‌ی مورد ملاحظه قرار گیرد: (الف) محدودیت‌های اجتماعی-تاریخی که به طریقی امکانات عملی را در هر دوره‌ای به‌طور عینی محدود می‌سازند و (ب) محدودیت‌های جبری و آثار منحرف‌کننده‌ی خود شکل آن نهاد؛ زیرا مقدار نامتناسب «بازخوردهای منفی» ناشی‌شده از شروط (الف) و (ب) - که بروزشان تا حدی اجتناب‌ناپذیر است - نه‌تنها می‌تواند دستاوردهای دشوار یافته را خنثی کند، بل که قادر است نهاد اصلی اولیه را به شکستی بسیار بزرگ و مانعی عمده در سر راه پیشرفت بعدی تبدیل سازد. عنصر متناقض در دیالکتیک نهادها این است که ساختار خود را مطابق با محدودیت ضروری پیش‌گفته در بند (الف) می‌سازند و این، هم موجب وجوه مثبت آن است و هم موجب خصلت‌های منفی جمود^[۶۸] و بقامحوری^[۶۹]. توانایی نهاد برای برآمدن از عهده‌ی چالش‌ها در موقعیت‌های خاص تاریخی - که علت اصلی وجودی آن‌هاست - نیازمند به استحکام ساختاری و ثبات است؛ اگرچه، اثر آن روی تحول اجتماعی-تاریخی نه‌تنها باعث پیشرفت می‌شود، بل که در عین حال عنصر کهنگی^[۷۰] آن را در بر دارد (این نکته زمینه‌ساز سفسطه‌ها و سطحی بودن تمامی داستان‌های مربوط به فرضیه‌ی توجیهی «کیش شخصیت» است.) این نهادها، تا زمانی پویا و دینامیک می‌مانند که در جهت انجام وظیفه‌ی خود تلاش می‌کنند، و، به محض این

که موقعیتی کنترل کننده می یابند، دچار لختی یا اینرسی کمابیش گسترده می شوند؛ و از همین رو، پیروزی یک شکل نهادی خاص بر محدودیت های تاریخی بی که در عمق آن بوده، در عین حال شکست به حق این شکل نهاد را هم در خود دارد: با این حال، این شکست، که اغلب به پیروزی بدتر از شکست نهاد کهنه، اما قویاً استوار، می انجامد، به بهای از دست رفتن آن نهاد اجتماعی تمام می شود که بدو آن را به وجود آورده بود. برای جلوگیری از شکل گیری چنین فرایندی می توان و باید اصلاح گرهایی^[۷۱] را یا در ساختار یک نهاد خاص، که منفرداً در نظر گرفته شده (و امکانی است که اکیداً محدود است)، و یا در جریان ترکیب و برپایی نهاد، به مثابه یک کل، که بخش های مختلف آن متقابلاً با یکدیگر تعامل دارند، و یا حتی در هر دو حالت، یعنی هم در نهادهای خاص و هم در کل ساختار نهادی جامعه، مشارکت داد. تحول، به مقیاس زیادی، به کارایی این دسته از اصلاح گرهای مفروض در تقلیل بازخوردهای منفی نهادی، که در بالا بدان اشاره شد، بستگی دارد.

گفتن ندارد که، مفهوم آشتی ناپذیر آنتاگونیسم ساختاری نه به معنای «آگاهی طبقاتی همگون»^[۷۲] است و نه به معنای «هم شکلی حرفه ای»^[۷۳]، یا نظایر این ها. نیز، با توجه به تعامل پویای عوامل متعدد در توسعه ای اجتماعی-تاریخی، بسیار احتمالاً خواهد بود که یک سلسله مراتب ثابت برای مواضع استراتژیک گروه های اجتماعی خاص در نظر بگیریم. گروه هایی که موقعیت استراتژیک مهم تری در مرحله ی معینی از توسعه ی نیروهای تولیدی داشته اند، ممکن است که، در اثر تغییرات در نحوه ی جدید تولید و مصرف، کاملاً متوجه کاهش قابل توجه در قدرت سابق خود شوند؛ عکس این هم صادق است. مع هذا، آنچه که ناممکن است، عبارت است از به صفر رساندن دائمی آثار حذف نیروی کار- نیروی کار هر گروهی که در زیرمجموعه ی کارگروه مهم تر از نظر استراتژیکی قرار بگیرد. با رده هایی نظیر «کارگران ماهر» باید به طور پویا برخورد شود، در غیر این صورت این خطر حاد ممکن است پیش آید که تحولات فنی با «ادغام طبقه ی کارگر» اشتباه گردد. همچنین، نادرست خواهد بود اگر تصور کنیم که آن گروه های کاری که به طور سنتی «فاقد مشکل» اند همیشه مطیع بمانند- به رغم این که به طور روزافزون تغییرات مهم استراتژیکی در مورد خودداری آنان از کار پیدا شده است، حال آن که در گذشته این اجتناب از کار امری بی اهمیت بود. (این گونه پدیده ها،

مانند اعتصابات معلمان که در گذشته‌ی نه چندان دور امری ناشنیده بود، شاید در آینده اهمیت زیادی پیدا کنند.) همین امر در مورد کوشش‌هایی که برای بهتر کردن شرایط کار در بعضی کارخانه‌ها به قصد تعمیم اثر ادغام‌گرانه‌ی نسبی تکنولوژی به صورت *قانونی کلی*، شکل می‌گیرد صادق است: تعمیمی که این واقعیت مهم را که چنین اثری عمدتاً مربوط به وضعیت استثنایی بعضی از گروه‌های حاشیه‌ای مورد نظر است، نادیده می‌گیرد. این مثال‌ها تمامی‌بردار نیست. نکته‌ی مهم در مورد منطق آنان، این است که طالب هر دو روش هستند: یعنی انتقال نیروی [کار] در ساختار اشتغال عمدتاً یدی به ساختاری که بیش‌تر جنبه‌ی فکری دارد، همراه با انقیاد حرفه‌های فکری فاقد قدرت - تأکید بر پیروی همگانی از رفتاری که ریشه در خصوصیات فرهنگی، مثل مقام خاص و غیره، دارد. روش‌شناسی آنان هم عیناً گویاست: یعنی نمایش دل‌خواهی برخی از جوانب برگزیده‌ی خودخواسته در مورد نظم مستقر جامعه به صورت ویژگی‌های *دائمی* تمامی جامعه‌ی آتی، و، در عین حال، به‌طور کاذب، پیشنهاد یک تغییر و انتقال تمامی خصلت‌های متضاد - افتراق، دوقطبی شدن، برخورد - جامعه‌ی بحران زده به پدیده‌ی ناقص پیشاپیش برگزیده (و حتی اغلب تحریف‌شده)، که، در همگونی با «قانون آهنین همگرایی»، به موقعیت یک «مدل» عمومی ارتقا یافته (و بدون شک ظاهر فریب هم هست).

به نظر مارکس هیچ درجه‌ای از تحول عمیق و جافتاده‌ی فنی در درون نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند تبعیت ساختاری ضروری کار از سرمایه را از میان بردارد - اهمیتی هم ندارد که چه نوع تعدیل خاصی در الگوی کار جامعه ایجاد شده باشد. همچنین پذیرش داوطلبانه‌ی شیوه‌ی معمول و بی‌روح تولید کالایی، به این بهانه که این شیوه یک «اصل ذاتی» در خود فرایند کار است - بی‌فایده است، چرا که این چیزی است که لاجرم *مُبین* «همان» رابطه‌ی «فرداستان و زبردستان» است. زیرا مسأله‌ی مورد نظر، خود *تکنولوژی* نیست، بل که مسأله *شیوه‌ی کار* است آن است، یعنی تولید کالایی که آن اصل معمول بی‌روح را تا جایی که می‌تواند بر «فرداستان و زبردستان» تحمیل می‌کند. و تا جایی که این وضع جاری است، اگر جاری باشد، میان «فرداستان و زبردستان» در تغییر نظام حاکم تولید، نوعی این‌همانی منافع وجود دارد: نکته‌ای که

نشان می‌هد «فرداستان» [بالاتری‌ها] طبقه‌ی حاکمی نیستند که کارگران به‌طور ساختاری در تابعیت آن طبقه و متضاد با آن باشند. بنابراین، باز، یک راه حل معنائشناسانه [سمانتیک] به ما ارائه می‌شود که از طریق پیچیده کردن و خلط تابعیت کارکردی- تکنولوژیک، ابزاری- با تابعیت اجتماعی- ساختاری ایجاد شده است. (همین نوع استدلال مشخصه‌ی پیچیدگی و سردرگمی تقسیم ساختاری- اجتماعی کار از تقسیم "کارکردی- ابزاری- فنی" است: یک پیچیدگی گمراه کننده که از آن می‌توان به راحتی این نتیجه را گرفت که برنامه‌ی مارکسی برای نابود کردن تقسیم سلسله‌مراتب ساختاری- اجتماعی کار چیزی نیست جز «رؤیایی خام و بی‌پایه».

«موضع طبقاتی»، «منافع طبقاتی»، «سرمایه»، «کار»، «آنتاگونیسم طبقاتی»، «آگاهی طبقاتی»، و غیره، اگر جدا از هم در نظر گرفته شوند، هیچ معنایی ندارند. (همان گونه که مشاهده کردیم، این مقوله‌ها فقط هنگامی معنا پیدا می‌کنند که آن‌ها را در ارتباط با چارچوب مرجع^[۷۴]، که خود قسمت‌های تشکیل دهنده‌ی آن هستند، در نظر آوریم.) این مفاهیم که به‌طور منسجم به هم وابسته‌اند، برای درک ساختار پویای جامعه‌ی سرمایه‌داری به کار می‌روند تا این که فرد بتواند جنبه‌های مختلف یک پدیده‌ی گذرا را، که دائماً نیز در حال تغییر است، به درستی ارزیابی کند. این که در واقعیت، این مفاهیم اساسی‌ترین مقولات جامعه‌ی سرمایه‌داری‌اند، بدین معنا نیست که آن‌ها کلاً نوعی الگوی نهایی سرمایه‌داری هستند و تحت تأثیر تعدیل‌های تاریخی پدیده‌ی اجتماع واقع نمی‌شوند. کلی‌سازی در سطح بالاتر، به معنای قرار گرفتن در فراسوی تاریخ نیست، گرچه، و البته، تغییرات تاریخی اثر یکسان بر روی مفاهیمی که درجات متفاوتی از کلی‌سازی را نشان می‌دهند، ندارند. در عین حال که اساسی‌ترین مفاهیم یک پیش شرط لازم برای درک درست از یک پدیده‌ی متغیر است، اما همین پدیده توان بیش‌تری برای تعریف بعضی از عناصر خاص اولیه، و از راه ارتباط دادن مفاهیم مختلف به یک دستگاه مفهومی گسترده‌تر در خود دارد. (به‌عنوان مثال: مفهوم آگاهی اتحادیه‌ای- که پیش از رسیدن به مرحله‌ی تاریخی خاصی نمی‌تواند پیدا شود- تا حد زیادی از مقصود کلی و اولیه‌ی مارکس نشأت گرفته و تبلور یافته است.) بنابراین، درک مارکسی تعامل دیالکتیکی بین درجات مختلف یک کلیت، یک سلسله مفاهیم بسیار نزدیک‌اند که مطابق با اختلافات و تعامل‌های اجتماعی گوناگون مشخص

می‌شوند. بدون یک رشته مفاهیم اساسی منسجم و مرجع، پدیده‌ی موقت را نمی‌توان از پدیده‌هایی که ویژگی‌های مستمر دارند جدا نمود (به عنوان مثال، تجربه‌گرایی مثله‌شده و مثبت‌گرایی). و بدون تعامل پویای بین سطوح مختلف یک چارچوب اصولی مرجع، که شامل تغییرات ناچیز و جزئی پدیده‌ی اجتماعی است، مارکسیسم به یک سلسله جزمیات با مفاهیم ثابت و مطلق‌شده تبدیل می‌شود (مثلاً فرمول‌های مدرسی دوره‌ی استالین). برعکس این دو، درک مارکسی، به جای پناه گرفتن در قلمرو پیشینی، چارچوب اصولی لازم را برای بنای تئوریک مطالعات تجربی و نیز فعالیت اجتماعی برپا می‌سازد.

یادداشت‌های مؤلف:

- (۱) تأکیدهای مارکس از طریق "گشادنویسی [space lettering] و از آن نویسنده‌ی مقاله از طریق ایرانیک (ایتالیک) مشخص شده‌اند. در مورد نقل‌قول‌های دیگر نیز همه ایرانیک‌اند. هر جا که گشادنویسی و ایرانیک‌نویسی همزمان صورت گرفته، نشانه‌ی تأکید مارکس و نویسنده‌ی این مقاله است. [مترجمان این متن موارد گشادنیشته را به صورت حروف سیاه و برجسته نشان داده‌اند].
- (۲) آنتونیو گرامشی، شهریار جدید و دیگر نوشته‌ها، لارنس و ویشارت، لندن ۱۹۵۷، صص ۳-۱۷۲.
- (۳) رینهارد بندیکس و سایمور مارتین لیپست (ویراستاران) طبقه، موقعیت و قدرت، چاپ دوم، راتلی و کیگن پل، لندن ۱۹۶۷، ص ۱۱.
- (۴) این نکات را بعداً به تفصیل در فصل III اثری از این‌جانب در تحت عنوان *تئوری از خودبیگانگی مارکس*، مورد بحث قرار داده‌ام. انتشارات مرلین، لندن، ۱۹۷۰.
- (۵) مارکس، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، لارنس و ویشارت، لندن، ۱۹۵۹، ص ۸۰.
- (۶) همو [هرجا در این پانوشته یا متن "همو" آمده به معنی نویسنده‌ی پیشین است-م]، سرمایه، ج ۳ فصل ۴۸.

۷) همان [هرجا در پانوشت یا متن "همان" آمده، نشانه‌ی اثر پیش‌گفته است].

۸) همان گونه که دانسته است، مارکس از فهم هگل در بنای درک خود از ساختار جامعه‌ی سرمایه‌داری استفاده کرده است. همچنین: چه کسی می‌تواند انکار کند که تشخیص تضادهای سرمایه‌داری توسط مارکس نقشی در ایجاد «حرکات تقابلی» و اصلاحاتی نداشته که به ایجاد تعویق در بلوغ تضادهایی که او مشخص کرده بود، کمک کرده است؟ گفتن ندارد که، نگرش‌هایی که مبین یک موضع اجتماعی ثابت و معین است، فقط تا حد خاصی ممکن است مورد استفاده‌ی طرف مقابل باشد. مع‌هذا، تا همین حد که مورد استفاده قرار می‌گیرند، به‌طور متناقض و موقتی در امر خنثی کردن تضادهای محکوم شده دخالت می‌کنند. زمانی که وجود چنین بن‌بستی معلوم شود، تنها از طریق آگاهی اجتماعی متعادل و متناسب قابل شکستن خواهد بود که آن هم به نوبه‌ی خود در خطر دخالت و دستکاری توسط نیروی مخالف است. از آنجا که آگاهی اجتماعی، نه یک ترفند توطئه‌گرانه، بل که بیان پویایی یا فرایند روابط اجتماعی است و بیش‌تر شبیه به شطرنج است تا ورق‌بازی، بازتنظیم برنامه‌های استراتژیک در انطباق با اوضاع تغییر‌یابنده اهمیت حیاتی دارد.

۹) همو، فقر فلسفه، لارنس و ویشارت، لندن، بی. تا (بی تاریخ)، ص. ۱۳۰. به این دلیل مارکس پرودون را نکوهش می‌کند که وی مقولاتی مثل «رقابت» یا «انحصارگری» را امور اقتصادی خالی از چون‌وچرا می‌داند (همان، صص ۸-۱۲۷)؛ دلیل دیگر، تلاش پرودون برای دادن خصلت مذکور به «ماشین‌آلات» است: مارکس می‌نویسد، مقوله‌ی ماشین‌آلات اقتصادی چیزی فراتر از گاوی که گاواهنی را می‌کشد نیست. ماشین‌آلات صرفاً یک نیروی تولیدی‌اند. کارگاه مدرنی که کارش وابسته به استفاده از ماشین‌آلات است یک رابطه‌ی تولیدی اجتماعی است، یعنی مقوله‌ای اقتصادی (همان، صص ۱۳-۱۱۲). آن‌ها که تصور می‌کنند در یک مرحله‌ی پیش‌رفته‌ی تولیدی - یعنی تولید از طریق ماشین‌آلات خودکار - ارزش اضافی به «سرمایه‌ی ثابت» (یعنی ماشین‌آلات)، به‌مثابه تبلور و تجسم «دانش علمی»، انتقال می‌یابد، دچار همین قصورند،

زیرا که نمی‌توانند اختلافی را که بین وسایل تولید و کاربست اجتماعی خاص آن وجود دارد، دریابند. مارکس - که در واقع مجادلات و استدالات حضرات را پیش‌بینی کرده بود- هنگام نگارش *گروندریسه*، در بخش مربوط به ماشین‌آلات و کار خودکار، نوشت: «زیرا نظریه‌ای [فس. لادردیل، و غیره-مزاروش] که می‌خواهد بگوید سرمایه جدا از [نیروی] کار، فی‌نفسه مولد ارزش، و، لذا، مولد ارزش اضافی (سود)، یا سرمایه‌ی ثابت است- به عبارت دیگر آن سرمایه‌ای که [شکل] موجودیت مادی یا ارزش استفاده‌ی آن، همان ماشین‌آلات است- باز هم نظریه‌ای است که بیش‌ترین اعتبار را به سفسطه‌های سطحی آنان می‌بخشد.» دییز و رلاگ، برلین، ۱۹۵۳، ص ۵۹۰.

(۱۰) فقر فلسفه، ص ۱۴۷.

(۱۱) همان. ص ۱۲۳. (باید توجه کرد که عبارت به کار رفته، باز هم، «کل

چگونگی هستی‌اش» است- یعنی «هستی اجتماعی» - و نه فقط «اقتصادیات».)

(۱۲) همان. صص ۴-۱۴۰

(۱۳) مثلاً نگاه کنید به بریده‌ی زیر از *فقر فلسفه* (ص ۱۴۴): «اقتصادیون

می‌خواهند که کارگران در جامعه به همان شکلی که پیدا کرده و مطابق با همان دستورات دفترچه‌های راهنما که خود تأیید، مهر و امضا کرده‌اند، [بدون تغییر] باقی بمانند. سوسیالیست‌های آرمان‌شهری می‌خواهند که کارگران جامعه‌ی قدیم را به حال خود رها کنند تا بهتر بتوانند وارد جامعه‌ی [یعنی نظام] نویی شوند که این سوسیالیست‌های خیراندیش و دوراندیش برای آن‌ها تدارک دیده‌اند. برخلاف این هردو پیشنهاد، برخلاف دستورات دفترچه‌های راهنما و انواع مدینه‌های فاضله، اتحاد کارگران [combination] برای یک لحظه هم از پیشروی و رشد همراه با رشد و تحول صنعت مدرن متوقف نشده است. و اکنون این وضع به جایی رسیده است که میزان تحول این اتحادها در هر کشوری به‌وضوح رتبه‌ی آن کشور را در سلسله‌مراتب بازار جهانی تعیین می‌کند. انگلستان، که صنعتش به بالاترین مرحله‌ی تحول رسیده، دارای بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین این اتحادهاست.» بنابراین، اهمیت اتحادیه‌های صنفی در ابعاد جهانی

مورد توجه مارکس قرار گرفته است: یعنی به صورت وجهی قاطع و حتمی از تکامل برگشت‌ناپذیر جهانی نظام تولید سرمایه‌داری.

(۱۴) همان. صص ۹-۱۰۸.

(۱۵) سرمایه، ج. اول، فصل ۲۵، بخش ۴. و در همین بخش، بعد از صورت‌بندی قانون عمومی انباشت سرمایه، که با خود رشد فقر را به همراه دارد، مارکس می‌افزاید: «[قانونی که] همچون تمامی دیگر قوانین، در جریان کار در تحت بسیاری از شرایط گوناگون، تغییر پیدا می‌کند، که تحلیل آن در این‌جا در مد نظر ما نیست.»

(۱۶) پرداختن به علوم اجتماعی یک چیز است، ولی شکل دادن به آگاهی اجتماعی چیزی دیگر.

(۱۷) در تقابل با این تفکیک غیر دیالکتیکی، گرامشی تأکید کرد که «واقع‌گرای سیاسی "بیش از حد" (و لذا، سطحی و مکانیکی) اغلب منجر به این ادعا می‌شود که سیاستمداران باید فقط در حوزه‌ی «واقعیت کارساز و موجود» عمل کنند، نه این که هم خود را صرف «آنچه که باید باشد» نمایند؛ یعنی فقط به «آنچه که هست» توجه داشته باشند. آن وقت این معنایش چنین خواهد شد که سیاستمدار نباید هیچ تصویری فراتر از نوک بینی‌اش نسبت به آینده داشته باشد... نکته، به بیان دیگر، این است که «آنچه که باید باشد» عملی دل‌خواهی است یا ضروری، خواستی ملموس است یا آرزویی بی‌حاصل، میلی، یا دلی در بند ستارگان...؟ کاربست اراده برای خلق یک موازنه‌ی جدید در واقعیت موجود و نیروهای مؤثر، عمل خود را بر پایه‌ی نیروی خاصی که آن را مترقی می‌دانیم، و فراهم کردن اسباب توفیق آن، همچنان همان حرکت است در حوزه‌ی واقعیت موجود و مؤثر، ولی حرکتی است برای تفوق و غلبه بر آن (یا کمک به پیشرفت آن). بنابراین، «آنچه که باید باشد» منسجم و استوار است؛ مهم‌تر این که، تنها تفسیر ممکن واقع‌گرایانه و پویا از واقعیت است... تضاد ساوونارولا-ماکیاولی [Savonarola-Machiavelli] تضادی میان «آنچه که هست» و «آنچه که باید باشد» نیست... بل که تضادی است بین «دو [فقره] "باید باشد"، یکی انتزاعی و مه‌آلود که از آن ساوونارولاست، و دیگری واقع‌گرایانه که از آن ماکیاولی است-واقع‌گرایانه است،

حتی اگر فوراً به واقعیت مبدل نگردد.» نک. همان، صص ۳-۱۶۲. [مقصود از "همان"، شهریار جدید، اثر گرامشی است-م.م.]

(۱۸) مارکس، مقدمه بر ویراست اول سرمایه، ۱۸۶۷.

(۱۹) جی. ام. کینز [J. M. Keynes] نگاه‌ی کوتاه به روسیه، ۱۹۲۵. [A

short View of Russia

(۲۰) همو، آیا من لیبرالم؟ ۱۹۲۵. [Am I a Liberal?]

(۲۱) کینز به‌دسترسی ریشه‌ی نظریه‌ی اخلاقی جی. ای. مور [G. E. Moore] را در

اعتماد به نفس و خودخواهی موجود در دوره‌ی ثبات "ادواردی‌ها" مشخص می‌کند. شکل‌گیری فکری خود کینز نیز البته بسیار شبیه به مور است.

(۲۲) کارل مان‌هایم [Karl Mannheim]، ایدئولوژی و آرمانشهر [Ideology

and Utopia]، روتلیج و کیگان پُل، لندن ۱۹۳۶، ص ۲۵۱.

(۲۳) نکته‌ی طنزآمیز این است که دانیل بل [Daniel Bell] مبلغ برجسته‌ی

[فلسفه‌ی] پایان ایدئولوژی، اخیراً ناگزیر شد از سوء سابقه‌ی این دانش اجتماعی صحبت کند و بیفزاید که «در زمینه‌های آموزش، رفاه، و برنامه‌ریزی اجتماعی اطلاعات کمی بوده که بتوان از آن برای سیاست‌گذاری استفاده کرد. دانشمندان حوزه‌ی علوم اجتماعی، بدون رغبت، کم کم پذیرفته‌اند که مسائل «پیچیده‌تر از آن است که آنان فکر می‌کرده‌اند»؛ «آمریکای بی‌ثبات»، [مجله‌ی] *انکاونتر* [Encounter]، جون ۱۹۷۰.

(۲۴) صورت باب شده‌ی اخیر آن اشکال «ساختارگرایی»، که ویژگی آن، در ارتباط

با «ساختار» و «کارکرد»، داشتن ابهامی سیستماتیک است، قابل تفکیک از نیاز ایدئولوژیک به یافتن یک پایه‌ی روش‌شناختی شق و رقِ آبرومند برای این تئوری‌های «روش‌شناسی» نیست.

(۲۵) دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی سال ۱۸۴۴، ص. ۱۶.

(۲۶) سرمایه، ج. اول، فصل ۲۵، بخش یک.

(۲۷) روزنامه‌ی ساندی‌تیمز، بخش اخبار تجاری، ۲۶ جولای ۱۹۷۰

(۲۸) گرامشی، همان، ص ۱۵۴.

۲۹) مورد جی. ام. کینز، نکات آموزنده‌ای دارد. قبلاً دیدیم که وقتی بحث به مارکسیسم می‌کشد، چگونه فحاشی سیاسی جای استدلال را می‌گیرد (مثل تلّ درهم ریخته‌ی کتاب‌فروشی‌های سرخ و غیره). همین طور مهم است وقتی که وی در باره‌ی سرمایه‌داری و امور دیگری، که از آن ناخشنود است، می‌نویسد، متوسل می‌شود به موعظه و لحن طعنه‌آمیز: «حداقل به مدت صد سال دیگر، باید به خود و دیگران وانمود کنیم که نیک بدست، و بد نیک؛ زیرا بد مفید است، ولی نیک نیست.» (*امکانات اقتصادی برای نوه‌ها مان، ۱۹۳۰*). در مقابل فرض مهلک بودن قانون "سودمندی" نیز یک "بایست" توخالی قرار دارد: یک برآشفتگی اخلاقی، با ایجاد ارتباط بین «بدی» و «سودمندی»، که کاملاً سترون از آب در می‌آید- یعنی «بازارپسندی» یا «سودمندی»: در واقع پیچیده کردن خاصی که پنهان‌کننده‌ی واقعیت جامعه‌ی کالایی می‌شود، یعنی جامعه‌ای که در آن ارزش مبادله جای ارزش استفاده‌ی انسانی را می‌گیرد و، از این طریق، تولید اجناس جایش را به تولید کالاهای بازارپسند داده است- و نیز همین طور با بدیهی دانستن این که ارتباط یادشده ارتباطی گریزناپذیر است. کینز همچنین در اثر دیگرش این گونه ادعا می‌کند: «آدم به این فکر می‌افتد که آیا مزایای مادی جدا کردن سودگری از مذهب به صورت دو بخش متفاوت برای متعادل کردن زیان‌های اخلاقی کافی است یا نیست.» (نگاهی کوتاه به روسیه) [*A short View of Russia*]. گویی که مسأله بتواند از طریق ایجاد برخی قوانین اخلاقی روشن‌گر حل شود- ایده‌ای که حتی اظهارات خود کینز درباره‌ی تحول اقتصادی و اجتماعی، که فقط مؤید نقش «علم و سود مرکب» است، آن را منطقیاً رد و نقض می‌کند. بنابراین مسأله‌ی اخلاقی‌سازی پوچ از آب در می‌آید: «وجدان» و «سرشت انسان» خیلی راحت در دو دنیای مجزا به موجودیت خود ادامه می‌دهند. در واقع، ثنویت بی‌واسطه‌ی این نوع استدلال امری لازم است. تحول اجتماعی-اقتصادی را باید به صورت تقدیر طبیعت توضیح داد («سودمندی»، «قانون سود مرکب»، «تکنیک‌های تولیدی» و غیره)، در حالی که ارزش‌های معمول به صورت ارزش‌های جداگانه در نظر گرفته می‌شوند- به صورت «ارزش‌های ذاتی». حلقه‌ی واسط واقعی بین «واقعیت‌ها» یا «تکنیک‌ها» و «ارزش‌ها»- یعنی روابط اجتماعی تولید مستقر در جامعه-

باید ناگفته و مسکوت بماند (و لذا، ساختار مفهومی باید از نوع ثنویتی باشد) زیرا که اشاره به آن‌ها خصوصیت اجتماعی تاریخی روابط تولید بورژوازی را عیان خواهد کرد. بنابراین، قابل درک است که، هر نوع انحراف از نظم بورژوازی باید به معنای مرموز مذهبی تبیین شود. در بالا اشاره کردیم به قول کینز در باره‌ی «تغییر عقیده‌ی عجیب و ناخوشایند افراد تندرؤی» که خود را از خردمندی و رفتار طبیعی و غیره، جدا می‌کنند، یعنی از آرای کسانی که «کیفیت زندگی‌اند و بذرها‌ی پیشرفت بشری را حمل می‌کنند.» همین ساختار استدلال در بحث وی و روی‌کردش به جریان‌های اجتماعی نیز مشهود است: «من از یک استنتاج کاملاً مطمئن هستم، و آن این‌که- اگر کمونیسم به موفقیت‌های خاصی دست یابد، آن را نه به‌عنوان تکنیک/اقتصادی بهتر بل که به‌عنوان یک مذهب ... به دست خواهد آورد..... و فکر نمی‌کنم که این دربردارنده یا احتمالاً در بردارنده‌ی تکنیک/اقتصادی مفیدی باشد که، اگر بخواهیم، نتوانیم آن را، با همان درجه‌ی موفقیت یا حتی بیش‌تر، در جامعه‌ای که کلیه‌ی نشانه‌های- نمی‌گویم سرمایه‌داری فردگرایی قرن نوزدهم، بل که آرمان‌های بورژوازی انگلیس را در خود حفظ کرده است- به کار گیریم.» (نگاهی کوتاه به روسیه). بنابراین، مسأله‌ی می‌تواند «قاطعانه» مورد پیش‌داوری قرار گرفته باشد، زیرا- در همان سال ۱۹۲۵، وقتی که این خطوط برای اولین بار ظاهر می‌شدند- با طرح این پرسش که اگر یک "تکنیک اقتصادی" بدیل را نتوان در اقتصاد بورژوازی به کار گرفت، پس آن تکنیک نمی‌تواند مفید باشد، بل که فقط از جنس مذهب است. در عین حال، مشخصه‌ی تاریخی- یعنی تغییرپذیری- روابط اجتماعی تولیدی سرمایه‌داری را به‌راحتی و به‌طور نادرست می‌توان به عنوان «تکنیک مفید اقتصادی» ارائه نمود، که بدین ترتیب توجیه‌کننده‌ی خویش است. آنچه که در این رویارویی «واقعیت و ارزش»، «سوداگری و مذهب»، «تکنیک و ایده‌آل»، «تکنیک و مذهب» و غیره ناپدید می‌شود، دقیقاً همان واسطه‌ی حیاتی روابط/اجتماعی تولید است. (دوباره می‌توان در این‌جا عمل‌کرد عقیدتی اختلاط و تداخل «ساختار» خاص اجتماعی-تاریخی را با «عمل‌کرد» فاقد مشخصه‌ی زمانی مشاهده کرد.) البته «تکنیک، به این مفهوم» با تمام نظام‌های اجتماعی تولیدی مختلف سازگار است. و به هر حال، تا آنجا که تکنیک‌های اقتصادی یا

تولیدی در داخل یک ساختار معین روابط اجتماعی جای گرفته باشند- که کمابیش تا حدودی هم همیشه چنین است- با یک نظام تولیدی رقیب سازگار نیستند. بدین جهت است که کینز به طور معناداری دو راه فرار آشکار هم، به ادعای خود، درباره‌ی خنثی بودن «تکنیک» می‌افزاید: «تکنیک‌های اقتصادی مفید» و «اگر ما بخوایم آن‌ها را به کار ببریم».

این نوع استدلال به تمام کسانی که می‌خواهند، از موضع سرمایه، به اهمیت حیاتی «تعهد-ارزش» اشاره کنند، توانایی عمل می‌بخشد: یعنی هم‌هویت دانستن خود با روابط اجتماعی مستقر تولید، به مثابه تأییدی صرف بر عقلانی بودن و بی‌طرفی تکنیک‌های اقتصادی مفید (با تئوری‌هایی مبتنی بر «واقعیت‌های علمی»، «الگوهای توصیفی»، «قوانین پراگماتیک»، «مشاهدات تجربی»، و غیره) و کنار زدن تمام دیگر روی کردهای رقیب - مخصوصاً آن‌ها که جرأت می‌کنند توجه‌شان را بر روی عامل روابط اجتماعی تولید، که آشکارا ناگفته گذاشته شده، متمرکز کنند- کنار زدن آن‌ها به عنوان «تعصب»، «مذهب»، «تغییر باور وحشتناک»، «تل درهم ریخته‌ی کتاب‌های سرخ»، «ابدئولوژی» و نظایر این‌ها.

(۳۰) دیوید لاکوود [David Lockwood]، کارگر غیریدی / یا یقه‌سپید، مطالعه‌ی در آگاهی طبقاتی، آلن و آنوین، لندن، ۱۹۵۸، ص. ۲۱۰.

The Blackcoated Worker. A Study in Class Consciousness.

(۳۱) گرامشی، همان، ص ۱۷۴.

(۳۲) سارتر [Sartre]، نقد خرد دیالکتیکی [Critique de la raison dialectique]، گالیمار، پاریس، ۱۹۶۰.

(۳۳) لاکوود، همان، ص. ۲۰۸.

یادداشت‌های مترجمان

István Mészáros: Contingent and necessary class consciousness. [۱]

State life [۲]

[۳] Determined در این‌جا از واژه‌ی «مُعین» بر وزن مُسَبَّب استفاده شده که صورت مفعولی دارد و به معنی «تعیین‌شده» است.

[۴] Determinants در این‌جا از واژه‌ی «مُعین» بر وزن مُسَبَّب استفاده شده که صورت فاعلی دارد و به معنی «تعیین‌کننده» است.

Institutional and intellectual manifestations [۵]

Determinations [۶]

Social causation [۷]

Historical genesis [۸]

Abundance [۹]

Immobilism [۱۰]

Voluntarism [۱۱]

Activism [۱۲]

Objectification [۱۳]

De-alienating [۱۴]

[۱۵] Self-objectification این اصطلاح به معنای ارزش‌گذاری برای پرولتاریا به اندازه و به عنوان یک شیء است و، از سوی دیگر، خود را شیء دانستن از سوی پرولتاریا؛ و همان مفهومی است که با اصطلاح reification (چیزپنداری) نیز تبیین می‌گردد.

[۱۶] *Self-abolition* این اصطلاح را به دو صورت از خود میان برداری و خودنابودگردانی ترجمه کرده‌ایم که به معنای از میان بردن آگاهانه‌ی مناسبات سرمایه‌داری است که منطقاً منجر به ناپدید شدن دو طبقه‌ی سرمایه‌دار و پرولتاریا خواهد شد.

[۱۷] Luddism، لودیسم طرز تفکر کارگران انگلستان در سال‌های ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۶ که معتقد بودند باید ماشین‌آلات تولیدی را به دلیل این که باعث بیکاری کارگران می‌شوند، خراب کرد.

[۱۸] Trade union consciousness این عبارت را گاه، به‌طور خلاصه، به صورت «آگاهی اتحادیه‌ای» به کار برده‌ایم.

Integrability [۱۹]

Interconnectedness [۲۰]

Counter-example [۲۱]

- [۲۲] Critical Utopia یک جامعه‌ی آرمان‌شهری که قابل نقد است بر خلاف آرمان‌شهر آرمانی که نقد پذیر نیست.
- [۲۳] Trade unionism
- [۲۴] جرج وودکاک (George Woodcock) در سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ دبیر کل جنبش اتحادیه‌ی صنفی در انگلستان بود.
- [۲۵] Non-integrability
- [۲۶] Forced concessions
- [۲۷] Unconscious
- [۲۸] Critical Criticism
- [۲۹] نگاه کنید به یادداشت [۱۶]
- [۳۰] Absolutely imperative need
- [۳۱] Categorical imperative
- [۳۲] *Practical expression of necessity*
- [۳۳] History personified
- [۳۴] "Impiria"
- [۳۵] Dichotomies
- [۳۶] Contingency
- [۳۷] *Zuschreiben*
- [۳۸] *Zurechen*
- [۳۹] to ascribe/attribute/impute
- [۴۰] Ideologue
- [۴۱] Phenomenal immediacy بی‌واسطه‌گی پدیداری [با سپاس از دکتر رامین جهانگللو] در این مورد بی‌واسطه‌گی به معادل‌های بلافضلی/ آئی‌ت/ پیوستگی / همپیوستگی و همجواری هم فکر کردیم.
- [۴۲] Value-free (جامعه‌شناسی آزاد از ارزش) که مورد توجه ماکس وبر بوده، آن نوع جامعه‌شناسی است که «ارزش»ها را به عنوان فکت‌ها یا عوامل دخیل در شناخت جامعه نمی‌پذیرد و کنار می‌زند. به عبارت دیگر، این نوع جامعه‌شناسی، هنگام تحقیق، بدون در نظر گرفتن ارزش‌های زبان‌شناختی، اخلاقی و ... عمل می‌کند. در این مورد می‌توان به آثار ماکس وبر رجوع کرد.

- Emotivism [۴۳]
 Prescriptivism [۴۴]
 Unattached intelligentsia [۴۵]
 Max Scheler [۴۶]
the epoch of equalization [۴۷]
 Oligopolies [۴۸]
 Duopolies [۴۹]
 Conglomerates [۵۰]
 Institutionalization of conflict [۵۱] نهادینه کردن مناقشات تزی است در جوامع
 پیشرفته‌ی سرمایه‌داری که این مناقشات را به طریق قانونی و از طریق نهادی کنترل می‌کند
 و تقلیل می‌دهد: www.encyclopedia.com
 Semantic convergence [۵۲]
 Presuppositionless [۵۳]
Embourgeoisement [۵۳]
 “Scientific” virtue [۵۴]
 Presuppositionless [۵۵]
a priori logical construct [۵۶]
 Self-expansion [۵۷]
 Transcendence [۵۸]
 Noumenal [۵۹]
 Transcendentalism [۶۰] فلسفه‌ی اعتلا باوری یا استعلا باوری
 self-interest Particularistic [۶۱]
 Noumenal ought [۶۲]
 Arbitrary apriorism [۶۳]
 Sociological contingenc [۶۴]
Being [۶۵]
 Myth-conscious [۶۶]
 Self-illumination [۶۷]

- Petrification [۶۸]
Self-perpetuation [۶۹]
Obsolescence [۷۰]
Correctives [۷۱]
Homogeneous class consciousness [۷۲]
Occupational uniformity [۷۳]
Framework of reference [۷۴] مجموعه‌ی اصول و فکتهای مورد لزوم.

آگاهی طبقاتی احتمالی و الزامی بخش‌های سوم و چهارم

ایستوان مزاروش



ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



بخش سوم: تحول آگاهی طبقاتی

این نکته را مارکس در *فقر فلسفه* چنین بیان می‌کند که «کار، متناسب با ابزارها و روش‌هایی که در اختیار دارد، به طرق مختلف، نظم و سامان می‌یابد. آ سیاب دستی تقسیم کار دیگری را نسبت به آ سیاب بخار آبی اقتضا می‌کند.»^(۳۴) اما این واقعیت را نباید به صورت جبرگرایی مکانیکی تفسیر کرد؛ زیرا، «جدایی بخش‌های گوناگون کار از هم ... تنها در صنعت مدرن و در تحت تأثیر نو سان رقابت قرار دارد.»^(۳۵) به عبارت دیگر، در شرایطی که «قدرت، یعنی سرمایه، است که کار را گروه‌بندی و هدایت می‌کند.»^(۳۶) در واقع، مسأله عبارت است از تعیین متقابل تمام عواملی که جامعه‌ی سرمایه‌داری توسعه‌یابنده به نمایش می‌گذارد. مارکس مکرراً بر وابستگی متقابل آنتاگونیسم ساختار طبقاتی و تحول در تقسیم کار تأکید دارد؛ می‌گوید: «صنعت و تجارت، تولید و مبادله‌ی ملزومات زندگی، خود، توزیع و ساختار طبقات متفاوت اجتماعی را تعیین می‌کنند و به نوبه‌ی خود، بر پایه‌ی شکلی که باید ادامه یابد، توسط این ساختار تعیین می‌شوند.»^(۳۷) افراد، چه بخواهند، چه نخواهند، تابع «آن هستی مستقل» اند که طبقات، در جریان این تحول، پیدا می‌کنند:

طبقه، به نوبه‌ی خود، هستی مستقلی نسبت به افراد می‌یابد، به طریقی که افراد خود را در شرایط زندگی پیشاپیش تعیین شده می‌بینند و، از این رو، موقعیت زندگی آن‌ها و تحول فردی‌شان، که از طریق طبقه‌ی آن‌ها به آنان انتقال یافته، در تحت تأثیر و تسلط آن قرار می‌گیرد. این همان پدیده‌ای است که انقیاد افراد مجزا را در تحت نظام تقسیم کار شکل می‌دهد و نابودکردنش فقط از طریق از میان بردن مالکیت خصوصی و خود نیروی کار [به‌عنوان پرولتاریا] مقدور است.^(۳۸)

بنابراین، موضوع مورد بحث، همان قدر که مربوط به رهایی افراد خاص از بند طبقه‌ی خود است، به همان اندازه به رهایی طبقه‌ی تحت‌انقیاد از بند طبقه‌ی حاکم نیز ارتباط دارد. در یک جامعه‌ی از خود بیگانه، آن «دیگری» که فرد در تبعیت از آن قرار می‌گیرد، فقط «طبقه‌ی دیگر» نیست، بل که طبقه‌ی خودش هم هست - یعنی آن شکل روابط انسانی در داخل مرز و محدوده‌ی طبقاتی - تا جایی که تحول فرد را کنترل و محدود می‌کند. «رقابت»، «تقسیم کار» و «مالکیت خصوصی» شرایطی

هستند که، در تحت آن، افراد الزاماً در اشکال روابط طبقاتی آنتاگونیستی در گروه‌بندی‌های گوناگون قرار می‌گیرند، و تداوم وجود طبقات فقط می‌تواند قدرت «تقسیم کار» و غیره را بر قدرت تمام افراد جامعه مسلط کند و به حداکثر برساند. در نتیجه، حل تضادهای موجود در جامعه‌ی طبقاتی بدون از بین بردن تمامی شرایط عینی - مثل تقسیم کار - که ناگزیر شکلی از نفع‌طلبی و گروه‌گرایی را بازتولید می‌کند، تصورپذیر و شدنی نیست، حتی اگر هم قبلاً شکل قانونی مالکیت خصوصی از بین رفته باشد.

در این‌جا ناگزیریم به قول مهمی از مارکس اشاره کنیم که تحول طبقه‌ی تابع را چنین توصیف می‌کند:

صنعت، در مقیاس بزرگ، توده‌ای از افراد را، که همدیگر را نمی‌شناسند، در یک جا گرد می‌آورد. رقابت منافع آن‌ها را مجزا می‌کند. اما حفظ مزد، یعنی نفع مشترکی که آن‌ها در برابر رؤسایشان دارند، آنان را با فکر مشترک مقاومت وحدت می‌بخشد - و این یعنی اتحاد^[۲]. بنابراین، اتحاد همیشه هدف دو گانه‌ای دارد، متوقف کردن رقابت بین خود کارگران، به منظور ایجاد یک رقابت عمومی با سرمایه‌دار. اگر هدف اول مقاومت فقط حفظ سطح مزدها باشد، اتحادها که بدو از هم جدا هستند، خود را به شکل متحد گروهی در می‌آورند، همان گونه که سرمایه‌داران به نوبه‌ی خود به فکر سرکوب متحدانه می‌افتند، و در برابر سرمایه‌ی همیشه متحد، حفظ همکاری بین کارگران بیش‌تر از حفظ سطح مزدها ضرورت پیدا می‌کند... . در این مبارزه - که در حقیقت یک جنگ داخلی است - تمامی عوامل و عناصر لازم برای نبرد آینده متحول و متحد می‌گردند، و وقتی مبارزه به این نقطه می‌رسد، همکاری کارگران خصلت سیاسی پیدا می‌کند.

[می‌دانیم که] شرایط اقتصادی ابتدا توده‌های مردم روستایی را تبدیل به توده‌های کارگران کرد. اما سلطه‌ی سرمایه وضعی مشابه و منافع مشترک برای این توده آفریده است. این توده‌ها، بنابراین، پیشاپیش طبقه‌ای علیه سرمایه‌اند، اما هنوز طبقه‌ای برای خود نیستند. در مبارزه‌ای که ما فقط به

چند مرحله از آن اشاره کردیم، این توده‌ها متحد می‌شوند و خود را به صورت طبقه‌ی برای خود شکل می‌دهند. و منافعی که از آن دفاع می‌کنند، به صورت منافع طبقاتی در می‌آید. اما مبارزه‌ی طبقه علیه طبقه یک مبارزه‌ی سیاسی است.^(۳۹)

همان گونه که می‌بینیم، مارکس در این جا از تعدادی اصطلاحات مهم بهره می‌گیرد، و تأکید می‌کند که «هدف»^[۳] عینی این تحول خود شکل‌بخشی^[۴] پرولتاریا به‌عنوان «طبقه برای خود» است. این اصطلاح اخیر برای فهم تئوری طبقه و آگاهی طبقاتی ارزش اساسی دارد. اما متأسفانه، برای مفسران، مبدل به مانعی دست و پاگیر شده است. بارها گفته شده که اختلاف بین «طبقه‌ی-در-خود» و «طبقه‌ی-برای-خود» این است که اصطلاح دوم به گروه سیاسی سازمان یافته در یک وضعیت مبارزاتی دلالت دارد، در حالی که اصطلاح نخست این معنا را ندارد. اگر چنین می‌بود، نه فرقی بین بورژوازی و پرولتاریا می‌بود، و نه مارکس در باب آینده‌ی جامعه‌ی طبقاتی، که از راه عمل «طبقه-برای-خود» شکل و اعتلا می‌گیرد، سخن می‌گفت؛ زیرا اگر هیچ اختلاف ذاتی بین طبقات حاکم و محکوم نباشد، آن‌گاه عمل طبقه‌ی دوم، یعنی عمل طبقه‌ی مادون، فقط می‌توانست به صورت معکوس شدن رابطه‌ی میان آن طبقات مفهوم گردد، بدون این که هیچ نتیجه‌ی ساختاری برای تحول جامعه در کل آن به بار آید. به عبارت دیگر، کانون تئوری طبقاتی مارکس- یعنی از بین بردن خود جامعه‌ی طبقاتی- ناپدید می‌شود.

حال واقعیت این است که، از سال ۱۸۴۳، مارکس تمایزی اساسی بین پرولتاریا و تمام دیگر طبقات جامعه در تاریخ قائل شده، و تأکید کرده است که «کار» بیش از آن که یک طبقه‌ی-در-خود (یک رسته‌ی خاص^[۵]) باشد، پایه‌ای لازم برای خود جامعه‌ی بورژوازی، و بیش تر شرط موجود بت نظم بورژوازی است،^(۴۰) یعنی یک موقعیت طبقاتی در رابطه‌ای غیرممتقارن و معکوس‌ناشدنی^[۶] در برابر ضد خود. (رابطه‌ی معکوس‌شونده تنها می‌تواند نام عاملان را تغییر دهد، نه نقش خود آنان را.) چند ماه بعد وی در ادامه‌ی همان استدلال از پرولتاریا به مثابه‌ی «منحل‌کننده‌ی همه‌ی طبقات» و، لذا، طبقه‌ای که دارای «ویژگی جهانشمول» حقیقی است، یاد کرد.^(۴۱)

ارجاعات به شکل سیاسی مبارزه، نباید ما را در مورد معنای این سخن به خطا اندازد که هدف غایی فرایند مذکور چنان است. مطابق نظر مارکس، عمل مستقیم سیاسی فقط گام اول در مسیر خودشکوفایی^[۷] خود-تعالی بخش^[۸] «طبقه-برای-خود»^[۹] است. زیرا هر طبقه‌ای که برای رهبری مبارزه می‌کند، حتی به هنگام غلبه‌اش - همچنان که در مورد پرولتاریا- که نابودی شکل قدیم جامعه را همراه با قدرت مسلط آن، به تمامی، در دستور کار دارد، ابتدا باید قدرت سیاسی را برای خود تسخیر کند تا بتواند منافعش را به نوبه‌ی خود به صورت منافع عمومی که در مرحله‌ی نخست ناگزیر از انجام آن است»^(۴۲) تحقق بخشد.

فقر فلسفه موضوع را با همین سرشت و روحیه مورد بحث قرار می‌دهد:

تشکل عناصر انقلابی به‌عنوان یک طبقه، پیش شرط موجودیت کلیه‌ی نیروهای موکدی است که توانسته‌اند در دامن جامعه‌ی کهنه نضج یابند. آیا این بدان معناست که بعد از سرنگونی جامعه‌ی کهنه، طبقه‌ی جدیدی تسلط پیدا می‌کند که منجر به قدرت سیاسی جدیدی خواهد شد؟ نه. شرط رهایی طبقه‌ی کارگر، از میان بردن هر نوع طبقه است، همان طور که شرط رهایی رسته‌ی سوم^[۱۰] در نظام بورژوایی، از میان بردن همه‌ی رسته‌ها و همه‌ی نظام‌ها بود. طبقه‌ی کارگر، در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه‌ی مدنی کهنه خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آن‌هاست و دیگر در واقع به اصطلاح قدرت سیاسی در آن وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قدرت سیاسی است که مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه‌ی مدنی است. در عین حال، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی^۱ مبارزه‌ی یک طبقه علیه طبقه‌ی دیگر است، مبارزه‌ای است که عالی‌ترین تجلی آن، یک انقلاب کامل است.^(۴۳)

بنابراین، نکته این است که عمل سیاسی پرولتری مبشر پایان قدرت سیاسی و آن شکل سیاسی است که ویژگی‌اش «مبارزه‌ی یک طبقه علیه طبقه‌ی دیگر است.» در معنای این رویارویی سیاسی سالب^[۱۱]، پرولتاریا «طبقه‌ای علیه سرمایه» است، یعنی فقط یک طبقه‌ی در-خود. مفهوم پرولتاریا نیز به‌عنوان یک طبقه-برای-خود مبین

کلیت یا جهانشمولیت خود- شکل دهنده^[۱۲] است، یعنی، رویارویی آگاهانه نه فقط با گروه‌گرایی^[۱۳] بورژوازی بل که با تمامی تحزب‌ها، هر چه که باشند، از جمله آن حزبی که ناچار با تمام اشکال قدرت سیاسی، به بیان دقیق، همراه است، حتی اگر در اختیار پرولتاریا باشد.

مفهوم «در-و-برای-خود»^[۱۴] ریشه‌ی هگلی دارد و همزمان با دو معنای کلیت یا جهانشمولیت و وساطت یا خود-میاننداری^[۱۵] تعریف می‌شود: «میاننداری [این عامل] و وساطت خود او است توسط خود او از طریق نفی خویش»، و بدین ترتیب [این عامل] خود را در موقعیتی جهانشمول قرار می‌دهد.^[۱۶] در حالی که مارکس ایده‌ی هگلی «برای-خود» را، به‌عنوان یک ساختار یا جنبه‌ی^[۱۶] مستقل رد می‌کند- باید به خاطر داشته باشیم که مارکس از پرولتاریا، علاوه بر این که «طبقه‌ای علیه سرمایه» است، از تبدیل شدن آن به طبقه-برای-خود هم صحبت می‌کند- ولی معیار «جهانشمولیت» و «خودمیاننداری» آن را به‌عنوان ویژگی‌های طبقه‌ی «در-و-برای-خود» محفوظ می‌دارد. به این دلیل است که بورژوازی را، برعکس پرولتاریا، نمی‌توان به‌عنوان طبقه‌ی در-و-برای-خود تعریف کرد. بورژوازی نمی‌تواند «خود با وساطت خویش به نفی خویش اقدام کند»، زیرا بورژوازی در ارتباط آنتاگونیستی با پرولتاریا، که نفی‌کننده‌ی اوست، قرار دارد. همچنین «بورژوازی نمی‌تواند خود را به صورتی جهانشمول ارائه کند»^[۱۷]، زیرا که بورژوازی در فرایند تشکیل به صورت یک نیروی اجتماعی ذاتاً انحصارگر یا طراد^[۱۸] شکل گرفته، یعنی به شکل و شیوه‌ی خودستیز «جهانشمول جانبدارانه»^[۱۹]، و یا خویش‌کامی جانبدارانه^[۲۰] ای که به [پایگاه] اصلی^[۲۱] برای سازمان‌دهی کلی جامعه ارتقاء یافته است. در این وضع، بورژوازی به‌طور تمام‌عیار در موضع سودمحوری گروهی قرار دارد: رسته‌ی سوم پیشین در حال تبدیل به «رسته‌ی در-و-برای-خود» است - اصل و بنیان رسته‌ها، «داستن حق و امتیاز انحصاری و قطعی» (انگلس)، که به «توسط» نفی‌گری یا سالب‌بودن‌اش^[۲۲] (یعنی [داستن] یک نوع حق اختصاصی با وساطت دیگر انواع حقوق و امتیازات برخه‌ای^[۲۳]، و به‌عنوان اصل بنیادی حاکم بر جامعه و غصب تمام امتیازات برای خود کلیت یا جهانشمولیت یافته است (قس). تبدیل مالکیت فئودالی زمین به کشاورزی سرمایه‌دارانه- اما فقط به صورت یک «طبقه‌ی در-خود». بورژوازی طبقه‌ای است که

ویژگی طبقاتی‌اش را با اشتمال و اختصاص انواع حقوق و امتیازات به خود در تحت شیوه‌ی موجودیت خویش به دست می‌آورد، از این رو به طبقه‌ای از نوع رسته^[۲۴]، یا طبقه‌ی تمام رسته‌ها، تبدیل می‌شود، از درون آن‌ها بر می‌آید و اصول آن را به نتیجه‌ی [انهای] منطقی‌اش می‌رساند. و، لذا، می‌تواند مورد مخالفت طبقه‌ای ۱ سا ساً متفاوت قرار بگیرد («طبقه‌ای با زنجیرهای بنیادی بندگی، زنجیرهای رادیکال^[۲۵]، طبقه‌ای در درون^[۲۶] جامعه‌ی مدنی که متعلق به جامعه‌ی مدنی نیست): طبقه‌ای که - به‌عنوان یک طبقه‌ی جهانشمول «در-و-برای-خود»- طبقه‌ای است که، در عین حال، نه تنها باید متضاد و مخالف بورژوازی باشد (که [عین] طبقه‌ی جامعه‌ی مدنی^[۲۷] است)، بل که، باید با خود اصل امتیاز و گروه‌گرایی، داشتن حقوق و امتیازات خاص، برخورد [و مبارزه] کند. رسته‌ی در-و-برای-خود که صرفاً به‌عنوان طبقه‌ی در-خود، یا طبقه‌ی جامعه‌ی مدنی شکل گرفته، توانایی اعتلای خویش^[۲۸] را ندارد، حال آن که طبقه‌ی جهانشمول در-و-برای-خود ناچار خود را به صورت نابود کردن خویش به‌عنوان یک طبقه‌ی ویژه - پرولتار یا- تعریف می‌کند، یعنی به‌عنوان یک طبقه‌ی در درون جامعه‌ی مدنی. پرولتار یا در درون جامعه‌ی مدنی در فرایند بیگانه‌سازی نیروی کار، به مثابه هستی‌ای که کار بیگانه شده با او در تضاد قرار دارد، شکل گرفته است. لذا، موجودیت پرولتار یا به‌عنوان «طبقه‌ی در-خود» نوعی اثبات‌نمایی یا مثبت‌بودن کاذب^[۲۹] است: «صرفاً یک صورت ظاهری از موجودیت»، «اثبات»ی برآمده از «نفی»^[۳۰]. این تضادی است که می‌تواند فقط از طریق نفی اثبات‌نمایی هستی خودش حل گردد، امری که ناچار دالّ بر نفی آن جامعه‌ی مدنی‌ای است که در آن پرولتار یا همان‌طور که هست شکل گرفته، و نفی خود است به‌عنوان طبقه‌ای ویژه در جامعه‌ی مدنی. (همان‌طور که قبلاً دیدیم، در نگرش مارکس «شرط آزادی طبقه‌ی کارگر از میان برداشتن تمامی طبقات است.» وجود بورژوازی، به‌عنوان رسته-برای-خود^[۳۱]، دقیقاً به این دلیل است که می‌تواند خوداعتلایی^[۳۲]، خویش را به‌عنوان رسته‌ی ویژه و، نیز، تعالی تمامی رسته‌های دیگر را به شکل طبقه‌ی در-خود تصور نماید؛ تصویری که استقرار نظم جدیدی از جامعه را مطابق با موجودیت این طبقه‌ی در خود نیز به همراه دارد. به همین دلیل، نمی‌تواند از صورت طبقه‌ی در-

خود به شکل طبقه‌ی در-و-برای-خود ارتقا یابد، از آن جا که شیوه‌ی موجودیت آن به مثابه طبقه‌ی در-خود صاحب حق و امتیاز ضرورتاً حفظ زیر دست بودن پرولتاریا را نسبت به بورژوازی در داخل نظم مستقر جامعه به طور پیشاپیش مسلم دانسته است. به همین ترتیب، پرولتاریا تا آن جا طبقه‌ای در-و-برای-خود است که به طور عینی بتواند به جای فرودستی ساختاری خود و نیز فرودستی هر طبقه‌ی دیگر یک بدیل تاریخی قابل بقا بنشاند. (البته نابودی طبقات در عین حال خود پایانی خواهد بود بر فرودستی ساختاری ضروری فرد در برابر طبقه‌اش، رابطه‌ای که جای‌گزینش یک اتحاد غیرمتناقض جزء و کل است: یعنی فرد اجتماعی خودمیاندار [۳۳]).

پیچیدگی رشدیابنده‌ی ساختاری-تاریخی تبادل بین تضادهای ذاتی در تقسیم اجتماعی کار از یک سو، و اشکال متنوع و تجلیات نهادینه‌شده‌ی منافع شخصی متناقض از سوی دیگر را می‌توان به ترتیب اولویت در زیر جمع‌بندی کرد:

(۱) آنتاگونیسم افراد علیه افراد- بلوم/امنیوم‌کنتر/امنر [۳۴]: جنگ هریک علیه همه- باعث پدید آمدن تبعیت فرد از طبقه‌اش، و گنجیدن تمام افراد در زیر این یا آن طبقه می‌گردد؛

(۲) رویارویی بین افراد یک طبقه‌ی واحد در داخل چهارچوب کلی ساختار متناقض تقسیم کار، در جامعه با کلیت‌اش - باعث ایجاد زیرگروه‌ها، زیرطبقه‌ها، رسته‌ها و غیره، در هر سوی تضاد اصلی اجتماعی می‌شود؛

(۳) تناقض بین طبقات اصلی جامعه- مانند تضاد بورژوازی و پرولتاریا، هریک به‌عنوان طبقه‌ی در-خود، در وهله‌ی نخست، به صورتی پیدا می‌شود که ساختار اجتماعی مستقر را زیر سؤال نمی‌برد- و با خود عامل زیر را به همراه دارد:

(۴) تبدیل بعضی از رسته‌های ویژه و زیرگروه‌ها به گروه‌های حاشیه‌ای دستخوش فقر، یعنی تبدیل‌شان به گروه‌هایی که از آنتاگونیسم ساختاری فراگیر، البته نه به طور مستقیم، متأثرند، یا، در واقع، درگیر شدن آنان در این ساختار به شکلی از اشکال در هردو طرف آن آنتاگونیسم (گروه‌های خرده بورژوازی، خرده‌مالکان و صاحبان املاک و مستغلات فقیر [۳۵]، دهقانان و غیره)؛ [و] بنا براین، مخالفت‌شان آن قدرها که علیه خود چهارچوب موجود

است، متوجه گروه اجتماعی خاصی نیست، ولی این مخالفت شکل نفی انتزاعی دارد- یک نوع مخالفت خالی از تأثیر و بی رمق- چرا که قدرت‌شان عین ضعف‌شان است: یک موقعیت حاشیه‌ای که، اگرچه به آن‌ها امکان می‌دهد به‌طور توارثی موضع انتقادی علیه جامعه داشته باشند، ناچار محکوم‌شان می‌کند به آن ناتوانی که به‌روشنی در سرشت خودخواسته^[۳۶] ای عقاید و ایدئولوژی آنان بارز است (از انواع نمایندگان متأخر روشنگری گرفته تا آثار شیزم، اشکال گوناگون «پوپولیسم» تا صور بی‌شمار آرمان‌شهرگرایی، چه مثبت و چه منفی و چه «نقادانه»).

(۵) تشدید آنتاگونیسم اجتماعی بنیادی منجر به ایجاد پرولتاریا به‌عنوان یک طبقه‌ی در-و-برای-خود می‌شود- طبقه‌ای که متعلق به جامعه‌ی طبقاتی است و با/از طریق [کل] هستی خویش مخالف آن است- بنابراین، مولد نفی کارساز تسلط طبقه می‌شود، که هم خودنابودگرانی پرولتاریا، به‌عنوان یک طبقه، را در پی دارد و هم برقراری جامعه‌ی بدون طبقه را.

شیوه‌های متعدد درگیر شدن در این آنتاگونیسم‌ها عبارت‌اند از:

(۱) «فرد تنها» (در فه‌آینزته اینزته^[۳۷]) یا فرد «کلی انتزاعی» (abstrakte Allgemeine) که انگیزه‌ی او نفع شخصی‌آنی است (یک فرد «کلی انتزاعی» است، زیرا «کلیت یا جهان‌شمولیت» آن «خود»ی است نامعین، انتزاعی و کلی)؛

(۲) «گروه‌های برخه‌ای»^[۳۸] (رسته‌ها، زیرگروه‌ها، اقشار و غیره) که از طریق امتیازات محدود و معین به یکدیگر متصل‌اند؛
(۳) گروه غالب محافظه‌کار، که به منافع‌اش در حفظ روابط ساختاری مستقر وابسته است؛

(۴) گروه حاشیه‌ای، که انگیزه‌اش ناشی است از منافع وی در ممانعت از قطبی شدن بیش‌تر و، بنابراین، با تشدید آنتاگونیسم اساسی اجتماعی مخالف است؛

(۵) گروه غالب پویسگر (خود-تعالی بخش) آنک یادداشت هشتم) یا طبقه‌ی در-و-برای-خود، که در تحول «انسان اجتماعی»^[۴۹] ذی نفع است؛ به عبارت دیگر، در تحول هستی انسانی «جهانشمول انضمامی»^[۴۰] («جهانشمول همبسته» یا «جهانشمول کانکریت» زیرا که جهانشمولیت یا کلیتش به صورت «خود» یا «گو»^[۴۱] کلی تعریف نمی‌شود، بل که مرجع تعریف آن روابط اجتماعی مشخص از لحاظ تاریخی است).
اشکال مترتب آگاهی به ترتیب با این مراحل مرتبط اند:

- (۱) خود آگاهی انتزاعی، یا آگاهی صرفاً اناشی از [خویش کامی فردی^[۴۱]؛
- (۲) آگاهی رتبه‌ای^[۴۲] یا آگاهی ناشی از حقوق و امتیازات خاص؛
- (۳) آگاهی طبقاتی طرّاد^[۴۳] یا انحصارگر، و یا آگاهی خود-کامخواه^[۴۴] از لحاظ غلبه‌ی طبقاتی^[۴۵]؛
- (۴) خود آگاهی غیر طبقاتی^[۴۶] یا آگاهی (توهمی / فریبنده‌ی فراطبقاتی^[۴۷][۴۵])

(۵) وحدت کارساز خود-آگاهی طبقاتی و جز خود-آگاهی طبقاتی^[۴۸]، که خالی است از فریبندگی‌های فراباشی طبقاتی، اما در عین حال ذاتاً مخالف است با واقعیت بیگانه‌شده‌ی هستی طبقاتی. (به بیان دیگر: آگاهی طبقاتی پرولتاریایی هیچ ارتباطی با افسانه‌ی «آگاهی طبقاتی همسان»^[۴۹] ندارد، که نه هرگز وجود داشته، و نه هرگز هم وجود خواهد داشت، چه رسد به این که بتواند «متروک» گردد. خود آگاهی یا طبقه‌ی در-و-برای-خود نمی‌تواند چیزی دیگری باشد به جز آگاهی از «رسالت تاریخی» تشکیل یک بدیل تاریخی واقعی در مقابل نظم مستقر شده در جامعه: رسالتی که به‌طور قاطع ریشه در تضادهای آشتی‌ناپذیر هستی اجتماعی-تاریخی خودش دارد.)

تجزیه و تحلیل پویای مارکسی از آنتاگونیسم جامعه‌ی سرمایه‌داری - که در آن ساختارهای نظم بالاتر و جامع‌تر تضادهای مراحل پایین‌تر را همچنان دارا و تشدید کننده‌ی آن‌هاست - بسا دورتر از آن که [خود] شکلی پیشینی باشد، به‌طور کامل مخالف تمامی اشکال پیشینی است. زیرا که روش‌شناسی پیشینی نمی‌تواند حاصل

رویش یک درخت فلسفی خاص و روییده از درون خاکِ ناموجودِ هیچ باشد، بل که محصول تضادهای غیرقابل حل یک هستی اجتماعی معین است: آن روش‌شناسی‌یی که ناگزیر گشته‌ی تصویری معکوس از مناسباتِ ساختاریِ واقعیِ جامعه در خیال ترسیم کند تا بتواند شاهدی پیش‌فرضانه از «نظم خردمندان»ی جامعه ارائه نماید - که درکی واژگونه از تاریخ و فهم معکوس آن است. این نکته به روشنی در ساختار فهم هگلی قابل مشاهده است:

تفکر خردمندان در باره‌ی یک موضوع، یعنی آگاهی "ایده"^[۵۰]، [تفکری] کانکریت یا عینی^[۵۱] است، و تا این حد منطبق است با یک معنای عملی اصیل. چنین معنایی در این حد، به خودی خود، چیزی نیست مگر معنای خردورزی^[۵۲] یا ایده... . یک دولت واقعی، کلی است متشکل است از گروه‌های خاص خویش. هر عضوی از یک دولت در عین حال عضوی از گروه یاد شده است، یعنی عضو یک طبقه‌ی اجتماعی، و تنها از این طریق عینی خصلت‌یابی است که وقتی در باره‌ی دولت صحبت می‌کنیم او را مورد نظر قرار می‌دهیم. خصلتِ صرف او، به‌عنوان یک کلیت، بیانگر این است که وی، در آن واحد، هم یک فردِ خصوصی است و هم یک آگاهیِ اندیشه‌ورز، خواستی که در آرزوی جهانشمولیت است. مع‌هذا، این آگاهی و ارادهٔ تَهیگی^[۵۳] خود را از دست می‌دهد و محتوایی پیدا می‌کند، و فقط، وقتی که از جزئیت خود آکنده می‌شود، یک واقعیت زیستمند پیدا می‌کند؛ این جزئیت به معنای تعینی خاص و تعینی به مفهوم موقعیت طبقاتی است... از این رو فرد واحد سرنوشت‌زیستی و واقعی خود را برای جهانشمول بودن، تنها وقتی به دست می‌آورد که وی عضوی از یک مجموعه یا پیکره‌ی اجتماعی^[۵۴]، یک جامعه و غیره می‌شود. و بدین طریق، بسته به توان مهارت‌هایش، وارد هر طبقه‌ای می‌شود که مناسب وی است - طبقه‌ای که شامل طبقه‌ی کارمندان دولت هم هست. (۴۶)

به طوری که می‌توان دید، سرچشمه‌ی گروه‌گرایی واقعی قیاس پیشینی «ایده‌ی» جهانشمولیت است، تا بتواند با موفقیت با عامل دومی [ایده‌ی جهانشمولیت] از طریق «وساطت» خیالی^[۵۵] یک «امکان»/تنزاعی - یعنی یک بن‌انگاره‌ی توخالی^[۵۶] - و به بیان دیگر، اکتساب فردی جهانشمولیت از طریق ورود به هر طبقه‌ای «بر اساس درجه‌ی مهارت خود» - به آشتی برسد. ما مجازیم که تضاد بین گروه‌گرایی و جهانشمولیت را در نقطه‌ی معجزه‌آسای ناپدیدشدن آن درک کنیم: گروه‌گرایی به‌عنوان یک بن‌انگاره‌ی پیشینی به منزه‌ی ظهور می‌رسد و سرنوشت‌اش پر کردن خلاء جهانشمولیت است و [بعد] بلافاصله از حالت گروه‌گرایی صرف خارج می‌شود. لذا، تضاد بین گروه‌گرایی و جهانشمولیت - که گاه مشهود و گاه نامشهود است - اکنون دیگر از میان رفته است، در حالی که گروه‌گرایی واقعی باقی و برجاست تا «سرنوشت زنده‌ی جهانشمولیت» باشد. این روش استنتاج پیشینی، بر پایه‌ی وارونه کردن خیالی روابط واقعی قرار دارد که هگل را قادر می‌سازد (الف) توهم را جانشین واقعیت کند و این واقعیت را که فضای سیاسی «جهانشمول»، که اساساً به توسط گروه‌گرایی مالکیت خصوصی و رویارویی طبقاتی معین می‌شود، و نه بالعکس آن، مخدوش نماید؛ و از این طریق چنین «توهمی» ایجاد کند که [گویا] دولت معین (تعیین کننده) است نه معین (تعیین شده) و آن را به یک قانون پیشینی ارتقاء دهد؛^(۴۷) (ب) یک «راه حل» نظری برای تضادهای میان گروه‌گرایی و جهانشمولیت، «واقعیت» و «صورتِ ظاهر»، تولید کند؛ (ج) و نیز سرشت واقعی فضای سیاسی را مخفی کند: قلب ماهیت گروه‌گرایی ذاتی به جهانشمولیت رسمی که مستقیماً از «ایده» نشأت می‌گیرد.

در نظر مارکس جهانشمولیت یک ایده نیست - چه رسد به این که یک [مقوله‌ی] ثابت پیشینی^[۵۷] باشد با هدف پوشش برای قلب ماهیت قابل تصور منافع جانبدارانه - بل که یک حرکت واقعی است: یک ضرورت تاریخی ذاتی در وضعیت و تضادهای عینی ملموس تحول اجتماعی که به‌طور تجربی قابل اثبات اند. مارکس در مورد نظام مساوات کامل اجتماعی می‌نویسد:

نظامی که مردم‌گرا و تحقق‌بخشنده‌ی مساوات است، برای ماست، نه برای امور دولتی که باید مستقر شود. ایده‌آلی است که واقعیت باید

خود را با آن تطبیق دهد. ما چنین نظامی را یک حرکت واقعی می‌خوانیم، که وضعیت موجود امور را از بین می‌برد. شرایط این حرکت از واقعیت موجود زاییده می‌شود. علاوه بر این توده‌ی کارگران فاقد مالکیت ... پیش‌شرط بازار جهانی است از طریق رقابت. بنابراین پرولتاریا می‌تواند تنها به صورت تاریخاً جهانی وجود داشته باشد، همان طور که نظام مساوات اجتماعی، و فعالیت آن، فقط می‌تواند موجودیت تاریخاً جهانی داشته باشد. موجودیت تاریخاً جهانی/افراد، یعنی موجودیت افرادی که مستقیماً [با کل موجودیت خود] متصل اند به تاریخ جهان.^(۴۸)

این مفهوم از تاریخ جهان، بازار جهانی و تحول انسان اجتماعی واقعی - که سه وجه بسیار تنگاتنگ و مرتبط از موضوع غامض حرکت به سوی جهان شمولیت است - در تمامی آثار مارکس از سال ۱۸۴۴ به بعد برجسته است. به راستی این مفهوم در تئوری وی تا آن جا دارای اهمیت بسیار اساسی و کلی است که، مطابق طرح اولیه‌ی کار او سرمایه می‌بایست بالغ بر شش جلد می‌شد تا در اوج خود به تحلیل بازار جهانی بپردازد. (نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به انگلس، دوم آوریل ۱۸۵۸). به هر صورت متأسفانه، بسیاری از تفسیرهای گذشته از کارهای مارکس، به طور یکپارچه این موضوع را نادیده گرفته‌اند، و اعتبار تزه‌های خاصی را در داخل یک چهارچوب کاذب تمامیت‌نما، که آفریده‌ی خودشان بود، به صورت نگرشی یکجانبه و سترون از سوی مارکس ارائه دادند.

به‌عنوان مثال، اندیشه‌ی مارکس در مورد رهایی طبقه‌ی کارگر، که ضرورتاً در بر گیرنده‌ی نابودی تمام طبقات است، اگر فقط به مرزهای تنها یک طبقه محدود شود، به صورت یک بن‌انگاره‌ی مطلق^[۵۸] - دستور مطلق^[پیش‌فرضی ۵۹] - در می‌آید. موضع اما در چهارچوب ارزیابی مارکسیستی اساساً متفاوت است.

هر قدر مناطق [تمدنی] جداگانه‌ی مؤثر بر یکدیگر، در جریان تحول و تکامل گسترش می‌یابند، جدایی اولیه‌ی ملت‌های مجزا هم، در تحت تأثیر شیوه‌ی تکامل‌یافته‌ی تولید، معاملات و تقسیم کار میان ملل مختلف - که

طبیعتاً توسط این عوامل حاصل می‌گردد- ناپدیدتر و تاریخ نیز به‌طور بیش‌تری جهانی می‌شود. بنابراین، به‌عنوان مثال، اگر در انگلستان ماشینی اختراع شود، کارگران بی‌شماری، مثلاً در هندوستان و چین، هم‌گرسنه می‌شوند و شکل موجودیت این امپراتوری‌ها هم تغییر می‌کند. این اختراع به صورت یک واقعیت تاریخی جهانی در می‌آید... از این‌جا چنین نتیجه می‌شود که تغییر شکل تاریخ به صورت تاریخ جهانی یک انتزاع صرف توسط «خودآگاهی» نیست، روح جهان، یا هر نوع شیخ متافیزیکی دیگر نیست، بل که عملی کاملاً مادی، تجربی و قابل اثبات است- عملی که هر فرد آینده و رونده، پوشنده و خورنده شاهدی بر آن است.^(۴۹)

وجه مهم دیگری از این مسأله تحول ابزار تولید است در تحت شرایط تقسیم بین‌المللی کار و نتایج و اثرات آن بر تحول اجتماعی-اقتصادی جهان:

به یمن استفاده از ماشین‌آلات و نیروی موتور [و نظایر آن]، تقسیم کار چنان ابعادی پیدا کرده که صنعت در مقیاس کلان از محدوده‌ی ملی خارج شده، کاملاً به بازار جهانی پیوسته، و نیز به تبادلات و تقسیم بین‌المللی کار وابسته گشته است.^(۵۰)

به همین منوال مارکس در سرمایه‌درونی این تحول را در افق‌های جهانی جمع‌بندی می‌کند:

این سلب مالکیت [سلب مالکیت‌کنندگان]^[۱۶۰] توسط عملکردِ قوانین ذاتی خود شیوه‌ی سرمایه‌داری است به وسیله‌ی تمرکز سرمایه. سرمایه‌دار همیشه تعداد زیادی را از بین می‌برد. دوش به دوش این تمرکز سرمایه یا این سلب مالکیت از انبوهی از سرمایه‌داران توسط اندکی معدود، عوامل گوناگونی در مقیاسی دائماً رشدیابنده تحول می‌یابند. این عوامل عبارت‌اند از: شکل تعاونی فرایند کار، کاربست فنی آگاهانه‌ی علم، روش‌های علمی زراعت، تغییر شکل ابزارهای تولید به ابزارهای کارِ گروهی، که فقط به‌طور جمعی قابل استفاده‌اند، اقتصادی کردن تمام روش‌ها و ابزارهای تولید بر پایه‌ی مورد استفاده‌شان به مثابه ابزارهای تولیدی مرکب، یعنی کار

اجتماعی شده، گرفتار کردن تمام مردم در شبکه‌ی بازار جهانی، و همراه با این‌ها، ویژگی بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری.^(۵۱)

بنابراین، تحول به سوی جهان‌شمولیت از ساخت‌های جزئی‌تر، شبیه به رسته، تا طبقات جامع، از محدودیت‌های محلی تا گستره‌های تاریخ جهان و غیره، از توسعه‌ی صنعت در سطح کلان و تجارت جهانی، تا تمرکز سرمایه و ایجاد و استقرار بازار جهانی منطبق و هم‌سرسشت با آن، و نیز از تحول تقسیم و اجتماعی کردن کار در سطح جهانی جدایی‌ناپذیر است.

نهایتاً کل مسأله به اوج حیاتی تقسیم کار می‌رسد، زیرا تقسیم جامعه به طبقات در فعالیت تولیدی بیگانه شده، که شکل تقسیم اجتماعی کار را می‌گیرد، ریشه دارد. لذا، از خودبیگانگی-زدایی فعالیت تولیدی، امحاء طبقات و نابود سازی تقسیم کار فقط وجوه مختلف یک فرایند یگانه‌اند. بنابراین، مسلم فرض کردن «جامعه‌ی بی‌طبقه» هنگامی که تقسیم کار محفوظ و اعمال می‌گردد، چیزی نیست جز تناقضی منطقی شبیه به «سه گوشه‌ی چهارپهلوی»^[۶۱] و «مساوات‌خواهی نظامی اجتماعی که وعده‌ی سرخرمن است.»

تا زمانی که «کار به‌طور داوطلبانه تقسیم نشده»^(۵۲) اما، در عوض، به توسط نوعی فرایند «طبیعی»، در چهارچوب رقابت و رویارویی بین‌المللی، تنظیم گشته، باید ساختارهای اجتماعی‌یی وجود داشته باشند که بتوانند به مردمی که خالق جامعه هستند، تقسیم کار ساختاری را (نه فقط به‌طور فونکسیونل^[۶۲]) تحمیل کنند. و این گونه ساختارهای تقسیم کار اجتماعی به‌طور سلسله‌مراتبی، که تحمیلی‌اند، دقیقاً دارای معنای طبقاتی هستند.

روشن است که از میان بردن تقسیم ساختاری کار به حسن نیت افراد روشنفکر بستگی ندارد، بل که به بلوغ برخی شرایط خاص و عینی در سطح جهانی مربوط است. رابطه‌ی بین کار فونکسیونل (داوطلبانه) صرف و تقسیم ساختاری (تحمیل شده‌ی) کار همان رابطه‌ی بین شیء‌گردانی^[۶۳] و از خود بیگانگی است. پیشرفت بشر بدون شیء‌گردانی که الزاماً به تقسیم کار فونکسیونل [داوطلبانه] مربوط است، غیر قابل تصور است. به‌علاوه، تا مرحله‌ی خاصی از تحول بشر، فعالیت تولیدی خود-

شیءگردان^[۶۴] نمی‌تواند بدون اتخاذ یک شکل بیگانه شده، یعنی، بدون تقسیم فونکسیونل کار که ضرورتاً به شکل ساختاری اجتماعی هم در آید، حادث شود. این ضرورت تاریخی امتزاج بین شیءگردانی و از خودبیگانگی، یعنی تقسیم کار فونکسیونل و ساختاری که منجر به تبعیت ساختاری کار از سرمایه می‌شود، به هر حال، یک ضرورت زایل‌شونده هم هست^[۶۵] همان گونه که تمام ضرورت‌های تاریخی این گونه‌اند. این زوال در جریان تحول تولید، که با خود نه تنها تمرکز سرمایه را می‌آورد، بل که همزمان اجتماعی کردن فرایند کار را نیز، در مقیاسی که در گذشته غیرقابل تصور بود، به همراه دارد، ظاهر می‌شود و تنظیم‌کننده‌های ساختاری-اجتماعی لازم قبلی فرایند تولید-طبقات-را به زنجیرهای ناهمزمان و کهنه بر اندام پیشرفت تولیدی آینده تبدیل می‌کند (مسابقات تسلیحاتی، با تمام تبعات جهانی‌شان، یکی از عوامل بنیانی است که باید در این ارتباط در نظر گرفت).

تولید فرد اجتماعی هم شبیه به فرایند آزاد سازی جامعه از طبقات است، طبقاتی که در واقع چیزی نیستند جز شیءگشتگی بیگانه شده‌ی بُعد اجتماعی انسان. مع هذا، از آن جا که خود طبقات شکل گرفته‌اند و به‌طور دائم مطابق با تقسیم ساختاری کار در سطح بین‌المللی تداوم پیدا می‌کنند، این آزادسازی فرد اجتماعی از شرایط خود شیءگشتگی از خودبیگانه شده در جامعه‌ی طبقاتی، ناچار، به نوبه‌ی خود، بر نابود کردن روزافزون تقسیم کار در مقیاس جهانی دلالت دارد.

بخش چهارم: نتیجه

بنابراین، تئوری عینی آگاهی طبقاتی چیست؟ مطابق قول نویسنده‌ی تاریخ و آگاهی طبقاتی، عبارت است از:

تئوری امکان عینی این آگاهی، و این که آیا عملاً امکان دارد که آگاهی طبقاتی عینی به واقعیت بپیوندد. این مسأله تا کنون فقط در اندیشه‌ی افراد استثنایی حادث شده (به عنوان مثال، رجوع شود به پیش‌بینی‌های کاملاً غیربوتوپییی مارکس در باره‌ی مسائل دیکتاتوری [پرولتاریا]، اما امروزه این مسأله واقعاً برای کل یک طبقه مطرح است: مسأله‌ی دگرگونی درونی پرولتاریا و ارتقاء آن به سطحی که بتواند رسالت تاریخی‌اش را عملی کند. این بحرانی عقیدتی است که باید قبل از این که راه حلی برای بحران اقتصادی جهانی پیدا شود، حل گردد. (۵۳) [۶۶]

در مورد تأکید بر شرایط امکان عینی، که اهمیت اساسی در این مسائل دارد، نباید شک کرد. اما تئوری عینی آگاهی طبقاتی نمی‌تواند چیزی باشد جز ضرورت تاریخی-در مفهوم دیالکتیکی آن- و نه صرفاً یک/مکان. یک «امکان عینی» که به صورت ضرورت تاریخی عملی تعریف نشده باشد، نه عینی است و نه امکان‌پذیر. همین طور، ما با یک «بحران عقیدتی» روبه‌رو نیستیم که «قبل از پیدا شدن راه حل عملی» باید حل شده باشد. مسأله عبارت است از بحران اجتماعی جهانی ما که حل آن ناچار، و در عین حال، حل بحران عقیدتی دائماً روبه‌رشد را، که یکی از جوانب [یا «ن»های] اساسی و هم-معین [۶۷] آن است، ضروری می‌سازد- بحرانی که حل آن نه قبل از حل بحران جهانی، بل که باید در جریان فرایندی به سوی ساختن راه‌های عملی چاره‌گر تحقق یابد.

تئوری عینی آگاهی طبقاتی، پیش از هر چیز، بر ارزیابی مسائل پیچیده‌ی خود، بر پایه‌ی درک جهانی مارکسی از سرمایه‌داری، به عنوان نظام عملاً جهانی، دلالت دارد. این بدان معناست که حتی آن دسته برخورد‌های اجتماعی را، که ظاهراً پدیده‌های کاملاً محلی هستند، باید در رابطه با کلیت عینی مرحله‌ی تحول اجتماعی-اقتصادی مفروض در نظر گرفت. بدون تلاش و اقدام آگاهانه برای ایجاد ارتباط میان پدیده‌ی

خاص اجتماعی با جریان‌های عمومی و ویژگی‌های سرمایه‌داری، به مثابه نظام جهانی، اهمیت آن‌ها یا پوشیده می‌ماند و یا، به‌طور نامتناسبی، دست‌خوش بزرگ‌نمایی می‌شود و حتی قوانین عمومی - مانند قانون حمایت از تنگدستان^[۶۸]، تقلیل نرخ بهره، و غیره، که فقط در مقیاس جهانی ارزش دارد - چیزی به نظر نمی‌رسند جز تصورات و تخیلات انتزاعی. مارکس مکرراً تأکید می‌کند که تمام قوانین در تحت تأثیر شرایط خاص و متنوعی که در حوزه‌ی عمل‌شان در تحت تأثیر و تعامل هم هستند - از طریق وساطت‌های دیالکتیکی پیچیده - به مقدار قابل توجهی این قوانین را تعدیل می‌کنند که کلیت نظام اجتماعی موجود را نیز در بر می‌گیرد. و به فرض تفوق نیروهای تعدیل‌کننده‌ای که به قدر کافی قدرتمند باشند، راه‌هایی استثنایی ممکن است پیدا شود، بدون آن که بر اعتبار خود قوانین عمومی کم‌ترین اثر را بگذارد. به‌عنوان مثال: مارکس انتظار داشت که انقلاب‌های سوسیالیستی در پیش‌رفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری وقوع یابد، اما، در عین حال، تأکید کرده بود که امکان دارد انقلاب در روسیه و در خاورزمین رخ دهد. در حالت اخیر، شرایط خاصی باید غالب می‌شد تا این امر منجر به وقفه در نظام سرمایه‌داری جهانی در یک کشور عقب‌مانده شود - از جمله، مثلاً بسته شدن عملی مرزهای اجتماعی - اقتصادی در روسیه‌ی تزاری، در جریان جنگ جهانی اول، که تضادهای داخلی روسیه را تشدید کرده بود و در آستانه‌ی شکست - یعنی زمانی که جابه‌جایی یا توزیع فشارهای تراکم‌یافته از طریق کانال‌های خارجی شدیداً به بن‌بست رسیده بود - به مرز انفجار رسید. همین‌طور بود در چین. لذا، این نتیجه‌گیری که وقوع آن انقلاب‌ها نظریه‌ی مارکس را رد می‌کند و اعتبار تجزیه و تحلیل‌های وی را محدود به کشورهای توسعه‌نیافته می‌سازد (یعنی به کشورهایی که گفته می‌شود در آن‌ها فقر به قدری قوی بود که آگاهی سیاسی مردم را به نفع عمل انقلابی در تحت تأثیر قرار می‌داد)، ناشی از عدم توجه به نکته‌ی بدیهی زیر است: این انقلاب‌ها درست در بحبوحه یا بلافاصله بعد از جنگ جهانی بزرگ امپریالیستی رخ دادند و در تحت آن شرایط، زمانی که قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری به علت تضادهای داخلی و خارجی نتوانستند متحدانه علیه آنان اقدام کنند، موفق شدند. اعتبار تجزیه و تحلیل عمومی مارکس، مثل همیشه، به قوت خود باقی است، زیرا این تجزیه و تحلیل نه مربوط به کشورهای «توسعه یافته» است و نه مرتبط با کشورهای «توسعه

نیافته»؛ در حقیقت مارکس این کشورها را جدا از هم در نظر نمی‌گیرد، بل که نظام جهانی سرمایه‌داری را در کلیت خود و با تمام تضادهای ساختاری ذاتی آن در مطمح نظر قرار می‌دهد، هرچند که ممکن است [این تضادها] دارای اشکال «استثنایی» خاص باشند- که در واقع باید چنین باشد- تضادهایی که در زمان‌های مختلف و در وضعیت‌های اجتماعی-اقتصادی متفاوت با درجات مختلف صنعتی شدن موجودیت می‌یابند و مورد توجه مارکس نیز بوده‌اند. در یک چهارچوب ارجاعی عینی دیالکتیکی، «استثنائات» عامل و مؤثر سازنده‌ی «قوانین» عمومی‌اند که، در فرایندی از تعاملات پایان‌ناپذیر، به «استثنائات» جدید و «قوانین» جدید بدل می‌شوند و، بنا براین، هم تعدیل‌کننده‌اند (واقعیت‌بخش‌کننده^{۶۹}) و هم خود مفهوم کلی را مورد تحکیم و تأیید قرار می‌دهند.

سرسشت و نقش گروه‌های اجتماعی متفاوت را فقط در داخل این چهارچوب جامع تحلیلی، که واقعیت‌ها را قویاً برجسته می‌کند و مورد تأکید لوکاچ قرار گرفته، می‌توان درک کرد:

بورژوازی و پرولتاریا یگانه طبقات ناب جامعه‌ی بورژوازی هستند. یعنی یگانه طبقاتی که وجود و تحول‌شان به تمامی بر تکامل فرایند مدرن تولید استوار است و هرگونه برنامه‌ای برای سازمان‌دهی مجموع جامعه، صرفاً بر اساس وضعیت زندگی آنان تصورپذیر است. نگرش طبقات دیگر (خرده بورژوازی، دهقانان) از آن رو مبهم و سترون است که هستی متعین آنان به تمامی بر نقش و جایگاهشان در فرایند تولید سرمایه‌داری استوار نیست، بل که با بازمانده‌های جامعه‌ی [فئودالی] پیوندی ناگسستنی دارد. بنابراین، آنان خواستار پیشبرد تکامل سرمایه‌داری یا فراروی از آن نیستند، بل که می‌کوشند سرمایه‌داری را به‌طور کلی به عقب بازگردانند و یا از شکوفایی همه‌جانبه‌اش جلوگیری کنند. منافع طبقاتی آنان بر عوارض تکامل سرمایه‌داری و جلوه‌های جزئی جامعه متکی است، نه بر خود این تکامل و ساختار مجموع جامعه. (۵۴) [۷۰]

این اصل دقیقاً در ارتباط با آرایش اجتماعی جهانی-بین المللی معتبر است و، از این لحاظ، اهمیت استراتژیک عملی بسیار مهمی دارد؛ علت این است که ارزیابی اهمیت استراتژیک مرتبط به گروه‌های اجتماعی مختلف در درون مرزهای محدود ملی، هر قدر هم که بزرگ باشند، تا جایی که مناسبات محلی قدرت خارج از حوزه‌ی جریان‌های جهانی قرار گیرند، تنها موجد استراتژی‌های توهمی می‌گردند، که در نهایت، ناگزیر، موفقیت‌های گذرای گروه اجتماعی حاشیه‌ای تاریخاً جهانی را-هر قدر هم که برجسته باشند- خنثی می‌کنند. (توجه کنید به شکست فاجعه‌بار انقلاب مکزیک). جنبش‌های اجتماعی دهقانی در عصر سرمایه‌داری جهانی فقط در کشورهایی امکان پیروزی داشت که در آن‌ها خودجوشی ذاتی شورش‌های دهقانی به اندازه‌ی کافی با استراتژی پرولتری، به‌عنوان تنها آلترناتیو تاریخی ارزشمند جهانی در برابر نظام تولید سرمایه‌داری، پیوند خورده باشند (مانند چین و کوبا). این نکته زمانی برجسته‌تر می‌شود که آن را از زاویه‌ی این واقعیت در نظر گیریم که توان عددی و سازمانی طبقه کارگر در این کشورها در زمانی که این جنبش‌ها حرکت خود را در راه پیروزی آغاز کردند، تقریباً ناچیز بود. (۵۵) به هیچ وجه تصادفی نیست که ایدئولوژی‌های «پوپولیستی» یا عوام‌محور^[۷۱] در همه‌جا یا م‌سخ شده‌اند و به صورت یک شکل سترون اُبلومویسم روشنفکرانه‌ی سترون در آمده‌اند، یا این که به صورت نظامی از عقاید - که نمونه‌هایش مثلاً طیفی از افکار چرنیشفسکی تا پلخانوف در روسیه را در بر می‌گیرد- در آمده‌اند، عقایدی که به راحتی می‌توان آن‌ها را به مارکسیسم متصل نمود. بنابراین، آگاهی طبقاتی لازم عبارت است از شناخت برتری اجتماعی- تاریخی عینی از چشم‌اندازهای استراتژیک جهانی طبقه‌ی کارگر، هم در وجه مثبت آن و هم در وجه منفی آن: یعنی هم به‌عنوان نفی بنیادی نظام سرمایه‌داری و هم به‌عنوان اصل سازمانی مثبت تولید بر پایه‌ی رهایی ساختاری کار. بیش از این نمی‌توان تأکید کرد که: این‌ها همه به معنی «همگونی» و «همشکلی» نیست. درهم‌پیچیدگی گنج‌کننده‌ی فاکتورهای عمل‌کننده‌ی اجتماعی-ساختاری، که در بالا بدان‌ها اشاره شد، صرفاً یک ویژگی نظری یا تئوریک نیست، بل که مربوط است به خود عمل اجتماعی. تجلی این پیچیدگی به صورت قشربندی‌های اجتماعی غامض است که منافع برخه‌ای معین آن در آگاهی احتمالی قشری در هر زمان خاص

بازتاب یافته است. اما مجدداً لازم است که این مسائل در برابر پس‌زمینه‌ی پویای تغییر و تبدلات در نظر گرفته شوند، تغییراتی که در مقیاس وسیعی رخ داده و رخ نیز خواهند داد؛ به دلیل این که گرایش عینی و ذاتی موجود در سرشت سرمایه- که رشد آن هیئتی نظامی جهانی همراه با تمرکز و تحرکات شدید و استفاده‌ی دم‌افزون از فناوری و علم دارد - تابعیت اجتماعی-ساختاری-عمل‌کننده‌ی کار به سرمایه را تضعیف و آن را به امری نابهنگام یا زمان‌پریش^[۷۲] مبدل می‌سازد. در واقع هم اکنون شاهد این هستیم که اشکال سنتی ساختارهای سلسله‌مراتبی موجود در تقسیم کار فونکسیونل، در تحت تأثیر تمرکز روبه افزایش سرمایه و تخصصی شدن کار، رو به زوال دارد. در این مقاله، صرفاً به چند مورد از تغییرات مهم اشاره می‌کنم:

(۱) بالا رفتن آسیب‌پذیری سازمان‌های صنعتی معاصر در مقایسه با کارخانه‌های سده‌ی نوزدهم. (آن چیزی که معروف است به اعتصابات گربه‌ی وحشی^[۷۳] بدون در نظر گرفتن زیرساخت‌های اقتصادی و فنی که امکان می‌دهد یک دسته از کارگران حتی تمام یک شاخه از صنعت را با تبعات بالقوه‌ی سنگین از کار بیندازند، دیگر قابل تصور نیست.

(۲) اتصال اقتصادی شاخه‌های گوناگون صنعتی به نظامی که بخش‌های مختلف آن به شدت به هم وابسته و در عین حال بسیار گسترده‌اند، همراه با ضرورت دم‌افزون حفاظت از تدویم تولید در کلیت نظام‌مند خودش. (هرقدر که سیستم از نظر چرخه‌ی بازتولید به خود فشار آورد و دامنه‌ی عملش گسترده‌تر شود، ضرورتِ تداوم چرخه‌ی تولید نیز بیش‌تر می‌شود، و هر نوع اختلالی منجر به فشار بیش‌تر و حتی سایه‌ی شوم قطع موقت چرخه‌ی کار افزون‌تر می‌گردد.) و «شاخه‌های حاشیه‌ای»^[۷۴] دائماً کم‌تر می‌شوند، زیرا که تبعات پیچیدگی‌های صنعتی سریع‌اً و، به صورت واکنش زنجیره‌ای، از یک بخش به تمام بخش‌های دیگر سرایت می‌کند. در نتیجه، از آن پس «صنایع بی‌مشکل [یا سالم]^[۷۵]» وجود نخواهد داشت. جای تشکیلات اقتصادی پدرسالارانه^[۷۶]، به‌طور غیرقابل‌برگشت، توسط «شرکت‌های انحصاری چندجانبه»^[۷۷] و «برشرکت‌های چندرشته‌ای»^[۷۸] اشغال می‌گردد.

(۳) میزان رشد «زمان اضافی»^[۷۹] اجتماعی (یا «زمان آزادِ قِرادست»^[۸۰])^(۵۶) که عرفاً زمان تفریح نامیده می‌شود، مسأله‌ی حفظ قسمت بزرگی از جمعیت را، که از توان فکری خود جدا شده و در ناآگاهی لاقیدانه زیست کنند، به‌طور دم‌افزونی عبث و عملاً ناممکن می‌کند. در تحت تأثیر تعدادی از عوامل اجتماعی-اقتصادی نیرومند، کاربزمای کهنه‌ی نخبگان رو شنفکری از هم اکنون برای همیشه ناپدید شده است. همین‌طور افزایش بی‌کاری بالقوه و بالفعلِ رو شنفکران و بدتر شدن شکاف بین آنچه که فرد خود را از طریق تحصیل برای آن آماده کرده و آنچه که واقعاً در فرصت‌های استخدای به کف آورده، حفظ و تداوم تبعیت بی‌چون و چرای اکثریتِ وسیع روشنفکران را از قدرت مشکل‌تر ساخته است و می‌سازد.

(۴) کارگر به‌عنوان مصرف‌کننده در حفظ گردش بی‌خلل تولید به‌طور روزافزون اهمیت بیش‌تر می‌یابد. با این حال کارگران کاملاً از کنترل بر تولید و توزیع مثل همیشه برکنارند- گویی هیچ چیز در دنیای اقتصادی در جریان یکی دو سده‌ی گذشته اتفاق نیفتاده است. این تضادی است که پیچیدگی‌های بیش‌تری را برای نظام تولیدی مستقر، که بر پایه‌ی قشربندی تقسیم اجتماعی کار قرار دارد، به بار می‌آورد.

(۵) استقرار مؤثر سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام جهانی درهم‌پیچنده^[۸۱] از نظر اقتصادی، تا حد زیادی، به ازبین بردن و پاشاندن ساختارهای قشربندی شده و کنترل سنتی تاریخاً شکل‌گرفته، کمک می‌کند، ولی نمی‌تواند یک نظام متحد اجتماعی و کنترل سیاسی در مقیاس جهانی را جانشین آن سازد. (تا آن‌جا و در این معنا که سرمایه قدرت بالادست را داشته باشد، حکومت جهانی یک رؤیای ناشدنی آینده‌شناسانه^[۸۲] باقی می‌ماند.) «بحران هژمونی یا بحران دولت در تمام زمینه‌ها» (گرامشی) به یک پدیده‌ی واقعاً بین‌المللی مبدل شده است.

در آخرین تحلیل، تمامی این نکته‌ها در باره‌ی مسأله‌ی کنترل اجتماعی است. در جریان تحول بشر کارکرد مدیریت و کنترل اجتماعی که از پیکر اجتماعی آن بیگانه و به سرمایه منتقل شده، توانسته است قدرت دسته‌بندی مردم را در یک شکل عملی-ساختاری سلسله‌مراتبی بر طبق میزان مشارکت کم یا بیش آن‌ها در کنترل تولید و توزیع به دست آورد. اگرچه طنز قضیه در این است که گرایش عینی ذاتی در تحول سرمایه‌داری و تمامی حوزه‌هایش - از تکه پاره کردن مکانیکی جریان کار تا ایجاد

سیستم‌های خودکار،^(۵۷) از تجمع محلی سرمایه تا تمرکز آن به صورت یک سیستم جهانی مستمرراً گسترش یابنده و خودا شباع‌گر^[۸۳]، از تقسیم کار برخای و محلی تا تقسیم کار جامع بین‌المللی، از مصرف محدود تا مصرف انبوهی که مصنوعاً با دستکاری ایجاد شده و در خدمت چرخه‌ی بازتولید جامعه‌ی کالایی دائماً شتابگیر در آمده است، و از داشتن زمان آزاد که محدود به عده‌ی معدود و خاصی است تا تولید انبوه دینامیت اجتماعی^[۸۴] یا تجمعات پرغوغای اجتماعی به صورت سازمان دادن «پدیده‌های تفریحی و جذاب اجتماعی» در مقیاس جهانی - چیزی را به‌عنوان نتیجه با خود به همراه دارد که نقطه‌ی مقابل سرمایه است. زیرا که در این فرایند تو سعه و تمرکز، قدرت کنترلی که در سرمایه‌سازی شده همان چیز یا امر *بالفعلی* است که مجدداً به پیکر اجتماعی به مثابه کل آن منتقل می‌شود، حتی اگر به روشی لزوماً غیرخردمندانه باشد که به یمن غیرمنطقی بودن ذاتی خود سرمایه است. این نکته که کنترل واقعاً متزلزل از نقطه نظر سرمایه به صورت «گروگان‌گیری مردم برای باج‌گیری» تعریف شده، در خود واقعیت کم‌ترین تغییری ایجاد نمی‌کند؛ زیرا باج‌گیری از سرمایه‌داری قرن نوزدهم حتی با ارتشی از خرابکاران هم ممکن نبود، چه رسد به «مشتی» از این خرابکاران. در این‌جا با پیدایش یک تضاد اساسی روبه‌رو هستیم: تضاد بین از دست دادن عملی کنترل و شکل استقرار یافته‌ی کنترل، یعنی سرمایه، که دقیقاً به واسطه‌ی سرشت خود، نمی‌تواند چیزی باشد به‌جز کنترل، زیرا که خود از طریق شیئی‌گشتگی بیگانه‌شده‌ی نقش یا کارکرد کنترل به مثابه یک پیکره‌ی شیئی‌گشته و به‌طور جدا و مخالف با پیکره‌ی اجتماعی ایجاد شده است. بنابراین، جای تعجب ندارد که در سال‌های اخیر ایده‌ی کنترل‌کارگران در بسیاری از نقاط دنیا اهمیت یافته است.

بنابراین، اختلاف اساسی بین آگاهی طبقاتی احتمالی و الزامی این است که آگاهی نخست فقط به جنبه‌های پراکنده و منفک این تضادها اشاره و مصداق درک دارد، در حالی که دومین آگاهی مظهر درکی است در ارتباط مرکب و به‌هم‌پیوسته، یعنی در به‌هم‌پیوستگی^[۸۵] و ترکیب آن‌هاست که مفهوم می‌شود، یعنی به‌عنوان ویژگی‌های لازم نظام جهانی سرمایه‌داری. حتی موقعی که مقیاس نسبتاً وسیعی در دستور کار

آگاهی است، آگاهی نخست در سطوح محلی محدود و درگیر می شود، در حالی که دومی، یعنی الزامی، با متمرکز شدن روی مسأله‌ی کانونی و استراتژیک کنترل اجتماعی، متوجه و معطوف به حل جامع مسائل است- حتی در زمانی که اهداف مبرم و فوری آن محدود باشد. (مثلاً اقدام به نگهداری یک کارخانه در تحت کنترل کارگران در زمانی که کارخانه زیر تیغ عقلایی کردن سرمایه‌داری قرار دارد).

ضرورت تاریخی تحول آگاهی [الزامی] در تضادهای عینی نظام اجتماعی-اقتصادی موجود قرار دارد که برای آن باید یک بدیل استراتژیک جهانی ایجاد شود. بدین معنا، آگاهی طبقاتی الزامی عبارت است از آگاهی از ویژگی جهانی بودن هر نوع بدیل تاریخی پایدار و مناسب به جای روابط تولیدی نظم مستقر و موجود. آن‌هایی که در پی انکار تحول این آگاهی هستند باید ابتدا ثابت کنند که نظام جهانی سرمایه‌داری یا خالی از تضادهای عمده است، و یا می‌تواند بر تمام تضادها در هر شرایطی فائق آید.

تکامل آگاهی طبقاتی الزامی بیانگر صورت شکل گرفته‌ی یک «بستگی همجنس روانشناختی»^[۱۸۶] نیست- که همان طور که دیدیم، خود یک افسانه است- بل که عبارت است از ایجاد یک برنامه‌ی عملی پایدار که باید انواع گروه‌های خاص را با انواع گوناگونی‌هایش، در اشکال مختلف سازمانی لازم آن، در بر گیرد. عدم ظهور گودویی که عبارت باشد از بستگی روانشناختی مشترک، موضوعی است برکنار از اهمیت. چیزی که انواع گروه‌های اجتماعی را در یک وضعیت تاریخی مناسب به هم می‌پیوندد- مثلاً در زمان اعتصاب عمومی- قدرت روانشناختی مرموزی نیست، بل که عبارت است از برنامه‌های عملی عمده‌ای که حاصل تجربه‌ی واقعیت تبعیت از ساختاری مشترک توسط گروه‌های گوناگون است و مسأله‌ی مهم آن سرمایه است. همچنین، تحول ضروری تاریخی آگاهی طبقاتی دقیقاً مرکب است از تبیین شفاف مجموعه‌ای از اهداف استراتژیک که مرتبط و مطابق است با موقعیت ساختاری عینی گروه‌های اجتماعی که آن اهداف را تعریف و فرموله می‌کنند.

در نتیجه، باید تأکید کرد که ضرورت تاریخی موجود در مسأله به هیچ وجه مربوط به انواع مکانیستی تقدیرگرایی نیست؛ زیرا، اگرچه صحنه‌ی اجتماعی تاریخی، که در آن آگاهی الزامی تاریخی زاده می‌شود، بدون شک، تعیین‌کننده‌ی حوزه‌ی عمل فردی و، نیز، مشخص‌کننده‌ی جهت عمومی تحول است- نه میزان و اشکال تغییرات را

تعیین می‌کند و نه، در واقع، سرشت و میزان *جان‌فشانی* انسانی را که با خیزش‌های اجتماعی بزرگ و تغییرات و تبدلات گوناگون همراه است. این عوامل، در درجه‌ی اول، وابسته اند به وجود برنامه‌های موجود و شکل‌های سازمانی و نهادی عمل، که عوامل انسانی خودآگاه مفروض، باید مسئولیت آن را کمابیش بپذیرند. اما حتی اگر چنین باشد، عمل سیاسی خودآگاهانه، در مفهوم ضرورت‌های اجتماعی تاریخی‌یی که باعث پیدایی آن‌ها نیز شده، معنا پیدا می‌کند. زیرا، با توجه به واقعیت مورد تأکید مارکس مبنی بر آن که جریان عینی تحول به سوی جهانشمولیت (این ضرورت تاریخی «کلیت یافته»^[۸۷]) از نیاز هستی‌شناسانه‌ی^[۸۸] فردی برای «جهانشمولیت و یکپارچگی خودبالندگی^[۸۹]»، جدایی ناپذیر است، [آن‌گاه] آگاهی اجتماعی را ستین-به صورت یک پاسخ اجتناب ناپذیر به چالش‌های اجتماعی و تاریخی- مرکب است از یک ضرورت درونی؛ وحدت دیالکتیکی ذهنیت و عینت، تعین‌های درونی و بیرونی.

یادداشت‌های مؤلف:

- (۳۴) فقر فلسفه، ص ۱۱۲.
- (۳۵) همان، ص ۱۱۳.
- (۳۶) همان، ص ۱۱۵.
- (۳۷) مارکس-انگلس، *ایدئولوژی آلمانی*، لارنس و ویشارت، لندن، ۱۹۶۵، ص ۵۸.
- (۳۸) همان، ص ۳۸.
- (۳۹) فقر فلسفه ص ۱۴۵.
- (۴۰) نک. مارکس، نقد فلسفه‌ی حق هگل.
- (۴۱) همو، مقدمه‌ای بر نقد فلسفه‌ی هگل.
- (۴۲) *ایدئولوژی آلمانی*، ص ۴۶.
- (۴۳) فقر فلسفه، صص ۷-۱۴۶ [قس، متن فارسی، ترجمه‌ی بی‌نا، پیش‌گفتار: م. رازی ۱۳۸۴ که ترجمه‌ی حاضر با نگرش به آن صورت گرفته است-م.ا].
- (۴۴) هگل، *علم منطق*، آلن و آنوین، لندن، ۱۹۲۹، ج ۲، ص ۴۸۰.
- (۴۵) در متن زیر، به روشنی می‌توان به خصلت تجربی کاذب تئوری‌هایی که اصرار بر نقش میانجی‌گری قشر «روشنفکران غیروابسته» دارند، پی برد: «مشارکت در میراث مشترک

آموزشی، به طور مستمر، میل به سرکوب اختلافات مرتبط با تولد، موقعیت، حرفه و ثروت دارند و افراد تحصیل کرده را بر اساس آموزشی که دریافت کرده اند متحد می کنند.» بنابراین، عنوان روشنفکران غیروابسته یا معلق [freischwebende Intelligenz] از مقوله‌ی حشو قبیحه است، که ادعا می کند چیزی نیست جز تحقیق تجربی خالص از طریق توصیف و تجزیه و تحلیل ساختاری.» چنین روشنفکرانی، به محض ظهور، دیگر برایشان هیچ وظیفه‌ای د شوار نیست، زیرا که تمامی منافی را که زندگی اجتماعی توزیع می کند در خود می کشد. عمل نمایندگان این قشر «نفوذ در میان گروه‌های مخالف است به قصد فشار آوردن به آنها برای پذیرش خواسته‌ها شان،» و چه کسی آن قدر پرت است که نپرسد «چگونه؟» (مانهایم، همان، صص ۴۲-۱۳۸، و ۲۳۹). مارکس در نقد مظهر مشابهی از این فریبندگی چنین می گوید: «چنین روشنفکری می خواهد یک سنتز باشد، در حالی که این خطای مرکب است؛ او می خواهد عالمی جلوه کند که بالاتر از بورژوازی و پرولتاریاست، چنین روشنفکری فقط خرده بورژوازی است که بین سرمایه و کار دست به دست داده می شود» (فقر فلسفه، صص ۱۰۷).

(۴۶) هگل فلسفه‌ی حق، انتشارات کلریندون، آکسفورد، ۱۹۴۲، صص ۱-۲۰۰.

(۴۷) نقد فلسفه‌ی حق هگل، ج اول، صص ۳۰۵.

(۴۸) ایدئولوژی آلمانی، صص ۴۸.

(۴۹) همان، صص ۱-۶۰.

(۵۰) فقر فلسفه، صص ۱۱۸.

(۵۱) سرمایه، ج اول، ف، صص ۳۲.

(۵۲) ایدئولوژی آلمانی، صص ۴۵.

(۵۳) جورج لوکاک، تاریخ و آگاهی طبقاتی، انتشارات مرلین، لندن ۱۹۷۱، صص ۷۹.

(۵۴) همان، صص ۵۹. این عقیده‌ی مهم در سه تحلیل مشروح مارکس از تاریخ معاصر فرانسه ریشه دارد: (۱) مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰؛ (۲) هجدهم برومر لویی بناپارت و (۳) جنگ داخلی در فرانسه.

(۵۵) روش مائوتسه-تونگ در مورد مسأله‌ی طبقات و آگاهی طبقاتی پیشرفت قابل توجهی را، حتی در مقایسه با تئوری لنین، نشان می دهد. متأسفانه این جا فرصت بحث این موضوع نیست.

(۵۶) گروندرپسه، نقد اقتصاد سیاسی، متن آلمانی، صص ۴-۵۹۳.

(۵۷) «هیچ چیز از این عجیب‌تر نیست که در ماشین‌آلات شاهد آنتی‌تر تقسیم کار، و سنتزی باشیم که وحدت را به کار تقسیم شده اعاده می‌کند. ماشین [مظهر] وحدت ابزار کار است و به هیچ عنوان ترکیب عملیات مختلف برای خود کارگر نیست. ... ابزار ساده؛ تجمع ابزارها؛ ابزار مرکب؛ به کار انداختن یک ابزار مرکب توسط یک موتور دستی واحد یا انسان؛ به کار انداختن این ابزار آلات توسط نیروهای طبیعی، ماشین‌ها؛ سیستم ماشین‌های تک‌موتوره؛ سیستم ماشین‌هایی که یک موتور خودکار دارند- این پی‌شرفت ماشین‌آلات است. تمرکز ماشین‌آلات تولیدی و تقسیم کار از یکدیگر همان گونه جدایی‌ناپذیرند که تمرکز قدرت عمومی و تقسیم منافع خصوصی در حوزه‌ی سیاسی. ... آنچه که در کارگاه/ اتوماتیک ویژگی تقسیم کار است، آن است که کار در این جا ویژگی تخصصی خود را کاملاً از دست می‌دهد، اما در آن لحظه که هر تحول خاصی متوقف می‌شود، نیاز به جهان‌شمولیت، تمایل به سوی تکامل هم‌پیوسته و یکپارچه‌ی فرد باید محسوس باشد. کارگاه اتوماتیک متخصصان و خرفتکاری [craft-idiocy] را از میان برمی‌دارد.» فقر فلسفه، صص ۲۱-۱۱۷. [قس، همین منبع ترجمه‌ی فارسی صص ۱۴۷ و ۱۵۴ ترجمه‌ی بی‌نا(؟) و نک یادداشت ۴۳ مترجمان].

یادداشت‌های مترجمان:

[۱] آگاهی طبقاتی احتمالی و الزامی (contingent and necessary class consciousness)، بخش‌های سوم و چهارم. برای قسمت‌های قبلی نگاه کنید به نقد اقتصاد سیاسی، همین مؤلف و همین مترجمان.

Combination [۲]

End [۳]

Self-constitution [۴]

Estate proper [۵]

Non-reversible [۶]

Self-realization [۷]

Self-transcending [۸]

Class-for-itself [۹]

[۱۰] اصطلاح (Third Estate) مورد اشاره‌ی مقاله‌ی سیاسی سی‌یز (Abbe E. J.) Sièyes در تحت عنوان رسته سوم چیست (What is the Third Estate)، قرار گرفته که گفته است: در فرانسه‌ی پیش از انقلاب سه رسته وجود داشته: دسته‌ی اول روحانیون، دسته‌ی دوم اشرافیت [نظامی] و رسته‌ی مردم معمولی [شامل دهقانان و غیره]. حیات سیاسی جامعه‌ی فئودالی بر پایه‌ی نمایندگی اقشار و رده‌های اجتماعی قرار داشت که هر یک «استیت» (جایگاه اجتماعی / رده / رسته) نام داشتند، مفاهیمی که با طبقه‌داری تفاوت اند. یک رسته یا رده استثمار شوندگان را مادون و تحت سلطه‌ی خود و در بخشی از جامعه قرار می‌داد که در تحت نمایندگی استثمارکنندگان بودند (فرهنگ لغت مارکسیستی). رسته‌ها عبارت بودند از: رسته‌ی اول، کلیسا (Church)؛ رسته‌ی دوم، اشراف نظامی (Nobility)؛ و رسته‌ی سوم، دهقانان (Peasantry). نک: <http://cola.calpoly.edu/~dschwart/engl430/estates.html>

[۱۱] Negative سالب به معنای سلب‌کننده و نفی‌کننده.

[۱۲] *Self-constituting universality*

[۱۳] Particularism سودمحوری گروهی یا پی‌روی از اصل منافع گروهی-طبقه‌ای.

این مفهوم را گاه به صورت ویژه‌گرایی هم به کار برده‌ایم.

[۱۴] In-and-for-itself

[۱۵] *Self-mediation*

[۱۶] در فلسفه‌ی هگل واژه‌ی (Moment) اشاره دارد به هر «ساختپاره»، «جنبه»، «وجه» یا «آن» (به معنایی که حافظ به کار برده است) از تحول دیالکتیکی یک فرآیند. در مورد گزینش «آن» توجه کنید به این بیت از حافظ: شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد / بنده‌ی طلعت آن باش که «آن»ی دارد. و نیز به حاشیه‌ی حافظ خلیل خطیب رهبر که این «آن» را شیوه، حالت، کیفیت شرح کرده است.

[۱۷] جهانشمول شدن یا جهانشمولیت در این جا به معنی گسترش جهانی نظام بورژوازی نیست؛ چیزی است فراتر از آن و یعنی این که بورژوازی نمی‌خواهد، با نابود کردن مناسبات طبقاتی علیه خویش، پرولتاریا و طبقات دیگر را به موضع طبقاتی خود ارتقا و در بافتار چنین نظامی واقعیتی بورژوازی بخشد و، در عین حال، بورژوازی برای خود هم باقی بماند؛ این امری است که ناشدنی است: ذات بورژوازی استثمار به نفع خویش و تصرف یکجانبه و گاه عدوانی ارزش افزوده است.

- Exclusivistic [۱۸]. «طَرَاد» بر وزن «فَعَال» از ریشه‌ی "طرد" به معنای «دائماً طردکننده» یا «دائماً بیرون‌راننده»، «دائماً اخراج‌کننده»
- Partially universalized [۱۹]
- Partial self-interest [۲۰]
- Principle [۲۱]
- Its negativity [۲۲]
- Partial privilege [۲۳]
- Estate type [۲۴]
- Radical Chains [۲۵] زنجیره‌های بنیادی بندگی
- In civil society* [۲۶] مقصود این است که طبقه‌ی کارگر خود را از آن و عین جامعه‌ی شهروندی بورژوازی نمی‌داند و نیست.
- a class of civil society [۲۷] مقصود این است که بورژوازی خود را عین و تمامیت جامعه‌ی مدنی می‌داند و به همین دلیل طردکننده است.
- Self-transcendence [۲۸]
- Pseudo-positivity [۲۹]
- Negation [۳۰]
- Estate-for-itself [۳۱]
- Self-transcendence [۳۲]
- Self-mediating [۳۳]
- bellum omnium contra omens [۳۴]
- Gentry [۳۵]
- Self-fulfilling [۳۶]
- der vereinzelte Einzelne (فرد مجزاشده) [۳۷]
- Partial groups [۳۸]
- Social individual / sozialer Einzelne [۳۹]
- concrete universal / konkreter Allgemeine [۴۰]
- Individual self-interest و abstract self-consciousness [۴۱] به ترتیب
- Status consciousness [۴۲]

Exclusivistic class consciousness [۴۳]

Consciousness of self-fulfilment [۴۴]

Class-dominance [۴۵]

Non-class [۴۶]

(Illusory) being-above-class [۴۷]

Class *non-self*-consciousness [۴۸]

Homogeniuos class consciousness [۴۹]

۵۰] Idea (و نه idea) در نزد هگل ایده چیزی است شبیه به هدف یا طرح کلی در جهان و یا اصطلاحی است که استفاده از آن مرتبط با این مفهوم است. (نک، مایکل پراودفوت و ای. آر. لیسسی: فرهنگ فلسفه، روتلج، لندن و نیویورک، ص ۲-۱۷۱) بنا به تعریفی دیگر: ایده وحدت عین و مفهوم (object and concept) است، که واقعیت اعلا را شکل می‌بخشد که نامتناهی و معادل است با مطلق.

Concrete [۵۱]

Rationality [۵۲]

Emptiness [۵۳]

۵۴] Corporation در این جا به صورت پیکره‌ی اجتماعی ترجمه شده. وظیفه‌ی مهرورزانه‌ی خود می‌دانیم که پروفیسور رامین جهانبگو را به خاطر یاری بی دریغ ما در ترجمه‌ی بهتر این بند و در چند مورد دیگر سپاس فراوان گوئیم.

Fictitious mediation [۵۵]

۵۶] Empty postulate بن‌انگاره (postulate) یا اصل موضوعه: اصلی که بدو ابر پایه‌ی پیش‌داوری وضع شده است- پیش فرض.

a priori fixity [۵۷]

Mere postulate [۵۸]

Categorical imperative [۵۹]

۶۰] عبارت داخل قلاب‌ها افزوده‌ی مزاروش است.

۶۱] das hölzerne Eisen اصطلاح آلمانی بیانگر مجموع دو چیز متضاد و ناممکن

است، مانند: پهلوان پنبه، سه‌گوشه‌ی چهارپهللو، «آهن چوبی» یا برف جوشان است.

Functional [۶۲]

Objectification [۶۳]

Self-objectifying [۶۴]

[۶۵] "eine verschwindende Notwendigkeit" عین عبارت مارکس که در متن

آمده است.

[۶۶] نیز نک. لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه‌ی زنده یاد محمد جعفر پوینده، ص

۶-۲۰۵.

Co-determinants [۶۷]

[۶۸] Law of pauperism که سلف قوانین رفاه اجتماعی- قانون و دولت رفاه (ولفیر)-

امروزی است و از نیمه‌ی سده‌ی شانزدهم میلادی شکل گرفت.

Concretizing [۶۹]

[۷۰] قس. لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه‌ی زنده‌یاد محمد جعفر پوینده، ص

۱۷۴ که از متن فرانسوی استفاده کرده است.

Populist [۷۱]

Anachronistic [۷۲]

[۷۳] Wild-cat strikes مقصود از اعتصابات گربه‌ی وحشی، اعتصابات است که توسط

کارگران تحت پوشش اتحادیه اما بدون رهبری، حمایت و موافقت اتحادیه شکل می‌گیرد و

گاه به آن اعتصاب کارگری غیررسمی (unofficial industrial action) می‌گویند.

Peripheral branches [۷۴]

trouble-free industries [۷۵]

Paternalistic enterprise [۷۶]

Oligopolies [۷۷]

Super-conglomerates [۷۸]

Superfluous time [۷۹]

Disposal time [۸۰]

Inter-locking [۸۱]

Futurologist [۸۲]

Self-saturating [۸۳]

[۸۴] Social Dynamite دینامیت اجتماعی مفهومی است ناظر بر خطر انفجار

اجتماعی در جریان اجتماعی که به قصد انحراف انرژی متراکم اعتراض اجتماعی، مثلاً در

مکان وسیعی که یک فستیوال موسیقی برگزار می‌گردد عده‌ای از جوانان جمع می‌شوند. این جمع می‌تواند یک خطر بالقوه باشد و لذا باید انرژی آن به شکلی انحرافی تخلیه شود. مفهوم حاکی از دو وجه دیالکتیکی است.

Inter-relatedness [۸۵]

Homogeneous *psychological bond* [۸۶]

Totalized [۸۷]

Existential [۸۸]

Self-development [۸۹]

بارناو:

نمونه‌ای از آگاهی طبقاتی بورژوایی

رالف میلی‌باند^[۱]



ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



۱

آگاهی طبقاتی مفهوم ساده‌ای نیست - یا، دست کم، من آن را ساده نمی‌یابم؛ و، بنابراین، ارزش دارد که نمونه‌ی خاصی از آن را بررسی کنیم، و نیز کاربرد آن را در بسستر تاریخی مشخصی دریابیم. این مورد نمونه‌ی آنتوان بارناو است که نقش رهبری‌کننده‌ای در نخستین مراحل انقلاب فرانسه داشته، و کسی است که شایستگی این بررسی را دارد؛ حتی اگر به واسطه‌ی اثرش، مقدمه بر *انقلاب فرانسه*، هم باشد لازم است او را بیش‌تر بشناسیم.^(۱)

پیش از این که به بارناو بپردازم، مایلیم به چند نکته‌ی کلی در مورد آگاهی طبقاتی اشاره کنم و بگویم که آگاهی طبقاتی در یک سلسله‌مراتب صعودی قابل فهم است؛ و این که، در هر مرتبه، آگاهی بیش‌تر در اعضای طبقه‌ی صاحب‌امتیاز^[۲] پیدا می‌شود تا در طبقات تابع^[۳].

نخستین و بدیهی‌ترین نکته این که آگاهی طبقاتی را، به مفهوم نسبتاً دقیق، تعلق فردی خاص باشد به طبقه‌ای خاص. این است معنای ابتدایی و پایه‌ای طبقاتی: کارگر کارخانه‌ای که فکر می‌کند متعلق به طبقه‌ی مثلاً متوسط است و یا فکر می‌کند که به طبقه‌ی خاصی تعلق ندارد، روشن است که نمی‌تواند صدق و مظهر آگاهی طبقاتی باشد. احتمالاً حتی این نوع اولیه‌ی آگاهی طبقاتی اغلب در طبقات تابع دیده نمی‌شود. اما فقدان آگاهی در میان اعضای طبقه‌ی صاحب‌امتیاز نادر است.

ثانیاً، آگاهی طبقاتی ممکن است به مفهوم خاصی از منافع فوری یا آنی طبقه‌ای که فرد خود را آگاهانه متعلق به آن می‌داند، دلالت کند. اما این دو مفهوم ممکن است، و نه ضرورتاً، به هم مرتبط باشند: کاملاً ممکن است که اعضای طبقه‌ی کارگر از تعلق خود به آن طبقه آگاه باشند، حتی به‌طور خیلی روشن و دقیق، بدون این که بدانند منافع آنی طبقه‌ای که بدان تعلق دارند چیست. این امر مجدداً در مورد طبقات صاحب‌امتیاز صادق نیست.

حتی در جایی که این دو مرحله از آگاهی طبقاتی وجود دارد، ممکن است به مرتبه‌ی سوم آگاهی - مرحله‌ای که مستلزم داشتن اراده برای پیشبرد منافع آن طبقه است - نرسند. بنابراین، ممکن است که فرد فهم روشنی از طبقه‌ی خود و منافع آن داشته باشد، اما به هر دلیل فاقد اراده‌ی انجام هر اقدامی برای پیشبرد و تحقق این

منافع با شد. یکی از این دلایل، که در میان طبقه‌ی کارگر نادر هم نیست، اشتیاق به فرار از آن طبقه است: کارگری که از تعلقش به طبقه‌ی کارگر و منافع اش آگاه است، در بدو امر، به این فکر می‌کند که از طبقه‌ی خود خارج شود و بالا رود؛ این وضع به مفهوم آگاهی طبقاتی نیست. این در مورد طبقات صاحب‌امتیاز هم صادق است: همیشه، بعضی از افراد طبقه‌ی صاحب‌امتیاز، اگرچه آگاهی طبقاتی در دو مفهوم اولیه را دارند، خواسته‌اند به طبقات مادون ببینند. چنین افرادی شخصیت‌های شناخته شده در تمام جنبش‌های کارگری هستند که اغلب نقش رهبری دارند. این اشخاص، به درجات گوناگون، تارک طبقه^{۴۴} هستند (زیرا ممکن است که اشکال تفکر و رفتار خویش را با خود به جنبش‌های طبقه‌ی کارگر وارد کنند).

چهارم و از همه دشوارتر این که فهم آگاهی طبقاتی ممکن است، نه تنها به معنی تعلق به یک طبقه و منافع آن، نه فقط به معنای اراده‌ی پیشبرد منافع آن طبقه باشد، بل که درک خاصی باشد از این که این پیشبرد به چه عواملی نیاز دارد- نه تنها به صورت منافع آنی، بل که به صورت کلی‌تر جهانی.

در سنت مارکسیستی، آگاهی طبقاتی، معمولاً، در ارتباط با طبقه‌ی کارگر، از جنبه‌ی تعهد به نابودسازی انقلابی نظام سرمایه‌داری تعریف شده است: کارگری که این تعهد را ندارد، در مفهوم حاضر، فاقد آگاهی طبقاتی است.

این که تا چه حد این تعریف درست و حقیقی است، [فعلاً] در مد نظر نیست، اگرچه این مسأله بسیار حائز اهمیت است، و مسأله‌ای است که دارای شاخه‌های فراوان پیچیده است. مع هذا، آنچه که میل دارم مورد اشاره قرار دهم این است که در این مفهوم مارکسی از آگاهی طبقه، این نوع آگاهی به خصوص پدیده‌ی رایجی نبوده است. معمولاً آگاهی طبقاتی به صورت به اصطلاح آگاهی کاذب^{۴۵} ظاهر شده است. البته به همین دلیل است که تاکنون تا حد زیادی شاهد رخ ندادن انقلاب سو سیالیستی مطابق تصور مارکس بوده‌ایم؛ و نیز به همین دلیل است که لنین بر اهمیت برجسته‌ی حزب، به عنوان عامل وساطت‌کننده‌ی^{۴۶} جنبش کارگری و دست‌یابی به آگاهی طبقاتی واقعی تأکید کرده است.

مسأله‌ی آگاهی طبقاتی حقیقی در برابر آگاهی کاذب، خود را در ارتباط با طبقات صاحب‌امتیاز به شکل متفاوتی ارائه می‌دهد. از چشم‌انداز مارکسی، کارگر زمانی آگاهی کاذب دارد که نتواند دریابد منافع‌اش ایجاب می‌کند نظام سرمایه‌داری نابود شود؛ اما نابودی این نظام شرط آزاد شدن فقط طبقه‌ی کارگر نیست، بل که شرط آزادی کل جامعه هم هست. آگاهی کاذب در این معنا، به مفهوم ناتوانی در تشخیص رسالتی جهانی است که در برابر پرولتاریا قرار دارد. آگاهی کاذب بورژوازی، دقیقاً برعکس، در نقطه‌ی مقابل آن است، به این معنا که چنین آگاهی‌ای بر این باور استوار است که صرف خود منافع و آمال بورژوازی مترادف است با منافع کامل تمام طبقات. کارگر زمانی دست‌خوش آگاهی کاذب است که نتواند از سرشت جهان شمول نقش خویش آگاهی یابد، و بورژوا هم نمی‌تواند تشخیص‌دهنده‌ی منافع طبقاتی و جانبدارانه‌ی خود باشد. در حالت نخستین آگاهی کاذب قابل تصحیح است، زیرا نه تنها برای کارگر لازم نیست، بل که مانع مسیر وی نیز هست. از سوی دیگر، آگاهی کاذب بورژوازی در خدمت اهداف بنیادی طبقاتی است، زیرا که حاکمیت بورژوازی را در نظر خود بورژوازی مشروعیت می‌بخشد و، بدین ترتیب، راه پذیراندن آن را به دیگران هم آسان می‌سازد. بورژوازی به این نوع آگاهی کاذب نیازمند است، زیرا که می‌خواهد سرشت واقعی حاکمیت بورژوازی را، اگر بتواند، از خویش و از دیگران پنهان کند. مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌نویسد: «زیرا هر طبقه‌ی جدید که خود را به جای طبقه‌ی حاکم قبلی می‌نشانند، ناگزیر است صرفاً برای پی‌شبرد اهداف خویش منافع خود را به صورت منافع مشترک تمام آحاد جامعه نمایش دهد؛ یعنی این که آن را به صورت یک شکل ایده‌آل درآورد؛ می‌باید که به آمال خود شکلی جهان‌شمول بخشد و آن را تنها صورت خردمندانه و ارزشمند در سطح جهانی وانمود کند.»^(۳) در هر صورت مارکس، در عین حال، اشاره می‌کند که ممکن است شرایط خاصی وجود داشته باشد که در آن «منافع این طبقه واقعاً با منافع مشترک سایر طبقات غیرحاکم همبسته باشد، زیرا، در تحت فشاری که در شرایط کنونی موجود است، منافع بورژوازی هنوز توانایی پیدا نکرده که به صورت منافع خاص طبقه‌ی خاص تحول یابد.»^(۴) در هر دو مورد، مارکس مخصوصاً به مبارزه‌ی رسته‌ی سوم فرانسه با رژیم کهنه نظر دارد. اما،

علی‌رغم این تفاسیل، تنها طبقه‌ای که مارکس فکر می‌کند واقعاً نماینده‌ی مشترک همه است، پرولتاریا است.

با این همه، امیدوارم که بارناو، اگر بتوانم به خوبی توصیف کنم، شاید نمونه‌ی برجسته‌ای از آگاهی طبقاتی بورژوازی باشد. در واقع هیچ نمونه‌ی دیگری در انقلاب فرانسه وجود ندارد که بهتر از این باشد و بتواند مستمراً و با انسجام این آگاهی را در عمل سیاسی خود نشان دهد.

۲

بارناو در سال ۱۷۶۱ در گرتنبیل^[۷] به دنیا آمد، و فرزند یک وکیل برجسته در این شهر بود. مادرش، هرچند که در میان خانواده‌ای از خرد‌اشرافیت ولایتی^[۸] به دنیا آمده بود، به واسطه‌ی ازدواج به طبقه‌ی بالای بورژوازی^[۹] گرتنبیل پیوسته بود. والدین پروستان بودند، اما فرزند، صرفاً بنا به ملاحظات عملی، باید غسل تعمید کاتولیک داده می‌شد. جالب این که بارناو در زندگی و هنگام مرگ «نه تنها مسیحی کاتولیک نبود، بل که به عنوان یک بی‌خدا جهان را وداع گفت.»^[۴] در گزینش حرفه، قدم در جای پای پدر گذاشت و در ۱۷۸۲ به کانون حقوق دانان پیوست و در گرتنبیل مشغول کار شد. بعداً خود را خواننده‌ی پراشتیاق آثار سیاسی یافت. وی در ۱۷۸۳ در پارلمان گرتنبیل سخنرانی‌ای کرد در تحت عنوان «لزوم تقسیم قدرت در دستگاه سیاسی». انتخاب موضوع و نیز کار بعدی وی نشان می‌دهد که روح‌القوانین مونتسکیو اثر قابل توجهی بر او داشته است. در سطحی دیگر، بارناو سرخوردگی سیاسی جوانان و بورژوازی بالنده را در سال‌های آخر رژیم کهنه با روشنی خارق‌العاده‌ای نشان می‌دهد. پس از این بود که نوشت «تنها جای مغزهای بزرگ خالی است نه مردان بزرگ.» مقصودش به‌وضوح این بود که جای چهره‌های بزرگ ملی و مردان عمل خالی است. فقط مردی که با روحی بزرگ زاده شده می‌تواند در بستر اشتیاق و عمل تحول یابد. اما به محض این که چنین فردی به بلوغ فکری و منطقی می‌رسد و به دور و برش می‌نگرد، محیط را خالی می‌یابد. در اطراف خویش رابطه‌ای میان اندیشه‌های بزرگ و اهداف واقعی نمی‌بیند. تمامی راه‌ها بسته و روح اشتیاق خاموشی گرفته است.

راه خدمت به عموم باریک، دشوار، دل‌سرد کننده و مملو از موانع غیرانسانی، خفت‌آور و زنده است؛ تنها چیزی که مانده، شغلی محدود، محقر و نوشتن است که بدیلی است بی‌روح، بی‌حاصل و مسأله‌آفرین.^(۵)

البته، هنگام خوانش گذشته‌بینانه^[۱۰]، باید آگاه بود که اهمیت چنین احساساتی دچار بزرگ‌نمایی نگردد. آنچه که بیان می‌شود سرخوردگی گنگ و ناپیوسته‌ای است تا این که هدفی نیرومند و اصلاح‌گر داشته باشد؛ و جریان آماده شدن است برای عمل، در صورت داشتن فرصت، تا تعهد قطعی برای آن. این فرصت به صورت نتیجه‌ی شکست‌های چندجانبه‌ی رژیم خود را نشان داد که به شکل مشکلات مالی تجلی کرد و رژیم را وادار کرد از طریق احضار افراد متشخص، که عمدتاً از اشراف بودند، و تشکیل یک نشست، اقدام به گردآوری پول نماید؛ این نشست در پایان سال ۱۷۸۶ منعقد گشت که باعث آغاز «انقلاب اشرافی» شد؛ انقلابی که راه را برای رسته‌ی سوم بورژوازی باز کرد. و نیز آن انگیزه‌ی ناگهانی را ایجاد کرد که بارناو و شخصیت‌های نظیر او، بدان نیاز داشتند. بارناو، بعدها، احساسات مربوط به حوادث قریب‌الوقوع را به‌روشنی بیان کرده است:

[او نوشت:] عقاید و افکاری که در آغاز هنوز موضوع کنجکاو‌های نارس من بود، وقتی که حوادث عمومی زمینه‌ی امیدوارکننده‌ای برای آن‌ها ایجاد کرد، ذهن مرا کاملاً مجذوب و مشغول خود نمود. از زمان فراخوان آن افراد متشخص به بعد، تنها مسأله‌ی مورد توجه‌ام مسأله‌ی امور ملی و عمومی بود، فکر این که کشورم آزاد شود و کاست^[۱۱]ی که بدان تعلق داشتیم، از وضعیت خفت‌باری که یک حکومت گمراه بیش از هر زمان دیگری برای آن ایجاد کرده خارج شود [به نزدیکی خودبه‌خودی آزادی ملی و آزادی طبقه‌ای توجه کنید- نویسنده] روحم را تعالی داد و مرا از اشتیاق و تلاش و جان‌فشانی پر کرد. با تمام وجود خود را وقف آزادی کردم و تمامی وقتم را صرف کارهایی کردم که امکان داد در خدمت آن هدف باشم.^(۶)

به عبارت دیگر وقتی که شرایط نشان داد که حداقل امکان برای موفقیت وجود دارد، اراده برای ایجاد تغییرات بزرگ متولد شد.

دو سال قبل از نشست عمومی نمایندگان رسته‌ها^[۱۲] در ورسای، در ماه می ۱۷۸۹، بارناو در دوفین، یکی از رهبران ناآرامی‌های سیاسی بود که فرانسه را در بر گرفت و به خصوص در استان بارناو با شدتی استثنایی احساس شد. وقتی که حکومت در ۱۷۸۸ کوشید مقاومت پارلمان گرتُّبل را درهم شکند و آن را مجبور به پذیرش فرمان‌های حکومتی کند، بارناو با کلمات خاص خویش گفت که «هیچ تردیدی ندارد که با آن مخالفت ورزد.»^(۷) و با نوشتن مقاله‌ی تندى به نام روح فرمان‌ها، که از نظر دولت-م [به شدت محکوم گشت، خود را چنان در معرض اتهام قرار داد که حتی به آتش‌افروزی و خیانت به میهن متهم گشت.^(۸)

بارناو به زودی این لحن و سخن را که در آن مقاله منعکس کرده بود کنار گذاشت و پی‌گیرانه تأکید کرد که تنها راه درمان بیماری‌ها و مسائل فرانسه فراخوان نشست رسته‌هاست. متوجه شد که «قیام تنها راه مشترک همه‌ی مردم در تحت ستم» و همچنین «بدترین و آخرین» راه‌هاست.^(۹) حتی با این حال بارناو تردید نکرد که دست به دامان دفترداران، زمینداران، تجار و سرمایه‌داران شود تا با اتحاد خود از «جامعه‌ی قضا و حقوق‌دانان»^[۱۳] حمایت کنند؛ و از تمام شهروندان خواست که با اجرای قوانین جدید حکومتی مخالفت ورزند.^(۱۰) از سوی دیگر، مقاله‌ی وی به داشتن فکری قابل توجه که در سراسر زندگی سیاسی وی ادامه یافت، و سرانجام نیز، همین فکر - این عقیده که شاه یا پشتیبان طرح اصلاحی رسته‌ی سوم است، یا، دست کم، این امکان وجود دارد که به حامی آنان تبدیل گردد و، به‌علاوه، مسئولیت و منشاء سیاست‌های نادرست شاه نه ناشی از خود او، که از جانب اطرافیان وی است - او را به گیوتین سپرد. البته در این مورد بارناو فقط بازتاب‌کننده‌ی یک احساس و عقیده‌ی عمومی بود: نفرت از شاه، از دشمنی‌اش با جمهوری‌خواهی که بگذریم، به دوران متأخرتری مربوط می‌شود. بدون شک رسته‌ی سوم امید داشت که بتواند با کمک شاه بر علیه اقشار صاحب‌امتیاز و وزرا و حامیان حکومتی آنان، به اهداف خویش برسد.

اما تصادفاً، مقاله‌ی بارناو در همان روزی منتشر شد که خشونتی عمومی در گرتُّبل در دفاع از پارلمان در گرفت و مشهور شد به روز سفال‌پرانی یا روز تایلز^[۱۴]. بارناو خودش در این ماجرا درگیر نبود، ولی در این مورد خطاب به شاه چیزهایی نوشت، که

بر آینده‌ی موقعیت او اثر گذاشت. در این خطابه وی شورش را محکوم کرده بود، اما توضیح داده بود که «ناآگاه‌ترین مردمان شما، با یأس فراوانی که دارند، فراموش می‌کنند که منابع بی‌پایانی در دستگاه عدالت [و بخشایش] شما موجود است.»^(۱۱) بارناو، در ادامه، حقوق رعایای شاه را مورد تصدیق قرار می‌دهد و از شاه می‌خواهد که نمایندگان رسته‌ها را برای یک نشست عمومی فراخواند.^(۱۲) همان‌طور که بعدها در موقعیت‌های مشابه ولی مهم‌تر رخ داد، بارناو به همان سان خود و یاران بورژوازی را از «طبقه‌ی ناآگاه‌تر» رعایای شاه جدا می‌کند؛ اما در عین حال اعمال این طبقه‌ی عوام و ناآگاه را اهرمی می‌بیند تا به کمک آن افکار کسی را، شاهی را، که وی مناسب رهبری جنبش اصلاحات می‌دانست برانگیزد.

سرانجام، شاه، ناچار عقب نشست و نمایندگان رسته‌ها را به نشستی فراخواند. نقش دوفین در این تحولات برجسته بود. و بارناو نیز در محدوده‌ی ایالتی نقشی مشابه و مؤثر داشت. در حالی که در جاهای دیگر، آن گونه که بارناو بعداً به یاد آورد «اشرفیت هنوز در قیامش علیه تاج و تخت تنها، و دوفین از پیش مدعی حقوق رسته‌ی سوم بود»، و با مطرح کردن مسأله‌ی بزرگ ترکیب و ادغام نشست نمایندگان تمامی رسته‌ها «نخستین پایه‌های انقلاب دموکراتیک را پی‌ریزی می‌کرد.»^(۱۳) پاداش خود بارناو در این ماجرا انتخابش به عنوان جوان‌ترین عضو هیئت نمایندگی دوفین در نشست نمایندگان رسته‌ها بود.

اکنون، به جای این که خود بارناو را تا انقلاب فرانسه دنبال کنم، مایلیم به مطالب او از مقدمه‌ی *انقلاب فرانسه* اشاره نمایم. این کار فرایند گاه‌شماری تاریخ را دچار تشتت خواهد کرد، زیرا که وی این یادداشت‌های (محض) را در سال ۱۷۹۲، بعد از این که مجلس مؤسسان^(۱۵) کارهای خود را به پایان رسانده بود، و پس از آن که بارناو همراه با دیگر نمایندگان و همکاران، با حکم این مجلس، که وی به شدت به آن اعتراض کرده بود، کنار گذاشته شده بودند، خواستار مشمولیت و آغاز به کار مجدد و فوری گشته بود. بسیار نامحتمل است که بارناو توانسته باشد نخستین و مهم‌ترین قسمت نظری مقدمه را قبل از تجربه‌ی عملی انقلاب، نوشته باشد. دست‌کم هیچ یک از آثار قبلی او چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. در عین حال، این که وی مقدمه را در سال ۱۷۹۲ نوشته باشد نیز ممکن نیست، به شرط آن که در سال‌های قبل از آن

حداقل نخستین ایده‌های وی شکل نگرفته باشند تا الهام بخش این مقدمه گردد. در این معنا، عمل سیاسی بارناو ممکن است به صورت درک عمومی وی از انقلاب ظاهر شود، همان گونه که چنین درکی، بدون شک، در تحت تأثیر عمل سیاسی وی، شکل پخته‌تری به خود گرفت.

۳

مقدمه بر *انقلاب فرانسه* یکی از مهم‌ترین اسنادی است که از درون انقلاب فرانسه به دست ما رسیده است. در مقایسه با این اسناد، تلاش‌های دیگری که توسط معاصران انقلاب صورت گرفته تا وقوع آن را ارزیابی، و عوامل تعیین‌کننده‌ی آن حوادثی را که شاهدش بودند بیان کنند، مقالاتی ساده‌لوحانه و از جنس تاریخی ایده‌آلیستی به نظر می‌رسند؛ و این نکته مخصوصاً مربوط به افرادی است که از نظر شأن و مقام بسیار برتر از بارناو بودند- مانند روبسپیر و سن ژوست- که نگاهشان به انقلاب یک سوءتفاهم عظیم است از آنچه که انقلاب به خاطر آن رخ داد. روشن است که می‌توان این نکته را مورد بحث قرار داد که اگر آنان دچار چنین سوءتفاهمی نمی‌شدند، و اگر دستخوش «آگاهی کاذب» نبودند، نمی‌توانستند به آن چیزی برسند که به دست آورند؛ اما این تأثیری بر روی موضوع مورد نظر ما ندارد.

مقدمه‌ی بارناو، در عین حال، فقط در مورد انقلاب فرانسه نیست. این سند، در عین حال، بیش‌تر، پویایی تاریخی بسیار وسیع‌تری را، که انقلاب هم بخشی از آن است، مورد توجه قرار می‌دهد.

[بارناو چنین آغاز می‌کند:] درک دقیق و کامل یک انقلاب بزرگ که به تازگی رخ داده- اگر به‌طور مجرد و مجزا از تاریخ امپراتوری‌هایی که آن را احاطه کرده، و نیز منفک از قرون متقدم در نظر گرفته شود، ناممکن است. به منظور این که در مورد سرشت چنین انقلابی داوری کنیم و علت‌های واقعی آن را دریابیم، لازم است دیدی فراتر داشته باشیم و جایگاه خود را در گستره‌ی نظامی وسیع‌تر ببینیم: چنین درکی زمانی حاصل می‌شود که بتوانیم حرکتی عمومی را، که از آغاز دوران فئودالیسم تا روزگار ما شکل

گرفته و در طی آن حکومت‌های اروپایی به‌طور پیوسته اشکال گوناگون یافته‌اند، به روشنی ببینیم و دریابیم که چرا به مرحله‌ی کنونی رسیده‌ایم و کدام دلایل عمومی باعث شده که اکنون در این نقطه باشیم.^(۱۴)

چنین تأکیدی بر نیاز به یک نگرش گسترده‌ی تاریخی برای درک سرشت انقلاب فرانسه، آن چیزی نیست که در مورد مقدمه اهمیت داشته باشد. در مورد چنین نیازی دیگران نیز کمابیش به مسأله پرداخته‌اند و کوشیده‌اند که بدان پاسخ گویند - مثلاً کُندور سه^[۱۶]، در اثرش، با عنوان *طرحی از پیشرفت روح انسان*^[۱۷]، این زاویه‌ی نگرش را گشوده است. آن چیزی که در مورد انقلاب، مقدمه را، در مقایسه با سایر نوشته‌ها و عقاید مطرح شده‌ی همزمان با آن، منحصر به فرد می‌کند، این است که «نظام کلی‌ای» که بارناو کوشیده آن را بنا کند، به‌طور مستحکم به فهمی تعلق دارد که آن را می‌توان تفسیر مادی تاریخ خواند. بدون شک، فهم هرکس از این اثر تا حدی بستگی دارد به نگرشی که فرد از این تفسیر پیدا خواهد کرد. اما مقدمه، در هر حال، «نمونه‌ای است اولیه» و برجسته از آن تفسیر مادی؛ و به عبارت دیگر، همان طور که ژان ژوره^[۱۸] گفته، «طرحی نخستین» است که نه به اندازه‌ی کافی وفادار است به مارکس و نه به رویکرد بارناو «از ماتریالیسم اقتصادی مارکس». ^(۱۵) برخی از قسمت‌های مقدمه که حقیقتاً در انتظار تفسیر مارکسیستی از تاریخ بوده، به‌درستی توسط ژوره و اخیراً فرناند رود^[۱۹] انجام و برجسته شده است. اما چون مقدمه هنوز به انگلیسی ترجمه نشده، ناگزیر نقل قول‌های آزادانه‌ی از آن داده‌ام که با اعتدال این قلم همراه است.

کلید فهم طرح بارناو از تغییر سیاسی در تحول و تغییر اشکال مالکیت نهفته است. در جامعه‌ی ابتدایی، انسان، که شکارگر بود، از مالکیت خصوصی تقریباً سر در نمی‌آورد:

تیروکمانش، شکارش، پوستی که بر تن می‌کشید، این‌ها عملاً تنها دارایی‌های او بودند. تمامی زمین‌ها بین همه مشترک بود. در این مرحله، نهادهای سیاسی، ولو این که در شکل اولیه‌ی خود وجود می‌داشتند، نمی‌توانستند دارای مبنای مالکیت باشند. دموکراسی در آن هنگام چیزی نبود جز استقلال و مساوات طبیعی. نیاز به یک رهبر در جنگ‌ها، نخستین

عنصر پیدایش پادشاهی و حکومت فردی بود. ارزش و اعتباری که به دانش داده می‌شد به پیدایش نخستین شکل آریستوکراسی منجر شد و ارزش دانش همیشه از همه چیز بیش تر بود، مخصوصاً هر قدر توده‌های مردم نادان تر بودند. این آریستوکراسی متشکل بود از ریش سپیدان، روحانیون، متألّهان، پز شکان، کاهنان، فالگیران و پیش‌گویان؛ به‌طور خلاصه، اشرافیت بر پایه‌ی دانش شکل گرفت و همیشه مقدم بود بر [قدرت] اسلحه و زمین و از همان آغاز شکل‌گیری جامعه، از طریق برخی خدمات واقعی پا گرفت که همیشه هم تا حد زیادی همدوش اغفال و کلاهبرداری‌های وسیع بوده و هست. (۱۶)

با رشد جمعیت و نیاز به معیشت پایدارتر و مکفی‌تر، انسان به رام کردن حیوانات پرداخت، به پرورش گله روی آورد و وارد عصر شبانی شد:

از این پس مالکیت آغاز به تأثیر در نهادها کرد. از این پس غنی و فقیر [احتمالاً به معنای سیاسی-نویسنده] نابرابر بودند و دموکراسی طبیعی دیگر از بین رفته بود. نیاز به حفظ و دفاع از دارایی‌ها محتاج این بود که به ارتش و مقامات شهری قدرت بیش‌تری داده شود. آنان که بر قدرت فائق شوند، به کمک این قدرت ثروت گرد می‌آورند، همان گونه که به واسطه‌ی ثروت قدرتشان را زیاد می‌کنند و در دست خود نگه می‌دارند. بنابراین، در این مرحله از [زندگی] جامعه، قدرت اشرافی و سلطنتی، گسترش نامحدودی پیدا می‌کند، همان طور که نمونه‌های آن در مناطق آسیایی آن را تأیید کرده است. (۱۷)

با رشد بیش‌تر جمعیت مردم و نیاز آنان، انسان زندگی کوچ‌نشینی را کنار می‌گذارد، و به کشاورزی روی می‌آورد.

انسان، با فدا کردن باقی مانده‌ی استقلال خود، به اصطلاح، بیش‌تر به زمین وابسته می‌شود، و به کار روزانه‌ی پرزحمت تسلیم می‌گردد. پس از این است که زمین میان افراد تقسیم می‌شود (ندرتاً و شاید هرگز [آن گونه که بارناو توجه کرده] چنین نبوده که توزیع اولیه‌ی زمین، کمابیش به‌طور مساوی

صورت گرفته باشد)؛^(۱۸) دارایی دیگر شامل گله‌ای که بر زمین می‌چرد نیست، بل که زمین را هم در بر گرفته است. هیچ چیز مشترک نیست: به‌زودی مزرعه‌ها، جنگل‌ها و حتی رودها به تملک در می‌آیند و حق مالکیت ابعاد بزرگ‌تر پیدا می‌کند و به‌طور مؤثرتر و قوی‌تری بر تقسیم قدرت اثر می‌گذارد.^(۱۹)

در این جاست که بارناو برای اولین بار عاملی کاملاً متفاوت و مؤثر را در پیشرفت جامعه مطرح می‌کند، یعنی چیزی که او آن را «پیشرفت صنایع»^[۲۰] می‌نامد؛ و منظورش از صنایع یا هنرها، عبارت است از صنعت، تجارت و علم. این یک «اصل قطعی» است که زمانی که هیچ فعالیت اقتصادی به‌جز کشاورزی وجود ندارد، املاک بزرگ‌تر به صورت رشدیابنده‌ای املاک کوچک‌تر را جذب کنند. فقط با آغاز تجارت و صنعت است که زمین‌های ثروتمندان کم کم در میان فقرا و کارشان جاذبه‌ای ایجاد و آنان را جذب می‌کند. از این نقطه‌نظر، مالکیت اشرافی زمین بیش‌تر و بیش‌تر به تمرکز ثروت می‌انجامد؛ و صنعت و تجارت، بر عکس، باعث توزیع «دموکراتیک» آن می‌شود.

بارناو همچنین می‌گوید که در دوره‌های پیشین، دهقانان و فقرایی که در حومه‌ی شهرها پراکنده بودند، نه تنها به‌واسطه‌ی نیازهایشان ناچار زمین‌گیر و تسلیم شدند، بل که سرشت کارشان نیز آنان را از دیگر همکارانشان جدا و زندگی شان را وخیم‌تر کرد. تنها جمع شدن مردم در شهرهاست که به کسانی که ناتوان گشته‌اند، در برابر زور، امکان مقاومت می‌دهد و علت آن نیز جمعیت زیادشان است. و در واقع، «پیشرفت صنایع» است که باعث حفظ و افزایش این تمرکز در شهرها می‌شود. او تصویر چشم‌گیری از انقیاد ذهنی فقرا در دوره‌ی قبل از صنعت و تجارت ارائه می‌دهد؛ می‌نویسد:

در این مرحله از جامعه، فقرا به علت جهل شان نیز زمین‌گیر شده‌اند. آن‌ها فراست طبیعی خود و جسارت تخیل خود را نیز، که از ویژگی‌های انسان جنگل‌نشین و دارای آداب و رسوم خاص و آموزه‌های خردمندانه است، خصائلی که حاصل زندگی مردمان گله‌دار اهل رؤیا، نظاره و تخیل است، از دست داده‌اند. آن فقرا دانش و جسارت فکری را، که ثروت و ترقی هنرها

برای همه‌ی طبقات جامعه به همراه می‌آورد، هنوز کسب نکرده‌اند. آنان که معمولاً به تنهایی و دائم کاری یکنواخت می‌کنند، روزگارشان نمونه‌ی آخرین درجه از حقارتی است که انسان می‌تواند در آن فروافتد. از این‌رو برخی به آسانی به مثلث ثروت، قدرت و دانش دست می‌یابند و حکومت، دستگاه قضایی، فرماندهی نظامی و روحانیت را در انحصار خود متمرکز می‌سازند.^(۲۱)

بارناو همچنین می‌گوید که منشاء مالکیت زمین فتوحات جنگی و اشغال مناطق است که فقط به نفع عده‌ی کوچکی است:

برعکس، ثروتی که از راه صنعت به دست می‌آید، حاصل کار جمع مردم زحمت‌کش است. از این طریق است که ثروتمندان به کار زحمت‌کشان فقیر وابسته می‌شوند، و نیز این که فقرای صنعتگر می‌توانند، به تدریج، مقداری از ثروت آنان را نصیب خود کنند و سرانجام بخشی از املاک ثروتمندان را به دست آورند. از طریق صنعت است که این صنعتگران، به‌واسطه‌ی اندک ثروت بیش‌تری که به دست می‌آورند، قدرت تحصیل علم و هنر پیدا می‌کنند و از افتخار و شهرتی برخوردار می‌شوند که دارای آن هستند. و از همین طریق است که مردم در آن کارگاه‌های بزرگ، که ما به آن شهر می‌گوییم، جمع می‌شوند، و می‌توانند با تجمعات عظیم‌شان در این شهرها به‌طور مؤثر در برابر اقدامات سرکوبگرانه‌ی زمین‌داران بزرگ مقاومت کنند. بنابراین، مالکیت صنعتی و سرمایه‌پایه‌های دموکراسی‌اند، همان‌گونه که، در حقیقت، زمین‌منشاء و اصل آریستوکراسی است.^(۲۲)

بارناو بعداً اظهار می‌کند که در جایی که تنها شکل ثروت مالکیت ارضی است، «به اصطلاح، بندها^[۲۱] و پیوستگی‌های^[۲۲] اجتماعی میان بخش‌های گوناگون جامعه بدون شک خیلی سست است.»^(۲۳) در این‌جا نیز در مورد شرایطی که صنعت و سرمایه ایجاد می‌کند، تصویری که بارناو شکل می‌بخشد (البته جدا از قصد اعتذار وی)، اختلاف چشم‌گیری دارد با شرح مشهور و وافی مارکس و انگلس در بیانیه کمونیست از شکل‌گیری بورژوازی. او می‌نویسد که به علت این شرایط جدید اشیاء قابل مبادله

زیاد می‌شوند، انبوه ثروت به آسانی منتقل می‌شود، فاصله‌ها کم‌تر می‌گردد، و یک گردش و جریان مستمر بین تمام نقاط کشور برقرار می‌شود؛ و هم‌زمان با انباشت سرمایه، دولت از طریق مالیات وسیله‌ی پرداخت حقوق و مخارج اداری خود و ارتشی را که - نه به یک بخش بل که به کل جامعه تعلق دارد- به دست می‌آورد:

طبقه‌ی کثیر شهروندان که به تجارت و تولید مشغول‌اند ایجاد می‌شود. از آنجا که چنین طبقه‌ای نیازمند صلح و امنیت است، به دولت مالیات می‌هد تا دولت بتواند قدرت کافی به دست آورد. بنابراین، همان طور که مالکیت زمین در تمام دولت‌های بزرگ اساس شرافیت و فئودالیسم است [یعنی حکومت مرکزی ضعیف است-نویسنده]، سرمایه نیز بنیاد دموکراسی و اتحاد است.^(۲۴)

در واقع، بدین گونه، بارناو ظهور بورژوازی را به معنای تحول در «هنرهای مفید، پیشه‌ها، تجارت با تمام شاخه‌های آن، و آن قسمت از علوم که توجه آنی آن‌ها به ساده‌سازی و پیشرفت و اصلاح است»^(۲۵)، یعنی تغییرات فنی تعریف (و آن را تحسین) می‌کند. زمانی که انواع گوناگون این فعالیت‌ها توانستند راه خود را باز و در «هرج و مرج فئودالی» نفوذ کنند، پیشرفت‌شان سریع و عمومی شد، «که می‌توان آن‌ها را عوامل اصلی‌ی دانست که در طول چهار تا پنج قرن تمام حکومت‌ها را در اروپا تغییر داده و تعدیل کرده‌اند.»^(۲۶)

به نظر بارناو، این تحولات اقتصادی، چنان قوی و برگشت‌ناپذیر بود که ناگزیر در طول زمان منجر به چیزی شد که به زبان [الکسی دو] توکویل هم «انقلابی دموکراتیک» بود.

بدون شک، و به این معنا، بارناو اهل «جبر اقتصادی» است - اگرچه به هیچ وجه نوع ناپخته‌ی آن نیست. او می‌گوید «اراده‌ی انسان سازنده‌ی قوانین نیست: اراده نمی‌تواند هیچ عملی، تقریباً هیچ گونه عملی، در مورد شکل‌های حکومت انجام دهد.»^(۲۷) این «سرشت امور و چیزها»، یعنی مرحله‌ی اجتماعی است که مردم به آن رسیده‌اند، سرزمینی که در آن زیست می‌کنند، ثروت‌شان، نیازها‌شان، رفتارها‌شان، آداب و رسوم‌شان است که قدرت را توزیع می‌کند.^(۲۸) در ادامه‌ی همین فکر، وی نوشتاری دارد که، بدون شک، نه خیالی، بل که، اگر آن را به عنوان یک شکل ابتدایی

از گفتار مارکس در مقدمه‌ی وی بر کتاب *مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی* - که در آن مارکس رابطه‌ی میان «زیربنای»^[۲۳] و «روبنا»^[۲۴] را تعریف می‌کند- در نظر آوریم، چشم‌گیر است. زبان بارناو در این جا ناشیانه و ناتوان است، زیرا وی برای یافتن استعاره و اصطلاح موردنیاز به‌منظور تبیین فکر پیچیده‌ای که دارد، به تقلا افتاده است:

او می‌نویسد که، از منظر مشخصی، مردم، ثروت، آداب و رسوم و دانش‌ها، عوامل و اسطقس‌هایی هستند که یک پیکره‌ی اجتماعی [یعنی زیربنای جامعه] را می‌سازند؛ و در قوانین و حکومت‌ها بافتاری [یعنی روبنایی] را می‌بیند که آن را در بر می‌گیرد. در تمامی این احوال، لازم است که این دو از لحاظ ابعاد از لحاظ توان، و وسعتی که دارند متناسب با دیگری باشند. اگر بافتار متناسب با رشد استخوان‌بندی باشد، پیکر جامعه بدون اغتشاش پیشرفت می‌کند. اما اگر به جای این دو نیروی کش‌سان و انعطاف‌پذیر، عواملی سخت و غیر قابل انعطاف شکل گیرند، زمانی خواهد رسید که تعادل و تناسب به هم می‌ریزد و یا باید اسکلت تخریب شود و یا روبنا از هم بگسلد تا زیربنا رشد کند.^{[۲۵] (۲۹)}

مقایسه کنید با مارکس:

در مرحله‌ی خاصی از تحول، نیروهای تولیدی مادی جامعه با روابط تولیدی موجود، یا - آنچه که چیزی نیست جز بیان حقوقی همین مسأله - یعنی با روابط مالکانه‌ای^[۲۶] که تا کنون در عمل موجود بوده رویاروی می‌شوند. در نتیجه‌ی تحول اشکال تولید، این روابط تولیدی بدل به زنجیرهای آن‌ها می‌گردد و سپس عصر انقلاب اجتماعی از راه می‌رسد (ک. مارکس، ف. انگلس، آثار برگزیده، مسکو، ۱۹۵۰، I، ص ۳۲۹).

در پرتو این طرح کلی است که بارناو، نه‌تنها انقلاب فرانسه، بل که پدیده‌های دیگر مثل جنگ‌های صلیبی و جنبش اصلاحات مذهبی یا رفورماسیون لوتری را می‌بیند. علت واقعی این انفجارهای بزرگ اجتماعی تحقیر زوار به دست ترک‌ها، یا موعظه‌های پتر زاهد^[۲۷] و یا رسوایی‌های مربوط به خشم و افراط لوتر نبوده است: وقتی که شرایط عمومی آماده شده باشد، حادثه‌ای یا چیزی همیشه این انفجارها را ایجاد

می‌کند. این زمانی بود که «قید و بند‌های انعطاف‌ناپذیر و شکننده»ی جامعه‌ی فئودالی دیگر نمی‌توانست فشار توده‌های مردم را، و فشار صنایع و فعالیت‌هایی را که در اثر پیشرفت تمدن در اروپا ایجاد شده بود، تحمل و مهار کند؛ در این موقع بود که جنگ‌های صلیبی اتفاق افتد؛ و نیز هنگامی بود که پیشرفت صنعت و سرمایه‌بستگی‌های خرافی را به کلیسا متزلزل و سست کرده بود- کلیسایی که هم به شاه و هم به مردم ستم می‌کرد- و لذا، اکنون که کلیسا در اثر موعظه‌های لوتر آ سیب‌پذیر شده بود، بخشی از اروپا را از دست‌اش خارج شد.

بارناو می‌نویسد «در طول زمان نهادهای سیاسی، اگر بتوان این گونه توصیف کرد، در انطباق با ویژگی‌های محلی قرار می‌گیرند.»^(۳۰) مع‌هذا، در عین حال می‌افزاید که- و این همان «جبرگرایی اقتصادی» اوست که شکل گرفته است- نهادهای سیاسی به مقدار زیادی می‌توانند روی سرعت حرکت و فرم‌هایی که جنبش به خویش می‌گیرد، تأثیر گذارند و می‌افزاید: «اراده‌ی انسان» البته دیگر به آن اندازه که قبلاً تصور می‌شد، ضعیف نیست. بنابراین، می‌گوید که اشرافیتی که قبل از عصر تجارت وجود داشت «به‌واسطه‌ی سرشت امور» دارای قدرت بود: قوانین را می‌ساخت، «باورها را خلق می‌کرد» و «هدایت‌کننده‌ی رفتار» مردم بود. البته، مواظب بود که تا جایی رفتارها و باورهای مردم را درهم آمیزد که قدرتش را حفظ نماید. و زمانی که اشرافیت مهارت و اشتیاق لازم را در ایجاد این عوامل دارا بود، به کمک توان نهادهای خود به مدت بسیار طولانی «تأثیر علل طبیعی»^(۳۱) را خنثی می‌کرد.

به هر حال یک واقعیت موجود دیگر این است که به محض این که «صنایع و فنون» و تجارت موفق به نفوذ در میان مردم می‌شوند و تبدیل به نوعی وسیله‌ی کسب و امرار معاش برای «طبقه‌ی زحمت‌کش» می‌شوند،

انقلابی [در این‌جا منظور بارناو تغییرات بنیادی است] در نظم سیاسی آغاز به پیدایش می‌کند^(۳۲)؛ نوع جدیدی از توزیع ثروت شکل جدیدی از توزیع قدرت را به بار می‌آورد، همان طور که مالکیت زمین آریستوکراسی را به وجود آورد، مالکیت صنعتی هم قدرت مردم را پدید آورد. مردم آزادی‌شان را به دست می‌آوردند، این آزادی چند برابر می‌شود و شروع به نفوذ در امور عمومی یا جمعی می‌کند.^(۳۲)

با این حال، حتی، تضمینی وجود ندارد که انقلاب دموکراتیک همیشه و قطعاً پیروز گردد. زیرا:

کشورهایی وجود دارند که در آنها منابع به قدری کافی و متناسب موجود است و مردم می‌توانند، از این طریق، پاسخ نیازهای سلطنت را برای پایین کشیدن اشرافیت بدهند، ولی این منابع هیچ وقت به آن مقدار نیستند که مردم بتوانند خود در مقابل سلطنت مبارزه کنند. وقتی که نیروی دموکراتیک و نیروی اشرافیت به‌طور مساوی در تعادل باشند، قدرت سلطنت می‌تواند بالاتر از هردو قرار گیرد و یکی را به کمک دیگری فلج و منقاد کند ... آینده‌ی این دولت‌ها نیز با پیشرفت آهسته‌ی هرج‌ومرج و رژیم فئودالی این است که به سوی رژیم مطلقه‌ی نظامی بگرایند.^(۳۳)

در این جا باز، بدون که اغراق کنم، بسیار جالب می‌دانم که این نوع نگرش به شرایط را که در آن قدرت سیاسی موفق می‌شود خود را از بند رقبایش آزاد کند، مقایسه کنم با نگرش مارکس مبنی بر این که بنیادریسم «تنها شکل ممکن حکومت در آن زمان بود، زمانی که بورژوازی شکست خورده بود ولی طبقه‌ی کارگر هنوز نتوانسته بود قدرت را به دست آورد.» (نک. مارکس، *جنگ داخلی در فرانسه*، در آثار منتخب، همان، جلد I، ص ۷۰-۴۶۹). و حتی به‌ویژه مناسب است که مقایسه شود با بیان انگلس که می‌گوید:

مع‌هذا، استثنأ، در دوره‌هایی دیده شده که طبقات متخاصم چنان در برابر هم قوای یکسان دارند که قدرت دولت، به عنوان یک واسطه‌ی صورتی^[۳۰] فقط در مقطعی و تا حد مشخصی نسبت به آن دو استقلال پیدا می‌کند. سلطنت‌های مطلقه‌ی سده‌های هفده و هجده چنان بود که تعادل بین اشراف و مردم آزاد شهرها و قصبات را حفظ کرده بود ... (ف. انگلس، *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*، م.آ، ج II، ص ۲۹۰).

به‌علاوه، حتی در جایی که، مثلاً در فرانسه، «انقلاب دموکراتیک» اجتناب‌ناپذیر بود، اگر سلطنت درایت بیش‌تری می‌داشت، شاید می‌توانست از طریق همراه کردن رسته‌ی سوم با حکومت از انفجار قدرت مردم اجتناب کند و تمامی راه‌ها را به روی

آنان باز نماید، اما درست برعکس شد و حکومت خود را «در معرض هجوم طبیعی همه‌چیز» قرار داد و نتیجه این شد که انقلاب را برانگیخت و سلطنت خود قربانی آن شد.^(۳۴)

ژوره، در ابراز نظر خود نسبت به مقدمه‌ی بارناو، می‌گوید، وی به‌قدری مجذوب مبارزه‌ی میان بورژوازی و آریستوکراسی شده که حتی لحظه‌ای از خود نمی‌پرسد، شاید مالکیت سرمایه‌داری اکنون امتیازی شده باشد که امکان سرکوب کارگران را فراهم کند؛ همین‌طور این که وی از مبارزه‌ی قریب‌الوقوع میان پرولتاریا و بورژوازی آگاهی ندارد.^(۳۵) این نکته، اگرچه، در مجموع، درست است، ولی از نظر من به جرح و تعدیلی هم نیاز دارد. بنا به دلایلی، بارناو در مقدمه به این احتمال اشاره می‌کند که «اشرافیت جدید، یعنی نوعی اشرافیت بورژوازی و تجاری، ممکن است، بر پایه‌ی این نوع ثروت جدید، شکل بگیرد»، و مبدل به رئیس حکومت گردد.^(۳۶) اما این نظر را می‌پذیرد که چنین امکانی فقط در مقیاس «دولت‌های کوچک» مصداق دارد، ولی این احتمال را به‌فوریت برای دولت‌های بزرگ رد می‌کند و می‌افزاید، این در شرایطی است که یک طبقه‌ی بزرگ مرفه قویاً منتفع و علاقه‌مند به حفظ رفاه و صلح داخلی و بقای قدرت اجرایی نیرومند و نیز مستعد اعمال «قوانین عمومی» - یعنی قوانینی به نفع همگان - است.^(۳۷) به بیان دیگر، شکل گرفتن یک «اشرافیت بورژوازی»، که حکومت را [فقط] به نفع خود کنترل کند، در کشوری مثل فرانسه ناممکن است. این بحث به‌شدت تخیلی است، و به‌روشنی و سادگی وجه دیگر رویکرد بارناو را نشان می‌دهد؛ این وجه را که در این‌جا با فیلسوف بورژوازی مورخی روبه‌رو هستیم که به هنگام بحث در مورد بورژوازی فرانسه زبانش به لکنت می‌افتد و به اندیشه‌اش فرصت نمی‌دهد به شقوق و راه‌های خطرناک پیشاروی نیز توجه کند - به مسی‌هایی که تصادفاً، دیگر جنبش‌های رادیکال و دموکراتیک تردیدی در پوییدن آن نداشتند. بارناو نیازمند است که بپذیرد انقلابی که وی از آن سخن می‌گوید مستعد کسب چیزی است که او آن را «یکپارچگی صمیمانه»^[۳۱] میان تمامی بخش‌های مردم در جامعه می‌داند.^(۳۸) به‌علاوه، نکته در این‌جا این است که آگاهی بورژوازی درست و نادرست همزیستی متزلزل و مشوشی یافته‌اند.

از سوی دیگر وقتی که بارناو در قسمت دوم مقدمه به روند واقعی انقلاب می‌نگرد نشان می‌دهد که از تقسیم‌ی آگاه است، اما نه تقسیم میان « سرمایه‌دار و پرولتاریا» (این اصطلاحات، در بیش‌تر قسمت‌های مقدمه‌ی مبارزات اجتماعی انقلاب فرانسه را به درستی منعکس نمی‌کند) بل که تقسیم بین رسته‌ی سوم بورژوازی و «فقرا». در واقع گزاره نگفته‌ایم که بارناو در فعالیت سیاسی خود و سواس آگاهی پیدا کرده و در آن غرق شده، اما در این‌جا نیز همین روشنایی و شدت آگاهی بورژوایی او منجر به مه‌آلود شدن نگرش وی شده است: وی، در جریان انقلاب، به میزان لازم به ابهام در باور خود می‌رسد و آن این‌که، این خود تقسیم نیست که مهم است، زیرا که ثروتمند و فقیر در داشتن ثبات منفعت مشترک دارند؛ چیزی که خطرناک است «فساد شدن» فقرا توسط عوام‌فریبان جاه‌طلب است. وقتی که او از اصلاحات مذهبی حرف می‌زند، موعظه‌های لوتر را شراره‌ای می‌داند که بر روی تلّ مواد منفجره می‌افتد.^(۳۹) اما وقتی که از انقلاب بورژوایی سخن می‌گوید توان کاربست دیدگاه تاریخی خود را در مورد آن ندارد؛ و بنابراین، دنیایش پر می‌شود از مردان شروری که مصمم‌اند برای اهداف خود، انبوهی از آدمیان جاهل را بفریبند، و در صورتی که چنین نشود، راضی به حاکمیت مفید بورژواهای بهتر خواهند بود.

همان‌طور که در آغاز اشاره شد، ظاهراً هنر سیاسی بارناو نمونه‌ی روشنگری است از کاربست نوع خاصی از آگاهی طبقاتی در زمینه‌ی عمل سیاسی و این همان عمل سیاسی یا حداقل مهم‌ترین ویژگی‌های آن است که از این پس به آن خواهیم پرداخت.

۴

مسیر عمل سیاسی بارناو نمایشگر مسیری است که مستقیماً و به‌طور کامل متأثر است از راهی که انقلاب فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۲ طی کرده است. در ۱۷۸۹ وقتی که رسته‌ی سوم^[۳۲] دعاوی خود را در مورد رهبری ملی فرانسه بر کرسی سلطنت و بر دوش رژیم نشانند، وی یکی از اعضای مصمم حزب «همین‌دوستان»^[۳۳] در مجلس مؤسسان بود. اما به محض این‌که رسته‌ی سوم تفوق سیاسی‌اش را تحقق بخشید و قدرت خود را برای تجدید شکل فرانسه به گونه‌ای که می‌خواست اعمال

کرد، وی مبدل به مبلغ حزم و احتیاط، سازش و تثبیت وضع گشت. این موضع برای وی، در نظر جنبش توده‌ای دموکراتیک، موقعیتی مهم در میان طیف وسیع بادپرستان انقلابی^[۳۴] ایجاد کرد. این تغییر موضع بارناو بیش تر ظاهری بود تا واقعی، و محکومیت وی مبتنی بود بر سوءتفاهم نسبت به آنچه که وی تا آن هنگام خواسته بود انجام دهد. در واقع، بیش تر شرایط بود که عوض شده بود تا خود بارناو، و همین شرایط جدید بود که خود را بر بارناو تحمیل می‌کرد. زیرا آنچه که در واقع ارزش دارد، ویژگی اقدامات سیاسی اوست که ویژگی آن هم‌خوانی و هم‌جنسی بسیار بالاست: به‌راستی، او به همین دلیل نیز جانش را از دست داد.

حتی در نخستین هفته‌های پس از تشکیل جلسه‌ی عمومی نمایندگان رسته‌ها، بارناو توانسته بود به عنوان یک خطیب توجه همه را به خود جلب کند. اما بیان چند کلمه‌ی از قبل حساب نشده بود که در مجلس ملی، پس از سقوط باستیل، او را در نزد عموم ناگهان به مرحله‌ی مهمی رساند.

مجلس که در خطر قریب‌الوقوع سرکوب نظامی قرار داشت، در ۱۴ جولای، در جریان نشست خود در ورسای با دلسردی م‌شهودی اخبار قیام خلقی را در پاریس دریافت کرده بود؛ و بروز اشتیاق نمایندگان در روز بعد- هنگامی که شاه دستور داد اعلام کنند نیروهای نظامی از پاریس و ورسای پس کشیده خواهند شد- به هیچ وجه به این دلیل نبود که امیدوار بوده باشند چنان اقدامی موجب اجتناب از «آشوب» بیش تر شود و نظم را احیا کند. در واقع، آرزوی قلبی آنان این بود که، پس از سقوط باستیل و تسلیم مشروط شاه، بی‌نظمی را به‌طور کامل پایان دهند و به کمک بسیجیان بورژوازی کنترل کامل را به پاریس باز گردانند.

روز ۲۲ جولای، دو فرد به شدت منفور، [ژوزف] فولون^[۳۵] ناظم کل مالیاتی و حسابدار، و دامادش، [لویی] برتیه^[۳۶]، مُشرف یا مشاور امور اداری^[۳۷] پاریس در شرایطی بسیار وحشتناک توسط مردمی که در برابر هتل دو-ویل گرد آمده بودند، کشته شدند. روز بعد بود که، پس از آن که مجلس ملی به ابراز سخنان سوگناک‌گرایی در باب سرنوشت غم‌انگیز آن دو و نیز پیشنهادهای گوناگون در مورد بازگرداندن نظم گوش داد، بارناو سخنانی ایراد کرد که برای وی شهرتی کاملاً نادرست

به بار آورد و او را متهم به گزافه‌گرایی و افراط-کاری نمودند که مستحق وی نبود؛ او بانگ زده بود: «پس آیا خونی که ریخته شد خونی خالص و پاک بود؟»

بارناو در مقدمه آن سخن را به یاد می‌آورد و می‌گوید که نمی‌تواند آن را توجیه کند؛ اشاره می‌کند که در تحت فشار شرایط پایش را از حد مجاز فراتر گذاشته است. یک نکته‌ی برجسته هم که در مورد بارناو جوان و معمولاً خونسرد باید مورد توجه قرار گیرد این حقیقت است که وی توان فوق‌العاده‌ای در کنترل احساسات خود داشت؛ لذا، باید خونسردی‌اش را در آن لحظه از دست داده باشد، زیرا وجود بسیاری از نمایندگان بورژوا پر بود از تلاش در میان ترس از بی‌نظمی عمومی و امید به حصول آرزوها و اهدافشان. بنابراین، بارناو ضمن انتقاد از کشتن آن دو تن، تأکید کرده بود که آن سخن توجیه‌کننده‌ی رد و انکار انقلاب نیست: همه‌ی انقلاب‌ها چنین فجایعی ایجاد می‌کنند، و شاید مجلس باید از این حقیقت که انقلاب فرانسه خونریزی کم‌تری ایجاد کرده، خوشحال باشد. به‌علاوه، وی افزوده بود که، اگر مجلس می‌خواهد جلوی فجایع بیش‌تر را، که تهدیدکننده‌ی کل سلطنت است، بگیرد، آنچه را که باید انجام دهد، نه سوگواری و صدور اعلامیه، بل که مسلح شدن صاحبان املاک و دارایی‌ها در برابر «راهزنان»^[۳۸] است که هرچه زودتر باید صورت گیرد و به شهرداری‌ها باید قدرت بیش‌تری داده شود.^(۴۰) بارناو در آن هنگام هم مثل گذشته از «هرج‌ومرج» عمومی ناخرسند بود؛ اما نمی‌خواست که هرج‌ومرج را بهانه‌ای برای متوقف کردن انقلابی که تازه آغاز شده بود بداند؛ این چیزی بود که تعدادی از اعضای برجسته‌ی رسته‌ی سوم در مجلس که شامل مهم‌ترین عضو آن، [ژان ژوزف] مونیه^[۳۹]، عضو هیئت نمایندگی دوفین، هم بود که این عمل را ضروری می‌دانستند. بارناو می‌خواست که «هرج‌ومرج» را سرکوب و اوضاع را کنترل کند، اما این امر را همراه با تقویت قدرت بورژوازی می‌خواست. در نامه‌ای که به خبرنگاری در گرنُبل در ۱۵ جولای نوشت، اکیداً خواستار شد که تعدادی یادداشت، خطاب به مجلس ملی، نوشته شود و از آنان خواسته شود که بسیجیان بورژوازی در حالت آماده‌باش قرار گیرند. «هیچ شهروند خوبی حق رد این فراخوان را ندارد. ثروتمندان کسانی هستند که بیش‌ترین نفع و علاقه را به بهبود وضع عمومی دارند. قسمت بزرگ‌تری از بسیجیان پاریس از بورژواها هستند

بورژواهای خوب-نویسنده^[۴۰] و این همان قدر برای نظم عمومی اطمینان‌بخش است که برای استبداد و حشمتناک^(۴۱) در اوایل آگوست وی به دو دستش در گرتیل چنین می‌نویسد که «اغتشاشات پاریس و بعضی دیگر از شهرها در قلمرو سلطنت به مردم ضعیف و بدنیت اجازه داده که فرصتی به دست آورند تا فریادشان را علیه بی‌بندوباری و هرج‌ومرج بالا برند و این نیز باعث گشته که مجلس فراموش کند دستیابی به قانون مشروطه‌ای که می‌خواهد ایجاد کند فقط به واسطه‌ی زور ممکن است. اما در همان نامه همچن می‌افزاید که:

من نباید زیاد هم متأسف باشم اگر مجلس در این امر مهم در تحت تأثیر شرایط به وضع تعادل برسد، زیرا تقریباً مطمئن هستم که اگر مجلس در همان حالت شور و اشتیاق اولیه‌اش بماند، بسیار زیاده‌روی خواهد، اما تعدیل عامدانه، تعدیلی که ناشی از بصیرت باشد یک چیز است و تعدیلی که ناشی از سردرگمی و عجله باشد، چیز دیگری است.^(۴۲)

اگرچه بارناو صریحاً نگفت، نیرویی که وی بدان اشاره می‌کرد، تنها توسط همدستان غیرقابل اعتماد مجلس ملی - که در میان مردم معمولی بودند - می‌توانست گرد آید و آماده شود. در واقع، به‌زودی نیز روشن شد که از طریق فقط - به قول روزنامه نگاران رادیکال - یک «حرکت انقلابی ثانوی»، ممکن بود که «مجلس بتواند احکام خود را به شاه بقبولاند.» در اوایل اکتبر بارناو باور داشت که ملت باید اراده‌ی خود را قویاً ابراز کند.^(۴۳) این نیرو به موقع و توسط راهپیمایی پاریسی‌ها به طرف ورسای در پنجم اکتبر، و حمله‌ی آنان، در روز بعد، به کاخ ورسای به وجود آمد. بار دیگر شاه، که به‌آرامی در ماه‌های قبل در برابر اراده‌ی مجلس مقاومت کرده بود، مجبور به تسلیم شد. بارناو بعدها از این مداخله‌ی مردمی به عنوان «حوادث و حشمتناک» یاد کرد.^(۴۴) اما این که بارناو از این حوادث نگران و مضطرب شده باشد کاملاً تردیدپذیر است، زیرا که مردم چیزی را برای مجلس و انقلاب بورژوازی به دست آوردند که رسته‌ی سوم به‌تنهایی قادر به انجام آن نبود؛ ولی، به هر حال، بعد از نجات مجلس، و مشایعت شاه تا پاریس، از نخستین کارهایی که مجلس به انجام رساند،

وضع قانون حکومت نظامی در دفتر قوانین موضوعه بود و، بدین ترتیب، مجلس عزم جزم خود را برای پیش‌گیری و سرکوب شورش‌های بیش‌تر به نمایش گذاشت. ژوره در تاریخ انقلاب فرانسه‌ی خود، سال ۱۷۹۰ را اصلی‌ترین سال انقلاب توصیف می‌کند؛ بدین معنا که در آن سال «تمام نهادهای بنیادی جامعه‌ی جدید ساخته شدند و انقلاب انگیزه‌ی قطعی خود را به دست آورد.»^(۴۵) این نکته در توضیح تغییر آشکار موضع بارناو اهمیتی مطلقاً اساسی دارد: دقیقاً به این دلیل که وی فکر می‌کرد اصلاحات وسیع این دوره، به‌طور مستحکم پایه‌های سیاسی هژمونی بورژوازی را ایجاد کرده است و این که محافظه‌کاری نه چندان پوشیده‌ی وی اکنون بارز گشته و او را به یکی از معماران اصلی تثبیت این هژمونی تبدیل کرده بود.

«مسئله‌ی مستعمرات»، در اوایل بهار سال ۱۷۹۰، نشان داد که تا چه حد این مسئله توسط منافع بورژوازی در حوزه‌ی درک انقلاب فرانسه، محدود شده است. در واقع به زحمت کسی مسئله‌ی برده‌داری را در دستور انقلاب قرار داد. اما مسئله‌ای که فوریت پیدا کرد این بود که اصول جهان‌روا^(۴۱)یی که رسته‌ی سوم مشروعیت خود را بر آن استوار کرده بود آیا مردم رنگین‌پوست مستعمرات و به‌ویژه مردم سان دومینیگو را هم، که باهوش‌ترین و با ارزش‌ترین آن‌ها جواهرات تاج و تخت فرانسه‌ی استعماری بودند، در بر می‌گیرد یا نه. اگر چنین می‌بود، خود مسئله‌ی برده‌داری دیر یا زود مورد پرسش قرار می‌گرفت، اما به هر طریق، تأیید حقوق سیاسی مردم رنگین‌پوست به معنی مبارزه‌ی تلخی با مستعمرات بود که به شدت مصمم به حفظ حاکمیت انحصاری خود بودند و خطر تجزیه نیز وجود داشت. بارناو هیچ تردیدی در این مورد نداشت: تنها مسئله‌این بود که مطمئن شود فرانسه مستعمرات (کلونی‌ها) خود و تجارت خود را با آن‌ها حفظ کند. همان‌طور که ژوره می‌گوید «هرچیزی که می‌توانست جلوی قدرت بورژوازی و سرمایه‌داری را بگیرد، بر ضد انقلاب است... کل درک وی از جامعه و سیاست به او اجازه نداد که هیچ‌گونه موضع دیگری در مورد مستعمرات بگیرد.»^(۴۶) بارناو، بعد از بازنشستگی اجباری، چند صفحه‌ای در مورد مستعمرات نوشت و چنین گفت که اصل اساسی مورد نیاز سیاست فرانسه، این است که به کلنی‌هایش نیاز دارد، نه‌تنها برای حفظ ثروت و عظمت خود

که نیز برای آزادی‌اش؛ شرط آزادی در افزایش ثروت و سربلندی است که برای کسب آن مستعمرات و تجارت مستعمراتی باید نقش حیاتی ایفا کند. به‌ویژه فرانسه نیاز دارد که خود را در برابر رقابت خارجی حفظ کند و روابط تجاری انحصاری خود را با مستعمرات تداوم بخشد. هرچیزی که بتوان، در تئوری، در مورد **تجارت آزاد** مطرح کرد (بارناو معتقد بود که این در تئوری یک اصل عمده است)، در شرایط فعلی فرانسه، بدون شک، منجر به تخریب فرانسه خواهد شد.^(۴۷)

بارناو که مسلح به این باورها بود، خود را به مدافع و مبلغ اصلی مجلس مؤسسان در حیطة سیاست‌گذاری مستعمراتی تبدیل کرد، مستعمراتی که می‌بایست از ابواب جمعی فرانسه باشند. بارناو از مارچ ۱۷۹۰، از وقتی که به‌عنوان گزار شگر در کمیته‌ی مستعمراتی صحبت کرد تا همان زمان پایان مجلس در سپتامبر ۱۷۹۱، سرسخت و مصمم، از این سیاست دفاع کرد.

سال‌ها پیش بارناو با دیگر دوستان سیاسی‌اش به این باور رسیده بود که نه تنها انقلاب نباید به مستعمرات صادر شود که باید فقط به فرانسه محدود گردد. هم‌زمان با پیشرفت کار اصلاحات، که جنبش مردمی آن را بین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۰ ایجاد کرده بود، جناح سلطنت‌طلب هم، که او یکی از اعضای رهبری‌کننده‌اش بود، به‌طور روز افزون و تقریباً با و سواس، به خطرات شورش‌های مردمی و «بی‌نظمی اجتماعی» پرداخته بود؛ البته، این شورش‌ها توسط مردانی شکل گرفت که بارناو به‌زودی آنان را عوام‌فریبان نفع‌طلب خواند. آنان می‌گفتند که به انقلاب خیانت شده است و این که به «انقلاب دوم»ی نیاز هست. دقیقاً ترس از چنین انقلابی بود که باعث شد مردانی مانند بارناو به یک آشتی سریع برسند، حتی به بهای دادن امتیاز به دشمنان انقلاب. در ماه می ۱۷۹۱ دوست نزدیک بارناو، به نام دوپق^[۴۲]، زنگ خطری را به صدا در آورد که بارناو چند هفته بعد، در شرایط آشفته‌تری، آن را پژواک داد. موضوع بسیار ساده بود و آن این که انقلاب تمام شده است و تداوم آن کشور را به سوی جنگ داخلی و استبداد خواهد راند. اکنون که آزادی به دست آمده، مهم‌ترین وظیفه‌ی ما ثبات است.^(۴۸) این یکی از صداهای واقعی دست‌کم بخشی از بورژوازی فرانسه بود.

پایان دادن به انقلاب بیش‌تر از هرچیز به معنای ایجاد دستگاه اجرایی قوی بود، هرچند آن‌هایی که در آن زمان مبادرت به این کار کردند، موفق نشدند. در واقع اگر

در چهارچوب معنایی خودکامگی به آن بیندیشیم، ارزشی در آن نیافتند- برای رسته‌ی سوم بسیار زود بود که /نگیزه‌ی^[۴۳] نیرومندی در این راه داشته باشد. آنچه که آنان می‌خواستند یک سلطنت قوی بود که توسط محافظه‌کاران جدید عمدتاً کنترل و رای‌زنی شود.

در واقع، چیزی که بارناو همیشه خواسته بود انقلابی بود که فقط مطابق و مؤید نظر وی و آن هم تشکیل یک سلطنت مشروطه و محدود باشد، چنان که بعداً در باره‌ی این شکل از حکومت، در مقدمه، نوشت «این سرورآمیزترین و زیباترین» حکومت‌هاست.^(۴۹) این باور بر پایه‌ی نقطه‌نظری کاملاً غیراحساساتی^[۴۴] قرار داشت و این که، آنچه که چنین حکومتی بدان نایل خواهد شد، ثبات بر پایه‌ی تحدید و مهار هم اشرافیت و هم «هرج‌ومرج عمومی» است؛ به بیان دیگر، در این‌جا، موضوع و محور اصلی برای بارناو عبارت بود از نظم جدید بورژوازی.

فرار شاه از پاریس، در تاریخ ۲۱ جون ۱۷۹۱، ضربه‌ی مهلکی به این درک بود. مع‌هذا، توقیف وی در ورنه^[۴۵] فرصتی داد تا وضع به حال قبل برگردد، و جلوی گسترش عقاید خطرناک، که در اثر فرار وی اوج و شدت فراوان یافته بود، گرفته شود. شاه اگر می‌رفت، تمامی ساختار مشروطیت به خطر می‌افتاد، و راه در برابر بدعت‌های بیش‌تر و خطرناک بعدی باز می‌گشت. شاه که دستگیر شد، مسأله کلاً تغییر کرد، یعنی تبدیل شد به مسأله‌ی چگونگی ابقای لویی شانزدهم بر تخت سلطنت به گونه‌ای که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است.

راه‌حل این مسأله، که بارناو در پیدا کردن آن نقش مهمی داشت، سه پایه داشت: نخست، متوسل شدن به اولین دروغ بزرگ در تاریخ سیاسی توده‌ها، یعنی اصرار بر این که شاه فرار نکرده، بل که با دخالت مشاوران بدطینت «به طریقی ناپدید شده»^[۴۶]، دوم این که شاه از هرگونه اتهام و خطایی مصون است، مصونیتی که مطابق قانون است و وی را از محاکمه مصون می‌دارد، و سوم، سرکوب رادیکال‌هایی که مصرانه تقاضای برکناری شاه را داشتند.

بارناو یکی از سه نماینده‌ای بود که توسط مجلس ملی برای برگرداندن شاه اعزام شدند. وقتی که شاه به پاریس برگشت، بارناو و دوستانش بر خود واجب می‌دانستند

که وی را آگاه کنند که در کمیسیون رسیدگی مجلس [به ناپدید شدنش] چگونه باید پاسخ گوید. و این بارناو بود که در جریان تصمیم‌گیری در مجلس در مورد سرنوشت شاه در ۱۵ جولای سخن‌رانی و روشن کرد که کل قضیه راجع به چیست.

در سخن‌رانی خود، بارناو گفت که سلطنت برای فرانسه واجب است. «جمهوری نامعقولی» که مورد درخواست برخی از افراد است، تا زمانی که ملت قادر نباشد در مقابل حقه‌بازی‌ها و چالپوسی‌های امرای نظامی گنده، نطق کبیر و فلاسفه‌ی عظیم مقاومت کند، منجر به بی‌نظمی و هرج‌ومرج خواهد شد و به سوی دیکتاتوری خواهد رفت. ولی مسأله‌ی اصلی‌ی که مورد نظر ملت است این است که: «آیا می‌خواهیم به انقلاب خاتمه دهیم یا دوباره آن را شروع کنیم؟» تداوم حرکات انقلابی ضربه‌ای بزرگی ایجاد کرده و آنچه که باید نابود می‌شده، شده است، تا جایی که الآن باید دیگر متوقف گردد و لازم است که تمام اقشار ملت فرانسه گرد هم آیند. همه‌ی آن پیروزی‌هایی که به دست آمده به یک «حقیقت بزرگ» منجر گشته و آن این است که انقلاب نمی‌تواند یک گام دیگر بدون خطر به جلو بردارد. اگر ادامه یابد، «نخستین قدمی که در تعقیب آزادی بر داشته شود، الغاء سلطنت است و قدم بعدی، در تعقیب مساوات، حمله به اموال است.» بارناو می‌پرسد که، به جز اموال و دارایی‌ها، دیگر چه اشرافیتی باقی مانده که از بین برود. (بنابراین، بارناو در این جا، در این بحبوحه‌ی داغ نبرد سیاسی، می‌پذیرد که اشرافیتی وجود دارد به نام «اشرافیت مالی» که وجودش را، در مقدمه، برای کشورهای نظیر فرانسه انکار می‌کند.) آن‌ها که می‌خواستند انقلاب کنند، آن را با «اندرزهای متافیزیکی» یا رؤیایی برپا نکردند: آنان به حمایت افراد بی‌شمار نیاز داشتند و این حمایت را بدون دادن امتیازات واقعی ملموس و فراوان نمی‌توانستند به دست آورند. همه می‌دانستند که شبانگاه چهارم اگوست سال ۱۷۸۹ (وقتی که مجلس مؤسسان رژیم فئودالی را منسوخ کرد) حکم الغاء رژیم فئودالی بیش‌تر از همه‌ی احکام مرسومه‌ای که انقلاب صادر کرده بود، مورد حمایت قرار گرفت. اما بارناو از خود پرسیده بود، به جز قوانینی علیه دارایی‌ها، مگر در این شب چه چیز دیگری مانده بود که باید به دست می‌آمد؟ و حتی اگر چنین قوانینی بگذرانده نشد، چه کسی تضمین می‌کند که آن حوادث همه دوباره اتفاق نیفتد؟ به

خاطر ضعف حکومت، به خاطر این که انقلاب به نتیجه نرسیده بود و جنبشی که ادامه‌دهنده‌ی انقلاب بود سرکوب شده بود؟

با درخواست صریح برای سرکوب جنبش رادیکال، تقاضای مشابه صریحی نیز به اشراف داده شد تا آنچه را که به دست آمده بود بپذیرند. همه باید متوجه می شدند که متوقف شدن انقلاب به نفع «همه» است. آن‌هایی که شکست خورده بودند باید می فهمیدند که پس‌راندن فاتحان ناممکن است و اکنون تنها مسأله‌ی باقی مانده این است که چگونه باید ثبات را تحقق بخشید.^(۵۰)

مجلس مؤسسان، [که اکنون] به‌طور روزافزونی نگران شورش رادیکال‌ها بود، شورشی که در ماه‌های پیش از فرار شاه نیرومند شده بود، و در اثر فرار شاه نیز انگیزه‌ی بزرگی یافته بود، شاه را تیره کرد، با علم به این که این امر ممکن بود منجر به رویارویی مستقیمی بشود که اکنون بخشی از استراتژی کنونی بارناو بود. شبانگاه ۱۵ جولای، انجمن [یا کلوب] ژاکوبین‌ها^[۴۷] انشعاب پیدا کرد و تمام اعضایش، به‌جز معدودی از اعضای پارلمانی آن، کلوب را به قصد تشکیل انجمن جدیدی به نام فولیان^[۴۸] ترک کردند که مقدمه‌ی نهادینه کردن حزب محافظه کار بود، حزبی که به‌طور غیررسمی به مدت درازی وجود داشت. در ۱۷ جولای، با تیراندازی مستقیم گارد ملی به سوی جمع عظیم تظاهرکنندگان، که در «شام دومارس»^[۴۹] تجمع کرده بودند تا به تصمیم مجلس اعتراض کنند، انشعاب در صفوف انقلابی صورت جدی تر و وخیم‌تری به خود گرفت. قتل عام مذکور که با تأیید مجلس روبه‌رو شد، اولین رویارویی خونین میان بورژوازی و جنبش‌های مردمی بود و فصل ممیزی در تاریخ فرانسه گشت، فصلی که بین دو مفهوم، به‌طور کامل، ایجاد تمایز کرد- یک، درکی که عبارت بود از عملیاتی محدود با هدف به قدرت رساندن بورژوازی بر خرابه‌های رژیم کهنه؛ و درک دوم، که بسیار دموکراتیک‌تر و اقدامی «مردمی» بود، و به این قصد شکل گرفته بود که هرگز از مرزهای روابط مالکیت بورژوازی فراتر نرود؛ با این همه درکی بود که بسیار بیش‌تر از آن چیزی که بارناو و یارانش فکر کرده بودند با منافع ملی تجانس داشت، و از آن فراتر رفته بود.

به هر حال، همان طور که قبلاً اشاره کردم، بارناو نمی‌خواست خطر تخریب اجتماعی، به معنای رویارویی مستقیم بین ثروتمندان و فقرا [مال‌داران و بی‌مالان]، را ببیند. وی درک خود را از خطری واقعی که شاهد آن بود در یک سخنرانی در مجلس ملی ابراز کرد و از افزایش شرایط نمایندگی برای بهره‌مند شدن از عضویت در انجمن‌های انتخاباتی دفاع کرد. در آن سخنرانی بارناو بر افتراق بین حکومت نمایندگان و حکومت دموکراتیک تأکید کرد و گفت که عضویت در مجمع میانی انتخاباتی یک حق نیست، بل که کارکردی است که شرایط لازم برای اجرای آن را «جامعه» تعیین می‌کند. معیارهای لازم برای آن عبارت‌اند از اولاً دانش، که بدون شک دارایی^[۵۰] تضمین‌کننده‌ی برخورداری از دانش بود؛ ثانیاً داشتن علاقه به اجرای امور که بازهم آشکارا مورد علاقه‌ی کسانی است که بخواهند از منافع شخصی خود دفاع کنند؛ و سوم، استقلال مالی که باعث می‌شد فرد نماینده‌ی انتخاب شونده در معرض حمله و فساد قرار نگیرد. بارناو ادامه می‌دهد که در میان کسانی که خیلی زیاد ثروتمند^[۵۱] هستند نباید در پی این شرایط بود، زیرا منافع شخصی آنان چنان زیاد است که آن‌ها را از منافع عمومی جدا می‌سازد؛ و همین طور نباید بین کسانی که دنبال آن شرایط گشت که کاملاً فاقد دارایی هستند، وضعی که سدی در برابر کسب دانش و در برابر فساد آسیب‌پذیر است. اما در طبقه‌ای که دارای ثروت متوسط است^[۵۲] ویژگی‌های لازم را می‌توان پیدا کرد^(۵۱)؛ تو گویی که گیزو است که سخن می‌گوید.

در هر حال، بارناو نافی مفهوم تقسیم جامعه بین غنی و فقیر بود، زیرا، به محض این که حکومت جا می‌افتاد و قانون اساسی مشروطه تضمین [و اجرا] می‌شد، برای آن‌هایی که مالک بودند و کسانی که از قَبَل «کار صادقانه»ی خویش زندگی می‌کردند نفعی یکسان حاصل می‌گشت. تقسیم واقعی بین آن‌هایی است که حکومت ثابت می‌خواهند و آنان که خواستار انقلاب و تغییرند؛ زیرا که دسته‌ی دوم بر موج شورش می‌روید، همان گونه که مگس بر روی فضولات^(۵۲). چند هفته بعد بارناو ابراز می‌کند که تمام دولت‌های متمدن به آزادی و آرامش نیازمندند؛ برای مردان معمولی^[۵۳] آرامش ضروری‌تر از آزادی است. بدون شک مردم صاحب اقتدار هستند، اما تنها نمایندگان شان می‌توانند کارگزاران آنان باشند، زیرا که تقریباً همیشه منافع آنان به

حقایق سیاسی‌ای مربوط است که مردم عادی هیچ دانش روشن و عمیقی از آن نمی‌توانند داشته باشند.^(۵۳)

برنامه‌ی ارتجاعی‌یی که بارناو از آن سخن می‌گفت توسط اکثریت مجلس مؤسسان پشتیبانی شد. مجلس پس از کشتار شام دومارس، قوانین را در جهات بیش‌تری مورد تجدید نظرهای محافظه‌کارانه و محدودکننده قرار داد؛ و هم خود را به شدت صرف سرکوب جنبش رادیکال و دموکراتیک کرد.

۵

بارناو، علاوه بر فعالیت‌های مدنی و عمومی، به عنوان عضوی از گروه سه‌نفره‌ی «تریومویرات»^[۵۴] که با همکاری آدریان دوپوق و آلكساندر دولامه، شکل دادند، در سایر فعالیت‌ها نیز شرکت داشت، از جمله در مخفی‌ترین آن‌ها به صورت مشاور یا مشاور آتی شاه و ارتباطش با ملکه از طریق مکاتبه. این مکاتبات، که در جولای ۱۷۹۱ آغاز شده بود، به موازات امیدی بود که بارناو به متحد کردن سلطنت با بورژوازی داشت و می‌خواست از این راه، بر اساس یک قدرت اجرایی پابرجا و قوی، به آشتی و مصالحه‌ی نهایی برسد. بعدها، بارناو در مقدمه می‌گوید که اگر چنین مصالحه‌ای تحقق می‌یافت، انقلاب را عموم مردم می‌پذیرفتند؛ مردانی که برای حکومت انتخاب می‌شدند، هم ثروت داشتند، و هم استعداد؛ و اداره‌ی امور از دست آشفته‌فکرترین گروه‌ها به دست خردمندترین و روشن‌فکرترین افراد ملت منتقل می‌شد: از آن بخش که سرنگون‌کننده‌ی حکومت‌ها هستند به دست آنان که نفع‌شان در حفظ وضع موجود است: انقلاب واقعاً به نتیجه‌ی پایانی خود می‌رسد و حکومتی که نماینده‌ی مردم بود شخصیت حقیقی خود را می‌یافت و، بر پایه‌ی منشی که داشت، طبقات شهروندان دارای دانش و ثروت باید بر حکومت دست می‌یافتند، نه این که الزامی به دفاع از منافع و احترام به کرامت طبقه‌ی «اکثریت بی‌شمار» نداشته باشند.^(۵۴)

در نظر اول، این امید به تقویت و تثبیت انقلاب به کمک لویی شانزدهم و ماری آنتوانت، و بازگرداندن آنان به سوی سلطنت بورژوازی، دست‌کم، ظاهراً، باید به شکل

نادرستی هدایت شده باشد. در واقع خود مکاتبات بارناو در مورد این که تا چه حد وی و یارانش مقاصد ملکه را غلط فهمیده بوده‌اند، مدرکی قطعی است؛ زیرا در همان حال که ماری آنتوانت، با صمیمیت اطمینان می‌داد که مشتاق راهنمایی آن‌ها ست، در نامه‌های دیگرش، با تزویری خالی از رحم و مروت، آنان را به نام اعضای [آت‌شین] گروه «چپ افراطی»^[۵۵] محکوم می‌کرد و ارتباطش را با این گروه این گونه توجیه می‌کرد که قصدش فقط راضی کردن آن‌ها برای خرید وقت بوده؛ و نیز، در عین حال، از برادرش، امپراتور اتریش، می‌خواست که برای سرکوب انقلاب دخالت و سلطنت فرانسه را با تمام قدرت قبلی‌اش احیا کند.

مع‌هذا، با توجه به هدف مهم‌تری که بارناو در سر داشت، آنچه که از ناهنجار بودن تلاش‌های او می‌کاهد، دقیقاً این حقیقت بود که تنها آلترناتیوی که می‌توانست ماری آنتوانت را به صورت یک ملکه‌ی بورژوا در آورد دخالت خارجی علیه فرانسه بود و این چیزی بود که در آن زمان هیچ گونه امید واقعی به آن نمی‌رفت. خیلی امکان داشت که جنگ بین فرانسه‌ی انقلابی و اروپای کهنه در درازمدت اجتناب‌ناپذیر شود، اما این چیزی بود که در دستور تاریخ انقلاب بهار سال ۱۷۹۲ نبود. مسئولیت ایجاد چنین مداخله‌ای در آن زمان برعهده‌ی اتحاد نیروهای متضاد و پراکنده‌ای بود که در داخل فرانسه بودند - ضدانقلابیون و محافظه‌کارانی که امیدوار بودند شکست، که تقریباً قطعی بود، انقلاب را نابود کند؛ و انقلابیون بورژوا جنگ را به معنای تقویت اقتصادی انقلاب از طریق تصرفات خارجی و مناسب منحرف کردن انرژی اجتماعی مردم به سوی کانالی امن می‌پنداشتند؛ ایده‌پردازان^[۵۶]ی که جنگ را جنگ آزادی علیه رژیم‌های خودکامه می‌دیدند. ژیروندون‌ها^[۵۷] بودند که سردسته‌ی تبلیغات به نفع جنگ بودند و وقتی جنگ به وقوع پیوست، تقریباً همه‌ی مخالفت‌ها با جنگ از میان رفته بود. برجسته‌ترین مخالف جنگ روبسپیر بود، زیرا که می‌ترسید جنگ انقلاب را در خطر بزرگی فرو برد. یکی از طنزهای بزرگ انقلاب این است که ژیروندون‌ها هیچ‌گاه در تبلیغ سیاستی که باعث اضمحلال آنان شد، تا این حد موفق نبودند، زیرا که آنان خواهان جنگ بودند، ولی تمایلی به دادن امتیازات دموکراتیک که شرط موفقیت آنان بود، نداشتند؛ و دیگر این که روبسپیر، که جنگ او را بر مسند قدرت نشانده، مخالف سرسخت جنگ بود.

«تریومویرات»، که بارناو یکی از اعضای آن بود، به دلایل خاص خود، مخالف جنگ بود. مهم‌ترین دلیل آن، همان‌گونه که بارناو بعدها گفت، این بود که جنگ به احتمال زیاد باعث «انقلاب دوم» می‌شد.^(۵۵) در یادداشتی که در اوایل ژانویه‌ی ۱۷۹۲ خطاب به امپراتور اتریش نوشته شد، بارناو و دو ستش دو پوق تو ضیح دادند که تنها راه معقولی که در برابر لویی شانزدهم وجود دارد این است که با قانون اساسی مشروطیت - که هم اکنون آماده است - موافقت کند، حمایت و اعتماد «طبقه‌ی متوسط» را که اکنون کانون ملت است و ثروت و قدرت ملت را تضمین می‌کند، به دست آورد؛^(۵۶) و همین‌طور به امپراتور هشدار دادند که جنگ (اگرچه، ایشان تمایلی بدان نداشت) برای امپراتور نیز تهدید بزرگی است، زیرا که اصل انقلاب را از مرزهای فرانسه به خارج انتقال خواهد داد و احساسات ضد اشرافی و ضد پادشاهی را برخواهد انگیخت.^(۵۷) از نظر آنان انقلاب همان قدر برای صدور به مستعمرات زاید بود که برای سایر کشورهای اروپا.

از سوی دیگر، جناحی که بارناو به آن تعلق داشت، در عمل، بیش از حد، متعهد به اجرای سیاست صلح با دربار و سایر دشمنان انقلاب بود که بتواند یک طریق استوار و منسجم را تحقق بخشد. جنگ با اتریش را نمی‌خواستند اما آنقدر به تقویت قدرت سلطنتی و حمایت شاه در این راه با یک ارتش دارای کفایت اهمیت می‌دادند که در مورد این که فرانسه مورد تهدید است یا نه، دو دل بودند.

خود بارناو در ژانویه ۱۷۹۲ پاریس را ترک کرده بود و در گرنبل منزوی شده بود. دلایل این ترک صحنه‌ی سیاسی روشن نیست. وی در آخرین نامه‌اش به ملکه گفته بود که قصد سفر او این است که «برای خدمت بیش‌تر به نفع عموم تجدید قوا کنم.»^(۵۸) ولی هیچ شاهده‌ی دال بر این موضوع وجود ندارد که وی در ماه‌های بعد به عرصه‌ی سیاست بازگشته باشد. همین‌طور گفته شده که بارناو به این دلیل انزوا گزید که جریان وقایع او را مأیوس کرده بود، و از آن زمان که دیگر با نزدیک‌ترین دوستان و متحدانش موافقت کامل نداشت، دچار یأس شدید شده بود.^(۵۹) در نامه‌ای که، بعد از برگشت به گرنبل، به یکی از زنانی که دوست وی و در پاریس بود نوشت، با اطمینان گفت که از پرداختن به امور و مسائل مردم خسته شده است. دیری از ترک

مرکز فعالیت و جنبش، محل هیاهو و فساد، نگذشته بود که بارناو به این خانم گفت، روحیه‌اش را بازیافته است. «آغازیدن انقلاب بسیار جالب است، اما چون ناگزیر شوی آن را پایان ببخشی ناگواری‌های فراوان بروز می‌کنند.» بارناو می‌گفت که آماده است به صحنه‌ی مبارزه بازگردد، اما در خلال اقامت در استراحتگاهش، پس از تأمل و تعمق، به این نتیجه رسید که مبارزه چیزی نیست که مایه‌ی خشنودی وی شود. نیز در میان تمام آشنایان قبلی‌اش فقط پنج یا شش نفر را می‌دید که از «شراف»-یعنی ضد انقلابی- بودند. بسیاری مهاجرت کرده بودند؛ و در میان آن‌هایی که انقلاب را در گرنیل آغاز کرده بودند، خود را تنها کسی می‌دید که دشمن آن نشده است. با این همه [می‌گفت]، «مردم [شهر] و روستا عالی هستند» و این‌ها همه از انقلاب حمایت می‌کنند: «در این‌جا، تمایزگذاری بین وطن‌پرستان چپ افراطی و میانه‌روها اهمیتی ندارد، زیرا نیت همه‌ی آنان خوش است، و جدایی میان آریستوکرات‌ها و میهن‌پرستان همه را به تمامی از صحنه خواهد زدود.

ظاهراً نتیجه‌ی غیرقطعی این است که بارناو، که در ماه‌های قبل غرق در تحریکات و مانورهای خویش بود، اقداماتی که او را به مرز سیاست‌های ضد انقلابی کشاند- اگر نگوییم که شامل این سیاست‌ها نیز می‌شد- اکنون تا حدی عقب کشیده بود. او در میان موقعیتی گرفتار آمده بود که تحقق تمام افکار و اقدامات سیاسی‌اش را به نقطه‌ی ناممکن رسانده بود - موقعیتی که در یک سوی آن ضدانقلاب بود و در سوی دیگرش جنبشی انقلابی که از آن نفرت داشت. لذا، تعجبی ندارد که ناگزیر باید گزینش سومی اختیار می‌کرد: یعنی کناره‌گیری.

مع‌هذا، بارناو تمامی امیدش را به ایجاد نوعی از رژیم می‌خواست که می‌خواست از دست نداده بود؛ و حتی، وقتی که فکرش را می‌کرد، ممکن بود جنگ برای مقصود وی مفید باشد. در نامه‌ای که در آغاز آوریل، زمانی که معلوم شد شروع جنگ نزدیک است (جنگ در تاریخ بیستم آوریل اعلام شد) به دوپوق نوشته بود، از دو آلترناتیو سخن گفته بود که هر دو نیز به موضع شاه مربوط بود. بارناو گفته بود، به محض این که جنگ شروع شود، کوششی صورت خواهد گرفت که قانون اساسی به نفع شاه و اشراف تعدیل گردد. و اگر خود شاه از آن سیاست حمایت کند، نتیجه، نهایتاً فاجعه‌بار خواهد بود، زیرا که باعث بروز «هیجانات انقلاب جدیدی» خواهد شد. انبوه مردم شجاع و

مصمم به جنگی خواهند رفت که نتیجه‌ی مسلم آن وحشتناک‌ترین تخریبی است که تا کنون تاریخ شاهدش بوده است و نتیجه‌ی نهایی‌اش نیز احتمالاً سلب مالکیت اشراف و سرنگونی شاه خواهد بود. خود سلطنت بعد از مدتی هرج و مرج طولانی ممکن است دوباره برقرار شود، اما لویی شانزدهم کنار زده خواهد شد و روزگار تیره‌ای که در اثر این شرایط بی‌ثبات در پی انقلاب خواهد آمد، شدت و پایانی نامعلوم خواهد داشت.^(۶۱)

نگرش پیامبرگونه‌ی بارناو با درک کاملاً متفاوتی نسبت به چگونگی امکان اجتناب از بروز این دهشت‌ها همراه بود. وی می‌گفت، آلترناتیو این خواهد بود که شاه صریحاً اعلام کند همیشه در کنار ملت خواهد ماند: علی‌رغم تحمل شکست‌های بزرگ، در نهایت، ملت در کنار شاه خواهد بود و سلطنت و حکومت هردو سرانجام نیرو خواهند گرفت.^(۶۲) رستگاری به عبارت دیگر در این است که لویی شانزدهم با تمام وجود فرانسه را در جنگی وطن‌پرستانه رهبری کند تا در پایان به شاه توانمند رژیم بورژوازی تبدیل گردد. در واقع بارناو در این جا بصیرتش را از دست داده بود و این ناشی بود از امتناع از دیدن این واقعیت که اگر شاه بر تخت سلطنت مستقر بماند، با تمام آثاری که دارد، جنگ احتمالاً با شکست روبه‌رو خواهد شد، انقلاب سرکوب می‌شود، و البته این چیزی بود که بارناو نمی‌خواست: اما از آنجا که بارناو خواهان انقلاب دوم نیز نبود، این معما لاینحل ماند.

این در عین حال همان معمایی بود که ژیروندون‌ها باید به زودی با آن رویارو می‌شدند و جالب است که بارناو، کمی بعد، از دوستانش خواسته بود کم‌تر به ژیروندون‌ها خصومت نشان دهند؛ زیرا آن دوستان باید، بالاخره، می‌دانستند که مملکت را کسی باید اداره کند و اگر به جناحی که وی بدان تعلق دارد (آن گونه که اکنون می‌گفت، «جناح شما») پیشنهاد می‌شد که عهده‌دار حکومت شود، آنگاه شرمندگی به بار می‌آمد. کاری که ما باید بکنیم این است که توان ژیروندون‌ها را در مسیرهای مفید بیندازیم و به آنان کمک کنیم که مملکت را اداره کنند و در را به روی تمام «گرایش‌های جناحی» ببندیم. بارناو چنین تذکر می‌داد که اگر ژیروندون‌ها را از میان برداریم، مجلس شبیه به قایقی بدون بادبان خواهد شد.^(۶۳) این هشدارها

نشانه‌ی حساسیت شدیدی بود به این امر که ژیروندون‌ها به زودی تبدیل به برج و باروی محافظه‌کاری بورژوازی خواهند شد- چون گزینه‌ی بهتری نبود^[۵۸].

اما «انقلاب دوم»، که بارناو از آن ترسان بود، از راه رسید و هنگامی که در دهم ماه اگوست ۱۷۹۲ قصر توپلریز مورد هجوم قرار گرفت، شواهد و مدارک روابط آنان با دربار بر ملا شد. بارناو دستگیر، محاکمه و به مرگ محکوم گشت و در نوامبر ۱۷۹۳ به تیغ گیوتین سپرده شد. در این زمان ژاکوبین‌ها کنترل امور را به دست داشتند و انقلاب بورژوازی توسط مردانی چون روبسپیر و سن ژوست^[۵۹] نجات یافته بود؛ و همان‌طور که قبلاً نوشتم، آنان دقیقاً به این دلیل موفق گشتند که تلقی و تصورشان از آنچه که بارناو می‌فهمید بسیار گسترده‌تر بود. به معنای دیگر، بارناو قربانی آگاهی طبقاتی خویش گشت: زیرا که آن آگاهی طبقاتی، که به وی چنان دید روشنی از علل انقلاب داده بود، در عین حال دایره‌ی عمل سیاسی وی را به‌طور خطرناکی تنگ کرده بود. از این نقطه‌نظر، آگاهی طبقاتی افراطی بورژوازی ظاهراً عمل موفق سیاسی را به شدت محدود می‌کند؛ و ممکن است که نکته‌ی مذکور تنها شامل آگاهی طبقاتی بورژوازی نیز نباشد.

یادداشت‌های نویسنده

(۱) زیست‌نگاری دوجلدی، به انگلیسی، نوشته‌ی ای. دی. برَدبی [E. D. Bradby]، در تحت عنوان *زندگی‌نامه‌ی بارناو* در ۱۹۱۵ توسط انتشارات دان شگاه آکسفورد چاپ شد و اثری است مستند ولی سطحی. یک زیست‌نگاری به زبان فرانسه هم هست که ج.ج. شوالیه [J. J. Chevallier] نوشته است، در تحت عنوان *بارناو، دو چهره‌ی انقلاب [Barnave ou les Deux Faces de la Révolution]*. انتشارات پی‌یو، پاریس ۱۹۰۶. نوشته‌ها و برخی از سخن‌رانی‌های مهم او در چهار جلد ناکامل، توسط برنگه دولا دروم [Bérenger de la Drome] در تحت عنوان *آثار بارناو [Oeuvres de Barnave]* در ۱۸۴۳ به چاپ رسید. بخشی از مقدمه بر *انقلاب فرانسه* در یک چاپ توأم با حواشی توسط فرناند رود [Fernand Rud] مجدداً در ۱۹۶۰ چاپ شد (آرماند کالین، پاریس). مکانبات او با ماری

- آنتوانت توسط آلمان سوردریم [Alma Söderhjelm] در ۱۹۳۴ چاپ شد،
 ماری آنتوانت و بارناو - مکاتبات محرمانه - ژوئیه‌ی ۱۷۹۱ تا ژانویه‌ی ۱۷۹۲،
 آرماند کالین، پاریس. برای ارزیابی مقدماتی و عالی در مورد بارناو نک. ژان ژوقه،
 تاریخ اجتماعی انقلاب فرانسه، چاپ ا. متی‌یز، ج اول، مشروطه، پاریس، ۱۹۲۷، ج
 دوم، آثار مشروطه، پاریس، ۱۹۲۷، ج سوم، قانونگذار، پاریس، ۱۹۲۲. نیز نگاه
 کنید به متن مهم «حزب» که بارناو عضو آن بود، توسط جی. میشون [G. Michon]
 [Essai sur l'Histoire du Parti Feuillant]. آدریان دو پُی [Adrien Duport] پی‌یوت، پاریس
 ۱۹۲۴. در زبان انگلیسی برای یک ارزیابی خلاصه و روشن از مقدمه‌ی بارناو، نگاه
 کنید به اچ. کی. لسکی [H. J. Laski] ظهور لیبرالیسم در اروپا، آلن و آنوین،
 لندن، ۱۹۳۶، صص ۶-۲۳۰.
- ۲) ک. مارکس و ف. انگلس، ایدئولوژی آلمانی، لندن، ۱۹۶۵، صص ۲-۶۱.
- ۳) همان، ص ۶۲.
- ۴) اف. ورمل [F. Vermale] «وصیت‌نامه‌ی فلسفی بارناو»، در سالنامه‌نگاری تاریخ
 انقلاب فرانسه، جلد ۳۷ (۱۹۶۵)، ص ۲۱۶.
- ۵) همو، آثار، ج. III، ص ۷۰.
- ۶) مقدمه بر انقلاب فرانسه، در آثار، همان، I، ص ۹۶ (که از این پس، بدان صرفاً به
 صورت مقدمه اشاره خواهیم کرد).
- ۷) همان، ص ۹۷.
- ۸) بردبی، همان، I، ص ۴۸.
- ۹) آثار، همان، IV، ص ۳۸۹.
- ۱۰) همان، ص ۴۱۱.
- ۱۱) بردبی، همان، I، ص ۴۹.
- ۱۲) همان، ص ۴۹.
- ۱۳) مقدمه، I، ص ۹۷.
- ۱۴) همان، ص ۲-۱.
- ۱۵) ژوره، همان، I، ص ۱۲۰. [نک یادداشت اول نویسنده در بالا].
- ۱۶) مقدمه، I، ص ۵.

- (۱۷) همان، ص ۶
- (۱۸) همان، ص ۷.
- (۱۹) همان، ص ۶-۷.
- (۲۰) همان، ص ۹.
- (۲۱) همان، ص ۹-۱۰.
- (۲۲) همان، ص ۳۱.
- (۲۳) همان، ص ۳۲.
- (۲۴) همان، ص ۳۲.
- (۲۵) همان، ص ۳۰.
- (۲۶) همان، ص ۳۰.
- (۲۷) همان، ص ۳.
- (۲۸) همان، ص ۳.
- (۲۹) همان، ص ۸-۳۷.
- (۳۰) همان، ص ۳۶ و بعد.
- (۳۱) همان، ص ۱۳.
- (۳۲) همان، ص ۱۳-۱۴.
- (۳۳) همان، ص ۵۸-۵۹.
- (۳۴) همان، ص ۸۴.
- (۳۵) ژوره، همان، I، ص ۸-۱۲۷.
- (۳۶) مقدمه، ص ۱۴.
- (۳۷) همانجا، [مقدمه، ص ۱۴].
- (۳۸) همان، ص ۱۵.
- (۳۹) همان، ص ۴۰.
- (۴۰) همان، ص ۹-۱۶۸، دو سال بعد، در یک لحظه‌ی بحرانی بزرگ که توسط فرار شاه از پاریس ایجاد شد، بارناو همچنین به مجلس پیشنهاد و اصرار کرد که رهبری قاطع علیه بی‌نظمی را بر عهده گیرد، و درخواست کرد که دوستانش چهارم جولای، اعلام کنند که «انگیزه‌ی نخستین توسط گروه بی‌فکری ایجاد شده که ساده‌لوحانه آن بی‌نظمی را به بار آورده است. روز بعد، مردان متفکر، مردان ثروتمند، شهروندانی که واقعاً به این کشور تعلق دارند، مسلح شدند، بی‌نظمی فرو

نشست، فعالیت‌ها اصیل و راستین مدنی ادامه یافت، و فرانسه نجات پیدا کرد.»

(ژوره، همان، II، ص ۳۷۶.)

(۴۱) شوالیه، همان، ص ۷۵.

(۴۲) بردبی، همان، ص ۱۲۹.

(۴۳) میشون، همان، ص ۶۳.

(۴۴) مقدمه، ص ۱۱۶.

(۴۵) ژوره، همان، II، ص ۱۹۶.

(۴۶) همان، II، ص ۲۱۴.

(۴۷) اووقر، همان، II، ص ۱۹۸ و بعد.

(۴۸) میشون، همان، ص ۱۲-۲۰۸.

(۴۹) مقدمه، ص ۶۰.

(۵۰) اووقر، همان، I، ص ۶۶-۲۴۲.

(۵۱) همان، ص ۷۰-۲۶۹.

(۵۲) همان، ص ۲۷۱.

(۵۳) همان، ص ۴-۲۸۳.

(۵۴) مقدمه، ص ۲۰۵.

(۵۵) همان، ص ۲۱۳.

(۵۶) سودرچلم [Soderhjelm]، همان، ص ۲۳۸.

(۵۷) میشون، همان، ص ۳۶۳.

(۵۸) سودرچلم [Soderhjelm]، همان، ص ۲۳۰.

(۵۹) میشون، همان، ص ۳۶۴.

(۶۰) همان، ص ۵۱۴.

(۶۱) همان، ص ۱-۴۹۰.

(۶۲) همان، ص ۲-۴۹۰.

(۶۳) همان، ص ۴۹۷.

یادداشت‌های مترجمان

*- رالف میلی‌باند، نویسنده‌ی مقاله، استاد ارشد علوم سیاسی در دانشگاه لندن، در مدرسه‌ی علوم اقتصادی، مؤلف *سوسیالیسم پارلمانی: مطالعه‌ای در سیاست حزب کارگر* [بریتانیا] (لندن ۱۹۶۴)، *دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری* (لندن ۱۹۶۹)؛ بنیانگذار و "ویراستیار" (co-editor) *مجله‌ی «سوشلیست رجیستر»* یا «*صدای سوسیالیستی*» است. وی در ۱۹۲۴ متولد شد و در ۱۹۹۴ با عالم زنده وداع کرد. دیوید میلی‌باند، که اخیراً از رهبران حزب کارگر انگلستان بود، فرزند اوست.

- [۱] عنوان مقاله چنین است [Barnave: a case of bourgeois class
consciousness] نگارش رالف میلیبند [Ralph Miliband]
- [۲] Privileged classes
- [۳] Subordinate classes
- [۴] déclassé
- [۵] False consciousness
- [۶] Mediating agency
- [۷] Grenoble گرَنُبل، مرکز ایالت یا استان دوفین، در جنوب شرقی فرانسه و شاهزاده نشین فرانسه بود که نشان «دولفین» حمل می‌کرد.
- [۸] Petty provincial nobility
- [۹] Haute bourgeoisie
- [۱۰] Retrospective reading
- [۱۱] Caste
- [۱۲] Estates general
- [۱۳] The party of the magistrature
- [۱۴] The day of the Tiles روز سفال‌باران که در جریان آن تظاهر کنندگان با کندن سفال‌های پشت بام و پرت کردن آن‌ها به سوی سربازان با آنان مقابله کردند- نک. ویکی.
- [۱۵] Constituent assembly

Marquis de Condorcet [۱۶] از چهره‌های برجسته‌ی انقلاب فرانسه، مبارز لیبرال و باورمند به ایجاد نظامی خردمندانه برای جامعه. وی در جریان انقلاب به عنوان عضو مجلس قانون‌گذاری انتخاب شد و کمی بعد دبیر مجلس گشت.

Sketch of the Progress of the Human Spirit [۱۷]

Jean Jaures [۱۸]

Fernand Rude [۱۹]

the Arts [۲۰]

Bond [۲۱]

Cohesion [۲۲]

Base [۲۳]

Superstructure [۲۴]

[۲۵] در متن چنین آمده: [if faudra que l’humeur soit consumée, ou]

[qu’elle brise son enveloppe et s’extravase

Property relations [۲۶]

Peter the Hermit [۲۷]

La genie de la localité [۲۸]

il se prepare une révolution dans les lois politiques [۲۹]

Ostensible [۳۰]

Intimate cohesion [۳۱]

Third Estate [۳۲]

patriotic party [۳۳]

Revolutionary turncoats [۳۴]

Joseph-François Foulon [۳۵]

Louis Bénigne François Bertier [۳۶]

Intendant [۳۷]

Brigands [۳۸]

Jean Joseph Mounier [۳۹]

Bonne bourgeoise [۴۰]

Universalistic [۴۱]

Duport [۴۲]

Penchant [۴۳]

Unsentimental [۴۴]

Varennes [۴۵]

énlevé [۴۶]

Jacobin Club [۴۷]

Feuillants [۴۸]

Champ de Mars [۴۹]

[۵۰] در متن درون پرانتز آمده است: ('une certain fortune')

[۵۱] در متن درون پرانتز آمده است: ('La classe superieure des riches')

[۵۲] در متن درون پرانتز آمده است: ('La classe mitoyenne des fortunes')

[۵۳] در متن درون پرانتز آمده است: ('Le commun de homms')

[۵۴] در دوره‌ی مجلس مؤسسان، اتحاد میان بارناو، آدریان دوپوق (Adrien Duport) و آلکساندر لامه (Alexandre Lameth) را تریومویرات (the Triumvirate) یا گروه

سه‌نفره می‌گفتند.

enragés [۵۵]

Ideologue [۵۶]

[۵۷] Girondins، جناحی از ژاکوبین‌ها و در آغاز مخالف سلطنت بودند، ولی بعداً، با محافظه‌کاری و تردید در ادامه‌ی انقلاب، در برابر مونتانیاردهای رادیکال قرار گرفتند که باعث انشعاب آن‌ها گشت و پس از طلوع مونتانیاردها، در دوره‌ی ترور، محکوم به اعدام شدند-ویکی.

faute de mieux [۵۸]

[۵۹] Saint-Just لویی آنتوان دو سن-ژوست از رهبران ژاکوبین و از دوستان ماکسیمیلین

روبسپیر.

نقدی بر تفسیرهای مارکسیست‌های اتونومیست بر خیزش زاپاتیست‌ها

کریستوفر گاندرسون



ترجمه‌ی بیژن سپیدرودی



قیام زاپاتیست‌ها در چیپاس مکزیک نمایانگر گسست از ارتدوکسی مارکسیستی و امکان سیاست جدید رادیکال ضد سرمایه‌داری بود. مارکسیست‌های اتونومیست مانند آنتونیو نگری، مایکل هارت، جان هالووی و هری کلیور با بحث در این باره که این جنبش را باید گذار از اشکال «کهنه»ی سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی حزب لنینیستی به اشکال شبکه‌ای فراگیر «جدید» از انبوه دانست، بر نحوه‌ی نفوذ این درک در میان پژوهشگران و فعالان تأثیر گذارده‌اند. اما تفاسیر آنان کارکرد بسیار مهم سازمان‌دهی متمرکز و منضبط درون اشکال شبکه‌ای نمادین زاپاتیست‌ها را نادیده می‌گیرد و درکی ناقص از پیدایی سیاست متمایز آن‌ها ارائه می‌دهد. بینش هارت و نگری که اشکال سازمان‌دهی انقلابی متناظر با سازمان‌دهی تولید است تفسیری بدیل ارائه می‌کند: ماهیت دورگه‌ی توزیع شده و سلسله‌مراتبی سازمان‌دهی زاپاتیستی را هماهنگ با منطق دورگه‌ی مشابه تولید و انباشت سرمایه‌داری جهانی بهتر می‌توان درک کرد.

خیزش زاپاتیست‌ها در نخستین روزهای تعطیلات سال نوی ۱۹۹۴ در چیپاس جنوبی‌ترین ایالت مکزیک به دلایل مختلف اهمیت جهانی کسب کرد. تصرف هفت شهر از شهرهای بزرگ در نیمه‌ی شرقی کشور به دست ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها- یا EZLN- عمدتاً متشکل از دهقانان بومی مایا-از سوی مردم در سراسر جهان به‌عنوان تجربه و تبلور گسست از فرایندهای جهانی‌شدن در نظر گرفته می‌شود، با این وصف، سرشت و توانایی آن تا این لحظه، از سوی کمتر کسی به رشته تحریر در آمده است. به‌ویژه زاپاتیست‌ها به یک امکان جدید در مقاومت علیه رژیم سرمایه‌داری جهانی، و به سرعت به یک مرجع مهم در بحث‌های سیاسی ذیل نام تحولات جهانی‌سازی نولیبرال تبدیل شده‌اند (Castells see, ۲۰۰۹, ۷۸-۸۶). زاپاتیست‌ها به‌ویژه، در جنبش ضد جهانی‌سازی به‌عنوان بدیل، نماینده اشکال سازمانی جدید، روش‌های مبارزه در قبال مشکلات نهادی شده انتخابات، و در برابر چالش‌های جهانی‌سازی نولیبرالی از سوی سازمان‌ها و احزاب چپ انقلابی در آن زمان پذیرفته شدند. (Rovira, ۲۰۰۹)

اگرچه این جنبش در تصور چپ در عرصه‌ی بین‌المللی برخلاف اوج اعتراضات جنبش ضد جهانی‌سازی در اواخر قرن بیستم دیگر جایگاه مرکزی را ندارد، اما

زاپاتیست‌ها کماکان مرجع مهمی برای بسیاری از فعالان به‌شمار می‌روند. این امر را در بحث بین کریستوفر هجز و دیوید گرابر در مورد نقاط قوت و ضعف در استفاده از تاکتیک‌های بلوک سیاه در مرحله‌ی دوم اعتراضات اشغال وال استریت در سال ۲۰۱۲ می‌توان مشاهده کرد، که در آن هر دو از تجربه زاپاتیست‌ها در پشتیبانی از موضع خود بهره می‌گرفتند (Graeber, ۲۰۱۲; Hedges, ۲۰۱۲). فراتر از تأثیر مستقیم آن‌ها بر چپ معاصر، اما، تأثیر درس‌های سیاسی و سازمانی درازمدتی است که از جنبش ضدجهانی‌سازی اخذ شده است؛ درس‌هایی که از آن زمان تاکنون به بخش عمده‌ای از عقل سلیم غالباً ناشناخته فعالیت‌های چپ تبدیل شده‌اند. این مطالعه براساس تحقیقات پایان‌نامه‌ی من، یک پژوهش تاریخی - جامعه‌شناختی در مورد پیدایش گفتمان سیاسی متمایز و شیوه‌های ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها است، گاهی اوقات ذیل عنوان «نو زاپاتیسمو» در تمایز از «زاپاتیسمو» به کار گرفته می‌شود، مرادم ژنرال امیلیانو زاپاتا است، که در انقلاب ۱۹۱۱ مکزیک نقش اصلی را ایفا کرد. در نوشتار حاضر چندین تلاش برای بازگو کردن ویژگی‌های متمایز و نوپای زاپاتیسم را که فرآورده‌ی جریان معروف به مارکسیسم اتنومیست است مرور می‌کنم، و قابلیت آن‌ها را با توجه به تاریخ شناخته شده ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها و پیشینه‌های آن در جوامع بومی شرق چیچاپاس مورد واری قرار می‌دهم. من با یک نگاه اجمالی به ویژگی‌های متمایز زاپاتیسم نو و اهمیت آن در توسعه‌ی جنبش تغییر و معطوف به جهانی دیگر شروع می‌کنم، آثار هری کلیور و جان هالووی را که دو پژوهش‌گر مارکسیست اتنومیست که با زاپاتیست‌ها همدلی و همبستگی دارند، مورد سنجش قرار داده، آنگاه اهمیت تجربه‌ی زاپاتیست‌ها را در استدلال‌های مایکل هارت و آنتونیو نگری در کارهای مشترک‌شان، *امپراتوری و انبوهه می‌کاوم*. سپس به طور خلاصه به تبار ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها اشاره می‌کنم، سرانجام، در مورد محدودیت رویکردهای مارکسیسم اتنومیست که این چهار نویسنده ارائه کردند با تمرکز ویژه بر غفلت آن‌ها از نقش مهم سازمان‌های متمرکزتر در توسعه‌ی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها و خوانش آن‌ها را از زاپاتیسم نو در طرفداری از نظرات نیمه آنارشیستی و نوعی تقلیل‌گرایی در باب تشکیلات در لنینیسم، مورد بحث قرار می‌دهم.

از سلوا لاکان دون تا سیاتل و فراسوی آن

در حالی که زاپاتیست‌ها هم‌چنان به اصلاح و تفسیر خود در باب سیاست می‌پردازند، ویژگی‌های مشخص و متمایز زاپاتیسم نو در دوره‌ی آغاز قیام سال ۱۹۹۴ و در پایان امضای توافق‌نامه‌ی سن آندرس در سال ۱۹۹۶ به طور گسترده در بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها نمودار می‌شود. در حالی که درباره این متن مهم‌تر از متون زاپاتیست‌ها در جای دیگر بحث کرده‌ام (گوندسون، ۲۰۱۳)، برای اهداف مطالعه حاضر، سند اصلی «ماندار اودسی جیو» (رهبری از راه پیروی) (EZLN، ۱۹۹۴، ۱۷۵-۷۷)، نخستین اطلاعیه را برمی‌گزینم که خواستار آن بود رئیس‌جمهور مکزیک کارلوس سالیناس و فرمانداران دولت مکزیک استعفا دهند، و انتخابات جدید و دموکراتیکی تحت کنترل نهادها و سازمان‌های شهروندان غیرحزبی برای دولت انتقالی برگزار شود. اهمیت واقعی این اطلاعیه، بیش‌تر، در پیشنهاد خود زاپاتیست‌ها در دیدگاه متمایز در باب دموکراسی و نقش رهبری یافت می‌شود. یکی از چندین صدای متمایز به کار رفته در اعلامیه‌های زاپاتیست‌ها، با یک هیبت اسطوره‌ای-شاعرانه ارائه شده که چندین عنصر را در این دیدگاه به معرض نمایش می‌گذارد. مورد نخست، نقد فرمانروایی افراد معدودی است که «بدون پیروی از اراده‌ی افراد» حکومت می‌کنند. برخلاف این شیوه از فرمانروایی، که دولت حامل آن است، «انسان‌های بی‌چهره‌ی مدافع حقیقت» ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها از این اصول حمایت می‌کنند که اکثریت باید حکومت کند، اقلیت‌ها نباید خاموش شوند، اما کسانی که رهبری می‌کنند باید بتوانند مطابق خواست اکثریت عمل و از اراده‌ی آن‌ها پیروی کنند. مفهوم پیروی کردن مسلماً ویژگی اصلی متمایز زاپاتیسم نو است. این مفهوم به طور مداوم در اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های بعدی تشریح می‌شود و ثابت می‌کند که این یک سلاح خطابی بسیار نیرومند در دست زاپاتیست‌ها است، حتی تعداد معدودی سیاست‌مداران مکزیکی از این اصطلاح در سخنرانی خود بهره می‌گرفتند. در اصل این اصطلاح به روشی برای رهبری سیاسی و حکمرانی اشاره دارد که مردم را جدی می‌گیرد و [رهبران] اساساً باید به آن‌ها پاسخگو باشند. این اصطلاح عمداً متناقض است و به همین ترتیب تنش ذاتی بین دموکراسی و رهبری سیاسی را به رسمیت می‌شناسد، و بدون انکار اهمیت رهبری سیاسی، بر تابع کردن نهایی آن اصرار دارد.

مفهوم مندرج در مورد رهبری از راه پیروی، در سازمان‌دهی ساختارهای مستقل خودحکومتی در درون و بین جوامع زاپاتیستاها همه‌ی انتقادهای بعدی زاپاتیستاها در مورد خصلت ضد دموکراتیک دولت مکزیک، بی‌اعتمادی اساسی آن‌ها به همه احزاب سیاسی، سبک رهبری در رابطه با جنبش گسترده‌ی همبستگی با زاپاتیستاها در سطح ملی و بین‌المللی را دربر می‌گیرد.

دو سال اول پس از قیام زاپاتیستاها دوره‌ی سخت آزمایش و نوآوری سیاسی از جانب زاپاتیستاها بود، که در خلال آن، در پی واکنش به سرعت آشکار حوادث و تحولات غیرمنتظره بودند. این پیشرفت بسیار مهم باعث شد تا آنچه را که روویرا (۲۰۰۹) «شبکه‌ی همبستگی بین‌المللی زاپاتیستاها» می‌نامد پدیدار شود. روویرا به‌طور مفصل و مستند تبدیل شدن جنبش ضد جهانی‌شدن را نشان می‌دهد که در فرآیند آغاز تشکیل آن، این شبکه با گذشت زمان، با موج فزاینده‌ی اعتراضات، با برنامه‌های مشخص و تاکتیک‌های آماده‌ی خود، اجلاس بین‌المللی را هدف قرار می‌دهد. در حالی که اینترنت در تشکیل شبکه‌ی همبستگی بین‌المللی زاپاتیستاها نقش اصلی را ایفا می‌کرد، اما خطا است که برای اینترنت در این میان نقش انحصاری قایل شویم. برعکس، به نظر می‌رسد در دسترس بودن اطلاعات در اینترنت، فعالان را به سفر به چیپاس ترغیب کرده و سپس، با انتشار گزارش‌های سفرهای خود در اینترنت، تماس بین آن‌ها را تقویت کرد. همه‌ی این اتفاقات و سفر به چیپاس، یک شبکه‌ی بسیار مترکم از روابط چهره به چهره بین زاپاتیستاها، طرفداران آن‌ها، و هم در میان هواداران شان ایجاد کرد، ده‌ها هزار نفر از مردم که به چیپاس سفر کرده و به‌طور شخصی و مستقیم قیام زاپاتیستاها را تجربه کرده‌اند، هسته‌ای بزرگ و متعهد در یک شبکه‌ی بسیار بزرگ‌تر از دوستان، اعضای خانواده، همکاران، اعضای کلیسا، دانش‌آموزان و دیگر فعالان را تشکیل داده‌اند. آن‌ها اطلاعاتی را به اشتراک می‌گذارند و آنگاه طبق خواسته‌های‌شان بسیج می‌شوند.

امید به تحکیم این شبکه افزایش یافت و زاپاتیستاها خواستار اولین همایش بین‌قاره‌ای در برابر نولیبرالیسم و بشریت شدند (که در تابستان سال ۱۹۹۶ در قلمروی

زاپاتیست‌ها برگزار می‌شد)، که برای اولین بار هزاران نفر از فعالان همبستگی با زاپاتیست‌ها را از ده‌ها کشور گردهم آورد.

در حالی که شرکت‌کنندگان به سخنان سخنگوی کاریزماتیک ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها و رهبر نظامی، مارکوس معاون فرمانده و سایر زاپاتیست‌ها گوش فرامی‌دادند و در جلسات رسمی شرکت می‌کردند، اهمیت واقعی در برخورد متقابل (بعدها لقب بین قاره‌ای توسط مارکوس) یا چهره به چهره نهفته بود. خطوط ارتباط الکترونیکی تا کنون تا حد زیادی در میان هواداران زاپاتیست‌ها پایه‌ریزی و درهم ادغام شد، و بدون درنگ بنیاد ظهور جنبش تغییر برای جهانی دیگر را فراهم کرد، این امر سیمای خود را آشکارا در برخورد متقابل شکل‌بندی کنش جهانی مردم نشان داده است. (وود، ۲۰۰۵). اولین همایش بین قاره‌ای در چیپاس به فراخوانی برای دومین کنفرانس بین قاره‌ای بشریت علیه نولیبرالیسم در اسپانیا در سال ۱۹۹۷ انجامید. از همین اجلاس، فراخوانی برای جلسات دیگری در ژنو در فوریه ۱۹۹۸ صادر شد، تا سازمان اقدام جهانی مردم (PGA) برای هماهنگی مقاومت در برابر جهانی‌سازی نولیبرالی و به‌ویژه علیه WTO در نشست وزیران آینده در ژنو اقدام کند. این اعتراضات در ژنو، آغاز چرخه‌ی اعتراضات فراملی در جلسات اجلاس سران بین‌المللی و بارزترین بیان جنبش علیه جهانی‌شدن بود. تأثیر زاپاتیسم نو بر چشم‌انداز سیاسی و عملکرد سازمانی جنبش علیه جهانی‌شدن در پنج نکته مشهود است که پایه‌ی اصلی وحدت سیاسی در سازمان اقدام جهانی مردم را تشکیل می‌دهد. پنج مشخصه عبارتند از:

- نفی بسیار آشکار سرمایه‌داری، امپریالیسم و فتودالیسم؛ کلیه موافقتنامه‌های تجاری، نهادها و دولت‌هایی که جهانی‌سازی ویرانگر را ترویج می‌کنند.
- ما همه‌ی اشکال و نظام‌های سلطه و تبعیض - نه صرفاً محدود به موارد مردسالاری، نژادپرستی و بنیادگرایی مذهبی و اعتقاداتی از این دست - را مردود اعلام کرده، و از کرامت تمام‌عیار انسان‌ها دفاع می‌کنیم.
- نگرشی ستیزه‌جویانه، چراکه فکر نمی‌کنیم بر چنین سازمان‌های مغرض و غیردموکراتیکی که در آن سرمایه‌ی فراملی تنها سیاست‌گذار واقعی است، لابی‌گری می‌تواند تأثیر عمده‌ای داشته باشد.

• فراخوان عمل مستقیم و نافرمانی مدنی، حمایت از مبارزات جنبش‌های اجتماعی، حمایت از اشکال مقاومت که موجب احترام به زندگی و حقوق افراد تحت ستم و هم‌چنین ایجاد گزینه‌های محلی در برابر سرمایه‌داری جهانی می‌شود.

• فلسفه‌ی سازمانی مبتنی بر عدم تمرکز و خودگردانی (وود، ۲۰۰۵)

اگرچه جنبش علیه جهانی‌شدن از نظر اجتماعی و ایدئولوژیکی غیرمنسجم بود، اما پنج نکته‌ی برجسته نشان‌دهنده‌ی مجموعه‌ی اصلی فرضیه‌ها و شیوه‌های سیاسی است که در درون آن غالب، و برای تعریف آن مطرح شده است. این موارد عبارتند از: بی‌اعتمادی عمیق به دولت در همه‌ی اشکال و احزاب سیاسی که به دنبال قدرت‌اند. اعتقاد به برتری اشکال غیرمتمرکز، شبکه‌ای یا افقی سازمان سیاسی، و دشمنی عمومی با اشکال تشکیلاتی سلسله‌مراتبی. اتکا به روش‌های تصمیم‌گیری مبتنی بر اجماع، و تصدیق تنوع اجتماعی و فرهنگی به‌عنوان فضیلتی در احقاق حق خود.

در حالی که این پیش‌فرض‌ها و شیوه‌های سیاسی جریان‌های مختلفی از جمله آنارشیسم، فمینیسم، اخلاق مشارکتی دموکراتیک، چپ نوی دهه‌ی ۱۹۶۰ را به خود جلب می‌کند، واضح است که قیام زاپاتیستاها در شتاب‌بخشیدن به پیدایش جنبش ضد جهانی‌شدن نقش مهمی داشت. زاپاتیسم نو تأثیر عمده‌ای در چشم‌انداز سیاسی و عملکردهای این جنبش برجای نهاده است. در حالی که سازمان اقدام جهانی مردم و اشکال دیگر مختص اعتراضات جنبش ضد جهانی‌شدن در اوایل قرن بیست‌ویکم به پایان رسیده است، چشم‌انداز سیاسی و شیوه‌های توسعه‌یافته در این دوره، تأثیر بسیار بر جنبش‌های میادین در جنوب اروپا، اشغال وال استریت در ایالات متحده، و بسیاری از مقاومت‌های اخیر در برابر سیاست‌ها و رژیم‌های نولیبرال برجای نهاده است.

تفسیرهای قیام زاپاتیستاها

در پی قیام زاپاتیستاها طیف گسترده‌ای از تفسیرها درباره‌ی اهمیت قیام و اعلامیه‌ها و اقدامات بعدی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیستاها عرضه شدند. (به‌عنوان مثال، بنیامین، ۲۰۰۰؛ بورباخ، ۱۹۹۴؛ گوسن، ۱۹۹۶؛ نش، ۱۹۹۷؛ R. Obregon، ۱۹۹۷) بسیاری از این تفسیرها فقط تأثیر زودگذر داشتند، اما با گذشت زمان در

جنبش ضد جهانی شدن یک تحلیل غالب می‌شود. با توجه به نقش مهم و مهیج و میانجی قیام زاپاتیست‌ها در ظهور جنبش علیه جهانی شدن، این تحلیل غالب در گفتمان درون آن جنبش گسترده‌تر شد، و طیف وسیعی از پرسش‌های مهم و اساسی را هم در مورد ماهیت جدی بستر مبارزات اجتماعی شکل می‌دهد، و هم در زمینه‌ای که باید از سوی بازیگران جنبش اجتماعی هدایت شود.

این تحلیل غالب درباره‌ی زاپاتیست‌ها از جریان نظری موسوم به مارکسیسم اتونومیست نشأت گرفته بود و آن را عمدتاً چند نویسنده‌ی این نحله بیان کرده‌اند. مارکسیسم اتونومیست از گروه‌های کارگری ایتالیا برخاسته بود و از حزب کمونیست ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۶۰، به‌ویژه *Autonomia Operaia* جدا شده بود، و به نحو قابل توجهی به ایده‌های کمونیسم شورایی، آنارشیسم و دیگر جریان‌های سوسیالیستی یا کمونیستی آزادی‌خواه وفادار بود. تحلیل نویسندگان مارکسیسم اتونومیست از زاپاتیست‌ها در چندین اثر جدید، به‌ویژه آثار هارت و نگری (۲۰۰۰، ۲۰۰۴ و هالووی (۲۰۰۲) پدید آمده، و نقش مهمی در ایجاد زمینه برای پذیرش مردمی، به‌ویژه در جنبش علیه جهانی‌سازی ایفا کرده است.

دو چهره به طور خاص در بیان و توضیح تحلیل غالب زاپاتیست‌ها برجسته‌اند: هری م. کلیور و جان هالووی. کلیور، دانشیار اقتصاد دانشگاه تگزاس در آستین و نویسنده‌ی کتاب خوانش سیاسی کاپیتال (۱۹۷۹)، با کمک به ایجاد فهرست چندزبانه‌ی چیاپاس ۹۵ در انتشار اولیه‌ی اطلاعات در مورد زاپاتیست‌ها نقش اساسی داشت. او طی چندین مقاله‌ی تأثیرگذار، (Cleaver, ۱۹۹۴, b, ۱۹۹۸, a, b) در مقدمه‌ای بر مجموعه اسناد قیام زاپاتیست‌ها، (Cleaver, ۱۹۹۴, a) و در یک سری از بررسی‌های کتاب، (Cleaver, ۱۹۹۵, b, c, ۱۹۹۵, a) کمک به چندین پایان‌نامه اصلی در این باره نقش ایفا کرد.

در مقاله‌ای که تنها شش هفته پس از قیام نوشته و به طور گسترده چاپ شده است (Cleaver, ۱۹۹۴, b) کلیور به انتشار فوق‌العاده سریع اطلاعات در مورد شورش زاپاتیست‌ها و بسیج گسترده‌ی همبستگی با یک سازمان مسلح اشاره می‌کند، که پیش‌تر حتی وجود آن نیز مشخص نبود. او به این پرسش که آیا زاپاتیست‌ها «فقط تکرار تلاش‌های لنینیستی برای سازمان‌دهی دهقانان برای پیوستن به حزب، ایجاد و

سروصدا علیه دولت‌اند» پاسخ منفی می‌دهد. در عوض، درباره‌ی پیوند زاپاتیست‌ها با جنبش محلی در آن زمان بر علیه نفتا (NAFTA) و نقش اینترنت در آن جنبش، استدلال می‌کند که این فرایند ائتلاف «شکل سازمانی جدیدی ایجاد کرده است - تعدد گروه‌های مستقل ریزوماتیک - انواع مبارزات در آمریکای شمالی را که پیش از آن جدا از هم بوده‌اند به هم پیوند می‌دهد». کلپور بر ارتباطی که گروه‌های بومی و کامپ‌سینو در مکزیک، بین شبکه‌های افقی و غیر سلسله مراتبی ایجاد کرده‌اند و «مبتنی بر فرهنگ و زبان قومی سنتی» و شکل‌های سازمانی شبکه‌ای مشابه مرتبط با وب است تأکید می‌کند.

به همین ترتیب، کلپور می‌کوشد نشان دهد که ادعای زاپاتیست‌ها در دفاع از استقلال بومی‌ها در تمایز با آرمان‌های ناسیونالیستی در اتحاد شوروی سابق و یوگسلاوی است، او این گرایش‌های ناسیونالیستی را «درهم‌تنیده با ساختارهای برجای مانده از انباشت سرمایه می‌داند که همچون ساختارهای فرماندهی اجتماعی از خلال تبعیت زندگی از کار بی‌پایان سازمان می‌یابد.» در مقابل،

در میان بومیان و مردمان قاره‌ی آمریکا... تأیید هویت ملی، در یگانگی فرهنگی و استقلال زبانی و سیاسی ریشه دارد، و نه تنها اشکال مختلف فرهنگ غربی و سازمان سرمایه‌داری را که از طریق کشورگشایی، استعمار و نسل‌کشی به آن‌ها تحمیل شده مورد انتقاد گسترده قرار می‌دهد، بلکه طیف وسیعی از روش‌های نوآرانه‌ای را ابداع و تصدیق می‌کند که هم روابط اجتماعی و هم روابط بین جوامع بشری و بقیه‌ی طبیعت را دربر می‌گیرد.

کلپور با به چالش کشیدن دیدگاه ظاهراً راست‌آیین مارکسیستی که چنین ادعاهای فرهنگی را فقط دفاعی ارتجاعی از سنت و «به‌اصطلاح» زندگی روستایی می‌داند، این تلاش جوامع بومی را «اعتمادبه‌نفس» خارج از مدارهای سرمایه‌داری می‌پندارد.

کلپور احترام به زاپاتیست‌ها را در انتقاد پیشرفته‌شان از نژادپرستی و یا تلاش آن‌ها برای تحول در وضعیت زنان در جوامع بومی (همان‌گونه که در قانون زنان انقلابی بیان شده است) به‌عنوان بیان بینشی غنی شده از «منافع طبقاتی» و در چشم‌انداز پروژه‌ی انقلابی تصور می‌کند. او ضمن بیان این‌که شورش زاپاتیستا نباید «فرمولی برای

تقلید» در نظر گرفته شود، اظهار داشت که «این امر نمونه‌ای الهام‌بخش از چگونگی دستیابی به راه‌حل کارآمد برای مسئله‌ی پساسوسیالیستی سازمان و مبارزات انقلابی فراهم می‌کند.»

کلیور بعداً (۱۹۹۸) به تشریح این موضوعات پرداخته، و ظهور شکل‌های جدید سازمانی مرتبط با قیام زاپاتیست‌ها را با افت ظاهری قدرت دولت - ملت پیوند می‌زند. او همچنین استدلال می‌کند که خود زاپاتیست‌ها نقش اساسی در قانون اساسی «ساختار سیاسی بدیل» داشته‌اند.

کلیور پس از توصیف رشد شبکه‌های سازمان‌های مردم‌نهاد و سایر سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در نتیجه‌ی استفاده‌ی آن‌ها از اینترنت، ادعا می‌کند که «هیچ میانجی مهم‌تر از رشد شورش بومیان زاپاتیست نبوده... که در بسیج گسترده سیاسی نقش داشته باشد». کلیور این ادعا را با شرح مفصل از روش‌ها و اطلاعات مربوط به شورش زاپاتیست‌ها، که پیش‌تر در بین حلقه‌های آنلاین، دانشمندان و فعالان علاقمند به موضوعات (به‌عنوان مثال، حقوق بومیان، مبارزات ارضی، مبارزات ارضی، فمینیسم، بوم‌شناسی، موافقت‌نامه‌های تجارت بین‌المللی) پراکنده بودند، جمع‌آوری می‌کند. وی با اشاره به این‌که برخی از این موارد در مبارزه با نفتا اتفاق افتاده است، ادعا می‌کند که شورش زاپاتیست‌ها تأثیر عمیق‌تری بر روند جاری در سطح جهان برجای نهاده و آنچه او «تأثیر زاپاتیست‌ها» نامیده... از «تأثیر تکیلا»^۱ که در پی بحران پزو در سال ۱۹۹۴ از بازارهای نوظهور مالی سرچشمه می‌گرفت، در نهایت نسبت به «نظم جهانی نولیبرالیسم» تهدیدآمیزتر می‌داند.

کلیور با دقت از یک سو بین «جامعه‌ی مدنی»، سازمان‌های شورشی جامعه و شبکه‌ی محققان مترقی و سازمان‌های واقعی کاملاً تعریف شده، با نهادهای نخبه‌ی تحت حمایت بنیاد فورد، تمایز قائل می‌شود. و از سوی دیگر، هم‌چنین تصویری مردمی از خود زاپاتیست‌ها را به‌عنوان فعالان سایبری توانا و ارسال‌کننده‌ی پیام‌های تبلیغاتی از طریق اینترنت از جنگل لاکان‌دون گسترش می‌دهد. آنچه که در مورد زاپاتیست‌ها اهمیت دارد، ظرفیت آن‌ها برای تطبیق سریع در این زمینه‌ی جدید، استفاده‌ی مؤثر

۱. **Tequila Effect** - اشاره به پی‌آمدهای بحران اقتصادی ناشی از سقوط پزو مکزیک در ۱۹۹۴

از دانشگاهیان، کارگران، سازمان‌های غیردولتی و فعالانی است که گزارش‌های مربوط به سخنان و اقدامات آن‌ها را در سرتاسر جهان پخش می‌کردند، و شناخت راه‌ها و بستر جدیدی که می‌تواند جهت‌گیری استراتژیک آن‌ها را تغییر دهد. سپس کلیور در مورد اهمیت چندین گردهمایی‌های ملی و بین‌المللی آغاز شده توسط زاپاتیست‌ها بحث می‌کند، که او آن‌ها را «لحظه‌های بارآور در انسجام مدارهای جهانی بیش‌تر و گره‌خورده از ارتباطات محکم بین فضای مجازی و سازمان‌های سایبری [می‌داند] که فعالیت و انحصار سنتی از بالا به پایین را تهدید می‌کند». رویرا (۲۰۰۹) بعداً توضیحات بسیار مفصلی از این روند ارائه می‌دهد.

جان هالووی، استاد جامعه‌شناسی پژوهشگاه علوم اجتماعی و علوم انسانی در مکزیک، عضو هیأت تحریریه و همکار متناوب مجله‌ی اسپانیایی زبان چیاپاس بود که نقش مهمی در شکل‌دهی تصورات علمی از ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها در دهه‌ی پس از قیام ۱۹۹۴ داشت.

او هم‌چنین با الوینا پلاسز، مجموعه‌ای از مقالات را به زبان انگلیسی (۱۹۹۸) در مورد زاپاتیست‌ها ویرایش کرد و نویسنده‌ی کتاب «تغییر جهان بدون کسب قدرت» (۲۰۰۲) است، اثری تأثیرگذار در میان فعالان تغییر جهان، که به‌شدت به زاپاتیست‌ها وابسته است. مثال از جنبشی که «جهان را بدون کسب قدرت» دوباره می‌سازد. (۲۰) تحلیل هالووی در مورد زاپاتیست‌ها مضامین اصلی مشارکت او در اختلاف میان جریان‌های مختلف مارکسیستی در دهه‌ی ۱۹۷۰ در به‌اصطلاح «بحث دولت» را تکرار می‌کند. (هالووی و پیکوتو، ۱۹۷۸)

هالووی (۱۹۹۸، ۱-۱۸) استدلال می‌کند که اهمیت جهانی شورش زاپاتیست‌ها ناشی از عام‌بودن خواست «کرامت انسانی» در تقابل هم با «اقتدارگرایی بسیاری جنبش‌های انقلابی و هم با خصوصیات بخش‌بخش شده‌ی سیاست هویتی از گذشته» است. او بر این باور است که زاپاتیست‌ها با انجام «مبارزات نه برای قدرت، بلکه بر علیه آن»، حامل دوباره‌ی انقلاب‌اند. علاوه بر این، زاپاتیست‌ها:

نمی‌گویند: «ما چلتل (یکی از اقوام مایا) هستیم و می‌خواهیم از سنت‌های باشکوه خود دفاع کنیم»، بلکه می‌گویند: «ما جهانی را می‌خواهیم که در آن جهان‌های بسیاری وجود داشته باشند، جهانی که ما و دیگران را دربر می‌گیرد: جهانی که صدای ما همچون یکی از فراوان صداها شنیده می‌شود». وقتی زاپاتیست‌ها می‌گویند «ما این‌جا هستیم!» هم‌زمان اظهار هویت و فرا رفتن از آن است.

بر پایه‌ی استدلال او «ایده‌ی کرامت انسانی را زاپاتیست‌ها اختراع نکرده، اما چنان بر آن تأکید کرده‌اند که پیش‌تر هرگز در اندیشه‌ی انقلابی از این جایگاه برخوردار نبوده است»، (۱۶۰) کشف هالووی این است که ایده‌ی کرامت انسانی برای ایجاد وحدت مبارزات متنوع علیه سرمایه‌داری جهانی از ظرفیتی برخوردار است، که تلاش کلاسیک مارکسیستی برای تبعیت تمام مبارزات از مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا آشکارا نتوانسته بود به آن دست یابد.

با این وصف، هالووی اصرار دارد که «کرامت انسانی یک مفهوم طبقاتی است، نه یک مفهوم انسان‌گرایانه». آنچه او در این‌جا می‌کوشد ابطال کند تعریف مارکسیستی ارتدکس از طبقه مبتنی بر تابعیت طبقه‌ی کارگر از سرمایه، در رابطه‌ی مبتنی بر «عدم تابعیت / تابعیت» است. (۱۸۲) تناقض اصلی در جامعه بین دو گروه از مردم نیست، بلکه بین راه‌های مختلفی است که در آن می‌توان عمل اجتماعی بشر را سازمان داد: این قالب‌های شکل‌گرفته توسط روابط اجتماعی سرمایه‌داری نیست که مبارزات طبقاتی را شکل می‌دهد؛ بلکه این مبارزه‌ی طبقاتی است که قالب‌ها و اشکال روابط اجتماعی را پدید می‌آورد. این امر ما را به مفهومی بسیار غنی از مبارزه‌ی طبقاتی و کل فعالیت اجتماعی رهنمون می‌سازد.

هر عمل اجتماعی تضادی دایمی است بین مقید کردن عمل به شکل‌های بت‌واره شده، تحریف‌شده و تعریف‌کننده‌ی سرمایه‌داری و تلاش برای زندگی علیه و فراسوی آن شکل‌ها.

از این رو، هیچ پرسشی در باب اشکال غیرطبقاتی نمی‌تواند در میان باشد. به‌طور فشرده، هالووی محوریت مبارزه‌ی طبقاتی را رد نمی‌کند، بلکه از مشاهده‌ی آن به‌عنوان یک مبارزه‌ی مادی از سوی پرولتاریا خودداری می‌کند. این برداشت از مبارزه‌ی طبقاتی

برای تلاش‌های هالووی برای حل مسئله‌ای که او «قلب مفهوم انقلاب» می‌نامد، مهم است:

چگونه ممکن است کسانی که در حال حاضر بیگانه شده (یا تحقیر شده‌اند)، دنیایی ایجاد کنند که در آن بیگانگی (یا کرامت انسانی) نباشد؟ اگر همه‌ی ما تحت تأثیر شرایط ستم اجتماعی قرار داریم و در آن زندگی می‌کنیم، و اگر برداشت ما به چارچوب این شرایط مقید است، آیا همواره هر کاری که انجام دهیم این شرایط را بازتولید نمی‌کند؟ (۱۸۵)

هالووی در ایجاد تقابل بین فعالیت زاپاتیست‌ها با حزب پیشگام لنینیستی که به‌عنوان نیروی مخرب از آن یاد می‌کند، و در ناتوانی از حل مشخص این مشکل؛ استدلال می‌کند تنها یک سیاست است که از ماهیت متناقض از وجود ما در نظام سرمایه‌داری آغاز می‌شود، از مقاومتی که از شرایط ظلم و ستم ما ناشی می‌شود، می‌توان امکانی برای رفع این مشکل اساسی ارائه کرد. این اما به نوبه‌ی خود حاوی یک مفهوم‌سازی از انقلاب است به‌عنوان «مبارزه‌ی سازش‌ناپذیر که به‌سادگی در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند به دست آید: عزت، کنترل زندگی از سوی خود ما» (۱۸۶).

امپراتوری و انبوهه

مضامینی که کلیور و هالووی مطرح کردند چنان مورد توجه قرار گرفت و تکرار شد که به نوعی عقل سلیم در جنبش ضد جهانی‌شدن تبدیل شد، عقل سلیمی که به استقبال مردمی از آثار تأثیرگذار برخاسته از مارکسیسم اتنومیست، به‌ویژه هارت و نگری، بسیار یاری رساند. در حالی که امپراتوری هارت و نگری (۲۰۰۰) به مبارزه در چیاپاس اشاره می‌کند، این امر اما حکایت از درک اهمیت فزاینده‌ی دولت و ملت دارد که پیش‌تر در بین فعالان همبستگی با زاپاتیست‌ها از سوی کلیور و هالووی رواج یافته بود. انبوهه (۲۰۰۴) در تحلیل خود بسیار صریح و مکرر از زاپاتیست‌ها به‌عنوان نماینده‌ی تحولات یاد می‌کند، و آن‌ها را «حلقه‌ی پیوند بین مدل چریکی قدیمی و مدل جدید ساختارهای شبکه‌ای زیستی-سیاسی» توصیف می‌کند که به «روشن‌ترین وجه ممکن ماهیت و سمت و سوی گذار پسامدرن اشکال سازمانی را نشان

می‌دهند.» (۸۵) در انبوهه ظهور یک سوژه‌ی انقلابی جدید اقامه می‌شود، که با حاکمیت جدید امپریالیستی مطرح شده در امپراتوری متناظر است. انبوهه محصول شکل‌های جدید و هژمونیک کار غیرمادی و سازمان‌دهی غیرمستقیم تولید به شکل غیرسلسله‌مراتبی شبکه‌های توزیع شده است. ظاهراً برخلاف تلاش‌های تاریخی پیشین برای تشکیل یک سوژه‌ی انقلابی (پرولتاریا، خلق و غیره)، انبوهه به جای تلاش از طریق ایجاد یک حاکمیت جدید، قدرت‌اش را از تنوع خود برمی‌گیرد.

ظهور انبوهه، احتمال یک دموکراسی غنی و جهانی را برای اولین بار در تاریخ بر اساس امر «مشترک» نشان می‌دهد - «در واقع، امر مشترکی که در آن سهیم هستیم، بیش از این که کشف شود تولید شده است... این امر به‌ویژه، درباره‌ی تمام کارهایی صادق است که پروژه‌های کار غیرمادی چون (افکار، تصاویر عواطف و روابط و غیره را) به‌وجود می‌آورند. رویکرد تبارشناختی درازمدت سازمان‌های مقاومت و انقلاب نشان می‌دهد «آن‌ها نه تنها تمایل دارند به ابزارهایی برای دستیابی به جامعه‌ای دموکراتیک تبدیل شوند... بلکه از اشکال متمرکز دیکتاتوری و سلطه‌ی انقلابی تا سازمان‌های شبکه‌ای که اقتدار را از مناسبات مشارکتی کنار می‌گذارد،» دوری می‌جویند.

انبوهه یک تحقیق گسترده و بلندپروازانه‌ی سیاسی و فلسفی در مورد منطق پدیده‌ی متمایز سرمایه‌داری جهانی در آغاز قرن بیست‌ویکم و پیامدهای آن برای سرنگونی انقلابی احتمالی آن است. بسیاری از تغییرات عمیق مربوط به جهانی‌سازی را شناسایی و صورت‌بندی می‌کند، و تأثیر آن‌ها را در زمینه‌ی ایجاد سوژه‌های جدید در جریان مقاومت به سرمایه‌نشان می‌دهد. در حالی که هارت و نگری بار دیگر به‌ما یادآوری می‌کنند که در حال پیشبرد برنامه یا استراتژی خاصی برای جنبش‌های اجتماعی معاصر نیستند، خصلت گسترده‌ی ادعاهای آن‌ها برای امکان‌های یک انقلاب جهانی دموکراتیک و ضدسرمایه‌داری، و رد الگوهای تاریخی که لیبرالیسم و لنینیسم ساخته‌اند، ناگزیر پرسش‌هایی راجع به پی‌آمدهای برنامه‌ریزی‌شده‌ی استدلال آن‌ها مطرح می‌کند.

در این‌جا به نمونه‌های فرضی انبوهه در عمل می‌پردازیم. هارت و نگری شماری از جنبش‌ها و مبارزات معاصر را به‌عنوان سیمای سوژه‌ی انقلابی جدید بیان می‌کنند. این‌ها جنبش سفیدپوشان (توت بیانکه) در ایتالیا، تظاهرات ستیزه‌جویانه علیه اجلاس

های مختلف بین‌المللی در سیاتل، کبک، جنوا، کنکون و غیره، هم‌چنین برخی از مبارزات زیست‌محیطی و بر سر زمین را دربرمی‌گیرد، اما در این میان مبارزات زاپاتیستاها مورد توجه قرار نمی‌گیرد. شایان ذکر است که اولین بار در ادامه‌ی کتاب از آن‌ها نقل شود:

«زاپاتیستاها... به‌طرزی شگفت‌انگیزی نشان می‌دهند که چگونه گذار اقتصادی به پسافوردیسم با پیوند دادن تجربه‌های محلی به مبارزات جهانی می‌تواند به‌طور برابر در سرزمین‌های روستایی و شهری نمود پیدا کند. زاپاتیستاها که به صورت جنبش دهقانی و بومی به‌وجود آمدند و اساساً چنین هم باقی ماندند، از اینترنت و تکنولوژی‌های ارتباطی نه‌تنها به‌مثابه‌ی وسیله‌ای برای گسترش ارتباطات‌شان با جهان بیرون استفاده می‌کنند، بلکه هم‌چنین، دست‌کم تا حدودی، از آن هم‌چون عنصری ساختاری در درون سازمان‌شان بهره می‌گیرند؛ به‌ویژه وقتی از جنوب مکزیک فراتر می‌روند و به سطوح ملی و جهانی می‌رسند. در مفهوم انقلاب موردنظر زاپاتیستاها، ارتباط نقش مرکزی دارد و دایماً بر نیاز به ایجاد سازمان‌های شبکه‌ای افقی تأکید می‌کنند نه ساختارهای متمرکز و عمودی. البته باید اشاره کرد که این مدل سازمانی غیرمتمرکز با وجهه‌ی سنتی و نظامی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیستاها تضاد دارد. روی هم‌رفته، زاپاتیستاها خودشان را ارتش می‌دانند و در ستونی از سمت‌ها و یگان‌های نظامی سازمان یافته‌اند. با این حال، وقتی دقیق‌تر برخورد کنیم، می‌توانیم ببینیم که اگرچه زاپاتیستاها برداشت سنتی از دل مبارزات چریکی امریکای لاتین، اعم از گرایش به سلسله‌مراتب نظامی متمرکز را اقتباس کرده‌اند، در عمل به‌طور مستمر این سلسله‌مراتب را زیرپا می‌گذارند و با وارونه‌سازی‌های ظریف و طنز خاص خطابی‌شان اقتدار را از مرکزیت می‌اندازند. (در واقع، آنان خود طنز را به استراتژی سیاسی بدل می‌کنند) برای مثال، شعار پارادوکسیکال زاپاتیستاها، «اطاعت از فرمان» به‌دنبال واژگون‌سازی روابط سنتی سلسله‌مراتبی در درون سازمان بوده است. سمت‌های رهبری به صورت چرخشی عوض می‌شود و به نظر می‌رسد در مرکز با خلاء اقتدار مواجه هستیم. مارکوس، سخن‌گوی اصلی و نماد شبه‌اسطوره‌ای زاپاتیستاها سمت فرماندهی جزء را دارد تا بر فرودستی نسبی خود تأکید کند. علاوه بر این، هدف آن هرگز شکست‌دادن

دولت و به دست گرفتن اقتدار حاکم نبوده، بلکه تغییر جهان بدون گرفتن قدرت بوده است. به عبارت دیگر، زاپاتیست‌ها تمام عناصر ساختار سنتی را اقتباس و آن‌ها را دگرگون می‌کنند و به روشن‌ترین وجه ممکن ماهیت و سمت و گذار عبور پسامدرن اشکال سازمانی را نشان می‌دهند. (ص. ۶۵)

ما در این متن واحد هم فشرده‌ای از حس مشترک پایدار جنبش دگر جهانی شدن و هم تصویری از مرکزیت نمونه‌ی زاپاتیست‌ها را در زیربنای آن حس مشترک ملاحظه می‌کنیم. بنابراین، زاپاتیست‌ها به خوبی نمایانگر انبوهه در عمل نیستند، بلکه دارنده‌ی تأثیر ویژه بر موارد دیگر شناخته می‌شوند. به عنوان مثال، در بحث در مورد جنبش ایتالیایی معروف به سفیدپوشان، هارت و نگری ادعا می‌کنند که «پرولتاریای کلان شهرها که در اروپا دوباره به خود آمده بود به سیاستی جدید فراسوی نمادگرایی نیاز داشت و آن‌ها را در جنگل‌های چیپاس یافتند» (۲۶۶). هرچند آن‌ها در اعلان آن محتاط بودند، هنگامی که هارت و نگری به ارائه‌ی واقعیت سوژه‌ی جدید انقلابی‌شان می‌رسند، زاپاتیست‌ها در ارتقای آن نقش سنگینی ایفا می‌کنند. همان‌گونه که خواهیم دید، این بیانیه حاوی واقعیت‌هایی مهم و علاوه بر آن دارای خطاهایی اساسی است که پرسش‌های جدی را برای عقل سلیم جنبشی که به این خوبی تصویر شد مطرح می‌کند. اشاره به این‌که «خلاء اقتدار در مرکز» ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها وجود دارد و این امر به چرخش فرضی رهبری مربوط است، اغتشاش‌برانگیز است. هر چند ساختارهای دولت غیرنظامی خودمختار، از همه مهم‌تر شوراها حکمرانی خوب (JBGS) که زاپاتیست‌ها در سال ۲۰۰۰ ایجاد کردند، سیستمی چرخشی را برای نمایندگان منتخب شهرداری‌های خودمختار به کار گرفت، اما این بیانیه به تداوم اقتدار سیاسی - نظامی بالاترین پیکر رهبری ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها - کمیته‌ی انقلابی مخفی بومیان - فرماندهی کل یا (CCRI-GC) بی‌توجهی می‌کند. در حالی که تغییر ترکیب - کمیته‌ی انقلابی مخفی بومیان - فرماندهی کل یا (ICCR-GC) در طی سالیان، برآمد عملکردی طبیعی بود نه اصل چرخشی. به همین ترتیب، مقام/مارکوس به عنوان جانشین فرمانده آن‌گونه که مطرح می‌کردند یک ژست نمایشی نبود، بلکه تبعیت رسمی او از اقتدار کمیته‌ی انقلابی مخفی بومیان - فرماندهی کل یا (ICCR-GC)

CCRI) را بیان می‌کرد. این مقامی بود که او در سال ۱۹۹۳ در اختیار داشت، پیش از آن که (کمیته‌ی انقلابی مخفی بومیان- فرماندهی کل یا CCRI-GC) به‌وجود آید، و تصمیم اقدام به جنگ اتخاذ شود، به‌علاوه، او این مقام را با دو زاپاتیست دیگر سهیم بود، جانشین فرمانده دانیال (که مخالف تصمیم راه‌اندازی قیام بود و در مقابل دولت مکزیک به تشکیلات خود خیانت کرد)، و جانشین فرمانده پدرو، که در عملیات شهر لاس مارگاریتاس در سال قیام ۱۹۹۴ کشته شد (۲۰۰۰-تلی دیاز). در سال ۲۰۱۳، ستوان کلنل موئیزس به مقام جانشین فرمانده ارتقا یافت، و به‌عنوان سخنگوی ارتش شورشی (مونز رمیرز ۲۰۱۳) جایگزین مارکوس شد (که نام گالتانو را بر خود می‌نهد). هیچ‌کدام از این‌ها حاکی از آسانی رابطه بین (کمیته‌ی انقلابی مخفی بومیان- فرماندهی کل یا CCRI-GC) و مارکوس نیست، بلکه بیش‌تر تأکید دارد که مشخصه‌ی این رابطه مستقیماً «خلاء قدرت در مرکز» نیست. اشتباهات هارت و نگری در زمینه‌ی این مسائل واقعی، همان‌طور که خواهیم دید از تفسیرشان از درس‌های تجربه‌ی زاپاتیست‌ها نتیجه می‌شود.

تبارشناسی نو-زاپاتیست‌ها

پیش از بررسی نقاط قوت و کاستی‌های تحلیل مارکسیست‌های اتونومیست از زاپاتیست‌ها، ضروری است که دست‌کم طرح کلی از شرایط پیدایش ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها را نشان دهیم. هر چند ریشه‌های شورش زاپاتیست‌ها احتمالاً به غلبه‌ی اسپانیایی‌ها برمی‌گردد (۱۳، ۱۹۹۵، RUZ)، سیاست‌های متمایز زاپاتیست‌های جدید خاستگاهی تازه دارد. ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها در ۱۷ نوامبر ۱۹۸۳ با ایجاد اردوگاهی از هسته‌های چریکی در عمق کوه‌های جنگل لاکان‌دون پایه‌گذاری شد، جایی که بعدها حمایت گسترده‌ی بسیاری از جماعت‌های ساکن آن‌جا را به‌دست آورد که طی چندین دهه از دهه‌ی ۱۹۳۰ شروع به ایجاد کلنی‌های فشرده کرده بودند. (۸۰-۱۳۵، ۲۰۰۲، DE VOS). بیش‌تر این جماعت‌ها را سرخ‌پوستان مایا تأسیس کرده بودند، که یا از روستاها در ارتفاعات با زمین‌های بی‌حاصل، یا از مزارع دارای صنعت بهره‌برداری از چوب جنگل، در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم گریخته بودند.

بیش‌تر این جماعت‌ها خود را به‌عنوان «اژیدوس» - که در آن زمین متعلق به جماعت است، اما تاندازه‌ای به‌وسیله‌ی خانوارها کشت می‌شود- سازمان‌دهی می‌کردند، صرف‌نظر از این‌که چنین چیزی از سوی دولت مکزیک به‌رسمیت شناخته می‌شود یا نه. هسته‌های چریکی شامل شش عضو از (نیروهای آزادی‌بخش ملی FLN) بود که به‌طور مساوی بین بومیان و لادینوها (لیولت ۱۹۹۷، سدیلو ۲۰۱۰) تقسیم شد. FLN خود یک تشکیلات سیاسی- نظامی مخفی بود که در سال ۱۹۶۹ در شمال شهر مونتري بنیان نهاده شد، و اساساً از دانشجویان دانشگاه و جوانان حرفه‌ای تشکیل می‌شد که با شرکت‌شان در یک سری از مبارزات در طی دوره‌ی ۱۹۶۰ و در پی سرکوب مرگبار جنبش دانشجویی در ۱۹۶۸ رادیکالیزه شدند (سدیلو ۲۰۰۸). چهار عضو مؤسس FLN در طرحی بسیار کوتاه‌مدت و تلاش ناموفق برای ایجاد گروه چریکی موسوم به ارتش شورشی مکزیک (MEI) در جنگل‌های لاکان‌دون در سال ۱۹۷۲ مشارکت کرده بودند. FLN دومین تلاش خود را برای ایجاد هسته‌های چریکی در جنگل‌های لاکان‌دون در اواخر سال ۱۹۷۲ انجام داد، هنگامی که در ۱۴ فوریه‌ی ۱۹۷۴ ارتش مکزیک با یورش به مرکز فرماندهی جدید FLN در شهر نپان‌تلا در جنوب مکزیکوسیتی، دو عضو FLN را در مونتري دستگیر کرد، طرح‌شان را جلو انداختند. پنج عضو FLN بر اثر تیراندازی کشته شدند. ارتش مکزیک با مدارک به‌دست آمده در نپان‌تلا به سمت کمپ FLN در چیپاس حرکت کرد. در حالی که اعضای هسته‌ی چریکی در یورش اولیه فرار کرده بودند، چند هفته بعد آن‌ها را با موفقیت شکار کرده، دستگیر و به قتل رساندند. تقریباً ده سال بعد بود که FLN تلاش جدی دیگری برای ایجاد پایه‌ی چریکی در لاکان‌دون انجام داد. در طی این ده سال تغییرات بسیاری صورت گرفت. سرکوب اواخر ۱۹۷۴، FLN را ویران کرد. هنگامی که آن‌ها در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به چیپاس بازگشتند، رویکرد جدید FLN پیش از تلاش برای ایجاد نیروی چریکی، ظاهراً هم تجربه‌ی سرکوب، و هم لزوم درک ژرف‌تری از خاستگاه‌های جماعت‌های بومی را منعکس می‌کرد (سدیلو ۲۰۰۸). آن‌ها به جای عجله در رفتن به جنگل، صبورانه روابط با لایه‌های با تجربه و کارآموده‌ی بومیان را تقویت کردند، و نیروی تازه‌ی جنبش (کمپ‌سینو) دهقانان را جذب کردند. مارکوس جانشین فرمانده، سخنگوی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها و رهبر نظامی، بعدها آن‌ها را «نخبگان بومی سیاسی‌شده»

خواند و مراقب بود که آن‌ها را از جماعت‌های بومی در کاناداس که به پایه‌های اولیه‌ی حمایت از ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها تبدیل شدند، متمایز کند. مارکوس گروه قبلی را با ظرفیت بالای تشکلیابی و دارای تجربه‌ی بسیار غنی مبارزه‌ی سیاسی توصیف می‌کند. آن‌ها عملاً در همه‌ی سازمان‌های سیاسی موجود چپ حضور داشتند، و با همه‌ی زندان‌های کشور آشنا بودند. آن‌ها دریافته بودند که برای حل مشکلات‌شان در رابطه با زمین، با شرایط زندگی و حقوق سیاسی، راه دیگری به جز بهره‌گیری از قهر وجود ندارد (۱۳۲، ۱۹۹۷، ل‌بوت).

این گروه از فعالان بومی از جماعت‌هایی در شهرداری‌های سابانایلا و هویتیوپان در منطقه‌ی شمال چیپاس جذب شدند. آن‌ها هم به نوبه‌ی خود خواهران/برادران نوجوان و عموزادگان خود را برای ارائه‌ی آموزش سیاسی و نظامی در شبکه‌های خانه‌های امن شهری FLN (۲۰۰۴، ایماز گیزپرت، ۲۰۱۰، سدیلو) جذب کردند. هنگامی که در سال ۱۹۸۳، شماری از آنان برای تأسیس اولین اردوگاه از هسته‌ی چریکی ارتش ملی آزادی‌بخش زاپاتیست‌ها به تنی چند از اعضای لادینوی FLN پیوستند، متأثر از ادامه‌ی راهی بودند که برخی از اعضای خانواده در دهه‌های گذشته با تأسیس کلنی‌هایی در عمق جنگل‌های لاکان‌دون در مجاورت لاگونا میامار، آغاز کرده بودند. پس از استقرار هسته‌ی چریکی، آن جماعت‌ها به اولین طرفداران مهم زاپاتیست‌ها بدل شدند، که در سال ۱۹۸۵ شروع به کار کرده بودند. آن‌ها سریعاً نفوذ خود را گسترش دادند تا حدی که تا پیش از اواخر ۱۹۸۸ تقریباً تمام منطقه‌ی کاناداس به ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها وابسته بود. (۱۹۹۹، وومک، ۲۰۰۸، مورکو اسکامیلا، ۱۹۹۷، ل‌بوت، ۲۰۰۸ ایریبارن).

زاپاتیست‌های جدید FLN توانستند با اتکا بر میراث قابل‌توجه دو تشکل مائوئیستی اتحاد مردمی (UP) و سیاست مردمی (PP) در جنگل لاکان‌دون، در آموزش سیاسی و توانایی سازمان‌دهی مشارکت کنند، و در سازمان‌دهی چندین اتحادیه‌ی رزمنده و مستقل «اژیدوس» سهمی ادا کنند، (۲۰۰۱ - روبیولوپز، ۱۹۹۸، لگورتا دیاز). اتحاد مردمی (UP) در سال ۱۹۷۳ و سیاست مردمی (PP) در سال ۱۹۷۶ در منطقه شروع به کار کرد. FLN تا چندین ماه پیش از این‌که تأسیس ارتش

آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها را آغاز کند، مائوئیست‌ها تا زمان بیرون راندن‌شان در سال ۱۹۸۳، در بسیاری موارد در زندگی جماعت‌ها، تأثیر قابل توجهی در فرهنگ سیاسی داشتند. این فرایند رشد سیاسی در گذشته به این معنی بود که جماعت‌هایی که ابتدا با چریک‌های FLN / EZLN در ارتباط بودند، سیاسی‌کاران مبتدی نبودند، و تجربه‌ی انباشته‌شده و تحلیل خود را به پروژه‌ی جدید آوردند.

فعالیت‌های مائوئیست‌ها به نوبه‌ی خود بر روی کار پیشین مبلغان الهیات رهایی‌بخش در آموزش بومی‌ها (۲۰۰۵، مورالز برمودز، ۲۰۰۰، می‌یر، ۲۰۱۱ گاندرسون) و احیای گسترده‌تر مبارزات برای زمین و پیدایش چندین تشکل مستقل کشاورزان تحت رهبری سازمان‌های گوناگون چپ (۱۹۹۸، هاروی) ساخته شد، که فراورده‌های آن، هزاران مبلغ مسیحی آموزش‌دیده به‌وسیله‌ی اسقف‌های منطقه، بسیاری از رهبران آینده‌ی اتحادیه‌های «اژیدوس» تأسیس شده از سوی مائوئیست‌ها و سپس ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها، و تشکیل لایه‌ای از «روشنفکران بومی دهقانی» بوده است، (گاندرسون ۲۰۱۱). آن‌ها قادر به ترکیب تجربه‌های جماعت‌های بومی با درک پروژه‌های متوالی، برای تولید گفتمان متمایز و کارکردی بودند که حال نوزاپاتیست نامیده می‌شود.

محدودیت‌های مارکسیسم اتونومیست

نفوذ تفکر مارکسیست‌های اتونومیست بر جنبش دگرجهانی‌سازی، بازتابی از استقبال اولیه از پایان گفتمان فلج‌کننده‌ی برخی از گونه‌های سیاسی پسامدرن بود که از دهه‌ی ۱۹۸۰ در بستر عقب‌نشینی جهانی نیروهای مردمی در مقابل بازسازی جهانی سرمایه‌داری رشد کردند (۱۹۹۱، هاروی، ۱۹۹۶، ایگلتون). متأسفانه نتیجه‌گیری در مورد [سازمان‌دهی] خودانگیخته که آن‌ها با تفسیرهای خطای خود از تجربه‌ی زاپاتیست‌ها ارائه می‌کنند، در نهایت ناکامی در گریز از منطق گفتمان ضدتشیکیلاتی را دربردارد. اساساً دو مشکل اصلی با هالووی، کلیور، هارت و نگری وجود دارد: نخست: آن‌ها در دیدگاه خود در باب توسعه‌ی گسترده‌ی اشکال سازمانی شبکه‌ای از حیث محلی، ملی و جهانی، که در پی قیام ۱۹۹۴ رخ داد، بر عملکرد بنیادی اشکال بیش‌تر متمرکز و منضبط سازمانی در تسهیل، رشد و حفظ آن اشکال شبکه‌ای که در رأس

این شبکه‌ها خود ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها قرار دارد، چشم فروبستند. در پایان کار روزانه این ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها، سازمانی سیاسی- نظامی مقتدر و با سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی باقی می‌ماند، و به‌سختی می‌توان تصور کرد که تحقق بخشی از اهداف آن، بدون مزایای این فرم تشکیلاتی میسر باشد. زاپاتیست‌ها در سطح ملی از دسترسی به قدرت دولتی دوری می‌جویند، در حالی که رأساً به‌طور مؤثر دولتی در دولت، با همه‌ی ظرفیت‌های آن برای جمع‌آوری مالیات، اجرای قانون، رسیدگی به اختلافات و غیره تشکیل دادند.

دوم، مارکسیست‌های اتنومیست گسترش ایدئولوژی متمایز زاپاتیست‌ها را به‌سادگی به‌عنوان نفی جریان‌های لنینیست در اتحاد مردمی (UP)، سیاست مردمی (PP) و FLN به‌نفع دیدگاه نیمه‌آنارشستی خود از تشکیلات، رهبری و دموکراسی تعبیر می‌کنند. این خوانش بر کاریکاتوری از سازمان‌های اولیه استوار است که هم تفاوت‌ها و هم تضادها در هر گروه را یکسان می‌انگارد. برای مثال، استدلال می‌کنم که، فعالیت‌های آزادی‌خواهانه‌ی زاپاتیست‌ها قویاً بر متن اخلاق مشارکتی دموکراتیک مائوئیسم غیرارتودوکس اتحاد مردمی (UP) و سیاست مردمی (PP) (به‌رغم مسیرهای بعدی برخی از رهبران و اعضای آن‌ها در داخل جناح نولیبرال حزب حاکم مکزیکی، IRP، کانو، ۱۹۹۸، مونته‌مایور، ۱۹۹۸) و سازمان‌های توده‌ای دهقانان در پیش گرفته شد که این جریان‌ها در ساختن آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ کمک کرده بودند. هر چند عملکرد آن‌ها با توجه به سرکوب فشرده‌ی دولتی در اوایل ۱۹۸۰، تداوم نداشت. در واقع دقیقاً به این دلیل بود که جماعت‌ها به‌ ضرورت تشکیلات نظامی پیشرفته از سوی کادرهای FLN به شکل ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها روی آوردند. من بر این باورم بررسی نزدیک‌تر FLN نشان می‌دهد که درک کاریکاتوری مارکسیست‌های اتنومیست با این تاریخ مطابقت ندارد، بلکه، سیاست FLN، ثمره‌ی توسعه‌ی تجارب آن‌ها و سایر گروه‌های چریکی مکزیکی در دهه‌ی ۱۹۷۰ است. به‌گونه‌ای که آن‌ها را قادر ساخت به‌طور سودمندی با جماعت‌هایی درآمیزند که پیشاپیش تحت رهبری مبلغان الهیات رهایی‌بخش و مائوئیست‌ها از تجربه‌ی توده‌ای رادیکال برخوردار بودند.

ناآگاهی هارت و نگری از این پیشاتاریخ مهم ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها آشکار است، آن‌ها با بیانیه‌ی مارکوس جانشین فرمانده شورشیان درباره‌ی سیستم داخلی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها کاملاً غیرانتقادی برخورد می‌کنند. در تضاد با باور کلیور، هارت، نگری و هالووی در رابطه با زایش خودبه‌خودی آگاهی انقلابی، تاریخ ثبت شده ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها پیش از ۱۹۹۴ از تشکیلاتی با دیسپلین و سلسله‌مراتب حکایت دارد (کشیشان مذهبی، گروه‌های مائوئیستی و FLN). بدیهی است پی گرفتن اهداف ایدئولوژیک صورت‌بندی شده، در هر گام از این روند که تعمیق خود فعالیتی جمعی آگاهانه را تولید می‌کند، نقشی اساسی دارد. هارت و نگری خیلی ساده خود را فریب می‌دهند هنگامی که می‌نویسند:

برای مثال، ممکن است کارتل‌های مواد مخدر کلمبیا و القاعده از دیدگاه ضد شورش شبیه شبکه به نظر برسند، اما در واقع این‌ها دارای شکلی فوق‌العاده متمرکز و زنجیره‌ی عمودی و سنتی فرماندهی هستند. ساختارهای سازمانی‌شان به هیچ‌وجه دموکراتیک نیست. برعکس، همان‌طور که دیده‌ایم، انتفاضه و زاپاتیست‌ها از برخی جهات به ساختارهای شبکه‌ای توزیع‌شده‌ای گرایش دارند که فاقد هرگونه مرکز فرماندهی است و تمام عناصر شرکت‌کننده در آن‌ها از حداکثر استقلال برخوردارند. در عوض، مرکز آن‌ها مقاومت در برابر سلطه و اعتراض علیه فقر، یا در وجه مثبت، مبارزه برای سازمانی دموکراتیک از پیکرهای زیستی-سیاسی است.

بحث بر سر این نیست که زاپاتیست‌ها مرجع باارزشی برای درک پی‌آمدهای جهانی‌سازی برای سازمان‌های مقاومت نیستند، یا که آن‌ها به‌طور معناداری از کارتل‌های مواد مخدر یا القاعده قابل تشخیص‌اند. البته که هستند. نکته این است در شرایطی که ساختار حمایت بین‌المللی، به‌دنبال قیام ۱۹۹۴ به شکل شبکه‌ای تداوم یافت، ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها نه باید و نه می‌توانست چنین شکلی را به‌کار بندد. البته اگر فردی در پی مدلی سازمانی با مشابهت بیش‌تر به فرم شبکه‌های گسترده باشد، باید به اتحادیه‌های «اژیدال» مراجعه کند که در دهه‌ی ۱۹۷۰ از سوی مائوئیست‌ها ساخته شد؛ که هم در مقاومت در برابر سرکوب خشن جماعت‌ها و هم در جلب توجه ملی و بین‌المللی نسبت به مطالبات‌شان ناموفق بودند. دقیقاً ناکافی بودن این اشکال افقی بود که جماعت‌ها را نه به رها کردن آن، بلکه به تکمیل آن با ادغام

پروژه‌ی عمدتاً عمودی سیاسی- نظامی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها هدایت کرد. مشکل مشابهی در ادعای هارت و نگری وجود دارد که :

تابعیت امر نظامی از امر سیاسی، به این نحو، در واقع یکی از اصول زاپاتیست‌ها در چیاپاس است. زاپاتیست‌ها در بسیاری از موارد سنت ارتش‌های چریکی امریکای لاتین را کاملاً وارونه کردند. در مدل سنتی کوبا، رهبر یونیفورم‌پوش، قدرت سیاسی عالی است، اما زاپاتیست‌ها تأکید می‌کنند که تمام فعالیت‌های نظامی باید تابع و در خدمت تصمیمات سیاسی اجتماع باقی بماند. (۳۴۳)

این «وارونه‌سازی» بسیار متناقض‌تر از آن چیزی است که این‌جا مطرح می‌شود. کمیته‌ی انقلابی مخفی بومیان فرماندهی کل (CCRI-GC) ارگان رهبری ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها بود، و متشکل از «نمایندگانی» ظاهراً غیرنظامی از مناطق گوناگون و گروه‌های قومی که پایه‌های حمایتی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها را می‌ساختند، همان‌گونه که پیش‌تر ملاحظه کردیم یک‌سال پیش از قیام ۱۹۹۴ تأسیس شد. دلیلی وجود ندارد که باور کنیم که اعضایش را جماعت‌ها «انتخاب» کردند، و خود زاپاتیست‌ها نیز هرگز چنین ادعایی نکردند. اعضای این ارگان، اغلب افراد باسابقه در سازمان‌های سیاسی- نظامی، و دارای تجربه‌ی زندگی مخفی بودند. در حالی که شاید همه‌ی آن‌ها مستقیماً درگیر مسایل نظامی نباشند، اما تمایز در سازمان انقلابی مخفی مسلح روشن نیست. مقایسه‌ی ساختار ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها با «مدل کوبا» به نظر خلاقانه‌تر می‌رسد تا با مدل‌های چینی و یا ویتنامی، که در آن‌ها ساختار نظامی ارتش خلقی همواره تابع اقتدار غیرنظامی حزب کمونیست قرار داشت. بحث بر سر این نیست که اختلاف بین ساختار ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها و ساختارهای دیگر وجود ندارد، بلکه زنجیره‌ی راه‌حل‌های ساختاری برای مشکلات اقتدار نظامی و غیر نظامی، بیش‌تر ترکیب عمومی بین آن دو را مطرح می‌کند، نه دوگانگی اخص بین اشکال استبدادی و ضد اقتدارگرایی که هارت و نگری مطرح می‌کنند.

البته استدلال من این است که ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها در واقع، دقیقاً در راستای خطوط سنتی سازمان پیشاهنگ نظامی سلسله‌مراتبی سازمان‌دهی شده است. این امر آن‌ها را قادر می‌سازد از سرکوب غالباً شدید علیه جماعت‌ها که پایگاه

آن‌ها به‌شمار می‌روند، در امان بمانند؛ وانگهی از فضای سیاسی محافظت کرده که در آن شبکه‌های گسترده‌ی مورد علاقه‌ی اتونومیست‌ها شکل می‌گیرند و توسعه می‌یابند. نابینایی مارکسیست‌های اتونومیست در مشاهده‌ی این تضاد، کاستی عمده‌ی روش‌شناختی را در تحلیل کماکان ارزشمندشان نمودار می‌سازد. این کاستی، گرایش جدید در توسعه‌ی سرمایه‌داری را چنان تلقی می‌کند که گویا تحت سلطه‌ی گرایش‌های متقابل یا تضادهای درونی قرار ندارند. اشکال جدید تولید غیرمادی ممکن است بسیار خوب اشکال سازمانی شبکه‌ای فراگیر را تولید کند که به نوبه‌ی خود دارای برخی پی‌آمدهای منتسب به آن‌ها هستند. اما پیدایش این اشکال، پایان داستان نیست. ماهیت متناقض سرمایه‌داری، منطبق سازمانی متناقضی را بنیاد می‌نهد که درهم‌آمیخته و نتایجی ترکیبی به‌بار می‌آورد. به جای گرایش اکید به شبکه‌های فراگیر فزاینده، احتمالاً ما به همان اندازه یا حتی بیش‌تر، با شبکه‌های فراگیر دارای مسئولیت‌های مشخص، اما تابع ساختارهای سلسله‌مراتب انضباطی، برای اتخاذ تصمیم‌گیری‌های بزرگ مواجه شویم. از باب نمونه، شرکت‌های نرم‌افزاری، از شبکه‌های فراگیر برنامه‌ریزان بهره می‌برد تا مسایل درون معماری‌ها را که تیم‌های رهبری تعیین کرده‌اند حل کند تا به استراتژی‌هایی که مدیریت کسب‌وکار طرح کرده پاسخ دهند. گسترش شتابان شبکه‌های فراگیر عموماً به‌دنبال خود گسترش فناوری‌های نظارتی سلسله‌مراتبی و روش‌های نظارت بر آن‌ها را به‌وجود آورده است.

در عین حال که مشاهده‌ی شبکه‌های فراگیر به‌عنوان فاضلان و پیشرو و ملاحظه‌ی ساختارهای سلسله‌مراتبی‌تر همچون میراث بدخیم گذشته، کاملاً فریبنده است، استدلال من این است که داوری در باب تحلیل جنبش شورشی نظیر ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها، نیاز به بررسی دقیق توسعه تاریخی اشکال مربوطه در چارچوب شرایط واقعی و مشخص دارد.

نتیجه‌گیری

اگر بینش هارت و نگری را بپذیریم که در هر دوره‌ای، اشکال مناسب سازمان انقلابی با سازمان تولیدی آن دوره متناظر است، آن‌گاه سرشت دورگه‌ی اشکال سازمانی زاپاتیست‌ها را باید همگام با منطقی سرمایه‌ی جهانی بهتر درک کرد، تا هم‌چون یک

شکل انتقالی بین اشکال سلسله‌مراتبی حزب لنینیستی «قدیمی» و شکل جدید شبکه‌های فراگیر انبوهه. در این صورت، ضروری است پی‌آمدهای واقعی این فرایندها را که مارکسیست‌های اتونومیست ارائه کرده‌اند، بار دیگر ارزیابی کنیم. نویسندگان مارکسیست اتونومیست مدعی‌اند که همه‌ی پدیده‌های ضروری در عملکردهای سرمایه‌ی جهانی و مقاومت در برابر آن را شناسایی کرده‌اند. پافشاری آن‌ها بر نقش مهم مقاومت، در اطلاع‌رسانی تحولات استراتژیک در سازمان سرمایه و درک‌شان از نحوه‌ی شکل‌گیری سازمان‌های جدید، ناشی از تولید غیرمادی است. آن‌ها از فرم‌های سازمانی جدیدی که مقاومت در پیش می‌گیرد خبر داده و تحلیل مثبتی از جنبش‌های اجتماعی معاصر به‌ویژه زاپاتیست‌ها به‌دست می‌دهند. متأسفانه بررسی آن‌ها از درک تضادهای درونی روندهایی که آن‌ها در پی توضیح آن بوده‌اند، به اندازه‌ی کافی دیالکتیکی نیست. این‌ها تناقضاتی واقعی هستند و بر سازمان سرمایه و نیز بر مقاومتی که به‌طور جدی در پی به چالش گرفتن سرمایه‌داری است، تأثیر قدرتمندی بر جای می‌نهد. از آنجایی که تئوری‌های آنان این مساله را وجهه‌ی همت خود قرار داده که نه صرفاً به شناخت بلکه به خلق سوژه‌ی انقلابی یاری رساند، ناکامی در این زمینه فراتر از پی‌آمدهای آکادمیک است. بررسی دقیق‌تر و تاریخی‌تری از زاپاتیست‌ها، که در استدلال‌های مارکسیست‌های اتونومیست بر آن تأکید می‌شود، محدودیت‌های رویکرد آن‌ها را آشکار می‌کند، و نشان‌دهنده‌ی راه‌های پراهمیتی است که از طریق آن به بازنگری در تزه‌های اصلی آن‌ها مبادرت کرد.

متن بالا ترجمه‌ای است از:

CHRISTOPHER GUNDERSON, Autonomist Marxist Interpretations of the Zapatista Uprising: A Critique, Science & Society, Vol. 82, No. 4, October 2018, 531–554

منابع

Benjamin, Thomas. 2000. "A Time of Reconquest: History, the Maya Revival, and the Zapatista Rebellion in Chiapas." *American Historical Review*, 105:2, 417–50. Burbach, Roger. 1994. "Roots of the Postmodern Rebellion in Chiapas." *New Left Review*, 205.

Cano, Arturo. 1998. "La Larga Marcha de Adolfo Orive Del Maoismo a Gobernacion." *Masiosare/La Jornada*.

Castells, Manuel. 2009. *The Power of Identity: The Information Age: Economy, Society, and Culture. Volume II*. Malden, Massachusetts: Wiley-Blackwell.

Cedillo, Adela. 2008. "El Fuego Y El Silencio: Historia de Las Fuerzas de Liberación Nacional Mexicanas (1969–1974)." *Licenciatura en Historia, UNAM. México, D.F.*

———. 2010. "El Suspiro Del Silencio: De La Reconstrucción de Las Fuerzas de Liberación Nacional a La Fundación Del Ejército Zapatista de Liberación Nacional (1974–1983)." *Maestria en Estudios Latinoamericanos, UNAM. México, D.F.*

Cleaver, Harry M. 1994a. "Introduction." Pp. 11–23 in *Zapatista! The Documents of the New Mexican Revolution*. New York: Autonomedia.

———. 1994b. "The Chiapas Uprising: The Future of Class Struggle in the New World Order." *Common Sense*, 15, 5–17.

———. 1995a. "Review of Elaine Katzenberger, ed., *First World, Ha Ha Ha! The Zapatista Challenge*. *Love & Rage*, 6:3.

———. 1995b. "Review of George Collier, *Basta! Land and the Zapatista Rebellion in Chiapas*. *Love & Rage*, 6:1.

———. 1995c. "Review of John Ross, *Rebellion from the Roots: Indian Uprising in Chiapas*. *Love & Rage*, 6:2.

———. 1998a. "The Zapatista Effect: The Internet and the Rise of an Alternative Political Fabric." *Journal of International Affairs*, 51:2, 621–40.

———. 1998b. "The Zapatistas and the Electronic Fabric of Struggle." In *Zapatista!: Reinventing Revolution in Mexico*, J. Holloway and E. Peláez, eds. London/Sterling, Virginia: Pluto Press.

De Vos, Jan. 2002. *Una Tierra Para Sembrar Sueños: Historia Reciente de La Selva Lacandona, 1950–2000*. México, D.F.: Fondo de Cultura Economica.

Eagleton, Terry. 1996. *The Illusions of Postmodernism*. Malden, Massachusetts: WileyBlackwell.

EZLN. 1994. *Documentos y Comunicados 1*. México, D.F.: Ediciones Era.

———. 1997. *Crónicas Intergalácticas EZLN: Primer Encuentro Intercontinental Por La Humanidad Y Contra El Neoliberalismo: Chiapas, México, 1996*. Chiapas, México: Grupo Rosario Castellanos.

Gossen, Gary H. 1996. “Maya Zapatistas Move to the Ancient Future.” *American Anthropologist*, 98:3, 528–38.

Graeber, David. 2012. “Concerning the Violent Peace-Police.” *n+1*. <http://nplusonemag.com/concerning-the-violent-peace-police>

Gunderson, Christopher. 2011. “The Making of Organic Indigenous-Campesino Intellectuals: Catechist Training in the Diocese of San Cristóbal and the Roots of the Zapatista Uprising.” *Research in Social Movements, Conflicts and Change*, 31, 259–95.

———. 2013. “The Provocative Cocktail: Intellectual Origins of the Zapatista Uprising, 1960–1994.” Graduate Center, City University of New York.

Hardt, Michael, and Antonio Negri. 2000. *Empire*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.

———. 2004. *Multitude: War and Democracy in the Age of Empire*. New York: Penguin.

Harvey, David. 1991. *The Condition of Postmodernity: An Enquiry into the Origins of Cultural Change*. Malden, Massachusetts: Wiley-Blackwell.

Harvey, Neil. 1998. *The Chiapas Rebellion: The Struggle for Land and Democracy*. Durham, North Carolina: Duke University Press.

Hedges, Chris. 2012. “The Cancer in Occupy.” http://www.truthdig.com/report/item/the_cancer_of_occupy_20120206/

Holloway, John. 1998. “Dignity’s Revolt.” Pp. 159–98 in *Zapatista!: Reinventing Revolution in Mexico*. London/Sterling, Virginia: Pluto Press.

———. 2002. *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today*. London/Sterling, Virginia: Pluto Press.

Holloway, John, and Eloína Peláez. 1998. *Zapatista!: Reinventing Revolution in Mexico*. London/Sterling, Virginia: Pluto Press.

Holloway, John, and Sol Picciotto, eds. 1978. *State and Capital: A Marxist Debate*. London: E. Arnold.

Ímaz Gispert, Carlos. 2004. *Rompiendo El Silencio: Biografía de un Insurgente Del EZLN*. México, D.F.: Planeta.

Iribarren, Pablo. 2008. Personal interview (December 4). San Cristóbal de Las Casas, Chiapas, Mexico.

LeBot, Yvon. 1997. *El Sueño Zapatista: Entrevistas Con el Subcomandante Marcos, El Mayor Moisés Y El Comandante Tacho, Del Ejército Zapatista de Liberación Nacional*. Barcelona, España: Plaza y Janés.

Legorreta Díaz, Ma del Carmen. 1998. *Religión, Política Y Guerrilla En Las Cañadas de La Selva Lacandona*. México, D.F.: Cal y Arena.

Meyer, Jean. 2000. *Samuel Ruiz En San Cristóbal*. Mexico City: Tusquets Editores. Montemayor, Carlos. 1998. "Línea Proletaria Y Gobernación." *Proceso* (January 17). Morales Bermúdez, Jesús. 2005. *Entre Asperos Caminos Llanos: La Diócesis de San Cristóbal de Las Casas, 1950–1995*. México, D.F.: Juan Pablos Editores.

Morquecho Escamilla, Gaspar. 2008. Personal interview, San Cristóbal de Las Casas, Chiapas, Mexico.

Muñoz Ramírez, Gloria. 2013. "Moisés, Otro Subcomandante En El EZLN." *Desinformémonos*. <https://desinformemonos.org/moisés-otro-subcomandante-en-el-ezln/> Nash, June C. 1997. "The Fiesta of the Word: The Zapatista Uprising and Radical Democracy in Mexico." *American Anthropologist*, 99, 261–74.

Obregon R., María Concepción. 1997. "Le Rebelión Zapatista En Chiapas: Antecedentes, Causas Y Desarrollo de Su Primera Fase." *Mexican Studies/Estudios Mexicanos*, 13, 149–200.

Rovira, Guiomar. 2009. *Zapatistas Sin Fronteras: Las Redes de Solidaridad Con Chiapas y el Altermundismo*. México, D.F.: Ediciones Era.

Rubio López, Marin. 2001. "Auge y Agotamiento de una Vía de Organización Campesina: El Caso de la Unión de Uniones Ejidales y

Grupos Campesinos Solidarios de Chiapas.” Chapingo, Mexico: Universidad Autónoma Chapingo, Sociología Rural. Ruz, Mario Humberto. 1995. “Prologo.” Pp. 8–17 in J. P. V. Albán and M. H. Ruz, eds., Chiapas: Los Rumbos de Otra Historia. México, D.F.: CIESAS.

Tello Díaz, Carlos. 2000. *La Rebelión de Las Cañadas: Origen y Ascenso Del EZLN*. México, D.F.: Cal y Arena. Womack, John, ed. 1999. *Rebellion in Chiapas: An Historical Reader*. New York: The New Press.

Wood, Lesley J. 2005. “Bridging the Chasms: The Case of Peoples’ Global Action.” In *Coalitions Across Borders*. Lanham, Maryland: Rowman & Littlefield.

اقتصاد قربانی پذیر:

زندگی‌های پر مخاطره و دور انداختنی

پیام حسن زاده قالب‌ساز



مفهوم زیست‌سیاست به طور گسترده برای فهم سرمایه‌داری جهانی شده و نقش دولت‌ها از خلال عالم‌گیری ویروس کرونا استفاده شده است زیرا مدیریت عالم‌گیری همه چیز را درباره‌ی چگونگی عملکرد زیست‌سیاست و اقتصاد سیاسی حاکم بر حکومتداری در جوامع نولیبرال معاصر می‌گوید. از نظر فوکو، زیست‌سیاست مطالعه‌ی نحوه‌ی تسخیر «امر زیست‌شناختی» توسط «امر سیاسی» است وقتی که «واقعیت حیات وارد میدان کنترل دانش و قلمروی دخالت قدرت» می‌شود (۱۴۲). روایت‌های مختلف از زیست‌سیاست، یعنی سیاست اداره‌کننده‌ی حیات، به فهم روابط افتراقی میان «زنده نگه داشتن»^۱ یا «ایجاد امکان و حراست از ادامه‌ی زندگی» و «به کشتن دادن»^۲ یا «سوق دادن به مرگ» کمک می‌کند. این رابطه‌ی زندگی-مرگ با آپاراتوس عظیمی متشکل از قوانین حقوقی، سیاست‌گذاری‌ها، قواعد، تکنیک‌ها و فرایندها، مکانیسم‌های سلامت عامه، فناوری‌ها و دیوان‌سالاری‌ها ممکن می‌شود که بعضی از زندگی‌های خاص را از دست دادنی‌تر^۳ و قربانی‌شدنی‌تر^۴ می‌کند.

درون این شبکه، زیست‌سیاست همیشه و پیش از همه اقتصاد آسیب‌پذیری افتراقی^۵ است و در نهایت اقتصاد قربانی‌پذیر،^۶ یعنی اقتصاد مبتنی بر قربانی: برخی باید بمیرند تا برخی دیگر زندگی کنند. علاوه بر این، در مواجهه با ویروس کرونا، نابرابری‌های نژادی و طبقاتی به شیوه‌هایی قابل توجه آشکار شده‌اند، چرا که بسیاری از کارگرانی که به عنوان «کارگران خدمات اساسی» شناخته می‌شوند بنابر قرار معلوم بدون هیچ‌گونه حمایت‌های ایمنی، سلامتی و بهداشتی به کار خود ادامه می‌دهند. شاهد مثال‌های وحشتناکی از مردمی هستیم که منکوب آن چیزی شده‌اند که مارکس «جبر خاموش مناسبات اقتصادی» (۸۹۹) می‌نامید، جبری که برای این مردم به معنای واقعی کلمه دارای پتانسیل کار کردن تا پای جان دادن و مرگ است. این

^۱ make live

^۲ let die

^۳ disposable

^۴ sacrificable

^۵ differential vulnerability

^۶ sacrificial economy

جمعیت‌ها اغلب به واسطه‌ی طبقه، نژاد، و گاهی وضعیت شهروندی و نیز دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی متمایز می‌شوند. بنابراین این عالم‌گیری حقیقتی شوم را آشکارا به نمایش گذاشته است که کسانی که کارشان صرف‌نظرناپذیر و ضروری است جزو کسانی هستند که سرمایه‌جان‌هایشان را برای همیشه دورانداختی کرده است.

اما گفتار زیست‌سیاستی در خدمت پنهان کردن این حقیقت است؛ اگر این باور حاکم کاپیتالیستی تا حد زیادی نامرئی مانده است، یا بهتر بگوییم، به مثابه «چشم‌اندازی» چنین طبیعی جلوه می‌کند، به سبب این است که زیست‌سیاست در پنهان ساختن این تدبیر سیاسی به طرز چشمگیری مآثر بوده است، چرا که زیست‌سیاست حفظ سرمایه را پیش‌شرط زندگی انسان شناسانده و ترویج کرده است. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری در سرتاسر زیست‌سیاست تنیده می‌شود؛ اگر زیست‌سیاست، سیاست مشرف بر خود حیات است، یک مکانیسم تنظیم حیات از طریق ملاحظات سیاسی-اقتصادی است، جایی که قدرت سرمایه‌داری و روابط سرمایه-کار به طور مستقیم دخیل می‌شوند تا خود زندگی را تنظیم کنند. همچنان که فوکو یادآوری می‌کند، به طرز قابل ملاحظه زیست‌سیاست به مثابه «عنصری بی‌شک ضروری در تکوین و توسعه‌ی سرمایه‌داری» (۱-۱۴۰) ظهور می‌کند. این همان چیزی است که در طول همه‌گیری فراموش می‌شود یا ناگفتنی باقی می‌ماند: زیست‌سیاست در سطح «زندگی» عمل می‌کند، اما همیشه قسمی از سلسله مراتب میان «جمعیت‌ها» را مفروض می‌گیرد. هدف از این کار، رشد و توسعه‌ی سرمایه‌ی انسانی از خلل منطق رقابت و انباشت است، نه زندگی انسان در نفس خود. این همان چیزی است که سرمایه‌داری را با پیدایش زیست‌سیاست هم‌جوار می‌کند.

از این چشم‌انداز تیره و تار، عالم‌گیری ویروس کرونا فرصتی نادر را برای افشا و نقد منطق نولیبرال به دست می‌دهد، یعنی فرصتی برای فاش کردن شبکه‌ی پیوندخوردگی‌های مرگ-زندگی که اغلب در هنگام عمل خود را مخفی می‌سازد. نگاهی دقیق‌تر به این دقیقه‌ی تاریخی معاصر، نشان می‌دهد که گویی مرگ است که جای زندگی سخن می‌گوید. می‌توان صدای مردگان، صدای مهدوران و هدرشوندگان یا کسانی را که به طرز نامتوازن در معرض خطر مرگ گذاشته می‌شوند شنید. به

عبارت دیگر، در بستر جاری عالم‌گیری ویروس کرونا، تحت الگوی تولید نولیبرالی^۱ مرگ است که «به کار انداخته شده» نه زندگی.

ایمنی گله‌ای^۱

در مواجهه با ویروس کرونا شماری از دولت‌ها تصمیم گرفتند که ایمنی گله تنها راهبرد طولانی مدت برای برخورد با ویروس است، زیرا شاید محدود و تحت کنترل نگه داشتن ویروس ممکن نباشد و در آینده‌ای که هنوز واکسنی وجود ندارد با خیزش موج جدیدی از همه‌گیری روبرو شویم. در عوض قرنطینه‌ی کامل و به مدت کافی، به صدور پروتکل‌های حفظ و صیانت بهداشت فردی در اماکن عمومی اکتفا کردند، در حالی که ویروس به آلوده کردن گروه‌های جمعیتی با شیئی به اصطلاح قابل مدیریت ادامه می‌دهد تا زمانی که آن‌ها به ایمنی موسوم به گله دست یابند. باید در نظر داشت که حتی در این فرایند صدور پروتکل‌های بهداشتی هر درکی از مردم به مثابه جامعه و بهداشت و رفاه به عنوان امر اجتماعی حذف شده و همچون سایر نمودهای منطق نولیبرال جمعیت‌ها و به تبع آن افراد ماهیتی جز گله‌هایی متشکل از هستنده‌هایی اتمیستی ندارند. در حالی که بریتانیا بعدها برای مدتی تا حدی از این راهبرد فاصله گرفت، کشورهای دیگری چون سوئد، هلند، ترکیه، برزیل، آمریکا و نیز ایران بیش و کم به طور پیوسته به این رویکرد ادامه دادند و در مجموع م سبب جان باختن ده‌ها و بلکه صدها هزار تن شدند بدون اینکه به ویژه در پرتلفات‌ترین آن‌ها همچنان نشانی از ثبات در چشم‌انداز باشد.

چرا این کشورها چنین رویکرد پرخطری را پی می‌گیرند؟ دلیل آن مرگ سیاست^۲ یا مرده‌سیاست^۳ است. ایمنی گله‌ای تجسد فوق‌العاده‌ای از چگونگی تبدیل زیست‌سیاست به مرگ‌سیاست به مثابه ابزاری خاص برای انباشت و سلطه در اقتصاد سیاسی معاصر است. از میانه‌ی قرن هجدهم ما توسط زیست‌سیاست حکم‌رانده شده‌ایم که طلیعه‌دار مدیریت کاپیتالیستی جهانی است. آن با پنهان کردن بازتولید

^۱ herd immunity

^۲ thanatopolitic

^۳ necropolitics

نابرابری‌ها زیر پوشش مفاهیم شبه‌الاهیاتی یک به‌اصطلاح «عدالت فطری»^۱ که توسط «دست نامرئی»^۲ حفظ می‌شود، اولویت قرار دادن و ارجحیت دادن به سود نسبت به افراد را توجیه می‌کند. از همه مهم‌تر، زیست سیاست اذهان مردم را در بند این باور کرده است که اگر بیکار، فقیر و (زندگی‌های‌شان) در مخاطره‌اند مقصر خودشان و ظرفیت‌های طبیعی شرایط وجودی‌شان^۳ است.

در جوامعی زندگی می‌کنیم که مملو است از خشونت زیست‌سیاستی نژادی شده و طبقاتی که برخی از انواع معین زندگی‌ها را برتر می‌کند و سایر جان‌ها را داغ فرومایگی می‌زند. به این معنا، برخلاف آنچه ژان-لوک نانسی^۴ (۲۰۲۰) اشاره می‌کند، عالم‌گیری «ما را بر مبنای برابری» قرار نمی‌دهد، بلکه شرایط لازم را برای بازآرایی صحنه‌ای فراهم می‌آورد که در آن استراتژی‌های زیست‌سیاستی جاری باز اجرا شوند و از نو به ایفای نقش درآیند تا زندگی به طور مداوم به پای سرمایه قربانی‌شدنی ترجمه و تسلیم شود. بنابراین وضع و برقراری راهبرد ایمنی گله بر جنبه‌ای مولد اما نیز مبهم و اغلب مغفول از ساختار سیاسی-اجتماعی فعلی پرتو می‌افکند که می‌توان ظهور آن را به جد در سطح زیست‌سیاستی مشاهده کرد: مرگ‌سیاست، یعنی تغذیه‌ی زندگی توسط مرگ.

شماری از نظریه پردازان درباره‌ی گردشی که در آن زیست‌سیاست به مرگ‌سیاست تبدیل می‌شود بحث کرده‌اند، سیاست مشرف به حیاتی که در نهایت به تولید و زایش مرگ عظیم در سیستمی منجر می‌شود که به بهترین وجه در رژیم نازی تجسم می‌یابد. به استدلال تیموتی کمپبل^۵، فرق میان «به مرگ سوق دادن» و چه مرگ‌سیاستی متعلق به زیست‌سیاست لیبرال با «کشتن یا سلب حیات کردن»^۶

^۱ essential Justice

^۲ invisible Hand

^۳ precarious

^۴ Jean-Luc Nancy

^۵ Timothy Campbell

^۶ make die

توتالیتاریسم «بیش از پیش تحت حکومت‌مندی نولیبرالی در حال کوچک‌تر شدن است که» دیگر در جهت تبدیل افراد به چیزها عمل نمی‌کند بلکه اکنون «شخص و چیز را در هم خرد می‌کند تا هر دو را در موجودی زنده همراستا و منسجم سازد» (۷۲). برای آشیل امبمبه^۱ زیست‌سیاست معاصر مرده سیاست است؛ یعنی اقتصاد سیاسی آن منوط به «منقادِ قدرتِ مرگ ساختن زندگی است» (۳۹). در همین راستا، جورجو آگامبن می‌افزاید: «اگر خطی در تمام دولت‌های مدرن وجود داشته باشد که نقطه‌عطفی را نشان می‌دهد که در آن تصمیم بر سر زندگی تبدیل به تصمیم بر سر مرگ می‌شود، [یعنی] جایی که زیست‌سیاست می‌تواند به سمت مرگ‌سیاست بچرخد، امروز دیگر آن خط به مثابه مرزی ثابت ظاهر نمی‌شود که دو منطقه‌ی به روشنی مجزا از هم را جدا می‌کند» (۱۲۲). بنابراین، مرگ سیاست با «هستی آفرینی زندگی»^۲ و هستی‌شناسی‌های تقلیل‌گرای قدرت زیست‌سیاستی برای زنده نگه‌داشتن حیات «که قدرت متعاقبی که "به مرگ سوق می‌دهد" را به نام زندگی انکار می‌کند» در تضاد می‌ایستد. این تغییر به سمت مرگ‌سیاست نشان می‌دهد که اقتصاد سیاسی نولیبرال نه فقط درگیر زنده نگه داشتن بلکه در کار توزیع مرگ است.

بنابراین، به تبعیت از تئوری مارکس درباره‌ی گذار از انقیاد صوری به در قبضه‌ی واقعی سرمایه قرار گرفتن فرایندهای کار، باید چرخش‌های مرگ‌سیاستی را به مثابه حرکت از تبعیت صوری به در قبضه‌ی واقعی سرمایه افتادن زندگی دید. در توصیف بیگانگی منبعت از تبعیت واقعی کار از سرمایه، مارکس توضیح می‌دهد که آنچه زمانی یک ظرفیت منحصر به فرد انسان بود، از او خارج گشته است، یعنی «نه تنها بیگانه شده است، بلکه، آن هنگام که در برابر او [کارگر] درون سرمایه عینیت و تشخیص می‌یابد، خصمانه و ستیزه‌جو است» (۱۰۲۵). برای مارکس «زندگی‌گونه»^۳ از «گونه-بودن»^۴ __ یعنی، ظرفیت‌های خلاقه‌ی انسان‌ها برای ساختن و دگرگونی خودشان و جهان‌هایشان __ جدایی‌ناپذیر است. در استراتژی‌های ایمنی‌گله‌ی فعلی، نه تنها

^۱ Achille Mbembe

^۲ Ontologisation of life

^۳ species-life

^۴ species-being

ظرفیت‌های خلاقانه‌ی گونه‌ی انسان بودن بلکه خود دایر بودن حیات را ماهیتی بیرون و خارج‌شده از او، بیگانه و در ستیز با او یافت می‌کنیم. در نتیجه، جمعیت‌های کثیر روزافزونی از زندگی‌های خرج‌شدنی و در دسترس برای مواجهه با سرمایه‌ی مالی به مثابه «زندگی‌گونه‌ها» بر جای می‌ماند. آنچه در اینجا اهمیت دارد، ردیابی این است که چگونه تحت نام کووید-۱۹، ایمنی گله‌ای نمونه‌ای از اقتصاد مرگ‌سیاست نولیبرالی را فراهم می‌آورد که زندگی را بر مبنای قابل قربانی بودن یا قربانی‌پذیری آن به سرمایه‌ارزیابی می‌کند.

عالم‌گیری ویروس کرونا اعماق بی‌عدالتی اجتماعی و بیدادگری سیستمی را در معرض دید گذاشته است. عالم‌گیری اختلافات به شدت گزاف، ناهمگن و مضحک در نحوه‌ی توزیع نامتوازن بیماری، مرگ و رنج را افشا کرده است. ما شاهد بوده‌ایم که چگونه تمام اقشار کارگران با دستمزدهای ناچیز و با زندگی‌های پرمخاطره میان ماندن در خانه بدون درآمد و رفتن به محل کار ناگزیر به انتخاب ناممکن هستند تا به احتمال زیاد دیگران را آلوده کنند و به نوبه‌ی خود آلوده شوند. چیزی که رفته رفته آشکار می‌شود قسمی سناریوی شوم اجتماعی-داروینی است که این نکته را آشکار می‌سازد که قربانی شدن بعضی از جان‌ها به خاطر دفاع از تداوم هر چه ممکن‌تر دیگران همواره در طبیعت بازی بوده است.

ایمنی گله‌ای مستلزم رابطه‌ای زیست‌سیاستی میان «زنده نگه داشتن» و «به کشتن دادن یا به کام مرگ فرستادن» است. به مثابه یک اقدام عالی مرگ‌سیاستی، ایمنی گله‌ای به عنوان حرکتی برای محافظت از آزادی جمعیت‌های متأثر جا زده می‌شود. با این حال، در واقعیت، راه حل مرگ‌سیاستی تمام‌عیاری است که سود و ثروت را به زندگی انسان اولویت می‌دهد. به بیان دیگر، در اقتصاد سیاسی نولیبرال، زندگی ارزش دیگری غیر از ظرفیت آن برای تولید سود دارد. به نوشته‌ی کالیندی ورا^۱ در کتاب *حمایت زندگی: بیوسرمایه و تاریخ جدید کار برون‌سپرده* «اکنون بیوسرمایه ظرفیت خود را برای استخراج و تصاحب سود از قابلیت تجدیدپذیری و احیا شونده‌ی فرد به قربانی‌پذیری او بسط داده است» (۵۰). جان برخی انسان‌ها به

^۱ Kalindi Vora

طرزی «توجیه‌پذیر» برای خاطر حفظ دیگران قابل خرج شدن است. نتیجه سیستمی از خشونت زیست‌سیاستی علیه افراد ضعیف و فقیر است_ کارگران حوزه‌های صنعت، معدن، خدمات و حمل و نقل، خیل صف بیکاران باسواد، کارگران گیگ،^۱ شاغلان پیمانی، حق‌التدریسان، کارگران روزمزد، کارگران کم‌مهارت، انسان‌های بی‌خانه و مسکن، مهاجران و پناهندگان، کودکان کار، افراد سالخورده و ناتوان، معلولان، بیماران با مشکلات سلامتی وخیم (که بسیاری از آنها نیز به احتمال زیاد به علت رابطه‌ی میان تنگدستی و بیماری جایگاه اجتماعی-اقتصادی پایین‌تری دارند)، اقشار مختلف زنان سرپرست، زنان مشغول در خدمات مراقبتی در منازل، زنان کارگر خانگی یا غیر رسمی، زنان طبقات حاشیه‌ی کلانشهرها و اقوام پیرامونی و روستاها.

اقتصادهای نولیبرال معاصر این استراتژی را با نهادینه کردن یک رقابت همگانی و عالم‌گیر احیا می‌کنند «که در آن پروردن زندگی و سوق دادن به مرگ تبدیل به دو روی یک سکه‌ی اقتصادی می‌شوند: به همان اندازه که استطاعت دارید می‌توانید زنده بمانید» (شورت، ۲۰۲۰). همه‌گیری ویروس کرونا با شدت بخشیدن به ستیز ذاتی میان زندگی و سرمایه، وابستگی مطلق و بی‌چون و چرای سرمایه به زندگی انسان به مثابه کار- یعنی به عبارت دقیق‌تر، ملزومات اساسی سرمایه برای به قبضه در آوردن زندگی انسان به مثابه کار منقاد و بیگانه شده- را در معرض چشم قرار داده است.

از آنجا که دور انداختنی شدن محض و عاجزانه‌ی زندگی انسان پیامد پایدار و آشکار انباشت سرمایه است، ایمنی گله‌ای اقتصاد مرگ‌سیاستی را نمایندگی می‌کند که آینده را در حال حاضر به مصرف می‌رساند. یعنی، مرگ‌سیاستی که به بازتولید و گردش بی‌پایان برای «سالم» ماندن نیازمند است. در نتیجه زندگی، به پای سرمایه‌ای که چنان ساخته و تجربه می‌شود که گویی «بزرگ‌تر از آن است که سقوط کند»^۲ دورانداختنی^۱ قابل خرج و قربانی‌پذیر می‌شود.

^۱ gig workers

^۲ Too big to fall

پرفورمانس^۱ و مرگ‌سیاست قهرمانی‌گری

به طور هم‌زمان، جنبه‌های مرگ‌سیاستی راهبردهای ایمنی‌گله‌ای امروز از طریق کنش‌های پرفورماتیو قهرمانی‌گری (باز) تولید می‌شوند. در این بافتار نمایش «تکریم‌سیاستی» و «تشویق جمعی» اینار کارگرانی که به عنوان کارگران خدمات‌ساز شناخته می‌شوند، قربانی شدن سیاستی زندگی به سرمایه‌را عادی‌سازی می‌کند. مشاهده‌ی این که چگونه اجراها و آیین‌های گوناگون قهرمانی‌گری در ستایش قربانی‌پذیرسازی زندگی مدیریت مرگ‌سیاستی کووید-۱۹ را توجیه می‌کنند جالب است. آن‌ها در خدمت محافظت از زندگی به قیمت جان‌هایی هستند که بر طبق موازین مرگ‌سیاستی اقتصادهای نولیبرال دور انداختنی ترجمه شده‌اند.

با آشکار شدن چیزها این امر روشن‌تر می‌شود که هر گونه تضاد و تقابل میان اقدامات قرنطینه‌ای و حبسی و استراتژی‌های ایمنی‌گله بخشی از ترفندهای پرفورماتیوی است که سرمایه‌را به زندگی اولویت می‌دهند. عالم‌گیری به این ترتیب نشان داده است که چگونه همواره پرفورمانس^۱ به مثابه مونتاژی از عواملی چون جنبه‌های نمایشی و تئاترگونه، تماشاگری، توهمات شکل‌دهنده‌ی واقعیت، تحمیل نقش‌ها و بازی‌های از پیش تعیین شده^۲ نقشی‌ساز در (باز) ساختن فرآیندهایی بازی می‌کند که توسط آن‌ها زندگی قربانی سرمایه می‌شود. در جریان کار، پرفورمانس به عنوان ابرازی کارآمد که مکانیسم‌های زیست‌سیاستی را ستایش می‌کند مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اینجا، پرفورمانس نباید به عنوان ابزاری متناقض با واقعیت پنداشته شود، بلکه به عنوان توهمات، نموداری‌ها و تظاهراتی که واقعیت را ایفا می‌کنند. یعنی آن‌ها موجب رقم خوردن چیزها می‌شوند و بدین ترتیب شکل‌دهنده به جهان و برسازنده‌ی واقعیت هستند.

بگذارید یک لحظه مکث کنیم و به اجرای نمایش‌های «تشویق و کف زدن» بپردازیم که در آن کارگران خدمات‌اساسی در «خط مقدم»، به ویژه کارکنان مراقبت‌های بهداشتی و سلامت، به طور علنی و سیاسی به عنوان قهرمانان زمانه‌ی ما ستایش می‌شوند. قربانی شدن برای سرمایه به صحنه و منظره‌ای ظالمانه برای تماشا

^۱ performance

و ایستاده کف زدن تبدیل می‌شود. از نقش بستن واژه‌ی «مرسی» در چراغانی برج ایفل تا پرفور مانس‌های عمومی کف زدن‌های مبتدیان دو دقیقه‌ای از بالکن‌های مجتمع‌های شهرک‌های طبقات متوسط از نیویورک تا اسپانیا و استانبول و اکباتان تا کمپین‌ها و دوره‌می‌های دولتی سلب‌ریتی محور خوش رنگ و لعاب برای گرامی داشتن افرادی که جان‌های خود را در «خطوط مقدم» به خطر می‌اندازند، در همه و همه مردمی که بدون امنیت شغلی با «مخاطره»- حتی زیر اجبار برای حفظ قراردادهای خود، خواه قانونی و خواه فاقد حداقل‌های قانون کار- دست و پنجه نرم می‌کنند، بر مبنای قابلیت قربانی شدن یا قربانی‌پذیری‌شان به وسیله‌ی تکنیک‌ها و سازوکارهای بزرگداشتی ارج نهاده می‌شوند. متأسفانه در جوامع زیست‌سیاست زده‌ی ما نام قهرمان زمانی توسط قدرت احضار و حمایت می‌شود که لازم باشد که اشکال موجود استعمار، با ستایش بعضی از کارگران و به فراموشی سپردن سیستماتیک دیگران، مخدوش و پنهان شود.^۱

در جامعه‌ی نولیبرالی مبتنی بر رقابت که ساختار زندگی‌های فردی و شغلی ما را بنا می‌کند، ستایش کارگران خدمات سلامت و بهداشت به عنوان قهرمان- و به تبع آن شکوهمندسازی و تقدیس قربانی شدن آن‌ها در مقابله با عالم‌گیری ویروس کرونا- نحوه‌ی عمل و سازوکارهای دستگاه زیست‌سیاستی حاکم را پنهان می‌کند. هیچ چیز قهرمانانه‌ای در این که شخصی با اجبار زندگی‌اش را در مخاطره بیابد وجود ندارد تا از وخامت وضعیت بکاهد که توسط رژیم‌های نولیبرالی خلق شده است که از جان‌های دورانداختنی رونق می‌گیرند. در قربانی بودن زندگی فرد به سرمایه چیز قهرمانانه‌ای نهفته نیست. از آنجا که عالم‌گیری کرونا به مثابه انقطاعی در امنیت سرمایه مدیریت می‌شود که با حفاظت از زندگی غیر قابل تفکیک شناخته می‌شود، «قربانی دادن تبدیل به "پادزهری" می‌گردد که از طریق مرگ سرمایه را زنده نگه می‌دارد» (کوردلا ۵۹). بنابراین، به جای استفاده از زبان حماسی و شرکت در فرآیندهای پرفورماتیو مشروعیت‌ساز آن- که در نامرئی ساختن اشکال موجود قدرت و استثمار ذاتی سرمایه

^۱ برای مطالعه بیشتر در این باره رجوع شود به: کریستین، یوری. «کف‌زدن یا مراقبت: تشویق در مقام شکلی از فاصله‌گذاری اجتماعی». *رادیو زمانه* (۲۰۲۰)

مؤثر هستند- نیازمند آن هستیم که به روابط عمیق‌تری بیندیشیم که رژیم‌های زیست‌سیاستی قدرت از برابر چشمان‌مان مخفی می‌کنند.

خطر پذیرش این زبان حماسی و ایفای نقش‌های نسخه‌ها و سناریوهای نولیبرال از سیاست قربانی‌پذیری در این است که به قدرت کمک می‌کند تا تمام نقدهای سیاسی و فرهنگی که می‌تواند نوری بر نیروها، عذرها و پیش‌فرض‌های بنیادین سازنده‌ی این منطق زیست‌سیاستی باشند در خود مستحیل کرده و به روال عادی مسدود سازد. برای فوکو نقد یعنی «خواست بدین گونه حکومت نشدن» (فوکو ۲۷۳). با این حال این اراده همیشه در مقاومت و پیکار با رژیم‌های حکومت‌مندی موجود شکل می‌گیرد. این خواست اکنون مستلزم نقد زیست‌سیاست نولیبرال است. بنابراین به جای تنها تحسین کردن و کف زدن برای کارگرانی که در پای منافع طبقه‌ی سیاسی، بورژوازی رانتی قربانی می‌شوند نیازمند شرکت در تلاش مبتکرانه و انتقادی درازمدتی هستیم که به قبه‌ی سرمایه در نمی‌آید. ما باید بیاندیشیم به این که چگونه این آیین‌ها و پرفورمانس‌ها در خدمت منافع نخبگان سیاسی و دسته‌بندی‌ها و اختلافات مخلوق آن‌ها هستند.

از این گذشته، قدرت نمی‌خواهد ما همدیگر را تحت استعمار یک زیست‌سیاست همگانی و واحد بازشناسیم. قدرت نمی‌خواهد که ما ناهمگونی‌ها و نامتقارنی‌های سیاسی و اقتصادی قدرت را که طی قرن‌ها توسط طبقه و نژاد شکل یافته‌اند دگرگون سازیم. با این حال، پارادوکسی بی‌ثبات‌کننده در ذات زیست‌قدرت^۱ حضور دارد. همان ساختارها و نیروهایی که پایه‌های حاکم بر حکومت‌مندی را تضمین می‌کنند موجبات تضعیف و سرنگونی آن را فراهم می‌سازند. به تأکید هارت و نگری^۲، «دقیقاً کثرت و تمامیت این شبکه‌ی سیستماتیک و درهم‌تنیده است که موجب شکنندگی و آسیب‌پذیری زیست‌قدرت می‌شود و در عین حال امکان به منصفی ظهور در آمدن شبکه‌های اجتماعی جدیدی را میسر می‌سازد که از خلال آن‌ها کنش جمعی ممکن است گسترش یابد» (۴۰۳). بنابراین زیست‌قدرت چهارچوبی پربازده را برای خلق

^۱ biopower

^۲ Michael Hardt and Antonio Negri

مسیرهای سیاسی و اجتماعی جایگزین به دست می‌دهد که اشکال موجود قدرت و استثمار در زمانه‌ی فاجعه‌بار کنونی را افشا می‌کنند. پرداختن به این امر مهم است چرا که آنچه ما نیازمند آن هستیم، اصلاح شیوه‌ی زیست‌سیاستی تولید نیست بلکه باید به تمامی از آن خروج کرد. در شرایط تفوق ارزش‌های نولیبرالی نیاز به اندیشیدن به زندگی جدید و روابط اجتماعی جدید به طرز رادیکال از همیشه بهنگام‌تر است.

منابع

- فوکو، میشل. «نقد چیست» در *تئاتر فلسفه*. ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان دیده. نشر نی، تهران. ۱۳۹۳
- Agamben, Giorgio. *Homo Sacer: Sovereign Power and Bare Life*. Stanford University Press, 1998.
- Campbell, Timothy C. *Improper Life: Technology and Biopolitics from Heidegger to Agamben*. University of Minnesota Press, 2011.
- Foucault, Michel. *The History of Sexuality: Volume I: An Introduction*. Translated by Robert Hurley, Pantheon Books, 1978.
- Hardt, M., and Antonio Negri. *Empire*. Harvard College, 2000.
- Kordela, A. Kiarina. "The Subject-Object of Commodity Fetishism, Biopolitics, Immortality, Sacrifice, and Bioracism." *Cultural Critique*, vol. 96, JSTOR, 2017, pp. 37–70.
- Marx, Karl, and Ernest Mandel. *Capital: A Critique of Political Economy, Vol. 1*. Translated by Ben Fowkes, Vintage, 1977.
- Nancy, Jean-Luc. "Viral exception." *The European Journal of Psychoanalysis* (2020).
- Vora, Kalindi. *Life Support: Biocapital and the New History of Outsourced Labor*. Univ. of Minnesota Press, 2015.

فوکو در زمانه‌ی ویروس کرونا

پیام حسن زاده^۱



دموکراسی، زیست‌سیاست و کالبدسیاست،
نولیبرالیسم و دولت امنیت (رفع یک سوء تفاهم)



^۱. پژوهشگر و مترجم، جدیدترین ترجمه‌ی وی (به‌همراه حسین صبوری) از کتاب مک‌دونالد با عنوان مرگ منتقد (پژواک کیوان، ۱۳۹۸) منتشر شده است.

عالم‌گیری کووید-۱۹ به تجدیدعلاقه به مفهوم زیست سیاست^۱ فوکو منجر شده و علاوه بر آن نشان داده است که به‌طور گسترده‌ای درک نادرستی از این مفهوم وجود دارد. بسیاری مفسران به تعریف زیست سیاست به‌مثابه قسمی «سیاست سلامت» یا نوعی «سیاست حیات» بسنده به کلی‌گویی تکیه کرده‌اند. دسته‌ای از مفسران زیست سیاست را هم‌نشین دولت‌های تمامیت‌خواه در جوامع انضباطی دانسته‌اند که به پیشینه‌سازی مداخلات حکومت در زندگی روزمره‌ی مردم دست می‌زند و از این‌رو لوازم تهدید و تحدید دموکراسی را فراهم می‌آورد^۲ (البته شاید بتوان این تعریف را نزدیک به چیزی دانست که آگامبن در اشاره به وضعیت استثنایی، به عنوان مشروعیت یافتن اقدامات فراقانونی حاکم در تقلیل زندگی شهروندان به حیات عریان، یاد می‌کند) و دسته‌ای دیگر با برداشتی خوش‌بینانه از امکان تحقق «زیست سیاست دموکراتیک» سخن می‌رانند.^۳ رویکرد دوم که معمولاً با تأسی به آرای فوکو سعی دارد

۱. biopolitics

^۲. برای مثال رجوع شود به:

1. Agamben, G. (2020a). The Invention of an Epidemic. *The European Journal of Psychoanalysis*. <https://www.journal-psychoanalysis.eu/coronavirus-and-philosophers/>
2. Christaens, T. (2020). Must Society be Defended from Agamben?. *The Critical Legal Thinking*. <https://criticallegalthinking.com/2020/03/26/must-society-be-defended-from-agamben/>
3. Clover, J. (2020). The Rise and Fall of Biopolitics: A Response to Bruno Latour. *The Critical Inquiry*. <https://critinq.wordpress.com/2020/03/29/the-rise-and-fall-of-biopolitics-a-response-to-bruno-latour/>
4. Malabou, C. (2020). To Quarentin, From Quarentine: Rousseau, Robinson Crusoe, and I. *Critical Inquiry*. <https://critinq.wordpress.com/2020/03/23/to-quarantine-from-quarantine-rousseau-robinson-crusoe-and-i/>
5. Pele, A. (2020). Achille Mbembe: Necropolitics. *The Critical Legal Thinking*. <https://criticallegalthinking.com/2020/03/02/achille-mbembe-necropolitics/>

^۳. برای مثال رجوع شود به:

1. Latour, B. (2020). [Is this a Dress Rehearsal?](#) *Critical Inquiry*.
2. Karsten, S. (2020). [Crying for Repression: Populist and Democratic Biopolitics in Times of COVID-19.](#)
3. Sotiris, P. (2020). [Against Agamben: is a Democratic Biopolitics Possible?](#). *View Point*.
4. Tedeschini, M. (2020). [Pandemic and Us: Enemy, Resistance, Desire.](#) *Critical Legal Thinking*.

به نگاه تماماً سوپژکتیو آگامبن از وضعیت استثنایی پاسخ دهد، مشخصاً حاکی است از سوءتفاهمی عمده که سبب می‌شود که از درک سازوکار بسیاری از اقسام نظام‌های بازار بنیاد و به‌طور مشخص نولیبرالیسم در مواجهه با ویروس کرونا عاجز بمانیم. تعاریفی را که آن‌ها به ترتیب از زیست‌سیاست و زیست‌سیاست دموکراتیک می‌دهند باید رد کرد. بگذارید به‌طور اجمالی به این تعاریف بپردازیم:

۱. «زیست‌سیاست» به‌عنوان مجموعه‌ای از رویه‌هایی که سعی در تضمین سلامت (و بهره‌روی) «جمعیت‌ها» دارند. آن‌ها به چنین تعریف کلی‌گویانه‌ای استناد می‌کنند زیرا می‌خواهند از اصطلاح «زیست‌سیاست» استفاده کنند تا طیف گسترده‌ای از رویه‌های سیاسی مربوط به بهداشت را مورد بحث قرار دهند. به عنوان مثال چنین استدلال می‌شود که رویه‌های متنوعی همچون فاصله‌گذاری اجتماعی در بحبوحه‌ی پاندمی کوید-۱۹، مبارزه با اچ‌آی‌وی (ایدز)، ممنوعیت استعمال دخانیات در فضاهای عمومی بسته و سرپوشیده، همه بخشی از زیست‌سیاست هستند.

۲. هنگامی که آن‌ها از «زیست‌سیاست دموکراتیک» صحبت می‌کنند، منظورشان این است که رویه‌های زیست‌سیاستی می‌توانند از راه «فرآیندهای تصمیم‌گیری جمعی مبتنی بر دانش و درک» مشروعیت یابند. این تعریف دال بر این است که زیست‌سیاست دموکراتیک تحقق نیافته است. از این گذشته، اگر زیست‌سیاست دموکراتیک پیشاپیش وجود داشته باشد، پس پرسش از امکان آن بیهوده می‌نماید. به طور خلاصه: زیست‌سیاست دموکراتیک زمانی اتفاق می‌افتد که فرآیندهای تصمیم‌گیری عاقلانه و جمعی به زیست‌سیاست «مشروعیت» می‌بخشند، و دعوی بر آن است که زیست‌سیاست دموکراتیک هم اکنون وجود ندارد.

باید این تعاریف را به دو دلیل رد کنیم. نخست، آن‌ها دو نوع بسیار متفاوت سیاست‌های سلامت را که فوکو به مطالعه پرداخت با یکدیگر در هم می‌آمیزند:

زیست‌سیاست و کالبدسیاست.^۱ دوم، اگر دموکراسی را به‌مثابه «فرآیندهای تصمیم‌گیری عاقلانه و جمعی» تعریف کنیم، بنابراین، حداقل در جوامع غربی، زیست‌سیاست دموکراتیک پیش از این تحقق یافته است. در تولد زیست‌سیاست^۲ فوکو یک مطالعه‌ی تاریخی و غنی از چگونگی مشروعیت یافتن زیست‌سیاست به واسطه‌ی فرآیندی از تصمیم‌گیری آزاد، منطقی و جمعی ارائه می‌دهد. علاوه بر این، زیست‌سیاست دموکراتیک بسیار خشن‌تر و ویرانگرتر از چیزی است که به نظر می‌رسد. نوظهوری حاضر در ادامه به دو بخش تقسیم می‌شود که هر یک به یکی از این مشکلات می‌پردازد.

تمایزگذاری میان زیست‌سیاست و کالبدسیاست

در مجموعه درس‌گفتارهای /منیت، قلمرو، جمعیت^۳ فوکو زیست‌سیاست را با تقابل آن با کالبدسیاست تعریف می‌کند.

کالبدسیاست قسمی «سیاست معطوف به بدن انسان» است (ص. ۲۴۳). بدان معنی که کالبدسیاست به تمامی فنون سیاسی که سلامت جمعیت را دگرگون می‌کند اطلاق نمی‌شود، بلکه تنها به فنونی ارجاع دارد که به طور مستقیم بر بدن انسان عمل می‌کنند. بالاخص، کالبدسیاست سعی در دادن نظم و انضباط به بدن انسان دارد. همان‌طور که فوکو اظهار می‌دارد، «انضباط همواره بدن را نشانه می‌رود» (ص. ۲۴۲). هنگامی که ما تأدیب و ضابطه‌مند می‌شویم، بدان معناست که بدن ما به طور مستقیم وادار می‌شود که مولدتر و سودمندتر رفتار کند. کالبدسیاست «برای به دست گرفتن کنترل بر بدن‌ها می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد... تا از طریق تمرین، مشق و آموزش و از این قبیل، نیروی مولد آن‌ها را بیشینه کرد» (همان).

مثالی خوب برای کالبدسیاست می‌تواند درمان در یک موسسه‌ی روان‌پزشکی باشد. درمانگر از تمام اقسام تمرینات و مشق‌ها استفاده می‌کند تا بیشینه‌ی سالم و مولد بودن بیمارانش را ضمانت کند. مثال خوب دیگر، قرار دادن دستگاه تنفس بر

۱. anatomo-politics

۲. *Birth of Biopolitics*

۳. *Security, Territory, Population* سطور نقل شده از این کتاب توسط نگارنده ترجمه شده‌اند.

بیماری است که از کووید-۱۹ رنج می‌برد، در تلاشی بر کنترل و به حداکثر رساندن سلامت بدن.

در عوض، زیست‌سیاست نه سیاست‌های معطوف به بدن، بلکه سیاست‌های «معطوف به نژاد انسان» را توصیف می‌کند (ص. ۲۴۳). این نوع از سیاست، به مانند کالبدسیاست، اصطلاحی بدون قید و شرط نیست که برای تمام سیاست‌های مرتبط با سلامت انسان‌ها به کار بسته شود. تفاوت میان کالبدسیاست و زیست‌سیاست در این است که زیست‌سیاست فنون و تکنیک‌هایی را توصیف نمی‌کند که به انضباط دادن به فرد مشغولند، بلکه به تکنیک‌هایی می‌پردازد که «امنیت» سلامت «نژاد» یا انسان به مثابه «گونه‌ها» را فراهم می‌آورند. نمی‌توانیم سلامت یک جامعه را تنها با بررسی موارد فردی بسنجیم. برای مثال، این حقیقت که درمان سلامت یک بیمار را تضمین می‌کند به‌طور مشهود چیزی درباره‌ی سلامت گونه‌ها نمی‌گوید. بنابراین، به جای دیده‌بانی و کنترل افراد، زیست‌سیاست به «فرآیندهایی نظیر نسبت زادوولد به مرگ‌ومیر، نرخ میزان تولید مثل، باوروری یک جمعیت، و از این قبیل» اتکا دارد (همان). این فرایندها سلامت کل جمعیت را از طریق آمار سنجش و تنظیم می‌کنند. مثالی خوب از زیست‌سیاست می‌تواند دولت اداره‌کننده‌ی شهری باشد که از نرخ میزان مرگ ناشی از کووید-۱۹ در بخش‌ها و ناحیه‌های مختلف، برای توزیع تعداد محدودی دستگاه تنفس، استفاده می‌کند. هدف در این‌جا آشکارا افزایش بهره‌وری هر فرد نیست. در حقیقت، این تصمیمات درباره‌ی نحوه‌ی توزیع دستگاه‌های تنفسی مرگ برخی افراد را تسریع خواهند کرد. به جای منضبط کردن هر بدن، هدف تدابیر زیست‌سیاستی تأمین «امنیت» نرخ مرگ‌ومیر برای جمعیت به‌طور کلی است. پیامد تمام این همه که گفته شد این است که زیست‌سیاست نیازی به پیشینه‌ی کنترل بر حیات فرد ندارد. زیست‌سیاست به آن اندازه که دست به تخمین و تعدیل مخاطره یا «ریسک» می‌زند چندان به دیده‌بانی و کنترل نمی‌پردازد. بالاترین نرخ ارتکاب جرم متعلق به کجاست؟ نرخ ابتلا به بیماری؟ میزان استعمال مواد مخدر؟ تمام این‌ها سوالاتی زیست‌سیاستی است.

در این بافتار می‌توان دید که بیشتر تعاریف به کار بسته شده از زیست سیاست در مواجهه با رویه‌های متفاوت و گاه متناقضی که دولت‌های مختلف در برابر همه‌گیری کووید-۱۹ اتخاذ کرده‌اند مسئله‌دار و مغالطه‌آمیز است. زیست‌سیاست فعلی که بیش‌تر منتقدان (از جمله یووال نوح هرراری، اسلاوی ژیژک و نیز به تعبیری خود آگامبن) توصیف می‌کنند بیشتر کالبد سیاست است. این برداشت گمراه‌کننده نمود خود را در تعبیر «زیست‌سیاست اقتدارگرا» (احتمالاً در تقابل با قسمی زیست‌سیاست دموکراتیک) نمایان می‌سازد که آشکارا سرمشق خود را در حکومت چین جستجو می‌کند. بسیاری مفسران اظهار داشته‌اند که چین به کمک زرادخانه‌ی وسیعی از فشار، تدابیر و تکنولوژی‌های دیده‌بانی و نظارت که دولت در اختیار دارد توانست نسخه‌ای اقتدارگرانه از زیست‌سیاست را به کار ببندد. با این حال، زرادخانه‌ای وسیع از تدابیر و تکنولوژی‌های «دیده‌بانی و نظارت» بسیار نزدیک‌تر به مراقبت، انضباط و کالبدسیاست است تا به زیست‌سیاست.

به‌طور خلاصه، فوکو زیست‌سیاست را در تقابل با کالبد سیاست تعریف می‌کند، دقیقاً به این علت که دو استراتژی تاریخی متفاوت برای تنظیم سلامت را از هم تمیز دهد. مشخص نیست که چرا منتقدان از اصطلاح زیست‌سیاست به مثابه اصطلاح فراگیر استفاده می‌کنند. اما نباید چنین تعریف مغالطه‌آمیزی را - حداقل تا آن‌جا که به دستگاه فکری فوکو باز می‌گردد - پذیرفت، تا بتوان زیست‌سیاست را برای تحلیل آنچه فوکو در نسبت با آن بر ساخته بود برای فهم اقتصاد سیاسی امروز به کار بست.

نولیبرالیسم، دموکراسی و زیست‌سیاست

فوکو باور داشت که اگر بخواهیم نحوه‌ای را که زیست‌سیاست از لحاظ تاریخی مشروعیت یافت درک کنیم، نه «زیست‌سیاست اقتدارگرا» بلکه لیبرالیسم - به ویژه، نولیبرالیسم - را باید مطالعه کنیم. مطالعه‌ی نولیبرالیسم برای درک بهتر زیست‌سیاست یکی از اهداف اعلام شده‌ی او در مجموعه درس‌گفتارهایی با نام *تولده زیست‌سیاست* است. این تنها جایی است که فوکو به مطالعه‌ی دوران حاضر وی، یعنی سده‌ی بیستم می‌پردازد.

تنها با شناخت آنچه این رژیم حکومتی لیبرالیسم نامیده است، می‌توانیم پی ببریم که زیست سیاست چیست... جلو خواهیم رفت و از لیبرالیسم آلمانی معاصر سخن خواهیم گفت... در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم آزادی^۱ یا به عبارت دقیق‌تر لیبرالیسم، واژه‌ای است که از آلمان به ما رسیده است. (ص. ۳۹)

فوکو لیبرالیسم را یک رژیم می‌نامد زیرا به باور او بسیاری از لیبرال‌ها - به ویژه نولیبرال‌ها - حتی در حالی که می‌خواستند کنترل مستقیم دولت بر بازار را محدود کنند خواستار دولتی نیرومند و قدرتمند بودند. برای اثبات این دعا، فوکو به کار لودویگ ارهارد^۲ صدراعظم آلمان غربی (۶۶-۱۹۶۳) از اتحادیه‌ی دموکرات مسیحی، یکی از طرفداران اولیه‌ی نولیبرالیسم، روی می‌آورد. ارهارد می‌نویسد که «باید اقتصاد را از دست کنترل‌های دولتی رها کنیم» (ص. ۱۱۸). با این حال ارهارد اقتصاد آزاد را بهترین شیوه برای مشروعیت بخشیدن به دولت - بهترین شیوه برای تبدیل آن به دولتی مستحکم و ماندگار - می‌دید. او استدلال می‌کند که اقتصاد آزاد ضروری است «زیرا فقط دولتی که آزادی و مسئولیت شهروندان را تأمین کند، می‌تواند به طور مشروع به نام مردم سخن بگوید» (صص ۱۱۹-۱۱۸). به عبارت دیگر، بازار پررونق و رقابتی می‌تواند نشانگر شهروندان «آزاد» و «مسئول» باشد. این امر موجب مشروعیت دولت آلمان می‌شد؛ زیرا که «به نام مردم» سخن می‌گفت. استدلالات ارهارد برای لیبرالیسم به‌هیچ‌وجه در تخالف با دولت بر نمی‌آیند، بلکه به آن مشروعیت می‌بخشند. هر چه بیشتر دولت قادر به برپا ساختن فضایی اقتصادی باشد که مردم درون آن می‌توانند با «آزادی و مسئولیت» عمل کنند، بیشتر از پیش دولت خود را بیشینه می‌کند.

البته، این بدان معناست که نولیبرال‌های آلمانی (و نولیبرال‌های سایر نقاط جهان که تحت تأثیر آن‌ها بودند) معتقد بودند که اقتصاد آزاد تنها زمانی رخ خواهد داد که دولت/مر به رخ دادن آن دهد. دولت باید جامعه را چنان با جدیت مقررات‌گذاری کند

۱. liberty

۲. Ludwig Erhard

که فضایی برای «تصمیم‌گیری آزاد، جمعی و عقلانی» پدیدار شود. برای اثبات بیشتر اینکه نولیبرال‌ها خواهان یک دولت قدرتمند و فعال بودند، فوکو به فیلسوف فرانسوی لوئیس روژی^۱ رجوع می‌کند، که به شدت تحت تأثیر نولیبرالیسم آلمانی بود و آثارش نمایانگر «نقطه‌ی عطف لیبرالیسم کلاسیک و نولیبرالیسم» بود (ص. ۲۲۶). روژی، در یک سخنرانی به سال ۱۹۳۹ در یک نشست مهم لیبرال‌های کلاسیک و نولیبرال‌ها، میان چارچوب حقوقی مورد نیاز برای تأسیس یک بازار آزاد رقابتی و قوانینی که برای احداث یک سامانه‌ی ترافیکی لازم است دست به هم‌سنجی می‌زند:

لیبرال بودن شباهتی ندارد ... [به نگرشی] که می‌گوید بگذار وسایط نقلیه به میل خود در هر جهتی که می‌خواهند حرکت کنند و ازدحام و حوادث بی پایان را به دنبال آورند. همچنین، لیبرال بودن با نگرش «برنامه‌ریزان» معتقد به تثبیت ساعات استفاده و مسیرهایی که هر وسیله‌ی نقلیه باید در پیش گیرد، قرابت ندارد. لیبرال بودن به معنی تدوین **راهنمای مقررات بزرگراه**^۲ است، و قبول می‌کنیم که راهنمای خاص وسایل نقلیه‌ی پرشتاب، لزوماً همان راهنمای عصر درشکه و گاری نیست. امروز ما بهتر از کلاسیک‌های بزرگ می‌فهمیم که یک اقتصاد حقیقتاً لیبرال متضمن چیست. اقتصاد حقیقتاً لیبرال تابع داوری‌ای دوگانه است: داوری خودانگیخته‌ی مصرف‌کنندگان که مطابق ترجیحات و علایقشان و از طریق همه‌پرسی قیمت‌ها، بین کالاها و خدماتی که از بازار دریافت می‌کنند، صورت می‌گیرد؛ و

۱. Louis Rougier

۲. *Highway Code*

منابع

Foucault, Michel. *Security, Territory, Population: Lectures at the Collège De France, 1977-1978*. 2007.

فوکو، میشل. تولد زیست‌سیاست: درس‌گفتارهای کلژ دو فرانس ۱۹۷۸-۱۹۷۹، ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران: نشر نی، ۱۳۹۸ (به همراه تعدیل‌هایی در ترجمه).

از سوی دیگر [داوری عام دولت که آزادی، شفافیت و کارایی بازار را تضمین می‌کند (ص. ۲۲۶).

در این هم‌سنجی، ترافیک مانند بازار است، و هیچ نظم طبیعی خودانگیخته‌ای منفک از نظم حقوقی وجود ندارد. بدون نظم حقوقی هیچ نظمی وجود ندارد - تنها ازدحام و حادثه. نظم بازار همچون نظم ترافیک، پی آمد یک نظم حقوقی به‌خصوص است.

با این حال، سخنرانی روزیه حاکی از این است نولیبرال‌ها از استراتژی سیاسی بسیار متفاوتی از استراتژی انضباطی کالبدسیاست‌هواداری خواهند کرد. درست همان طور که «برنامه‌ریزان» در هم‌سنجی روزیه الگویی برای نحوه‌ی دقیق استفاده از بزرگراه (ساعات استفاده از آن، مسیری که هر وسیله‌ی نقلیه باید طی کند) دارند، نظم و انضباط نیاز به الگویی دارد که دقیقاً چگونه هر شخص رفتار خواهد کرد. اما الگویی مانند این احتمالاً نمی‌تواند بازار آزاد ایجاد کند - بازار آزاد تنها در صورتی آزاد است که رفتار هر بازیگر تماماً از پیش تحمیل نشده باشد. و بنابراین، اگر دولت نولیبرال می‌خواهد به خود مشروعیت بدهد، قسمی استراتژی دیگر باید جایگزین استراتژی کلی تأدیب و انضباط شود.

اگر چه فوکو تولد زیست‌سیاست را با واکاوی مفصل و دقیق زیست‌سیاست، آن‌گونه که امیدوار به ارائه‌ی آن بود، به انجام نمی‌رساند، اما گفته‌های کوتاه او درباره‌ی استراتژی نولیبرالیسم این مسئله را روشن می‌کند که او معتقد است که نولیبرالیسم قسمی استراتژی زیست‌سیاستی امنیت را اتخاذ می‌کند. برای مثال تحلیل فوکو از استراتژی نولیبرالی در مقابله با جرم را در نظر بگیرید. درک دولت انضباطی از عدالت کیفری به‌عنوان روشی برای کنترل و اصلاح هر فرد برای نولیبرالیسم کار نخواهد کرد. این استراتژی کنترل هر یک از ما «آزادی و مسئولیت» لازم برای یک بازار سالم را تضعیف می‌کند. در مقابل، اندیشه‌ی نولیبرال جرم و عدالت کیفری را در ارتباط با ریسک یا خطر می‌فهمد: «مجرم هر شخصی است که

برای کسب سود در عملی سرمایه‌گذاری می‌کند و خطر باخت را نیز می‌پذیرد.» (ص ۳۴۲)

اگر بزهکاری و مجرمیت ربطی به «رفتار بد» ندارد بلکه با «خطر» در ارتباط است، پس مبارزه با جرم دیگر به تأدیب و منضبط کردن بدن‌ها کاری ندارد، بلکه به ارزیابی میزان خطر می‌پردازد. از پیمایش‌ها و ارزیابی‌های زیست‌سیاستی جمعیت - نسبت جرم و جنایت، آمار استعمال مواد مخدر، نسبت مرگ‌های ناشی از حمل اسلحه، نسبت نرخ افراد زیر خط فقر، نسبت مبتلایان به کووید-۱۹ و از این قبیل - برای توجیه حضور سنگین پلیس در برخی جوامع (نظیر، جوامع رنگین‌پوست و سیاه‌پوست آمریکا) استفاده می‌شود، و نیز همزمان برای توجیه تقریباً عدم حضور پلیس در دیگر جوامع. هدف طبقاتی، نژادپرستانه، و خشونت‌آمیز این شیوه‌های زیست‌سیاستی دیگر کنترل رفتار هر فرد نیست، بلکه جمعیت‌هایی را هدف قرار می‌دهند که، «به لحاظ آماري»، خطری ویژه را در برابر خودشان، دیگران و بازار آزاد اقامه می‌کنند.

اگر دموکراسی تنها یک فرآیند تصمیم‌گیری آزاد، جمعی و عقلانی است، بنابراین دولت‌های نولیبرال پیشاپیش از طریق بازار دموکراتیک به خود مشروعیت بخشیده‌اند. این امر، بسیار نگران‌کننده‌تر از به اصطلاح «زیست‌سیاست اقتدارگرا» است. وجود زیست‌سیاست دموکراتیک به این معناست که مردمی «آزاد و مسئول» کار می‌کنند تا هر روز به زیست‌سیاست مشروعیت بخشند، حتی آن‌هایی از ما که به ظاهر «ضد نژادپرستی»، «ضد تبعیض طبقاتی» یا «سوسیالیست» هستیم. کلیدواژه‌ی این نوع زیست‌سیاست «تدبیر» است. ما هر روز در قسمی بازار آزاد رقابت می‌کنیم، ما در انتخاباتی دموکراتیک رأی می‌دهیم یا انتخاب می‌کنیم که رأی ندهیم، و برای خرید کالاهای مصرفی مورد علاقه‌مان دست به گزینش‌های عقلانی می‌زنیم. و به نوبه‌ی خود، تمامی این سازوکارها امنیت اقتصادی پررونق را تضمین می‌کنند، که بر طبق منطق نولیبرالیسم، اثباتی کافی است که ما به‌طور آزادانه، جمعی و عقلانی حق حکومت بر خود را (به دولت) تفویض کرده‌ایم. زیرا تا زمانی که نولیبرالیسم را تحمل می‌کنیم، زیست‌سیاست دموکراتیک آن را هم تحمل کرده‌ایم. به علاوه، زیست‌سیاست نولیبرال، رهایی‌بخش نبوده، بر عکس، جهنمی بر روی زمین است. بیهوده نیست که حتی حکومت‌های شبه‌توتالیتار نیز در کوتاه مدتی الگوی زیست‌سیاست اقتدارگرای

به اصطلاح چینی را کنار گذاشته و به سازوکارهای پیچیده‌تر محاسبه‌ی ریسک و خطر روی آوردند.

آلتوسری برای قرن بیست و یکم

کارن آیر^۱



ترجمه‌ی امین علی محمدی



^۱. استناد دانشگاه برن‌دایس، امریکا

اشاره‌ی مترجم: آلتوسر به میانجی بازخوانی آثار مارکس و با نگاهی زیرچشمی به ماکیاولی، اسپینوزا، باشلار، فروید و دیگران، گستره‌ای از مفاهیم را درون گفتار مارکسی شرح و بسط داد که شناخت-نقد ایدئولوژی رکنِ رکنِ آن‌هاست. اما پرداختن به ماهیت ایدئولوژی، چگونگی زیست-سوژه درون دم‌دستگاه‌های ایدئولوژیک و سرکوبگر دولت، تنها بخشی از دستاوردهای فکری آلتوسر است. سرسختی و موشکافی او در نشان دادن گسست معرفت‌شناسانه‌ی مارکسی که همچون خط منفصلی علم ماتریالیسم تاریخی را از ایدئولوژی جدا می‌کند، همچنین صورت بخشی به مارکسیسم زده‌گلی که در امتداد آن پروبلماتیک مارکسیسم زده‌گلی در مقابل پروبلماتیک مارکسیسم هگلی قد برافراشت؛ موجب شکل‌گیری طیف و سیعی از گرایش‌های آلتوسری در حوزه‌های نقد ادبی و مطالعات فرهنگی شد که تا پیش از آن اغلب زیر سایه‌ی تحلیل‌های ادبی ملهم از لوکاچ قرار داشت. به همین سبب آلتوسر جایگاه خاصی را در سنت مارکسیسم غربی اشغال می‌کند. اما اگر این پرسش برایمان مطرح است که اساساً چرا باید به ایدئولوژی پرداخت و یا اینکه چرا بازگشت به آلتوسر، پاسخ مختصر (به نقل از لوک فرتز) این است: به خاطر سرمایه‌داری و شناخت ایدئولوژی حاکم و کارکردهایش، به سبب حضور هر/همه جایی سرمایه و سامان سرمایه‌داری.

در زیست-جهان کنونی که بنیان آن اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است، در جامعه‌ای که کالاها (اعم از انضمامی و انتزاعی) در آن تولید می‌شود تنها با یک هدف مشخص: بیشترین سود، انباشت و بازتولید مجدد این فرآیند. در این بستر بدون چشم‌اندازی نظری که توانایی و ظرفیت نشان دادن چگونگی بازتولید این سامان را داشته باشد، نخواهیم توانست سیاست، فرهنگ، آموزش، هنر و ادبیات چنین جوامعی را که تحت کنترل و نظارت چشم سراسربین و همه‌جایی این قدرت قرار دارند، به روشنی دریابیم. برای توضیح بیشتر در این خصوص، مقالات این پرونده از نشریه‌ی **تأملات** مطالب مهمی را در اختیار علاقمندان به این پرسش که: آیا اساساً زندگی بدون ایدئولوژی ممکن است، قرار خواهد داد.

نشریه‌ی تأملات (گروه ادبیات مارکسیستی)، هر ساله یک مجلد را در دو نوبت (فصل‌های تابستان و پاییز) منتشر می‌کند. مقالات این نشریه در مجلد ۱۳۰م (تابستان و پاییز) به موضوعاتی نظیر ایدئولوژی، نقد، انقلاب طولانی و پسانسان‌گرایی اختصاص یافته است. مقاله‌ی حاضر به بررسی بالاگرفتن ایدئولوژی در قرن بیست‌ویک، نقد و بازنگری آن ناظر بر آرای لویی آلتوسر و جمع‌بندی دیگر مقالات حاضر در این پرونده می‌پردازد، که از نوبت تابستان در مجلد ۳۰م انتخاب شده است.^۱

ایدئولوژی، در همه‌ی آشکالاش، در قرن بیست‌ویک به شدت در حال گسترش و تکثیر است. خواه ایدئولوژی را به منزله‌ی ایده‌های افراطی، مفاد چالش‌برانگیز گفتمان سیاسی، پراگماتیسم نهادینه‌شده‌ی وضع موجود فهم کنیم یا کردارهای خودانگیخته، تجسم یافته و (یا) معمول در زندگی روزمره در نظر آوریم، ایدئولوژی همواره «همه‌جا حاضر» و «تأثیرگذار» است. احساسات ملی‌گرایانه‌ی حال حاضر راست افراطی که به نظر می‌رسد همه جا در حال برآمدن است، تنها یکی از چهره‌های شناخته‌شده‌ی ایدئولوژی را نشان می‌دهد.

چنین تورمی از ایدئولوژی،^۲ دوره‌های گذار یا بحران سرمایه‌داری را مشخص می‌سازد. همچنان که محدودیت‌های رژیم نولیبرال انباشت و مقررات (زدایی) در مرکز سرمایه‌داری دارد آشکار می‌شود، مبارزه‌ی ضرورتاً ساختاری نیز بر سر ابزارهای بازتولید اجتماعی به دیدگاهی عمومی بدل شده است. وضع موجود به شدت در پی ثبات خویش است، حال آن‌که کنشگران سیاسی نیز هر کدام از گوشه‌وکناری با پراکندن فانتزی‌های ایدئولوژیک خود به مرکز صحنه یورش می‌برند. کشمکش‌های

۱. متن حاضر ترجمه‌ای است از:

Caren Irr, "Introduction: An Althusser for the Twenty-First Century", Mediations: Journal of the Marxist Literary Group, Volume 30, Number , Summer 2017, available at: https://mediationsjournal.org/articles/twenty-first_century_Althusser

۲. Ideological abundance

حاصله میان ایدئولوژی‌ها، مکمل خشونت عریان طبقاتی است (که اغلب و نه همیشه به دست دولت اعمال می‌شود)، اما هر دو پروژه‌ی وادارگرانه و اجماع‌سازانه به کژکاری‌ها در سازوکارهای بازتولید اجتماعی واکنش نشان می‌دهند.

بنا بر ارزیابی ولفگانگ استریک، این‌ها مشخصه‌های یک باز-ایستی^۱ است. استریک این اصطلاح را برای تو صیف و وضعیت پس از بحران ۲۰۰۸ به کار می‌گیرد، دوره‌ای که به نظر می‌رسد سرمایه‌داری ناپایدار است اما هنوز نظام جدیدی برنیامده. استریک سرمایه‌داری‌ای را توصیف می‌کند که به طرزی فزاینده نابرابر و غیراجتماعی است که مصافحتش با دموکراسی در میانه‌ی قرن را قطع می‌کند؛ این جدایی موجد یک «زوال اخلاقی» می‌شود و تکثیر هرج و مرج و مرگ‌گرای کشمکش‌هایی فرهنگی را به راه می‌اندازد، زیرا سرمایه با گرفتار آمدن در بیش‌انباشت^۲ در پی یافتن سازوکارهای جدیدی برای بازتولید خودش است.^۳ به دیگر سخن، تورم ایدئولوژیکی منجر به تغییر سیستمی نمی‌شود، اما از شکنندگی کلیت نظام سرمایه‌داری در دوره‌های گذار معوقه حکایت می‌کند.

مدت‌هاست که تحلیل فرهنگ و ایدئولوژی در دانشگاه‌ها بر عهده‌ی رشته‌های هرمنوتیک است. علوم انسانی‌چی‌ها علاوه بر ارائه‌ی مدارک تحصیلی که موجب فرآوری طبقات متوسط تکنوکرات است، چرخه‌ی ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری را تثبیت می‌کنند، موجد نوآوری در آن شده و گه‌گاهی نیز باعث اختلال در این چرخه می‌شوند. این در حالی است که طی دهه‌های آغازین قرن بیست و یکم، بسیاری از ابزارهایی که خاصه برای نقد ایدئولوژی حیاتی است، به نفع رویکردهایی مثل خوانش سطحی و نقد «نقد»، برچیده شده‌اند. بخشی از این ایستادگی در برابر خوانش‌های انتقادی ایدئولوژی به واسطه‌ی کسانی صورت می‌گیرد که خود را ضدعقل‌گرا و ضد سیاسی معرفی می‌کنند - نگاهی که علوم انسانی در دوره‌ی بحران اجتماعی را چیزی بیش از تئمه‌ی کندو کاو در کنج‌کاوی‌های زیر خاکی تلقی نمی‌کند. دیگر

۱. interregnum

۲. overaccumulation

۳. ولفگانگ استریک، «سرمایه‌داری چگونه پایان می‌یابد؟» نشریه‌ی چپ نو، شماره‌ی ۸۷، (۲۰۱۴) ص ۶۲.

رویکردهای پژوهشی «امر سیاسی» را (که امری ایدئولوژیک است) محدود به مجموعه‌ی بسته‌ای از مضامین ملی و فروملی می‌کنند که هیچ مبنای مادی ندارد، حال آنکه در رویکردهای دیگر هنوز میزان بسیار ناچیزی از فضاهای فرهنگی به قدر کفایت مستقل از سرمایه یافت می‌شود که اجازه‌ی شکوفایی به پروژه‌ی نقد را می‌دهند.

به دیگر سخن تورم ایدئولوژی، درست هنگامی فرا می‌رسد که رشته‌های هرمنوتیکی حداقل توان ایستادگی را در برابر این یورش دارند. بسیاری از اصحاب هرمنوتیک، پس از نقد بی‌امان رشته‌ها و مؤسسات‌شان تا جایی که هر دعوی ناظر بر شناخت یا مرجعیت را آشکارا در آغازین وهله‌ی صورتبندی‌اش با نوعی تشویش و دلواپسی همراه می‌سازند، پیشنهادهای ناچیزی برای مقابله‌ی عاجل با رگبار آشکارا ایدئولوژیکِ فاکت‌های بدیل و اخبار جعلی ارائه می‌کنند. تنها چند پروژه‌ی ایجابی اصحاب هرمنوتیک را متحد می‌سازد و بسیاری از آنان چنان دل‌مشغولِ دفاع از نهاد‌های موجودند که نمی‌توانند کردارهایی را در نظر آورند که بازتولید اجتماعی سلطه را مختل می‌کنند. اگر پروژه‌ی نقد وانهاده شود، میدان برای ایدئولوژی‌هایی باز می‌شود که کم‌ترین رگه‌ای از رهایی‌بخشی نیز در آن‌ها وجود ندارد.

خوشبختانه سنت مارکسیستی^۱ منابع بسیاری مهیا می‌کند؛ برای کسانی که در تلاش‌اند راهی برای خروج از تنگناهای ایدئولوژیک بیابند و فهم کارکردهای نظام‌وار ایدئولوژی به‌طور کلی را بهبود بخشیده و نوعی ایدئولوژی ایجابی را در بستر مبارزه پیش ببرند. دهه‌ها بحث و فحص در حیطه‌ی دانش پژوهی مارکسیستی، مفاهیم و اصطلاحات را صیقل داده و مشارکت‌کنندگان را نسبت به افتادن در خطوط گسل حساس در بحث ایدئولوژی زنه‌ار داده است. پرونده‌ی ارائه شده در این شماره از مجله‌ی *تأملات*، این بحث اساسی را با بازنگری آثار لویی آلتوسر پی خواهد گرفت؛ مؤلف چندین رساله که به‌طور انکارناپذیری برای هر رویکردی که به ایدئولوژی و نقد ایدئولوژی می‌پردازد محوری‌اند.

آنچه موجب شکل‌گیری اولیه‌ی این پرونده شد، انتشار ترجمه‌ی انگلیسی متن کامل کتاب آلتوسر، در باب بازتولید سرمایه‌داری، بود. این راهنمای ۲۷۰ صفحه‌ای،

حاوی دو فقره‌ی تعیین‌کننده‌ی آلتوسر در باره‌ی ایدئولوژی است: «ایدئولوژی و دم‌دوستگاه‌های ایدئولوژیک دولت»^۱ و «در باب ایدئولوژی». این قطعات تاریخچه‌ی متنی پیچیده‌ای دارند که در دل دغدغه‌های اواخر دهه‌ی ۶۰ جای می‌گیرد. اگر چه ظاهراً در سال ۱۹۶۹ به نگارش درآمدند و به شکلی منتشر شدند که اتین بالیبار در مطبوعات فرانسه در ۱۹۷۰ از آن با عنوان «مونتاژ ناقص» یاد می‌کند، و تا زمان فرارسیدن مرگ آلتوسر در بستر مدعای کامل‌تری از اومنتشر نشدند و تنها پس از آن بود که در سال ۱۹۹۵ در فرانسه به چاپ رسیدند.^۲ خواندن این رساله‌ها در این بستر، رابطه‌ی تفسیر آلتوسر از ایدئولوژی و نظریه‌ی ناتمامش در باب نظام آموزشی را روشن می‌سازد. همچنین به‌طور کلی‌تر تأکیدی است بر جایگاه نظریه‌ی ایدئولوژی ناظر بر طرز تلقی آلتوسر از بازتولید اجتماعی سرمایه‌داری.

نزد آلتوسر، ایدئولوژی ابزار اصلی بازتولید اجتماعی است، چراکه نظام ماهیتاً آشفته و آکنده از بحران سرمایه‌داری را تثبیت می‌کند. در نتیجه، تحلیل - یا به بیان بهتر، نقد فلسفی - ایدئولوژی برای آلتوسر نقطه‌ی عزیمت ورود به بررسی فرآیندهای بازتولید اجتماعی را تمهید می‌کند. بنا بر صورت‌بندی مشهور آلتوسر، «فلسفه، در آخرین وهله، مبارزه‌ی طبقاتی در حوزه‌ی نظریه است» چراکه فلسفه (یعنی نقد) تناقض‌هایی را فعال می‌کند که یکدست‌بودگی ظاهری بازتولید روابط مبتنی بر استثمار و تعارض را برهم می‌زند.^۳ آلتوسر در اظهاراتی مصرح و مجزا در این باره توضیح می‌دهد که نقد نحوی از خوانش است که «نگاهی آگاه»^۴ را در یک ساحت مستقر می‌سازد؛ نقد این نگاه را چنان [در آن ساحت] حک می‌کند که به این واسطه

۱. Ideology and Ideological state apparatuses (ISA)

۲. اتین بالیبار، در مقدمه‌ی کتاب *در باب تولید سرمایه‌داری* (اثر لویی آلتوسر)، ترجمه [به انگلیسی] جی.ام. گوشواریان. (لندن: انتشارات ورسو، ۲۰۱۴)

۳. لویی آلتوسر، *یادداشت‌هایی در باب خود-انتقادی*، ترجمه [به انگلیسی] گراهام لوک، (لندن: NLB، ۱۹۷۶) ص ۳۷.

۴. informed gaze

ممکن است آن ساحت دگرگون شود.^۱ بنابراین نقد، متضمن وارد ساختن نظرگاهی بیرونی یا تکمیل کردن موضوع نقد با داده‌ی جامعه شناختی برون‌زاد نیست؛ حتی خیلی کمتر شامل اصلاح خطاها در آگاهی کاذب می‌شود. در عوض، پروژه‌ی نقد متضمن اموری است از قبیل شناسایی کردن پرسش صریحی که موضوع متن برای آن پاسخی فراهم می‌کند و مذاقه کردن در نقاط کور و ضرب‌آهنگ‌ها و اضافاتی که توپوگرافی متن را چنان سامان می‌دهند که ساختار عمیق آن را بتوان آشکار کرد. به دیگر سخن، نقد تناقض‌های درون‌ماندگار موضوع خود را فاش می‌کند و از برآیند این امر خود را به‌منزله‌ی نوعی دانش مستقر می‌سازد (که آلتوسر نیز آن را به نحوی گیج‌کننده «علم» می‌خواند). علاوه بر این، او ادعا می‌کند که «بژه‌ی شناخت تنها می‌تواند در قالب ایدئولوژی در لحظه‌ی تأسیس علم وجود داشته باشد.»^۲ ایدئولوژی نقطه‌ی مبدأ دانش و علم را اشغال می‌کند، نقد نیز شامل استحاله‌ی صبورانه‌ای است از ایدئولوژی به دانش. برای ایجاد دانش، نقد «نگاه» نو و تجربه‌ی خوانشی گشوده را به فضای میان ایدئولوژی و شناخت هدایت می‌کند.

این تلقی از خوانش به‌منزله‌ی نقد مواجهه‌گرا در نظریه‌ی ایدئولوژی آلتوسر استمرار می‌یابد. تعریف شناخته شده‌ای که در «در باب بازتولید سرمایه‌داری» ارائه می‌شود سه رکن ایدئولوژی را مورد شناسایی قرار می‌دهد: بازنمایی، تخیل، و امر واقعی. «ایدئولوژی»، نزد آلتوسر، «بازنمود رابطه‌ی خیالی افراد با شرایط واقعی هستی‌شان است.»^۳ ایدئولوژی در این‌جا با روابطی تعریف می‌شود که مقرر می‌سازد. ایدئولوژی بازنمود یک رابطه با هستی است و آن رابطه‌ی خیالی محل وساطت بین بازنمایی و واقعیت است. امر خیالی در مرکز ایدئولوژی می‌نشیند. وارن مونتگ در مطالعه‌ی ثمربخش خویش با عنوان *آلتوسر و معاصران* او نشان می‌دهد که چگونه مفهوم امر خیالی آلتوسر، گزاره‌های پدیدارشناختی معاصر از تصویر را نشانه رفته

۱. لویی آلتوسر، اتیین بالیبار، روزه استبله، ژاک رانسیر و پیر مائری؛ *خوانش سرمایه* (نسخه‌ی کامل) ترجمه [به انگلیسی] بن بروستر و دیوید فرنباخ (لندن: انتشارات ورسو، ۲۰۱۵).

۲. آلتوسر، *خوانش سرمایه*، ص ۴۶.

۳. آلتوسر، *خوانش سرمایه*، ص ۱۸۱.

است و فردریک جیمسون نیز در این خصوص به خوبی رد پای لکان را در دستگاه فکری آلتوسر نشان داده است، آنجا که امر خیالی^۱ میانجی امر نمادین و امر واقعی می‌شود. رویکردهای دیگر ممکن است طرز تلقی آلتوسر را مرتبط با تصویر رسانه‌های جمعی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ به سرعت گسترش یافت و فرم‌های دیجیتالی گرفته شده از آن لحظه قرار دهند. با این حال، همه‌ی این تفاسیر امر خیالی را به‌مثابه یک رابطه مورد بحث قرار می‌دهند.

واژه‌ای که در انگلیسی معادل «رابطه»^۱ به خود می‌گیرد در فرانسوی آلتوسر «رپورت»^۲ ظاهر می‌شود. تعاریف ابتدایی واژه‌ی «رپورت» در فرانسوی دربرگیرنده‌ی سود تجاری و گزارش‌های بوروکراتیک است – توأم با اشارات تلویحی به توافق بینافردی یا مؤانست تنانه. ترجمه‌ی انگلیسی بن بروستر^۳ از «رپورت» معادل «رابطه»، تضمینات این واژه را تقلیل می‌دهد و در عوض بر معنایی از رپورت تکیه می‌زند که بیشتر در واژه‌شناسی مارکسیستی فرانسوی زبان جریان دارد. برای چپ فرانسوی قرن بیستمی، مفهوم حیاتی «روابط تولید» معمولاً تحت عنوان «رپورت تولید» ابراز می‌شد. اگرچه این کاربردی مدرن از این واژه است. در نسخه‌ی فرانسوی (۱۸۷۵-۱۸۷۲) از جلدیکم سرمایه که مستقیماً زیر نظر خود مارکس قرار داشت، واژه‌ی «رابطه»^۴ ۲۸۴ مرتبه و معادل فرانسوی‌اش «رپورت» تنها هشت مرتبه تکرار شده است. در نسخه‌ی فرانسوی، مارکس فقط هنگامی رپورت را به کار می‌برد که می‌خواهد گزارش‌های بایگانی شده‌ی بازرسان کارخانه و روابط خانوادگی مختل شده توسط سرمایه را شرح دهد. کاربرد کم‌تر فنی مارکس از رپورت یحتمل نزد آلتوسر به‌عنوان یک خواننده‌ی فرانسه‌زبان و به‌شدت باریک‌بین سرمایه آشنا بوده است. بنابراین هنگامی که آلتوسر رپورت را به کار می‌گیرد، شاید او نه تنها بار معنایی آن را

۱. relation

۲. rapport

۳. «بن بروستر» مترجم عمده آثار لویی آلتوسر به زبان انگلیسی است.

۴. ناظر بر نسخه‌ی فرانسوی سرمایه به آدرس زیر:

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/Capital-Volume-I.pdf>

از خلال ژارگون^۱ حزبی معاصر بلکه دغدغه‌ی مشترک خودش و مارکس درباره‌ی شیوه‌های همسان‌سازی روابط اجتماعی در بوروکراسی و چگونگی تأثیرگذاری‌شان را نیز فرامی‌خواند. گوش سپردن به دلالت‌های ضمنی راپورت همچنین می‌تواند ما را یاری کند از منابع فراهم‌آمده‌ی تحلیل آلتوسر رویکردی معاصرتر به ایدئولوژی استخراج کنیم.

خاصه آن‌که در نظر داشتن مجموعه‌ی کامل‌تری از دلالت‌های ضمنی گرداگرد راپورت جنبه‌ی «خیالی» نظریه‌ی آلتوسر درباره‌ی ایدئولوژی را نیز روشن می‌سازد. عطف توجه به راپورت موجب می‌شود ایدئولوژی را همچون گزارشی فهم کنیم که بر تلائم وضعیت اجتماعی و زندگی خصوصی فرد تأکید می‌کند. همان‌طور که ایمره سه‌من در مقاله‌ی خود در این پرونده تأکید می‌کند؛ ایدئولوژی نزد آلتوسر، سوژه‌ی بحران‌زده را به وضعیت پیش‌فرضی بازمی‌گرداند که در آن فارغ از شواهد موجود، همه چیز نزد سوژه خوب و پذیرفتنی جلوه می‌کند. ایدئولوژی یک گزارشی از راپورت ایفاد می‌کند و به همین دلیل نیز نیازمند بررسی و تحقیق دومرحله‌ای است.

مرحله‌ی نخست، نقدی آلتوسری از ایدئولوژی که بازنمایی یک تخیل اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهد؛ آلتوسر آن را توهم می‌خواند، اما همچنین می‌شود آن را خوانشی از گزارش نیز خواند. منتقدان ادبی که بر روی تأثیرات «ایده‌ها»ی محوری، الگوهای عام و مکرر، یا تبعیض‌های اجتماعی متمرکزند، آن‌گونه که این عناصر در روایت حاضر می‌شوند، به این وجه از ایدئولوژی می‌پردازند؛ آن‌ها به‌دقت به سازمان‌دهی نوشتار درون گزارشی ایدئولوژیک توجه می‌کنند. با این حال، دنبال کردن مرحله‌ی دوم تا انتها برای تعریف ایدئولوژی و به‌کار بستن نقد ایدئولوژی ضروری است. مرحله‌ی دوم شامل رمزگشایی یک تعریض [نسبت] به «شرایط واقعی هستی» است - یا رمزگشایی از یک روایت به‌ظاهر ابدی راپورت مؤثر. آلتوسر مدعی است که تعریض ایدئولوژیک غالباً شکل وارونه یا کج‌ومعوج شده‌ی روابط واقعی را می‌گیرد. اما پرسش اساسی آلتوسر بر سر آن چیزی که پس و پیش می‌شود نیست - به این معنا، بازیابی انتقادی اثر یا ردی از امر واقعی نیست - بلکه بیشتر بر سر این است که چسب

۱. jargon

امر راپورت با امر واقعی، سرشتی خیالین دارد. او می‌پرسد، «چرا بازنمودی که افراد از رابطه [یا راپورت] (فردی) خود با روابط [یا راپورت] اجتماعی حاکم بر شرایط هستی‌شان و زیست‌فردی و جمعی‌شان می‌سازند، لزوماً خیالین است؟»^۱ چرا امر خیالی راپورت (خود را مضاعف ساخته) نقش اصلی را به عهده می‌گیرد؟ این پرسشی است که ابتدا آلتوسر پیش می‌کشد اما سپس با روی آوردن به نظریه‌ی معروف استیضاح به تعویق می‌اندازد. او با این کار، خاطرنشان می‌کند که وساطت خیالی میان شرایط واقعی و بازنموده به این سبب رخ می‌دهد که سوژه روابطش را با شرایط واقعی به میانجی نسبت‌هایی مستقر می‌سازد که از پیش فراخوانده شده است.

با این حال، چنان که چندین مقاله در این پرونده نیز نشان می‌دهد، شاید گزاره‌ی استیضاح برای پاسخ به پرسش آلتوسر که چرا ایدئولوژی از خلال امر خیالی سیر می‌کند، وافی به مقصود نباشد. همان طور که نویسندگان این مقالات خاطرنشان می‌کنند، شاید قوام‌یابی سوژه متضمن یک مازاد عاطفی است که تماماً هم معطوف به بازتولید اجتماعی نیست؛ شاید برخی از دم و دستگاه‌ها رابطه‌ای میان بازنمایی و امر واقعی مقرر می‌سازند که تکینگی فرد را دور می‌زند. یا این که ممکن است خود مفهوم استیضاح تالی موقعیت‌های زبانی، تاریخی یا استعماری بوده باشد.

به همین دلایل مقالات این پرونده حاکی از درنگ بیشتر روی مسئله‌ی آلتوسر است. آن‌ها این پرسش‌ها را پیش می‌کشند که چه چیزی سبب می‌شود گزارش راپورت به عنوان ایدئولوژی، لازمه‌ی بازتولید اجتماعی به‌شمار رود؟ چرا افراد بنا بر عادت تا این حد بر مطلوبیت استثمار خودشان اصرار می‌ورزند؟ چرا استثمار به این گزارش بی‌وقفه از اجتناب‌ناپذیری کذایی اش نیازمند است؟ آیا اجتناب‌ناپذیری ظاهری گزارش با خرسندی ظاهری گزارش ایجاد اصطکاک می‌کند؟ یا به زبان ساده‌تر: اگر اصلاً کشف شود چنین بازنمایی‌ای میسر است، یک بازنمایی بی‌واسطه از شرایط واقعی هستی به چه چیزی شبیه است؟ به عبارت دیگر، آلتوسر به جای این که با یک فرض عقل‌گرایانه درباره‌ی امکان‌پذیر بودن یک پروژه‌ی معوج‌نشده بی‌اغازد که از نظر درونی برهانی منسجم و بسنده نسبت به کلیت اجتماعی باشد، می‌پرسد که

۱. آلتوسر، درباب بازتولید سرمایه‌داری، ص ۱۸۷.

چرا ایدئولوژی [امکان طرح] چنین گزاره‌ای را ظاهراً مسدود می‌کند و دانش انتقادی چگونه در رویارویی با ایدئولوژی امکان بسط می‌یابد.

با شروع کردن از مشاهداتی نظیر این، یک شیوه‌ی عمل قرن بیست‌ویکمی ناظر بر نقد آلتوسر از ایدئولوژی در پی مبارزه‌ی - فردی و اجتماعی - برای تغییر شکل بخشی به شرایط واقعی هستی است، به پس و پیش‌سازی‌شان در امر خیالی گزارش ایدئولوژی یک می‌پردازد و کدگذاری‌های صورت گرفته از خلال بازنمایی را توصیف می‌کند. هدف از این نقد، تأکیدی مجدد بر امحای راپورت نیست بلکه مورد مذاقه قراردادن اجتناب‌ناپذیری ظاهری آن و در نهایت نشانیدن آن در زمینی سخت و استوار است. ناظر بر آن چه آلتوسر در یکی از فصول آغازین در باب بازتولید سرمایه‌داری می‌نویسد، این مأموریت در نهایت عبارت است از «برچیدن و جایگزینی دم و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت و به‌کارگیری و مستقر ساختن مقولاتی جدید است.»^۱ با وجود محوریت مبارزات و پروژه‌های ایجابی بازسازی اجتماعی ناظر به مفهوم آلتوسری نقد، نظریه‌ی ایدئولوژی آلتوسر اما عمدتاً با کادنزا^۲ استیضاح رشته‌های علوم انسانی در دانشگاه‌های آمریکایی مرتبط بوده است. درام استیضاح نحوی از قوام‌یابی غیرارادی و انفعالی سوژه را در واکنش به اقتدار نهادی روایت می‌کند؛ که یادآور تصویر مثالی و به‌یادماندنی آلتوسر از افسر پلیسی است که عابری را خطاب می‌کند و از پی این فراخوانی عابر خودش را به‌منزله‌ی ابژه‌ی اعمال قدرت بازشناخته و آن را درونی می‌کند. این صورت‌نمایشی شده الهام‌بخش چندین کار مهم است [که] در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، نقشی محوری در مباحث مربوط به مطالعات سینما و رسانه، نظریه‌ی جنسیت، بحث شهروندی، مطالعات انتقادی نژادی و روایت‌شناسی ایفا کرد. این تحلیل‌ها اغلب بر [نشان دادن] ابزارهایی تأکید می‌کردند که به‌واسطه‌ی آنها دم و دستگاه خاصی بر سیالیّت فردی مسلط می‌شود و از خلال درونی ساختن کنترل

۱. آلتوسر، درباب بازتولید سرمایه‌داری، ص ۹۰.

۲. کادنزا (cadenza): اصطلاحی در موسیقی و به زبان ایتالیایی است، که به صورت تک‌نوازی یا تک خوانی توسط یکی از اعضای کنسرت اجرا می‌شود. به این صورت که اجرای هماهنگ ارکستر متوقف شده و در این هنگام خواننده یا نوازنده به‌تنهایی به اجرای نت مربوطه و یا آواز مربوطه می‌پردازد.

به محدود و محصور ساختن حرکت و تقلیل کنش‌های متکثر او می‌پردازد - اساساً برپایی سیستمی که در آن سوژه، اراده‌ی سیستم را بدون اجبار و وادارگری توسط اداره‌مندی خودش به انجام می‌رساند. این تحلیل در ارتباط با مباحث اواخر قرن بیستم درباره‌ی نقش دولت و تأثیرات اقدامات دولت بر افراد و اجتماعاتی که تصور می‌شد در حاشیه و یا حتی بیرون از کنترل اجتماعی قرار دارند، نقش مهمی ایفا کرد. در بستر گرایش‌های آنارشیستی از وهله‌ای اشباع شده با ایدئولوژی نولیبرال، مفهوم استیضاح راه و روش مهمی برای توضیح میانجی‌هایی در اختیار می‌گذارد که تقابل‌های ساده‌انگارانه بین سوژه‌ها و قدرت را پیچیده می‌سازند.

در اوایل قرن بیست و یکم اما، پرسش‌های ما صورت‌بندی دیگری به خود گرفته و ممکن است گزاره‌ی استیضاح، دیگر محوری‌ترین یا اصلی‌ترین جنبه‌ی نظریه‌ی ایدئولوژی آلتوسر نباشد. نویسندگان این پرونده به ما یادآور می‌شوند که استیضاح یک وضع «انضمامی» یا «حالت خاصی از ابراز» را تشکیل می‌دهد که چگونگی عملکرد ایدئولوژی را تبیین می‌کند اما نمی‌توان آن را یک نظریه‌ی ایدئولوژی تعمیم‌پذیر به معنای دقیق کلمه در نظر گرفت.^۱ مونتاق، لسی و جلی شاپیرو ما را به بازاندیشی در مفهوم استیضاح آلتوسر توأمان هم در پرتو رشد فکری خودشان و هم منازعات کنونی در ایالات متحده بر سر غلبه بر رویه‌های اداره و کنترل، دعوت می‌کنند. لسیاک و ویگنر تفسیر آلتوسر از دم و دستگاه‌ها را در اولویت قرار می‌دهند مسئله‌ی مدرسه را به جایگاه مرکزی در بحث ایدئولوژی باز می‌گردانند و این پرسش را پیش می‌کشند که مدرسه چگونه نه فقط محتوای ایدئولوژیک را بازتولید می‌کند بلکه عملکردش به‌عنوان یک نهاد با بستر سرمایه‌دارانه‌ی پیرامونش پیوند دارد. در این میان، فلیس‌سُفِدر و سِمن ردپای عقل‌گرایی علمی را در تفسیر ایدئولوژی آلتوسر مورد بررسی قرار داده، و با استمداد از تفسیر روان‌کاوانه و عاطفی‌تر اسلاوی ژبژک از قوام‌یابی سوژه، تحلیلی از گرایش‌های غیرعقل‌گرا به ترتیب در رسانه‌های اجتماعی و

۱. آلتوسر، درباب بازتولید سرمایه‌داری، ص ۱۹۰.

علوم انسانی انرژی^۱ به دست می‌دهند. سرانجام هم رید و هم نیر فردگرایی دهه‌ی شصتی را که در قلب تفسیر آلتوسری از ایدئولوژی نهفته است در ارزیابی‌هاشان از چشم‌اندازهای ظهور سوژه‌های جمعی جدید یا طبق اصطلاح رید، سوژه‌های فرافردی^۲ به بررسی می‌گذارند.

روی هم‌رفته، نویسندگان این پرونده تلاش می‌کنند با گذر از پیکره‌ی متنی آلتوسر، آلتوسری برای قرن بیست‌ویکم بیافرینند. آن‌ها بر سوژه‌های عاطفه‌مند تمرکز می‌کنند که تحت وساطت تکنولوژی در چارچوب شبکه‌های خصوصی و همچنین نهادهای آموزشی تجاری‌شده با هم تعامل می‌کنند. این خوانش‌ها توأمان خشونت همیشگی سرکوب دولتی و استثمار اقتصادی را در مرکز توجه‌شان قرار می‌دهند، اما مسئله‌شان این نیست که چگونه می‌توان ایدئولوژی را از خلال عقلانیت تجربی به چالش کشید بلکه این پرسش را پیش می‌کشند که چرا و چگونه ایدئولوژی به‌منزله‌ی یک چسب و قوام‌دهنده‌ی اجتماعی عمل می‌کند. به‌طور خلاصه این مقالات با عطف توجه مجدد به موضوعات اصلی آلتوسر، سهمی در احیای این فیلسوف دارند. آن‌ها مسئله‌ی آلتوسر در باب ایدئولوژی را در بستر باز-ایستی سرمایه‌داری با این پرسش‌ها از نو مطرح می‌کنند که چرا نظامی که پیوسته بر اجتناب ناپذیر بودن خودش تأکید می‌کند محتاج مکملی بازنمایانه است و چگونه سوژه‌هایش همچنان به ثبت و ضبط خود در گزارش‌های تمام ناشدنی راپورت توأم با استثمار ادامه می‌دهند.

۱. *energy humanities* یا *انسانیات انرژی* (علوم انسانی انرژی) عنوان کتابی است در خصوص نگاه علوم انسانی به مسائلی از قبیل انرژی و محیط زیست که فلیسُفِدر و سِمن در قالب یک اثر بین‌رشته‌ای به همراه عده‌ای دیگر روی آن کار کرده‌اند. در این کتاب تلاش می‌شود فراتر و فارغ از دل‌مشغولی‌هایی چون توسعه‌ی پایدار به انرژی و محیط زیست و مسائلی از این دست توجه شود.

۲. *transindividual subjects*

میان نظم حاکم و گسست دموکراتیک: تأملاتی بر آثار همه‌گیری کووید ۱۹ بر روژهلالات

عباس ولی^۱ و مراد روحی^۲



ترجمه‌ی ژیرۆ روژهلالات



۱. پژوهشگر علوم سیاسی، مسایل کردستان و خاورمیانه، پایه‌گذار و نخستین رئیس دانشگاه اربیل کردستان از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸

۲. پژوهشگر دکتری در دپارتمان تاریخ دانشگاه کوینز، کینگستون، کانادا

همه‌گیری کووید-۱۹ عمق و ابعاد جدیدی به بحران حاکمیت در جمهوری اسلامی بخشیده است و آن را در مقام بحرانی سیستمی در مقیاسی کاملاً ملی - سرزمینی بازآفرینی کرده است. تعمیق و بسط بحران، سازوکار قدرت حاکم را متأثر کرده و ظرفیت آن را در تأمین و حفظ سلطه نه تنها در مناطق دوردست روستایی بلکه در مراکز مهم شهری کشور نیز دچار زوال جدی کرده است.^۱ زوال در ظرفیت نگهداشت سلطه به خودی خود، در مواجهه با مشکلات در زمینه‌ی دسترس و تدارک منابع انسانی، مالی، علمی، تکنولوژیک و مدیریتی لازم برای دست‌وپنجه نرم کردن با همه‌گیری خود را نشان داده است. کاستی‌های حاد و بی‌کفایتی‌های چشمگیر در ترکیب با فساد ساختاری داخلی، نه تنها موجب کمبایی و تدارک‌گزینشی منابع به واسطه‌ی شبکه‌های حامی پروری اقتصاد رانتی شده است، بلکه موجبات تغییر در ملاحظات امنیتی نظام را نیز فراهم آورده است.

اگرچه بازداشت، حبس، شکنجه و اعدام به‌طور مستمر تداوم داشته است، اما خصلت مرکزیت‌بخش قدرت حاکم به‌ویژه در محدوده‌ی استان‌ها رو به زوال بوده است. در استان‌ها سازوکارهای اجرایی دولت و سازمان‌های مدنی سلطه‌ی حاکم به‌گونه‌ای چشمگیر از صحنه عقب‌نشینی کرده و کارکرد مرکزیت‌بخش خود را هم در مناطق شهری و هم در مناطق روستایی وانهادند. این رخداد در طول چهار دهه‌ی گذشته بی‌سابقه و این عقب‌نشینی نه از سر انتخاب بلکه ضرورتی مبرم بوده است. [این رخداد] به واسطه‌ی نوع لجستیک سلطه‌ی حاکم در مواجهه با این بحران پیشرونده در سطح جامعه شکل نوعی ضرورت را پیدا کرده بود. قدرت حاکم در برآورده کردن الزامات مدیریت پیامدهای انسانی و اجتماعی همه‌گیری دچار استیصال شده بود. بحران نظام را وادار به پذیرش همراه با اکراه این واقعیت کرده بود که، تنها ابزار حفظ نظم حاکم از زمان سرکوب جنبش اعتراضی ۱۳۸۸، یعنی خشونت و قهر، در حال از

۱. clientelism

دست دادن بنیادهای مادی خویش است. همه‌گیری، بحران حاکمیت را تسریع کرد و فضایی را در میان نظم حاکم و گسست در ساختار سلطه ایجاد کرده است. نیروهای مردمی و شوراهای محلی در پایین‌ترین سطح جامعه این فضا را به دست گرفتند و در غیاب منابع و بودجه‌های دولتی لازم برای مدیریت بحران، و با اتکای به رویه‌های اجرایی مدنی مؤثر از اواسط اسفند ۹۸ تا اواسط اردیبهشت ۹۹ به مقابله با همه‌گیری پرداختند. بر اساس شواهد موجود فضای میان نظم حاکم و گسست، در کردستان نسبت به دیگر استان‌های کشور وسیع‌تر بوده است.^۲ در کردستان شوراها و انجمن‌های محلی از حیث تعداد و گستره و همچنین کارآمدی وسیع‌تر و مؤثرتر عمل کردند. ظهور شوراها و انجمن‌های محلی در کردستان توجه کارشناسان علوم اجتماعی و فعالان سیاسی را در چند ماه گذشته به خود جلب کرده است. اکثریت آن‌ها با اتخاذ نگرشی مثبت و با استقبال از چنین پیشرفت‌هایی از خصلت دموکراتیک و خودجوش ظهور سازمان‌های اجرایی مردمی استقبال می‌کنند. اگرچه برخی بر پتانسیل دموکراتیک شوراها و انجمن‌های محلی در آینده‌ی تحولات سیاسی منطقه تأکید دارند اما تا به حال تلاشی در جهت تئوریزه کردن ساختار و عملکرد آن‌ها و مفهوم پردازی منش (ethos) دموکراتیک و مسیر آینده‌ی آن‌ها در کردستان و در بستر کلی تر ایران انجام نشده است.^۳ بخشی از این مسئله به این دلیل برمی‌گردد که اغلب این سازمان‌های مردمی خودگردان عمر کوتاهی داشته‌اند و در مواجهه با افزایش فشارهای دولتی و تحکیم سلطه‌ی حاکمیتی در میدان سیاسی منحل شده‌اند. رخدادی که بی‌گمان یادآور تاریخ بدفرجام ایجاد شورا/اتحادیه‌های کارگری در گفتمان و کردار احزاب و سازمان‌های سیاسی مارکسیستی در آغاز انقلاب است. خصلت دموکراتیک اتحادیه‌های کارگری درون موج رو به فزونی پوپولیسم ضد امپریالیستی مارکسیست‌ها خفه گردید و قبل از آن‌که کارگران ایرانی بتوانند صفوف خود را سازماندهی کنند، اسلام‌گرایان مدیریت روابط صنعتی در کشور را به دست گرفتند.^۴

اگرچه شوراهای مردمی در کردستان عمر کوتاهی داشتند، اما شرایطی که به آنان مجال خیزش داد کماکان قدرت دارند، برخی حتی قوی‌تر و مؤثرتر از زمان شکل‌گیری آن‌ها در اسفند ماه سال ۹۸. [این شرایط] به وضوح پس از شوراهای مردمی تداوم یافتند و در میدان سیاسی تأثیر شگرفی گذاشتند. در اینجا تأثیرات سیستماتیک همه‌گیری کووید-۱۹ را مد نظر داریم، اما مهم‌تر از همه توسعه و بسط زیست - سیاست، ظهور محاسبات امنیتی جدید مشخص‌کننده‌ی گفتمان و کردار سرکوب حاکمیتی و شکل‌بندی صورت‌های جدید سوپژکتیویته در فرآیند مقاومت کردها در برابرسلطه‌ی حاکم در کانون توجه خواهند بود. استمرار این شرایط در میدان سیاسی بیانگر این نکته است که [چنین شرایطی] درونی ساختار سلطه‌ی حاکمیت است و در برهه‌های گسست دموکراتیک در جامعه‌ی کردی مجدداً ظهور و گسترش می‌یابد. تأکید بر درون‌بودگی شرایط امکان انجمن‌های مردمی در رابطه با ساختار سلطه‌ی حاکمیت واجد اهمیت نظری و سیاسی بنیادینی است. این امر مرکزیت مقاومت کردی در برابر سلطه‌ی حاکم را برجسته و اهمیت و جایگاه مرکزی این مقاومت برای تئوریزه کردن ساختار و عمل این انجمن‌های مردمی و شرایط امکان آن‌ها - که در روزهای آغازین گسترش پاندمی شکل گرفتند و امکان دارد که در آینده نیز باز ظاهر شوند - را تصدیق می‌کند.

این مطالعه در پی ارائه و یا ترسیم برنامه‌ی کنش سیاسی برای شوراهای/انجمن‌ها در جامعه‌ی کردی ایران، هم اکنون و یا در آینده، نیست. بلکه تلاش می‌کند تا خطوط نظری و چارچوبی مفهومی را برای تحلیل این پدیده در پیش بگذارد و پتانسیل دموکراتیک آن را در لوای روابط متغیر بین جامعه‌ی کرد و قدرت حاکمیت در ایران ارزیابی کند. آن‌گونه که استدلال خواهد شد، منش مشارکت‌جویانه‌ی شوراهای محلی بر مرحله‌ای جدید در مقاومت کردها در مقابل سلطه‌ی حاکمیت دلالت دارد. شوراهای محلی آن‌گونه که در ادامه بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت، حاکی از زایش

پروژه‌ای جدید از دموکراسی در روزه‌ل‌ات در فرآیند عبور از نظم حاکمیت و [ورود] به گسست حاکمیت است. در هر صورت سرنوشت این دموکراسی مردمی بیش از هر چیزی به شرایط و خصوصیات مقاومت کردی در مقابل سلطه‌ی حاکمیت در جامعه به طور عام وابسته است. شوراهای محلی و انجمن‌های مردمی مشابه، می‌توانند به واسطه‌ی خلق شبکه‌های افقی تحرک عمومی و مشارکت و خودگردانی زمینه را برای دموکراسی مشارکتی در پایین‌ترین سطح مردمی جامعه فراهم کنند، اما نمی‌توانند تحقق و انسجام آن در جامعه را تضمین کنند. شرایط توسعه و به انسجام رسیدن شوراهای محلی و از این‌رو شرط دموکراسی مشارکتی در روزه‌ل‌ات، خارج از خود آن قرار دارند؛ [چنین شرایطی] درون روابط قدرتی جایی دارند که فرآیندها و پیامدهای مقاومت کردها در مقابل سلطه‌ی حاکم در روزه‌ل‌ات را مشخص می‌کنند.

بنابراین این مقاله به سه بخش تقسیم می‌شود. قسمت اول معطوف به بحث و بررسی درباره‌ی انجمن‌های مردمی، شرایط امکان شکل‌گیری آن‌ها و نیز دلالت‌های آن‌ها برای جنبش کرد در روزه‌ل‌ات کردستان است. قسمت دوم تلاش خواهد داشت تا ساختار و عملکرد انجمن‌های مردمی محلی را بر اساس تحلیل ارائه شده در قسمت اول تئوریزه کند. تأثیر همه‌گیری بر خصلت و عملکرد قدرت حاکم و پیامدهای آن برای روابط سلطه و مقاومت در جامعه‌ی کردی نقطه‌ی کانونی بحث ما در این قسمت خواهد بود. قسمت سوم نیز بر آن خواهد بود تا بحث نظری-سیاسی موجز و مختصری از شرایط ابقا و همچنین توسعه‌ی شرایط امکان سازمان‌ها و شبکه‌های دموکراسی مشارکتی در روزه‌ل‌ات و نقش محتمل آن‌ها در فرآیند گذار از سلطه‌ی حاکمیت به گسست دموکراتیک را به میان بگذارد.

قسمت اول:

تحول جامعه و سیاست در روژهلات؛ مشاهدات نظرورزانه به بهانه‌ی کمپین مقابله با کرونا

همان‌طور که اشاره شد، همزمان با شیوع همه‌گیری کرونا در ایران شکلی از خودسازماندهی برای مقابله با این بیماری در غالب شهرها و بخش عمده‌ای از مناطق روستایی روژهلات کردستان بسط پیدا کرد که در تاریخ این منطقه بی‌سابقه بود. گرچه که مردم کردستان با حرکت‌های خودجوش ناآشنا نبودند، سطح و مقیاس خودسازماندهی مردمی در این مورد قابل قیاس با نمونه‌های قبلی، دست کم در سه دهه‌ی گذشته، نبود. در سال‌های اخیر حوادثی از قبیل زلزله، سیل، خاموش کردن آتش‌سوزی جنگل‌های زاگرس و نیز اعتصابات سراسری در کردستان در سال‌های ۸۹ و ۹۷ در اعتراض به اعدام زندانیان سیاسی کرد، و البته شورش‌های دی ماه سال ۱۳۹۶ و آبان ماه سال پیش (۱۳۹۸) زمینه‌ی بسط نوعی کنش عمومی جدید و شکلی از همبستگی و خودسازماندهی بوده‌اند. بدون تردید این تجارب، و نیز تجارب تاریخی به‌نسبت قدیمی‌تر در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ در شکل‌گیری کمپین مقابله با کرونا در روژهلات مؤثر بوده‌اند. اما از لحاظی دیگر، این کمپین‌ها به فرمی از خودسازماندهی دست زدند که به شکل معنی‌داری از تجارب پیشین، به‌ویژه از تجارب یکی دو دهه‌ی گذشته فراتر می‌رود. این به ظرفیت و آمادگی بسیار بالای مردم روژهلات برای مشارکت مستقیم در سازمان‌دهی و اجرای امور عمومی در شرایط «گسست دموکراتیک» اشاره دارند. با شیوع کرونا در روژهلات کردستان در شهرها کمیته‌ها و شوراهای خودجوشی شکل گرفتند و در غیاب کمک‌ها و خدمات دولتی مؤثر در این دوران مردم خود ابتکار عمل را به دست گرفتند. این فعالیت‌ها تقریباً از نیمه‌ی اسفند ماه سال گذشته (۱۳۹۸) آغاز و تا نیمه‌ی اول اردیبهشت سال جاری (۱۳۹۹) به مدت دو ماه ادامه داشت. از نیمه‌ی اردیبهشت ماه به بعد با عادی‌سازی وضعیت و بازگشایی بازار و مراکز اقتصادی از یک طرف و با فشار روزافزون نهادهای امنیتی از طرف دیگر، فعالیت این کمیته‌ها و شوراهای به‌تدریج معلق و سپس ممنوع شد. در این دوران بخش

زیادی از مناطق روستایی هم به موازات با تحولاتی که در شهرها در جریان بود دست به خودسازماندهی زدند و روستاهای خود را به حالت قرنطینه و ارتباط آن با بیرون از روستا را تحت کنترل خود درآوردند. ما در همان روزهای آغازین، ضرورت مطالعه‌ی تجربی این کمپین‌ها و اندیشیدن به شرایط و چگونگی فعالیت آن‌ها را حس کردیم و برای این منظور با تعدادی از فعالینی که در مرکز این فرم از خودسازماندهی بودند مصاحبه‌هایی انجام دادیم. برای این منظور در مجموع با ۱۶ نفر مصاحبه کردیم که ترکیب آن‌ها به قرار زیر است:

مجموع	مرد	زن	
۱۲	۹	۳	شهر
۴	۴	-	روستا
۱۶	۱۳	۳	مجموع

متأسفانه دوری از محل محدودیت‌های ویژه‌ای برای این پژوهش ایجاد کرد و ما امکان مصاحبه‌های بیشتری نداشتیم. نمونه‌ها بر اساس روابط شبکه‌ای که بین خود فعالین وجود داشت به ما معرفی می‌شدند و مصاحبه‌ها هم در فضای مجازی و با استفاده از واتس‌آپ انجام شد. جدای از محدودیت تعداد کل مصاحبه‌شوندگان، کم بودن تعداد زنان در میان این تعداد هم از دیگر ضعف‌های روش‌شناسانه‌ی این مصاحبه‌ها است ولی همان طور که ذکر شد، بخش عمده‌ی این محدودیت به دلیل فضای دیاسپوریک به پژوهش تحمیل شد. همان‌گونه که از مصاحبه‌ها بر می‌آید، کمپین‌ها رویه‌ی واحد و یکدستی نداشته‌اند و کیفیت و شرایط آن‌ها در هر موردی تفاوت‌های زیادی به خود می‌پذیرفته است.^۵ اما با این همه وجه مشترک فعالیت همه‌ی این کمپین‌ها «خود سازماندهی و مشارکت مستقیم و بی‌واسط مردم در تدبیر امور عمومی در وضعیت تعلیق موقت دولت و نهادهای خدماتی و بازوهای امنیتی آن» بوده است.

این کمپین‌ها در لحظه‌ای نامتوقع^۶ و بدون هیچ برنامه‌ریزی و طرح پیشینی‌ای در فضای اجتماعی-سیاسی کردستان ظهور کردند اما فهم شرایط امکان این شوراها مستلزم نگاهی به تحولات روزهاست کردستان در چند دهه‌ی گذشته است. به زعم ما

فضای این کنش عمومی محصول دگرگونی‌هایی است که در سه دهه‌ی گذشته‌ی در این جامعه در حال بسط بوده است. تغییراتی که در ساختارهای اجتماعی و اقتصادی این جامعه از اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ به بعد رخ داده‌اند و نیز دگرگونی گفتمان مقاومت کرد در این دوران از شرایط امکان آمادگی این جامعه برای خودسازماندهی و از دلایل شکل‌گیری این شوراها و کمیته‌ها بوده است. بنابراین برای فهم بهتر این پدیده و سازوکارهای آن لازم است که این تحولات و دگرگونی‌ها مورد تأمل قرار بگیرند. عناوینی که در ادامه‌ی این بخش مورد بحث قرار می‌گیرند اهمّ تحولاتی هستند که شرایط امکان خودسازماندهی به شکل عام و شکل‌گیری کمپین‌های مقابله با کرونا به شکل خاص، در روژهات کردستان را فراهم کرده‌اند (موارد یک تا چهار) و نیز تأمل می‌شود به دلالت این کمپین‌ها برای تحولات گفتمان مقاومت کرد در روژهات (موارد پنج و شش). لازم است تأکید شود که این یک خوانش «پسینی»^۷ از این تحولات و از منظر فهم شکل‌گیری کمپین‌های مقابله با کرونا در کردستان است؛ اینگونه نیست که این تحولات ظهور این شوراها و کمیته‌ها را پیشاپیش ضروری ساخته باشند، چه همان‌طور که ذکر شد این خودسازماندهی یک رخداد نامتوقع بود. منظور از این خوانش نشان دادن سیر تحولاتی است که این جامعه را برای ظهور چنین فرمی از خودسازماندهی - در لحظه‌ای که نظم سیاسی مسلط به شکلی موقت دچار یک گسست (موقت) می‌شود و نیروهای دموکراتیک و مردمی امکان مشارکت مستقیم در تدبیر امور عمومی، هر چند به صورتی موقت، را به دست می‌آورند - آماده کرده است. تأمل در این تحولات بخشاً مبتنی بر داده‌های مصاحبه‌هایی است که برای این پژوهش صورت گرفته و بخشی از آن هم حاصل مشاهدات و تجربه‌ی زیسته‌ی نگارنده‌گان است. باید تأکید شود که گرچه این تأملات مبتنی بر داده‌های تجربی این مصاحبه‌ها و نیز تجربه‌ی زیسته نگارنده‌گان است، اما در نهایت خصلتی نظروزرانه دارند، از این رو ممکن است که پژوهش‌های تجربی بیشتر این تأملات را جرح و تعدیل کنند و یا حتی آن‌ها را بی‌اعتبار سازند. اکنون به این تحولات و دگرگونی‌ها می‌پردازیم.

یک) دانشجویان کرد و دانشکده‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی ایران

از دهه‌ی ۱۳۷۰ به بعد: از دهه‌ی ۷۰ خورشیدی به بعد تعداد دانشجویان کرد در دانشکده‌های مختلف علوم انسانی و علوم اجتماعی در سراسر ایران به شکل غریب و بی‌سابقه‌ای افزایش پیدا کرد. ریشه‌های این پدیده هر چه بوده باشد، فراوانی تعداد دانشجویان کرد به‌ویژه در رشته‌های جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، روزنامه‌نگاری، حقوق، جغرافیای سیاسی، تاریخ و غیره در دانشگاه‌های تهران و دیگر دانشگاه‌های بزرگ ایران به طنزهایی از این دست در میان غیرکردها دامن زده بود: در دانشکده علوم اجتماعی تهران گفته می‌شد «یک وقتی این‌جا هر دانشجویی کرد بود مگر آن که خلاف آن ثابت می‌شد، اما اکنون هر دانشجویی کرد است حتی اگر خلاف آن هم ثابت شود» و یا خوابگاه دانشکده‌ی علوم اجتماعی علامه طباطبایی که در داخل کوچه‌ای به نام «سروستان» قرار داشت بین دانشجویان معمولاً به خوابگاه «کردستان» شناخته می‌شد. غالب دانشجویان کرد این دانشکده‌ها تجربه‌ی مواجهه با سؤال «چرا کردها تا این حد به رشته‌های علوم اجتماعی علاقه دارند؟»، از طرف دانشجویان غیر کرد، اساتید و نیز پرسنل و کارمندان بخش اداری، را دارند. حتی برخی از اساتید و کارمندان به اشتباه بر این باور بودند که کردها در این دانشکده‌ها سهمیه داشتند و لازم نبود برای ورود به این رشته‌ها در سطح ملی به رقابت بپردازند و این را علت اصلی فراوانی دانشجویان کرد در این دانشکده‌ها می‌دانستند. این پدیده بدون تردید با تجربه‌ی خاص کردستان پس از انقلاب و سرکوب جنبش کرد در دهه‌ی ۱۳۶۰ بدون ارتباط نیست؛ به نظر می‌رسد که تجربه‌ی جنبش فراگیر کردها در جریان انقلاب و سپس سرکوب این جنبش در طول یک دهه‌ی پس از انقلاب، زمینه‌ی علاقه‌مندی نسل جوان کردها به رشته‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی را فراهم کرده بود. تعداد زیادی از این دانشجویان به تحصیلات تکمیلی در مقاطع ارشد و دکتری هم دسترسی پیدا کردند و تاحدی هم به کرسی‌های تدریس در دانشگاه‌های مختلف سراسری، آزاد و پیام نور دسترسی پیدا کردند. اما بدنه‌ی عمومی این دانشجویان که پس از فارغ‌التحصیلی به شهرهای کردستان برگشتند شانس برای پیدا کردن کار نداشتند. اکنون نه تنها در شهرهای بزرگ و کوچک کردستان که در غالب روستاهای آن هم فارغ‌التحصیلان بیکار

رشته‌های گوناگون علوم انسانی و اجتماعی به صورت فراوان یافت می‌شوند، افرادی که دارای فوق لیسانس و گاه دکتری هستند و بیکارهای طولانی‌مدت، روی آوردن به مشاغل غیر حرفه‌ای، کولبری، کارگری فصلی و کشاورزی معیشتی به تجربه‌ی مشترک پسادانشگاهی آن‌ها بدل شده است. دوران تحصیل برای این افراد، دوران مفصل‌بندی کردن تاریخ مقاومت کردستان با تئوری‌های و مکاتب گوناگون جامعه‌شناسی و علوم سیاسی بود. بنابراین فارغ از کیفیت آموزشی و تحصیلی این افراد، برگشت آن‌ها به شهرهای کردستان افزوده‌ی قابل توجهی برای جامعه‌ی مدنی کرد و جنبش اعتراضی آن به حساب می‌آید. تجربه‌ی زندگی در شهرهای غیرکرد و مقایسه‌ی مداوم وضعیت این شهرها با کردستان، فهمی بی‌میانجی از تبعض‌های گوناگون، و به‌ویژه شکاف اقتصادی چشم‌گیر بین کردستان و این شهرها را برای آن‌ها به‌وجود آورده بود که در افزایش میزان نارضایتی آن‌ها و انتشار آن در اجتماع بی‌تأثیر نبوده است. هم‌چنین لازم است اشاره شود که هرچند حس «دیگری‌بودگی» و آگاهی یافتن به «تمایز کردی» در ساختار سیاسی ایران پیش از ورود به دانشگاه معمولاً با این افراد بوده است اما لمس بی‌واسطه این دیگری‌بودگی غالباً با دوران تحصیل در شهرهای غیرکردنشین و به‌ویژه شهرهای فارس‌نشین رخ می‌داد. این امر نقش پررنگی در یادآوری و تعمیق خطوط تمایز اتنیکی آن‌ها داشت و غالباً به رادیکالیزه شدن این خطوط و تعمیق حس تعلق به دیگری کرد منجر می‌شد. باید توجه شود که در کنار دانشگاه‌های سراسری روزانه‌ای که در شهرهای کردستان مانند ایلام، ارومیه، کرمانشاه و سنندج وجود داشتند، از اواخر دهه‌ی ۷۰ خورشیدی به بعد با جافتادن دانشگاه‌های خصوصی و غیرسراسری مانند دانشگاه آزاد، پیام نور و مراکز علمی-کاربردی و غیره درصد بیشتری از جوانان شهرها و روستاهای کردستان به فرمی از آموزش و تحصیلات دانشگاهی دست یافتند. فارغ از این‌که در پی علت‌یابی این پدیده باشیم، هم سطح عمومی سواد در مناطق روستایی کردستان از دهه‌ی ۱۳۷۹ به بعد به شکل معنی‌داری افزایش پیدا کرد و هم تعداد بسیار زیادی از دانشجویان کرد از اوایل این دهه وارد دانشکده‌های بزرگ علوم اجتماعی و علوم انسانی در سطح ایران شدند. این دگرگونی آموزشی و فرهنگی نقش پررنگی در تحول گفتمان مقاومت کرد داشته است. بدون تردید فعالیت مدنی و سیاسی در

کردستان تاریخاً هیچ‌گاه فقط محدود به افراد با سابقه‌ی تحصیلی بالا نبوده است و چه بسا که تعداد زیادی از شاخص‌ترین‌های این فعالین تحصیلات دانشگاهی عالی نداشته‌اند و این وضعیت اکنون نیز تا حدی صادق است، اما افزایش بی‌سابقه‌ی تعداد دانش‌جویان و فارغ‌التحصیلان علوم اجتماعی و علوم انسانی در کردستان، کیفیت و کارآمدی کارهای انجمنی و مدنی را به شکل معنی‌داری افزایش داده است. این تحول آموزشی همزمان که کیفیت کارهای انجمنی را بالا برده است باعث شده است تا امکان بازنمایی و رسانه‌ای شدن فعالیت‌ها و پویایی‌های کردستان به شکل معنی‌داری افزایش پیدا بکند. به زعم ما ارتقای فعالیت‌های میدانی در روژه‌لات کردستان و بازنمایی رسانه‌ای این فعالیت‌ها تا اندازه‌ای با این تحول آموزشی مرتبط است. در کمپین‌های مقابله با کرونا این وضعیت به وضوح قابل مشاهده بود. مصداق بارز آن مصاحبه‌ی شماره ۱۲ است که نشان می‌دهد حلقه‌ای از این فارغ‌التحصیلان در مرکزیت فعالیت‌های این کمپین‌ها بوده‌اند.

دو) تحولات مناطق روستایی کردستان در سال‌های پس از انقلاب: برای فهم شرایط کنونی فعالیت‌های مربوط به کمپین‌های پیشگیری از کرونا در مناطق روستایی^۸، لازم است تا تصویری کلی از برخی تحولات ساختاری در این مناطق ترسیم شود، چه درک پویایی‌های مربوط به کمپین‌های پیشگیری از کرونا و فهم سطح آمادگی مناطق روستایی برای خود سازماندهی در این دوران، بدون فهم این تحولات ساختاری مشکل خواهد بود. قبل از بحث درباره‌ی وضعیت خاص مناطق روستایی روژه‌لات کردستان در این فضای جدید، اشاره‌ای کلی به تحول وضعیت آموزش در کردستان از دهه‌ی ۱۳۶۰ به بعد ضروری است. هر چند که در این زمینه هنوز مطالعه‌ای تجربی انجام نشده است، اما برمبنای تجربه‌ی زیسته امکان برخی نظرورزی‌های اولیه وجود دارد. به نظر می‌رسد که رژیم در دهه‌ی ۱۹۸۰ همزمان با به کار بردن قوه‌ی قهریه و سرکوب‌های خونین، در قالب فراهم کردن شرایط تحصیل رایگان برای بخش زیادی از جامعه، به‌ویژه در مناطق روستایی، سعی کرد تا به ادغام کردها در ساختار اجتماعی وسیع‌تر ایران و هم‌چنین آسیمیله کردن و فارس‌سازه کردن نسل‌های پس از انقلاب بپردازد. تأسیس و گسترش مدارس شبانه‌روزی از دهه‌ی ۶۰ به بعد در کردستان به

احتمال زیاد تحت تأثیر چنین سیاستی بوده است. هم‌چنین می‌توان گفت که گفتمان عدالت‌خواهانه‌ی رژیم در دهه شصت و فراهم کردن آموزش رایگان برای مناطق محروم روستایی، نقشی در تاسیس این مدارس، که به احتمال فقط محدود به کردستان نبوده‌اند، بازی کرده باشد. این مدارس که گاه در شهرها و بیشتر در مراکز بخش‌ها و روستاهای بزرگ تاسیس می‌شدند، برای دانش‌آموزان مناطق روستایی محیطی را فراهم کردند تا بتوانند به ادامه‌ی تحصیل در مقاطع بالاتر از دوره‌ی ابتدایی بپردازند. از دهه‌ی ۶۰ به بعد در بیشتر روستاها مدارس ابتدایی وجود داشت و دانش‌آموزان می‌توانستند تا پایان کلاس پنجم در روستاهای خود به تحصیل بپردازند. برای دوره‌های بالاتر بخشی از این دانش‌آموزان روانه‌ی مدارس شبانه‌روزی می‌شدند که عموماً پسرانه بودند و به صورت هفتگی در آن اقامت داشتند. این مدارس تماماً رایگان بودند و از دانش‌آموزان برای خوابگاه و غذای روزانه پولی دریافت نمی‌شد. فارغ از این که سیاست واقعی پس پشت تاسیس آنها چه بوده باشد، این مدارس به افزایش سطح عمومی سواد در بین جوانان پسر مناطق روستایی کمک زیادی کردند. باید توجه کرد که این خدمات آموزشی نه تماماً اما به صورت غالب محدود به دانش‌آموزان پسر بود. ترکیبی از دلایل اقتصادی، فرهنگی و مفصل‌بندی این پدیده‌های فرهنگی و اقتصادی در سازوکار ایدئولوژیک دستگاه آموزشی دولت باعث می‌شد تا در فرم ارائه‌ی این خدمات آموزشی هیچ نوع برابری جنسیتی وجود نداشته باشد. در بخش زیادی از مناطق روستایی، به‌ویژه جاهایی که باغداری رواج بیش‌تری دارد، زنان و دختران نیروی کار اصلی و ارزان فعالیت کشاورزی بودند و هنوز هم هستند و قاعدتاً تمایلی برای از دست دادن این نیروی کار وجود نداشت، به‌ویژه آن‌جا که لازم بود که فرزندان دختر جای خالی پسرها را در مزرعه پر بکنند. از طرف دیگر فرهنگ مردتبار و مردسالار، که سازوکارهای حقوقی و سیاسی دولت به صورت فعال آن را پشتیبانی و بازتولید می‌کرد می‌کند، باعث می‌شد تا دختران نتوانند آن‌جایی هم که موانع اقتصادی وجود نداشت به ادامه تحصیل در بیرون از روستای خود بپردازند. به این دلیل مدارس شبانه‌روزی گرچه تماماً پسرانه نبودند، عملاً نتوانستند نقشی در افزایش سطح سواد عمومی دخترها داشته باشند. باید توجه شود که این خدمات آموزشی عمومی و رایگان تقریباً از اوایل دهه‌ی ۷۰ به تدریج

افول کرد. در این دوره سیاست‌های نولیبرالی - که با ریاست جمهوری هاشمی آغاز و در دوره‌های بعدی هم بلاانقطاع تداوم یافت - و روند خصوصی‌سازی و کالایی‌سازی خدمات دولتی این مدارس را به شکل فزاینده‌ای پولی کرد. به هر صورت این مدارس شرایطی فراهم کردند که سطح عمومی سواد دانش‌آموزان پسر در مناطق روستایی به شکل معناداری افزایش یابد. در اواخر دهه‌ی ۴۰ تغییر دیگری در سیستم آموزشی ایجاد شد که نقش به‌سزایی در افزایش سطح عمومی سواد در مناطق روستایی و نیز بهره‌مند شدن نسبی دانش‌آموزان دختر از این آموزش عمومی داشت. در این دوران دولت سعی کرد تا در اکثر روستاها مدارس راهنمایی و در بسیاری موارد مدارس دبیرستانی غیر شبانه‌روزی تاسیس کند. بدین ترتیب بخش عمده‌ای از دانش‌آموزان روستایی توانستند دیپلم بگیرند. حال که دیگر دانش‌آموزان دختر لازم نبود برای ادامه‌ی تحصیل از روستای خود خارج شوند و بنابراین حساسیت‌های فرهنگی خانواده کم‌تر تحریک می‌شد و نیز به واسطه‌ی تحصیل آن‌ها فشار اقتصادی معنی‌داری به ساختار «نرینه‌محور» خانواده وارد نمی‌شد، درصدی از دختران روستاها امکان ادامه‌ی تحصیل ذیل این وضعیت جدید پیدا کردند. این مدارس در بسیاری موارد از کیفیت آموزشی بسیار نازلی برخوردار بودند و بخش وسیعی از دروس این مدارس به شکل اضافه‌کار و توسط معلمان غیر تخصصی تدریس می‌شد. این سطح نازل در مورد وضعیت دوره‌ی دبیرستان حتی بیشتر صادق بود. قاعدتاً به دلیل این پیش‌زمینه و نیز درگیر بودن دانش‌آموزان روستایی در کارهای کشاورزی و دامداری، درصد بسیار کمی از آن‌ها توانستند به دانشگاه‌های تراز اول در سطح ایران دسترسی پیدا بکنند. اما بخشی از آن‌ها توانستند در دانشگاه‌های پیام نور و مراکزی مانند سما و علمی - کاربری به تحصیلات دانشگاهی هم دسترسی پیدا کنند. این قشر جدید پس از اتمام دوران تحصیل در روستاها ماندگار شدند و حامل فرم خاصی از سوژه‌گی شدند. این یکی از مهم‌ترین تحولات اجتماعی و فرهنگی مناطق روستایی در کردستان از اواخر دهه‌ی ۷۰ به بعد بوده است.

در کنار شکل‌گیری این قشر جدید، باید به پدیده‌ی نسبتاً نوظهور دیگری در روستاهای کردستان اشاره کرد. در چند دهه‌ی گذشته ترکیبی از تغییرات اقلیمی (به‌ویژه خشکسالی) و کاهش واحد کشت خانوارها به دلیل تقسیم پی‌درپی زمین‌های

کشاورزی بین وارثین، بخشی از جمعیت روستایی را به سمت شهرهای بزرگ ایران سرازیر کرد. بخش عمده‌ای از این افراد در حاشیه‌نشین‌های شهرهایی مختلف گردنشین و غیر گردنشین ساکن شده‌اند و به کارهای روزمزد به‌ویژه در بخش ساخت‌وساز مشغول به کار شدند. اما بخشی از این جمعیت توانست به صفوف خرده بورژوازی غیردولتی این شهرها بپیوندد و با راه‌اندازی کسب‌وکارهای خرد به وضع اقتصادی بسیار بهتری نسبت به هم‌تایان خود در روستاها دست یابد. این دو گروه به طور کامل از روستاها کنده نشده‌اند و به صورت فصلی و یا در ایام تعطیلات با روستاهای مبداء خود در ارتباط تنگاتنگ هستند. گروهی که به واسطه‌ی پیوستن به صفوف خرده‌بورژوازی غیردولتی شهری توانست به تمکن اقتصادی معنی‌داری دسترسی پیدا کند به منبع اصلی حمایت‌های مالی از امور عمومی مربوط به روستاهای خود تبدیل شده است. این امور عمومی دایره‌ی وسیعی از اقداماتی مانند تأسیس کتابخانه و مدرسه، برگزاری مراسم نوروز، ساخت مسجد و یا حمایت از دانش‌آموزان و دانشجویان را شامل می‌شود. از این حیث بخش زیادی از روستاهای عمده‌ی کردستان نه‌تنها از لحاظ تحصیلی و آموزشی عمیقاً دگرگون شده، بلکه از لحاظ اقتصادی و مالی هم متکی به یک منبع مالی غنی شده است که در مواقع گوناگون نقش تعیین‌کننده‌ای در سازماندهی فعالیت‌های عمومی روستا بازی می‌کند. در مصاحبه‌ی شماره ۶ می‌بینیم که چگونه فعالیت‌های مرتبط با کمپین مقابله با کرونا در روستا توسط این قشر جدید پشتیبانی مالی می‌شود. به این تحولات باید گسترش وسایل ارتباط جمعی مانند ماهواره، تلفن، موبایل و اینترنت و معمول شدن استفاده از فضای مجازی و رسانه‌های اجتماعی در روستاها را نیز اضافه کرد. این تکنولوژی‌ها در فراروی روستائیان از تعلقات طایفه‌ای و منطقه‌ای خرد و شکل‌گیری فضاها و هویت‌های اجتماعی جدید و مفصل‌بندی هویت‌های روستایی و محلی با گفتمان عمومی مقاومت در کردستان نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند؛ اگر از دهه‌ی ۷۰ به بعد در غیاب حضور نیروهای کرد در میدان سیاست در روژه‌لات کردستان، روستائیان خاطرات فرهنگ مقاومت را با پیگیری رادیوها و شبکه‌های ماهواره‌ای گوناگون احزاب کرد مانند مد، تیشک^{۱۰} و کومه‌له‌تی‌وی^{۱۱} زنده نگه می‌داشتند، نسل جدید اکنون با حضور در فضای مجازی و رسانه‌های اجتماعی،

خود نقشی پررنگ در بازنمایی فرهنگ مقاومت در سطح روستاها ایفا می‌کند. اگر آن‌گونه که امیر حسن‌پور بحث می‌کند^{۱۲} مدتی‌وی برای کردها یک دولت در فضا تاسیس کرد، تلگرام و گوشی‌های هوشمند برای نسل جدید روستاییان کردستان شرایطی را فراهم کرد تا بتوانند به فرمی از ارتباط متقابل با این «دولت مجازی» دست یابند و با آن به گفت‌وگو بپردازند.

باید گفت که در روستاها عموماً به دلیل کارهای مرتبط با منابع مشترک مانند لایروبی جوی‌ها و منابع آبی، تعمیر سالانه‌ی جاده‌ها و نیز همیاری‌های سنتی در کارهای کشاورزی و دامداری، آمادگی خاصی برای خودسازماندهی وجود دارد. در کنار این زمینه‌های تاریخی، تحولات جدیدی که بخشی از آن در بالا ذکر شد و بخش‌های دیگر آن در ادامه خواهد آمد، امکان بسیج عمومی در راستای یک هدف مشترک در سطح آبادی و نیز هماهنگی با روستاها و شهرهای همجوار را به شکل معنی‌داری بالا برده است. فعالیت‌های کمپین مقابله با کرونا، این آمادگی را به‌خوبی نشان می‌دهد. همانگونه که از مصاحبه‌های ۳،۲،۱ و ۶ برمی‌آید، نوع سازماندهی‌ای که در کمپین مقابله با کرونا در روستاها در جریان بود و نحوه‌ی به خدمت گرفتن تکنولوژی‌ها جدید مانند رسانه‌های اجتماعی و نیز فرم هماهنگی فعالین روستا با روستاهای همجوار و همچنین فعالینی که در کمپین شهرهای نزدیک فعالیت می‌کردند (ن.ب: مصاحبه‌های ۹،۶،۵ و ۱۰)، مؤید این تحولات و ارتقای سطح خودسازماندهی از واحد آبادی و مفصل‌بندی فعالیت‌های مناطق روستایی با فعالیت‌های گسترده‌تر در سطح جامعه‌ی روژهلات کردستان است.

سه) پرفورماتیو شدن نوروز در مناطق روستایی: گرچه قدمت مراسم نوروز بر همگان آشکار است و در تاریخ مدرن کرد نوروز جایگاه سیاسی برجسته‌ای داشته است، فرم و نیز محتوای برگزاری آن در روژهلات کردستان از اواسط دهه‌ی ۷۰ به بعد دچار تحولی بنیادین شده است. در این تحول جدید مراسم نوروز به شکل معنی‌داری دلالت‌های سیاسی متفاوتی به خود گرفته است. در فرایند این تحول، مناطق روستایی به کانون برگزاری این مراسم تبدیل شده و جشن نوروز به شکل یک پرفورمنس درآمده است. به این واسطه هم دلالت‌های سیاسی این مراسم بسیار پررنگ‌تر شده است و هم

مناطق روستایی از این حیث نقش سیاسی جدیدی به خود گرفته‌اند. پیش از دهه‌ی ۱۹۸۰ مراسم نوروز در روستاها به صورت مرکزی برگزار نمی‌شد و معمولاً جمع‌های خانوادگی هر یک جداگانه و در پشت‌بام و یا جلوی منازل خود آتش نوروز را روشن و گاه هم جوانان آبادی در کوه‌های مشرف به روستا این کار را می‌کردند. این مراسم در همه‌ی روستاها به‌صورت همزمان و در غروب آخرین روز زمستان برگزار می‌شد. اما از اواسط دهه‌ی ۹۰ میلادی به بعد فرم برگزاری این مراسم به شکل تدریجی و فزاینده‌ای دچار یک دگرگونی اساسی شد. از یک طرف روستاها به سمت برگزاری مراسم نوروزی متمرکز حرکت کرده‌اند و از سمت دیگر زمانمندی این مراسم متحول و یا بهتر بگوییم متکثر شده است (در کنار این تکثر زمانمندی باید به هماهنگ‌سازی، یکدست و استاندارد شدن این مراسم هم اشاره کرد)؛ اکنون دیگر مراسم نوروز نه در سطح خانواده و فامیل که در واحد روستا سازماندهی می‌شود و تمام روستاها هم دیگر در آخرین روز زمستان و به طور همزمان نوروز را جشن نمی‌گیرند، بلکه از حدود یک هفته مانده به نوروز تا یکی دو روز قبل از سیزده‌بدر زنجیره‌ای از مراسمی کارناوال‌گونه در روستاهای گوناگون کردستان پشت سرهم برگزار می‌شود. در این فرم جدید سعی می‌شود تا زمان اجرای مراسم در روستاهایی که نزدیک یکدیگر هستند و یا روستاهای شناخته شده‌ای که مراسم باشکوه‌تری برگزار می‌کنند، با یکدیگر تداخل نکنند. این هماهنگی‌های ضمنی هم از طریق خبررسانی‌های شفاهی صورت می‌گیرد و از طریق فضای مجازی و به‌ویژه اپلیکشن تلگرام. بدین ترتیب بین دو تا سه هفته روستاهای مختلف به صورت متمادی به کانون پویای برگزاری مراسمی تبدیل می‌شوند که از دایره‌ی یک رسم فرهنگی کهن خارج شده و به یک پرفورمنس برای ابراز و بازنمایی جنبش مقاومت تحول پیدا کرده است.

سازماندهی این مراسم اکنون دیگر به یک فرایند زمان‌بر تبدیل شده است و مستلزم همکاری‌های گسترده هم در سطح خود روستا و هم در سطح روستاهای منطقه و نیز مستلزم هماهنگی با فعالین و کانون‌های شهری مرتبط با این مراسم است. گرچه این مراسم در همه‌ی مناطق به یک شیوه برگزار نمی‌شود، ولی یکنواختی و یکدستی مشهودی در میان آن‌ها وجود دارد. در حالت ایده‌ئال برای این کار میدانی بزرگ در

فضایی باز در خارج از آبادی در نظر گرفته می‌شود و در گوشه‌ای از میدان که به کل فضا اشرف دارد با داربست و معمولاً با پوشش‌ها و پرده‌هایی از صنایع دستی کردی یک صحنه‌ی بزرگ تدارک دیده می‌شود. پیشاپیش از مهمانان ویژه دعوت به عمل می‌آید و فضا به گونه‌ای آراسته می‌شود که بتواند به‌جز مردم خود روستا، پذیرای هزاران نفر مهمان بومی و غیربومی هم باشد. برای این منظور حدود چند هفته وقت لازم است تا اقداماتی از این دست سازمان یابد: اختصاص فضایی برای پارکینگ ماشین افراد غیر بومی، تدارک احتمالی مکان سکونت برای مهمان‌ها، تعیین افرادی برای پخت‌وپز و فروش غذا، تعیین افرادی تحت عنوان «چاودئِر» (انتظامات) هم در میان زنان و هم در میان مردان، تدارک سرویس بهداشتی موقت در نزدیکی میدان برگزاری مراسم، تدارک برق و تجهیز سن به امکانات صوتی و غیره و نیز بستن قرارداد با موسسه‌های فیلم‌برداری برای ضبط حرفه‌ای مراسم. لازم است اشاره شود که در برخی از روستاهای بزرگ با صرف هزینه‌های زیادی یک میدان دایمی را در خارج از آبادی برای این مراسم تدارک دیده‌اند که در طول سال عملاً دیگر استفاده‌ای از این میدان نمی‌شود مگر به عنوان زمین فوتبال برای پسرهای جوان آبادی. در فهرست مهمانان ویژه معمولاً چهره‌های فرهنگی و هنری سرشناس کرد در سراسر روژ‌هلات از ایلام گرفته تا ارومیه و نیز کردهای خراسان به چشم می‌خورد. فهرست برنامه‌ها برای روز مراسم هم از پیش مشخص می‌شود و معمولاً از اوایل صبح شروع و تا غروب ادامه پیدا می‌کند. در این روز مردم روستا خود را برای مجموعه‌ای از برنامه‌های هیجان انگیز و متنوع شامل شعرخوانی، موسیقی، سخنرانی‌های کوتاه غالباً با مضامین سیاسی پوشیده و در نهایت رقص کردی آماده می‌کنند. نقطه‌ی اوج این پرفورمنس لحظه‌ی روشن کردن آتش نوروز است، زمانی که زنجیره‌ی به نسبت فشرده‌ای از دال‌ها، وقایع گوناگونی از جنبش مقاومت کرد را احضار می‌کند و این لحظه‌ی اوج را به سیاسی‌ترین بخش مراسم تبدیل می‌کند: در وسط میدان پشته‌ای بزرگ از هیزم از پیش آماده و جاسازی شده است و هنگام روشن کردن آتش در نزدیک‌های غروب مشعل‌هایی برافروخته می‌شود. مشعل‌ها یکی از مهم‌ترین این دال‌ها هستند و معمولاً تعدادی از «مادران آشتی»، یعنی مادران شهدای جنبش مقاومت کرد، و فرزندان و بازماندگان این شهدا، این مشعل‌ها را چند بار دور میدان می‌چرخانند. این لحظه زمان ادای احترام به جانباختان جنبش

رهایی‌بخش کردستان و بازماندگان و به‌ویژه مادران آن‌ها، و نیز نوعی تجدید پیمان با آرمان‌های این جنبش است. گویی مشعل ماراتن نفس‌گیر و بی‌انتهای جنبش مقاومت از گذشته‌های دور احضار می‌شود و توسط بازماندگان و به‌ویژه مادران شهدا به دست لحظه‌ی حال داده می‌شود تا آتش این مقاومت تا رسیدن به رهایی روشن بماند. سپس همزمان با نواختن مارش «ئه‌ی ره‌قیب»، سرود ملی کردستان، و یا با طنین سرود «نوروز» با صدای حسن زیرک و یا ناصر رزازی، آتش نوروز را روشن می‌کنند. لازم است اشاره شود که یکی از بدعت‌های این مراسم، بسط نوعی آگاهی نسبت به اکولوژی، محیط زیست و یا به زبان کردی «ژینگه» بوده است. علاوه بر گنجاندن اشعار و سخنرانی‌هایی با مضامین اکولوژیک و یادآوری ضرورت حفاظت از محیط زیست، تعدادی از شکارچی‌های شناخته شده روستا که غالباً ذیل هژمونی این مراسم تصمیم گرفته‌اند شکار را کنار بگذارند به روی سن دعوت می‌شوند و آن‌ها هم پس از رها کردن پرنده‌ها، قفس‌های آن‌ها را آتش زده و لوله‌ی تفنگ‌های شکاری خود را به نشانه‌ی پایان حیوان‌کشی خم و برای همیشه از شکار کناره‌گیری می‌کنند. بسط و بازنمایی این فرم از حفاظت از محیط زیست که در زبان کردی از مفهوم «ژینگه پاریزی»^{۱۳} برای آن استفاده می‌شود، باعث شد تا در همان سال‌های آغازین برگزاری این فرم از مراسم، هر سال تعداد بیشتری از شکارچیان در این حرکت نمادین شرکت کنند. چرخش اخبار و ویدیوهای مربوط به این حرکت نمادین در فضای مجازی و نیز بازنمایی آن در شبکه‌های ماهواره‌ای کردی نقش پررنگی در بسط هژمونیک این پدیده داشته است.

در بستر این مراسم مردم روستا همراه با هزاران نفر دیگری که از روستاها و شهرهای اطراف حاضر شده‌اند، برای یک روز در یک فضای پرفورماتیو تمایز کردی خود را روی صحنه می‌برند. این مراسم به فضایی برای نمایش مقاومت تبدیل شده است و غالباً سعی می‌شود که در این پرفورمنس به گونه‌ای پوشیده و زیرپوستی نمادهای جنبش کرد و ارزش‌های درونی آن را برای تماشاگران یادآوری شود که البته دور از چشم نهادهای امنیتی باقی نمی‌ماند و همیشه برای برای برگزارکنندگان این مراسم هزینه‌های زیادی به دنبال دارد. این مراسم نقش زیادی در یادآوری، تعمیق و بسط

هویت کردی در مناطق روستایی و فراروی از هویت‌های ریز و محلی و احساس تعلق به جامعه‌ی بزرگ‌تر کرد، در ورای مرزهای موجود و در مقیاس یک ملت، داشته است.^{۱۴} این است که حاکمیت سعی کرده است تا به شیوه‌های گوناگونی مانند احضار فعالین این مراسم به نهادهای امنیتی و اطلاعاتی و هشدارهای مکرر و گاه زندانی کردن آن‌ها و یا در اختیار گرفتن برگزاری مراسم توسط نیروهای وابسته به سپاه در روستاها و نیز گاه با توریستی کردن این مراسم، محتوای سیاسی آن را خنثی و آن را به یک جشن فرهنگی صرف تبدیل کند. این فرم جدید از برگزاری نوروز در روژهلات کردستان کاملاً بدیع است و خود نیازمند پژوهش جداگانه‌ای است. در شرایطی که «نظارت و مراقبت» و دیگر سازوکارهای امنیتی سرکوبگرانه در شهرها امکانی برای برگزاری مراسمی از این دست را سلب کرده‌اند، این مناطق روستایی هستند که در غیبت نسبی این سازوکارهای کنترلی توانسته‌اند به فضایی برای پوست‌اندازی مراسم نوروز و به محلی برای ابراز باززایی و بیان تحولات گفتمانی جنبش کرد در روژهلات تبدیل شوند. همانطور که اشاره رفت، سازمان‌دهی این مراسم مستلزم فرمی از همکاری و نیز نوعی از خودآگاهی است که ضرورتاً از تعلق به هویت‌های پاره‌پاره و محلی در این مناطق فراتر می‌رود و در مسیر این فراروی فرمی جدید از تعامل، دست‌کم در جریان این مراسم، بین شهر و روستا و نیز بین روستاهای مختلف برقرار می‌شود. این خودآگاهی جدید و سازمان‌دادنِ پرفورمنسی از این دست مستلزم شکل‌گیری شبکه‌ای از روابط است که می‌تواند در شرایط گوناگون، از جمله در جریان بحران کرونا، به شیوه‌های متفاوتی دست به خودسازماندهی و خودمدیریتی بزند. همان‌گونه که در مصاحبه‌ی شماره ۶ مشاهده می‌شود، این برگزارکنندگان مراسم نوروز و فعالین این حوزه بودند که برای سازماندهی کمپین پیشگیری از کرونا پیشقدم شدند.

چهار) «ژینگه پاریزی»؛ اکولوژیزه شدن گفتمان مقاومت و ایستادن در «آستانه‌ی سیاست» در روژهلات؛ یکی از چرخش‌های گفتمانی جنبش کرد در دهه‌های اخیر آگاه شدن این جنبش به مباحث اکولوژیک است. تغییرات اقلیمی مانند خشکسالی، سیل و تغییر الگوی بارندگی، پدیده‌ی ریزگردها، آتش سوزی‌های عمدی/دولتی و غیرعمد جنگل‌های زاگرس و مهم‌تر از این‌ها دستبردهای دولت در

محیط زیست منطقه‌ی زاگرس در قالب سدسازی و پروژه‌های عظیم انتقال آب و نیز کالایی‌سازی و واگذاری فزاینده‌ی معادن، مراتع، جنگل‌ها و کوهپایه‌ها به بخش خصوصی، که به سلب مالکیت‌های گسترده‌ای در مناطق وسیعی از زاگرس منجر شده است، را می‌توان از زمینه‌های این چرخش گفتمانی ذکر کرد. این نوع دستبردها در اکولوژی و طبیعت قاعدتاً منحصر به کردستان نیستند اما در کردستان فهم این پدیده از چیزی به مثابه‌ی یک غارت اقتصادی صرف - در راستای منافع مرکز نشین‌ها، ایت‌های حاکم و بازوهای بومی آن‌ها در کردستان- فراتر رفته و در گفتمان سیاسی جنبش کرد سعی شده است تا این غارت‌ها به عنوان یک جنگ اکولوژیک تمام عیار علیه مردم کرد فهم شود و به شکلی ویژه سعی شده است تا پروژه‌های سدسازی و انتقال آب به مثابه‌ی فرمی از پاکسازی قومی بازنمایی شود. در کنار این تغییرات، ورود مباحث مربوط به اکولوژی سیاسی به درون جنبش کرد، از طریق پ.ک.ک و جریان‌های نزدیک به آن، و بازنمایی رسانه‌ای مباحث زیست محیطی در شبکه‌های اجتماعی و کانال‌های ماهواره‌ای، زمینه‌های نوعی از آگاهی اکولوژیک فراگیر و حساسیت جنبش کرد به مباحث زیست محیطی را فراهم آورده است. تأثیر پذیری از و تعامل با جنبش کرد در باکور کردستان (کردستان ترکیه) و پروبلماتیک شدن پروژه‌ی گاپ^{۱۵} و ویرانگری‌های اکولوژیک دولت ترکیه در مناطق کردنشین، در گفتمان مقاومت باکور، نیز تأثیر بسزایی در بسط این آگاهی داشته است (ن.ب: مصاحبه‌ی شماره ۲). در راستای این چرخش گفتمانی از دهه‌ی ۱۳۸۰ به بعد انجمن‌های محیط زیستی زیادی در روژه‌لات کردستان تأسیس شدند که مهم‌ترین آن‌ها انجمن «سبز چیا» در مریوان در سال ۱۳۸۱ بود. در واقع می‌توان گفت که آگاهی اجتماعی پس پشت تأسیس این انجمن‌ها این بود که این فقط زبان و فرهنگ کردی نیست که حاکمیت سعی در امحای آن دارد، بلکه کل زیست‌بوم مردم (و غیر انسان‌ها یا نامردمان^{۱۶} همبسته‌ی این اکولوژی اجتماعی) به دلیل ترکیبی از رها شده‌گی، سوء مدیریت‌ها و مدیریت‌ها و مهندسی‌های هوشمند مورد تهاجم قرار گرفته است. باید توجه داشت که نقد اکولوژیک صرفاً معطوف به خود دولت نبوده است و آن بخش خصوصی بومی که در شبکه‌ی در هم تنیده‌ای از روابط حامی‌پرورانه و رانتی با نهادهای نظامی و امنیتی دولت در کردستان قرار دارد

نیز همیشه مورد نقد بوده است. این انجمن‌ها برای پاسخ‌گویی به نیاز حفاظت از محیط زیست شکل گرفتند و خود در تکامل و تحول این آگاهی‌نقشی عمیقاً بنیادین بازی کردند؛ انجمن‌های زیست‌محیطی گفتمان «ژینگه پاریزی» را پروراندند و آن را به یکی از عناصر درونی جنبش مقاومت کرد تبدیل کردند.^{۱۷} ذیل این گفتمان جدید معمولاً طیف گسترده‌ای از فعالیت‌ها انجام می‌شد؛ کمپین‌های مخالفت با سدسازی، تشویق شکارچیان برای کنار گذاشتن شکار، حضور در مدارس و آگاه‌سازی دانش‌آموزان به اهمیت «ژینگه پاریزی»، جنگل‌کاری، پاکسازی طبیعت از زباله، برگزاری کارگاه‌ها و دوره‌های آموزشی، ترویج دفاع از حقوق حیوانات و مشارکت فعال در خاموش کردن آتش که به پدیده‌ای پرتکرار در جنگل‌های زاگرس تبدیل شده بود، از اهم این فعالیت‌ها بود. احتمالاً این برای اولین بار در تاریخ جنبش کرد بود که چهره‌ی الهام بخش فعالیت‌های «ژینگه پاریزی»، یعنی شریف باجور^{۱۸}، در قالب یک حرکت اعتراضی نمادین دست به اعتصاب غذا و همزمان راهپیمایی از مریوان تا ثلاث باباجانی در استان کرمانشان می‌زد تا صدای چند توله سگی باشد که مادر آن‌ها را کشته بودند. اگر فعالیت‌های «ژینگه پاریزی» با دقت بیشتری مورد بحث قرار بگیرند و اگر در زمان ورود پرنندگان مهاجر به اطراف دریاچه‌ی زیوار در مریوان و نیز تالاب «کانی برازان» در مهاباد نگاه کنیم و یا پدیده‌ای مانند «روستای لک‌لک‌ها» در مریوان را در نظر بیاوریم، که در آن خود مردم با لک‌لک‌های مهاجر در فرایند ساخت لانه همکاری می‌کنند، متوجه خواهیم شد که این اغراق نیست اگر گفته شود ذیل این چرخش گفتمانی فضایی، هر چند کوچک، برای غیرانسان‌ها هم باز شده است: این مناطق در سطح ایران به یکی امن‌ترین استراحت‌گاه‌های پرنندگان مهاجری تبدیل شده است که در مسیر کوچ سالانه‌ی خود در دو فصل بهار و پاییز در آن برای مدتی زندگی می‌کنند.

این فرم از مواجهه با اکولوژی و حیوانات تجلی نوعی سیاست‌ورزی جدید در کردستان است که در پایین‌ترین لایه‌های جامعه و به صورت کاملاً مردمی و خودجوش سازمان می‌یابد. فضای این کنش‌ها نه فضای دولت است و نه فضای احزاب اپوزیسیون کرد، هر چند که واکنش به دولت و نهادهای امنیتی، سیاسی و اقتصادی آن از یک طرف و همدلی با و طرفداری پنهان و آشکار از احزاب کرد تأثیر بسزایی در شکل‌گیری این فضا و جهت‌گیری کنشگران آن داشته است. بدون این‌که بخواهیم بزرگ‌نمایی

بکنیم، می‌توان گفت که دغدغه‌های اکولوژیک در کردستان نسبت به دیگر مناطق ایران توانسته است لایه‌های بیشتری از اجتماع را درگیر کند و از مجرای این درگیری، اکولوژی را به موضوع سیاست و چه بسا مهم‌ترین آن تبدیل کند. اکنون شاید بتوان گفت که میل به محافظت از این زیست‌بوم در مقابل تعرض‌های ویرانگر دولت مرکزی و افراد و شرکت‌های خصوصی مورد حمایت آن، به هسته‌ی اصلی این سیاست‌ورزی تبدیل شده است. این میل از نوعی حس رهاشدگی و تنهاماندگی در برابر مشته‌های آهنین دولت مرکزی نشأت می‌گیرد و جهت‌گیری آن معطوف به خودسازماندهی و خودمدیریتی در پایین‌ترین سطوح جامعه برای مقابله با این سرکوب اکولوژیک است. به تعبیری می‌شود گفت که ذیل این چرخش گفتمانی و آگاهی اکولوژیک، «نیشتمان» (معادل کردی میهن) جای خود را به «ژینگه» می‌دهد و یا به مهم‌ترین نمود آن تبدیل می‌شود. به زبان دیگر، نیشتمان در ژینگه متجسد شده و مادیت پیدا می‌کند و ژینگه پاریزی در ردیف و معادل «نیشتمان په‌روه‌ری» (میهن‌دوستی) قرار می‌گیرد. اگر نیشتمان تا حد زیادی ناظر به یک امر متافیزیکی نامتعیین بود، ژینگه به خود مادیت فضای زندگی توجه می‌دهد و از این لحاظ مناسبات قدرت مرتبط با آن به صورت شفاف و عریان‌تری ظاهر خواهند شد. در واقع ذیل این آگاهی اکولوژیک، ژینگه ساحتی است که در آن مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی قدرت مفصل‌بندی می‌شود و محافظت از آن همان محافظت از فضای زندگی و پس زدن نیروهای غارت‌گر درونی و بیرونی جامعه‌ی کرد است. بدین معنا ژینگه یک فضای عمومی و مالکیت آن نیز متعلق به عموم مردم است و هر نیرویی که بخواهد این مالکیت مردمی را سلب بکند، فارغ از این که دولت باشد یا بخش خصوصی و نیز فارغ از قومیت/ملیت این نیرو، به‌عنوان یک نیروی غارتگر فهم می‌شود. این آگاهی اکولوژیک ظرفیت آن را دارد تا از موضوع خود، یعنی اکولوژی، فراتر برود و به ساحت‌های دیگری هم وارد شود، چه فعالان «ژینگه پاریزی» همیشه در ردیف اول سازمان‌دهی کمک‌های مردمی در مواقع بحرانی بوده‌اند. شاید نمونه‌ی اعلا‌ی آن احداث کمپ کمک‌های مردمی در شهر ازگله، در جریان زلزله‌ی کرماشان در سال ۱۳۹۶ بود که فعالین انجمن «سبز چیا» مریوان و شخص شریف باجور در مرکزیت آن قرار داشتند. به زعم ما سابقه‌ی فعالیت‌های ژینگه پاریزی نقش

مؤثری در ارتقای ظرفیت خودسازماندهی روژهلات کردستان داشته است و همان گونه که از مصاحبه‌های شماره ۵،۴ و ۱۱ برمی‌آید افراد ژینگه پاریزی در مرکزیت فعالیت‌های مربوط به کمپین مقابله با کرونا قرار داشتند و شبکه‌ای از روابطی که پیش‌تر حول فعالیت‌های ژینگه پاریزی شکل گرفته بود در خدمت فعالیت‌های مربوط به این کمپین قرار گرفت و کیفیت فعالیت و کارایی این کمپین‌ها را به شکل معنی‌داری افزایش داد.

لازم است تأکید شود که ژینگه پاریزی به هیچ عنوان فقط محدود به فضای فعالیت‌های سیاسی-مدنی در شهرها نیست و مناطق روستایی هم نقشی فعال در این گفتمان دارند. آن گونه که در مصاحبه‌ی شماره دو اشاره می‌شود، تعدادی از جوانان و تحصیل‌کرده‌های یک روستا در نزدیکی سنندج در کمپین مخالفت با احداث سد «ایلسو» در باکور کردستان در ترکیه نقشی فعال داشته‌اند و با فعالین کرد باکوری و نیز ترکیه‌ای ارتباط و رفت و آمد داشته‌اند. فارغ از اینکه بخواهیم مبتنی بر این مصاحبه بزرگ‌نمایی خاصی انجام بدهیم، خود این پدیده‌ی بیرون آمدن از دایره‌ی روابط و شبکه‌های ارتباطی بسیار محدود یک روستا و قرار گرفتن در مدار روابط و فعالیت‌های اکولوژیک منطقه‌ای در فراسوی مرزهای سیاسی ایران، حاکی از تحول بنیادینی است که در مناطق روستایی به‌وجود آمده است. بدون تردید دهه‌ی ۶۰ و تحمیل جنگ مسلحانه به جنبش کرد نقش رادیکالی در سیاسی کردن مناطق روستایی در روژهلات کردستان داشت. تجربه‌ی جنبش مقاومت کردستان در این دوران، کلیشه‌ی «روستایی محافظه‌کار و غیرسیاسی» را به چالش می‌کشد، چه بدون پشتوانه‌ی اجتماعی مناطق روستایی و بدون حمایت فعال مردم در این مناطق اصولاً امکان هیچ نوع تحرک سیاسی و نظامی‌ای در سطح روژهلات وجود نداشت. از آنجایی که تکنولوژی‌های نظارت و کنترل در مناطق روستایی یا وجود نداشتند و یا صرفاً محدود به «جاش»‌های محلی بود، نیروهای جنبش کرد در تمام یک دهه‌ی پس از انقلاب در غالب مناطق روستایی حضور داشتند و این حضور محصول مشارکت فعال زنان و مردان روستایی بود. تجربه‌ی این دهه و فرم خاص جنبش کرد در این دوران یک پیوند سیاسی ارگانیک بین شهر و روستا در روژهلات کردستان ایجاد کرد و تا حد بسیار زیادی شکاف سیاسی بین فضای شهر و روستا را پر کرد. پس از خروج احزاب از روژهلات، رادیوها و شبکه‌های ماهواره‌ای

جنبش کرد و نیز ورود اینترنت در دهه‌ی گذشته به مناطق روستایی باعث شده است تا در غیاب یک جنبش سیاسی آشکار، این فراروی از تعلقات خرد و محلی در مناطق روستایی به گونه‌ای تداوم داشته باشد. با در نظر گرفتن آن حافظه‌ی جمعی سیاسی یک دهه‌ی پس از انقلاب و نیز با لحاظ کردن تحولات تکنولوژیک و نیز تغییرات آموزشی و فرهنگی در مناطق روستایی روژهلات، که در بالا ذکر شد، شکل‌گیری شبکه‌ای از روابط گسترده در پهنه‌ی مناطق روستایی روژهلات کردستان که گاه حتی به فراسوی مرزهای سیاسی ایران هم می‌رود، قابل فهم خواهد شد. در واقع اگر که سرکوب جنبش کرد در پایان دهه‌ی اول انقلاب امکان حضور در میدان عمومی سیاست را از جوانان مناطق روستایی، و البته شهری نیز، سلب کرد، فعالیت‌های ژینگه‌پاریزی اکنون در مناطق روستایی، به محلی برای سیاسی شدن مردمان این مناطق تبدیل شده‌اند. انجمن‌های ژینگه‌پاریزی شهرها هم به صورت‌های مختلفی نقش پررنگی در مرتبط کردن فعالین روستاهای مختلف با یکدیگر و نیز پیوند دادن آن‌ها با فعالیت‌های جاری در سطح شهرها داشته و دارند. این انجمن‌ها در قالب برگزاری اردوها، گل‌گشت‌ها، و نیز برگزاری کارگاه‌ها سعی می‌کنند تا پیوندی سازمان‌یافته بین فعالیت‌ها مناطق روستایی مختلف و نیز بین این مناطق با کانون‌های فعالیت ژینگه‌پاریزی در سطح شهرها برقرار سازند. این فعالیت‌های اکولوژیک، در کنار دیگر تحولات ساختاری مناطق روستایی، که در بالا توضیح داده شد، این مناطق را به شدت سیاسی کرده است. به تعبیری اکنون مناطق روستایی بار دیگر، پس از تجربه‌ی دهه‌ی پس از انقلاب، در «آستانه‌ی سیاست» قرار دارند و هر نوع گشایش دموکراتیکی امکان نوعی سیاست مردمی فراگیر در این مناطق را به دنبال خواهد داشت که نمونه‌ی بارز آن همین کمپین‌های مقابله با کرونا بود.

پنج) بازسازی جنبش کرد در روژهلات از دهه‌ی ۷۰ به بعد؛ جابه‌جایی کانونی و تغییر فرم: گفتمان ناسیونالیسم کردی در روژهلات در منطقه‌ی مکریان و به مرکزیت مهاباد در دهه‌ی ۱۳۲۰ و در واکنش به سیاست‌های دولت مدرن در تهران ظهور کرد.^{۱۹} نقطه‌ی اوج این گفتمان در این دوران تأسیس جمهوری کردستان به

مرکزیت مهاباد در سال ۱۳۲۵ بود. در لحظه‌ی تولد این ناسیونالیسم بخش‌های جنوبی کردستان ایران کمتر از این گفتمان مقاومت کردی متأثر شدند. در جریان و به‌ویژه پس از انقلاب ۱۳۵۷ گفتمان مقاومت کردی به شکل بسیار مؤثری به سمت مناطق جنوبی کردستان روژه‌لات گسترش یافت. طی این سال‌ها جنبش کردی به سمت شمال تا مرزهای خوی و سلماس و به سمت جنوب تا نزدیک شهر کرمانشاه، تمامی شهرها و روستاهای کردنشین را در برگرفت. گرچه این جنبش در بیرون و علیه سیاست‌های غیردموکراتیک و تمامیت خواهانه‌ی دولت مرکزی تقریباً یک‌صدا بود، اما در درون شامل جریان‌ها و گفتمان‌های متفاوتی بود که موضوع بحث این نوشتار نیست. در همین حد کفایت می‌کند که مقاومت کردی در مناطق جنوبی‌تر کردستان ایران، به‌ویژه در حوزه‌ی سنندج، مریوان و کامیاران، که در جریان و پس از انقلاب وارد میدان سیاست کردی شده بودند، بیشتر متأثر از گفتمان چپ رادیکال کومه‌له بود، در حالی که مناطق شمالی در حوزه‌ی مکرران، به استثنای بوکان که خود یکی از پایگاه‌های اصلی کومه‌له بود، پایگاه سنتی حزب دموکرات کردستان و ناسیونالیسم اتنیک با محوریت زبان و قومیت کردی بود. البته این یک تقسیم‌بندی جامع و مانع نیست به هیچ‌عنوان به این معنی نیست که حزب دموکرات در مناطق جنوبی پایگاه نداشت و یا برعکس کومه‌له و چپ جدید رادیکال در مناطق شمالی و حتی در خود مهاباد بدون پشتوانه‌ی اجتماعی بود، چه این احزاب هر دو در همه‌ی شهرها و روستاهای کردستان در کنار همدیگر حضور داشتند. چیزی که هست این بود که در مناطق جنوبی کردستان غالباً پایگاه اجتماعی گفتمان جدید جنبش کرد چشم‌گیرتر از گفتمان ناسیونالیسم اتنیک بود. این جنبش در سال‌های پایانی دهه‌ی ۶۰ سرکوب شد و احزاب کردی، پس از کمپ‌نشین شدن در دهه‌ی ۷۰ در باشور کردستان (کردستان عراق)، پیوند سازمان‌یافته‌ی خود با جامعه را از دست دادند، گرچه این ارتباطات بخشاً و به صورت محدودی به شکل زیرزمینی و مخفیانه حفظ شد. سرکوب‌های خونین دهه‌ی ۶۰ و قطع شدن پیوند ارگانیک جامعه‌ی کرد با احزاب خود باعث ایجاد گسستی دیگر در جنبش مقاومت روژه‌لات کردستان شد. پس از این گسست از دهه‌ی ۷۰ به بعد گفتمان مقاومت در کردستان به شیوه‌ی دیگر خود را بازآرایی کرد و سعی کرد تا از فضاهای فرهنگی و کمتر سیاسی شده‌ی این دوران به عنوان مکانی برای بقای خود استفاده کند. در جریان

این بازسازی که از اواسط دهه‌ی ۱۳۷۰ تاکنون ادامه داشته است، کانون مقاومت کردی هم دچار تحول شده است. اگر انقلاب ۱۳۵۷ جنبش کرد را از مرزهای منطقه‌ی مکریان فراتر برد و جغرافیای مقاومت کردی را به سمت مناطق جنوبی تا نزدیک خود شهر کرمانشاه توسعه بخشید، در جریان این بازآرایی پسا دهه‌ی هفتادی، حوزه‌ی تأثیر این گفتمان کم‌کم به خود شهر کرمانشاه و نیز به استان ایلام هم گسترده شد. به گمان ما در جریان این بازآرایی اکنون شاید بشود گفت که این دیگر مریوان است که به کانون پویای مقاومت/سیاست کردی تبدیل شده است. این سیاست در چند دهه‌ی گذشته به شیوه‌ای خزانده و نرم و به صورت نسبتاً غیر قابل کنترلی به فرم‌های گوناگون در حوزه‌ی عمومی خود را بازسازی کرده است و شاید بشود گفت که در این بازسازی و باززایی بخش‌های جنوبی کردستان معمولاً فعال‌تر بوده‌اند. فعالیت‌های انجمنی به‌ویژه در دو حوزه‌ی آموزش زبان کردی و «ژینگه پاریزی» و نیز فعالیت‌های صنفی و کارگری و تا حدی نیز فعالیت‌های زنان در یکی دو دهه‌ی گذشته رشدی انفجارگونه داشته است. کانون این فعالیت‌ها بیشتر در بخش‌های جنوبی‌تر کردستان مستقر است و تا حد بسیار زیادی مرکزیت آن در مریوان است. بدون تردید فعالیت در این حوزه‌ها بدون هزینه و سرکوب نبوده است اما در نهایت این فضای عمومی جدید تا حد بسیار زیادی توانسته است خود را تثبیت بکند. ما این‌جا نمی‌توانیم وارد بحث چرایی و دلایل این پدیده، یعنی حرکت کانونی جنبش کرد در روژهلالت از مناطق شمالی به سمت بخش‌های جنوبی، بشویم، چه این خود نیازمند یک پژوهش جداگانه است. اما به نظر می‌رسد که این پدیده با فرم خاصی از سیاست «بازقبیله‌ای سازی»^{۲۰}، که رژیم در سال‌های پس از انقلاب به این مناطق تحمیل کرد، بی‌ارتباط نباشد، هر چند که باید تأکید شود که این نمی‌تواند تنها دلیل این موضوع باشد. همان‌گونه که در سکوت روژهلالت^{۲۱} بحث می‌شود، رژیم در سال‌های پس از انقلاب در منطقه‌ی مکریان با در خدمت گرفتن مسلح کردن عشیرت بزرگ منگور، یک نیروی شبه‌نظامی به نام پیشمرگ‌های مسلمان (جاش‌ها) در میان این قبایل تاسیس کرد و آن را به عنوان بازوی نظامی-امنیتی بومی برای مقابله با جنبش کرد به خدمت گرفت. این نیروهای شبه‌نظامی نقش عمیقی در سرکوب جنبش کرد در دهه‌ی پس از انقلاب بازی کردند. باید توجه شود که پدیده‌ی

«جاش سازی» نه فقط منحصر به منطقه‌ی مکریان، که در سراسر روژهلات کردستان رایج بود. اما به نظر می‌رسد به این دلیل که ساختارهای قبیله‌ای در منطقه‌ی مکریان در زمان انقلاب هنوز به صورت نیمه‌فعال وجود داشتند، رژیم توانست تا این ساختارها را دوباره احیا و آن را به خدمت بگیرد. رژیم پس‌انقلابی توانست در منطقه‌ی مکریان تمام قبیله بزرگ منگور را به خدمت سازوبرگ نظامی-امنیتی خود درآورد، در حالی که به نظر می‌رسد سیاست بازقبیله‌ای سازی در مناطق جنوبی‌تر روژهلات کردستان نتوانست زیاد موفق عمل کند. البته که جاش‌ها در مناطق جنوبی هم فراوان بودند اما شکل‌گیری آن‌ها در امتداد خطوط کهن قبیله‌ای-عشیره‌ای (که به نظر می‌رسد از ساختار اجتماعی این مناطق محو شده بودند) و احیای این ساختارها نبود، بلکه بیشتر تابع عواملی چون تعلق به اسلام سیاسی، فرصت‌طلبی‌ها و انتقام‌جویی‌های شخصی، خانوادگی و فامیلی بود. هم‌چنین رژیم در مناطق جنوبی توانست تعدادی از شیوخ و علمای مطرح را به خدمت بگیرد و از جایگاه مذهبی و نفوذ آن‌ها برای مقابله با جنبش کرد و گسترش سازمان پیشمرگان مسلمان بهره بگیرد.^{۲۲} به زعم ما این سیاست بازقبیله‌ای سازی منطقه‌ی مکریان نقش عمده‌ای در ایجاد و تداوم فضای اختناق در این منطقه و به تبع آن حرکت کانونی مقاومت کرد به سمت مناطق جنوبی داشته است.

این جابه‌جایی کانونی در سیاست مقاومت کردی یک دلالت مهم برای جنبش کرد دارد. در مریوان و دیگر بخش‌های جنوبی روژهلات کردستان بر خلاف مه‌باد و دیگر شهرهای شمالی، عامل یا میانجی ترکی در سیاست کردی حضور ندارد. گفتمان مقاومت کردی در بخش‌های شمالی معمولاً به واسطه‌ی یک میانجی ترکی با دولت مرکزی ارتباط برقرار می‌کند. در واقع در این مناطق گاه بازوی سرکوب دولت مرکزی از یک آستین ترکی بیرون می‌آید. نمونه‌ی تراژیک آن کشتار قارنا در شهریور سال ۱۳۵۸ بود. بدون تردید ترک‌ها خود از حذف شده‌گان دولت مدرن در ایران هستند و این‌جا منظور آن بخشی از جامعه‌ی ترک است که در سازوکارهای نظامی و امنیتی رژیم ادغام شده‌اند. مختصات روابط قدرت بین این سه‌گانه‌ی کرد-ترک-دولت مرکزی قاعدتاً نقشی در تعیین فرم گفتمان ناسیونالیسم اتنیکی کرد ایفا کرده است و باید در جایی دیگر مورد بحث قرار بگیرد اما چیزی که هست این است که در بخش‌های جنوبی

کردستان این عامل وجود ندارد و سیاست کردی به صورت بی‌میانجی با دولت مرکزی مرتبط می‌شود. به نظر می‌رسد که حذف و یا کمرنگ شدن این میانجی نقش زیادی در تعیین چهارچوب‌های گفتمانی سیاست کردی در این مناطق دارد که خود نیازمند پژوهش‌ها و واکاوی‌های بیشتری است و بحث آن در این جا نمی‌گنجد. همانطور که اشاره شد در جریان این تحول و حرکت کانون مقاومت/سیاست کردی به سمت مناطق جنوبی کردستان، کردهای غیر سنی کرماشان و ایلام، که ناسیونالیسم اتنیکی کرد نتوانسته بود زیاد آن‌ها را درگیر کند، به شکل فزاینده‌ای به هویت کردی خود و نیز مناسبات سیاسی-اقتصادی تبعیض آمیز دولت مرکزی علیه خود آگاه شده و وارد گفتمان مقاومت کردی شده‌اند. دستبردهای دولت مرکزی در اکولوژی این مناطق در قالب پروژه‌های سدسازی و آب‌رسانی، تخریب‌های محیط زیستی عمیق، آگاه شدن به مناسبات استعماری استخراج نفت در این مناطق و همزمان بیکاری، توسعه نیافتگی و فقر گسترده در این دو استان از یک طرف و تحول و گشوده شدن گفتمان مقاومت کردی به روی کردهای یارسان و شیعه، نقش بنیادینی در ورود کرماشان و ایلام به جنبش کرد در جریان این باززایی داشته است. لازم است اشاره شود که، جدا از فعالیت انجمن‌های ادبی کردی در این مناطق، بازتاب رسانه‌ای گسترده‌ی تجربه‌ی مقاومت روژئاوا، بازنمایی گفتمانی کردهای غیرسورانی و غیرسنی در فعالیت‌های جدید رسانه‌ای جنبش کرد و نیز فرم جدید برگزاری مراسم نوروز در روژهلالت، در اقبال کرماشان و ایلام به جنبش کرد تأثیر بسزایی داشته است. در واقع می‌توان ادعا کرد که بازسازی گفتمان مقاومت کرد از دهه‌ی ۱۳۷۰ به بعد و حرکت کانون مقاومت به سمت مناطق جنوبی روژهلالت کردستان، همزمان بوده است با گشودگی و نیز کشیدگی این جنبش: گشوده شدن به روی کردهای غیرسنی (به طور ویژه کردهای یارسان و شیعه) و به‌ویژه زنان^{۳۳} (ن.ب: مصاحبه شماره ۴) و کشیده شدن آن در امتداد زاگرس به سمت مناطق جنوبی‌ای که تاریخاً جنبش کرد در آن پایگاه قابل توجهی نداشته است. گرچه در دهه‌ی ۱۳۶۰ و همزمان با سراسری شدن جنبش کرد در روژهلالت کردستان، فضای مقاومت کردی به شکل بسیار مؤثر و موفق‌ی به سمت مناطق جنوبی گسترده شد و دیوار مردانه‌ی این گفتمان هم به شکل معنی‌داری فروریخت و زنان به میدان عمومی این

گفتمان ورود کردند، اما این بازسازی پسا دهه‌ی هفتادی گفتمان مقاومت در روژهات بود که به شکل ملموسی این جنبش را به ورای مرزهای گفتمانی «مردِ سورانی سنی»، که مشخصه‌ی ناسیونالیسم اتنیکی کرد است، برد و کردهای غیرسورانی و غیرسنی را هم وارد این گفتمان کرد. در جریان این بازآرایی، این جنبش هم‌چنین از لحاظ محتوایی هم به روی مباحث جدید اقلیمی و اکولوژیک گشوده شده است که بالاتر مورد بحث قرار گرفت. فهم این که بین این دو پدیده، یعنی حرکت گفتمان مقاومت به سمت جنوب و گشودگی آن، ارتباطی از جنس «قربت‌های انتخابی»^{۲۴} وبری وجود دارد و یا صرفاً یک هم‌نشینی تصادفی است نیازمند پژوهش‌های دیگری است.

کمپین مقابله با کرونا در روژهات کردستان بیش از هر چیزی بیان‌گر این بازسازی جنبش کرد در روژهات کردستان است. اگرچه همان‌گونه که ذکر شد فضای دیاسپوریک محدودیت‌های خاصی برای این پژوهش ایجاد کرد و امکان انجام مصاحبه‌های بیش‌تری وجود نداشت، بر اساس مصاحبه‌های انجام شده و نیز بر اساس شنیده‌های ما از فضای شهرها و مناطق مختلف روژهات، پویایی این کمپین‌ها در شهرهای جنوبی‌تر کردستان مانند بانه، سقز، پاوه و بالاخص مریوان بیش‌تر بود^{۲۵}. به احتمال زیاد می‌توان پویاترین و متشکل‌ترین این کمپین‌ها را کمپین مریوان دانست. به زعم ما شرایط امکان موفقیت و کارایی برجسته‌ی کمپین مریوان به سابقه‌ی فعالیت‌های ژینگه‌پاریزی، کارگری، فعالیت‌های زنان و البته کانون صنفی معلمان مریوان - که در میان کانون‌های صنفی معلمان ایران برجستگی چشم‌گیری دارد و شاید متشکل‌ترین کانون صنفی معلمان در سطح ایران باشد - و دیگر فعالیت‌های مدنی - سیاسی پنهان و آشکار در این شهر مربوط است.

شش) روژهات و بحران‌ها؛ مدیریت موضوعی یا سیاست‌ورزی فراگیر:
سیاست‌های نولیبرالی اقتدارگرایانه‌ی رژیم که فارغ از گفتمان‌های دولت‌های مختلف بدون گسست از ابتدای دوره‌ی ریاست جمهوری هاشمی تا کنون تداوم داشته‌اند، باعث عقب‌نشینی حاکمیت از ارائه‌ی خدمات اجتماعی و رفاهی شده است. البته بدون تردید این عقب‌نشینی‌ها همزمان بوده است با پیشروی بازوی امنیتی - نظامی رژیم و متورم شدن بودجه‌ی نهادهای امنیتی - نظامی^{۲۶} تا که بتوانند این غارت‌های بی‌سابقه را برای

خود دولت و نیز بخش خصوصی تضمین بکنند. این عقب‌نشینی رفاهی و پیشروی نظامی در کردستان به دلیل پس‌زمینه‌ی سیاسی روژه‌لات از یک طرف و عدم توسعه‌ی اقتصادی این منطقه از طرف دیگر، تبعات تراژیکی را به دنبال داشته است. خصوصی‌سازی و کالایی‌سازی خدمات عمومی، بهداشتی و رفاهی و عقب‌نشینی دولت از فراهم کردن این خدمات، به تصادف یا غیر آن، در کردستان (و یا شاید در همه‌ی ایران) با رشد بی‌سابقه‌ی جمعیت شهرنشین به صورت اسکان‌های غیررسمی و حاشیه‌نشینی‌های فقرزده همزمان بوده است. این وضعیت شرایطی را به‌وجود آورده است که در کنار فرم مزن فقر ویرانگری که در غالب شهرهای کردستان وجود دارد، در زمان‌های بحرانی مانند وقوع زلزله و سیل، این مناطق به نوعی حمایت عاجل نیاز پیدا بکنند. این فضای خالی تا حدی توسط انجمن‌های مردمی و کمک‌های مردمی خودجوش در سطح روژه‌لات و ایران پر شده است. این انجمن‌ها و نیز همبستگی عمومی‌ای که در مواقع بحرانی ایجاد می‌شود، توانسته‌اند در غیاب خدمات رفاهی مؤثر دولتی، به شیوه‌ای به مدیریت حداقلی این بحران‌ها بپردازند. در این فضا، جامعه به طور عمومی و فعالین حوزه‌ی زنان و فعالین صنفی، کارگری، مدنی، محیط زیستی به‌طور ویژه به نوعی تمرین خودسازماندهی و خودمدیریتی پرداخته‌اند. باید توجه کرد که دایره‌ی این همبستگی‌ها از مرزهای اتنیکی فراتر می‌رود و بین کردستان و دیگر بخش‌های ایران از این حیث رابطه‌ی متقابلی وجود دارد. در کردستان به دلیل وجود گفتمان مقاومت فراگیرتری که این همبستگی‌ها در بستر آن محقق می‌شود، غالباً این امکان وجود دارد که این فعالیت‌ها از چهارچوب‌های خیریه‌ای و غیرسیاسی و از فرم یک نوع مدیریت موضوعی خارج شده و ذیل آن گفتمان سیاسی گسترده‌تر فهم و بازنمایی شوند و از این طریق به فرمی از سیاست‌ورزی فراگیر تحول پیدا کنند. در واقع معمولاً فعالیت‌های صنفی، کارگری، محیط زیستی و مدنی، چه در مواقع بحرانی و چه غیر آن، از چارچوب معمول این فعالیت‌ها فراتر می‌روند و به تولید یک مازاد سیاسی و بازتولید گفتمان مقاومت کردی منتهی می‌شوند. این ظرفیت در همان روزهای آغازین فعالیت کمپین‌های مقابله با کرونا در کردستان خود را نشان داد که البته شرایط امکان بسط این ظرفیت و تداوم آن، همان‌گونه که در بخش دوم و سوم این نوشتار مورد بحث

قرار خواهد گرفت، جایی در بیرون از خود جامعه‌ی کرد قرار داشت و صرف وجود این ظرفیت در کردستان، ضرورت و ضمانتی برای تحقق آن ایجاد نمی‌کرد.

نکته‌های که مورد بحث قرار گرفت، صرفاً مشاهدات نظروزرانه و تا حد بسیار زیادی مبتنی بر مشاهدات مستقیم و شهودهای اولیه‌ی حاصل از این مشاهدات است. این نظروزرایی‌ها، همانطور که پیش‌تر هم اشاره شد، می‌توانند نادقیق، ناقص و یا به‌کل اشتباه باشند اما تصور ما بر این است که این موضوعات از موضوعات مهم برای اندیشیدن در مورد روزگلات کردستان هستند و نیاز هست تا که این مشاهدات با مطالعات تجربی و موردی دقیق‌تر شکافته شوند. بدون تردید در سطح ایران تحولات اجتماعی به‌مراتب سریع‌تر از آکادمی علوم اجتماعی و انسانی حرکت می‌کند و بین پویایی این تحولات و سرعت این دگرگونی‌ها با ایستایی و رکود این آکادمی یک شکاف بسیار عظیمی وجود دارد. متأسفانه روزگلات کردستان هم از این وضعیت مستثنا نیست؛ آکادمی علوم اجتماعی و انسانی نتوانسته است پویایی‌های جامعه را رصد کند و سرعت این تغییرات و تلنبار شدن این پدیده‌ها به نوعی پیچیدگی مضاعف و فزاینده دامن زده است که امکان واسازی این لایه‌های انباشته شده را به مراتب سخت‌تر می‌کند. از این حیث این نوشته سعی دارد تا به مناسبت کمپین‌های مقابله با کرونا در روزگلات کردستان توجهی بدهد به این تحولات ساختاری و ضرورت پژوهش‌های دقیق‌تر در مورد این دگرگونی‌ها.

همنشینی پدیده‌های که در بالا ذکر شد، فرم سیاست‌ورزی در گفتمان مقاومت جنبش کرد را دچار تحول ساختاری اساسی کرده است. بدون شناخت دقیق این تحولات، به‌ویژه تحولات پس از سرکوب جنبش کرد در دهه‌ی ۶۰، امکانی برای فهم الگوهای رفتاری و شیوه‌های بازسازی گفتمان مقاومت کرد را نداریم. لازم به اشاره است که پدیده‌های ذکر شده فقط برخی از اهم مواردی هستند که به شیوه‌ای مستقیم یا غیرمستقیم نقشی در شکل‌گیری کمپین‌های مقابله با کرونا در شهرها و روستاهای کردستان داشته‌اند. اگر بخواهیم گامی فراتر نهمیم و به سمت یک تحلیل جامع‌تر حرکت کنیم فهم دیگر تحولات و دگرگونی‌های روزگلات کردستان از دهه‌ی ۷۰ به بعد ضرورت پیدا خواهد کرد: رشد بی‌سابقه‌ی جمعیت شهری در قالب شکل‌گیری حاشیه‌نشین‌های

فقیر و اسکان‌های غیررسمی در اطراف شهرهای روژه‌لات کردستان به گونه‌ای که در غالب موارد جمعیت این بخش‌ها از بخش‌های قدیمی‌تر شهر بسیار بیشتر شده است؛ تحولات اقتصادی گوناگون مانند بیکاری گسترده، «دستفروشی شدن شهرها»، کولبری، شکل‌گیری فرم‌های اقتصادی حامی‌پرورانه و توسعه‌ی خرده‌بورژوازی دولتی؛ تحولات گوناگون مربوط به حوزه‌ی اقتصاد کشاورزی مانند اتوماتیزه شدن و رواج سیستم‌های کشاورزی جدید و تجاری در بخشی از روژه‌لات که به شکل‌گیری فرمی جدید از مناسبات طبقاتی در روستاها منجر شده است؛ ادغام فزاینده‌ی مناطق روستایی در مناسبات اقتصادی سرمایه‌دارانه به‌مدد پروژه‌های برق‌کشی، جاده‌کشی و گازکشی؛ تحولات مربوط به فعالیت‌های صنفی (به‌ویژه کانون صنفی معلمان) و کارگری و نیز جنبش زنان؛ تحول، رشد و دگرگونی جریان‌های مذهبی گوناگون از جریان‌های معتدل مانند «مکتب قران»، که می‌شود آن را فرمی از «اخوان المسلمین کردی» فهمید، تا جریان‌های جهادی و افراطی که با شبکه‌های جهانی سلفی‌گری مرتبط هستند.^{۲۷}

این پدیده‌ها و تحولات نشان می‌دهند که روژه‌لات کردستان چگونه در چند دهه‌ی گذشته به صورت خزنده و آرام دچار تحولات ساختاری اساسی شده است. ما معتقدیم که در مسیر این تحولات ساختاری، گفتمان مقاومت کرد در روژه‌لات کردستان هم خود را از دهه‌ی ۱۳۷۰ به بعد به تدریج بازسازی کرده است. هر چند که تحولات ساختاری این گفتمان بخشاً بازنمایی شده است، تمام این بازسازی هنوز نتوانسته است زبان گفتمانی دقیقی پیدا بکند. بدون تردید در متن ایران این تحولات منحصر به کردستان نیست و در مناطق دیگر هم به شیوه‌های مشابه یا متفاوتی شاهد این تغییرات بوده‌ایم. اینکه ساختار صلب سیاست و آکادمی به شکل مزبوحانه‌ای تلاش می‌کنند این تحولات ساختاری را به ترتیب انکار/ سرکوب کند و یا در مقابل آن خود را به کوری بزند، به معنی سکون و رکود این جامعه نیست. خودسازمانده‌ی‌های مردمی در مواقع بحرانی و فرم‌های گوناگون مقاومت و اعتراض که در سال‌های اخیر بسامد خیره‌کننده‌ای داشته است، علایم حیاتی جامعه‌ای است از تن زدن به ساختارهای حقوقی، سیاسی، علمی و مناسبات دانش-قدرت کنونی سر باز می‌زند و با شوریدن بر علیه آن‌ها از پویایی‌های حیات خود دفاع می‌کند.

قسمت دوم:

شکل گیری اداره‌ی مردمی در روزگلات

شوراها/ انجمن‌های مردمی که در نقاط مختلف کردستان به وجود آمدند، آن گونه که گفته شد، به واسطه‌ی نیاز عمومی مردم به بسیج منابع در جهت مبارزه با تهدیدات وجودی برخاسته از همه‌گیری کووید-۱۹ در جامعه ضرورت پیدا کرد. شوراهای محلی سازمان‌های افقی هستند که به واسطه‌ی فعالیت‌هایشان در راستای حراست از جامعه در مقابل ویروس کشنده‌ی کووید-۱۹ به هم متصل شده‌اند، از جمله‌ی این اقدامات می‌توان کنترل رفت‌وآمد در داخل و بیرون از شهرها و روستاها، گندزدایی و ضدعفونی کردن فضاهای عمومی، سازمان‌دهی و نظارت بر خرید و توزیع اقلام غذایی و مایحتاج خانگی، کمک به تهیه‌ی دارو برای افراد مبتلا در بیمارستان‌هایی که با مشکل کمبود منابع و نیروی انسانی روبه‌رو بودند و همچنین جمع‌آوری کمک‌های مالی برای استمرار فعالیت‌ها را نام برد. اگرچه شوراهای محلی عمدتاً در قلمرویی مشغول به کار شدند که تا آن زمان تحت کنترل دولت بوده و در شرایط کمبود شدید منابع انسانی، مالی، پزشکی و تکنیکی و علمی که عمدتاً تحت کنترل دولت و نهادهای تحت امرش بوده است به کار مبادرت ورزیده‌اند، اهداف آن‌ها به چالش کشیدن یا جایگزین کردن قدرت دولتی در سطحی محلی نبود. بلکه به نظر می‌رسد که هدف آن‌ها در آن زمان بی‌واسطه‌تر است و یک چیز بی‌میانجی و [صرفاً] معطوف به شرایط ایجاد شده توسط همه‌گیری و شکست دولت در مدیریت اوضاع و تأثیر چنین شرایطی بر افراد و جامعه بود.^{۲۸}

اما صرف نظر از بی‌واسطگی اهداف، اقدامات آن‌ها ادراکی یکسر متفاوت در سطح محلی و به طور عام در سطح اجتماع داشته است. در واقع ادراک عمومی از شوراهای محلی در کردستان از کارکرد بی‌واسطه‌ی آن‌ها بسیار متفاوت بود. [شوراهای محلی] به‌مثابه‌ی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی مردمی و عمدتاً خودانگیخته دیده شده‌اند که به گونه‌ای مؤثر کارکردهای عمومی دولت را محقق می‌کردند و قادر بودند تا بدیلی قابل اعتماد را در دراز مدت عرضه کنند. به بیان دیگر ادراک عمومی [نسبت به شوراهای مردمی]، دربردارنده‌ی برداشت یک بدیل بالقوه برای دولت بوده است، یعنی یک نیروی

برخاسته از درون جامعه‌ی مدنی که هویتی مشخصاً کردی دارد و می‌تواند ردا ای حکمرانی^۱ را از دولتی بستاند اگر که دولت در بحران سیستماتیک همه جانبه‌ای که در ابعادی ملی گرفتار آن است بیشتر فرو برود. این ادراک، که پس اضمحلال انجمن‌های مردمی نیز تداوم داشته است، آن گونه که در ادامه گفته خواهد شد می‌تواند دلالت‌های مهمی برای ادراک عمومی از ثبات نظم حاکم و تداوم سلطه‌ی حاکمیت در کردستان داشته باشد. چرا که خیزش شوراهای محلی و انجمن‌های مردمی سوای از دلالت‌هایی که در سطح خوداعتدای جامعه‌ی مدنی کردی در مقابل رژیم اسلامی دارد، همچنین اشاره به امکان، اگر نه حتی پیش‌بینی، گسست در ساختار سلطه‌ی حاکمیت در برهه‌ای دارد که بحران حاکمیت به واسطه‌ی شرایط حاصل از پیامدهای کووید-۱۹ انباشت شده و تشدید یافته است. ما دوباره در ادامه به این مسئله باز خواهیم گشت.

شورها/ انجمن‌های محلی سازمان‌های داوطلبانه‌ای بودند که اقلام و خدمات ضروری‌ای را که دولت از تأمین آن‌ها در جهت پاسخ‌گویی به استلزامات مقابله و مبارزه با همه‌گیری کووید-۱۹ در جامعه‌ی کردی عاجز بود، تدارک می‌دیدند. این شورها و انجمن‌ها به‌مثابه شبکه‌های افقی بسیج، مشارکت و خودگردانی مردمی در مراکز شهری و مناطق روستایی عمل می‌کردند. آن‌ها مردم را گردهم می‌آوردند تا مراکزی مشخص برای فعالیت در شرایط پیش‌آمده را ایجاد کنند. این مراکز به‌طور دقیق از مأموریت و اهدافشان در جامعه به مثابه «حدود» لازم در جهت استمرار و بقای آن‌ها در مقام سازمان‌های مدنی غیرسیاسی، آگاه بودند. چنین آگاهی‌ای دیگر محلی نبود. گسترش سریع همه‌گیری در کردستان و مناطق پیرامون و ناتوانی شدید دولت مذهبی در مدیریت آن و کنترل پیامدهای انسانی و مادی آن در سراسر کشور، فراروی این آگاهی از سطوح محلی و منطقه‌ای را به‌سرعت و سهولت نسبی امکان‌پذیر ساخته بود.

مفهوم «حدود» بر قواعد ضروری نانوشته‌ای اطلاق می‌شود که انجمن‌ها/ شورها باید مدنظر قرار دهند تا در سطح میدانی جامعه‌ی مدنی فعال باقی بمانند. چنین مفهومی دال بر حضور همه‌جایی خشونت حاکم دارد که در تکنولوژی‌های نظارت و کنترل درج شده است، تکنولوژی‌هایی که به‌منظور سرکوب اختلاف عقاید و مخالفت‌ها اعمال می‌شود و مرزهای جامعه‌ی مدنی کرد را به عقب می‌راند. چنین چیزی در واقع

به این معناست که شوراهای محلی و انجمن‌های مردمی باید نسبت به خشونت و اعمال زور حاکمیت که همواره بر سر آنها وجود دارد و تنظیم‌کننده‌ی حدود فعالیت در جامعه‌ی مدنی است هشیار و آگاه باشند. بنابراین در این معنا شوراهای محلی درون «قلمرویی تبادلی» قرار گرفته بودند که جامعه‌ی مدنی را از دولت تفکیک می‌کرد.^{۲۹} این قلمروی تبادلی جایگاه واقعی شوراهای محلی است و به‌وضوح بر این امر دلالت دارد که ماندگاری و توسعه‌ی آنها پیش از هر چیز به تعادل قدرت بین دولت و جامعه‌ی مدنی بستگی دارد. بنابراین، مفهوم حدود را می‌توان در نسبت با مرزهای قلمرو فعالیت و تأثیر شوراهای محلی در جامعه‌ی کرد و جامعه‌ی ایران به طور عام فهم کرد. این نکته دلالت‌های مهمی برای خصلت دموکراتیک شوراهای محلی، منش کثرت‌گرایانه و دربرگیرنده^۱ و مشخصه‌ی مشارکت‌جویانه [آنها] دارد. همچنین در وضعیت کنونی آگاهی از «حدود» در سطح ملی فراگیر شده است، کما اینکه ادراک عمومی از ناکامی رژیم برای مدیریت همه‌گیری و تأثیرات آن بر افراد و جامعه نیز به سطحی ملی فراکشیده شده است. بعداً به این مسئله‌ی اساسی باز خواهیم گشت.

از نمایندگی^۲ تا مشارکت

شوراهای محلی و دیگر انجمن‌های مردمی به صورت داوطلبانه توسط مردم ایجاد شدند. از این‌رو عضویت آنها نه بازنمایانه^۳ بلکه مشارکت‌جویانه بود. مشارکت‌کنندگان در یک هویت مشترک گردهم می‌آمدند که در مقام شکلی از آگاهی جمعی از رسالت و اهداف شان عمل می‌کرد. این هویت مشترک عمیقاً نسبت به اهداف مشترک آگاه بود و این آگاهی به کثرت هویت مشارکت‌کنندگان وحدت می‌بخشید و در عین حال بر حفظ تنوع و کثرت آنها اهتمام داشت. هویت مشترک، مرزهای یک «مرکز فعال» در شورای محلی را که جایگاه هویت‌های متنوع مشارکت‌کنندگان بود تعریف می‌کرد. هویت مشترک مفصل‌بندی هویت‌های مشارکت‌کنندگان در مرکز فعال را فراهم کرده و تفاوت‌های آنها در شبکه‌ی افقی شوراها را حفظ می‌کرد. این تکینگی‌ها به واسطه‌ی

۱. inclusive

۲. representation

۳. representational

ضدیت مشترک‌شان با رژیم، سیستم اقتصادی نولیبرال اسلامی، استثمار رانتی و تخریب اکوسیستم وحدت پیدا می‌کردند. آگاهی برخاسته از این ضدیت مشترک با بنیان‌های سیاسی و اقتصادی نظام و تخریب اکوسیستم در جمهوری اسلامی به خودی خود ادراکی مشترک از آینده‌ای مشترک در میان تکینگی‌های مرکز فعال به دست می‌داد.

با توجه به این نگرش، ضدیت با تخریب اکوسیستم و محیط زیست در مقایسه با ضدیت با سلطه‌ی حاکمیت در میدان سیاسی و اقتصادی وزنی همسان دارد. ضدیت با تخریب اکوسیستم و محیط زیست [عنصری بر سازنده در مفصل‌بندی هویت مشترک شوراهای بومی و دیگر انجمن‌های مردمی در مرکز فعال در روژهاست بوده است. ضدیت فزاینده با تخریب اکوسیستم، به صورت عام به سیاست‌های نظام‌مندی مرتبط دانسته می‌شود که توسط افراد یا سازمان‌های وابسته یا حمایت شده توسط نظام اعمال می‌شوند و ویژگی ضروری ضدیت با نظام و مقاومت کردی در مرحله‌ی حیاتی گذار از سلطه‌ی حاکمیت به سوی گسست دموکراتیک را برمی‌سازد. این استدلال درباره‌ی جایگاه اکولوژی و محیط زیست در مقاومت کردی در مقابل سلطه‌ی حاکمیت دلالت‌هایی فراتر از مسئله‌ی انجمن‌های مردمی دارد.

همانگونه که گفته شد، در عمل شوراهای محلی، نمایندگی جای خود را به مشارکت داد که از طریق شبکه‌ها/ سازمان‌های افقی عمل می‌کرد. این امر دلالت‌های مهمی برای رابطه‌ی بین انجمن‌های محلی و مردمی و قدرت حاکم در ایران دارد. در دولت-ملت مدرن مفهوم حاکمیت مردمی/ ملی مفهوم بنیادی همه‌ی شکل‌های نمایندگی دموکراتیک است. این امر به آن دلیل است که مفهوم حاکمیت مردمی/ ملی به مفصل بندی خواست مردمی/ ملی در ساختار قدرت در برساخت دولت ارتقا می‌یابد. ساختار حاکمیت ساختار نمایندگی در دولت-ملت است.^{۳۰} آرخه یا مفهوم بنیادی اقتدار و مشروعیت است که خصلتی دموکراتیک به نمایندگی سیاسی در دولت-ملت می‌دهد. همه‌ی شکل‌های دموکراسی نمایندگی از جمله شکل‌های رادیکال مطرح شده توسط احزاب سیاسی کمونیست و سوسیالیست در کردستان یا ایران به طور عام با اتکای به مفهوم حاکمیت (مردمی یا ملی) ساخت یافته‌اند که در ساخت دولت تقدیس

می‌شوند. آن‌ها اقتدار و مشروعیت خود را از آن [حاکمیت] در ساخت دولت می‌گیرند. این مفهوم همزمان قاعده‌ی بنیادی وحدت قانونی و سیاسی دولت است. بنابراین همه‌ی شکل‌های نمایندگی که ادعای دموکراتیک بودن دارند به وحدت قانونی و سیاسی دولت - ملت گره خورده‌اند و باید در جهت حفظ آن عمل کنند. بنابراین در این معنا مفهوم حاکمیت شرایط امکان نمایندگی دموکراتیک در دولت - ملت است، و همه‌ی شکل‌های نمایندگی برای ماندگاری به وحدت قانونی و سیاسی دولت حاکم متکی هستند.^{۳۱} برخلاف نمایندگی، مشارکت به هیچ برداشتی از بنیان، حاکمیت و مفاهیمی از این دست متکی نیست. [مشارکت] به خودی خود، از هرگونه تعهد به نگاهداشت وحدت قانونی دولت اسلامی و دولت‌های دیگر در ایران آزاد است. این مسئله خصلت دموکراتیک نهادهای مشارکتی همانند شوراها/ انجمن‌های محلی را توضیح می‌دهد. به‌علاوه نشانگر آن است که همه‌ی شکل‌های مشارکت سیاسی که می‌خواهند اصالتاً دموکراتیک باشند باید بار حاکمیت و تعینات آن را در فرآیند سیاسی کنار بگذارند.

مرکز فعال در شبکه‌ی شوراهای محلی و انجمن‌های مردمی برآیند مشارکت کثرتی از هویت‌های تکین در فرآیند کار داوطلبانه است. [مرکز فعال] محصول مشترک مشارکت کنندگان بوده و توسط «فعالیت مولد» آنان بر ساخته می‌شود. مفهوم فعالیت مولد از منظر مقاومت کردی به گفتمان‌ها و کردارهایی ارجاع دارد که با سلطه‌ی حاکم و اقتصاد نولیبرال و ساختارهای حامی پرورانه و رانتی آن که تغذیه‌کننده‌ی سودهای کلان و فساد هستند در تقابل هستند. مفهوم فعالیت مولد به خودی خود برای تعریف هویت دموکراتیک مشترک انجمن‌های مردمی حیاتی است اما با توجه به ماهیت بحران‌های سیستمی باید در پرتوی همه‌گیری کووید-۱۹ و پیامدهای جدی آن بر ساختارهای سلطه در جامعه‌ی ایران و به‌صورت خاص در کردستان باز-ارزایی و مجدداً تئوریزه شود.

مسئله‌ی مورد توجه در این‌جا بسط قلمرو زیست سیاست و تأثیر آن بر عملکرد قدرت حاکم از زمان بروز همه‌گیری است. در مراحل اولیه‌ی همه‌گیری قدرت حاکم و اپوزیسیون مردمی در میدان زیست سیاست با هم روبه‌رو می‌شوند، یعنی میدان رو به بسط روابط نیروی مرتبط با حیات و شرایط زندگی انسان‌ها و جمعیت‌ها، اعم از سلامت، آموزش، کار، مسکن و اکولوژی/ محیط زیست. بنابراین اگرچه نزاع بر سر مسائل

همیشگی مانند حقوق و آزادی‌های مدنی و دموکراتیک فروکش نکرده است اما همه‌گیری، میدان نبرد جدیدی بین قدرت حاکم و مردم در ایران گشوده است، به‌خصوص در مناطق پیرامونی مانند کردستان، بلوچستان و خوزستان که همگی از جوامع غیر فارس زبان هستند و در آن‌ها واکنش دولتی، از جمله اقدامات مربوط به پیشگیری، تشخیص و پیش‌بینی اگر نگوییم ناموجود، دست کم حداقلی بوده است.

اداره‌ی زندگی و شرایط زندگی انسان‌ها و جمعیت کارویژه‌ی اولیه‌ی زیست‌قدرت است که به بیان فوکو دال بر «اعمال قدرت بر زندگی»، روابط نیروی مرتبط با حفظ و تداوم زندگی انسان‌ها و افزایش قابلیت‌های مولد آن در جامعه است.^{۳۲} زیست‌قدرت بدن انسان را به‌مثابه سوژه-ایزه‌ی قدرت برمی‌سازد و آن را درون شبکه‌های قدرت به واسطه‌ی روش‌های موسوم به حکومت‌مندی پیوست می‌کند تا ظرفیت‌های مولدش را مورد استثمار قرار دهد. حکومت‌مندی، مفهومی که فوکو ابداع کرد، به شیوه‌ای از اعمال قدرت به وسیله‌ی «اداره‌ی رفتار»^{۳۳} (به تعبیر فوکو) اطلاق می‌شود، اداره‌ی بدن انسان به منظور استثمار ظرفیت‌های مولد آن به‌واسطه‌ی شکل‌های انضباطی، روش‌های تعریف، کنترل و جهت‌دهی به اجرای آن، که دربردارنده‌ی استفاده‌ی حداقلی از نیروی فیزیکی، خشونت و سرکوب است.^{۳۴} به باور فوکو اعمال قدرت به‌وسیله‌ی اداره‌ی رفتار، مستلزم سوژه‌های آزاد است و آزادی شرط ضروری امکان سوژکتیویته و بنابراین حکومت‌مندی در جامعه است. به بیان دیگر آزادی سوژه که به وسیله‌ی اعطای حقوق شهروندی تضمین می‌شود، برای حکومت‌مندی ساختن کارکرد دولت تحت سلطه‌ی زیست‌قدرت ضروری است. بحث بنیادی این است که آزادی سوژه در نظام‌های لیبرال دموکرات شرط ضروری امنیت دولت است. چنین چیزی زیست‌قدرت را قادر می‌سازد تا برای تضمین سلطه در جامعه‌ی مدرن به حکومت‌مندی متوسل شود.^{۳۵} اما جمهوری اسلامی را دشوار بتوان نظامی دموکراتیک نام نهاد، و حقوق و آزادی‌های مرتبط با مفهوم شهروندی در ساخت دولت صرفاً چیزی چون هیولای کیمرا^{۳۶} است.

این مسئله در بستر بحران جاری در ایران چالشی جدی برای نظم حاکم در جمهوری اسلامی پیش می‌گذارد. نظام در وضعیتی پارادوکسیکال گرفتار آمده است. در حالی که بسط فزاینده‌ی قلمروی زیست‌سیاست مستلزم تکثیر سیاست‌ها و

کردارهای مرتبط با حکومت‌مندی است، غیاب آن دست از شرایط حقوقی و سیاسی لازم که بتواند امکان بسط و توسعه‌ی قسمی میدان زیست‌سیاست را فراهم و حفظ کند، چنین امکانی را سست می‌کند. نظام همچنین آن دست از آزادی‌ها و مشروعیت‌های دموکراتیک لازم برای وجود سوژه‌ی زیست‌سیاست، به گونه‌ای که در بالاتر ذکرش رفت، را نیز ندارد. استمرار این پارادوکس در بطن نظام اسلامی به این معنا است که قدرت حاکم که عمیقاً با مسائل زیست‌سیاسی در جامعه مواجه شده است، که آن‌گونه که می‌دانیم نمی‌تواند حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را اعطا و یا آن‌ها را تحمل کند. چنین چیزی به‌طور بنیادی با صورت‌های قدرتی که سوژه‌های آزاد و خودآیین را به منظور اعمال سلطه و نظم مفروض می‌گیرند در تضاد است. حکومت‌مندساختن کارکردهای مرکزیت بخش دولت مستلزم شرایطی است که نمی‌تواند به تنهایی ترسیم شود چه برسد به آنکه به واسطه‌ی حدود گفتمانی و سیاسی-امنیتی مفهوم ولایت فقیه به دست آید که قاعده‌ی بنیادی و آرخی نظام قضایی-سیاسی نظام اسلامی است.

لجستیک زیست‌قدرت یکی دیگر از ابعاد این فقدان عظیم است. با توجه به بحران‌های مزمن اقتصادی و تأثیر ویرانگر تحریم‌های ایالات متحده بر ساختارهای اقتصادی و مالی، به‌خصوص اضمحلال زیرساخت‌های صنعتی کشور و میزان بالای بیکاری، قدرت حاکم از تدارک لجستیک زیست‌قدرت و کارکردهای حکومت‌مندی آن در شرایط ایجاد شده توسط بحران جاری ناکام مانده است. بنابراین قدرت حاکم مجبور است به زور، خشونت و سرکوب متوسل شود تا مسائل همیشگی زیست‌سیاسی مرتبط با زندگی و شرایط زندگی سوژه‌ها و جمعیت را بدون سست شدن تعهدش به امنیت دولت و محافظت از عمق استراتژیکش در منطقه و بیرون از آن، برآورده کند.

امنیت دغدغه‌ی اعظم رژیم دینی است که به دلیل از دست دادن جدی مشروعیت و افزایش ناراضی‌مندی مردمی و خیزش‌های دوره‌ای/متناوب، چیزی بیش از خشونت و سرکوب را در جهت تضمین سلطه و نظم باقی نگذاشته است. کارآمدی خشونت، به هر صورت، به شرایطی وابسته است که اگر دسترسی ناپذیر نباشد در طولانی‌مدت لغزنده و گریزان هستند. این دورنمایی دهشتناک از انفجار ناگهانی یا خیزش مردمی بزرگ مقیاس و گسستی است که حکومت دینی را واداشته است تا نقاب دموکراسی و تبعیت

از قانون را از چهره بردارد و به سمت یکپارچه کردن ساختار قدرت تحت فرمان نظامی-امنیتی عمیقاً متعهد و وفادار به ولایت فقیه گام بردارد. پس‌زمینه‌ی امنیتی سیاسی انتخابات مجلس یازدهم، فرآیند انتخابات در تهران و استان‌ها و آرایش سیاسی و ایدئولوژیک نمایندگان منتخب شاهدهی بر حقیقت این مدعا است. قبل از انتخابات پارلمانی تغییراتی جدی در ساختار ایدئولوژی رسمی حکومت صورت گرفته بود. برای اولین بار پس از ظهور رژیم اسلامی تغییری در سوژه‌ی مشروعیت رژیم رخ داد و آن هم جایگزینی [مفهوم] «مستضعفین» (ستم‌دیدگان) با «نیروهای ارزشی» (نیروهای معتقد به ارزش‌های نظام اسلامی) بود. با برجسته شدن حضور فقرا و تهیدستان در خیزش‌های آبان ۹۸ در تهران و استان‌های دیگر این تغییر به‌وضوح نشان داد که حکومت دینی نسبت به از دست دادن مشروعیتش به خصوص در میان نیروهای اجتماعی که تا به حال لنگرگاه قدرت آن در نقاط شهری بوده است آگاه است.

خیزش‌های آبان ماه که یک دهه پس از سرکوب جنبش سبز و از دست رفتن مشروعیت [نظام] در میان طبقه‌ی متوسط شهری صورت گرفت، انزوای اجتماعی رژیم را تکمیل کرد و به چرخه‌ای پایان داد که با سرکوب سبعانه‌ی اعتراضات دانشجویی خرداد ۷۸ شروع شده بود. تغییر در سوژه‌ی مشروعیت قدرت در گفتمان حاکم از مستضعفین به سوی نیروهای ارزشی چیزی جز تلاشی نومیدانه در جهت محافظت از هویت انقلابی نظام در مواجهه با شکست‌های مکرر در جهت اعاده‌ی مشروعیت از دست رفته نیست. اما با در نظر گرفتن از دست رفتن مشروعیت و افزایش انزوای اجتماعی رژیم در داخل و خارج این تلاش‌ها در سرکوب خیزش‌های روبه‌فزونی مخالفان برانداز ناکام بوده است. شواهد حاکی از آن است که چنین اعتراضاتی از حیث کمی و محدوده به تقابلهای بیشتر با نیروهای امنیتی در فضایی فرا-قضایی و دور از دسترس قانون منجر خواهد شد. مطالبه‌ی آزادی و حقوق مدنی و دموکراتیک از طرف طبقه‌ی متوسط اکنون از خیزش‌های روبه‌رشد در نقاط مختلف کشور جدایی‌ناپذیر است. خشونت، کشتارهای فرا-قضایی، سرکوب و اعدام به‌نظر کارایی سابق خود را از دست داده است. چنین رویه‌ای احتمالاً تا زمانی که قدرت حاکم از برآورده کردن الزامات مربوط به یک

میدان زیست سیاسی رو به گسترش عاجز باشد بدون فروکش کردن تداوم خواهد داشت.

وضعیت [عادی جدید، زیست-امنیت و مقاومت

هم‌اکنون مجموعه‌ی نظرات علمی تأکید دارند که ویروس کووید-۱۹ احتمالاً حتی پس از تولید یک واکسن مؤثر در جهت پیشگیری از شیوع آن تا، مدت زمان زیادی همراه ما خواهد بود. این دیدگاه هرگونه عقیده‌ای که دوره‌ی پسا کرونا را به واسطه‌ی غیاب ویروس و بازگشت به زندگی عادی تعریف می‌کنند با تردید روبه‌رو می‌کند. چنین عقایدی به دلیل اتکا بر آینده‌ی پیش‌بینی ناپذیر گزاره به نظر می‌آیند. مفهوم پسا کرونا اگر نگوییم هیچ اما قدرت تبیین کنندگی اندکی دارد. از اینرو چنین مفهومی باید با «کرونا پس از امروز» جایگزین شود تا شرایط موجود را آن‌گونه که هست مورد اشارت قرار دهد و تبیین کند. ما باید خودمان را آماده کنیم تا با برداشتی از [وضعیت] «عادی» زندگی کنیم که به واسطه‌ی حضور ویروس در زندگی، تهدید بیماری و مرگ و پیامدهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن تعریف شده است. آن‌طور که می‌دانیم این «وضعیت] عادی جدید» ابدی نیست و هنگامی که ویروس مغلوب شود ناپدید می‌شود. در هر صورت نمی‌دانیم چنین چیزی چه زمانی ممکن است اتفاق بیفتد. این سناریوی ناخوشایند، که احتمال وقوع زیادی هم دارد، ما را وادار به تفکر درباره‌ی این «وضعیت] عادی جدید»، شرایط و پیامدهای آن می‌کند. این [وضعیت] عادی جدید به‌طور بنیادینی به طرق گوناگون از صورت قدیمی‌تر آن و به‌خصوص از حیث قدرت تأسیس متفاوت است. [وضعیت] عادی جدید به وسیله‌ی روابط نیرو در میدان زیست سیاسی بر ساخت می‌شود و شرایط جهش و تغییر آن توسط ظرفیت قدرت حاکم به منظور پاسخ دهی به ضروریات همه‌گیری، یعنی توانایی دربرگیری و حذف تهدید ایجاد شده توسط ویروس بر زندگی انسان‌ها مشخص می‌شود. به بیان دیگر پایداری هنجارهای جدید و دلالت‌های آن به توسعه‌ی میدان رو به بسط زیست سیاسی در جامعه‌ی ایران و به‌خصوص کردستان بستگی دارد.

این مسئله ما را به اصل مطلب در این بخش می‌رساند که آن هم تأثیر [وضعیت] عادی جدید بر رابطه‌ی بین قدرت حاکم و مقاومت کردی است. در همه‌ی احتمالات

ضعف‌های رژیم در مدیریت همه‌گیری علی‌رغم شکل‌ها و شدت‌هایش تداوم دارد. این به آن معناست که فضایی که اکنون به وسیله‌ی نیروهای مردمی اشغال شده است، زمینه‌ی شکل‌های جدید مقاومت و نزاع مرتبط با اجرای مراکز فعال را امتداد می‌بخشد، خواه این که هم اکنون فعال باشند یا سرکوب و قلع و قمع شده باشند. تعریف، کاربست و کنترل این شرایط عادی جدید کانون استراتژیک نزاع در میدان زیست‌سیاست را شکل می‌دهد. قدرت حاکم، که اگر نگوییم هیچ اما نقش اندکی در برساخت [وضعیت] عادی جدید داشته است، تلاش خواهد کرد تا [وضعیت] عادی جدید را به کار گیرد تا کارکردهای زیست-امنیتی دولت را که آماج آن زندگی انسانی و ظرفیت‌های مولد آن است تقویت کند، اگرچه این کار را به صورت غیر مستقیم و از طریق کنترل و تعریف کارکرد عامل‌ها، افراد و جماعت‌ها، در ارتباط با سلامت، امنیت و افزایش طول عمر انسان و ظرفیت‌های مولد آن و مطابق با هنجارهای جدید انجام می‌دهد^{۳۷}. بعید است که سازوبرگ‌های امنیت دولت بتوانند مدیریت‌های مستقیم مولد و تنظیم‌گر را آن‌گونه که هست اجرا کنند. بلکه تلاش خواهند داشت تا [وضعیت] عادی جدید را به وسیله‌ی نظارت و کنترل بر اجرای این عوامل، نهادها و شرکت‌ها اعمال کنند. این شیوه‌ی اجرا انتخابی استراتژیک از جانب قدرت حاکم نیست بلکه بیشتر پیامد فقدان‌ها و کاستی‌های آن در جهت برآورده کردن الزامات میدان زیست-سیاست است که تا اندازه‌ای مورد بحث قرار گرفته‌اند. کارکردهای زیست-امنیت به نیابت قدرت حاکم یا به بیان فوکو قدرت قضایی ساخته می‌شوند/ شده اند و به خودی خود هیچ ماتریس جدیدی از عقلانیت برای اعمال بر میدان زیست-سیاست نیستند. سازوبرگ‌های امنیتی دولت چه رسمی و چه غیررسمی (موازی) منطبق بر محاسبات سیاسی قدیمی تعریف شده توسط قدرت قضایی عمل می‌کنند که نیروی قهریه و خشونت فراقضایی را اعمال می‌کنند تا میدان زیست سیاسی روبه گسترش را کنترل کنند.

پیامد این رویکرد ضمیمه شدن قواعد و تنظیمات [وضعیت] عادی جدید در محاسبات سیاسی نظام است که نتیجه‌ی خود را در امنیتی شدن بیشتر فرآیندها و کردارهای زیست-سیاست نشان می‌دهد. قدرت حاکم به تنظیم و کنترل عامل‌های فعال در میدان زیست-سیاست در فضای گشوده شده توسط شکست و

عقب نشینی‌هایش مبادرت می‌ورزد. اما تنظیم و کنترل فرآیندها، فعالیت‌ها و کردارهای سازمان‌های مشارکتی، از آن جایی که بیرون از قلمرو قدرت قضایی قرار می‌گیرند (آن‌گونه که در بحث از رابطه‌ی بین شوراهای محلی و دیگر انجمن‌های مردمی در میدان زیست-سیاست کردستان و دیگر نقاط ایران اشاره شد) آن‌قدرها هم آسان نیست. قدرت حاکم یا باید بر فعالیت‌های آن‌ها دائماً نظارت کند یا آن‌ها را منحل کند و شورهایی را جایگزین آن‌ها کند که هیئت نمایندگی و اجرای آن‌ها از میان افراد محلی مورد اعتماد خود انتخاب شده باشند. چنین چیزی در بدایت امر ممکن است گزینه‌ی مطمئنی به نظر آید چرا که نمایندگان قبل از آن‌که در جایگاه شوراها بدیل مستقر شوند از فیلتر گزینش و بررسی عبور داده می‌شوند. این روش آن‌گونه که پیش‌تر گفته‌ایم در برخی از شهرها و روستاهای به‌خصوص ارومیه و اقصی نقاط جنوب قلمرو کردی هم‌مرز با کردستان عراق اجرا شده است که در آن‌ها شوراهای محلی عمدتاً توسط نیروهای امنیتی نظام کنترل می‌شوند. اما تصمیم نهایی در مورد سرنوشت انجمن‌های مردمی منوط به سازوکارهای امنیتی سپاه است. با در نظر گرفتن محبوبیت و تأثیر انجمن‌ها و شوراهای مردمی فعال در میدان زیست-سیاست ایجاد شده توسط ناکامی دولت، رژیم به سمت سرکوب آن‌ها در سراسر کشور گام برداشت. سرکوب انجمن خیریه‌ی امام علی و وفاق و نیز سرکوب‌های انجام شده در استان‌ها و به‌خصوص کردستان از آخرین نمونه‌های این سرکوب‌ها هستند.

لازم به اشاره است که [وضعیت] عادی جدید و قواعد و تنظیمات میتنی بر بستر ماتریس جدید عقلانیت سیاسی مرتبط با ظهور زیست-سیاست در تاریخ قرار نمی‌گیرند، بلکه ادغام آن‌ها در محاسبات امنیتی قدرت حاکم آن را قادر می‌سازد تا روابط نیرو در میدان زیست سیاسی را تحت تأثیر قرار دهد. این آمیزه‌ی عجیب برساننده‌ی کارکردهای زیست-امنیتی دولت است. اگرچه حکومت دینی قادر به توسعه‌ی تکنولوژی‌های جدید نیست تا سیاست‌ها و کردارهای خود را به منظور سلطه بر میدان زیست سیاسی اعمال کند، اما کارکردهای زیست-امنیتی آن را قادر می‌سازد تا به این هدف به اتکای نیروهای قهریه، گرچه به‌صورت جزئی، نائل آید. این سناریو حاکی از آن است که تعریف [وضعیت] عادی جدید و قواعد و تنظیمات آن و همچنین شرایط و وسایل کاربست آن در میدان زیست سیاسی محل نزاعه و ستیز است. دو

طیف از ستیزهایی را که حول مفهوم [وضعیت] عادی جدید با تأثیرات افتراقی بر روابط نیرو در میدان زیست سیاسی بسط پیدا کرده‌اند را می‌تواند برشمرد. اول، مجموعه‌ی ستیزهای بین عامل‌های مردمی غیردولتی فعال در میدان زیست-سیاست و سازوبرگ‌های سیاسی-امنیتی دولت در سراسر کشور. دوم کثرتِ ستیزها، تضادها و تقابل‌ها در ساختار سلطه‌ی حاکم بین جناح‌های مختلفی که برای کسب قدرت و تفوق در رقابت هستند. در هر دو مورد به هر صورت ستیزها حول محور مفصل‌بندی/انفکاک [وضعیت] عادی جدید در فرآیند سیاسی و امنیتی می‌چرخند و کردارها توسط دو دسته از عوامل محدود می‌شوند: عوامل اقتصادی-مالی و مذهبی-ایدئولوژیک.

عامل اقتصادی-مالی در اینجا به کثرتی از عناصر ارجاع دارد که بحران اقتصادی مزمن را ایجاد کرده‌اند که اغلب در قالب رکود تورمی و مهم تر از همه نرخ بالای بیکاری، تورم فزاینده، سقوط ارزش پول ملی، کاهش تولیدات صنعتی، کمبود ذخیره‌ی ارزی و رشد منفی یا صفر اقتصادی شناخته می‌شوند. بحرانی که عمدتاً حاصل سال‌های متمدای سیاسی‌سازی میدان اقتصادی، سوء مدیریت مزمن و فساد فراگیر از طریق شبکه‌ی حامی‌پرورانه متمرکز هسته‌ی اصلی قدرت و مجموعه‌ی نیروهای نظامی-امنیتی و سازمان‌های مذهبی-ایدئولوژیک تحت امر است که در ترکیب با تأثیرات تحریم‌های آمریکا و همه‌گیری اخیر کرونا تشدید شده است. عمدتاً باور بر این است که اقتصاد ایران در وضعیت فروپاشی است و کشور به سمت ورشکستگی می‌رود. یکی از پیامدهای اصلی این بحران چند لایه، فروپاشی اجتماعی عظیم و دوقطبی‌سازی‌ای است که نشانه‌ی آن زوال فزاینده‌ی صفوف خرده‌بورژوازی مدرن و طبقه‌ی کارگر صنعتی و تهی‌دست‌سازی چشمگیر آن‌ها است. شمار زیادی از هر دو طبقه هم اکنون به بیرون از مرزهای طبقاتی سقوط کرده‌اند و به صفوف توده‌ی روبه رشد افرادی پیوسته‌اند که زیر خط فقر رسمی زندگی می‌کنند. با توجه به عمق و ابعاد بحران، رژیم با نوعی بن بست روبه‌رو است: به کار بستن محدودیت رفت‌وآمد کامل و اعمال قواعد سخت و پرداخت هزینه‌های گزاف و یا اعمال ایمنی گله‌ای و آماده شدن برای هزینه‌های غیرقابل پیش‌بینی و محاسبه‌ناپذیر زیست-سیاسی آن. همان‌طور که می‌دانیم نظام تحت فشار کار را با محدودیت‌های جزئی رفت و آمد آغاز کرد، و هم اکنون به نظر

می‌رسد ایمنی گله‌ای را برگزیده است و همراه با آن تلاش‌هایی پوشالی را در جهت اجباری کردن زدن ماسک و فاصله‌گذاری اجتماعی آغاز کرده است. اگرچه هزینه‌ی زیست-سیاسی این تصمیم عمیق خواهد بود، دورنمای وخیم‌تر شدن بیشتر شرایط اقتصادی که تغذیه‌کننده‌ی ناآرامی‌های اجتماعی و خیزش‌های سیاسی است و همناک خواهد بود.

اگرچه بن بست ایجاد شده توسط شرایط اقتصادی تقریباً تمام جهان را دربرگرفته است، اما پارادوکس ایجاد شده توسط عامل ایدئولوژیک صرفاً مختص ایران است. در ایران طول چهار دهه‌ی گذشته از نسخه‌ی بشدت نهادی شده و مناسک گرایانه‌ی اسلام شیعی و با تأکید افراطی بر مناسک روزانه، نماز جمعه، سفر به اماکن مذهبی، زیارت بارگاه‌های مقدس و امثالهم پشتیبانی شده است. به‌جا آوردن مناسک شیعی در مقام امری کلیدی برای رستگاری مؤمنان اهمیت بنیادینی برای بازتولید ایدئولوژی رسمی و کارکرد بسیج‌کنندگی و سازمان‌دهنده‌ی آن در جامعه دارد. این [ایدئولوژی رسمی] در جهت انسجام قوام اجتماعی قدرت خود در میان مردم، به آداب مناسک‌گرایانه‌ی شیعی متکی است و نمی‌تواند آن را تحت هیچ دلیلی متوقف کند. همه‌گیری حکومت را واداشت تا اصول مقدس را بازبینی و تغییر دهد و تعطیلی اجرای مناسک عمومی، فردی و اجتماعی را گرچه به‌طور موقت در دستورکار قرار دهد. تعطیلی اماکن مقدس و زیارتگاه‌ها و ممنوعیت نماز جماعت و زیارت، به همراه ضدعفونی و گندزدایی کردن اماکن مقدس با الکل چیزی بیش از یک رویداد خارق‌العاده بود. در چشم بسیاری از شهروندان شیعه و هواداران پروپاقرص رژیم، چنین چیزی نشانگر اضمحلال امر مقدس و پیروزی علم بود، یورشی تمام‌عیار بر اقتدار عقاید مذهبی، که بنیاد بازنمایی قدرت گفتمانی در ایدئولوژی رسمی بوده است. ایده‌ی ممنوعیت رفت‌وآمد و تعطیلی اماکن مقدس و مناسک عمومی که مبتنی بر گزاره‌های علمی بود، نه‌تنها حاکی از شکست امر قدسی بود، بلکه ستیزهای درون جناحی در ساختار سلطه‌ی حاکم را به پیش کشیده و تشدید می‌کرد. تصمیم بر اعمال ممنوعیت جزئی و موقتی رفت‌وآمد و تعطیلی اماکن و زیارتگاه‌های مذهبی نشانگر سازشی سطحی در میان جناح‌های رقیب بود. ممنوعیت جزئی رفت‌وآمد، علی‌رغم آسان‌گیری و کوتاه‌مدت بودن آن، نشانگر پیروزی

تندروها در دم و دستگاه روحانیت و سازمان‌های رسمی و غیررسمی سلطه‌ی حاکمیت بود. این معضل در نهایت به نفع طرفداران و سخنگویان ایدئولوژی رسمی حل شد. تصمیم بر بازگشایی زیارتگاه‌ها و از سرگیری نماز جماعت و دیگر مناسک‌های جمعی در اوضاعی که هنوز همه‌گیری کنترل نشده بود، حرکت سیاسی استیصال‌آمیز و هزینه‌برداری به‌منظور اعاده‌ی اقتدار امر مقدس و تقویت ایدئولوژی رسمی بود. حکومت تصمیم گرفت تا امر مقدس را به مردم بازگرداند و آنان را در مقابل نوعی تهدید وجودی که با نیرو و سرعتی وصف‌ناپذیر گسترش می‌یافت به الطاف الهی واگذارد. به بیان دیگر، [حکومت دینی] علیه توصیه‌های علمی عمل کرده و سلامت عمومی را قربانی هسته‌ی شیء‌واره‌ی ایدئولوژی رسمی و جلب حمایت دین‌داران کرد. اما چنین ملاحظاتی در بیشتر مناطق سنی‌نشین از جمله کردستان محلی از اعراب نداشت. در این استان‌ها حکومت دینی به بن‌بست سیاسی ایدئولوژیک مشابهی برخورد نکرد و تصمیم‌گیری به دلیل ملاحظات مرتبط با قدرت روبه‌زوال و ایدئولوژی رسمی بازنیاستاد. در کردستان مشروعیت ایدئولوژی رسمی، اگر نگوییم هیچ، نقش اندکی در سلطه‌ی دینی ایفا کرده است و نظم حاکم همواره به میانجی‌کار بست زور و خشونت قضایی و فراقضایی خود را پابرجا نگه داشته است. مدیریت مناسک عمومی مذهب تسنن، چه فردی و چه جمعی، و نیز مدیریت اماکن عمومی همانند مساجد و زیارتگاه‌ها به مردم واگذاشته شد و به‌نظر می‌رسد که تعطیل بودن یا نبودن آن برای دولت چندان در دسرساز نبود. نظام، آن‌گونه که مردم سراسیمه می‌گفتند، «کردستان را به حال خود رها کرده بود». اگرچه غلبه‌ی مذهب تسنن کار را برای حکومت دینی آسان کرده بود تا کردستان را به حال خود رها کند و جامعه‌ی کردی را به دست همه‌گیری سهمگین و کشنده واگذارد، اما خاص بودگی قومی-زبانی و فرهنگی جامعه پیشاپیش منطقه را به یک حوزه‌ی امنیتی مبدل کرده بود که در آن اجبار سیاسی و خشونت ابزارهای استراتژیک اداره‌ی این منطقه بودند. ناکامی در پاسخ‌گویی به الزامات حاصل از همه‌گیری حکومت را واداشته بود تا تظاهرات‌های مربوط به حکمرانی مدنی را در کردستان کنار بگذارد و با اتکای به سربازخانه‌ها، پادگان‌ها، زندان‌ها و دادگاه‌ها به خشونت قضایی علیه جامعه‌ی هراس‌زده و آسیب‌پذیر مبادرت ورزد. میل به بقا مردم

را به میانه‌ی یک میدان زیست-سیاست می‌راند که همه‌گیری آن را تحت‌الشعاع قرار داده بود. [مردم] ناآماده و بی‌پناه خود را در لبه‌ی پرتگاه و در حال نگرستن به اعماق دره‌ای ژرف می‌دیدند.

مشارکت دموکراتیک و مقاومت کردی

اگرچه ناکامی حکومت در پاسخ‌گویی به الزامات همه‌گیری و عقب‌نشینی متعاقب آن از میدان زیست-سیاست به تغییر در ساختار روابط قدرت در جمهوری اسلامی منتج نشد، اما ظهور شوراهای محلی و دیگر انجمن‌های مردمی با ساختارهای مشارکتی، زمینه را برای تغییر در شیوه‌ی مقاومت کردی و سوژه‌های فعال آن در درون قلمرو کردی در ایران مهیا کرد. این تحول، اگرچه در مرحله‌ی نضج بود، واجد ظرفیت تغییر رادیکال در شرایط مقاومت کردها در روژها و نویددهنده‌ی امکان‌هایی جدید از ستیز و مقاومت در بستر گسترده‌تر جنبش [کرد] است. این مسئله نیازمند تشریح بیشتر است.

آن‌گونه که استدلال کردیم، قدرت حاکم و مقاومت کردی همواره در رابطه‌ی درون‌بودگی با همدیگر قرار دارند و تغییر در شکل و شرایط یکی، تغییر در شکل و شرایط دیگری را پیش‌فرض می‌گیرد.^{۳۸} اما در مورد فعلی ما با موقعیت متفاوتی روبه‌رو هستیم که در آن بدون تغییر متناسب در شکل و خصلت روابط قدرت در ایران شکل و شرایط مقاومت کردی تغییر کرده است. چگونه این پارادوکس به‌ظاهر آشکار را می‌توان توضیح داد؟ دو دلیل برای این پارادوکس وجود دارد، یکی نظری و دیگری تاریخی. دلیل نظری معطوف به ساختار مشارکتی شکل جدید مقاومت است. آن‌گونه که اشاره کردیم مشارکت برخلاف ساختارهای با خصلت نمایندگی در اپوزیسیون و مقاومت، به حفظ وحدت قانونی دولت گره نخورده است و همچنین برای بقا و عملکرد خود به چارچوب‌های سیاسی و قانونی حاکمیت وابسته نیست و می‌تواند بیرون از ساختار سیاسی-قانونی حاکمیت ملی و مردمی و غیره وجود داشته باشد و عمل کند. دلیل تاریخی به خصلت در حال گذار دوره‌ی مورد بررسی ارجاع دارد، یعنی دوره‌ی گذار از نظم حاکم به گسست دموکراتیک در ساختار سلطه‌ی حاکم. بنابراین از دید تاریخی، تأخر ظاهری بر وقفه/ تفاوت در زمان‌های توسعه و تغییر در شکل‌های قدرت

و مقاومت دلالت دارد. چنین چیزی به آن معنا است که این دو فرآیند عمدتاً به دلیل خصلت در حال گذر این دوره هنوز واجد صفت درزمانی^۱ نیست.

خصلت در حال گذار این دوره و خاص بودگی نظری ساختار مشارکتی سازمان‌های مردمی در کردستان، به نوبه‌ی خود خصلت رادیکال شکل نوظهور مقاومت کردی و سوژه‌ی [متناظر با] آن را توضیح می‌دهد. این سوژه به واسطه‌ی ناکامی قدرت در پاسخگویی به الزامات زیست سیاسی همه‌گیری بر ساخت شده است. [چنین سوژه‌ای] بدون آن که موجودیت قانونی داشته باشد، قانونی عمل می‌کند. این پارادوکس نشانگر هویت سوژه‌ی کردی جدید است که آن را با سوژه‌ی متلازم با سیاست گذار از نظم حاکم به گسست دموکراتیک مفصل‌بندی می‌کند.

سوژه‌ی مرحله‌ی جدید مقاومت

در این بخش ما در پی ترسیم رئوس کلی تأثیرات مشارکت مستقیم اجرایی مراکز فعال شوراهای محلی بر شیوه و شرایط مقاومت کردی در مقابل سلطه‌ی حاکم خواهیم بود. عمده‌ی بار استدلال به دوش تغییر در شرایط سوژکتیویته و ظهور سوژه‌ی سیاسی جدید متناسب با ساختار مشارکتی خواهد بود که حامل گفتمان و کردار مشارکتی جدید در جامعه‌ی کردی است.

شوراها/ انجمن‌های محلی که در شهرها و روستاهای کردستان در مراحل اولیه‌ی همه‌گیری ظهور کرد، گرچه عمر کوتاهی داشتند، اما به امکان نظری- سیاسی مهمی اشارت دارند و آن هم جایگزینی مشارکت به جای نمایندگی در فرآیند گسست در ساختار سلطه‌ی حاکمیت است. این استدلال بر اهمیت ضدیت با سلطه‌ی حاکم در شکل‌بندی هویت مشترک شوراهای محلی تأکید دارد. ضدیت با سلطه‌ی حاکم در شوراهای محلی بازتاب مقاومت در مقابل آن در جامعه‌ی کردی بوده است و به خودی خود شرایط برساخت سوژه‌ها در مراکز فعال‌شان را تعریف می‌کرد. این گزاره اهمیت گفتمان و کردار مراکز فعال را در برساخت سوژه‌ی سیاسی و سوژکتیویته برجسته می‌کند. مراکز فعال، جایگاه‌های [برساخت] سوژکتیویته‌ی نوظهور بودند. افراد و

۱. diachronic

گروه‌ها به مرکز فعال وارد شده و در مقام سوژه [ها] و به واسطه‌ی کنش خود در مسیر اهداف مشترک باز-ساختاردهی می‌شوند. این کنش برسازنده‌ی سوژه است تا بدان جا که روبه‌روی قدرت حاکم می‌ایستد و بر مقاومت در مقابل سلطه‌ی حاکم و انقیاد دلالت دارد.

مشارکت در مراکز فعال معرف خصلت دموکراتیک سوژه‌ی کردی و به تبع آن ماهیت دموکراتیک سیاست مقاومت کردی در مقابل سلطه‌ی حاکم به‌طور عام است. هدف قرار دادن ویژگی مرکزگرای دولت و جابه‌جایی یا جاننشینی آن‌ها با کردارهای مردمی نقطه‌ی کانونی سیاست مقاومت کردی در برهه‌ی کنونی و در طول دوره‌ی قبل از گسست در ساختار سلطه‌ی حاکم است. سوژه‌ای که به این وسیله بر ساخت می‌شود به‌طور بنیادینی رادیکال و دربرگیرنده است و در مقابل شیوه‌های معمول کنش سیاسی مبتنی بر نمایندگی قد علم می‌کند. [این سوژه] از محدوده‌های زمین نابارور نمایندگی سیاسی و سیاست نمایندگی در جمهوری اسلامی فراروی می‌کند و پا به زمین بارور مشارکت می‌گذارد و نه در سودای اصلاح بلکه در پی دموکراتیزه کردن جامعه‌ی کردی و به پیش راندن و تقویت جامعه‌ی مدنی تا گسست در ساختار سلطه‌ی حاکمیت و ارتقا به سوی امر بدون نمایندگی و بدون نمایندگی شدن است. بر ساخت سوژه‌ی نوظهور مقاومت کردی در وضعیت همه‌گیری نویددهنده‌ی مرحله‌ی جدید ستیز و عرصه‌ای نو در فرآیند گذار از نظم به گسست در ساختار سلطه است.

مشخصه‌ی مرحله‌ی جدید ظهور زیست-امنیت است که در آن سازمان‌های امنیتی رسمی و غیررسمی (موازی) دولت محاسبات امنیتی تازه و قواعد و تنظیمات [وضعیت] عادی جدید را در میدان رو به بسط زیست-سیاست مفصل‌بندی می‌کنند که به صورت امنیتی کردن وسواس‌گون حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی زندگی خود را نشان می‌دهد. پیامد چنین امری به‌طور علنی از زمان ظهور همه‌گیری با منکوب کردن بیشتر جامعه‌ی مدنی و انحلال مرزهای فروپاشیده‌ای که آن را از سپهر سیاسی تفکیک می‌کند، خود را نشان داده است. تکثیر ویژگی‌های سرکوب‌کننده‌ی سازوکارهای امنیتی غیررسمی فراقضایی دولت نه تنها به دولتی کردن بیشتر جامعه‌ی مدنی می‌انجامد بلکه موجب گسترش منطقه‌ی نامتمایز در جامعه می‌شود، منطقه‌ی کدر قدرت که در آن قانون و خشونت غیرقابل تمییز می‌شوند و حاکمیت واجد نمایه‌ای مشخصاً خشونت‌بار

می‌شود.^{۳۹} سازمان‌های امنیتی موازی، آن‌گونه که مشخص است، هیچ‌گونه جایگاهی در قانون/ قانون اساسی ندارند و بنابه تعریف فعالیت‌های آن‌ها ضرورتاً فراقضایی است. آن‌ها تفوق خود را در ساختارهای سیاسی و امنیتی دولت مدیون سرسپردگی‌شان به کانون اصلی قدرت هستند و از این‌رو قدرت آن‌ها از نظر ساختی مطلق است. تفوق آن‌ها در ساختار زیست-امنیتی دولت بازنمایی‌کننده‌ی قدرت مطلق این کانون است که از هر نوع ارجاع به مشروعیت قانونی-سیاسی بی‌نیاز است. آن‌ها واجد نوعی مشروعیتی ذاتی و الهی هستند که از مرزهای قضایی دولت گذر می‌کند. این به آن معنا است که گسترش ویژگی‌های سازمان‌های موازی دولت در میدان زیست-سیاست در عمل به گسترش منطقه‌ی عدم‌تمایز با پیامدهای سهمگین برای هویت‌های غیرحاکم در جوامع قومی-زبانی-مذهبی در سراسر ایران و به‌خصوص کردستان می‌انجامد. چنانچه دورنمای گسست در ساختار سلطه به‌طور فزاینده‌ای واقعی شوند و قانون و وسایل قانونی برای نگه‌داشت نظم حاکم جای خود را به خشونت و زور دهند، منطقه‌ی عدم‌تمایز نیز ممکن است همه‌ی عامل‌های مشارکت‌کننده در کردستان را دربر بگیرد.

شوراهای محلی و توانمندسازی

شوراها/ انجمن‌های محلی در کردستان و جاهای دیگر ایران محصول یک شرایطی بحرانی بود که نشانه‌ی آن واکنش مردمی به نوعی تهدید وجودی تحمیل شده به جامعه به دلیل همه‌گیری بود. اگرچه حدود کارکردی و بی‌واسطگی اهداف آن‌ها بیانگر خصلت غیرسیاسی بنیادی شوراهای محلی بود، بسیج مردمی و اجرای مراکز فعال به هدف متفاوتی اشاره دارند و آن هم توانمندسازی مردم از طریق خودگردانی است. این هدف که با تعهد به کثرت‌گرایی و مشارکت مردمی تشخیص می‌یافت صراحتاً سیاسی و دموکراتیک است.

توانمندسازی مردم از طریق خودگردانی پروژه‌ای تماماً سیاسی است. چرا که عملاً مستلزم ستیز با ویژگی‌های مرکزگرایی قدرت حاکم، که برای تضمین نظم و سلطه آن ضروری هستند، است. در این معنا شوراهای محلی در مقابل سلطه و نظم حاکم قد علم می‌کنند. این ضدیت، درونی سازمان آن‌ها در مقام واحدهای اداره‌ی مردمی بود و

چه آن‌ها درون حدودهای نظم مدنی بمانند یا نه استمرار خواهند داشت. این نکته دلالت‌هایی جدی برای مفهوم‌پردازی خصلت دموکراتیک شوراهای محلی در جامعه‌ی کردستان دارد. اول آن‌که بیشتر از قومیت و زبان کردی، این ضدیت با سلطه‌ی حاکم است که مرزهای شوراهای محلی را تعریف می‌کند. دوم قومیت و زبان کردی جایگاه خود را در مقام عناصر هویت کردیِ شوراها به واسطه‌ی مشارکت در فرآیندها و کردارهای خودگردانی به دست می‌آورند. سوم، در نتیجه ضدیت با قدرت حاکم نه تنها هویت قومی و زبانی مشترک شوراهای محلی بلکه تفاوت‌های خود مشارکت‌کنندگان در کار مراکز فعال را نیز تعریف می‌کند. بنابراین در این معنا ضدیت با سلطه‌ی حاکم شرط وجودی و عامل توسعه‌ی کثرت و تفاوت در شوراهای محلی است. این امر برای وحدت هویت مشترک عناصر فعال و تنوع هویت‌های افراد مشارکت‌کننده ضروری است. به بیان دیگر شوراهای محلی در جامعه‌ی کردی باید با به‌چالش کشیدن گستره و کارآمدی ویژگی‌های مرکزیت بخش سلطه‌ی حاکم، ضدیت خود را با آن حفظ کنند، تا این خصلت دوگانه‌ی مراکز فعال خود را نگه داشته و توسعه دهند.

بخش سوم

شوراهای محلی و سیاست‌گذار به سوی گسست دموکراتیک

طبق آنچه که تاکنون مورد بحث قرار داده‌ایم، ویژگی‌های شوراهای محلی و انجمن‌های مردمی یعنی شکل داوطلبانه‌ی آن‌ها، ساختار مشارکتی، فرآیند کار تعاونی، شبکه‌های افقی و خودمختاری عملی، در شرایط مطلوب می‌تواند زمینی سفت و محکم برای سیاست دموکراتیک در جامعه‌ی کردی آماده کند؛ به این معنا که می‌توانند نقشی ضروری را در فرآیند سیاسی دموکراتیک پس از گسست و رهایی مردم از وضعیت انقیاد ایفا کنند. در اینجا ما می‌خواهیم این استدلال را به واسطه‌ی مشخص کردن شرایط امکان آن در میدان سیاسی قوت ببخشیم و آن هم شرایطی است که شوراهای محلی را قادر می‌سازد تا رکن اصلی سیاست دموکراتیک در کردستان باشند. آن‌طور که در ادامه‌ی بحث خواهد شد [وجود] شوراهای محلی و انجمن‌های مشابه ضروری هستند

اما به هیچ وجه برای گذار موفق از نظم حاکم به گسست دموکراتیک در کردستان کافی نیستند. علاوه بر فرآیندها و اعمال مشارکت فعال، این گذار نیازمند استراتژی‌های مؤثر به منظور به چالش کشیدن سلطه در میدان گفتمانی و سیاسی است.

بنابراین استدلال ما مبنی بر اینکه شوراها محلی و انجمن‌های مردمی می‌تواند بنیادی عملی را برای سیاست دموکراتیک مهیا کند نباید به این معنا گرفته شود که آن‌ها بدیلی برای یک اپوزیسیون فعال هستند و می‌توانند به تنهایی سلطه‌ی حاکم را به چالش بکشند. دلایل زیر را می‌توان برای این مسئله برشمرد.

اول، توسعه و گسترش شبکه‌های مشارکتی و دگرگونی آن‌ها به پایه‌ای مشترک برای مقاومت بیش از همه نیازمند نیرویی فعال با استراتژی‌هایی مؤثر به منظور دربرگرفتن، خنثی کردن و سست کردن فرآیندهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و کردارهای نهادی و رابطه‌ای است که جامعه‌ی کردی را به دولت مرکزی گره می‌زنند. این فرآیندها و کردارها تاریخی هستند و از بدو شکل‌گیری دولت مدرن تمرکزگرا در ایران برقرار بوده‌اند. [این فرآیندها] بخش‌جدایی ناپذیر روابط قدرت در پس‌پشت ظاهر قانونی سلطه بر جامعه‌ی کردی هستند و قدرت حاکم را قادر می‌سازند تا حکمرانی خود را به پیش‌برد و ظرفیت مولد کار و اکولوژی مناطق کردنشین را استثمار کنند. آن‌ها به خودی خود برای حفظ و بازتولید هژمونی حاکم ضروری هستند. این بدان معناست که دگرگونی شبکه‌های مشارکتی محلی شوراها و انجمن‌های مردمی در کردستان به نوعی مبنای فعال مشترک برای مقاومت، مستلزم وجود مقاومت ضدهژمونیک در مقابل سلطه است. این دو فرآیند در شکل دهی پایه‌ی مشترک برای سیاست دموکراتیک در کردستان با همدیگر عمل می‌کنند و متقابلاً همدیگر را تقویت می‌کنند.

مبنای مشترک، کانون فعال گذار به سمت گسست دموکراتیک است. [چنین مبنایی] حاصل عمل مشترک شبکه‌های مشارکتی و مقاومت ضدهژمونیک است، و به نوبه‌ی خود آن‌ها را در جامعه‌ی مدنی تغذیه می‌کند. مقاومت ضدهژمونیک دو بعد سیاسی و فرهنگی دارد و در پی به چالش کشیدن هژمونی حاکم در حوزه‌ی سیاسی و فرهنگی است. دینامیسم‌های مقاومت ضدهژمونیک در هر دو حوزه در درون قشر

روشنفکر کرد^۱ قرار داد که از طرفی وظیفه‌ی پیوند بین میدان‌های سیاسی و فرهنگی و از طرف دیگر پیوند بین این میدان‌ها و شبکه‌های مشارکتی در آن مبنای مشترک را به عهده دارند. مفهوم قشر روشنفکر در اینجا به زنان و مردانی اشاره دارد که دارای تحصیلات عالی هستند، بر جایگاه خود در جامعه‌ی کردی و ایرانی آگاهی دارند و به گسست دموکراتیک در میدان زیست سیاسی تعهد دارند. آن‌ها سوژه‌های زیست-سیاست هستند و به معنای واقعی کلام در جامعه‌ی کردی گسترده هستند و عمل زیست-سیاسی آن‌ها جای روابط طبقاتی اقتصادی و همچنین تقسیم‌بندی‌های یدی و ذهنی و مرزبندی‌های موجود در جامعه را می‌گیرد. بررسی ما نشان می‌دهد که در واقع تعداد بسیاری از زنان و مردان کرد وجود دارند که ذیل این تعریف قرار می‌گیرند. آن‌ها در یک معنای موسّع حاصل گسترش آموزش عالی و افزایش مراکز دانشگاهی در سه دهه‌ی گذشته و به‌ویژه افزایش بی‌سابقه‌ی تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی در حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی به‌خصوص در رشته‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، تاریخ، روان‌شناسی و زبان‌های مدرن است. آن‌ها عمدتاً یا بیکار هستند یا در شغل‌هایی مشغول به کارند که ارتباط اندکی با رشته‌ی تحصیلی و تخصص آن‌ها دارد. این فارغ‌التحصیلان به طرز چشمگیری یک ارتش ذخیره‌ی فرهنگی مجهز به دانش و آموزش در جهت انجام کارهای فرهنگی و سیاسی در میدان زیست-سیاست کردستان هستند. در ادامه به بررسی این مسئله برخواییم گشت.

دوم سلطه‌ی حاکم به کار گرفته شده در سراسر کردستان حاصل گردهم‌آیی قدرت با نوعی فرماندهی شدیداً متمرکز است: ساختار شدیداً تمرکز یافته‌ی سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری با کنترل سفت و سخت بر سازوکارهای (رسمی و غیر رسمی) سیاسی، نظامی، امنیتی، مالی و فرهنگی دولت. سازمان‌های نهادی قدرت به خودی خود بازتاب مفهوم قدرت مطلقه‌ی ارزانی شده از جانب ساخت دولت به نهاد تجسم‌یافته در کانون اصلی قدرت هستند. مفهوم قدرت مطلقه در برداشت حاکمیت الهی آنتی‌تزی در مقابل حکومت تمرکززدایی شده است. اگرچه مفهوم قدرت مطلق را در برهه‌هایی اصلاح

^۱. Kurdish intelligentsia

طلبان مستقر در بلوک قدرت نقد کرده‌اند، اما ساختار حکمرانی شدیداً تمرکز یافته به‌ندرت در دسته‌گرایی و نزاع قدرت مسلط بر سیاست ایران پس از انقلاب موضوع دعوای سیاسی بوده است. در واقع مرحله‌ی کنونی که برای بسیاری نشانگر مرحله‌ی نهایی منازعه بر سر قدرت در داخل بلوک قدرت است، حاکی از انسجام بلوک قدرت تحت هژمونی تندروها است که به واسطه‌ی تعهدشان به ولایت فقیه، به مثابه دکتورین حکومت، و نمایندگی نهادی آن شناخته می‌شوند.

به‌طور نهادی، تفوق تندروها و انسجام بلوک قدرت، نشانگر تفوق نیروهای نظامی-امنیتی-ایدئولوژیکی در بلوک قدرت است که همچنین تحت فرمان و کنترل سازمان‌های موازی/غیررسمی نظام هستند. شواهد بسط و گسترش میدان‌های سیاسی-ایدئولوژیک و نظامی-امنیتی در چند ماه گذشته به‌صراحت نشان می‌دهد که انسجام بلوک قدرت با تمرکزگرایی ساختار نهادی دولت و محاسبات امنیتی جدید به معیار مفصل‌بندی و اجرای قدرت تبدیل شده است. انتخابات اخیر مجلس و تسخیر قوه‌ی مقننه توسط تندروها، تصفیه‌ی گزینشی در ساختار فرماندهی نیروهای نظامی و جایگزین کردن آن‌ها با افسران عالی‌رتبه‌ی مورد اعتمادی که اغلب دارای سبقه‌ی امنیتی هستند، تغییر کلی و جایگزینی در ائمه‌ی جماعت، که نمایندگان سیاسی و ایدئولوژیک رهبری در سراسر کشور هستند از مراکز شهری تا دوردست‌ترین روستاها، تنها نمونه‌ای از موارد مهمی هستند که شاهدی بر بازساختاردهی سیستماتیک به سازوکارهای قهرآمیز و ایدئولوژیک سلطه‌ی حاکم به موازات محاسبات امنیتی جدید نظام هستند.

میل به متحد کردن بلوک قدرت پس از چهار دهه جناح‌گرایی و تضاد مدام نشانگر آن است که حکومت قبول کرده که هژمونی‌اش دچار فروپاشی شده است. [بلوک قدرت] متوجه شده است که ترکیب اثر تحریم‌های آمریکا و همه‌گیری کووید-۱۹ به طرز مؤثری هرگونه امید برای اعاده‌ی سلطه‌ی ایدئولوژیکی را به پایان رسانده است، و این که قدرت بدون مشروعیت ایدئولوژیک چیزی جز سلطه به واسطه‌ی قوه‌ی قهریه و خشونت عریان نیست. این نظام دیگر چندان دغدغه‌ی فرآیندها و کردارهایی را که به‌منظور حفظ و بازتولید مشروعیت انقلابی‌اش تا قبل از خیزش آبان ۹۸ مورد استفاده

قرار می‌داد ندارد. سلطه‌ی ایدئولوژیکی که عنصری اصلی [در حفظ] هژمونی بود اکنون جای خود را به سرکوب قهرآمیز داده است. نکته‌ای که در این جا باید به آن اشاره کنیم این است که فهم دلایل پشت اراده‌ی اخیر نظام برای انسجام بلوک قدرت، برای ترسیم فرم محتمل شرایط امکان گسست دموکراتیک الزامی است. این مسئله از طرف دیگر دلالت‌های مهمی برای شکل و شرایط آنچه که ما استراتژی ضد هژمونیک کردی در دوره‌ی گذار از نظم حاکم به گسست دموکراتیک می‌خوانیم دارد.

خواست فعلی برای انسجام بلوک قدرت تلاشی متمرکز برای بازساختاردهی به سلطه‌ی حاکم در مواجهه با افول مشروعیت نظام است که نشانه‌های آن نارضایتی عمومی فزاینده و جنبش‌ها و خیزش‌های اعتراضی متوالی از زمان انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ است. شکل نارضایتی اجتماعی، ساختار اجتماعی و گفتمان جنبش‌ها و خیزش‌های اعتراضی در طول ده سال گذشته به طرز قابل توجهی تغییر کرده است. رادیکالیزه شدن نارضایتی عمومی که نشانه‌ی آن مشارکت فزاینده‌ی تهیدستان شهری که خواستار پایان سلطه‌ی حاکم هستند ویژگی مشترک جنبش‌های اعتراضی در سال ۹۶ و ۹۸ بوده است. گرایش روبه رشد در رادیکالیزه شدن نارضایتی عمومی بیش از هر چیزی نشانگر زوال مستمر در مشروعیت سلطه‌ی حاکم و ناتوانی آن در جلوگیری کردن از موج ضدیت جامعه‌ی مدنی با آن است. دلایل زیادی را می‌توان در ناکامی سلطه‌ی حاکم در علاج کردن بحران در مشروعیت سیاسی‌اش برشمرد، اما هیچ یک به اندازه‌ی بحران اقتصادی مزمن مؤثر نبوده است، [این بحران] تلاش‌ها را در جهت اعاده‌ی محبوبیت نظام در میان سیل تهیدستان شهری، که مبنای اجتماعی سابق آن بود سست کرده است. ناکامی همه‌جانبه در پاسخ‌گویی به مطالبات اقتصادی معترضان دی ماه ۱۳۹۶ در رادیکالیزه شدن نارضایتی عمومی و سیاسی شدن خیزش آبان ۱۳۹۸ که بیش از صد شهر را در سراسر کشور دربرگرفت مؤثر بود. سرکوب خشونت بار خیزش مردمی، تیراندازی لجام‌گسیخته و تعداد بالای تلفات در عمل حاکی از ناکامی ایدئولوژی رسمی بود. رکود تورمی قدرت ایدئولوژی رسمی در جهت تأثیرگذاری و بسیج را از کار انداخته بود و گفتمان فرافکنی و متهم کردن دشمنان خارجی و عوامل داخلی آنان نیز از هر معنایی تهی شده بود.

چرخش رادیکال در گفتمان معترضین که خواهان براندازی بودند نشانه‌ی تغییر در ساختار اجتماعی مقاومت در مقابل سلطه‌ی حاکم در کشور به صورت کلی بود. حضور نیرومند و فعال تهیدستان شهری در خیزش که مورد توجه مشاهده‌گران و مفسران بسیاری بوده است، انحراف از جنبش اعتراضی قبلی بود که عمدتاً طبقه‌ی متوسط شهری با گرایش‌های اصلاح‌طلبانه بر آن مسلط بودند. سوءمدیریت موجود در بخش اقتصادی که توسط بخش خصوصی آکنده با رانت و فساد اداره می‌شود، در ترکیب با تحریم‌های فلج‌کننده‌ی ایالات متحده به طرز چشمگیری ساختار صنعتی کشور را دچار فروپاشی کرده و این امر نیز به نوبه‌ی خود موجب بیکاری گسترده و کاهش صفوف طبقه‌ی کارگر صنعتی شده است. طبقه‌ی متوسط مدرن با فرهنگ سیاسی سکولار و نگرش غربی نیز پس از سرکوب جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ افول شدیدی را تجربه کرد. تأثیر بحران اقتصادی بر روی کسب‌وکارهای کوچک نیز کم‌تر از بخش‌های مستمری‌بگیر نبوده است. وخیم‌تر شدن شرایط اقتصادی طبقه‌ی متوسط که نشانه‌ی آن تورم فزاینده و کاهش قدرت خرید این طبقه است و از دو دهه پیش آغاز شده بود به نقطه‌ای بحرانی رسیده است که نتیجه‌ی آن را می‌توان در متلاشی شدن و تهی‌دست سازی قشرهای میانی و پایینی این طبقه مشاهده کرد. تهی‌دست‌سازی طبقه‌ی متوسط شهری و تضعیف طبقه‌ی کارگر صنعتی، صفوف فقرای شهری را گسترده کرده و بنابراین ترکیب اجتماعی جنبش‌های اعتراضی را نیز تغییر داده است. از این رو خیزش مردمی آبان ۱۳۹۸ بیانگر چرخشی رادیکال در اعتراضات مردمی در مقابل نظم موجود است و نشانه‌ی شروع گرایش به رادیکالیزه شدن اعتراضات مردمی و به چالش کشیدن نه تنها مشروعیت سلطه‌ی حاکم بلکه خود وجود آن است.

چرخش رادیکال در اعتراضات مردمی اساسی تر از آن بود که سلطه‌ی حاکم بتواند از کنار آن بگذرد. خیزش‌های آبان ماه همانگونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، حکومت را وادار کرد تا به بد جلوه دادن هویت معترضان و بالکل نقش محوری آنان در ساخت رویدادها متوسل شود. در حالی که [نظام] به طور ضمنی نقش مهم تهیدستان شهری را در خیزش پذیرفته بود اما جایگاه شناخته‌شده‌ی آنان را در مقام سوژه‌ی عمل انقلابی در ایدئولوژی رسمی نظام نادیده می‌گرفت و هویت انقلابی تهیدستان شهری را (که در

اوایل انقلاب توسط [آقای] خمینی به آنان اعطا شده بود) از آنان سلب می‌کرد. حکومت اکنون می‌گوید که مستضعفین کسانی هستند که پشتیبان و حافظ ارزش‌های ولایت هستند. بازنمایی مستضعفین در مقام اجتماع ارزشی که به ولایت فقیه التزام دارند، نشان واضحی از یک عقب‌نشینی بنیادین و خسروانی عمیق بود که دال بر از دست دادن حمایت تهی‌دستان شهری بود که سابقاً قوام‌بخش حمایت از رژیم در سراسر کشور بودند. بنابراین تهیدستان شهری از گفتمان انقلابی زدوده شدند و در سکوتی کرکننده محصور شدند. جایگاه اجتماعی-اقتصادی آن‌ها در مقام ستم‌دیدگان و مطرودان دیگر آنان را به سوژه‌ی انقلابی در لوای عنایات رژیم بدل نمی‌کند.

ادعان به از دست دادن پشتیبانی و تلاش متعاقب برای بازتعریف هویت سوژه‌ی گفتمان و کردار انقلابی، بدان معنا بود که حکومت پیشاپیش از تلاش برای اعاده‌ی مشروعیتش در میان تهیدستان شهری دست کشیده است. چرا که بازتعریف هویت سوژه‌ی انقلابی چیزی بیش از حرکتی تاکتیکی در جهت نیل به اهداف کوتاه‌مدت بود. آن را می‌توان نوعی استراتژی گفتمانی دانست که دارای پیامدهای گسترده‌ی سیاسی و محدودیتی خسارت‌بار در مقیاس کلان برای نظام بود. جدا کردن روابط طبقاتی اجتماعی - اقتصادی از بازنمایی گفتمانی هویت انقلابی نظام، در واقع پذیرش ناتوانی در پاسخ‌گویی به مطالبات اقتصادی خیزش‌های مردمی بوده و نظام به این وسیله در پی آن بوده تا تأثیرات ساختاری بحران‌های اقتصادی عمیق را تخفیف ببخشد. وخیم‌تر شدن شرایط اقتصادی تحت تحریم‌های ایالات متحده به‌طور بی‌وقفه بر مراکز قدرت استراتژیک صنعتی و مالی نظام اعمال شده و به طرز چشمگیری هرگونه امید به اعاده‌ی مشروعیت از دست رفته‌ی آن را خاتمه داد. به بیان دیگر ایدئولوژی رسمی دیگر نمی‌توانست در سیاست‌های اقتصادی پوپولیستی مفصل‌بندی شود که نقشی مهم را در جلب و نگهداشت حمایت سیاسی فقرای شهری داشت. افول تأثیر ایدئولوژی رسمی، از دست رفتن قدرت متقاعدکنندگی، بسیج و سازماندهی که در طول سه دهه با اثری ویرانگر علیه اپوزیسیون‌هایی با گرایش‌های سیاسی و ایدئولوژیکی مختلف به کار گرفته می‌شد، در خزانه‌ی خالی دولت با الهه‌ی انتقام روبه‌رو شده بود. دگرگونی‌های سیاسی که به واسطه‌ی شکست انتخابات ۱۳۸۸ شروع شده بود، به شروع بحران حاکمیتی اشاره داشت که خصلت آن ناکارآمدی روزافزون قدرت قضایی در تضمین سلطه‌ی

حاکمیت بدون توسل به خشونت بود. ناکارآمدی قدرت قضایی صراحتاً مرزهایی که قدرت را از زور و قانون را از خشونت تمییز می‌داد، از بین برد.

به‌علاوه روابط طبقاتی اقتصادی به طرز چشمگیری از تعاریف دوست و دشمن در میدان درونی سیاسی کنار گذاشته شدند. خط جدیدی که دوست را از دشمن جدا می‌کرد اکنون بر پایه‌ی ایدئولوژیک استوار بود. این دگرگونی تأکید از حوزه اجتماعی-اقتصادی به ایدئولوژیک - سیاسی همزمان هم نتیجه و هم از الزامات محاسبات امنیتی جدید در میدان سیاسی بود. چنین چیزی به‌گونه‌ای قابل توجه هرگونه تفاوت باقی مانده بین فرآیندهای سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری در روابط داخلی و خارجی نظام را حذف می‌کرد؛ مسئله‌ای با دلالت‌های حیاتی برای به‌اصطلاح عمق استراتژیک و کل سازوکار سیاست خارجی ایدئولوژیک که کانون اصلی قدرت تعیین و اداره می‌کند.

در میدان سیاسی افول کارآمدی قدرت قضایی و افزایش استفاده از خشونت در جهت حفظ نظم با مطیع شدن سیاسی داخلی به الزامات نوعی سیاست خارجی ایدئولوژیک توسعه‌گرا پنهان می‌شد. افزایش تفوق سیاست خارجی بر سیاست داخلی با اولویت‌بخشی به مسئله‌ی هسته‌ای و کاربست غیرمستولانه و ایدئولوژیک مفهوم عمق استراتژیک در دهه‌ی گذشته را می‌توان در گفتمان نظامی-امنیتی نظام توجیه کرد. مسئله‌ی هسته‌ای و مفهوم عمق استراتژیک درون گفتمان ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی پیوند می‌خورند که عنصر برساننده‌ی هویت رادیکال شیعی-پارسی نظام/ملت است. سیاست هسته‌ای و عمق استراتژیک هر دو درون مفاهیم دفاعی همانند محافظت از اصل نظام، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور در برابر آمریکا و اسرائیل توجیه می‌شوند. اما آن‌گونه که می‌دانیم، سیاست هسته‌ای از حیث اقتصادی-مالی و اجتماعی-سیاسی به‌شدت هزینه‌بردار بوده است. از نظر مالی کشور و کل جمعیت را زیر بار سنگین و نابودکننده‌ی تحریم‌های ایالات متحده و بحران‌های اقتصادی متعاقب آن قرار داده است که به نوبه‌ی خود لجستیک جبهه‌ی نظامی و نیروهای نیابتی آن را در سوریه، عراق، یمن و لبنان تضعیف کرده است. انهدام مستمر قدرت مالی زیر بار تحریم‌ها، بنیان‌های سیاسی-ایدئولوژیک روابط با نیروهای نیابتی را فرسوده و هسته‌ی

حضور فعال نظامی - دیپلماتیک در عمق استراتژیک ادعایی را به شدت سست کرده است.

در واقع، اگر هم سیاست فشار حداکثری اعمال شده توسط ایالات متحده به هدف مورد نظرش که واداشتن حکومت به مذاکره در باب توافق جدید هسته‌ای بود نرسیده باشد، اما کاملاً ظرفیت نظامی-سیاسی آن را در جهت حفظ و گسترش عمق استراتژیکش سست کرده است. این نکته نه به اثرات مخرب سیاست‌های آمریکا بلکه بیشتر به دینامیک متضاد سیاست‌های رژیم در عمل مرتبط است. زیرا در حالی که لجستیک قدرت نظامی در جهت حفظ و گسترش عمق استراتژیک نظام در به اصطلاح هلال شیعی بدواً به دسترس‌پذیری منابع مالی حاصل از فروش نفت وابسته است، اما اجتناب از مذاکره با آمریکا و پافشاری بر سیاست «نه جنگ و نه مذاکره» نظام را به طور چشمگیری از منابع مالی برای حمایت از سیاست‌های توسعه طلبانه‌اش در منطقه محروم کرده است. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، محور اصلی نظامی و مالی نظام و رابط دیپلماتیکی دو دینامیسم متضاد گفته شده در بالا است. اگرچه سیاست نه جنگ و نه مذاکره درباره‌ی مسئله‌ی هسته‌ای و تداوم تحریم‌های آمریکا آن را قادر ساخته است تا سلطه‌ی خود را بر اقتصاد محکم تر کند، اما همزمان از دسترسی به منابع مالی لازم برای تعقیب اهداف نظامی‌اش در منطقه باز داشته است. آن‌گونه که شواهد در عراق و به میزان کم‌تری در سوریه نشان می‌دهد، در واقع ناکامی در جهت حفظ عمق استراتژیک هرچه بیشتر به افول حمایتش از جانب جامعه‌ی مدنی دامن زده است و توجیهات ایدئولوژیک را در اختصاص منابع مالی اندک به پروژه‌های نظامی غیرخردمندانه آن هم در هنگامه‌ای که کشور گرفتار بحران سیستماتیک است را هر چه بیشتر از اعتبار انداخته است.

فرآیندها و کردارهایی که موجب ناکامی حکومت در اعاده‌ی مشروعیت‌اش می‌شوند و همچنین پیامدهای حاصل از آن، تأثیر مهمی بر شرایط جاری در کردستان نداشته است. رژیم هیچ‌گاه از حمایت عمومی در کردستان برخوردار نبوده و حضور پر تعداد در انتخابات‌های سراسری پس از ۱۹۹۷ که اغلب به‌عنوان نشانی از حمایت مردمی و مشروعیت تبلیغ شده است، چیزی بیش از نوعی مصلحت سیاسی از جانب رأی دهندگان کرد نبوده است. برکنار از همدستان حاکمیت و گروهی کوچک از

اصلاح طلبان پرشور، اکثریت رأی دهندگان در این تصور غلط اشتراک نظر داشته‌اند که شرکت در انتخابات و رأی دادن به کاندیداهای اصلاح طلب و واداشتن آنان به عمل به وعده‌هایی چون اجرای بندهای ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی در زمینه‌ی حقوق فرهنگی و زبانی جوامع اقلیت به‌خصوص آموزش به زبان مادری می‌تواند به گشودگی فضای سیاسی و به تعدیل سیاست‌های سرکوب‌گرانه و طرد‌گرایانه و کردارهای تحمیل شده بر این جوامع از جانب سازوبرگهای نظامی-امنیتی کمک بکند. اما مشوقان انتخابات هم اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که انتظارات آن‌ها نابجا بوده است و رؤسای جمهور منتخب در مقام سیاست‌گذاری درباره‌ی قلمرو مسائل نظامی-امنیتی فاقد قدرت بوده‌اند. سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائل فرهنگی و سیاسی مرتبط با هویت‌های غیر حاکم حق انحصاری کانون اصلی قدرت بوده که سازمان‌های موازی دولت را تحت نظارت مستقیم دارد. این کانون بارها نشان داده که توجه اندکی برای مسئله‌ی مشروعیت در جوامع غیر فارس‌زبان و سنی‌نشین قائل است، جوامعی که به باور آن‌ها در حوزه‌ی فراقضایی قرار داشته و باید به وسیله‌ی زور و خشونت بر آن‌ها حکمرانی کرد. تداوم سلطه‌ی حاکم به این منوال در کردستان نشانگر بسط حکمرانی بیرونی بر یک اجتماع داخلی به واسطه‌ی زور و اسلحه است، چنین چیزی بنابه تعریف نوعی حکمرانی استعماری است. سلطه‌ی حاکم عمیقاً از بیرون بودگی حکمرانی حاکمیت بر جامعه‌ی کردی آگاه است. [این حاکمیت] همواره به واسطه‌ی زور و سلطه و در مقام اشغال‌گری بیرونی و بدون هیچ رابطه‌ای با جامعه‌ی بومی بر کردستان حکمرانی کرده است و فقدانِ مژمن تأثیرگذاری ایدئولوژیک به این معنا است که حاکمیت [در روزگلات کردستان] هیچ‌گاه دغدغه‌ی رضایت را نداشته است و بلکه حکمرانی آن همواره بر انقیاد و مطیع ساختن متمرکز بوده است. بنابراین با توجه به بیرون بودگی سلطه‌ی حاکم نسبت به جامعه‌ی کرد، مقاومت کردی باید بر نوعی استراتژی ضدژئومونیک مبتنی بر جامعه‌ی مدنی پافشاری کند.^{۴۰} بعداً در بخش دوم این نوشته به این نکته خواهیم پرداخت.

گزارش مصاحبه‌ها

مصاحبه‌ی شماره یک (روستای باینچوب)

ا.خ، مرد (روستای باینچوب، از توابع بخش مرکزی شهرستان سنندج، جمعیت: ۹۵۶ نفر)

- شروع قرنطینه: در همان روزهای اول شایع شدن خبرهای مربوط به ورود کرونا به قم همه‌ی افراد آبادی در مسجد جمع می‌شوند و ایده‌ی قرنطینه مطرح می‌شود. در این جلسه مباحث مربوط به قرنطینه مورد مذاکره و شور قرار می‌گیرد و نهایتاً تصمیم بر قرنطینه کردن روستا گرفته می‌شود. هم‌چنین تصمیم گرفته می‌شود که مسجد را بسته و برگزاری نمازهای جماعت، شامل نماز جمعه، را ممنوع کنند. در این جلسه ماموستای آبادی با بستن مسجد مخالفت می‌کند که بعداً با ورود بخشدار به موضوع و دستور مبنی بر تعطیلی مساجد این مسأله حل می‌شود.

- شیوه‌ی قرنطینه: تصمیم گرفته می‌شود که با یک مینی‌بوس و چند ماشین سواری دیگر مسیر ورود به آبادی را مسدود و برای آن نگهبان تعیین کنند. چون این روستا مسیر گذر چند آبادی دیگر نیز است، هم‌زمان که ورود و خروج مردم خود آبادی محدود می‌شد، باید به روستاهای بالادستی اطلاع داده می‌شد که از یک مسیر جایگزین که از روستای باینچوب عبور نمی‌کرد، استفاده بکنند. این کار بدون تنش نبود ولی در نهایت روستاهای بالادستی راه جایگزین را بر تنش روزانه و بحث با نگهبانان باینچوب ترجیح دادند. نگهبانی به صورت ۲۴ ساعته است و نگهبان‌ها در ساعات ۶ صبح و ۸ عصر شیفت خود را عوض می‌کنند و هر شیفت هم ۴ نفر در پست نگهبانی حضور دارند. برنامه‌ی سیستماتیک و دقیقی برای تعیین نگهبان وجود ندارد ولی از آن جایی که استقبال مردم از قرنطینه زیاد است همیشه تعداد زیادی داوطلب برای نگهبانی وجود دارد که به صورت تلفنی، و یا با استفاده از گروه

تلگرامی آبادی و یا بلندگوی مسجد، اسامی نگهبانان به صورت روزانه اعلام می‌شود. لازم به ذکر است که به این دلیل که هنوز کار کشاورزی در این روستا شروع نشده است در حال حاضر از حیث در دسترس بودن افراد برای نگهداری داوطلبانه مشکلی وجود ندارد. روزانه فقط کسانی که نیاز واجب آن‌ها مبنی بر مراجعه به شهر از پیش محرز شده باشد، می‌توانند از روستا خارج شوند. از آنجایی که مایحتاج روزانه و هفتگی خانوارها همه در آبادی - به ترتیبی که در ادامه ذکر خواهد شد - قابل خریداری است، تردد به شهر فقط محدود به موارد اورژانسی بیمارستانی و یا موارد مربوط به حضور در دادگاه- برای افرادی که قبل از قرنطینه ابلاغیه دریافت کرده‌اند- محدود شده است و عملاً تردد قابل ملاحظه‌ای وجود ندارد. گفتنی است که کسانی از افراد آبادی که ساکن شهرها هستند هم اجازه‌ی برگشت به آبادی را ندارد و از قبل به شیوه‌های خصوصی و عمومی، به‌ویژه از طریق کانال تلگرامی روستا، به این گروه اطلاع داده شده است که در ایام قرنطینه امکان تردد به روستا را ندارند.

- **تدارک مایحتاج مردم:** قبل از این وضعیت مردم این روستا معمولاً برای خرید به شهر حسین‌آباد که در چند کیلومتری روستا واقع است، مراجعه می‌کردند. فروشگاه‌های حسین‌آباد اجناس را یا نقد به مردم می‌فروختند و یا اگر جنسی به صورت قرض «یارانه تا یارانه»- یعنی از زمان واریز یارانه‌ی یک ماه تا واریزی ماه بعدی- به مردم می‌فروختند، مبلغی سود روی قیمت‌ها می‌کشیدند. مثلاً یک جنس ۲۵ هزار تومانی با قرض یک‌ماهه به قیمت ۲۷ هزار تومان برای مشتریان فاکتور می‌شد. یکی از کارهایی که باید در روستا انجام می‌شد، این بود که مردم بتوانند کالاهای ضروری مورد نیاز خود را از سوپرمارکت‌های خود آبادی تهیه کنند. برای این منظور یک تیم به شهر حسین‌آباد مراجعه کردند و تمامی کالاهای مورد نیاز کل روستا را یک‌جا خریداری کرده و به روستا منتقل کردند. همزمان که این کالاها را

به روستا منتقل کردند، سیستم قرض دادن را هم تغییر دادند، به این شیوه که زمان بازپرداخت را از یک ماه و عرف «یارانه به یارانه» به صورت زمان‌های طولانی‌تر ۴ و ۵ ماهه درآوردند. علاوه بر آن کمپین، مغازه‌دارهای روستا را موظف کرده است که سودی روی اجناس نکشند و با همان قیمت اولیه‌ی اجناس را برای کسانی که توان خرید نقدی ندارند، فاکتور بکنند. هم‌اکنون دو نفر مسئول خرید هستند و فقط این دو نفر اجازه دارند که به فروشگاه‌های حسین‌آباد، برای خرید کلی و عمومی مراجعه کنند. برنامه‌ی زمان و شیوه‌ی خرید این افراد هم به این صورت است که باید شبانه به شهر مراجعه کنند و در فروشگاه‌های مورد نظر اقدامات بهداشتی لازم را کامل رعایت کنند و هیچ نوع تماس غیر ضروری‌ای با مردم شهر برقرار نکنند. علاوه بر خرید اقلام خوراکی، کالاهای دیگری که وارد آبادی می‌شوند شامل کالاهای لوازم مرتبط با کشاورزی مانند کود شیمیایی و غیره است. این مواد از شهر توسط فروشندگان و یا واسطه‌ها-پس از هماهنگی با خریداران در روستا- به آبادی منتقل می‌شود اما این افراد اجازه ندارند که وارد آبادی شوند. این لوازم در محل پست نگهبانی- که درفاصله‌ی دوری از روستا قرار دارد تخلیه شده و ماشین‌های داخل روستا آن‌ها را رایگان به درب منزل فرد خریدار منتقل می‌کنند.

- **تدارکات بهداشتی:** بهورز آبادی بر امور بهداشتی روستا نظارت می‌کند. روزانه همه‌ی کوچه‌ها و معابر آبادی را یکبار ضدعفونی می‌کنند. سیستم صف نانوائی تغییر کرده است و افراد اجازه ندارند داخل فضای نانوائی صف تشکیل دهند. به جای آن مردم بیرون از نانوائی و با فاصله‌ی زیاد از همدیگر منتظر نوبت خود می‌مانند و هر فرد در نوبت خود وارد نانوائی شده و پس از خروج وی فرد بعدی وارد می‌شود. هم‌چنین نانوائی روستا موظف شده است تا که یک فرد جدید به کارگران خود اضافه کند. قبل از این فردی که نان را از ماشین بیرون می‌کشید، مسئول فروش هم بود و بنابراین هم نان

را لمس می‌کرد و هم اسکناس‌های پول را. این فرد جدید مسئول فروش است و کارگر دیگر صرفاً نان را بیرون می‌کشد و آن را روی میز می‌اندازد. بنابراین دیگر تماسی بین پول و نان برقرار نمی‌شود. لازم به ذکر است که فرد مذکور از اعضای خانواده‌ی صاحب نانوائی است و پولی به عنوان کارگر به او پرداخت نمی‌شود. این وضعیت باعث شد تا اضافه شدن فرد جدید به چرخه‌ی کار نانوائی به راحتی بیشتری صورت بپذیرد. لازم به ذکر است که کمپین روستا هم اخیراً یک تب‌سنج دیجیتالی خریداری کرده و آن را در اختیار نگهبانان گذاشته است تا دمای بدن افرادی که وارد آبادی می‌شوند را کنترل کنند. این تب‌سنج به مبلغ ۲ میلیون تومان خریداری شده است و پول آن هم به صورت عمومی توسط مردم آبادی تهیه شده است. مشارکت مالی در این موارد اینگونه نیست که هر خانوار موظف به پرداخت مبلغ معینی باشد، بلکه به صورت داوطلبانه افراد هر مقداری که در توان داشته باشند در اختیار کمپین قرار می‌دهند.

- **حضور زنان:** در سازماندهی‌های جمعی زنان حضوری ندارند. تنها نقشی که تا کنون داشته‌اند، تهیه و دوخت ماسک بوده است. در همان روزهای شروع قرنطینه، شورای آبادی مقداری پارچه‌ی مخصوص تهیه کرد و چند نفر از زنانی که خیاطی دارند هم به شکل داوطلبانه و بدون دریافت دستمزد، مسئولیت دوخت ماسک‌ها را به عهده گرفتند.

- **حمایت اقتصادی از افراد و اقشار آسیب‌پذیر:** این کمپین باعث نارضایتی افرادی شده است که مشاغل آن‌ها به گونه‌ای مستلزم خروج روزانه از روستا است، مانند چوبدارها، فروشنده‌های دوره‌گرد و غیره. البته از آن جایی که این مشاغل معمولاً شغل دوم این افراد است-شغل اصلی آن‌ها کشاورزی و یا دامداری است- وضعیت جدید و قوانین مرتبط با رفت‌وآمد کنترل شده برای آن‌ها مشکل حادی ایجاد نکرده است. در حال حاضر کمپین

نه از توانایی حمایت اقتصادی از این افراد و دیگر افرادی که وضعیت مالی شکننده‌ای دارند، برخوردار است و نه احساس نیازی برای ورود به وجود آمده است. اما اگر در سطح روستا گاهی کارهای ساختمانی و یا کشاورزی پیش بیاید، به شکل ضمنی و تلویحی پذیرفته شده است که اولویت با کسانی باشد که نیاز مالی بیشتری دارند. هم‌چنین در روزهای آغازین کمپین اعلام شد خانواده‌هایی که برای سال پیش رو قربانی دارند، به جای موعد مقرر آن در نزدیکی عید قربان، بهتر است در همین ایام قرنطینه حیوانات خود را ذبح بکنند که مردم نیاز بیشتری به آن دارند. مردم هم عموماً موافقت کردند و با ذبح دام‌های خود مقدار قابل توجهی گوشت جمع‌آوری و بین نیازمندان توزیع شد.

- **دخالت ارگان‌های دولتی:** تمام کارهای مرتبط با کمپین کاملاً مردمی است و به‌جز بهورز که کارمند وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است، نهادهای دولتی نظارتی در این امور ندارد. سپاه نیز به مشاهده و نظاره‌گری از دور بسنده کرده است.

نکات:

- به نظر می‌رسد آمادگی بالای مردم این روستا برای متشکل شدن در وضعیت موجود با شیوهی خاصی از نشان دادن حس هم‌بستگی که در مراسم ختم این آبادی معمول است، بی‌ارتباط نباشد. روال برگزاری مراسم ختم در این روستا به گونه‌ای است که حس هم‌بستگی و همکاری ویژه‌ای را بین همه‌ی افراد آبادی ایجاد می‌کند. انگار که در ایام برگزاری مراسم ختم کینه‌های طایفه‌ای که در روستاها غالباً یک امر شایع است و حتی نسل‌های جدید و تحصیل کرده هم که دیگر نسبتی با هویت‌هایی از این دست ندارند، نیرومندی آن را احساس می‌کنند، برای مدتی کاملاً کنار می‌رود و نوعی هم‌بستگی فراخانوادگی و فرافامیلی ایجاد می‌کند. بسیار معمول است که

اعضای خانواده‌ای که دعوی خونین با هم داشته‌اند و پرونده‌ی شکایت کاری آن‌ها هنوز در دادگاه‌ها در جریان است، برای سه روز کامل در تمامی مراسم ختم خانواده‌ای که با آن نزاع دارند حاضر شوند. در این ایام تمام افراد آبادی درگیر برگزاری مراسم و تدارکات مربوط به مراسم ختم می‌شوند به جز خود خانواده‌ی فرد متوفی. در واقع تمام امور مربوط به مراسم ختم از جمله پذیرایی کردن و میزبانی کسانی که از روستاها و شهرهای اطراف در مراسم حضور پیدا می‌کنند، تدارک غذا برای آن‌ها و غیره به صورت جمعی توسط همه‌ی افراد روستا برگزار می‌شود و در این میان خانواده‌ی فرد متوفی به صورت مطلق هیچ کاری انجام نمی‌دهند. برای این منظور هم صندوقی در نظر گرفته شده است که پس از پایان مراسم ختم مردم روستا به طور عمومی، داوطلبانه و به اندازه‌ی توان خود به این صندوق کمک می‌کنند و هزینه‌های مراسم از این طریق تأمین می‌شود. این شیوه‌ی خاص از سازمان دادن مراسم ختم نوعی تمرین همبستگی اجتماعی است و میزان آمادگی مردم روستا برای متشکل شدن در مواقع بحرانی را تسهیل می‌کند. قاعدتاً این تجارب و تمرین این همبستگی‌ها برای مدت‌های مدید، از شرایط امکان شکل‌گیری و سازمان‌یابی کمپین کنونی در این روستا بوده است.

مصاحبه‌ی شماره دو (روستای سراب قامیش)

م.ک، مرد، فعال کمپین (روستای سراب قامیش سنندج، این روستا در فاصله‌ی ۱۵ کیلومتری سنندج قرار دارد و جمعیت آن ۱،۵۰۰ نفر است).

- **شروع قرنطینه و تعیین نگهبان برای آبادی:** این روستا در نزدیکی سنندج- کم‌تر از ۵ کیلومتر- و دوراهی موسوم به دوراهی مریوان قرار دارد. این روستا گذرگاه اصلی چندین آبادی است و سیستم قرنطینه و قوانین جدید رفت‌وآمد، تردد روستاهای بالادستی را متاثر نکرده است. از آنجایی که یک مسیر کمربندی مانند در جلو آبادی قرار دارد، کنترل تردد

خودروهای روستاهای بالادستی زیاد مشکل نیست. دو نفر نگهبان استخدام شده‌اند که از صبح تا شام نگهبانی می‌دهند و شورای آبادی دستمزد آن‌ها را از محل درآمدهای خود پرداخت می‌کند (به شکل روزمزد و روزی ۸۰ هزار تومان). از ساعت ۱۲ شب تا صبح هم افراد داوطلب نگهبانی می‌دهند. سیستم نگهبانی شبانه مختص ایام قرنطینه نیست و سال‌هاست که با یک تقسیم کار مشخصی افراد روستا به صورت نوبتی شبانه به نگهبانی می‌پردازند. لازم به ذکر است که از افرادی با روحیات خاص برای نگهبانی روزانه استفاده می‌شود و در بین مردم از اصطلاح «پرووش» برای این افراد استفاده می‌شود: پرووش‌ها افرادی که بدون تعارف و تا حدی عصبانی هستند، کم‌ترین اغمازی در اعمال قوانین جدید به خرج نخواهند داد، قاطع هستند و به‌هیچ‌وجه هیچ استثنایی قایل نمی‌شوند. نگهبان‌ها موظف هستند که تمام وسایل نقلیه‌ای را که وارد آبادی می‌شوند ضدعفونی و سم‌پاشی کنند.

- **تمهیدات بهداشتی:** چهار تراکتور به صورت روزانه و رایگان کار سم‌پاشی و ضدعفونی کردن آبادی را انجام می‌دهند. هماهنگی‌های لازم برای تمام کارهای مربوط به کمپین از طریق کانال تلگرامی، بلندگوهای مسجد و تا حدی هم با تلفن انجام می‌شود. برخی از ارگان‌های دولتی مانند شبکه‌ی بهداشت تا اندازه‌ای در تهیه‌ی مواد ضدعفونی‌کننده به روستا کمک کرده‌اند ولی کلیت کمپین، چه امور بهداشتی و غیر آن، کاملاً مردمی بوده و نهادهای دولتی نقشی در آن ندارند.

- **خرید برای سوپرمارکت‌های آبادی:** یک وانت‌بار مسئولیت خرید کلی برای مغازه‌های آبادی را برعهده و فقط این ماشین اجازه‌ی خروج از آبادی را دارد. در واقع خود صاحبان سوپرمارکت‌ها به نوبت برای خرید به شهر می‌روند و هر بار یکی از آن‌ها برای همه‌ی مغازه‌ها خرید عمده انجام می‌دهد. تغییر قابل‌توجهی در روندها و مکانیسم‌های خرید مردم مشاهده نمی‌شود. لازم به ذکر است که این روستا سال‌هاست که یک صندوق خیریه

با منابع مالی مناسبی دارد اما تا به حال احساس نیازی برای ورود این صندوق به مناسبات مالی مربوط به دوران قرنطینه وجود نداشته است.

- **زنان:** زنان زیادی در سطح مجازی کمپین و گروه‌های تلگرامی حضور دارند، ولی در کارهای عملیاتی حضور خاصی ندارند.

نکات:

- در این روستا تیز مراسم ختم تقریباً به همان سیاق روستای باینچوب برگزار می‌شود. بحث مربوط به تمرین همبستگی و کار گروهی در مراسم ختم و ارتباط آن با سازوکارهای کمپین کنونی در مورد این روستا هم صادق است.

- سابقه‌ی فعالیت‌های زیست‌محیطی: در این روستا یک انجمن ژینگه‌پاریزی به نام «انجمن زیست‌محیطی کاریزه» وجود دارد که از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۵ هم یک نشریه به نام «نشریه‌ی داخلی انجمن زیست‌محیطی کاریزه» منتشر می‌کرد که در بخشی از روستاهای اطراف سنندج و نیز در تعدادی از دهکده‌های مطبوعاتی شهر سنندج توزیع می‌شد. جوانان و فعالین این روستا سابقه‌ی طولانی‌ای در فعالیت‌های زیست‌محیطی دارند و در این زمینه فعالیت‌های آن‌ها محدود به روستای خود نشده است. دامنه‌ی فعالیت تعدادی از این جوانان از سطح روژهلالت کردستان و حتی گاه از مرزهای ایران فراتر می‌رود و به باکور کردستان (کردستان ترکیه) می‌رسد. این افراد به‌ویژه در کمپین‌های مربوط به مخالفت با سدسازی فعال بوده‌اند و دارای تجاربی در کمپین نجات کانی بل در هورامان و کمپین مخالفت با احداث سد ایلسو و محافظت از شهر تاریخی حسن‌کیف (حصن کیف) در باکور کردستان هستند. هم‌چنین این جوانان در متقاعد کردن شکارچیان محلی برای پایان دادن به شکار و سوزاندن قفس‌ها و شکندن تفنگ‌های شکاری خود در مراسم‌های نوروز نقشی ویژه‌ای داشته‌اند. بدون شک این فرم از

فعالیت‌های انجمنی و تشکل‌یابی‌های ان‌جی‌اویی نقش پررنگی در آمادگی مردم و فعالین این روستا در مواجهه با بحران کنونی داشته است.

- همبستگی در راستای پرهیز از تبدیل شدن به یک محله‌ی حاشیه‌نشین شهری: فاصله‌ی این روستا با سنندج بسیار کم است و موج فزاینده‌ی رشد شهرنشینی در یکی دو دهه گذشته و گسترش بی‌سابقه‌ی حاشیه‌نشینی و اسکان‌های غیر رسمی و پیش‌روی آن به سمت به مناطق روستایی اطراف شهر امکان این را داشت که سراب قامیش را هم مانند تعداد دیگری از روستاهای دیگر ببلعد. به‌عنوان مثال «نایسر» و «نله» از روستاهای خوش آب‌وهوای اطراف سنندج بودند که با امواج پی‌درپی حاشیه‌نشینی در دهه‌های اخیر (از اواخر دهه‌ی هفتاد شمسی به بعد) در هم کوبیده شده و به بزرگ‌ترین حاشیه‌نشین‌های کردستان تبدیل شدند، فضاهای تیره‌ای که اکنون جولانگاه بیکاری، فقر، اعتیاد و بزهکاری هستند. مردم سراب قامیش که پیش‌روی این فضای جدید به سمت روستای خود را حس می‌کردند، در همان آغاز شکل‌گیری این سکونت‌گاه‌ها، به اجماع تصمیم گرفتند که مانع از حاشیه‌نشین شدن روستای خود شوند. به این منظور تمام مردم آبادی از فروش زمین و مسکن و یا اجاره‌ی آن به افرادی غیر از خود مردم روستا منع شدند. این تصمیم به اجماع مورد پذیرش قرار گرفت و جدیت آن به گونه‌ای بود که حتی اگر خارج از آبادی با دختری از این روستا ازدواج بکند نیز اجازه‌ی خرید، ساخت مسکن و یا سکونت اجاره‌ای در روستا را ندارد. لازم است به مشی پدرتبارانه‌ی این قاعده اشاره شود: مردانی که با دختری خارج از روستا می‌کردند مشمول این قانون/عرف سخت‌گیرانه نمی‌شوند و خانواده‌ی جدید، خودی و بومی به حساب می‌آمد. تقاضا برای اجاره و خرید مسکن و زمین در این روستا بسیار بالا است اما به موجب این تصمیم عمومی هیچ یک از افراد و خانواده‌ها اجازه نداشته‌اند تحت هیچ شرایطی از این اجماع تخطی بکنند و در مواردی که فردی هم از این عرف پیروی نمی‌کرد و مثلاً

به خانواده‌ای غریبه مسکن به اجاره می‌داد، هیأت از پیش تعیین شده‌ای از طرف مردم روستا در اسرع وقت این خانواده‌ی غریبه را مجبور می‌کردند تا از روستا بیرون بروند. در واقع این‌جا به شیوه‌ای مالکیت خصوصی افراد تحدید شده و این جمع بود که برای مالکیت زمین و مسکن تعیین تکلیف می‌کرد. این‌گونه بود که این روستا گرفتار اتساع حاشیه‌نشینی نشد. ناگفته پیداست که این هماهنگی و اجماع نیازمند چه سطحی از هم‌بستگی، همکاری و کار گروهی است. قاعدتاً این حس هم‌بستگی و شبکه‌ای از روابط و همکاری‌ها که حول آن شکل گرفته است در مواقع بحرانی می‌تواند در فرمی دیگر و با مشخصاتی دیگر بازتولید شود که کمپین مقابله با کرونا یکی از نمونه‌های آن بود.

مصاحبه‌ی شماره سه (روستای آراندان)

ا.ا، مرد (روستای آراندان از توابع سنندج در مسیر جاده‌ی قدیم مریوان قرار دارد و جمعیت آن ۱۵۷۰ نفر است).

- **قرنطینه و نگهبانی:** پست نگهبانی در خارج از آبادی دایر شده و افراد داوطلب آبادی به صورت ۲۴ ساعته در پست‌های ۴ ساعته نگهبانی می‌دهند. این افراد ماده‌ی ضدعفونی کننده و تب سنج دارند و خودروهای ورودی را سم‌پاشی کرده و دمای بدن راننده و سرنشین‌ها را کنترل می‌کنند. همه‌ی افراد آبادی در کمپین مشارکت ندارند. شورای تصمیم‌گیری مرکب است از دهیار، اعضای شورا و معتمدین آبادی. حدود ۴۰ تا ۵۰ نفر جوان هم در فعالیت‌های سازماندهی و عملیاتی کمپین نقش اصلی را ایفا می‌کنند. در این روستا ماشین‌های دیزلی زیادی وجود دارد که روزانه برای کار در معادن اطراف از آبادی خارج می‌شوند و هنگام برگشت باید کامل ضدعفونی شوند که این امر مستلزم مصرف مواد ضدعفونی کننده‌ی بسیاری است. بنابراین در نظر دارند تا مبلغی تحت عنوان عوارض برای این ماشین‌ها در نظر بگیرند.

این بحث به علت گرانی و کم‌یاب بودن مواد ضدعفونی کننده مطرح شده است. برخی از هزینه‌های کمپین هم توسط بودجه‌ی دهیاری پرداخت می‌شود.

- **تمهیدات بهداشتی:** به‌رورز روستا بر موارد بهداشتی نظارت می‌کند. سعی شده است که ناوایی‌ها به جای دریافت اسکناس از مردم، حتی‌الامکان از کارت‌خوان استفاده نکنند. نیز در تعدادی از ناوایی‌ها از یک ابزار (سالادگیر) برای رد و بدل کردن پول استفاده می‌شود.

- **مسدود کردن جاده‌ی قدیم مریوان در مسیر گردنه‌ی آریز:** این روستا در مسیر جاده‌ی قدیم مریوان قرار دارد و روزانه در بویژه در فصل بهار مردم زیادی از سنندج برای تفریح به باغ‌ها و جاده‌های اطراف این آبادی، تا نزدیکی گردنه‌ی آریز، می‌روند. این مسافران روزانه و زباله‌هایی که در طبیعت رها می‌کنند یکی از منابع ترس مردم آبادی هستند و این امر باعث شده است تا مردم نه‌تنها مسیر ورودی به آبادی که جاده‌ای را هم که خارج از آبادی واقع است و به سمت گردنه‌ی آریز ادامه می‌یابد (در واقع همان جاده‌ی قدیمی سنندج-مریوان) مسدود کنند و اجازه‌ی تردد هیچ نوع وسیله‌ی نقلیه‌ای به مردم ندهند. پیش‌تر از بخشداری و از پایگاه انتظامی محل درخواست کرده بودند که آن‌ها خود این کار را انجام دهند اما وقتی که با بی‌جوابی آن‌ها روبرو شدند، خود مردم دست به کار شدند و مسیرها را مسدود کردند. سکوت نهادهای انتظامی و ارگان‌های دولتی در قبال این حرکت مردم، کار را برای اعضای کمپین راحت کرده است. در اوایل روزانه صدها ماشین را متوقف و به سنندج برمی‌گرداندند ولی به مرور از این تعداد کاسته شد.

- **اطلاع‌رسانی:** مواد آموزشی و نیز اطلاع‌رسانی‌های تصویری و نوشتاری از طریق کانال‌های تلگرامی و نیز اینستاگرام انجام و از بلندگوی

مسجد هم برای اعلان‌های شفاهی استفاده می‌شود. مواد نوشتاری بیشتر به زبان فارسی و بخشاً به زبان کردی است. برای نوشتارهای بهداشتی و آموزشی بیشتر از زبان فارسی استفاده می‌شود.

- **زنان:** متاسفانه در سطح عمومی و علنی کمپین زنان حضوری ندارند.

مصاحبه‌ی شماره چهار (مریوان)

مصاحبه شونده‌ها یک مرد (اف) و دو زن (ف و س.م)

- **کمپین و تشکیل کمیته‌ی محلات:** انجمن‌های متعددی مانند انجمن «چیا سبز»، «مالی ئینسان»، «رؤنان»، «فه‌ژین» و غیره در شهر مریوان فعالیت دارند. این انجمن‌ها در همان آغاز ذیل کمپین نسبتاً واحدی متشکل شدند و با ترکیب تجارب و نیروهای خود، کمیته‌ی محلات را تشکیل دادند. هم‌چنین افرادی هم به شکل مستقل و به شکل فعالیت‌های خیریه‌ای فردی و خارج از انجمن‌ها فعال هستند اما تعداد آن‌ها زیاد چشم‌گیر نیست. همان طور که از عنوان آن مشخص است، کمیته‌های محلات در سطح محله‌ها فعالیت دارند و هر کمیته مسئول یک محله‌ی مشخص است اما همه‌ی این کمیته‌ها ذیل چتر واحد کمپین از رویه‌ها و چارچوب‌های نسبتاً واحدی پیروی می‌کنند. لازم به ذکر است که در جریان بحران‌های قبلی مانند زلزله‌ی کرماشان و سیل مشهور به سیل لرستان و یا موارد متعدد خاموش کردن آتش‌سوزی جنگل‌های زاگرس، بین فعالین مریوان با دیگر شهرها هماهنگی‌ها و همکاری‌های زیادی وجود داشته است. شاید بهتر باشد که بگوییم فعالین مریوان خود از پیشروهای متشکل کردن این فعالیت‌ها و هماهنگ کردن آن ذیل یک چارچوب مشترک بوده‌اند. اما قبل از این کمپین جدید، تجربه‌ای مبنی بر هماهنگی محلات درون شهر وجود نداشت و از این

لحاظ تشکیل این کمیته‌ها به نوعی پدیده‌ای جدیدی بود که در جواب به یک نیاز جدید شکل گرفتند.

- **کارهای کمپین و کمیته‌ی محلات:** کمپین فعالیت‌های بسیار وسیعی دارد. در کارگاهی که برای تهیه و بسته‌بندی مواد ضدعفونی‌کننده در نظر گرفته شده است، با نظارت افرادی که تخصص‌های بهداشتی دارند و شرایط کار با مواد شیمیایی را می‌شناسند تا کنون هزاران بسته محلول ضدعفونی تهیه شده است. این محلول‌ها از ترکیب مواد اسیدی خاصی با آب تولید می‌شود و سپس در ظرف‌های معمولاً نیم لیتری ریخته و در نهایت برچسب کمپین روی آن زده می‌شود. این بسته‌ها برای توزیع رایگان در اختیار کمیته‌ی محلات گذاشته می‌شود. جدای از این، کمپین بسته‌های خوراکی را نیز برای توزیع در اختیار کمیته‌ها قرار می‌دهد. نیز در برخی از کارگاه‌ها و خیاطی‌ها ماسک هم تولید می‌شود که در نهایت به صورت رایگان و بیشتر بین افراد و اقشاری که امکان تعطیلی مشاغل خود را ندارند توزیع می‌شود. هم‌چنین کمپین با منابع مالی‌ای که در اختیار دارد به سفارش یونیفرم‌های ایزوله‌ی ویژه کرونا و ماسک‌های فیلتردار در تهران پرداخته است. بخشاً برای تدارک مواد مورد نیاز در تهران، با یکی از انجمن‌های تهران یعنی «انجمن امام علی» مکاتبه و هماهنگی‌هایی وجود دارد. برای توزیع ماسک‌ها و مواد ضدعفونی‌کننده محلات حاشیه‌ای مانند «ترخان‌ئاوا»، محله‌ی «بلچه سوری»‌ها، «تازئاوا»، «کمربندی ۱ و ۲» در اولویت قرار دارند. نیز مشاغل و افرادی که امکان ماندن در خانه را ندارند، مانند رانندگان تاکسی، پمپ‌چی‌ها (پمپ بنزین‌ها)، زباله‌گردها، رفتگران، کارگرهای سوپر مارکت و غیره برای کمک‌رسانی در اولویت قرار دارند. با توجه به این‌که بیمارستان‌ها از امکانات کافی برخوردار نیستند و کادر درمانی به‌ویژه پرستارها در معرض خطر جدی قرار دارند (مثلاً آن‌ها مجبور هستند که یک هفته از یک ماسک استفاده نکنند)، بنابراین کمپین سعی کرده است تا برخی از کالاهای محافظتی مانند

کلاه‌های محافظ دار، لباس ایزوله‌ی مخصوص، ماسک و حتی مواد ضدعفونی کننده را به شکل رایگان به دست بیمارستان‌ها و پرستارها برساند. اما مدیریت بیمارستان‌ها دست‌کم در زمانی که این مصاحبه انجام شد، به شدت با پرستارها و دیگر افرادی که از کمک‌ها را قبول می‌کردند برخورد می‌کردند. استدلال آن‌ها این بود که این روند به وجهی مدیریتی بیمارستان آسیب می‌رساند و بنابراین اعضای کمپین باید بی‌سروصداتر این کمک‌ها را به کادرهای بیمارستان می‌رساندند. نیز کمپین لباس‌های ایزوله‌ی مخصوص را برای پمپ‌چی‌ها و رفتگران شهرداری که به شکل جدی در معرض ابتلا هستند، فراهم کرده است. در رابطه با توزیع بسته‌های غذایی و شناسایی افراد نیازمند، از آنجایی که سابقه‌ی حضور انجمن‌ها در محلات حاشیه‌نشین به مدت‌ها پیش از این بحران برمی‌گردد، خانوارهای بیشتر نیازمند از پیش شناسایی شده و مشخصات آن‌ها در اسناد این انجمن‌ها وجود دارند، بنابراین این بسته‌ها با سرعت بیشتری به افراد و خانوارها تحویل داده می‌شود. لازم است تأکید شود که فرایند هماهنگی، تدارک و توزیع این اقلام بهداشتی، پوششی و خوراکی، یک کار زمان‌بر و مستلزم کار تمام‌وقت تعداد زیادی از اعضای کمپین است. به عنوان مثال برای تهیه، بسته‌بندی و توزیع ۱۶ هزار بسته‌ی نیم‌لیتری محلول ضدعفونی کننده ۵۰ نفر از اعضای کمپین به شکل تمام‌وقت دو هفته کار کردند.

- **بخشیدن کرایه‌ی مغازه‌ها:** یکی دیگر از نتایج این کمپین این بود که صاحبان مغازه‌ها و پاساژهای عمده، اجاره‌ی اسفند ماه را از کسبه نگرفتند (اکنون هم بحث این در جریان است که برای اجاره‌ی فروردین ماه هم به همین شیوه عمل شود: بستن مغازه و بیرون نیامدن از منزل در ازای بخشش اجاره‌ی مغازه). اگرچه نمی‌توان گفت که چند درصد از صاحبان این املاک این کار را کرده‌اند اما نسبت قابل توجهی از صاحبان پاساژهای عمده،

اجاره‌ی اسفند ماه را از مستاجران نگرفته‌اند. فعالیت‌های تبلیغی کمپین و وجهه‌ی محبوب و مردمی آن در این تصمیم صاحبان املاک تأثیر به‌سزایی داشته است.

- **اطلاع‌رسانی کمپین:** کمپین مریوان توجه خاصی به فعالیت‌های تبلیغی دارد؛ هم تبلیغ موارد مربوط به کمپین در سطح شهر و هم تلاش برای بازنمایی فعالیت‌های خود از طریق ویدیوهایی که توسط افراد حرفه‌ای تهیه و در فضای مجازی منتشر می‌شود. در خیابان‌ها با بلندگوهایی که روی ماشین‌های گشت‌زنی کمپین نصب شده است به اطلاع‌رسانی و آگاه‌سازی مردم از جدیت این بحران می‌پردازند. افراد در کمیته‌ی محلات به صورت خانه به خانه با اکثریت غالب خانوارهای هر محله ارتباط می‌گیرند و آموزش‌های لازم را به آن‌ها می‌دهند. هم‌چنین از فضای مجازی مانند کانال‌های تلگرامی و اینستاگرامی برای اطلاع‌رسانی و هماهنگی استفاده می‌شود. تعدادی از پزشک‌های متعمد و خوش‌نام شهر هم با گذاشتن برنامه‌های لایو و نیز توضیحات نوشتاری در تریبون‌های خود در فضای مجازی به آموزش مردم و به‌روز کردن اطلاعات شهروندان می‌پردازند. زبان مواد آموزشی و تبلیغی فارسی و کردی سورانی و تاحد کم‌تری هم کردی هورامی است.

- **حضور زنان:** در انجمن‌های مریوان عموماً زنان حضور چشم‌گیری دارند. اکثریت اعضای انجمن «مآلی ئینسان» زن هستند. با وجود این، در کمیته‌ی محلات که بیشتر به کارهای اجرایی کمپین مشغول هستند، زنان حضور زیادی ندارند. در سایر کارها مانند کارهای تبلیغی و نیز در کارگاه‌های تهیه و بسته‌بندی محلول و نیز در کارگاه‌های تولید ماسک زنان حضور بسیار پررنگی دارند. در کمپین مریوان جدای از این‌که زنان در همه‌ی انجمن‌ها حضور دارند و دوشادوش مردان، به‌جز در کمیته‌ی محلات، مشغول به کار هستند، یک گروه کاملاً زنانه هم به شیوه‌ای به‌نسبت مستقل از فعالیت دیگر

انجمن‌ها مشغول خدمت‌رسانی به محلات حاشیه‌ای هستند. این گروه که در اساس یک گروه کوهنوردی و پیاده‌روی زنانه است، مرکب است از ۱۰۰ نفر که سال‌ها است با یکدیگری ارتباط نزدیک دارند. تحت مدیریت زن خوش‌نام که سابقه‌ی فعالیت‌های او به پس از انقلاب و دهه‌ی ۱۳۶۰ برمی‌گردد، سال‌ها پیش این زنان یک صندوق قرض‌الحسنه تأسیس کردند که از اعضا حق عضویت ماهانه دریافت می‌کند و به شکل دوره‌ای به آن‌ها وام‌های ۲ و ۳ میلیون می‌دهد. فعالیت‌های این صندوق و هم‌بستگی اعضای آن باعث شده است تا تعداد زیادی از این زنان در بلندمدت به استقلال مالی نسبی برسند؛ تعداد زیادی از این زنان در داخل محلات کارگاه‌های خیاطی کوچک احداث کرده‌اند و یا در منازل خود کار دوخت و دوز انجام می‌دهند در این روزها از این امکانات برای تولید ماسک استفاده می‌کنند. این گروه که تمایل زیادی برای بازنمایی خود در فضای مجازی و فعالیت‌های تبلیغی دیگر ندارد، روزانه ۲۰۰ تا ۳۰۰ ماسک تولید و آن را در محلات حاشیه‌ای توزیع می‌کند. لازم به ذکر است که اعضای این گروه به هر خانواری که مراجعه می‌کنند به تعداد همه‌ی افراد خانوار به آن‌ها ماسک رایگان تحویل می‌دهند. پارچه‌ای که برای دوخت این ماسک‌ها استفاده می‌شود، پارچه‌ی تیترون دولایه است که یا از منابع مالی خود این گروه تهیه می‌شود و یا از طریق کمپین عمومی در اختیار این گروه قرار می‌گیرد. از دیگر فعالیت‌های این گروه اطلاع‌رسانی در کوچه‌ها، معابر و خیابان‌های محلات حاشیه‌ای است. چند نفر از زنان این گروه سوار بر یک ماشین و با بلندگو در این محلات روزانه به گشت‌زنی می‌پردازند به اطلاع‌رسانی و آگاه‌سازی شهروندان می‌پردازند. جدای از تبلیغ با بلندگو، این زنان در داخل محلات با مردم هم به صورت فرد به فرد و یا گروهی به بحث می‌پردازند و با تأکید بر غیردولتی بودن و مردمی بودن خود، از مردم می‌خواهند که توصیه‌های آن‌ها را جدی بگیرند؛ از زنان محله خواسته

می‌شود که نگذارند کودکان آن‌ها برای بازی به کوچه‌ها بیایند و آن‌ها را در منزل به شیوه‌ای سرگرم کنند، از مردان شاغل و کارگر و زباله‌گرد تقاضا می‌شود که حتی‌الامکان از منزل خارج نشوند و اگر هم می‌شوند با ماسک و دستکش و همراه داشتن مواد ضدعفونی‌کننده فعالیت کنند و همچنین شیوه‌های ضدعفونی کردن و دیگر مراقبت‌های بهداشتی را به زنان آموزش می‌دهند. مردمی بودن و نیز زن بودن این افراد نقش بسیار زیادی در پذیرش توصیه‌ها و آموزش‌های آن‌ها از طرف مردم محلات حاشیه‌ای داشته است. با این همه، وقتی که اعضای این گروه از مردان می‌خواهند که در منزل بمانند با این جواب فلج‌کننده مواجه می‌شوند: «ما هم می‌دانیم که اگر بیرون برویم از کرونا می‌میریم اما اگر هم در خانه بمانیم از گرسنگی می‌میریم».

مصاحبه‌ی شماره پنج (پاوه)

مصاحبه‌شونده‌ها دو مرد و یک زن (ص. و ع. ر هر دو مرد و ف. ر زن).

- **آغاز کمپین:** در شهر پاوه انجمن «ژیوای» از سال ۱۳۹۴ فعال بوده و این انجمن هسته‌ی اولیه‌ی کمپین مردمی این شهر را تشکیل داد ولی به زودی این کمپین از چهارچوب این انجمن خارج شد و تمام شهر را فرا گرفت و اسم «خۆبه‌خشانی ژیان» (داوطلبان/فداییان زندگی؛ کسانی که خود را در راه زندگی فدا می‌کنند. «خۆبه‌خش» هم به معنی داوطلب است و هم به معنی فدایی). این کمپین ابتدا با همکاری فرمانداری پاوه به کرمانشاه مراجعه کرد و ۴۰۰ لیتر محلول پراستیک اسید ۱۵ درصدی تهیه کردند. سپس سم‌پاش‌های مورد نیاز از طریق کمپین تدارک دیده شد. از این میزان حدود ۲۰ لیتر به بخشداری تحویل داده شد تا در اختیار دهیاری روستاها گذاشته شود، ۱۰ لیتر به بخشداری نوسود برای توزیع بین دهیاری روستاهای این شهر، ۱۰ لیتر به شهرداری نودشه و ۱۰ لیتر نیز به شهرداری خود پاوه تحویل داده شد. به‌علاوه ۱۰ لیتر به اداره‌ی صنعت و معدن و یک لیتر هم

به اداره‌ی محیط زیست پاوه اهدا شد (از این مصاحبه‌شونده‌ها نشنیدیم اما در مورد شهر نقده، که در ادامه ذکر می‌شود، مصاحبه‌شونده گفت که کمک‌هایی که به ادارات دولتی می‌شود غالباً، و نه همه‌ی موارد، حکم رشوه‌ای دارد که کمپین به آن‌ها پرداخت می‌کند تا این ارگان‌ها برای کارهای کمپین مانع تراشی نکنند.) جدای از این مقادیر که همه به ادارات دولتی اهدا شد، کمپین برای همکاری و هماهنگی با کمپین شهرها و روستاهای دیگر مقداری از این محلول را هم به این کمپین‌ها اهدا کرد که ریز آن به این شرح است: ۱۰ لیتر به کمپین نوسود، ۱۰ لیتر به کمپین نودشه، ۱۰ لیتر به کمپین «هانه‌گه‌رمه‌ل‌ه»، «که‌یمنه و بیدرواس»، ۱۰ لیتر به کمپین «بانه‌وه‌ره» شامل شهر بانه‌وه‌ره و روستاهای تابعه و یک‌ونیم لیتر برای روستای «سریاس»، ۳ لیتر برای روستاهای «ساتیاری»، «نوسمه» و چند روستای دیگر، ۱۰ لیتر به کمپین شهر «باینگان»، ۱۰ لیتر به کمپین جوانرود (یعنی کمپین پاری‌زه‌رانی ژیان = محافظین زندگی) و ۱۰ لیتر نیز به کمپین شهر «ثلاث» (هه‌نگاو‌ک بؤ ژیان = یک قدم برای زندگی) اهدا شد. این کمپین در سطح شهر پاوه برای سم‌پاشی کردن به مکان‌های عمومی و غیر دولتی اکتفا نکرده و غالب ادارات دولتی پرتردد مانند بانک‌ها، دادگستری غسالخانه‌ها و نیز بیمارستان‌ها را نیز ضدعفونی کرده است. گفتنی است که اعضای اولیه‌ی کمپین شهرهای پاوه، جوانرود و ثلاث در ابتدای شروع کمپین طی جلسه‌ای در جوانرود دور هم جمع شدند تا از تجارب و ایده‌های یکدیگر کمک بگیرند و بتوانند ارتباط مؤثرتری در فرایند کمپین با همدیگر برقرار بکنند.

- ارتباط سازمان‌یافته با کمپین روستاها و تقسیم کار داخلی

در میان اعضای فعال: در میان اعضای کمپین شهر پاوه، همانند دیگر شهرها، دانشجویان و فارغ‌التحصیلان زیادی از رشته‌های گوناگون علوم انسانی مانند جامعه‌شناسی، مددکاری اجتماعی گرفته تا رشته‌های مرتبط

با بهداشت، درمان و خدمات پزشکی و نیز علوم پایه و مهندسی‌های گوناگون حضور دارند و این امر کارایی و کیفیت کمپین را به شکل معنی‌داری افزایش داده است. روستاهای اطراف شهر از آمادگی سازمان‌یابی و متشکل شدن معنی‌داری برخوردار هستند. بحران‌های سال‌های گذشته مانند زلزله و سیل در این مناطق سطح همکاری و همبستگی در میان مردم را افزایش داده و به شکل گرفتن شبکه‌ای از روابط همیارانه دامن زده است که در مواقع بحرانی به سرعت و به شکل خودجوش فعال می‌شود و افراد را دور هم جمع می‌کند. این وضعیت باعث شده است تا کمپین «خ‌ۆبه‌خشانی ژیان» شهر پایه خیلی سریع بتواند ارتباط ساختارمند و ارگانیک با روستاهای هم‌جوار برقرار سازد. در واقع هر روستا کمپین فعال خود را سازمان داده است و فعالین شهر تنها کاری که باید انجام می‌دهند تحویل مواد مورد نیاز به مسئولین کمپین روستاها است. فعالیت‌های کمپین شهر پایه هم‌اکنون به سه بخش تقسیم شده است. یک) تیم اول مربوط به خود پایه است که تمامی محلات را پوشش می‌دهد؛ دو) تیم دوم تیم روستاها است که به طور مداوم به تجهیز کمپین روستاهای اطراف می‌پردازد؛ و سه) تیم واکنش سریع که همیشه در حال آماده‌باش است و در صورت دریافت هرگونه گزارش موثقی مبنی بر مشاهده موارد بیماری در محلات به سرعت وارد عمل شده و منطقه‌ی آلوده را پاکسازی می‌کنند. اعضای اولیه‌ی کمپین حدود ۲۱ نفر بودند ولی هم‌اکنون ۷۰ تا ۸۰ نفر عضو فعال دارد.

- **کنترل ورودی شهر:** کمپین مردمی «خ‌ۆبه‌خشانی ژیان» اجازه نداشته است تا ورود و خروج شهر را به کنترل خود درآورد. در زمان مصاحبه در ورودی شهر پایه بسیج و هلال احمر مستقر بودند ولی از آن‌جایی که این ارگان‌ها بر تردد ماشین‌های غیربومی سخت‌گیری خاصی به خرج نمی‌دهند، بین مردم نارضایتی وجود دارد و کمپین درصدد است که به این موضوع هم ورود بکند.

- **تشکیل کمیته‌ی محلات:** با توسعه‌ی کار کمپین اعضا به این نتیجه رسیدند که برای این که کمپین بتواند سریع تر و مؤثرتر کار بکنند باید به تمرکززدایی بپردازد. بنابراین برای جواب به این وضعیت و نیاز جدید بود که شهر را به شش بخش تقسیم کرده و کمیته‌ی محلات را تشکیل دادند. روند کار به این شیوه بود که ابتدا در کانال‌های تلگرامی و اینستاگرامی شهر فراخوان دادند و تعداد زیادی هم اعلام آمادگی کردند. این فراخوان از افراد علاقمند درخواست کرده بود که برای شور و مشورت در باره‌ی چگونگی پیشبرد کارها در یک فضای باز خارج از شهر جمع شوند. این گردهمایی در یک فضای باز در خارج از شهر صورت گرفت و افراد با رعایت قوانین مربوط به فاصله‌گذاری فیزیکی (حفظ فاصله‌ی یک متر از یکدیگر) و با ماسک و دستکش در این مکان حضور پیدا کردند و به بحث و تصمیم‌گیری پرداختند. بدین ترتیب کمیته‌ی محلات تشکیل و اعضای کمیته‌ها معین شدند. در قالب این کمیته‌ها از اعضای داوطلب تیم‌های ۴ تا ۶ نفری تشکیل شد که می‌بایست مجهز به لباس ایزوله‌ی مخصوص، ماسک، عینک، دستکش باشند که کار اصلی آن‌ها ضدعفونی کردن معابر به صورت روزانه باشد. همچنین مقرر شد که هر یک از این کمیته‌ها تحت سرپرستی فردی از اعضای انجمن اصلی شهر پاوه یعنی انجمن ژيوای باشد. این کمیته‌ها اکنون به ترتیبی که مورد اجماع افراد قرار گرفت مشغول فعالیت است. علاوه بر سم‌پاشی و ضدعفونی کردن خانه به خانه‌ی محلات، این کمیته‌ها موظف هستند تا افراد در معرض خطر را شناسایی کرده و برای اقدامات دیگر آن‌ها را به کمپین گزارش دهند. علاوه بر این هر کمیته موظف است تا روزانه گزارش کارهای خود را به کانال تلگرامی انجمن ژيوای بفرستد که برای همگان قابل مشاهده باشد.

- **حضور زنان:** در هیأت مدیره‌ی انجمن ژبویای زنان هم عضویت دارند. یکی از آن ۲۱ نفر اولیه‌ای که هسته‌ی اولیه‌ی کمپین بودند نیز زن بوده است. تیم ترجمه‌ی کمپین هم که مسئول ترجمه‌ی مواد آموزشی و بهداشتی از انگلیسی است نیز زیر نظر یکی از زنان کمپین، فعالیت می‌کند. در فراخوان عمومی هم زنان زیاد استقبال کردند و به کمپین پیام داده بودند اما امکان مشارکت دادن آن‌ها زیاد فراهم نبود. به نظر می‌رسد که جدای از موانع اجتماعی و فرهنگی، خود توپوگرافی شهر و شیب بسیار تیز کوچه‌ها و معابر شهر نیز در مردانه شدن کمیته‌ی محلات و کارهای اجرایی کمپین نقش داشته است چرا که تردد روزانه و ضدفونی کردن منزل به منزل در این کوچه‌های شیب‌دار مستلزم توان فیزیکی به نسبت بالایی است. در کل در کمپین پایه زنان در نقش‌های مدیریتی و نظارتی حضور دارند هرچند که تعداد آن‌ها زیاد چشم‌گیر نیست اما در کارهای اجرایی حضور خاصی ندارند.
- **تبلیغات و آموزش:** کمپین مانند دیگر شهرها از فضای مجازی برای مقاصد آموزشی و نیز تبلیغی استفاده می‌کند. مواد آموزشی ترجمه‌شده بیشتر به زبان فارسی و خیلی کمتر به زبان کردی منتشر می‌شوند. جدای از عوامل و یا موانع ذهنی و یا عینی‌ای که در دیگر شهرها و روستاها وجود دارد، تنش بین سورانی (جافی) و هورامی از دیگر عوامل استفاده از زبان فارسی به‌عنوان یک زبان سوم بوده است. با این وجود در تریبون‌های کمپین در فضای مجازی در سورانی و هورامی هم تا حدی استفاده می‌شود.
- **کمپین و پویایی‌های بازار:** کمپین یک فرایند بسط‌یابنده و یک جریان در حال تحول است. همانند تجربه‌ی دیگر مناطق در پایه هم بخشی از صاحبان املاک اجاره‌ی اسفند ماه را از مستأجران واحدهای تجاری دریافت نکردند. به ابتکار کمپین هم یک فروشگاه آنلاین احداث شده است که مردم از طریق آن می‌توانند عمده‌ی کالاهای روزانه خود را به صورت اینترنتی

خریداری کنند که به درب منازل آنها ارسال می‌شود. به علاوه هم کمپین و هم تعدادی از افراد معتمد و خوش‌نام شهر اقدام به جمع‌آوری کمک‌های مالی برای افراد نیازمند کرده‌اند و برای این منظور شماره حساب‌هایی هم به مردم شهر معرفی شده است که می‌توانند کمک‌های نقدی خود را به این حساب‌ها واریز کنند. وقتی هم که مردم دیدند که کارهای کمپین در کنترل پیشگیری از شیوع بیماری مؤثر است، به شیوه‌های مختلف مالی و غیر مالی به حمایت از کمپین و فعالان پرداختند. لازم به توضیح است که ان‌جی‌اوه‌های مختلفی که در زمینه‌های گوناگون در سطح شهر فعالیت دارند شناخت دقیقی از خانوارها و اقشاری که در این ایام در معرض فشارهای مالی بیشتری هستند، دارند که این امر باعث می‌شود که کمک‌های مالی هم سریع‌تر و هم هدفمندتر در سطح شهر انجام شود.

مصاحبه‌ی شماره شش (روستای شاهینی)

ف. مرد (شاهینی روستایی از توابع شهر کامیاران در فاصله ۳۵ کیلومتری شمال غربی آن واقع شده است و حدود ۳۰۰۰ نفر جمعیت دارد).

- **شروع کمپین:** مردم این روستا سال‌هاست که مراسم نوروز را با شیوه‌ای بسیار پرطمطراق که توجه رسانه‌های زیادی را به خود جلب می‌کند، برگزار می‌کنند. برگزاری مراسم نوروز نوعی تمرین خودسازماندهی بوده است. در روزهای آغازین انتشار اخبار مربوط به کرونا افراد فعالی که در برگزاری مراسم نوروز نقش مرکزی دارند به صورت خودجوش متشکل می‌شوند و کمپین را آغاز می‌کنند. پس از هماهنگی‌های لازم با مردم آبادی بوسیله‌ی یک بیل مکانیکی راه اصلی ورود به آبادی را با پشته‌های خاک تحدید می‌کنند به گونه‌ای که فقط یک ماشین امکان عبور از آن را داشته باشد و این گذر باریک هم با زنجیر مسدود شد. پس از تعیین نگهبان در این گذر اصلی از آنجایی که ترس آن وجود داشت که مردم از گذرهای فرعی

برای تردد استفاده بکنند، مردم اقدام به انسداد تمامی راه‌های فرعی کردند. پیش‌بینی می‌شد که با انسداد گذر اصلی این جاده‌های فرعی مورد استفاده قرار بگیرند (به‌ویژه مخفیانه و در ایام شب) و از آنجاییکه این مسیرها از لحاظ فیزیکی نایمن بودند، جدای از بحث قرنطینه، دغدغه‌ی سلامتی افراد نقشی تعیین‌کننده در انسداد کامل این مسیرهای جایگزین احتمالی ایفا کرد. سیستم نگرهبانی هم به شکل داوطلبانه است و در حال حاضر که هنوز کار کشاورزی شروع نشده است نه تنها کمبود نیرو وجود ندارد بلکه همیشه بیشتر از آنچه که برای نگرهبانی لازم است مردم اعلام آمادگی می‌کنند. در حال حاضر فقط افراد ساکن خود روستا و نیز افرادی که به روستاهای بالادستی می‌روند اجازه‌ی عبور از این پست نگرهبانی را، که به صورت ۲۴ ساعته دایر است، دارند. جمعیت شهرنشین روستا بخشاً باغ‌هایی دارند که در ایام تعطیلی و تابستان‌ها از آن‌ها استفاده می‌کنند و اکثراً هم در خانه باغ‌های و منازلی که در این باغ‌ها است ساکن هستند و قاعدتاً بخش زیادی از خرید روزانه خود را از مغازه‌های آبادی انجام می‌دادند. امسال به دلیل این وضعیت تعداد زیادی از آن‌ها در همان اسفند ماه به باغ‌های خود برگشتند اما کمپین آبادی تصمیم گرفت که حتی به این افراد هم اجازه‌ی ورود ندهد. از آنجایی که این افراد داخل قرنطینه‌ی آبادی نیستند و نظارتی روی تردد آن‌ها وجود ندارد، بنابراین مردم نمی‌توانستند از سلامت آن‌ها مطمئن باشند و بنابراین تصمیم گرفته شد تا از ورود این افراد هم به آبادی جلوگیری شود.

- **هماهنگی در سطح روستا و با روستاهای بالادستی:** کانال تلگرامی روستا حدود ۲۰۰۰ نفر عضو دارد و از این کانال برای هماهنگی‌های اصلی استفاده می‌شود. بخش عمده‌ای از مردم این روستا قنادر هستند و یا در قنادی‌های شهرهای مختلف کارگری می‌کنند. این افراد که حدود ۲۰۰۰ خانوار هستند معمولاً هر سال پس از اتمام بازار عید که حدوداً سوم یا چهارم فروردین است به روستا برمی‌گردند. امسال به دلیل تعطیلی زودهنگام بازار

پیش‌بینی می‌شد که دست کم بیش از ۱۰۰۰ نفر از آن‌ها، به‌ویژه از کارگران این قنادهای، به روستا برگردند. از آنجایی که اکثراً نیروی جوان روستا در میان این افراد هستند و جمعیت ساکن خود آبادی بیشتر افراد مسن و در نتیجه بیش‌تر هم در معرض خطر هستند، از طریق کانال تلگرامی آبادی به اطلاع عموم رسانده شد که در همان شهرهایی که مشغول به کار هستند بمانند و به آبادی برنگردند که حدود ۷۰ درصد از این افراد با این پیام از برگشت به روستا منصرف شدند. اما برای بقیه این امر به‌راحتی مورد پذیرش واقع نشد و به تنش‌هایی دامن زد. وضعیت اقتصادی جمعیت شهرنشین این روستا به شکل چشم‌گیری از ساکنین آبادی بهتر است. این افراد منبع اصلی کمک‌های مالی برای امور عمومی روستا هستند. در این ایام وقتی که با جدیت مردم مبنی بر عدم اجازه به آن‌ها برای ورود به آبادی مواجه شدند غالباً به ساکنین روستا حمایت‌های مالی خود را یادآوری می‌کردند. آن‌ها معتقد بودند که ساکنین روستا به اندازه‌ی کافی با آن‌ها اخلاقی برخورد نکرده‌اند. از حیث ارتباط با روستاهای هم‌جوار، شاهینی گذر اصلی حدود ۵ روستای دیگر است. همان روزی که تصمیم به قرنطینه گرفته شده به این روستاها اطلاع داده شد که نمایندگان خود را به پست نگهداری شاهینی بفرستند و در غیاب نمایندگان این روستاها مردم شاهینی اجازه‌ی ورود به ماشین‌هایی را که عازم این روستاها هستند نخواهند داد. بنابراین آن‌ها هم در همان روز اول هریک نماینده‌ای به شاهینی فرستادند که در پست نگهداری شاهینی وظیفه‌ی کنترل تردهای مربوط به روستاهای خود را دارند.

- **کارهای کمپین:** از محل منابع مالی‌ای که برای کمپین جمع‌آوری شده است، مواد ضدعفونی‌کننده برای روستا خریداری شده است و روزانه یک‌بار و گاهی دوبار تمام کوچه‌ها، معابر، مغازه‌ها و در و پنجره‌ی تمام خانه‌ها سم‌پاشی می‌شود. در ورودی آبادی که آن را «دژبانی» هم می‌نامند، افرادی

که نگرهبانی می دهند وظیفه دارند که تمام ماشین‌هایی را که روزانه وارد محدوده‌ی قرنطینه می‌شوند سم‌پاشی بکنند و به مسافرین هم مواد ضدعفونی‌کننده داده می‌شود تا قبل از پیاده شدن از ماشین هم دست خود و هم لوازمی را که با خود آورده‌اند ضدعفونی کنند. هم‌چنین مقداری پارچه برای یکی از خیاطی‌ها تهیه شده است و او هم روزانه حدود ۲۰۰ ماسک می‌دوزد که آن را به صورت رایگان در اختیار مردم می‌گذارند ولی گاه کسانی که ماسک را از خیاطی دریافت می‌کنند خود به شکل داوطلبانه مبلغی به خیاط می‌پردازند. این مبالغ هم برای تهیه‌ی مجدد پارچه و لوازم مورد نیاز برای دوخت ماسک مورد استفاده قرار می‌گیرد. همانند دیگر روستاها این جا هم مسجد آبادی تعطیل است و روزانه صرفاً از بلندگوی مسجد برای اطلاع‌رسانی‌های مربوط به کمپین و پخش اذان استفاده می‌شود. هم‌چنین از بلندگوی مسجد برای تذکر به کسانی که قوانین و قواعد مربوط به قرنطینه را جدی نمی‌گیرند، یعنی کسانی که تجمع می‌کنند و یا به مهمانی می‌روند، استفاده می‌شود. آرایشگاه‌های زنانه و مردانه هم از همان آغاز تعطیل شدند. «خودیاری‌های» مردم روستا به نگرهبانی تحویل داده می‌شود. با وجود این که اعضای دیاسپورا اجازه‌ی ورود به آبادی پیدا نکردند ولی تعدادی از آن‌ها هنوز به کمک مالی به کمپین ادامه می‌دهند و گاه در تهیه‌ی مواد ضدعفونی‌کننده، که این روزها تهیه‌ی آن کار آسانی نیست، به کمپین کمک می‌کنند.

- **مناسبات اقتصادی دوران قرنطینه:** بحث تحریم‌ها و تورم باعث شده بود که مدت‌ها قبل از شروع قرنطینه به دلیل ترس از افزایش قیمت‌ها مردم مواد خوراکی اساسی مورد نیاز خود، مانند برنج، روغن، قند، شکر و غیره را به صورت فله‌ای خریداری و انبار بکنند. این وضعیت باعث شده است تا مردم این روستا در دوران قرنطینه همان فشاری را احساس نکنند که بخش زیادی از مردم حاشیه‌نشین در شهرها آن را تجربه می‌کنند. به‌علاوه بخشی از گندم و حبوبات ضروری مانند نخود، لوبیا و عدس هم غالباً در

روستا تولید می‌شود و مردم بخشی از آن را برای مصرف سالانه‌ی خود نگه می‌دارند. هم‌چنین خانوارهایی که دامدار هستند، گوشت و منابع لبنیاتی روستا را تا حدی تأمین می‌کنند. در کنار این منابع محلی، مغازه‌های روستا هم باز هستند و تقریباً انواع کالاهای مورد نیاز مردم را عرضه می‌کنند. قابل ذکر است که وضعیت قرنطینه به کسب‌وکار مغازه‌های روستا رونق خاصی بخشیده است: خریدهایی که قبلاً در کامیاران انجام می‌شد الان در سوپرمارکت‌های کوچک روستاها انجام می‌شود. یکی از مشکلات عمده‌ای که کمپین با آن روبرو است بیکار شدن افرادی است که مسافرکشی می‌کردند که حدود ۴۰ نفر هستند. در واقع حتی اگر قوانین منع رفت‌وآمد هم وجود نداشت مسافری وجود نداشت که این افراد بتوانند کار بکنند. بعضی از این افراد دوشغله هستند و کار اصلی آن‌ها کشاورزی یا دامداری است ولی برای تعداد زیادی مسافرکشی منبع درآمد اصلی بوده است. در حال حاضر کمپین کاری برای این افراد نکرده است اما در نظر دارد که مقرری ماهانه‌ی مختصری برای آن‌ها در نظر بگیرد که قاعداً اگر عملی شود از منابع مالی کمپین پرداخت خواهد شد.

- **زنان:** زنان در سطح عمومی کمپین حضور خاصی ندارند. اما برخی از خانواده‌ها روزانه برای پخت غذای نگهبان‌ها اعلام آمادگی می‌کنند که کار پخت‌وپز و نیز انتقال غذا به محل نگهبانی آبادی برعهده‌ی زنان این خانوارها است. هم‌چنین باید اشاره کرد که زنان در جدی گرفتن قوانین مربوط به فاصله‌گذاری فیزیکی و رعایت و جدی گرفتن اصول بهداشتی خیلی بهتر از مردها عمل می‌کنند و از این حیث کمک فراوانی به کمپین می‌کنند.

مصاحبه‌ی شماره هفت (نودشه)

ب. مرد (نودشه در منطقه‌ی هورامانات و در نزدیکی مرز حلبچه واقع است. بر اساس ویکی پدیا حدود ۳۵۰۰ نفر جمعیت دارد).

- **آغاز کمپین:** فردی در این شهر با مشاهده وضعیت ووهان چین و یک هفته قبل از این که هیچ موردی از بیماری کرونا در ایران گزارش شود یک لایو اینستاگرامی می‌گذارد و با توضیح درباره‌ی این بیماری و شرایط و امکانات شهر، از مردم درخواست می‌کند که شهر را با همکاری هم قرنطینه بکنند. سپس فرد دیگری از اهالی این شهر که در تهران زندگی می‌کند از ایده استقبال می‌کند و با فرد اول تماس می‌گیرد و ایده‌ی کمپین را بسط می‌دهند و کم‌کم آن را عملیاتی می‌کنند. در حدود ۱۵ نفر از فعالین شهر، که امام جمعه هم با آن‌ها بوده است با رعایت تمهیدات بهداشتی در یک فضای باز در خارج از شهر تجمع می‌کنند. یکی از این ۱۵ نفر اولیه زن بوده است. در این جلسه اسم کمپین را به هورامی «که‌مپینوو پاری‌زی» (کمپین محافظت) می‌گذارند. در این جلسه قرنطینه کردن شهر مورد اجماع قرار می‌گیرد و به این منظور صندوقی را برای جمع‌آوری کمک‌های مالی تشکیل می‌دهند و نیز یک گروه تلگرامی به عنوان گروه مدیریت کمپین ایجاد می‌کنند. این گروه تلگرامی- که اعضای آن در آغاز همین ۱۵ نفر اولیه بود ولی بعداً ۱۵ نفر دیگر از افراد شهر که اکنون ساکن شهرهای دیگر هستند هم به آن اضافه شد (شهردار، شورای شهر و امام جمعه هم در این گروه عضو هستند)- از گروه تلگرامی اصلی شهر که حدود ۱۷۰۰ نفر عضو دارد مجزا است و همان‌طور که از اسم آن برمی‌یاید نقش مدیریت کمپین بر عهده‌ی این گروه است. این افراد هر شب حدود ۴ ساعت در فضای مجازی جلسه دارند و امور مربوط به قرنطینه را مورد بحث قرار می‌دهند.

- **نگهبانی شهر:** بلافاصله پس از این جلسه اولیه با توافق عمومی مردم شهر در ۴ کیلومتری شهر یک ایست بازرسی تاسیس می‌شود و برای آن ۳ نفر نگهبان تعیین می‌شود که ۲ نفر از کمپین هم بر کار آن‌ها نظارت می‌کنند. این دو نفر به شکل روزمزد نگهبانی می‌دهند و دستمزد آن‌ها را کمپین پرداخت می‌کند. کمپین هم‌چنین موظف است تا روزانه غذای این

دو کارگر را هم تأمین کند. در آغاز نگهبانی از ۸ شب تا ۸ صبح بود و مزد آن‌ها ۷۰ هزار تومان بود اما بعداً به پیشنهاد خود نگهبان‌ها قرار شد که تا ساعت ۱۲ ظهر بمانند و دستمزد آن‌ها به ۱۲۰ هزار تومان افزایش یابد؛ در واقع الان از ساعت ۸ شب تا ساعت ۱۲ ظهر روز بعد این دو نفر در پست نگهبانی حضور دارند. در زمان‌هایی که نگهبان‌ها حضور ندارند همان دو نفر ناظر نگهبانی می‌دهند. در آغاز قرنطینه یک نفر هم از طرف بسیج در پست نگهبانی حضور داشت اما پس از روز چهارم دیگر بسیج کسی را نفرستاد و در حال حاضر از جانب ارگان‌های دولتی فقط دو نفر از طرف شهرداری در این پست حضور دارند که کار ضدعفونی و سم‌پاشی خودروهای ورودی را انجام می‌دهند. جدای از ورودی شهر (از سمت پاره)، با درخواست مردم، فرمانداری هم جاده‌ی ارتباطی میروان و نودشه را با یک خاکریز غیرقابل عبور مسدود کرد. لازم است اشاره شود که فردی از طرف کمپین تحت عنوان «چهره‌زن» در ایست بازرسی شهر حضور دارد. این فرد باید کسی باشد که توان شناسایی اکثریت غالب مردم شهر، از روی چهره‌ی آن‌ها، را داشته باشد. حضور این شخص برای جلوگیری از ورود افراد غریبه به شهر بوده است.

- قواعد بهداشتی دوران قرنطینه: یکی از اعضای این کمپین

فارغ التحصیل دکتری در رشته‌ی شیمی است و این فرد بر امور مرتبط با مواد ضدعفونی کننده نظارت می‌کند. روزانه با ماشین آتش‌نشانی و با وایتکس تمامی کوچه‌ها، معابر و خیابان‌های شهر را کامل ضدعفونی می‌کنند. شهرداری هم کمک مالی بسیار مختصری به کمپین کرده است. جدای از این در ظرف‌های کوچکی محلول ضدعفونی کننده بین تمامی خانوارها توزیع می‌شود. هر خانوار یک محلول ضدعفونی کننده و به تعداد افراد خانوار، از طرف کمپین ماسک رایگان دریافت می‌کند. برای پرهیز از رد و بدل شدن اسکناس، از آغاز کمپین در تمام مغازه‌هایی که باز هستند فقط از طریق

کارت‌خوان امکان خرید وجود دارد و در طول این مدت هیچ موردی از رد و بدل کردن اسکناس مشاهده نشده است. پس از آغاز به کار کمپین به دستور دادستان نانوایی‌ها موظف شدند تا بیرون از نانوایی یک روشویی نصب بکنند. دیگر مانند سابق مردم در داخل فضای نانوایی تجمع نمی‌کنند بلکه در بیرون و با فاصله منتظر نوبت خود می‌مانند و قبل از ورود و لمس کردن نان، دستان خود را می‌شویند. لازم است اشاره شود که کمپین برای دوخت ماسک از سپاه نودسه پارچه خریداری کرده است. پارچه‌ای که در این شهر برای دوخت ماسک استفاده شده است به پارچه‌ی «نانو» مشهور است و در سطح شهر فقط سپاه آن را در اختیار داشت بنابراین کمپین هم مجبور بوده است تا از آن‌ها خریداری کنند. شیوه‌ی خرید هم به این گونه بوده است که پارچه را از سپاه تحویل گرفتند و پس از دوخت در ازای هر ۳ ماسک به سپاه ۲۰۰۰ تومان پول داده شده است. جمعاً ۴۵۰۰ ماسک توسط یکی از زنان خیاط، یعنی همان فردی که در جلسه‌ی اولیه‌ی خارج از شهر حضور داشت، دوخته و به صورت رایگان بین مردم شهر توزیع شد. لازم است اشاره شود که خیاط مذکور هم کار دوخت را به صورت رایگان انجام داده است. در زمان مصاحبه هیچ مورد بیماری در شهر مشاهده نشده بود، اما کمپین در حال تدارک یک بیمارستان صحرایی برای حالت‌های بحرانی احتمالی است. برای این منظور یک باشگاه فوتبال را از آموزش و پرورش تحویل گرفته و مشغول تجهیز آن به تخت، پایه سرم و غیره هستند. فردی که بر این کار نظارت دارد خود کارمند شبکه‌ی بهداشت و دارای مدرک فوق لیسانس روان‌پرستاری است اما به‌عنوان یک شهروند عادی و به عنوان بخشی از کمپین مردمی، و نه به‌عنوان کارمند بهداشت، این کارها را انجام می‌دهد.

- **هماهنگی‌ها و پویایی‌های کمپین:** با بسط سیستم قرنطینه و گسترش کمپین، فعالان شهر اقدام به تأسیس «شوراهای محلی ریز» کردند. این شوراها تقریباً کارکردی مانند کمیته‌ی محلات دارند. از آن جایی که این

شوراها بی‌واسطه‌ترین گروهی هستند که با بدنه‌ی جامعه در ارتباط هستند، کار اصلی آن‌ها نیازسنجی در درون محلات و گزارش آن به اعضای مدیریت کمپین است. در آغاز کمپین یکی از مواردی که مانند بسیار دیگر از شهرها و روستاهای کردستان مردم نودشه با آن روبه‌رو بودند، بحث برگشت آن بخشی از جمعیت بود که ساکن شهرهای دیگر ایران هستند. به‌ویژه این نگرانی در مورد افرادی وجود داشت که ساکن تهران هستند. بنابراین تصمیم گرفته شد که در تریبون‌های شهر در فضای مجازی به اطلاع این افراد رسانده شود که حتی‌الامکان از برگشت به نودشه خودداری کنند. نیز از خانواده‌ها خواسته شد که با خویشاوندان و اعضای خود تماس گرفته و آن‌ها را از این تصمیم مطلع سازند. در این میان اما برای سه قشر سرباز، دانشجو و کارگر استثنا قایل شدند. اما برای این افراد هم تمهیداتی در نظر گرفته شد. در پست نگهبانی مشخصات کامل و شماره موبایل این افراد ثبت می‌شود و از آن‌ها خواسته می‌شود که همان‌جا که با یکی از اعضای کمپین، که یک متخصص بهداشت و مسئول نظارت بر افرادی است که تازه به شهر وارد می‌شوند، تماس بگیرند. این فرد هم راهنمایی‌ها و قواعد مربوط به خود-قرنطینگی ۱۴ روزه را برای فرد تازه‌وارد توضیح می‌دهد. فرد تازه‌وارد موظف است تا ۱۴ روز در یک اتاق خود را قرنطینه بکند و از تماس با دیگر افراد خانواده هم پرهیز کند. از اعضای خانواده هم خواسته می‌شود تا هیچ نوع ارتباط نزدیکی با فرد قرنطینه شده نداشته باشند. اعضای کمپین در سطح شهر گشت می‌زنند و مراقب هستند تا این افراد، که مشخصات همگی آن‌ها را دارند و می‌دانند که تاریخ قرنطینه‌ی هر یک چه زمانی به پایان می‌رسد، از منازل خود بیرون نیابند. بر اساس فهرست این افراد و زمان ورود آن‌ها به شهر، وقتی که دوره‌ی ۱۴ روزه‌ی هر یک از این افراد به پایان رسید در کانال شهر به شکل عمومی پایان دوران قرنطینه‌ی فرد مورد نظر را اعلام می‌کنند.

علاوه بر این کمپین از مردم روستاهای تابعه خواسته است که از هر روستا دو ماشین را به کمپین معرفی کند (یکی برای خرید خواروبار و دیگری برای پر کردن سیلندرهای گاز مردم روستا) و از طرف هر روستا فقط این دو ماشین اجازه‌ی تردد به شهر را دارند. روستاییان هم با کمپین هماهنگ شده از این قاعده پیروی کرده‌اند.

- **تبلیغات:** هر روز با آمبولانس در سطح شهر به اطلاع رسانی پرداخته می‌شود و مردم را به رعایت قوانین مربوط به قرنطینه و جدی گرفتن تمهیدات بهداشتی دعوت می‌کنند. در کنار این همانند دیگر مناطق از فضای مجازی هم برای تبلیغات مربوط به قرنطینه و انتشار مواد آموزشی استفاده می‌شود. هم‌چنین یک بروشور آموزشی، به زبان فارسی، نیز تهیه و بین همه خانوارها توزیع شده است. تمام اطلاع رسانی‌های شفاهی به زبان هورامی است اما برای مواد نوشتاری از زبان فارسی هم استفاده می‌شود.

- **مناسبات اقتصادی دوران قرنطینه:** نودسه در سال‌ها اخیر به واسطه‌ی سدهایی که در منطقه هورامانات احداث شده است به یک منطقه‌ی توریستی تبدیل شده است و به این خاطر رستوران‌ها و هتل‌های زیادی در منطقه تاسیس شده‌اند. در این ایام همه‌ی ویلاها، رستوران‌ها و خانه باغ‌ها تعطیل شده‌اند و حتی تابلوهای خود را از سر جاده‌ها جمع‌آوری کرده‌اند. در داخل شهر هم تمامی مغازه‌ها بجز نانوای‌ها، قصابی‌ها و سوپرمارکت‌ها و فروشگاه‌های مواد خوراکی همگی تعطیل شده‌اند. در نودسه سال‌هاست که یک صندوق خیریه مردمی به نام صندوق «افق» فعالیت دارد که منابع مالی نسبتاً خوبی دارد. این صندوق که از قبل مشخصات افراد نیازمند را در اختیار داشته است در حال حاضر با کمپین ترکیب شده و در هماهنگی با کمپین به فعالیت می‌پردازد. کمپین هم تصمیم گرفته است که پس از گذار از این بحران هر آنچه که از منابع مالی آن باقی بماند، آن را در اختیار صندوق افق تحویل دهد. در حال حاضر این صندوق حدود ۵۰ میلیون تومان برای افراد

نیازمند و نیز کسانی که مغازه‌های خود را تعطیل کرده‌اند در نظر گرفته است. لیست این افراد به صورت نسبتاً محرمانه و به گونه‌ایی که عزت نفس این افراد خدشه‌دار نشود، در اختیار فروشگاه‌های شهر قرار گرفته است و این افراد هم می‌توانند با مراجعه به این فروشگاه‌های بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تومان خرید بکنند. جدای از این نوع کمک‌های سازمان یافته، افراد خیر هم گاهاً خود اقدام به توزیع پول بین افراد نیازمند می‌کنند. در یکی از این موارد، فرد خیر حدود ۳ تا ۴ میلیون پول را داخل پاکت‌های ۲۰۰ و ۳۰۰ هزار تومانی گذاشته و بین این افراد توزیع کرد. وقتی که یکی از این پاکت‌ها را به منزل یک پیرزن می‌برد، این خانم از فرد خیر تشکر کرده و به او می‌گوید پاکت را در گوشه‌ای بگذارد تا اول پول‌ها را ضدعفونی کند بعد آن را بردارد (اینجا مصاحبه کننده با ذکر این خاطره این را یاد آوری می‌کرد که فعالیت‌های کمپین تا چه اندازه مردم را از خطر ویروس کرونا آگاه کرده است). لازم است اشاره شود که منابع مالی کمپین بیشتر از طرف افرادی که ساکن شهرهای دیگر هستند تأمین می‌شود و تصمیم مردم شهر مبنی بر عدم اجازه به این افراد برای ورود به شهر در دوران قرنطینه نقشی در حمایت‌های مالی این افراد نداشته است.

- **حضور زنان:** بجز آن زن خیاطی که در جلسه‌ی ۱۵ نفره‌ی اولیه حضور داشت، زنان دیگری در سطح عمومی کمپین فعالیت ندارند. البته تعدادی از زنان که استقلال و توان مالی مناسبی دارند مانند کارمندان، معلمان و زنانی که در سطح شهر دارای کسب و کار خرد هستند، به صورت مستقل به کمپین کمک مالی می‌کنند.

مصاحبه‌ی شماره هشت (مهاباد)

م.م، مرد

- **ویژگی‌های کمپین:** در مه‌باد کمپین ابتدا با عنوان «در خانه می‌مانیم» آغاز به کار کرد اما به علت تداوی کمپین ایرانیان خارج از کشور، اعضای کمپین را مجبور کردند تا عنوان آن را تغییر دهند. این بود که نام کمپین به «کرونا را جدی بگیریم» تغییر پیدا کرد که در حال حاضر کانال تلگرامی آن حدود ۵۰ هزار نفر عضو دارد. یکی دیگر از کانال‌ها که یگ گروه بحث است حدود ۳ تا ۴ هزار نفر عضو دارد اما فقط ادمین‌های کانال، که ده نفر هستند اما ۵ نفر آن‌ها فعال هستند، می‌توانند در گروه پیام بگذارند. این اعضا تقریباً همگی کارمند وزارت علوم پزشکی و متخصصان امور بهداشتی و درمانی هستند ولی غالباً در این گروه‌ها به عنوان شهروندان معمولی حضور دارند و کار آن‌ها اطلاع رسانی و به روز کردن آگاهی‌های بهداشتی مربوط به بیماری است. لازم است اشاره شود که مرز بین نقش‌ها تا حد زیادی مبهم شده است و فرد نمی‌داند که به عنوان کارمند بهداشت در این گروه‌ها حضور دارد یا به عنوان یک شهروند معمولی. به تعبیری خط حایل بین مردم و دولت زیاد قابل تشخیص نیست.

- **ان‌جی‌اوها و کمپین:** در مه‌باد ان‌جی‌اوها زیاد مردمی نیستند و حدود ۳ یا ۴ سالی است که این انجمن‌ها به کنترل کامل دولت درآمده‌اند و زیر نظر فرمانداری و استانداری فعالیت می‌کنند. هیچ یک از ان‌جی‌اوه‌ای مه‌باد مستقل نیستند و تقریباً هیچ کدام از آن‌ها به صورت خودجوش شکل نگرفته است. آن‌ها بدون استثنا از فرمانداری دستور می‌گیرند و همین دستورات را هم اجرا می‌کنند. بنابراین در قیاس با میروان انجمن‌های مه‌باد اعضای بسیار کمتری دارند و از حمایت مردمی بسیار کمتری نیز برخوردار هستند. از این حیث فضای کمپین مه‌باد مانند دیگر شهرهای کردستان پویایی خاصی ندارد. به این دلیل کمپین مه‌باد غالباً به ضدعفونی کردن و اطلاع رسانی مجازی محدود شده است. سایر کارها و کمک‌های که در سطح شهر انجام می‌شود بیشتر خصلت فردی و خیریه‌ای دارد.

- **اطلاع رسانی‌ها:** تعدادی از افراد مطالب روز سازمان بهداشت جهانی را ترجمه و در گروه‌های شهر منتشر می‌کنند. تمام این ترجمه‌ها و غالب اطلاع رسانی‌ها و آموزش‌هایی که بار تکنیکی و حرفه‌ای زیادی دارند به زبان فارسی منتشر می‌شوند ولی استفاده از زبان کردی برای سایر اطلاع رسانی‌ها هم معمول است.

- **حمایت‌های مالی:** حمایت‌های مالی از افراد نیازمند در سطح شهر وجود دارد ولی برخلاف بیشتر شهرهای کردستان، که کمک‌های مالی بیشتر توسط کمپین و به صورت سازمانی از طریق انجمن‌ها صورت می‌گیرد، سازوکار این حمایت‌ها در مهاباد بیشتر فردی و خیریه‌ای است. مثلاً در یک مورد یک فرد خیر حدود ۱۵۰۰ بسته‌ی غذایی هر یک به ارزش ۳۰۰ هزار تومان بین نیازمندان کرد. کمپین مهاباد مشخصات افراد نیازمند را در اختیار ندارد و تعدادی از فعالین در صدد هستند تا لیستی از این افراد و خانوارها تهیه کنند.

- **حضور زنان:** در قیاس با دیگر شهرهای کردستان عدم حضور زنان در کمپین مهاباد بیش‌تر به چشم می‌خورد؛ زنان عملاً در کمپین حضور ندارند ولی در گروه‌های تلگرامی این بیشتر زنان هستند که سوال‌های بهداشتی و پزشکی مطرح می‌کنند.

مصاحبه‌ی شماره نه (بانه)

۵. مرد

- **آغاز کمپین:** کمپین بانه تحت عنوان «که‌مپینی به‌رگری کرۆنا له شار و گوئنده‌کانی بانه» (کمپین پیشگیری از کرونا در شهر بانه و روستاهای اطراف آن) به فعالیت می‌پردازد. هسته‌ی اولیه کمپین متشکل بود از ۱۴ انجمن مردمی که در سطح شهر فعالیت می‌کنند و بنابراین در ابتدا

می‌گیرد و تصمیمات لازم برای تداوم کارهای توسط این گروه اخذ می‌شود. در کارهای اجرایی مربوط به ضدعفونی کردن توزیع اقلام کمکی در محلات زنان حضور زیادی ندارند ولی در تیم‌های آموزشی که در سطح محلات گوناگون شهر و نیز مسیرهای اصلی ورود و خروج شهر فعالیت دارند، حضور زنان ملموس است. در هر یک از تیم‌های ۶ نفره‌ای که مشغول این فعالیت‌ها هستند ۲ یا ۳ زن حضور دارند. نیز کار دوخت و دوز ماسک، روپوش و دیگر لوازم پوششی عموماً توسط زنان انجام می‌شود. کمپین بانه متشکل است از ۸ کمیته که هر یک وظایف مشخصی دارند. این کمیته‌ها به قرار زیر هستند:

(۱) کمیته‌ی مالی (۲) کمیته‌ی ارتباطات و فضای مجازی (۳) کمیته‌ی عملیات اجرایی (۴) کمیته‌ی روستاها (۵) کمیته‌ی هنری (۶) کمیته‌ی بهداشت (۷) کمیته‌ی نظارت و ارتباط با ستاد بحران شهر (۸) کمیته‌ی مستند سازی. تصمیمات عالی در «ل‌ئ‌ژنه‌ی...» گرفته می‌شود ولی نمایندگان این کمیته‌ها در فرایند تصمیم‌گیری‌ها مشارکت دارند. هر یک از این کمیته‌ها به صورت نسبتاً مستقل فعالیت دارند ولی در نهایت کمپین مانند یک چتر فعالیت همه‌ی این کمیته‌ها را با یکدیگر هماهنگ می‌کند.

- ارتباط با کمپین‌های دیگر: کمپین بانه با کمپین شهرهای

سردشت و سقز ارتباط دارد. فعالین سعی می‌کنند تا تجارب خود را با آن‌ها در میان بگذارند و از تجارب آن‌ها برای کارهای خود استفاده بکنند. از آن‌جاییکه سقز گذرگاه اصلی تردد به سمت بانه است از کمپین سقز درخواست شده است تا مانع عبور خودروهای غیربومی به سمت بانه شوند. فعالین شهر در قالب یکی از کمیته‌ها هم با روستاهای اطراف بانه در ارتباط هستند. شیوه ارتباط به این صورت است که هر روستا سیستم قرنطینه‌ی خود را دارد و دهیار و شورای این روستاها طرف ارتباط با کمپین شهر هستند.

- **ارتباط با ارگان‌های دولتی:** فرمانداری از همه‌ی انجمن‌ها دعوت کرده است و بحث‌های آن‌ها را شنیده است. کمپین سعی کرده است در ارتباط‌هایی از این دست که با ارگان‌های برقرار می‌شود، رویه‌ی مطالبه‌گر داشته باشد. این کمپین هم‌چنین مطالباتی هم از نمایندگان شهر در مجلس داشته‌اند که هنوز نتیجه‌ی ملموسی عاید نشده است. از طرف دیگر کمپین به شیوه‌های گوناگون از کارمندان بیمارستان‌ها و پرسنل پرستاری و پزشکی تشکر و تقدیر کرده است.

- **فعالیت‌های کمپین:** این کمپین فعالیت‌ها خود را در سه سطح سازمان داده است. سطح اول مربوط به اطلاع رسانی و کارهای تبلیغاتی است که طی آن روی باورپذیری مردم کار می‌کنند؛ باور به جدیت و بحرانی بودن وضع موجود و نیز باور به همبستگی اجتماعی برای مواجهه با این وضعیت و گذار از آن. در سطح دوم کمپین روی عملیاتی سازی سازوکارهای مربوط به قرنطینه و نیز ایجاد بسترهای لازم برای گردآوری خودیاری‌ها و کمک‌های مالی مورد نیاز برای فعالیت‌های کمپین، متمرکز است. در سطح سوم تمرکز کمپین روی تهیه و تدارک و توزیع مواد ضدعفونی کننده و نیز ضدعفونی کردن محلات است. در راستای کمک مالی به خانوارهایی نیاز مالی بیشتری دارند تا زمان این مصاحبه حدود ۷۰۰ بسته‌ی خوراکی هر یک به ارزش ۲۲۰ هزار تومان از طرف کمپین بین این افراد توزیع شده است. لازم به توضیح است که هرآنچه از طرف کمپین به مردم تحویل داده شود، فارغ از اینکه از چه مجرای و یا توسط چه فرد، سازمان و یا نهادی در اختیار کمپین گذاشته شده باشد، صرفاً به نام کمپین به مردم ارائه می‌شود و اسمی از منبع تهیه کنندگی آن به میان نمی‌آید. در بخش تدارک لوازم پزشکی و بهداشتی، افراد کمپین مشغول تهیه، دوخت و توزیع لوازمی مانند لباس مخصوص ایزوله، دستکش، ماسک، عینک، روپوش کفش و دیگر اقلام مورد نیاز برای کار در محیط‌های آلوده و نیز در بیمارستان‌ها هستند. با توجه به کمبود شدید این

لوازم در بیمارستان و در معرض خطر بودن کادر درمانی، کمپین سعی می‌کند تا در حد توان این اقلام را به دست کادر درمان بیمارستان‌ها برساند. بخش عمده‌ایی از این دوخت و دوزها در فضای یکی از مدارس شهر انجام می‌شود و پارچه‌های مورد نیاز هم توسط یکی از خیرین فراهم شده است. تیم‌هایی که در محلات فعالیت دارند یکی از کارهایی که انجام می‌دهند شناسایی موارد مشکوک و گزارش آن به مسئولین کمپین است.

- **مناسبات اقتصادی دوران قرنطینه:** پس از آنکه کمپین در سطح شهر شناخته شد و محبوبیت مردمی ویژه‌ای کسب کرد، به ابتکار برخی از اعضای کمپین جلسه‌ای تشکیل شد و خیرین و صاحبان پاساژهای عمده به این جلسه دعوت شدند. در این جلسه از صاحبان املاک خواسته شد تا اجاره‌ی اسفند ماه را از مستاجران واحدهای تجاری نگیرند. این افراد هم عمدتاً این پیشنهاد را قبول کردند و نیز وعده‌هایی مبنی بر نگرفتن اجاره‌ی فروردین ماه در صورت تداوم وضع موجود از طرف صاحبان املاک مطرح شد. هم‌چنین مشاهده شده است که برخی فروشگاه‌ها زمان بازپس‌گیری قرض‌های خود را از یک ماه به ۲ و ۳ ماه تغییر داده‌اند.

مصاحبه‌ی شماره ده (نقده؛ ترکیب جمعیتی ترک و کرد)

ه. مرد

- **آغاز کمپین:** کمپین نقده حدود نیمه‌ی اسفند ماه شروع به کار کرد. اعضای اولیه‌ی این کمپین فعالین محلات کردنشین بودند. با وجود اینکه به اسم شهر نقده فعالیت دارد، تا زمان این مصاحبه هم اعضای آن تماماً کرد هستند و هم دامنه‌ی فعالیت‌ها آن، بجز یکی دو محله که ترکیب جمعیتی کرد و ترک دارد، تقریباً به طور کامل محدود به محلات کردنشین است. محله‌های ترک نشین کمپین خاص خود را ندارند و کمپینی هم که در محلات کردنشین فعالیت دارد از طرف محله‌های ترک نشین مورد

استقبال واقع نشده است. بخش زنانه‌ی یکی از مساجد در یکی از محلات گردنشین به عنوان مکان اولیه‌ی کمپین انتخاب شد و هم اکنون نیز از همین فضا برای برگزاری جلسات مربوط و دیگر کارهای مربوط به کمپین استفاده می‌شود. در نقده ان‌جی‌اوی فعالی وجود ندارد و ۱۵ نفر از فعالین شهر هسته‌ی اصلی فعالیت‌های کمپین را هدایت می‌کنند. لازم است اشاره شود که چند سال پیش فعالین مدنی «کانون هه‌تاؤ» (خورشید) را تاسیس کردند اما به زودی آن را تعطیل کردند. در واقع در نبود انجمن‌های فعال، این فعالین شناخته شده‌ی شهر است که کمپین را سازمان داده‌اند.

- **سازوکار فعالیت‌های کمپین:** مردم به شیوه‌های گوناگون از جمله حمایت مالی، تدارک ماشین آلات مورد نیاز برای سم‌پاشی تهیه مواد ضدعفونی کننده و غیره به کمپین کمک می‌کنند و از این حیث از یک پشتوانه‌ی مردمی قوی‌ای برخوردار است. اعضای فعال کمپین هر روز ساعت ۸ صبح در محل همان مسجد جمع می‌شوند و تا زمانی که لازم باشد در آن‌جا مشغول فعالیت هستند. سم‌پاشی و ضدعفونی کردن شهر به این طریق انجام می‌شود: نقشه‌ی شهر را روی دیوار مسجد آویزان کرده و آن را به «زون»‌های مختلفی تقسیم کرده‌اند. از طرف روستاهای اطراف ۳۰ تراکتور همراه با راننده به اختیار کمپین درآمده‌اند و روزانه این تراکتورها با نظارت و همراهی یکی از اعضای کمپین به سم‌پاشی زون‌هایی می‌پردازند که کمپین برای آن‌ها معین کرده است. پس از پایان سم‌پاشی، تانکر این تراکتورها را دوباره از مواد ضدعفونی کننده پر می‌کنند تا آن را برای سم‌پاشی روستای خود ببرند. در زمان این مصاحبه برای ضدعفونی کردن محلات گردنشین روزانه ۳۰ هزار لیتر محلول استفاده می‌شد. در حالیکه شهرداری برای کل محلات ترک نشین فقط ۴ هزار لیتر محلول مصرف می‌کرد. لازم است اشاره شود که نسبت جمعیت و محلات ترک نشین به گردنشین ۷۰ درصد به ۳۰ درصد است؛ ۴ هزار لیتر برای ۷۰ درصد شهر در مقابل ۳۰ هزار لیتر برای

۳۰ درصد آن. لازم است اشاره شود که کمپین برخی از ادارت دولتی مانند زندان‌ها و کلانتری‌ها را نیز ضد عفونی می‌کند. بجز سم‌پاشی کردن، کمپین به تهیه و تدارک اقلام بهداشتی و حفاظتی مانند ماسک، عینک‌های ضد وایتکس، لباس ایزوله مخصوص و غیره هم می‌پردازد. پارچه رایگان در اختیار تعدادی از خیاطی‌ها گذاشته شده است و آن‌ها هم به صورت رایگان به دوخت ماسک می‌پردازند که در نهایت آن هم به شکل رایگان در اختیار مردم قرار می‌گیرد اما اعضای کمپین تصمیم گرفته‌اند که ماسک زیادی بین شهروندان توزیع نکنند چون برای بخشی از مردم این تصور ایجاد می‌شود که اگر ماسک را بپوشند دیگری خطری آن‌ها را تهدید نمی‌کند و می‌توانند به راحتی از منزل خارج شوند و با همدیگر تجمع کنند.

- **سازمان کمپین:** این کمپین کاملاً مردمی است و تنها مسئول دولتی‌ای که در آن عضویت دارد فرماندار شهر است که او هم کرد است. کمپین در آغاز یک شورایی تشکیل داده است که این شورا هم به تخصیص افراد به پست‌های مختلف پرداخته است. اعم این پست‌ها عبارتند از امور بهداشتی، امور مالی، ارتباط با ادارت دولتی و کمیته‌ی اطلاع رسانی و اخبار. شماره حسابی هم که برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی اعلام شده است به اسم یکی از افراد فعال است. شفافیت مناسبات مالی به صورت هفتگی توسط کمپین کنترل می‌شود.

- **فضای عمومی فعالیت در نقده:** محلات کردنشین فضای ناسیونالیستی چشم‌گیری دارد. کانال‌ها تلگرامی شهر عناوینی چون «پرووداؤ نه‌غده» و «نه‌غده ۲۴» را دارند. در نبود انجمن‌های فعال نقش افراد در فعالیت‌های کمپین بسیار پررنگ است. زنان هم در فعالیت‌های عمومی کمپین حضوری ندارند.

- **ارتباط به ارگان‌های دولتی:** کمپین گاهاً بین ادارت دولتی به توزیع ماسک و دیگر اقلام بهداشتی می‌پردازد که بیشتر نقش رشوه‌ای دارد که به این ارگان‌ها پرداخته می‌شود تا مانع فعالیت‌های آن‌ها نشوند. موفقیت کمپین و انسجام فعالیت‌های آن باعث ایجاد انتظاراتی از این دست شده است: چند روز پیش فرمانده کل سپاه نقده به مسجدی که فعالین کمپین در آن مستقر هستند مراجعه کرده از آن‌ها درخواست لباس ایزوله مخصوص کرده بود.

نکات:

- **اعاده‌ی مسجد به مثابه‌ی یک مکان عمومی:** همان‌طور که ذکر شد کانون فعالیت‌های کمپین نقده در یک مسجد قرار دارد. در دوران قرنطینه تقریباً مساجد تعطیل شدند. در حالیکه کارکرد مذهبی و عبادتی مسجد، و از این رهگذر کارکرد سیاسی پیش‌نمازها و روحانیون شاغل در این مراکز، دچار وقفه و اختلال شد، اما این فضا در همین دوران یک ویژگی سکولار به خود می‌گیرد و تبدیل به مکانی مردمی می‌شود. در واقع این بیرون زدگی از کارکردهای ایدئولوژیک و مذهبی و گشوده شدن به سمت مناسبات روزمره در دوران بحران، یادآور نقشی سکولاری است که مسجد به مثابه‌ی یک فضای عمومی دارد اما همیشه توسط ایدئولوژی حاکم و مناسبات قدرت مرتبط با قشر روحانیون مصادره می‌شود. در واقع دوره‌های بحران، همزمان دوره‌ی اعاده‌ی این فضا به نفع جمهور مردم و تبدیل کردن آن به یک فضای عمومی و مردمی است. این فرم از مردمی شدن فضای مسجد مستلزم غیرسیاسی کردن مذهب و روحانیت و بازگرداندن آن‌ها به درون مرزهای عرفی جامعه است. البته که این گسست موقت است و همزمان با پایان بحران، این فضا همیشه باز به نفع همان کارکرد ایدئولوژیک مصادره می‌شود. این فرم استفاده‌ی سکولار از مسجد در مناطق روستایی در دوران‌های غیربحرانی

هم وجود دارد. به یک معنا می‌شود گفت که در این مناطق مذهب درون آن مناسبات عرفی و عمومی جامعه «حک» و یا «جاسازی»^{۴۱} می‌شود و مسجد همان فضای عمومی جمهور مردان آبادی است. این ویژگی در مورد پیش از انقلاب خیلی بیشتر معنی‌دار بود اما در فضای پساانقلابی در مناطق روستایی هنوز این ظرفیت تا حدی وجود دارد، اما در مناطق شهری چنین ظرفیتی محدود به دوره‌های بحران و گسست نظم سیاسی و هنجارین حاکم است.

مصاحبه شماره یازده (مه‌آباد)

س. مرد

- **تفاوت مه‌آباد:** کمپین مه‌آباد از لحاظی با کمپین دیگر شهرهای روژه‌لات تفاوت‌هایی دارد. اول اینکه در آغاز تقریباً یک گفتمان بهداشتی/پزشکی صرف بر فضای این کمپین حاکم بود. اغلب این متخصصان بهداشت و پزشک‌ها بودند که در کانال‌ها تلگرامی فعال بودند که راهنمایی‌های بهداشتی و پزشکی ارائه می‌کردند. در واقع یک نگاه دانش-تخصص محور صرف بر فضای کمپین حاکم بود. علاوه بر این به نظر می‌رسد که مه‌آباد بیشتر از دیگر شهرهای کردستان از گفتمان طبقه متوسطی «در خانه بمانیم» متأثر بوده است. از این حیث دور نخواهد بود اگر که گفته شود مه‌آباد در آغاز بیشتر خصلتی طبقه متوسطی از جنس ایرانی آن را از خود به نمایش گذاشت تا یک ویژگی و تفاوت کردی. به گفته‌ی مصاحبه‌شونده در مه‌آباد حس «پیشرو بودن» (نسبت به دیگر شهرهای روژه‌لات) وجود دارد که مانع از این می‌شود تا مردم و فعالین این شهر به فعالیت‌های ملحق شوند که خود آغازگر آن نبوده‌اند. در واقع مه‌آباد یا خود باید آغازگر یک حرکت مشخص باشد و اینکه ساکت به تجربه‌ی دیگر شهرهای روژه‌لات نگاه می‌کند. تجربه‌ی یکی دو دهه‌ی گذشته و همراهی نکردن مه‌آباد در حرکت‌های اعتراضی روژه‌لات گویای این وضعیت است. این کمپین هم از این قاعده

مستثنی نبود. در اوایل (تا حدود پایان فروردین) فعالیت‌های کمپین محدود به همان اطلاع رسانی‌های تلگرامی مربوط به اخبار، اطلاعات و راهنمایی‌های پزشکی بود. اگر فعالیت دیگری هم در سطح شهر وجود داشت، نه به شکل انجمنی و شورایی، آن گونه که در دیگر شهرها و روستاهای روزهلات در جریان بود، که به شیوه‌ی خیریه‌ایی و فردی بود. به عنوان مثال دست کم در سه مورد خیرین شهر در منازل خود شروع به توزیع بسته‌های غذایی کردند و کسانی که نیازمند بودند باید برای دریافت کمک به منازل این خیرین مراجعه می‌کردند. اما در اواخر فروردین به نظر می‌رسد که فضای دیگر شهرهای روزهلات مهاباد را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد و گروهی سعی میکنند کارهای کمپین را از انحصار گفتمان پزشکی و خیریه‌ای بیرون بیاورند و در سطح محلات دست به خودسازماندهی بزنند. شاید این برای اولین بار است که در یکی دو دهه‌ی گذشته مهاباد به یک حرکت جمعی ملحق می‌شود که خود آغازگر آن نبوده است، هر چند که این ملحق شدن دیگر هنگام بود و به دلیل عادی سازی شرایط و کنترل دولت بر وضعیت از اوایل اردیبهشت به بعد، عملاً کار زیادی پیش نرفت. در ایام قرنظینه تلاش شد تا با کمک‌های مردمی یک بیمارستان صحرائی در مهاباد تاسیس شود. فرد مصاحبه شونده تاسیس این بیمارستان صحرائی، توسط خیرین و متمولین شهر برای مقابله با کرونا در مهاباد را با همین روحیه‌ی «خودم تفاوت پنداری» افراد و فعالین این شهر توضیح می‌دهد: «درست است که دیر دست به کار شدیم اما کاری انجام می‌دهیم که در شهرهای دیگر انجام نشده باشد». برای تاسیس این بیمارستان مبالغ کمک‌های اهدایی توسط هر خیر مشخص را روی کانال‌های تلگرامی مهاباد اعلام می‌کردند. دست به دست شدن این اخبار و بازنمایی رسانه‌ایی آن به فرمی از رقابت بین این افراد دامن زده بود که برای جمع آوری بودجه‌ی لازم برای احداث این بیمارستان صحرائی مفید واقع شد.^{۴۲}

- **آغاز و انجام کمپین:** کمپین‌های روژها‌لات تقریباً از نیمه‌ی اسفند ماه آغاز شدند و عموماً تا پایان فروردین به شکل بسط یابنده‌ای پیش رفتند. در این دوران دولت عملاً توان کنترل این فعالیت‌ها را نداشت و حتی در بسیاری موارد هم فعالین می‌توانستند به آسانی از ارگان‌های دولتی ذیربط مجوز قانونی برای فعالیت بگیرند. اما در اوایل اردیبهشت ارگان‌های حاکمیتی سعی کردند که قدم قدم به فعالیت‌های این کمپین‌ها ورود بکنند و همزمان با عادی سازی شرایط و بازشدن بازار و ادارات دولتی، قدرت مانور این کمپین‌ها را محدودتر و نهایت با ایجاد تهدید، ارباب و احضار پیاپی فعالین این کمپین‌ها، فعالیت‌ها را به حالت تعلیق و یا نیمه تعطیل در بیاورد. همانگونه که اشاره شد در مه‌باد در زمانی که اوج فعالیت کمپین‌های دیگر شهرهای روژها‌لات بود، عملاً فعالیت‌های مشابهی در سطح شهر در جریان نبود اما در اواخر فروردین عده‌ای از فعالین شهر دست به کار شدند و سعی کردند تا در سطح محلات کمیته‌هایی برای فعالیت تشکیل دهند. این گروه در آغاز حدود ده نفر بودند که سه نفر از آن‌ها زن بودند. این افراد شهر را به ۱۷ محله تقسیم کردند و قرار بر این بود که در هر محله یک کمیته تشکیل شود که خود در عمل مستقل بوده و نیاز به برنامه‌ریزی و سازماندهی از یک مرکز واحد وجود نداشته باشد. اما در عمل حدود ۶ یا ۷ کمیته تشکیل شد و از این تعداد هم فقط ۴ تا از آن‌ها فعال بودند. دیر دست به کار شدن و عادی سازی شرایط توسط دولت و نیز افزایش فشارهای امنیتی باعث شده بود تا امکان فعالیتی بیش از این فراهم نشود. این فعالیت‌ها زمانی آغاز شد که عملاً شرایط بحرانی و وضعیت قرمز کرونا گذشته بود و این در متشکل نشدن کمپین مه‌باد خیلی تأثیر گذار بود. هم‌چنین فعالیتی از این دست برای مه‌باد در چند دهه‌ی اخیر تازگی داشت و زمینه اجتماعی آن زیاد مساعد نبود و معمولاً به آسانی نمی‌شد همکاری و همدلی مردمی را

برانگیخت. اما به هر صورت تصمیم بر این شد که این افراد در سطح محلات به فعالیت بپردازند و سعی بکنند در هر محله افراد فعال و خوش نام را جذب بکنند و فعالیت‌های آن محله را با محوریت این افراد سازماندهی بکنند. این کمیته‌ها در سه حوزه‌ی شناسایی مناطق محروم، نیازسنجی و ارتباط گرفتن و گفتگو با مردم محلات فعالیت داشتند. در زمینه‌ی نیازسنجی سعی می‌شد تشخیص داده شود که هر خانوار مشخصی چه نیاز ویژه‌ای دارد. سعی می‌شد که کمک نقدی زیادی صورت نگیرد و در مقابل بسته‌های خوراکی، مواد بهداشتی و غیره به این خانواده‌ها تحویل داده شود. لازم است اشاره شود که همراه با هر بسته‌ی غذایی/بهداشتی، دو جلد کتاب در حوزه‌ی ادبیات کودکان، که یک جلد آن به زبان کردی و جلد دیگر آن فارسی بود، تحویل داده می‌شد. این افراد تلاش کردند تا گفتمان بهداشتی و تکنوکرات و نیز روحیه‌ی تکروی و فردگرایانه و هم‌چنین نگاه خیریه‌ایی غالب بر کمپین مهاباد را تا حدی کنار بزنند و در حد توان خود فعالیت‌ها را به عمق محلات شهر ببرند. این کمیته‌ها در سطح محلات نسبتاً مستقل عمل می‌کردند مثلاً سعی میشد که هر کمیته کمک‌های مالی مورد نیاز برای فعالیت خود را در همان محله جمع‌آوری کرده و در همان محله هم آن را برای خانواده‌های نیازمند هزینه بکند. لازم است اشاره شود که افراد این کمیته‌ها کار تبلیغاتی و رسانه‌ای انجام نمی‌دادند، فقط برای مستند سازی فعالیت‌های خود گاهاً تعدادی عکس می‌گرفتند که آن‌ها را صرفاً برای آرشیو و بایگانی‌های خود استفاده می‌کردند. این رویکرد آن‌ها واکنشی بود به روحیه‌ی نمایشی کمک‌های خیرخواهانه در این شهر.

- **ارتباط با شهرهای دیگر و روستاهای اطراف:** این کمپین به شکل سازمان یافته ارتباط دقیقی با کمپین شهرهای دیگر نداشت اما افراد فعال در کمیته‌ی محلات و بویژه آن هسته‌ی ده نفری اولیه، هر یک سابقه‌ی فعالیت در کمپین‌های مردمی مختلف و نیز فعالیت‌های ژینگه پاریزی در

سطح شهرهای روژهلات را داشتند و با شبکه‌های ارتباطی خود در این شهرها، از ایلام تا ارومیه، در ارتباط تنگاتنگ و در جریان فعالیت‌های جاری در این شهرها بودند. این شبکه‌های ارتباطی و این ارتباط‌های گسترده به شکل مستقیمی روی فعالیت این افراد تأثیر گذاشته بود. در رابطه با مناطق روستایی، این کمپین سعی کرد تا با روستاهای نزدیک به شهر نیز ارتباط برقرار بکند و تا حدی آن‌ها را نیز پوشش دهد. این روستاها به واسطه‌ی سیل مهاجرانی که از روستاهای دوردست به سمت شهر سرازیر شده‌اند اما توان سکونت در خود مهاباد را ندارند، عملاً به حاشیه‌نشین‌های فقیر و بزرگی تبدیل شده‌اند و افراد فعال این کمپین پوشش دادن لین مناطق را بسیار ضروری می‌دانستند. لازم است اشاره شود که گرچه اکنون فعالیت‌های کمپین معلق یا نیمه تعطیل شده است، اما شبکه‌ای از روابط و نیز چهارچوب‌هایی که در مدت فعالیت کمپین شکل گرفت، به صورت خاموش اما آماده وجود دارد که می‌تواند در بزنگاه‌های دیگر فعال شود.

- **گروه‌ها و جریان‌ها فعال:** افراد و جریان‌های فعال در کمپین مهاباد را می‌توان اینگونه دسته بندی کرد: (۱) گروه ده نفره‌ایی که هسته‌ی اولیه‌ی کمیته‌ی محلات را تشکیل دادند بیشتر افرادی بودند که گرایشات چپ رادیکال داشتند و معتقد بودند که فعالیت‌ها باید به شیوه‌ی شورایی، مشارکتی و به شیوه‌ی مویرگی در سطح محلات انجام شود. این افراد تمایلی به برجسته کردن تعدادی خیر و توزیع کمک‌های آن‌ها بین افراد نیازمند نداشتند و سعی می‌کردند بدون سر و صدا در سطح محلات با مردم ارتباط بگیرند و برای رفع نیازمندی‌های هر محله تا حدی که امکانپذیر بود از امکانات و توانمندی‌های خود مردم همان محله استفاده بکنند. لازم است اشاره شود که افراد این گروه سعی می‌کردند که در محلات افراد دغدغه‌مند و مسؤولیت‌پذیر را فارغ از اینکه تعلقات سیاسی آن‌ها چه باشد، جذب بکنند.

غالباً حتی این افراد جدیدی که از درون محلات به فعالین کمپین ملحق می‌شدند، خود گرایش سیاسی خاصی نداشتند و صرف دغدغهی مسایل محله و حس مسؤولیت‌پذیری آن‌ها را جذب فعالیت‌های این کمیته‌ها می‌کرد. (۲) گروه دوم کسانی بودند که غالباً در مهاباد به عنوان ناسیونالیست شناخته می‌شوند. (۳) گروه سوم را شاید بتوان گروه اپورتیونیست‌ها و فرصت‌طلبانی دانست که به قصد و انگیزه‌های انتخاباتی و دست و پا کردن اعتبار برای انتخابات‌های پیش‌رو به این فعالیت‌ها ورود کرده بودند. (۴) گروه بعدی خیرین و سرمایه‌دارهای شهر بودند که به صورت فردی و بیشتر با وجهی نمایشی فعالیت می‌کردند. (۵) یکی دیگر از گروه‌های فعال، مذهبی‌های مکتب قران و افراد وابسته به حزب اصلاح و دعوه بودند. این افراد، بویژه مکتبی‌ها بی سروصدا کار می‌کردند و بیشتر در حوزه‌ی کمک‌های مالی فعالیت داشتند.

مصاحبه‌ی شماره ۱۲

خ. مرد، سقز

- اکنون (نیمه‌ی خرداد ۱۳۹۹): کمپین سقز از حدود ۱۵ اسفند ۱۳۸۸ تا ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۹ یعنی به مدت دو ماه به شکل کاملاً فعالی در سطح شهر نقش‌آفرینی کرد. اما پس از این مدت فشارهای امنیتی روی فعالین بیشتر شد و در نهایت فرمانداری دستور متوقف کردن فعالیت این کمپین‌ها را صادر کرد و امکان فعالیت را غیر ممکن کرد. البته به دلیل فضای اعتمادی که ایجاد شده است، هنوز (یعنی در پایان اردیبهشت ماه) گاه و بیگاه کمک‌های مالی پراکنده‌ای به شماره حساب یا شماره حساب‌های این کمپین‌ها واریز می‌شود و این افراد هم آن‌ها را به دست کسانی که از پیش شناسایی شده‌اند می‌رسانند.

- آغاز فعالیت: در سقز کمپین‌ها مختلفی وجود داشت. روایت این مصاحبه از زبان یکی از افراد فعال در یکی از پویاترین کمپین‌های شهر، یعنی

«که‌مپه‌ینی پئ‌شگری له کرۆنا-هه‌نگاؤ» است. این فرد معتقد است که کمپین سقز از اولین کمپین‌های روژه‌لات بوده است. او دلایل پیشقدم بودن سقز را تجارب قبلی افراد فعال شهر در جریان حمایت از سنگال، حمایت از مقاومت کوبانی، کمک‌رسانی‌های مرتبط با زلزله کرماشان و نیز سیل لرستان و خوزستان، میداند. افرادی که هسته‌ی اولیه‌ی این کمپین را تشکیل دادند یک گروه ۱۵ نفری از فارغ‌التحصیلان کارشناسی و دکتری رشته‌های گوناگون علوم انسانی بودند که از حدود ۱۳ سال قبل با همدیگر در ارتباط بوده‌اند. این افراد یک حلقه‌ی مطالعاتی دارند که به طور منظم و هفتگی با هم در ارتباط هستند و برای این منظور هم منزلی اجاره کرده‌اند که پاتوق فعالیت‌ها و گردهمایی‌های آن‌ها است. این حلقه‌ی مطالعاتی عنوانی رسمی و ثبت شده ندارد اما به شکل غیررسمی به نام «هه‌ل‌آله» شناخته می‌شود. لازم است اشاره شود که از دل این حلقه کارهای پژوهشی و علمی مختلفی هم بیرون آمده است. این ۱۵ نفر همگی مرد هستند. پس از اینکه اعضای این گروه تصمیم گرفتند که کمپین مقابله با کرونا را آغاز کنند، حدود ۹ نفر دیگر هم به آن‌ها ملحق شدند. از این تعداد ۳ نفر آن‌ها مرد و مابقی زن بودند. این زنان بیشتر کسانی بودند که در جریان کمپین‌های قبلی هم به صورت خیلی مؤثری فعالیت داشته بودند.

- سطح فعالیت‌ها: این کمپین در سه فاز فرهنگی-آموزشی، مالی و توزیع مواد غذایی فعالیت داشت. شماره حساب یکی از افراد شناخته شده و معتمد این گروه برای جمع‌آوری کمک‌های مالی اعلام شد. مجموعاً در طول این دو ماه فعالیت حدود ۳۰۰ میلیون تومان کمک نقدی به این شمار واریز شد و حدود ۱۵۰ میلیون تومان هم کمک غیر نقدی در اختیار این افراد قرار گرفت. این کمپین توانست حدود ۲ هزار خانوار را پوشش دهد. لازم است اشاره شود که برای شفافیت گردش مالی، هر شب لیستی از مبالغ

وارد شده به شماره حساب کمپین و نیز کمک‌هایی که کمپین در طول روز در سطح محلات چه به شکل نقدی و چه به شکل غیر نقدی توزیع می‌کرد، روی کانال تلگرامی این کمپین قرار می‌گرفت. این کانال تلگرامی حدود ۱۴ هزار عضو داشت. سمپاشی نانوائی‌ها، آرایشگاه و دیگر بخش‌هایی از بازار که تعطیل نشده بودند و نیز توزیع ماسک و مواد ضدعفونی کننده بین افرادی که در این مشاغل کار می‌کردند از زمره‌ی فعالیت‌های این کمپین بود. افراد کمپین ابتدا در سطح محلات افراد و خانوارهای نیازمند را شناسایی می‌کردند و سپس کمک‌های نقدی و غیرنقدی لازم را به این خانوارها تحویل می‌دادند. مشخصات این خانوارها و کمک‌های نقدی و غیر نقدی‌ای که دریافت کرده‌اند توسط این فعالین ثبت می‌شد و مدارک آن در بایگانی‌های این کمپین وجود دارد.

- **کمپین‌ها و نیروهای دیگر در سطح شهر و همکاری‌ها:** در سفر ۸ کمپین وجود داشت اما فقط کمپین گروه مذکور در بالا و یکی دیگر از کمپین‌ها (که منتسب به اصلاح طلب‌ها بود) در سطح شهر پوشش سراسری داشتند. دیگر کمپین‌ها هم تعداد افراد فعال زیادی نداشتند و هم اینکه معمولاً در یک حوزه‌ی مشخص مانند سمپاشی کردن محلات و یا صرفاً کمک مالی فعالیت می‌کردند. این گروه‌ها و کمپین‌ها را می‌تواند اینگونه دسته بندی کرد. ۱) گروه اول کمپینی است که فرد مصاحبه شونده در آن فعال بود و هسته‌ی اولیه‌ی آن همان ۱۵ نفر مذکور بود. این گروه به احتمال بزرگترین کمپین مردمی در سطح شهر بوده است. فضای این گروه بیشتر یک فضای ناسیونالیستی بود. افراد این گروه تأکید ویژه‌ای روی مردمی بودن و مستقل بودن کمپین داشتند. به گونه‌ای که حتی این افراد حاضر نبودند از گروه‌ها و جریان‌هایی که وابسته به حاکمیت بودند، کمک مالی دریافت بکنند. مثلاً در یک مورد «مجمع اصلاح طلب‌های استان کردستان» ۵ میلیون تومان پول نقد به شماره حساب این کمپین واریز کرده بود اما پس

از آنکه افراد این گروه در جریان قرار می‌گیرند آن را به شماره حساب گروه مذکور بازگرداندند و حاضر نبودند آن را قبول کنند. ۲) گروه دوم که فعالیت چشمگیری در سطح سقز داشتند، یک گروه منتسب به اصلاح طلبان و دانشگاهیان بودند. افراد این گروه بحران پیش آمده را به مثابه‌ی یک فرصت برای ترمیم مشروعیت از دست رفته‌ی خود می‌نگریستند. ۳) گروه سوم متشکل از چپ‌های رادیکال شهر بود که ایده‌ی تاسیس «کمیته‌ی محلات» متعلق به آن‌ها بود. افراد این گروه در سطح محله‌ها فعالیت می‌کردند و با گروه اول نیز در تعامل بوده و با هم همکاری‌هایی داشته‌اند. ۴) گروه چهارم مذهبی‌های مرتبط با مکتب قران و جریان اصلاح و دعوه بودند. این افراد در جریان زلزله کرماشان هم بسیار فعال بودند. بعضی از چهره‌های خوش‌نام این جریان تمایل داشتند که در جریان این کمپین با گروه اول همکاری و تعامل داشته باشند اما این تمایل دوجانبه نبود و عملاً همکاری گسترده‌ای صورت نگرفت. اما تعدادی از این افراد کمک‌های مالی‌ای که برای کمپین کرونا جمع‌آوری کرده بودند را در اختیار گروه اول قرار دادند. در کل می‌توان گفت که در جریان کمپین کنونی، مذهبی‌ها حضور خاصی نداشتند. هر چند که در آغاز برای جمع‌آوری کمک‌های مالی یک شماره حساب اعلام کردند، اما فعالیت‌های آن‌ها زیاد تداوم نداشت. بین گروه اول و دیگر گروه‌ها همکاری‌ها و همفکری‌هایی وجود داشته است، هر چند که خیلی گسترده نبوده است، اما برای ارتباط با گروه منتسب به اصلاح طلب‌ها احتیاطی ویژه و آمیخته به بدگمانی و بی‌اعتمادی وجود داشته است.

۱. مفهوم بحران به کار گرفته شده در این مطالعه به وضعیتی از انفکاک در نظام/ رژیم/ نظم مستقر اطلاق می‌شود که از انقطاع میان عناصر بر سازنده‌ی آن حاصل آمده است. این اتصالات محصول قدرت هستند و توسط آن و به منظور اطمینان حاصل کردن از اعمال سلطه خلق می‌شوند. شکل و شرایط این انقطاع‌ها و از این رو انفکاک حاصل از آن شکل و ماهیت بحران در رژیم را مشخص می‌کند. در این معنا بحران «رخدادی» با خاستگاه واحد نیست بلکه فرآیندی رو به صعود و دینامیسمی چندوجهی است که در مراحل مختلف توسعه‌ی آن شکل‌های متفاوتی به خود می‌گیرد. اشکال بحران که نشانگر شیوه‌های انقطاع/ انفکاک در ساختار سلطه‌ی رژیم هستند از حیث ویژگی‌هایشان متفاوت هستند و به خودی خود نمی‌توان آن‌ها را درون خاستگاه واحدی قرار داد. بنابراین تعریفی که از بحران در جمهوری اسلامی تحت عنوان بحران مشروعیت و بحران حاکمیت در اینجا به دست می‌دهیم هر یک به شکل‌هایی متوالی از انقطاع/ انفکاک در ساختار سلطه‌ی حاکمیت در رژیم اشاره دارند. بحران حاکمیت دال بر شکست قدرت حاکم در تأمین سلطه به وسیله‌ای جز خشونت و همچنین نوعی ناکارآمدی اشاره دارد که رژیم را به سوی گسست در ساختار سلطه می‌راند.

۲. واژه‌ی کردستان به سرزمین‌هایی اشاره دارد که ساکنان آن‌ها کردها هستند و در تقسیم‌بندی رسمی سرزمینی ایران استان‌های مختلفی پراکنده هستند. در این معنا [کردستان] فاقد مرزهای جغرافیایی مشخص است و همچنین فاقد واحد قضایی- سیاسی در مقام یک کلیت اجرایی و اداری ایالتی و استانی است. دولت مدرن، کردستان را از هرگونه وحدت سرزمینی و سیاسی در شکل یک ایالت واحد به هم پیوسته در ایران محروم کرده است. تقسیم سرزمینی وحدت زبانی و اتنیکی و انسجام فرهنگی متأثر نکرده است. وحدت اتنیکی و زبانی جامعه‌ی کردی به واسطه‌ی دیگربودگی‌اش و بنابراین تفاوت‌هایش با هویت حاکم بر ساخت شده است. برای مطالعه‌ی بیشتر در این باره بنگرید به:

Abbas Vali. *Kurds and the State in Iran: The Making of Kurdish Identity in Iran*, London 2011, p. xiii

۳. در این رابطه ن.ب: کاوه قریشی. کمیته‌های محلات و کردستان؛ آنچه از کرونا می‌ماند. *ناوخت* (۵ می ۲۰۲۰. دسترسی در ۲۰ می ۲۰۲۰؛ عدنان حسن پور. رستاخیز سیاست حقیقی به هنگامه‌ی کرونا. *تربون رادیو زمانه* (۴ فروردین ۱۳۹۹). دسترسی در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۹.

۴. به عنوان نمونه بنگرید به:

Asef Bayat. *Workers and Revolution in Iran: A Third World Experience of Workers Control*, London 1987

۵. گزارش این مصاحبه‌ها در بخش پایانی مقاله قرار دارد.

۶. Unexpected

۷. Retrospective

۸. مصاحبه‌های شماره‌ی ۳، ۲، ۱ و ۶ تصویری کلی از نحوه‌ی خودسازماندهی فعالیت‌های مربوط به کمپین پیشگیری از کرونا در مناطق روستایی را ترسیم می‌کنند. لازم است اشاره شود که این

مصاحبه‌ها در ایام نوروزو سال جاری (۱۳۹۹) انجام شدند، زمانی که اوج فعالیت این کمپین‌ها بود. در این ایام در بسیاری از مناطق روژهلات کردستان کار کشاورزی هنوز آغاز نشده بود و در مناطقی هم که کم‌کم کار کشاورزی در حال شروع بود، حجم کار به حدی نبود که مستلزم این باشد که این کمپین‌های فعالیت‌های خود را به سازماندهی شرایط و روابط کار در این حوزه معطوف بکنند.

۹. Med TV

۱۰. Tishk TV

۱۱. Komale TV

۱۲. Amir Hassanpour. "Satellite Footprints as National Borders: Med-tv and the Extraterritoriality of State Sovereignty." *Journal of Muslim Minority Affairs* 18.1 (1998): 53-72; Hassanpour, Amir. "Diaspora, homeland and communication technologies." in Karim, H, K. (ed.), *The Media of Diaspora*. Routledge, 2003. 89-101.

۱۳. «ژینگه»، به معنای اکولوژی یا زیست‌بوم، و «پارتیز» هم اسم فاعلی و از مصدر «پارستن» به معنی مراقبت و محافظت است. «ژینگه پاریزی» در کردی به معنای محافظت از زیست‌بوم است و به فعالین این حوزه «ژینگه پاریز»، یعنی محافظین زیست‌بوم گفته می‌شود.

۱۴. باید توجه شود که این توصیف حالت ایده‌آلی برگزاری این مراسم است و به این معنی نیست که در همه‌ی روستا این مراسم به این شیوه برگزار می‌شود.

۱۵. GAP (Turkish: Güneydoğu Anadolu Projesi, The Southeastern Anatolia Project).

۱۶. Non-humans

۱۷. For a recent study on the emergence and the development of environmentalism in Rojhilat, see: Allan Hassaniyan. "Environmentalism in Iranian Kurdistan: causes and conditions for its securitisation." *Conflict, Security & Development* (2020): 1-24.

۱۸. شریف باجور چهره‌ی مرکزی و کارزماتیک فعالیت‌های «ژینگه پاریزی» در روژهلات کردستان بود. فعالیت‌های ژینگه پاریزی او، و بویژه حضور فعال در خاموش کردن آتش‌های کل منطقه‌ی زاگرس منبع الهام نسلی از ژینگه پاریزان روژهلات کردستان و نیز فعالان زیست محیطی منطقه‌ی زاگرس و ایران بود. او در ۳ شهریور ۱۳۹۷ به همراه یکی دیگر از اعضای انجمن سبز چپا، یعنی امید کهنه‌پوشی و نیز دو نفر از جنگل‌بانان اداره‌ی محیط زیست مریوان، یعنی محمد پژوهی و رحمت حکیمی‌نیا، در یکی از این آتش‌سوزی‌ها جان باخت. شریف باجور و فعالیت‌های او می‌تواند تجسم این سیاسی‌شدگی اکولوژی و نیز اکولوژی‌بزه شدن گفتمان مقاومت کرد دانست. فعالیت‌های او صرفاً محدود به ژینگه پاریزی و کردستان نبود، بلکه همواره سعی می‌کرد تا به شیوه‌های گوناگون همبستگی خود را با فعالین مدنی، صنفی، سیاسی و کارگری در خارج از فضای کردستان نشان دهد. نمونه‌ی برجسته‌ی

این همبستگی‌ها، رکاب زدن همراه با اعتصاب غذای او از میوان تا تهران در شهریور ۱۳۹۶ در اعتراض به وضعیت زندانیان رضا شهبایی (فعال کارگری سندیکای اتوبوس‌رانی تهران) و آتنا دائمی (فعال حقوق کودکان و زنان) و نیز در اعتراض به کشتار کولبران بود. شریف باجور و همراهان او به عنوان اولین «شهادی ژینگه پاریز» شناخته شدند و مراسم ختم آن‌ها در میوان به یکی از باشکوه‌ترین رخدادهای سیاسی روژهلالت تبدیل شد.

۱۹. See Abbas Vali. *Kurds and the state in Iran: The making of Kurdish identity*. London: IB Tauris, 2014.

۲۰. Retribalization

۲۱. عباس ولی. سکوتِ روژهلالت. *نقد اقتصاد سیاسی* (۹ مارس ۲۰۱۸). دسترسی در ۳۱ آگوست ۲۰۲۰.

۲۲. باید توجه داشت که پدیده‌ی جاش‌سازی نه منحصر به دوران پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ است و نه به روژهلالت کردستان. دولتهای عراق و ترکیه و سوریه هم وسیعاً از این سیاست استفاده کرده‌اند و خود مفهوم «جاش» (در لغت به معنای کره‌خر و در گفتمان مقاومت کرد به معنای خانن) هم به نظر می‌رسد که برای اولین بار در باشور کردستان (کردستان عراق) استفاده شده است. پر بدبهی است که عامل اصلی «جاش‌سازی» این دولت‌ها بوده‌اند اما در برخی موارد هم بی‌تجربگی و رفتار اشتباه برخی از افراد نیروهای مسلح کرد، نقشی در گسترش این پدیده داشته است. در نمونه‌ی کردستان روژهلالت در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ این اشتباهات باعث می‌شد تا برخی اشخاص متنغد و یا روستاهای خاصی به صورت یک‌دست جذب پیشمرگ‌های مسلمان (جاش‌ها) بشوند. برای یک تجربه‌ی مستقیم از شکل‌گیری نیروهای جاش در مناطق روستایی حوزه‌ی سنندج، کامیاران و بخشی از میوان ن.ب. حاتم م‌ن‌نبه‌ری. بازار و نه‌زموون، هه‌ل‌ب‌زاده‌ی بیره‌وه‌ره‌یه‌کانی پ‌ئ‌ئ‌شمه‌ر گایه‌تیم (رنج و تجربه، گلچینی از خاطرات دورانی که پیشمرگه بودم). استنکه‌لم ۲۰۲۰. حاتم منبری که خود در سال‌های انقلاب و دهه‌ی پس از آن پیشمرگه‌ی حزب دموکرات کردستان ایران بود، در بخشی از خاطرات خود دلایل شکل‌گیری و بسط نیروهای جاش در بخشی از مناطق جنوبی روژهلالت کردستان را توضیح می‌دهد. از نظر وی رژیم نقش اصلی در ایجاد و گسترش نیروهای جاش در این مناطق را داشته است. اما در کنار این نقش فعال رژیم، او به شکلی صادقانه به اشتباهات برخی از پیشمرگه‌های کرد دموکرات و کومه‌له در ایجاد نارضایتی در میان برخی افراد و گروه‌ها و نیز در برخی از روستاها می‌پردازد. این نارضایتی‌ها به سرعت توسط رژیم مورد به‌بردارگی قرار می‌گرفتند و افراد و گروه‌های ناراضی را جذب سازمان پیشمرگ‌های مسلمان می‌کردند.

۲۳. در جریان جمهوری کردستان در سال ۱۹۴۶ تعدادی محدود از زنان اعیان مهاباد وارد مناسبات سیاسی شدند که غالباً از هم‌سران، فرزندان و یا وابستگان مردهای فعال در جمهوری بودند. در این رابطه ن.ب:

Shahrzad Mojab. "Women and Nationalism in the Kurdish Republic of 1946." *Women of a Non-State Nation: The Kurds* (2001): 71-91.

به نظر ما مجاب در این مورد کمی اغراق کرده است. ورود عمومی و مردمی زنان به جنبش مقاومت کرد در روژ‌هلات به سال‌های انقلاب ۱۹۷۹ و جنبش مقاومت پس از انقلاب برمیگردد. در این دوران برای اولین بار زنان در قالب فعالیت‌های کومه‌له وارد میدان سیاست کردی شدند. این حرکت پیش‌گامانه در دیگر بخش‌های کردستان هم در این دوره بی‌سابقه بود. تز در منتشر نشده‌ی فاطمه کریمی (در مدرسه‌ی عالی علوم اجتماعی پاریس)، با عنوان *روابط اجتماعی جنسیت در بین نیروهای سیاسی کرد: کومه‌له ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۱*، درباره تجربه‌ی ورود زنان به میدان سیاست کردی در این دوره است و مقاله‌ی زیر بخشی از این تز است:

Fateme Karimi. "Les militantes kurdes du Komala. De l'espace domestique à la lutte armée: motivations et obstacles." *Les cahiers du CEDREF. Centre d'enseignement, d'études et de recherches pour les études féministes* 24 (2020): 45-67.

باید اشاره شود که مطالعات حوزه‌ی زنان در روژ‌هلات در سال‌های اخیر رشد چشم‌گیری داشته است. در این رابطه ن.ب: سمیه رستم پور. *واکاوی جامعه‌شناختی مفهوم ناموس (با تأکید بر کردستان)*. دانشگاه تهران: پایان‌نامه کارشناسی ارشد (۱۳۹۱)؛ سمیه رستم پور. «شیخ فمینیسم هویت‌گرا بر مطالعات جنسیت در ایران». *نقد اقتصاد سیاسی* (۶ می ۲۰۱۷). دسترسی در ۲۵ جولای ۲۰۲۰؛ فاطمه کریمی. *تراژدی تن؛ خشونت علیه زنان*. تهران: روشنگران و مطالعات زنان (۱۳۸۹)؛ فاطمه کریمی. *چند همسری، شیوه زیست و پیامدهای آن (کردستان ایران)*. لندن: اچ اند اس (۲۰۱۴)؛ سهیلا شهریاری. *زنان کرد: (نظریه‌ای مبنایی در باب زنان کرد)*. تهران: نشر جامعه‌شناسان (۱۳۹۴)؛ لیلا عنایت زاده. *بازتجدد زنان: فصل فاجعه یا شروع مجدد*. تهران: نشر جامعه‌شناسان (۱۳۹۷)؛ فردوس حاتمی. «زنان کورد: خشونت و ستم تقاطع یافته». *پروپلماتیکا* (۳ تیر ۱۳۹۹). دسترسی در ۱۰ تیر ۱۳۹۹. تا جایی که ما می‌دانیم این اهم مطالعات حوزه‌ی زنان در روژ‌هلات است و جالب است که تقریباً همه‌ی این مولفان فمینیست از مناطق جنوبی روژ‌هلات کردستان هستند؛ فاطمه کریمی (روانسر)، سمیه رستم پور و سهیلا شهریاری (پاوه)، فردوس حاتمی (قروه) و لیلا عنایت زاده (سقر). به احتمال نمی‌توان این وضعیت را تصادفی خواند و شاید که خود این پدیده از نمودهای گشودگی مورد بحث باشد.

۲۴. Elective affinities

۲۵. یک مثال نقض این ادعا فعالیت‌های کمپین مقابله با کرونا در ننده (مصاحبه‌ی شماره ۱۰) است، با این حال همان‌گونه که از مصاحبه برمی‌آید فضای کمپین در این شهر آشکارا ذیل هژمونی ناسیونالیسم اتنیکی کرد قرار داشت و قادر نبوده است تا از دیوارهای قومی موجود بین ترک و کرد در این شهر فرا رود. هم‌چنین یک مثال نقض دیگر برای این ادعای حرکت کانونی جنبش کرد به سمت جنوب، سابقه‌ی فعالیت‌های سردشت، بویژه فعالیت‌های مرتبط با کمپین «سهرده‌شت به کاتی پووشیه‌ر» (سردشت به وقت تیرماه)، یعنی کمپین سالروز بمباران شیمیایی این شهر توسط رژیم بعث

است که در سال‌ها اخیر به مکانی برای تجمع و فعالیت فعالین مختلف کرد و ایرانی شده است. وجود این مثال‌های نقض ما را بر این می‌دارد تا بار دیگر بر خصالت نظرورزانانه بودن این نوشته تأکید کنیم، چه در نبود مطالعات تجربی دقیق‌تر، امکان به خطا رفتن این نظرورزی‌ها زیاد است. با این حال بر اساس شواهد موجود و بر اساس تجربه‌ی فعالیت‌های مختلف در روزگلات کردستان بویژه در دو دهه‌ی گذشته ما تصور می‌کنیم که گزاره‌ی حرکت کانونی جنبش کرد در روزگلات کردستان به سمت جنوب گزاره‌ی قابل دفاعی است.

۲۶. برای بحث‌های مرتبط با اقتصاد سیاسی نیولیبرالیسم و تحول ساختار اقتصادی دولت در ایران پس از پایان جنگ ن.ب: محمد مالجو. «اقتصاد سیاسی دولت ظهور دولت نهم». گفتگو. شماره‌ی ۴۹ (مرداد ۱۳۸۶): ۹-۳۹؛ محمد مالجو. «پروژه‌ی اقتصاد سیاسی دولت یازدهم در بوته‌ی نقد». *نقد اقتصاد سیاسی* (۴ اکتبر ۲۰۱۵). دسترسی در ۸ آگوست ۲۰۲۰؛ پرویز صداقت. «چرا بر وجه نولیبرالی اقتصاد در ایران تأکید می‌کنیم؟». *نقد اقتصاد سیاسی* (۲۳ نوامبر ۲۰۱۸). دسترسی در ۸ آگوست ۲۰۲۰.

Kayhan Valadbaygi. "Hybrid Neoliberalism: Capitalist Development in Contemporary Iran." *New Political Economy* (2020): 1-15.

۲۷. برای یک تحلیل در این باره ن.ب: هاوژین بقالی و منصوره اعظم آزاد، «تحلیل جامعه‌شناختی سلفی‌گری به مثابه‌ی یکی از منابع هویت‌ساز در کردستان ایران»، *مطالعات اجتماعی ایران سال ششم*، شماره ۲، پیاپی ۱۸ (تابستان ۱۳۹۱): ۴-۲۹.

۲۸. به گزارش مصاحبه‌ها رجوع کنید.

۲۹. در باب تعریف جامعه‌ی مدنی به مثابه قلمرویی تقابلی بنگرید به:

Burchell, G. 'Peculiar Interests: Civil Society and Governing 'the Systems of Natural liberty', in Burchell, B. et al. (Ed.): *The Foucault Effect: Studies in Governmentality*, London 1991.

ولی این برداشت را از جامعه‌ی مدنی در مقاله‌ی زیر مورد بحث قرار داده است:

Abbas Vali. *Kurds and Their Others: Fragmented Identity and Fragmented Politics in Comparative Studies on South Asia, Africa and the Middle East*, Vol. XVIII, No. 2, 1998

۳۰. این نکته در مورد حاکمیت و نمایندگی همچنین توسط هارت و نگری مطرح شده است:

Negri, A. and Hardt, M. in *Multitude* 2004, also in Negri, A. 'Sovereignty between Government, Exception and Governance' in Kalmo, K. and Skinner, Q. (eds.): *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and future of a Contested Concept*, London 2010.

نیز ن.ب: کار مهم پاول هیرست:

Paul Hirst, *Associative Democracy: New Forms of Economic and Social Governance*, Amherst 1994

این تنها تئوریسین‌های چپ نیستند که دموکراسی نمایندگی را نقد کرده‌اند. تأثیرات حاکمیت بر نمایندگی دموکراتیک و پارلمانی با حدت و شدت کمتری از جانب نظریه‌پردازان راست میانه مورد

بحث قرار نگرفته است. ماکس وبر، روبرتو میشل و کارل اشمیت نمونه‌های شاخص آن هستند. در این رابطه ن.ب:

Lassman, P. and Speires, R. (eds): *Weber: Political Writings*, Cambridge 1994; Schmitt, C. *The Crisis of Parliamentary Democracy*, Cambridge Mass. 1988; Michels, R. *Political Parties: A Sociological Study of Oligarchical Tendencies of Modern Democracy*, New York 1915.

۳۱. در باب شرایط مشارکت دموکراتیک بنگرید به منابع مورد اشاره در پانوشت شماره ۳۴ مراجعه کنید.

۳۲. بنگرید به:

Foucault, M. *The History of Sexuality*, Vol. 1. London 1981 and *The Society Must Be Defended*, London 2003

۳۳ Conduct of conduct

۳۴. مقاله‌ی فوکو در باب حکومت‌مندی در:

Faubion, J. D (ed.): *Essential Works of Michel Foucault 1954-1984, Vol. 3*; see also Burchell, et al, London 1991

۳۵. در باب کاربرد مفهوم حکومت‌مندی بنگرید به:

Michel Dean's, *Governmentality: Power and Rule in Modern Society*, London 1999

۳۶. Chimera، اسطوره‌ی یونانی، هیولایی که سر شیر داشت و بدن بز و دم افعی و از دهانش آتش می‌بارید.

۳۷. مفهوم زیست امنیت به کار گرفته شده در این مطالعه برآمده از خوانش خاصی از نوشته‌های فوکو درباره‌ی زیست قدرت و پروبلماتیک امنیت در دولت متأثر از همه‌گیری فعلی است. این مفهوم از قرار معلوم از مباحث محوری در سراسر نوشته‌های سیاسی جورجو آگامبن نیز هست. اخیراً او مفهوم زیست امنیت را درباره‌ی همه‌گیری کووید-۱۹ و تأثیرات کلی آن بر جامعه و سیاست به کار گرفته است. تحلیل جالب توجه آگامبن قسمی آسیب شناسی سیاسی را در باره‌ی جوامع پیشرفته‌ی غربی در نسبت با همه‌گیری مطرح می‌کند. تحلیل آگامبن در باره‌ی تغییرات در فرآیندها و کردارهای امنیتی‌سازی تفوق زیست قدرت را در جامعه به طور کلی پیشفرض قرار می‌دهد و واجد پایه‌ی تاریخی و سیاسی نیست. [تحلیل آگامبن] تن در مواردی زیست قدرت هنوز از هم گسیخته و عقب مانده است و جامعه تحت سیطره‌ی قدرت قضایی/حاکمیتی است، تن به نظریه‌پردازی و مفهوم‌پردازی نمی‌دهد. به عنوان نمونه بنگرید به:

<https://medium.com/@dDean3000/biosecurity-and-politics-giorgio-agamben-396f9ab3b6f4>

همچنین برای فهم مفهوم پردازی آگامبن از زیست قدرت بنگرید به:

Agamben, G. *Homo Sacer: Sovereign Power and the Bare Life*, Chicago, 1998.

می‌توان انتقادات مشابهی نیز می‌توان از برداشت‌ها و نگرانی از مفهوم زیست امنیت به دست داد، اگرچه تحلیل آن‌ها از زیست قدرت آنگونه که خود نیز معترفاند، مستقیماً از فوکو متأثر است. این تحلیل‌ها که بر پایه‌ی خوانش نگرانی از اسپینوزا قرار دارد، در بستر نظریه‌پردازی گذار به دموکراسی انبوهه و به همراه مفاهیمی چون قدرت موسس و امر مشترک آن را برای تحلیل مواردی همچون ایران معاصر مناسب‌تر می‌سازد. بنگرید به:

Negri, A. and Hardt (op. cit 2004) and *Commonwealth*, Cambridge Mass. 2009.

جنبه‌هایی از مطالعه‌ی فعلی، آنچه که در متن نیز اشاره شده است، از برخی از جنبه‌های تحلیلی آنان وام گرفته است.

۳۸. استدلال نظری این مقاله درباره‌ی درون‌بودگی قدرت و مقاومت/ضدیت از فوکو وام گرفته شده است. برداشت‌های مختلفی از استدلال فوکو وجود دارد و اغلب برای کنکاش از اعتبار برداشت دیالکتیکی از قدرت و مقاومت به عنوان نیروهای متقابل و منحصرآنتاگونیستیک در میدان سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عنوان نمونه بنگرید به برداشت‌ها و نگرانی در این رابطه در آثار مختلف‌شان به خصوص انبوهه و جمهوری مشترک المنافع (اشاره شده در پانویست شماره ۱۲).

۳۹. برای مطالعه‌ی مبسوط درباره‌ی مفهوم منطقه‌ی عدم تمایز بنگرید به:

Agamben, G. (op.cit 1998) and *State of Exception*, Chicago, 2005 16.

۴۱. Embedded

۴۲. ما بعداً اطلاع پیدا کردیم که این بیمارستان صحرایی در نهایت تاسیس نشد اما از محل کمک‌های جمع‌آوری شده در یکی از سالن‌های ورزشی مهاباد یک نگاهتگاه دایر کردند.

نقد اقتصاد سیاسی

